
1038

تاریخ میرخند

۱۰۹۸

تاریخ روضه   میرخواند

ثالث



حمد و ثنایی که مستجان ملاء اعلا از ادا شمه ازان عاجز آیند و شکر و سپاسی که متکلفان صوامع بالا در گفتن بتقصیر اعتراف نمایند
سزاوار ساحت عزت قادریست که این همه وقایع ماضیه و حوادث آینده منوط باراده و تقدیر اوست مصوری که بصد این اشکال
مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تشکیل و قلم تصویر اوست **نظم** ز ابر افکند قطره سوی یم ٭ ز صلب آورد نطفه در شکم
ازان قطره لولوی لالا کند ٭ وزین صورتی سرو بالا کند ٭ و صلوة صلوات و تحیات که نسیم ریاض فردوس از رایحه شمامه
معطر آن غالیه سایی دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح افزای بهشت اطیب روایح آن عطرآمیزی استعاره
بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر **بیت** امام رسل پیشوای سبیل
امین خدا مهبط جبرئیل ٭ کلیمی که چرخ فلک طور اوست ٭ همه نورها پرتو نور اوست ٭ و بر روان آل و اصحاب و عترت
و احباب او باد **اما بعد** چنین گوید راوی حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه دیرگذشته که چون خاطر
خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت فلک پناه حکومت دستگاه حضرت سلطانی
منظور نظر عاطفت سبحانی **بیت** خورشید سپهر آفرینش ٭ جمشید سریر ملک بینش ٭ سرور اصحاب قبضه و ارباب شمشیر ناظر امور الملک
والدین امیر علی شیر ابد الله تعالی ایام دولته و شید ارکان معدلته مقتضی این معنی بود که امر میفرمود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی
تحریر دفتر ثالث که مامول از عنایت ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد شروع نموده آید و من بنده زمان
سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت عالی مقدار دیده از فور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان و در پریشانی
خاطر خود منت بر جان نهاده کمر بر میان جان بستم **رجا** واثق که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن ملاذ اهل اسلام آید و اهل صادق
که هر جا سهوی باشد طبع ادراک سخن شناس آن قدوه انام اصلاح فرماید و منه الاعانة والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **ذکر بعضی**
از کلمات قدسیه امیر المومنین علی ابن ابی طالب چون در مقدمه کتاب ایمائی باین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ایه اثنا عشر
زیب و آرایش خواهد پذیرفت و بندی از حالات امیر المومنین علی علیه السلام بر وفق مقتضای وقت و زمان بواسطه کمال
مناسبت و شدت ارتباط در ذیل دفتر ثانی سمت گذارش یافت اکنون بنابر ایفاء وعده درین مقام اگر کلمه از الفاظ که هر یک از آن جواهر
گرانمایه که در شاهوار است رقم زده کلک بیان گردد غالبا در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از انجمله اینست که فرموده که الدنیا
اولها عناء و اخرها فناء حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من
ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته یعنی لازم و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشده و بادبار او مغموم نگردد
که ابتدا دنیا مشقت و عنا است و انتها او عدم و فنا حلال او در روز جزا حسابست و حرام او سبب دران و عذاب هر که درین جهان
تن درست باشد ایمن و معزز شود و هر که از مرض و یا بیماری گردد و هر که توانگر شود و در فتنه افتد و هر که درویش گردد محزون و ملال



ازوی مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند باو نماند و هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او را از عواقب بپوشاند و از انجمله فرموده
که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة
للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء والقصاص حقنا للدماء و ترک اللواطة
تکثیر النسل [illegible] این کلمات آنست که حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان بجهة آن کرده است که سراچه دل ایشان بنور
توحید منور گشته از خبث کفر پاک گردد **بیت** تا [illegible] ل خالی از اغیار نیابی ٭ بام و در این خانه پر از یار نیابی ٭ و ایجاب صلوة
برای آنست که بنده مومن از عیب کبر که خلقی است بغایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقرا
ابواب رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند و الزام حج از جهت تقویت دین مبین
و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض رایات کفر روی نماید و امر بمعروف مستلزم انتظام ملک
و ملت است و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و باثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب خمر
بجهة آنست که عقل بر قرار خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک
لواطه بجهت تکثیر نسل را از انجمله فرموده که الناس من خوف الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت و خواری
در مذلت باشند و از انجمله فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد والحسنات و قنع بالکفاف و رضی عن الله تعالی یعنی خوشحال آن
کسی که معاد کند و اعمال او بجهت اجر و مثوبات اخروی بود و قناعت کند بآنچه او را بسنده باشد از معاش و بآنچه حق عز و علا
رضا دهد از انجمله فرموده که اغنی الغناء العقل و اکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشة العجب و اکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین
کلمات آنکه هر که بزیور عقل آراسته و بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم [illegible] باشد و مفلس ترین مردم آنکس است
که متصف باشد بصفت حماقت و هر که اعجب و خود پسندی بیشتر و بهترین کمالات نفسانی حسن خلق است و از انجمله
فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس در غربت غنی و متمول باشد مردم بصحبت
و مجالست او مایل و راغب باشند و اگر در وطن بیلا فقر و قلت مال مبتلا بود از خویشان و آشنایان الفت و آشنایی
نداشته باشد و از انجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است
مادام که بخت مساعدت نماید و مشهور است **بیت** بخت چون برگشته شد پالوده دندان بشکند و از انجمله فرموده که فوت الحاجة
اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسانترست از آنکه بعجز بدرگاه لئیمان برند
و از ایشان چیزی طلب دارند و از انجمله فرموده که لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر
ولا کرم کالتقوی ولا قرین کالخلق الحسن ولا میراث کالادب ولا قاید کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب
ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرایض ولا ایمان
کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مال نافعتر از
عقل نیست و هیچ تنهایی وحشت‌تر از خود پسندی نیست و هیچ عقل مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی بهجو پرهیز نیست
و هیچ همنشینی مثل اخلاق نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری مثل توفیق نیست و هیچ بازرگانی
مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی مثل ثواب نیست و هیچ ورعی بان نمیرسد که در شبهه شروع نماید و هیچ باز
ایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و

وهیچ عبادتی مثل اداء فرایض نیست وهیچ ایمانی مثل شرم وتحمل نیست وهیچ کمالی به از فروتنی نیست وهیچ برتری مثل ادب نیست
وهیچ عزی بهتر از بردباری نیست وهیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلایل این مدعیات در شرح نهج البلاغه
مذکورست هر کرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید واز آن جمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر
شخصی فرصتی یابد ومهمی که تا بوقت لایق بود نکند رنج وغصه کشد وسزاوار محنت وزحمت گردد بیت وقت هر کار نگهدار که نافع
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ه واز آن جمله فرمود که من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن
اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هر کرا توفیق چهار کار
دهند چهار چیز باو ارزانی دارند هر که موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد وهر که موفق گردد بتوبه از قبول بی نصیب نماند
وهر کرا نعمت استغفار بخشند از آمرزش او را محروم نسازند وزبان هر که بشکر گویا گردد بمزید آلاء ونعما اختصاص یابد
ومصداق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است حیث قال عز وعلا فی الدعاء ادعونی استجب لکم قال سبحانه وتعالی
فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وقال تبارک وتقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال عز اسمه فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک
یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما واز آن جمله فرموده که ومن یبسط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند اموال خود
طلب مرضات الله تعالی وآن مال اگر چه اندک باشد باری سبحانه وتعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر دهد وغرض از دو ید درین کلام
دو نعمت است وامیر المومنین علی علیه السلام فرق کرده میان نعمت بنده وپروردگار بقصر وطول چه آن قصیر ویسیر است واین کثیر
طویل وجزیل واز آن جمله فرموده که اصدقاءک ثلثة فاصدقاءک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداءک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی دوستان
تو سه کس اند ودشمنان تو سه تن اند اما دوستان تو یکی محب تست ودیگری دوست دوست تو ودیگری دشمن دشمن تو ود
دشمنان تو یکی عدوی تست ودیگر دشمن دوست تو ودیگر دوست دشمن تو
واز آن جمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستی پدران
خویشی وقرابتست میان پسران واحتیاج خویشی بمحبت بیشترست از احتیاج مودة بقرابة از شخصی پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد
که برادر باید که یار باشد وقیل له علیه السلام لو سد علی رجل باب بیت وترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال علیه السلام من حیث یاتیه
اجله یعنی از آن حضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده باب آن را مسدود کرده اند روزی آن شخص از کدام ممر باو رسد او علیه السلام
جواب داد که از آن ممر که اجل باو رسد واز آن جمله فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله سبحانه
واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه خلاصه این کلمات آنکه چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا ودرویشان
واز آن بهتر تکبر اهل فقرست نسبت بایشان بنابر توکل واعتمادی که دارند بر ذات ... پوشیده نماند که حکم وخطب ونصایح
ورسایل علی مرتضی علیه السلام که بعد از محمد مصطفی علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات اکملها افصح فصحاست کثیر من ان تعد وتحصی است
وایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نی این چند کلمه بر سبیل تبرک وتیمن بنا بر نکته که رقم زده کلک بیان گشت سمت تحریر
ورقم تسطیر یافت **ذکر خلافت امیر المومنین حسن علیه الصلوة والسلام وبعضی از حالات او** او شبیه ترین خلق بود برسول صلی الله
علیه وآله وسلم از سینه تا فرق علما اسیر آورده اند که ابوبکر در بدایت خلافت خویش با امیر المومنین علی علیه السلام افتاد که با کودکان
بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت تو شابه خاتم الانبیائی نه مانند امیر المومنین علی وامیر المومنین ازین سخن

وبعضی از اصحاب ... امیر المومنین حسن علیه السلام

متبسم گشته تصدیق ابوبکر نمود کنیت وی ابو محمدست ولقبش تقی وسید ووارث وموت او در منتصف رمضان سنه ثلث
وخمسین من الهجرة اتفاق افتاد حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المومنین علی علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست
امیر المومنین حسن علیه السلام بر منبر برآمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او
ندیده اند ومتاخران مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را بقلع وقمع اهل طغیان وعدوان
امر فرمودی جبرئیل علیه السلام از یمین ومیکائیل از طرف یسار مرافقت او اختیار کردندی وتا فتح وظفر دست ندادی مراجعت
ننمودی ودر شبی متوجه حضرت عزت وبارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران دران شب وفات یافت وعیسی بن مریم دران شب
عروج بر آسمان کرد ویکیک از قضایا کلی را که دران شب واقع شده بود نام برد ه در بعضی از نسخ چنین است که بعد از ادای این
کلمات با آنجناب بیعت کردند ودر برخی از کتب آنکه پیش از تقریر این مقدمات بیعت او اتفاق افتاد ونخستین دولتمندی که دست
در دامن متابعت ومبایعت او زد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود رضی الله عنه ودران حین قیس گفت بیعت
میکنم با تو بکتاب خداوند عز وعلا وسنت حضرت خیر البرایا وجهاد با اعدا امیر المومنین حسن علیه السلام فرمود که جهاد با
مخالفان وامثال آن داخل کتاب خدای وسنت رسولست احتیاج بتصریح آن نبود وازین سخن مردم استدلال کردند
که نور دیده بتول میل نزاع وجدال ومحاربه وقتال ندارد وچون معاویة بن ابی سفیان از واقعه امیر المومنین علی علیه السلام وبیعت
خلایق با ولد رشیدش آگاهی یافت ضحاک بن قیس الفهری را به نیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار
بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد وامیر المومنین حسن علیه السلام برین اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد
وطی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود ودران موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار نفر نامدار مقدمه لشکر
باشند ه در تاریخ اعثم کوفی مذکورست که چون امیر المومنین حسن علیه السلام بساباط مداین رسید از روز دران موضع
توقف نمود تا چهارپایان آسوده شدند در حین ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس وستایش باری
سبحانه وتعالی گشوده گفت ایها الناس شما بآن شرط با من مبایعت کرده اید که در صلح وجنگ متابعت من نمائید بخدائی
که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس در عالم بغض وعداوتی نیست واز شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که
آزار وکراهت او در خاطر من باشد وجمعیت والفت وامن وسلامت واصلاح ذات البین نزد من دوستر از تفرقه
وپریشانی ودشمنی وخوف وبغض وعداوتست والسلام ومضمون این کلمات دانستند که با معاویه صلح کرده ترک خلافت
خواهد داد وطایفه از خوارج بایکدیگر گفتند والله که این همچون پدر خویش کافر شد وبالجمله خشم وغیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد
امیر المومنین حسن کردند وجامه بر تن او پاره ساختند وبساطی که بر آن نشسته بود بردند واکثر لشکر متفرق گشتند وامیر المومنین
حسن علیه السلام که مشاهده آن حال فرمود گفت لا حول ولا قوة الا بالله واز گفتن آن سخنان پشیمان گشت ه در تاریخ
ابو حنیفه دینوری مسطورست که چون خبر شهادت امیر المومنین علی علیه السلام بسمع معاویه رسید عزم عراق عرب کرده
عبد الله عامر را از پیش فرستاد وچون امام حسن علیه السلام ازین معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبد الله
وجهه همت ساخت وچون بساباط مداین رسید از کراهت حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر ولایح دید وبمنبر
خطبه کرده در اثنای آن گفت یا ایها الناس بدانید که در سینه من کینه مسلمی نیست وشما نیز همین اعتقاد دارم
ومن ملاحظه آن میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب تردد پیدا کرده اند وشخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان

باشد تکلیف نمایم و بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه باین اکتفا کرده مصلی و
جامهای آن جناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه
و همدان کجا اند آن دو قبیله بحفظ امیر المومنین حسن علیه السلام پرداختند و قوم را ازوی باز داشتند و حسن علیه السلام بجانب مداین
روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند انتهاز فرصت نموده بر ران امیر المومنین حسن
علیه السلام زخمی زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن طسان آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول
فرمود و جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و درین اثنا معاویه بانبار رسید قیس بن سعد بن عباده را از قبل
امیر المومنین حسن علیه السلام دران موضع بود محاصره کرد و عبد الله بن عامر بمداین نزدیک شده حسن علیه السلام بر عزم جنگ او
از آن موضع بیرون آمد و چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معاویه ام و غرض من
محاربه نیست و معاویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام مرا با بو محمد یعنی حسن رسانید و بگوئید که عبد الله ترا بخدا سوگند
میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک نفس خویش و این جماعت که با تو اند سعی ننمایی و سپاه چون سخن عبد الله را
شنیدند وهم و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشته دست از کارزار کشیدند و کار از دست رفت و امیر المومنین حسن علیه السلام مراجعت
نموده بمداین در آمد و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصره شهر قیام نمود و چون امام دوم علیه السلام حیرت و ضعف اصحاب خود
مشاهده نمود به عبد الله بن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار را در کف معاویه می نهم اما آن مشروط بچند شرط است
ابو حنیفه دینوری گوید که شروط این بود که معاویه اگر کینه از اهل عراق و متابعان و شیعه امیر المومنین علی علیه السلام داشته
باشد انتقام نکشد و اسود و احمر ازوی در امان بود و هیچکس را مواخذه نکند و خراج اهواز را هر ساله بآن حضرت مسلم دارد و
مبلغ دو هزار هزار درم هر سال بامیر المومنین حسین علیه السلام رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش
تفضیل و ترجیح کند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شرایط این بود که پنج هزار هزار درم از بیت المال کوفه که موجود بود
بامیر المومنین حسن علیه السلام تسلیم نماید تا قضای دیون خویش از آن کند و خراج فسا و دار ابجرد فارس را هر ساله بمدینه فرستد تا
حسن علیه السلام در مهمات خود صرف نماید و فرماید که دیگر امیر المومنین علی علیه السلام را سب نکنند گویند که معاویه بجمیع شروط
قبول کرد الا سب امیر المومنین علی علیه السلام را اما گفت که در مجلسی که حسن باشد علی را سب نکنند ابو حنیفه گوید که چون عبد الله
ابن عامر خبر مصالحه را بمعاویه فرستاد و جمیع ملتمسات امیر المومنین حسن علیه السلام بانجاح مقرون داشته دران باب بخط خویش
وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرد و ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف نکند و فرمود تا روسای شام اسامی خویش بران کاغذ نوشتند
و آن عهدنامه را بعبد الله بن عامر فرستاد و ابن عامر آن صحیفه را بجانب امیر المومنین حسن علیه السلام فرستاد و حسن بصلح تن
در داده مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معاویه صلح واقع شد می باید که از سر منازعت در
گذری و امر حکومت را با او گذاری و چون نامه امیر المومنین حسن بقیس رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرده گفت
که یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معاویه را منظور نظر باید داشت اعیان
لشکر شق دوم را اختیار کردند و قیس بمداین مراجعت نمود و در بعضی از روایات آمده که چون امام حسن علیه السلام
عزم آن کرد که بساط محاربه در نوردد عبد الله بن حارث بن نوفل را که خواهر زاده معاویه بود برسالت نزد او
فرستاد و پیغام داد که اگر بر مقتضی کتاب خدای تعالی و سنت رسول او با زیر دستان عمل خواهی نمود مرا از تو

بجان و مال ایمن و مطمئن خواهد بود و معاویه امر و نهی عالم را بتو میگذارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی
یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معاویه ازین معنی مستبشر گشته گفت آنچه بر زبان حسن علیه السلام گذشته قبول کردم و اگر ملتمس دیگر
دارد آنرا باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبد الله گفت که حسن علیه السلام میگوید که تسلیم حکومت موقوف بر چند شرط دیگرست معاویه
پرسید که آن کدامست عبد الله جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش ازوی ارتحال نمایی امر ریاست باو مسلم باشد دوم آنکه
در مدت حکومت خویش هر سال پانصد هزار درم از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج فسا و دار ابجرد فارس را سال
بسال بوی رسانی معاویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را
مهر کرده بعبد الله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن علیه السلام بر و بگو که معاویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد تو
این مهرست برین کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند برین صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و متابعت تو
با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون گردد و عبد الله کاغذ را گرفته باز گشت و معاویه طایفه از اعیان قریش را
برافقت او نامزد فرمود و آنجماعت چون بخدمت امیر المومنین حسن علیه السلام رسیدند صورت واقعه را معروض داشتند
حسن علیه السلام گفت آنچه بمعاویه گفته اند که بعد از وفات او حکومت تعلق بمن پذیرد نیکو نبوده زیرا که مرا میل بآن مهم نیست و اگر
بودی امروز از سر آن در نمیگذشتم و خراج دار ابجرد را نمی خواهم و ملتمس معاویه را بمنت دل میدارم آنگاه دبیر خود را فرمود
که صلح نامه را باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و معاویه بن ابی سفیان
و بر آن قرار با او صلح میکند و خلافت را بوی میگذارد که چون وفات معاویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند
و مهم ریاست را حواله بشوری بکند تا مسلمانان بر حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست
و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه احسن کند و شرط سیوم آنکه تخصیص شیعه و متعلقان و متصلان
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام با اهل و عیال ازوی در امان باشند و بهیچ نوع بآنجماعت تعرض نرسانند برین جمله
عهد کرد و پذیرفت معاویه بن ابی سفیان و با خدای عز و جل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و پیرامون
مکر و کید نگردد و درباره امیر المومنین حسن علیه السلام و برادرش امیر المومنین حسین علیهما السلام در سر و علانیه بدی نیندیشد
و دیگری را نفرماید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی رسانند و آن طبقه در هر قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند
از اساءت او و گماشتگان او مصون و محفوظ باشند و برین جمله گواه گرفت عبد الله بن حارث بن نوفل و عمرو ابن سلمه
و فلان و فلان را و چون مبانی مصالحه استحکام یافت این خبر بسمع قیس بن سعد رسید با یاران خویش گفت چون حسن بن علی
علیهما السلام بر چنین امری رضا داد و شما جنگ کنید بی معتمدی یا بیعت با ضلالت اقدام نمایید اصحاب گفتند که ما بیعت را
با ضلالت دوست ازان میداریم که خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع گردند و باین
روایت قیس بن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در اثنایی که بخدمت حسن علیه السلام استسعاد یافت و هم
در آن روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسید و امیر المومنین حسن علیه السلام را طلبید تا با او بیعت کند و آنجناب باز خبر فرستاد که
بیعت من وقتی دست دهد که عامه خلایق از تو در امان باشند و معاویه جواب داد که کافه برایا از من امیدوارند مگر قیس بن سعد
بن عباده که او را بهیچ وجه نزد من امان نیست حسن علیه السلام پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و
مطمئن باشد و چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد و امیر المومنین حسن علیه السلام بمجلس معاویه رفته با او بیعت کرد

و بقولی معاویه گفت حسین علیه السلام را طلب دارید تا او نیز بیعت کند کسی بطلب او رفته امیر المومنین ع ابا نموده بمجلس معاویه نیامد
حسن علیه السلام گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت
او را نکشند و اهل بیت او را بقتل نتوان آورد تا شیعه او مقتول نگردد و این مهم بدرود در از انجا معاویه چون این سخن
بشنید از بیعت امام مظلوم درگذشت و روایتی آنکه چون امیر المومنین حسین از بیعت معاویه سر باز زد امیر المومنین حسن او را
زجر و تکلیف کرد تا بر متابعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدارند گویند که چون معاویه قیس بن سعد را به بیعت
خویش دعوت کرد امتناع نمود و امیر المومنین حسن او را نصیحت کرد و گفت برو با معاویه بیعت کن که مصلحت درینست و قیس
عذر ناگفته حسن ع دران باب مبالغه نمود و قیس طوعا و کرها نزد معاویه رفته با وی بیعت کرد معاویه گفت ای قیس من
نمی خواستم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت یابی حضار مجلس
در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل گشت و زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضهٔ اقتدار حاکم شام آمد عمرو بن العاص
با معاویه گفت حسن را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو آگاه سازد چه گمان نمود که حسن از ادای خطبه عاجز
خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این مهم خطیر نبود معاویه گفت این امر محتاج الیه من نیست عمرو
گفت بالضروره او را تکلیف باید کرد و معاویه از امیر المومنین حسن ع التماس این معنی نمود آنجناب بر بالای منبر
برآمد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی علیه من الصلوات اتمها و انماها گفت ای قوم خدای عز و جل
باول ما شما را هدایت داد و باخر ما را از ریختن خون نگاه داشت و شما هر آینه مرا ملامت و سرزنش میکنید که امر را بغیر اهل آن
دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه صلی الله علیه و آله
و سلم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی
و چون طلاقت لسان و فصاحت بیان امیر المومنین حسن سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل گشت و معاویه از ان التماس
پشیمان شده کینهٔ عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد و بعد از وقوع مصالحه امیر المومنین حسن با اتباع و اشیاع بجانب مدینهٔ معظمه رفت
و معاویه بجانب شام مراجعت کرد و بر روایتی مدت خلافت امیر المومنین حسن ع شش ماه بود و درین اثنا معنی حدیث
الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود و سر آن
سخن نیز که حضرت مقدس نبوی صلوات و سلامه در شان امیر المومنین حسن فرموده بودند که این پسر من سید است
عنقریب باری سبحانه و تعالی بواسطهٔ او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر شد سو نقلست که
اول کسی که امیر المومنین حسن را بنا بر مصلحت با معاویه توبیخ و ملامت کرده او را بر مباشرت حرب تحریض نمود حجر بن
عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون بآنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدای کاش من پیش ازین مرده
تا این روز را نمی دیدم تو ما را از زمرهٔ اهل عدل بیرون آورده در فرقهٔ ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطهٔ این
حرکت تو طریق هدایت را که سالها در ان سلوک مینمودیم گذاشته روی بوادیهٔ ضلالت و غوایت که مدتها از ان
گریزان بودیم نهادیم و بصفت دنائت و خستی که لایق و مناسب طور ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر
سر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع اشرف امیر المومنین حسن دشوار آمده گفت ای حجر من بنا بر مصلحت مسند
حکومت و ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم و چون اثر کراهت حرب در بشرهٔ ابی

مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را بر امری که از ان گریزان باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش ربقهٔ خود
از ربقهٔ حکومت و سلطنت بیرون آوردم و امر حرب را بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم هو فی شان و چون حجر بن عدی
را از امیر المومنین حسن ع مایوسی روی نمود باتفاق عبیده بن عمرو نزد امیر المومنین حسین علیه السلام رفت و هر دو با او گفتند یا اباعبدالله
ذل بر عز و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودی و بنا بر اقوال شما ما که تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار
گشتیم ملتمس آنکه از برادر خود و صلح او بر اکنی و شیعهٔ خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما و مرد مطیع فرمان بردار را مقدمهٔ
لشکر گردانی تا نهاد از دیار ابن هند و متابعان او برآریم امیر المومنین حسین ع جواب داد که ما با معاویه بیعت کردیم و عهد
و پیمان درمیان آوردیم و در مذهب مروت چگونه بر نقض میثاق اقدام توان نمود ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و
تحمل را شعار ساختند علی بن بشر همدانی گوید که من و سفیان بن لیلی بعزم پای بوس امیر المومنین حسن ع بمدینه رفتیم
و چون بمجلس او درآمدیم مسیب بن نجبه و عبد الله بن وداک التمیمی و سراج بن مالک خثعمی نزد او یافتیم من روی بامیر المومنین حسن
آورده گفتم السلام علیک یا مذل امر المومنین حسن ع گفت و علیک السلام بنشین که مذل امر المومنین نیستم ولیکن عزیز کنندهٔ
ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معاویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد چون اهمال خود را در قتال دیدم و یقین دانستم
که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار بر جنگ معاویه میرفتیم عاقبت این امر را با او تفویض میبایست
نمود علی بن بشر گوید که چون این سخن از حسن ع شنیدم از مجلس او بیرون آمده بخانهٔ حسین ع رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم
باو گفتیم امیر المومنین حسین گفت سخن ابو محمد موافق حق و مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید حیات باشد چاره
جز آن نیست که هر کس در خانهٔ خود بنشیند نقلست که چون امیر المومنین حسن بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه
المومنین آن جناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب
یکدیگر برمی آمدند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمده سورهٔ انا اعطیناک الکوثر نازل گشت و درین سال احدی الاعلی
خوارج باهم گفتند که اگر در محاربهٔ امیر المومنین شکی داشتیم که روا هست یا نی اکنون در جواز بلکه در وجوب حرب معاویه
ریچ تردد نیست و بعد از تقدیم مشورت ششصد کس با سردار خویش فروه بن نوفل الاشجعی بنخله آمدند و معاویه ازین صو
خبر یافته با امیر المومنین حسن پیغام فرستاد که همت بر حرب این طایفه مقصور گردان امیر المومنین جواب داد که جنگ نباید کرد
در بلکه ما اقدام باید نمود چنانچه بر همه روشن است و امن از خلعت خلافت درکشیدم و اگر مرا میل حرب بودی نخست با معاویه
محاربه نمودی و بنا بر آنکه با اهل قبله بمقاتله نباید پرداخت و شیعهٔ خود را در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده بساط
مخاصمت را در نوردیدم **ذکر وفات امیر المومنین حسن علیه السلام و شمه از مناقب آن سرور** در بعضی از روایات آمده که
یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بی مشورت امیر المومنین نباشد و چون چند گاه از قضیهٔ صلح گذشت
معاویه را خاطر بران قرار گرفت که یزید را ولیعهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و بتحقیق
میدانست که این قضیه با وجود امیر المومنین حسن منتمشی نخواهد شد لاجرم در رفع آن حضرت شبها بروز آورده
تدبیرها اندیشیده و مروان بن حکم را که طرید رسول خدا بود بمدینه فرستاد و مندیلی زهرآلوده مصحوب او گردانید
گفت این مندیل را بجعده بنت اشعث بن قیس زوجهٔ حسن رسان و با وی بگوی که اگر تو بعد از مباشرت شوهر خود
حسن را باین مندیل پاک کنی و او بعالم آخرت انتقال کند معاویه پنجاه هزار درم بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید

و مروان بفرموده معاویة بن ابی سفیان بمدینه رفت و جعده را بفریفت تا بموجب آنکه عمل نموده زهر باندام او افضا
او سرایت کرد تا بفردوس جنان خرامید و چون آن واقعه بابلا روی نمود معاویه پنجاه هزار درم بجعده داد و با پسر خود
یزید گفت که بنابر وعده که واقع شده می باید که بنت اشعث را در قید نکاح آوری یزید جواب داد که با فرزند رسول وفا نکرد
از وی چه خیر و نیکویی توقع توان داشت و اگر رغبت مواصلت و مصاحبت وی بیت صحبت گیتی که تمنا کند ؛ با که
وفا کرد که با ما کند ؛ طایفه گفته اند که آنجناب را شربت مسموم دادند و گروهی گویند مرضی بر وی عارض شده چهل روز
بیماری او امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که از امیر المومنین حسن روایت کنند که در ایام مرض
خویش گفت که سقیت السم مرتین و بعد ذلک حضرت ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیر المومنین
حسن را در فصل الخطاب باین عبارت ادا نموده که امام حسن بن علی از معاملات او جز وی بگویم مرد را اشتهار
زهر دادند و مدتی بارد روی کار نکرد بار ششم کارگر شد حسین بن علی علیهما السلام ببالین وی آمد و گفت یا برادر ترا که زهر
داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد خصمی کنم گفت یا برادر پدر ما علی ع غماز نبود و مادر ما فاطمه غماز نبود و جد ما مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم غماز نبود و خدیجه جده ما رضی الله عنها غماز نبود از اهل ما غمز نیاید اگر بقیامت خدای عز و جل مرا
بیامرزد آنکس که بمن زهر داده بمن بخشد بهشت در روز مردی در آمد حسن بن علی علیهما السلام نان میخورد و گفت مرا ده هزار
درم وام است حسن علیه السلام بفرمود تا او را ده هزار درم دادند و آن مرد بیرون رفت و نگفتش بیا تا نان خوری
و گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و نگفتی بیا نان بخور گفت یا بن خدای جل ذکره که جد مرا صلی الله علیه و آله و سلم
براستی بخلق فرستاد که اگر من تا امروز دانستم که کسی را نباید گفت بیا نان بخور قد انتهی کلامه افاض علیه سحائب الغفران
گویند که امیر المومنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد در پیشانی او مکتوب بود و ازین رو بغایت مسرور
گشت و چون این سخن بسمع سعید بن المسیب رسید گفت قد دنی اجله از عمیر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من
و رفیقی بعبادت امیر المومنین حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من آنکس جواب
که تا خدای تعالی ترا عافیت دهد از تو بپرسم بار دیگر با آن مرد گفت بپرس از حال من پیش از آن که مجال پرسش نماند
و آن شخص همان جواب گفت بعد از آن حسن علی گفت پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده اند
و این نوبت نوعی دیگر است عمیر گوید که روز دیگر که بخدمت او رسیدم امیر المومنین را دیدم که بر بالین او
نشسته بود و میگفت که ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده و گمان تو بکیست حسن علیه السلام گفت
اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمایی جواب داد که آری آنحضرت فرمود که اگر گمان من بنسبت با کس مطابق واقع است
شدت نکال و کمال ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود
نقلست که امیر المومنین حسن در موت با حسین گفت که چون من بمیرم مرا نزد جد من یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دفن کن بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفتی باشد در بقیع غرقد مدفون گردان و چون
امام حسن وفات یافت امیر المومنین حسین و موالی سلاح پوشیده جهت آن داشت که نگذارند که برادر
بزرگوار او را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند و ابو هریره با وی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که
وصیت حسن را ضایع نکنی که این قوم او را در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نخواهند گذاشت

که دفن فرمایی و دست از نصیحت باز نداشت تا امیر المومنین حسین جنازه آن جناب را بقیع برد و قریب بموضعی که
مادر امیر المومنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاکش سپرد در بعضی روایات آمده که جهت امیر المومنین حسن قبر
نزدیک بقبر حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام کندند و جنازه آنجناب را بر سر قبر برده نهادند و قبل از دفن عایشه
از منعش وقوف یافت باستری سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعه امیر المومنین علی ع بنیاد غوغا کرده گفتند
ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربه کنی روزی بر استر سوار شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منازعت آغاز نهی
و نگذاری که او را دفن کنند و چندان که سعی نمودند مفید نیفتاد و چه مردم بدو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند
چند تیر بجنازه رسید آنگاه حسین ع بنابر وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازه را بگورستان بقیع برد و قولی آنکه عایشه بوصیت
حسن ع رضا داد اما سعید بن العاص که والی مدینه بود و طایفه از عثمانیه بمنع پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن
زمان حکومت مدینه بمروان بن الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که حسن را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند
و ابو حنیفه دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده است گویند که چون خبر وفات
امیر المومنین حسن بمعاویه رسید ابن عباس در دمشق بود و چون آنجا بمجلس او در آمد و بنشست معاویه گفت یا
ابا العباس شنیدی که حسن بن علی ع هلاک بر ملک اختیار کرده است و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده عبد الله
بن عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض او ازین سخن اظهار شماتت بود گفت ای معاویه حفره
که از برای تو مقرر و مقدر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند
و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که ازین عظیم تر بوده گرفتار شده ایم خدای عز و علا ما را ازین مصایب روزی کناد
این سخن گفت و برخاست معاویه گفت که من بعمر خویش عاقل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی ندیده ام
نقلست که امیر المومنین حسن ع بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد و ازین جهت امیر المومنین علی علیه السلام
با مردم میگفت که دختران خود را به پسر من تزویج مکنید که مذواق و مطلاق است اما ابکار و نسوان بتزوج او رغبت مینمودند
بواسطه آنکه بسمع آن طبقه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف صلوات الله و سلامه علیه در ایام طفولیت
امیر المومنین حسن بوسه بسیار بر ناف او میزده لاجرم دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت
رسد تا آتش دوزخ باندام آن جماعت نرسد در مسند موصلی بروایت جابر رضی الله عنه آمده است که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که هر کس که شاد گردد که بجانب اهل بهشت نظر کند گو در حسن بن علی علیهما السلام نگاه کن ابن
زبیر گوید که در زمانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سجده بود امیر المومنین حسن ع بر پشت مبارک او بر آمد و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم او را از پشت خود دور نکرد تا باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه در شان امیر المومنین حسن ع فرمود اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی ای خدای سزای پرستش من او را دوست
میدارم و هر که محب او است من وی را نیز دوست میدارم فضایل و مناقب امیر المومنین حسن ع زیاده از آنست که او
گنجایش اینها داشته باشد و بر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید و آن ابیات اینست شعر

اگر عمری بپا رایم سخن را ؛ نشاید نظم من نعت حسن را ؛ سخن گیرم که جز در عدن نیست ؛ سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ؛ هنوز از قدر آن باشد فروتر ؛ سخن را گر بعلیین رسانم ؛ رسانیدن بقدرش کی توانم

نگارش گرچه بر ماهست ظاهر ٭ زبان ما ز وصف اوست قاصر ٭ دو گیتی از وجودش زیب و زینت ٭ نظیر او اگر جویی حسین است
در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امیر المؤمنین حسن چهل و هفت سال و چند ماه بود ذکر امام شهید مظلوم امیر المؤمنین حسین
علیه السلام والتحیة والاکرام کنیت او ابو عبد الله است و لقبش شهید و سید و ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد در روز
سه‌شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرة و بروایتی روز پنجشنبه سیوم ماه مذکور متولد شده و بعضی گویند در پنجم ماه مذکور متولد شد
و زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی ابن زکریا شش ماهه بر زمین ننهاده و او علیه السلام از سینه تا پایها
برسول صلی الله علیه و آله و سلم مشابهت داشت گویند که میان ولادت امیر المؤمنین حسن و علوق فاطمه بامیر المؤمنین حسین
علیهما السلام پنجاه روز بود و چون امیر المؤمنین حسین متولد شد فاطمه زهرا رضی الله عنها او را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آورد و رسول قرة العین خود را حسین نام کرده از برای وی عقیقه کرد و روایت از ام الحارث که گفت روزی نزد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده فرمود که چه دیدی عرض نمودم
که دیدم پاره از جسد تو بریده در کنار من فرود آمد فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین متولد شد
و در کنار من آمد روزی او را در کنار رسول نهادم ناگاه دیدم اشک از چشم مبارک آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک
سرخ آورد از تربت او و در بعضی روایات آمده که اسما بنت عمیس گفته که چون از مولود حسن یکسال منقضی شد حسین متولد گشت
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اسما پسر مرا بیار من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم
فداک ابی و امی یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر الکنون متولد شده و هنوز
امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا ینالهم شفاعتی بعد از آن گفت ای اسما فاطمه را
ازین حال خبر مده و درین وقت که قریب العهد بولادت است داغ غم بر دل او منه و روایت از ام سلمه که گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی از حجره من رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلوده و چیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حالت است فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین
و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را برچیدم و اینست در دست من آنگاه دست
دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگهدار و هر گاه که آن مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند
بموجب فرموده آنرا از وی بستاندم چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخ بود و در قاروره کرده سر قاروره را محکم ساختم
و چون حسین عزیمت کوفه نمود در روز و شب در قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم که حسین در آن روز بقتل آمد
در قاروره نگاه کردم آن خاک بجای خود بود و آخر روز نظر بقاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده بود ناله و زاری
کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند خاموش گشتیم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که امیر المؤمنین حسین با اهل بیت
در آن روز بشرف شهادت فایز گشته اند منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی حسین را بر ران راست خود نشانده بود
و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ در آن حین جبرئیل حاضر شد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد
و یکی را از تو باز خواهد ستاد اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان

من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم بر جان من باشد من مرگ ابراهیم اختیار کردم و بعد از انقضای
سه روز ابراهیم وفات یافت و هر گاه امیر المؤمنین حسین نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدی او را بوسه داده گفتی اهلاً
و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت که گفت من دیدم که جبرئیل علیه السلام می‌آمد و
فوجی از ملایکه با او بودند همه بالها گشاده و از غایت اندوه بر وفات حسین میگریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت حسین همراه
داشت آنرا بمصطفی صلی الله علیه و آله داد و از آن خاک بوی مشک بمشام میرسید و بآنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدای این
خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین او را در زمین کربلا شربت شهادت خواهند چشانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند خدای تعالی میان دلها و
زبانهای ایشان اختلاف پدید آورد و شرحبیل بن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود بدریای اعظم آمد و بالهای خود گشاده
بانگی صعب کرد و گفت ای اهل دنیا جامه اندوه و ماتم بپوشید بر فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که او را خواهند کشت
و از دریا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده گفت ای حبیب خدای دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو یکی
از آن دو گروه فاسق و ظالم فرزند ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک
از زمین کربلا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم داد و رسول آن خاک را ببوئید و بگریست و بر قاتل امیر المؤمنین
نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه تسلیم نمود و او را از کیفیت قتل حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و بهر
وقت درین نظر میکن چون ببینی که این خاک خون تازه گشته باشد بدان که واقعه فرزند من حسین نزدیک آمده است
روایت کرده اند که چون یکسال از حسین بگذشت دوازده فرشته بصورت مختلفه نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و باو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل دهند و کشنده او را آن مقدار گناه
باشد که قاتل هابیل را ... و راوی گوید که در قتل امیر المؤمنین حسین اخبار بی نهایت بنظر رسیده و ذکر مجموع آنها موجب
تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب سبطین علیهما السلام وارد شده اکتفا میرود و عتبه بن غزوان رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکرد و حسن و حسین علیهما السلام آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور
هر دو را در کنار خود نشانده گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا قوم گفتند یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود
که ریحانتی من الدنیا چگونه ایشانرا دوست ندارم و سلمان فارسی گوید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الحسن
والحسین ابنای من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله
ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست
دوست دارد خدا را دوست دارد و هر که خدای را دوست دارد حق عز و علا او را ببهشت در آرد و هر که حسن و حسین را
دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا دشمن داشته باشد خدا را دشمن داشته باشد و هر که خدا را دشمن دارد او را
بدوزخ در آورد و جابر بن عبد الله روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اهتدوا بالشمس و اذا غابت الشمس
فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدان فقال الشمس
انا والقمر علی والزهرة فاطمه والفرقدان الحسن والحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب و اگر خورشید غایب گردد بروشنایی
ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمایید و اگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب طریق

مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب چیست و ماهتاب که امست و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب
منم و ماه علی است و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند در فصل الخطاب باین عبارت مذکورست بعد از ذکر امیر المومنین حسن ع
از اخلاق امیر المومنین حسین خبری بگوییم روزی طعام میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسه طعام از دست او بیفتاد
وی را خشم گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ حسین ع گفت کظمت غیظی کنیزک گفت والله یحب المحسنین حسین علیه السلام گفت
انت حرة بوجه الله سبحانه و مناقب آن کسانی که توانند گفت که پاره از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم باشند و خدای عز و جل در شان
ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد انتهی کلام فصل الخطاب شهادت
امیر المومنین حسین علیه السلام در کربلا با برادران و دوستان در سنه احدی و اربعین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قضیه
در زمان حکومت یزید علیه اللعنه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز ذکر امام چهارم علی ابن الحسین
علیه الصلوة والسلام کنیت او ابو محمد و ابو الحسین است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین
العابدین و سجاد و ذو الثفنات و نام مادرش شهربانو و قیل شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز نوشیروان
عادل ولد یوم الجمعه و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخر و قیل تسع خلون من شعبان سنه ثمان و ثلثین من الهجرة
و قیل سنه ست و ثلثین و قیل سنه سبع و ثلثین در ربیع الابرار مسطورست که امیر المومنین علی حریث بن جابر حنفی را بحکومت
بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت روان کرد و حضرت مقدسه
امیر المومنین علی علیه السلام شهربانو را بفرزند امام زین العابدین علی متولد شد و از ان خواهر دیگر قاسم بن محمد و آنجناب را ذو الثفنات
بجهة آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود مانند زانوی شتر درشت شده بود گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین
در هر شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و در حین شهادت امیر المومنین علی دو ساله بود و در واقعه کربلا بیست و
دو ساله و از اعیان سادات اهل بیت و عظماء تابعین است طایفه از سلف مثل سعید بن المسیب وغیره از وی روایت
کرده اند آیات و علامات شریف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است و از همه بدیع تر و عجیب تر تکلم حجر الاسود است
چنانچه مرویست که محمد حنفیه گفت که با امامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی ابن ابی طالبم و سلاح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
بمن باید داد امام زین العابدین علیه السلام گفت که ای عم از خدا بترس و دعوی که در ان محق نباشی مکن محمد حنفیه بر سخن خود اصرار
نمود و امام زین العابدین گفت ای عم هر که با مامت او حجر الاسود گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان اوست و قرار
برین چون واقع شده امام زین العابدین علیه السلام گفت که ای عم تو در سوال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار بمسالت فرمای
تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا بر آورده از حجر الاسود سوال کرد و هیچ
جواب نشنید با امام زین العابدین گفت تو نیز برین نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای
حجر الاسود بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اصفیا را در تو نهاده است و ترا باین کرامت مشرف ساخته که خبر دهی مرا بزبان
عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمد چنانچه
نزدیک بان شد که از مکان خویش بیرون آید و حضرت قادر مختار او را در سخن آورده گفت ای خدای سزای پرستش
بتحقیق وصایت و امامت بعد از حسین بن علی به علی بن حسین رسیده است و امام اوست و محمد حنفیه که این صورت
قریب مشاهده نمود بامامت امام زین العابدین ع قایل گشت و از زهری رحمه الله منقولست که گفت در مدینه شنیدم

که علی بن حسین را بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و بند گران در پای نهاده در فلان خیمه محبوس گردانیده اند و اهل
حفظ و حراست میخواهند که او را از ان بلده طیبه بیرون برند نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده
شرط وداع بجای آورم و انجماعت رخصت داده من بخیمه در آمدم و او را بان حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی
و تو بسلامت می بودی امام گفت ای زهری ترا تصور آنست که من ازین قیود زحمتی دارم هرگاه که من خواهم اینها در شود و بدانکه
اگر تو و اشباه و امثال تو الم واندوهی رسد عذاب خدای عز و جل بر خاطر گذرانی تا آن بر تو آسان گذرد آنگاه دست و پای
خود را از بند و غل رهایی داده گفت ای زهری دو منزل پیش با این جماعت بغل و بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند در
چهار روز ازین قضیه بگذشت گماشتگان او بشهر باز گشتند و هر چند او را طلب کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند ما در منزل
فرود آمده و شب همه شب بیداری برده او را محافظت می نمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بندهای او را در محل او یافتیم
زهری رحمه الله گوید که بعد از ان نزد عبد الملک مروان رفتم و او روی بمن آورده از حال علی ابن الحسین پرسید و من آنچه از
حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمده گفت میان من
و تو چه واقع شده گفتم تا پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف و هیبت او پر بودم
زهری هرگاه که یاد علی ابن الحسین علیهما السلام کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین است و آنجناب از کثرة عبادة ملقب باین
لقب شده بود زیاد بن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر علی ابن حسین علیهما السلام کردند جعفر آنحضرت را
مدح گفت بعد از ان گفت که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم نباشد و نبوده مگر امیر المومنین علی را
و اگر چه آنکس عمل مردی کند که روی در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب این امیدوار بود و از عقاب آن ترسان و گفت
امیر المومنین علی هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباسی نبودی و اگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارک
او در گذشتی آن زیادتی را بریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول صلی الله علیه واله وسلم در لباس علم و تقوی با امیر المومنین علی
علیه السلام چنان و چندان مشابهت نداشت که علی زین العابدین گویند که علی ابن حسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی
از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک ترا درین حال زردی با هم فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب عزت و علا و عظمت
و کبریا که می آورم و توجه و عزیمت بخدمت که دارم و از سفیان عیینه منقولست که گفت علی ابن الحسین قصد حج کرد و چون
هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشت لرزه بر اعضای او افتاد و لبیک گفتن دست نمی داد پرسیدند که چرا
لبیک نمیگویی فرمود از خوف آنکه گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته بگریه در آمد و گفت از تلبیه چاره نیست چون یکبار زبان
بلبیک بگشاد بیهوش گشته بیفتاد و تا قضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از دلم نشد و ابو محمد حسن بن علی روایت کرده که
شخصی از اهل بیت نزد علی ابن الحسین آمده با وی سفاهت بسیار کرده و او را بمعایب منسوب گردانیده علی ابن الحسین با او هیچ نوع
سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بودند گفت میخواهم که با من بیایید
تا جواب آن مرد بگوییم همه قبول کردند امام نعلین در پا کرده پیاده میرفت و میگفت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین یاران ازین سخن دانستند که هیچ امری از آنجناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موذی باشد و چون بر
وثاق آن مرد رسیدند ندا کرد که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که امام بجهة انتقام آمده امام
زین العابدین علیه السلام گفت ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود باشد از ان استغفار میکنم و دست در دامن

توبه وانابت عزم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزاد و از تو عفو کند در د موذی چون این سخن بشنید درمیان
هر دو چشم او بوسه داد و زبان بثنای او گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک وانا احق به درباره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست
و من بدان سزاوارترم راوی گوید که شخصی یکی از اولاد حسن بن علی علیهما السلام کرامات و مقامات امام زین العابدین اکثر
من ان تعد وتحصی است و شمه از انها در کشف الغمه و شواهد النبوة مذکور وفات آنجناب در ثانی عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق
افتاده و قیل سنه اربع و تسعین در زمان حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان در گورستان بقیع نزد امیر المومنین حسن
علیه السلام مدفون است **ذکر امام پنجم محمد بن علی ابن الحسین علیه السلام** ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه سبع و
خمسین من الهجرة در روز جمعه غره رجب و بعضی گویند ثالث صفر مادرش ام عبد الله بنت امیر المومنین حسن است و او هاشمی
از دو هاشمی متولد شده کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است و بواسطه تبحر او در علم یعنی توسع وی در علم باین لقب ملقب گشت
مناقب و مآثر وی بچند است که زبان قلم و بنان بیان بتقریر و تحریر آن وافی باشد میمون قداح روایت کند از امام جعفر
صادق و او از پدر خویش امام محمد باقر نقل میفرماید که گفت روزی پیش جابر ابن عبد الله انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود
سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی ابن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست مرا بوسید
و چون خواست که پای مرا ببوسد دورتر شدم گفت یا ابن رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام
و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بوده یا جابر و بچه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول صلعم بودم
فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی ابن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام یعنی ای
جابر شاید که باقی مانی تا زمانی که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی ابن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد
وی را از من سلام رسان بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با من فرمود
که یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد هو علم الدین یبقر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یا جابر یعنی شاید که بمانی تا ولد
من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بشکافد احمد بن محمد عیسی روایت میکند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر و مردم مدینه میگفتند که جابر بیهوده میگوید و اسمی که
مسمی ندارد بر زبان میراند و جابر میگفت که بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدا شنیده ام که با من میگفت که انک
ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمایله شمایلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گفته که روزی من باقر را گفتم که شما ذریت رسول اید
فرمود که آری پرسیدم که رسول صلعم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم شما جمیع علم رسول را صلی الله علیه و آله وسلم میراث
یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث پدر خویش یافته ایم گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده
شود و نابینا و ابرص از زحمت خویش شفا یابند و هرچه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن حضرت حق سبحانه
و تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یکانی (?) در بر روی
من فرود آور و چشم بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم و باز دست بر روی من بمالید چشم من بحال اصلی رفته
نابینا گشتم آنگاه گفت ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر
خواهی که چشم تو نابینا شود و بی حساب بهشت در آیی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بی حساب بهشت در آیم از سخنان
اوست که مردم بجهت آن کینه و عداوت ما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان و

محل فرود آمدن وحی از کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بلیتیم اگر ایشان را نخوانیم اجابت نمی کنند
و اگر ترک ایشان میکنیم هم از غیر ما راه بجایی نمی برند فرمود که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر حقیم و خدا اسلام را بما فتح کرد و بما
ختم خواهد نمود پس از ما بیاموزید که آن خدای که نبات ارزانی رویاند و آدمی را بیافریند که علم خدا کسی را نیست الا ما را از کلمات
گهربار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان آسان فهم نکنند و احتمال آن نکند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری سبحانه
دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص و دانسته باشد و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدایم در آسمان و زمین
نه بر زر و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق ما دانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر را مجلدی علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او در
اربع و مایه روی نموده و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده قبر او در بقیع غرقد است قریب بقبر امیر المومنین حسن **ذکر امام ششم
جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین ع** کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهور وی صادق ام او ام فروه بنت محمد بن ابی بکر است ولادت
امام جعفر در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلث و ثمانین من الهجرة و قیل فی ثمان و از سادات اهل بیت و عظمای آن طایفه بوده و بعالم علوم
ظاهر و باطن طایفه از مشاهیر علما ملت احمدی از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان بن ثوری و سفیان
بن عیینه و شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام در مناقب ذکر و فخامت قدر او اتفاق دارند بخاری رحمه الله در تاریخ خویش
آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و ... کرد او حیان الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار
ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالیمقدار و منطوی بر پانصد رساله او سلام الله علیه در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام
جعفر صادق عالیمقدار و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی سریرت بود و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ
بدقت کلام و متانت معنی و دیگر کتب معروفست در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله امام جعفر
بن محمد الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا بمی (?) حفظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از عنایت الهی متمتع گردم گفت ای
سفیان دروغگوی را مروت نیست و حسود را راحت نی و بدخوی را بزرگی و سیاست نی و ملوک و سلاطین را اخوت نی گفتم فرزند
رسول زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بانچه خداوند جل ذکره نصیب تو کند راضی باشی تا بصفت
غنا متصف شوی و بر حسن مجاورت خلق اقدام نمایی تا قرین زینت اسلام گردی و با هیچ فاجری مصاحبت مگزین تا بارتکاب
گناه مبتلا نگردی گفتم ای نور دیده رسول خدای و ای مقتدای راهنمای زیاده کن فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیرت و هیبتی
جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از مذلت معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده
سلامت و میانه کردن با بیباکان مستلزم تهمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب آفت و ندامت باشد
روایتست که روزی امام ناطق جعفر صادق نشسته بود و بر یمین و یسار خویش دو فقیر را جای داده در اثنای این حال از توانگران
یکی بمجلس وی در آمد و آن شخص را در مقابل بنشاندند رعونت توانگری او را بران داشت که ازین جهت کلماتی شکایت آمیز بنیاد کرد
امام فرمود که ای فلان این فقیران سرداران و لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت
باشند و در مقابل امرای خویش بزانوی ادب بنشینند حکایت مشهور است و در تواریخ مذکور که ابو جعفر منصور در ایام خلافت
خویش ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان و ربیع بموجب فرموده عمل نموده چون امام بمجلس در آمد منصور گفت
خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم تو میکه (?) در سلطنت من طعن میکنی و هلاک من میخواهی صادق گفت که من قطعا مثل این سخن
نگفته ام و هیچ چیز مانند این نخواسته ام و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغگویی رسیده بر تقدیری که آنچه نسبت

بمن میکند واقع باشد بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را ببلا مبتلا ساختند دست در عروه وثقی صبر و شکیبایی زد و
سلیمان را سلطنت دادند بر ام شکر گذاری قیام نمود و ایشان پیغمبرانند و نسبت تو بایشان میرسد منصور گفت راست میگویی و
امام را بالا خوانده بر پهلوی خود نشاند بعد ازان با وی گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع رسانیده صادق گفت یا امیر المومنین
باستحضار او امر فرمای تا در روی من گوید چون بحسب حکم آن شخص حاضر گشت منصور گفت که انچه من رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود
شنیدی گفت آری منصور گفت برین جمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی و چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب
والشهادت امام جعفر گفت یا امیر المومنین من او را سوگند میدهم منصور گفت که چنین باشد صادق بان شخص گفت بگوی برئت
من حول الله و قوته والجات الی حولی و قوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر و قال کذا وکذا جعفر و آن دروغگوی نخست اندک امتناعی نمود و آخر
سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای او کشیده بیرون بردند ربیع از صادق پرسید که چرا آن غماز را گذاشتی
که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که نام خدا برد و او را جل و علا ببزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت وی تاخیر فرماید
لذا او را بدانچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش ندادهم از ربیع منقولست که گفت از امام جعفر صادق پرسیدم که در ان
زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و هر چند لب تو حرکت میکرد غضب او کم میشد جواب داد که دعا جد خود میخواندم که یا عدتی
عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شداید و
مکارهی که پیش آمد خواندم و ببرکت آن ملک منان مرا از همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد بن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود
گوید که روزی پیش ابو جعفر منصور رفته او را متفکر یافتم گفتم یا امیر سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام
و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم که او مردیست بعبادت باری سبحانه و تعالی مشغول و از
دنیا و ما فیها گریزان و ملول گفت ای محمد من دانسته ام که تو با او اعتقاد داری و من سوگند خورده ام که امشب در نیایم تا خاطر خود از
مهم او فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاف را خوانده گفت که چون امام جعفر بن محمد حاضر گردد و من دست
بر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد ازان فرمان داد تا امام جعفر را بیاورند در وقت در آمدن من در و دیدم که لب مبارک
وی در حرکت بود اما ندانستم که چه میخواند و چه میگوید و کوشک را دیدم که در جنبش آمد چون کشتی از تلاطم امواج در حرکت آید و
منصور را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای افتاده باستقبال امام جعفر شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشاند
و گفت ای فرزند رسول و ای نور دیده بتول سبب آمدن تو چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی داری بخواه گفت
حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون امام جعفر مراجعت نمود جامه خواب طلب داشته
بخسپید تا نیم شب و نماز از وی فوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود دید گفت بر جای خود باش تا من از قضای فوایت
فارغ شوم و حال خویش با تو بگویم و بعد ازان که نماز را قضا کرد گفت دران وقت که امام جعفر حاضر شد اژدهایی دیدم
که دم خود گرد قصر من در آورد و یک لب او زیر زمین و لبی دیگر بر بالای قصر من بود و بزبان فصیح میگفت که ان الله قد بعثنی و امرنی
ان ابتلعک و دارک ان احدثت فی ابی عبد الله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که ترا و سرای ترا فرو برم اگر
با ابی عبد الله بدی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که انچنین بگوی بلکه خاصیت اسم اعظمست که برسول صلی الله علیه و اله وسلم نازل گردیده
اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی انجناب کردی
و در بعضی از مصنفات مذکور است که و قد قیل ان الکتاب الجعفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المومن هو من کلامه هم این

کتاب الجفر الذی

کتاب جفر مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی ابن موسی الرضا علیهما السلام صریحست انجا که گفت چون مامون
مرا ولی عهد خود ساخت الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از مصنفات
امیر المومنین است و موید این مقال انکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی اعنی سید الشریف جرجانی طاب الله
تعالی قبره و نوره آورده است که چون مامون با امام علی ابن موسی الرضا علیهم السلام خبر فرستاد که ترا ولی عهد خود ساختم
انجناب جواب نوشت که تو خود این داعیه داری اما جفر جامع بر خلاف این معنی دلالت میکند و بعد ازین سخن آن فاضل محقق گفته
که اما جفر و جامع دو کتابست ازان امیر المومنین علی وقایع عالم را تا قیامت ازان دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر از الجمله
ورقی دیدم که احوال ملوک آنجا را ازانجا استخراج کرده بودند و بصحت پیوسته که امام جعفر صادق گفت که علمنا غابر و مزبور و نکت
فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس
الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و غرض از نکت در
قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع کلام ملایکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر
احمر ظرفیست که سلاح رسول صلی الله علیه و اله وسلم در انجاست و آن بیرون آورده نشود تا برنخیزد قایم از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض که
توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در انجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام هر
ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در انست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه و اله وسلم آنرا املا
فرموده و امیر المومنین علی علیه السلام بخط مبارک خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در انجا مسطور است
حتی ارش خدش و جلده و نیم جلده روایتست که امام جعفر صادق فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید
از من پیش از انکه گم کنید مرا هیچکس بعد از من با شما مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات
امام جعفر صادق از حیز عد و احصا متجاوز است و درین مقام بر چند کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق بقولی در سنه ثمان
و اربعین و مایه بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابو جعفر منصور عباسی و او را در گورستان بقیع که پدرش باقر و جدش امام زین العابدین بدین
و عمش امیر المومنین حسن علیهم السلام در انجا مدفون اند دفن کرده اند و گویند مدت حیات انجناب شصت و پنج سال بود ذکر
امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام ولادت او در ابوا اتفاق افتاد که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر
سنه عشرین و مایه کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم شد مادرش ام
ولد بود و مسماة بحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق بود و باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده
پیراسته بجود و احسان مشهور و به بود و امتنان مذکور نوبتی بسمع شریف او رسانیدند که فلانکس بپوستین تعریف تو مشغولست
فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد حسن بن محمد یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب
امام موسی جعفر را رنجانیدی و امیر المومنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان امام موسی با او گفتند که بار رخصت
فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت ازوی بکشیم جناب امام بمبالغه و الحاح تمام ایشان را ازین حرکت منع فرموده
پرسید که آن مرد کجاست گفتند بر سر ضیعت خود رفته است امام بجانب آن ضیعت روان شد و در انجا رسیده مرکب در
مزرعه او راند عمری از دور فریاد کرد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردم مران امام موسی التفات بسخن او نکرده همچنان میراند
تا بدو رسید و از مرکب فرود آمد و پیش او بنشست و در روی وی متبسم گشته پرسید که درین زراعت ترا چند خرج شده باشد گفت

دویست دینار بنزد امام اسحق نمود که چند امید داری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام صره مشتمل بر سیصد دینار
بیرون آورده پیش او نهاد و فرمود این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان عمری برخاست و از سر امام را
بوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت بمجلس بر فضیلت و کرم از اولاد نبی و ولی سابقت نتواند جست و امام موسی
کاظم چون بمنزل خود بازگشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر
گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن را نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن
زمان بتجوید و ترتیل او مجلس کلام الهی را قرائت میکرد در مدینه او را زین المتهجدین میگفتند و روایت که در ایام محمد بن جعفر بن موسی
که مهدی خلیفه عبارت ازوست امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده بحبس او فرمان داد شبی امیر المومنین علی را در خواب دید که با او
گفت که یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب داشت
وچون پیش او رفتم این آیه را باواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب
فرموده عمل نمودم مهدی چون موسی را دید برخاست و در کنارش گرفته بنشاند و صورت واقعه را تقریر کرده گفت که تو آنی
مرا ایمن گردانی و بر من و بر فرزندان من خروج نکنی گفت بخدا سوگند که هرگز مرا این داعیه نبوده و در خاطر ندارم که من بعد نیز برین
امر اقدام نمایم و این قضیه در شان من نیست مهدی گفت راست میگویی و مرا گفت ده هزار دینار باو ده و سامان او کن تا
بمدینه بازگردد و من در همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن
الحسین الهاشمی روایت میکند که نقیع انصاری که مردی بدنفس و هرزه گوی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبد العزیز بن عمر بن
عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر خلافت هرون الرشید نشسته بودند که موسی بن جعفر بر مرکبی سوار طالع گشت حاجب رشید بقدم
اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و صاحب توقف رخصت ملاقات حاصل
کرده موسی بمجلس رشید در آمد و نقیع با عبد العزیز گفت که من عاجزم از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشانست و بیم آن
دارند که ملک ایشان از ایشان بستاند این همه تملق و فروتنی می نمایند و همین لحظه که موسی بن جعفر از نزد رشید بیرون آید
من او را بخطابی نالایق مخاطب ساخته خاطرش غمگین گردانم عبد العزیز نقیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب را
نگاه دار که این طایفه از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اند و گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند تا قیام قیامت
عار آن بصفحات روزگار بماند و چون موسی از پیش هرون الرشید بیرون آمده بر مرکب سوار شد نقیع از جای خود برجسته لجام
مرکب امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجایی کاظم با او گفت که اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم
من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من می پرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه
مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی بشرطی که میدانم که میدانی واجب گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت
با حرام شما باشد اختصاص یابند و اگر غرض اظهار امانت و مفاخرت خویش است بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند
که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که ای محمد اکفای ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشارت بآن بود که از
روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان
رفتند و بعد از آن که مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند که آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ما
ما آن کسانیم که بموجب اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگویی اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون دست

از مرکب من بازدار تا بروده لرزه بر اعضای نقیع انصاری افتاد و رسوا و فضیحت بازگشت از امام جعفر صادق منقولست که
اشارت باولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان [...] و امام موسی سید ایشانست و هم امام صادق در باره امام کاظم فرموده (امت)
که موسی بابیست از ابواب الهی از وی بیرون خواهد آمد کسی که غوث این امت و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین (افضل ترین)
جمیع موجود بود و مامون از پدر خویش روایت میکند که در شان امام موسی کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت
بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که موسی سزاوارتر است از من و سایر خلایق بجای
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و من این سخن نه بجهت آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت سهل انگارم و آسان میشمارم والله که
اگر عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است ولیکن ای مامون این
موسی وارث علوم جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخن از پدر خود شنیدم نهال محبت
اهل بیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت
مذکور است که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را ببغداد طلبید مرا گفت که بعضی از حوایج را آغاز از انجام چون بمن نظر کرد
مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که
سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست و در فلان ماه در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر باش دایم ماه و روز می شمردم
تا روزی که موعد بود در رسید و انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت
ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام کاظم
در پیش آن سیاه بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود
پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع اوراق گوید که نوبت
دیگر هرون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بغداد بردند و رشید او را بسندی
بن شاهک سپرده یحیی بن خالد برمکی باغوای رشید آنجناب را در آن محبس زهر داد تا در گذشت و وفات او در سنه ثلث و ثمانین
اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن سرزمین است در خطیره که بگورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی
مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد گشته و بعد از آن بعضی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه
خواهد شد آنگاه خواهم مرد و هرچه امام گفته بود از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج
سال بود ذکر امام هشتم علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا علیه الصلوات والسلام مشهد مقدس و مرقد منور این امام علی
الاطلاق مرجع زایران و مقصد سالکان و اکابر و اصاغر آفاق است طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصی روم و منتهای
از جمیع مرز و بوم هر ساله مخارجات اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده روی توجه بان آستان فرخنده نشان مراسم زیارت
و طواف بجای می آرند و این موهبت عظمی را سرمایه سعادات دنیا و عقبی میدانند کنیت آنحضرت همچو کنیت پدرش امام موسی
ابو الحسن است و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند و ولادت همایون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و مایه
من الهجرة و یقال انه ولد الاحد الحادی عشره لیله خلت من ذی القعده یوم الجمعه سنه ثلث و خمسین و مایه بعد وفات ابی عبد الله امام
جعفر صادق بخمس و ستین و مادر او ام ولد بوده و قیل لها اسما منها اروی نجمه و سمانه و ام النبین و استقر اسمها علی تکتم
در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم از جمله اشراف عرب کنیزکی خرید در غایت حسن و

علامت ونهایت صلاح وعفت واز کمال عقل ودیانتش نبات مطالع بوی افتخار نموده بام البنین از و تعبیر میکردند شبی حمیده رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده هی نجمه لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود
موسی بخش که زود باشد از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد وآن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام عمل نموده نجمه را بامام کاظم علیه السلام داد وچون امام هشتم از وی تولد نمود حمیده نجمه را طاهره نام نهاده از طاهره
منقولست که دران ایام که بعلی ابن موسی الرضا حامله بودم اصلا ثقل حمل نمیکردم واز اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح وتهلیل
وتقدیس وتمجید میشنودم وهول وهیبت برمن استیلا می یافت وچون بیداری شدم هیچ آواز بگوش من نمیرسید ودران دم که متولد
دیدم که دستها بر زمین نهاده بود وسر بجانب اسمان برداشته ولبهای او می جنبید چنان که کسی سخن کند ومناجات کند ودر روایتی درین
باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم گوید که روزی بامن گفت که هیچ دانسته درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب داد
که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم وبا او سوار شده رفتیم تا بان مغربی رسیدیم وازوی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده
بر ما عرض کند او هفت کنیزک بما عرض نمود که هیچکدام از انها مقبول طبع امام نیفتاد فرمود که اگر کنیزکی دیگر داری عرض کن گفت دیگر
نمانده مگر یکجاریه صاحب فراش فرمود که چه شود اگر اورا نیز عرض کنی تاجر ازین معنی ابا وامتناع نموده بازگشتیم وروز دیگر مرا او
پیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک که بیمارست چیست وگفت بهرچه گوید بخر وچون پیام امام را بمرد بازرگان رسانیدم گفت کمتر
کذا اکم نیست گفتم بانچه نام بردی کنیزک را خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که با او همراه بودی کیست گفتم مردیست
از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم از بنی فاطمه گفت که از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت چون این کنیزک را در
اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب با من ملاقات کرد وگفت تو طرف این کنیز چیستی که این کنیزک مخصوص تو ومملوک تو باشد
وباید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی ازوی فرزندی تولد نماید که از شرق تا غرب عالم هیچ فردی
عدیل ونظیر او نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک روزگاری امام رضا علیه السلام متولد شد
نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف واکناف ولایات اسلام علویان خروج میکردند مامون ازین جهت پیوسته
ملول ودلتنگ بود واخر الامر با عقلا واصحاب رای درین باب مشورت کرده رایها بران قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المومنین علی
که بحلیه علم وزیور عمل محلی ومزین بود وبنجابت وکرم وفخامت قدر موصوف باشد ولی عهد باید ساخت تا این طایفه دل بر امامت و
خلافت او نهاده ترک تهیج فتنه کنند ودر تعیین دولتمندی چنین استشاره واستخاره کرده کرد وقرعه اختیار بر امام علی ابن موسی الرضا
علیه السلام افتاده وشمه ازان قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی قال فی الخطاب
وقیل لابی جعفر محمد ابن علی الرضا ان اباک سماه المامون الرضی ورضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا لله
عز وجل فی سماه ورضا رسول صلی الله علیه وآله وسلم فی ارضه وخص من بین ابائه الماضین بذالک لانه رضی به المخالفون کما رضی
به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم یقول ادعوا الی ولدی الرضا واذا خاطبه قال یا ابا الحسن وکان ابو مسلم صاحب الدولة و
من معه یدعون الی الکتاب الله عز وجل وسنة نبیه صلی الله علیه وآله وسلم والی الرضا لانه من آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم ورضی عنهم
گویند چون بیعت امام رضا برین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید وهلال عید جمال نمود مامون نزد امام
هشتم فرستاد که داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی وبنماز عید وخطبه اشتغال نمایی وامام عذر ما کفته ازین مهم استعفا
نمود ومامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد وفضایل وکمالات تو بریشان ظاهر شود

وچون مبالغه والحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام علی ابن موسی الرضا باو پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از
ارتکاب این کار دوستر است واگر از امتثال امر چاره نیست چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمصلی میرفته من میروم مامون
جواب داد که امام رضا مختارست بهر که خاطر خواه او باشد عمل نماید ومامون فرمان داد تا اعیان حضرت وارکان دولت و
اشراف ولایت باعامه رعایا وکافه برایا بر در دولت سرای امام رضا جمع آینده وخلقی کثیر وجمعی غفیر از سرداران وامرای درگاه
پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم دران محل مجتمع گشتند وزنان وکودکان وسایر مردم بر رواقها ومنظرها وسطوح قرار گرفته
انتظار مقدم امام می بردند وچون آفتاب طلوع کرد امام علی ابن موسی الرضا غسل کرده جامهای مطیب پوشیده ودستار
بر سر مبارک خود بسته علاقه در پیش ودیگری درمیان دو کتف مبارک خویش بگذاشت وعصای آهنین در دست گرفته فرمود
تا جمیع موالی او بدین ساز عمل نمودند وفرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند واو پای برهنه در حرکت آمد وازار تا نیمه ساق
برکشیده وخود را جست کردانیده که برد ودر روسوی اسمان کرده تکبیر گفت وموالی با وی موافقت کردند وباین حیات بر
در سرای خود آمده بایستاد وامرا وامیران سپاه مامون وغیرهم چون امام رضا را باین صورت مشاهده کردند همه از پشت
زین بر زمین افتادند وموزه وکفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند وامام رضا بر در سرای خود تکبیر گفته
خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که از مان پنداشتم که آسمان وزمین امام رضا را جواب میگویند واز در ودیوار
وشجر ومدر آواز تکبیر می آید وزلزله وغلغله در شهر مرو افتاد وخلایق چون ابو الحسن امام رضا را بران ساز دیدند وآواز تکبیر او
می شنیدند فریاد وفغان باوج آسمان رسانیده در گریه افتادند ومامون را ازین حال خبر شده فضل بن سهل ذو الریاستین
وزیر که رتق وفتق وبست وکشاد مهمات کلیه وجزئیه تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که اگر باین دستور امام رضا بمصلی رود
مردم شیفته او شوند ویمکن که خون ومال در معرض تلف آید مصلحت آنست که او را بازگردانی مامون نیز متوهم شده شخصی پیش
امام رضا فرستاد وپیغام داد که ما ترا تکلیف کرده در زحمت انداختیم ومن بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه بازگردی
تا همان کس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز بگذارد وامام رضا چون پیغام شنیده موزه خود را
طلب کرده بپوشید وسوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود وخلق بهم برآمده از سعادت آن حال محروم ماندند ونماز
ایشان دران روز انتظام نیافت یاسر روایت کند که دران اوان که مامون از مرو عزیمت بغداد نمود فضل بن سهل با او
بود ویا نیز در مرافقت وخدمت ابو الحسن امام رضا روان شدیم وچون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که برادر خود
فضل نوشته بود مضمون آنکه در تحویل سال نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حرارت آتش وحدت آهن
آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که تو ودر از دو زدر ملازمت امیر المومنین وامام رضا بحمام رفته حجامت کنی که شری
که متوجه تست مندفع گردد ودر روایتی دیگر هست درین باب که در اثنا قضایا مامون سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله یاسر گوید
که بعد از وصول نامه حسن بن سهل صورت حال را معروض کردانیده مامون با امام پیغام داد که فردا ترا با ما بحمام می باید رفت امام
از رفتن حمام ابا وامتناع نموده باری دیگر مامون رقعه نوشت والتماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب مرا از رفتن گرمابه منع فرموده وحال آنکه ترا وفضل را نیز نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت
یا ابا الحسن وصدق رسول الله من نرنحو اهم رفت اما فضل در کار خود وانا رتبت یاسر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر
گشتم فرمود که بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة وچند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید وچون نماز بامداد بگذارد

مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع شده و من بموجب فرموده عمل نمودم ناگاه آواز گریه بگوشش من رسید که هر لحظه زیاد تر می شد
درین اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را
در حمام کشتند و سه کس را گرفته اند که یکی از آنها پسر خال اوست   روایت که روزی مامون از امام علی ابن موسی الرضا پرسید که
ابنا پدر تو در شان جد ما عباس چه گویند فرمود که چه گویند در بارهٔ مردی که خدای تعالی بر همه خلایق طاعة رسول خود را مفترض ساخته و
و آنحضرت را بطاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که
بجهة خروج محبوس ساخته بود مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان فرمود و گفت که یا ابا الحسن بگوید که جرم او را خاطر شریف
تو بخشیدم نقلست که مردی با امام رضا گفت که تو بهترین مردی فرمود که خلاف واقع میگویی هر که از ما پرهیزکارتر باشد از من بهتر باشد
و این آیه منسوب نشده که ان اکرمکم عند الله اتقاکم دیگر باری گفت که بهیچکس از روی آبا شریفتر از تو نیست جواب داد که شرف آبای
ما بواسطهٔ تقوی بود مناقب و مآثر و فضایل و معاجز امام ابو الحسن الرضا زیاده از آنست که محاط علم بشری گردد و درین مقام بر
سطری چند که مشتمل باشد از خوارق عادات آن قدوهٔ ارباب سعادات اقتصار میرود از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از
کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم در حین خروج دختر من حله داد که این را بفروش و از بهای این جهه من فیروزه بخر و چون بعد از
طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در ظاهر مرو فرود آمدم غلامان علی ابن موسی الرضی را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از
خادمان امام فوت شده حله بما بفروش تا از کفن او کنیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و باری دیگر آمده گفتند که مولای
ترا سلام میرساند و میگوید با تو حله ایست که در فلان سقط نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت فیروزه
خواهی خرید و اینک بهای حله را بستان و حله را تسلیم نمای احمد گوید که زر بستاندم و حله را بدیشان دادم و با خود گفتم که از امام
مسایل چند بپرسم اگر جواب داد بیشک ولایت و امام عهد اوست و آن مسایل را که با خود قرار داده بودم در کاغذی نوشته بموقف
امام شتافتم بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال می نمود و ساعتی بر آستان او که قبلهٔ راستان بود
توقف کردم ناگاه خادمی بیرون آمده کاغذی بمن داد و گفت ای احمد جواب مسایل تست و چون اجوبه را موافق سوال یافتم
دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اوصیا است یکی از خواص امام رضا روایت کند که جمعی از حسنیان که از زر و سادات واسط بودند از ما التماس
نمودند که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کنند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دستبوس مستسعد گشت گفت
ای ابو الحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی امام لحظهٔ سر در پیش افکنده فرمود که بچه دانستی که
امام نیستم حسین جواب داد که از ابو عبد الله امام جعفر الصادق علیه السلام حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده
و هیچ فرزندی نداری امام بار دیگر سر فرو برده بعد از لحظهٔ سر بر آورد و با او گفت که این سال بآخر نرسیده باشد که خدای
تعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که ابو جعفر محمد التقی متولد
گشت مرویست که چون مامون امام رضا را علیه السلام ولی عهد ساخت امام رضا ع با او در هر چند روزی ملاقات فرمودی و
هرگاه که قریب بارگاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام رفتندی و پرده را که بر در بارگاه آویخته بودی
بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنا بر بعد مشتی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت می باشد نفاری از امام رضا ع در خاطر ایشان
پدید آمده باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده بالا ندارند و چون دیگر بار امام رضا ع پیدا شد آن جماعت بی اختیار برپای
جسته باستقبال شتافتند و از ان پرده را برداشتند تا امام در آمد و آنگاه باهم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز بیکار

قرار دادند که این کرت ترک تعظیم و احترام کنند و چون امام نوبتی دیگر آمد همه برخاسته سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف
جایز داشتند و در آن حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده برداشت پیش از آنکه ایشان بر میداشتند چون امام در آمد همچنین
یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخاسته پرده را بالا برداشت آن طایفه که این صورت مشاهده کردند گفتند عزیز کرده
خدا را عز و جل و علا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بدستور معهود عادت سابق عود کردند **ذکر قصد
مامون نسبت بحضرت امام رضا ع و وفات آنحضرت** بعضی گفته اند سبب تغیر مامون بر امام رضا آن بود که چون مقرر کرد بعد از
وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند مامون بجهتی خاطر بجد توهمی اولاد عباس و اهل بیت خود را
از تمتع حکومت محروم گردانید و کار بجایی رسید که طایفهٔ از هواخواهان خاندان عباسیه طریق بغی و عناد کرده با مامون ابراهیم
بن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از سکه و خطبه بیفگندند و مامون این واقعه را از فضل بن سهل میدانست چه او در آنکار
امام رضا علیه السلام مبالغه والحاح تمام نموده بود و در حین توجه بغداد باشارت مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمده چنانچه سبق
ذکر یافت و بعد از ان هم بفرموده او امام ابو الحسن رضا باندک فرصتی مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا بمقتضای
قیل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا علیه السلام بخانهٔ مامون در
آمده دید که مامون وضوی ساخت و غلامی آب بر پای او میریخت فرمود که ای مامون در عبادت خدای عز و جل هیچکس را با خود شریک
مگردان مامون بجهت انکار امام رضا غلام را از ان کار باز داشت و وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب
ظاهر متابعت و مطاوعت امام می نمود اما غبار ملال و نقار بر حاشیهٔ ضمیر او می نشست تا بعد از تراکم این حرکت شنیع از وی در وجود
آمد و دیگر اگر چند بواسطهٔ تحریک فضل سهل مامون امام علی ابن موسی الرضا را ولی عهد گردانید اما هرگاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر
او کردی امام از کمال درایت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان با مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو
برادر را در امور ملک و ملت نشنود و ایشان برین معنی اطلاع پیدا کرده ببغض امام مشغول شدند تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد
بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مامون باهم طعامی خوردند و امام رنجور شده مامون نیز اظهار مرض کرده
عبد الله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبد الله گوید چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند
تمر هندی بمن داد و گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال من چنان کردم بعد از ان بتوقف من در ان مکان امر فرموده
برخاست و پیش امام رضا علیه السلام رفته از حال او پرسید امام رضا علیه السلام گفت امید دارم که بهتر شوم مامون گفت
الحمد لله گفت که امروز آب انار باید آشامید الکاه مرا طلب داشت که من امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهم آمد که بمعالجه
قیام نماید امام گفت که هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شده گفت مقداری انار بیار در دم من با وجود انار آوردم گفت
که دانهای انار را بفشار بموجب فرموده عمل کردم مامون بدست خود آن انار را با امام داد تا بخورد و بعد از دو روز
وفات کرد   از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی پیش امام رضا علیه السلام استاده بودم گفت که درین قبه که محیط
است در قبر هرون الرشید در آ و از چهار جانب آن خاک بیار آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را ببستد بوی کرده
بینداخت فرمود که زود باشد که درین موضع برای من حفر کنند و سنگی ظاهر که اگر هر کلنگی که در خراسانست بیارند آنرا
قلع نتوانند کرد و بعد از ان امر کرد که از فلان موضع خاک بیار من آوردم فرمود که جهة من درین مکان قبر حفر کنند باید که در ان
زمان بگویی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگوی تا لحد کنند و باید که دو ذراع بشبری باشد

که آزاد اسع ذو الرحمة فراخ گرداند چند انکه خواهد و در زمان حفره از جانب سر من طوبتی پدید خواهد آمد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم
کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و دران آب ماهیان کوچک بینی این نان که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان
بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را برچیند چنانچه یکی از انها نماند و بعد ازان ماهی بزرگ غایب گردد
و چون غیبت نماید بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن جمیع آن آب منعدم گردد و انچه گفتم یکی مکن بحضور مامون چون سخن باینجا رسید
گفت یا اباالصلت فردا پیش این جانی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن
خواهم گفت اگر چیزی بر خود پوشیده باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضه بامداد
جامهای خود پوشیده منتظر نشست و درین اثنا غلام از پیش مامون بطلب او آمد و امام روان شده من در پی رفتم تا بمجلس او
در آمد و در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشه انگور داشت که میخورد و چون مامون امام را دید برجست و
معانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر
دیده فرمود که انگور نیکو از بهشت باشد آنگاه مامون خوشه انگور را بدست آنجناب داده گفت ازین انگور تناول فرمای
امام رضا امتناع نموده که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده گفت مگر مرا متهم میداری و ان خوشه را ستده چند انگور
ازان خورده باز بدست امام رضا علیه السلام داد و امام هشتم دو سه دانه را خورده باقی را بینداخت و برخاست مامون
پرسید که بکجا میروی امام جواب داد که بانجا که فرستادی و چیزی بر سر همایون خود انداخته بیرون امد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل
مقدس خود رفت و فرمود که در سرا را ببند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر بایستادم ناگاه جوانی
دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی مشک موی و بغایت شبیه با امام رضا بتعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا در آمدی که در بسته بود
گفت مرا انکس در آورد که از مدینه یکساعته باینجا آورد پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من محمد بن علی ام و برادای گفت
من حجة خدایم بر تو یا اباالصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش در آید بمن اشارت کرد که تو نیز موافقت نمایی و چون امام رضا
قرة العین خود را دید برخاست با وی برسم معانقه آورد و بسینه خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش بوسید و ثمره
شجره نبوت را در فراش خود کشیده آن درج فتوت نیز روی بر روی پدر نهاده با وی سخنها گفت که من ندانستم انگاه بر دو لب
امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف که امام محمد بن علی انرا می لیسید و درین اثنا پسر بزرگوار دست در میان جامه و سینه
پدر عالیمقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و امام رضا برحمت ایزدی پیوست و امام محمد گفت که ای ابو الصلت
از خانه آب و تخته بیار گفتم در انجا نه آب است و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن و من در خانه رفته آب و تخته یافتم و
انچه فرموده بود بجای آوردم و جهت بایستادم تا در غسل او را امداد دهم فرمود که یا اباالصلت با من دیگری هست که امداد
می نماید و چون از غسل فارغ گشت فرمود که در خزینه جامه دانیست که دران کفن و حنوط است بیرون آر من در خزینه رفته جامه دانی
در انجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابوجعفر محمد بن علی او را تکفین کرده نماز گذارد و بعد ازان گفت
تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم در خزینه که هرگز ندیده بودم چون آوردم امام
در تابوت نهاده و دو رکعت نماز اغاز کرد و هنوز نماز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافته
تابوت از انجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه پیدا شود و امام رضا را طلب دارد ما در جواب چه گوییم و چه کنیم
فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز گردد انگاه فرمود ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او

در مغرب بمیرد مگر باری سبحانه میان اجساد و ارواح جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شکافته تابوت فرود آمد
محمد ابن الرضا برخواسته او را از تابوت بیرون آورده بر فراش بخوابانید چنانکه بغسل و تکفین او نپرداخته اند بعد ازان مرا گفت
برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامان را دیدم در آمدند محزون و گریان بر روی میزدند و گریبان میدریدند مامون
گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد ازان بتجهیز و تکفین او قیام نمودند و مامون فرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند
و من دران موضع حاضر شدم هرچه امام رضا گفته بود صحت ظهور یافت و مامون چون اب و ماهیان مشاهده کرد گفت ابو الحسن
چنانچه در ایام حیوة خویش مارا عجایب و غرایب می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از مخصوصان و مقربان که دران مجلس
حاضر بود با او گفت هیچ میدانی که اینها اشاره بچیست گفت نمی دانم بیان کن گفت اشاره بانست که ملک و دولت شما ای
بنی عباس باوجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیان است که چون وقت اجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع شما
قریب گردد مردی از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را ابسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون
مامون از تدفین و تعزیه امام رضا فارغ گشت گفت یا اباالصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود
با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن همانزمان فراموش کردم مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یکسال
محبوس مانده عیش بر من تنگ شد روزی گفتم که بارخدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این
دعا باتمام نرسیده بود که محمد بن علی ابن موسی الرضا علیه السلام را دیدم که در آمد و گفت که تنگ دل شدی یا اباالصلت گفتم
آری والله فرمود که برخیز و بیرون رو و قیدی که بر من بود دست زد و آنها همه گشاده شد و دست مرا گرفته از
مجلس بیرون آورد و غلامان و خازنان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند گفت برو در ضمان خدای تعالی و [illegible]
که دیگر تو با مامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گفت یا ابن زمان مامون ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقولست شاید
که ازانها بعضی در بیان وقایع ایام خلافت مامون بتقریر در سلک تحریر آید وفات ابو الحسن رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده
در قریه سناباد اتفاق افتاده فی رمضان سنه ثلث و مائتین و بعضی در آخر صفر سنه مذکوره گفته اند برخی در رمضان سنه
ثمان و مائتین گویند در سرای حمید بن قحطبه در رفته که هرون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی او
بروایتی پنجاه و پنج سال بود **ذکر امام نهم محمد ابن علی موسی الرضا علیه التحیة والثنا** در کنیت و نام موافق امام باقر است و از
انجهت او را ابو جعفر ثانی گویند لقبش تقی و جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در نوزدهم بوده در مدینه
فی سنه خمس و تسعین و مایه و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکور اتفاق افتاده مادر وی ام ولد بوده
خیران نام و بعضی گفته اند ریحانه نام داشته و در کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچکس را از اعاظم
سادات آن مرتبه نبود و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد روایت کنند که ام الفضل از
مدینه بپدر خود شکایت نامه نوشته مضمون انکه جواد بر سر من سریت گرفته و زن خواسته است مامون در جواب
نوشت که ترا بان با و نداده ام که حلال خدای بر وی حرام گردانم زنهار ازین سخنان مگوی و بمن ننویسی نقلست که
یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده او را بند آهن بشام آورده و در فلان موضع
محبوس است و من انجا رفته دربانان را چیزی دادم و مرا پیش ان شخص بگذاشتند و ان شخص را مردی یافتم بافهم و فراست
و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شام و مدتها دران دیار بعبادت و استغفار اشتغال داشتم

اتفاقا یکشب در شام در ان مسجد شخصی پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را
در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی این چه موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نمود و من موافقت کردم
چون از نماز فراغت یافت بیرون امد و من بشرط موافقت بجای آورده روان شدم و بعد ازان که اندک راه رفتم
خود را در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم یافتم و او بر روضه ان حضرت سلام کرده در نماز ایستاده من نیز بنماز
مشغول شدم و بعد از ادا از صلوة از انجا بیرون آمده رو براه نهاد و من از عقب وی شتافتم و چون خطوه چند
رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم و در ان زمان از من غایب گشت
و من خود را در ان موضع یافتم از شام که بعبادت می بودم و ازین حالت متحیر و متعجب مانده ندانستم که آن شخص که بود
و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانیده هر چه از سال گذشته از وی صادر شده بود درین
سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که تو چه کسی فرمود که محمد بن علی بن موسی ابن جعفر
و من روز دیگر صورت واقعه را با یاران و جلساء خود گفتم و این خبر انتشار یافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی
نبوت متهم داشته درین موضع محبوس گردانید چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه
بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشته که آنکس را بگوئید که در اطلاق این مقید سعی باید و او را
از بند ما ازاد کند که وی را در یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از انجا بشام برد و من ازین جواب ملول
و محزون گشتم و روز دیگر بمجلس روان شدم تا ان بیچاره را از صورت قضیه اگاهی دهم دربانان و حارسان را در غایت
اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که این شخص را که بجهت دعوی نبوت حبس کرده بودند دوش غایب شده
است معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان اسمانش ربوده اند از انفاس نفیسه امام جواد است که العامل
بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء فهم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید العلماء
غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال اشتان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط و قبض
سلام الله علیه ببغداد فی اواخر ذی قعده سنه عشرین و مائتین و له یومئذ خمس و عشرین سنه و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده
موسی علیه السلام ذکر امام دهم علی بن محمد علیهما الصلوة والسلام کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و
از القاب او ابت و عسکری مشهور و نقی نیز خوانند و مادرش ام ولد بود سمانه نام و برخی گفته اند که وی دخترزاده
مامون خلیفه است ولادت او در مدینه معظمه اتفاق افتاده فی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین و فی روایت ابن عیاش یوم الثلثا
بخامس من رجب و بعضی گفته اند که در نیمه رجب سنه اربع عشر و مائتین متولد شده و طایفه در سنه ثلث عشر و مائتین گفته اند
متوکل خلیفه هادی را بیحیی بن هرثمه بسر من رای آورد و در انجا مدت الحیات مقیم بود نقلست که متوکل او را از
مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که بسامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضعی ناخوش بود
فرود آوردند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح بن سعید با او گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء
قدر و اطفاء نور تو سعی می نمایند که ترا درین منزل فرود آورده اند گفت هیهات ای صالح تو هنوز درین مقامی انگاه
بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرد و من چون در انجانب نظر کردم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای
منیع و عمارات رفیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته امام عسکری گفت ای صالح ما هر جا که هستیم این جمله که دیدی

با ماست و ما در خان صعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار شد و جراحتی بیرون آورد و که اطبا از مداوای آن عاجز
امدند و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فراوان و تحفه گوناگون بخدمت
هادی فرستد و درین اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل بود گفت که این مرض را از هادی استعلاج
باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند گفت فلان چیز را بر انجا باید نهاد تا نفع رساند و چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی
از حضار آن انجمن استهزا کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت که تجربه باید کرد و انچه امام فرموده بود بر ان موضع نهادند
نیک شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سر بمهر نزد هادی فرستاد و چون از صحت
خلیفه چند روز بر آمد غمازان بمتوکل رسانیدند که در خانه هادی اسلحه و اموال فراوانست متوکل حاجب را گفت باید که در
جوف لیل بمنزل هادی روی و انچه از مال و سلاح در انجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید که نیمشب با جمعی مردمان متوجه
خانه هادی گشتم و ببام وی بر آمده از راه زینه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت
ناگاه از درون خانه اواز هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمعی بیاورند فی الحال چراغی حاضر ساختند
بخدمت او شتافتم هادی را دیدم جامه از پشم در بر و کلاه پشمی بر سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها
پیش تست در ای در آمدم و از انچه گفته بودند هیچ موجود نبود الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر
نیز با او بود و سر بمهر بعد از ان هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در
غلاف همه را بر گرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را سر بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه
معروض وی گشت فرمود که صره دیگر با آن ضم کردند و مرا گفت که این را بانچه از خانه هادی آورده پیش او بر و من
خجل و شرمسار نزد هادی علیه السلام رفته گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوثاق تو در آمدم و چون مامور
بودم مرا معذور دار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله اوصاف حمیده هادی علیه السلام انست که نقل کرده اند
که روزی اعرابی در قریه از قری سامره بشرف پای بوس او استسعاد یافته هادی از وی پرسید که چه حاجت داری گفت
من از ان جماعتم که بولای جد تو امیر المومنین علی ابن ابی طالب تمسک نموده اند و دینی دارم که از ادای آن عاجزم و بغیر آستان
تو ملجا و ملاذی ندارم امام هادی گفت خاطر خوش دار و فردا بنزد من آی تا ترا تعلیمی کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت
امام هادی آمد امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مبلغ کذا باعرابی می باید داد و ان مبلغ مبلغی زیاده از دین اعرابی
بود و با او گفت که چون من بسر من رای مراجعت کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان و بخشونت
وجه حجت را طلب کن و زینهار که درین امر مخالفت نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرد و چون امام هادی بسامره امد در
زمانی که اصحاب خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط انجناب را بیرون آورد و بموجب وصیت از روی غلظت
و تشدد وجه را طلب نمود امام هادی آهسته آهسته باعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت می نمود و وعده ادای دین میکرد
این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد که تا سی هزار درم نزد هادی برند امام زرها را انگاه داشت تا
اعرابی نزد وی آمد و آن همه را بوی داده گفت انچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمای و ما را معذور
دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدا امول من از ثلث انچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی
در ایام خلافت منتصر پسر متوکل روی نمود در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین و او را در سرای

که در سر من رای داشت دفن کردند و مدت عمر عزیزش چهل و یک سال بود **ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا
علیه السلام** کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج و او نیز همچو پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و در احادیث
نیز میگفتند در روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت او بمدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و
مائتین و قیل سنه احدی و ثلثین و مائتین از اجله اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود مآثر و مناقبش بی نهایت و کرامات
بسیار و خوارق عادات بی شمار از و منقولست و از انجمله یکی اینست که علی ابن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته که نوبتی فقر و فاقه
بنهایت انجامیده و احوال باضطرار رسیده پدرم با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی برویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه دایر است
و در افواه سایر پرسیدم که میان شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنایی بنا بر آنکه درمانده بودیم روان شدیم
پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد دینار بما دهد تا دویست درم را در وجه اثواب نهیم و دویست درم آرد
بخریم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا سیصد درم دهد که صد درم جامه خرم و صد درم دیگر دراز
گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانه امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی
او را از آمدن اعلام کند غلام او بیرون آمده گفت علی ابن ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه رفتیم و شرط تحیت و سلام
بجای آوردیم فرمود که ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی پدرم گفت که ای سیدی حیا باز میداشت از آنکه
باین حال پیش تو آییم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صره به پدرم داد و گفت درین صره پانصد دینار
دویست درم از برای کسوت و دویست درم بهای آرد و صد درم از نفقه و صره دیگر بمن داده گفت درین سیصد درم است
صد درم جهت کسوت و صد درم برای اخراجات خانه و صد درم برای دراز گوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع
روی و من بآن موضع که اشارت فرموده رفتم و ضعیفه در حباله نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید
و دیگر آنست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در انجا در معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود التماس
نمودم که او را دعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب
رسولست صلی الله علیه و آله و سلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و
اخلف علیک و از قضا بعد از روزی چند فرزند مرده بزمین آمد بعد از ان خاتون من حامله شده پسری آورد و قیل فی ربیع
الابرار ولد بالمدینه یوم الجمعه لثمان لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه ستین و مائتین و قبض بسر من رای لثمان خلون
من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و له یومئذ ثمان و عشرون سنه و قبر آنجناب در جنب پدر او است **ذکر امام دوازدهم
محمد بن حسن بن علی علیه الصلوة و السلام و الاکرام** کنیت او ابو القاسم است و امامیه وی را حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب
الزمان گویند و در ترجمه مستقصی مذکورست که ولادت مهدی و کاشف غمه صاحب الزمان مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت
آنحضرت در سر من رای بود شب نیمه شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در وقت وفات پدر پنج ساله بود و حق سبحانه
و تعالی در صغر سن او را حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را علیه السلام و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را
علیه السلام در کودکی نبی مرسل گردانید هم در مترجم مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیارست چنانکه ابن
مسعود روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذالک الیوم حتی
یبعث الله تعالی رجلا فیه منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات آمده

وارد شده که صاحب الزمان در سردابی که بسر من رای بود در آمده مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس
و ستین و مائتین بود و یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان اینست که تا این غایت مختفی است که
روزی پیش زکی برادرزاده آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که باری سبحانه و تعالی ما را خلفی ارزانی خواهد داشت
من گفتم که از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل عیسی علیه السلام است حمل وی جز بوقت وضع
سمت ظهور نخواهد یافت حکیمه گوید که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید به تهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد
بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم که وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت درین اثنا آواز آن حضرت شنیدم که
میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از ان متوجه خانه گشتم که نرجس در انجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده است
نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیه الکرسی خوانده بر وی دمیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت
نظر کردم فرزند ابو محمد بزمین آمده بود در سجده افتاده او را بر گرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش
من آر طفل را نزد وی بردم و او را بر کنار خویش نشانده زبان در دهان وی کرد و فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله
تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین بعد از ان مشاهده کردم
که مرغان سبز از اطراف و جوانب او فرو گرفتند ابو محمد یکی از ان مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ
امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگران کیانند فرمود که این جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند آنگاه فرمود که
ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم
روایتست که چون محمد بن حسن متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کند که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده
از در آن فرو هشته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد ازین مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چون
کردم از ان خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت بر رخسار راست او خالی بود و دو گیسو داشت آمد و در کنار
ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و بسوی او نظری کردم آنگاه ابو محمد
مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست و چون بخانه در رفته هیچ کس را ندیدم شخصی گوید معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب
داشته گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید
او را نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانه او در آمدیم سرایی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی گویا همین
زمان باتمام رسانیده اند و در انجا پرده فرو گذاشته از ان برداشته سردابی بنظر ما آمد و در انجا در آمدیم دریایی
دیدیم در اقصای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر بنماز ایستاده و آن شخص التفاتی بحال ما نکرد
یکی از ان دو نفر که با من مرافقت نموده بود جرات کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق و اضطراب
بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف هلاک دید من دست او را گرفته از ان غرقاب بیرون آوردم دیگری
از ان دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز از ان مهلکه خلاص ساختم و من ازین قضیه
متحیر و مبهوت مانده گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من ندانستم که
حال من چیست و بکجا می آیم و از آنچه کردم انابت می نمایم و بخداوند جل و علا باز میگردم هر چند تضرع و تخشع نمودم بجانب من

لطفا ملتفت نگشت بالضروره مراجعت کرده نزد مقصد رفتیم و صورت واقعه معروض او گردانیدیم گفت ازین سخن سربسته پیش
مجلس لب نگشائید والا فرمایم تا مرگ شما را از بار سبک گردانند باید دانست که فرقهٔ امامیه امام محمد حسن عسکری را دو غیبت
اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه‌تر و دیگری غیبت طولی یعنی درازتر آن یک از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضای سفارت
و این یک از زمان انقطاع سفارتست تا آن دم که ارادهٔ ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصری او را سفیران
بوده‌اند که یکی بعد از دیگری حاجات سایر برایا را بوی برده جواب آنها بخلق می‌آورده و آن سفارت بر شخصی علی ابن محمد نام ختم
شده است و وفات علی در سنه ست و عشرین و ثلثمایه اتفاق افتاده است نقلست که علی پیش از رحلت خود بشش روز
توقیعی ظاهر ساخت و گفت محمد بن حسن العسکری نوشته است و از جملهٔ کلمات آن توقیع این بود که یا علی ابن محمد اعظم الله اجر اخوا(نک)
فیک فانک میت ما بینک و بین سته ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت
علی وفات یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعهٔ امامیه در ایام غیبت قصری محمد بن حسن بن علی سلام الله علیهم
کرامات و خوارق عادات بسیار از وی نقل کرده‌اند چنانچه در کتب متقدمین و متأخرین مسطورست و اعتقاد دارند که مهدی
آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد گشت و هر دو فرقین یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در
شان امام مهدی احادیث و اخبار روایت کرده قالت ام سلمه سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المهدی من عترتی
من ولد فاطمه رضی الله عنها گفته‌اند که روزی امیر المومنین علی علیه السلام بجانب قرة العین خویش امیر المومنین حسین نگریسته
فرمود که ان ابنی هذا سید کما سماه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه بالخلق ولا یشبهه فی
الخلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدده سمت ورود یافته چنانچه متون کتب تاریخ خبر از آن اخبار مبلغ می‌نماید ذکر حکومت
معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق عرب در حیطهٔ ضبط معاویه آمد امیر المومنین حسن از کوفه
بمدینه رفت و معاویه عبد الله بن عمرو بن العاص را بحکومت کوفه نامزد کرده مغیره بن شعبه که او را یکی از داهیان عرب می
شمارند با معاویه گفت که ولایت کوفه را بعبد الله دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش
توانی کرد معاویه ازین کردهٔ خویش پشیمان گشت و کوفه را از عبد الله ستاده بمغیره داد و عمرو عاص را ازین حال خبر شده بمعاویه
پیغام داد که مغیره مردی متلف و دلیر است تمامت اموال مملکت را تصرف خواهد کرد و محالست که کسی از وی فلسی بستاند اکنون
صلاح آنست که او را بر صلات امیر گردانی و جهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده بران
موجب عمل نمود و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن امیه نیز گویند اندیشناک شده مغیره بن شعبه را
وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آمدن زیاد در نسب خود را بوی ملحق گردانید تفصیل
این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدا احوال کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن
کلده ثقفی بمعالجهٔ او اشتغال نمود و چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و از وی در خانهٔ حارث ابوبکره که موسوم بنفیع است
متولد شد و بعد از وی از سمیه پسری دیگر تولد شد حارث او را نافع کرد اما هیچکس را نمیگفت که فرزند منست ملک ثقفی نبوت
ایشان بر زبان میراند بالجمله وجهی داد آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابوبکره پسر فلان غلام است عبید نام و در ایامی که حارث
ترک سمیه داده عبید او را خواسته بود ابوسفیان پیش از قبول ایمان بطایف افتاد و در خانهٔ خماری ابومریم نام فرود آمده و
شراب خورده در اثنا تصاعد بخار خمر ابوسفیان از ابومریم شاهدی طلبید ابومریم سمیه را حاضر گردانید و ابوسفیان دفع فضله کرد

سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد متولد شد و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار
او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیهٔ احوال وی پدید آمده هنر کتابت بیاموخت و فضایل دیگر کسب کرد و عمر وی را
کاری فرمود و او از عهدهٔ آن بیرون آمده مراجعت نمود و فاروق او را تحسین فرموده زیاد در محفل مهاجر و انصار خطبهٔ
فصیح و بلیغ بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش می‌بود مجموع عرب را بچوب عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که
پدر او را میدانم و می‌شناسم که چه کسی او را در بطن مادر وضع کرده است امیر المومنین علی علیه السلام مسند خلافت را بوجود خویش
مزین گردانیده بصره را بعبد الله بن عباس داد زیاد در ایام پری آنجناب در افراغ محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم او رونق
بروز روی در ترقی نهاد امیر المومنین علی علیه السلام وی را بحکومت فارس فرستاد زیاد امور مملکت فارس را منسق و
منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط گردانید و معاویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید
بسیار و مبنی از آن سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوبی که معاویه فرستاده بود بخواند در
میان خلق برخاسته گفت عجب است از ابن اکلة الاکباد و راس و رئیس اهل نفاق که مرا از قصد خویش می‌ترساند و میخواهد
که میان من و ابن عم رسول خدا تفاری پیدا شود و اگر امیر المومنین رخصت دهد ببیند که من بزخم شمشیر با او چه میکنم و این سخن بسمع
اشرف امیر المومنین علی رسیده نامه بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایستهٔ حکومت و ریاست دانسته والی گردانیدم و
بر سخن معاویه نمی‌توان کرد چه باین حکایات نه میراث می‌توان برد و نه نسب ثابت می‌شود و معاویه شخصی است که از پس و
پیش و چپ و راست مردم در می‌آید مانند شیطان از وی پرهیز و السلام و بعد از آن که امیر المومنین علی شهادت یافت
معاویه اندیشید که مبادا که زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند و با مغیره شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت که اگر
تو از سر حساب و شماره در میگذری او را چنان سازم که کمر مطاوعت در میان بندد معاویه این سخن را قبول کرده میان او
و زیاد مصالحه واقع شد بر آنکه زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم بدهد و زیاد ازین از آنجا حاصل نمیشود
و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ حاصل شود هم باخراجات ضروریهٔ آن ولایت مصروف می‌گردد مشروط بشرطی که آنچه مردم در
شان او میگویند امیر بآن رضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان می‌شمارند معاویه را
این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت و از آن جمله یکی ابومریم خمار بود معاویه از وی پرسید که درین
باب چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی میدهم که شبی ابوسفیان در طایف از من شاهدی طلبید گفتم بغیر سمیه را نمی‌دانم گفت
با وجود چرکنی او را بیار رو برو آی گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ چون سمیه را آوردم
ابوسفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاد گفت و بعد از ادای شهادت گفت زیاد پسر ابی سفیان و برادر منست و استلحاق
معاویه زیاد را بر عامهٔ مسلمانان خصوصاً بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت از حکم شریعت دور بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضا ولد متعلق
بصاحب فراش می‌باشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد مصدر باین کلمه الی عایشة من ابن ابی سفیان
و غرضش آن بود که عایشه در جواب بنویسد که من عایشة الی زیاد بن ابی سفیان تا از آن حجتی دیگر سازد بر اثبات مدعای خویش
و عایشه رضی الله عنها در جواب نوشت که من عایشة ام المومنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیهٔ آن شد که امیر قافلهٔ حاج
باشد و بیانگی آن میکرد برادرش ابوبکره واقف شده با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیدم که پدرت عزیمت حج
دارد با او بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از آنکه بمدینه رسی و بالضروره در آن بلدهٔ طیبه در خدمت ام حبیبه بنت

ابی سفیان خاتون رسول صلی الله علیه وآله وسلم باید رفت واگر او اذن کند وبگوید که زیاد برادر تست ازین معنی غمگین گردی و اگر باخوت تو رضا ندهد فضیحت کردی وبکذب دعوی در عالم مشهور شوی وچون این خبر بزیاد رسید حج را ترک کرد ومر ابی بکره را دعای خیر گفت ودر باب نسبت زیاد بابی سفیان روایت دیگر وارد شده که تفصیل انها موجب تطویل میشود گویند که استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع واربعین از هجرت واقع شد ودر خمس واربعین معاویه حارث بن عبد الله ازدی را که بعد از عزل عبد الله بن عامر بن کریز والی بصره گردانیده بود معزول ساخت وحکومت ان دیار را بزیاد بن ابیه تفویض نموده ریاست وضبط احوال سجستان وبحرین وعمان وانچه از حد وهند در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معاویه بر زیاد قرار گرفت وباو وعده کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید وچون زیاد ببصره رسید ومغیره تفرس این معنی کرد وپیش معاویه رفته از حکومت استعفا نمود والتماس کرد که از برای او قرقیسیا موضعی تعیین فرماید تا در انجا مقیم گردد معاویه ازین سخن متوهم شده گفت ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود ومغیره گفت دیگر بکوفه نمی روم وتهمت معاویه زیاده شد وتکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید امر امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنه خمس واربعین ببصره نزول کرده بر مسند امارت متمکن گشت وهر کرا از اهل فتنه یافت بکشت وبهر که حدی واجب شده بود بجزای خودش رسانیده دست ازوی باز داشت وهیچکس را از اهل جرایم محبوس نگردانید وحکم کرد که بعد از گذاردن نماز خفتن چندان انقدار زمان که مردم باقصای بصره بروند وبایند بگذرد دیگر هیچکس آمد شد ننماید وهر که بخلاف حکم تردد کند خون وی مباح شود وچون از شب زمان مقرر بگذشت عسسان وارباب سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه وبازار یابند بقتل رسانند ونسخه بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که در ان شب هزار وسیصد کس را کشتند ودر شب دوم صد ودو کس را بقتل آوردند ودر شب سیوم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد ازوی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم که بیگاه بشهر رسیدم وتا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم است زیاد گفت که گمان من انست که تو راست میگویی اما صلاح امت در قتل تست واگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تمسک جوید وزین معنی منجر بفساد شود انگاه فرمود تا گردن ان اعرابی بیچاره را زدند وانگاه فرمان داد که هیچکس در دکان خود نبندد وگفت که اگر چیزی فوت شود من ضامن باشم وخلایق ابواب دکاکین نمی بستند وهیچکس را ابره ویارای آن نبود که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند وسباع در شهر آمده در دکانها خرابی میکردند وبعد از استماع رسم ره وتیغ برکشیدن در میان آوردند وزیاد بن ابیه بسیاری از مردم باندک تهمتی بکشت وهیبت او در خواطر متمکن شده هیچ افریده مجال دم زدن نداشت وهر کس را از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم که در بصره بودند بمهمی لایق نصب فرمود ودر سنه ست واربعین عبد الرحمن ابن ولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد وبصحت پیوسته که عبد الرحمن مردی شجاع وباراي وتدبیر بود وبنابرین وبواسطه انکه خالد ابن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه ازین رقم زده کلک بیان گشت مردم آنجا بچشم اعزاز واحترام در عبد الرحمن نگریستند وباقصی الغایة شرایط تعظیم وتبجیل وی بجای می آوردند واخر الامر معاویه ازو متوهم گشته با بن اثال نصرانی گفت که اگر تو عبد الرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو مدت الحیوة خراج بطلبم وترا

خراج حمص نیز والی گردانم وچون عبد الله بحمص آمد ابن اثال شربتی مسموم بخورد وی داد تا در گذشت واین همه مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند ومعاویه بانچه وعده کرده بود وفا نمود گویند که عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد از افعال ابن اثال تقریر کرد وخالد بحمص رفت ابن اثال را بقتل آورد وازین جهت معاویه خالد را مدتی محبوس گردانید وبعد از انکه دست ازوی باز داشت خالد بمدینه آمد عروه ازوی پرسید که با بن اثال چه کردی گفت من انتقام خویش ازوی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با بن قاتل پدر خویش چه خواهی کرد عروه خاموش شد ودر سنه تسع و اربعین معاویه پسر خود یزید را با لشکری سنگین بجانب دیار روم فرستاد بعضی گفته اند که ابو عبد الله بن عباس وعبد الله زبیر وابو ایوب وعبد الله بن عمرو العاص دران سپاه بودند وچون بان نواحی رسیدند قتالی فاحش دست داد واز دو میان خلق بسیار کشته شدند وغنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد وابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود در انجا وفات یافت واو را قریب بسور استنبول دفن کردند بعد ازان مرقد او موضع دعای استسقای نصاری شد وابو ایوب در جنگ بدر واحد وسایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بود ودر حرب جمل وصفین ملازمت امیر المومنین علی نموده بود ودرین سال معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلده را بسعید بن عاص داد ودرین سال امیر المومنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة بنت اشعث بن قیس الکندی ووصی ان یدفن عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم فمنع ذالک سعید بن العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل ان اخاک قال اذا خفت الفتنة فمقابر المسلمین [illegible] واین قضیه هم بتفصیل درین اوراق سمت گذارش یافته ودر سنه خمسین مغیره بن شعبه در کوفه وفات یافت واو مردی بود طویل القامه یک چشم نابینا در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدیده وی رسیده بود در ایام حکومت خویش عدل ورزیدی مگر انکه سب امیر المومنین علی علیه السلام کردی وچون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد واول کسی که والی این ولایت گشت زیاد بود وچون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمره بن جندب را ببصره خلیفه کرده بان دیار رفت وچون بکوفه در آمد نخست بمسجد رفته بمنبر بر آمد وخطبه اغاز کرد ودر اثنای خطبه سنگی عظیم از گوشه مسجد امده بر سینه وی خورد وسنگ دیگر بجانب او انداختند وبعضی ازان سنگها بمنبر رسید وبرخی بر سینه او وزیاد ندانست که اندازنده ان سنگها چه کسانند واز خطبه فارغ گشته فرمود که جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را بگرفتند وخود بر در یک مسجد کرسی نهاده بران نشست وفرمان داد که تا چهار کس از اهل کوفه پیش او روند وبر ایشان را سوگند داد که هیچکس از شما سنگ نینداخته ونمیداند که این حرکت ازکه صادر شده وهر که سوگند میخورد خلاص می شد وانکه امتناع می نمود گرفتار میگشت واز جمله خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم بر در مسجد بقطع ید ایشان امر فرمود واول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود وبعد ازان کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بودی قیام ننمودند ودرین سال معاویه گفت که من منبر رسول صلعم را درمیان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که از مدینه بشام نقل کنند چون منبر را بجنبانیدند افتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند خلایق متوهم شده دست ازان حرکت باز داشتند وجابر وابو هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست ومعاویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده باعتذار مشغول شد ذکر حجر بن عدی کندی که یکی از شیعه حضرت امیر المومنین علیه السلام بود در سنه احدی وخمسین حجر بقتل رسیده سببش انکه مغیره بن شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر امیر المومنین علی وبنی هاشم را دشنام دادی واز جهت عثمان امرزش خواستی وحجر بن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را

خدا تعالی و تقدس ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما بقبول حق نزدیکتر و علامت دهر چه بدح شماست بذم و سرزنش او
نا مهتم منجر بان شد که در جمعه از جهات مغیره بر منبر بالا رفت تا با داء خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ
باران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر فرستاد مردم مغیره را
جهة این سرزنش کردند گفتند انچه از تو صادر شده موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسانی که با حجر کردم او را
بکشتن دادم چه وی دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر در سر افعال خویش خواهد کرد و
اکنون که اجل من رسیده است نمی خواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت من
در آخرت گردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت معاویه حکومت کوفه را نیز بزیاد داد چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المومنین علی
میکرد و حجر در مقام منع می بود و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث را بنیابت
خود در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگ
باران کردند عمرو از منبر فرود آمده بخانه امارت رفت و در قصر اماره را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن
عدی اعلام داد زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او بمسجد بردند و بعد از ان بان موضع رفته بر تخت نشست
و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بر وی سلام کرد زیاد گفت
لا سلام علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست
نیست و تو میدانی که میان ما و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت من حجر را بیاورم بشرط انکه او را از دم معاویه
فرستی تا هر چه خواهد در باب وی بتقدیم رساند و زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و
زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر گردانیدند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس
از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه
سرهنکی بجانب ایشان روان کرده گفت نخست آن جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت امیر المومنین علی دعوت
کن اگر قبول کنند دست از ان قوم باز دار و الا همه را سیاست کن و چون آن شخص نزدیک شیعه امیر المومنین رسید
یکی از ان میان گفت که نصفی از مردم با سیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند این معنی را از کجا دانستی
جواب داد که این شخص که نزد ما می اید یک چشم کور و بدیگری بینا بود و مرا از مشاهده این حالت انچه گفتم بخاطر
رسید و چون آن سرهنک بایشان آمد ایشان را برجوع از ولاء امیر المومنین علی دعوت کرد دیگ بنصف قوم دوستی
شاه ولایت ابا کردند و نصف دیگر بر موالات انجناب اصرار نمودند و ان مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه
بقتل رسانیده دیگر از انکه اشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که زیاد بن ابیه ابو برده ابو موسی و شریح
بن هانی الحارثی و ابو عبیده قیس را پیش معاویه فرستاد تا بر صادر ان افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند انگاه معاویه
فرمان داد تا ان جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند
و جمعی از اعیان دیار بمدینه پیش امیر المومنین حسین رفتند بملازمت و مجالست انجناب مستعد گشتند و والی مدینه این
خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد مضمون انکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین ابن علی بسر
می برند و من از فتنه اندیشناکم بهر چه اشارت عالی نافذ گردد بدان موجب بتقدیم رسانیده آید معاویه پیغام داد که

بهیچ

بهیچ موجب تعرض بحسین برسان که او با ما بیعت کرده است و ظن غالب انکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی جنبه به
امیر المومنین حسین ارسال نمود مبنی انکه از تو خبرها بمن رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بشخصی داد
سزاوار چنانست که بان وفا کند متوقع و مامول از تو چنین است که مادام که مکروهی ازین جانب بتو رسد از تو امری که موجب
تفرقه باشد صادر نگردد و وظیفه انکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننماید والسلام و امیر المومنین حسین جواب فرستاد که
بهیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری ذکر وفات زیاد بن ابیه در تاریخ حافظ ابرو مسطورست
که در سنه ثلث و خمسین زیاد بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعاویه پیغام داد
که دست چپ من بضبط و ربط امور عراق مشغول گشت و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد
معاویه منشور ایالت آن ولایت را بسوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر الخطاب مبادرت نموده معروض
گردانیدند که خبری چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد باین صوب باز آید فسادات ازوی صادر گردد ابن عمر و جمعی دیگر از مصلی بنجا
رفته دست بدعا بر داشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم دران اوان طاعونی بر دست زیاد
بن ابیه پیدا شد و زیاد بشریح قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده و مرا میگویند که معالجه این علت انست که دست خود را
قطع کنی شریح گفت از ان می ترسم که قضا با دست بریدن فایده ندهد و با دست بریده بخدمت حضرت خداوند تعالی رفتن چون
و اگر شفا یابی با دست مقطوع زندگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون امد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد
اشاره نکردی جواب داد که المستشار موتمن انچه بهتر بود با وی گفتم نقلست که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شد که
دست خود ببرد و چون جلاد حاضر شد و آتش افروختند اظهار جزع و فزع کرده از سر دست بریدن گذشت و بان علت وفات
یافت و خبر مرگ او با بن عمر رسیده فرمود که زیاد در رفت نه آخرت را دریافت و نه دنیا بر وی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسر
عبد الله امارت بنشست گویند که سمرة ابن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن
زیاد بگذشت او را عزل کرد و سمرة گفت لعن الله معاویه والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی آدم بر دایتی درین سال عبد الرحمن
بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربعین و خمسین معاویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بما وراء النهر رفته
ولایت بسیار فتح کرده و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و درین سال محمد بن
مالک بغزو روم رفت و اهل اسلام جزیره ازواد را که قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و درین سال معاویه سعید بن العاص را از
حکومت مدینه عزل کرده بمروان بن الحکم داد و سببش انکه مکتوبی بسعید نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال او را بستان
و دیگر مگذار که در فدک مدخل کند چه فدک معاویه باقطاع بمروان داده بود و چون نامه بسعید نوشت سعید بهیچ باب متعرض مروان
نشده بنا برین معاویه از سعید در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هر چه دارد از وی بگیر و چون این مکتوب
بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر بخانه سعید رفته متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست جواب داد که خانه ترا بامر معاویه
خراب میکنم و در اثنای سخن گفت که اگر تو باین امر مامور میگشتی تا خیر جایز نمیداشتی سعید گفت ان ظالم دو بار بمن پیغام فرستاده
و مکتوب نوشته است که منزل ترا ویران کرده بمصادره تو اشتغال نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و انگاه
نامهای معاویه در خانه رفت انگاه مکتوبات را طلبیده بمروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معاویه لعنت کردند و مکتوبی
باو فرستادند مضمون انکه تو در میان اقربای خویش عداوت پیدا میکنی و حق بر جانب امیر المومنین علیست که ترا ظالم و ضال

بیخواندند و طاقی و باقی بیداست و در سنه خمس و خمسین عبیدالله بن زیاد از ماوراءالنهر مراجعت نموده پیش معاویه رفت عبدالله بن
عمرو بن غیلان که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت تعرضی نرسانیده عزل کرد و در ریاست آن دیار
را با امارت خراسان منضم گردانیده بعبیدالله داد و عبیدالله بن ربعه بن الکلابی را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد

ذکر ولی عهد گردانیدن معاویه ولد خود را

در سنه ست و خمسین معاویه اعیان آفاق را بران داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا
دادند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت باشد و اصل این قصه و باعث برین قضیه آنکه مغیره بن شعبه دران ایام که از قبل معاویه والی ولایت
کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوتی گفت که اعیان اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و صنادید قریش اتفاق کردند و ابنای ایشان
مانده اند تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجرای احکام شرعی و ملکی بر عالمیان تقدم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد
گردانی تا حق ابوت بجای آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت من متعهد می‌شوم که رضای اهل کوفه
حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان می‌تواند که ارباب بصره را باین معنی همداستان گرداند و هرگاه که خلق این دو شهر برین قضیه اتفاق
کنند هیچکس مخالفت نتواند کرد و در روایتی آنکه پیش ازین تاریخ اعنی سنه ست و خمسین بمدت هفت سال دران مدت که مغیره بن شعبه
از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار کرد که من بنابر کبر سن از امارت استعفا می‌نمایم بعد از ان بیزید رفته گفت که اکثر
اکابر و صحابه وفات کرده اند و انچه باقی مانده اند پیرند و بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده اند و میرسند
و تو از همه عاقل‌تر و فاضل‌تری و بسیاست و امور ملکی داناتر چرا معاویه ترا ولی عهد نمیگرداند و مردم را ببیعت تو دعوت نمیکند
تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی کسی را درین باب سخنی نباشد یزید گفت این کار تمشیت پذیرد مغیره گفت ای
والله چرا نپذیرد و یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود درمیان نهاد و معاویه مغیره را بخلوت طلبیده ازوی پرسید که یزید
چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان می‌نماید که در زمان حیات خویش یکی را ولیعهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد
و عمر کار بشوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال ندادند که بجای خود کسی کند معاویه گفت این امر کلی
ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکل باشد معاویه گفت از ان تست با دلی قوی و املی فسیح
برادآور مغیره بکوفه مراجعت نموده این در ضمیر معاویه استحکام یافته اما اظهار نمیکرد و چون مغیره بکوفه رسید طایفه را
که ببنی امیه میل داشتند رعایتها نموده یزید را ولی عهد بایشان درمیان نهاد و ده کس از اعیان و اشراف آن جماعت را
سی هزار درم داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفت بجهة آن
آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه بایشان گفت که برین عزیمت باشید لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی
بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین این مردم که از کوفه اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درم معاویه گفت
دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است و بر اخذ بیعت یزید جهت شده قاصدی نزد زیاد بن ابیه
فرستاد و از رای او درین باب استطلاع نمود و زیاد با عبید بن کعب التمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد
و از من درین کار مشوره طلبیده ترا بشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنابر حرکات یزید
بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت اگر بعنوان دیگر بگوییم که مستلزم رای معاویه و عیب فرزند او نباشد اولی بود
زیاد گفت کدام است عبید گفت مکتوبی به معاویه باید نوشت که درین کار تعجیل ننماید و من با یزید بگویم که پدر تو از برای
اخذ بیعت مردم بجهة تو با زیاد مشورت کرده است و او جواب داده است که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندکی

که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنانست که از سر اعمال ناپسندیده بگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار گیرد
زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشارت عبید بعضی
نامشروعات را ترک داد و چون زیاد وفات یافت و سال هجرت از پنجاه در آمد معاویه مکتوبی بمروان بن حکم نوشت که دران اوان حاکم مدینه
بود ارسال نمود که سخن حکومت یزید را در خاطر ارباب آن بلده طیبه قرار دهد و بجهة عبدالله بن عمر صد هزار درم فرستاد و چون قاصد
بمدینه رسید و آن مال را پیش ابن عمر برد عبدالله نخست اموال را قبول کرد و چون نام بیعت شنید ابا و انکار کرده گفت که من
پیر شده ام و دین من بصد هزار درم ارزان نیست و مروان بمعاویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبدالله عمرند و میگویند تا مقتدای ما
بیعت نکند ما بیعت نکنیم دیگر آنکه عایشه می‌گوید که این بدعتیست که معاویه احداث میکند چه ابوبکر و چه عمر که خلیفه بودند خلافت باولاد
رشید خود ندادند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان و توقی آنکه معاویه بمروان حکم پیغام داد که پیر شده ام و
قوی ضعیف گشته و از ان اندیشناکم که درمیان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که زمام سلطنت در قبضه اقتدار
کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید باید که درین باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام
نمایی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه باین معنی ملهم و موفق شده است
و طالب آنیم که شخصی را ولی عهد گردانیم تا بعد از وی در انتظام امور ملک بپردازد و مروان صورت قضیه را معروض گردانید معاویه
باری دیگر خبر بمروان فرستاد که من یزید را ولی عهد میگردانم و مروان اظهار این کرده عبدالرحمن بن ابی بکر گفت ای مروان
تو و معاویه بن ابی سفیان از جمله دروغ گویانید غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه گردد و امیرالمومنین حسین و عبدالله
بن عمر و عبدالله بن زبیر برین حدیث انکار کردند و مروان از کماهی حالات معاویه را اعلام داد و دران حین که این خبر بدمشق رسید
اشراف و اعیان ولایات اسلام در ولایت شام اجتماع داشتند و معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا درمیان
انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از مبایعت امتناع نماید قتل وی واجبست و
خلق را بر مبایعت او تحریص نمای و ضحاک قبول کرد و چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان مملکت در مجلس معاویه حاضر
گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری تعالی بگشاد و گفت که تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان ولات حکام امام
بر همه کس از جمله مفترضاتست و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از ان ضحاک بن قیس دران محفل برپای خاسته گفت ای دوستان
پادشاهان را از ولی عهد گزیر نیست و یزید از روی علم و حلم و کرم و شجاعت بهترین ابنای زمانست و مظنه مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه
التفات و اغماض اموال و دماء اهل بیت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول و متوقع چنانست که یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل
حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخاست و معاویه و یزید را بستود و بعد از ان یزید بن المقنع تیغی در دست
داشت برپای خاست و اشاره بمعاویه کرده گفت امیر اینست و اگر او نباشد پسر او و این اشاره به یزید کرد و هر کس که ابا نماید سر او
این و اشاره بشمشیر کرد و با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت سید الخطبا و درین اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت ای ابا بحر چرا تو هیچ نمیگویی
احنف گفت اگر راست میگویم از شما می‌ترسم و اگر دروغ میگویم از خدای تو بسر و علانیه و مدخل و مخرج یزید از همه داناتری اگر میدانی که رضای
خالق درین است با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض دنیوی منظور نظر مدار و دنیا را با دیاری که تو خود متوجه جانب
آخرتی و بر ما بیش ازین نیست که بگوییم سمعنا و اطعنا در محفل چون سخن بدانجا رسید پراکنده شده سخنان احنف را در زبان ساختند و
معاویه بعد از ان مجلس اجانب و اباعد را بوعده و وعید چنان کرد که با یزید در صدد مبایعت آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه

و بصره فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مسطور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد
بعمال و نواب خود نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای حیات من خلیفه عالم باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار
اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که درین کار تاملی کند و تعجیل نکند تا با اهل مدینه
درین باب مشورت نموده آید و معاویه دران امر متوقف شده یزید دران سال بحج رفت و بجهة تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه
و مدینه صرف کرد و دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی اشتهار یافت که معاویه یزید را ولی عهد
می گرداند مردم دران باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات
ایشان رعایت نمود و استمالت نمود تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و درین اثنا عبدالله زبیر را طلب داشته مافی الضمیر خود را
با او در میان نهاد عبدالله گفت دوست و برادر تو آنکس است که کلمه الحق را با تو بگوید و درین کار پیش از امضاء عزیمت تدبیری وافی بجای
بباید که اگر یزید را ولی عهد گردانی پشیمان شوی من درین سخن غرضی ندارم و افشاء این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسد با تو
در سر میگویم معاویه چون این سخن شنید بخندید و گفت عظیم دلیری میکنی که این کلمات میگویی و بعد از ان احنف بن قیس را طلبیده مشوره
کرد جوابی که مناسب مقام بود گذارش یافت با او گفت و معاویه مدتی مدید درین اندیشه می بود تا سنه خمسین و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف
فرستاد و معارف و مشاهیر امصار و بلاد را طلب داشت طایفه از کوفه و بصره بدمشق آمده و بعضی از مصر نیز نزد او مبادرت نمودند
و همچنین از بلاد جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع گشتند و معاویه مجلس ترتیب داده در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت نمود
شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ای امیر یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ در نمی باید اما نیک بیندیش که چه کس را
بر سر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم والی میکنی که خدای تعالی در روز قیامت والی را از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه
که این سخن شنید آهی سرد از جگر برکشیده گفت ای پسر عمرو تو مرد نیکوخواهی و بر اندازه عقل و خرد خویش سخن گفتی و بر تو بیش ازین نماند
و درین ولا اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مانده اند بنا بر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اگر اولاد صحابه موجودند و من
پسر خود را از پسران ایشان دوستتر میدارم حضار مجلس چون این سخن را باین سیاقت استماع نمودند دم درکشیدند و روز دیگر صباح
معاویه بضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت که من امروز اشراف شام را و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت
نگاه داری و مرا با اخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمایی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحمد و سپاس باری تعالی
گشاده بر مصطفی علیه الصلوة والسلام درود فرستاد و در تعظیم اوامر بیضا لا اتعد ولا احصی مبالغه نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجای آورد و بتقریب ذکر یزید کرده او بشجاعت و حلم و سماحت بستود و درین محل ضحاک
بن قیس گفت ای امیر بسر کوی مقصود رسیدی از ینجا در مگذر حال جهان و جهانیان گردانست و سرانجام بنی آدم زوال و فناء لا محاله
خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید و بجوایح رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پردازد و حال یزید
در حسن سیرت و دین سریرت و وفور علم و کمال ظاهر تر از انست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویشتن ساز تا
عالمیان را در غیبت تو ملاذ و ملجائی باشد و در حوادث امور و نوایب قضایا پناه باو برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند
و چون ضحاک امثال این بدیهات بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص گفت که یزید پسر امیر تو آنکسیست که بوی امید توان داشت
و مهتریست که از وی ایمن توان بود و مردیست مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر را فرزند خلف است و در
تمشیت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد و معاویه گفت احسنت یا ابا امیه هرچه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی و عبدالله

حصین بن نمیر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خویش نکرده باشی در تضییع امت محمد رسول الله صلی
علیه و آله و سلم کوشیده باشی آنگاه معاویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت که تو چرا چیزی نمی گویی احنف گفت تو بافعال
یزید از ما داناتری اگر میدانی که از عهده امر خلافت چنانچه مقرون برضای حق تعالی و مستلزم فراغت امت محمد مصطفی صلعم
باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولی عهد گردان و اگر گمان تو درباره او بخلاف اینست زمام مهمات
کاینات را با وی مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا ابا بحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو از نیک اندیشی خیر کناد
حاضران با یزید بیعت کردند و هرکس بمنزل خویش باز آمدند و معاویه نامه بمروان فرستاد و در ان زمان والی مدینه بود
مضمون آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان بلاد جزیره بدمشق آمده با فرزند من بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه
با ایشان موافقت نمودند او نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستاند والسلام چون این نامه بمروان رسید در وی اثر
تمام کرده **بیت** از وی این روزگار منزل مجاز || عاریتها همی ستاند باز || و از جهت کار خلافت اندیشه مستحسن کرد
چنانچه متضمن رضای خدای تعالی و تقدس و فراغ مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون گردد
و اکنون شما چه میگویید از جوانب مسجد آواز برآمد که مهمی که مقرون بخوشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در ان هیچ نمیگوییم
بگو سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولی عهد خود گردانیده که نیکوسیرت و با مروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم
خلفاء راشدین دارد و آن شخص پسر اوست یزید مردم چون نام یزید شنیدند هیچ جواب نگفتند اما عبدالرحمن بن ابی بکر در خشم
شده فرمود که دروغ میگویی ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرموده هم دروغ میگوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده
و خصال پسندیده متصف نیست و ما بخلافت او راضی نمی توانیم شد مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید
چنان بزرگوار و نیکو روزگارست که در شان او خداوند عز و جلا این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبدالرحمن
زیاده شده گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآنرا در حق من تاویل میکنی و تو آن کسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا و پدر ترا
از شهر بیرون کرده بود آنگاه برخاست و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای ازین منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از
بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبدالرحمن کنند عایشه بدین صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمده مروان
چون عایشه را بدید بترسید و پیش دویده گفت ای مادر مؤمنان ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگویی گفت
من جز سخن حق و راست چیزی نمی گویم و باداء شهادت قیام می نمایم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر تو و پدر تو لعنت کرده است
و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من این نوع سخنان گویی که نقل میکنند مروان خاموش گشت و عایشه بحجره مراجعت نموده
آن فتنه تسکین یافت بعد از ان مروان نامه بمعاویه نوشته او را از کیفیت حالات خبر داد و معاویه با خواص و ندمای خویش گفت
که مروان از عبدالرحمن شکایت نوشته است و عبدالرحمن هرزه خرف شده است و شک نیست که کسی او را برین داشته است که ان
نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی بزرگزاده است لاجرم از حرکات عبدالرحمن اغماض
نموده جواب نامه مروان بنوشت و عزیمت جانب حجاز مصمم گردانیده با هزار سوار بان جانب روان شد و چون بمدینه
نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نموده و اول کسی که با وی ملاقات نمود امیر المؤمنین حسین بود معاویه
امام حسین را گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه را می مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت
و چون عبدالرحمن بن ابی بکر را دید گفت که تو پیر گشته و عقل تو زایل گشته خرافت بتو راه یافته است و با عبدالله بن عمر

سخنان بسیار گفت و با ابن زبیر خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانی که با ایشان گفت این بود که من شمار انجد و عداوت دسفه نیکو
شناسم امیرالمومنین حسین گفت آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت که ای اهل بد و بدترین ازین اسم و شما
کاری میخواستید که خدای تعالی غیر آن میخواست و انچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بر طریق
رفتند و چون امیرالمومنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات
نداد و ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در ان اوان روزی معاویه
بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت که نمیدانم که امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست
باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست جماعتی این معنی را کاره اند و بعیوبی که ندارد او را منسوب میدارند تا بلایی از من بایشان رسد ترک
این سخن نخواهند کرد و باید که ترک فضولی دهند و مصلحت کار خود نگه دارند و الا خواهند انچه سزای ایشان باشد بعد از ان گفت که امیرالمومنین
حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن و ابن زبیر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان بکنم انچه باید کرد و ازین نوع
کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه در زبان آورد و از منبر فرود آمده بمنزل خود شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک
نزد معاویه رفت و با او گفت که این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی امروز بمدینه آمده برادر دیگر را ایذا میکنی
و در باره او سخنان درشت میگویی و فرزند رسول و پسر عمر و زبیر را میرنجانی و بحبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی که از طلقایی و طلقا را
حلال نیست که متصدی امر خلافت شوند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دقیقه نامرعی نمیگذاشت
و مرا معلوم است که اگر ترا بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معاویه گفت ای مادر مومنان این سخن اشتباه است
و بدان که برادر ترا نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او در ان زمان که از قبل امیرالمومنین علی والی مصر بود من عمرو بن
العاص را بدانجا فرستادم و او با عمرو و معاویة بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را بکشتند و من بقتل او
امر نکرده بودم و بدان همداستان نبودم و انچه گفتی که من ترا بکشم این زمان رسول خدا ایم و این مکان دار الامانست
عایشه فرمود که چنین است اما بسمع من رسانیدند که تو برادر مرا و امیرالمومنین حسین و عبدالله بن عمر و خواهرزاده مرا تخویف کرده
و تهدید داده و ترا و امثال ترا آن حد نباشد که نسبت این چهار بزرگوار ناصواب گویی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف رضای
تو امری از من صادر شود و انجماعت پیش من عزیزتر از دو دیده روشن اند و اگر کسی یکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان
نگذارم و لیکن پسر خود را یزید ولی عهد گردانیده ام و اکثر معارف و اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت او راضی شده اند
و این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند و تو جایز میداری که این معنی تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن گویم عایشه گفت
که بنقض بیعت یزید مهمی ندارم و شکستن بیمان نمیفرمایم اما میگویم که با این چهار کس برفق زندگانی کن و نیکویی با ایشان سخن گوی
که عاقبت این جماعت در تراضی خاطر تو خواهند کوشید و در مبایعت شرط موافقت بجای خواهند آورد و درین تار در باره ایشان
حکمی نفرمایی که متضمن مکروهی باشد و مرا ازان زمان بمکافات تو بر باید خاست ای معاویه خدای را حاضر و ناظر دان و از لحد و مغاک
این دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که ازان پشیمان شوی معاویه گفت انچه گفتی قبول کردم و بعد ازین بقبول تو که متضمن فلاح
و نجاح است عمل خواهم کرد و عایشه شاکر و راضی گشته بحجره خویش در آمد و معاویه رفقا را بر طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه
رفتند معاویه لحظه متفکر گشته بعد از ان عبدالله عباس را رضی الله عنه طلب داشت و چون حاضر شد معاویه او را تبجیل و تعظیم نموده
گفت من در همه اوقات از بنی هاشم حسابها داشته ام چه همه پسران عبد منافیم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک خوان نشو و نما

یافته ایم و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده و غبار نقاری که بر حواشی خاطر ما راه یافته بواسطه ملکی بود
و قبل ازین که حکومت تعلق بقبیله تیم و عدی داشت شما با ایشان رضا داشتید و هیچ مخالفتی ظاهر نمیشد و چون عثمان را کشتند تغییری
بحال شما راه نیافت و بر ان فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربه بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و در باره شما تقصیر
نکردم و در رفعت منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب فتح و عطایا بر شما مفتوح ساختم و شما را باموال وافر
محظوظ و بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه هر روز از شما نوعی مخالفت ظاهر میشود
و بتخصیص از امیرالمومنین که حکایات از و روایات می کنند که اگر انها نگویید بهتر باشد و از محاربانی که امیرالمومنین علی با من
کرد و غارت بسیار مپندارید و این حرکات و کلمات را ترک کنید و انصاف نمائید والا که باری سبحانه و تعالی در شان من ارزانی داشته
مشاهده فرمائید و اگر شما را مظنه انست که مانند امیرالمومنین علی و امیرالمومنین حسن دارید آن ظن را فاسد و باطل دانید و
چون سخن معاویه باین جا رسید ابن عباس گفت انچه گفتی ما پسران عبد منافیم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی
داری هم دور نیست و اکنون بمقصود خویش فایز گشتی و عرصه ملک را در کنار آوردی باستمالت خاطر ما کوشش و دوستان
اندوز بیت اگر خاک پای همه دوستدار که میر دیده از سنگ پا دوستدار اما احسان و عاطفتی که در باره ما مبذول
داشته از تو غریب و بدیع نیست طبع تو بر جود و کرم مجبولست و هر چند مال و از بخششی با ان منت ننهی و انچه گفتی که شما مانند
امیرالمومنین علی و امام حسن علیهما السلام کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین زنده است و او بهر بدیهه خوش است
و صلاح حال تو در انست که اذیتی باو نرسانی و دیر ابرنجانی که عالمیان ترا در ان باب ملامت خواهند کرد که امروز در عرصه
ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر صلوات الله علیه باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی
و آنچه گفتی ترا قبول کردم و بعد ازین با حسین چنانچه خاطر خواه باشد زندگانی و عمل کنم و چون برین قضیه چند روز
بگذشت معاویه عنان عزیمت بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبدالله عباس را همراه خود برد و چون منازل و مراحل
طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امام حسین و ابن زبیر و ابن عمر و ابن ابی بکر نیز او را استقبال
نمودند و معاویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا چهار جنیبه پیش ایشان کشیدند
و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان شد و چون در مکه نزول کرد در خور آن جماعت صلات گرانمایه فرستاد و امیرالمومنین حسین
جایزه معاویه قبول نفرمود و باز گردانید و معاویه چند روز از حدیث یزید و بیعت او هیچ نگفت عاقبت روزی امیرالمومنین حسین را
طلبیده تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت درین که معروض تو خواهم گردانید که بسمع رضا اصغا نمایی و جواب نیکو دهی
امیرالمومنین حسین فرمود که آن کدام است معاویه گفت که پیش ازین مکتوبات باطراف ولایت فرستاده ام و
معارف و مشاهیر را طلب داشته تا با یزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دادند و در قضیه مردم مدینه تاخیر نمودم
چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت او یند و با او هیچ مضایقه نخواهند کرد و بالآخره چون از ایشان التماس نمودم
که با یزید بیعت کنند که جمعی که منع ایشان منظور و متوقع نبود ابا و امتناع نمودند من اگر دیگری را شایسته مهم خلافت
میدانستم او را بولیعهدی اختیار میکردم امام حسین فرمود دانسته ای معاویه که مردم هستند که سزاوارتر این کار از یزید
و هم بما در برابر تو فضیلت و رجحان دارند معاویه گفت مگر ازین سخن خود را میخواهی امام حسین فرمود که اگر خویشتن را
خواهم دور نیست معاویه گفت در انچه مادر و پدر تو بهتر از مادر و پدر یزید است شبهه نیست اما گفتاسوگند که یزید

در اقامت لوازم خلافت اقامت قواعد سلطنت بهتر از تو باد امر و نواهی حکومت سزاوارتر از تست امیر المومنین حسین فرمود
که طرفه حالتیست که خمار فاجرات بهتر از من باشد معاویه گفت آهسته باش که اگر در مجلس یزید حاضر گردی بغیر از نیکویی در شان تو
نگوید امیر المومنین حسین فرمود که آنچه از وی میدانم میگویم او نیز آنچه از من معلوم کند بگوید معاویه گفت برخیز یا ابا عبد الله و
بسعادت باز گرد و بر جان خود بترس و از اهل شام با حذر باش و باید که آنچه من از تو در شان یزید شنودم ایشان نشنوند
که ایشان با تو و پدر تو در مقام عداوت اند و کدورت چون امیر المومنین حسین از پیش معاویه بیرون رفت عبد الرحمن بن
ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در تکلم آید عبد الرحمن گفت ما ترا بخدای عز و علا کرده ایم و ما با غوای تو با یزید بیعت
نخواهیم کرد و مهم خلافت را بشوری باید گذاشت معاویه گفت من سفاهت تو میدانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که بینی
عبد الرحمن گفت خداوند در دنیا و آخرت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند معاویه دست دعا برداشت که خدایا مهم این شخص را
از من کفایت کن آنگاه گفت برو ای فلان و بر جان خود ببخشای و از ارباب شام حذر کن عبد الرحمن گفت ما بغیر از خدا
از هیچکس نمیترسیم دست از ما باز دار و ما را در خانه خویش گذار و بر بیعت یزید قهرا و جبرا دعوت مکن این سخن گفت و
بخشم از پیش معاویه رفت آنگاه معاویه عبد الله بن عمر را طلب کرد و گفت که من دانسته ام که تو فتنه و مخالفت را دشمن
داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخواهی که شبی بروز آری و روز بشب در تحت اوامر و نواهی حاکمی داخل باشی
و طمع آنکه همین شیوه مرعی داری و گرد خلافت نگردی و در اوصاف و ذات البین سعی نمایی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم او
اتساق و انتظام پیدا کرده عبد الله گفت که خلفا ما تقدم پسران داشته اند فاضل و پرهیزکارتر از پسر تو بوده هیچکس غیر از تو رقم خلافت
بر پسر خود نکشیده اند و مع ذالک من نمیخواهم که در هدم قواعد مسلمانان کوشم اگر کافه برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند
من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سنجیده گفتی بسلامت و سعادت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن
عبد الله عمر معاویه ابن زبیر را طلبید چون چشم معاویه بر وی افتاد گفت این روباهیست که بهر راهی که سوراخ او
مسدود کنند از راهی دیگر بیرون رود و بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و ذکر شقاوت و خلافت مکن و
بدان که خلافت بر یزید قرار گرفته و کار وی مستقیم و منتظم گشته عبد الله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما تو باید
که موسس مبانی فتنه نباشی و این کار بشوری حواله کنی و از حکومت ملول شده دست از آن باز داری و بسر خود دهی
که خلافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امری خطیرست و در روز قیامت ترا سوال خواهد کرد که چون از عهده این بیرون آمدی
و از خود بکه گذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان بگذار و بر حذر باش
که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست و عبد الله متامل و خایف بمنزل خود
بازگشت معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت الا بنی هاشم را چیزی
و عبد الله بن عباس چون برین حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی الا بنی هاشم را
چیزی ندادی و این معنی از کمال و کرم و حلم و حسن شیم تو بدیع و غریب مینماید معاویه گفت که از امیر المومنین حسین رنجیده ام
که با پسر من بیعت نمیکند و این معنی مرا مانع آمد از عطایای ایشان عبد الله عباس گفت که جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت
نکرده اند و عطایای ایشان از عطایای خود گرانبار گردانیدی معاویه گفت کار حسین چیزی دیگرست آنان که بیعت نکردند
و از احسان من بهره برداشته اند آن منزلت که ندارند حسین دارد ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از نتایج

مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت
مایل گردانم معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور ندارم و
بر حسب عده خویش بنی هاشم را صلات گرامند داد و نزد امیر المومنین حسین بیش از دیگران فرستاده جانب او را مرجح داشت اما
آنجناب صلات او را قبول نمود و معاویه قریب بمراجعت گفت تا منبری بردند و بخانه کعبه نصب کردند و امیر المومنین حسین و عبد الله
بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلب داشتند و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال خویش میشناسید
و درین وقت آنچه امکان داشت درباره شما بجای آوردم و صله رحم را منظور نظر داشتم و امید دارم که من بعد این معنی
سمت ازدیاد پذیرد و غرض از تمهید این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را
خلیفه شمارید و در معنی اختیار او را املک در قبضه اختیار شما خواهد بود و عبد الله بن زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن
معاویه گفت آن کدامست اول آنکه هیچکس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم معین نساخت
و چون بجوار رحمت حق عز و علا انتقال کرد مسلمانان بعد از استشاره کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابو بکر را
معاویه گفت من این کار نتوانم کردن چه درمیان شما هیچکس را مثل ابی بکر نمیبینم و میترسم که بعد از من درمیان امت اختلاف
پیدا شود عبد الله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست همچنانکه ابو بکر شخصی از صنادید عرب قریش برگزیده خلافت داده
تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آنکس از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر بن الخطاب
عمل نمای و تعیین خلیفه را بشوری گذار و با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی
امر خلافت شوند هیچ یکی از ایشان بنزاد معاویه گفت ورای این سه وجه هیچ وجه دیگر هست ابن زبیر گفت نی سخن همین است
معاویه روی بدیگران کرده گفت شما کسان چه میگویید جواب دادند که ما همان میگوییم که عبد الله زبیر مقرر کرد معاویه گفت
که من میخواهم پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را بلغو داکه اشتم و من بر شما از اهل شام میترسم
قد اعذر من انذر عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی و این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد مقرر
باستحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و امیر المومنین حسین و ابن عمر و ابن ابی بکر و عبد الله بن زبیر بموجب فرموده
حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت که من از مردم سخنان میشنوم که آن را اعتباری
نیست دیروز چنان استماع نمودم که جماعتی با همدیگر میگفتند که حسین و عبد الله عمر و عبد الله زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی
بیعت نمیکنند از سخنان ایشان متعجب شدم و این چهار کس که از استادان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و
از این معنی شرایط استفسار بجای آوردم لطفها کردند و به یزید اعتراف نمودند و این حرف در حضور ایشان بجهت آن
میگویم که هر کس را درین امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و درین اثنا اهل شام شمشیرها از نیام کشیده گفتند اگر این چهار کس
آشکارا با یزید بیعت کردند فبها و الا هر چهار را گردن میزنیم چه راضی نیستیم که این بیعت در خفیه واقع شود و با وجود شوکت و عظمت و
استقلال یزید بمبایعت این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه دستوری فرمای تا هر چهار را گردن زنیم معاویه
با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرها در نیام کنید و طالب شر و فساد و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای عز و جل
بترسید و فتنه مکنید که هدم بنیان رب تبارک نباشد امرا اهل شام شمشیرها در نیام کردند و امیر المومنین حسین و عبد الرحمن
و هر دو عبد الله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوییم که بیعت نکرده ایم لا محاله ما را زنده نگذارند لاجرم در آن محفل

زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند
که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت نموده بنابرین اهل مکه ایشانرا ملامتها واجب داشتند و گفتند
که روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و بعد ازان در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که
ما ازین معنی خبر نداریم و معاویه بنابرین معنی پیش خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت ذکر بعضی از وقایع
که بعد از خلافت یزید روی نمود تا هنگام فوت معاویه در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبید الله زیاد را از امارت خراسان
عزل کرد و بسعید بن عثمان داد گویند که سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسانرا بدو دهند معاویه گفت آن دیار تعلق
بابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو ارزانی داشت و باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی
و یزید را از دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر اویند تصدیق سخن سعید کرده منفعل گشت
و خراسانرا باو داد و اسحق طلحه بن عبید الله را باو فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافته سعید
چون بخراسان رسید از آب آموی گذشته بماوراءالنهر رفت و اهل سغد در برابر سعید آمده و صف زده بایستادند و
دران روز میان فریقین از هم جدا شدند و روز دیگر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و کمان و
سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند و آخر الامر لشکر سغد روی بهزیمت نهادند و در حصار سمرقند متحصن گشتند
و سعید بمحاصره ایشان قیام نمود بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابناء اشراف خود را بنوا پیش او فرستادند و سعید از انجا بترمذ
رفت و پسران اکابر مملکت که بنوا پیش او آمده بودند با خود همراه برد و سمرقندیان با وی جنگها کرده دران حرب قثم بن عباس
بشرف شهادت فایز گشت و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده
برادرزاده خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان را بجای او نصب نمود و ابن ولید مردی کم آزار نیکوکردار بود و درین سال عبد الله بن
عامر وفات یافت و بعضی در تسع و خمسین گفته اند معاویه ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن الحکم عبد الله
بن عثمان ثقفی را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم
معاش نیکو کرده کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند معاویه از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر بوی داد و چون عبد الرحمن بنواحی
مصر رسید معاویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت بخدمت معاویه مراجعت نمای چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان
نیز قبول نمیکنند و عبد الرحمن معاودت نموده پیش خال خود رفت و بعد از چند گاه معاویه بن خدیج بشام رفت و چون با معاویه
بن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را تعظیم بسیار کرد و ام الحکم که خواهر معاویه که دران مجلس حاضر بود از برادر خود
پرسید که این شخص کیست معاویه گفت بخ بخ معاویه بن خدیج ام الحکم با برانکه از وی نقاری در خاطر داشت بجهة آنکه
پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری
کردی و بد شوهری و پسری آوردی بد پسری تو میخواهی که پسر تو با وجود هیچ سیرت حاکم ما گردد و اگر او بامارت ما آید جان
برکردن او زنیم که دیگر سر بر نیارد و هر چند این معنی مکروه طبع معاویه باشد ام الحکم خاموش گشت و درین سال
طایفه از خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه برداشت معاویه لشکری
بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را بامارت
کوفه نامزد کرد و حکومت خراسانرا بعبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیر المومنین حسین

شهادت یافت و درین سال معاویه بن عبید الله زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داد و باعث برین آنکه از معارف بصره بمراه
ابن زیاد در رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبید الله را می‌ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش شد
معاویه از وی پرسید که چرا تو هیچ نمیگویی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه را معلوم شد گفت
برخیزید و عبید الله را عزل کنید و با احنف گفت که هر که را مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چندان که احنف و بصریان تأمل کردند
هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدند مگر عبید الله زیاد را و چند روز احنف از وثاق بیرون نیامد معاویه اهل بصره را
طلبیده پرسید که قرعه اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت نوشته آید هر کس از اشراف بصره سخنی میگفتند و احنف خاموش
بود تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر که تو اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف از اهل بیت خود کسی را برای والی میگفتی
هیچکس از عبید الله نیکوتر نمیدانم و اگر بدیگری رجوع میکنی آن تو بهتر میدانی آنگاه معاویه تجدید منشور ایالت بصره را بنام
عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کن و مراسم تعظیم او بجای آر و چون بعد از وفات معاویه در بصره
فتنها روی نمود احنف عبید الله را مدد بسیار کرد و درین سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله زیاد بود
و فرمانفرمای مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و درین سال
قیس بن سعد بن عباده انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیر المومنین علی علیه السلام بود وفات یافت ذکر انتقال
معاویه از خاکدان دنیا در سنه ستین هجری معاویه بن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بقول بعضی پیش از آنکه
بمرض مبتلا گردد چند خطبه خواند و با شامیان خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده و مدت حکومت
من در میان شما دور و دراز انجامیده من از شما ملول و شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت
شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هر کس در ایام ماضی خلافت کرده به از من بود و بعد ازان دست برداشته گفت اللهم
انی قد احببت لقاءک فاحبب لقائی و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان وقت بمرض گرفتار شد و در
بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف
ساخته بمنزل ابوا فرود آمده و دران موضع شب جهة قضاء حاجت بر سر چاهی رفته و دران جا نگریسته لرزه بر اعضا و لقوه
بر وی طاری گشت و چون صباح شد مردم باو ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خداوند تعالی مسالت نمودند و بعد ازان
که خلق از پیش او رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست و مروان چون در آمده در و نگریست گفت ای امیر از عرض مرض جزع
میکنی گفت ازان میگریم که می توانستم که خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که از آن پیوسته
باید کشاده داشت و میترسم که این بلای نازل بجهة آن باشد که حق امیر المومنین علی بستم تصرف کردم و حجر بن عدی و
اصحاب او را کشتم و یزید را بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم والی گردانیدم و این همه را بسبب دوستی وی میکنم و اگر
محبت او نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق می‌گشتم و رشد خویش را می‌شناختم و علاقه ابوت او مرا باعث برین حرکات
محاربات گشت و اکنون کار بجایی رسیده که دشمن بر من خندید و دوست بگریست و ازین نوع مهملات فرمان داد تا
ازان منزل کوچ کردند و منازل و مراحل می‌پیمودند تا بدیار شام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود
و او دران محنت خوابهای شوریده می دید و می‌ترسید و از بسیاری آتش میدید و عطش او تسکین نمی‌یافت و گاه گاه
از حال خود میرفت و چون بهوش می آمدی گفت چه افتاد مرا با تو ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق و با تو چرا اختلاف کردم

ای پسر ابی طالب آنچه دیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمایی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اضطراب
معاویه زیادی شد و یزید از سر بالین او برنمی‌خاست و در اثنای آن رنج و بیقراری معاویه را غشی نمود و چون زمانی غشی او امتداد
یافت زنی از زنان حرمش فریاد برکشید که معاویه درگذشت معاویه درین حال بحال خود آمد و چشم باز کرد و تعویذ از گردن آویخته بود
بگسیخت و بیتی خواند ع واذا المنیة انشبت اظفارها ۞ الفیت کل تمیمة لاتنفع ۞ و در خلال این احوال یزید علیه اللعنه گفت ای معاویه
مصلحت آنست که تجدید بیعت من پردازی که اگر حیاذا بالله نوعی دیگر شود و مردم بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب بجها
بمن رسد و معاویه سخن یزید شنید بلا دنم زبان بگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبید و حاجب را گفت
که مجلس از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج رفته بدارالاماره معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی دیدند و چون استماع
نموده بودند که او را در ولیعهدی یزید تردد پیدا شده نزد ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان
معاویه انتظام داشتند رفته گفتند که غالب آنست که معاویه ازین مرض جان نمیبرد و ملتمس آنکه شما پیش او روید و
بگویید که خلافت به پسر خویش ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابی سفیان بخاندان ابوتراب منتقل
شود و بعد از ان ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمدند و از کیفیت حال و تفتیش نمودند معاویه گفت از گناهان بسیار گرانبارم
و بعفو و رحمت باری تعالی امیدوارم ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده بسیار دلتنگ شده اند و نزدیک شده است
که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت
یزید نهاده اند صلاح آنست که تجدید از معاویه این معنی را فهم کنند معاویه گفت من از خاطر مردم در نگذرم اما امروز روز
چهارشنبه است و هر کاری که در چارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت ایستاده اند
آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس از
معارف شام در آوردند و بر معاویه سلام کرده او از ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از انجماعت پرسید که
از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیرالمومنین علی را بهانه کردند و گفتند که از ولایت عراق بشام آمد
و چندین هزار مردم را بقتل آورده ولایت ما خراب کرد و ما نه بخلافت او راضیم و نه بخلافت اولاد او تا نفسی از
حیات در بدن ماست نمیخواهیم که کسی بغیر یزید درین سخن مدخل کند معاویه ازین کلمات خوش شد و نشست و با حاجب گفت
که سایر انجماعت را رخصت دخول دهد و چون در قصر معاویه اجتماع عظیم پیدا شد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نماند
که عاقبت کار دنیا و سرانجام اهل آن فناست و الحال از من نفسی چند بیش باقی نمانده و خاطر من بجانب شما نگرانست
هر که بر خلافت مختار شما باشد من او را حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید می باید معاویه بار دیگر گفت من نمی
میگویم شما سخن برضای من مگویید و هر کرا مصلحت دانید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت نیست و میخواهم که مرا نزد
خدای تعالی در حواله خلافت حجتی باشد مردم باواز بلند گفتند که ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری را نمیخواهیم
چون معاویه دید که سپاهی و رعیت در این امر متفق اند ضحاک را گفت با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود
بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود بمتابعت او مبادرت نمود و چون اهالی شام از
دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشیده و شمشیر حمایل کرد و از دار الاماره
بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده و از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد

باقی مردم شام که حاضر بودند با او بیعت کردند و چون خاطر مبارکش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمد و او را دید از
هوش رفته و بکربت مرگ گرفتار شده چندان توقف کرد که بهوش آمد چشم باز کرد و از یزید پرسید که چکار ساختی
یزید صورت واقعه باز گفت و معاویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت ولیعهدی یزید نوشته بود بضحاک داد که در دیگر
در مجمع خواص بخوانند بعد از ان با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بر چه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد ایا بسیرت
ابی بکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و علا محاربات نمود و مسلک طریق سادس گرفت که تا چون از دنیا
بیرون میرفت او از مردم راضی و مردم ازو خشنود بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم و لیکن بقدر
طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از ان عمر و عثمان را ستوده و ماثر و مفاخر ایشان را بر زبان
آورده از یزید سوال کرد که در امور متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد یزید همان جواب داد که سابقا گفته بود معاویه
چون سخن او بشنید آهی سرد از جگر پر درد برکشید گفت ای پسر بمحبت تو دنیا و آخرت را باد دادم و خلافت که حق امیرالمومنین علی بود
تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویش نهاده روی بان جهان آوردم و ازان میترسم که بوصیت من عمل نکنی و جهان
قوم خود را بکشی و در وی بجرم خدای تعالی نهاده اما لی آنرا در معرض تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات وصیت لا نعد و لا تحصی گفت
اندیشه آن دارم از عظمای قریش که تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر
و عبدالله زبیر اما از عبدالرحمن زیاده فکری نیست چه همت او بر استیفای لذات و معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر
یاران و دوستان خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر انجماعت کاری نکنند و نفرمایند وی بتمتع خویش مشغول
باشد و از دیدار نسوان نشکیبد دست از وی باز دار و هر چه کند او را بان مواخذ مکن چه فضل و رجحان پدر او را برین امت
میدانی و بجهت روح پدر او رعایت جانب او از واجباتست اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاقست و از مردمان متوحش
بطاعت و عبادت او بدین کار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت بر مخالفت گزیده هر گاه او را ببینی سلام کن و سلام من
بوی رسان و از عطا و بخشش تقصیر و تاخیر جایز نداری و از پسر زبیر بر تو بسیار میترسم که مردی مکار و محتالست و گاه همچو
شیر گرسنه از روی جهد و گاهی مانند روباه بحیل و دستانی پیش آورد که دران حیران مانی و با وجان زندگانی کن که او با تو
کند مگر بجهت تو گراید و با تو متابعت کند آنگاه رعایت جانب او نمای و بعطایای وافرش ممنون گردان و چون
سخن معاویه بذکر امیرالمومنین حسین رسید متحیر شد گفت آه آه زینهار ای پسر حسین علی را نرنجانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی
بر وعید و تهدید وی اقتصار کنی و چندانکه توانی حرمت او نگاه داری و اگر یکی از اهل بیت وی نزد تو آید او را
بعطایای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زینهار که
خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت آفریدگار رسند خون حسین در گردن ایشان باشد و عبدالله بن
عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدم دیدم که امیرالمومنین را بر سینه
خویش تکیه داده بود و میگفت ای فرزند از ارباب عترت و اخیار ذریه نیست ای خداوند برکات از انکس برگیر
که بعد از وفات من نگاه عزت و حرمت او نکند و چون این کلمات بر زبان معجز نشان آنحضرت جاری شد غشی بر وی طاری
شد چون بهوش آمد گفت ای حسین مرا کشنده ترا روز قیامت خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی
در روز قیامت خصم آن کس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده ترا بکشد بعد از ان معاویه با یزید گفت من خود از مصطفی

صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که فرمود روزی جبرئیل پیش آمد و گفت پسر ترا امت تو بخواهند کشت و لعین اهل امت خواهد بود
و آنحضرت نیز بر قاتل حسین لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را بر تعظیم و تکریم امیر المومنین حسین علیه
وصیت کرده با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید برین سخنان که با یزید گفتم انگاه گفت ای یزید
جانب اهل مدینه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس ازیشان نزد تو آید بانعام او را مخصوص گردان و آنکه غایب
بود و دیر از ایشان و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگیرند و نیکو خواه تو نشوند با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو
امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده دیگری را بجای او بنشان که عامل معزول کردن آسانتر است از صد هزار کس
با شمشیر کشیده و که در برابر خود داری ای پسر در رعایت اهل شام خود را معاف دار که ایشان در سر و علن دوست تو اند
چه من آن طایفه را بارها آزموده ام و مناهب و ضمایر ایشان اطلاع پیدا کرده و چون وصیت طویل نسبت به یزید
و خویشان و قوم و عشیرت با خر انجامید و گفت من روزی در خدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم که ناخن میچید
و من ناخنهای مبارک او را گرفته در شیشه نگاه داشته ام و تاری چند از موی مبارک آنحضرت فرق در خزانه منست چون از
غسل من فارغ شوید ناخنهای آنحضرت را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و مویهای نیز بر گوش و دهان من
بفه کنی و بر من نماز گذارده بخاک سپرده کار مرا بخدای تعالی بگذارید و بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه منقطع شد و یزید
از سر بالین معاویه برخاست و عزیمت شکار نمود و بعضی گفته که من بفلان موضع میروم تو باید که هر روز بر در از احوال
معاویه خبری دهی روز دیگر معاویه بمرکز اصلی شتافت و در بعضی از تواریخ معتبر مشهورست و باین سیاق عبارت مذکور
که معاویه در مرض موت یزید را بخود گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال
بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از انجاست و تعهد و تفقد ایشان بجای آور و اهل عراق را
دلداری کن و هر روز عزل یکی از حکام اختیار کند چنان کن و از ان علامت منمای که عزل یک عامل آسانتر است از
رفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق از انجا و ندست و اهل شام خود بطانه و رعیت تواند هر گاه دشمنی بر تو خروج کند
نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را باز فرست که اگر جایی دیگر بمانند اخلاق ایشان
تغییر پذیرد و درین امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امام حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر
و عبد الله زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت پرورده کار خود مشغول و از فضولی دور اما امام حسین بن علی
مردی سبک روی و خفیف است و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج کند بر وی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که
پسر پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم و ما این مقام ببرکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر و ابن زبیر را همتی نیست بکر
بزنان لهو و شرب از ایشان بترس و درین روایت ذکر عبد الرحمن نیست بدین سبب که پیش از معاویه ذکر وفات او رفته
اما ابن زبیر چون روباه بحیله و فریب درآید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه بر وی
ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که دران اوان یزید غایب بود و معاویه این کلمات تقریر کرده گفت
ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه بیاد رسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و
پنج سال بود و بر وایتی هشتاد و هفت سال و فرقه هشتاد و یک سال گفته اند و بعد از مصالحه امیر المومنین علی نوزده سال
و سه ماه بود و زمره بیست گفته اند و در جامع الحکایات مذکورست که چون معاویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را

بخواند و وصیتی که کرده بود بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون در ایام زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود
لطف کن و در سفر آخرت معاونتی فرمای و بدست خویش مرا در لحد نه تا مگر ببرکت دست مبارک این منزل نخستین که
محل خاموشانست و مقام گفتن بر من آسان شود پس عمرو عاص بگریست و معاویه را در آورد و بندند و در حفره فرو رفت و
معاویه را در لحد راست بنهاد و از اسباب دفن فراغت یافته خواست که بر آید زیر پا شمشیر کشیده گفت نخست بیعت کن
انگاه ازینجا بیرون آی عمرو چون حال بران جمله دید دانست که عقل یزید بدین دقیقه نرسد پس دی بکالبد معاویه کرد
و گفت انکر و انت فی هذه الحالة مرددد و این قول ضعیفست چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان
اعتمادست در مصنفات خویش آورده اند که عمرو بن العاص در سنه ثلث و اربعین فوت شده و وفات معاویه در سنه
ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گذارش یافت ذکر بعضی از سیرت و اخبار او که منقولست از تاریخ حافظ ابرو دعمران
و زیر او سرجون رومی بود و گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسی که نیوج تعیین کرد که بموضع
روند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسی که بویهای خوش غالیه خواند و نخست کسی که در مساجد مقصوره ساخت
او بود و بعضی گفته اند که عثمان از دهم آنکه با وان رسید که بعمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که خواجه سرایان را
بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود و سبب آنکه در آخر ایام خویش زیاد بواسطه سمن و عظم شکم بر پا
نمی توانست ایستاد و اول کسی که استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابیه را برادر خواند و اول کسی که
بر براوات دیوانی مهر زد او بود و سببش آن بود که عمرو ابن زبیر را صد هزار درم انعام کرده کتابتی مصحوب
عمرو بزیاد بن ابیه نوشت که از مال بصره باو دهد و عمرو تقلید آن برات کرده بجای صد هزار درم دویست هزار درم
نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت که من صد هزار درم بیش نگفته ام و زیاد تمسک خود را باو نمود و
معاویه عمرو را حبس کرد تا برادرش عبد الله بن زبیر صد هزار درم فرستاده عمرو خلاص شد گویند که معاویه عظیم
با سیاست بود و با تجمل و تکلف منیریست عمرو او را کسری عرب میخواندند نوبتی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او
کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشانرا تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید بر وی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ
نمائید و شما ازین معنی مسموع معاویه گشت و در انروز که موعد ملاقات مصریان بود حجاب و سیاه دلان را فرمود
تا زیاده بر ایام سابق بضبط و سیاست و گیر و دار اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم پیش او مسلح بر پای ایستند
ملخص سخن آنکه مجلسی مهیب بیاراست و اهل مصر را اجازت دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند سراسیمه
گشتند گفتند السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید و مصریان باز آمدند گفت لعنت خدای بر شما باد
من گفتم که شما بخلافت بر معاویه سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد شما بر وی بنبوت سلام کردید گویند که معاویه با
حلم و سخاوت بود روزی بنو هاشم بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و بردباری می ستود و این سخن
بامیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب رسید فرمود که غرض معاویه آنست که بنی هاشم بستایش او در دقیقه
گشته بی محابا قدم در معارک و مهالک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند صرف کنند و بخلق بخشند تا در درویش
گردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد منقولست که یکی از صنادید قریش بر سبیل مطایبه
سخن گفت که موجب انفعال معاویه گشت در جواب او همین قدر بیش نگفت که لیت طول حلمنا لا تدعو جهل

یکی از سخنان اوست که اگر گناهکاران لذت مرا در عفو بدانند مرتکب جرایم گردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند
و هم گویند که اگر بکشند من فرا گذارم و نکشم روایتست که یکی از اهل دمشق بر بعضی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بر
معاویه معروض کردند اثبات طلب کرد مدعی پنجاه گواه بمجلس معاویه برد تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق
بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معاویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید بعد از آن کوفی بمعاویه گفت
که اصلحک الله این شتر من جملست نه ناقه معاویه گفت هذا حکم قد مضی چون مردم متفرق گشتند معاویه گفت کوفی را
بطلبید و بهای ناقه با و دهید و گفت بگو با علی که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسند با تو مقابله خواهم کرد فی الجمله اگر
شامیان ناقه از جمل و جدی از جمل و خیر از شر و ماده از نر فرق میکردند با حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی جنگ نمیکردند و در مقام
منازعت جدال و خصومت و قتال پیش نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل
بی شمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه برحق و امام مطلق اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب خروج کرد
و بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شد دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امیر المؤمنین حسن
را زهر داده نور دیده رسول بآن سبب درگذشت دیگر آنکه عبد الرحمن خالد بفرموده او مسموم گشت دیگر آنکه بر[...]
وی محمد بن ابی بکر در جوف چهارپای نهاده بسوختند و چون او برادر ام حبیبه زوجه رسول بود و چندروزی کاتب وحی
بود و باعتقاد راقم حروف کاتب صدقات بود و سنایی غزنوی در شان او میگوید **شعر** و دستش را پیمبر بنگر آنکه [...]
که از وی پس او به پیمبر چه رسید * پدر او لب و دندان پیمبر بشکست * مادر او جگر عم پیمبر بمکید * او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید * بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند * لعنت الله یزید و علی آل یزید * و این قطعه را بانوری نسبت
کرده اند و گویند سنایی غزنوی گوید * پسر هند اگرچه خال منست * دوستی ویم بکار نیست * در نوشت او خطی ز بهر رسول
بخطش نیز افتخاری نیست * در مقامی که شیر مردان اند * از خط و خال اعتباری نیست * هم حافظ ابرو گوید که جمهور از
همه آنکه بعضی از مسلمان او را در خلافت مجتهد با امیر المؤمنین علی میدارند این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهلست لعن الله
علی تابعیه **ذکر تسلط و تغلب یزید علیه اللعنة والعذاب** چون معاویه بن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره
بیرون آمده اکفان معاویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلایق امر
فرمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر آمده گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعاویه رسید و شربت مرگ
چشید این کفنهاست که در دست دارم و همچنین لحظه دیگر از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر
حاضر باشید تا بروی نماز گزارید که بخاکش گزاریم بعد از آن از منبر فرود آمده به یزید که در شکارگاه بود نامه
نوشت او را بسرعت هرچه تمامتر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک بیزید رسید نخچیر را درباقی کرده بعزم شکار
ملک روان شد و بعد از وفات پدر بسه روز دمشق را از قدوم خویش مکرم ساخت و افواج خلایق بسرای السلطنت
شتافته مراسم تعزیه معاویه و تهنیت خلافت بجای آوردند یزید علیه اللعنه با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد
شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اعدا
مقابله روی خواهد نمود که درین شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جویی خون تازه بود و من هر چند سعی
میکردم که از آن جوی بگذرم میسر نشد عاقبت عبید الله زیاد از آن جوی بگذشت و معارف شام گفتند که بالجمله

کمر بجد بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را آزموده اند و بارها شمشیر ما که با ایشان در صف جنگ
میکردیم تا غایت در دست ماست یزید علیه اللعنه گفت بجان و سر من که همچنین است و من انتظام امور خود منحصر در موافقت
شما میدانم و معاویه شما را بمثابه پدر مهربان بود و در عرب بسخاوت و سماحت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل
نداشت و هرگز درشت سخن گلفتی بر زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان و رحمت ملک منان پیوست یزید پلید چون امثال این
سخنان بر زبان آورد شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدای هرگز معاویه متصف باین صفات
نبود و این اوصاف که برشمردی صفات مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و تو و اهل بیت تو ازین سمات عاری و باطل اید مردم از
دلیری این سخن متعجب شده بهم برآمدند و عوانان یعنی اعوان یزید هر چند او را در آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن
مردی از دوستان یزید عطاء بن ابی صیفی نام گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و خوش دل باش که خدای
تبارک و تعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مایی و بعد از تو دیگری را بر تو اختیار نکنیم
یزید را سخن عطا موافق افتاده نعمتی جزیل با و داد آنگاه در میان انجمن برپای خاسته گفت ای مردمان معاویه بنده بود از
بندگان خدای تعالی که او عز و علاء آن بنده را مکرم و معزز گردانیده بود و مرتبه او فروتر از گذشتگان و برتر از آیندگان
است و من او را از خدای عز و جل ستایش نمیکنیم زیرا که دانای نهان و آشکار احوال او داناترست از من اگر قلم عفو
بر جرایم او کشد از کمال رحمت او بعید نباشد و اگر در عقوبت فرماید و این کار از و بمن متعلق نیست
و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که آیینه مطابقه انصاف و معدلت باشد سعی خواهم کرد و یزید علیه اللعنه
بعد از ادای کلمات بنشست از اطراف و جوانب آواز برخاست که سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند و بعد از آن یزید
فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم علی اختلاف مراتبهم مالهای وافر دادند و چون همت او
بر آن مقصور بود که این چهار بزرگوار که اسامی ایشان مرقوم مسطور گشت بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن اوان والی مدینه بود
نامه نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بسرای آن جهان خرامید و مرا در حال حیات
خلیفه خود گردانید و وصیت فرمود که از اولاد ابو تراب و جوانان ایشان بر حذر باش [...] که جماعه منتقم کشته
آن شهید مظلوم اعنی عثمان از آل ابی طالب خواهد کشید و در آن باب واسطه اولاد ابی سفیان خواهند بود که انصار حق و طالب عدلند
باید که چون این مکتوب را برخوانی و واقف شوی از اهل مدینه بیعت من ستانی والسلام و در رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از
حسین بن علی و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر بیعت ستان و درین باب اهمال ننمایی و اگر بیعت نکنند سر ایشان را از تن
فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه یزید علیه اللعنه واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مروان حکم را
که از بیم فتنه مروان را طلبید او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده در آن باب مشورت نمود مروان گفت این چهار کس را
حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر مبایعت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ را بر ایشان حکم ساز و روایتی آنکه مروان
گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین بن علی و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و
پیش از آن که خبر مرگ معاویه افشا یابد به بیعت این دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر مهم ایشان را
بقطع رسان ولید بن عتبه بن ابی سفیان عبد الله عثمان را بطلب امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن زبیر فرستاد و عبد الله
ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن میکردند عبد الله گفت امیر شما را میطلبد اجابت کنید ایشان گفتند که تو برو

که ما از عقب میرسیم و چون نیره عثمان بازگشت عبد الله بن زبیر از حسین بن علی پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبید و خاطرم
مشوش شد که وقت طلب ما نیست امام حسین گفت در خاطر من میرسد که معاویه مرده است و ما را بجهة بیعت یزید میطلبند که من دوش
در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده آتش در سرای او افتاده ابن زبیر گفت اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد امیر المومنین حسین
جواب داد که یزید مردی فاجر است و سگ و یوز نگاه میدارد و ما که بقیه آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت شخصی چنین کنیم ایشان
هنوز سخن خود تمام نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را می‌طلبد امیر المومنین حسین بانگ بر رسول او زده گفت این همه
تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من می آیم قاصد بازگشته با ولید گفت که اینک حسین میرسد مروان گفت او عذر خواهد گفت و نخواهد آمد
ولید گفت حسین عذر انگیز نیست و هر وعده که کند وعده مقرون وفا گرداند و چون رسول ولید مراجعت نمود امیر المومنین حسین گفت من نخست
بمنزل خود رفته از آنجا متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون پیش ولید روی ترا محبوس
گردانند یا قصد تو کنند امیر المومنین حسین بخانه رفته و سی کس از موالی و غلامان خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره
بیایید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بشنوید بی تحاشی در آیید و تا بشما ر و دشمن نشود که قصد قتل من دارد هیچکس متعرض مشوید
آنگاه قضیب حضرت نبوی را بدست گرفته روان شد و چون بدر سرای ولید رسید وصیت سابق را با موالی خویش مکرر ساخته خود
باندرون رفت و مروان را پیش ولید دید که نشسته چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و مروان عداوتی بود امیر المومنین حسین فرمود از
موافقت شما خوشدل شدم و از صفای خاطر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند امیر المومنین حسین فرمود که خبر دارید که مدتی مدید است که آواز
مرض معاویه بسمع ما میرسد و آگهی نمیرسد ولید از جگر آه کشید و گفت ترا بقا باد معاویه وفات یافت و یزید درین باب مکتوبات نوشته فرستاده
یا ابا عبد الله معاویه ترا مشفق بود امیر المومنین حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را درین مصیبت صبری جمیل کرامت نماید
اکنون بگویید که باعث بر طلب من چه بود ولید گفت بسبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و مبایعت نموده امیر المومنین حسین
جواب داد که مناسب نیست که همچون منی کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود و اعیان اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید
ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که او را اگر
بازگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس باید کرد تا اگر امتناع نماید بضرب گردن او فرمان دهی امیر المومنین حسین بخشم در مروان نگریسته
گفت یا ابن الزرقا ترا از هره باشد که امثال این حرکات نسبت بمن بخاطر گذرانی تو اگر امر کنی که گردن مرا بزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او
سیراب نمایم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خاندان ما محل رسالت و مکان آمد شد ملایکه است
و یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق بر علانیه از و صادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی است بگوییم و بینیم که حق
داوری بخلافت کیست در اثنای این امیر المومنین حسین آواز بلند کرده مردمی که بر در سرای باز داشته بود شنیدند و بعجب و رعب
خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست برد نمایند آنجناب نظر ایشان منع کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول
بمنزل خویش شتافت و بعد از غیبت او مروان بولید گفت که سخن من قبول ننمودی تا حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی مجری
و ممضی نگردد ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا بکشتن امیر المومنین حسین اشاره میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند خون او بسعی نایم ای
مروان فردای قیامت ترا از دیگر اهل کشیده آید و از حسنات خالی باشد و شخصی چنین خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی و او عز و علا یوم یقوم
الحساب بر آن شخص نظر رحمت نکرده او را بعذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشته ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد
و او رسول ولید را باز گردانیده در رفتن اهمال کرد و بار دیگر والی مدینه عبد الله زبیر را طلب داشت و او در رفتن عذری گفت و توانی

و تعاقب رسل از حد اعتدال متجاوز شده و چون اباء و امتناع ابن زبیر مشاهده کردند خادمان ولید بدر سرای عبد الله رفته بحبس بلکه بقتل
تخویف کردند درین اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه منمای که دهشتی عظیم و خوفی قوی بر وی استیلا یافته
امروز از سر طلب او درگذر تا فردا بخدمت تو رسد ولید گفت این مهلت مثل من و مثل برادر تو جانست که خدای تعالی میفرماید که ان موعدهم الصبح الیس الصبح
بقریب ولید تسکین یافت چون شب در آمد عبد الله زبیر براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و روز دیگر ولید او را طلب کرد نیافت و چون معلوم کرد
که فرار نموده ولید دلتنگ شد مروان گفت چون ولید نصیحت اهل تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید مرجع ابن زبیر بغیر حرم جای دیگر نیست جمعی را
از عقب او باید فرستاد ولید باستصواب مروان سی جمازه سوار بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرد وی نرسیدند و خایب
باز گشتند ولید متعلقان عبد الله را گرفته محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان عمر که او را عبد الله مطیع العدوی میگفتند با ابن زبیر
اختلاطی داشت بآن تهمت گرفتند و حبس نمودند یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبد الله بن عمر رفته صورت حال معروض داشت و گفت اگر تو
در خلاصی عبد الله عدوی التفات نمایی ما زندان شکنیم و بتغلب و تسلط وی را بیرون آوریم و از کشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفای نایره
فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و وعده و وعید بر زبان آورده گفت غرض ازین حکایت آنست که عبد الله مطیع را
بگذارید و درباره او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان گفت بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که درین باب عرضه
داشتی به یزید نویسیم هر چه فرماید بر آن موجب عمل نماییم ابو جهیم بن حذیفه العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله ما هرگز رضا ندهیم تا کسی
بشام رود و باید که عبد الله در زندان بماند آنگاه اقربای عبد الله باتفاق در زندان شکسته خویشان و متعلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از زندان
بیرون آوردند و ولید ازین جرات و بیحرمتی ملول و غمگین شد و روز دیگر امیر المومنین حسین جهت تفتیش اخبار از خانه بیرون آمد و با مروان الحکم
در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبد الله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش فتنه فرو نشیند و چون یزید از تو
معنی خیر یابد در شان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو سخن من قبول ننمایی آثار آن بر صفحات احوال تو ظاهر و لایح گردد امیر المومنین حسین
فرمود که ویلک یا مروان مرا ببیعت کسی دعوت میکنی که فسق و فساد و ظلم و بیداد وی را میدانی و از تو چه توقع توان داشت که رسول صلی الله علیه
پیش از آن که تو متولد گردی ترا لعنت کرده است و نسبت معاویه و یزید بسخنهای خشم آمیز فرموده مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست
از تو باز ندارم امیر المومنین حسین فرمود که دور شو از نزد من ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و در شان ما این آیه نازل شده که انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد باز امیر المومنین حسین فرمود که ای پسر زرقا فردا خدای تعالی
ترا و یزید را مواخذت خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او حایل شدید مروان بدار الاماره رفته آنچه از امیر المومنین حسین شنیده بود
معروض ولید گردانید و ولید شمه از امتناع امیر المومنین حسین و رفتن عبد الله بن زبیر و شکستن در زندان بر صفحه ثبت کرده بدمشق فرستاد
و یزید از استماع این اخبار در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه متمردان را بار دیگر به بیعت دعوت کن و دست از طلب عبد الله
باز دار که هرجا باشد اثر سخط ما باو خواهد رسید روباه از ماهتاب کجا گریزد و سر حسین بن علی مصحوب نامه بفرست و بعنایات ما امیدواری
کن مناصب ارجمند بتو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه یزید پلید بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید تمامت
ربع مسکون بمن دهد من در خون فرزند رسول سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم ذکر شکایت امیر المومنین حسین
از امت بر سر قبر حضرت رسالت و توجه آنجناب از مدینه بحرم آورده اند که شبی از شبها امیر المومنین حسین بر سر روضه مصطفی صلی الله علیه رفته گفت یا رسول الله
منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی ایشان وصیت ترا کان لم یکن
انگاشتند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند مجملی از بیوفایی امت گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرضه کنم و چون

از این سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت نمود شب دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد معطر
آنحضرت حاضر شدم و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیاری بگریست و سر خود بر قبر آن سرور نهاده بخواب رفت و چشم مبارکش
گرم شده بخواب دید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با فوجی عظیم با ملایکه حاضر گشت و او را بسینه خویش منضم ساخته بر میان
هر دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می‌بینم که عنقریب امت من ترا بکربلا بکشند و تو در آنحالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود
این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند و آن جماعت را نصیبی از رحمت حق نباشد
ای حسین پدر و برادر تو نزدیک منند و بدیدار تو مشتاق و ترا در بهشت جاییست که از آن بدون شهادت در نتوان یافت و امیر المومنین
حسین در جواب میگفت که یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاجی ندارم مرا بگیر و با خود بقبر در آور آنحضرت میفرمود که ترا رجوع
بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی و خدای تعالی ترا و پدر و برادر و عم ترا با هم حشر کرده ببهشت خواهد فرستاد
و چون امیر المومنین حسین بیدار شد با اندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه
تقریر فرمود و اقربا و شیعه و موالی امیر المومنین حسین چنان اندوهگین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناکتر
کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه را جزم گشته و در جوف لیل بر سر مشهد منور حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
رفت و شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر برادر خویش امیر المومنین حسن شتافته هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و از زمان
محمد حنیفه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر
رخصت فرمایی عرضه دارم امیر المومنین حسین فرمود که آن کدامست محمد حنیفه گفت تو خود را از یزید و بلاد وی که با و نزدیک باشد دور
اندازی و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی و اگر متابعت نمایند سنت جد خود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت خلفا در میان ایشان
زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچکس اختلاط نکنی و من از آن اندیشناکم که تو بشهری روی و بعضی از خلق با تو
موافقت و برخی مخالفت ورزند و در میان هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شده تو در آن میان ضایع گردی امیر المومنین حسین فرمود
که نیکو گفتی و شرط مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می‌بینی بکجا روم محمد بن حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمای اگر اهل حرم
با تو بیعت کنند فهو المطلوب و الا عزیمت جانب یمن فرمای که خلق آن دیار انصار جد و پدر و برادر تواند اگر مهم تو آنجا تمشیت
پذیرفت فبها و الا بطرف کوه پایها و شعاب جبال میل کن و هر روز بمنزلی بسر برده منتظر فرج باش امیر المومنین حسین گفت ای برادر
بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم درباره او
این دعا فرموده اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخنان هر دو ساعتی بگریستند امیر المومنین حسین فرمود که ای برادر برای مقرون
بصواب دیده تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من در این سفر با من موافقند اگر ترا داعیه آنست که در مدینه اقامت نمایی مقیم شو
که مجلس حضری بتو رساند مطیع المکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمایی و مرا [illegible]
کنی و وصیت نامه نوشته بمحمد حنیفه داد و او را وداع کرده با عشایر و اصحاب خویش روانه شد و در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد
و از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و این آیه میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و در راه
عبد الله مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدای حق عز و علا ترا یار باد کجا میروی و چه عزیمت داری امیر المومنین حسین جواب داد
که حالا بار عزم مکه دارم و چون بآنجا رسم آنچه مقتضی وقت باشد و جهت مصلحت سازم عبد الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمانت
تو باد مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بعرض رسانم امیر المومنین حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور دین و مهتر و بهتر

و در حرم امن ساکن نشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و با برادر تو
دغا کردند و چه در جبلت ایشان وفا نیست نداند اگر عیاذا بالله ترا واقعه روی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امیر المومنین حسین عبد الله را
دعای خیر گفته وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه بر زبان گذرانید که و لما توجه تلقاء
مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او استبشار نموده اظهار مسرت کردند آنجناب در شعب
امیر المومنین علی علیه السلام فرود آمد و خلایق ترک مجالست عبد الله زبیر داده فوج فوج پیش او تردد آغاز نهادند و ابن زبیر
دانست که تا حسین بن علی در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز صبح و شام بملازمت میرسید چون آن
قیام می نمود و در سنه ستین یزید یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت آن دیار بعمرو بن سعید بن العاص
داد و همچنین ولید بن عتبه بن ابی سفیان را از امارت مدینه معزول ساخته عمرو بن سعید الاشدق را بجای وی فرستاد چه ولید را
یزید در رفتن امیر المومنین حسین و ابن زبیر بمدینه بتقصیر متهم گردانیده بودند **ذکر بعضی وقایع که بعد از وصول حضرت امیر المومنین**
حسین و ابن زبیر که در مکه روی نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیر المومنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب می نمود
از خلافت و ریاست دم نمیزد و برخی گفته اند که در آن اوان که هر دو در مکه مجتمع بودند عبد الله بن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند و مکه را
در حیطه ضبط و تصرف خویش در آورد و در این باب با امیر المومنین حسین مشورت نمود آنجناب گفت که در وقت این کار نیست چه در مکه
مردی که متابعت تو نماید و شایسته حرب باشد اندک اند عبد الله را این سخن موافق نیفتاده خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت
و یا در گوشه مختفی گشت علی اختلاف الروایتین و باین قول که عبد الله مخالفت یزید کرده مکه را متصرف شد امیر المومنین حسین در
خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و کاشته یزید او را از کماهی حالات اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعید الاشدق نوشت که لشکری
بمکه فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نماید و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید اختیار کرده در مکه
مستقل شده کار جنگ او بعهده تست عمرو ابن زبیر گفت من با برادر مهر دم که عداوت دیرینه او در سینه دارم و در آن حین یزید بعمرو
بن سعید الاشدق نوشته بود که خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسیده سوگند خورده ام که بیعت او نپذیرم تا در گردن او سلسله پیش من نیارند
و عمرو این سخن با عمرو ابن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار رفت و چون مروان بن الحکم شنید که عمرو بن زبیر لشکر میبرد
که با برادر خود جنگ کند با او گفت که از خدای بترس و حرمت خانه خدا نگاه دار و بحرب برادر مرو که مردی کبیر السن الحجوج است و عمرو
گفت والله که من برغم تو با او در اندرون خانه کعبه حرب کنم و ابو شریح خزاعی نیز عمرو بن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود که اذن بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت کحرمتها بالامس فقال انا اعلم بحرمتها یا عمرو ابن زبیر
بقول ناصحان گوش نکرده به نیت آنکه چون عبد الله بگیرد از ابر گردن او نهد و بالجمله عمرو ابن زبیر متوجه مکه شد و سپاه خود را منقسم
بدو قسم ساخت و بصف لشکر با انیس بن عمرو سلمی داد که از راه ذی طوی برود و خود از طریق دیگر روان شد به آن نیت که عبد الله
را در میان بگیرند و چون عمرو بن زبیر بفنای کعبه رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دار و در آنجا خون
مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد الا آنکه
که ترا غل بگردن پیش او برند و من غلی از سیم ساخته ام که برگردن تو نهم و چیزی بر زیر آن پوشم تا کسی نه بیند و ترا باین
هیات پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث نشود عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که برگردن برادر خویش
غل نهی و پیش امامی چنان فرستی و میدانم که این سخن از سر کین و عداوت دیرینه میگویی و من امروز سزای دشمنان در

کنار ایشان نهم تا دیگران با سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند و بعد از آن ترتیب لشکر مشغول
شد و از جنابش دید قریش مکه عبدالله بن صفوان بن امیه بذی طوی فرستاد و عبدالله با انیس جنگ کرده انیس کشته شد
و سپاهش بهزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقاتله برادر خویش عمرو شتافته بروی غالب آمد و عمرو متحیر شده ندانست که
بکجا میرود و آخر الامر پناه بعبیده بن زبیر برد که از برادران بکبر سن و زهد و تقوی امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم او
بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جهت جوی عمرو از حد گذشت در مکه عبیده با عبدالله زبیر گفت که من او را زنهار
داده ام عبدالله گفت الخیر من الحقوق الناس و هذا ما لا یصح بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر ساختند و فرمود تا چندان
تازیانه بروی زدند که ازین مرحله فانی درگذشت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین افضل خلق الله علی عبد الله
بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله الزبیر یختلف الیه
بکرة و عشیا میان این دو روایت تناقضی صریح است طایفه از ارباب اخبار گفته اند که میان هر دو برادر یعنی عبدالله و عمرو خصومت
و نزاع پیش از بیعت مردم مکه با عبدالله واقع شد و این صورت درست چه میشاید که اهل حرم بنا بر محافظت اموال و ذریه خویش
معاودت ابن زبیر کرده باشند قبل از متابعت با وی ذکر ارسال رسایل کوفیان نزد امیر المؤمنین حسین علیه السلام و فرستادن آن
حضرت مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت یافتن مسلم رضی الله عنه چون شیعه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام شنیدند که معاویه رخت بدار الجزا کشید
و امیر المؤمنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده و بمکه شریفه رفته و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد
مجتمع گشتند و مکتوبی نوشته مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرستادند
مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و حبیب بن نجبه و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بمراسم شکر باری تعالی
قیام می نمایند که آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که بتدبیر و حیلت و مکر و خدیعت متصرف مملکت گشته بهترین امت را میکشت و بدترین
ایشان را میگذاشت هلاک ساخت و اکنون پسر او میخواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق اهل معرفت متصدی امر حکومت و ریاست
گردد و ما که دوستان تو و شیعه توییم بامامت و خلافت او راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با اعدا مقاتله کنیم و ابذل نفس
و اموال خود را وقایه ذات بیمثل تو گردانیم فاقبل الینا فرحا مسرورا مبارکا سدیدا رشیدا امیرا مطاعا اماما خلیفة مهدیا بالجمله سخن آنکه
مأمول چنانست که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشته پرتو التفات بر حال ما اندازی چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم
که تنها در قصر امارت نشسته و بمجلس او نمی آییم و با او اختلاط و امتزاجی نداریم و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آییم و بس اگر تو تشریف
قدوم ارزانی داشته باین صوب فرمایی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و باستحضار جمعیت لشکر تا سعی نموده روی بشام آریم
و بدفع دشمنان تو پردازیم و همه شیعه تو امیدوارند که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و
رعیت پدید آید و چون این مکتوب بامیر المؤمنین حسین علیه السلام رسید با رسولان از آن هیچ نفرمود و جواب
نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیگر مراجعت می نمودند اشراف و روسای کوفه بشر بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن
بن عبید الارحبی را بطلب امام حسین علیه السلام فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که هر فرد دو و سه و چهار
چهار از علمای آن دیار ارسال نموده بودند و از عقب ایشان هم بزمودة کوفیان هانی بن هانی السبیعی روان گشتند و همراه
قیس عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اعتبار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن
عبدالله الحنفی بمکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل بساط امامت سرافراز گشتند و مکتوبات را تسلیم نمودند

ومضامین

و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید
امیر المؤمنین حسین علیه السلام در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشحون به محبت و مودت شما بود
نسبت بمن اطلاع یافته انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح مطالب و اسعاف مقصود شما
اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بدان صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق
مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب
شوم و در آخر صحیفه قلمی فرمود که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عالم و عامل
باشد تا حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر نیاید آورده اند که عبدالله عباس و عبدالله عمر از توجه مسلم بن عقیل خبر یافته با
امیر المؤمنین حسین علیه السلام ملاقات کردند و ابن عمر بآنحضرت گفت که یا با عبدالله تو عداوت و عصبیت خلق این
شهر نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را ازین جماعت نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور
نگردی اکنون مردم به یزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم کوفه مایل بزر و سیم شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا
نصرت و معاونت ننمایند و بسبب قتل تو دمار از اهل بیت برآید و من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت حسین
بقتل خواهد رسید هر که معاونت او نکند خدای تعالی در روز قیامت او را مخذول خواهد گردانید و من چنان مصلحت می بینم که با یزید
بیعت نمایی و صبر را شعار خود سازی چنانکه در ایام معاویه دست در عروه وثقی صبر و شکیبایی و تحمل زدی و شاید که درین اثنا
لطیفه روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امام حسین علیه السلام فرمود که یا با عبدالله من چون با یزید بیعت کنم که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در شان یزید و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگویی یا با عبدالله که من از رسول
صلی الله علیه بافضل الصلوة شنیده ام که فرمود مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید که فرزند مرا حسین خواهد کشت و بآن خدا که
جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند که خدای تعالی
میان دلها و زبان ایشان خلاف افکند پس حسین ابن علی علیهما السلام و عبدالله عباس در گریه افتادند امام فرمود که
ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را جز تو در عرصه عالم پسر دختر
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمیدانم و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است همچون نماز و روزه امام فرمود که یا
ابن عباس تو چگویی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و مولد و منشاء من بیرون کنند و از زیارت جد من محروم
گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده و بیجا لغت
خلقی نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و برسوله و لا یاتون الصلوة الا وهم کسالی الی آخر و لا یذکرون الله
الا قلیلا الی آخر الایه و تو ای پسر رسول خدا از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی میدهم که هر که از مجاورت تو و مجاورت
جد تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظ و نصیب نباشد حسین علیه السلام گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت جان
من فدای تو باد سخن تو بآن می ماند که مرا از وفات خود خبر میکنی و از واقعه خویش مرا آگاه میگردانی و از من نصرت و معاونت
طلب می نمایی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگذارده باشم عبدالله عمر ابن

عباس را از گفتن این سخنان مانع آمده روی با امیر المومنین علیه السلام آورده گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع آنکه
تو نیز با ما موافقت نمایی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود در روضه جد خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضه آنحضرت
غایب نگردی و بر تقدیری که درین ولایت باشی تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین علیه السلام فرمود که
اگر درین ابا و امتناع مخطی ام تقدیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم ابن عمر گفت کلا و حاشا که مثل تویی سالک راه صواب
و خطا باشد و با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب و وفور حسب از تو غریب می نماید که با یزید بیعت کنی اما مقتضی
زمان زمرکانی باید کرد که زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو
شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع
تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا از همه باز رسته باشی امام فرمود هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر
غایب شوم طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح انگارند و حسب و نسب مرا منظور نظر ندارند
و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش به نصیحت در آن
ساعت گردان بود و آن تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ذی امرار نموده موعظه او را نه پذیرفتند تا بدوزخ
رفتند یا ابا عبد الرحمن مگر نشنیده که بنی اسرائیل از مبدا صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند
بدستور سابق در دکانهای خود نشسته به بیع و شرا مشغول شدند و حق سبحانه و تعالی جل جلاله ایشان را با آن همه جرایم و مآثم در عقوبت
مهلت داده در عذاب آن جماعت تعجیل ننمود یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات الصلوات و دعوات بدعای خیر یاد کن
و بدان خدای که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را براستی بخلق فرستاده و او را بشیر و نذیر خوانده که عقیده من آنست که اگر بر تو
عمر ابن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و بنصرت خویش از من
باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری مقبولست و وصیت من بتو متوقع چنانست که در بیعت
تعجیل ننمایی تا عاقبت این کار ظاهر شود ابن عمر گفت خدای تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید و او آخرت
اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو هم نیابند که دنیا از شما محجوب کرده اند و درجات
عقبی برای شما ذخیره نهاده اند ابن عمر چون دید که امیر المومنین حسین علیه السلام میل رفتن مدینه دارد ترک آن استدعا
نمود آنگاه او و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه التماس ما را رد فرمودی باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو
و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو و امام مظلوم مقتضی رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه تحت گشت و جواب مکتوبات
کوفیان چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود که ای ابن عم باید که بکوفه روی و در منزل کسی که با ما راسخ دم و ثابت قدم
باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خاطر ایشان را از متابعت آل ابوسفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان
باهم موافق است و کردار آن جماعت بگفتار مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمایی و امیدوارم که خدای عز و علا مرا و ترا به
درجه شهادت رساند و بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در گریه افتاده هم را وداع کردند و مسلم بمقتضی فرمان واجب
الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دو رکعت نماز بگذارد

و در جوف لیل قوم و عشیرت را تودیع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس عیلان باجاره گرفته از راهی که ممر عام نبود روی بطرف کوفه
نهادند و دران شب دلیلان راه گم کرده در بیابانی افتادند که جز آب حسرت دران موضع چیزی نبود و چون آفتاب بر آمد
تابانت راهبران از تشنگی بی تاب شده از رفتن باز ماندند و اشارت بجانبی کرده با مسلم گفتند که ترا بدین راه باید رفت
و دلیلان از عطش هلاک شده مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون بردند و بسر آبی
رسیدند و مسلم دران محل توقف نموده شخصی از مردمان آن نواحی بمکه فرستاد و امیر المومنین حسین علیه السلام را از
کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان
براه آخرت رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر خیال میرسد که این سفر خوب نیست ملتمس آنکه حضرت امیر المومنین
مرا ازین کار معاف داشته دیگری بعوض من بفرستند و امام حسین علیه السلام در جواب نوشت که ترا چنین
بددلی باعث و تطیر شده دل قوی دار و مترس و بموجب فرموده عمل نمای که من ترا ازین کاری که امر کرده ام
معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المومنین حسین علیه السلام بمسلم رسید گفت امام مرا بضعفی منسوب گردانیده و
هرگز متصف بآن نبوده ام و من از کجا و بددلی از کجا و این سخن گفته بجانب کوفه توجه فرمود و بعد از طی منازل و
مراحل چون بآن دیار رسید در سرایی که بدار مختار بن ابی عبیده اشتهار داشت فرود آمد و شیعه امیر المومنین حسین
علیه السلام خبر یافته نزد او مجتمع شدند و وی نامه امیر المومنین حسین علیه السلام را بر ایشان خواند و آن جماعت بآواز بلند گریستند
و فریاد و اشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده
بیعت گشتند و نعمان بن بشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته گفت فتنه انگیزید و نفاق
ورزید از حق عز و علا بترسید و بدانید که هیچ فتنه موجب محنت و بلیات و سفک دما بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف
و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و فتنه خفته را بیدار نگردانم و به تهمت هیچ آفریده را مواخذت نکنم اما شما
گوهر خویش ظاهر ساخته بر نقض عهد خود اقدام نمایید اگر از جرایم خویش توبه و انابت کنید من هم شیمه عفو شعار خود
سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم و یا همه را بکشم یا کشته شوم مسلم بن سعید گفت ایها الامیر این رای مستضعفانست
و آنچه تو میگویی نکنی و نتوانی کرد نعمان بانگ بروی زده جواب داد که هر که در طاعت خدای تعالی از مستضعفان بود بهتر
که در معصیت از اقویا و گمراهان باشد و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقام مقابله و مقاتله آید شمشیر
تیز کردن او زنم هرچند که تنها باشم و کسی مساعدت من نکند و چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود و از منبر فرود آمده بر
دار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه بن ابی معیط که از جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشته
او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت حضرت امیر المومنین حسین علیه السلام اعلام دادند و در آن مکتوب
درج کردند که اگر ترا احتیاجی بکوفه داری صاحب وجودی را که به مهابت و سیاست متصف باشد بامارت آن مملکت
تعین فرمای تا در تنفیذ امر تو مبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان بن بشیر
مردی ضعیف است و از عهده این مهم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید را بحقیقت احوال کوفه اطلاع افتاد و با سرجون رومی

که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبید الله زیاد
دیگر کسی بیرون نتواند آمد تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی و فرمان فرمایی تا بر بصره کسی گماشته بکوفه رود
و در اطفاء نایرهٔ فتنه چنانچه شیوهٔ اوست سعی نماید یزید این رای را مستحسن داشته رقعه به عبید الله زیاد نوشت براین
منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و بترغیب او طایفه از کوفیان
با حسین ابن علی علیه السلام بیعت کرده اند و چون به مضمون این نوشته واقف گردی متوجه کوفه شوی که امارت
آن دیار بتو ارزانی داشتم و مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند بجیلی که زر کم کردهٔ خود را طلبد و چون او را بدست آوری در سیاست
بقتل رسانی و سرش نزد من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذر مسموع نخواهد بود باید که در اطاعت این اشارت تعجیل نمایی و مکتوب
یزید را مسلم بن عمرو الباهلی بعبید الله رسانیده آن ملعون بتهیهٔ رفتن کوفه مشغول شد و دران اوان نامهٔ امیر المومنین حسین ع
به اهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشای آن اسرار سعی نمود چه دخترش در حبالهٔ
نکاح ابن زیاد بود و ابن زیاد از آمدن رسول امام حسین علیه السلام خبر یافته فرمود تا او را پیدا کردند و بوعد و وعید اعتراف
نمود و مکتوب بجماعتی که بایشان مکتوب نوشته است در روز دیگر ابن زیاد باستحضار بصریان مثال داده با ایشان گفت که رسولی
از حسین ببصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار
کرده که بفلان و فلان حسین مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر
می نمایم   پسر کو ندارد نشان پدر   تو بیگانه خوانش نخوانش پسر   و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است
و یزید گفته است که بآنجا روم و مسلم بن عقیل و سایر شیعهٔ حسین علیه السلام را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد
و برادر خویش عثمان را از قبل خویش درین شهر می گذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از فرمان وی
مگذرید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جادهٔ متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را با منتسبان و متعلقان
به سیاست رسانم و آتش سخط دود از دودمان وی برآورم و چون ابن زیاد از وعد و وعید و تهدید بازپرداخت
گفت تا سلمان را بمجلس آورده از میانش بدو نیم زدند و در روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن
جارود و شریک بن اعور الهمدانی با خود همراه برد و چون قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد که آفتاب غایب شد
بعد از ان برسیاه سبقت گرفته با یک غلام بشهر درآمد بر شتری نشسته و طیلسان بسر افکنده و چون در ان اوان خبر توجه
امیر المومنین حسین علیه السلام در کوفه شیوع یافته بود مردم کوفه که او را دیدند بتصور آنکه حسین ابن علیست میگفتند
مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی شعار خود ساخته با هیچکس سخن نمی گفت و به تعجیل میراند تا بدر سرای
سلطان رسید و دران ساعت که قریب بنماز خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان والی کوفه بنا بر قدوم
امیر المومنین حسین علیه السلام چون نماز شام شدی در کوشک بستی و یکی از معتمدان را به پاسبانی تعیین کردی و چون ابن
زیاد بدر قصر رسید نعمان بن بشیر را خبر شد ببام کوشک آمده شخصی را بر ان هیات دید و بنا بر آنکه پنداشت که حسین ابن
علیست گفت یا ابن رسول الله باز گرد و تهییج فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرود آی تا فردا

ببینیم

به ببینیم که مهم بکجا منجر شود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که در باز کن این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و نعمان
از ان امتناع می نمود و چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم آنکه او را می پندارند که حسین است در باز نمی کند طیلسان
از سر بر داشته گفت لعنت بر تو باد در بگشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک در باز کرد و ایشان پراکنده شدند
و عبید الله بقصر امارت رفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر می آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله زیاد
نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده و کمان در
بازو افکنده و کیش و قربان در بست و قضیبی در دست گرفته و بر استری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد
و از راه بیابان بکوفه رسید و آن شب ماهتاب بود در روشن و مردم کوفه انتظار داشتند که حسین ابن علی ع
خواهد رسید چون کوکبهٔ دیدند که در شهر درآمد پنداشتند که حسین است فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده میگفتند
مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام باز داده دیگر هیچ نگفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی
یکی را گفت این عبید الله زیاد است نه حسین ابن علی چون مردمان کوفه را کیفیت حال معلوم گشت متفرق شدند و عبید الله
در قصر امارت فرود آمده عظیم خشمناک و آن شب هیچ نگفت و هیچکس را نطلبید آورده اند که روز دیگر عبید الله زیاد
فرمود تا در اسواق ندا در دادند تا خلایق در مسجد جامع حاضر آیند و خلقی عظیم در مسجد مجتمع شده عبید الله نیز آنجا رفت
و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل کوفه یزید امارت شهر شما را بمن تفویض نموده و گفته که در میان
شما شیوهٔ نصفت و معدلت مرعی دارم و داد ظالم از مظلوم ستانم و با هر کرا ز در انقیاد و اطاعت درآید احسان
و امتنان در بارهٔ او بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت بمطیع و موافق شما
همچون پدر مهربانم و نسبت به متمرد شما مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر را به امتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم
آنچه فرموده بانجام رسانم و اوامر و نواهی او را بانقیاد و امتثال مقرون گردانم ان شاء الله تعالی و عبید الله امثال این کلمات
گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم کوفی گوید که روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمده بمهمات روز آورد
و مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی عز اسمه گفت اما بعد در امارت شدتی باید
بی عنف و لینتی باید بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را
بعوض غایب عقوبت نکنم و دوست را بجرم دوست مواخذت ننمایم اسد بن عبد الله از میان انجمن بر پای خواسته گفت
ایها الامیر خدای تعالی میفرماید که و لا تزر وازرة وزر اخری مرد را به بخت آزمایند و اسب را به تگ بر ما پیش ازین نفت
که هر چه فرمایی بآن قیام نماییم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر او هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده
بدار الاماره شتافت و چون مسلم بن العقیل رضی الله عنه از قدوم ابن زیاد و از خطبهٔ وی خبر یافت خوف و رعبی
عظیم بر ضمیر وی مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمده بمنزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه بود رفت
و بی دستوری بسرای وی درآمد و هانی را خبر شد از خانه بیرون آمد و با مسلم ملاقات کرده از سبب آمدن او در ان هنگام
استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاه داری و به ضیافت و رعایت من پردازی هانی گفت



مرا در ورطهٔ عناد و تکلیف انداختی و اگر تو بخانهٔ رنجی آمدی ترا باز میگردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب
و لازم شد و اکنون عیب باشد که عذر تو خواهم بسلامت بنشین و از برای او حجرهٔ در حرم مرتب داشت و چون شیعه را
خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند و مسلم در خفیه بیعت امیر المؤمنین حسین علیه السلام از ایشان می ستد
و با ایشان عهد و میثاق در میان می آورد که به بیعت وفا نموده از عذر به پرهیزند و آن جماعت سوگند خورده بجان و ایمان
مؤکد میگردانیدند تا زیاده از بیست هزار کس بیعت امیر المؤمنین حسین علیه السلام سرافراز گشتند و بروایتی عدد ایشان
به هژده هزار رسید و درین اثنا شریک بن اعور بصری که از اکابر شیعه بود و در منزل هانی بن عروه نزول کرده اورا
بر تقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریض می نمود بیمار شد و ابن زیاد برین صورت وقوف یافته کسی
نزد او فرستاد که من فردا به عیادت تو می آیم و شریک بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد به پرسش من آید
او را بسخن مشغول کنم و تو فرصت نگاه داشته جهان را از لوث وجود او پاک ساز تا امارت کوفه بتو قرار گیرد و اگر من
صحت یابم سعی نمایم که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر ابن زیاد به پرسش شریک آمد و بنشست شریک او را
بسخن نگاه داشته انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آید و کارش آخر کند و مسلم تیغ از نیام کشیده خواست
که بر عبید الله رود ناگاه هانی بن عروه مسلم را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیار
است و از کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان خون کرد و مسلم در خشم رفته شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن
ابن زیاد بتطویل انجامید از خانهٔ هانی بیرون آمد و بدار الاماره رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات
کرده شریک با او گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و هیچ کاری نکردی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و می توانستی
که سهل و آسان او را از میان برگیری و درین باب تقصیر کرده فرصت از دست دادی و مشکل می نماید که بعد ازین
فرصتی از کمین غیب بفضای ظهور آید عاقبت خیر باد ان شاء الله تعالی و در بعضی از روایات وارد شده که چون شریک
ابن اعور در منزل هانی بن عروه بیمار شد و عبید الله زیاد را پیغام داد که به پرسش تو می آیم شریک مسلم بن عقیل را گفت
غایت مقصود و شیعه تو اینست که این طاغی باغی هلاک شود و اینک خدای تعالی ترا بر وی ظفر داد چه امروز به پرسش
من می آید وظیفه آنکه او را بقتل رسانیده در قصر امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که
با تو منازعت کند و من اگر عافیت یابم خاطر ترا نیز از بصره فارغ گردانم هانی گفت من مکروه می شمارم که ابن زیاد
در سرای من کشته شود و شریک گفت بخدا سوگند که قتل او موجب قربت ساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است
ای مسلم ترا درین باب تقصیر نباید کرد و هنوز این سخن باتمام نرسیده بود که شخصی از غلامان شریک درآمده گفت
امیر بر در سرای است و مسلم در نهانخانه مختفی گشته ابن زیاد در سر بالین شریک حاضر شد و شریک او را بنابر مقصود خویش
بسیار بسخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بر آنکه فرصت فوت
نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که فوت الغرض غصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود ابن زیاد
روی به هانی بن عروه آورده گفت این مرد هذیان میگوید هانی گفت اصلح الله الامیر از مبداء طلوع صبح تا این زمان

چنین بیت بر زبان میگذراند و چون ابن زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا بیرون آمد شریک گفت یا مسلم
چه چیز ترا مانع آمد از قتل ابن زیاد گفت یکی کرامت هانی و دیگر قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که الایمان قید الفتک و مرد
مؤمن چگونه عذر کند شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت تو در جهٔ
علیا میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر بعالم آخرت رفت ابن زیاد بر وی نماز گذارد و در آن ایام هر چند ابن زیاد
اهتمام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد و تبیین این مقال و
تفصیل این اجمال آنکه ابن زیاد صرهٔ که سه هزار درم در آن بود بغلام خود معقل نام داد و گفت برو و با شیعهٔ علی اختلاط کن و
بگوی که یکی از دوستداران علی منم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا به تسلیم آن مثاب
و مأجور گردم معقل صره را بگرفت و بمسجد اعظم رفت و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع یابد ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که
نماز بسیار میکند با خود گفت که شیعه در نماز اکثار می نمایند و غالب آنست که این شخص از آن مردم باشد و این
معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته گفت جان من
فدای تو باد من مردی ام از اهل شام مولی ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت در دل آن
کسانی که ایشان را دوست میدارند در دل من نهاده است و سه هزار درم نذر کرده ام که بآن دولتمند دهم که درین
شهر آمده بدعوت حسین علیه السلام اشتغال می نماید اگر مرا با در راهی نمایی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم است
آن شخص نماز گذار گفت که ترا از میان همه مردم که در مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت
آثار خیر و فلاح در بشرهٔ تو مشاهده نمودم بخاطرم رسید که از محبان اهل بیت رسولی آن مرد گفت ظن تو خطا نیست
چه من یکی از برادران تو و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است با خدای تعالی عهد و پیمان کن که این سر
با هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود رسانم معقل سوگند مغلظ خورد که هر سری که من بسپاری در اخفاء آن
بکوشم مسلم عوسجه گفت امروز نه فردا با تا من ترا بمقصود خویش رسانم روز دیگر معقل بخانهٔ او رفته مسلم عوسجه معقل را نزد
مسلم بن عقیل برد و مسلم وجه را از معقل گرفته آن روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده برگماهی احوال شیعه
امیر المؤمنین حسین علیه السلام پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را
اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست
که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند حالا مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت من می شنوم که اکثر روز بر
در سرای خود می نشیند آیا چه چیز مانع می شود که بسلام ما آید ایشان گفتند ما تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم و از
دار الاماره بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با هانی گفتند و او را بمبالغه
و الحاح تمام سوار کردند و روی بقصر امارت نهادند هانی چون نزدیک کوفه ابن زیاد رسیده گفت خوفی
ازین مرد در دل من افتاده مشوش گشتم محمد بن اشعث و اسماء خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از
تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانیست و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص به مجلس ابن زیاد درآمد

وچون چشم ابن زیاد بروی افتاده گفت اریدحیاته ویرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت
واقعه ازین عظیم‌تر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع
آورده و تصور تو چنانست که از کید و مکر تو غافلم هانی گفت این شخص را می شناسی هانی چون در معقل نظر کرد او را
بشناخت و دانست که وی جاسوس مکار بوده نه مخلص و دوستدار و ازین جهت اثر خجالت و انفعال در ناصیه او
پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در تهییج فتنه سعی ننمودم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که
خود را برای من افکنده زنهار خواست و مرا حیا مانع آمده که او را بیرون کنم و اکنون سوگندی خورم که مراجعت نموده او را
از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مراجعت نمایم ابن زیاد گفت هیهات تو از منزل من بیرون نروی
تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت مروت چگونه جایز باشد که زنهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا
او را بقتل رساند این سیرت عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند
و در اثنای محاوره ابن زیاد و هانی بن عروه مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر رخصت فرمای که با هانی دو سه کلمه بگویم گفت
بگوی بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری و مسلم بن عمرو هانی را بگوشه برده گفت ویحک یا هانی تو از جان خود سیر آمده در عیال
و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می آری اگر کسی از تو آن مسلم را از تو
طلبد تسلیم او عیب باشد چون خصمی زیردست ترا برآوردن او تکلیف می نماید اگر حاضر گردانی هیچ عاری در آن نباشد هانی گفت
والله که در بردن مسلم هزار عیب و عار مندرجست مهمان و رسول پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خویش او را به پیش خصم بیاورم
و باین رسوایی تن در ندهم و چون مسلم بن عمرو از هانی مایوس گشت او را نزد ابن زیاد آورد و صورت واقعه را اعلام کرد هانی
باز نمود و خشم ابن زیاد زیاده شده گفت او را بیاورید هانی گفت که اگر تو این را بالفعل آوری خلق انبوه بمحافظت تو برخیزند
و این قصر را احاطه کنند ابن زیاد گفت مرا از خویشان خود می ترسانی و با اصحاب و دوستان خود تهدید میکنی آنگاه چوبی بر
روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست به قایه شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده تا از نیام
بیرون کند آن سرهنگ دست هانی را گرفت ابن زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو بر من مباح گشت و فرمان داد تا او را
در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء بن خارجه مشاهده این صورت نمود با ابن زیاد گفت ای غدار رها این
مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول او سخنان نیک میگفتی و وعده‌ها خوب میدادی و چون پیش تو آمدم بینی وی شکستی و
روی و موی او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگوئی که وی را خواهم کشت این چه کردار ناصوابست که از تو صدور می یابد و ازین
سخن غضب ابن زیاد کم شده فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش مایوس گشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون
ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی که بنی
مذحج را که از اقربای هانی بودند جمع آورده متوجه درب ابن زیاد گشتند و قصر امارت را احاطه نموده آواز برکشیدند
که ما خلعنا طاعتنا ولا فارقنا جماعتنا و عمرو آواز برکشید که انا عمرو بن الحجاج فرسان بنی مذحج چون ابن زیاد آواز مختلف شنیده
گفت این چه شورش و غوغاست گفتند اقربای هانی تصور آنکه او را کشته‌اند آمده‌اند و اضطرابی نمایند ابن زیاد گفت تا

شریح قاضی با آن جماعت گفت که هانی در همان سلامت است شما باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود باز گشتند
و بقولی بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند و بیرون آمده بمسجد رفت و بر همین دیبا روی سرهنگان
و اعوان نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه مردم کوفه نیز در آن موضع مجتمع گشته ابن زیاد بر منبر
برآمده بعد از سپاس و ستایش خالق خیر و شر و درود حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای مردم کوفه دست
در عروه وثقی و طاعت خدا و سنت رسول الله زنید و در متابعت و امر حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه
مینگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حج کرده همه را از یزید می ترسانم و فقد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید که
مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم روی نموده چون صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل
تمام از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان بود که
بعد از حبس هانی چنانچه سمت گذارش یافت آن خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون او آلوده و بعضی
گفتند که چون بنی مذحج باز گشتند ابن زیاد فرمود که هانی را ببازار برده گردن زدند و ازین جهت عرق عصبیت مسلم
در حرکت آمده فرمود تا ندا کردند که اهل بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام باید که جمع آیند و قریب بهشت هزار
کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بسرای امارت نهادند و ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در
ملازمت او بسر می بردند در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان بگرد قصر برآمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد
و چون ابن زیاد دانست که مردم کوفه آسان آسان دست از محاربه باز نخواهند داشت فرمود تا روسای کوفه مثل
کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف
نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطه هلاک و بوار انداختید بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود
رحم کنید که دمبدم لشکرهای شام که شوکت و ابهت ایشان را دانسته اید میرسند و امیر عبید الله شرط کرده است که
اگر ترک فضولی نگویید و بر شما قادر گردد رسومات شما باز گیرد و بلکه شما بیازاتی کنند یا افواج نماید و بیگناه را بجای گناه
کار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم بر خاطر ایشان استیلا
یافته بنا بر عادت قدیم بیوفایی آغاز نهادند فوج فوج عهد و پیمان را بشکستند زده روی بمنازل خویش آوردند تا هنگام
غروب آفتاب همه رفته بودند بجز سی کس و بقولی ده نفر پیش مسلم نماندند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجدی درآمد
و چون بیرون آمد دید که آن بیوفایان نیز سر خود گرفته اند و مسلم سرگردان در محلات کوفه میگشت تا به محله کنده
رسید دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم بر در آن
سرای بنشست ضعیفه گفت شهریست پرآشوب چرا بوثاق خود نمیروی که بیگاه شده گفت من مردی غریبم و از
خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد آن عورت از نام
و نسب او پرسید و مسلم امتناع نموده بلکه بعد از ابا و مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم
رنجه فرمای مسلم بوثاق وی رفته آن زن وی را در خانه نشاند و بهاندم پسر آن ضعیفه آمد مادر خود را دید که بحجره

در حیرت و بیرون می آمد و میگریست پرسید که ای مادر این چه حالتست عورت گفت ای فرزند تو بکار خود
مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا بران قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کسی نگویی گفت
قبول کردم که این سر نهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بر ما آورده است و من مراسم خدمت او بجای
آورده از خدای تعالی ثواب طمع میدارم و ابوحنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه از مسلم برگشته بخانهای
خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت ابن زیاد را گمان آن شد که اهل بیعت بمسجد رفته اند که بقصر نزدیک
بود و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را ندید ابن زیاد دانست که مردم گردن از اطاعت و متابعت مسلم
پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم با مشعلها تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و فرمود تا شموع بسیار و
قنادیل پیش او برافروختند و بعد از آن فرمود تا ندا در دادند که هر کس از مشاهیر کوفه بمسجد آیند که امیر در آنجاست
امشب هر که نیاید خون و مال او مباح باشد و دران شب مجموع اشراف آن دیار بخدمت ابن زیاد مبادرت
نمودند ابن زیاد حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صباح شد در یکیک
سرای در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشتند
و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود که مردم کوفه در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده
بمسجد رفت و با اهل محفل گفت که مسلم بن عقیل باین شهر آمد و فتنه برانگیخت و چون دید که مهم وی ترتیب نمی پذیرد
گریخت و یقین که از شهر بیرون نرفته است و من در خانه هر کس که او را بیابم خون آن شخص بریزم و هر که مسلم را نزد
من آورد ده هزار درم بدو دهم و سعی تمام نمایم تا مقرب حضرت یزید گردد و ملتمسات آن شخص نزد من اقتران یابد
آنگاه حصین بن نمیر را گفت برو و همین لحظه کوچهای کوفه برای تا مسلم را بچنگ آوری و بقول ابوحنیفه
دینوری پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه او نهان بود دران هنگام در مجلس ابن زیاد با اعیان کوفه و محمد بن
اشعث حاضر بود با عبد الرحمن بن اشعث آهسته گفت که مسلم بن عقیل در خانه ماست و او در گوش پدر
این گفته ابن زیاد از محمد اشعث پرسید که آن حدیث نهانی که در گوش تو گفت چه بود محمد گفت اصلح الله الامیر
البشارة العظمی ابن زیاد گفت که پیوسته از تو لفظ بشارت می شنوم محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم
بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم
خبر یافت با نایب خویش عمرو بن حریث المخزومی گفت چند مرد را از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان
که بروند و مسلم را بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد با آن جماعت بگرفتن مسلم رضی الله عنه روان شد
و چون نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم آواز سم ستور شنید و دانست که جمعی بطلب او می آیند برجست و زره پوشید و
عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرد و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام بنی آدم این است
آنگاه با طوعه گفت که خدای تعالی ترا پاداش دهد برخیز و در این سرا بگشای طوعه در آن سرا باز کرده مسلم چون
شیر خشمناک بیرون آمده حمله کرد و دران حمله چند کس بینداخت و این خبر بابن زیاد رسیده بمحمد پیغام داد که

ترا با سیصدکس

ترا با سیصد کس بگرفتن یک کس فرستاده ام این چه عجز است و مسلم اگرچه جری و دلیر است آخر یک مرد بیش نیست
محمد بن اشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن بقالی روان کرده والله که بجنگ شیر ژیان فرستاده
عبید الله خبر روان کرد که او را امان داده نزد من رسان که جز بامان دست بمسلم نتوان یافت و چون حدیث امان
بمحمد اشعث رسید خطاب کرد که ای مسلم بر جان خود رحم کن و بر قول ما اعتماد نمای و بامان خود را بمن رسان مسلم گفت
به امان شما فسقه فجره اعتماد نباشد و چون سنگ در روی من می اندازی چنانکه در روی کافران می اندازید نمیدانید که ما از
اهل بیت مصطفی ایم صلی الله علیه و آله و سلم و باری دیگر بر مخالفان حمله کرده ایشان را بازپس نشاند و از بسیاری زخم
که دیده بود مراجعت نموده پشت بدر سرای نهاد و محمد با مردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم
سخنی بگویم بعد از ان نزدیک او رفته گفت ای مسلم خود را بکشتن مده که ایمنی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه
دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بند دهم لا والله هرگز این نتواند بود آنگاه محمد اشعث
حمله کرده بیاران خود ملحق شد و مسلم بموقف خویش بازگشت و میگفت بار خدایا مرا یک شربت آب از دست
که از تشنگی هلاک می شوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد اشعث با یاران خود گفت که این عاری عظیم
باشد که سیصد کس بر یک کس غالب نیاید بهیات اجتماعی بر وی حمله کنید که غیر این چاره نیست و آن جماعت بفرموده
عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن حمران الاحمری شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید
و مسلم هم دران گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد آنگاه یکی او را از عقب نیزه زده مسلم بیفتاد و از اطراف او
درآمده او را بگرفتند و بعضی گفته اند که محمد اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش
ستاندند مسلم چشمها پرآب کرده گفت هذا اول الغدر و عمر و عبید الله اسلمی با وی گفت که چون مصیبتی روی نمود گریه سودی
ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن من برای حسین است و آل او بعد از ان بمحمد اشعث گفت
تصور من چنانست که از امان من عاجزی مطمع آنکه خبر به امیر المومنین حسین علیه السلام نویسی و از واقعه
من آنحضرت را اعلام فرمایی و وصیتی ارزانی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که بوعده
وفا ننمایند و چون مسلم با خود گشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نچشی مگر حمیم و نار جحیم مسلم گفت
ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت اگر من دشمن خدایم تو کیستی گفت من آنکسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر
آن بودی و بهنگام امام وقت را اطاعت نمودم که تو عصیان ورزیدی منم مسلم بن عقیل ای ابن باهله تو بجحیم
سزاوارتری که طاعت آل ابوسفیان بر متابعت اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده و مسلم بار
دیگر اضطراب نموده آب طلبید قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد بهر دو دندان او
در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبید الله زیاد آوردند گفتند که بر امیر سلام کن گفت او که
مرا خواهد کشت سلام چه سود دارد و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت ای پسر عقیل
تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لابد جز این ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده

عمر بن سعد را از میان آن همه سپاه بخود نزدیکتر دید و بهر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت بنابر قرب قرابت که میان ماست با تو وصیتی میکنم ملتمس آنکه بران موجب عمل نمایی عمر سعد متقبل شده مسلم گفت وصیت اول آنست که در شهر هفتصد درم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا فروخته باداء آن قیام نمایی دیگر آنکه جسدم را از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی علیه السلام نویسی که زینهار بر قول کوفیان اعتماد نکنی و متوجه عراق نگردی تا بتو آن نرسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ گشت باتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر سعد حکایتهای مسلم تقریر کرد ابن زیاد گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین ترا ادا کنند و اما اختیار جسد تو ما داریم بهر چه اراده ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد و اما قضیه حسین ابن علی آنست که اگر او قصد ما ننماید ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و اما الحسین فلا کرامت آورده اند که ابن زیاد در باب آمدن مسلم بکوفه سوالها کرد و وی جوابهای درشت داد و او در خشم شده زبان بدشنام امیر المومنین علی علیه السلام و هر دو فرزند ارجمند او بگشاد و مسلم در جواب وی گفت که بسبب دشنام تو و پدر تو سزاوار ترید و بکلمات ناخوش چنین لایق تر فاقض ما انت قاض یا عدو الله و نحن اهل بیت موکل بنا البلاء و ابن زیاد گفت که مسلم را ببالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت اگر از قریش می بودی و میان من و تو حق خویشی بودی بر چنین فعل اقدام نمی نمودی لیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت و ازین سخن خشم ابن زیاد زیادت شد پس شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثناء جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود طلب داشت و با وی گفت که مسلم را ببام کوشک ببر و گردنش را بدست خود بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی و آن شامی مسلم را ببالای قصر برد و مسلم در راه زبان به تسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که مسلم را کشتی و ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم شخصی را دیدم که برابر من آمد بغایت سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان می کند و بروایتی لب خویش بدندان گرفته بود و من از آن شخص چندان ترسیدم که بعمر خویش از چیزی مثل این نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون بخلاف عادت خویش کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باک نیست و بقولی چون مسلم شهید شد فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله بالامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مامول و مسئول آنکه او را بمن بخشد ابن زیاد دست رد بر سینه ملتمس ابن اشعث نهاده او را از جواب دور کرد آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار جوان گوسفند کشان گردن زدند و مسلم و او را نگونسار بیاویختند عبد الرحمن بن زبیر الاسدی در مرثیه ایشان بیتی چند گفته که اول آن اینست بیت فان کنت لاتدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن العقیل نقلست از ابن زیاد که چون سر مسلم و هانی را بدمشق نزد یزید فرستادم و او را از کماهی احوال که

روی داده بود اعلام نمودم یزید نامه بابن زیاد بدین نهج نوشت که اما بعد تو بنزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن منست چه مضرت دشمنان از من دفع کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد از متوقع همین بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع بهر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود بهر یک از ایشان ده هزار درم بخشیدم خشنود نزد تو باز گردانیدم و چنان می شنوم که حسین بن علی علیهما السلام عزیمت عراق دارد باید که نیک ملاحظه کنی و راهها مضبوط گردانی و هر کرا دانی که از وی فساد متولد خواهد شد بقتل آوری و هر چه از حسین صادر گردد روز بروز بعرض رسانی

توجه امیر المومنین حسین ع از مکه بعراق و مطلع شدن آن قبله آفاق بغدر و نفاق اهل شقاق

در آن اوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان به بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام مفتخر و مباهی گشته مسلم رقعه بنام حسین نوشت که ان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی اهل کوفه ثمانیه عشر الف رجلا فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستی که کسی که مسافران او جهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمی گوید و حال آنکه از اهل کوفه هژده هزار نفر با من بیعت کرده اند باید که متوجه این جانب گردی که خاطر ایشان بمحبت تو مشحون است و میلی به آل ابی سفیان ندارند و چون این مکتوب بامام رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هوا خواهان او را این صورت موافق ننمود در صدد ممانعت آمدند از آنجمله عمر بن عبد الرحمن بن هشام المخزومی هر چند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حج و برامن موکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون خبر توجه امام بسمع عبد الله عباس رضی الله عنه رسید بخدمت آنحضرت شتافته گفت یا ابن عم شنیده ام که عزیمت کوفه داری فرمود که بلی ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم اختیار مکن که پدرت امیر المومنین علی علیه السلام ترک مکه و مدینه کرده بدان مملکت رفت دیدی که با وی چه رسید و آن مردم قصد برادرت امیر المومنین حسن علیه السلام نموده جهات وی را غارت کردند و او را زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و به مکتوب آنجماعت از راه مرو و بر قول کوفیان اعتماد مکن امیر المومنین حسین علیه السلام فرمود که این قضیه به آنها نسبتی ندارد چه در آن ایام نامه مسلم بن عقیل ورود یافت که هژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول و دویست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که بآنجانب روم ابن عباس گفت که اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را متصرف گشته باتصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند بر تو میترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه تنها نمایند امیر المومنین حسین علیه السلام فرمود که یا ابن عم ما ننظر فیما قلت بعد از آن ابن زبیر با آنحضرت ملاقات کرده گفت صلاح در آنست که در حرم توقف نمایی تا شیعه تو که در عراقند بخدمت مبادرت نمایند و چون کار تو قوی گردد عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت تو میشوم و چون در حرم

که مجموع اهل آفاق و صدور ارباب اقطارات اقامت نموده باشی بمطلوب خویش رسی و بمقصود خود فایز گردی انشاء الله تعالی
بر ارباب پوشیده نماند که این روایت مبنی بران قولست که تا امیر المومنین حسین علیه السلام در مکه اقامت داشت
عبدالله بن زبیر در مقام ملازمت و متابعت یکشبی بروزی آورد و روزی بشب میرسانید بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را
به توجه جانب عراق ترغیب و تحریص فلانهایت نمود و بعد از سه روز باز عبدالله عباس بملازمت امیر المومنین حسین
علیه السلام شتافته گفت ای ابن عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدارند و درهمین سرزمین که حرم خداوند تعالی
جل ذکره ساکن باش که تو سید اهل آن موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی وسیع و زمینی است
و شعاب و حصون بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو دران نواحی بیشمار است و چون بآن مملکت رسی داعیان خود را باطراف
واکناف ممالک روان گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون برین نهج زندگانی کنی دشمنان تو
خایب و خاسر گردند امام حسین علیه السلام فرمود که من کمال اشفاق ترا دربارهٔ خود میدانم و غایت نصیحت ترا در
شان خویش می شناسم غیر ازانکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم شده و بهیچ نوع فسخ آن نتوان کرد ابن عباس لحظهٔ
سر در پیش افکنده بعد ازان سر برآورد و گفت این عزیمت به امضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد
باری زنان و صبیان را باخود مبر ازان میترسم که ترا واقعهٔ دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه فرزندان
و متعلقان ابن عفان در حین قتل وی در و نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند امام فرمود که رای
من آنست که اهل و اولاد درین سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت رفتن تو چشم عبدالله زبیر روشن
میکند و بمطلوب خود در رسد چه امروز که تو بعبادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب او نمی کند و بکر او نمیگردد
و او در غیبت تو دعوی خلافت کرده تا مردم را به بیعت خویش دعوت فرماید امیر المومنین حسین علیه السلام
فرمود که درین باب تاملی کنم آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسألت نمایم و چون ملتمس ابن عباس مبذول
نیفتاد از نزد امام بیرون آمده باخود میگفت دریغ از حسین و هزار بار دریغ دل ازوی برگرفتم چه میدانم که
عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود در راه ابن زبیر او را پیش آمد و چون ابن عباس مافی الضمیر
او را معلوم کرد گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که حسین عنان عزیمت عراق منعطف گردانیده است بهر حال
میرود و حجاز را بتو میگذارد و عرصهٔ تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین
بمنزل رفت بعد ازان امیر المومنین حسین علیه السلام شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال او
عطایی داد و بجهة عورات و اطفال خویش محملها راست کرده و در روز سیوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بن عقیل بود
از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو بن زبیر بن العاص که یکی از سرهنگان
خود را در عقب امیر المومنین حسین علیه السلام فرستاد تا او را باز گرداند و چون آن سرهنگ با امام رسید گفت
حکم امیر بران جمله است که مراجعت نمایی و اگر اجابت نمیکنی من ترا از رفتن مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع
نموده نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمر بن سعد رسیده از فتنه ترسید

و رسولی فرستاده آن سرهنگ را باز گردانید و چون امیر المومنین حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی که از
کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد امام ازوی پرسید که ای پسر از کجا می آیی گفت از عراق می آیم پرسید که حال
عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان
فرمان خدایست امام فرمود که راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایتست که چون حسین
ابن علی علیهما السلام بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آمد و بمکه میرفت آنجناب ازوی
پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که خلفهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشان را بدان سان
گذاشتم که دلها با تو داشته و شمشیرها بر تو و فرزدق امام را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون به بطن الرمه رسید مکتوبی
در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامهٔ مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما
بر خلافت من و مشعر بود بر تشوق و آرزومندی شما بقدم من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جایز
نداشته اید خدای تعالی افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما برساناد و سعی شما در آفت از حق من ضایع مگرداناد
و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید ان شاء الله تعالی و چون قیس
بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد با جمعی از سپاه بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه برد و قیس را
پیش ابن زیاد برده بادی غلظتها کرد و عاقبت فرمود تا او را از بالای سور به خندق انداختند تا بدرجهٔ شهادت
رسید و چون امام حسین علیه السلام از بطن رمه روان شد عبدالله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا ابن رسول الله نمیدانم که سبب خروج تو از حرم خدا و حرم جد تو چه بود امام حسین علیه السلام فرمود که مکاتیب
کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی که اگر روی چشم دوستان از فراق تو
گریان کرد امام فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون حسین بن علی علیه السلام بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بر
خیمهٔ مضروب افتاده پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر دران اوان از مناسک حج فارغ
شده بکوفه میرفت و امام حسین علیه السلام او را طلبیده زهیر اجابت ننمود زوجهٔ او گفت سبحان الله پسر رسول
خدا بطلب تو میفرستد و تو تغافل می نمایی این سخن موثر افتاده زهیر بخدمت سید جوانان بهشت شتافت
و بعد از لحظهٔ با رنگ افروخته از حسین ابن علی علیه السلام بیرون آمده فرمود تا خیمهٔ او کندند و قریب به خیمهٔ
امام شهید مظلوم برده زدند و بعد ازان زوجهٔ خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود
بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت زهیر آرزوی شهادت دارد تا موافقت من نماید و هر کرا میل وطن باشد داد
شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار نماید مجموع یاران زهیر ازوی اعراض فرموده روی بکوفه نهادند و چون
امیر المومنین حسین علیهما السلام از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آید امام استخبار احوال نمود
آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند چنانچه دیدم که صبیان پای ایشان را
گرفته میکشیدند امیر المومنین حسین علیه السلام گفت که انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا چون اصحاب

امام حسین علیه السلام بر این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با آن سرور گفتند که ترا سوگند بخدای عز و علا میدهیم که بر خود
و اهل بیت خود رحم کنی و از رفتن کوفه گذشته بوطن خویش مراجعت فرمایی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمیدانیم
و بنو عقیل که همراه امام بودند گفتند که ما بعد از مسلم زندگانی نمی خواهیم و ما باز نمیگردیم تا کشته نمی شویم و امیر المؤمنین
حسین علیه السلام نیز فرمود لا خیر فی العیش بعد هولاء و چون برماله رسید رسول عمر سعد بن ابی الوقاص بخدمت آنجناب
مستعد گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمه ایشانست عذر و بیوفایی نمود مسلم را تنها گذاشتند
تا رسید باو آنچه رسید و هانی عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد از مکتوب عمر سعد
امیر المؤمنین حسین را علیه السلام معلوم شد که مسلم بدرجه علیای شهادت ارتقا یافته و چون خبر رسول عمر سعد در میان لشکر
امام شایع شد جمعی که از اطراف باو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص
اصحاب کسی نماند گویند که چون امیر المؤمنین حسین علیه السلام به قصر مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه نیز بر زمین
فرو برده و شمشیری بر او آویخته و اسبی بر آخور بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر بن الجعفی که از
شجعان و اعیان کوفه است و امام علیه السلام حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام رسانیده گفت
اگر در دفع اعدا با امام حسین علیه السلام موافقت کنی ثواب عظیم داری و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد
گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین با آن دیار رسد و شهید شود و من در میان ایشان
باشم زیرا که کوفیان بنابر محبت دنیا تغیر اعتقاد بخاندان نبوت کرده به عبید الله زیاد پیوسته اند و مال فانی را به نعیم
باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیر المؤمنین حسین علیه السلام بوثاق عبد الله بن الحر رنجه فرموده
عبد الله شرایط تعظیم بجای آورده امام باو گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه اعوان
و انصار و دستدار توایم مأمول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب گردی تا ما بشرایط جانسپاری قیام نماییم و اکنون
می شنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوه تمرد و عصیان یکجهت گشته و تو ای
عبد الله دانسته باشی که هر چه میکنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی بود و من این ساعت ترا به توبه و انابت
دعوت میکنم تا گناهان ترا آمرزیده گرداند و ترا به نصرت میخواهم تا بقدر طاقت درین مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت
کرده در دفع دشمنان سعی بلیغ نمایی عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت
بحظ وافر میرسد اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و دران دیار معاونی و ناصری نداری و با تو معدودی چند
بیش نیستند و غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و بدان خدای که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس
من در موت با من مساعدتی نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمایی و
بخدا سوگند که این اسبی است که از عقب هر جانوری تاخته ام باو رسیده و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و
و این شمشیر مرا که سیفی است صارم بر میان بندی و به قبول این محقر بر جان منت نهی امیر المؤمنین حسین علیه السلام
فرمود که من بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض من آن بود که بمعاونت من کمر بندی و در دفع دشمنان

من ساعی جمیله مبذول داری و مرا با مال شخصی که نفیس خود از من دریغ دارد احتیاجی نیست و بدان ای عبید الله که من از جد
خود محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شنیده که فرمود که هر که فریاد یاری خواستن اهل بیت من بشنود و بفریاد ایشان
نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام علیه السلام منتهی گشت برخواست و بمنزل خود رفت و بعد از
واقعه آنجناب عبید الله تأسفها خورد و دران باب ابیات درد آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد المکی
مسطور است بر ضمایر ارباب خرد پوشیده نماند که از مبدا توجه امیر المؤمنین حسین علیه السلام تا وصول بکربلا واقعات
و قضایای بسیار واقع شده و بنظر رسیده و این دفتر گنجایش آن همه ندارد اگر حق سبحانه و تعالی خواسته باشد
مجلدی علیحده دران باب ساخته و پرداخته آید ذکر توجه لشکر کوفه بشام بمحاربه قرة العین خیر الانام علیه التحیة و الاکرام و ذکر
آن سرور را جار بسبیل ایجاز و اختصار دران اوان که خبر مراسلت کوفیان با امیر المؤمنین حسین علیه السلام و میل آنحضرت
بکوفه مسموع یزید گشت نامه بعبید الله زیاد فرستاد مبنی از آنکه درین اوقات بمسامع ما رسانیدند که حسین بن علی علیهما السلام
عزیمت کوفه دارد وظیفه آنکه جنود شقاوت را در بادیه فرستد تا سرهای راه بر وی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط
گردانند و بنابرین ابن زیاد شر عباد حصین بن نمیر را با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط طرق قیام نموده از احوال
امیر المؤمنین حسین یوماً فیوماً او را اعلام دهد و حصین حر بن یزید الریاحی با هزار سوار و پیاده فرستاد که اگر بر حسین
علیه السلام قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمده گفت
ابن زیاد لشکرها را بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار تو می برند مصلحت آنست
که مراجعت نمایی و بخدا سوگند که نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی
نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین علیه السلام فرمود که خدای تعالی ترا
جزای خیر کرامت کناد که شرح نصیحت بجای آوردی و چون اراده ازلی متعلق بهلاک اهل بیت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم شده بود بآن سخنان التفات نفرموده همچنان میرفت تا بمنزل رسید و در آنجا بیتوته کرده صباح روان شد
و چون آفتاب به وسط السما رسید حر بن یزید با آن هزار سوار دران صحرا پدید آمدند و از دواب فرود آمده
در سایهای اسبان خویش نشستند تا بوقت نماز پیشین و بوقت نماز و او از فریضه امام از حر پرسید که تو در نماز اقتدا
بما میکنی یا با اصحاب خویش جدا میکنی حر مضمون این بیت ادا کرد که شعر من و اقتدا با تو در هر نمازی : همین است
تا زنده ام نیت من : بعد از آن امام حسین علیه السلام پیش رفته حر با لشکر باو اقتدا کردند و چون از نماز
فارغ گشتند امیر المؤمنین حسین علیه السلام بر پای خواست و بر شمشیر خود تکیه زده زبان به تحمید باری سبحانه
و تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود ایها الناس من روی باین صوب نیاوردم
و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه
دیار ما شو که امامی نداریم که در صلوات اقتدا باو کنیم و از عهده مصالح و مهمات تفصی خواهد تواند کرد و گفتند اگر
تو در میان ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید به تجدید آن بپردازید

تا من از اطمینان خاطر قدم در شهر شما نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید عنان عزیمت بجانب حرم منعطف
کردانم مخالفان این سخن شنیده سر بادر پیش افکندند و هیچ جوابی ندادند و چون وقت نماز دیگر رسید امام بر
اقامت صلوات عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سلف را در میان آورد و حر بن یزید سوکند خورد که من از مکتوبات
خبر ندارم و امام غلام خود را فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان آورده پیش حر بن یزید و اصحاب او ریختند و حر
نامها را مطالعه کرده کفت ما از آن زمره نیستیم که این کتابها بتو نوشته اند و در مقام نصرت تو توانیم آمد
بلکه ما مور آنیم که از تو جدا نشویم تا از آنجا که بکوفه رفته با عبید الله ابن زیاد ملاقات نمایی امام حسین علیه السلام
فرمود که مرک نزد من آسان تر است از ملاقات ابن زیاد بعد از آن فرمود تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار
ساخته روی بجانب حجاز نهاد و حر و لشکر او میان امیر المؤمنین حسین علیه السلام و مقصد حایل شدند امام فرمود ای
حر غرض از این حرکت چیست کفت مقصود آنست که ترا پیش ابن زیاد بریم چه باین مأموریم امام فرمود که اکنون بغیر
جنک چاره نمی بینم و دست بقایه شمشیر برده خواست که تیغ از نیام بیرون کند حر کفت با جنک تو مأمور نیستیم بلکه ما را
کاری دیکر فرموده اند که مرة بعد اخری آنرا بتو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انکیز کفته عاقبت حر کفت صواب
آنست که ترک منازعت کرده ما و تو براهی رویم که موصل حجاز باشد نه بکوفه تا ببینم که از ابن زیاد چه خبر میرسد پس هر دو
طایفه روان شدند و مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود از آنجا کذشته میل به نینوی کردند
و در این اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آمد فریقین متوقف شدند تا آن شخص برسید و بر حر بن یزید سلام کرده مکتوب
ابن زیاد بدو داد مضمون آنکه در هر موضعی که مکتوب من بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی فرود آر
که از آب و کیاه دور باشد و با حامل کتاب کفته ام که هر چه از تو صادر کردد در این باب معروض من کرداند و حر مکتوب را
مطالعه کرده بامام حسین داد و کفت از امتثال امر چاره نیست در همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او به تقصیر منسوب
و متهم نکردم و هر چند امیر المؤمنین حسین التماس نمود که با او همداستان کردد که در یکی از آن قریه که قریب کربلا بود
نزول کند راضی نشد و چون زهیر بن قیس لجاج حر بن یزید را مشاهده کرده بآنجناب کفت بکذار تا با این جماعت محاربه کنیم که
جنک کردن با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهند رسید امام فرمود ای زهیر راست
میکویی اما من نکرده میدارم که ابتدا بحرب کنم زهیر کفت بر شط فرات که نزدیک بماست قریه ایست که راه پیش ندارد
اکر رخصت دهی آنجا رویم امام پرسید که نام آن قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب کفت نعوذ بالله من العقر
بعد از آن امام حسین علیه السلام با حر بن یزید کفت که در سیر با ما موافقت نمای تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون
اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند سر راه بامیر المؤمنین حسین علیه السلام کرفتند و کفتند تجاوز از این مکان جایز
نیست هم آنجا فرود باید آمد که فرات بر تو نزدیکست امام علیه السلام فرمود که نام این موضع چیست کفتند کربلا فرمود
که این مکان کرب و بلاست آنکاه فرمود از غرایب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی مرتضی علیه التحیة والثنا متوجه
صفین کشت من ملازم آنحضرت بودم چون باین محل رسید سؤال فرمود که نام این موضع چیست کفتند کربلا امیر المؤمنین

فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنانست که طایفه از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در مرحله نزول کنند و با ایشان رسد آنچه
رسد امام حسین علیه السلام این سخن کفته و بقضا تن در داده فرمود که بارها از پشت دواب بر کرفته خیمها زدند
در روز دیکر عمر سعد با چهار هزار نفر بعزم جنک امام حسین علیه السلام از جانب کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این
قضیه آن بود که ابن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمال کرد که بولایت روند و از آنجمله منشور ایالت ری را بنام عمرو
بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون آوازه امام مظلوم در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر سعد کفت که نخست بحرب
حسین بن علی بپرداز و چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف کردانیده روی بری آر
عمر کفت ایها الامیر مرا از محاربه حسین معاف داری و این امر را بدیکری رجوع فرمایی ابن زیاد کفت ملتمس تو مبذول دارم
بشرط آنکه منشوری نزد من فرستی عمر التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب کوید و مسئول وی باجابت
مقرون کشته عمر با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهر زاده عمرو بن سعد بود کفت
ای خال بخدا سوکند که توجه بجانب امام حسین یکی از ثاثم است و مستلزم قطع صله رحم که ترک سلطنت و خروج از دنیا
بهتر از آنست که نزد خدا و ندعز و علا روی بخون حسین در کردن تو باشد و عمر بن سعد از این اندیشه اثر برده عاقبت حب
جاه دیده بصیرت او را بپوشانیده در چاه افتاد و با چهار هزار کس به نیت قتال آن سرور ستوده خصال روان
شده از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید در
برابر امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرود آمد همان لحظه با قرة بن سفیان حنظلی کفت برو و استفسار نمای که سبب آمدن
برین ولایت چیست و باعث برین شورش و غوغا کیست قره بموجب فرموده عمل نموده امیر المؤمنین حسین علیه السلام
فرمود که مردم کوفه بمن مکاتیب نوشتند که از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون توانند آمد و التماس قدوم من
کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته کشته روی براه آوردم و در این اثنا طریق غدر این جماعت معلوم شد چه بعد
هژده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده به بیعت من در آمده بودند نقض پیمان کرده مسلم را تنها کذاشتند
تا به تیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفایی ایشان مشاهده من کشت خواستم که باز کردم حر بن یزید مرا از آن
مانع آمده از من مفارقت نکرد تا درین منزل فرود آورد و با قره کفت عمرو بن سعد را بکوی که اکنون باید که فرات
قریه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بکذاری تا بوطن مألوف مراجعت نمایم جواب امام بعمر سعد رسانیده عمر کفت
الحمد لله والله که امید دارم که میان من و حسین مقابله و مقاتله واقع نشود بعد از آن عمر مکتوبی با ابن زیاد فرستاده
از التماس امام حسین علیه السلام او را آکاهی داده ابن زیاد در جواب او نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را
بر حسین عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش و نامه ابن زیاد بعمر سعد
رسیده کفت عقیده من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه را با رسولی که آمده بود نزد امام فرستاد
و آنجناب چنین جواب داد که هرکز سخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و ابا و امتناع امام بکوش نامبارک او رسیده
در غضب رفت و نخیله را لشکرگاه ساخت و حجار بن الحر و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن پیاده و عمرو بن سعد رسید کویند

ابن زیاد جمعی کثیر را بجنگ امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرستاد و اکثر ایشان حرب امام را مکروه میداشتند و باز میگشتند
و ابن زیاد را معلوم شده فرمان داد تا سعد بن عبدالرحمن گرد محلات کوفه برآید و از متخلفان هر که را بیند پیش او فرستد
و سعید شخصی را از اهل شام که جهة اخذ میراث از لشکرگاه عمر بن سعد بازگشته بود یافته بدار الاماره فرستاد و
ابن زیاد فرمود تا آن خون گرفته را گردن زدند چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی
بکربلا نهاد و درین اثنا ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب مانع آید و باین بهانه
متمسک شد که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار جهة
ضبط آن تعیین نمود و این حادثه قبل از شهادت امام مظلوم علیه السلام بسه روز روی نمود و چون عطش بر حسین و اتباعش
استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و عمرو محاربه
واقع شده عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران به حمایت ایشان قیام نمود تا آب
بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر سعد پیغام داد که من ترا پیش حسین بجهت آن نفرستاده ام که
با او صحبت داری یا او را از دست من شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج نمایی که بحکم من راضی میشود یا نی اگر بفرمان رضا
دهد او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن و الا حرب وی را آماده شو که او شاق عاقبت و چون این خبر بعمر سعد رسید
تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین این مهم را فیصل دهد لیکن امام
حسین علیه السلام از عمر سعد و امرا لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول
داشته مقرر بر آن شد که روز جمعه عاشر شهر مذکور که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق بمحاربه گرایند و در بعضی از
کتب مسطور است که امیرالمؤمنین حسین علیه السلام قبل از حرب بچند روز پیغام بعمر سعد فرستاد که با من یکی از
سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضعی که آمده ام بهمان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع
مشوید که پیش یزید رفته دست بدست او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت دهید تا به ثغری از ثغور اسلام روم
و یکی از اهل ثغر باشم عقبة بن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بودم تا آن زمان که شهادت
یافت و هر چه میگفت می شنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که مرا بگذارید که بمکانی که از آنجا بیرون آمده ام باز
بازگردم یا دست از من باز دارید که سر درین جهان عریض نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روزگار
گذرانم و عمر سعد ملتمس امام را معروض رای ابن زیاد گردانید و پیغام داد که فان لکم فیه رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت
هذا رجل یصلح امره اما شمر ذی الجوشن گفت که اگر حسین ابی آنکه متقلد قلاده بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد
مردم بخشم دیگر روی آورند و این صورت موجب زیادتی قوت و مکنت وی شود مصلحت آنست که بحکم تو
راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد و ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی مصحوب
شمر بعمر سعد فرستاد مضمون آنکه ترا بجهت آن نفرستاده ام که با حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم ما رضا دهد او را
با اتباع بکوفه بفرست و الا همه را بکش و مثله کن و سینه و ظهر امام حسین علیه السلام را بسم اسبان مضمحل گردان که شاق

قاطع ظلوم است و تو ای عمر اگر بفرمان ما عمل کنی بعواطف و مراسم ما اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده محاربه حسین را مکروه
شماری منصب امارت را بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را بعمر سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت
بخدا سوگند که ظن من چنانست که تو در افساد این امر کوشیده که من در اصلاح آن سعی می نمودم تا ابن زیاد نامه
بغلط نوشته و بر ارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از
اولاد علی علیه السلام از بنی کلاب بود و با شمر از جانب مادر خویشی داشت شمر بکنار خیمه امیرالمؤمنین حسین علیه السلام رفته
آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از حسین دست باز داشته پای از متابعت بیرون نهید تا از سخط یزید در امان
در امان باشید ایشان گفتند بر تو و بر امان تو لعنت باد که ما را ایمن میگردانی و فرزند رسول خدای را امان نمی دهی شمر
منفعل و خجل بلشکرگاه بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر این واقعه هایله روی نمود و امام حسین علیه السلام سر مبارک خود
بر زانو نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده آنحضرت را بیدار ساخت امام فرمود که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که ای فرزند تو بجانب ما خواهی آمد و زینب لطمات بر رخسار خجسته خود زده امام
او را تسکین داد و عباس بن علی علیهما السلام با برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمه ما آمده اند و ترا میخوانند
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد که معلوم کنند سبب آمدن آن جماعت چیست
و عباس استفسار نموده گفتند فرمان امیر است یعنی عمر و که بر جنگ امام حسین علیه السلام اقدام نماییم عباس گفت ما را امشب
مهلت دهید تا فردا آماده جنگ شویم عمر سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نموده عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت و الله که اگر
این التماس ترکان و دیلمان نمایند واجب آنست که التماس ایشان مبذول افتد و عمرو بازگشته امیرالمؤمنین حسین علیه السلام برادران و یاران
خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانید که من هیچ کس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ اهل بیت
از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا آنگاه گفت که من رقبه شما را از ربقه بیعت خویش مخلی ساختم
می باید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت خود را گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهایی و از شدت فرج
یابند چون مخالفان مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند و بجست و جوی هیچکس نپردازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر
طیار و اصحاب آنجناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از ممات تو نمی خواهیم و مسلم بن عوسجه
میگفت تا جان در تن ما و رمقی در بدن و نیزه و شمشیر در دست من باشد با اعدای دین دشمنان قرة العین رسول رب العالمین
مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا آن زمان که اجل فراز آید بیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو
تا نگویی که در آن روز وفایی ننمود و چون امیرالمؤمنین حسین علیه السلام مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری
راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمه ها را نزدیک یکدیگر نصب کرده در عقب خیام خندق کندند و آنرا از نی و چوب پر
ساختند تا هنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زده طریق آمد شد خصم از آن ممر مسدود گردد و در بعضی تواریخ مسطور است
که قریب بآن واقعه علی الصباح روزی امام حسین علیه السلام بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموع آنکه امشب با من
ملاقات کنی عمر سعد ملتمس آنجناب قبول کرده چون شب شد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک

بمنزل امام آمده امام علیه السلام با برادر خود عباس و پسر خویش علی اکبر سوار شده در برابر عمر رفته بایستاد و چون عمر سعد دید که با امام حسین علیه السلام دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد تا با او باشند و دیگران فرمود تا دورتر رفته بایستادند بعد از آن امیر المؤمنین حسین علیه السلام ابتدا بکلام کرده فرمود که ویحک ای عمر از خدای عز و علا نمی‌ترسی که بازگشت کافهٔ برایا اوست هیچ شرم نداری که با من در مقام مقابله و مقاتله آیی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشهٔ نامحمود درگذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن پیوند به زخارف دنیای مغرور مشو که بیت

او چون من و چون تو بسیار دید ۞ نخواهی همی با کسی آرمید ۞

ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر است درین امر که ترا به ارتکاب آن ارشاد کردم عمر سعد گفت یا اباعبدالله سخنان سنجیده گفتی اما من میترسم که اگر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین علیه السلام فرمود که دنیا محبوبی نیست که این همه تعلق بآن توان ورزید و اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشکهای بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر با من باشی من سرایی بهتر از آن به تو دهم باز عمر گفت در ولایت کوفه ضیعهٔ بسیار کثیر الانتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امیر المؤمنین حسین فرمود که اگر آن ضیعه ضایع شود من ترا در حجاز ضیعتی بخشم که هزار باره بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افکنده این سخن را جوابی نداد امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که ای عمر بفضل خدای تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری الا اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن بانجا رسید امیر المؤمنین حسین علیه السلام و عمر سعد بمنازل خود بازگشتند گویند که چون امام حسین علیه السلام مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت نمود بریر بن حضیر الهمدانی که از جملهٔ عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول واقعهٔ بغایت مشکل پیش تو آمده است و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام فرمود که بر صواب دید تو هیچکس را مزیدی نیست و بریر چون رخصت یافت بلشکر عمر سعد شتافت و در خیمهٔ او در آمده سلام نکرده بنشست عمر در خشم رفت و گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول را نمی‌شناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقابله با فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم و منع کردن اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمانست لشکر تو سگان و چهارپایان خود را بکنار فرات برده سیراب میسازند و از حسین بن علی و فرزندان او که در آرزوی یک شربت آبند دریغ میدارید و تو این معنی را تجویز میکنی اگر ترا از اسلام بهره بودی که امثال این افعال نمی‌گشتی هیچکس را بر تغافل و قلت بی رحمی تو ندیدم عمر سعد چون این کلمات بشنید لحظه‌ای سر در پیش افکنده خاموش گشت و بعد از آن سر برآورد و گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راستست چه من بیقین میدانم که هر کس که با حسین علی علیهما السلام جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد مکان او آتش دوزخ باشد و لیکن ملک ری مملکتیست عظیم و پر نعمت ترک آن نمی توان کرد و دل از امارت آن ولایت بر نمی توانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی در چشم دل من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاه حلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمیرود بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد تعجبها کرده بازگشت و معروض امام علیه السلام گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت سرگردان شده

و بر وعدهٔ مملکت ری مغرور گشته و بهیچ وجه خیری ازو متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امیر المؤمنین حسین علیه السلام اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که آنروز شربت شهادت چشیدند به نماز و طاعت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین علیه السلام لحظه‌ای غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت که این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگزند و در میان آن کلاب سگی ابقع بود که بجرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می‌آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این حال جد من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی ملائکهٔ آسمان و اعلی علیین همه در انتظار روح تواند میباید که امشب روزه نزد ما گشائی تعجیل کن و تنگدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته‌ای از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشهٔ سبز نگاه دارد ای برادران زمان هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امیدی نمانده و از شنیدن این کلمات غلغله در میان دوستان و احباب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجر گذار از نهیب آن واقعهٔ عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار برآمد عمر سعد به تهیهٔ اسباب لشکر پرداخته میمنه در عهدهٔ عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر بن ذی الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از اشارت شبث بن ربعی در نگذرند و علم را بمولی خود زید سپرد و امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود تا زهیر بن القین جانب راست باشد و حبیب بن مظهر جانب چپ توقف کند و رایت را به عباس بن علی تفویض فرموده چون صفها راست شد حر بن یزید پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیاری بی سر خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را باجابت مقرون نمیگردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر گفت از جانب من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمی‌شود و بعد از آن حر بن یزید از عمر اعراض نموده نزدیکتر امام حسین علیه السلام رفت و در آن زمان لرزه بر اعضای او افتاده بود و مهاجر بن اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده‌ام و تو از جملهٔ مشاهیر اهل قبضهٔ شمشیری چه هرگاه که از شجعان و فرسان کوفه می‌پرسیدند پیش از همه ترا باری بزبان می‌آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کردم و این سخن گفته تازیانه بر اسب زد و با امام علیه السلام ملحق شده معروض داشت که ای قرة العین رسول خدا والله که اگر من گمان می‌بردم که این قوم دست رد بر سینهٔ تو خواهند نهاد از کنج خانه بیرون نمی‌آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا گناهی و مواخذت بران مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت بسمت ظهور رسید تائب بخدمت تو مبادرت نموده‌ام هیچ میدانی که توبهٔ من قبول خواهد افتاد یا نی امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که انابت تو درجهٔ قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت حر روی بمخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب نمودید و دران مبالغهٔ بسیار نمودید و اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبه‌ای رسید که مانند اسیران بنفس خود نفعی نمی‌تواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که یهودی و نصاری و خنازیر و کلاب می‌آشامند از وی باز داشتید بخدا سوگند که از شما بتر گروهی ندیده‌ام و نشنیده‌ام شما را در روز قیامت آب مدهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت دیگر تیر باران کردند

آورده اند که در مبدا حال امیرالمومنین حسین علیه السلام فرمود که در منهاه هیزمها که در خندق جمع کرده بودند آتش زدند
دشمن آنها را دیده فریاد برآورد که ای حسین در دنیا پیش از آمدن قیامت به آتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که
تو سزاوارتری با آتش مسلم بن عوسجه التماس نمود که امام رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زنم آن سرور فرمود
نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموخته ام و درین اثنا از اسب فرود آمده بر شتری نشست
و میان هر دو صف متوجه شده چون بانجا رسید توقف فرمود و بعد از آن گفت ای کوفیان گرچه ابقا خواهم کرد
هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عز و جل بر شما لازم آید و عذر من نزد
شما روشن تر چون زنان و کودکان و اهل بیت این سخن شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان
بسمع همایون امام مظلوم رسید و از گریه و فریاد ایشان متاثر شده فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس
با من گفت که نسا و صبیان را با خود مبر و من پریشان گردیدم که بنصیحت او عمل ننمودم آنگاه سر برآورد و به لشکر خود گفت که
بروید و با ایشان بگویید که شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش
گشتند و امیرالمومنین حسین بر سر صف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیره محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و پسر وصی او علی مرتضی که نخست کسی از مردان که بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بود و شنیده اید که آنحضرت در شان من
و برادرم حسن چه فرمود که سید جوانان بهشتیم امروز آن فخر و نسب و کرامت و تمام من داشته ام که عمدا کذب را حرام کرده ام
دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نمازی از من
فوت نشده و بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی دراز گوشی مانده بودی یهودی و نصاری تعهد و تیمار آن بجای می آوردند چگونه نام
مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قصد و قتل فرزندان و عترت پیغمبر خود سعی می نمایید نه از خدا شرم دارید و نه از رسول شما را
شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام می نمایید و بکدام دلیل خون مرا مباح می شمارید و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده ام و ملازم
قبر جد خود گشته مرا در آنجا رها نکردند و بالضروره ترک مدینه کرده پناه بحرم باری سبحانه و تعالی برده به عبادت مشغول
گشتم تا رسل شما متعاقب و نامه های شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی
که ما در قدم تو جانفشانیم اکنون که قریب به شما آمده ام باری اگر مرا یاری نمیدهید تیغ در روی من مکشید و مرا بگذارید
که بحرم خدا بازگردم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذشته در آن عالم پدید آید که حق بجانب که بود
و ستم از که صادر شد مخالفان این سخنان شنیده هیچ جواب نگفتند و امام حسین علیه السلام فرمود که الحمد لله والمنة که حجت
بر شما تمام کردم و شما را حجتی بر من نیست آنگاه یکیک از رؤسا کوفه نام برده باز گفت شما نامها بجانب من نوشته اید
و حالا در برابر من آمده قصد خون من می کنید کوفیان گفتند که ما ازین کلمات که میگویی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم
و ازین مکاتیب و بیعت تو بیزاریم امیرالمومنین حسین علیه السلام فرمود تا خازن نامها آورده با ایشان نمود حضار که انکار
انکار بلیغ کرده همه گفتند این صحایف بی وقوف ما قلمی شده امیرالمومنین حسین چون اینها از اهل خذلان مشاهده فرموده
بر اسب سوار شده و به صف خویش بازگشت و دل بر مرگ نهاده انتظار می برد که مخالفان ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال

شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ابشر فی النار آنجناب فرمود که خدای من رحیم است
و پیغمبر مرا شفیع اللهم حزه الی النار چون آن ملعون بازگشت پای اسبش بگوی فرو رفته از فرس بجانب اسفل
متمایل شد و پای آن گمراه از حمار در رکاب مانده اسب به هر سوی میدوید تا او را در خندقی که از چوب و نی مملو بود
و نیران امیرالمومنین حسین علیه السلام آتش بران زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوت المظلوم حجاب
بوضوح پیوست و درین اثنا عمر سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امیرالمومنین انگنده گفت گواه
باشید که اول کسی که بجانب حسین تیر انگند من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد که نخست کسی که ازین مردم
بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقلست که در آن روز حر بن یزید بخدمت امیرالمومنین حسین علیه السلام مبادرت
نموده گفت ای قرة العین بتول اول کسی که بتو خروج کردم من بودم اکنون رخصت فرمایی تا نخست کسی که جان
پیش تو فدا کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان درآویخت و بروایت ابوالموید موفق بن احمد
الخوارزمی چهل پیاده و سوار بر زمین افگند عاقبت مخالفان اسب او را پی کرده روزگار به طی صحیفه حیات او
پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که حر را پیش امام حسین آوردند و آنجناب دست مبارک بر روی او فرود
آورده گفت که انت الحر کما سمتک امک و انت الحر فی الدنیا والاخرة و چون درگذشت بقول حاکم خثعمی امیرالمومنین
حسین علیه السلام این سه بیت در مرثیه او انشا کرد بیت لنعم الحر حر بنی ریاح ؛ و حر عند مختلف الرماح ؛ و نعم الحر اذ نادی
حسین ؛ فجاد بنفسه عند الصباح ؛ فیا ربی اضفه فی جنان ؛ و زوجه من بعد الفلاح ؛ و بعد از حر بریر بن حضیر الهمدانی که ذکر او
گذشت پای در میدان نهاده مبارز طلب نمود و در اثنای کر و فر میگفت که ای کشندگان فرزند نبی آخر الزمان پیش آیید
و یزید بن معقل از سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک به بریر رسید و گفت ظن من آنست که از جمله گمراهان تویی بریر
گفت بیا تا از خدای تعالی مسالت نماییم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد و یزید راضی شده هر دو دست
بدعا برداشتند آنگاه هر دو با یکدیگر برخواستند و باهم درآویختند یزید بن معقل شمشیر حواله بریر کرده کاری از پیش
نرفت و بریر تیغی بر فرق ابن معقل چنان زد که بدماغش برسید و از سپاه عمر بن سعد بحیر بن اوس الضبی بجنگ
بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر مادر وهب بن عبدالله الکلبی که او را قمر میگفتند پسر خود را گفت
برخیز و در نصرت فرزند رسول خدا تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا اماه ولا اقصر ان شاء الله و روی با اهل نفاق
آورده رجزی خواندن گرفت که اولش این بود انکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی و چند کس را
کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه مادر گفت تا پیش حسین علیه السلام کشته نشوی از تو
خشنود نشوم و منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق خویش ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان
زن مبر با اعدا دین مقاتله کن تا روز جزا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شفیع ما باشد و وهب پای
در میدان نهاده حرب آغاز کرد تا مخالفان دست راست و دست چپ او بینداختند و چون وهب پای
در ریاض رضوان نهاد عمر بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از آن خالد

پسروی در میدان آمده شهادت یافت آنگاه سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امیر المؤمنین حسین
بود متوجه میدان گشت و میگفت بیت صبرا علی الاسباب والالة ۞ صبرا علی الدخول والجنة ۞ و آن شیردل قتالی
شدید کرده چندکس را از آن مدابر بر زمین افکند اما آخر الامر شهید شد و بعد از مسلم بن عوسجة الاسدی روی به
آن قوم آورده مبارزت آغاز کرد و کوشش بسیار نمود و از عقب مسلم نافع بن الهلال الجملی بسوی معرکه شتافته
میگفت انا الغلام الجملی انا علی دین علی و دینه دین النبی و در برابر وی شخصی از مخالفان آمده گفت انا علی دین عثمان
نافع گفت بل انت دین الشیطان و نافع بران شخص حمله کرده بدو زخش فرستاد و ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع
بن الهلال خصم خود را بقتل رسانید عمر بن الحجاج از جانب میسره سپاه ابن زیاد فریاد برآورد که آن جماعت دل بر مرگ
نهاده و از سر جان درگذشته و تا چندکس از ما کشته نمی شود یکشخص از ایشان بقتل نمیرسد والله که اگر باتفاق
به سنگ با این جماعت جنگ کنیم همه کشته شوند اکنون صواب آنست که بهیأت اجتماعی روی بخصم آوریم و عمر بن
سعد این رای را مستحسن شمرده و عمرو بن الحجاج بازگشت امام حسین علیه السلام و حبیب بن مطهر رسیده نزد وی
او هنوز رمقی باقی بود و امام با او گفت که خدای تعالی ترا پاداش دهاد ای مسلم و طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده
مانده اند انتظار آن می برند و حبیب گفت ای مسلم البشر والجنة و مسلم بآواز ضعیف جواب داد که ابشرک الله بالخیر
حبیب گفت اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیت میکردم ولیکن یقین دارم که همین لحظه بتو
خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین علیه السلام کشته شوی
حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره برآوردند که ابن
عوسجه را کشتیم و شیث ربعی زبان بدشنام گشاده با ایشان گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزوه آذربایجان
پیش از آنکه صفها بهم پیوندند شش تن را از مشرکان بقتل آورده بود و درین حین شمر بن ذی الجوشن از جانب
میسره حمله کرده و اصحاب امیر المؤمنین حسین علیه السلام بمدافعه او کوشیده بهر حمله که بر کوفیان میکردند آن جماعت
منهزم میگشتند و چون عمر سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را فرمود تا با پانصد
تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و نایره قتال التهاب یافته اسبان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین
افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه
امام حسین علیه السلام ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار به روجات احوال لشکر هدایت شعار دید
با امام حسین علیه السلام گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست نمیدارم که با ادای فریضه که وقت آن رسیده
اشتغال ننمایم آنجناب روی بآسمان کرده گفت الصلوات جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها آنگاه بایاران
خود گفت که از اعدا التماس نمایید که ما را چندان امان دهند که نماز پیشین بگذاریم و یاران ملتمس امام را بدشمنان
رسانیده حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مطهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند
رسول درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین ازین حدیث در خشم شده بر حبیب

حمله برد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زده اسب برمید و حصین را بر زمین افکند و اصحاب حصین سعی نموده
او را از معرکه بیرون بردند و بعد از آن امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبد الله
الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین علیه السلام توجهی نمود از پیش پیش آنجناب میرفت
و تیر می انداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید و بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله المزنی پای در میدان نهاده
میگفت بیت انا عبد الله من آل یزن ۞ دینی علی دین حسین و حسن ۞ اضربکم ضرب فتی من الیمن ۞ ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن
و آن عبد الرحمن چندان قتال کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت
و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از وقره بن ابی قره الغفاری پای در معرکه نهاده بیاران خویش ملحق گشت آنگاه مالک
بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت ببرای آخرت کشید بعد از وی عمر بن مناع الجعفی
بیرون آمده محاربه نمود تا بشرف شهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مطهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد
شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زده بیفتاد و خواست که بر پای خیزد حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب جان
بخشید که دیگر برنخاست و تمیمی از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن مریم حبیب بن
مطهر را بقتل آورد و بعد از فراغ سر او را در گردن اسب آویخته بکوفه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده
بود سر پدر خویش بدان حال دید بدیل را فی الحال بدوزخ رسانیده آن سر بدست آورد و چون حبیب بن مطهر
کشته شد حوی مولی ابو ذر غفاری حمله آورده و زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داد و دوش امیر المؤمنین
حسین علیه السلام را گرفته رجزی خواندن آغاز کرد که اولش این بود بیت اقدم حسین هادیا مهدیا ۞ الیوم تلقی جدک
النبیا ۞ و بمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش فراوان میل به ریاض رضوان نمود و بعد از زهیر بروایتی نافع
بن هلال روی به نبرد آورده چندان تیراندازی کرد که سهامش بآخر رسید آنگاه دست بشمشیر برده ستیز میکرد
به تیغ وی کشته شدند و دشمنان غلبه کرده بازوهای او بضرب گرز شکسته و شمر لعین بدست خویش سر او را از بدن
جدا کرد و آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه قیام نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید
عمرو بن جناده بانتقام پدر بر وجوب مبادرت نموده متوجه آخرت شد و درین اثنا جوانی که پدر او در معرکه بقتل
رسیده بود به اشارت و ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاده امیر المؤمنین حسین علیه السلام چون دید که آن
جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که پدر این شخص امروز کشته شده و ممکن که مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد
و جوان این سخن شنیده گفت من برخصت مادر مرتکب این امر میکردم و در دی البلغ و تمع خنجر آورده میگفت
بیت امیری الحسین و نعم الامیر ۞ سرور فؤاد البشیر النذیر ۞ علی و فاطمة والدیه ۞ فهل تعلمون له من نظیر ۞ طلعة مثل شمس الضحی ۞
غرة مثل بدر منیر ۞ و چون آن جوان بدرجه شهادت ارتقا یافت سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیر المؤمنین
حسین علیه السلام انداختند و مادر سر پسر خویش برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن
سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد و آنگاه عمود خیمه برگرفته بر آن جماعت حمله کرد و دو کس را

بضرب تیغ کشته امام حسین علیه السلام اورا فرمود تا بازگردد آنگاه عمرو بن قرظة الانصاری و عبدالرحمن عروه از عقب
هم سازش کرده جانها فدا ساخته بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام خویش شوذب
پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من
بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل هذا الیوم چون
عزیمت عابس بمحاربه تصمیم یافت پیش امام حسین علیه السلام رفته سلام کرد و گفت یا اباعبدالله بخدا سوگند که
در روی زمین هیچکس نیست که نزد من از تو دوستر و عزیزتر باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا
وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم یا اباعبدالله من گواهی میدهم که تو همچون پدر خویش سالک طریق
مستقیمی و چون عابس سخن خود تمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در
معارک دیده و هنر او مشاهده کرده و چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت
جنگ با شیر ژیان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب او نگردد و در اثنای این قال و قیل عابس نزدیک
رسیده فریاد برآورد که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند و عابس این حال را مشاهده کرده
درع و خود خود را انداخته روی بلشکرگاه نهاد و الله که دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته میراند تا آن زمان که از
اطراف و جوانب او در آمدند و براه عدمش روان ساختند بعد از آن عبدالله و عبدالرحمن که از بنی غفار بودند نزد
امیرالمومنین حسین علیه السلام آمدند و بر آنجناب سلام کردند و گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو
نرسد امام فرمود مرحبا شما بکارزار اشتغال نمایید و هر دو بمقاتله مشغول شدند تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث
بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بپای بوس امام شتافتند و در گریه افتادند آنجناب پرسید که سبب گریه چیست
گفتند که ما از برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امام علیه السلام در
شان ایشان دعای خیر گفته و ایشان روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله کردند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک
امام که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم رحمن بود بجنگ آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیرالمومنین
حسین علیه السلام بسر وقت غلام رسیده روی بروی نهاده غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر امام افتاد متبسم
شده برحمت حق واصل شد بعد از آن حنظلة بن سعد العجلی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که ای قوم بر شما از عذاب قوم
نوح و از عذاب عاد و ثمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین بن علی علیهما السلام
کوتاه کنید امام فرمود که ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند و دعوت ترا قبول نمی کنند کدام
خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران ما را کشته اند و قاصد جان ما گشته سعد گفت صدق یا ابن
رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست سعد گفت
سلام بر تو و اهل بیت تو باد امیدوارم که خدای تعالی در بهشت ما را و ترا بهم رساناد امام آمین گفت و سعد بمخالفان
حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا شهید شد آنگاه یزید بن زیاد الشعثاء هشت تیر بجانب اهل عذر انداخته پنج تن را از

جماعت بزمین افکند و هر تیری که می افکند آنجناب میفرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة و آخر الامر مخالفان
غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یک یک از اصحاب امیرالمؤمنین حسین علیه السلام آمده زبان بسلام می گشادند
و در میدان رفته کشته می شدند تا بغیر از اهل بیت آنحضرت کسی نماند و ایشان اولاد او بودند و برادران جعفر طیار
و اولاد عقیل بن ابی طالب و چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که کسی بغیر از ایشان در لشکرگاه نماند همدیگر را
وداع نمودند و دست از جان شیرین بشستند و اول کسی که از اهل بیت که قدم در میدان مبارزت نهادند
عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبدالرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این دو کس
محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا شهید شد آنگاه عون بن عبدالله بن جعفر بجنگ در آمده
شربت شهادت چشید و در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسین بن علی آماده حرب گشت
و چون نظر امام حسین علیه السلام بروی افتاد در گریه شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته
از هوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که در میدان رود امام امتناع نموده قاسم دست و پای
مبارک عم بزرگوار را بوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم روان
گشته رجزی میخواند که اولش این بود بیت ان تنکرونی فانی فرع الحسین ٭ سبط النبی المصطفی و المؤتمن ٭ و با وجود
صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابوالمؤید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه سی و پنج ناکس بزخم تیر و شمشیر قاسم
بقتل رسید و از شخصی حمید نام منقولست که گفت که من در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن حسن
علیه السلام میکردم و در این اثنا عمرو بن سعید الازدی با من گفت که بر این پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه
اندیشه باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا بتیغ زند دست بجانب وی دراز نکنم کار وی با آن جماعت گذار که در
میانش گرفته اند عمرو گفت والله که دیگر مرا طاقت نماند آنگاه متوجه قاسم شده تیغی بر وی زد قاسم بروی افتاده
فریاد برآورد که یا عماه چون امام حسین علیه السلام برادرزاده خود در خاک غلطیده دید همچون شیری که به شکار
شتابد بجانب عمرو شتافت و شمشیری بر وی حمله کرده عمرو دست برآورد و شمشیر بدست او آمده فریاد بر
آورده از مرفق جدا گشت عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام حسین علیه السلام شده عمرو را خلاص کردند و
چون غبار فرو نشست امیرالمؤمنین حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد بعد از آن
او را برداشته در میان کشتگان اهل بیت افکنده فرمود صبرا یا بنو عمومتی یا اهل بیتی در تاریخ احمد بن اعثم
کوفی مسطور است که بعد از عون عبدالله بن جعفر بن ابی طالب عبدالله بن الحسین بن علی علیهما السلام بن ابی
طالب سلاح پوشیده بر پشت و او جوانی بود که در حسن صباحت عدیل و نظیر نداشت و چون بمیدان آمد
نام خود را گفته رجزی میخواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از خدای نترسیدند
و آن جوان را هلاک کردند امام حسین علیه السلام از مشاهده این حال عظیم غمناک و پریشان خاطر گشت بر فوت
او تاسفها خورده آواز داد که ای پسران و عزیزان و اهل بیت من بر این واقعه که ما را دست داده

وبرین بلیه ومحنتی که روی نموده صبر کنید وناخوشدل مباشید که بعد ازین رنج همه راحت وبعد ازین بلیت
همه عزت خواهد بود ان شاء الله بعضی از روایات آورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسن علیه السلام ابو بکر بن علی بن
ابی طالب پای در میدان نهاده رجزی آغاز کرده بعد از لحظه که با اهل تمرد وعصیان مکافحت نمود بفرادیس
جنان خرامید وبعضی گفته اند که قاتل او زحر بن بدر النخعی بود وبرخی گویند که بزخم تیر عبد الله بن عقبه الغنوی از پای
درآمده آنگاه برادرش عمر بن علی بیرون آمده بر قاتل او حمله کرده او را بقتل رسانید ودشمنان از جوانب
بوی متوجه گشته عمر چندان قتال نمود که کشته شد بعد از ان عثمان بن علی روی با عدا آورده شربت شهادت چشید
آنگاه جعفر بن علی ابن ابی طالب علیه السلام عزم معرکه کرده در عقب برادران شتافت بعد از ان عباس بن علی
آماده قتال گشته بر اهل بغی وطغیان حمله کرد ومراسم جد واجتهاد بجای آورده از ایشان میکشت تا کشته شد
امام حسین علیه السلام فرمود که الان انکسر ظهری وقلت حیلتی وبعد از قتل عباس علی بن حسین بن علی علیهما السلام
که جوانی هژده ساله بود بر قوم حمله کرده وچون امام شهید مظلوم علیه السلام دید که قرة العین وثمرة الفواد وی با دشمنان
مقاتله می نماید مضطرب حال گشته آب در دیده مبارکش روان شد وروی بقبله دعا آورده گفت ای بار خدا گواه
باش که این زمان کودکی که با این جماعت مقاومت میکند که از روی خلق ونطق شبیه تر از وی برسول صلی الله علیه وآله وسلم
کسی نیست ودرین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر ما غالب گشته در روی او نظر میکردیم ای بار خدایا بحق
اهل آسمان وزمین که برکات ازین ملاعین باز دار وایشان را در بسیط زمین متفرق گردان واز زنان وفرزندان
برخورداری مده ورضای حکام وولات مقرون بحال این قوم مگردان چه این طایفه ما را طلبیدند تا در نصرت ما مساعی جمیله
مبذول دارند واکنون که آمدیم در قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از ان گفت ای عمر سعد قطع الله رحمک ولا بارک
لک فی امرک وسلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
آنگاه باواز بلند این آیه را بخواند که ان الله اصطفی آدم ونوحا وال ابرهیم وال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
والله سمیع علیم ابو المؤید خوارزمی گوید که علی ابن حسین علیه السلام چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه
آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد وبیست کس را از ان قوم ضال مضل بقتل رسانید وچون زخمهای گران یافت
پیش پدر بزرگوار آمده گفت یا ابتاه العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری که مرا چشانی تا بآن قوتی
بروی نموده بار دیگر متوجه اعدا گردم امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که عجب حالتیست که تو محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم وعلی مرتضی علیه السلام وپدر خود را می خوانی وایشان اجابت نمی کنند واستغاثه بدیشان میبری وبفریاد نمی رسند
ای پسر من زبان خود را در دهان من کن وعلی زبان پیش آورده آنجناب زبان او بمکید وخاتم خویش را بوی
داده فرمود که در دهان نه وبحرب دشمن باز گرد ومن امید دارم که عنقریب جد تو بکاس اوفی ترا آبی دهد که تا ابد
تشنه نگردی وعلی باز گشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید وعاقبت منقذ بن مرة العبدی تیغی بر فرق او زد واو دست در گردن
اسب خود کرده اسب روی بصف اعدا نهاد وآن قوم بی باک ناپاک او را پاره پاره کردند وبا امیر المؤمنین حسین علیه السلام

هیچکس نماند

هیچکس نماند مگر حضرت زین العابدین علیه السلام ویک پسر خردسال دیگر عمر نام ویک پسر امیر المؤمنین حسین علیه السلام
که هنوز او را از شیر باز نگرفته بودند وامام حسین علیه السلام درین اثنا بدر خیمه نسوان رانده گفت برادرزاده مرا بمن
دهید تا او را دیده وداع کنم وآن طفل را پیش آورده در اثنایی که بروی آن کودک بوسه زده او را می نواخت تیری بر
مقتل آن طفل آمد امام فرمود که وای بر این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه از اسب فرود آمد
وبشمشیر خود مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن کرد ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید
امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که حرب مکنید تا نماز گذاریم وآن خدای ناترسان رها نکردند وحضرت امیر المؤمنین حسین
علیه السلام نماز خوف گذارد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در بعضی غزوات گذارد وچون از ادای صلوات
فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف خویش درآویزد زهیر بن عمیر گفت والله که تو حرب نکنی
تا آن زمان که جان ما باشد واگر ترا شهید کنند ومن زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاک
الله خیرا وهر باری که یاران او بقتل میرسیدند میفرمود که تو رفتی ومن از عقب می آیم وتنور حرب گرم بود تا بغیر اهل بیت
کسی با آنحضرت نماند وچون صورت حال بدین منوال دید فرمود که نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یکی باشد
نوبه بتو نرسد پس نخست اهل بیت علی اکبر حمله کرده بهر حمله سه چهار تن بیفکند وبعد از ان که دوازده حمله کرده جمعی را بکشت
بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمد وگفت یا ابت العطش العطش امام فرمود که فداک ابوک چه توانم کرد آنگاه او
زبان او را در دهان گرفت وبمکید وعلی باز گشته بار دیگر حمله کرد ومردی از سپاه عمر سعد مرة بن منقذ العبدی شمشیری
بر پشت علی زده از اسبش بیفکند وخلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند وامیر المؤمنین حسین علیه السلام باواز گریست
وتا آن زمان آواز گریه آنحضرت کسی نشنیده بود وزینب خواهرش از خیمه بیرون آمده خود را بر علی حسین علیه السلام
افکنده وبانگ وخروشی برخاسته وامیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود تا علی را بخیمه آوردند وعبد الله بن مسلم
بن عقیل پیش رفته واز شست قضا تیری آمده دست او را بر پیشانیش بدوخت وعبد الله بازگشته همان شخص
تیری دیگر بر پشتش زد که از شکم او بیرون آمده وبا آنجناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس وعبد الله ومحمد و
جعفر وعثمان واز برادران امام حسین علیه السلام محمد بن حنیفه وعمر بن علی درین سفر با او مرافقت ننموده بودند و
امام حسین در خیمه بود وعمر بن الحسین وعلی اصغر آنکه بواسطه صغر سن واین یک بواسطه مرضی که داشت بر جنگ
اقدام ننمودند وچون اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده بقتل آمدند قاسم با شمشیر برهنه از خیمه بیرون آمده
خواست که حمله کند امام حسین علیه السلام فرمود که تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی جد وجده دامنگیر شده
بحق محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مرا از ملاقات ایشان مانع نیایی درین اثنا سواری از مخالفان
رسیده وشمشیری بر دوش او زده قاسم غلطید وامیر المؤمنین حسین علیه السلام از اسب فرود آمده او را
گرفته نزد علی اکبر مقتول برد وبعد از ان اسب آنجناب تیری خورده از پای درآمد امام حسین علیه السلام
پیاده ماند وکسی از مهابت او جرات نمی توانست کرد وپیش نمی توانست آمد ودرین اثنا آواز پسری یکیا

که داشت بگوش امام حسین علیه السلام رسید پسر را طلبیده بر کنار نشاند نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن طفل
معصوم زد و آن طفل فی الحال جان داده امیر المؤمنین حسین علیه السلام گفت انا لله و انا الیه راجعون و فرمود یارب
مرا بر مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بر وی استیلا یافت درین اثنا شمر
ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد امیر المؤمنین حسین علیه السلام عمر سعد را آواز داد که اگر دین اسلام نداری حمیت
عرب کجا شد و عمر با شمر گفت که چندان توقف کن که دل از حسین فارغ گردد و چون امام حسین علیه السلام آهنگ
کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکین دهد شمر با قوم گفت مگذارید که حسین آب خورد چه این زمان مرده است
و اگر آب آشامد زنده گردد امام حسین علیه السلام چون بکنار فرات رسید دست به آب کرد تا بیاشامد نامردی از آن
ملاعینان تیری بر وی انداخته بر دهانش خورد و آنجناب تیر از دهان بیرون کشیده فرمود یارب جز تو شکایت
که نالم و بغیر از تو که بفریادم رسد و دهان مبارکش زمان زمان پر خون شده بیرون می افکند درین اثنا عمر سعد
آهنگ آنحضرت کرده امام فرمود که ای عمر تو خود آمدی و عمر بازگشته شمر پیادگان را گفت بگیرید و پیادگان بگرد
آن سرور درآمدند و امام شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم گشتند سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیده از حسین
دلاورتر اهل بیت و اصحابش را پیش کشته شدند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نکابت جمعی را که قصد وی
دارند از خود دفع می کند ابو حنیفه دینوری گوید که بعد از قتل علی بن الحسین به تیر عمر بن صبیح الصیداوی عبد الله
بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه عمر بن نهشل التیمی عدی بن عبد الله جعفر طیار را بقتل رسانیدند و بعد از آن عبد الله
بن عروة الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل آمد آنگاه محمد بن عقیل بزخم سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را
وداع کرد و بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمر سعد بن معقل الاسدی بقتل آمد آنگاه ابو بکر بن حسین بزخم تیغ
عبد الله بن عقبة الغنوی بفرادیس جنان خرامیده چون عباس بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران
خود عبد الله و جعفر و عثمان که مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته
شوید و همه باتفاق روی بمخالفان آورده هانی بن ثوبت الحضرمی حمله کرده عبد الله بن علی را بقتل آورد و بعد از آن
متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید الابطحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سر آنحضرت را از بدن
جدا کرد و پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش ابن زیاد ببر و مدعای خود را از وی التماس نمای
و عباس ابن علی در پیش امیر المؤمنین حسین علیه السلام بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و بهر جانب که
آنجناب میل می نمود او نیز متوجه آنطرف میگردید تا کشته شد و حضرت امام حسین علیه السلام تنها ماند بشر کندی
شمشیری بر سر آنجناب زده و آن سرور طاقیه دیگر طلبیده بر سر نهاده دستار بست و پسر صغیر خود را طلبیده
در کنار نشاند ملعونی تیری انداخته بر مقتل کودک زد و امیر المؤمنین حسین علیه السلام سر مبارک در پیش
افکنده نشست و قبایل عرب قتل آنحضرت مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری میکردند و درین اثنا آنجناب
قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از آنکه قطره از گلوی مبارکش رود آب نصیب وی نگشت و چون امام

شهید مظلوم علیه السلام دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعینان میان
آنحضرت و رود حایل شدند امام مراجعت نموده بجای خویش آمد و از شصت قضا تیری گشاد یافته بر دوش او
رسیده محکم شد آنجناب تیر را کشیده زرعة ابن شریک یک دست مبارکش را بضرب شمشیر بینداخت و سنان بن
انس نیزه بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد و چون نیزه بیرون کشید روح اقدس او به اعلی علیین رسید
و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر خجسته اش از بدن فرخنده او جدا کند دستهایش
در لرزه آمد برادر آن ملعون شبل بن یزید متصدی این فعل شنیع و امر قبیح گشت و سر آن سرور را بخولی تسلیم کرد
و بدن مبارکش هم آنجا بگذاشت و در تاریخ ابو المؤید مذکور است که چون امیر المؤمنین حسین علیه السلام تنها ماند
کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چندکس از اعیان
ابطال و مشاهیر رجال واحد بعد واحد پیش آمدند و آنحضرت همه را بینداخت و جمعی انبوه را بزخم تیر و شمشیر
بدوزخ فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بآنجناب نهادند و بعد از کوشش بی نهایت میان
او و خیمهای وی حایل شدند و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام درآمده غارت کنند امام حسین علیه السلام را
آن صورت مشاهده گشت آواز برآورد که ای آل ابو سفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض بحرم من
میکنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر مقصود شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما
جنگ می کنم توقع آنکه نگذاری که قصد حرم من کنند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت
مقرونست و آن جماعت که توجه بجانب خیام نموده بودند باز گردانیده گفت روی بحسین آرید که غرض ما از
اقدام وی پیش نیست و گمان من آنکه او کفوی کریمست و آن قوم نابکار روی بآن قدوه اخیار آورده علی التوالی
حملهای عظیم میکردند و آنحضرت در دفع آن حملات میکوشید و چون عطش بر وی غالب شده بود و هر لحظه بجانب
فرات میتاخت و آن مخاذیل میان او و رود حایل شده نمیگذاشتند که بکنار آب رسد و درین اثنا ملعونی از
رحمت خدای بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف راس و رئیس اهل ضلال تیری بر پیشانی امام حسین علیه السلام
زده بود و آنحضرت تیر بیرون آورده خون بر روی و موی آنجناب فرو دویده امام روی بجانب آسمان کرده گفت
تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة البغاة اللهم فاحصهم عددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا بعد از آن
مانند شیر خشمناک بران قوم بی باک ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت مخالفان دست به تیر و کمان برده و آنحضرت تیر باران
کرده میفرمود که یا امة السوء بئسما اخلفتم محمدا صلی الله علیه و آله و سلم فی عترته آنگاه فرمود که بوحدانیت خدای
که درین خواری امید عزت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار گرداند و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب
نداشته باشید حصین بن نمیر آواز برآورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدای تعالی انتقام تو از ما کشد فرمود که در میان
شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما گمارد و چون هفتاد و دو زخم نیزه و تیر بامام
حسین علیه السلام رسید ضعف بآن سرور راه یافته دست از حرب باز داشت و بایستاد و در آن حین سنگی بر پیشانی

آنحضرت آمده بشکست و چون خواست که خون را پاک سازد تیری بر روی مبارکش زدند و آنجناب تیر را بیرون کشیده
از مواضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون در سیلان آمد و آن سرور دست مبارک بر زخم نهاده
تا پر خون گشت آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که باین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات
خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت فلان و فلان مرا کشتند و در آن حین ضعف بآنجناب راه یافته بود
یکیک دو دو پیش آنجناب می آمدند و باز میگشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون آنحضرت ایشان را
مواخذت نمایند تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده شمشیری بر سر مبارکش زد و امام علیه السلام فرمود که
لا اکلت بها و لا شربت نقلست که آن کندی بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار گذرانید تا با سوء حالات از عالم
بیرون رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام مظلوم تعلل و توقف می نمایند بانگ بر ایشان زد که این همه
تاخیر و تسویف چیست و آن ملاعین روی بقتل فرزند رسول رب العالمین آوردند و زرعة بن شریک التمیمی شمشیری بر دست چپ
آنجناب زده کف مبارک آن سرور را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینهٔ فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه
بر تهی گاه آنحضرت رسانیده امیر المومنین حسین علیه السلام از پشت زین بر زمین افتاد و عمر سعد نزدیک آن سرور راند
زینب خواهر امام بیرون آمده فریاد بر کشید که ای عمر شرم نمیداری که ابو عبد الله را کشته اند و در روی می نگری عمر چشمها پر آب کرده متوجه جانب
دیگر شد و بترغیب شمر لعین زرعة بن شریک و سنان بن انس مهم آن سرور را تمام ساختند بعضی گفته اند که نفر بن خرشه که علت
برص داشت پیش امام رفته او را بینداخت و دست در محاسن مبارکش زده آن سرور فرمود که تو آن ابرصی که بخواب دیدم
که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام را بر قفا انداخته محاسن آنحضرت را بگرفت آنجناب فرمود که
تو آن سگی که ترا بخواب دیدم که قصد من میکردی شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن بشمشیر بذبح قیام
نموده بر محبان خاندان نبوی و باغبانان دودمان مصطفوی پوشیده نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین علیه السلام
روایات دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم بر همین قدر درین مختصر اختصار
افتاد گویند که بر جسد مبارک امیر المومنین حسین علیه السلام سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر سعد علیه اللعنة
حکم کرد تا ده سوار اسبان بر بدن اقدس آنحضرت راندند و یکی از آن سواران اسحق خضری بود که پیراهن از تن مبارک آنحضرت
بر کشیده بود و مبروص شده نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا شهادت یافتند و دو کس
از آن جماعت بیش نماندند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام
امام حسین و چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان
امام شهید بر دو کس بیش ابقا نکردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرضی داشت و دیگر عمر ابن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله
طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که ساربان
امام حسین بحر بن کعب ازارش بیرون کشید و از دستهای او در زمستان خون در یم روان گشتی و در تابستان هر دو دست
وی مانند چوب خشک بودی و قیس بن اشعث قطیفهٔ آنجناب را تصرف نموده او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی

در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن امام حسین علیه السلام از بدنش بیرون کشیده بپوشید بعلتی
عظیم گرفتار شده موی در روی وی فرو ریخت و آن شخص که سراویل در پای کرد فی الحال مریض شده تا آخر عمر نتوانست که
از جای خود برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر بست بزحمت جذام مبتلا شده آنکس که زره او در بر کرد
دیوانه گشت و ندانست که چگوید و چکند و هم احمد بن اعثم کوفی گوید که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمده
جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیده گمان بردند که مقدمهٔ عذاب خداییست جل و علا و بعد از ساعتی غبار
مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسب امام مظلوم بعد از قتل او رمیده بهر جانبی دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده
موی پیش خود را بخون آنجناب آغشته کرد و ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر خود را بر زمین زد که نفسش
انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت امام حسین علیه السلام اسب را بی صاحب دیدند دانستند که حال چیست نوحه
و فریاد بر آوردند و زینب بنت علی علیه السلام بیش از همه می نالید و لطمه بر روی زده میگفت یا محمداه و احمداه صلی علیک
ملائکة السما همانا خبر نداری که بر حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را کشتند و در صحرا انداخته وا محمداه فرزندان تو
اسیر گشته اند و دستگیر شده دشمن و دوست بر ایشان می گریند و بر حال آن جماعت ترحم می نمایند روایتست که چون امام مظلوم
مرحوم بجوار حق پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمهای ایشان نهاده دست بغارت و تاراج بر آوردند و آنچه
یافت از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطهٔ تصرف در آوردند و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و چون
شمشیر بر کشیده خواست که مهم او با تمام رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کودک مریض درگذر و بعضی گفته اند
عمر سعد دست او را گرفته گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام می نمایی شمر گفت فرمان عبید الله
زیاد چنین است که مجموع پسران حسین را بکشم و عمر در آن باب مبالغه کرد و شمر از آن امر قبیح و فعل شنیع دست باز
داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زدند بیت باچنین سنگدلیها که از آن
قوم آمد ؛ بر شما سنگ نبارید زهی مشکل ؛ اینچنین واقعه حادث شد و آنگاه هنوز ؛ چرخ گردان و قرار دارد خورشید انور
قولی آنکه چون سنان بن انس علیه اللعنة امام را بقتل آورد با او گفت که حسین بن فاطمه بنت رسول خدای را که در جلالت
حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفه آنکه از عمر سعد نعمتی بیکران طلب کنی چه در برابر
این امر اگر خانهای پر مال بتو بخشند هنوز حق ترا نگذارده باشند و آن بی عاقبت نزد عمر رفته گفت شعر
اوقر رکابی فضة و ذهبا ؛ انی قتلت السید المحجبا ؛ قتلت خیر الناس اما و ابا ؛ و عمر سنان را محجوب ساخته تادیب کرد
و گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو بشنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد و روایتی دیگر آنکه عمر سعد سر مبارک
آنحضرت مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد و بشر سر آن سرور بر زمین نهاده
با ابن زیاد گفت بیت املا رکابی ذهبا و فضة ؛ انی قتلت السید المحجبا ؛ و من یصلی القبلتین فی الصبی ؛ قتلت خیر الناس
اما و ابا ؛ و خیرهم اذ ینسبون النسبا ؛ فی ارض نجد و حوا و یثربا ؛ ابن زیاد از این حدیث در خشم شد و گفت اگر میدانستی
که حسین بدین صفات متصف بود چرا او را می کشتی والله که هیچ چیزی از من بتو نرسد بلکه ترا با او رسانم آنگاه فرمود

تا او را گردن زدند ذکر توجه عمر سعد بکوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد ایشان را بدمشق
ابو حنیفه دینوری گوید که در همان ساعت که امیر المومنین حسین علیه السلام شهید شد عمر سعد سر مبارک آنجناب را
پیش ابن زیاد فرستاده روز دیگر در کربلا توقف نموده بعد از ان عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را بر
قبایل عرب مقسوم ساخته فرمان داد تا آنها را بر سر نیزه کردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده سر بنی تمیم که سردار
ایشان حصین بن نمیر بود داد و بقبیله کنده که ریاست ایشان بقیس بن اشعث تعلق میداشت سیزده سر تفویض
کرد و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیله ارد شیر و دوازده سر دیگر به
ثقیف تسلیم کردند و اولاد و جواری امیر المومنین حسین علیه السلام در محملها نشانده روی بکوفه نهادند و بعضی از مخالفان
از کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری میکردند و چون علی بن الحسین علیه السلام گریه ارباب شقاق
ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادر و اقربا ما اهتمام میکردند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند گویند که چون
خولی یزید سر مبارک امام حسین علیه السلام بکوفه رسانیده پیش ابن زیاد نهاد داد و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان
مبارک امام حسین علیه السلام میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با او گفت که ای پسر مرجانه این قضیب بر
ثنایای حسین مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بران میزد آنگاه باواز
بلند گریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ هرم لضربت عنقک یعنی ترا اگر پیر
و خرافت در نمی یافت گردنت را میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را
کشتید و پسر مرجان یعنی ابن زیاد را بر خود امیر و فرمان روا گردانیدید نقلست که چون عمر سعد بکوفه رسید منتسبان و
دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد در آوردند زینب خواهر امام حسین علیه السلام که دران میان بود بنشست ابن زیاد
پرسید که من الجالسة شخصی گفت که این ضعیفه دختر علی بن ابی طالبست زینب ابن زیاد خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم
و کذب حدیثکم یعنی شکر مر خدایرا که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش
مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و جل ذکره فاسقان را رسوا سازد
و سخن بدکاران را دروغ گرداند پسر زیاد گفت که چگونه دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت
جز نیکویی چیزی دیگر ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آنجماعت حکم تقدیر
ربانی در باره خود مشاهده کرده بآن راضی گشتند و به مضاجع خویش ساختند و عنقریب خدای تعالی ای پسر زیاد
ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند ای ولد مرجانه بیندیش که دران روز ظفر و نصرت ترا باشد
یا ایشان را ابن زیاد در غضب رفته گفت ای زینب خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان حسین ابن علی علیهما السلام آسایش
داد و بکشته شدن او و متابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و مهمی خوب پرداخته
که بسبب این راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت را بر کندی
اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب مشقی روزی تو خواهد گشت و هم درین روز بجزاء عمل نامرضی خویش خوا

رسید

رسید ابن زیاد گفت این زن نه جزع میکند بلکه اظهار شجاعت میکند و فصاحت خویش ظاهر نماید و از وی این صفت
غریب نیست زیرا که پدرش هم شجاع بود و هم شاعر بعد از ان ابن زیاد متوجه جانب حضرت امام زین العابدین
علیه السلام شده گفت خدای تعالی علی ابن الحسین نکشته است که او را زنده می بینم و بروایتی پرسید که تو کیستی گفت علی ابن الحسین
ابن زیاد گفت چون نیست که خدای تعالی نکشته علی ابن الحسین جواب نداد ابن زیاد گفت چون نیست که جواب
نمیدهی امام گفت برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از شما طلب
خواهم کرد ابن زیاد گفت او را حق سبحانه و تعالی کشته نه ما امام فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان
تموت الا باذن الله ابن زیاد گفت انت والله منهم آنگاه گفت که احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است یا نه
از حاضران مجلس مروان بن معاد الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغ شده است ابن زیاد
با او گفت که این را بقتل رسان زینب بنت امیر المومنین علیه السلام در امام زین العابدین علیه السلام آویخته گفت
ای پسر زیاد از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نگشته ای پسر زیاد به این که دعوی قرابتی میکنی رها کن و اگر علی را خواهی کشت
و بر چنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عمه تو خاموش باش
تا من جواب او بگویم بعد از ان روی با ابن زیاد آورده گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل
و قتال ما را از جمله عادات است و شهادت خود را از عنایتها و کرامتهای حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر
شده با ملازمان خود گفت مرا از گفت و گوی و ابرام این جماعت نجات دهید و ایشان را ازین قصر بیرون برده در
فلان سرای فرود آورید و آن گروه بموجب فرموده عمل نموده نقلست که چون سر مبارک حضرت امام مظلوم شهید علیه السلام
نزد ابن زیاد آوردند ابو برزه را طلبیده از وی پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت چون خواهد شد ابو
برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند ابن زیاد گفت آنچه بخاطر تو میرسد بگوی ابو برزه جواب داد که ظن من آنست
که شفیع حسین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد ابن زیاد گفت از
مجلس من بیرون رو و یقین دان که اگر تو در ظل حمایت و رعایت من نمی بودی گردنت میزدم آورده اند که
بعد از وصول عمر سعد بکوفه ابن زیاد فرمان داد تا مردم بمسجد جمعه حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس
و ستایش مر خدایرا که حق در مرکز خویش قرار داده یزید را و دوستان او را نصرت داده و کذاب بن کذاب
یعنی حسین ابن علی علیهما السلام و شیعه او را هلاک گردانید و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه یکی که
او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت
ای پسر مرجانه کذاب تویی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای
اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخن میگویی ابن زیاد در غضب رفته
گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که ان القتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین
و الانصار من طاعتک علی لسان محمد رسول الله رب العالمین و ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شده باخذ

وحبس او فرمان داد و آن جوانان عبدالله بن عفیف را بگرفتند و جمعی از آن قبیله و پسران عم عبدالله او را
از چنگ ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و ابن زیاد از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت
و از عبدالله عفیف و جرات و جسارت او با ایشان شکایت کرد اهل کوفه گفتند حق بجانب امیر است دغدغه
ما از یاران او بیشتر است که عبدالله بن عفیف را بعنف از سرهنگان امیر ستانند از این سخن نایره خشم ابن زیاد
اشتعال یافته فرمان داد تا عبدالرحمن بن مخنف الازدی با طایفه از روسای قبیله او را گرفته محبوس گردانند
بعد از آن با محمد بن الاشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شبث بن ربعی گفت که بروید و آن کور ظاهر و باطن کور را
نزد من آورید و ایشان متوجه منزل عبدالله عفیف گشته مردم ازد و قبایل به ممانعت پیش آمدند ابن زیاد بر این
مطلع شده قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاده میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته شدند عاقبت
سپاه ابن زیاد غالب شده در سرای ابن عفیف را شکسته در آمدند و دختر عبدالله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان
با تیغ کشیده رسیدند عبدالله گفت شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر را بدست پدر داد ابن عفیف ساعتی شر اعدا را
از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون برای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که ایزد
ترا دستگیر و فضیحت و رسوا ساخت عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر روشنایی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن
بر تو تاریک میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان چگویی ابن عفیف گفت ای بنده بنی علاج
وای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسیده از عثمان هم نیکی در وجود آمد و هم امری که خلایق آنرا پسندیده
نداشتند و حق سبحانه و تعالی میان او و آن جماعت که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و یزید و پدرش بپرس عبیدالله
گفت هیچ از تو سوال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف گفت من پیوسته از خدای تعالی مسالت مینمودم و امید
میداشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت حق عز و علا دورتر باشد و بلعنت او نزدیکتر و چون دیده مرا
آفت رسید از حصول شهادت مایوس گشتم و اکنون دانستم که دعای من باجابت اقتران یافته بدست
ملعون ترین خلق خدا و بدترین فسقا کشته خواهم گشت و خشم ابن زیاد از این کلمات ازدیاد یافته فرمود تا
آن پیر عزیز را گردن زده جثه او را بردار کردند بعد از آن ابن زیاد جندب بن عبدالله الازدی را طلب داشته
با او گفت ای دشمن خدای تو در حرب صفین با علی ابن طالب علیه السلام بودی جواب دادی که بلی و من
از محبان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتکاری آنحضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته
مهر ترا دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در زندان و یاران
و شیعه او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود بهزار مرتبه از این نا
خیراتر و بی آزرم تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل
من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم
چه هر چند مرا بذلت تو کشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه خواهد بود و پیداست که از عمر

چه باقی مانده

چه باقی مانده و از تهدید و وعید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی علیهما الصلاة والسلام ابرا و تبرا نخواهم کرد
باقی تو دانی هر چه میخواهی میکن ابن زیاد گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بروی راه یافته است
آنگاه جندب را از مجلس بیرون بردند و ببهانه دیوانگی از آن مهلکه خلاص شد بعد از آن ابن زیاد به تهیه
سفر حضرت امام زین العابدین علیه السلام و نسوان امیر المؤمنین حسین علیه السلام اشتغال نموده فرمان داد
تا زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن علیهما اللعنة آن جماعت را بدمشق برده با یزید پلید مردود ناپاک
علیه اللعنة والسخط والعذاب ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین علیه السلام را پیش او بر زمین نهادند و بروایتی
زحر و بقولی شمر در تکلم آمده گفت یا امیر این مرد با هژده نفر از اهل بیت و شصت نفر از شیعه خویش بکربلا رسید
ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نموده با او گفتیم که یا بحکم ابن زیاد رضا ده و یا جنگ آماده باش
او قتال اختیار کرده و حرب از وقت طلوع آفتاب تا چاشتگاه قایم بود مانند چرخ که بر سر صید فرود آید بر
ایشان فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده است و اثواب
ایشان بخون آغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک را بر ایشان فرو می اندازد بدن ایشان طعمه کرکس و عقاب است
و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید پلید که این سخن شنید ساعتی سر در پیش افکنده بعد از آن سر بر آورد و گفت
والله که از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت
بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و در آن زمان عبدالرحمن بن حکم برادر مروان در آن مجلس بود و دو بیت
انشا کرد که مضمونش این بود که آن کشتگان که بموضع طف انداخته اید در خویشی بما نزدیکتر از پسر زیاد بد اصل اند
هیچ که مهم جهان بر چه سانست که ذریت پسر سمیه از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و از دختر رسول خدا نسل نماند
یزید مردود گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی چون حسین پسر
فاطمه را بقتل آورد و بوحدانیت حق اکبر که اگر من سردار آن لشکری بودم ملتمسات حسین را باجابت مقرون
میگردانیدم و اگر فرزند خود را فدای بایست کرد از آن باک نمی داشتم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید امثال این
سخنان بجهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتل امیر المومنین حسین علیه السلام و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ
و سرزنش بسیاری نمودند بالجمله طشتی زرین طلبیده سر مبارک امام را فرمود تا در آنجا نهادند و روی با اهل مجلس
آورده گفت این سر آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر من و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است
اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر او و پدر من هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی
خلافت به پدر من ارزانی داشت و از این جهت فضیلت پدر من بوضوح پیوندد و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر
یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهتر و فاضلتر از جمیع نسوان عالمیان است
و آنچه گفت جد من بهتر از جد یزید است هیچکس در این امر اشتباهی ندارد و کرا در عالم حد آن باشد که
با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این آیه در قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک

تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آنگاه
چوبی بر دست گرفته بر ثنایای حسین علیه السلام می نهاد و میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس گفت
ای یزید تو چوب بر ثنایای حسین می نهی و حال آنکه من دیده ام که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر ثنایای حسین
و برادرش حسن علیه السلام میزد و میگفت ایشان سیدان جوانان اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در ان زمان
که یزید پلید قضیب بر لب و دندان مبارک امیر المؤمنین علیه السلام میزد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدک یا یزید
چوب برجایی میزنی که بسیار دیده ام که رسول الله علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بوسه برانجا میزد یزید پلید گفت
اگر صحبت تو با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه حالتیست که ملاحظه من
جهة خاطر آنحضرت میکنی و رعایت فرزند او را مهمل میگذاری و ازین سخن خلایق در گریه افتادند نزدیک بآن شد که
فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت حسین بدمشق رسیدند یزید مردود فرمود تا ایشانرا در حرم
سرای فرود آوردند در وقت شیلان علی ابن الحسین علیهما السلام و برادرش عمر را طلبیده با ایشان طعام میخورد روزی
با عمر بن الحسین که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد کشتی گیری عمر گفت شمشیری
با دو ده و شمشیری بمن تا با هم قتال کنیم یزید پلید عمر را بسینه خود ضم کرده گفت بیت شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد
الحیة الا الحیة و هم در ان نزدیکی پرتو اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخته آن جماعت را بآیین سوار بجانب مدینه سبیل
کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که فرمود من کافری با مروت تر از یزید ندیده ام برای
مستمعان اخبار و مستخبران آثار پوشیده نماند که علمای متبحرین و فضلای متقدمین و متأخرین در مقتل امام حسین علیه السلام
و مفاوضت زینب بنت امیر المؤمنین علی علیه السلام با یزید و محاورات امام زین العابدین علیه السلام با آن ملعون
رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این فقیر حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمه چند ازان حکایات در حیز تحریر
و تسطیر آورده مسئول و مأمول آنکه مطبوع طبع نقاد حضرت امیر روشن ضمیر ایده الله تعالی ایام معدلته آید که معظم اغراض
از تلفیق حکایات این تألیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست ذکر فتنه استرآباد و شرح
واقعه که در آن دیار روی داد مستوفی راوی گوید که درین ایام اعنی شهور سنه خمس و تسعین و ثمانمایه که بنان بیان کمیت
خوش خرام قلم در میدان سخن گذاری میراند و خامه مشکین شمامه از ملاحظه احوال اهل بیت نبوت اشک خونین
بر رخسار قرطاس می افشاند از والی استرآباد که بخلاف رای و شرارت نفس و دناءت همت و رداءت
گوهر اتصاف داشت جرأتی در غایت شناعت و جسارتی در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت
بقضیه ظلم اهل شام به منتسبان خاندان خیر الانام سببی تمام دارد و از عمل ناشایست آن متهور بی باک مضمون ابیات
فردوسی طوسی رحمة الله علیه بوضوح پیوست و علی هذا بیت درختی که تلخ آمد او را سرشت ، گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ، به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ، سرانجام گوهر بکار آورد ، همان میوه تلخ بار آورد
تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم است که

ملازمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت
مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان مختص را شیرین سازند لاجرم شهریار زمین و زمان و خسرو ظفر قرین جهان
ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار را که بمقبول جهاندار
اشتهار دارد و بنا بر سبق خدمتکاری از درجه کوچکی و حقارت بمرتبه بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت
باوج عزت و شهرت رسانید چنانچه مرة بعد اخری مقالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات
بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و روز بروز نهال اقامت او بر جویبار تربیت بالا میکشید تا چند
نوبت بفرمان دهی مملکت جرجان که در ایام پیشین جای نشین پادشاهان آن با تمکین بود موسوم گشت و در کرت
اخری که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر
گشت که خواجه فخر الدین تکجی که از اعیان مملکت جرجان و طبرستان بود و بوفور استعداد و کثرت خیل و ملک و خراج
امتیاز داشت به پایه سریر خلافت مصیر فرستند و چون خواجه بدار الملک هراة رسید برحسب مقتضی وقت در قلعه
اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد ازان فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد
و امیر عباس و امیر سلطان محمد جرجانی و امیر محمد سوجی بملک استرآباد روند و باتفاق امیر مغول بضبط جهات خواجه
فخر الدین پردازند و اولاد و اقربای مشار الیه را که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ نمایند دست ایشانرا در رتق و
فتق مهمات آن ولایت کوتاه گردانیده پای آن جماعت را به بندهای گران استوار سازند و چون امرای مذکور بآن دیار
رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد تکجی و بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ
و مضبوط گردانیدند و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی
سلیمان مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و با طایفه تکجیه موافقت کرده و ایشانرا
از بند رهایی داده مطلق العنان گردانید و ازین طرفه تر آنکه به مجرد تصور باطل و خیال لاطایل با آنکه از کفران نعمت
نیندیشیده سالک طریق بغی و عصیان شد و فرمود تا عالیجناب سیادت پناه نقابت انتساب امیر سید کمال الدین
اجلی را که از اجله سادات آن ولایت بود و بکبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت
خیر و احسان و وفور بر و امتنان و حسن معاش و لطف گفتار ممتاز بود در معرض تیغ تیز آوردند اتفاقا مسموع شده
که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده و شرایط زیارت رکن و مقام
بجای آورده بود و هم جمعی دیگر از روسا و استادان دیار بموجبی بقتل آورده نه از خدای تعالی شرم داشت و نه از
خلق آزرم برای هوشمندان با خبرت پوشیده نماند که یزید پلید بجهت محبت ملک و ابقاء سلطنت آن امر
نامستحسن اختیار کرده چند روزی بعیش و عشرت گذرانیده ملعون ابد گشت آن ملعون نمک بحرام چنین
سید پیر عزیز متقی را که شمه از اوصاف او مرقوم کلک بیان شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نمود و در
اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن مألوف جدا افتاد و به سمت الحاد و بیوفایی و بیداد و جفاکاری و

حیات و مروت و عیب و طیش و عجلت شهرت تمام یافت رجا واثق و امل صادق که آن بدنژاد بد اعتقاد در دنیا نیز به
عذابهای گوناگون معذب گردد و از حیات متمتع نایافته بجزای اعمال سیئهٔ خویش گرفتار آید انشاء الله وحده العزیز

ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینه

چون خبر قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بحجاز رسید عبد الله زبیر
به استحضار رجال دیه عرب و مردم ساکن مکه فرمان داده به منبر رفت و بعد از حمد خدا و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
چنانچه رسم خطباست گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار آفاق همه غادر و دغاباز اند مگر اندکی و ارباب کوفه لوم
و دناءت و غدر و خدیعت سرآمد مردم عراق اند مؤید این مقال آنکه کوفیان با رسال رسل و رسایل حسین بن علی علیهما السلام
را که مهتر و بهتر عالمیان بود طلب داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد و جهان مردم که در بیعت
وی در آمده با انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی مبارک وی کشیدند تا آن سرور دودمان رسالت تیغ ستم آنجماعت
با اهل بیت شهید شدند بعد از آن بر حضرت امام حسین علیه السلام دعا کرد و به تعداد معایب یزید پلید مردود زبان
بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب زنا و سایر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهرة والاعلان بمتابعت و
مبایعت خویش دعوت فرمود و در بعضی روایات وارد شده که چون عبد الله زبیر بمکه آمد و امیر المؤمنین حسین علیه السلام
از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبد الله گفت من اگر چه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلادهٔ بیعت او نمیگردم
دنباله بخانهٔ خدای تعالی عز اسمه آورده ام تا از امر و نهی خلق در امان باشم و چون یزید پلید شنید که ابن زبیر از بیعت او
استنکاف می نماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر ابن زبیر را در مقام ملایمت یابی بیعت مرا
ازوی بستان و الا غل بر گردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه
یزید مرد و گفته بود بعرض ابن زبیر رسانید و عبد الله گفت بجانب دمشق مراجعت نمای که من نه با یزید پلید بیعت
میکنم و نه منت غل بر گردن میگیرم سرهنگ گفت مگر داعیهٔ خلافت داری عبد الله گفت من مطیع و منقادم لیکن نفس بمن
مسامحت نمی نماید که با یزید بیعت کنم یا به ذل غل اهمال استان گردم و سرهنگ بجانب دمشق باز گشته آنچه از ابن زبیر
شنیده بود بعرض یزید پلید رسانید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبد الله بن موسی الاشعری و مسلم بن عقبه المزنی را با
هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه پیش عبد الله زبیر فرستاد تا او را به بیعت یزید دعوت نمایند و این جماعت
بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مجلس یافتند و او را به اطاعت یزید خوانده دران باب مبالغهٔ تمام کردند ابن زبیر
خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمه و خالهٔ من بهتر است یا یزید نعمان جواب داد که
دودمان ترا هیچ نسبتی به یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر اسماء بنت ابی بکر است و خالهٔ تو عایشه و عمهٔ تو خدیجه
عبد الله گفت در بیعت من با یزید چگویی نعمان گفت پسندیده همین نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله اظهار
مخالفت نموده اهالی شام مأیوس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله مردم
تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرد و جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر کارگزاران
یزید را از مکه و مدینه رانده بقول مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید ازین قضیه آگاهی یافت

مسلم بن عقبه المزنی را با طایفهٔ از امرای لشکریان نامزد مکه و مدینه کرده فرمان داد تا نخست بمدینه روند و مردم آن موضع را
از سر مخالفت بگذرانند و اگر از ایشان ابا و امتناع مشاهده نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون ازین
مهم فارغ گردند بمکه روند و ابن زبیر را بدست آورند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طایفهٔ از اعیان مدینه
و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات
کردند و ایشان را بصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه ابن حنظله را صد هزار درم داد و هر یک از پسران او را که مجموع
هفت کس بودند ده هزار درم بخشید و منذر زبیر را نیز صد هزار درم بخشید و ایشان از شام مراجعت نموده بمدینه
رسیدند زبان بسب و شتم یزید پلید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند
و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فجور بر درگاه او مجتمع شده اند ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر
بغیر از فرزندان کسی نیابم که معاونت من نمایند با او جهاد کنم مردم مدینه چون این سخنان شنیدند یزید را خلع نمودند و با
عبد الله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را
از مخالفت یزید پلید تحذیر نمود و گفت که طاقت مقاومت با لشکر شام ندارید و عبد الله بن مطیع عدوی با نعمان گفت
که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی ننمایی نعمان گفت بخدا
سوگند که بیم آن میرسد که لشکر شام آمده و نایرهٔ قتال اشتعال یافته و تو منهزم گشته و راه مکه پیش گرفته و این
مسکینان یعنی انصار در بازارها و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفته بود از حیز قوت بفعل آمد و چون
هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که دران حین والی ایشان بود از شهر
اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان بن الحکم از مخافت آفت باز داشتند و به یزید استغاثه
کرده یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال الرجال متوجه مدینه شود و او به تمهید معذرت اشتغال نموده
یزید رسول نزد عبید الله فرستاده پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمکه رفته ابن زبیر را بدست آرد ابن زیاد
گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزو مکه با قتل فرزند رسول خدا جمع نکنم و به بهانهٔ مرض تن بر رفتن در نداد و یزید
مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرد و در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را با طاعت من استدعا کن
اگر بقدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون دران وقت مسلم مرضی داشت یزید پلید گفت
اگر تو بواسطهٔ مرضی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین کن و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم
در تبجیل علی ابن الحسین علیهما السلام دقیقهٔ نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدای مخالفت پیش او رفته
عرض خلافت نموده اند و او ابا نموده است و از شهر بیرون آمده در ضیعهٔ از ضیاع خود ساکن گشته و کنج سلامت عافیت را
بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازهٔ لشکر شام بسامع معارف مدینه رسید ابن حنظله گفت بنی امیه را می باید
کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند این گروه با آنجماعت پیوندند و در
روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر شهر می توان آمد و بچه کیفیت با ما حرب توان کرد عبد الله حنظله گفت

این رایت از صواب دور زیرا که اگر روسای بنی امیه درین بلاد کشته شوند یزید با تمام شامیان و ابن زیاد با لشکر عراق
متوجه اینجانب گردند و چون این طایفه از ما طلب دارند و مهم بدور و دراز کشیده مصلحت آنست که این طایفه را بایمان
مغلظ سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را نه بشمشیر و نه بتدبیر معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشایخ
مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله بن حنظله بنو امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد و مروان و پسرش عبد الملک را
و آنچه سابقا رقم زده کلک بیان گشت که مروان با اولاد به یزید پیوستند بروایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون
آمدند و دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه آمدند و مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نمود ایشان
گفتند که ما را سوگند داده اند که بهیچ وجه درین باب یک سخن نگوییم اما عبد الملک مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است وظیفه آنکه
جاسوسی فرستاده او را طلب دارید مسلم گفت او جوانیست به تجربه روزگار مو نکشته ما را پیری چرب دیده و کار آزموده
باید که تدبیر جنگ داند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوانیست بتدبیر مسلم بن عقبه هست عبد الملک را طلب داشته در آن
امر با وی مشورت نمود عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسید در میان خرماستانی فرود آیید و فرمایید تا از آن موضع
جهت چارپایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آرید و باید که تلاقی فریقین در
صباح واقع شود چنانچه از مبدء طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت بر روی ایشان تابد و مسلم بن عقبه را در باب
محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول عبد الملک عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره گشت و ارباب آن
بلده طیبه در پیش دروازه غربی خندق کنده جسرها بسته بودند و آماده قتال و جدال گشته قضیه برعکس مقصود نتیجه داد و تدبیر ایشان
باطل گشت و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم به تعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته بنا بر ضعفی که داشت
در خیمه بر روی تخت قرار گرفته بود و یکی از ملازمان روی خود را گفت تا رایت عظمی را در پیش خیمه نگاه دارد و عبد الله
بن حنظله و فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر
ساخته سواران را ملازم او کردند و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی کثیر از مخالفان بقتل آوردند و هزیمتیان قریب به
مسلم رسیده فضل آنجماعت را تعاقب نموده چون چشم او بر ملازم روی افتاد که علم را محافظت می نمود پنداشت که او مسلم است
لاجرم سعی و کوشش بسیار نموده تا باو رسیده شمشیری بر فرق غلام زده چنانچه خود را قطع کرده با سنان او منتهی شد و فضل بانگ
گشته فریاد برآورد که مسلم را کشتم و چون مسلم آواز فضل شنید با وجود بیماری از جای جست و نعره کشید که اینک زنده ام
و ترا خواهم کشت و در آن ضعف زرهی پوشیده بر اسب سوار شد و گفت ای اهل شام شما و جنین خواهید کرد و بخدا
سوگند که هر که بهزیمت رود یزید او را بکشد اگر شما جنگ نمی کنید باری از من تخلف منمایید آنگاه بر فضل حمله کرده
نیزه بر تهی گاه او زد و فضل برجست ابن ذی ... پیوسته پسر عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برده او را بزخم نیزه بیفکند و از پس آن
اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام دلیر شدند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمدند
و بقیة السیف را شامیان تا دروازه راندند و عبد الله حنظله و متابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم
حکم کرد تا لشکر او نیز از اسبان فرود آمده آنجماعت را تیر باران کردند و سه پسر عبد الله بن غسیل الملائکه بزخم نیزه در پیش او

بقتل آمد

بقتل آمدند و عبد الله گفت مرا بعد از ایشان زندگانی بکار نیست آنگاه خود و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری
روی باعدا آوردند و دو تیر بر مقتل ایشان آمده هر دو شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز آورده لشکر شام بشهر
در آمدند و مسلم فرمود تا ندا در دادند که خون و مال مدینیان بر شامیان مباحست و سه شبانروز آن ملاعین در مدینه
کشش و غارت کردند و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غارها و کوهها مختفی گشتند و در روز چهارم مسلم کافر منش
بمسجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند و ندا کردند که مردم ظاهر شده با یزید بیعت کنند و هر که
تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسی که از اهل مدینه پیش آمد عبد الله نبیره ام سلمه زوجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بود مسلم با وی گفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بمقتضی کتاب خدای و سنت رسول با وی بیعت میکنم مسلم گفت بیعت
چنان باید کرد که هر تصرفی که یزید در اولاد و اموال شما کند شما را مجال منع نباشد و عبد الله ازین صورت ابا و امتناع نموده
مسلم فرمود تا گردن او زدند بعد از آن ابو الجهم بن حذیفه العدوی بمجلس او در آمد مسلم گفت تویی که بشام رفتی و امیر المومنین
درباره تو انعام و احسان مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب یزید نموده
گفتی که او شراب میخورد و ارتکاب محرمات می نماید بعد از آن فرمود تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن سنان
الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او در آوردند مسلم با وی گفت در خاطر داری که در ولایت طبریه میگفتی که چون بمدینه
رسم یزید بن معاویه فاسق خلع کرده با یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنم و مرا آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بر کشتن تو
قادرم تقصیر نخواهم کرد و امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد وی آوردند و مسلم با او گفت که تو خبیث
بن خبیثی و تو آن کسی که چون با اهل شام ملاقات میکنی میگویی که من عمرو بن عثمان بن عفان ام و چون اهل حجاز را می بینی
میگویی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او را یک یک بر کندند و سر موی از وقاحت فرو گذاشتند تا
عبد الملک بن مروان شفیع شد و مسلم عمرو را بدو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه فارغ گشت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را طلب داشت و امام حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نمود و با وی بر یک فراش نشسته گفت
یزید ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین دان که جزای عمل تو نزد من ضایع
نخواهد ماند امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای کنت ما فعل هذا و چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب
استر آن سرور را گرفت تا سوار شد گویند مسلم شش هزار کس از مردم مدینه بقتل آورد و بنابر آنکه در خون ریختن اسراف
نمود او را مسرف گفتند و در سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود نامه یزید پلید باو رسیده مضمون آنکه چون مسلم
از مهم مدینه فارغ شود باید که متوجه مکه گردد و کار عبد الله زبیر بقطع رساند و او بموجب فرمان عزیمت جزم کرده
در منزلی که مرض بر مسرف استیلا یافته مشرف بر موت گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه را بحصین
بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت یزید واقع نمی شد من امارت لشکر بوی تفویض نمیکردم و حصین را وصیت
کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد در حرب ابن زبیر قیام نمایی و باید که در خاطر تو خطور نکند که این خانه
خدایست و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم وظیفه آنکه منجنیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که

امام زیاده است از کعبه و همه چیز و باید که کلمات وخیمش بگوش خود راه ندهی تا فریفته نگردی و چون مسلم ملحد امثال این
خرافات بگفت براه دوزخ روان گشت و حصین سپاه شام را سر کرده بمکه برد و دران اوان مردم حجاز با عبدالله بیعت
کرده که بیخکان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب
خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که طلعه شام بیایند و در همان ساعت بر تعبیه لشکر قیام نموده میمنه را
به برادر خویش منذر زبیر داده و مسور بن مخرمه را در میسره گماشته در برابر مخالفان صف کشید و نایره قتال اشتعال
یافته منذر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم منهزم گشتند ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکزوار در میان
گرفتند و بر جبل ابوقبیس مجانیق نصب ساخته بجانب کعبه و مسجد حرام که عبدالله زبیر در انجا بود سنگ انداختند و
بسیاری از خلق بضرب سنگ منجنیق هلاک شدند و تردد مردم در مکه دشوار گشت و زمان محاصره از غره صفر تا سلخ
ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید پلید مردود بمکه رسید و در روایتی آنکه آن خبر فرح بخش
نخست مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابل لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاده
بود بدوزخ رفت و هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبدالله زبیر بیعت کند باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه
نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود و اهل شام که این سخن شنیدند متحیر شدند و با حصین
گفتند تدبیر ما چیست حصین گفت که ابن زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که بنا بر مصلحت خویش این خبر
در می افگند چندان صبر کنید تا جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت
بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه او رسید و خبر رسانید که یزید بن
معاویه رخت بجانب هاویه کشیده مردم شام با پسر او معاویه بیعت کردند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقبه را
از شهر اخراج کرده از بنی امیه هر که را دیدند بقتل می رسانیدند و حصین چون از حقیقت واقعه یزید آگاهی یافت
عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و دران روز کسی نزد ابن زبیر فرستاد که امشب بر بطحای مکه بیا که با تو سخنی
دارم چون خیل انجم مایل دیار غربی گشت ابن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با ده نفر از خواص خویش دران موضع
مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش معاویه بیعت کرده اند و من یقین میدانم
که او از عهده امر خطیر خلافت بیرون نمی تواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام مبایعت و متابعت تو می آیم
و ترا بشام میبرم تا بیعت تمام مردم آن مملکت برای تو بستانم عبدالله را چون اعتماد بر حصین بن نمیر نبود جوابی بر
وفق مزاج او نگفت چنانچه تفصیل این از سیاق کلام ابوحنیفه دینوری بوضوح می پیوندد و ابوحنیفه در تاریخ خویش
آورده که چون خبر فوت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی را پیش ابن زبیر فرستاد و پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربه
تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقع که ابواب امید مسدود نساخته مفتوح گردانی تا ما
بطواف خانه خدای تعالی مشرف شویم و مردم شام و مکه باهم ملاقات کرده بسود او معامله پرداختند و عبدالله ملتمس
حصین را مبذول داشته زمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله

مشغول شدند و عبدالله بن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت با من تا متوجه شام باید شد که مجموع خلق را
به بیعت تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را نسبت باین امر از تو احق و اولی نمیدانم عبدالله
دست خود را از دست حصین بن نمیر کشیده گفت باواز بلند که تا عوض هر یک اهل مدینه که کشته اند ده نفر از
شامیان نکشم از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت هر کس که ترا از عقلای روزگار و دهات عرب می شمارد
غلط میکند چه من در خفیه سخنی میگویم و تو بر علانیه جواب میدهی و من نوید خلافت میرسانم و تو مرا تهدید میکنی و از
آنکه حصین گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقلی داری من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون
اهل مدینه میطلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار نیستی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی به
اهل خود نهادند و ارباب مکه از تنگی محاصره رهایی یافتند **ذکر خلافت معاویه بن یزید و عبیدالله زیاد که بعد از فوت
والی و رئیس اهل بصره بود** چون یزید در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک سپرد و مردم شام با پسر او معاویه
بیعت کرده او را بر تخت نشاندند و او بعد از چهل روز زنده بود و بعضی یکماه گفته اند و چون چند روزی از سلطنت
معاویه گذشت باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون
نمی توانم آمد و این مهم زیاده از حوصله منست و من خواستم که جهت شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر نصب کرد
اما مثل عمر کسی را نیافتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بنا بر عدم صلاحیت خلق
در تاخیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین کنید معارف شام گفتند هر کس را
که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت من حلاوت خلافت شما را نایافته چگونه متقلد وزر و گناه آن
گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده مهم حلاوت آنرا به بنی امیه رها کنم بعد از آن معاویه کنج
عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمان که فرمان یافت کنیت او ابویزید بود
و بعد از بیعت او را ابولیلی گفتند زیرا که عرب مستضعف را باین کنیت خوانند و مدت حیات ابولیلی
بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید با بن زیاد رسید در
زمان که والی بصره بود گفت که مولد و منشای من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و دران روز که والی شما شدم مقاتله
شما هفده هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان به هشتاد هزار مرد رسیده و هر کس را که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم
و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته است و خلافی میان اهل شام پدید آمده و حالا ارباب اسلام هیچ طایفه
بعد دعوت شما نیست هر که را خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند که ما کسی را قوی تر و سزاوار
تر از تو بسلطنت نمیدانیم عبیدالله امتناع نموده بصریان دران باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی بیعت کردند و چون
از پیش وی بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند که ابن مرجانه پندارد که ما راست میگوییم و او را قایم مقام ابوبکر و
عمر و عثمان و امیرالمؤمنین علی علیه السلام میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره ابن زیاد دو کس بکوفه فرستاد تا مردم آن
دیار را بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند گماشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند که

امیر عبید الله شعار اسلام رسانیده میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنانست که
با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگتر آن سرزمین بود گفت الحمد لله که ما از
حکومت ابن مرجانه خلاص شدیم انحن نبایعه لا و لا کرامة و لا سمعا و لا طاعة آنگاه مشتی سنگ ریزه از صحن
مسجد برداشته بر روی رسولان پاشید و دیگران نیز از آن سنگ ریزه ضیافت کردند و رسولان منفعل
و شرمسار به بصره مراجعت کرده چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان
گشته دیگر بامر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه بقبیله
ازد برد چون اهل بصره دیدند که حاکمی در شهر نماند با عبد الله بن حارث بن نوفل بن عبد المطلب که خواهرزاده
معاویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر ما قیام نمای تا اهل غوغا فتنه دی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن
عبید الله بن حارث را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت
کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود و ابن امیة بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش دور
نگاه دارد و بر هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان
مردم فرومایه و مفتن سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبد الله بن یزید الخطمی را بکوفه فرستاد
و ابرهیم بن محمد بن طلحه را با آن یک بامامت قیام نموده این یک به اخذ خراج اشتغال نماید و امارت موصل را
بمحمد بن اشعث بن قیس داد و دیگر از رؤسا بصره را بحکومت آن بلاد تعیین فرموده اکثر عظماء شام نیز مثل ضحاک
بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با ابن زبیر بیعت کرده مردم را بمبایعت او دعوت می نمودند
و شامیان مجموع هواخواه ابن زبیر بودند الا اهل اردن و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت
بر بنی امیه قرار گیرد عبید الله زیاد بشام رسیده سعی کرد تا مردم با مروان بن حکم بیعت کردند

ذکر رفتن عبید الله زیاد بشام و حکومت مروان ابن الحکم

گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد
با موالی خویش مهران که یکی از عقلاء روزگار بود در باب کار خود صلاح و مشورت نموده مهران گفت ایها الامیر مردم
اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد در رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطه التفات معاویه و یزید
بود اکنون مصلحت آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب داری و از وی التماس نمایی
که ترا در ظل حمایت خود جای دهد ابن زیاد گفت احسنت الرأی یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاده حارث را
طلب داشت و در باب حرکت و سکون خود با وی مشورت نمود حارث گفت المستشار مؤتمن یکی از دو کار
اختیار کن عبید الله پرسید که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمایی تا ما که معاشر ازدیم
ترا از آسیب این شهر که با تو مخالفت می ورزند نگاه داریم و اگر خاطر بر توقف قرار نمیگیرد و میخواهی که مختفی گردی
ترا بقبیله خویش بریم چنانکه هیچکس نداند و چون مردم از طلب ما باز ایستند ما نوعی سازیم که بموضعی که خاطر خواه
تو باشد برسی عبید الله گفت طریق صواب منحصر در سفر است که دشمنان من درین شهر بسیارند حارث گفت صلاح آنست

که در جوف لیل بی تردد و خوف با یکدیگر روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نماییم عبید الله گفت
مقصود من همین پیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد فرمود تا در منزل وی مشعل بر افروختند تا مردم تصور
کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهادند و عبید الله بعد از آنکه اندک مسافتی قطع کرد پرسید
که بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گرداناد ان شاء الله تعالی
و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند باز استفسار نمود که بکجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه گویند
ابن زیاد گفت از محنتها نجات یافتیم و بعد از طی طریق بقبیله ازد رسیده حارث پیش عمر بن مسعود که مهتر قوم بود
رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده ام ابن مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در عرصه
در طعن حرب اهل بصره انگندی و حال آنکه ما پیش ازین پدر او را امان دادیم و چون بعد از چند گاهی بر سریر امارت
متمکن گشت در صدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسید و مع ذلک در اداء ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد
آنگاه او را در قوم سرای خویش جای داده فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره
بنیت آنکه جهان را از لوث وجود ابن زیاد پاک گردانند بدار الاماره رفتند و هیچکس را نیافته در زندان شکسته
و مجموع محبوسان را خلاص کرده رضای حضرت باری سبحانه و تعالی حاصل کردند و چون اعدا از طلب ابن زیاد متقاعد
گشتند عبید الله از مسعود و عمر بن حارث بن قیس التماس کرد که دلیلی پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کرده اند
و ایشان شخصی از بنی بکر به اجاره گرفته با او اقرار کردند که ابن زیاد را بمامن رساند پیشکری گوید شبی از شبها در راه
او از شخصی شنیدم که بر کجاوه جنبان شتر خود راحدی میکرد که اول آن این بود که بیت یا رب رب الارض والعباد ما العذر من جنایة
ابن زیاد و ابن زیاد را دهم آن شد که مگر آن مرد از جمله دشمنانست که بطلب او می آیند و من او را تسکین داده
روان گشتیم و زمانی دراز ابن زیاد بر بالای شتر سر خود در پیش انگنده خاموش شد چنانچه گمان بردم که در خواب رفت
پس ندا کردم که یا نومان ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم که در کدام قضایا
فکر میکردی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه خون ریختن حسین بن علی علیهما السلام بودی و تاسف میخوردی
که چرا بر قتل او اقدام می نمودم دیگری آنکه می اندیشیدی که در قصر ابیض چندان خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتع از آن
برگیرم دیگر در آن فکر بودی که چندین هزار کس را از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت که مرا از قتل حسین بن علی علیه السلام
هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرده امام مرا بکشتن او امر فرمود و اگر این امر خطا بود یزید را از عهده
آن بیرون باید آمدن مرا و از بنای قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من آنرا از مال یزید بفرمان او عمارت
کردم و از قتل خوارج چه فکر زیرا که بیشتر ازین آنکس که از من بهتر بود یعنی علی ابن ابی طالب ازان طبقه بسیار
می کشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر موت
یزید آنچه در بیت المال بود بدیشان بخشیدم و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت حالا در چه
فکری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند من با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده اند هم تعرضی که خواهم

در مزاج ایشان توانم کرد چه آن جماعت بمنزلهٔ رمهٔ گوسفند اند اعتقاد دارم که بهر جانب که برانم بروند لشکری گوید چون
بشام رسیدیم مردم آنجا با هم مخالف یافتیم چه بعضی مایل با بن زبیر بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید را بر سریر
حکومت بنشانند و آخر الامر باهتمام ابن زیاد با مروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان
شام منقسم بر سه قسم شده گروهی گفتند بخالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود
و طایفهٔ گفتند عبدالله بن زبیر قریشی است حالا بر اکثر بلاد شام استیلا یافته با وی مبایعت باید نمود و در ان اوان امارت
والی حمص نعمان بن بشیر الانصاری بود و شحنهٔ دمشق ضحاک بن قیس و حاکم بن قیس بن حارث کلابی و امیر فلسطین
حسان بن مالک در فلسطین نایبی گماشته خود باردن رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش
حسان رفت و حسان با او گفت من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند
و چون حصین بن نمیر بدمشق رسیده بعضی از اهالی آن دیار را مایل با بن زبیر یافت گفت با خالد بیعت کنند
زیرا که در حین توجه بآنجانب با عبدالله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم که شامیان با تو بیعت کنند سخن من
مقبول نیفتاد و در مقابل کلمات خشونت آمیز بر زبان آورد و بعد از ان حصین باردن رفته تابع حسان بن مالک شد
و مروان در شام چون اختلاف مردم مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودک است و از عهدهٔ این کار بیرون نتواند
آمد و پسر زبیر بیرات (?) و در قریش باستحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد در آیینهٔ ضمیر مروان
روی نمی نمود و چون ابن زیاد از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرده چه میان او و یزید در
آخر نقاری پیدا شده بود بواسطهٔ آنکه یزید خواست که عبدالله بمکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و او به بهانهٔ آن مرض
مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و یزید بعد از ان میگفت که مرا رای آن نبود که بحسین ابن علی
علیه السلام آسیبی رسد ولی زمان من ابن مرجانه او را بقتل آورده بود و مرا در عالم بدنام گردانید و داعیهٔ آن داشت
که آن بی عاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبدالله زبیر نیز خایف بود چه در خاطرش میگذشت
که اگر استیلا یابد او را بخون حسین ابن علی علیهما السلام مواخذت نماید پس تدبیر اندیشیده با مروان گفت که
چنین مسموع من شد که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر انکس است که مردم کوفه را برانگیخت تا عثمان را
کشتند تا در روز قتل عثمان زخمی بر سر زدند که اثر آن هنوز بر گردن تست از وی چه خیر و چه نیکویی توقع توان
داشت مروان گفت چه کنم خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضهٔ اقتدار او آید
به لهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب کرد عبدالله گفت راست میگویی و مرا گمان آنست که چون خالد
بزرگ شود مانند پدر خویش دروغ گویی و بی وفایی را پیشه سازد و نمیدانم که میدانی یا نه که یزید پیش از پنجاه مکتوب
بمن نوشته که اگر حسین بن علی از بیعت من امتناع نماید در قتل او تاخیر منمای و چون بقتل او عمل نمودم بطریق نفاق بوی
اظهار این معنی میکرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبدالله بی رخصت من بامری ناشایست اقدام نمود و از قال الله کمثل الشیطان اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت که هیچ بخاطرت میرسد که سزاوار این کار است

عبدالله گفت تو سید قریشی و خویش عثمان و من بجز تو دیگری را لایق بخلافت نمی بینم مروان گفت با من استهزا میکنی ابن زیاد
گفت کلا و حاشا ترا رای و تدبیری هست دست از آستین رضا بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده
گفت ترا درین باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد بنوعی که او عمل نموده چندان سعی و کوشش
نمود که اکثر مردم دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت نموده بهواداری ابن زبیر خلق
فراهم آورده قریب بدمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین درهم کشیده بجنگ او رفت و میان فریقین
قتالی فاحش دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر که هم دم از ولای ابن زبیر میزد بدست
اوباش و اهل شام بقتل آمده تمامت شام مر او را مسلم گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی به تسخیر مصر
آورد و عبدالرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر والی مصر بود خبر توجه مروان شنیده بگریخت و مروان عمرو بن سعد را بحکومت
مصر تعیین کرده خود بشام مراجعت نموده بعد از ان خواست که خالد بن یزید را بحکومت حمص فرستد ابن زیاد از روی
نصیحت گفت خالد کودک است و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه فریفته گردد و از ان ممر فتنها تولد نماید که قابل اصلاح
نباشد و طریقه آنست که او را از خود جدا نکنی و مادرش در حبالهٔ نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان تو انخراط یافته میل بخلاف
نکند و مروان باستصواب ابن زیاد مطلقهٔ یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن گشت آورده اند که زفر بن الحارث
که تقرب در این اوراق شمه از احوال او در ایام حکومت عبدالملک مروان رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت با ضحاک بن قیس اتفاق
نموده مروان را هجو کرده بود و مروان تقبل نموده بود که هر که وی را بگیرد به عطایی گرانمند از قبل وی اختصاص یابد و چون
ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه بگریخت و مروان جمعی را از عقب فرستاده چون ایشان به زفر رسیده
یاران زفر گفتند ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه به تعجیل هرچه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه
بیرون بری زفر گفت این معنی عار باشد که من بگریزم و یاران من کشته شوند ایشان الحاح نموده زفر بگریخت و آنجماعت
با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند و زفر شبها روی به پایان نهاده میرفت تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا
قلعه ایست موصوف باستحکام و رصانت و در ان قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند و زفر
بدر حصار رسیده التماس نمود که او را راه دهند و عیاض چون میدانست که زفر مردی با جرأت و جلادت است
دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه گریخته ام و بجد و جهد بسیار باین موضع رسیده و مرا چندان
قلعه جای دهید که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون روم مردم قبیله و محبان زفر درین باب تشفیع شدند عیاض گفت
زفر مردی غدار بیوفاست او را بقلعه چگونه توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند
میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظهٔ درین باب توقف ننمایم و عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه درآید و چون
زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته و مانده ام فردا بحمام میروم و چون شب درآمد اهل قبیله و یاران خود را
به بیعت خویش دعوت کرده ایشان گفتند تو سوگند چنان یاد کرده زفر جواب داد که بمهلت مدتی که من در حصار
باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم خلق دعوت او را قبول کرده روز دیگر عیاض را از حصار بیرون کردند و حکومت قرقیسیا

برنز قرار گرفت در خلال این احوال رایت دولت ابن زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب بن زبیر را بحکومت
بصره و عبد الله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول گشتند ذکر
اتفاق شیعه امیر المؤمنین حسین ع بر طلب خون او طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده امیر المؤمنین حسین علیه السلام و اهل بیت
او را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چندگاهی متنبه شده انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند
که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلب داشتیم تیغ بر روی آن سرور
کشیدیم تا از بی وفایی ما باو رسید آنچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه
الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن والی التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب
امیر المؤمنین حسین علیه السلام بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی
کثیر در سرای سلیمان بن صرد مجتمع گشتند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفتند خدای تعالی ما را
بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم
که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که حق سبحانه و تعالی توبهٔ ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت
که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند چه کنیم که مستحق غفران
گردیم سلیمان بن صرد گفت که هیچ چاره دیگر نمیدانم جز آنکه خود را در عرصه تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل
تیغ بر یکدیگر نهادند قال الله تعالی و تبارک انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار
درآمده گفتند که مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سنان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان
آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم پاک گردانیم و همه بران معنی یکجهت گشتند که قتله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را و هر که
بکشتن آن سرور فرمان داد و هر که در قتل آن سرور سعی نمود و آنکس که این معنی پسندیده او آید همه را بکشیم تا توبه
ایشان درجه قبول یابد و چون مهم برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر وی تجاوز ننماید
آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین علیه السلام را
بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف ولایات رسولان فرستادند و نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر
آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظلمی چنین رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت
و جانبت آنکه اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین
شروع نمایم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال اول قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود در کار
نمودند تا یزید در حیات بود هیچ از آنچه با خود مخمر ساخته بودند ظاهر نمیشد اما مال زکوة را از شیعه ستانده
عبد الله بن والی التیمی جمع میکرد و بنوعی که سلیمان ضبطی نمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون
یزید پلید مرد و بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد ملعون از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان گردانیدند
که درین اوان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شده خروج میتوان کرد سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت

خروج نیست زیرا که میخواهیم که اکثر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالفرد با ما مقاتله خواهند کرد
و حالا با ما آنمقدار سپاه نیست که بمدد ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید پلید بدوزخ رفته مردم
بیشتر از پیشتر بحوزهٔ حمایت و متابعت ما درخواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاد
تا بتجدید مبایعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان بن صرد درآمدند و درین حین والی عبد الله
بن زبیر بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی
عبیده که احوال او به تفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امیر المؤمنین
حسین علیه السلام دعوت کردن گرفت و شیعه باو گفتند که ما سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که
انتقام حسین از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به ازین نخواهیم یافت که یزید پلید
مرده است و پسرش ترک حکومت گفته و هیچکس هنوز بر سریر حکومت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه ظاهر
باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت
این مرد خرف و فرتوت شده است و وقوف کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال می نماید
و نامه محمد حنیفه را بمردم نموده گفت که امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و به علی ابن
ابی طالب علیه السلام اقرب و به کتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر اوست نه علی ابن الحسین علیه السلام و آن نامه
بر خلق خوانده جماعتی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر می نماید
ای مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعه را بگوی تا بیرون آمده خون حسین ابن علی علیه السلام را طلب کنند و بیعت مرا از
کوفیان ستانند و در میان ایشان کس فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد حنیفه را اکثر مردم کوفه از سلیمان
روی گردان شدند و بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز ابن زبیر را
مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و مختار محمد حنیفه را مهدی خواندی و مردم را گفتی که سلیمان این
کار را تباه کرد اکنون من بمهدی نامه می نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان
حاکم شده ابن زیاد از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعهٔ خود را جمع کرده گفت اگر مختار
میخواهد که از قبل محمد حنیفه بیرون آید مضایقه نیست و امام من علی ابن الحسین است علیه السلام و تا زمانی که من با
مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و در آن اثنا شخصی از اهل شام بخدمت
عبد الله والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود غافل مباش که خوارج درین شهر بسیار گرد آمده اند
و جمعی بمختار پیوسته گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بیخبر بسر تو آیند و ترا از میان بر گیرند مصلحت
آنست که بی توقف جمعی را بخانهٔ سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند اگر میدانی که این معنی
بی حرب میسر نخواهد شد حرب را آماده باش عبد الله بن یزید پرسید که این مردم چه مذهب دارند آنشخص گفت

این جماعت باطنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین ابن علی علیه السلام طلب می نمایند عبد الله گفت من حسین را
نکشته ام باین سبب قصد من نکنند و آنکسی که حسین علیه السلام را کشته است اینک از شام می آید سزاوار آنست که
شیعه امام حسین علیه السلام با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود تا خلق کوفه بمسجد مجتمع گشتند و چون بر منبر رفته
گفت ایها الناس چنان می شنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اند که خون حضرت حسین علیه السلام از من طلب
دارند بخدا اگر من امام حسین علیه السلام را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و بقتل وی راضی نبوده ام و من میدانم که
این جماعت که بر من اتفاق نموده اند چه کسانند ولیکن من با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان با من درین مقام
نیایند و همه کس میداند که خون امام حسین علیه السلام از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید کرد و مرا ابن زبیر بامارت
کوفه فرستاده و او نیز طلب کار خون حضرت امام است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت و بدستور سابق بامارت مشغول گشت و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبد الله بن یزید میرفتند و وعده
خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین بود و مختار میخواست که پیش از رسیدن زمان وعده پیرو او آید و سخن او
دروغ شود چنانچه مسلم عقیل پیش از رسیدن امیر المؤمنین حسین علیه السلام خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم
سنه مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند
بتدریج متوجه معسکر شده بادی پیوستند و جمعی این خبر را بسمع عبد الله بن یزید رسانیدند او گفت صبر کنید تا به بینیم
که از وی چه صادر میگردد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال
آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این
مردم با من همان معاش میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است و نه دنیا و نه مروت
و نه حیا روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید باز گردید
که درین حرب مال نخواهد بود و جه با من هر که حرب کند مال او حلال ندارم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مردانه قدم در راه نهید و ازین نوع کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر حرب نهاده
رسولان باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت را طلب داشت و زیاده از صد هزار کس با او بیعت کرده بودند
سپاه از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان ازین معنی متاثر شده با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم
و با که محاربه می نماییم بعضی گفتند عمر سعد علیه اللعنه و مجموع قتله امیر المؤمنین حسین علیه السلام در کوفه اند الا ابن زیاد مردود
و ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقطع و قمع ماده فتنه و فساد عبید الله زیاد
پردازند و هر دو فریق بر مدعای خویش به حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان بن صرد رای ثانی را پسندیده
نموده بر توجه جانب شام یکجهت گشته و این خبر بسمع عبد الله یزید رسیده با ایشان پیغام داد که چنین شنیده ام
که شما را داعیه رفتن شام است خدا عز و علا شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام صد هزار مرد دلاورند که بر حرب اقدام

خواهند نمود و سپاه شما اندک و از خرد دور مینماید که شخصی چند معدود با خلق نامحدود در مقام مقابله و مقاتله آیند و ما را
نیز رفتن آن دیار از جمله ضروریات است بگونه مراجعت نمایید تا از جانب عبد الله زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق
روی بدشمنان نهیم و داد خویش از مخالفان بستانیم و اگر بشهر نمی آیید هم آنجا اقامت نمایید تا بعبد الله زبیر نامه
نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکر گران بمدد ما روان کند و چون قاصد عبد الله یزید پیام بگذارد سلیمان بن صرد
با خواص و اصحاب خویش گفت که درین باب چه صلاح می بینید ایشان گفتند که ما بمقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت
عبد الله بن یزید میخواهد که سلسله جمعیت ما ازهم گسیخته گردد و بعد از افتراق اجتماع باسانی دست نخواهد داد
وظیفه آنکه توکل بر فضل ایزد کارگر کنیم و بجانب شام توجه نماییم و جهاد اعدای ملت را وجهه همت سازیم مجاهدان
دین و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل وطی مراحل چون قریب
بقبر حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام
رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان حضرت عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم این سخن
گفته متوجه تربت آن سرور شدند و چون چشم ایشان بر مرقد منور و مشهد معطر آنحضرت افتاد از اسبان فرود
آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ
گشتند بر مراکب خود سوار شده در سیر آمده بعد از قطع مسافات بقرقیسیا رسیده ظاهر شهر را منزلگاه ساختند
و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم آنجماعت آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار ببستند و سلیمان بن صرد
و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی با مروت است مهمان دوست ترا باید در این حصار باید
رفت و صورت حال را معروض او باید گردانید و از وی رخصت گرفت تا ساکنان آن دیار و مقیمان این حصار
جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد به نرخی که در میان ایشان متعارف است بلشکرگاه رسانیده بفروشند
و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت و مسیب
پیغام سلیمان رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول شوند و از خاصه خویش
پانصد شتر جو و کاه بار کرده فرمان داد تا بلشکرگاه رسانیدند و غیر این احسان بسیار در باره ایشان مبذول
داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت چنین بسمع من رسیده که مردم شام توجه شما را شنیده اند
و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار
نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان اضعاف سپاه شماست و مخالفان غالبا امروز به رقه رسیده باشند اکنون
مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر توقف کنید و علف چارپایان ازین روستاها حاصل کنند تا ایشان باینجا آیند
و من شما را بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا درین حصن حصین متحصن
شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا والی کوفه نیز امثال این سخنان گفت ما بنای کار خود بر توکل
نهاده ایم زفر گفت هر چند تدبیر من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردمان غریبید و بر حیل کربای

شامیان وقوف نداری اگر توقف نمی‌کنی صواب آنست که امروز بتعجیل بروید تا پیش از آن گرده بعین الورده
و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون بآب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آیید و علیق اسپان را
حسب المسطور از روستا جمع کنید و از عین الورده تا این موضع راه ایمن است اگر علف کم کنید یا احتیاج بمردم
داشته باشید ما را خبر کنید و نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا جنگ مکنید که ایشان بسیارند و شما
اندک و خطا بود که پیاده قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواریست و درختان بسیار است و لشکر
شما باید که از میان درختان و پس دیوار با ایشان جنگ کنید و یکی از خطاهای شما اینست که هیچکس پیاده با خود
نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیواری در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا
که پیاده در صف نبود و سوار برهنه باشد و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون از
عهده کار خود بیرون آمده باشند آن فوج را طلبیده گروه دیگر بجای ایشان نصب فرمایی و باید که همیشه
جمعی را در کمینگاه بازداری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمایی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بر اکرام
و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورده رسیده فرود آمد
و بعد از چند روز که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی ایشان فرود آمده اند و سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار
داد و در اثنای سخن فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه است و بعد از وی عبدالله بن عامر و پس از عبدالله
رفاعة بن شداد و بعد از فراغ وصیت با مسیب گفت که برسم شبیخون متوجه این جماعت شو که قریب بما فرود آمده
زیرا که ما را با ایشان به مکر ذیب ووب باید کرد و مسیب چهارصد سوار اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و در
صحرا از اعرابی شنید که تنی میخواندکه مبنی بر کلمه البشر بود و مسیب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود تا اعرابی نزد وی آوردند
و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله
گفت از بنی ثعلب مسیب گفت غالبا ما غالب خواهیم شد و اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام
چه خبر داری گفت ایشان پنج امیراند با پنج گروه انبوه و از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه
او قریب یک میل بیش نباشد مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خویش بشتاب و مسیب مردم
خود را چهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی
کشته بقیة السیف منهزم گشتند و هر چه داشتند هم آنجا بگذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مراکب
خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این
واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد ذکر واقعه عین الورده
و کشته شدن سلیمان و یاران او چون حصین بن نمیر نزد ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش
در جنبش آمده داد تهور و جلادت داد و چون تلاقی روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت
و با وی گفت که مروان وفات یافته و خلایق بطوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده اند و امر سلطنت شام

بر وی قرار گرفته است و حکومت تهامه بر عبدالله زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایید
و خود را بیهوده بکشتن مدهید سلیمان گفت در میان ما هزار کس که از همه کمتر است بمراتب از شما بهتر است اگر
میخواهید که این فتنه تسکین یابد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجریمه که بهمت وضوح دارد بکشیم و عبدالملک را
خلع کرده باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب این امر مقدر حصین بن نمیر نبود لاجرم بصف خود
باز گشته آهنگ جنگ را ساز داد و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل بر محاربه نهاد و آن روز تا شب از جانبین کشش
و کوشش نمودند که سپه سالار اقلیم نجم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود و روز دیگر صباح شرحبیل ذی الکلاع است
با هشت هزار کس نزد ابن زیاد با حصین ملحق گشت و درین روز نیز نیران قتال اشتعال یافته جمعی کثیر بقتل آمدند
و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام مدد حصین بن نمیر رسیده و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف
هیجا غبار فتنه و بلا برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرده لیر خود را با جمعی تیراندازان پیاده
فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند در اثنای این حال تیری بمقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل
شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چندان حرب کرد که او نیز بعد از چند لمحه دمی جان نثار شد آنگاه رایت را
عبدالله بن وال بگرفت و محرز بن ادهم با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانید و رفاعة بن شداد صاحب علم گشت
و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده بایاران گفت مردم ما اکثر کشته شدند و اگر ما درین معرکه
ثبات قدم نماییم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف
گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در معرض تیغ آیند صواب آنست
که در لشکرگاه فرود آیند و چون شب تاریک شود بمقصد بشتابی تا روز شود اعدا را از رفتن شما آگاهی نباشد و رفاعه
بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ بازداشت و نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه
از رود گذشته پل خراب کرد و چون شب شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند ذکر وفات
مروان بن الحکم و جلوس عبدالملک بن مروان بر مسند حکومت در آن وقت که مروان بیعت خود را از مردم میستاند حسان بن مالک بادی بدان شرط بیعت
کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر نامبارکش مایل بآن شد
که پسر خود عبدالملک را والی گرداند اما از حسان بیم داشت و آخر الامر او را بمال بسیار فریفت تا بولایت عهد عبدالملک
رضا داد گویند روزی خالد بن یزید که مادرش در حباله نکاح او بود بطریقی میرفت که مروان آزرده گشته و
بدشنام او و مادرش زبان بگشاد و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت ای مادر از خلافت مرا محروم کرده
به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بر زبان نیز مرا میرنجاند و مادر خالد پسر را تسکین داده زهر قاتل
در طعام کرد و مروان چون از آن طعام خورد وفات یافت روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد
بالشی بر دهن مروان نهاده بر بالای آن نشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف مردود است
والله تعالی اعلم و بعضی گفته اند که این قول دور از کار نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبه

سادهٔ بزرگ بر روی وی نهاد و خود بر وسط ساده نشسته کنیزکان بر اطراف او محیط گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبد الملک
خواست که ام خالد را بکشد اما ازین جهت از سر خون او درگذشت که طایفه از خواص با او گفتند که اگر تو او را بقتل
رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی او را بکشت زمان حکومت مروان ده ماه و مدت عمرش
شصت و یکسال بود و پدرش را حکم بنابر تقصیری که از وی ظاهر گشت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از
مدینه اخراج کرده به طایف فرستاده و پسرش مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان خلافت ابوبکر و عمر
یارای مراجعت نداشت و در مختصر و منتظم ابن جوزی مسطور است و قد رویت روایات فی لعنه و لعن فی صلبه رواه الحفاظ
لها اسانید یا و چون مروان را معاویة بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت میگردانیدند زبان بسب حضرت
امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بگشاد و هنگام عزل ترک آن میداد و بر او اولاد
او را بنی الزرقای گفتند و زرقا جدهٔ مروان را صاحب رایات نیز میگفتند چه هر گاه که در خانه او فاحشه آمدی بزد وی علمی
در هوا کردی تا هر کرا هوای زنان بودی بمنزل او شتافتی و چون ابو العاص بن امیه والد حکم وی را در قید نکاح آورد
دست از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم پسرش عبد الملک یوما فیوما ارتفاع می یافت تا بر جمیع
بلاد اسلام مسلط گشت ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا از زمان مختار پسر ابو عبیدهٔ الثقفی بود که در زمان عمر سالار
لشکر عراق شد و در واقعهٔ جسر در زیر پای پیل شهید گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام
در آمد عمر امارت آن دیار به سعد مسعود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امام حسن را علیه السلام در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد
مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت صلاح آنست که امیر المؤمنین حسن علیه السلام را گرفته بمعاویه
سپاری و عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و در آن
اوان شیعه زخم امیر المؤمنین حسین را از انکیز مختار دانسته خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت
و شیعه در عقب هر نمازی بر وی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین علیه السلام بکوفه آمد
مختار او را در منزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام می نمود تا آن بدنامی بر وی نماند و شیعه ازین معنی واقف
یافتند و بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در بارهٔ تو خطا بود و در آن زمان که مسلم ابن عقیل از خانهٔ مختار بیرون
آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریهٔ از قری کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم بن عقیل
روزی ابن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت من بر یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم من از بوتراب است تو
همچنین از کوفه میدانی که محب علی و حسین باشند عمرو گفت نمیدانم و در آن مجلس عمارة بن ولید بن عقبه گفت که مختار
پیش ازین محبت عثمان می ورزید و این زمان خود را در زمرهٔ شیعهٔ ابوتراب منتظم گردانیده در نصرت و مظاهرت
مسلم بن عقیل سعی نمود که ابن زیاد مختار را طلبیده و گفت تو دیروز با ما در جنگ مسلم اتفاق نمودی و امروز از
از محبت علی و اولاد او علیه السلام دم میزنی مختار گفت من بواسطهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت او را دوست میدارم

اما در اسلم

اما در اسلم بی کنم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من در آن اوان از کنج خانهٔ خویش بیرون نیامدم
و عمر نخواست که در محلی آنچنان گواهی چنین دهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعزّ الله الامیر ذمهٔ مختار ازین تهمت بری است
و در سیاست او تعجیل نباید کرد چه پدر وی کسی است که در مصاف بولایت شام و عراق هم عنان خالد بن الولید
بوده و بنابر فرمودهٔ عمرو بن حریث عبد الله از خون او درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین
حسین علیه السلام مختار زایدة بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر الخطاب که صفیه خواهر مختار در قید نکاح داشت فرستاده
احوال خویش باز نمود و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام نماید و بنابر اضطراب صفیه عبد الله به یزید نوشت
مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان ما و او قرابتی نسبی است بی سببی گرفته بزندان باز داشته است اکنون
ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آرند و چون یزید برحسب مقتضی وقت از سخن ابن عمر تجاوز جایز نمی
داشت با بن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون
آورده بود پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی اجلتک ایاما ثلثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفه ضربت عنقک یعنی ترا سه روز
مهلت دادم و اگر بعد از سه روز ترا درین شهر بیابم امر کنم تا گردن بزنند و چون ابن زیاد به قتل ابن عفیف اقدام
نمود جمعهٔ دیگر بر منبر آمده خطبه خواند و گفت الحمد لله الذی اعزّ یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل و مقارن
این حال مختار از میان قوم برخاسته گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعزّ الحسین و جیشه
بالجنة و المغفرة و اذلک و اذل یزید و جیشه بالنار و الخزی ابن زیاد شنیده عمود آهنین خود را که در دست داشت
بسوی مختار افکنده پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند که ایها الامیر
این مرد را مختار گویند که هم حسب دارد و هم نسب و یک داماد او عبد الله بن عمر است و دیگری سعد بن ابی وقاص و ازین
کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافت و ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد و عبد الله عمر مکتوبی به یزید
فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی والی گردانیدی که زبان بسب و شتم عترت
طاهره دراز میکند و حرکات ناشایست از وجود وی آید و از جملهٔ افعال ذمیمه آنکه عبد الله بن عفیف را کشته
و مختار را محبوس و بی اختیار ساخته است و چون رقعهٔ من بتو رسد خبر با بن زیاد فرست تا مختار را رها کند اگر چنین
نکند بخدا سوگند که لشکری بر سر او فرستم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشد و یزید چون مکتوب ابن
عمر مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نامهٔ من بتو رسد دست از مختار باز
دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی بر تو گمارم که دمار از روزگار رد دیده از حدقهٔ تو بیرون آورد و بنابر
فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبیده مختار را از زندان بیرون آورده سالما غانما تسلیم ایشان نمود و مختار
از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیدهٔ ترا چه آفت
که چشم بد از وی دور باد گفت این آفتیست که بی علاج و لد سمیهٔ فاحشه بمن رسیده خدا مرا بگذارد اگر او را انگشت
و اعضای وی از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر بر چه سانست گفت که در خفیه مردم را به بیعت خویش

دعوت میکند مختار گفت بشرک الله بخیر یا مصعب درین زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار با جماعتی از مسلمانان
خروج کرده و خون پسر سید اوصیا و اهل بیت سرور اصفیا و انبیا حسین ابن علی المرتضی علیه التحیة والثنا طلب از
اعداء دین و ذریات شیاطین میدارد و بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید پلید و معاویه
بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن ذکریا علیهما السلام رسد بعضی گویند که سبب عزم مختار
بر انتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلال و ظلم وصول کتابت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه از مختار
منقولست که روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی
سر بمهر بیرون آورد که این امانتی است که حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بمن
سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدایی که بجز وی خدایی دیگر نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق
واقع و راست است آنشخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته دید که
بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان
باشی خدای تعالی محبت ما اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان
طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و بهیچ گونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون
این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو المؤید
خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بر چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود و بالجمله
چون مختار از کوفه به مکه آمد و با عبد الله زبیر ملاقات کرده ابن زبیر بشرایط تعظیم و تبجیل او قیام نموده پرسید
که اهالی کوفه را چون گذاشتی جواب داد که هم فی السراء اعداء و فی العلانیه اولیاء بمذمت کوفیان زبان گشودند
مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو سزاوارتری بخلافت یعنی از یزید و چون
من در صدد متابعت تو می آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع
ولایت عراق عرب و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت درین باب تأملی بسزا واجب مینماید
مختار چون دید که ابن زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب از پیش او برخواسته مکه را وداع کرده بجانب
طایف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان اعمام خویش بسر برده در غیبت او پیوسته ابن زبیر از حال
او مستخبر می بود و کسی نشان نمی داد تا بعد از یکسال بمکه آمده مناسک حج بجای آورده در مسجد الحرام بنشست
و ابن زبیر که او را در مسجد دید با یاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من
چنانست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمایی من استمزاج نمایم
و این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاده عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و ترتیب مقدمات گفت
با عبد الله زبیر بیعت نخواهی کرد مختار گفت یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان
او چندان شمشیر زنم که هیچکس نماند او مهم خود از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج

بمن بیشتر

بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت راست میگویی یا ابا اسحق لیکن تو در میان انجمن گفتی و او نخواست
که این سر فاش گردد از آن جهت در جواب هیچ نگفت چه امثال این کلمات در خلوت خانه بر زبان باید راند
تا آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کنم تا مافی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید
و مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و چون عبد الله مختار را دید مراسم
تعظیم و تکریم بجای آورده عذر خواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخنی در میان آوردی و چون مقتضی بسکوت
بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بزبان آوری که ترا دوستی مخلص و ناصح مشفق میدانم
مختار گفت اطناب در کلام موجب سآمت است خلاصه سخن آنکه تو سید و سردار قومی و من آمده ام که دست در
دامن متابعت زده با تو بیعت کنم مشروط آنکه اول کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود
من باشم و چون بر یزید استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی ابن زبیر گفت یا ابا اسحق ابایعک
علی کتاب الله و سنت رسوله مختار گفت لو جاءک عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت
مذکور شد امتناع نموده عباس بن سهل انصاری او را درین مقام گذرانید تا مختار بمقتضی رای او عهد و پیمان در
میان آورده مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمر بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب کند مختار
کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمر گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع
لشکر شام وظایف شجاعت و جلادت بجای آورده داد مردی و مردانگی داد بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر
شام از وجوه رایت دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر و تصرف او در آمده با مختار بی التفاتی
آغاز نهاده پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار کرد که بروی خروج کند و درین اثنا
هانی الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین خروج کرده اند هانی
جواب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام مظلوم علیه السلام قیام نمایند و مختار بعد از
استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمه
بن کریت میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را چه گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفندی بی شبان دیدم مختار تبسم
نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت با ایشان بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن
نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسل بجای آورد و جامه های پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده جانب
شهر در آمد بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را بفرج که من مأمورم بامری که آن مطبوع طبع شماست
و مسلط بر فاسقین و طلب کننده دماء اهل بیت نبی رب العالمین ام و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن
ابی عبیده است که بجهت مهمی عظیم متوجه اینجا شده است امید چنانست که بر دشمنان دین و اعداء خاندان طیبین و
طاهرین بیمن مقدم او مظفر و منصور گردیم و مختار از گرد راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد و بعد از آن
از مسجد بیرون آمده بمنزل مسلم بن مسیب فرود آمد در بعضی روایات آمده که چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بی وقوف او

بر جهل پس از رؤسا نوشته در زمانی که از مکه متوجه آنجانب شد با خود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفهٔ
منست باید که در طلب خون برادرم حسین علیه السلام با او بیعت کنید و از سر متابعت و فرمان او نپیچید و یکی از
مکتوبات مکتوب به ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب دروغ در قلم آورد مختار بود و به این روایت
چون مختار به قادسیه رسید از راه عدول نموده به کربلا رفت و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین علیه السلام سلام کرد
و آنرا بوسیده در کنار گرفت و بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر تو و برادر تو و بحق شیعهٔ اهل بیت
تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را
وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوبات بخفیه به اهالی آنجا رسانید و در آن
اوان سلیمان بن صرد بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه شمه‌ای از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون
مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص با والی آن ولایت عبد الله بن یزید الانصاری از روی
نصیحت و شفقت گفت که مختار بدین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با وی در دعوی همانند و من از فساد او ایمن
نیستم و طریقه آنکه او را در محبس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبد الله بن یزید ابراهیم بن محمد بن طلحه را
فرمود تا مختار را در زندان کرد و پس طایفه‌ای از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای عبد الله بن یزید خطمی انصاری
گردانیدند که مختار از شیعهٔ آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد
ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبد الله بن یزید دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده عظمای کوفه آزرده خاطر از
پیش وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر التجا بعبد الله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه بعبد الله بن یزید و ابراهیم
بن محمد نوشته در استخلاص او اشاره فرماید و آنجناب مسئول مختار را مبذول داشته نامه‌ای بدین عنوان بایشان
نوشت که اما بعد شما خویشی میان من و مختار و محبت مرا نسبت بخویش میدانید و بمودتی که مرا با شماست التماس مینمایم که
چون نظر شما بر مکتوب وی افتد بی تاخیر و توقف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد و چون نامهٔ
آنجناب بعبد الله و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی بیار و بر نهجی که ما ترا سوگند
دهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان کوفه را کفیل داده بصواب دید عبد الله بن
یزید و ابراهیم بن محمد بدین جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد کرد ده هزار بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان
و کنیزان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند
که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج کرده کفارت سوگند خواهم داد و من درست میدانم که
مهم من تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد و بخدا سوگند که نزد من قربان ده هزار اشتر آسان تر است از طلب نا کردن
خون حسین ابن علی علیهما السلام و تقاعد از انتقام آسیبی که باهل بیت نبوت رسیده و لیکن چندان توقف
میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار ربایی در داستن و تا رشید تا سلیمان شهادت یافت
و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعهٔ ازارقه سمت تحریر خواهد یافت

ان شاء الله تعالی **ذکر خروج ازارقه** بقولی در زمان حکومت یزید ابن معاویه و بروایتی بعد از فوت او طایفه‌ای از عظمای بصره
خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن الازرق راس و رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره
عطیة بن الاسود و عبد الله بن طیبان و عبد الله اباض و حنظله بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق نمودند و این
گروه هم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و هم معاویه و اتباع او را منکر بودند و عبید الله زیاد چون شنید که نافع
با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت دارند عبید الله اسلم بن ربیعه را با ده هزار سوار نامدار بجهت
ایشان نامزد کرد و ابن اسلم بموجب فرموده سر در پی ایشان نهاد و بقریه‌ای از نواحی اهواز بخوارج رسیده
آهنگ جنگ را ساز داد و پنجاه کس از لشکر عبید الله گزیده خدمتش را گذاشته منهزم ببصره مراجعت نمود و از
حدوث این واقعه آتش خشم عبید الله بن زیاد بالا گرفته نهصد کس را به تهمت آنکه مذهب خوارج دارند بکشت
و چون یزید وفات یافت و ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع سر بفلک جوز کشیده جمعی
کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر
مسلم بن عبیس القرشی را با پنج هزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستادند و در موضعی که آنرا دولاب میگفتند آسیای
حرب در گردش آمد و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر و تمامت سیوف مستهلک گشت و آخر الامر
مسلم بقتل آمده لشکر او منهزم گشتند و از آن جهت خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره
عثمان بن عمر القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته
تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی
ببصره آمدند و بصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما والی گردان
که او بسرانجام مهام این جمع بی سر و سامان قیام نماید و عبد الله زبیر پرتو التفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبد الله
بن ابی ربیعه مخزومی را به ایالت آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق محاربهٔ
ازارقه کیست عظمای بصریان به اتفاق گفتند که از عهدهٔ این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست
کسی بیرون نمی تواند آمد و احنف بن قیس حارث را بر آن داشت که درین باب مکتوبی بعبد الله بن زبیر فرستاد
و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره آید و تهیهٔ اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کمر بندد
و مهلب بموجب فرموده ببصره آمد و بیست هزار کس از ابطال الرجال آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس
روان شد و در موضع نهر سیر بآنجماعت رسیده قتال آغاز نهاده بعد از آن مقاتلهٔ عظیم ازارقه گریخته باهواز
رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر سیر توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت
و نافع در اهواز از خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب باو رسید و میان الفریقین قتالی فاحش دست
داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه آوازهٔ قوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان
دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع کشته شده سپاه وی بهزیمت رفتند و چون خبر قتل مهلب ببصره رسید

اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشتند و حارث بن عبد الله عزم فرار کرد و مقارن این حال مبشری از جانب اهواز
ببصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانید و عبد الله بن زبیر شنید که بمجرد آوازه که اصلا حقیقتی نداشت عامل او
میخواست که بگریزد برادر خود را بحکومت بصره فرستاده صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را منوط و
مربوط برای او گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبد الله ماحوز را که یکی از عباد و
نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع آن طایفه از اهواز بجانب ایشان
توجه نمود و در مدینهٔ سابور تلاقی فریقین دست داد و آنروز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قایم بود
و در آخر روز خوارج از معرکه روی برتافتند و در سیر مسارعت نموده بموضعی که موسوم به کوکان بود رسیده
رحل اقامت انداختند و مهلب از پی رسیده خنجر در یکدیگر بستند و آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه
طرف کرمان شدند و مهلب از پی روان شده ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت عبد الله زبیر و عبد الملک بن
مروان قدم از قدم آن طایفه بر نداشت تا روسای آن جماعت کشته شده و ضعفاء ایشان بلشکرگاه مهلب در آمده
بقوم و عشیرت خویش پیوستند و در خلال این احوال عبد الله زبیر و عبد الله بن یزید خطبها بخواندن اغاز کرده
بمردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت که ایها الناس شما میدانید که حق تعالی مردم صالح را بکدام جرم و تقصیر
هلاک ساخت گفتند بیان فرمای عبد الله گفت نه تن از اهل فساد باهم اتفاق کرده ناقهٔ صالح را بکشتند کما قال الله تعالی
و تقدس و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض و لا یصلحون و چون اهل ظلال و فساد این نه تن را معلوم کرده
ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح نپسندید و مفسد و مصلح را هلاک ساخت
و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درم نبود جمعی کثیر و جمعی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید و مردم کوفه
این سخن شنیدند و بروی خندیده او را مقوم الناقه نام نهادند و عبد الله زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بی
قدر و قیمت گشت عبد الله بن مطیع را بر اهالی آن بلده والی و حاکم گردانید

ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار دیگر بار

چون عبد الله بن مطیع بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت که امیر المومنین عبد الله زبیر مرا بضبط شهر شما و
اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان
بن عفان زندگانی کنیم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده
منع کنید که اگر از آن جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس سایب بن مالک اشعری
باشارت مختار که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی
نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسیرت امیر المومنین علی علیه السلام زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو
امارت ما نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامهٔ خلق زبان بتحسین سایب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی
نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش
خواهم کرد و آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و مقارن این حال ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله

مطیع العدی شحنهٔ کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن تند کرده از روسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار
بیعت کرده اند و من می شنوم که عنقریب خروج خواهند کرد و مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باز دارے
تا از زمان که امارت تو استقامت پذیرد و عبد الله نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زایده بن قدامه و حسین
بن عبد الله الهمدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر المومنین ترا بجهت مشورتی میخواند مختار گفت
بالسمع والطاعة و جامه پوشید تا روان شود زایده بن قدامه این آیه برخواند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک
و مختار رفهم کرد که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا فانی اجدنی بی رعدة
شدیدة آنگاه بر فراش خود تکیه کرده با رسولان گفت که تبی محرق بر تن من عارض شد شما مراجعت نموده عذر مرا با
امیر بگوید زایده گفت من تقصیر نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن مرا
چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خاطر او را از جانب من ایمن و مطمئن گردانی و یقین شناس که این معنی ترا روزی
نفع خواهد رسانید و چون هر دو رسول از خانهٔ مختار بیرون آمدند حسین با زایده گفت که من دانستم که موجب تمارض
مختار چه بود اما با امیر صورت حال نخواهم گفت زیرا که امید دارم که اخفای این امر روزی مرا سود دارد آنگاه زایده و حسین
نزد عبد الله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر عرض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان
کرده تسکین یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهل بیت را جمع فرموده گفت وقت
آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان
گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و به تهیهٔ اسباب خروج مشغول و بروایتی سعید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد
تا مردم پراکنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرتب کنیم و علی التقدیرین روزی شیعه در سرای عبد الرحمن بن شریح
الهمدانی مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی علیه السلام مرا بکوفه فرستاده است
و امر کرده که خون حسین بن علی علیه السلام طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش
صادقست یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی علیه السلام رفته از حقیقت استفسار نمایند
که اگر مختار راست گوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض واجتناب نماییم
و مهم برین قرار داده جمعی از کوفیان به آستان بوس محمد حنیفه شتافتند و مختار ازین صورت واقف شده اندیشناک
شد که محمد حنیفه او را تکذیب کند چه بی رخصت آنجناب مرتکب آن امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار به
مکه رسیده با محمد حنیفه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از آن میان عبد الرحمن بن شریح
گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوتید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانیده و هرکس که حق شما را
نشناسد در دنیا زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان در محنت بمصیبت ابی عبد الله الحسین
علیه السلام گرفتارند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی علیه السلام فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت
ستانده خون حسین بن علی علیهما السلام را طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای

روشن تو استطلاع نمایم اگر امر فرمایی بحق آنکه با او درین باب کرده‌ایم با تمام رسانیم واگر نهی کنی در خانهای خود بنشینیم
و دست از دامن متابعت وی کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت که جواب این سخن که گفتی که خدای تعالی و تقدس شما را
بعنایت خویش مخصوص گردانیده اینست که بگویم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
اما آنچه از واقعه ابی عبدالله الحسین علیه السلام بیان فرمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح محفوظ مثبت
بود و اراده ازلی بآن متعلق و ما این معنی را سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات او میدانیم
و در جواب قضیه مختار چنین میگویم که بالله الذی لا اله الا هو من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال والاکرام
بسعی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انتقام ظلمی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان
کشیده شود و شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کردند و از مجلس او بیرون آمدند و بایکدیگر گفتند
بخدا سوگند که محمد بن علی علیه السلام بخروج مختار راضیست و اگر رضای او مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع او نهی فرمودی
و چون آن جماعت بعد از طی مسافت بکوفه درآمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی در باب شبهه
که شما را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم
که تیغ آبدار من ظالمان خاک ربا دیما بآتش دوزخ خواهند رفت و چون این خبر در کوفه شایع شد هر کس که
از اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار رسیده بیعت نموده با او بیعت کرد و ابراهیم بن مالک اشتر و مختار
عدم رغبت او در مقام متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شأن ابن اشتر چه میگوئید جواب بیان
دادند که وی بهتر و مهتر قوم خود است و بکثرت عدد و عدد ممتاز و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز و به نفاذ قول در
قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لاجرم
کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش رود و مختار گفت طایفه از مردان سخندان چرب زبان نزد او روی ملاقات باید
کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول تلقی نمود فهو المطلوب والا من بنفس خویش
متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی باشد باوی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک
چیست جمعی از اهل علم و نود مثل ابو عثمان الهندی و عامر شعبی و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم
و تکریم از روی لطف و مردی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور در انجاح آن مساعی جمیله مبذول دارم یزید
ابن انس نخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت آن
آمده‌ایم که قضیه عرض نموده معروض رای منیر تو گردانیم اگر قبول فرمایی در دنیا و عقبی بحظ اوفی اختصاص یابی و اگر رد
کنی ما باری ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمایید یزید گفت بشرطی که برین راز سربسته هیچکس اطلاع
نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که افشای اسرار کار مردم دون همت بی وقار تواند بود در مقصود سخن
گوی یزید بن انس گفت که ما را بکتاب حق عز و علا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و طلب خون اهل بیت آنحضرت
دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه از اخوان تو برین امر اتفاق کرده‌اند و احمد بن شمیط البجلی مثل این کلمات گفته ابراهیم

جواب داد که من قبول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت
بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابی عبیده از قبل ابی القاسم محمد بن علی موسوم بایالت
و ریاست ما گشته و ما با او بیعت کرده‌ایم و نقض بیعت نزد ارباب وفا از جمله محالاتست و ابراهیم خاموش گشته
آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که
بر جانب ایشان وثوقی داشت بسرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده مختار و قوم درآمدند
و مختار و ابراهیم بر یک دوشک نشسته بعد از تمهید مقدمات با او گفت که یا ابا النعمان درین شهر تا غایت بخانه
هیچکس نرفته‌ام چنانچه ترا معلوم است و بنابر آنکه تو سید قبیله و عشیرت خودی مهدی محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است
درین باب مصدع تو شدم و مهدی ترا مامور گردانیده که با ما اتفاق نمایی تا خون حسین و اولاد بنی اعمام و شیعه
او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقبول مهدی عمل نمایی از جمله رستکاران دو جهان باشی و اگر
امتناع نمایی جواب این روز قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را
باو داد و چون کاغذ را بگشاد نوشته دید که من محمد المهدی بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک اشتر سلام علیک اما
بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار است یعنی مختار بن عبیده را بسوی تو فرستاده‌ام و او را امر کردم تا با دشمنان
ما قتال کند و خون برادرم حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط
اطاعت او بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری
که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق بتو باشد و بدانکه بدین سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود
و اگر از او امتناع نمایی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد شد ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی
بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین که رقعهای محمد بن علی بما میرسید پیش از نام او نام پدرش
در آنها مسطور میبود و مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی
دیگر است ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علیست مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن
مجلس بود غیر از شعبی و پدر او بر صدق قول مختار گواهی داد و ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار
مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل
بمنزل خویش رفت و روز دیگر مختار از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدرت با یاران در گواهی دادن چه بود
شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت ترا شکی است شعبی گفت گواهان
امیر روسا و اعراق و مشایخ کوفه اند چگونه نسبت بایشان این گمان توان برد و مختار تبسم نموده شعبی دانست که
آن مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم بن مالک بعد از متابعت و مبایعت هر شب نزد مختار
آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بر آن قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول
سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع شحنه

کوفه بود معروض او کردانید که ابراهیم وجمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنه
عظیم خواهد کشت وظیفه آنکه امیر در دفع این حادثه فکری بصواب فرماید عبد الله بن مطیع امرا و سرهنکان خود
طلب داشته محلات کوفه را بایشان سپرد و کفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که
بیند سرش را از تن جدا کنید و عیاض مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب کرد کوچه و بازار بر آمده
مراسم تیقظ و تحفظ بجای آرد و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر شبی از موعد پیش با صد کس
از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار میرفت که ناکاه ایاس بن مضارب سر راه بروی کرفته پرسید که تو کیستی
و اینها چه مردم اند کفت منم ابراهیم و این جماعت یاران منند که مهمی که روی نموده میروند ایاس کفت چه مهم است
که در نیم شب با این همه مردم مکمل از خانه بیرون باید آمد و حال آنکه چنان می شنوم که تو شب با طایفه از
اهل صلاح باین راه آمد شدی نمایی اکنون چاره نیست تو آنکه کشته شوم تا ترا پیش امیر برم ابراهیم کفت دست
از ما باز دار و بهر جا که خواهی برخمان سلامت برو ایاس کفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت و ابراهیم بانک بروی
زد که ای دشمن خدای تو از جمله قاتلان امیر المؤمنین حسینی آنکاه نیزه در دست یکی از اصحاب خویش کرفته بر سینه
ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شده ابراهیم ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده باد
کفت که هر چند موعد چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت
حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار کفت بشرک الله بخیر این نخستین فتحی است که در آینه مراد
جلوه کر آمد بعد از ان مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قداة بن مالک و سعد بن منقذ کفت که در محلهای
کوفه کشته فریاد کنید که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی و ایشان بفرموده عمل نموده خلق روی بر سرای
مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد و ابراهیم بن مالک موافقت نموده باکدیکر از سرا بیرون آمدند
و عبد الله بن الحر با قبیله و عشیرت خویش بایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در انجا مجتمع بودند
و در ان ظلمت لیل آنجماعت را کره بعد اخری منهزم ساخته مختار میکفت اللهم انا غضبنا لاهل بیت نبیک محمد صلی الله علیه
و آله وسلم فانصرنا علی من ظلمهم و تمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر و درین اثنا سوید بن عبد الرحمن با کروهی انبوه متوجه
حرب مختار شده ابراهیم ازدی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان را باز کذارد و مختار ملتمس ابراهیم را
مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را کفت که از اسبان فرود آیید که شما بنصرت و ظفر اولی از ین مخالفان
دنیا ستانید که دست بخون اهل بیت و اولاد پیغمبر آلوده اند و همه پیاده شده جنک آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده
بموضعی که آنرا کناسه میکفتند رفتند و ابراهیم و مختار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن الحر با کروهی انبوه از مخالفان
روی بایشان نهادند و ابراهیم با اصحاب خود تکبیر کفته بران جماعت حمله آورد و ارباب شقاق مغلوب کشته و حیات
خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند و در خلال این احوال ابو عثمان النهدی با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشید
که یا آل ثارات الحسین بن علی علیهما السلام الی انا الی المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده

با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آنشب تا روز میان افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود
و چون صبح دمیدن آغاز نهاد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند رسیدند و
در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم سر ایاس بن مضارب نخستین کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشیده
بر اسب سوار شده بر در سرای خود بایستاد و با تابعان خود مقرر کرده بود که باید که اسلحه تمام آماده و اسبان تمام
مهیا باشد و چون شعار ما را که یا آل ثارات الحسین است بشنوید بیرون آیید و روی بدار الاماره آرید تا سرای
سلطنت را کرفته هر کرا در انجا یابیم بکشیم و در ان شب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و به محلهای کوفه کس
فرستاد تا شیعه را بان علامت ندا کردند و خلق یکیک و دو دو از منزل خود بیرون آمده متوجه وعده کاه میشدند در اثنا
ابراهیم با مختار کفت که این رای صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم کفت ابن مطیع بهر محله علمه باز داشته و چون
شیعه ما متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان کرفتار کردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود کرد محلات
برآیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود او از ارتکاب اعدا ایمن کردد و تو درهمین موضع اقامت
نمای تا من پیش تو آیم مختار کفت برو اما تا ضرورت نشود جنک مکن ابراهیم روان شده در کوچهای کوفه میکشت و مردم
را بنصرت خود میخواند تا بمحله زجر بن قیس رسید و زجر با صد سوار مکمل در برابر ابراهیم آمده ابراهیم با او حرب کرد جمعی
کثیر از طرفین کشته شدند عاقبت زجر عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت نهادند و ابراهیم با یاران خویش کفت که از
عقب هزیمتیان مروید که نشت و ابراهیم از آنجا بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده منهزم
کشت و ابراهیم بمحلات کوفه رفت و مردم شیعه را ندا کرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او
مجتمع میکشتند و چون مطاوعان ابن مطیع آواز شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و العبد از تحقیق
و تفتیش بدار الاماره رفته بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهییج فتنه نموده است با جمعی کثیر بر در سرای خود ایستاده
و ابراهیم را بمحلات کوفه فرستاده است تا لشکر جمع کند حالا صلاح آنست که طایفه را بضبط محلات تعیین نموده مردم
با جرات و جلادت بدفع مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف نمایی تا روز شود و عبد الله بصوابدید اهل تجربه
عمل کرد و در ان شب قریب به بیست هزار مرد بخدمت او مبادرت نمودند و از کردان صف شکن و دلیران شیر افکن
طایفه که کمان میبردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند و در اثناء
این حال اصحاب ابراهیم با او کفتند که اگر رخصت فرمایی بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ
کردانیم ابراهیم کفت ما را نخست بر سر مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه مقام است چون ابراهیم قریب بمنزل
مختار رسید دید که مخالفان او را احاطه کرده اند و در مقام مقاتله اند و نایره حمیت او التهاب یافته شمشیر کشیده
و از عقب ایشان حمله کرده آنجماعت را منهزم کردانید و آنشب شبی بود در غایت مهابت و تا روز در چندین محل
محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود و آنکاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت ابو
مخنف کوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مرویست که مختار در ان صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول

سوره والنازعات و در رکعت ثانیه عبس را به لهجه قرائت کرد که از هیچ امامی که امام قوم بوده باشد نشنیده بودیم
و بعد از آن از دار الاماره بیرون آمده عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند
سه هزار و سیصد کس بعسکر خود ندید و مختار ازین بی وفایی اهل کوفه متعجب شده پشت دست بدندان گزیده اندیشناک
شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که مختار کجاست افواج خصم را مرتب گردانیده و هر فوجی را با میری سپرده
از عقب هم بجنگ او فرستاد و مفصل این مجمل آنکه شیث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس
بن مضارب را با سه هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار دلاور و غضاب بن قبعثری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن
با سه هزار کس و عکرمه بن ربعی و شداد بن منذر و عبد الرحمن سوید را با سه هزار نفر بحرب مختار فرستاد و در اثنای
حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات خصم عازم محاربه گشته دل بر مرگ نهاده اند گفت ای برادر خدای تعالی
مرا شوکت ایشان شکسته آن جماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین دست داد نایره قتال اشتعال
یافته ابراهیم بن مالک و عبد الله و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه
ابن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان نموده مخالفان سرهای کوچه ها مضبوط
گردانیده بار دیگر دست بتیغ و خنجر زدند و ترغیب بن سایب مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته
غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات و شهر هیچکس را مجال آمد شد نماند پیران دهر و زنان شهر
از بامها فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله فی الحرم گفت شما از منزل خویش بیرون آیید که از من ایمن اید و مرا
خدای عز و علا بر فاسقان که اولاد قاسطین اند گماشته و درین اثنا ابراهیم به اعلی صوت خود ندا کرده میگفت
انا ابراهیم بن الاشتر انا ابن الفتی الذکر و لشکر را دل داده میفرمود که از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را
شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم و عبد الله بن الحر ابن مطیع و طایفه
از خواص کوفه در قصر در آمده متحصن گشتند لشکر مختار کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ
چنین مسطور است که چون ابن مطیع خبر یافت که مختار در دیر هند لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار
هزار سوار و شیث بن ربعی را با سه هزار کس نامزد حرب او کرده تا هر کدام از جایی رفته مختار را در میان گیرند
و مختار خبر یافته ابراهیم مالک را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با
هزار و هشتصد کس بجنگ شیث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو
سردار بموجب فرمان روان شدند و بمخالفان رسیده جنگ در پیوستند و شیث از عقب هزیمتیان رانده بدیر هند
رسید و مختار با سپاه خود گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این طاعین بر ما ظفر یابند یکتن را زنده نگذارند و در اثنای
گیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بن مالک بر مخالفان غالب شده راشد را بکشت و مختار قوی دل و مستظهر
شده باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده و قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان مرو
و متوجه این جانب شو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل آورد سپاهش منهزم گشته روی به استیصال شیث

بن ربعی نهاد و شیث بعد از لمحه که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون ابن مطیع
از قتل راشد و انهزام شیث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشته عمر بن
الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخود راه مده که سپاه تو بعدد بیش از لشکر مختار است و مردم او اراذل و اهل غوغا اند
یکی از سرهنگان با فوجی از دلیران روزگار بحرب او فرست تا دمارش از روزگار بر آرند و ابن مطیع حارث را
با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار بر هم میدوختند بحرب مختار نامزد کرد
و مختار آهنگ شهر کرده پاسبانان دروازه را ضبط نموده در مقام ممانعت آمدند و از جانبین دست به تیر و شمشیر
بردند تا روز گرم شد مردم مختار تشنه شدند و طایفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب بایشان آوردند که لشکر سیراب
گردند و مختار بر شرب آب اقدام ننمود شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب نخوردی جواب داد که
آری آن شخص گفت اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زده گفت بر خلیفه مهدی اعتراض میکنی و میدانی
که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام باشد آنگاه روی بمختار آورده گفت اگر میل تفضل نموده از سر این نادان
درگذری حاکم است مختار گفت اللهم اغفر له و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم او این نوع اعتقاد دارند
چون مختار دید که بواسطه تیراندازان دخول ازین دروازه متعذر است طایفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم
و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و ابن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار
کس بجای راشد فرستاده هر دو فریق بفضایی که در میان شهر بود و آن را کناسه میگفتند بهم رسیدند و مبارزان
سینه و کردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر گشاده عاقبت سپاه ابن مطیع راه انهزام پیش گرفتند و درین اثنا ابن مطیع
با غلبه تمام بکناسه رسیده در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مامور از
اسبان فرود آمده ریش و گریبان یکدیگر را گرفته وقت صبحی اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته و
خدمتش فرار بر قرار اختیار کرده در قصری که آن را دار الاماره میگفتند با عظمای کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت
متحصن گشت و مختار و لشکریانش مرکزوار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید می شد تا دوازده
هزار مرد در ظل رایت او مجتمع گشته و چون سه روز بر آن قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمده بعد از
استخاره و استشاره شبی ابن مطیع را از بام کوشک بزیر گذاشته تا سر خود گرفته و روز دیگر آن جماعت از مختار
امان طلبیده ملتمس ایشان مبذول افتاد و مختار بدار الاماره نزول کرده از ده هزار درم که در بیت المال یافت
بیاران و هواداران قسمت فرمود و ابن مطیع در سرای ابوموسی اشعری مختفی گشت و مجموع کوفیان بخدمت مختار
مبادرت نموده بر کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت مهدی یعنی محمد حنیفه و طلب خون
امیر المؤمنین حسین علیه السلام با مختار بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را بشحنگی
شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که عبد الله مطیع کجاست مختار را از موضع اختفا آگاه ساخت
و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم پی بمقام تو برده اند برخیز و ازین دیار بیرون رو که من نمیخواهم که ترا

آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد و ابن مطیع در جوف لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی راه مکه پیش گرفت
و چون بحرم رسید با عبد الله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر لب بسرزنش زبان گشاده ابن مطیع ببصره رفت و چون
کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس الهمدانی بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت
ارمنیه نامزد کرده محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن خذیفه را
بحلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد ولایت ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه
اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و
امصار بیعت مختار ستاندند و بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته
رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند
تمارض نموده خود را از آن سر زمین و از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را به
دیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس خویشتن در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را گوشمالی بجزا
میداد و جزاه خیرا   مروان حکم در ایام حکومت
خویش عبید الله زیاد را بحکومت عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر در آورده
با هر کس که حرب باید کرد حرب کند و آن ملعون مردود متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و مجموع سپاه او را
بکشت و چون مروان روی بدار بوار نهاد عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با بن زیاد گفت بر خلق پدرت
چه رسم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو التفات بر حال رعیت اندازی و بنا
بر انقضای ایام حیات هم آن چیز تاخیر و تعویق ماند اکنون چنان می شنوم که مختار خروج کرده است
و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند و اگر در باب وی اهمال نموده آید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن
آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور نمود
و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مصعب بن زبیر ببصره باید رفت و بعد از آنکه از جانب مصعب
خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجهه همت باید ساخت تا از عبد الله زبیر فراغ بال حاصل شود و هر شهری که
باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را در امارت آن با تو مضایقه نباشد و ابن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت
نموده به نصیبین رسید و از آنجا هشت هزار کس برسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید
بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود از صورت حادثه آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف
گردانید و عرضه داشتی درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن به تکریت شرف اجازت
ارزانی داشت و قاصدی باو فرستاده پیغام داد که در همان موضع اقامت نمایی تا زمان من بتو رسید آنگاه
مختار یزید بن انس اسدی که به شهامت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور شهامت از عظماء کوفه امتیاز داشت
بحرب سپاه شام نامزد فرمود یزید گفت ایها الامیر بشرطی ارتکاب این امر خطیر مینمایم که سه هزار کس که مختار

من باشند شرط موافقت بجای آرند و مختار باجابت این ملتمس او را مسرور گردانیده مختار بمشایعت او شتافت
و در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت میکنم تا بانکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت
ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمایی و باید که روز بروز قاصد تو و پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت
ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که دعای تو پسندیده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید را که
باس و شدت و وقوف بر مکاید حرب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب فرستادم باید که اطاعت
او را بر خود واجب و لازم شمرده بهر چه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان بندی و از صوابدید او در نگذری
که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید بن انس در سیر مسارعت نموده
و مراحل و منازل قطع کرده بتکریت نزول فرمود و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس باو پیوست و از آن
موضع باتفاق روان شده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شده ربیعه بن مخارق الغنوی
را با سه هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار
نفر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه ابن انس رسیده در
برابر او نزول کردند و در آن شب مرضی صعب بر یزید بن انس طاری گشت چون آفتاب طلوع کرد بر حماری
سوار شده ممالیک وی برابرش نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و باین هیأت پرتو التفات بر لشکریان
انداخته و بتسویه صفوف خاطر متعلق ساخته با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما
باشد و اگر باو آسیبی رسد عبد الله بن ضمره بن العنوی را بامارت خود معین دانید و اگر آفتی بوی لاحق گردد
سعر بن ابی سعر الحنفی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه
خود را بجنگ ترغیب و تحریص نموده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال
درگذشت ورقاء بن عازب بمبارزی حمله کرده و او را از پشت زین بضرب تیغ بر زمین انداخت
آنگاه از سر استظهار اشارت فرمود و اهل عراق بهیأت اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان
متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند تا بقیة السیف را به
لشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف حشم شام سیصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و در همان روز که
اسیران را بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود و بمقتضی اشارت مجموع
اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از
فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داده گفت   هر که آمد بجهان
اهل فنا خواهد بود   آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود   آنگاه در باب حرب و سکون با ارباب تدبیر
مشورت نموده رایها بر آن قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه زیاده از چهار هزار مرد نبودند و ابن زیاد
با هشتاد و سه هزار مرد از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بودند و چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود

این خبر در کوفه شیوع یافت که شامیان یزید بن انس را کشته و رفقا بهزیمت می آیند و اعدا زبان طعن دراز
کرده مختار محزون گشت و در همان اوان مبشران بشهر در آمده صورت این واقعه معروض مختار گردانیدند
و او مستبشر و شادمان شده بعد از استشاره و استخاره ابراهیم بن مالک را با جمعی از ارباب جلادت که میدان
رزم را بر مجلس بزم ترجیح می نمودند بجنگ عبید الله زیاد فرستاد ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بن مالک
و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و لشکر شام والسلام سبب مخالفت کوفیان آن شد که مختار کهتران ولایت
کوفه که پیش از رفتن ابن مطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از آن در صدد متابعت او
در آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح می نمود چه بیعت طایفهٔ ثانیه حکم ایمان ایاس داشت و این معنی بر
طبایع روسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر قرار کردند که هنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم بن مالک
بعزم محاربهٔ ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی در زمرهٔ از عظما کوفه بمختار پیغام دادند که اگر بهتر از
باحوال اصحاب ناموس بپردازی فبها والا جماعت ترا از میان بر خواهند گرفت و قواعد رسم انداز مختار
چون برین واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جوابی بنزاکت و فی الحال جمازه سواری
از عقب ابراهیم فرستاده پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی نموده و قاصد در رباط
مداین بابراهیم رسیده او از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها
پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت او بر سر مختار روند و بمختار این خبر رسیده جمعی سپاه که باقی مانده
بودند مستعد قتال شده از دار الاماره بیرون آمد و در فضایی که قریب بدان موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن
و محمد بن اشعث و عمر بن سعد علیهما اللعنه و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار ترغیب و تحریص
نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم و ببینیم که با ما در چه مقام است
بعد از آن برحسب مقتضی وقت عمل نماییم و این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را نزد مختار
فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه فلان و فلان جوشنها پوشیده و شمشیرها کشیده نزد من آمده اند و در محاربه
تو بجهت گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار
وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا بهیچ آب نتوانند فرو نشاند مختار جواب داد که ملتمسات خود را بر
کاغذی نوشته پیش من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای مختار بجهت آن بود که ابراهیم دیر میرسید
و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمده ابراهیم بکوفه رسید و شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار مبادرت
نمود و مختار کیفیت واقعه به تفصیل با وی در میان نهاد و ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو
اظهار مخالفت کنند و بر فور روی بدفع شر ایشان نهاده در حملهٔ اول یکی از سرداران با پنجاه کس بقتل آورد
و هشتصد مرد را اسیر کرد و چون دید کوفه منهزم گشته در زوایای ناکامی خزیدند و مختار تفحص اسیران نموده دویست و
پنجاه نفر از جماعت که بجنگ امیر المومنین علیه السلام با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق فرمود

و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع گشت فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک بجنگ ابن زیاد کمر بست
ابراهیم بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و مراحل با سپاهی که از رستم
و اسفندیار شایسته غاشیه کشی می نمود اشتهار داشت به بنج فرسخی موصل رسیده فرود آمد ابو المؤید خوارزمی گوید که در
لشکر ابن زیاد مردی بود از بنی سلیم که او را عمیر میگفتند و این شخص قاصدی نزد امیر فرستاده پیغام داد که
من داعیهٔ آن دارم که با تو بپیوندم بشرطی که در زمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دلگرم
مستظهر و امیدوار گردانیده و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد
بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم پیغام او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد
آورده اموال بی نهایت بعمیر و اصحابش بخشیده با او گفت که میخواهم خندقی بگرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان
جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر توقف کنی ایشان
دلیرتر گردند مصلحت آنست که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بضمیر ایشان استیلا دارد مهم محاربه را فیصل
دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بقول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در وقت وداع
عین سخن با من گفته بود و روز دیگر ابراهیم بتعبیهٔ سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید را گماشت و صلاح و فساد
میسره را برای علی بن مالک سکونی سپرده و اسماع طبقات حشم را بدرر نصایح گرانبار گردانیده فرمان داد تا فوج
فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده
کردند تعجب نمودند زیرا که مقصود ایشان نبود که آن جماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون ابن زیاد
دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتسویهٔ صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحبیل ذی الکلاع تفویض نمود
و زمام اختیار میسره را در قبضهٔ اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده
بر جناح میمنه عبد الله بن مسعود فزاری را گماشت و بر جناح میسره جمله بن عبد الله را بداشت و دل بر مرگ نهاده
دست بدعا بر آورد و بتضرع و زاری از حضرت باعزت نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب
بیکدیگر رسیدند بایستادند یکی از کلاب شام که او را عوف بن ضبعان کلابی میخواندند در میان هر دو صف
آمده آواز بر کشید که ای شیعهٔ ابو تراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان اشتر مرتاب هر که از
شما متصف بیاس و شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد
همدانی در برابر او رفته میان ایشان ملاقات واقع شد و در آن احوص از عوف پرسید که نام تو
چیست گفت مرا منازل الابطال گویند احوص گفت نام تو و نام من قریب بیکدیگر است مرا موقت الاجال
خوانند بعد از آن بهم حمله کردند و احوص شمشیری بر عوف چنان زد که بر خاک مذلت افتاده
جان بمالک سپرد و احوص مذاکره کرد که قتل الحسین هل من مبارز و از این سخن غیرت و حمیت داود بن
عروة الدمشقی در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص بعوف ملحق شد و احوص

بسعف خویش پیوسته از امرا حصین بن نمیر بعز در آنچه تمامتر از سپاه خویش جدا شده مبارز طلبید و شریک
بن حریم العقلی بقتال او شتافته دمار از نهاد آن خاکسار برآورد و قتل حصین موجب هراس شامیان گشت و درین
اثنا ابراهیم بن مالک در میان هر دو لشکر آمده بایستاد و بآواز بلند گفت ای شیعهٔ حق و ای انصار دین
ابن مرجانهٔ لعین آنکس است که آب فرات را از حسین باز داشته و وی آن ملعونیست که بحسین علیه السلام پیغام
داد که ترا امان نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و وی آن نامردیست که حسین را بفرمان وی کشتند و اهل بیتش
را چون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد که نسبت باهل
نبوت که حق سبحانه و تعالی ایشانرا از رجس پاک گردانیده روا داشت و من امید دارم که حق عز و علا امروز درین معرکه
بتیغ تیز و شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق را بر ارباب ذل و نفاق حمله کردند و هر دو فریق
از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره منحصر
در انهزام دانسته وار بر فرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و بروایت ابوالمؤید خوارزمی
هفتاد کس از مخالفان بقتل آمد و هزار و ششصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از نماز شام ابراهیم بن مالک
اشتر شخصی را بر کنار فرات دید که دستار او بر سر بسته جوشنی وسیع در بر داشت و صفحهٔ مذهب در دست او
بود و ابراهیم بطمع صفحه تیغی بر وی زد و صفحه را از دست وی ربوده اسب ابراهیم بازگشت و روز دیگر بازیگان (?)
خود گفت که من دوش یکی از مخالفان که رایحهٔ مشک از و بمشام من رسید و اسبی خوب در زیر ران داشت زخمی زدم
و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع کشته افتاده است بروید و تفحص نمایید که وی کیست و غالب ظن من آنست که
ابن زیاد است و جمعی از آن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم
جبین خضوع بر زمین نهاده بسجدهٔ شکر بجای آورد که بخشندهٔ بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی
بقتل رسانیدم و در بعضی روایات آمده که چون ابن زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک
مذلت افتاد غلام خویش را گفت فرود آی و سر ابن زیاد را از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی
چون دانستی که این عبید الله است جواب داد که آن مردود پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن از پیکر (?)
بمشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق
و سایر رؤسای شام را با رؤس طایفهٔ منهزمه بکوفه فرستاد و شیعه ازین صورت مستبشر و مسرور گشته بر ادای شکر
باری تعالی قیام نمودند و نذرها بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم
بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با فلان و فلان بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهلاء آن
دیار بصدق قول مختار را اشتباه کرده گمان بردند که وحی بر زبان وی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که بدین
عقیدهٔ فاسد رجوع ننمایند که امثال این کلمات ناشی از فراست مؤمن می باشد چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده است که فراست المؤمن لا تخطی ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام با فتح نامه

بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و بشکرانهٔ آن موهبت باقی رؤس را از مواضع مناسب بیاویخت و چون این خبر بمحمد حنفیه
رسید دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان بیاویزند ابن زبیر از آن حرکت مانع آمده فرمان داد
تا آنها را دفن کردند تسلط و غلبهٔ مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاد و جهان گشاده بر وی تنگ گشت و چون
ابراهیم بن مالک اشتر چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره ستانده بعضی را باصحاب خود صرف کرد و برخی
را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد عبد الملک
مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت ذکر قتل
قتلهٔ قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار چون مختار بن ابی عبیده بر ولایاتی که مذکور گشت فرمان روا شد کاهی بقتل کشندگان
امیر المؤمنین حسین علیه السلام نپرداخت محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند که این مرد که دعوی
دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در کوفه باطمینان خاطر نشسته اند
و او تغافل و تساهل را شعار و دثار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده به تقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا
عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا بر صحیفه ثبت کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را به
نوعی کشت که خیره ماند از و دیدهٔ اولو الابصار یکی از جملهٔ قتله قتیلان شمر ذی الجوشن کلابیست که بعد از خروج
کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته بقریه از قرای کوفه رفته و در آن اوان بجهت براوراندن (?) داشته
که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گردانید تا ببصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابن عمر نام برین صورت
اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر کرده معلوم بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بدانجا نهادند
و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود و منزل نامحمود شمر رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر لعین را مجال آن نشد که
جوشن و جامه پوشد تا علت برصی که بر بدن داشت مستور ماند و لحظه نکایت خصم را دفع تواند کرد و با همان بردی که بر میان
زده بود نیزهٔ خود را گرفت متوجه ابوعمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از بدن جدا ساخته جثهٔ خبیث او را
پیش سگان انداخت و از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مردم مختار او را میطلبند فرار نموده از
کوفه بیرون رفت و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که راحله راند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را
از بار سر سبک ساختند و از آن جمله دیگر عمر سعد مردود است که مختار او را بشفاعت عبد الله بن جعده بن هبیره که خویش
و داماد امیر المؤمنین علی علیه السلام بود امان داد و مختار عبد الله مذکور را معزز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز
جایز نمی داشت محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان بر آنند که منکوحهٔ عمر خواهر او بود
و بالجمله چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیلهٔ اولاد و محبت اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی می نمودی که چون بر قتلهٔ امام حسین علیه السلام دست
یابم بر هیچ یک از آنها ابقا نکنم اکنون رأس و رئیس ایشان عمر سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانهٔ تو می آید و تو با وی مدارا
و مواسات زندگانی میکنی و این صورت از تو بغایت بعید و بدیع مینماید مختار نامهٔ محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی

داست میگوید و من تلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود بعد از آن روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت
که متصف بصفات کذا باشد و بآن اوصاف بغیر عمر سعد در کوفه کسی موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که
بقتل آن شخص طوایف ملایکه مقربین مسرور خواهند گشت و در آن انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که
مراد مختار عمر سعد است و چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود نزد عمر سعد فرستاد که امیر چنین
و چنین گفت و مقصود بجز تو دیگری نخواهد بود و عمر سعد جواب داد که قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد
که کردن آن را متزلزل و ویران نتواند گردانید ای پسر خود برو و با پدر بگوی که خاطر جمع دار و در خلال این احوال
حفص بن عمر سعد که بقول محمد بن اسحق نبیره مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزاده او بود چنانچه سبق ذکر یافت
پیش او در آمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشاند و ابو عمره را که عسس بود طلبید و در خفیه با او گفت که بخانه عمر سعد
برو و بگوی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت کند ویرا بیار و اگر رد او طیلسان خود را طلب دارد گردنش بزن که مراد
از آن شمشیر است و ابو عمره بموجب فرموده متوجه منزل عمر سعد شده بیرخصت با جمعی که همراه داشت بسرای او در آمد
و چون نظر عمر بر ایشان کرده افتاد مشوش خاطر گشته پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت
کن که ترا میخواهد و ازین سخن وهم و هراس بر خاطر او استیلا یافته گفت امیر بمن چه مهم دارد و حال آنکه عهدنامه امان
نامه بجهت من از وی گرفته است آنگاه عهدنامه را با بو عمره داد و ابو عمره در آنجا نوشته دید که عمر سعد و اموال و اولاد
و اهل بیت او از مختار در ضمان امان باشند مادام که احداث حدثی نکنند ابو عمره گفت یا ابا حفص راست میگویی
اما امان نامه تو مشروط بشرطیست که از تو حدثی روی ننماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده لااقل هر روز
دو نوبت بمستراح رفته حدث کرده و تو خود انصاف ده که چگونه خون فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و پسر فاطمه
زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو درگذرانند و مع ذالک خاطر پریشان مکن چه شاید که طلب تو
جهت امری دیگر باشد و عمر چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام ردا و طیلسان مرا بیار تا بدار الاماره روم
و ابو عمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدای مکر و فریب تو در نگیرد و آنگاه شمشیری بفرق او فرود
آورده عمر و به قفا افتاد و یاران ابو عمره بفرموده او سر عمر را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس
نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی گفت آری سر پدر منست و زندگانی بعد از وی ناخوش
خواهد بود مختار گفت راست میگویی ترا به پدر رسانم بعد از آن فرمود تا گردن حفص زدند در روایتی آنکه چون ابو عمره
عمر را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص
گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت چنین است اما تو با پدر مفاخرت مینموده که پسر قاتل حسینم
بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود که او را از میان برداشتند و هر دو سر را با مبلغی زر
نزد محمد حنفیه فرستاد و از آنجمله دیگری قیس بن اشعث بود که پناه بعبد الله بن کامل برد که نزد مختار مقرب تری از وی
نداشت و عبد الله او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده است

و من او را امان داده ام اکنون مامول آنکه امیر از سر جریمه وی درگذرد مختار ساعتی خاموش شده با وی گفت که انگشتری
خود را بمن ده تا به بینم که از آنچه ساخته اند و عبد الله خاتم را باو داده مختار عبد الله را زمانی طویل بسخن مشغول کرد و ابو
عمره را طلب داشت و در سر با وی گفت که این خاتم را بپیش زن عبد الله کامل ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه بمن
داده است و گفته که قیس اشعث را بمن نمایی چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاصی وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر
قیس افتد خاطر من از وی فارغ گردانی و ابو عمره بفرموده عمل نموده زن عبد الله بخانه که قیس بن اشعث مختفی بود او را
در آورد و ابو عمره فی الحال بی توقف اهتمام بر حال وی انداخته سرش را پیش مختار برد و نظر در آن سر کرده گفت هذا قطیفه بالقطیفه
و قیس در کربلا قطیفه امام حسین علیه السلام را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافته بود چنانچه مرقوم رقم کلک بیان
گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بعزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امیر المؤمنین حسین علیه السلام را
از بدن مبارکش جدا کرده بود متوجه منزل آن نجس گشته ناگاه بمنزل وی در آمدند خولی در درون خانه مختفی گشت
و آن جماعت از زوجه او عیوف نام که پیوسته بواسطه آن امر قبیح خولی را لعنت کردی پرسیدند که شوهر تو کجاست
گفت نمیدانم و بدست اشارت کرد که در درون خانه است و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند مختار فرمان
داد تا خولی در مجلس ایشان گوسفند ذبح کردند و جسد ناپاک او را بسوختند بعد از آن شخصی را نزد مختار آوردند که بجدل بن سلیم
نام داشت و گفتند این آن کسی است که طمع بر خاتم امام حسین علیه السلام کرده انگشت مبارکش را ببرید مختار فرمان
داد که خولی را در مجلس ایشان گوسفند ذبح کردند و جسد ناپاک او را بسوختند بعد از آن شخصی را نزد مختار آوردند که بجدل بن
سلیم نام داشت و گفتند این آن کسی است که طمع در خاتم امام حسین علیه السلام کرده انگشت مبارک او را ببرید مختار فرمان
داد تا دست و پای او ببریدند و بگذاشتند تا در خون میغلطید تا جان بمالک سپرده و در آن روز شش کس دیگر نزد
او برده گفتند که این ملاعین بعد از قتل حسین علیه السلام اموال او را نهب کردند و مختار فرمود تا ایشان را زنده پوست
کندند و ابو مخنف گوید که مختار فرمان داد که تا حکیم بن الطفیل الطایی را حاضر کنند و گناه وی آن بود که سلاح و سلب
عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیر المؤمنین حسین علیه السلام انداخته بود و آن تیر بسربال آنحضرت رسیده
اما ضرری بآن سرور نرسیده آنگاه فرمود تا اصحاب قبضه او را تیرباران کردند و هم ابو حنیفه گوید که سعد حنفی روزی با
مختار گفت که یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی از جمله رؤسا قتله امیر المؤمنین
حسین علیه السلام در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بر آن جماعت افتاد
گفت ای قتله صالحین وای کشنده سید جوانان اهل بهشت دانستید رب دین و اهل بیت او تعین داد خویش خود را در پنجه انتقام
اسیر و دستگیر می یابید گفتند عبید الله زیاد ما را بکره بآن لشکر فرستاد از سر خون ما درگذشته بر ما بیچارگان منت نه
مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام منت ننهادید و از روان مصطفی و مرتضی علیهما السلام شرم نداشتید
آنگاه اشارت کرد تا ایشان را ببازار برده گردن زدند القصه به طولها هر کرا از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت
و در خان و مان زمره که فرار نموده بجهره رفتند آتش کین و غضب برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن

و کیفیت کشتن آن مختار ذیل پرداز دیگری که از مقصود باز ماند **ذکر آنچه میان عبدالله زبیر و محمد حنفیه واقع شده و مآل حال او**
در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست و ستین هجری که مهم مختار در کوفه تمشیت پذیرفته بود عبدالله زبیر محمد حنفیه را
تکلیف کرد که با او بیعت کند و هرچند عبدالله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داعیه حکومت
و ریاست ندارد اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و پیشوای او با عبدالله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت
و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت
از عبدالله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبدالله
مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت محالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد گفت سبحان الله محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم صفوان مشرک را چهار ماه امان داد و تو مرا یکساعت امان نمیدهی و بعد از گفت و گوی بسیار مقرر بر آن
شد که قضیه بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا انقضاء آن مدت در کنجی مختفی بود و ابن زبیر آنحضرت را
در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرد و چهل کس بحراست او معین گردانید و محمد با یاران و اهل
و بیت خویش نامه بمختار نوشته او را از آن حال آگاهی دادند و مختار به التفات آنجناب مفتخر و مباهی گشته [illegible]
خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامه را بایشان خواند و گفت ابن زبیر مهدی را در مجلسی باز داشته
است و بعد من احتیاج دارد و بخدا سوگند که من نوعی به معاونت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از شنیدن
آن حیران گردند بعد از آن بترتیب تجهیز لشکر قیام نموده طبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان و اشراف
را چهار هزار درم داده با پانصد کس مقدمه لشکر گردانید و ابوالعمرد و هانی بن قیس و عمیر بن ابی طارق و یونس
بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان کرد و درین اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم
هیزم میکشیدند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مدت مهلت بگذشت
طبیان با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم ابن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان پیش است خواستند
که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار و اعوان بعد واحد هر یک با فوجی مکمل پدید آمدند
سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خایف گشت و امرای مختار محمد حنفیه را بیرون آورده قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند
محمد حنفیه ایشانرا از آن اندیشه مانع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار بر آن جانب فرستاده
بود بر لشکر قسمت کرد و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که
باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد حنفیه فرستاده پیغام داد که
اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفت و شیعه خود را گفت
پراکنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حکیم علی الاطلاق میان من و عبدالله حکم فرماید و ایشان از
مفارقت او استبعاد نموده مقارن این حال عبدالملک بن مروان سرعان بمکه فرستاده امام را طلب داشت
و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده چون بمداین رسید شنید که عبدالملک با عمر سعید بن العاص الاشدق

عذر کرد

عذر کرده او را کشته است و ازین صورت خایف شده در بعضی از حدود شام ساکن گشت و درین اثنا چون
عبدالملک بن مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه زبان میگشایند از طلب وی پشیمان گشت و رقعه بخدمتش ارسال
نمود مضمون آنکه هر که متقلد قلاده بیعت نگشته باید که در قلمرو من باشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابی طالب
نزول فرموده ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و ازین دیار بیرون رو و بنابر بی ادبی او از محمد حنفیه رخصت
طلبیدند که با ابن زبیر جنگ کنند محمد رخصت نداده در شان او دعا کرد که خدایا لباس ذل و خوف در وی پوشان
و بروی و اتباع وی شخصی را بگمار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده
بطایف رفت و در زمانی که حجاج بمحاصره ابن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابی طالب را
بنور حضور مشرف گردانید و حجاج از آمدن او خبر یافته پیغام باو فرستاد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از
بیعت عبدالملک ابا و امتناع ننمایی محمد جواب داد که هرگاه که او را مخالفی نماند من با او بیعت کنم و چون عبدالله
زبیر شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام ارسال کرده از عبدالملک برای خود و متابعان امان طلبید و عبدالملک
نامه بحجاج نوشته او را بتعظیم و توقیر آنجناب وصیت کرد و محمد بعد از آن متوجه دمشق گشته با عبدالملک بیعت
کرد و از آنجا معاودت نموده بار دیگر بطایف رفت و بقولی دران سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست
ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه در آن دیار چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار
گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر بر حرب مختار ترغیب و تحریض نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن
ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی
باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بعذری تمسک
جسته از اهواز بیرون نیامد و بالآخره مصعب بنابر التماس محمد بن اشعث او را بطلب مهلب فرستاده محمد
باهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس
نیستم اما زنان و فرزندان ما در دست موالی و چاکران اسیر اند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده
و بجهت آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم و چون مهلب از
جانب عبدالله زبیر باطاعت مصعب مامور بود بتجهیز لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن
بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشانرا به بیعت ابن
زبیر دعوت کند و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار
کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشانرا به بیعت ابن زبیر
دعوت فرمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده و اول
ابن شمیط بقتل آمده سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود را بکشتند
و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکناری کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه

او عرصه تیغ گشته شد آبی سرد برکشیده گفت از مرگ چاره نیست بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ
روان گشت و چون فریقین بهم رسیدند تیغ تیز در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی نهایت روی نمود
هنگام نماز شام یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب محمد بن اشعث حمله صعب آورد و او را
با محمد بن اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار اعمال بد خود گشته شد و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول
بود و عمر بن علی ابن ابی طالب علیه السلام دران معرکه بقتل رسید و پیش از آن عمر بچند گاه از حجاز بیرون آمده
بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنیفه با خود برده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده
با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من خیری بتو نخواهد رسید و عمر محروم و مایوس بطرف بصره توجه
نموده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درم بوی بخشیده عمر ملازمت وی اختیار کرده تا دران جنگ
بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم
مصعب وزیده مختار منهزم شد و با شش هزار کس متحصن گشت مصعب بمحاصره اشتغال نموده بر مردم مختار از قلت
زاد و علفان و زیاد آمدند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست در دامن استیمان زده از
مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و مادران و قوم و عشیرت جماعتی که ملازم مصعب اند کشته اید و سرای
ایشان ویران کرده اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت ننهند و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه
همه اتفاق نمایید ما ازین تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم بهر حال قتل بنام و ننگ بهتر از انست که بذل و عجز کشته شویم
متابعان مختار سخن بحرف او ننهادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان خود از دار الاماره
بیرون آمده فدایی وار با اعدا برآویختند تا آن زمان که بقتل آمدند و آن شش هزار کس که از و تخلف نموده بودند از مصعب
امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای سلطان بیرون آمدند روسای کوفه که با مصعب بودند
معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میان است اگر تو بر ایشان ابقا میکنی توقع ملازمت از ما مدار مصعب
گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری گوید که چون مختار از معرکه
مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت خزید و مدت محاصره از چهل روز گذشته
با سایب بن مالک اشعری گفت باید که با من اتفاق نمایی تا بجهت عصبیت عرب نه برای دین با اعدا جنگ کنیم سایب
زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق بتو اینست که خروج تو برای اعراض دینوی
بوده بسبب اواز شبهات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبدالملک بن مروان دیدم که بر ولایت
شام و عبدالله بن زبیر بر دیار حجاز و عبدالله خازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله
از خروج بهتر از خون امیر المومنین حسین علیه السلام ندانستم لاجرم بر جست و جوی ملک برخواستم که کار بجایی رسید که
بحصر و امانی و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شده بیرون
آمد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق باهم آویخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور

اصحاب مختار منهزم گشته بقصر درآمدند و با مختار زیاده از سیصد کس پیش نمانده بود و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند
تا دیگر کسی بآنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از دیار نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کردند
تا از پای درآوردند و سر او را از تن جدا ساختند و پیش مصعب بردند مصعب سی هزار درم بایشان بخشیده سر مختار را
با فتح نامه در مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد و عبدالله گوید که بعد از نماز خفتن بمکه رسیدم
و عبدالله زبیر را در مسجد الحرام یافتم که نماز میگذارد و چون هنگام سحر از صلوات فراغت یافت پیش رفته فتح نامه را
بدستش دادیم و آنرا خوانده من گفتم یا امیر المومنین سر مختار را با منست گفت غرض ازین سخن چیست گفتم جایزه
جایزه میخواهم فرمود که سر او را عوض جایزه برگیر و من ترک سر او گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه گوید که این
شش هزار کس از مردم مختار روی گردان شده او را در جنگ دشمن گذاشته برای سلطان باز آمده بودند و
محصور بودند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی
باید شد و ایشان چون چاره دیگر نداشتند بحکم او رضا داده بیرون آمدند مصعب فرمود تا همه را گردن زدند
و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت
ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب
مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جایز مدار که مقاصد تو بانجاح
مقرونست و ابراهیم بخدمت مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه نمود
و فیصل مهمات مفوض برای و رویت او گردانید **ذکر مخالفت عمرو بن سعید با عبدالملک مروان و کشته شدن او**
عمرو بن الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور مزیت و کثرت استعداد معروف و موصوف
بود و چون مروان در مبدا خلافت خویش آثار خلاف در بشره او مشاهده کرد بمواعید عرقوب وی را فریفته گفت
من پیرم و چون بمیرم هیچکس با تو در سلطنت مضایقه نخواهد کرد و عمرو باین کلمات واهی مسرور و مباهی گشته نسبت
با او شرایط هواداری و جان سپاری بجای آورد تا ممالیک شام بمروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق
اختصاص یافته چشم میداشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبدالملک را ولی عهد گردانیده جان
بمالک سپرد و عمرو بن الاشدق انتهاز فرصت نمود که باعلان کلمه عصیان عروس مملکت را در آغوش گیرد و دران
هنگام بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده عمرو را بر لشکر خلیفه گردانید و عمرو اظهار خلافت کرده باخذ بیعت و دعوی
خلافت اشتغال نمود و عبدالملک ترک آن عزیمت نموده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن پردازد بنا
برین مراجعت کرده عمرو بن الاشدق در دمشق متحصن گشت و عبدالملک بظاهر دمشق نزول فرموده بدربندان آن
مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت
میان او و عبدالملک مشترک باشد و عمرو ساده دل ندانست که بودن دو پادشاه در یک مقام دو شمشیر در یک
نیام از جمله محالاتست و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهام سلطنت شروع کرده با عبدالملک

دم از موافقت میزد و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانچه هرگاه که پیش عبدالملک آمدی
او را بر تخت ادنش نشاندی و انواع تلطف و دلجویی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبدالملک عمرو را طلبیده و عمرو قصد رفتن
کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز مرا که خاطر من هراسانست عمرو گفت که خاطر جمع دار که اگر عبدالملک مرا خفته
یابد نتواند که بیدار سازد و یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که این معنی به احتیاط نزدیکتر است
عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شد و چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبدالملک
پیشتر او را بر پهلوی خود نشاند در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصره دمشق در میان آورده عمرو گفت بمضمون کلمه
الماضی لا یذکر عمل نموده ازین سخن درگذر عبدالملک گفت من رقم عفو بر جریده جریمه تو کشیده ام اما در حین محاصره
سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت این کار را بوقت
دیگر گذار ما زمان عبدالملک گفت سبحان الله چه خلل روی نماید که امیر سوگند خود راست نماید عمرو طوعا و کرها بان معنی
همداستان شده پرسید که چون بر گردن من نهید که بر گیرید باری مرا باین هیأت بیرون مفرست تا در میان خلق
شرمسار نگردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص او سعی نمایند و عبدالملک مافی الضمیر عمرو را دریافته گفت
درین حالت میخواهی که به مکر دوستان از من خلاص کردی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه فرمایی عبدالملک
گفت صبر کن عمرو گفت من صبر میکنم و تو غدر میکنی عبدالملک گفت تو غدر میکنی و گریبان او را گرفته چنان مشتی بر دهان
عمرو زد که دندانش بشکست و مقارن این حال موذن بانگ نماز گفته عبدالملک برای تهیه اسباب صلوات برخاست
و با برادر خویش عبدالعزیز گفت که مهم عمرو را باتمام رسان و چون عبدالعزیز خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع و زاری
کرده صله رحم را شفیع ساخت و عبدالعزیز را دل بر وی سوخته بکاری نرسانید و چون عبدالملک بمسجد رفته نماز
عمرو امیر خود را با وی ندید یحیی را خبر کردند و یحیی با طایفه یکبار بمسجد ریخته عبدالملک پرسید که سبب این
غوغا چیست یحیی گفت برادرم کجاست عبدالملک جواب داد که در کوشک با عبدالعزیز بمهمی مشغولست یحیی گفت
بغوغا تا بیرون آید و عبدالملک برخاسته روی بقصر نهاد و چون یحیی خواست که با وی در آید حاجبان مانع آمدند
و عبدالملک بخانه در آمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبدالملک بر وی و مادرش لعنت کرده
و بر دست عمرو رفته حربه بر شکمش زد و زخم عبدالملک کارگر نیامده دست بر دوش او نهاد و چون معلوم کرد که
زره در بر دارد گفت تو خود ساخته آمده انگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده آواز بانگ شغب از در قصر برخواست
و عبدالملک پرسید که این چه فریاد و غوغاست گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده اند
عمر را می طلبند عبدالملک با عبدالعزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بیندازد و ده هزار درم
بر سر ایشان بپاش و عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون زر و سر دیدند بعد از چیدن زر سر بر گرفتند
و درین سال یعنی سنه تسع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از
دویست هزار کس رحلت نمودند و اندک مردی باقی مانده در روز چهارم و با تسکین یافت **ذکر توجه عبدالملک**

بن مروان بجانب عراق عرب و بقتل رسیدن مصعب چون خبر قتل مختار و استیلاء مصعب بر کوفه بسمع عبدالملک بن مروان
رسید برادران و عظما و اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک اشتر مصعب را
مطاوعت نموده تمامت عراق عرب و ولایات جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشناکم از آن
لشکر که بدین جانب کشند و شما را ذلیل و خوار خواهند چه هر کس پیش دستی کرد و سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون
رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر مشار الیه بود گفت چاره آنست که
عساکر متجنده ولایت شام را جمع فرمایی و بدلی قوی و املی فسیح روی بدان جانب نهی و ظفر و نصرت از خدای جل و علا
طلب کنی و مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بروایتی بعضی از ایشان گفتند که یکی از امرای عظام را با لشکر
گران فرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبدالملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد
و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران شام این دو صفت جمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال
این احوال طایفه از اقربا و خواص مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند بشام رفته تسخیر عراق در نظر عبدالملک
آسان نمودند و وصول حکایت برخی از کوفیان بی حیا بی وفا علاوه این امور شده عبدالملک باستحضار عساکر فرمان
داد و در اندک مدتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع گشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود
و مهلب بر قصد شامیان مطلع شده با مصعب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبدالملک نوشته اند و او را
بر عزیمت این صوب باعث و محرص آمده مصلحت نیست که درین ولا از تو جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط
و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بس مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم بن مالک اشتر را
که در آن اوان بفرمان او متصدی حکومت ولایت موصل و نصیبین و سایر مملکت جزیره شده بود طلب داشت
و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را پیشوای سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده و قریب بقرقیسیا رسیده موضع
فسیح عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد و از آن جانب عبدالملک بر جناح استعجال سوار شده و قطع مسافت
نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبدالملک به ابراهیم بن مالک اشتر و سایر امرای لشکر
مصعب نامها نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه نامه عبدالملک را
از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعه خود را همچنان سر بمهر باو داد و مصعب آن کاغذ گشوده
مطالعه کرد و محصل آن نامه آن بود که اگر ابراهیم با طریق مطاوعت سلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت
جزیره او را شریک و سهیم نباشد و مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبدالملک بن مروان
ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب بمن دهند که بنی امیه را بر ولد صفیه نگزینم مصعب گفت خدای تعالی
ترا جزای خیر دهد و بعد از آن ابراهیم گفت ایها الامیر هیچ شک نیست که عبدالملک همچنین که بمن مکتوب ارسال
داشته به عظما و اصحاب تو نیز فرستاده است و یاران تو با تو دل دگر کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محل
تهمت اند فرمان دهی مصعب جواب داد که برین تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت با ما در مقام منازعت آیند

ابراهیم گفت پس همه را مقید و مغلوب گردان اگر ظفر یابی با اطلاق هر یک قوم و قبیله او را ممنون ساز و الا باری
تا هیچکس بشجاعت رای و عدم رعایت قوم طعنه نکند مصعب فرمود و از پیش من امیرالمؤمنین شکایت کنند
ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد ازین نه تو خواهی بود و نه امیرالمؤمنین مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش
که این کار مرا و ترا افتاده است و چون شب درآمد روسا کوفه گریخته بعبدالملک پیوستند مصعب بر رفتن ایشان
دل از جای نبرده آماده قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین دست داد عبدالملک شخصی را از بنی کلاب که خویش
مصعب بود نزد او فرستاده پیغام داد که میان من و تو سابقا قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون وظیفه
آنکه دست از جنگ باز داری و مهم حرب را با برادر خود گذاری و مصعب امتناع نموده عبدالملک فرمود تا برادرش
محمد بن مروان با طایفهٔ از شجعان در معرکه جولان نماید و مصعب زمرهٔ از دلیران را بمدد ابراهیم بن مالک بهمراهی
او نامزد کرد و هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمده و مصعب زمرهٔ دیگر از دلیران بمدد
ابراهیم فرستاد و محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبدالملک و عبدالله بن یزید را بامداد برادر خود محمد نامزد
کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد
و مصعب عتاب بن ورقا را بحرب نامزد کرد و کسی گفت که عتاب بن ورقا را بجنگ مفرست که بر وی اعتمادی
نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بی وفا روی بانهزام آورد و ابراهیم در معرکه پای ثبات فشرده
کوشش می نمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متحیر و متاثر گشته یکی از قبایل عرب را میگفت که قدم
پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که ابراهیم کجاست
که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروة بن مغیرة بن شعبه افتاده گفت مرا خبر ده که
حسین ابن علی علیه السلام بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم ابن زیاد راضی شو و بآن رضا نداد چگونه جنگ کرد تا کشته شد
عروه بتفصیل حکایت شهادت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را گفت و دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده است
و مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام امان امیرالمؤمنین را قبول کن
تا ازین ورطه رهایی یابی مصعب گفت امیرالمؤمنین در مکه است نه اینجا محمد گفت متابعان قوم تو در مقام خذلان
توانند چاره خویش کرده دست در دامن استیمان زدند و مصعب بر منازعت اصرار نموده با پسر خود عیسی گفت که بجدت
عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند تا من در زمرهٔ اموات
انتظام یافتم و در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او رو و ببین که چه میگوید
و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت ترا و پدر ترا امان [illegible] و وعده عطا بملازمت امیرالمؤمنین عبدالملک
که او شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت لا محاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز
داشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان
عزیمت منعطف گردان و خبر غدر اهل عراق بسمع عم خود عبدالله رسان عیسی گفت لا والله هرگز این نکنم [illegible]

از مردم یگانه چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عاری تمام باشد مصعب گفت اگر از معرکه
نمیروی باری پیش صف رو تا از غم تو رهایی یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید آغاز نهاد
تا یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان پیش آمده سر او را از تن جدا
کرد و مقارن این حال مصعب رسید و شامی را بقتل آورد و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و از
فرقت پسر نالیده و حنوط بر خود مالیده حملات متعاقب بکرد و درین اثنا عبدالملک بنا بر محبتی که بمصعب داشت
شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و ملک
من حکم تو جاریست و مصعب باین حدیث ملتفت نشده همچنان میکوشید تا بخیمهٔ عبدالملک رسید و
طنابهای خیمهٔ او را بریده حربی صعب گشت و سنگ تفرقه در جمعیت خانهٔ مصعب افتاده و سپاه وی متفرق
گشته غیر هفده کس با وی نماند و زایدة بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زده که از پای درافتاد و عبدالله
بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبدالملک برد و بقولی عبدالملک ملول و محزون گشته
گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه درآید تا نصف عالم خود را بدو دهم و مرا یقین است که در قریش
مثل او نخواهد شد و بروایتی بشکرانهٔ آنکه بر چنان دشمنی قوی دست یافته بود سر بسجده نهاد و این حدیث
از عبدالله مرویست که گفت در آن حالت بر خاطرم گذشت که سر عبدالملک نیز از بدن جدا باید کرد تا در
یکساعت دو پادشاه کشته باشم و عالمیان را از دست ایشان خلاص کرده و چون در اجل او تاخیری بود با آن
موافق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که جثهٔ او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند
و گفت هرچند میان ما و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم است و شرکت برنتابد و لشکر مصعب امان
یافته ملازم عبدالملک شدند و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبدالملک بسرای سلطان
در کوفه فرود آمد سر مصعب آورده پیش او نهادند یکی از حضار مجلس گفت عجب حالتیست که درین موضع سر مبارک
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و بعد از اندک زمانی هم درین خانه سر ابن زیاد را
پیش مختار نهاده دیدم آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینی که سر مصعب پیش امیرالمؤمنین
است و عبدالملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند ذکر محاصره کردن عبدالملک زفر را
و بیرون آمدن او بصلح قبل از گریختن زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس بعد از قتل وی استیلا یافت بر قرقیسیا [illegible]
[illegible] گشت و چون مروان درگذشت عبدالملک بر سریر سلطنت نشست فرمان داد تا ابان بن عقبة
بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسیا کشد تا آن ولایت را مسخر گرداند و ابان بموجب فرموده عمل
نموده متوجه آنصوب شد و عبدالله طایی را با طایفهٔ از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه
خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورده روان شد و با عبدالله طایی محاربه نموده سیصد کس را
از لشکر او بقتل رسانید و بقیة السیف منهزم گشتند و چون ابان در فاتحهٔ مهم دل شکسته شده دید که مردم آن

عبد الله را معاتب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشته بحمص رفتی دران زمان که عبد الملک بن مروان
بر دفع مصعب متوجه عراق بود و بقرقیسیا رسیده تسخیر آن دیار را وجهه همت ساخت و زفر متحصن شده عبد الملک
فرمود تا مجانیق نصب کردند آورده اند که دران اوان محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه مینمود
یکی از اصحاب زفر گفت که من فردا حیله اندیشم که خالد دیگر بجنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بمحاربه
مشغول شد آن شخص باواز بلند این بیت خواند چنانچه همه کس شنیدند **بیت** عادا ابقاه خالد ثمه ع واذا اسب الملک ...
و خالد ازین سخن انفعال تمام یافته دیگر پیرامون حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبد الملک
کشته شد زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از بنی کلاب هر روز بخندق آمده زفر را دشنام میداد
زفر ازین معنی متاثر گشته با اصحاب خود عتاب کرد که کسی در میان ما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه
گرداند از ملازمان نیرل پسر زفر یکی گفت که این کار منست و زفر او را بمواعید مستظهر گردانیده و آن شخص بعد از ان
از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبد الملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری با این هیات از من گم شده است
هر مسلمانی که یافته است خالصا لله رحمه الله تعالی بمن دهد و در اثنا آن شتر معهود بخانه آن مرد رسید که هر روز
زبان بشتم زفر میکشاد و او را شناخته چون شب شد بدان خیمه رفت و گفت ای بنده خدای تا غایت از طلب
شتر گم شده گرد لشکرگاه برآمدم و اکنون مانده و سراسیمه باینجا رسیده ام اگر رخصت فرمایی لحظه در جوار تو امن بخفتم
صاحب خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه بیا و باسایش مشغول شو و آن مرد مدبر درآمده در گوشه بخسپید
و چون مردم آسایش کردند خنجر کشیده بر سینه صاحب خانه نشست با او گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته
شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فایده ندهد و اگر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم و عهد کردم که جان سالم
باز بلشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شد و آن عیار دست او را گرفته همچنان فریاد زنان
میرفت و ندا میکرد که از شتر مفقود من که خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده در قلعه رسید در دروازه باز کردند
و حاجبان هر دو را پیش زفر بردند و آن مرد که کاری چنین شگرف کرده بود صورت واقعه را مفصلاً بعرض
رسانید و زفر فرمود تا جامهای عورتانه آوردند و در مرد دشنام دهنده پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه
عبد الملک رسانیدند و ندا در دادند که این کنیزکیست که زفر او را نزد عبد الملک فرستاده است و چون بموجب
فرمان عمل نمودند لشکریان شام با وجود او را شناخته او را بهمان هیات نزد عبد الملک بردند و عبد الملک
در خنده شده بدان شخص لعنت کرد و آن مرد از بس خجالت گریخته دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت
محاصره امتداد یافت عبد الملک محمد بن مروان را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید و محمد با زفر گفت که عبد الملک
از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی شاید و زفر جواب داد که بیعت ابن زبیر در گردن منست و تا او در قید حیات
باشد با هیچکس بیعت نخواهم کرد باید که عبد الملک این را شنیده نامه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنشان امان بخط
او فرستاده زفر از حصار بیرون آمده عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبد الملک

برفقت سپاه زفر توقف یافت گفت اگر میدانستم که سپاه زفر پیش ازین هست بصلح راضی نمیشدم و زفر این
سخن استماع نموده بعبد الملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر حرف نخستین رویم عبد الملک جواب داد معنی ما
معنی آن جور و جفا بصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبد الملک دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورد
و عبد الملک فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمه لشکر روان شوند و تلاقی لشکر عبد الملک و سپاه مصعب
دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشتن او هذیل بگوشه رفته مختفی گشت و چون عبد الملک بکوفه
آمد هذیل وسایط و وسایل برانگیخت تا عبد الملک او را امان داد **ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد** مهلب در زمان حکومت
عبد الله زبیر بامر مصعب متوجه اهواز شده بحرب ازارقه اشتغال می نمود و دران اوان مصعب کشته شد خبر آن
نخست بسمع قطری امیر آن طایفه رسیده و قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب
در برابر قطری آمده ازوی پرسید که چگویی در حق مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفه امیر المومنین عبد الله بن زبیر
قطری گفت در حق عبد الملک چگویی جواب داد که امام الضال الملعون قطری گفت عبد الملک امام تو نیست مهلب
گفت از امامت او در هر دو جهان بیزارم قطری گفت عقیده من بتو آنست که فردا با امامت او راضی خواهی شد
مهلب گفت معاذ الله آن روز مباد که عبد الملک امام باشد و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله
را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمصعب فرستاده او را به بیعت عبد الملک دعوت کرد و دران نامه
نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خوارج اهواز مشغول باشد و مهلب بقبول بیعت اقدام نموده قطری این
معنی را دانسته بار دیگر از مهلب پرسید که درباره عبد الملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چگویی مهلب گفت
که عبد الملک امام مسلمانانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو باد و بر مذهب تو باد دیروز لعنتش میکردی
و امروز او را امام المسلمین میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب دست از حرب خوارج باز داشته
بگرفتن اهواز پرداخت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را با مقاتل بن مسمع بمحاربه آن طایفه نامزد کرد و هر دو
سردار با جمعی مردم جرار روی باستیصال خوارج ازارقه آوردند قطری از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن
مخراق را با پانصد کس بحرب ایشان نامزد کرد و در ظلمت لیل بهم رسیده بین الفریقین قتالی فاحش روی نمود
عبد العزیز منهزم شده مقاتل پای ثبات بیفشرد تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبد العزیز
که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نبود اسیر کردند و آن جمیله را بیازار بردند و قیمت آن به پانصد هزار دینار رسید
و درین اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنا بر حمیت او را کشته ببصره گریخت و چون خبر انهزام عبد العزیز
و قتل مقاتل بخالد بن عبد الله رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانید و عبد الملک رقعه بخالد ارسال کرد
مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب برای ناصواب تست چه مهلب را که مردی فیروز جنگست و در امور حرب
بصارتی دارد باخذ خراج نامزد میکنی و عبد العزیز که شایسته بزم است برزم خوارج میفرستی اکنون قاصدی باهواز
فرست تا مهلب آماده حرب خوارج گردد و تو با لشکر بصره و پنج هزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق میشوند متوجه آنجانب شو

و از صوابدید مهلب تجاوز ننمای و از خوارج انتقام بکش و چون عبدالرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب
فرموده ببصره رسید خالد بن عبدالله لشکر بصره فراهم آورده باتفاق روی باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در
مقابل معسکر ازارقه فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم
گشته بطرف فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام آسمان آسان بدامن
عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره معاودت نموده عبدالرحمن بن محمد اشعث بموجب فرموده متوجه ملک
ری شده و مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپهسالاران که موسوم به داود بود از عقب او فرستاد
و خالد صورت واقعه را معروض رای عبدالملک گردانیده عبدالملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشیر بن مروان بن حکم
عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و داود و جیش از وصول عتاب به راههای صعب افتاد و اسبان [illegible]
از نا یافتن علیق مرده ایشان نیز بر فقدان طعام ضعیف ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقا بداود رسید
ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرده صلاح در مراجعت دید پس باتفاق باهواز باز گشتند و زمستان را در آن
سرزمین بسر برده مهلب حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبدالله زبیر به
تیغ ستم چون مصعب کشته شد عبدالملک بن مروان بشام رفته همت بر قلع و استیصال عبدالله زبیر مصروف
داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود و امرا و معارف شام
نا بر حرمت حرم چون میل بدان صوب نداشتند جوابی ندادند و در آن میان حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که
او را باین مهم موسوم گردانند و عبدالملک التفاتی بآن سخن نکرده حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر را پوست
میکندم بعد از آن عبدالملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبدالله نامزد فرمود و در باب استمالت ابن زبیر سطری
چند قلمی کرده به حجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متعلقان خود در امان باشد و حجاج از شام بیرون آمده بر مدینه
عبور نموده متعرض آن بلده طیبه نشد و از آنجا عنان عزیمت بجانب طایف منعطف گردانیده در آن
سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار باستیصال او فرستاده
بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب ابن زبیر راه گریز پیش گرفته در آن هنگام که حجاج در طایف اقامت
داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات اتفاق افتاده در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت
ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبدالله را معروض عبدالملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن میرسد بسهولت
مکه را مسخر ساخته عبدالله را از میان برمیگیرم و عبدالملک طارق با فوجی از سپاه بمدد حجاج فرستاده حجاج روی توجه بمکه
نهاده در دفع ابن زبیر ید بیضا نمود و در ایام محاصره صلاح از تن بیرون نکرد و با نسوان نزدیک نشد و باستعمال
طیب و روغن اشتغال ننمود تا عبدالله بقتل رسید و بالجمله حجاج بر جبل ابوقبیس مجانیق نصب کرده بمحاصره مشغول شد
و در این سال عبدالله بن عمر بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر سخط باری تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن
باز دار که موسم حج و ماه حرام است و عباد و صالحین از اقطار و امصار روی باینجانب توجه نموده اند تا ادای وظیفه کنند

و سنگ منجنیق ایشان را از طواف مانع می آید و حجاج فرمود تا ترک سنگ انداختن کردند تا مردم از مناسک حج فارغ
گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند که غربا با وطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ دیگر بار خود میرویم و در روز اول
که بجانب حرم سنگ منجنیق انداختند ابری تیره فام پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع
رسیده مردم شام وهم و هراس بخود راه دادند و ترک سنگ انداختن کردند حجاج خود سنگ بر منجنیق نهاده میگفت
ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود
گویند که در ایام محاصره روزی دوازده نفر از سپاه شام صاعقه رسیده و خلایق ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج
بایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص هوای حجاز است
و درین اثنا برقی درخشیده چند تن از مردم ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن
گشت در محاربه و محاصره اهمال منمایید که شما اهل حقید و ایشان ارباب باطل و بعد از ظهور علامات تمادی و اختفای
آن کرده شب و روز بحرب پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت
اهل حرم را کارد باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم و جو و خرما بود و ابن زبیر چیزی بکسی نمیداد مگر قلیلی که سد رمق میشود
و میگفت تا غله در انبار است دل خلق به قوت باشد و بجهت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روی
گردان شدند و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجایی رسید که اولاد
ابن زبیر به حجاج متوصل شدند و عبدالله با پسر خردتر زبیر گفت که تو نیز برو و از حجاج امان بستان ابن زبیر گفت
معاذ الله که من مفارقت خدمت تو روا دارم و در ملازمت پدر جنگ میکرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که
با ابن زبیر زیاده کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده و بیرون آمده زنهار خواه که آنچه
تو گویی چنان کنم عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو آیم مرا زنهار خداوند عز و جل
بسنده است و چون حجاج این سخن بشنید دانست که عبدالله دل بر مرگ نهاده است فرمان داد تا لشکریان
در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون با ابن زبیر دو سه کس بیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین
که عورتی با رای و تدبیر بود در رفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند و این جماعت با من همان شیوه پیش
آوردند که با اهل بیت امیر المومنین علیه السلام پیش برده بودند مگر آنکه فرزندان او تا جان داشتند در [illegible]
و پسران مرا تنها گذاشته نزد آن فاسق رفتند و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت سپر [illegible]
تا مطالبت تو باسعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر گفت ای پسر اگر
درین محاربات تو محقی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که عمر تو چه باقی مانده و این حکم
بر خردمندان روشنست که بنام نیک کشته شدن به از زندگانی که بذلت و خواری گذرد و ترجیح و تفضیل دارد عبدالله گفت
ای مادر خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین بخاطر خطور میکرد که تو آن را اشارت
فرمودی و آمدن من بخدمت تو بنا برین بود که از خدمت تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را

جبر در کرده آن شب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت گذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده
با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر حمله مبارزی
فرود آورده و دشمنان از وفور جرأت او با وجود کبر سن تعجبها نمودند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام
رانده خود از عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور رمه حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد و تا جمعی از آن
تیره دلان رانده ارباب الصفا بر دن رفته متوجه کوه شده بود و درین اثنا شخصی سنگین دلی خشتی پخته بر سر عبد الله
زده خونش از پای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم بشکرانه این فتح سر بسجده
نهاده آنگاه سر برآورد و سر او را با سر جمعی از اعیان بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا از آنجا بدمشق بردند
و فرمود تا جثه عبد الله را بر دار کردند و چون خبر قتل او باسماء ذات النطاقین رسید با آنکه از نود متجاوز کرده بود حایض
گشت و این واقعه عظمی در سنه ثلث و سبعین اتفاق افتاد و نقلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان باواز بلند
تکبیر گفتند و آواز ایشان بسمع عبد الله رسید از سبب آن پرسید و صورت حال باو گفتند فرمود سبحان الله
عجب حالتیست که اهل اسلام در زمان ولادت او تکبیر گفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند
و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که جهودان مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان
منقطع گشته بعد ازین چشم هیچکس از متابعت ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نگردد و ازین صورت
صحابه ملول و دلتنگ شده چون قریب یکسال بدین حدیث گذشت عبد الله بن زبیر متولد شد و چون این اشارت
بسمع اصحاب هدایت انتساب رسید باواز بلند تکبیر گفتند و دانستند که یهود در قول خود کاذب اند گویند که حجاج نذر
کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست ننماید جثه ابن زبیر را از دار فرود نیاورد و اسماء با خود مقرر کرده
بود که در آن باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود
آید و سخن اسماء بحجاج رسیده گفت این سخن درخواست است آنگاه حکم کرد تا جثه او را بزیر آوردند و چون عبد الله
کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبد الملک در آمده بروی بخلافت سلام کرد
و او [عبد الملک] به بشاشت تمام جواب سلام عروه داده در باره او عاطفت و احسان بی نهایت مبذول داشت و حجاج عروه را
در مکه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبد الملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبد الله را
عروه متصرف است اگر امیر مصلحت بیند او را بآن صوب فرستد تا آن ذخایر را از وی ستانده شود عبد الملک
فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بگیرد او به عروه این دشوار آمده با عبد الملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل
من قتلتموه ولکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بر وی
نافذ شد خوار گشت و عبد الملک از گفته خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بروی
مسلط نخواهم گردانید و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم ابن زبیر فارغ شد فرمود تا
مسجد و بام را از لوث و خون پاک ساختند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کبار استخفاف کرد که شما کشندگان عثمانید

ذکر امارت

ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره در سنه خمس و سبعین هجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق
عرب را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت و بمسجد در آمده فرمان داد تا
خلایق حاضر شوند و با روی بسته بر منبر بر آمده خاموش بود تا مردم جمع آمدند و درین اثنا محمد بن عوس با اتباع خود
بمسجد در آمده شخصی دید بر بالای منبر با روی بسته که هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق بشخصی چنین
داده اند بخدا سوگند که اگر بی هنرتری ازین شخص می یافتم باو میدادند و سنگ ریزه از مسجد میچید تا بروی حجاج اندازد
و یکی از اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه میگوید دیگری گفت که اگر او را قدرت سخن گفتن بودی تکلم
شما را خود ناساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاب نقاب از روی افکنده و دستار از سر برداشته
زبان بتمهید و صلوات گشاده و نخست این بیت را خواند بیت انا ابن جلا و طلاع الثنایا ۞ متی اضع العمامه تعرفونی ۞
بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده چنانچه فصحا و بلغای کوفه در حیرت افتادند و آنرا بتهدید بسیار راه داد
در آخر خطبه گفت بسمع چنین رسیده که طایفه از شما که موسوم بعبد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده اند و در منازل خویش
بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که اگر بعد از سه روز یکی از آنها را در کوفه یابم او را بتیغ تیز ریز ریز کنم آنگاه فرمود تا منشور
ایالت او را بخوانند و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش
بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیر المومنین عبد الملک شما را سلام میکند و شما جواب نمیگویید
بخدا سوگند که من شما را جهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قرائت را از سر گیر
و چون بار دیگر گفت اما بعد سلام علیکم مردم کوفه آواز بر آوردند که و علی امیر المومنین و رحمة الله و برکاته و چون منشور
خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که بتعبیه اسباب سفر اشتغال
نمایید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز تکبیر باواز بلند شنیده فرمود تا مردم را بمسجد حاضر ساختند و خود بر بالای
منبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیری شنیدم که آن بجهت ذکر بود
که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما هم لئیم زاده و سفله پرورید تا پهلوی شما شکسته محل ایستادن خود را
خود را نخواهید دانست والله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال گذشتگان و متضمن ادب باقی ماندگان باشد و درین اثنا
عمیر بن ضابی گفت اصلح الله الامیر یکی از آن کسانم که مامور گشته بودند که بمدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان
جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج گفت جوانان در لشکر بر پیران ترجیح دارند اما بگوی که تو کیستی گفت
من عمیر بن ضابی حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بران امر چه بود جواب
داد که او پدر مرا که پیر کبیر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بجنگ عثمان
خود میرفتی و بامداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی بصره و کوفه در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن او را
بر نقیر زدند و خانه اش غارت کردند اهل کوفه ترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از
کوفه ببصره رفت و مردم را بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریض نموده بواسطه آنکه یکی از اکابر بصره

تأخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبدالله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت
حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبداء حال حجاج عاجز و سراسیمه گشته در آخر الامر طایفهٔ از ابن جارود روگردان
شده پیش حجاج رفتند و میان فریقین روز بروز عداوت از دیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان
یکدیگر کرده بتعبیه لشکر و تسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر
مقتل ابن جارود آمده لشکر متفرق گشتند و قتیبه بن مسلم که در سپاه حجاج بود مبارز تها نمود که باجی آثار رستم
واسفندیار گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود و انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس حجاج آمده بروی سلام
کرد و گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثه تو آن کسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت ابوتراب
می نمودی و گاه در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی ابن جارود بدان داشتی تا فتنها
انگیخت ازین جنس مهملات گفته انس را دشنامها داد و انس بن مالک که از جمله پیران صحابه بود و ضعیف و نحیف
او را وحشت تمام مستولی شده گفت ایها الامیر اینها که امیکویی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی که مخاطب توئی
و انس برنجش تمام از پیش آن ظالم غاشم بیرون آمده مکتوبی شکایت آمیز بعبدالملک فرستاده و عبدالملک
اظهار غلظت نموده مکتوبی بحجاج نوشت که مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پدران تو در طایف
بچه امر اشتغال داشته با انس بن مالک که شیخ است و در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسر کرده شناعت میکنی
و سخنان ناملایم میگویی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمایی الا از من بتو آن رسد
که نیندیشی و عبدالله مخزومی رقعه عبدالملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده خویش پشیمان شده و انس بن مالک را
طلب داشته و بعذر خواهی او مشغول گشته انواع تلطف و دلجویی با او نمود

ذکر خروج صالح بن مسرح بموافقت شبیب بن یزید

این صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت عبادت و ریاضت رنگش زرد گشته
مریدان و شاگردان بسیار داشت که از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی عمال عبدالملک بتخصیص
حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذه خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم
شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نماییم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم
خود را باطراف فرستاد و خلق را به بیعت دعوت نمود و درین اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی پیش
صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام تویی اگر بدفع ظلمه می پردازی فبها و الا دیگری پیدا کنم صالح جواب داد که خروج من
موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادران و اصحاب خویش با وی پیوست و اسبان محمد مروان که در آن نزدیکی
تصرف کرده پیادگان خود را سوار کردند و محمد که والی ولایت جزیره بود این خبر شنیده عدی بن عدی الکندی را بجنگ
صالح فرستاد و چون عدی مردی متقی بود و نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده پیغام داد که
برخیز و ازین دیار بیرون رو که من حرب ترا مکروه می شمارم و صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنهٔ سپاه را بشبیب
و میسره بسوید بن سلیم داده بتعجیل هرچه تمامتر متوجه عدی شدند و بیکناگاه بدو رسیده حرب در پیوستند و طایفه



از سپاه عدی بقتل رسیده منهزم گشت و محمد مروان ازین قضیه خشمناک شده دو سرهنگ را با ... هزار کس بجنگ
صالح نامزد کرد و ایشان در دیار جزیره آمده بصالح رسیدند و از مبداء طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند
چون شب درآمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر سارعت نمود تا در سکره فرود آمده حجاج حارث بن عمیره را
با سه هزار مرد بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بسکره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز
نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسرهٔ سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده و شبیب با طایفه که
از جنگ اجل امان یافته بودند بر قلعه مختصر که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده
هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش در آن زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبیخون بر ایشان نتوانند
آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت که لا محاله صباح برای این ما را گرفته بقتل خواهند رسانید
وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و باتفاق بدر حصار آمده نمدها تر کرده بر بالای آتش
بستند مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث شبیخون زدند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند
و متوجه مداین شدند و حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و با طایفهٔ از اهل جلادت سر در پی
شبیب نهاده تلاقی فریقین دست داد و در مبداء حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بغارت
و تاراج برآوردند و جمعی که در کمین انتهاز فرصت می بودند بیرون آمدند و شبیب نیز عنان عزیمت گردانیده سفیان را
در میان گرفتند و چون سپاه سفیان بهم برآمده بودند بالضروره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر شنیده سورة بن
الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با لشکر آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از ابطال الرجال
بجست و جوی شبیب شتافته در نهروان باو رسید و میان هر دو گروه محاربهٔ عظیم روی نمود و هیچ یک بر دیگری غالب
نگشت و چون سوره دید که کار از پیش نمیرود متوجه مداین گشت و شبیب بتکریت رفت و چهارپایان حجاج را
که در نواحی بود تصرف نمود و حجاج سعید بن خالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب
فرستاد و شبیب ازین حال آگاه شده عنان بجانب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست
داده سعید بدست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند بعد از آن حجاج سعید بن عبدالرحمن
بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتلهٔ او نامزد کرد و سوید در سرحد بادیه بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات
واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش غارت در خان و مان
ایشان زده عزیمت کوفه نموده در میان بابل این خبر بسمع مغیره بن شعبه که در آن اوان از قبل حجاج حاکم
بود رسید و در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب بدر کوشک رفته عمودی بر در زد که اثرش باقی ماند
بعد از آن شبیب و یاران او بمسجد رفته طایفه که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون
رود و حجاج در آن شب بر بام قصر شعله افروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه بر در
قصر مجتمع شدند حجاج زجر بن قیس را با فوجی دلیران پرخاشجوی از عقب شبیب فرستاد و بموجب فرمان حجاج

استقبال روان شده حجاج بشر غالب با زایدة بن قدامه و عبدالعلی بن عبدالله عامر و زیاد بن عمر را با طبقات
حشم مدد او فرستاده بر جزمیش از ام ابشیث رسیده قتال آغاز نهاد و بیش از ده زخم باو رسیده بیفتاد و بسیار
از جنگ گاه بر گرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر بشر غالب گشت با اصحاب خود گفت مراسم جد و جهد بجای آورید
تا این سپهسالار را که متوجه حرب ما شده بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب کردند حجاج را آسمان بدست
توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم به سه قسم ساخته متوجه امراء مذکور گشت در موضع رودبار که بیست و چهار
فرسخی کوفه است تقارب فئتین دست داده از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی
شدید واقع شد و قریب بود که منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبدالعلی نهادند و او نیز فرار بر قرار اختیار کرده مصاف
برادر شبیب در برابر بشر بن غالب آمده و بشر با پنجاه کس از اسبان فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشر
و یاران او مجموع ناچیز و معدوم گشتند و زایدة بن قدامه پای ثبات فشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و دران
هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با متابعانش در عقب یاران فرستاد و چون زیاده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که
دست از کشتن باز دارید و این مغلوبان را به بیعت دعوت کنید و سپاه حجاج را لشکر شبیب به مبایعت خواندند
اکثر ایشان بیعت کردند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنیده پرسید که این موذن کیست گفتند
محمد بن موسی بن طلحه است که دران نزدیکی فرود آمده گفت نه لشکر حجاج منهزم شد گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده و شبیب
تعجب نموده گفت گمان میبرم که او را حماقت و ماخولیا دریافته و چون شبیب نماز بامداد بگذارد سوار شده بر سر محمد بن
موسی رفت و اکثر یاران او منهزم شده او با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نمود تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه
و قتل امرا و مقربان درگاه به حجاج رسید فرمان داد تا عبدالرحمن بن محمد اشعث با شش هزار کس که پسندیده او باشند
به محاربه شبیب مسارعت نماید و عبدالرحمن بموجب فرموده عمل نموده در عقب شبیب شتافت تا او را در حوالی
ولایت موصل دریافت و شبیب رقعه بعبدالرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در جنگ توقف
نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبدالرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کرد
و عثمان بن قطن که یکی از امراء حجاج بود نامه باو نوشت که عبدالرحمن بر گرد لشکر خندق کنده است نشسته و شبیب
در ولایت هر چه میخواهد میکند و بنابرین حجاج عبدالرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او را بعثمان تفویض
نمود و عثمان در روز سپاه آراسته آماده قتال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده میمنه شبیب بر میسره عثمان
حمله کرد خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمره اموات انتظام
یافت و این واقعه در ذی حجه سنه تسع و سبعین روی نمود و درین سال مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت
و چون خبر استیلاء شبیب بسمع نامبارک حجاج رسید صورت حال را معروض رای عبدالملک گردانیده مدد از وی
طلب داشت و عبدالملک فرمان داد تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب عبدالرحمن حکمی با دو هزار سوار
بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی کوفه امر کرده گفت ایها الناس آنکس که مطیع تر و ب

صبورتر است من با شما میگویم و داد شما را کشتن میدهد اکنون بمحاربه شبیب شما اهمال مورزید بمکین که بر بلاد عراق مستولی
گشته عیال و اطفال به ذل اسر مبتلا کردند و مردم از اطراف و جوانب برپای خواسته گفتند ما همه مطیع و فرمان
بر داریم هر جا که فرستی برویم و دشمنان ترا مجال تسلط و تغلب ندهیم از ان میان زهرة بن حویه که به کبر سن
اتصاف داشت گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی را از اعیان و اشراف باید فرستاد که فرار ننگ دانسته
عار باشد تا مهم تمشیت پذیرد و حجاج جواب داد که شایسته و آماده توئی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت
من پیرم و ناتوان و از عهده حکومت بیرون نمی توانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست
تا شرایط نصیحت بجای آورده آنچه دانم با وی بگویم و مردم کوفه بپای زد و اسباب سفر اشتغال نموده میدانستند
که امیر لشکر که خواهد بود درین اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه
اشتغال داشت بنابر طلب حجاج بکوفه رسیده و امارت سپاه بروی قرار گرفته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت
و چون شبیب شنید که سپاهی سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه شام نیز در دفع او بجهت گشته با مردم خود گفت
که جاسوسان من آمده گفتند که لشکر شام بعین التمر رسیده و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در حوالی فرود آمده است مصلحت
آنست که نخست با عتاب بن ورقا که بانزدیکست جنگ کنیم و او را بکشیم و روی بلشکر شام آوریم و مجموع سپاه او که شش کس
بودند بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن ورقا
بر میمنه سپاه خویش محمد بن عبدالرحمن بن سعید را گماشت و میسره بوجود نعیم بن علیم و قبیصة بن والق التغلبی مستظهر
گردانید و چون خود در قلب با خویر بن زهره و عبدالرحمن بن محمد اشعث و ابوبکر بن محمد بن جهیم العدوی بایستاد و شبیب
بنفس خویش در میمنه توقف نموده و میسره را بسوید سپرده محلل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بین العشاءین در اضاءت
قمر هر دو سپاه دست بتیغ و خنجر برده سینه دگر دگاه همدیگر را شکافتن گرفتند و سوید محمد عبدالرحمن را هزیمت کرده
شبیب پرسید که این رایت که در برابر منست بکه تعلق دارد گفتند بقوم ربیعه شبیب گفت ایشان نه تنها نصرت حق
کرده اند و مدتها بازباطل بوده اند آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم
منم شبیب لا حکم الا الله و چون محلل متوجه ایشان شده همه را از جای بر داشت و آن جماعت با قبح وجهی روی
با نهزام نهادند بعد از ان بر نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره بهم برآمده هر دو طایفه کشته شدند و تحفی فریاد برآورد که
قبیصه بقتل آمده شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر
وی ایستاده گفت ویحک اگر بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت می بودی بعد از ان شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده سوید
با محمد و عبدالرحمن بر آویخت و محمد منهزم گشته لشکر کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دیده او را بشناخت و سوگند
یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد اگر چه مآل حال او این بود اما با مسلمانان نیکیهای بسیار کرده و بسی از
مشرکان بر انداخته و مواضع ایشان را متصرف شده است و یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری
بود که بقتل آمد شبیب جواب داد که تو بضلالت ایشان داناتری از من زیرا که دیده است که از احوال این طایفه

باخبر نیستم اگر در طریقه اولی ثابت می‌نمودند در دین برادران ما می‌بودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده
بقیة السیف را به بیعت خود دعوت کرد و همه متابعت او نموده شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف کرد
و دران اوان سفیان بن ابرد با لشکر شام بکوفه رسیده و حجاج بوجود ایشان مستظهر گشت و از مدد کوفیان مستغنی
شده بود و چون خبر عزیمت لشکر عراق مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدای تعالی عزیز نکند آنکس را
که عزت شما خواهد و نصرت ندهد آنکس را که طالب نصرت شما باشد از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری مکنید باید
که بحیره روید و با یهود و نصاری آرام گیرید **ذکر آمدن شبیب و منهزم بازگشتن او** شبیب چون بموضع اعین رسید حجاج حارث
بن معاویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث برابر رسیده فرود آمد و شبیب از حال او آگاهی یافته بر سر وی
تاختن آورد و حارث بقتل آمده سپه را لشکرگاه ساخته غلامان خود را فرمود تا سرهای کوچها مضبوط ساختند و در روز سیوم
حجاج ابوالورد مولای خود را با فوجی از ممالیک خویش بسر او فرستاد و چون ابوالورد قریب به سپه رسید و با شبیب
گفتند که اینک حجاج آمده شبیب بر ابوالورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را از وی
رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با سیصد کس از خواص خویش روی بجانب او
نهاده حجاج از اسب فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام ارباب سمع و طاعتید و یقین شناسید که
خداوندان بطلان بر ارباب حق غالب نگردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون مخالفان
بهم رسیدند شمشیر و نیزه در یکدیگر نهادند و لشکر شام که اضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای برداشته چند
قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر باز با اعدا کوشیده چون ثبات ایشان را در روب مشاهده نمود سوید را
گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج درآی که من خود از پیش رو او متوجه‌ام و سوید در دیوار پست رفت
چون خواست که از عقب حجاج درآمده دست بردی نماید دید که مغیره بن عروه با فوجی از مبارزان محافظت ساقه
سپاه ایستاده است و چون مهم سوید از پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن
بطرف شامیان روان شد و حجاج ثعلب خصم دیده گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت
کرده نایره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان هفتاد نفر بقتل آمدند و درین اثنا خالد
بن عتاب بن ورقا با طایفه از عقب شبیب درآمده مصاد برادرش را و غزاله منکوحه شبیب را بکشت و آتش در
لشکرگاه او زد و چون این خبر بسمع حجاج رسید او و اصحاب او بآواز بلند تکبیر گفتند و مخالفان دلیر شده
شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را متابعت نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید
تا هر جا که خواهد برود که حالا همین فتح پسندیده است و حجاج بکوفه آمده حبیب بن عبدالرحمن حکمی را با سه هزار مرد
نامزد کرد تا روی بقلع و قمع استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاه
نگاه دارند و حبیب بموجب فرمان روان شده مراحل می‌پیمود تا در ولایت انبار قریب بشبیب رسید لشکر خود را
منقسم بچهار قسم ساخته و با هر فوجی گفت که اگر فی المثل افواج ثلاثه بقتل رسانند شما باید که از جای خود نجنبید و خالد

خود را امشب بر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیک اند و چون شب درآمد شبیب برسم شبیخون روبه اهل شام آورد
و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع لشکر حمله کرد و زمانی دیر مکافحت نموده نتوانست که ایشان را
از جای خود بجنباند روی به ربع دیگر نهاد و آن جماعت نیز بدفع او مشغول گشتند و از مقامی که داشتند قدمی فراتر
ننهادند روی بربع ثلث نهاده شمشیر میزد تا سه ربع از شب بگذشت و از طرفین مبارزان بقتل آمده ماندگی که
بقیة السیف بجایی رسید که کس تیغ اگر بر کمر دماوند زدی دو نیم کردی بر شخصی بی جوشن میزد کارگر نمیشد و بعضی از صفدران
نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت برخاستن نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمده
دجله را قطع کرد و متوجه اهواز شد و از انجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از تعب حرب بیاساید
ذکر هلاک شدن شبیب بن زید الشیبانی به تقدیر و اراده سبحانی بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان
حجاج اموال بسیار نثار سفیان بن ابرد کلبی و سپاه شام کرده فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بحکم بن
ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکریان ولایت بمدد سفیان فرستد و درین
اثنا شبیب از کرمان مراجعت نموده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول
سپاه بصره بر کنار رود اهواز رسید و شبیب گذشته هر دو لشکر صف آرای گشتند و آن روز تا شب میان
سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شد و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب ابلقی سوار بود و خواست که از جسر عبور
نموده فرود آید در حین عبور اسب او بر بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از اسب جدا گشته در رود
افتاد و آواز بر آورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا و چون غوطی خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم
و بعد از غرقه شدن شبیب جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه وی را شکافته دلش را
چنان سخت و صلب یافتند که سنگ را بعد از ان بآن نسبت میکردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسرت کشته شد قبول
نکرد و چون گفتند که در آب غرقه شد تصدیق نموده گفت در حین ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل میشد دانستم
که هیچ چیز او را از دنیا نبرد مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعله آتش در من دمیدن
گرفت و متوجه آسمان شد و روشنی او به تمام آفاق رسیده ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعه شبیب
در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرقه شدن او روایتی دیگر وارد است والله اعلم بالصواب **ذکر
اختلاف ازارقه و کشته شدن عبدالله بن ... و قطری** مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال نمود تا مجموع ایشان را
از بلاد فارس بیرون کرده ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی
بانجماعت نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه
بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبدا وصول تو بفارس الی یومنا در جنگ ازارقه تقصیر نکردی و باید که از این تقدیر
در دفع آن طایفه کمر اجتهاد بر میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه
حرب خوارج شد و براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت

تا برابر موضعی رفیع برآمده مشاهده نمود که ماند و بعد از تسویهٔ هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و بهنگام
پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مدة العمر هیچ طایفه مردانه تر و صابرتر و ثابت قدم تر از مردان این
خوارج از تو ندیده ام و در روز دیگر درباره براء انعام و احسان ما لا کلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی
فرمود و براء مراجعت نمود و صورت اهتمام مهلب را در حروب ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی
گشته مهلب همچنان بحرب آن طایفه اشتغال می نمود و در خلال این احوال اختلاف در میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب
اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکریان بقتل آورده وارثان مقتول قاتل را طلب کردند
و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای داد و این صورت موجب فساد عقیده
خوارج شده و امری ناپسندیده دیگر از قطری صادر یافته علاوه این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از دایره قطری
بیرون برده با عبد ربه الکبیر که یکی از روسای خوارج بود مراجعت کردند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده
صورت قضیه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن
طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر می نماید که گفته اند بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف
تو بگذار شمشیر خود در غلاف و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمعی از خوارج در کرمان بماند
و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج از جان
خود درگذشته و پیاده روی بمعرکه آورده و دل بر مرگ نهاده جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت که من در بسیاری از معارک
حاضر بوده ام ولی ازین صعبتر ندیده ام و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مظفر شده عبد ربه الکبیر و قریب
بچهار هزار کس از خوارج در آن معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان به بندگی گرفتند چنانچه
با اهل اسلام همین معامله کردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته
پیغام داد که ولایت کرمان را به معتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامید
و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر
و احترام مهلب بجای آورده او را بر پهلوی خویش بر نطع نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت شما همه بندگان
مهلبید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی را و اسحق بن محمد اشعث را با سپاهی
گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بآن دیار نهادند و در دروازه از دروازهای
طبرستان بقطری رسیده شمشیر تیز را براو حکم فرمود و بقیهٔ ازارقه پناه بحصاری مختصر برده در آنجا متحصن گشتند
و از قلت طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله
کردند که از ایشان نشان نماند و سابقا رقمزده کلک بیان گشت که این طایفه خوارج را چرا ازارقه خوانند ذکر
تفویض مهلب در امور خراسان و توجه عبیدالله بن ابی بکره بسجستان در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک بن مروان
امیة بن عبدالله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی

و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبیدالله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدا حال
مهلب را بایالت سجستان و عبیدالله را بحکومت خراسان نامزد کرد و این قضیه بر مهلب گران آمده با عبدالرحمن بن عبدالله
طارق نایب حجاج گفت که امیری سجستان را بمن و خراسان را بعبیدالله میدهد و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان
داناترم از وی و اگر از امیر التماس نمایی که بر عکس آنچه مقرر شده فرمان دهد حق گذارده شود عبدالرحمن ملتمس
مهلب را معروض حجاج گردانیده حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت و لیکن گفت که می باید که مهلب از خراج اهواز
و فارس که مدتی در تحت تصرف او بوده هزار هزار درم بمن دهد و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هرچه بدست وی
افتادی بخوردی و ببخشیدی و اگر ز ایام خود عوض گذرانیدی بیت زر از برای خرج کند سکه دار نقد لعنت بر آنکسی
که دراکر دمیکنی و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحهٔ خویش را فروخته پانصد هزار درم حاصل کرد
و برادرش مغیره پانصد هزار درم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد
رشید او بود بخراسان فرستاده در سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبیدالله بن ابی بکره
بموجب فرموده بملک نیمروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف منمای و بر جناح استعجال عنان عزیمت
بجانب کابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد چه حاکم کابل پیش از این
با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند و هرگاه که در اسلام قوتی میدید جزیه میداد
و چون ایشان را اندک دل مشغولی و ضعفی روی می نمود باز میگرفت و بالجمله عبیدالله با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه
نمود و او بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هر چند آن مسلمانان پیشتر میرفتند ملک کابل مملکت خود را گذاشته
بهندوستان نزدیکتر میشد تا عبیدالله و شریح به هژده فرسخی او رسیدند و درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام
فرستاد که مجموع طرق و عقبات که مجاهدان دین از آن عبور نموده مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود
گشته از حیات خویش نومید گشتند و درین اثنا عبیدالله با شریح بن هانی گفت مصلحت آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان
قبول کرده ام که هفتصد هزار درم بدهم تا از عقبات در شوند و ما بازگشته خود را بجایی رسانیم شریح جواب داد که
هر مالی که تو بکفار دهی هر آینه سلطان در علوفه و مرسوم ما حساب خواهد داشت عبیدالله گفت بر تقدیری که هیچ ندهیم
بهتر ازین باشد که درین مخاوف و مهالک بگرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد تجاوز کرده و هرگز گمان ندارم
که باین سن برسم و مدتهاست که از بارگاه حضرت احدیت شرف شهادت میطلبم و اکنون وقت آنست که به تمنای خود
فایز گردم و این سخنان گفته بر اسب سوار شد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر کرا از شما که آرزوی شهادت باشد با من
موافقت نماید و معدودی چند موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان نهاده با کفار حرب میکرد تا
کشته شد و عبیدالله هفتصد هزار درم بمخالفان داده با متابعان معاودت نمود و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان
اطعمه نزد ایشان برده هر که طعام سیر خورده فی الحال بمرد و چون این معنی را دانسته شد بتدریج طعام خوردن گرفتند تا بحال
خویش بازآمدند ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس با حجاج و آنچه در میان ایشان واقعه شده از محاربات

مشار خلافت عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت که منظری داری با مور محبه آراسته عبد الرحمن گفت باطنی
دارم از ملکات رویه پیراسته عبد الرحمن نخست از مجلس برخواسته از شعبی که یکی از حاضران آن مجلس بود پرسید که
امیر در غیبت من چه گفت شعبی جواب داد که با تو بگویم بشرطی که این راز مخفی داری و عبد الرحمن دران باب سوگند
خورده شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را نه بینم که رغبت
گردن زدن او نداشته باشم و عبد الرحمن این سخن را شنید گفت بخدا سوگند که من جهد میکنم تا خیط رقبه یعنی رگ گردن او
بریده شود و از ان روز باز نهال خلاف حجاج بر جویبار خاطرش نشو نما یافته بآب عداوت پرورش میداد و چون
خبر کشته شدن شریح بن هانی و مراجعت عبد الله بن ابی بکره بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک
گردانیده در دفع آن حادثه از ضمیر او استطلاع نمود و عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد قضایای خراسان و ما یتبعه
مفوض برای و درایت حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد اشعث با
چهل هزار مرد کار دیده و رزم آزموده بسجستان رفته آنگاه متوجه کابل گردد و چون خبر رفتن عبد الرحمن بملک نیمروز
دخول عبید الله بن ابی بکره بسموع عم عبد الرحمن بن محمد اشعث گشت با حجاج گفت صلاح نیست که برادرزاده مرا بانصب
فرستی زیرا که تصور من آنست که عبد الرحمن چون از آب فرات بگذرد و تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن
نباشد که دم از مخالفت من زند و قدم از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده پیرامون خلاف من گردد و چون
عبد الرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید باتحفها را شراف و اعیان آن ولایات فرمان داده
منشور ایالت خود را بدیشان خواند و گفت ساخته و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود آنها
پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بگوش حاکم کابل رسیده مکتوبی بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی
مسلمانان را پیش آمده من بان راضی نبودم و خراجی که مقرر شده ادای آن نمایم ملتمس آنکه امیر از سر آن جریمه که نسبت بمن
میکنند درگذرد و عبد الرحمن التفات بآن سخن نکرد و لشکرهای سجستان را جمع آورده روی بولایت کابل نهاد و رتبیل
بنابر عادت سابق و دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را بایشان میگذاشت و بتدریج پس تر میرفت و میخواست
که با عبد الرحمن همان معامله پیش برد که با عبید الله برده بود و عبد الرحمن بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه را که میگرفت
داروغه خود را در انجا نصب مینمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکانها باز میداشت تا بسیاری از ان ملک
در تحت تسخیر و تصرف در آورده غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که بهتر مرد آید امسال بهمین قدر قناعت
کنید تا سالی دیگر از سر بصیرتی کامل متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده
سالما غانما مراجعت نمودند بعد از ان عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب
نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند که هدیه دوست داشته مایل مصالحه باشد و راحت و فراغت گزیند و چندین هزار
کس را از اهل اسلام باستعداد تمام نه از برای آن فرستادم که با کافران مداهنه و مهادنه کنند وظیفه آنکه چون این نامه
بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب این مکتوب

نامهٔ دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکریان را فرماید تا در قصبات کابل که مسخر گشته زراعت نمایند و هم در انجا توقف
فرمایند تا آن سرزمین بتمام مفتوح گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی فرستاد مبنی از انکه عبد الرحمن بن محمد اشعث
باید که آنچه فرموده ام بجای آورده بی تاخیر و تسویف لشکر ببلاد کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش
اسحق بن محمد امیر لشکر باشد و او در هیچ مهمی مدخل نماید و چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید سرداران سپاه
و معارف درگاه را جمع آورده بایشان گفت که حجاج بمن چنین و چنان نوشته و مرا بجبن و بد دلی منسوب ساخته
و شما حال ولایت کابل را که دیروز برادران شما در انجا کشته شدند دیده اید من در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما
موافقم یاران گفتند حجاج دشمن خداست و ما از اطاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمانبرداری وی بجای نمی آریم
و اول کسی که دران مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل عامر واثله الکنانی بود که از زمرهٔ اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد ازان عبد المؤمن بن شبث بن ربعی بمعایب حجاج
زبان گشاده مردم را بتحریص و ترغیب نمود که حجاج را خلع کرده با عبد الرحمن بیعت کنند و امرا و روسا مکاتیب حجاج
دیده و سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع حجاج یکجهت شده با عبد الرحمن بیعت کردند بعد ازان عبد الرحمن با ملک کابل
در مقام مصالحه آمده بآن شرط که اگر بر حجاج غالب آید قبول خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب گردد پناه بر وی برد و عبد الرحمن
بر ولایاتی که در تحت تصرف داشت گماشتگان تعین کرده با لشکری که در ظل رایت او مجتمع بودند متوجه کرمان شد
و از انجا بفارس رفت تا باتفاق تمام روی بحجاج نهند گویند که چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد به مهلب بن
ابی صفره که دران ولا والی خراسان بود نامه نوشت و او را بمعاونت و موافقت خویش خواند و مهلب آن مکتوب را
پیش حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق تا عبد الرحمن روی بآن طرف آورده اند و لشکر عراق بسیلی میمانند که
از فراز روی به نشیب آورد و سیلی چنین را بهیچ باز نتوان داشت مادام که بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که
متعرض ایشان نشوی تا باوطان خود در آیند و اولاد و نسوان خود را ببینند بعد ازان بر حرب آن جماعت اقدام
نمای که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون مکتوب مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن
خیانت باندیشیده و رعایت جانب پسر عم خویش یعنی عبد الرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف عبد الرحمن را
بعبد الملک فرستاد عبد الملک متوهم شده صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان
با اهل سجستان درین امر یار شده کار بمهلت بعد ازان عبد الملک جنود شام و دلیران خون آشام بمدد حجاج فرستاد
و او را با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه مخالف شده و در روز عید اضحی میان معسکر لشکر عبد الرحمن و حجاج ملاقات
اتفاق افتاده حرب صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایات لشکر عبد الرحمن
وزیده حجاج راه گریز پیش گرفت و دران انهزام با خود میگفت که تجربهٔ مهلب در امور حرب زیاده از ماست
و ما نصیحت او خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا بعار مبتلا گشتیم و عبد الرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی
در راه هر که را یافت میکشت و حجاج چون ببصره رسید هزار هزار درم بر متجنده قسمت نموده و از بصره بیرون رفته

زاویه را لشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس کندی مظفر و منصور به بصره رسید اهالی آنجا از
وضیع و شریف و صالح و طالح به تعجیل تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده با وی بیعت کردند و سبب رغبت ایشان
نابران بود که عمال حجاج با وی نوشته بودند که خراج ولایت منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمه مسلمان شدند
و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان داده بود که مجموع غربا بصره و غیر ایشان
که بممالک دیگر رفته بودند با وطان خویش معاودت نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح و امانت و قرائت
و حفظ قرآن اتسام داشتند دران ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب حال شده بغایت دوستداری اشتغال
می نمودند که حجاج ازان دیار بیرون رود لاجرم به پسر اشعث چون رسید ایشان با جمعهم بر حرب حجاج و خلع عبدالملک
با وی بیعت نمودند و این واقعه در آخر ذی الحجه سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن از
بصره بیرون آمده بجانب حجاج متوجه گشت و در محرم سنه اثنی و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شده
و از جانبین مردم بسیار بقتل آمدند در روزی در او نوشته اند که لشکر عبدالرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بکنار
خندقی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتاده نزدیک بآن رسید که حجاج روی از معرکه برتابد در این اثنا
سفیان بن ابرد کلبی بر میسره عبدالرحمن حمله آورده و از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبدالرحمن و اکثر مبارزان
بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق بکوفه با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب
بیعت کرده پنج شبانروز با حجاج مقاتله نمودند و بالاخره ابن عباس نیز بطرف کوفه رفته با عبدالرحمن پیوست گویند که
چون عبدالرحمن بن عباس از جنگ روی گردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلان را امان نیست
و چون ندا کننده جمعی را بتعیین نام ذکر کرد باقی تصور کردند که ایشان را امانست لاجرم بفراغ بال روی بمعسکر حجاج نهادند
و آن ظالم بی باک یازده هزار کس را بمکر و فریب بقتل رسانید ذکر واقعه دیر الجماجم و کشته شدن طایفه از اصاغر و اعاظم
چون عبدالرحمن بن محمد اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و خلقی عظیم با وی پیوستند و از زهاد و کاملان تابعین
و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشتند و در سلک این طبقه سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان
و یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالبختری طایی انتظام داشتند و عبدالرحمن
پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطا و مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تجهیز جیش بازپرداخت
بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر الجماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که چندان
بعد از اسلام ندا داشتند بحجاج ملحق گشته او نیز با لشکری از مور و ملخ فزون و از قطرات امطار زیاده به
نیت جنگ و پیکار از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبدالرحمن نزول کرد و هر دو لشکر بر گرد خود خندق کندند
و مراسم احتیاط بجای آوردند و هر روز افواج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال می نمودند و مقارن این حال
صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند که بنابر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان می نمایند
اکنون مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرونشیند و این تدبیر موافق مزاج عبدالملک

افتاد

افتاده فرمود تا پسرش عبدالله با جمعی و برادرش محمد بن مروان با لشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز
آمدی روی بعراق آوردند و حکم عبدالملک چنان بود که چون عبدالله و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج
نمایند اگر معلوم شود که مایه آن نزاع حجاج است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند و حکومت
هر شهر از شهرهای عراق که عبدالرحمن خواهد بدو دهند و محمد دران شهر دخل نکند و در سنوات ارباب شمشیر را که تا غایت
دم از مخالفت زده اند اهل قلم در دستور متجنده در دفاتر ثبت نمایند و اگر از این معنی سرباز زنند حجاج برقرار سابق
امیر باشد و حجاج این خبر شنیده اندیشناک شد که مبادا عبدالرحمن و اتباع او به عزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند
و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بحجاج پیوستند سرداران عراقیان را بلشکرگاه طلبیده با ایشان گفتند که
امیر چنین فرموده است شما درین باب چه میگویید رؤسای عراق گفتند که امشب درین امر تأملی نموده فردا جواب گوییم
و دران شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبدالرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات درمیان آوردند و عاقبت زبان
بمعایب مروانیه گشاده بر خلع عبدالملک و محاربه شامیان اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبدالله
و محمد بن مروان رسید با حجاج گفتند که امروز امیر تویی و ما همه فرمان برداریم بهرچه اشارت فرمایی عمل کنیم حجاج دل بر حرب
نهاده به تعبیه لشکر پرداخت و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را بر میمنه امیر ساخت و بر میسره عماره بن تمیم لخمی را گماشت و بر مجموع
سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم فرمود تا پیادگان از فرموده عبدالله بن حبیب حکمی تجاوز جایز ندارند و عبدالرحمن
بن محمد میمنه را بعبدالرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نموده میسره را بابرد بن قره تمیمی سپرد و عنان اختیار سواران را در قبضه
اختیار عبدالرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای و رویت محمد بن سعد بن ابی وقاص مفوض گردانیده
زمام رادات جبله بن زحر بن قیس الجعفی بجاست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از
وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حتی توارت بالحجاب مختفی گشت خون از تیغ چون باران
در صحرای هیجا و اطراف معرکه می بارید و روز دیگر ابوالبختری طایی و شعبی که از جمله علما و فضلا بودند با طایفه از ابنای جنس
خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریض کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله برده ایشان را از
موافقت خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمدند و در اثنای گیرودار طایفه
از اهل شام جبله بن زحر را درمیان گرفته روز عمر او را بشام رسانیدند و ارباب عمایم در حین بازگشتن سر و روی
خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون سر جبله را پیش حجاج بردند مسرور گشته گفت این معنی علامت
فتح و ظفر است و مقارن این حال بسطام بن مصقله بن هبیره الشیبانی که شجاع صاحب وجود بود و بفنون فضایل آراسته
از جانب ری بلشکرگاه عبدالرحمن آمد و کبار تابعین بوصول او مبتهج و مفتخر گشته گفتند لله الحمد و المنه که شخصی پیدا شد که
قایم مقام جبله باشد القصه به طول انجامید مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش می نمودند در
روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی بر ابرد بن قره تمیمی که میسره
عبدالرحمن تعلق باو میداشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتال کند پشت داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه

هم برآمد و عراقیان روی از مصاف کاوبر تافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون
عبدالرحمن آوازه توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن یزید پسر او بجای او** مهلب بن ابی صفره
از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج منازعت دست داده باهم بمقاتله اشتغال
داشتند مهلب پسر صغیر خود را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر به ماوراءالنهر کشید و بعضی از ولایت آن نواحی را
فتح کرده ناگاه خبر فوت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراءالنهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از رؤسا
آن دیار را مصحوب خویش گردانیده از جیحون بگذشت و چون در مرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول
کرده بمرض موت ممتحن گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده بود گفت که صلح و صله رحم نگاه
دارید و با یکدیگر مخالفت مکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدعت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بر آن نتوان
نهاد و گفت که علیکم بتلاوة القرآن وتعلیم السنن وادب الصالحین وایاکم وکثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه
حبیب و چون خبر وفات او مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را به پسرش یزید مفوض گردانید **ذکر رفتن حجاج بکوفه**
و توجه او از آنجا ببصره بجهت دفع عبدالرحمن بن محمد اشعث کندی حجاج چون بکوفه رسید حکم کرد تا به تجدید مردم با عبدالملک
بیعت کنند و از جماعتی که با عبدالرحمن موافقت نموده بودند هر کرا دیدندی پیش او می آوردند اگر آن شخص بکفر خود اعتراف
می نمود او را میگذاشت والا گردنش میزد و درین اثنا یکی از یاران عبدالرحمن را بمجلس او بردند حجاج گفت ای فلان
بکفر خویش اعتراف نمای تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل زمانم و حجاج در خنده شده او را بانعام
واحسان خود مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده بعد از قیل و قال بسیار آن پیر ضعیف را بقتل آورد
و در آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سراهای رعایا فرود آمده بسر می بردند و این بدعت از وی یادگار
چه پیش از آن این رسم نامعهود بود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد سبب عزیمت حجاج بجانب
آن ولایت این بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن هزیمتیان باو پیوسته شدند و خالد بن جریر بن عبدالله با گروهی کثیر
از خراسان آمده بوی ملحق شد و عبدالله بن عبدالرحمن بن سمره و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقله بن هبیره
مع اتباع بر موت باهم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج روی گردان نشوند و عبدالرحمن
بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندقی کندند و این اخبار مسموع حجاج شده با لشکریان شام
و عبدالملک بن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده پدر نزد او آمده بود بجانب بصره روان شد و تلاقی فئتین دست
داده دو لشکر قیامت اثر در هم آویختند و به نیزه و شمشیر با یکدیگر در آویختند و مدت پانزده روز ستیز و آویز بر داشتند
عاقبت عبدالرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابوالبختری طایی و بشر بن منذر بن جارود و جمعی
ایشان از معارف و مشاهیر بعز شهادت فایز آمدند و بسطام بن مصقله با چهار کس بیکطرف رفت نیام شمشیرهای خود شکسته
و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر جا که رویم بما خواهد رسید وظیفه آنکه روی بحرب ارباب بطلان
نهاده جام ننگ کشته شویم آنگاه بهیات اجتماعی در میدان آمده بر فوجی که حمله آوردند ایشان را از جای بر داشتند

و حجاج تیراندازان را فرمود تا بر آن جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته گشت رحمهم الله تعالی رحمة واسعة
ذکر فرستادن حجاج لشکرها را از عقب عبدالرحمن بن محمد و ذکر بعضی قضایا که در آن ولا وقوع یافت چون عبدالرحمن از معرکه حجاج
روی برتافت با طایفه از گریختگان روی باهواز نهاده تا از آنجا به سجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عماره بن تمیم
را با سپاهی پرخاشجوی از عقب او فرستاده ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند بار دیگر عبدالرحمن انهزام یافته
عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانیده و عماره او را تعاقب نموده میان ایشان بار دیگر محاربه اتفاق
افتاد و درین نوبه عبدالرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه سیستان شده بظاهر زرنج فرود آمد و کوتوال
قلعه زرنج که نشانده عبدالرحمن بود در حصار بست و او را از دخول و خروج مانع آمد عبدالرحمن از آنجا بطرف بست
حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم گماشته عبدالرحمن بود او را ببشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجویی بتقدیم
رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران بر پای او نهاده خواست که او را بحجاج فرستد و ملک کابل از صورت
حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشید و عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبدالرحمن را تسلیم نمود و ملک
از سر جرایم او گذشته و عبدالرحمن را بملک خود برده به تفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردمی که از حجاج ایمن نبودند
فوج فوج از عراق گریخته شصت هزار نفر در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب
بن هاشم بود و سردار ایشان بود زرنج را محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب بی نهایت نمودند
و صورت حال را معروض عبدالرحمن گردانیده او را طلب داشتند تا شرایط متابعت بجای آورند و عبدالرحمن برخصت ملک
کابل بجانب سجستان متوجه شده بهواخواهان خویش پیوست و مقارن این حال عماره بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرموده
حجاج در حدود سجستان نزول کرد و اصحاب عبدالرحمن با او گفتند که صلاح آنست که این ولایت را بعماره گذاشته متوجه خراسان شویم
عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مهلب بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابنای زمان امتیاز دارد و با سپاه جرار در آن ولایت است
و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب برسند مهم ما دشوار شود یاران گفتند که امید داریم که چون بملک خراسان
در آییم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس در مقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان
ولایتی وسیع و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبدالرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هراة شده در راه عبدالرحمن بن
عبدالرحمن قرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده پسر اشعث گفت که من ملجأ و مأمنی داشتم و بنابر التماس شما گذاشتم
و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن خراسان مصلحت نیست اکنون رای من آنست که بکابل رویم و این سخن گفته یاران را وداع کرد
عنان عزیمت بالصوب معطوف گردانید بعضی از لشکریان با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیگران متفرق
گشتند و عبدالرحمن هاشمی به هراة آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو باو پیغام داد که جهان فراخ است
و مردم بسیار و من ترا اجل هر دو کنم برخیز و بسلامت ازین دیار بیرون رو پس بهیچ یار رده خاطر و بهیچ دیار راه که تر و بحر دارد
آدمی بیار عبدالرحمن جواب فرستاد که غرض ما نه اقامت است و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده گردد
متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید باز گشته عبدالرحمن در هراة باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته

برادر خود را مفضل نام با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان
جسیم بود که بغیر یک اسب بر قوی که داشت هیچ فرس دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن وی چهار صد رطل بود و پیش از
وصول او به هراة یزید رسولی دیگر نزد عبد الرحمن فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و بهره
از ایشان را نیز دری چند بدست افتاده وظیفه آنکه بعراق خویش برگردی و منت نهی که جنگ ترا کرده می شماریم عبد الرحمن
بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کس بنزد فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید برین قضیه اطلاع
یافت گفت مدارا از حد اعتدال در گذشت آنگاه رخصت داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرد و پیش از گذشتن یک ساعت
عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی و عباس بن عون و نعمان
بن نعیم و فیروز بن حصین و عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله بن فضاله در پنجه تقدیر اسیر شدند و یزید عبد الرحمن طلحه و عبد الله بن فضاله
را بر سبق خدمت و معرفت رها کرده باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت به عسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال را
بعرض رسانید حجاج فرمود تا اول فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان ترا باین مقام هیچ نسبتی نبود
چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز دران میان افتادیم حجاج گفت اموال
خود را نسخه کن فیروز از ملازمان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج گفت این اموال کجاست فیروز گفت
در تحت تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از ادا نفس من در امان باشد حجاج گفت که چون اموال تسلیم
شود گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال من جمع نشود و دران باب سوگند خورده حجاج او را بمحصلان سپرد که شکنجه کنند تا هرچه دارد
بدهد آنگاه محمد بن سعد را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این
قامتیست که خدای تعالی آفریده حجاج گفت با یزید بن معاویه بیعت کردی و بحسین ابن علی علیهما السلام و عبد الله بن زبیر نشتافتی
و چوبی بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند و بعد از آن فرمود تا عمر بن موسی را پیش آوردند با وی گفت یا عبد المرأة چاقو
دست میگرفتی و در پس پشت جولاهه یعنی عبد الرحمن محمدی ایستادی عمر گفت اصلح الله الامیر نیک و بد درین فتنه خوض نمودند
تقدیر چنان بود که من نیز در میان باشم اگر بحکم و فضل خویش عفو فرمایی می شاید و اگر عقوبت کنی سزا دهنده خداست حجاج گفت
نیک مرا دروغ گفتی که متابعان عبد الرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه شاید که ترا نفع رساند و انگه عمرو بن موسی را
امیدوار گردانیده و بقتل او فرمان داد و بعد از آن هلقام را پیش آورده حجاج با او گفت چه طمع داشتی که سر در پای اشعث نهاده
ملازمتش میکردی هلقام گفت امیدوار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه عبد الملک ترا بحکومت سرافراز ساخت او را نیز بفرمان
حجاج کشتند و همچنین سایر اسیران را بقتل آورده فرمود تا نی فارسی را شق نموده بیخ ناخنان و مجموع اعضاء فیروز بن حصین را
که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح ساختند و سرکه بران جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویش متیقن شد با محصل
خود گفت که جمعی که اموال من پیش ایشان است تصور میکنند که مرا کشته اند و ازان سبب هیچ به متعلقان من نمیدهند اگر آن جماعت
مرا به بینند شاید که مطلوب شما حاصل شود و محصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانیده حجاج رخصت داد تا او را بخلق نمایند
و موکل فیروز او را بخلق نموده فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصینم و اموال من نزد بعضی به دین و برخی به امانت

ومن مجموع

و من مجموع اموال خود را بخشیده ذمه همه را بری گردانیدم باید که هیچکس فلسی از انها بکسی ندهد و این سخن بحجاج رسیده فرمود
تا او را بکشتند گویند که دو امیر را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند و حجاج اشاره بکشتن ایشان
کرده یکی ازان دو شخص گفت مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدام است گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا میگفت
و من او را ازان قول منع کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من دران مجلس حاضر بود حجاج گفت
ازان اسیر دیگر استفسار نمایید او گفت راست میگوید حجاج گفت که تو چرا او را منع نکردی گفت اگر راست بگویم هیچ فایده
باشد حجاج گفت بلی آن اسیر گفت بی تکلف من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت آن را برای فعل وی و این یک را
جهت قول او بگذارید ذکر بنای واسط سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که بعراق میرسیدند در
خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از مردم شام در حالت مستی طمع بدختر صاحب خانه کرده میان ایشان بجنگ انجامید
و یکی دران میان بقتل آمده مسموع حجاج گشت و او را ازان سبب داعیه شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و رعیت
اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او آنجا بود حجاج روزی سوار شده احتیاط می نمود که ازان قطعهای زمین
کدام قطعه مناسب آن باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سواره میگذشت و چون باین محل که اکنون مشتملست بر عمارات
واسط رسید مرکب او بول بینداخت و راهب از مرکب فرود آمده آن خاک که ملوث به بول گشته بود برگرفته در دجله
انداخت و حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چه بود راهب گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع
مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت دران مسجد بپرستش خدای عز و جل قیام نمایند حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر
و دران موضع که راهب به ازاله نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط جهت آن گفتند که
در میان بصره و کوفه واقع شده و چون از عمارت واسط فارغ گشت حجاج فرمود تا خلایق بحضرتش شتافته بتهنیت او
اقدام نمایند و مردم بصره را باین جهت آورده حسن بصری دران میان بود و چون بصریان حجاج را تهنیت گفتند از مجلس او
بیرون آمدند حسن بصری رحمة الله گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان را دیدم که اهل آسمان او را دشمن میدارند
و اهل زمین فریب او میشناسند این سخن بحجاج رسیده با اهل شام گفت که می بینید که بنده از عباد بصره در حق من چه
میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار کرده
بر پهلوی خود بنشاند و از وی پرسید که در حق علی مرتضی و عثمان چه میگویی حسن گفت آن میگویم که فرعون از موسی پرسید که
در شان مردم پیشینه چه میگویی موسی علیه السلام فرمود که علم بذات ایشان قایم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتابی
مسطور است که بیش و کم ما را دران مجال نیست اکنون من میگویم که حال عثمان و علی مرتضی علیه السلام خدا میداند بعد ازان حجاج گفت
ای حسن تو در علم و عمل از علمای زمان خویشی و او را به تعظیم تمام روان کرد و چون از مجلس او بیرون آمد بواب با او گفت
که یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی
لب می جنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم که یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولی نعمتی
و یا الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودته واصرف عنی اذاه دیگر بواب با او گفت که شنیده میگویند

که تو علی ابن ابی طالب علیه السلام را دشمن میداری حسن از استماع این سخن درگریه افتاده گفت او تیری بود از ترکشهای الهی
بجانب دشمنان روی عالم ربانی و اشرف این امت بود و ابن عم نبی صلی الله علیه و آله وسلم و هرگز در عبادت خدای عز و علا
تقصیر و در مال کسی تصرف نکردی و داد احکام قرآن میداد کسی چنین بزرگوار را چگونه دشمن دارد والسلام ذکر مآل حال عبدالرحمن
بن محمد اشعث دران زمان که عبدالرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمه
بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نمی خواهد که پیش رتبیل برویم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم که با ما غدر کند تا از حجاج ایمن شود
عبدالرحمن با این سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد سوار ازوی جدا گشته پناه بجباری برده چون حجاج دانست که عبدالرحمن
کجاست مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید به رتبیل ارسال کرد تا عبدالرحمن را بوی سپرده آورده اند که شخصی بود از مصاحبان پسر
اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند و قاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمایی
من او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حالست و عبدالرحمن قاسم را ازین منع کرد و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت
و مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت حجاج لشکری وسیع بسیار دارد
و می تواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد با خاک یکسان سازند چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم
گشت و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج از برای تو امانی حاصل کنم باید که عبدالرحمن
و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت که اگر تو این خدمت بجای آری از من احسان و نیکویی بسیار بینی و عبید به تنهایی از
کابل بیرون آمده با عماره بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را با او درمیان نهاد و عماره کیفیت حال را معروض
حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه نوشتاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و بروایتی رتبیل عبدالرحمن را با سی کس
از متعلقان او بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبدالرحمن خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره
آوردند عماره سر او را و سر خویشان وی را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق
افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده حبس کرده قتیبه بن مسلم باهلی را بجای او نصب فرمود
ذکر وفات عبدالملک و بیان شمه از صفات و حالات او عبدالملک بن مروان میخواست که برادر خود عبدالعزیز را از ولایت عهد عزل
کرده آن ولایت را به پسر خود ولید دهد و بحسب اتفاق عبدالعزیز پیش از عبدالملک در مصر وفات یافت عبدالملک
امارت آن مملکت موسوم ساخت و ولید را ولی عهد گردانیده مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد
و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین روی نمود عبدالملک گفت من درین ماه از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان
متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال درآمد این دغدغه
از خاطر رفع کرد و در منتصف شوال همین سال جهان فانی را وداع کرده زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت گفته اند
و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر از استقلال بیست و یکسال بود و چه هفت سال عبدالله زبیر بر بعضی
ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند اگر آب خورد جوی زندگانی او و چشمه حیات
بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بر وی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید آشامید و عبدالملک

روی بدختر خویش آورده التماس را مکرر گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبدالملک گفت بگذار تا مرا آب دهد
والا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند و فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان و همان
چیزی که سبب حیات او بود موجب ممات او گشت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقلست که در مرض موت روزی فرمود
تا دری از دریای قصر او گشادند و چشم او بر گازری افتاد که جامه می شست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی
مسعود بن حلف گوید که عبدالملک در ایام بیماری گفت که مرا از ندیک فلان غرفه برید و چون او را بدانجا بردند نسیمی بروی
وزید گفت ای دنیا چه خوش جایی اما دراز تو کوتاهست و اندک تو بسیار و ما از تو در غرور در کتب مسطور است که
عبدالملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب و ابوالزناد گوید که فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروه بن زبیر
و قبیصه بن ذویب و عبدالملک مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بروی راجح یافتم مگر از عبدالملک
روایتست که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل ناچیزی از من صادر میشود ازان خوشدل نمیگردم و اگر شری از
من صادر میشود ازان غم نمیشوم گفت این نشان موت قلبست از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبدالملک بود چنانچه
کشته شدن عمرو بن سعید رقم زده کلک بیان گشت مصدق این قول است و اول کسی که مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل
فرموده و اول کسی که مردم را نهی کرد از تکلم پیش خلفا او بود چه پیش ازوی هر کس هرچه خواستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از
سلاطین اسلام که بخل ورزیدی بود و او را جهت امساک رشح الحجر میگفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف نهی میکرد
چه بعد از ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت که لا یأمرنی به احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه ذکر ولید
بن عبدالملک و بیان شمه از صفات و حالات او چون عبدالملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد درآمد
و خلق بسیار گرد آمده بودند و دران انجمن بر منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون والله المستعان علی مصیبتنا الموت امیرالمؤمنین
شکر آن خدایی را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند مضمون
آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که حق سبحانه و تعالی باز پس داشت و بالعکس آنچه او عز و علا بر انبیا و جمله عرش
نوشته مرگست ای مردمان فرمان خداوند مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مباشید که شیطان با تن تنهاست و
هرگاه بر ما آشکارا کنند آنچه در ذات اوست ما با او بدان عمل کنیم و هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند که ولید جباری
عنید بود در روایتست که اگر مولدی را ولید نام نهادندی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ازان مستکره داشتی زیرا
که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث
در شان ولید عبدالملک سمت وضوح یافت و ولید در سنه اربع و ثمانین که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل
مخزومی را از حکومت مدینه عزل کرده عمر بن عبدالعزیز را بایالت آن بلده طیبه نصب فرمود و او در ربیع الاول سنه مذکور
بمدینه آمده بسرای مروان بن الحکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقها وقت را طلب داشته گفت شما را بجهت
امری خوانده ام که همه را دران اجری باشد مضمون آنکه هیچ حصه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات
اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یکی از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنید در گردن

تما باشد ایشان او را دعای خیر کرده از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از هشام بن اسمعیل نسبت بعلی ابن الحسین علیهما السلام
حرکت ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر عبدالعزیز پیغام داد که هشام را تادیبی بلیغ نماید
و عمر از علی علیه السلام استمزاج نموده آنحضرت فرمود نمیخواهم که از من ایذائی برسد و هشام این سخن شنیده گفت
الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده بسیاری از بلاد
ترکستان فتح کرد و نصر بن سیار موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین
موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و نبی او که یکی از امرای ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف
اهل اسلام درآمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران
از زندان حجاج گریخته به فلسطین رفتند گویند که حجاج شش هزار هزار درم از وی داخواستش می طلبید و ایشان را
بعذابهای گوناگون معذب میداشت و یزید در آن بلیه دست در دامن شکیبایی زده مصابرت می نمود و خشم حجاج روز بروز
می افزود عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده است و پیکان آن بیرون نیامده است
و یزید طاقت ندارد که چیزی بساق او رسد و حجاج سیخ گاه یزید را دانسته فرمان داد تا چوب بر ساق او زدن گرفتند
و یزید زاری و بیقراری آغاز کرده آواز او بسمع هند خواهروی که در حباله نکاح حجاج بود رسید و هند فغان برآورده
حجاج ازین جهت او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده به فلسطین رسید متوسل بسلیمان بن عبدالملک شد
و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص یافتند و سبب عزل و
حبس یزید آن شد که راهبی با حجاج گفته بود که منصب تو به یزید نامی منتقل خواهد گشت **ذکر مقتل سعید بن جبیر رحمة الله** در سنه اربع
تسعین حجاج او را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالرحمن بن محمد اشعث بغی نموده حجاج
متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود سعید را حاکم علوفات متجنده گردانیده مصحوب وی ساخت و چون عبدالرحمن
پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشیده در آن اوان که عبدالرحمن
گریخته بکابل توجه نمود سعید باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بی باک
مکتوبی بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان چون نمیخواست که آسیبی بآن جناب رسد
در خفیه پیغام داد که برخیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید روی باذربایجان نهاد و مدتی در آن
ولایت کنج انزوا اختیار کرده چون خاطرش از طول زمان انزوا ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبدالله را
بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست بصواب اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید گفت
چندان گریخته ام که دیگر از خدا عزوعلا شرم میدارم که بگریزم هرچه سرنوشت منست بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع
نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند و حجاج معروض
ولید گردانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع ابن اشعث شده بودند اکنون در حرم بفراغ بال گذشته اند
ملتمس آنکه امیر مرا دستوری دهد تا جزای آن جماعت در کنار ایشان نهم ولید خالد بن عبدالله را فرمان داد تا این جماعت را

گرفته

گرفته پیش حجاج فرستاد و چون موکلان با و رسیدند یکی از آن دو شخص بنابر تهمتی از سعید غیبت نموده دیگری پیش او در خواب
رفت بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که خون سعید بن جبیر را از ذمه خود بری گردان
و اکنون بهر جانب خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتم سعید گفت امید دارم که مآل حال جز خیر و خوبی
نباشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج بردند و حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا
بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمانان گاه صواب آید و گاه خطا ازین سخن صورت غضب حجاج تسکین
یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن در اثنای محاوره سعید به تقریب گفت که ابن اشعث
در ذمه من حق بیعتی داشت و از استماع این حدیث آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی کبیر من در آن حین که بمکه
رفته ابن زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبدالملک بن مروان ستاندم نه تو آمدی و بیعت کردی سعید گفت آری حجاج گفت
هزار هزار درم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمایی و چون گفتی که آن را بمصرف وجوب رسانیدم تفتیش آن نکردم
و حساب آن مبلغ از تو نطلبیدم و ترا بر اسرار خویش اطلاع دادم و امین انگاشتم سعید گفت چنین است حجاج گفت من
این همه نیکی در حق تو کردم و مع ذلک بر نقض در بیعت امیرالمومنین عبدالملک اقدام نمودی و از بیعت جولاهه زاده
تبرا نکردی و اکنون پیش من دعوی وفای او میکنی و حجاج عبدالرحمن را بجهت آن نسبت باین حرفه میکرد که بسیاری از
مردم یمن برنگ لبری بردند و با مثال آن اشتغال می نمودند و اشعث جد عبدالرحمن پدرش از مردم آن ولایت بود و
بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را مخاطب بشقی کبیر گردانید و گفت گردن ترا بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است
نه شقی کبیر و مرا چندان مهلت ده که تا دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی بقبله نصاری کن سعید گفت فاینما
تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت که دستش ببندید و برخاکش بکشید سعید فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش
بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس گردن بلند داشت جلاد شمشیر زد و چون
سر مبارکش از تن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع ممکنان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون
سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بران ترسازاده باد یعنی خالد بن عبدالله که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که
اگر میدانستم که سعید در کنجی نشسته است و ترک فضولی کرده از وی عفو میکردم در تاریخ کامل چنین مسطور است که چون
حجاج سعید را کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و تا زمان وفات برین حال بماند بعضی برآنند که
حجاج بعد از کشته شدن سعید بن جبیر چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او گرفته
گفتی یا عدو الله فیم قتلتنی روایتیست که یکی از صلحا حجاج را بخواب دید از وی پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد
که به پاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض خون سعید هفتاد نوبت مرا بیچاره را
کشته اند و هنوز خلاص نیستم نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنه موت الفقها خوانند چه جماعت
عامه فقهاء مدینه مثل علی ابن الحسین علیهما السلام و عروة بن الزبیر و سعید بن المسیب و ابوبکر بن عبدالله بن عبدالرحمن
درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت

و این صورت از نوادر وقایع است **ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بفضول و باسعف و بعضی از اخبار و آثار آن**
ظالم بد خوی زشت کری تیره روی سفاک ناپاک و کردار بی باک نقلست که عمر عبدالعزیز رحمة الله علیه بعد از عزل آنجناب از امارت مدینه
جمعی میگفت که جهان از ظلم پر گرفته است چه ولید در شام و حجاج سفاک در عراق و قره از دین بی بهره در مصر و عثمان در مدینه
و خالد در مکه بستم مشغولند عمر بن عبدالعزیز گفت بار خدایا عالم تمام از جور است تو به عنایت بی کران خویش جهانیان را
از محنت و جور ظالم رهایی بخش و تیر دعای او به هدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف در عراق و قره بن شریک
در مصر هر دو در یک ماه وفات یافته بجانب دوزخ شتافتند و از عقب ایشان هم ولید در آن سال هلاک شد و خالد
و عثمان از حکومت مکه شریفه و مدینه معظمه معزول شدند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی پرسید که هیچ دلیلی از
دلایل نجومی هست که پادشاهی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد ملکی که ملقب بکلیب باشد منجم گفت
والله انت موت آن ظالم گفت بخدا سوگند که من ترا پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا آن بیچاره را گردن
زدند و این قول منافی آن روایتیست که گفته اند که بعد از کشتن سعید رحمة الله علیه حجاج هیچکس را نکشت و در مروج الذهب
مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی هنگام سحر نزد فارعه آمده دید که
خلال میکرد او را طلاق داد فارعه پرسید که مگر کراهیتی در خاطر تو پیدا شد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر خلال
که در میان اسنان تو مانده از طعامیست که حالا خورده دلیل حرص است و اگر از طعامیست که اول شب بکار برده
دلیل ناپاکی است و بعد از حارث یوسف پدر حجاج فارعه را در حباله نکاح آورد و چون حجاج متولد گشت مخرج
اشنش بسته بود و بشفقت سوراخ کردند و پستان مادر خود و غیر ها نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی مصور شده
گفت تا بزغاله را کشته و خون او را بر روی مالیدند و روزی دیگر فرمود تا بزی دیگر را کشته و حجاج چون آن
ملاحظه کرد در روز چهارم پستان مادر گرفت و حجاج از کودکی آرزوی ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من
لذیذتر از خون ریختن نیست عبدالله بن سهل در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که محمل ساخت و بر محمل سوار
حجاج بود و اول کسی که سفینه به قیر چیند و حجاج بود و اول کسی که بدست مردم نام مواضعی که در آنجا متولد شده بود
نقش کرد او بود و اول کسی که هزار مایده در مجلس او یکبار نهادند او بود و بر هر مایده ده کس خوان نهادی و آن مایدها
مشحون بطعامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی رسول من آفتابست چون آفتاب برآید حاضر شوید و اول کسی که هزار هزار
درم جایزه داد او بود و اول کسی که در جنگ و معرکه بر سر برنشست او بود و اول کسی که زنان و مردان را در یک زنجیر کشید
او بود در نسخه دیده که حجاج باده بر هنگام استیداد گرما از نفس مدینه بیرون آمده سیرکنان بر
نیمی رسید و بعد از شاهد و امتحان دید که شخصی با مزارعت مشغول است و اتفاقا آن شخص حجاج را نمی شناخت
و درین اثنا از آن شخص سوال کرد که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردی فاسق فاجر ظالم
غدار بدکردار نابکار است حجاج گفت تو مرا می شناسی دهقان گفت نی گفت منم حجاج دهقان بترسید و از حجاج پرسید
که تو مرا می شناسی گفت نی روستایی گفت من یکی از ممالیک ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی

از آن سه روز است حجاج ازین سخن در خنده شد و او را هیچ نگفت از عمر عبدالعزیز منقولست که فرمود در قیامت
هر امتی را که بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشد بیارند و ما حجاج را بیاوریم البته بر همه غالب آییم شافعی گوید که بمن
رسیده که عبدالملک مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب تو مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را
بگوی حجاج گفت من مردی لجوج حسودم عبدالملک گفت که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد چون شیطان را
چند از در مصالح در آید آورده اند که روزی حجاج بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت مردی از خالد پرسید که
این شخص که بود خالد گفت بخ بخ این عمرو بن عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند
من راضی نیستم که پسر عاص باشم من پسر مشایخ ثقیف و صنادید و ثیم و من آنکسم که هزار کس را بجهت این معنی
که پدرت را بشرب خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام منقولست که روزی حجاج بر منبر بر آمده میگفت که بقول سلیمان
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا و آن شقی این آیه به کلمه مذکوره منضم گردانیده و سلیمان را
بحسد نسبت کرده کافر گشت و هم منقولست که حجاج مکتوبی بعبدالملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم
و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والخلفاء
بر آن زیاده کنم عبدالملک گفت قاتله الله و هم در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی از هم نشینان خود پرسید که
چه چیز ماندگی را محو کند بعضی گفتند دلک و بعضی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند جای گرم حجاج گفت چیزی را که در
آن مانده شده باشی اگر بیابی ماندگی را ببرد نقلست که نوبتی دلیل خود را گفت که مال من بدست کی هست که از وی ها
نتوانم ستد گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردی که بالیقین به تیغ وی کشته شده بود صد
و بیست هزار میرسد و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس ندانست امارت حجاج بیست سال
امتداد یافت پانزده سال در سلطنت عبدالملک بود و پنج سال در ایام حکومت ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود
روایتست که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند عدد ایشان به پنجاه هزار رسید و از آن جمله سی هزار
مرد و بیست هزار زن بودند و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان
می تافت **ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند بهشت مانند** سابقا علی جمیع الاحوال والاجمال مرقوم کلک بیان گشت که قتیبه بن مسلم
در ولایت ماوراءالنهر فتوحات لاتعد و لا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم مشکین رقم
آن را بتخصیص بذکر کرده تفصیل می نماید ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون وصول حاکم ماوراءالنهر در
مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه او روی برتافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افکنده
متوجه آن جانب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که گماشته وصول بود
خبر به قتیبه فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبای خویش چنین
یافته ایم که این شهر بدست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد و قتیبه الله اکبر گفته بدهقان پیغام فرستاد که
نام من پالانست چراکه مرا قتیبه گویند و قتب در لغت عرب پالان باشد و مقارن گفت مارا یقین حاصلست که قتیبه

آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشید و صندوقها مرتب گردانید که ابواب آن
از درون می‌بستند و در هر صندوقی مردی مسلح نشانده ابواب علیا صنادیق را از خارج مقفل ساخت و بعد از آن حیله
در داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنابر مصلحت ملکی متوجه خراسانیانم بیکدم و با من اسلحه بسیار و اموال و ادوات
چیزی از آنها امانت پیش تو میگذارم بشرطی که از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را تسلیم کنی و دهقان بقبول ملتمس
قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقندیان را
کشتن گرفتند و دروازه‌ها را گشاده قتیبه بشهر درآمد و دهقان گریخت و سمرقند بلکه جمیع ماوراءالنهر مسخر اهل اسلام گشت

ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بعضی از خصایل او در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و
شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و گویا وازوی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای
بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد جامع بنی امیه که بنیاد او ساخت و مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه او وسیع گردانید
و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرده هر جا خادمی را مقرر فرمود و بهر نابینایی راه نمایی داد و مجذومان را از مردم
جدا ساخت و فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان مهیا دارند در ایام دولت وی بلاد ماوراءالنهر تا [illegible]
و دیار کابل با بلتان مفتوح شد و او با عمارت بسیار میل داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق مقصور بر طرح
ابنیه و گفت و شنید ایشان مبنی ازین معنی بود و در زمان سلیمان بن عبدالملک سخن مردم منحصر در ذکر طعام و نکاح
بود زیرا که او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر عبدالعزیز هر کس که بدیگری میرسید میگفت
دوش چندین سی پاره قرآن خواندم و چون آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از
فرایض طاعات و نوافل میگذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت
گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبدالملک بعد از ولید او را ولی عهد گردانیده بود از ولایت
عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبدالعزیز مفوض گرداند و بود سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید او را از
ره طلب و رغبت سلیمان نیامد و ولید کسان به اطراف ولایات خویش فرستاده خلق بسیار را بخلع سلیمان و بیعت عبدالعزیز
دعوت فرمود و اما هیچکس از ذوی البصایر و غیرهم رغبت باین دعوت نکرد سوی حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم را
و چون کرت بعد اخری سلیمان را طلب کرد و او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه دعوت حق
لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بسمع شامیان رسید تجدید بیعت سلیمان پرداختند

ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی
ادیب فاضل بود و بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما تبعه والی
گردانیده به تعذیب آل ابی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منتسبان او را بانواع عذاب شدید
معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنابر آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعاء ولید را در این
باب بسمع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که امرا و قبایل عرب را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان

موافق سازد و هیچکس این معنی را ازوی قبول نکرد و امرا ازوی التماس کردند که ما را دستوری ده تا با وطان خود مراجعت
نماییم آنگاه تو دانی و قتیبه آغاز بدمزاجی کرده تن بآن در نداد و روز بروز میان او و اعیان ملک مادۀ نزاع و وحشت
ازدیادی یافت و مهم بآن منجر شد که مجموع عظما باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بامیر ساخته قتیبه را از امارت
عزل کردند و این خبر به قتیبه رسیده تصدیق نمود و بطلب او کس فرستاده وکیع بهانۀ از خانه بیرون نیامد و قتیبه
بار دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد و وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که
به محفه توان آمد و قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیارید و چون این خبر رسید سلاح پوشید
بر اسب سوار شد و با طایفه که به امارت او و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه سرای قتیبه شدند و چون [illegible] طالع
قتیبه بحد نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفته یازده کس از برادران و خویشان
قتیبه کشته گشتند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متعلقان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان
بن عبدالملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون این بیت معروض داشته شد که **بیت**
پای ملخی پیش سلیمان بردن | عیبست ولیکن هنرست از موری | و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورد
گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراءالنهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطورست که در عراق جمعی از
بنی غسان براهی میرفتند و ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصایی در دست و انبانی در پشت داشت و به تعجیل هر چه تمامتر
میرفت او را گفتند از کجا می‌آیی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان
این سخن عجب نمودند و چون آن شخص آثار انکار در ناصیۀ بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را کجا باید رفت گفتند
گفت بافریقیه و این سخن گفته روان شده بنی غسان از عقب آن شخص تاختند بگردش نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را
بافریقیه فرستادند و العهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان به دابق رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود
مسلمة بن عبدالملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون که از طرف آذربایجان و براجیم رسیده صاحب
آن شده بود که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال آنکه پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود
و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن دیار رسید لشکر باز فرمود تا غله بسیار جمع آوردند و در ظاهر شهر
انبار ساختند و بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاربه
بتنگ آمدند و در مصالحه درآمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعد و بهر سری دیناری جزیه میدهیم و مسئول رومیان باجابت اقتران
نیافته چون از صلح مایوس گشتند به الیون پیغام دادند که با تو در سلطنت مضایقه نداریم و اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب
شام بازگردد و الیون از طریق ریب با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر شاه تمام غلات جمع آورده و بروزگاری
بسر می‌برد و قوت جنگ کردن ندارد و حالا مصلحت چنان می‌نماید که آتش در انبارها زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود
و یقین شناسند که از سر حد محاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غله‌ها را بسوخت و از وقوع این امر
قوت اهل اسلام کم شده رومیان قوت گرفتند و مسلمه متحیر و سراسیمه گشته نه رای اقامت داشت و نه روی مراجعت جز سلیمان

حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند مراجعت ننمایند و درین اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر عبد العزیز
به مسلمه رسید که معاودت نماید و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند

ذکر یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان

در زمان خلافت عثمان یکنوبه سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید
و چون قریب بآن نواحی رسید اهالی آن مملکت دویست هزار دینار باو داده صلح کردند و سعید بازگشته بعد از آن
تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت در نیامد و در آن ولا که قتیبه متوجه آن نواحی
شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد و حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جایی
سخت مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه
که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد
یزید میگفت از اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه پیرامون تعرض آن نمیگردد
و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشست بعد از آنکه حکومت عراق را به یزید ارزانی داشته بود زمام حل و عقد و قبض
و بسط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و یزید از مملکت عرب به دیار عجم آمده بنوعی در معموری
عمارت و زراعت رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت به
استحضار لشکریان فرمان داده صد هزار مرد جمع آورده پسر خود مخلد را در آن ولایت به نیابت گذاشته خود با سپاه
رزم خواه روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان بمنازعت و ممانعت پیش آمده میان
هردو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را
تعاقب نموده جرجان را محاصره کرد و عاقبت شهر مسخر شده مالی بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را با فتح نامه
پیش سلیمان فرستاده روی به طبرستان آورد و جمعی از مردم جرجان با سپهبد پیوستند و اسپهبد مستظهر و قوی دل
روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و درها مضبوط ساختند مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد کشتن یزید کردند
و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده و بقیة السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون [illegible]
جرجانیان بمسموع یزید گشت مخذول و ملول شد و یکی از رؤسای آن مملکت را مصادر کرده در خلوت طلبیده با او گفت اگر چه از من
ضرری بتو رسیده و لیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوقی دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت تفحص کن
آنکه اهل جرجان یاغی شده اند و ما را توقف درین کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اسپهبد را آشتی
نمای و بطریق نصیحت آن شخص با اسپهبد گفت اگر چه من مسلمانم اما مولد و منشاء من این ولایت است و من صلاح حال ترا آرزو
میدارم از فراغ بال یزید و دیگران مراد در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید حدیث مراد در آن باب بسمع رضا اصغا نمایی
غرض از تمهید این مقدمات آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات به سپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرض
داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت معاودت
ایشان نباشد باین ولایت خواهد رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه

ابا خواهد نمود و اسپهبد گفت و یکی چنان شنیدم که با تو جفا کرده است و دویست هزار درم ستانده و حالا تو آمده
میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته است بزلال موعظت تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع جز
نیکخواهی تو نیست و چندان ازین کلمات تقریر کرد که اسپهبد فریفته گشته تقبل نمود که هفتصد هزار درم و چهار صد غلام
که بر سر هر یک طبقی از سیم باشد و طیلسانی و شقه بر آن بود که بیزید دهد تا بازگردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح
بازگشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه بستانند و یزید پیشتر گشته
اموال را گرفته بطرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجانیان بر عاصیان اقدام نموده بودند قسم خورده بود که چون بر
ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آنجماعت گردان شود و از آرد آن آسیا طعامی ترتیب داده
بخورد و چون خبر مراجعت یزید بمرزبان رسید گریخته پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته
بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان پشته بغایت بلند چنانچه دست شدائد حوادث بدامن خاکریز آن نرسید
و بمرتبه استوار که از سنگ باران روزگار بهم در نشود و اعوام خللی ببرج آن راه نمی یافت و یک راه بیشتر نداشت و مدت
هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هرچند مجانیق نصب کرده کوشش نمود دیگر لمحه در آیینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی
مردی از یاران یزید هیاج نام پیرامون آن حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخجیری را بر کمر کوه روان دید
قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخجیر شتافته از عقب سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درختان انبوه در آن کوه
بود و تا وقت بازگشتن راه گم نکند دستار و جامه خود را پاره کرده بر شاخ درختی می بست و میرفت تا بموضعی رسید
از کوه که بر حصار مشرف بود و پس بازگشته بلشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راه نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد
چه انعام فرمایی یزید گفت هر چه تو میخواهی هیاج گفت چهار هزار درم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درم بدهد هیاج
گفت حالا چهار هزار درم نقدی باید اگر بعد از آن احسان دیگر کنی به الطاف سابق لاحق گردد و یزید ملتمس او را مبذول
داشته مقرر کرد که هزار و چهار صد کس با وی بروند هیاج معروض داشت که آن راه این مقدار مردم برنتابد و یزید
او را صاحب اختیار آن امر گردانیده هیاج از آن میان سیصد تن گزیده روان شد و در آن شب یزید گفت
تا آتش بسیار در معسکر افروختند و مردم حصار ازین معنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید
روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده متشمر جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام شب همه شب
مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاسوده وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان
بسمع مخالفان گشته زبان الامان بر آوردند و یزید بزنهار ایشان در زندان آن جماعت را اسیر کرده مرزبان را با ارباب عناد
بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان ساخته روی بجرجان نهاده بظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و قهراً
شهر را مفتوح گردانیده بقتل خلایق فرمان داد و بعضی از قاتلان را بدار کرده و برخی را بتیغ مقتول رسانیده فرمان اسیران را بکنار
جویی که بآسیا میرفت بنابر فرموده بردند و مانند گوسفند ذبح کردند و از آرد آن آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند
تا بخورد و از عهده سوگند خویش بیرون آمده فرمود تا در مسافت دو فرسخ دار بازدند و چهار هزار کس دیگر را از آنها

بیاو بخشد و اموال وافر و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از آن مملکت بدست یزید بن مهلب درآمد
عجم و امراء عرب که در آن سفر با وی بوده‌اند داد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و قتل دشمنان مغیرة بن ابی قره را که دبیر او بود
گفت که فتح نامه نوشته در آنجا به تفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمد و در حین کتابت هرچند
دبیر معروض یزید گردانید براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلاً و آجلاً مصلحت روزگار امیر نیست که از غایت کثرت اموال
رود مفید نیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرفها جا دارزانی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین
اثنا مکتوب بعضی از معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیانست و ممکن که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان
متفکر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود ایشان گفتند که هرکس بر وفق اینمقدار مال که یزید دارد قدرت
یابد بی شک دم از استبداد و استقلال زند و تدبیر آنست که پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت خویش شخصی را نزد او
فرستی تا آنچه دارد بستاند که چون این صورت دست دهد هیچکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین
اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شد و نقد حیات بقابض ارواح سپرد ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بعضی از
حالات او در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق مشرین اتفاق افتاد و مدت سلطنتش
دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرمانروایی نشست زندانیان را آزاد فرموده با کافه خلایق
بر وجه احسن زندگانی میکرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف
شام اقدام نموده خاکی از لحد آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش دارد
و هفته دیگر او را در پهلوی قبر آن شخص دفن کردند و نقله اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شد دانست که بمرض موت گرفتار شده
خواست که یکی از فرزندان خود را ولی عهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت مجموع در صغر سن بودند بعضی از ناصحان و نزدیکان
با وی گفتند که اگر سلطنت را بکودکی مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهده این مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و
تشویش خاطر اهل اسلام شود و سلیمان گفت مرا این اندیشه مانع می آید پسر داود و جونت جواب دادند که او در ممالک روم است
و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگویید باتفاق گفتند او مردیست از خیار مسلمانان و بجمیع
فضایل آراسته سلیمان گفت عمر را ولی عهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا همه راضی شوند و تسکین یابند و اگر تفرقه
ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید که برادران من انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و نواب این
رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشته شد و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را بر موضعی جمع کرد
آنگاه مهری بر وثیقه نهاده آنرا برجاء بن الحیوة داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من بر و بگوی که فرمان امیر چنین است
که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت کنید و چون آنکس کیفیت حال را بعرض بنی امیه و سایر معارف شام رسانید ایشان
بود نه رسانیده انجاحت گفتند داعیه آن داریم که امیر المومنین را ببینیم و هرآنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت می شاید و چون بر بالین سلیمان
حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آنکس که نام او درین صحیفه ثبت شده بیعت کنید حاضران مجلس بامتثال این امر مبادرت
نموده مبایعت کردند رجا گفت که چون مردم متفرق شدند عمر عبد العزیز پیش من آمد گفت اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله

فرموده اعلام نمای تا من استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم گفتم مرا معذور دار که بافشاء راز امیر المومنین زبان نخواهم گشاد
و او از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود
گفتم بخدا سوگند که راز امیر المومنین را خیانت نکنم و بر سر آن هیچکس را اطلاع نگردانم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان
عبد الملک از نعمت خلافت مایوس گردند فتنه بسیار حادث گردد گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او را پوشیده
بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان کنید که واقعه امیر المومنین کسی را معلوم نشود تا من باز آیم و نزد کعب عیسی که از امرا بود
رفته گفتم که امیر المومنین فرموده است که خلایق را در مسجد حاضر گردان و چون مردم بسعی او مجتمع گشتند گفتم که فرمان امیر المومنین
چنانست که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسی که نام او درین صحیفه مسطور است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده
چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر المومنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد و عهد نامه باز کرده بخواندم و چون بنام
عمر عبد العزیز رسیدم هشام بانگ بر آورد که من از بیعت بیزارم گفتم اگر تمرد نمایی سرت از بدن جدا کنم و هشام بالضروره
بخلافت عمر رضا داده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان بن عبد الملک جامهای ملون بی تکلف
پوشیدی و هر کس از ملازمان که با اثواب حلی پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای گوارنده لذیذ خوردی و بعضی آشهای
عرب از مخترعات اوست و در اکل شعفی تمام داشت چنانچه گویند روزی احشامی بره بریان کرده پیش او آوردند و وی همه را
با یک نان تنگ بیکبار بخورد و چون خوان حاضر کردند با حضار اهل مجلس فرمان داد و بیش از هر یک بخورد در بعضی تواریخ مسطور است
والعهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی هر رطل عراقی و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش وی آوردندی و او
باستین آن مرغ را گرفته تناول میفرمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هارون الرشید
بودم که حکایات بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم که باستین خود مرغ بریان گرم میگرفت
و میخورد رشید فرمود که اصمعی باخبار بنی امیه داناست بعد از آن گفت که روزی جامهای بنی امیه را بر من عرض کردند
و بر آستین جبهای سلیمان بن عبد الملک اثر دسومت بود و با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر کردی
آن شبهه زایل شد آنگاه جبه از جبهای او آورده بمن دادند و آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا [illegible] به بالای
سر سلیمان نهادندی و وی در جوف لیل چون بیدار شدی از آنها تناول کردی و سلیمان پادشاهی فاضل خیر بود و بتعجیل
بر پدر و برادران رجحان داشت روزی از عمر بن عبد العزیز پرسید که چگونه یافتی سلطنت من آنجناب جواب داد که لولا
انه هلک و حیوة لولا انه عذاب و ازین کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز
بن مروان بن حکم چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیدند و گفتند هر کدام
که خاطر امیر المومنین کشد بران سوار شود او فرمود که استر من از اینها همه بهتر است و بر اسب خود سوار شده متوجه
منزل خویش گشت گفتند بدار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند کنج کاشانه من مرا
کفایت و در خانه خودی بود تا آن زمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر
خلافت تمکن یافت مکتوبی بمسلمة بن عبد الملک که در آن زمان بمحاصره استنبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام

بابن بطوع و رغبت بیعت کردند مشروط بشرطی که داد و عدل کنم چنانچه ایمه عادل کنند و در میان خلق غنایم بتسویت قسمت نمایم
و من توفیق خواهم از خدای عز و جل که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و انقیاد بجای
آر تا ما را ورست یابی و حق تعالی از تو خشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده
باطل نگردد و اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در آن جانب اند بایس صوب بشتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید
اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را برایشان خواند و مستحسن داشته نداء رحیل در داد و چون بطبریه رسید رخصت فرمود
تا لشکر باوطان خویش روند و خود با خواص روی بدمشق نهاده بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و غلبه و ازدحام
بموقف خلافت شتافته بار نیافت و در روز دوم نیز برمنوال سابق رفته شرف دستبوس حاصل شد و در روز سیوم
با یک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و در اثنای محاوره عمر بن عبد العزیز با او گفت که ای مسلمه سعی کن
تا آنچه از تو صادر شود بنا بر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود و الا وای بر تو خدای تعالی بجرایم ما را
در ایام مزاد نقلست که مهمانان بسمع عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه روزی هزار درم است و این معنی در مزاج عمر
گران آمده باو پیغام داد که ملتمس آنست که فردا پیش ما غذای چاشت با یکدیگر بخوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه ترتیب
باشند و عدس و پیاز و زیت نیز طعامی حاضر سازند تا آنگاه اشتها بتکلف در نظر آرند و چون مسلمه بخدمت آمد عمر عبد العزیز
او را بسخن چندان نگاه داشت که آتش جوع او التهاب یافته و بموجب فرموده اول آش عدس آوردند و مسلمه از سر اشتها
از آن آش بمرتبه خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون ماکولات متنوعه بمجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها تناول کند
عمر عبد العزیز گفت یا ابا سعید چه چیزی میخوری مسلمه جواب داد که سعی تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو از این آش که اگر
ده درم صرف آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم نفقه مطبخ میکنی ای مسلمه از خدای بترس
و خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را که در این امر مصروف میداری بارباب احتیاج و گرسنگان ارزانی دار که این صورت
برضای باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان امیر المومنین بجان من روانست بعد از این چنین کنم و عمر از وی راضی
شده مسلمه بازگشت و عمر بن عبد العزیز در مبداء حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب
رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر ترک سب امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله**
الغالب علی ابن ابی طالب ع ملوک بنی امیه از زمان حکومت معاویه تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز در جمعات بر
روس منابر زبان بدشنام و لعن علی ابن ابی طالب می گشادند و حکم میفرمودند که خطباء بلاد نیز جناب ولایتمآب را بناسزا
گویند نقلست که روزی معاویه خطیبی را گفت که بر سر منبر رود و علی ابن ابی طالب را لعنت کند و آن شخص بر بالای منبر بر آمده
گفت امرنی معاویه و از استماع این خبر معاویه خشمناک شده خطیب را عزل کرد و در نسخه بنظر راقم حروف رسیده که
یکی از اطبای یهود در محفلی که اکابر اعیان بنی امیه و معارف دمشق همه شام حاضر بودند تعلیم عمر ابن عبد العزیز دختر او را
خواستاری نمود و عمر گفت که این مواصلت بهیچ نوع میسر نشود که ما مسلمانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر
شما دختر بعلی ابن ابی طالب علیه السلام داد و عمر در جواب گفت که او یکی از عظمای امت محمدی بود طبیب گفت برای این تقدیر چرا

او را لعنت میکنند و عمر در جواب روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگویید همه ساکت شده آن عزیز حکم کرد که
دیگر هیچکس زبان بناشایست حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نگشاید از عمر بن عبد العزیز منقولست که در مدینه پیش
عبد الله بن عتبه بن مسعود به تحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی ابن ابی طالب علیه السلام را سب میکردم
روزی نزد وی رفتم وی باداء صلوات اشتغال داشت چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که ترا از کجا
معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعت الرضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد گفتم این خبر بما
نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی علیه السلام سخنان نامناسب نقل میکنند و من عذرخواهی نموده دست
در عروه وثقی توبه و انابت زدم و بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آنجناب مرویست که فرمود پدرم در اثنای خطبه
امیر المومنین علی علیه السلام لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم
که بچه سبب در حین سب علی لکنتی بزبان تو پدید آید گفت ای پسر اگر شمه از آثار و مناقب علی ابن ابی طالب علیه السلام
با این مردم بگوییم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و ما آنچه میکنیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست
و بالجمله چون مهم خلافت بعمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول ناشایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه کریمه
ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و در روایتی آنکه آیه کریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی
عن الفحشاء و المنکر و البغی را بجای آن قول منکر گفتندی و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل
اسلام گشته زبان بمدح و تحسین او گشودند **ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان حلب** عمر بن عبد العزیز همواره آل
مهلب را طلب داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت نامه به یزید بن مهلب نوشت که از قبل
خود نایبی بآن مملکت نصب کرده بآنجانب توجه نمای و یزید پسر خود مخلد را بنیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد چون
بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از جهت مال جرجان و
طبرستان که گرفته بود و ذکر آن به تفصیل در مکتوب بسلیمان ذکر کرده مواخذت نمود و یزید در جواب گفت که امیر المومنین را معلوم است
که سلیمان در این اموال با من مضایقه نبود و بر وثوقی که مرا بروی بود آنها را صرف نمودم و عمر فرمان داد که یزید را در زندان
حلب نگاه داشتند و عمر میگفت که نقد و جنس که از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد و چون صاحب
عهده امور ایشان منم ترک آن نتوانم داد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر عبد العزیز عبد الله را بحکومت
آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام شد و به تقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر المومنین
اثر عاطفت و احسان تو به عالمیان روز بروز در تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر پیر من در زندان محبوس است
عمر جواب داد که یزید را در زندان جهت آن باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و مخلد جوابهای درشت
گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر در غیبت او فرمود که این پسر بسلوک طریق صواب از پدر نزدیکتر است و در همان روز
مخلد وفات یافت و عمر بجنازه مخلد حاضر گشته بروی نماز گذارد و در رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و بتعزیت
مخلد قیام نماید اما چون از عزا فراغت یابد باز بزندان برند و یزید بموجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت و چون عمر

اززندان بگریخت وسبب فرار او آن شد که میان یزید و یزید عبدالملک بنا برامری که ذکر آن طول دارد خشونتی
روی نموده بود ویزید بن عبدالملک پیوسته میگفت که اگر روزی والی شوم انتقام خود را از آل مهلب بکشم وچون
عمربن عبدالعزیز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لامحاله یزید بجای او نشیند وبمنتک نسبت
با او حکمی صدور یابد که تدارک آن ناممکن باشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمربن عبدالعزیز نوشت مبنی برآنکه اگر مرا به
حیات امیر اعتماد بودی از زندان او بروضه رضوان نمیرفتم اما ترسیدم که چون یزید عبدالملک والی شود مرا بصعب
ترین وجهی هلاک سازد واین مکتوب بعمر رسیده فرمود که بارخدایا اگر یزید بدخواه مسلمانان است نقد حیات ازوی
بستان **ذکر تعیین داعیان وابتدای دعوت عباسیان** درسنه مایه هجری محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب
داعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراقین وخراسان رفته خلق را ببیعت اولاد او دعوت نماید تفصیل این
اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بقولی در سراة از اعمال بلقا رحل اقامت انداخت وابوهاشم
عبدالله بن محمد حنیفه در دمشق انیس وجلیس سلیمان بن عبدالملک گشته بفراغ بال روزگار میگذرانید وعاقبت سلیمان
از علم وفصاحت وتدبیر وکیاست ابوهاشم اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند وچون احساس این معنی کرد به سراة آمده
واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد وگفت که نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زایل شده بولد تو انتقال خواهد
یافت واو را براحوال شیعه خویش مطلع گردانیده هم دران اوقات بجوار رحمت حق پیوست واین معنی در باطن
محمد بن علی راسخ گشته وبعضی از شیعه ابوهاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند ومحمد بن علی ابوعکرمه سراج با دو شخص دیگر
از دعات را بخراسان ومیسره را بعراق فرستاد وایشان بموجب فرموده در عراق وخراسان خلایق را در خفیه به بیعت
محمد بن علی وآل او دعوت میکردند وهر کس که قبول می نمود مکتوبی از وی در آن باب بنام محمد بن علی میستاندند وچون
مکتوبات مجتمع گشته آنها را به میسره دادند تا بمحمد رساند وابوعکرمه سراج که وی را ابومحمد الصادق نیز میگفتند قضیه تعیین
نمود که باخذ بیعت اشتغال نماید واز آن جمله یکی سلیمان کثیر ودیگری قحطبة بن شبیب بود ومحمد بن علی هفتاد دعوتنامه
نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان چه نوع زندگانی کنند ودرین اثنا عمر ابن عبدالعزیز
سلم ابن الغراء را بهند فرستاد وداد بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک هند باسلام درآمدند ودر ایام دولت هشام
بن عبدالملک بکیش خویش درآمدند **ذکر خروج شوذب که او را نیز بسطام میگفتند** شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان
خلافت عمر ابن عبدالعزیز با هشتاد نفر خروج کرد وچون آنجناب برین قضیه اطلاع یافت بعبدالرحمن بن یزید که از
قبل او والی کوفه بود مکتوبی نوشت مضمون آنکه مردی هشیار دل کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان
ازیشان تلف نشوند وخرابی باحوال ایشان راه نیابد وعبدالرحمن محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار کس
پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که فحوای مکتوب عمر عبدالعزیز بشوذب رسید که خروج تو از برای تعصب دین
مبین واحیای سنن سید المرسلین است وتو بدین کار اولی واحق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب
ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمایی والا در مهم تو شرط تامل بجا آریم وچون بسطام بمضمون نامه

خلیفه انام اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس از موالی بنی شیبان شخصی عاصم نام با یکی از بنی یشکر
پیش عمر عبدالعزیز فرستاد تا با او بحث ومناظره کنند وچون رسولان بسطام بآستان خلافت آشیان رسیدند
شرف دستبوس حاصل کرده عمر خطاب نموده فرمود که باعث بر تمرد چیست وشکایت شما از کیست رسولان
گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل وداد با رعایا زندگانی میکنی وعمال وگماشتگان تو نیز همین طریق
سلوک میدارند واما میان ما وتو سخنی باقی مانده اگر آن قبول میفرمایی خلافی نماند عمر ابن عبدالعزیز پرسید که آن
کدامست گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال ملوک بنی امیه کرده آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی
وقوم تو ارباب غوایت بوده اند بآن جماعت لعنت کن واز ایشان نیز تبرا نمای عمر گفت هرچند مطلوب شما آخرت است
نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید که باری سبحانه وتعالی رسول خود را به لعنت مامور نگردانیده واز ابراهیم علیه السلام
در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم واگر گویید لعنت کردن بر اهل جرایم از
فرایض است بگویید بکدام روایت فرض است لعنت بر فرعون که بدترین خلق است ثابت شده تا من بر اهل
بیت خود که روزه دار ونمازگذار بودند لعنت کنم وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در برابر گناهان حدود تعیین فرموده
وبنده بارتکاب گناه کافر نمیشود وخوارج گفتند که رسول علیه الصلاة والسلام عباد را بتوحید دعوت کرده واقرار بآنکه
حضرت حق سبحانه وتعالی او را بخلق بحق فرستاده عمر عبدالعزیز فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول
صلی الله علیه وآله وسلم نمیکنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو واحکام آن
جماعت رد کن عمر عبدالعزیز از خارجیان پرسید که ابوبکر وعمر برحق بودند یا نی جواب دادند که اعمال آن دو خلیفه
مطابق کتاب وسنت بود فرمود که شما دانسته اید که ابوبکر با اهل قبیل محاربه نموده مردان ایشان را بقتل آورد وعیال
واطفال آن جماعت را اسیر کرده خلافت چون بعمر رسید اسیران را باوطان ومساکن ایشان فرستاده به فدیه راضی شد
گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر بخلاف ابوبکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما از هیچ یک از آن دو بزرگوار
بیزار هستید یا نه جواب دادند که نی فرمود که شما چرا بر امری که خلاف روش شما ومخالفت مذهب هست مرا تکلیف میکنید
وایشان ساکت شده عمر عبدالعزیز آن دو شخص را بنوعی دیگر ملزم گردانید اما لشکری میگفت یا امیرالمومنین چون می بینی
مردی که بر دما واموال مسلمانان والی وحاکم است وعدل میکند در میان ایشان وبعد از خود امر ایالت وامارت را بکسی
حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که شخصی چنین نزد عقلا مخطی است لشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان
را حواله به یزید بن عبدالملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او بقانون صواب نخواهد بود عمر ازین سخن در
گریه افتاده گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم وآن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را یقین
معلوم شد که تو امام عادلی واقوال وافعال تو موافق صدق است وعمر آن دو رسول را بانعام خویش مخصوص ساخته معاودت
گردانید وبنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند وگفتند مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را
بفریفتند تا او را زهر داد ومحمد بن جریر بن عبدالله گوید که شوذب نشسته انتظار قدوم عاصم ولشکری میبرد که ناگاه خبر فوت

خلیفه زمان بسمع عبد الرحمن والی کوفه رسید واو بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید ذکر فوت عمر عبد العزیز
رحمة الله علیه چون عمر عبد العزیز بیمار گشت گفتند که بمعالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر شفای خود را در مسح گوش
خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمت رب العالمین پیوست ایام خلافتش
بقول محمد حنیفه دو سال و دو ماه بود و مدت عمر اوسی و نه سال چهل نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب
بود و آنجناب را شیخ بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لگدی بر روی وی زده و رویش شکافته گشت و مادر وی خون
از روی وی پاک میکرد که عبد العزیز در آمد عاصم زبان بملامت عبد العزیز کشاده گفت شخصی را ملازم این پسر نگردانیدی
تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر این فرزند آن شخص است که او را شیخ
بنی امیه گویند زهی سعادت او و از آن مادر او نیز روایت است که نوبتی عبد الله بن عمر گفت که آرزو دارم که معلوم من
شود که از فرزندان مردان کیست آن شخص گفت آن فرزند زنی باشد و عالم از عدل او پر شود و چون سریر خلافت بوجود
شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بنی امیه از مردم به ستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص او گفتند یا امیر المومنین
از رنجش قوم خود نمی ترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و مرا چیز دیگر تجویز مکنید و پیوسته در دیوان
مظالم بزمین نشستی و هر چند مقربانش التماس کردند که بر بساط نشین که این صورت به هیبت نزدیکتر است قبول نیفتاد
گویند که عمر عبد العزیز قبل از خلافت به تکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه
ملکه حماه او بنت عبد الملک داشت هم داخل بیت المال گردانید و باعیال خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش میکنید
فبها والا شما را رخصت میدهم بهر جا که خواهید بروید ایشان بگریه شده گفتند ما مفارقت تو اختیار نمی کنیم روزی مسلمه
عبد الملک بخدمت عمر عبد العزیز رفته پیراهن او چرکین دید با خواهر خویش گفت که زوجه آنجناب بود که پیراهن
امیر المومنین را نمیشویی فاطمه گفت چنین کنم روز دیگر مسلمه آنجا بحال سابق یافته در آن باب با خواهر خود عتاب کرد فاطمه
سوگند یاد کرد که امیر المومنین یک پیراهن بیش ندارد و او روزی زیاده از دو درم بجهت مایحتاج خود و متعلقان از بیت المال
نمیگرفت گویند که چند سر اسب برای هر که خلافت بدو قرار میگرفت مقرر شده بود و چون نوبت بعمر رسید امیر آخر
از وی علیق اسبان طلبیده آنجناب فرمود که همین یک استر که دارم مرا کافیست همه اسبان را بفروش و بهای آنرا
بضابط بیت المال بسپار و در کتب تواریخ مسطور است که عمر ابن عبد العزیز نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه اختصاصی داشت و تا زمان خلافت او خلفا و ملوک در آن تصرف می نمودند باولاد فاطمه زهرا علیها الصلوة والسلام
بازگذاشت از سفیان ثوری منقول است که خلفا پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر عبد العزیز آورده اند که فاطمه
بنت حسین ابن علی بن ابی طالب علیه السلام پیوسته عمر بن عبد العزیز را ستایش نموده گفتی که اگر او زنده بودی
ما را احتیاج بهیچ کس نبودی از محمد باقر علیه السلام روایت کنند که گفت که در میان هر قومی مردی صالح نیکوکردار
می باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر ابن عبد العزیز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود
عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر روی و محاسن او از چشم وی فرو می بارید چون از ادای نماز فارغ گشت

پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت تو چیست جواب داد که من مهم امت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم متعهد
شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و تشنه و خسته و مظلوم و غریب و عیالدار و اندک مال در اطراف عالم بسیار اند و
یقین میدانم که حضرت عزت فردای قیامت از من سؤال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی و میترسم که در اقامت حجت
فرومانم و عذر من مقبول نیفتد ازین جهة بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند عمر ابن عبد العزیز به عمال خود نوشت که
باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و مذلت جزیه مخالفانرا خوار و بیمقدار ساخته اکنون باید که هیچکس
از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت
بآن جماعت رسد شبی از شبها عمر ابن عبد العزیز حضرت سلیمان نبی علیه السلام را بخواب دید گفت یا نبی الله از احوال
من در آن جهان چه میگویند گفت این میگویند که تو نان را با نان خورش صرف میکنی چون از خواب بیدار شد دیگر هرگز
نان را با نان خورش کار نبرد و اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر ابن عبد العزیز در آن مرتبه است که قلم زبان شکسته
و دوات دهان بسته بر امثال تحریر و تقریر آن تواند گشت لاجرم در این مقام بر همین مقدار اختصار رفت ذکر سلطنت
یزید بن عبد الملک چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر ابن عبد العزیز را عزل کرده بیشتر رسوم پسندیده او را برانداخت
و اول واقعه که در اول حکومت یزید روی نمود مقتل شوذب خارجی بود و مفصل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر ابن عبد العزیز
بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم محمد بن جریر بن عبد الله
البجلی پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته و شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب
تعجیل و خلف این وعده چیست چه میان ما و تو وعده چنان شد که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع
یابد محمد جواب داد که حکم آنکس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسید که با تو حرب کنیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالبا
یعنی آن مرد صالح عمر عبد العزیز از میان رفته و ایشان به تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده آغاز مقاتله کردند و محمد بن جریر را
زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکر را تا کوفه تعاقب نموده باز پس گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع
یزید بن عبد الملک شد تمیم بن حباب را با دوازده هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین روی از معرکه
برتافته یزید بعد از وی نجده حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان فرمود و نجده بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد و همچنین لشکری که
بسر آن جماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمه بن عبد الملک بکوفه آمده سعید بن عمرو حرشی را با ده هزار سوار نامدار
بدفع شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خود گفت این لشکر هر چند زیاده از آنست
که شما دفع آن توانید کرد اما دست از سعی و کوشش دریغ نباید داشت که هر یک از ما را شهادت و نصرت مرغوب
و مطلوب است و اصحاب شوذب باوی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خود کشیده حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را
بقتل رسانیده نزدیک بآن رسید که ایشان را هزیمت نمایند و سعید از سرزنش اندیشیده با دلیران سپاه گفت ما این
ننگ و عار کی بریم که از پیش این گروه اندک فرار نماییم لاجرم بهیأت اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین کس کشته
شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب را با اتباع بقتل آورده شعله فتنه ایشان انطفا پذیرفت ذکر محاربه آل مهلب

باسلمة بن عبدالملک و انجام کار ایشان چون یزید عبدالملک بر مسند سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید مهلب از زندان حلب گریخته است وظیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط بجای آورده از آسیب وی برحذر باش و عدی بموجب فرموده معقل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرده و حاکم کوفه عبدالحمید بن عبدالرحمن باشارت یزید بن عبدالملک و سرداری را با لشکرهای سنگین براه فرستاد که اگر یزید مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند بلکه دیر اگرفته مضبوط سازند و بجهت همین معنی عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مامور گردانید که از بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بر آن لشکرها گذشت که هیچکس را یارای آن نشد که تیز در وی نگاه کند و بی تحاشی ببصره در آمده در خانه خویش نزول کرد و دست به بخشش کشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان خود را دو درم داد و گفت من زیاده ازین در بیت المال تصرف نمی توانم کرد و شعرا درین باب قطعها گفتند چون یزید به کثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیغام فرستاد که دست از برادران من باز دار تا من ازین شهر بجای دیگر روم دست رد بر سینه ملتمس او نهاده هر دو فریق آماده قتال و جدال گشته و بعد از محاربه بسیار عدی بن ارطاة منهزم شده در قصر امارت متحصن گشت و لشکریان یزید نردبانها نهاده بر بام کوشک بالا رفته عدی بن ارطاة را بدست آورده یزید بحبس او فرمان داد و گفت اگر برادران مرا میگذاشتی من ترا بزندان نمیفرستادم و چون یزید بولایت بصره استیلا یافت اکثر آن معارف از دیار گریخته بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی با ستخفاف خلایق زمان داد و چون مجتمع گشتند گفت من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم رجحان دارد که ایشان آن قوم اند که امیرالمومنین حسین علیه السلام بخواری کشتند و بر امیرالمومنین علی علیه السلام لعنت کردند و اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از تعدی و حیف ایشان بترکستان و هند گریخته اند و چون یزید از استماع این کلمات فارغ گشت بخانه رفت نضر بن انس بن مالک و حسن بصری بر در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دیروز سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرده پیش بنی مروان فرستاد و امروز با ایشان مخالف شده دیگر باره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند کنید چنانچه عمر بن عبدالعزیز کرده بود تا عبارت رفته و چون شنید و این سخنان بیزید رسانیدند اما ملتفت نگشت و در همان چند روز برادر خود مروان را ببصره خلیفه ساخت و بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبدالملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن مهلب بواسط مسموع یزید بن عبدالملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخت برادر خود مسلمه و عباس را با سپاهی از ریگ بیابان افزون بدفع او نامزد کرد و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و نواب خویش مشورت نمود ایشان گفتند با این مقدار سپاهی که داری روی بفارس نهی تا بخراسان نزدیک باشی و اهالی آنجا بتو بپیوندند و حصون و قلاع آن نواحی در تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغی نتوانم که آشیانه بر قله

جبل سازم حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره گرفتی با تو گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبدالحمید را اخراج نمایند که او همانست که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه میگرفتیم شامیان نیارستندی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نماید و ما با بقیه لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب والا پناه بجزیره بریم و لا محاله اهل موصل و مردم اهواز که از جمله هواخواهان تواند ترا امداد نمایند یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار را از یکدیگر بگسلم و بعضی را بجایی فرستاده برخی را پیش خود بگذارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده کمر بجنگ ایشان می بندم و هر چند اصحاب مشورت او را از حرب منع کردند مفید نیفتاد و عبدالله بن مهلب را در مقدمه فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته و از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را وزنی نمینهاد و میگفت مسلمة بن عبدالملک ملخ زردیست و این سخن بجهت آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جرادة الصفر میخواندند و یزید عباس بن ولید را بواسطه لون و زرقت عین عاقر ناقه صالح میخواندند و درین اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد از لشکر گزیده به برادر خود دهم تا برسم شبیخون خود را بر سپاه شام زنند و چون روز شود ما با سایر دلاوران بر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کشش و کوشش نماییم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت نمودی و ایشان بر این جمله با تو بیعت کرده اند اکنون میگویند که جنگ کردن به مکر جایز نیست ابورویه که یکی از رؤسا خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور کنید که بنی امیه بر کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله عمل می نمایند و ایشان از مکر و فریب و بیحرمتی دین اسلام و ویران کردن خانه کعبه و کشش فرزندان رسول علیه السلام نکته فرو نگذاشتند و این ملخ زرد بر خلیعت و حیله بر مجموع قوم فایق است شما امروز پیش دستی کنید و به جد و جهد قدم در پیش نهید ایشان امتناع نموده او را ازین حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب نهاده میمنه و میسره را به برادران خود حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست سپاه جبلة بن مخرمة الکندی را باز داشت و بر دست چپ هذیل بن زفر را گماشته و هر دو سپاه چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و تیغ تیز در یکدیگر نهادند و درین اثنا میان کشتیها که جهت بستن جسر ترتیب داده بودند سوخته و بصریان چون دانستند که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات فشرده گفت امید دارم که دیدار ایشان نبینم و در آن روز یزید بنفس خویش مباشرت حرب شده خلق بسیار را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمة بن عبدالملک را بمبارزت طلب داشت مسلمه با مقربان خود درین باب مشورت نموده فحل بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه سرآمد مبارزان آفاقست باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگویی اما عار بود که او مرا به آنچه خواند و من بیرون نروم فحل گفت که به مرگ شتافتن عاری نماید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای گیر و دار شخصی با یزید گفت که برادرت حبیب کشته شد خشم یزید سمت ازدیاد یافت ابورویه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسطه بازگردی تا بار دیگر اهل بصره بما بپیوندند و از اطراف لشکرها جمع آورده مستعد بکار شویم یزید جواب داد که

مرگ پیش من آسان تر است از گریز ابو ردیه گفت من بر تو میترسم از این کوههای آهن یعنی سپاه شام یزید جواب داد که
مرا از اینها چه باک من از حسین بن علی علیهما السلام فاضل تر نیستم و در این امر اقتدا باو میکنم اگر جرأت داری قدم پیش نه
بعد از ان نایره حرب اشتعال یافته و غبار پیدا شد که خطوط شعاعی را مجال نمود نماند و قوت باصره از کار خویش
باز ایستاده و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمیدع را کشته یافتند محمد بن جریر طبری گوید که چون
فحل بن عیاش محاربه یزید مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت می نمایید تا این مردم را از جنگ یزید
باز رهانم و طایفه از اهل جلادت باوی موافقت نموده یزید را احاطه کردند و کر و فر مرتبه بر خواست که هم را نشناختند
و چون غبار نشست یزید و فحل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و فحل رمقی در بدن داشت از وی پرسیدند که ترا
چه کسی زخم زد و چون مجال تکلم نداشت اشارت به یزید کرد که او مرا زخم زد و اشارت بجوی دیگر کرد که وی را من کشتم و از
اعیان لشکر یزید سیصد کس در پنجه التقدیر اسیر و دستگیر گشتند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان
یزید بن عبد الملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر
استیلاء اهل شام در واسطه مسموع معاویه بن یزید بن مهلب گشت فرمود تا امیرانی را که پدرش باو سپرده بود بکشتند
و از آن جمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود و دیگر محمد پسرش و ایشان در حین قتل هرچند گفتند ای معاویه
پدرت کشته شده است و از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که التماس مشوب بشایبه غرض بود
و معاویه بعد از قتل اسیران روی ببصره آورد و مجموع آل مهلب دران ولایت جمع آمده باشارت مفضل مهلب اتفاق
نموده کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی
برند و این وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه را بوداع سپرده بود و او را سوگند داده
که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشان را بقلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت
آن جماعت ننمای و چون خبر آل مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید هلال ابن تمیم تیمی را با لشکری سنگین نامزد آن مهم
کرد و ایشان این خبر شنیده در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع
در حصار استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان در ظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان برسیدند و قتال
ایشان رسیدند و آتش حرب افروخته شد مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسر مهلب و معاویه بن یزید و منهال
بن ابی عیینه و عمرو بن مغیره و اولاد قبیصه بن مهلب بکشتند و عثمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد
اشعث و پسر ملک هندوستان و غیرهم را اسیر کرده رئوس کشتگان را با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه فرستادند
گویند که صد عورت از خاندان مهلب بدان میان بودند و چون مسلمه اسیران را [illegible] میگفت که من سوگند خورده ام
زنان و کودکان را نفروشم و جراح بن عبد الله حکمی گفت که من ایشان را بصد هزار درهم میخرم تا سوگند امیر راست شود
و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور بفروخت اما این وجه را از جراح طلب نداشت **ذکر ولایت محمد بن هشام بن عبد الملک**
و ولید بن یزید [illegible] در ان زمان که یزید بن عبد الملک برادر خود را مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده او بود

بحرب یزید بن مهلب فرستاد و عباس معروض داشت که اهالی عراق غدار و مکارند اگر ناگاه آوازه درافکنند که
امیر المؤمنین وفات کرد و ما معین نکرده ایم که ولی عهد کیست ممکن که فتنه حادث روی نماید که تدارک نیابد و غرض عباس
آن بود که ولایت عهد به برادرش عبد العزیز تعلق گیرد و چون مسلمه بر این قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید
که ای امیر المؤمنین برادر گرامی تر است یا برادرزاده جواب داد که برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولی عهد
نمیگردانی یزید گفت اگر مرا پسر نبودی چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خرد است صواب آن می نماید که نخست
مردم با هشام بیعت کنند و بعد از ان با پسر تو ولید و یزید مهم را برین جمله قرار داده بعیش و عشرت بسر می برد تا در
سنه خمس و مایه وفات یافت و بعضی گفته اند سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن
به بستان رفت و یزید دانهای انگور بجانب کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی مانده بسیار
سرفه کرد و درگذشت و یزید یکهفته آن مرده را نگاه داشته با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یکهفته که
متعلقان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا به دفن او پرداختند و یزید از سر خاک متأسف و اندوهناک
بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان چند روز از غایت الم و غم بیمار شده وفات
یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان**
هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش منصور نام نهاد اما مادرش او را بنام پدر خویش
میخواند و بالآخره عبد الملک متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شده و کنیت هشام ابو الولید بود نقلست که
او در وقت وفات برادر خود یزید برصافه بود و چون خبر مرگ وی را شنیده بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان
سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت نشسته و عمر بن هبیره را از عراقین و خراسان عزل کرده منصب او را بخالد بن عبد الله
القسری داد و در سنه ست و مایه میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده بحرب
انجامید و چندکس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت آن دیار تعلق باو میداشت
و هنوز خالد رقم عزل بر صفحه حال او نکشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسعی
بسیار آن فتنه را تسکین داده جمعی کثیر را چوب زده و ریش ایشان را تراشیده پیش مسلم آمدند و درین سال مسلم
بن سعید بغزاء ترکستان رفته چون بآنجا رسید مکتوب خالد بن عبد الله را که به تجدید والی خراسان شده بود پیش
او آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر داری تمام کند و بعد از ان ایالت خراسان به برادرم اسد گذارد و مسلم
بخوارزم رفت و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده نصر بن سیار در آن جنگ مردانگیها نمود و چون آن
دو طایفه با یکدیگر ظفر نیافتند بممالک خود باز گشته درین سال هشام بن عبد الملک بزیارت بیت الله رفته حج
اسلام بگذارد ابو الزناد گوید که من دران سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان
باستقبال او آمد و در اثنای سخن وی ادعای خیر کرده معروض داشت که ای امیر المؤمنین همیشه این مردم اهل بیت ابو تراب
لعنت می کردند اگر تو نیز تجویز این معنی کنی دور نیست و این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما بحج گذاردن آمده ایم

نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من درین باب آنچه
میدانستم گفتم و بعد از آن سعید هرگاه که مرا دیدی آن انفعال در بشرهٔ او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مایه هشام بن
عبد الملک خالد بن عبد الله و برادرش را اسد از حکومت خراسان و عراقین عزل کرد و سبب آن بود که ابن عبد الله
امراء عرب را چوب زد و سر و ریش ایشان تراشید و بند کرد و از آنها یکی نصر بن سیار بود و جهت تادیب ایشان آن
شد که در جنگ ترکان سستی کرده بودند و بندیان را پیش برادر خود خالد فرستاد و اسد را ملامت و سرزنش نموده
و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک زمانی گذشت اشرس بن عبد الله
بجای او منصوب شد و اشرس بن عبد الله مردی خیر فاضل بود و بجهة فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مایه مقتدای
اهل زمان حسن بصری رحمة الله علیه وفات یافت و مدت حیات آنجناب هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم تعبیر
نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر در نود و یکسالگی عالم
فانی را بدرود کرد و آورده اند که در آن ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت در خواب چنان دیده ام که مرغی از آسمان
فرود آمده بر درختی نشست و شکوفهاء آن درخت را تمام خورده پرید ابن سیرین متحیر شده گفت این نشانهٔ مرگ علمات
گویند که شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی بخواب دیدم که بر هر دو ساقش موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر
آنست که بسبب قرض و دیون آن مرد را محبوس گردانند و در زندان بمیرد و بعد از آن چون بسمع ابن سیرین رسانیدند
که آنشخص ترا باین کیفیت در خواب دیده گفت انا لله و انا الیه راجعون قرض او بمبلغ سی هزار درم رسیده بود و غرما بحکم
قاضی او را محبوس داشتند و در زندان وفات یافته یکی از صلحاء و زهاد که تمکنی داشت بادای قرض او قیام نموده و در سنه احدی
و عشر و مایه هشام بن عبد الملک اشرس بن عبد الله را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبد الرحمن را بجای او
منصوب گردانید و سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی که یکی از امراء و مقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام
شکایت کرده و موجب نصب جنید این بود که پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم منکوحهٔ هشام گردن بندی قیمتی که خراج ملکی می ارزید
تحفه برد و هشام را این هدیه موافق مزاج افتاده جنید دیگری بهتر از آن پیشکش کرد

ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام سعید بن عمرو الحرشی را

چون جراح بن عبد الملک بولایت خود رفته کشش و غارت و اسیر کرده با آذربایجان
بازگشت ملک خزر پیش خاقان و امثال اتراک فرستاده از ایشان در محاربهٔ جراح استعانه نمود و خاقان و سایر
ترکان ملتمس او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با آن جماعت از دربند گذشته در موضعی
که در آن جمع شده بودند لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده بقتل و نهب فرمان داد و در آن اوان لشکر جراح
پراگنده بودند و بآن مقدار لشکری که داشت از اردبیل آمده بپای کوه سبلان نزول کرد و در آن حال یکی از عقلاء
آذربایجان مردانشاه نام که تا غایت معتقد ملت اسلام نگشته با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است و سپاه تو اندک
صلاح در آنست که جبل سبلان را پس پشت خود کنی و جای خویش مستحکم ساخته از هشام بن عبد الملک استمداد نمایی
جراح گفت هیهات ای مردانشاه زنان شام گویند بعد ازین جراح بددل شده از محاربهٔ دشمنان خدا عز و جل و علا احتراز اجتناب

نموده آنگاه

نموده آنگاه جراح روی بمخالفان آورده تلاقی فریقین دست داده صفها آراسته شد مردانشاه از جراح پرسید که
نه در دین شما چنین است که در حرب اعداء ملت هر کس کشته شود ماوای او جنت بود و درین هیچ اشتباه نیست
پس مردانشاه غسل کرده و سلاح در پوشیده بمعرکه در آمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و چون حرب التقاء افتاد
در حینی که ارباب اسلام روی بانهزام نهادند یکی از ممالیک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت در آیید
نه بدوزخ و رضای رحمن طلبید نه خشنودی شیطان و ازین سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده بار دیگر شعله
نیران قتال اشتعال یافته معارکهٔ فاحش روی نمود آخر الامر باد بی نیازی وزیده جراح بفوز شهادت فایز گشت
و زن و فرزند او اسیر شدند و مخالفان جمعی کثیر را بقتل آورده لشکر ترک با ایران و آذربایجان در آمده هر کرا از
مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با نواب و ندیمان
مشورت کرد و از ایشان استطلاع فرموده که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند قرعهٔ اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی
اتفاق افتاد و هشام صد هزار درم باو بخشید و هر چه ملتمس وی بود در امر لشکرکشی مبذول داشت و سعید با لشکری تمام
از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون بارزن الروم رسید جمعی از یاران روم پیش او آمدند و وی را از مهمات
حالات اعلام دادند سعید و سایر یاران مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار و اسلحه چندان
داده باز گردانید و از شهر ارزن الروم بیرون آمده بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط را لشکرگاه ساخت و در اندک
نمود تا شهر مفتوح گشت و کار از دست تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت نموده ببردع رفت
و از آنجا متوجه به بیلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و مهم بآن منجر شده
که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از غلامان فارس را که او را خداوند اسب ابلق گفتندی و به لعنت اهل ... گفتی
طلبیده گفت تو مردی مسلمانی توانی که خود را بخدای بخشیده بپای قلعه روی و بگویی که مردانه باشید و قلعه را نگاه
دارید که اینک مدد شما رسید و آن مرد قول او اجابت کرده روان شد و روز دیگر جمعی از ترکان او را گرفته
پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت مرا سردار لشکر عرب فرستاده است تا اهل حصار را از وصول مقدم او
آگاه سازم مردم ترک گفتند که اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهالی آنجا بگوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را
بسپارید که مدد شما دور است و ملک زاده سخن ایشان قبول نموده قریب بدروازهٔ قلعه رفت و آواز بر کشید
که ای مسلمانان مرا میشناسید گفتند بلی خداوند اسب ابلق بیلقانی تویی ملک زاده گفت مژده باد شما را که سعید
بن عمرو الحرشی با سپاه لاتعد و لاتحصی به بیلقان نشسته و درین دو سه روز باین نواحی خواهند رسید باید که مردانه
باشید که فرج نزدیکست و مردم حصار این خبر فرح افزای شنیدند و غلغلهٔ تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند
ترکان بر در قلعه ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید مخالفان را محقق شد از ظاهر شهر کوچ
کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان بسعید ملحق شدند
و درین اثنا شخصی با جامهای سفید بر اسب خنگی سوار پیش سعید آمده بر وی سلام کرد و سعید جواب سلام او باز داده

مسلمان

تو چکسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب غزا و غنیمتی برخیز که ده هزار از خوزیان با پنج هزار
که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص چون این گفت سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند
که هر کس تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شده و سعید
جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بوده و بهنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در
آن وقت بر سر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند گریخته صورت واقعه را معروض پسر خاقان
رسانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و هنوز
در منزل قرار نیافته بود که باز صاحب اسب خنگ پیش او آمده سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجایی که من
برای تو صله نیکو مهیا ساخته ام گفت یقین است که آن نزد امیر محفوظ خواهد بود ولیکن آمدن من بخدمت تو برای
آنست که ترا بغنیمت دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خوزیان با مال و
خواسته فراوان و حرم جراح بن عبدالله بازگشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیده اند اکنون
اگر آهنگ ایشان میکنی وقتست سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید
قریب به بیست هزار سوار بنظر آمد آراسته دید که بسیاری از اسیران همراه داشتند و سعید و سایر غازیان تکبیر گفته بر
کافران حمله کردند و اکثر ایشان بقتل آمده و اسیران اهل اسلام رهایی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته مال
فراوان بدیشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشته جهان بر وی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب
ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به بیلقان و برذع و سایر ولایاتی که در تحت فرمان داشت مسرعان فرستاد و
باستحضار جندیان فرمان داد و درین اثنا بار دیگر صاحب اسب خنگ نزد سعید آمده سلام کرد و سعید به بشاشتی تمام جواب
سلام او باز داده گفت تو مرد مبارکی و میمون قدمی و ببرکت قدم تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتیم و صله بسیار نذر
کرده ام چرا نمی ستانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری
به تهیه اسباب حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارند و سعید سپاه خود را دلداری نموده بر عزم جنگ
سوار شد و هر دو گروه نماز دیگر به یکدیگر رسیده و حرب در پیوستند و چون آفتاب بوقت افول رسید لشکر مغول
هزیمت رفته بسیاری کشته شد و سعید بمهم خود معاودت نمود و علی الصباح صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده گفت
ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراکنده گرد کرده داعیه آن دارد که دست بردی نماید و لیکن
مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و چون تلاقی فریقین دست داد سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجا
ایستاده است گفتند در فلان موضع که سری بر سر چوبی کرده اند سعید پرسید که آن سر کیست گفتند از جراح و سعید زبان
باسترجاع گشوده با دلیران لشکر متوجه آنجانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زده خدمتش از پشت زین بر زمین
انداخت و جمعی بگرد او درآمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر
نسیم ظفر و نصرت بر پرچم اهل ملت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاد

خمس آنرا بجانب شام پیش هشام فرستاد گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار دینار رسید و چون
خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید را طلبیده حکومت آذربایجان و شروان را به برادر خود مسلمه ارزانی داشت
و مسلمه بآن دیار رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق دران نواحی محاربت نموده بازگشت و در آن ایام کارگزاران
هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است **ذکر تفویض امارت
خراسان بنصر سیار** در سنه ست عشر و مایه هشام جنید بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم
بن عبدالله داده سبب عزل او آن شد که فاطمه دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حباله نکاح آورده و در همان
روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع عشر و مایه رقم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده امارت
آن دیار را باسد بن عبدالله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مایه مسموع هشام گشت
با عبدالکریم بن سلیط که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نموده که بایالت آن دیار کرا فرستد که از عهده مهمات
کما ینبغی تفصی نماید عبدالکریم گفت خدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رایت و بکرمانی مشهور بود پسندیده او را کرمانی
چرا گویند عبدالکریم گفت دران وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع
ملازم مهلب بوده و دران ولا بولایت کرمان متولد گشت هشام گفت که او لایق این مهم نیست و عبدالکریم یکیک از
امراء عرب را که در خراسان بود نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبدالکریم منجر بنصر سیار شد هشام گفت او سزاوار
این کار است عبدالکریم گفت چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن است عشیرت وی
منم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت نوشته بدست عبدالکریم مذکور پیش نصر فرستاد و نصر هزار درم بعبدالکریم داده
مجموع امراء عرب او را اطاعت و انقیاد نمودند و او بجانب خوارزم و بلاد خراسان مردم ضابط کاردان فرستاده ولایتی
که در تحت تصرف او بود آبادان و معمور گشت و نصر بن سیار تا آن زمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود **ذکر ظهور
و قتل زید بن علی بن حسین ابن علی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین والسلام** در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن علی مردم را
به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از روات گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او
داود بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن عبدالله بن ابی طالب بدیدن خالد بن عبدالله رفتند و ایشان را صلات
دلپسند داد و چون خالد از امارت عراق معزول شده یوسف بن عمر بجای او بنشست و بهشام نوشت که
خالد از زید ضیاعی خریده است بده هزار درم و زر تسلیم نموده و ضیاع را نیز باو گذاشته است و هشام زید را
باو داد طلبیده ازین صورت استفسار نمود زید و رفیقانش سوگند یاد کردند که بغیر جایزه که از خالد گرفته هیچ صورت
دیگر واقع نشده و هشام ایشان را باین سوگند تصدیق نموده اما گفت شما را پیش یوسف بعراق باید رفتن و بجهت
یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت ایشان بکراهیت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد و چون
رخصت انصراف یافته بقادسیه رفتند مراسلات کوفیان به زید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت
در قبضه او نهند و زید عازم کوفه شده هرچند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد

بن عبدالله و پسر او یزید را گرفته مطالبت می نمود و یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن عبدالله
بن عباس و غیرهما از قریش ودیعتی چند دارم و هشام این معنی را دانسته ایشان را طلبیده ازین صورت استکشاف
نموده آن جماعت منکر شدند هشام ایشان را گفت که پیش یوسف باید رفت تا به تحقیق آن قضیه بپردازد ایشان
گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد و هشام با یوسف نوشت که فلان و فلان را پیش تو فرستادم باید که ایشان را با یزید
بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند متوّرا از دمن فرست و اگر انکار نمایند از یزید بینه و حجت خواه و بر تقدیری که یزید
در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنابر مدافعه شکنجه و تعذیب این نوع سخنان گفتم و یوسف
در خشم رفته گفت بر من و امیر المؤمنین هشام بن عبد الملک استهزا میکنی و فرمود تا یزید را بزندان برده چندان
عقوبت کردند که هلاک شد و درباره اشراف عرب احسان و نیکویی کرد و دران امر زید بن علی را بر همه تفضیل و ترجیح
نمود و زید و داود بن علی و محمد بن عبدالله بن ابی طالب در کوفه متوقف شده باقی اصحاب به مدینه رفتند و کوفیان باز
آغاز فتنه کردند تا زید بن علی با آنکه در کوفه میدانست که نسبت با آبا و اجداد او چه نوع در وجود آمد و بقول اهل عذر مکر
ذلیقه گشت و به تمهید اسباب و ب قیام نمود و درین باب حکایتی مناسب بخاطر گذشته قلم مشکین رقم به تحریر آن
پرداخت در ایام سلطنت پادشاه میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه طایفه از اطبا مریضی را که مرض از امراض
حصبه داشت حموضات و ترشیها میدادند و آن بیچارگان در هلاکت شده و طبیبان همچنان در کار خویش اصرار می نمودند
و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد که بلطف طبع در میان موالی اشتهار داشت پیوسته میگفت که مرا چندان
از اطبا تعجب نیست بلکه از جاهلی متعجب ام که با آنکه میدانند که هیچ مریضی که بزحمت حصبه مبتلا می شود از دست ایشان
جان نمی برد و آن قوم را عیسوی النفس پنداشته از ایشان استعلاج می نمایند و بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود
کوفیان در خدمت او آمد و شد بنیاد کرده گفتند خلافت بارث و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه
در مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شده بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف
که والی کوفه بود رسیده پیغام داد که ترا ازین شهر باید رفت و زید در توقف متمسک بهانه چند شده و یوسف در باب
رفتن او الحاح کرد و زید بقادسیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش رفته و باو ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم
که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از مردم شام که درین ولایتند هیچ باک نداریم بیت کسی که بهر تو جان باختن هوس دارد
چه غم ز تیغ و اندیشه از عسس دارد اکنون ملتمس آنکه جلی قوی و املی فسیح مراجعت نمایی تا از دشمنان انتقام کشیم و هر چند
زید میگفت که من میترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا با عدا بسپارید ایشان عهد و پیمان مغلظ استوار کردند و داود
بن عبدالله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم مکتب اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت
از اولاد آن مردم اند که نسبت بعلی بن ابی طالب علیه السلام بیوفایی کردند و بعد از بیعت ردا از دوش امام حسن
و تیغ در روی امام حسین علیه السلام کشیدند کوفیان گفتند که او بر تو حسد می برد و گمان دارد که اهل بیت او بخلافت
اولی اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه باز گشت و چون زید بشهر در آمد مسلمة بن کهیل گفت با او

که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت چند هزار کس با جدّ تو بیعت کرده بودند
گفت هشتاد هزار کس پرسید که چند کس از ایشان عهد به پایان بردند زید گفت که سیصد تن مسلمه استفسار نمود که
جدّ تو فاضلتر بود یا تو زید فرمود که او افضل از من بود مسلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن مسلمه گفت
بعد از آنکه مردم آن قرن با جدّ تو وفا نکردند تو از اینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای تا ازین دیار بیرون روم
تا آسیب ترا نبینم و زید او را دستوری داده به یمامه رفت و درین اثنا عبدالله بن حسن نیز مکتوبی نصیحت آمیز به زید
فرستاد و چون اراده ازلی بشهادت او متعلق شده بود هیچ فایده نداد و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول می بود
هر چند گاه ببیابان قبیله میرفت تا هلال محرم سنه اثنی و عشرین و مایه روی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت که باستعداد
خروج اشتغال نمایید و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه باهلی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت
حیره بود رفته او را از حال یزید و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه آمد
و جمعی از سرهنگان را فرمود تا در شهر بجست و جوی وی مشغول شدند و در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه با زید بیعت
کرده بودند پیش آنجناب رفتند و گفتند رحمک الله در شان ابو بکر و عمر چه میگویی فرمود که من درباره آن دو کس بجز نیکویی
چیزی نمیگوییم و بعضی از قوم ما پیش ازین گفته اند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متقلدی این
امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول او عمل میکردند و گفتند برین تقدیر بنی امیه نیز بر شما ظلم نکرده اند زید گفت بنی امیه نسبتی
با ابو بکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت نبی عربی مجید
دعوت می نماییم که سنن او را علیه السلام احیا نموده بدعتها را براندازیم اگر اجابت نمایید از اهل سعادت باشید و الا لست
علیکم بوکیل و آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام ما جعفر صادق علیه السلام است نه تو و زید با ایشان خطاب
کرد که یا قوم رفضتمونی و بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول سنه اثنی
و عشرین و مایه خروج کنید و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت که شحنه آن شهر بود فرمود که مردم اعظم را
محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده و دیگران زید را طلب می نمودند و زید در شب مذکور
از سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و به شعار خویش زبان باز گشادند
که یا منصور امت و بسیاری از شیعیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت نموده بقولی پانصد کس و بروایتی
دویست و هژده کس حاضر یافته زید ازین معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیده ز چهل هزار کس شمردم باقی کجا رفتند
گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را بمسجد برده و طریق آمد شد مسدود گردانیده است فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله و بعد از آن
که از ان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر سر تلی ایستاده فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر
میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم آویختند و زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب رایت فرستاده بر زید
حمله برده خواست که شمشیری بروی زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضرب او را از پای در آورده و زید بدشت
صیادان آمده آنجا لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رساند و دیگران منهزم شدند و از دشت صیادان

بکناسه رفته گردی انبوه را در آن موضع یافت و سر مبارک خود برهنه کرده بیک حمله سنگ تو قه در میان آن جماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود و یکی از سرهنگان مجرب بحرب زید میفرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا کنید که وقت مدد است و بعضی از بیوفایان آواز آنحضرت را شنیده از جای خود حرکت نمیکردند و یوسف وعده کرد که هر که سر زید پیش من آورد ده هزار درم بوی بخشم و شامیان بر بوی حرص [illegible] اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف می بردند و یاران زید کم شده آنجناب بنصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آوردند که با جدم علی بن ابی طالب علیه السلام پیش برده بودند نصر گفت یا ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خوانیم چه میشاید که از اصحاب بیعت که در آن موضع اند بمعاونت ما بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد آمده جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده بودند رانده آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از درویشی بتوانگری و از بی راهی بطریق صواب گرایید و جمعی از آن گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند اما زمره از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بر در مسجد مهم محاربه بشدت و صعوبت انجامید از روسا یاران زید نصر بن خزیمه و معاویه زید بن حارثه و زیاد بن عبدالرحمن باشصت هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته و زید ثبات قدم نموده همچنان جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سهمی بر پیشانی همایونش رسید و از اسب در گشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بسرای یکی از شیعه بردند جراحی آوردند که تیر از سر مبارکش بیرون آورده معالجه نماید اما چون وکیلان قضا و قدر کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در ممر آب گوی کنده جسد همایونش دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالیک او را [illegible] تهدید نمود و آن غلام از خوف جان موضع دفن او را نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورده سر زید را از تن جدا کرده پیش هشام فرستاد و جسد او را بر در کناسه بر دار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدر گریخته بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید ان شاء الله تعالی و در آن ایام نصر بن سیار چند بار بماوراء النهر رفته بشرایط غزا قیام نمود

ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک در شکارگاه با بدوی که از دقایق و حقایق سوال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام در صحرای بواری بسیر مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت و ملازمان بتوقف امر فرمود و خویش با یک غلام بآن جانب روان شد و گرد و شکافته کاروانی مشاهده نمود که روغن زیت بر گونه در بار داشت و در آن جماعت بچشم حقارت نظر کرده از این معنی نیندیشید که بیت

خاکساران جهان را بحقارت منگر ؛ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

در اثنا احتیاط چشم او بر بدوی افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز تمام داشت از آن بدوی پرسید که تو از کجایی و مولد و مسقط راس تو کدام سرزمین است بدوی جواب داد که منشا من شهر کوفه است و ترا با این سوال چه کار که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آن جماعت باشم ترا ضرری نرسد و از امری که ترا منفعتی و مضرتی نیست چه میپرسی هشام گفت مرا ازین سخن معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احول

و کریه منظر بود بدوی در خنده شده گفت من از زشتی صورت و کراهت هیات و دناءت نسب تو دانستم و اگر نه لتعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان مردم هشام گفت الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری و بدبختی که از قبیله و عشیرت تو نباشد شکرها واجب است بدوی گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که تو عیب مردم نمایی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش بدوی گفت قریش مردم بزرگ اند و در آن قبیله اکابر و اشراف و اعالی و ادانی می باشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه انتقام نتواند کشید بدوی چون این سخن بشنید خنده بر قهقهه زده گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه تا غایت نسب خود را پوشیده داشتی و مرا در نسبت بتو در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت باد ازین نسب که شنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت بر او امیخورده اند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند راس و رئیس شما در آن اوان خماری بود و حالا جباریست در چهل معرکه قبیله تو پشت گردانیدند و روی بهزیمت نهاده اند و مبارزان خود را با دفنا داده و آب روی خویش فرو ریخته و از او دخن آتش انتقام عاجز آمده خاک بر جماعتی که ایشان را مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگوای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم شما از اهل دوزخید مردان شما از عار نسب جز بدار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و عتبه که صاحب علم کفار بود در روز بدر منتسب بشماست و هند که بمجموع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابی سفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار و چون بخانه الجلا او را اتفاق دست داد چند نوبت لشکر بجنگ حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کشید و بعد از آنکه در حوزه اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق نیافت و معاویه که حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات هفت نوبت لعنت بار چنین و چنین فرمود راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شماست و او با ابن عم و وصی او حرب نموده زیاد را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلائد را که منکوحه او بود طلاق داده در حباله نکاح آورد و چون دولت وی بآخر رسید پسر خویش را ولی عهد ساخت تا سنت سنیه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر انداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در راحت مرخص و دلیر گردانید بر امام حسین بن علی علیهما السلام و بر شیعه امیر المومنین علی علیه السلام تسلط داده و عقبه بن ابی معیط که محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسبت او را از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساختید و از اقربای خویش او را زن دادید و پدر او جهودی بود از اهل صفوریه که امیر المومنین علی ابن ابی طالب [illegible] بهترین کاینات محمد المصطفی علیه افضل الصلوة او را اگر دشنام داده عار آن بشما رسانید و شخصی اینچنین ستوده و پسندیده شماست و ولید که در کوفه خمر خورده با مامت نماز قیام نمود و بجای دو رکعت نماز چهار رکعت گذارد و گفت امروز نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر نماز بگذارم و او را حق عز و علا در قرآن مجید فاسق خوانده آنجا که فرموده حیث قال افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا

یستون مرضی و محمود شناخت و عبد الملک بن مروان که فاضلترین یاران بود و عادلترین امیر او حجاج بود و بزرگترین گناهی
و جنایتی بر کاران و خاینان و غداران که اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را کشته شد و سنگ بمنجنیق نهاده بجانب خانه
کعبه شرفها الله تعالی انداختند از جمله اعوان و انصار ایشان بود و هذا اول شما بد کردار و واسطه شما طرار و آخر شما مکار و غیر
شما غدار و ضیع شما غدار است و چون بیرون از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت
هشام بن عبد الملک حیران مانده ندانست که در جواب چگوید مغموم و متحیر داران عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف
گردانیده با غلام خویش گفت دیدی که ازین پیر با چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا
سوگند که من از سخنان او مدهوش و متحیر گشته بودم بنوعی که نام خود فراموش کرده بودم و از آن مهملات حرفی یاد
نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم آنچون امیر اشارت ننمود مساهله نمودم زهی
کافر پیری و فصیح شیخی و قبیح مردکی که او بود هشام گفت اگر بخلاف این میگفتی گردن ترا میزدم زنهار اگر بر خاطر
چیزی از آن سخنان مانده باشد با کسی نگویی که در عرصه تلف آیی و چون هشام بلا زمان پیوست فوجی از ایشان را
گفت که پیری باین شکل و هیأت در فلان موضع است بروید و او را بیارید و آن جماعت در صحرا و بیابان بجست و جوی
پیر اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی
کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد شد هیچ یک از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته
در آن اندیشه می بود که آن شخص را بچنگ آورد و همیشه تأسف و تحسر میخورد که چرا آن روز در گرفتن او تسویف و تأخیر جایز
داشت غلام هشام گفت که من کلمات آن پیر را من اول تا آخر بر خاطر داشتم تا بر مصلحت پیش هشام انکار کردم
و تا او در قید حیات بود اظهار اسرار نکردم ذکر وفات هشام بن عبد الملک و بیان بعضی از سیرتهای او و السلام و الا اکمل
در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بمرض ذبحه جان بقابض ارواح سپرد و سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب
نوزده سال و نه ماه و ده روز بود و بخل بی نهایت بروی استیلا داشت از عقال بن شبیبه روایت کنند که گفت
در وقتی که هشام مرا بخراسان فرستاد قبای پوستینی در بر داشت و او بوصیت من مشغول شده که چه گویی و چون گوش
بس نظر در آن قبا دوخته بودم در آن اثنا از من پرسید که درین جامه چرا بسیار می نگری گفتم این جامه آیا آن
جامه است که قبل از تلبس بلباس خلافت در بر امیر المومنین دیده ام یا غیر آنست گفت که همانست گویند که روزی
هشام ببستانی از بساتین خویش در آمده و جمعی از ندما که در ملازمتش بودند از اثمار آن بستان خوردن گرفتند
و بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی بر ثمرات این بستان برکت کناد هشام گفت چون هیچ نماند اثر برکت از کجا
پدید آید آنگاه باغبان را طلبیده گفت که اشجار مثمره را برکن و بجای آن درختان زیتون بنشان که بار آنها را کسی نتواند
خورد و عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که دفاتر دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم هیچ یک را
اصلح بنسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت
هشام کرده رای او را مستحسن شمردی گویند که چهار هزار اسب در طویله او جو میخورد و مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود

ذکر سلطنت

ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک مسبوق بکلمه چند

ولید نیز و هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که بنیاد شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی کرد گویند که
در سنه ست و عشر و مایه هشام او را امیر قافله حاج ساخت و ولید در آن سفر سگان شکاری در صنادیق کرده مصحوب خود
گردانید و شراب بسیار همراه خود برده خیمه بزرگ داشت و داعیه آن داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده در آنجا
با کنیزان مغنیه شراب خورد و اصحاب او را مانع آمده نگذاشتند و گفتند که این معنی رسواییست و بدنامی و بواسطه نهادن او
درین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع کرده پسر خویش مسلمه را ولی عهد گرداند و ولید این سخن از هشام شنیده ابا
و امتناع نموده لاجرم چون در شراب و طلب لذات مبالغه می نمود هشام گفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان
باشد یا نه زیرا که هیچ از منکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید درین اثنا بهشام نوشت که ایها السایل عن دیننا
نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلمه بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب
نمی خوردی ولید این سخن نمیگفت و بالجمله رنجش هشام از ولید بآن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نموده ولید کاتب
و عیاض خود را در دمشق بسر مهمات خود گذاشته در ناحیه اردن مقیم گشت و در خاطر ماندکی هشام بوی تا سمت ایذا
یافت تا خروج الیومی که جهت ولید مقرر فرموده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید
که در صباح روزی که خبر مرگ هشام بولید خواست رسید ولید با زهیر بن منذر بن عمر گفت که هرگز همچون دوش شبی
بر من نگذشت زیرا که در بیداری نسبت بهشام خیالات عجیبه روی می نمود و چون بخواب میرفتم صورت غریبه میدیدم اکنون
برخیز تا سوار شده درین صحرا و بیابان سیر کنیم و چون ولید و زهیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع نمودند از دور
جمعی پیدا آمده باز زهیر گفت که آن جماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسیدند
پیاده گشتند و از آن میان دو کس پیشتر آمده بخلافت بروی سلام کردند و ولید گفت که هشام وفات یافته گفتند بلی و ولید از
حال کاتب خود عیاض پرسید جواب دادند که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن حالت از حبس بیرون آمده
خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک رمقی دست داده چیزی طلب کرد و ندادند گفت انا لله و انا الیه راجعون
ما دانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافت از خزانه کفن طلب داشتند میسر نشد که بجز آنکه غلام
هشام غالب نام بتکفین او به پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن عبد الملک
بن مروان امر نمود که برصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و چون هرچه از اعمال فرزندان وی یابی تصرف
کن و متعرض مسلمه بن هشام مشو و ولید مسلمه را بجهت آن ممتاز گردانید که او رعایت خاطر متعلقان و منتسبان ولید نمودی
و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب هشام را میرنجانید و در تضییق معاش و
احوال ایشان میکوشید روزی یکی از خدام بر سر قبر او آمده گفت یا امیر المومنین اگر ببینی که ولید با ما چه میکند بر حال ما
ببخشایی و برای که ترا نعمتی هست که شکر آن مقدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا مجذومان
و کوران دیار شام را طلب کردند و بجهت ایشان وظایف تعیین نموده هر یک از آن جماعت را خادمی داد و برهنگان را جامه
پوشانید و برای عیال مردم طیب و کسوت فرستاد و در مرسومات لشکریان می افزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان

بانجاح مقرون گردانید ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین علیه السلام یحیی بن زید بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته یکی
در بلخ از شیعه که او را حریش گفتندی آن جناب را در سرای خویش نهان ساخت و چون هشام وفات یافته
ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفتیش و تحقیق
حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید او منکر شده نصر فرمود تا ششصد تازیانه بروی زدند و حریش سوگند
یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنند و یحیی در زیر قدم من بود برندارم و قریش پسر خویش دانست که پدرش کشته
خواهد شد گفت دست از ایذاء این پیر باز دارید که من یحیی را بشما بسپارم و بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس
گردانید و خبر بولید فرستاده ولید بنصر پیغام داد که او را مطلق العنان گرداند و نصر بن سیار دو هزار دینار به یحیی
داده گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو به سرخس رفته از آنجا به نیشابور رفت و در حدود آن دیار
جمعی از تجار او را پیش آمدند و یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج است و چون وقت شود بهای آنرا
تسلیم خواهیم نمود چهارپایان ایشان را ستانده والی نیشابور عمرو بن زراره خبر بنصر سیار فرستاد که یحیی باین ولایت
آمده بر چنین امر اقدام نمود و نصر با وی پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود و الا با او
حرب کن و عمرو حشری از سوار و پیاده فراهم آورده روی به یحیی نهاد و چون بنزدیک رسید یحیی با او گفت که ما
بجهت محاربه باین مملکت نیامده ایم براه خود میرویم و عمرو از سر غرور بگرفتن آنجناب فرمان داده یاران یحیی که
هفتاد تن بودند دست به تیر گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث واقعه با اصحاب خطاب فرمود که
ما میخواستیم که بعراق رویم و چون حادثه چنین روی نمود در رفتن ما بدانجا اشکال می نماید شما چه مصلحت می بینید که روی
بکدام طرف نهیم بعد از استشاره [illegible] متوجه جرجان شده عدد ملازمانش بهفتصد رسیده و نصر سیار از این
صورت خبردار شده عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانیده مسلم بن احوز المازنی را با دو هزار سوار
در مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در حوالی جرجان اتفاق افتاده از چاشت تا پیشین کشش و کوشش نمودند
و یحیی و یارانش از مسلم رخصت طلبیده که صلوات ظهر بگذارند و باز صف کشیده خلقی از سپاه مسلم بقتل آوردند و مسلم
اصحاب قبضه را فرمود تا بر ایشان تیرباران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شده عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمد و مسلم
سر مبارکش از بدن جدا کرده پیش نصر بن سیار فرستاد و مسلم بدن یحیی را با دو کس دیگر از یارانش که ایشان را ابو الفضل
و ابو ابراهیم میگفتند بحکم نصر سیار در جرجان بر دار کردند و ابومسلم مروزی بعد از تسلط او بر خراسان فرمود تا ایشان را
از دار فرود آورده دفن کردند ذکر حال نصر بن سیار و ابومسلم مروزی چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت مملکت عراق
و خراسان را بیوسف بن عمر و نصر سیار داده بدستور سابق مقرر داشت و بنابر آنکه یوسف همیشه هوس امارت
خراسان در سر داشت دران هنگام معروض ولید گردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم اگر امیر المومنین نصر
بن سیار و عمال او را بمن سپارد و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق
شود و از اموال و نفایس و تنسوقات آنچه درین مدت بدست آورده بیارد و ولید نیز نامه نوشت مشتمل بر آنکه نصر

کرد از بربط

کرد از بربط و طنبور و انواع سازها که در خراسان باشد با اباریق فضه و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و استران قیمتی و اسبان
راهوار همراه خود بیاورد و باید که اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون منجمان با نصر سیار گفته بودند که فتنه
در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعللی می نمود و رسول یوسف در توجه الحاح میکرد و نصر او را بانجدامات شایسته
تسکین میداد و چون توقف و تعلل از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده هر روز یک فرسنگ میرفت تا به بیهق
رسید و در آن موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف از عراق شنیده رسولان را خشنود گردانیده بمرو مراجعت نمود
ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مایه ولید را کشتند و از اسباب قتل او
یکی آن بود که شره عیش و طرب بروی استیلا یافته شراب بسیاری نوشید و در انهدام قواعد شریعت غرا میکوشید
و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند و دیگر آنکه سلیمان بن هشام را پسر عم خویش صد تازیانه زد
و سر و ریش او را تراشیده به عمان فرستاد و تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او
اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبد الملک مظلوک و منکوب شده و او را بکفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه آنکه خالد
بن عبد الله القسری را به یوسف بن عمر سپرد تا یوسف او را بقبح وجهی بکشت و اکثر امرا شام از ولید آزرده خاطر
گشتند القصه لطولها اسباب نکبت ولید بزید دست درهم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید
عبد الملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت کنیم و یزید با برادر خود درین
باب مشورت نموده عباس در مقام منع آمد و یزید بمنع او ممتنع نشده در سر از مردم باخذ بیعت مشغول گشت و این سخن
بسمع مروان که در آن اوان والی ارمنیه بود رسیده مکتوبی به سعید بن عبد الملک فرستاد که یزید چنین و چنین میکند وظیفه
آنکه او را و اهل بیعت را نیز از وخامت این مهم تحذیر نماید و سعید این مکتوب بعباس ارسال نموده عباس با برادر گفت
دست از دامن این فتنه کوتاه ساز چه میترسم که بنی امیه درین واقعه هلاک شوند و چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت
التفات بسخن برادر نکرد و در شب بدمشق در آمده ولید و اکثر اعیان در آن زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون آمده
بودند و عبد الملک بن محمد حجاج نیز از قبل ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون در ظاهر شهر مقام داشت و بالجمله چون یزید
بدمشق در آمد مردم خود را جمع کرده هم دران شب علم مخالفت برافراخت و خزانه را تصرف نموده کسان فرستاد تا عبد الملک
را بگیرند و خدمتش ساعتی در قصر توقف کرده کمر منازعت بسته آخر به امان بیرون آمده روز دیگر یزید لشکر خود را فراهم
آورده روی بولید نهاد و چون خبر توجه و خروج یزید بولید رسید متحیر گشت و بعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویه
با او گفت که به حمص باید رفت که قلعه مستحکم دارد و ذخیره و زاد آنجاست و عبد الله بن عتبه بن سعید ابن العاص
گفت خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود و اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امیدوار باید
بود که بر اعدا ظفر یابیم و برین رای اتفاق نموده به تهیه اسباب قتال پرداختند و یزید بن عمر عبد العزیز بن حجاج بن
عبد الملک بن مروان را مقدمه سپاه گردانیده و درین اثنا عبد العزیز شنید که عباس برادر یزید گریخته علم بر پای کرده پیش
یزید میرود و منصور بن جمهور را بفرستاد تا عباس را گرفته پیش یزید برد و منصور با عباس گفت که بر بیعت برادر خود اقدام نما

وعباس پس تعلل کرده در آن باب علمی برافراشته شد که این علم عباس است که در مقام متابعت و مبایعت امیر المؤمنین
یزید آمده و عباس این سخن را شنیده گفت این مکریست از مکرهای شیطان که متضمن هلاک بنی مروان است ملخص سخن
آنست که میان هر دو فریق محاربات واقع شد و عاقبت ولید گریخته و بقصر خود در آمده در را فرو بست و عبد العزیز
بمحاصره اشتغال نموده ولید به پس در آمده نعره زد که در میان شما هیچ مرد حسیب نسیب هست که با او سخنی توان گفت
یزید بن عنبسه السکسکی گفت هرچه در خاطر داری بگوی ولید گفت یا اخا السکاسک مرسومات شما را زیاده کردم و عطایا
و فقرا شما را باضعاف عطایا گرانبار گردانیدم و محرومان و کوران شما را خادمان بخشیدم و اکنون نمیدانم که سبب این
همه مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ ما با تو جهت نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال
گردانیدی و به امهات اولاد خود تزویج نمودی و اوامر حق عز و علا سهل انگاشتی و همت بر استخفاف شریعت
گماشتی ولید گفت خلاف واقع است چه کار خانهٔ الهی زیاده از آنست که من در آنجا دخل توانم کرد و چون ولید را
معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست باز گشته بخانه در آمد و مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روز من چو
عینه روز قتل عثمانست و درین اثنا لشکریان بر بام قصر بالا رفته و سرش از بدن جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر
بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق برآوردند و یزید بن فروه باو گفت
که این سر برادر عم تست اگر با وی چنین استخفاف کنی بنی امیه با تو عداوت ورزند و یزید ازین سخن اعراض کرده برای
خود عمل نمود و زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه بود و مدت حیاتش سی و شش سال ذکر بعضی از سیر نفسانی ولید
ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و سخاوت و شجاعت امتیاز تمام داشت و بر لهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود
و در شیوهٔ غزل و شرب و خمریه ید بیضا نمود و شعراء عرب تتبع شعر او بسیار کرده اند بتخصیص ابونواس که در خمریات
تمامی معانی از او برده است و از سخنان اوست که محبت غنا و سرود در شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند
و غنا بجای شرابست و سرود نیز مست کننده است چنانچه شراب و اگر از استماع آن چاره نباشد باری عورات را
از استماع آن منع نمایند و با وجود این همه عیوب و سرود نزد من الذ اشیاست و من مشتاق آنم چنانچه تشنه بآب
ولیکن از راستی تجاوز نتوان کرد و گویند که یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود تا ابیات
شمرده بهر بیتی هزار درم دادند و ولید پرسید که از اشیاء لذیذه بچه چیز میل داری جواب داد که بر حکایت کردن یاران
در شب مهتاب و در روز باران با احباب بعضی گفته اند که ولید روزی مصحف گشاده در اول سطور صفحه یمنی این آیه
دید که و خاب کل جبار عنید مصحف را از دست نهاده و دستها بر ران خود زد و گفت بیت اتوعد کل جبار عنید
فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید و برخی گویند که نسبت برسول صلی الله علیه و آله
وسلم این دو بیت گفت که تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی
و در همان چند روز که این بیت گفت کشته شد و زعم طایفه آنست که این سخن نسبت بولید از جملهٔ مفتریات است
و مؤید این زعم آنکه روزی پیش مهدی خلیفه ذکر ولید میرفت مهدی گفت که ولید زندیق بود و ابو العلاء فقیه گفت یا امیر المؤمنین

خدای تعالی از آن عادل تر است که بجای محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زندیق را نشانده زمام حل و عقد امر امت
بکف اختیار و اقتدار او نهد و کسانی که در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت نماز فرا رسیدی ولید از مجلس
لهو و شرب برخواستی و اثواب پاک سفید پوشیده نماز گذاردی و بعد از آن با جامهای سابق بمجلس عشرت معاودت
نمودی و اینچنین کس را نتوان گفت که بخدای تعالی ایمان نداشت مهدی فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلاء ذکر سلطنت
یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان در سنه ست و عشرین و مائه با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت
آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق سپاه زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسی که یزید را باین لقب خواند مروان
بن محمد بن مروان بود و چون یزید ولید را بکشت و در اثناء خطبه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب گردانید گفت
من تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال مواضع از مصارف آن مواضع زیاده نیاید بجای دیگر نقل
نخواهد فرمود و در خانهٔ خویش بر هیچکس نخواهم بست و در زمان خواهم داد تا ارزاق شما را ماه بماه بشما رسانند اگر آنچه
گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع و الطاعة و الا فعلیکم بخلعی و در زمان حکومت او امور ملک مختل گشت و در اطراف و جوانب
مملکت فتنها پدید آمد و از آن جمله سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در دیار عمان بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد
و دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد در دروازها بسته به تعزیت مشغول گشتند و بنابر آنکه بسمع
ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده است سرای عباس که در آن ولایت بود ویران ساخته متعلقان
او را بکشتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و میان اهل یمن و والی شام نزاعی واقع شده مهم بجای
انجامید و یزید امارت عراق و خراسان به منصور جمهور داده او عمال خود بخراسان فرستاد و نصر بن سیار
در مخالفت منصور آمده عامل او را مدخل نداد و درین اثنا یزید منصور را از عراق طلبید و امارت آن مملکت را
بعبد الله بن عمر عبد العزیز تفویض فرمود ذکر اختلافی که میان نصر سیار و خدیع کرمانی روی نمود در سال صد و بیست و ششم
نصر بن سیار مرسومات لشکر را از اتمام نداد و ایشان بشکایت پیش خدیع کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند
و خدیع شفیع شده نصر ملتمس او را قبول نکرد و خدیع سخنان خشونت آمیز گفته و نصر در غضب رفته بحبس وی فرمان داد
و در رمضان سنهٔ مذکور قوم خدیع شبی وی را از مجلس بیرون آورده و خدیع چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت
نصر سیار کرد و نصر یکی از امرای خود را نزد خدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون در روی من
سخنان درشت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد و اکنون هرچه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و خدیع از مصالحه
امتناع نموده در برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبه استمالت او نموده بجایی نرسید و اکثر قبایل عرب که
در خراسان بودند میل بجانب خدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح که مدت دوازده سال
حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو با وی پیوسته نصر را فی الجمله اطمینانی حاصل شد و درین سال بکیر بن
ماهان که یکی از دعاة عباسیان بود بخراسان آمده و خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و اموال وافر از اهل
بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام برد و درین سال یزید بن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم را ولیعهد کرد

عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک ولی عهد گردانید و یزید در بیستم ذی حجه سنهٔ مذکور وفات یافت زمان سلطنتش
قریب به شش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلمه که بر زبان آورد این بود که واحسرتاه وا اسفا
مادرش ماه آفرید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و یزید گاهی میگفتی که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و
جدی خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بود و مادر شیرویه دختر قیصر **ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک**
و خلع او والسلام بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادر زادهٔ ابراهیم بیعت کردند اما مهم او استقامتی نداشت و فی
پذیرفت گاهی بخلافت سلام میکردند و گاهی بامارت و در بعضی اوقات بهیچ کدام و در سنهٔ سبع و عشرین و مایه مروان
بشام آمده ابراهیم را خلع کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن او یزید برادر
نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش او رسید بلاد جزیره را نیز تصرف نمود و بعد از
فوت یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون به قنسرین رسید یزید بن عمر
بن هبیره که از عظمای امرای بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان از آنجا بجانب حمص رفته مردم نیز در مقام
متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان داده و با صد و بیست هزار
نفر از دمشق بیرون آمدند و بچشمهٔ آب گرم نزول کردند و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم پیغام
داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان که در حبس است بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم راضی نشد و کار به پیکار قرار
یافته صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار جرار از جوی بزرگ
که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج برآوردند و آواز تکبیر ایشان ابراهیم شنیده
منهزم گشت و سپاه حمص شمشیرها کشیده موازی هژده هزار مرد را از شامیان بقتل درآوردند و قریب بیست هزار نفر دیگر
مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران سرکرا پیش مروان می آوردند بنام حکم و عثمان بیعت کردند و چون ابراهیم
و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القسری از جنگ گاه گریخته بدمشق رفتند و با هم مشورت کرده
گفتند که اگر پسران حکم ولید و عثمان از حبس خلاص شده و حکومت بدایشان رسد از قتلهٔ پدر خود هیچکس را زنده
نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را امر کرد
تا حکم و عثمان هر دو را کشته و یوسف بن عمر را نیز از زندان بیرون آورده و سلیمان بن هشام که در آن ولا با ابراهیم
بیعت کرده ملازم او بود و بیت المال دمشق را غارت کرده و بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت والله اعلم
ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند در سنهٔ سبع و عشرین و مایه مروان الحمار بدمشق آمده و مردم با وی بیعت
کردند و بقولی ابراهیم بن ولید و عبد العزیز بن حجاج جان تنگ بای بیرون بردند و بعد از قرار ایشان موالی و ممالیک
ولید بن یزید از روایای اختفا ظاهر شده در سرای عبد العزیز حجاج ریختند و هر کرا در آن موضع یافتند کشتند و یزید
بن ولید را از گور بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و مروان بتکفین
و تدفین ایشان پرداخته مهم سلطنت بر مروان قرار گرفت و چون مروان از در شام ساکن نماند بدمشق که مسکن

اصلی او بود مراجعت نمود و در آن ولا ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده پیشش در رفتند و مروان
پرتو التفات بر حال ایشان انداخته انواع دلجویی بتقدیم رسانید و در روایتی آنکه مروان ابراهیم و ولی عهد او را که عبد العزیز
بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و در این سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند بایشان پیوستند
و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت قهراً قسراً شهر را گرفته لشکریان اسیران
بسیار از حمص بیرون آورده مروان بقتل اسیران فرمان داده پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص
از دار بیاویختند و بام و دیوار شهر را خراب ساخته در این اثنا اهل غوطه با یزید بن عبد الله القسری اتفاق نموده اظهار
تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد بدفع ایشان فرستاد
و ابو الورد و عمر با یزید جنگ کرده و او را کشته سرش را پیش مروان فرستادند و بار دیگر مروان در سلطنت
مستقل شده از برای دو پسر خود عبید الله و عبد الله بیعت گرفتند به آنچه که عبد الله بعد از برادر بامر سلطنت قیام نماید
ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربهٔ ایشان در آن زمان ضحاک که از بنی تکوین زایل بود بر مروان
خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمر بن هبیرة الشیبانی را بدفع او نامزد نموده خود بر صافه رفت و خواست
که از آنجا بقرقیسیا رود و فرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید تا لشکرها پیش او جمع شوند و ده هزار کس
که با مروان در عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان
اجابت کرد و چون اکثر شامیان با سلیمان میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف آن ولایت
رسل و رسایل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و در ناحیه از نواحی قنسرین لشکرگاه ساخته هفتاد
هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد
و آخر الامر شکست بر جانب سلیمان افتاد و نصرت بر پرچم مروان وزید سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را
تعاقب نموده دست بتاراج برآوردند و مروان حکم فرمود که اسیران را بکشتند مگر عبید و ممالیک را و بسیاری از
اسیران دعوی رقیت کرده از کشتن خلاص یافتند اما فرمان مروان بر آن جمله نافذ گشت که ایشان را بفروشند
گویند که عدد کشتگان در آن روز از سی هزار متجاوز گشت و ابراهیم بن سلیمان بن هشام لشکری فراهم آورده
مستعد محاربه شد و مروان نیز بر حرب او اقدام نموده کوشش و کشش هر دو فریق بحد افراط رسید شش هزار
نفر از سپاه کشته شده بار دیگر سلیمان روی بانهزام نهاده توجه بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد و او را
بر حرب مروان تحریض نمود شاعری در آن باب گفت الم تر ان الله اظهر دینه و صلت قریش خلف بکر بن وایل
و ضحاک مثنی بن مروان را در کوفه خلیفه ساخته خود بجانب موصل رفت و ابن هبیره با جمعی متوجه جنگ شده
میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و مثنی و طایفه از سرهنگان ضحاک بقتل آمده خوارج منهزم گشتند و بعد از
چند روز ضحاک نیز کشته شد **ذکر ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه و مدفن**
آنجناب است در سنهٔ سبع و عشرین و مایه عبد الله معاویه در ولایت کوفه ظهور کرد و مفصل این مجمل آنکه عبد الله در ایام

حکومت یزید بن ولید بکوفه رفت ووالی آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز شرایط تعظیم وتبجیل بجای آورده از
جهت اخراجات او ومتعلقانش سیصد درم تعیین فرمود وچون یزید فوت شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت
وچند گاهی برین قضیه بگذشت اسمعیل بن عبد الله القسری در آخر ایام سلطنت او خطی از زبان ابراهیم بکوفه آورد
که امارت آن مملکت تعلق باو داشته باشد ویمانیه را جمع کرده ایشان او را درین امر اجابت نمودند وعبد الله
بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت که ترک جدال و
نزاع کنید که من سفک دماء مکروه می شمارم ودرین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسیده عبد الله بن عمر وعبد الله بن معاویه
را محبوس گردانید وطایفه از کوفیان باعلان کلمه عصیان عبد الله بن عمر بن عبد العزیز مبادرت نمودند وسبب خلاف
ایشان آنکه عبد الله بن عمر جمعی از روسا قبایل را بعطیات موفوره مخصوص گردانیده طایفه را هیچ نداد وچون شیث
بن ربیع وعثمان بن خیری وجعفر بن نافع که با ایشان خبری رسیده بود از عبد الله بن عمر که در حیره اقامت
داشت رو گردانیده بکوفه آمدند واظهار مخالفت کرده خلق کثیر متابعت ایشان نمودند وعبد الله بن عمر برادر خود
عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده هر یک از آن رئیسان را صد هزار درم داد تا تسکین ایشان باشد وشیعه
چون ضعف عبد الله بن عمر مشاهده کردند عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت ومتابعت
او آمدند وعبد الله بدار الاماره رفته عاصم بن عمر بن عبد العزیز را از آنجا اخراج نمود واو بجانب حیره پیش برادر شتافت
واز مشاهیر مردم کوفه عمر بن عصبان واسمعیل بن عبد الله القسری ومنصور بن عبد الله جمهور در زمره از مداین وقم الجبل
متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند وچون اسباب محاربه آماده گشت عبد الله بن معاویه با لشکری سنگین
از کوفه بیرون آمده متوجه آمدند وعبد الله بن عمر از این سخن ملول ومتفکر گشته حاصل بیت المال را بر متجنده متفرق ساخت
و بآن مقدار سپاه که فراهم آورده بود روی بمدافعه کوفیان نهاد وچون هر دو گروه نزدیک کوفه رسیدند عبد الله
بن عمر بن عبد العزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس که سری از مخالفان بیارد پانصد درم بگیرد ودر وجب پیوسته شده
لشکر ابن عمر سر بسیار آوردند واو بوعده وفا نمود وبعد از ستیز وآویز عبد الله بن معاویه منهزم گشته بکوفه رفت وشیعه
یزید پیش او مجتمع گشته از آنجا بطرف مداین توجه نمود وخلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند واز مداین لشکر
بحلوان کشید وجبال اصفهان وهمدان وری را مسخر ومستخلص گردانید وتتمه قضیه آن جناب در موضع خویش رقمزده
کلک بیان گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر فتنه که در سنه ثمان وعشرین ومایه در ولایت مرو ظهور**
آمده والسلام چون حارث بن سریج از ماوراء النهر بسبب استدعاء نصر بن سیار چنانچه رقمزده کلک بیان گشت
بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار دیگر جهت اخراجات او مقرر فرموده گفت امارت هر ناحیه از نواحی خراسان
که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا ولذات آن گذشته ام وبغیر از عمل بمقتضای
کتاب خدای ورسول وسنت او هیچ آرزوی ندارم اگر تو درین امر با من موافقت نمایی مساعدت تو کنم والا با یکسی
باشم که بقرآن وحدیث عمل نماید وجدیع کرمانی نیز که با نصر بن سیار شیوه معادات می ورزید همین نوع پیغام داد

وچون حارث میخواست که مرو را از خلع کرده مهم خلافت بشوری حواله کند ونصر بن سیار ازین معنی سرباز زد تا بین
ایشان مقابله ومقاتله انجامید وبعد از انهزام جدیع پیوسته چهار روز با نصر بن سیار جنگ کردند ودر روز چهارم
نصر عاجز آمده از مرو بیرون رفت وکرمانی بشهر در آمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس را زحمت ندهند اما بتخریب وغارت
منازل نصر واتباع او اشتغال نمود وحارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق
کتاب وسنت نبود واگرچه واقع است که از مردم ما همان افعال صدور یابد ودرین اثنا حارث بمسجد عاص آمد وکرمانی را
بسبب مشورت طلب داشت وکرمانی استغنا نمود وحارث رنجیده از شهر بیرون رفت وروز دیگر دیوار مرو را
رخنه کرده با اتباع خویش بشهر درآمد وکرمانی بقدم مقاتله پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاد وحارث وبرادر او وپسر
با طایفه از بنی تمیم کشته شدند وباقی لشکر بهزیمت رفتند ودرین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در
خراسان بودند بدعوت مشغول بودند نوشت که ابومسلم را بر خراسان امیر ساخته ام باید که هیچکس از صواب دید او تجاوز

جایز ندارند بلکه مقرر آنست که موضعی را که در حیطه تصرف وتسخیر آورد بر آن موضع حاکم وفرمان روا باشد وبعضی از
دعات عباسیه بامارت او همداستان نگشته ودیگر بخدمت ابراهیم امام رفتند وابومسلم نیز با ایشان رفت ومجددا
ابراهیم زمام حل وعقد ورتق وفتق امور خراسان در قبضه اقتدار ابومسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان
زبان عربی داند دیار زنده نگذاری واز مخالفت سلیمان بن کثیر اعراض واجتناب نمری ودر ایام نقبای عباسیه
دعات ایشان در خراسان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند **ذکر شمه از نسب وحالات**
الدعوه ابومسلم مورخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از اولاد حمزه بن عماره است
وولادتش در قریه از قرای اصفهان فی سنه مایه هجریه اتفاق افتاد در ایام خلافت عمر ابن عبد العزیز وحمزه گوید
نسب او منتهی بگودرز می شود واز غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش لباس سیاه پوشیده بود
ودر غیر جنگ نمی خندید وابومسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشید ودر غیر معرکه خنده نمیکرد وبرخی گفته اند که نام ابومسلم
ابراهیم وکنیتش ابواسحق بود ودر اصفهان متولد شد وبکوفه نشو ونما یافت ودر نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام
رسیده ابراهیم باوی گفت که تغییر نام وکنیت خویش کن واو خود را عبد الرحمن نام نهاد وبجهت کنیت لفظ ابومسلم
اتفاق افتاد وابراهیم دختر عمران بن اسمعیل که مشهور بابو النجم بود در حباله نکاح او آورد واو را امیر شیعه خود ساخته
بخراسان فرستاد وعلم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من یکی از فرزندان سلیط بن عبد الله عباسم
وحدیث سلیط چنین است که عبد الله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد ونوبتی با آن جاریه مباشرت
کرده ترک وی داد وبعد از آن برخصت عبد الله غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک را بخواست واز آن غلام حامله شده
پسری آورد وعبد الله آن پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرد وچون عبد الله بن عباس وفات یافت سلیط بزرگ شد
بخدمت ولید بن عبد الملک کمر بست وچون همیشه میان بنی عباس وبنی امیه ماده نزاع در حرکت بود ولید سلیط را
بر آن داشت که دعوی کرد که من پسر عبد الله بن عباسم وچندکسی بر اقرار عبد الله به ثبوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند

وچون قاضی خلاف رای ولید نمی توانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبد الله عباس است و بعد از آن ولید سلیط را
تحریص نمود که از علی بن عبد الله میراث پدر طلبید و ازین ممر ایذا بسیار بعلی بن عبد الله رسید و از جمله اعتراضات
ابوجعفر منصور در حین قتل ابومسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بامطی ساختی و در نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده
که در ایراد آنها زیاده فایده نیست و بالجمله چون ابومسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
رفت ابراهیم در ناصیه وی آثار نجابت و اقبال مشاهده کرد فرمود که ترا بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت
اشتغال باید نمود و ابومسلم بموجب فرموده عمل نموده روبراه نهاد و او خوابی دیده بود و تعبیر آن کرده که حکومت
خراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون به نیشابور رسید در کاروان سرایی نزول کرد و به مهمی بیرون رفته بعضی
از اوباش دم مرکب او را ببریدند و چون بمنزل خود باز گشته بر آن حال اطلاع یافت از کاروان سرادار پرسید
که نام این محله چیست جواب داد که تو نا باد گفت اگر من این محله را کند آباد نسازم ابومسلم نباشم و در زمان
حکومت و اختیار آن محله را ویران کرد و گویند که ابومسلم روزی بخانه وفادوستان نام که یکی از دهاقین و اعیان
آن ولایت بود رفت و شخصی را گفت که برو و با خداوند آن سرا بگوی که پیاده آمده از تو شمشیری و ده هزار دینار
میطلبد و با ملازمان خود مشورت نموده با منکوحه گفت تا این مرد از جایی قوی خاطر و مستظهر نیست بر چنین
جرأتی اقدام نمی نماید و حال آنکه من درین شبها چنین بخواب دیدم که خشتهای درست از آسمان بر زمین می آمد
و درو ازها بآسمان میرفت و تعبیر این خواب آنست که اشراف را تنزلی و اراذل را ترقی دست خواهد داد
اکنون بیت کار درویش مستمند برآر ۞ که ترا نیز کارها باشد ۞ وفادوستان ملتمس ابومسلم را بانجاح مقرون
گردانید و چون ابومسلم حاکم خراسان شد وفادوستان را بانواع تربیت مخصوص گردانید گویند که در سنه اربع
وعشرین ومایه ابراهیم امام ابومسلم را با نقبا و اعیان بخراسان فرستاد و او مردی میانه بالای گندم گون
خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن ابرو بود و بلغت عربی و فارسی سخن گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت
اتصاف داشت و با کسی مزاح نکردی و پیوسته گره برابرو زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است و از کثرت اموال خرم نشدی و از قضایای صعب که روی نمودی ملول نگشتی و بجز مانند
بچیزی غیر شمشیر تادیب نکردی رحم در پیرامون ضمیر او نگشت و عشیان و مقربان خود را باندک جرمی بکشت
و به این وتیره زندگانی میکرد تا در ایام جوانی کشته شد دیگر سایر حالات و قتل او عنقریب در این اوراق
مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر مقتل ضحاک و مآل حال سلیمان بن هشام بن عبد الملک ضحاک و
سلیمان از کوفه بموصل آمدند قریب بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشتند و چون در آن
اوان مروان بقتال اهل حمص که دم از تمرد و عصیان میزدند اشتغال داشت به پسر خویش که والی
ولایت کوفه و جزیره بود پیغام داد که بتربیت و تجهیز اسباب مقاتله ضحاک بپردازد تا من از خصمان
فارغ شده بتو بپیوندم و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید

در نواحی ماردین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بزوبین و خنجر بردند و از طلوع
فلق تا غروب شفق آسیای حرب گردان بود و چون عالم ملتبس بلباس عباسیان گشت ضحاک کاس حمام نوشیده چنان
بخواب رفت که تا روز قیام بیدار نگردید و دیگر خوارج با ابن حبیری بیعت کرده کار جنگ از سر گرفتند و در روز دیگر
روز با ابن حبیری با چهار صد مرد تیغ زن نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان استظهار داشت حمله برده مروان را
بانهزام آورد و ابن حبیری برابر ده مروان رسیده طنابهای آنرا ببریدند و عبید الله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که
ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر مرتب تعلق بایشان میداشت پای ثبات فشرده چون دیدند که ابن حبیری گرد قلب لشکر
از موقف خویش هر یک باگروهی در جنبش آمده او را با اصحابش از میان برداشتند و بعد از گرفتاری ابن حبیری
مروان بمعرکه معاودت نموده چون ابن حبیری کشته شد خوارج با شیبان بن عبد العزیز بیعت کردند و چند روز میان هر دو
فریق نیران قتال اشتعال یافت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشته زیاده از چهل نفر کسی نماند و درین اثنا سلیمان
صواب چنان دید که با شیبان که خویش نسبی او بود بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته
باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضع مناسب بجهت نزول اقامت اختیار نمودند و مروان نیز در حرکت آمده و قطع منازل
کرده در مقابل خوارج فرود آمد و مدت نه ماه با هم مقاتله نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در حینی که هر دو گروه
صفها آراسته بودند منبه بن معاویه بن هشام را گرفته پیش او رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنانچه منبه برادرزاده خود را
میدید دستهایش را ببریده و بضرب عنق وی امر فرمود و عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا
بسیستان رفتند و شیبان در آن دیار هلاک شده سلیمان بهندیار پیوسته رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش او آمد
سفاح وی را بصنوف احسان و عاطفت مخصوص گردانید نوبتی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت شعر
لا یغرنک ما تری من رجال ۞ ان تحت الضلوع داء دویا ۞ فضع السیف وارفع السوط ۞ حتی لا تری فوق ظهرها امویا ۞ و سلیمان بن
هشام با سدیف گفت که ایها الشیخ مرا بکشتن دادی و سفاح از مجلس برخاسته بحرم درآمد و ملازمان آستان خلافت
سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند ذکر دعوت عباسیان در ولایت خراسان در سنه تسع وعشرین ومایه ابراهیم ابومسلم را
از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و عباسیان را از وی معلوم فرماید و ابومسلم با هفتاد نقیب متوجه خدمت
گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت ظل را برای تو فرستادم باید که بر فور از آنجا که رسیده
باشی باز گردی و قحطبه بن شبیب را نزد ما فرستاده اظهار دعوت قیام نمایی و ابومسلم بموجب فرموده عمل نموده
قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نمود و خود بجانب مرو مراجعت کرده نامه امام را بسلیمان بن کثیر رسانید و رایت
ظل او نیزه ایست که طولش چهارده گز بود و گزی چند کرباس بر سر آن بسته بودند و چون اعیان اظهار دعوت کرده
بودند نقیبان باشارت ابومسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند تا مردم را از ظهور امام آگاه
سازند و مقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره خروج کنند و در آن اوان نصر بن سیار بجنگ خدیع کرمانی
و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند که قریب بظهور خویش ابومسلم ملازمان خود را

فرمود تا بهیات اجتماعی نیوت ملتبس به لباسهایی که یک رنگ داشت شوند و بنظر او آیند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیدند
و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان که شب
وعده بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع متابعان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان سیاه پوشیده آتش بسیار
افروختند و چون حشم شیعه عباسیه که در آن نواحی و حوالی توطن داشتند بعلامات ظهور که افروختن آتش بود در پیش شده
متوجه خدمت ابومسلم و سلیمان گشتند و تا روز عید خلقی کثیر پیش از خطبه تعبیر بانگ نماز و قامت کرده بخلافت بنی عباسیین
مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافت ابومسلم خوان کرم نهاده جمیع خلق را طعام داد و هم در آن اوان مکتوبی
بنصر سیار نوشت و بعض آیات قرآنی که در باب سرزنش عباد فرموده اند در آن مکتوب مندرج گردانیدند در زمانی که
نصر بحرب کرمانی درمانده بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نموده گفت این خود حادثه دیگر نبوده و بعد از
هژده ماه از ظهور ابومسلم و بروایتی بعد از هشت ماه غلام خود یزید نام با چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم
مالک بن هیثم خزاعی بمقاتله او فرستاد و هر دو گروه نزدیک بهم رسیده صفها راست ساختند و بضرب تیر پیام اجل بگوش اصغر
و اجل رسانیدند و تنور حرب گرم گشت و عاقبت از یاران ابومسلم عبدالله طایی حمله کرده او را زخم دار گردانیده اسیرش
کردند و پیش ابومسلم برده ابومسلم درباره مولی نصر سیار عاطفت و احسان مبذول داشته جراحان را فرمود تا بمعالجه او
پرداختند و چون جراحتهای او اندمال یافت ابومسلم گفت اگر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط آنکه با ما حرب
نکنی و آنچه از خیر و شر ما بنظر تو در آمده با یاران خود بگویی و یزید این شرطها قبول کرده و ابومسلم او را عطاها داده دستور
ارزانی داشته باز گردانید و با اصحاب خود گفت که جهت انصراف رخصت یزید آن بود که جمعی از نساک و عباد که در
لشکر نصرند بدانند که طریق معاش ما چیست چه بسمع آن جماعت رسانیده اند که ما عبده اوثانیم و خون و مال مسلمانان
مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت لا مرحبا بک والله که ترا بجهة آن فرستاده اند که ایشان از ما با
حجتی باشند یزید گفت ابومسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما درباره ابومسلم و متابعان او
غلط است چه آن جماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمبایعت اهل رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوت میکنند
و ظن من چنانست که هر روز مهم ایشان قوی و رفیع تر خواهد شد و اگر من مملوک تو نمی بودم بخدمت نمی شتافتم و بعضی از
راویان در ابتداء امر ابومسلم چیزی دیگر روایت کرده که آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابومسلم مردی با خرد
و کافی و کاردانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را بآنجانب فرستاد و ابومسلم بعد از قطع منازل
و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن با این معنی همداستان شده ابومسلم
منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و درین اثنا ابوداود و خالد بن ابراهیم که از عظمای دعاة عباسیه
بود از ماوراء النهر مراجعت کرده بمرو آمده و بر کیفیت قضیه مطلع گشته و سایر نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش کرد
و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم گردانید که متابعت امام از جمله واجباتست و گفت امامی که از اهل بیت محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او باشد و شما را مامور بامری کرده اند چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام

دانستی که ابومسلم از عهده این مهم تقصی نمی تواند نمود بوی حواله نمی فرمود آنگاه باتفاق از عقب ابومسلم سرعی فرستاد
تا هرجا که او را دریابد باز گرداند و قاصد در دامغان بابومسلم رسیده و او از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه
بامارت وی همداستان گشته ظهور کردند

ذکر کشته شدن خدیع کرمانی بخدعه نصر سیار

قبل ازین سمت گذارش یافت که
نصر سیار از سر اضطرار مرو را بخدیع گذاشته فرار نمود و هرچند نصر را ضعفی چنین روی نمود اما باقی بلاد خراسان در تصرف
او بود و انگشت تحیر بدندان گرفته متحیری بود که تلافی مافات چه نماید تا در سنه تسع و عشرین و مایه قبل از ظهور ابومسلم
سلم بن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امراء خدیع بود با مسلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون
گریختگان بنصر پیوستند عصمة بن عبدالله ازدی نصر را گفت که بهتر ازین در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر او را
با لشکری سنگین ببر کرمانی فرستاد و چون بموضعی رسید که مسلم در آن محل جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب خدیع را
مستعد یافت و هر دو گروه بجان کوشیدند تا از لشکر نصر سیار چهارصد نفر بقتل رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر
مالک بن عمرو التمیمی به عصمة بن عبدالله پیوسته در روز معرکه محمد بن مثنی را بمبارزت خواند و محمد در برابر مالک رفته بر
یکدیگر حمله کردند و مالک ضربتی بر گردن محمد بن مثنی زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش شکست و چون صعب
گشته اعتقد مرد از بیاد محمد بن عبدالله بقتل آمده عصمه منهزم شد و بعد از آن بار دیگر لشکر در جنبش آمده محاربه میان هر دو گرفت
فریق اشتداد یافته ابومسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار بنفس خویش متوجه کرمانی شد و او نیز در حرکت
آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندق کندند و مدتها در برابر هم نشسته در آن اوان ابومسلم
مکاتبات بهر دو گروه میفرستاد و ایشان را به بیعت امام و نصرت آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم میخواند و مردانه و خواج
از نزاعی که باهم داشته پروای صاحب الدوله ابومسلم نداشتند و ابومسلم فرصت نگاه داشته باطراف ولایات [illegible]
فرستاد که نقبا در اظهار دولت تقصیر جایز نفرمایند گویند کسی که اول بعد از ابومسلم ظهور کرد و سیاه پوشید اسد بن عبدالله
خزاعی بود در نسا و اهل ابیورد و مروالرود و قری مرو مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این حال ابومسلم با [illegible]
خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو سردار از جرات ابومسلم متعجب ماندند و ابومسلم بکرمانی
پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی بنصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان باهم اتفاق نمایند او مستاصل گردد
لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو که من با تو و اصحاب تو از وی مهتر هم برخیز و بجانب مرو رو که
بآن طرف متوجه می شوم تا باهم صلح کنیم و هر شرطی که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده نصر
عقب او رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با پانصد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد
یکی از اصحاب نصر پیش دستی کرده بکرمانی حمله کرد و نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و تخلص
اختلاط او با ابومسلم و کیفیت او بروایات متعدده بنظر رسیده و در ایراد آن روایات موجب تطویل میشود
چنانچه مکررات درین باب عذر نموده شد و بالجمله بعد از قتل کرمانی بشر البجلی با جمعی بابومسلم پیوست گویند که در آن
ایام که ابومسلم میان دو خندق را لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مضمون آن از خروج خدیع کرمانی

وظهور ابومسلم در آن مکتوب ابیات ابن مریم البجلی را درج کرده بود که یکی از آن ابیات اینست نظم
نعلت من التعجب لیت شعری || لا ایقاظ امیة ام نیام || و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت ان
الشاهد یری ما لا یری الغایب زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت
و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی حاصلی نیست به یزید بن عمر بن هبیره نیز نامه نوشته بود
و از وی مدد خواسته و بجهت آنکه عبد الله بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود یزید بقدرت آن نداشت
که لشکر بخراسان فرستد ذکر استیلای عبد الله بن معاویه بن جعفر بر ولایت فارس و عراق عجم و بعضی از ولایت دیگر و مآل حال او
در هراة به حیثیت عن الآفات والبلیات والله اعلم بالصواب در سنه تسع و عشرین و مایه مردم فارس و عراق عجم تا
حدود قومس با عبد الله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع
الیه بود بدار الاماره اصطخر عامل یزید بن عمر را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهت عبد الله بن معاویه بیعت
ستانده و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن نواحی جمعی از لشکریان شام با وی پیوستند
و چون ولایت فارس و کرمان را محارب مسخر ساخت پیش عبد الله بن معاویه بکرمان رفته و عبد الله از اصفهان
باصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیره هم بخدمت او مبادرت نمودند عبد الله امارت
جبال را ببرادر خود حسن بن معاویه تفویض نمود و در هر ولایتی از ولایات که بادی بیعت کرده بودند حاکمی نصب
فرمود و بصحت پیوسته که ابو جعفر منصور و عبد الله و عیسی از اولاد علی بن عبد الله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز
بروز مهم عبد الله معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره و معن بن زایده بموجب فرموده یزید بن عمیر بن هبیره از دو
طرف متوجه او شدند لشکر عبد الله بعد از محاربه منهزم شده هر یک از راه او بجایی رفتند و خود با دو برادر چون
دیزید با تید آنکه ابو مسلم مردم را به بیعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا بهراة رسید و حاکم هراه مالک بن
هیثم خزاعی ایشان را در ولایت توقیف نموده خبر بابومسلم فرستاد که ابناء معاویة بن عبد الله باین دیار
در آمده اند در باره این جماعت فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبد الله پرسید که عبد الله
و جعفر از اسماء آل و اهل بیت رسول است بخلاف اسم معاویه عبد الله گفت جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان
بود که با و خبر رسید که خداوند عز و علا بتو پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم
بگیر و او را باسم من موسوم گردان و جد من ملتمس وی را قبول نموده پدر مرا معاویه نام نهاد و مالک گفت زر
اندک برشوت گرفتند و نام زشتی برای خود پیدا کردند شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده
مالک بن هیثم نزد ابومسلم رسیده پیغام بگذارد ابومسلم حکم کرد که عبد الله بن معاویه را بکش و دست از برادرانش
بازدار و مالک فرمود که مفرشی بر دهن عبد الله نهادند تا نفسش منقطع گشت و برادرانش را رها کرده او را
در معرض هراة بخاک سپردند و مقبره آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد والله اعلم ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق
در ولایت یمن در سنه تسع و عشرین و مایه ابوحمزه و عبد الله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند و آنکه از حال ابو مسلم

خبر داشتند دستارهای سیاه و جامهای سیاه در بر کرده و بر سر بسته و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب
الحق در صنعا یمن توقف نموده ابوحمزه متوجه یمن گشت و اهل حرم روز عرفه که بحج گذاردن آمده بودند از این صورت
خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی از سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق
از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبد الواحد بن
سلیمان بن عبد الملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با حمزه پیغام داد که حالا موسم گذاردن حج است باید که از
جانبین تعرضی واقع نگردد و ابوحمزه ملتمس او قبول نموده چون خلق از مناسک حج فراغت یافتند عبد الواحد بجانب
مدینه توجه نموده ابوحمزه بی کلفت جنگ و نفاسات حرب بمکه در آمده و عبد الواحد در مدینه لشکریان را بنواخت
و زیاده از مرسوم مقرری داده عبد العزیز بن عمر بن عثمان بن عبد الله را در آن بلده طیبه به نیابت خود نصب کرده
خویشتن با لشکرهای آراسته بقصد ابوحمزه روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابوحمزه بر کیفیت واقعه اطلاع یافته
او نیز از مکه بیرون آمده رسول بعبد الواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه ما دور شوید تا برویم
و اهل مدینه بر مقاتله اصرار نموده همچنان متوجه او بودند و چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاهی گران بسر
ایشان رسید و از طرفین مبارزان در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبد الواحد هفتصد مرد بقتل رسیدند
و خدمتش گریخته بمدینه رفت و ابوحمزه عبد الواحد را تعاقب نموده عبد الواحد از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه سه ماه
در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان بگسترد و چون عبد الواحد با مروان ملاقات کرده حدیث ابوحمزه را
بر سبیل تفصیل معروض داشت مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبد الملک بن محمد بن عطیه السعدی را بایشان
امیر ساخت و با او گفت هر جا که نشانی از خوارج یابی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه بر ابوحمزه ظفر یابی بجانب یمن
روی و طالب الحق را نیز از میان بر گیری ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابوحمزه از توجه لشکر
شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو گروه نزدیک بهم
رسیده صف کشیدند ابوحمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این جماعت سخنی پرسم بعد از آن
یکی را گفت تا آواز برآورده از ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگویید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه جواب داد که
ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگویید ابن عطیه گفت که ما مال یتیم میخوریم و با امهات ایشان
مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سوال کرد امثال این جوابها شنید و عاقبت مهم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال
انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج بقتل آوردند و هنگام شام بقیة السیف آواز برکشیدند که خدای تعالی شب را
جهت آسایش و آرامش آفریده است امشب تسکین باید تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه باین سخن ملتفت نشده همچنان
جنگ میکرد تا ابوحمزه و اصحاب او را بکشت و معدودی چند گریخته بمدینه رفتند مردم شهر در باره ایشان تقصیر نکردند
و مذهب ابوحمزه آن بود که بنده به زنا و دزدی کافر میشود و هر که زانی و سارق را کافر نمیدانند او نیز کافر است
و ابن عطیه بعد از استیلا بخصمان به مدینه در آمد و یکماه در آنجا توقف کرده هر که از آن قوم یافت همه را بکشت و از

مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمده ابن عطیه
سر وی را بشام پیش مروان فرستاد و چون سال باخر رسیده بود مکتوبی مروان بابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر
بمکه رود و با حجاج مناسک حج بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار و دوازده کس از صنعا بعزیمت حج گزاردن بیرون
آمد و چون بموضع جرف رسید طایفه از مرادیان ایشان را پیش آمده گفتند که شما دزدانید هر چند ابن عطیه گفت که من
بامر مروان میروم که با مردم حج گزارم و اینک منشور او در دست دارم مسلم نداشتند و او را با لشکرانش در معرض تیغ
آوردند **ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر سیار از آن ولایت** روایتی درین باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن
پدرش نزد ابو مسلم آمد و عاقبت از وی روی گردانیده و با نصر سیار صلح کرده امدادی نمود و سلیمان کثیر درین
اثنا از قبل ابو مسلم باو پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدرت را کشت و بدار آویخت و تو امروز
آمده و مددکار او شده و گمان میبری که با تو درست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی سرایت نموده قبیله مضر
نصر سیار اختیار کردند و چون موافقت ایشان بمفارقت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده
از وی یاری خواستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمایم که مظاهرت کدام قوم ما را بهتر است
و در سر با شیعه عباسیه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه مواضعه کنند که مضر اصحاب مروان و عمال و کشندگان یحیی
بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان بود فصلی در بلاغت آغاز کرده جانب
پسر کرمانی گرفت و گفت پدر وی را به عذر کشته اند نصرت وی واجبست و مرصدیق شفیق گفت که قبیله مضر
کشندگان آل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جعدی و عمال اویند و خونهای ما در گردن
ایشانست و مالهای ما بدست ایشان و سایر نقبا امثال این سخنان گفته رسل نصر شرمسار و خجل و فرستادگان پسر
کرمانی مسرور و خوشدل باز گشت بعد از آن پسر کرمانی با ابو مسلم پیغام داد که ما بمرو میرویم تا نصر را از میان برگیریم
تو با ما موافقت میکنی یا نه ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا بر اتفاق تو اعتماد نیست و طریقه آنکه تو پیشتر بروی و با وی
حرب کنی تا ببینم که مهم بکجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را تصرف کرده نصف
دیگر در تحت تصرف نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شبل بن طهمان باشارت ابو مسلم مرافقت
پسر کرمانی اختیار کرده و با وی بمرو رفته صورت قضیه معروض او گردانید و ابو مسلم با غلبه تمام از ماخان کوچ کرده
عزیمت مرو نمود و چون بشهر درآمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و او باخذ بیعت مشغول
شده چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام از ابو مسلم باحوال نصر سیار راه یافت ابو مسلم لاهز بن قریظ را
که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدای عز و علا و رضای آل محمد صلوات الله وسلامه
علیه دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود و چون
لاهز باز گشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجایی باید رفت که ازین جماعت ایمن شویم و روز دیگر ابو مسلم
لاهز را پیش او فرستاد تا نصر را بیاورد و نصر میخواست که مطاوعت نماید اما لاهز این آیه بروی خواند که ان الملا

یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخواسته بهانه وضو ساختن بخانه درآمد و از پس حجره
خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد
اعتدال تجاوز نموده خورشید غایب گشت و در منزل وی رفته تفحص کردند هیچکس را نیافتند و چون خبر نصر سیار
بابو مسلم رسید فی الحال سوار شده و تعاقب نموده اصحاب و معتمدان و خواص او را گرفته بند کرد و بنفس خویش
با پسر کرمانی بجست و جوی او شتافت و چون نصر را نیافت باز گشت و از آن جمع که با لاهز بن قریظ رفته بودند
پرسید که هیچکس از شما با وی سخن گفت گفتند لاهز بن قریظ فلان آیه خواند ابو مسلم گفت معلوم شد که از چه
فرار نموده بعد از آن لاهز را طلبیده گفت که با من دغلی میکنی و همان لحظه فرمود تا گردنش زدند آنگاه
با یکی از نقبا که گرم و سرد روزگار با او رسیده بود در امر اصحاب نصر مشورت نمود آن نقیب گفت که اجعل
سوطک السیف و سجنک القبر و ابو مسلم باشارت یار ناصح همه ایشان را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار به سرخس رفت
و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بر وی مجتمع گشته پیش نباته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان
رفت و از آنجا متوجه ری شده و در ری مریض گشته در محفه او را باده بردند و در ساوه بعد از چند روز ودیعت حیات
بازداد مدت زندگانی او هشتاد و پنج سال بود و چون خراسان ابو مسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکر او
مرا گذشت و برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شدند و ابو مسلم علی را پیش خود نگاه داشته عیسی را بحکومت بلخ
فرستاد و بعد از اندک فرصتی در شان ایشان بدگمان شده بود داود بن خالد بن ابراهیم را که یکی از نقبای عظام
عباسیه بود با ایالت بلخ نامزد کرده گفت باید که در فلان روز عیسی را بکشی و خود نیز علی بن خدیع کرمانی را
از میان برداشت **ذکر تفویض فرمودن ابو مسلم امارت جیوش به قحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و
عراق عجم و ولایت عرب** در سنه ثلاثین ومایه قحطبه بن شبیب که او را مروان هبط حق گفتی از نزد امام بخراسان
آمد و برای ابو مسلم لوایی را که آنجناب فرستاده بود رسانید و ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخت با لشکری تمام
و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن شریک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که
با اتباع نصر بن سیار و خدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ
گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایت مروانیان سعی نماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد
و چون نزدیک بمخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و آن
جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کردند و منهزم شده خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیه السیف در
طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً قسراً شهر را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف
گردانید و کلمات نصیحت آمیز به اهالی جرجان فرستاد فایده بران مترتب نشده نباته بن حنظله با بوجانیان
که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمده چون اهل خراسان مخالفان را با آن هیات
دیدند وهم و هراس بر ایشان غالب گشت و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برده امیری را که در میمنه بود

با هفتاد تن از اتباع کشته به پیر رملی کشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان نمود
گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت وعده فرموده است و در غرهٔ ذی حجه سنهٔ مذکور جنگ کردند و از طرفین کوشش
بسیار نمودند لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته گشته ده هزار از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته
پیش ابومسلم فرستاد و مال بیحساب در آن واقعه بدست لشکر خراسان آمده قحطبه در ظاهر جرجان نزول فرموده
مردم آن ولایت خواستند که بیخبر بیرون آمده دست بردی نمایند و قحطبه ازین کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر
بیرون آوردند و تیغ تیز بر ایشان حاکم گردانیده سی هزار کس از آن مردم بکشت و بعد از آن پسر خود را بجانب
ری روانه ساخته جمعی از شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده و شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان
به یزید بن عمر بن هبیره رسید بعامر بن ضباره و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب
عراق باید نمود تا بدفع قحطبه پردازند و ابن ضباره با صد هزار کس که از آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند
از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته است و از آنجا عازم نهاوند گشته
مقاتل ارقم که بفرموده قحطبه بقم رفته بود این خبر باو فرستاد و قحطبه از ری بقم آمده و از آنجا با مقاتل بجانب اصفهان
روان شد و در آن نواحی هر دو لشکر بهم رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه بفرمود تا مصاحف بر سر نیزها
کرده گفتند ای اهل شام ما و شما را بآنچه درین کتاب میخوانیم مخالفان قحطبه و ابومسلم را دشنامهای زشت داده میان
هر دو فریق حرب صعب اتفاق افتاده شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده
عامر بن ضباره هر چند ندا کرد که منم عامر هیچکس باو ملتفت نگشت و قتال می نمود تا بقتل رسید و چندان اسلحه و
خیول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی و مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب وهم
از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف می نمود و قحطبه سر ابن ضباره با تنسوقات بیشماره پیش ابومسلم فرستاد
و چون خبر این واقعه بحسن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید لشکر باواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند
صورت حادثه را معلوم فرموده برخی مایل صلح شدند و بعضی بر عناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان
متوقف گشته بعد از آن بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را در بندان کرده منجنیق نصب کردند و قحطبه کسی
بخراسانیان که در آن شهر بودند فرستاده وعدهٔ امان داد تا بیرون آیند و ایشان ازین تحفه استبعاد نموده
و قحطبه بعد از آن شامیان را با مان نوید داده آن جماعت قبول کردند و به قحطبه پیغام فرستادند که شما اهل
شهر را بجنگ مشغول سازید تا ما فلان دروازه بگشائیم که بعهدهٔ ماست و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان
برحسب وعده از دروازهٔ شهر بیرون آمدند و در آن حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب
دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که در واقعه نیشابور از ابومسلم گریخته بودند در نهاوند
مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه معسکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانیده ابوعون
با پنج هزار مرد بشهر زور فرستاد و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابوعون جنگ کرده منهزم گشت

تا موصل

تا موصل از عقب رفت و قحطبه لشکرهای سنگین بمدد ابوعون فرستاده و خبر لشکر خراسان چون مسموع مروان
گشت باستحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد

ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در آن دلاوری نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسر خویش

چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت
یزید لشکر عراق را جمع کرده مروان نیز جمعی بمدد او فرستاد و ابن هبیره با سپاهی لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول
کرده و خندقی را که مردم عجم در واقعهٔ جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده چون بموضع خانقین رسید
ابن هبیره هم بجز در راه داده بازگشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت
و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و اصحاب ابن هبیره باو گفتند که قحطبه میل کوفه دارد
تو بجانب خراسان عزم کن و وی را با مروان گذار که دفع او بر مروان آسانست با آنکه لشکر قحطبه بشنوند که تو عزیمت
خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند و ابن هبیره التفات بسخن ناصحان نکرد و گفت صواب آنست که ما پیشتر
از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیک بابن هبیره رسید و ابن هبیره بجنگ نایستاد و قحطبه
با اصحاب گفت که او را بگذارید تا برود که مهم ما بر مروانست و قحطبه دلیلی پیدا کرده ده هزار درم باو وعده کرد که دریا
بکوفه رساند و قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لشکریانش از آب گذشته بودند و با سپاه ابن هبیره که
در آن نزدیکی بود جنگ میکردند که اسبش با آب فرو رفته قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آن که دشمن
منهزم گشت سپاه قحطبه را چندانکه جستند نیافتند ناگاه اسب او را یافتند که زین و لباسش تر شده بود و یقین دانستند که
غرق شده است و چون از قحطبه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت
و ابن هبیره ازین حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن
حسن خبر یافت شهر را گذاشته بعزم دستبوس امیر خود بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار
سوار آراسته بکوفه درآمد ابوسلمه جعفر بن سلیمان که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفت و حسن بطریق
تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را ببوسید و بر جای خودش بنشاند و گفت ایها الوزیر امیر ابومسلم بطاعت تو
ما را مامور کرده و مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر خدمت که اشارت فرمایی کمر خدمت بسته ایم و گوش
بفرمان تو نهاده آنگاه ابوسلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد جامع حاضر گردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع
گشتند ابوسلمه مکتوبی را که ابومسلم باو نوشته بود داد و او را از آنجا وزیر آل محمد خوانده بود بمردم نمود و عمال خود را
باطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس ساخت ابوسلمه خواست که یکی از اولاد علی
علیه السلام بر سریر خلافت نشاند و بنا برین سه مکتوب در استدعاء حکومت به سه کس نوشت یکی به جعفر بن
محمد بن علی ابن الحسین علیه السلام و دیگری بعبد الله بن حسن بن علی و سیوم بعمر بن علی بن حسین بن علی و این
بزرگواران درین هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان
اگر قبول فرماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبد الله بن حسن را تسلیم نمای اگر قبول کند مکتوب

عمر را پاره ساز و الا مکتوب عمر باز ده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت امام جعفر صادق
علیه السلام رفت و نامه را بآنحضرت داد و امام دانست که مضمون مکتوب چیست نگشاد و آنرا با آتش چراغی که پیش او
بود بسوخت و بقاصد فرمود که جواب اینست که دیدی چون قاصد از امام جعفر علیه السلام مایوس گشت مکتوب
عبد الله حسن را برده بار داد و عبد الله در آن باب با امام علیه السلام مشورت نموده و جعفر علیه السلام بادی گفت که اهل
خراسان شیعه ما نیستند و ما کسی از ایشان نمی شناسیم و بر قول ابو سلمه اعتماد نتوان کرد و در روایتی دیگر آنکه چون
مکتوب ابو سلمه بعبد الله حسن رسید و او غافل از آنکه بحضرت امام ناطق جعفر صادق علیه السلام نیز مثل آن نامه
نوشته است پیش آن سرور رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابو سلمه بمن مکتوبی نوشته است و مرا استدعا
بخلافت کرده امام جعفر علیه السلام گفت که بمن نیز مکتوب فرستاده بود و من آنرا باز ناکرده با آتش بسوختم زنهار
زنهار بقبول این مهم همداستان نگردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید گفت من با
صاحب کتاب زیاده معرفتی ندارم جواب او چگویم و در آن زمان که ابو سلمه قاصد بمدینه فرستاده بود ابو العباس
سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمده بودند و ابو سلمه ایشانرا در کوفه
پنهان کرده بودند و در بیعت ابو العباس سفاح تعویقی می انگند و بنا بر غرضی که ثبت افتاد و پیش از مراجعت
قاصد از مدینه امراء ابو مسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابو سلمه خلال با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهای دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان

در کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام
چنین آورده اند که نصر سیار در حین انهزام از مرو چون قریب بولایت ری رسید کماهی حالات خراسان را
نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من از آن میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان
از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابو مسلم با عرضه داشتی که مصحوب گردانیده بود که نزد ابراهیم
امام برد پیش وی آوردند و مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار رو بفرار نمود و ولایت
خراسان بر بنده دولتخواه قرار گرفت و مروان بعد از مطالعه نامه ابو مسلم با رسول گفت که مرسل بتو چه داده
که این مکتوبات را با براهیم رسانی و رسول نام مبلغ برده مروان گفت من دو چندان بتو میدهم بشرط آنکه
نامه ابو مسلم را پیش ابراهیم بری و جواب بستانی اما نداند که من بر این سر وقوف یافته ام و جواب مکتوب
نزد من آوری و رسول قبول کرده مروان بجانه باز داد و رسول به زر فریفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب
مکتوب را گرفته پیش مروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابو مسلم باید که در اعلاء اعلام دولت
ماجد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع عدوان و طغیان بجای آورد
و مروان رسول ابو مسلم را توقف نموده کتابتی بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او در دمشق حاکم بود
فرستاد که بر عامل بلقا نویسد که ابراهیم در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده با مردم هشیار روانه سازد تا بجانب

نزد من آرند و ولید بموجب فرموده عمل نموده و چون ابراهیم را بحران بردند مروان با او خطابهای درشت کرد و او نیز
جوابهای عنیف داده گفت از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسلت نیست مروان گفت ای منافق
اینک نامه تو که در جواب او نوشته و اینک رسول وی و نامه و رسول ابو مسلم را با ابراهیم نموده خدمتش ساکت و ملزم گشت
و مروان گفت تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طایفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج
این دو کس را محبوس و مقید داشت ابو عبد الله ثعلبی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابراهیم بن علی
بن عبد الله بن عباس بسر میبرد در آمدند و لحظه توقف کرده بیرون آمدند و چون صباح شد من بآن خانه در رفته
هر یکی را مرده یافتم و از دو غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال می نمودند کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند
که شب جماعتی بخانه در آمدند و دو بالش بر دهن عبد الله و عباس نهاده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی
اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم در انبانی نگاه داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او
روایتی دیگر هست چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است و بالجمله چون ابراهیم امام را بگرفتند برادران او ابو العباس سفاح
و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد و غیرهم از ابناء عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند
و ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشانرا در سرایی پنهان ساخت و در مروج الذهب
مذکور است که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش
خویشان وی رفتند تا بسرای رسیدند ناگاه یکی از زنان عرب ایشانرا پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این
سه روی ندیده ام دو کس ازین خلیفه اند و یکی خارجی است ابو منصور جعفر از سر این سخن پرسیده و عورت اشارت
بابو العباس سفاح کرد که نخست خلافت باو خواهد رسید و بعد از آن او ترا خلیفه خواهد گردانید و اشارت بعبد الله
بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد و آنچه بر زبان عربیه گذشته عاقبت بظهور انجامید و بعد از چهل روز
که از اختفاء عباسیه در کوفه بگذشت ابو الجهیم در آن باب الحاح نموده ابو سلمه گفت که وقت ظهور امام نیست چه تا غایت
واسط فتح نشده است و در آن اوان خراسانیان در طلب امام بودند ابو حمید طوسی که یکی از عظماء سپاه ابو مسلم بود
از لشکرگاه بکوفه در آمده سابق خوارزمی که با ابراهیم اختصاص داشت ابو حمید او را بشناخت و دید پرسید که
حال ابراهیم ماجیست گفت کشته شد ابو حمید پرسید که ولی عهد خود که گردانیده گفت برادر خود ابو العباس
ابو حمید پرسید که ابو العباس کجاست سابق جواب داد که او با برادر خود و اعمام و اهل بیت خویش در شهرند ابو حمید
از وی التماس نمود که مرا بشهر ببر تا با امام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابو العباس او را بآنجا برد
ابو حمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابو حمید خرم و خندان باز گشته بمعسکر خویش
رفت ابو الجهیم و موسی بن کعب و سایر امراء خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته
صورت واقعه را تقریر کرد و امام سابق را ملامت کرده گفت چرا ابو حمید را همراه خود نیاوردی و چون روز
دیگر ابو حمید بوعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابو حمید چون پیش ایشان

رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی اشارت به ابو العباس کرد ابو حمید پیشتر آمده بخلافت بر وی سلام
کرد و دست او را بوسید و تعزیت ابراهیم تقدیم رسانید بعد از آن ابو حمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان
سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند ابو الجهم
و موسی بن کعب بیرون آمده سایر امرا را گفتند که ملازم امام باشند و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با علبه
تمام سوار شده متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه شده از خوف آنکه مبادا قصدی کند ابو حمید
طوسی پیغام داد که ابو سلمه بدیدن امام می آید میباید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید حاجبان مردم وی را
از دخول مانع آمده ابو سلمه فرود آمد و حید اشرف دست بوس حاصل کرده به خلافت بر ابو العباس سلام کرد ابو حمید گفت
علی رغم انفک ابو العباس گفت این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمهٔ ما دارد آنگاه با بو سلمه گفت که بمنزل
خود رو و فردا مردم خود را بمسجد جمعه حاضر گردان و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر
سنهٔ مذکوره گفته اند و در روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الاولی سنهٔ مذکوره گفته اند و بالجمله ابو العباس با اتباع
خود سوار شده بدار الاماره فرود آمده از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر سر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که
ایشان نشسته میخواندند و چون از امامت فارغ گشت باری دیگر بر منبر رفت و خطبهٔ بلیغ و فصیح خواند و بنا بر آنکه ضعفی
در آن روز داشت زیاده شد به بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایین تر ایستاده خطبه را تمام
کرد و داد سخن داد و با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خلیفه پای بر منبر ننهاد مگر علی ابن
ابی طالب علیه السلام و این امام که برین منبر است یعنی امیر المومنین ابو العباس عبد الله بن محمد و بدانید که این امر با متعلق شد
و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح فرود آمد از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر با خذ بیعت مشغول بود و روز دیگر سفاح موضع حمام اعین را که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا
نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت خود را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را بشهر زور بسوی ابو عون
فرستاد تا با مروان جنگ کند و برادرزادهٔ خود عیسی بن موسی را با حسن بن قحطبه بداین روان ساخت و ابو الغیطان عثمان
بن عروه بن محمد بن عمار یاسر را با تسام بن ابراهیم بن بسام نامزد اهواز و خوزستان کرد ذکر محاربهٔ عبد الله بن علی
با مروان و انهزام مروان از موضع داب و مرد و آنچه بعد گذشته شده بود سابقا گذارش یافت که ابو عون
با سفیان بن عثمان که از سپاه مروان بود جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان
دران ایام در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکرها جمع کرده بموضع داب آمد و درین اثنا
سفاح ظهور کرد و جمعی از اعیان را بنصرت ابو عون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در
داب با صد هزار مرد در برابر ابو عون نشسته است با اهل بیت خویش گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده
او را دفع کند بعد از آن ولی عهد سفاح شد عبد الله بن علی قدم پیش نهاده سفاح او را با لشکر بخراسان بشهرزور فرستاد
که ابو عون را با خود منضم ساخته مروان را از میان برگیرند و چون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه و خرگاه و اسباب تجمل

و زینت خود را پیش او کشید و عبد الله فرمود تا عتبه بن موسی با پنج هزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عتبه
بموجب فرموده از رود عبور نموده با مروان بامر حرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه عبد الله بن علی بازگشت
و روز دیگر مروان خواست که جسری بر بندد و مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند و هر چند او را اصحاب
تدبیر منع کردند مفید نیفتاد عاقبت استبداد نموده جسر بسته از آب بگذشت و پسر خود را عبد الله با طایفه از
اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبد الله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد
و حربی صعب روی نموده یاران مخارق بهزیمت رفتند و مخارق با زمره پای ثبات فشرده تا آن زمان که اسیر گشت
و مخارق مردی نحیف بود و از لشکریان او را هیچکس نمی شناخت اما شنیده بودند که سرداران سپاه مخارق است
و مخارق پیش مروان آمده گفت مخارق تویی گفت نه من مملوک یکی از بنی اشکرم گفت مخارق را می شناسی جواب
داد که آری مروان گفت در میان کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود و مخارق سری گرفته نزد
مروان برد و مروان مخارق را گذاشته و یکی از سپاه مروان بچشم حقارت در مخارق نگریسته گفت لعنت
با بو مسلم باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید کس را
بسرهای راه فرستاد که نگذارند که گریختگان بلشکرگاه در آیند تا بقایای سپاه دل شکسته نشوند و ابو عون گفت
پیش از آنکه گرفتاری مخارق در لشکرگاه افشا یابد روی توجه بمروان باید نهاد و عبد الله باستصواب او اشارت
فرمود تا مجموع متحمل شده روی برزمگاه نهادند نقلست که در آن روز مروان عبد العزیز بن عمر عبد العزیز را گفت
که اگر بعد از ظهر جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و مدتی مدید دولت در خاندان ما پاید و اگر
پیش از آن اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون و بموجب تقدیر پیش از رسیدن آفتاب بسمت الراس تیغ
ها ای بگردن زنی کر بسته بر افشانی آمد و یک ساعت نجومی همه آن لشکر کشته شده متفرق شدند و غریق آن
آن سپاه اضعاف قتل بود و از جملهٔ غریقان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع بود و در آن حال که مردم خود را
در آب انداخته غرقه می شدند عبد الله بن علی این آیه بر خواند که و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم
تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و در سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف کرده اند
روایتی درین باب اینست که مروان خواست که لشکریان را مشغول سازد تا جنگ بعد از پیشین واقع شود
و بنا برین مسند و قبهای پر زر باز کرده دست بعطا بگشاد و هر کرا خیری داد روی براه گریز نهاد و قولی آنکه
چون صفها راست شد مروان جهت ارادهٔ بول بگوشهٔ فرود آمد و اسب او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه تصور
آنکه حادثهٔ او را دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفتند که ذهب الدولة ببوله و طایفه از مورخان گفته اند
که باتفاق که پیش روان اهل شام در جنگ تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل
مکنید تا وقت پیشین رسد و چون مروان دید که سواران سپاه بر خصمان که پیاده شده بودند نمی توانستند رفت
با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آرید ایشان گفتند با قبیلهٔ غطفان بگوی تا پیاده شوند

مروان با آنجماعت گفت عطفانیان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با هر قبیله که گفت جواب میدادند که بقلاع
قوم بکری و درین گفتگوی بود که لشکر بهزیمت رفتند و زمرهٔ از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان دید که
سپاه در حروب تساهل می نمایند فرمود تا نقد بسیار آوردند و پیش او ریختند گفت هر که جنگ کند بنصیبی وافر ازین
مال نقود و چیزی بایشان دهم و هیچ بآن قوم نداد آن گروه گفتند که چون احسان بانیکنی ما بواجبان بازی کنیم
و از معرکه روی برتافته دیگران نیز منهزم شدند و بالجمله اموال و اسلحهٔ و زاد ایشان بدست اهل خراسان آمد و چون خبر فتح
بسمع سفاح رسید فرمود که فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت و آتیه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء اهل
مجلس پرسیدند که مروان را کشته شد گفت بکشندش انشاء الله بعد از آن دو رکعت نماز گذارده فرمود تا بهر کس که
در آن معرکه بود پانصد درم دادند و بر علوفهٔ هر یک از متجنده هشتاد درم زیاده کردند **ذکر کشته شدن مروان**
بن حکم و آنچه بایشان رسید از نکبت مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار آن دیار هشام
بن عمر دروازه ان دیار نگذاشت و جماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازه را بگشایید که امیرالمومنین مروان است
موصلیان جواب دادند که اگر امیرالمومنین بودی از جنگ نگریختی و اهل موصل مروان را دشنامها داده گفتند شکر
مر خدای تعالی را که از حکومت و ظلم تو ما را رهایی داد و طایفهٔ از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر ما حاکم شدند
و مروان چون از مردم آن مملکت آن بشنید دل از سلطنت و حکومت برگرفته متوجه خراسان شد اسمعیل بن عبدالله
قسری گوید که چون مروان بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم که رای تو بر چه قرار گرفته
است گفت مرا صواب چنان می نماید که با اهل و ولد و خواص و اصحاب خود بروم روم و از قیصر امان طلبیده در ظل
حمایت او بیاسایم تا از آن زمان اتباع و هواخواهان که در اطراف اند بمن ملحق شوند و بعد از آن از سر استظهار روی
بمخالفان نهم و انتقام خویش از ایشان بکشم اسمعیل گفت نزد من نیز رای صواب آن بود اما چون مروان
با قوم و عشیرت من معادات ورزیده و بایشان ضررها رسانیده بود خیانت کرده بود و گفتم ای مروان پناه بر
خدا بر و اهل شرک را بر نفس و قوم خویش حاکم مگردان و یقین شناس که رومیان وفا ندارند گفت ای اسمعیل رای
تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت در آنست که بشهری از شهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آوری و آنجا
عنان عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی بعد از آن اگر مصلحت دانی بشام مراجعت نمایی و اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر
شود و دشمنان روی بتو آرند و ترا طاقت مقاومت با ایشان نباشد بجانب افریقیه روی که آن دیار فسیح و عریض است
و مروان برصوابدید من عمل ننموده روی ببلاد و امصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و با
متابعان روی بمصر نهاد و ابوحنیفهٔ دینوری گوید که چون مروان منهزم گشته بشام رفت عبدالله بن علی ابوعون را
بر اثر مروان کرد و ابوعون بعد از قطع منازل و طی مراحل بدمشق رسیده جمعی از اهالی آن شهر را بکشت و کس از اولاد
مروان حکم در آن میان بود نه و آنگاه از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابوعون
بسمع مروان رسید با پنج هزار کس که همراه داشت آماده و بکشت و تلاقی فریقین دست داده اصحاب مروان اکثر

در معرکه بقتل رسیده بقیة السیف گریختند و مروان بطرف افریقیه متوجه شده جمعی او را تعاقب نمودند و شب در میان
هر دو گروه حایل شده و مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود گفت که اگر امشب آفتی بمن نرسد چنان
کنم که دشمنان تا خراسان در هیچ موضعی قرار نگیرند بعد از آن زره از تن بیرون کرده در زمین بگسترد و در زیر آن
بخواب رفت از اصحاب ابوعون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسیده و در همان کشتی که
مروان در آن نشسته بود از رود عبور نمود و سیر او بمکانی که مروان در خواب بود منتهی شد بضرب شمشیر مهم آن منکوب را
بانقطاع رسانید و طایفهٔ از مورخان گفته اند که چون مروان از آب منهزم گشت بحران رفت و یکماه آنجا مقام کرده
بعد از آن حران را بابراهیم خود امان بن یزید سپرده و کوچ و متعلقان را مصحوب خویش گردانیده از آنجا بحمص رفت
و اهل حمص اول بقدم اطاعت پیش آمدند و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نموده
و طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از پی او روان شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشان را منهزم گردانیده بطرف
دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان حاکم دمشق بود او را از دخول مانع آمده خدمتش روی بمصر نهاد و چون خبر
هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبدالله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بچنگ آورد
و عبدالله اکثر ولایات شام را در تحت تصرف آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویه بن مروان بن حکم
دروازها را بسته عبدالله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه در آن واقعه کشته شد و عبدالله از دمشق
بقنسرین و از آنجا بفلسطین رفت و در آنجا یحیی جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران صالح لشکرها
بطلب مروان برود و صالح بموجب فرموده عمل نموده روان شد و بعد از طی مسافت موضعی که آنرا ذات السلاسل
میگفتند فرود آمد و ابوعون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان کنیسه فرود آمده است عامر
بن اسمعیل گفت که ما را سعی می باید کرد که هم درین شب مروان بگیریم که اگر روز شود و بر قلت عدد ما وقوف یابد
مهم مشکل گردد آنگاه عامر با چند تن متوجه کنیسه گشت و مروان از معلوم شده از کنیسه بیرون آمد و در اثنای جنگ شخصی
نیزه بر تهیگاه مروان زده او از اسپش بینداخت و نمیدانست که افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد
که مروان بیفتاد و جمعی از مردم ابوعون بر سر مروان دویده شمشیر در وی نهادند و سرش از تن جدا کرده پیش صالح
بردند و صالح یکی را فرمود که آن سر را بجنبانید و زبان از دهن مروان بیرون افتاده گربه آنرا در ربود و صالح گفت
ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چندروزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را پیش سفاح
فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده به تمهید بساط داد و عدل قیام نمود و چون مروان
کشته شد پسرانش عبدالله و عبیدالله بحبشه گریختند عبیدالله در آنجا بقتل رسیده عبدالله خلاصی یافت و در ایام خلافت
مهدی عامل فلسطین عبدالله را گرفته پیش او فرستاد و چون اهل بیت مروان بآن ولایت رسیدند چشم ایشان بر
منازل افتاد و آواز بلند بگریستند قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مایه واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود
و مدت سلطنتش ابن خوارزمی گوید پنج سال و یکماه امتداد یافت و بعضی پنج سال و سه ماه و برخی پنج سال و دو ماه گفته اند

داو را حماری وجعدی میکفتند وملقب بحمار از آن شد که عرب هر صد سال را حمار کویند واز زمان سلطنت معاویه
بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال کذشته بود باندک کاهش وجعدی ازان جهت میکفتند که شاکرد جعد بن درهم
بود ومذهب او داشت وجعد میکفت که مخلوق است وبعضی اقوال ناشایست دیکر نیز در دین از جعد نقل میکنند وهم
خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی میکفتی ومروان مردی حازم شجاع بود وچون اقبال مساعدت نکرد نجم
مفید نیفتاد وده شجاعت واز سخنان اوست که اذا انتهت المدة لم ینفع العدة ذکر قتل بنی امیه ونبش قبر یزید ومعاویه
وسایر خویشان ایشان روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عباس درآمد ودر
وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مایده او نشسته بودند شعری انشا کرده مشتمل بر اشتغال ملک از مروانیان ببنی عباسیان
ومحتوی بر ظلم بنی امیه بحضرت امیر المومنین حسین وزید بن علی زین العابدین علیهما السلام ومحتوی بر آنکه از اولاد
عبد الشمس انتقام باید کشید واز استماع ابیات او عبد الله بن علی خشمناک شده فرمود تا چوب دستیها در آن هفتاد کس
بستند اعضای ایشانرا درهم شکستند وپلاسها بر بالای آن جماعت کسترده او وهمنشینان بر آن کلیمها نشستند وسفره کشیده
عبد الله ویاران طعام میخوردند وآواز ناله ایشان بکوش او میرسید وبعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند و
بعد از آن عبد الله بن علی فرمود تا کور معاویه وسایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مکر قبر عمر عبد العزیز که تعرض بدو نرسانیدند
ودر قبر معاویه بغیر خاک چیزی دیکر نیافتند ودر کور یزید پلید قدری خاکستر دیدند وکاسه سر عبد الملک بن مروان
بریده چند کان درآمد وقصه همه را بهشام بن عبد الملک راست کردند چه بر جسد واعضای او که از یکدیکر نریخته
بود وجدا نشده بود تازیانه بسیار زدند وبعد از آن جثه او را آویخته بسوختند وخاکسترش را بباد دادند وسلیمان
بن علی بن عباس در بصره فرمان داد که عظمای بنی امیه را کردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار از
کوشت وپوست ایشان بهره ور کشتند ودرین واقعه محمد بن عبد الملک بن مروان وعمر بن یزید بن عبد الملک
وعبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که اسباب واموال موفور داشتند کشته شده اموال ایشانرا علی بن عبد الله
در حیطه تصرف آورد واز آن قوم کسی که اجل دامن کیر او نشده بود در زوایای اختفای ناکامی بسر میبرد واز انجمله
یکی عمرو بن معاویه بن عمرو بن ابی سفیان بود وعمرو کوید که درین ولایت شام وعراق عرب محلی نیافتم که دمی باسایش
برآورم وعاقبت دست از جان شیرین شسته بخدمت سلیمان عباسی ببصره رفتم ومعروض او کردم که درین
جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست ولطف تو دلیل من شد بحضرت تو شتافتم اکر مرا بکشی ازین تنک دلی
خلاص شوم واکر زنده کذاری ایمن کردم سلیمان کفت تو کیستی من نام ونسب خویش تقریر کردم سلیمان کفت
مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری کفتم نسوان ما از غایت خوف هر روز بجایی میروند که مردم ایشانرا نشناسند
ومن بواسطه زنان وفرزندان سرکردانم سلیمان را بر حال من رقت آمده تلطف بسیار بتقدیم رسانید ونامه
بسفاح نوشت که جهت ایذای بنی امیه جمعی کثیر از آن طایفه کشته ایم اما صله رحم باقیست چه نسب ما واین طایفه منتهی
بعبد مناف میشود اکر امیر المومنین ترحم نموده بقیه این طایفه را امان دهد حاکم است وچون عرضه داشت سلیمان

به پایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح بازماندکان قوم را از یاس وغضب خویش ایمن کردانید ودران اوان جعفر
منصور وحسن قحطبه واسط را محاصره کردند چون یازده ماه از در بندان بکذشت خبر قتل مروان بایشان رسید
با امان بیرون آمد ابو جعفر منصور عمرو بن هبیره وجمعی از اعیان امرا وسرهنکان را ملازم خود کردانید بعد ازان نامه ابو
جعفر رسید که ابن هبیره وسایر سرهنکان بنی امیه را بقتل آورد وابو جعفر طوعا او کرها همه را بکشت مکر معن بن
زایده وعبد الرحمن بن بشر را که در آن میان جان تنک پای بیرون برده بودند ودرین اثنا ارباب
موصل والی خود را که منصب کرده عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است
وسفاح برادر خود یحیی بن محمد را بجای او باد واز ده هزار مرد فرستاد ویحیی بموصل رسیده در سرای امارت
فرود آمد ودوازده نفر از روسای آن مملکت را کشته دیکران سلاح پوشیدند ویحیی ندای امان داده فرمود که هر که بمسجد
جامع درآید از غضب مامون ومحفوظ ماند ومردم پناه بخانه خدای برده یحیی حکم کرد تا لشکریان در مسجد
کرفته بقتل ایشان فرمان داد وقتل یحیی موصلیانرا بنا بر آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند ذکر رفتن ابو جعفر منصور
بخراسان وقتل وزیر آل محمد ابو سلمه خلال درین اوراق سمت کذارش یافت که ابو سلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را بتعویق
افکند ویکی از احفاد علی را بحکومت بنشاند وازین جهت سفاح کینه او را در دل نکاه داشته چون بر سریر خلافت متمکن کشت
خواست که او را از میان برکیرد اما بی مشورت ابو مسلم مشکل می نمود وبر هیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید
ودیکر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقام اند وایضا داعیه آن داشت که به تجدید ابو مسلم واعیان آن
دیار با او بیعت کنند بنا برین امور فرمان داد که ابو جعفر منصور بدیار شرقی توجه نماید وابو جعفر از عراق عرب روان
شده ومنازل پیموده چون بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نمود وچون چشمش بر ابو جعفر منصور افتاد
پیاده شد ورکاب ویرا بوسیده در سر اسب وی روان شد وابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده باخود همعنان کرده
بشهر درآمدند وابو مسلم او را بسرای خویش فرود آورده وابو جعفر مردم خراسان را مطیع ومنقاد خلیفه یافته بواسطه
آن مسرور شد وابو مسلم واعیان آن مملکت به تجدید بیعت ابو العباس بستند وچون عزیمت مراجعت نمود
ابو مسلم اموال بسیار پیشکش آورد وجهة خلیفه نیز تحفه مجملی فرستاد ودر حین وداع ابو جعفر با ابو مسلم کفت تو بانی
مبانی این دولتی ومرتبه ومکان ورتبه تو از آن بیش است که در حیز تعریف وتوصیف آید اکنون با زمینم که
ابو سلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند وبر احکام خلیفه اعتراضات می نماید وتکبر او از حد اعتدال
تجاوز نموده است وخلیفه جهة رعایت خاطر تو از وی تحمل می کند وشیوه عفو واغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب
وزارت امیر المومنین بوی تفویض فرموده ابو مسلم که این سخن بشنید رنکش متغیر کشته کفت من وابو سلمه دو بنده ایم
از بندکان امیر المومنین وچون او پای از حد خویش بیرون می نهد هر تادیبی که ممکن است نسبت باو بجای باید آورد
وابو جعفر آنچه میخواست تکمیل کرده چون خدمتش به برادر رسید از اطاعت وانقیاد اهالی خراسان او را
آکاه ساخت وکفت ای برادر ابو مسلم رخصت داده که با ابو سلمه هرچه خاطرخواه تو باشد چنان کنی کویند که هم در آن شب

که ابوجعفر پیش برادر رسید ابوسلمه خلال کشته شده بود و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابوجعفر او را کشته بودند
و چون ابوجعفر بخدمت برادر آمد اظهار آن کرده علی ای التقدیرین آوازه در انداختند که خوارج نسبت باو این اجرات
کرده اند روایتست که ابوجعفر با سفاح گفت که تا ابومسلم خواهد بود در رواج در امر خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح او را ازین
سخن منع فرمود و در بعضی تواریخ مسطور است که ابوجعفر منصور نوبت دیگر بخراسان آمد تا ابومسلم با او بولایت عهد بیعت
کند و ابومسلم ازین معنی رنجیده که سفاح برادر خود بی‌مشورت او ولی عهد گردانیده بود و درین نوبت ابومسلم با ابوجعفر
استخفاف ورزیده او را تعظیمی بر قاعده نکرد و هدیه فراخوردی نداد و بنابر آن ابومسلم از سلیمان بن کثیر رنجیده بود
در حضور ابوجعفر او را بقتل رسانیده ابوجعفر از خراسان نزد سفاح رفت و بسعادت خدمتش مشرف گشت اما سفاح
مصلحت ندید که او را ترقی رساند **ذکر رفتن ابومسلم بزیارت کعبه و مردن ابوالعباس سفاح بمرض آبله** در سنه ثلاثین و مایه ابومسلم
از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روز در آنجا توقف نمود
و اموال آن ولایت و مازندران و جبال ستانده خبری مسموع وی گشت که ابومسلم میگوید که بولایت خود میروم چه احتیاج است
که این مقدار مردم همراه او باشد دیگر آنکه در راه مکه از بی آبی زحمت باشان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه در ری
گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از آنجا بطواف رود و چون بعد از قطع منازل باستان
دولت آشیان رسیده شرف دستبوس حاصل کرد و ابوالعباس او را ابراسم و عواطف پادشاهانه بطریقی که خیال نبود
مخصوص گردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر در آمد و ابومسلم از برای او بر پای نخواسته سفاح گفت
برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت که این مجلس امیر المؤمنین است درینجا حقوق او را بجای می باید آورد و در بعضی
عبارت ابومسلم این بود که هذا مجلس امیر المؤمنین لا یقضی الا حقه و در آن ایام که ابومسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابوجعفر با
برادر گفت که اگر میخواهی که حکومت سلطنت تو پایدار باشد ابومسلم را بدار القرار باید فرستاد سفاح قبول نکرده گفت
عالمیان ما را سرزنش کنند دیگر از ابرها اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابومسلم گفت که برادرم
ابوجعفر التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر این صورت واقع نمی بود من این منصب را
بتو ارزانی میداشتم و این معنی بر ابومسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم خانه کعبه اند
سزاوار آن بود که امسال امارت قافله بمن گذاشتندی و بالجمله منصور و ابومسلم متوجه شدند و دویست قطار شتر
بار خانه مطبخ ابومسلم می کشید و ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابومسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس
طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافران هر روز دو نوبت بر مائده او حاضر میگشتند و دعوت نعمت مستوفی میخوردند یکروز
شخصی را دیدم که طعام می پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب این وثاق بیمار است و از بهر او مزوره میپزم
ابومسلم فرمان داد تا بعد از آن مزوره برای مرضی نیز پزند و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر موت
سفاح به ابوجعفر و ابومسلم رسید گویند که ابوالعباس در سیزدهم ذی حجه بموضع انبار در گذشت مدت خلافتش چهار
سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند سی و سه سال عمر داشت و او خوب ترین اهل روزگار خود بود آورده اند

که روزی در آیینه دید گفت اللهم لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک ولکن اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة
و چون ازین سخن فارغ گشت آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر میگفت مدت میان ما و تو دو روز مانده است و ازین
سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله و لا حول و لا قوة الا بالله علیه توکلت و به نستعین و بعد از چند روز در تب شده آبله بر آورد و چون
از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت در مروج الذهب مذکور است که چون طعام پیش وی می
آوردند بغایت منبسط میشد و بعضی از خواص در آن محل حاجات خلایق را بر وی عرض میکردند و ندما و مطربان را
بی صله و کسوت رخصت انصراف نمیداد و در آن زمان میگفت که سرور ما بواسطه این جماعت معجل شده میخواهم
که مکافات آن مؤجل باشد و از کلمات اوست که چگونه راست بود که ملک دنیا بر ما راست باشد و دوستان ما از حسن
کردار ما بی بهره باشند و هم وی گفته است که چون قدرت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که
اذل ترین مردمان آنکس است که تحمل را کفایت شمرد و بردباری را مذلت و خواری پندارد و آورده اند که شخصی مفصل
توبیری بیکی از خواص سفاح داده پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی مجوی بما
امری که از خدای عز و علا دور شوی و پاداش نیکی نیابد آنکه فرمان سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال گزیده و اقوال پسندیده
او بسیار است و درین مقام بهمین قدر اختصار میرود تا سبب ملال عزیزان نگردد **ذکر خلافت ابوجعفر منصور که او را
دوانیقی نیز گویند** ابوحنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت
ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود تا ابومسلم باو پیوست و صورت حادثه را باوی در میان نهاده گفت
مصلحت چنانست که احمال و اثقال خود را گذاشته با ده نفر ایلغار کرده بشهر انبار رویم تا بضبط ولایت پرداخته مردم
را تسکین دهیم و ابومسلم به تعجیل تمام روان شده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله منصور را از خلافت
و ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم ابومسلم را دیده بجانب او میل کردند و چون منصور بانبار
در آمده عیسی گفت جراتی که از من ظاهر شده بنابر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی پذیرفته از
سر جریمه او در گذشت طایفه از مورخان گفته اند که در وقت باز گشتن از حج ابومسلم به دو مرحله از منصور پیشتر
میرفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید و ابومسلم رسولی با بوجعفر منصور فرستاده او را تعزیت برادر رسانید اما
تهنیت خلافت توقف نیز کرد که منصور باو رسد و منصور به تعجیل رانده در نواحی کوفه باو رسیده بشهر در آمدند
و تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت عبد الله بن علی عباسی
با برادر زاده خود ابوجعفر منصور و مآل حال او** چون خبر موت ابوالعباس سفاح بعبد الله رسید در شام باستحضار طبقات
خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس
گفت که هر کس که امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان برگیرد ولی عهد من او باشد و من قدم پیش نهاده
متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی او را از پای نشستم تا او را کشتم اکنون بنابر فرموده سفاح خلافت
بمن میرسد و بر مدعای عبد الله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند

با وی بیعت کردند و عبد الله بحران رفته مقاتل بن علی که نصب کرده منصور بود متحصن گشت و ابوجعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدعوه ابومسلم را بحرب او نامزد فرمود و چون آوازه توجه ابومسلم رسید با والی حران صلح کرده روی توجه باو نهاد و بجهت توهمی که ناگاه خراسانیان را با ابومسلم ملحق شوند هفده کس از آنجماعت را که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند و مدت پنج ماه در برابر هم نشسته آتش پیکار بر افروختند عاقبت ابومسلم لشکر شام را زبون داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی ابومسلم با حسن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او آرایش داشت گفت که چون فردا مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی از معرکه برتابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او تاختند و ابومسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیه لشکر حمله آورده ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در آن میان عبد الله بن علی از ابن سراقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت صلاح در آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که فرار از چون تویی موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مروان را بر آن پیوسته از این جهت سرزنش میکردی عبد الله گفت بی لشکر بچه امید توان ایستاد از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابوجعفر ابو الخصیب را جهة ضبط اموال و احضار غنایم بعسکر ابومسلم فرستاد و ابومسلم در غضب رفته گفت مگر بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود را به یقطین جهة ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابومسلم گفت پسر سلامت باد چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که در جنگ شمشیر عباس عبد المطلب بدست ابومسلم افتاد و ابوجعفر کس فرستاده طلب آن داد و جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب کشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ارباب اخبار گفته اند که عبد الله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب بصره رفت و پناه به برادر خود سلیمان برده چندگاه در آن ولایت مختفی بود و چون منصور بر آن حال اطلاع یافت کسان فرستاده او را بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که اساس آن از نمک بود باز داشتند و بعد از چند روز یکشب آب بر گرد خانه بستند تا بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت والله اعلم

ذکر قتل ابومسلم مروزی به تیغ منصور عباسی

هر چند ولادت ابومسلم که او را امیر آل محمد نیز میخوانند در غیر مرو اتفاق افتاده چون ظهور او در آن دیار بود او را مروزی جهة آن گویند در آن اوراق مجملی از رفتن ابومسلم بحج ثبت افتاد اما تفصیلش اینست که چون او را داعیه حج بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع منازل بانبار رسیده با سفاح ملاقات کرد و مافی الضمیر خود را معروض داشت و چون بنا بر مصلحت ملکی سفاح نمی خواست او امیر قافله حاج باشد برادر خود ابوجعفر منصور که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و در آن باب نوشته بفرست و امارت قافله اختیار کن و منصور بموجب فرموده عمل نموده و مقارن مکتوب بانبار رسید و این معنی بر ابومسلم گران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سبق ذکر یافت

و اگر چه امارت قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابومسلم اعراب بادیه را خلعتها پوشیده اباره طرق را معمور گردانید و چندان مکرمت و احسان از وی صدور یافت که عربان او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی میخواندند و چون بمکه رسید ابومسلم خوان کرم گسترده پرتو التفات بر ضیافت مقیم و مسافران افکنده ایشانرا طعامهای وافر داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافته و در سینها جای گرفته طبقات خلایق الانسان عبد الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ گشته عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیش از منصور روان شد و بقولی خبر موت سفاح نخست با بومسلم رسیده تعزیت نامه به منصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف نمود که ابوجعفر باو رسید چنانکه مذکور شد و منصور از این بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرده خبر مخالفت عبد الله بن علی بسمع او رسیده ابومسلم را بدفع او نامزد کرد و ابومسلم او را منهزم ساخته از منصور بواسطه فرستادن ابو الخصیب برنجید چنانچه مذکور گشت و درین اثنا حسن قحطبه مکتوبی با بوتراب وزیر خلیفه فرستاد که مرا در طاعت و انقیاد ابومسلم ترددی پیدا شده که چون نامه امیر المؤمنین باو رسید آنرا مطالعه کرده پیش مالک ابن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن آن فارغ شد هر دو از روی استهزا بر آن نامه خندیدند و ابوایوب از این رسالت در خنده شده گفت اگر حسن در این باب گمانی دارد ما را یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند که حمید بن قحطبه پیغام داد که آن مرغ که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابومسلم است و بالجمله میان منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته ابومسلم بی رخصت عزیمت خراسان نمود و منصور را از این خبر مضطرب شده مکتوبی با بومسلم ارسال کرد مضمون آنکه امارت دیار مصر و شام بتو ارزانی داشتم و این ممالک بسیار بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت که از امارت مصر و شام چه منت است که من این ولایت به قوت بازو و ضرب شمشیر گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده به زاب رسید و منصور از انبار به مداین کسی فرستاده ابومسلم را طلب داشت و ابومسلم پیغام داد که لله الحمد والمنه که بدولت امیر المؤمنین هیچ جا دشمنی نماند و حالا امیر المؤمنین بما احتیاجی ندارد و اکنون من بنده کمینه در طاعت امیر المؤمنین راسخ دم و ثابت قدم لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آن جهة دلیری نمی نمایم و بعد از آن همگی همت مقصور بر آنست که در غیبت طریق وفاداری و جانسپاری مسلوک دارم و چون کلمات ابومسلم مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را فرمود تا استمالت نامه باو نوشت و هیچ فایده بر آنها مترتب نشد و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده براه حلوان روان شد و منصور با بو حمید مروزی گفت که ترا از پیش ابومسلم باید رفت و به هر حیله که ممکن باشد او را نزد من آوری و اگر از آمدن وی نومید گردی و معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد باو بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم بیزار باشم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود بنفس خویش متوجه او شوم و باز نگردم تا او را بکشم تا
کردم و ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده با ابومسلم پیوست و گوش او را بدرر نصایح گرانبار گردانید و
و ابومسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغهٔ ابوحمید از حد اعتدال تجاوز نمود ابومسلم با مالک هیثم مشورت نمود
مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان برو که اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان
نبری و ابومسلم از برای بیرک استطلاع نموده بیرک گفت مصلحت تو در آنست که بری رفته در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان
نزدیک است اگر بلشکر و مال احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد و ابومسلم بعد از استشاره با ابوحمید گفت که
تو باز گرد که من بجانب ری می روم و ابوحمید چون از مطاوعت و مراجعت مأیوس گشت آنچه از منصور شنیده
بود با او در میان نهاد و درین اثنا نامهٔ ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما بر مروانیان
و مروانیان خروج نکردیم والا بمعصیت اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اکنون باید که بر هیچ وجه مخالفت
امام جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم میشود که بی دستوری منصور ابوداود
ابومسلم را بخراسان نخواهد گذاشت و ابوداود این مکتوب بتحریک ابوجعفر دوانیقی نوشته بود و از وصول
این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان فسخ کرده داعیهٔ ملاقات خلیفه از طینتش سر بر زد و ابوحمید گفت من
عزم خراسان داشتم اکنون آن اندیشه را در باطن کرده میخواهم که ابواسحق را در خدمت امیرالمومنین فرستاده
از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او اوام آستان گردون اشتباه بندم و ابوحمید این رای مستحسن شمرده
ابومسلم ابواسحق را بمدینهٔ مداین پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ملاطفات نموده گفت بهر حال که باشد او را
از رفتن خراسان مانع شو و چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم رسید گفت من هیچ چیز دلیل بی عنایتی امیرالمومنین
نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول آنمقدار افسون بر سر سل
خواند که آن بیچاره زبون گشت و ابومسلم عزیمت مراجعت تصمیم داده بیرک گفت با او که توجه بر طرف رومیه
رسوخ یافته گفت بلی بیرک گفت وصیت من بتو آنست که چون بمجلس منصور درآیی فی الحال گردنش را بزن و با دیگری
بیعت کن که هیچکس با تو مخالفت نخواهد کرد و در مروج الذهب مسطور است که چون ابومسلم از شام متوجه عراق شد
ابوجعفر منصور جریر بن یزید بن جریر را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود و با ابومسلم معرفتی قدیم داشت
پیش او فرستاد تا بمکر و تدبیر وی را بپایهٔ سریر خلافت مصیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی
ابومسلم رسیده بمجلس او درآمد گفت ایها الامیر تو بر این وجه که از دارالخلافه روی گردان شوی همه کس ترا عیب
کنند و گویند که صاحب الدعوه بعد از چندین خون ریختن و مقاسات تعب با ولی نعمت خود مخالفت کرده بنقض عهد او
اقدام نمود و من ضامن میشوم که هیچ مکروهی بتو نرسد و چون ابومسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته
بود که شخصی موصوف بصفات کذا و کذا در فلان وقت خروج و ظهور نماید و احیای خاندانی و امانت دودمانی کند
و عاقبت کشته شود بخاطرش آمد که در رومیه بقتل خواهد رسید بنابراین بی دشت روی بدارالخلافه نهاد و در بعضی از

تواریخ که زیاده بر آن وثوقی نیست مسطور است که چون ابومسلم از شام معاودت نموده در ری رحل اقامت انداخت
منصور عیسی بن موسی عباسی را که میان او و ابومسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان
و تأکید قواعد ایمان ابومسلم را بدارالخلافه رساند و وزیر ابومسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابومسلم را در خلوتی
طلب داشته خدمتش در مهم منصور متردد گشت و با وزیر مشورت نموده وزیر گفت ترکت الرای بالری و این سخن مثل شد
در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که چون ابومسلم عزم ملاقات ابوجعفر کرد مخلفات خود را با مالک هیثم سپرده گفت باید که بجانب
ری رفته در آنجا اقامت نمایی اگر مکتوب من بتو آید که نقش یک نصف خاتم بر آن باشد بدانکه آن نامه را من نوشته ام
و اگر نقش خاتم بر آن بود بدانکه آن مکتوب دیگری مهر کرده فرستاده و بروایت اصح چون ابومسلم برومیه رسید منصور
مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابومسلم باستظهار تمام روی باستان خلافت آشیان
نهاد و منصور چون او را دید بر پای خواسته رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت نزدیک بود که مرا نادیده
و آنچه ارادهٔ من بود بتو نارسیده میرفتی اکنون برخیز و جامهای سفرت بیرون کن و از رنج راه کلال بیاسای
ابومسلم از پیش ابوجعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه داشت در
حوالی قصر نزول کردند و ابومسلم تا سه روز بر مایدهٔ ابوجعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودندی گویند که
ابومسلم در آن سه روز تا در محفلی که ابوجعفر در آنجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شده در مجلس بفراغ بال نشستی
و در روز چهارم ابوجعفر منصور فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی آن مجلس او واقع
بود مکمل و مسلح بنشستند و با ایشان گفت چون ابومسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین
گاه بیرون آیید و پای پیش نهاده با وی دست بردی نمایید تا قیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که چون
ابومسلم خواهد که بمجلس من درآید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابومسلم غضبناک
پیش منصور آمد و گفت امروز این حاجب بمن کاری کرده است که مدة الحیوة هیچکس نکرده بود و منصور استفسار نموده
ابومسلم معروض داشت که شمشیری که حمایل داشتم از دوشم ربود و منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفت
بنشین که ترا هیچ باک نیست و ابومسلم بنشست در آن خانه غیر وی و منصور کس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا
پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابومسلم فرمود که تو بر من اعتماد ننمودی و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند
منصور در برابر سخن درشت آغاز کرده ابومسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیلهٔ مرا که مستلزم
ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو بودی
آنچه از تو صادر شد از وی صدور می یافت و این همه دولت و اقبال ترا بجهت آن روی داد که خدای عز و علا
علم خلافت بر تسلط ما ارتفاع یافته حق در مرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بجد و جهد تو بودی
تو بودی برگشتن یک کس قادر نمی گشتی یا ابن الفاعله تو آنکسی که آمنه بنت علی عمهٔ مرا خواستاری نمودی و گفتی که من
از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم پای پیش از اندازهٔ خود دراز کرده بر موضع رفیع برآمدی ابومسلم گفت یا امیر

قدر من نازلتر از آنست که بی محه خشم بر خود راه دهی و چون سخن باین مقام رسید ابوجعفر منصور سه نوبه دست
بر دست زده و چند کس با شمشیرها بیرون آمدند و چون ابومسلم دانست که حال چیست سر بر پای ابوجعفر نهاده
خواست که بوسه دهد ابوجعفر لگدی بر وی انداخت ابومسلم بر پهلوی افتاد و سرهنگان رسیده شمشیرها کار فرمودند
تا مهم او با تمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا ابومسلم بساطی که بر آن کشته شده بود پیچیده در میان
گوشه خانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابومسلم تا عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت
نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داده که تو برو که من از عقب تو می آیم
و مقارن این حال در قصر خلافت درآمده از منصور پرسید که ابومسلم کجاست منصور گفت ها هو ذاک ملفوف
فی ذلک البساط یعنی در آن گلیم پیچیده شده عیسی گفت ابومسلم را کشتی اما با هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند
بر نیت او اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آنها سه هزار درم باشد مرتب ساختند
و چون زمانی گذشت و متابعان ابومسلم را مظنه آن شد که آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و
خروش آمدند ابوجعفر فرمان داد تا صرها را با سر ابومسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک از آن سرهنگان
صره بر گرفته عیسی بن موسی از بام قصر فریاد کرد که ای اهل خراسان ابومسلم بنده بود از بندگان امیرالمومنین که در
آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود یافته شما تسکین کینه که اضعاف و آلاف این محقر انعام امیرالمومنین
بانکار شما خواهد رسید و امرا و سرهنگان صرها برداشته سر ابومسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا بر کشاده
بجمیع تبعه ابومسلم را اموال وافر بخشید تا حلقه مطاوعت او در گوش افکنده ابومسلم را فراموش کردند آری خاصیت
زخارف دنیا همین است و موید این مقال آنکه راقم این حروف که از غایت سادگی غالبا دروغ بزبان او کم
گذرد جمعی را دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر کمر می بستند و چون از جایی نقدی بمیان آمد آن عداوت بمحبتی
مفرط که عبارت از عشقست تبدیل می یابد و دفتر حدیث یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم بر
طاق نسیان نهادند و با آنکه از احبا چنین اضعاف و آلاف آن متوقع و متصور بود نقد را بنسیه بدادند گویند
که روزی ابومسلم خطبه میخواند شخصی در آن اثنا پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت از فلان روایت دارم و او
از جابر بن عبد الله روایت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر مبارک
بسته بود و این جامه جامه دولت و هیبت بعد از آن اشارت بغلامی کرد که سایل را بیرون برده گردن زد
در مختصر ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابومسلم شصت هزار کس را به تعیین کشته بود روزی
سفاح از ابومسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ از چه یافتی گفت صبر شعار خود کردم و راز خویش با کسی نگفتم و قضای
یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار من آمد شخصی از عامل او شکایت نموده عرضه داشتی در آن باب بوی
داد ابومسلم در ظهر آن بعامل نوشت که کار او بساز و الا من کار تو بسازم ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء نایره فتنه
او بعنایت حضرت معبودی سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و ... داشت در آن روزی که ابومسلم

از پیش امام

از پیش امام برو میرفت او را دیده و آثار دولت در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه برد و چندگاه شرایط ضیافت
بجای آورده از حال او استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قضیه خویش را بمن بگوی که من مردی
راز دار و امینم افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه از ما فی الضمیر خود در میان نهاد سنباد گفت از طلعت تو راست
چنان بخاطر من میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و از این سخن
مسرور و مستبشر گشته و سنباد را وداع نموده از نیشابور بیرون رفت و در آن اوان که ابومسلم حاکم دیار خراسان
شد میان سنباد و بعضی اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند وحشتی قوی افتاد و در آن امر حق بجانب
سنباد بود به ابومسلم التجا کرده ابومسلم دو هزار سر دلیری داد تا مجموع آن عرب آنرا بقتل آورد و سنباد برادرش
جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابومسلم اختیار کردند و بعد از کشتن ابومسلم سنباد گبران ری و طبرستان را دعوت
کرد همه درین باب با وی متفق شدند به نیت آنکه قزوین در تحت تصرف خویش درآورند متوجه قزوین گشتند و حاکم
قزوین شبیخون بر گبران برده همه را گرفته مقید و مغلوب ساخته نزد ابوعبیده که والی ری بود فرستاد و ابوعبیده
بنا بر معرفتی سابق که با سنباد داشت ابراء ذمت او کرده گفت او ذمی است با امثال این مهمات چه کار دارد
از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بخوار ری رفته در آن سرزمین اقامت نمایند و چون سنباد
در خوار قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمه عصیان برخود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید و آوازه در
انداخت که ابومسلم زنده است و ابوعبیده را نیز مثل این سخن بگوش رسیده بود و چون ابوعبیده از پیش دیس
نام ابومسلم شنید توهمی بخود راه داده بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده ابوعبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را
مسخر گردانیده ابوعبیده را بکشت و متروکات ابوعبیده از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که بحساب
وهم از شماره آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسیده از ری تا نیشابور بگرفت و در حین استیلا با یاران
خود از مسلمانان میگفت که در آن حین که ابوجعفر منصور قصد کشتن ابومسلم کرد او مرغی سفید شده پرید اکنون در قلعه
قلعه مصاحب مهدی است و مرا فرستاده است تا جهان را از منافقان جهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف
او بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و با مجوس میگفت در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت
اهل اسلام چندین مدت بیش نخواهد بود و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ما است
و در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بگوش ابوجعفر رسید جمهور بن مراد
العجلی را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل قطع کرده در ناحیه ساوه لشکرگاه ساخت
و سنباد بر این صورت اطلاع یافته متوجه آن جانب شد و سنباد زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده
همراه خود داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که
وا محمداه کجایی که مهم مسلمانان بآخر رسیده مسلمانی یکبارگی زوال پذیرفت و لشکریان جمهور شتران را رمانیدند
و شتران روی با اسبان سنباد نهادند و اسبان رم خورده صفوف بهم برآمد و سنباد ندانست که حال چیست

و متوهم گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و جمعی غفیر از ایشان در بیابان
بتشنگی هلاک شدند نقلست که در آن واقعه هفتاد هزار کس در معرض تلف آمدند و چون سنباد مبلغ شش بار
هزار هزار درم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده و ثلث آن مال را بوی بخشیده تا در زمان ادبار
بآنجا برد بنابرین سنباد روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان را بقتل رسانید
و آتش دولت مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود دیگبار فرونشست ذکر خروج طایفه راوندیه با بوجعفر منصور
عبد الله بن راوندیه یکی از نقبای عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال می نمود و از ارتکاب
جرایم و خون ریختن مردم بخلاف ابومسلم احتراز و اجتناب می نمودی و با کسی که اظهار مخالفت می کردی محاربه
جایز نداشتی و چون ابومسلم بی تحاشی بر سفک دما اقدام می نمود اصحاب عبد الله با او گفتند که این مرد هر گرا می بیند
میکشد درین باب نگری باید کرد و عبد الله در خلوتی با ابومسلم گفت که این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست
خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد و اگر قبول نکنند بهر چه خاطر خواه تر باشد با ایشان عمل باید نمود ابومسلم گفت که این
مهم که همت ما مقصور بر آنست اگر باتمام رسد بی قتل عام سرانجام نمی پذیرد عبد الله گفت اگر چنین است من نیز تا آنجا که
دارم که ایشانرا ملازم گردانیده بمقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابومسلم گفت اسامی آن جماعت را نوشته بمن رسان
و عبد الله بتصور آنکه شیعه او را ابومسلم عملهای با نفع خواهد فرمود نامهای گروهی انبوه از یاران خود نوشته و نزد او
برده ابومسلم عبد الله را فرمود تا مجموع آن فرقه را حاضر سازند و چون عبد الله بمقتضی حکم صاحب الدعوه مخلصان
و مریدان خود را جمع ساخت ابومسلم فرمان داد که هر قومی از ایشان را بمنزلی فرود آورند و بعد از آن بقتل
عبد الله پرداخته حکم کرد تا آنان که ده ده صد صد را الحضوری آوردند به باغچه که در عقب قصر او بود برده میکشتند
و بقیه قوم راوندیه ابومسلم پرستیده میگفتند که او آن خداییست که پرورنده عالم است و ابومسلم بر این معنی
وقوف یافته بار دیگر جمعی کثیر از آن گمراهان پیدا کرده بکشت و بعضی از آن مردم تخفی از ملازمان ابومسلم را
بفریفتند تا او را زهر داده و دستهای خود را در ریش ابومسلم ریخته چندگاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم شد
که دهنده زهر کیست او را در نظر خویش طلبیده بکشت و مورخان گفته اند که ابومسلم نظر در هیچ کشته نکرد
الا در سلیمان بن کثیر و آنکس که او را زهر داده بود و چون منصور عباسی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از
مدتی طایفه از راوندیه بروی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه بقیه آن قوم که بتناسخ قایل بودند گرد قصر منصور
گشته میگفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق بجسد عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافته
بسمع منصور رسید و منصور رسه پس از روسای ایشان گرفته در زندان کرد و حکم فرمود تا اتباع آن جماعت با یکدیگر
اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن ابلهان از این معنی در غضب رفته با هم گفتند که اگر منصور خدای ماست
زود روی آورده ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم و اراده ایشان بعصیان قرار گرفته تابوتی خالی بر
داشتند و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا در زمین افکنده بزندان در آمدند

و اکابر خود را اخلاص کرده دروازه ها را بستند تا لشکریان بشهر درنیایند و بعزم قتل منصور روی بقصر او نهادند و چون
خدمتش از این معنی خبردار شده پیاده از قصر بیرون آمد و بنابرآنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ
از دفع فتنه راوندیه حکم کرد که هم بر در کوشک اسبی مهیا دارند و آن اسب را اسب نوبه گویند و این رسم در میان سلاطین یادگار
ماند بالجمله منصور با معدودی چند بدفع راوندیه مشغول شده و در آن حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت
مروان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت و در ایام محاصره واسطه با منصور محاربات نموده بعد از آن تا غایت در زوایای
اختفای روزگار میگذرانید نزد بر در کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت و بجدالش سوگند داده گفت بقصر در رو
تا من بکفایت مهم این طایفه بپردازم و منصور التماس معن را قبول نموده معن و طایفه از ملازمان دارالخلافه بحرب راوندیه
اشتغال نمودند و ایشانرا از دروازه بدروازه رسانیدند و دروازه ها را گشاده لشکریان بشهر درریختند و از راوندیه هیچکس را
زنده نگذاشتند و منصور بنظر عنایت و احسان در معن نگریسته هزار هزار درم و حکومت یمن را باو ارزانی داشت
و هر چند در ایام دولت ابوجعفر دوانیقی وقایع بسیار روی نموده اما خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از آنجمله
بذکر بنای بغداد اختصاص نماید ذکر طرح عمارت دارالسلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد بعضی در وجه تسمیه آن شهر به
آن اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آنرا باغ داد میخواندند و برخی گویند که بغ نام صنمی است که مردم آن ولا
آنرا معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش است و براین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیه الصنم باشد روزی بنده
کمینه بتقریب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه بنسبت او آنست که قایم مقام شیخ ابوعلی
سیناست و خواجه نصیر طوسی است در آن محفل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط است پرسیدم که چگونه گفت در لغت
عجم حرف غین نباشد بنده بر فور گفتم که چنان معلوم میشود که عقیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربیت در لغات
فصاحت و آن فاضل از این سخن دیرینه هنوز کینه کمینه در سینه دارد امید که باری سبحانه و تعالی غیر منصفان را انصاف روزی
کناد و او را از سر جریده این مخلص صافی طویت درگذراناد بفضله و منه علمای اخبار رحمهم الله آورده اند که ابوالعباس سفاح
در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده آنرا مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه راوندیه دیدند که در بعضی کتب
عربی ایشانرا براوندیه تعبیر کرده اند هم در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود را در آن موضع کراهت
داشته فرمان داد تا محلی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض
گردانیدند که فلان مکان ممر قافله و کاروان و منفصل بر بودن تابستان و زمستان است به تعمیر سزاواری نماید
و منصور از این خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین گوید که من در آن سفر ملازم رکاب
امیر بودم و بعد از طی منازل و مراحل بفضای بغداد رسیده چند نوبه از این طرف بآن طرف رفت و احتیاط
کرد و در آن نزدیکی راهبی مقام داشت و من بدیر راهب رسیده او از من پرسید که سبب احتیاط امیر چیست
گفتم میخواهد که در این موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله
از کنیتش استفسار نموده گفتم که ابوجعفر راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتب قدیم

یافته‌ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد من سخن راهب بمنصور رسانیدم و او
از اسب فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد از آن گفت که رغبت من ازین سبب زیاده شد که مرا در ایام کودکی
مقلاص میگفتند و طرح من آنست که هیچکس برین قضیه وقوف ندارد و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت
بنی امیه ما بغایت مفلس و مغلوب بودیم چنانچه میدانی و در آن اوقات بعضی از کودکان که اقران من بودند بنوبت طعامی
ترتیب میکردند و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروختم و دعوتی مهیا کردم دایه
از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض کردم و چون دایه بسر ریسمان خود رفت و آن ندید
به یقین دانست که حقیقت حال چیست و من سررشته حکایت بدست او دادم و صورت قضیه بموجب راستی در میان
آوردم و در آن زمان شخصی بود دزدی مشهور و مقلاص نام داشت دایه حکایت سرقت مرا به پیش پدر و اعمام من گفت این
نام بر من اطلاق کردند ایشان ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت مرا مقلاص خواندند و بالجمله چون اسباب آماده شد
نوبخت منجم را گفت تا بجهت بنا ساعتی اختیار کند و او باتفاق خالد بن برمک و حجاج بن ارطاة که در نجوم خوضی میکردند
زایچه منصور کشیده قرعه اختیار بر قوس افتاد و نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر کثرت عمارت
و طول بقا و اجتماع خلایق درین بنا و ایمن بودن ایشان از تعرض و اوله این مدعیات را نوبخت معروض داشت
و منصور او را تحسین میکرد و بعد از ادای این سخنان نوبخت گفت یک خاصیت دیگر مانده که بعرض نرسیده منصور گفت
کدام است آن نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد منصور تبسم نموده گفت الحمد لله علی ذلک
و این احکام موافق واقع افتاد چه دارالسلام قرب پانصد سال مرجع خلایق آفاق شد و هیچ خلیفه در شهر نمرد چه منصور
در راه حج وفات یافت و مهدی بموضعی دیگر و هادی به عیسی آباد و رشید بطوس و معتصم و واثق و متوکل و مستنصر بسامره
و قس علی هذا و نخست منصور خشت بر زمین افکنده گفت بسم الله والحمد لله والارض لله یورثها من یشاء والعاقبة للمتقین و در
سنه خمس و اربعین و مایه آغاز عمارت کردند عرض اصل باره پنجاه گز و عرض سر دیوار بیست گز بود و بواسطه خروج محمد
بن عبدالله الحسنی و برادرش ابراهیم عبدالله چندگاهی آن عمارت ناتمام ماند و چون منصور از آن مهم فارغ شد
بار دیگر به تعمیر آن پرداخت و در سنه تسع و اربعین تمام رسید گویند که ده هزار هزار دینار صرف عمارت بغداد
شده بود و در ابتدای وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری را که در مداین است خراب کند و خشت آنرا در عمارت
بغداد صرف نماید و در آن باب با خالد برمکی مشورت نموده خالد او را مانع آمده گفت این نشانه‌ایست از ملوک عجم و
از آن استدلال میتوان نمود که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که متابعان ملت او بر خداوندان امثال این
عمارات غالب آمده‌اند دیگر آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن موضع نماز گذارده و چون خالد برمکی از
اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس و مجوس میکنی و میخواهی که بنای ایشان منهدم نگردد و بعد از آن تخریب
ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان خراب میکردند و اجرت الاغان که خشتها بر آن بار کرده
بغداد می‌بردند بسیاری از بهای خشتی که به تجدید بپخته زیاده بود فرمود تا ترک نمایند و با خالد گفت که من از سر آن

معامله درگذشتم خالد گفت یا امیرالمؤمنین این زمان ترک خراب کردن ایوان از ابطال نسیان منه دست از آن مهم باز
مدار که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام آن سعی نموده بودند امیر منصور خراب نتوانست کرد و بجهت
کمال امساک و صرفه با آن سخن التفات ننمود **ذکر وفات ابوجعفر و بعضی از کلمات و حالات او** در بعضی کتب مسطور است که منصور
پیش از مرض موت بچندین روز این دو بیت را به دیواری نوشته دید که **بیت** ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت ‖ سنوک
وامر الله لا بد واقع ‖ ابا جعفر هل کاهن او منجم ‖ لک الیوم من ضرب المنیة مانع ‖ و ابوجعفر ازین سخن متأثر و محزون شده دانست
که اجلش نزدیک رسیده است عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی بخدمت منصور درآمدم او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب
نداد و ساعتی بایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش در خواب دیدم که شخصی بیتی چند بر من خواند که دلالت
بر حلول اجل من میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیرالمؤمنین و هم در آن ایام بعزیمت
حج از بغداد بیرون آمده در قصر عبدویه فرود آمد و هنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنایی آن با طلوع
آفتاب برداشت و پسر خود را بمشایعت بیرون آمده بود حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها کرد و نقلست که منصور در آن
سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت که من در ذی حجه متولد شده‌ام و در ذی حجه با من بیعت کرده‌اند و گمان
من آنست که در ذی حجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل بیرون آمد و بیمار گشت ربیع مولی خویش گفت که
جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در رفتن سیر مسارعت نموده چون ببئر میمون رسیدند منصور در ششم ذی حجه
وفات یافت و آن شب مرگ او پنهان داشته چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین بدستور معهود بر بالین او حاضر
شدند و ربیع جهت مهدی از ایشان بیعت ستانده و منصور را سر برهنه در ردی کشیده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود و
مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافت او بقولی بیست و دو سال بود و بیست روز کم سلامة الابرش که مولای منصور
بود گوید که من در خلوت او را داشتم وی در خلوات بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس بار نشستی
رنگش متغیر گشتی و چشمانش سرخ شدی تا آن زمان که بحجره خاص معاودت نمودی آورده‌اند که روزی منصور بر بام
قصر نشسته بود که ناگاه نظرش بر فراشی برافتاد که حوالی قصر را آب میزد و آن پیر را طلبیده فرمود که چرا ارباب
حکم و فرمان کوتاه عمری باشند بخلاف شما مغلوکان پیر گفت یا امیرالمؤمنین ایشان روزی خویش از خزانه الهی و
مطبخ پادشاهی یکبار میخورند و ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده سیصد درم بدو بخشید و بعد از
هفته منصور کودکی را دید که با آن کار اشتغال داشت از کودک پرسید که آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب
داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای تعالی پیوست منصور گفت پیر آنچه گفت راست گفت زیرا که چون
نصیب خویش یکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش او آوردند منصور
خارجی را دشنامهای زشت داده خارجی گفت میان من و تو سخن لمشیر بود امروز که من از حیات خود دست شسته‌ام
پس این سخن شنیع میگویی اگر من جواب تو گویم غیر انفعال تو چیزی برین مترتب نخواهد شد منصور شرمنده شده
از سر خون او درگذشت و تا یکسال با وی ملاقات نکرد گویند که روز صفت تدبیری که هشام بن عبدالملک را در حربی از خود

روی نموده بود میگویند منصور شخصی را که پیوسته با هشام شیوهٔ مصاحبت داشت فرمود تا از کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمده هرگاه که نام هشام بردی رحمة الله علیه گفتی منصور از تکرار این حدیث از غضب رفته گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد پای بر بساط من می نهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخاست و روان شده با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود در دست من بود و در ذمهٔ من چندان حقوق دارد که قلادهٔ محبت او جز که مرده شوم از گردن من بیرون نتواند کرد منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت که بگوی انعام و احسان هشام در شان تو چه نوع بوده آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از مردمان بی نیاز ساخت و آب روی مرا در مذلت طلب نان نگاه داشت و درین مدت جز در خانهٔ او هیچ مخلوق نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده است آنگاه او را صلهٔ گرامند داده آن شخص گفت یا امیر من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت این نوع مردم سزاوار بخشش و انعام اند و مانند این در لشکر ما کی پیدا شود و غالبا چون منصور را از غایت امساک نیکو است که بمردم خود چیزی دهد ایشان را به بیوفایی منسوب و متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانهٔ قصر خود که مشرف بر دجله بود با ندماء خواص نشسته حکایت میکرد که ناگاه از دری که آنرا باب دولت عباسیه میگفتند و بسمت خراسان واقع بود تیری آمده پیش او افتاد و منصور عظیم ترسیده تیر را برگرفت در میان هر دو پر تیر ابیات عربی دید که بموعظه و نصیحت اشتغال داشت و بر یکطرف نوشته بود که مردی مظلوم از مردم همدان در زندانست منصور بر سبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند و فرستادگان منصور در خانهای زندان درآمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیه بتکرار میگفت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و جماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجایی پیر گفت من مردی ام از خاندان کرم و اشراف همدان و چون والی تو بولایت ما آمد ضیعت مرا که بهزار درم می ارزید بر سبیل غضب گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشید و به نواب دار الخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت از آن جهت او را مقید و مغلول بدان جانب فرستادم منصور گفت که چندگاه است که تو در زندانی پیر گفت چهار سال شد که بدین بلا گرفتار شده ام منصور فرمود که بند از پای او برگرفتند و بعد از آن با او گفت که ایها الشیخ ما ضیعت ترا با خراج آن بتو بخشیدیم و ترا بر ولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت بتو این ظلم جایز داشته انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم در آن شروع نمیکنم و از سر جریمهٔ والی درگذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخته پیر مظلوم را بانواع عواطف خسروانه اختصاص داده بنواخت و او را مرزوق و مکرم رخصت انصراف ارزانی داشت از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در ملک و افشاء آن و خیانت در حرم است و گفته که اگر مروت زیاده باشد مؤنت او بیشتر باید و این حدیث چاشنی آن سخن دارد که گفته اند هر که را سر بزرگتر درد سر او

بیشتر گویند که قاضی بصره از سید حمیری غمزی کرده و در آن باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد و بر ظهر رقعه توقیع کرد جعلتک قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا بقضا و حکومت نصب فرموده ایم نه بغمز و سعایت نوبتی عاملی را بدرگاه طلب داشت و او به ثقل جثه تمسک جسته در آمدن تعلل می نمود منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می آید که بتمامی جثه متوجه درگاه ما گردد ما به بعضی از جسدش قناعت کردیم تا بردن زیاده مؤنتی نباشد باید که سر او را بی بدن روانه گردانند روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده است و فرزندان او بسن رشد و تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از آنها را متصرف شوند تا خزانه را توفیری باشد جواب داد که هرگاه خلافت خدای تعالی در روی زمین سیر نکرد از اموال ایتام و مساکین را انزوا و اسیر نباشد آورده اند که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاجم به چهار کس که ملازمت درگاه من نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه است پرسیدند که یا امیر المؤمنین آنان کیانند فرمود که اول قاضی که حکم براستی کند و میل و مداهنه جایز ندارد دوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف بستاند سیوم صاحب خراجی که بموجب نسبت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر المؤمنین چهارم کیست فرمود که بریدی که اخبار این قوم که گفتم چنانچه مطابق واقع باشد بمن رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بکشتن ابومسلم جازم شد عیسی بن موسی با او نوشت که بیت اذا کنت ذا رأی فکن ذا رویة فان فساد الرای ان تتعجلا و منصور در جواب قلمی کرد که بیت اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تترددا نقلست که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شان ابومسلم چگویی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت آنچه گفتنی نیست که من سخن خود را در گوش هوش خود ودیعت نهادم

ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او

و چون خبر وفات منصور در ذی حجه سنه ثمان خمسین و مایه به بغداد رسید در همان روز طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او بر اساس عدل و داد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانی که بجهت حق غیر در حبس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد مقصورها ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف روضهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود و فرمود تا بر پانصد شتر یخ و برف بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و راحله داد آورده اند که هرکس از خلفای مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی بمکه رسید معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده است مهدی فرمود تا آن جامهارا فرو گرفته بر فقرا و مساکین دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم کرد تا بمشک و زعفران دیوار و خانه بیندودند و در مدینه رسول دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خشنود گردانیده و در آن سفر مبارک سه هزار هزار دینار و دویست هزار درم خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در حسن خلق و صفا برابر او نبود و در زمان وی مقنع خروج کرد و این مقنع مردکی بدشکل کریه منظر بود و چهره از طلا ساخته بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی

از یاران خود که زیرک تر بودند میگفت که خدای تعالی مصور شد بصورت آدم و از آن جهت ملائکه او را سجده کردند
بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میشد تا با بومسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد
حلول کرده قوله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه طلسم از
چاه نخشب شکلی مدور روشن هر شب برمی آورد که ده فرسخ در ده فرسخ پرتوی انداخت و او را رمز ظهور کرده و آخر الامر
در قلعه رفیع عریض بنواحی کیش متحصن گشت و طایفه که ایشانرا سفید جامگان خوانند او را مدد و معاونت مینمودند
و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع بر عقیده آن بود که ابومسلم از حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فاضلتر است
و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از مبداء وجود تا مدت شصت روز ماهی
ماهی در هوا پیدا شد که از سه روزه راه می نمود و چون مهدی از فتنه وی خبردار شد لشکری گران بجنگ او فرستاد و ایشان
بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره کردند و چون مقنع به یقین دانست
که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را در شراب از صغیر و کبیر زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بر این حال وقوف یافته
در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشانرا بسوخت و خود در خم شراب در آمده گداخته
شد مگر موی سر او در روی شراب بماند و آن کنیزک بعد از انهدام اهل قلعه بر بالای برجی برآمده فریاد برآورد که اگر مرا
امان میدهید و متعرض اموال من نمی شوید در قلعه میگشایم و اهل اسلام این معنی را قبول کرده کنیزک دروازه بگشود و چون
لشکریان بحصار در آمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم شراب آمده مویی چند بنظر ایشان در آمد زیرا که شراب موی نمیبرد و از
جاریه حالات پرسیدند و او ایشانرا اعلام داده مدتی سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع باسمان رفته و آخر
نزول خواهد کرد و آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بتحریک
جمعی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرده فرمان داد تا خلایق با پسرش هادی و بعد از آن با پسر دیگرش هارون
بیعت کردند و مهدی هارون را ملقب برشید گردانید ذکر تتمه احوال یعقوب بن داود و رفع حال او و نهایت کار او
یعقوب داود و برادرش منصور در زندان باز داشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چندگاهی
ایشانرا از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از جمله نصر سیار
بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد داود بنا بر معرفتی که با او داشت در خفیه کیان بوی میفرستاد و او را از کماهی حالات
اعلام می نمود و چون یحیی کشته شد و ابومسلم ظاهر گشت مردمی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود هم
وسیله محبتی که با یحیی بن زید داشت فارغ البال پیش ابومسلم می آمد و ابومسلم اگر چند تعرضی بجان او نرسانید اما اموالی که در ملازمت
نصر کسب کرده بود گرفته یک ضیعت موروثی باو گذاشت و بعد از فوت داود فرزندان او که ارباب فضل بودند
چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند خود را بغیر از اتباع اولاد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بستند و از میان
ابنای داود یعقوب از این شهر بآن شهر میرفت و از خلق بجهت محمد بن عبدالله حسنی بیعت میگرفت چون محمد بن
عبدالله را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور به تفحص حال اتباع ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش علی را گرفت در زندان

باز داشت و مهدی در ایام اقتدار هر دو را از زندان بیرون آورد و چنانچه سبق ذکر یافت یعقوب ملازم مهدی گشت
روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز نمود و کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض
برای و رویت او گشت و چون یعقوب مذهب امام زید داشت مکتوب نوشته ایشانرا از اقطار آفاق طلب داشت
و در ترفیه احوال ایشان کوشیده هر یک را بمنصبی بلند سرافراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب بر قبه جوزا استعلا
یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور مملکت
در دست زیدیانست و حکم یعقوب بر تمام عمال ایشان روان و بمقتضی من یسمع یخل خیالی در خاطر مهدی پیدا شده که مبادا
از آن جماعت فتنه در مملکت پیدا شود که تلافی آن ناممکن باشد و چون یعقوب میدانست که مهدی را با مصاحبت
نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام است در آن باب حکایتی شیرین تلقین نموده بعرض خرد عهد رسانید
و هر شب حاسدان با خود خیال می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته او را گرفته در کنج بیت الاحزان زندان
محبوس گرداند و چون روز دیگر شدی یعقوب بخدمت مبادرت نمودی و مهدی در روی او تبسم کرده گفتی که امروز
هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب گفتی آری و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی دوش
با فلان جاریه چنین صحبت داشتم و او چنین و چنین کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی
و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از مجلس خلافت بیرون آمده خواست
که سوار شود و در آن حین اسب از آواز جامه نو که شنید رم کرده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی
بیهوش شده و مهدی خبر یافته باضطراب از خانه بیرون آمده فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل بردند و روز
دیگر مهدی به عیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجای آوردند و چون ساعیان و اعدا یعقوب مجلس
مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتست که پدرم
گفت چون پای من نیک شده و قوت رفتار بقرار اصلی رفت مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پای بوس او
فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرش گلگون بنظرم در آمد که هر شکوفه و برگ گلی که متصور بود بر آن بساط
مصور بود و کنیزکی دیدم نزد مهدی نشسته که مصور ازل هرگز بکلک تقدیر بر صفحه روزگار رقیب بشکل و شمایل او چهره
گشایی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل اردی بهشت
روایت می نمود و مهدی گفت ای یعقوب این مجلس مرا چون می بینی گفتم امیرالمؤمنین را بقا باد این مجلسیست در غایت
زیبایی و امیدوارم که حضرت حق عزت آلاؤه و منت نعمائه خلیفه را در درازی عمر و جوانی متمتع گرداناد و به نهایت مرادات
رساناد گفت این مجلس را با فراش و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم من بار دیگر زبان بدعاگویی که سزاوار وقت بود گشودم
مهدی گفت که مرا بتو حاجتیست من بر پای جسته گفتم مرا چه حد آن باشد که امیر مافی الضمیر خود را باین ادا تقریر فرمایند
و من از قاضی الحاجات اعانت میخواهم که رضای امیرالمؤمنین آنچه فرماید بسمع و اطاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت
بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم و چون او از وثوق برخبر من

داد مظلومان از ظالمان بستد و همت بر بذل اموال مصروف گردانید و در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار هزار درم و چهارصد هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزاین موجود بود مجتمع و پراکنده ساخت روزی
خزینه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خانها از گنج خالی شد و اینها بچه کار آید
و مهدی بیست کس از موالی خود را جهت اخراج خراج باطراف ممالک فرستاده باندک وقتی نقد و جنس نامعدود به پایه
تخت کیوان رفعت آوردند و خزانه دار شبانه روز بضبط و ربط آنها مشغول شده بعد از آن نزد مهدی نرفت
و مهدی از وی پرسید که چرا درین روزها نیامدی خازن سبب تخلف را عرض کرد مهدی فرمود که ای اعرابی احمق
گمان تو آنست که ما باموال محتاج شویم آن بما رسد قال ایضا صاحب مروج الذهب ویقال انه فرق عشرة ایام
من صلب ماله عشرة الف الف درهم فعند ذلک قام شبة بن عقال خطیبا علی راسه فقال فی خطبته وللمهدی اشباه فمنه القمر
الزاهر والربیع الباکر والاسد الحاذر والبحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه وبهاؤه واما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه
وهواؤه واما الاسد الحاذر فاشبه منه قرامته ومضاؤه واما البحر الزاخر فاشبه منه جوده وسخاؤه گویند که روزی مهدی به شریح
قاضی گفت که ترا با ما از سه کار یکی اختیار باید کرد شریح پرسید که آن کدامست مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا تعلیم
پسر مرا یا با ما طعام باید خورد شریح گفت طعام خوردن نزد من آسان تر است از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخی انواع
اطعمه ترتیب داده حاضر کرد از آنجمله مغز استخوان بود ممزوج باطبرزد و عسل و چون طعام خورده شد خوانسالار گفت
این شیخ تا ابد فلاح نیابد بعد از آن شریح قضا را هم اختیار کرده معلم پسر مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکارگاه
از لشکریان جدا افتاده بسیاری تاخت گرسنه و تشنه بمنزل عربی فرود آمد و با عرب گفت که مهمان توام هر چه حاضر
داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا بغایت سمین و جسیم و عظیم الشان می بینم و لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت
هر چه هست بیار و عرب نان ریزه آورده مهدی به رغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری شیر حاضر
کرده مهدی آنرا نیز بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبیده عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورده آنگاه بمهدی داد
و مهدی یک کاسه آشامیده با عرب گفت مرا میدانی گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خاص امیر المؤمنین ام
عرب گفت بارک الله علیک و چون مهدی کاسه دوم خورده دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا میشناسی گفت تو هم
از حال خود تقریر کردی مهدی گفت من یکی از ارکان دولت و امرای بارگاه خلافتم و اعرابی بار دیگر در شان او دعای
خیر گفته قدحی دیگر باو داد و چون مهدی قدح سوم در کشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود
فرمودی که من یکی از امرای امیر المؤمنین ام مهدی گفت من امیر خلیفه نیستم بلکه امیر المؤمنین منم اعرابی کوزه شراب
از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا گفت کاسه اول که خوردی گفتی که من
یکی از خادمان خاص امیر المؤمنین ام من آنرا مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که یکی از امرای اویم
و بعد از کاسه سیوم دعوی کردی که من امیر المؤمنین ام و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمین ام
مصلحت نیست که تو دیگر شراب خوری مهدی بخندید و در آن اثنا اصحاب و اعیان لشکریان پیدا شده از ده وزدو

پیدا شد صد هزار درم دیگر در باره من انعام کرده فرمود که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از دغدغه
مخالفت او باز رهانی و درین مهم تعجیل نمایی و فرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک را با آنچه بمن بخشیده بود
بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده بادی در تکلم آمدم والحق مردی دیدم که از وی خردمند تر و نیکو سخن تر ندیده بودم
و در اثنای محاوره با من گفت که ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تو روا میداری
که فردای قیامت بخون من ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه می باید کرد گفت آنکه با من نکویی کنی و مرا بجایی سبیل
نمایی که از خوف جان ایمن شوم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق پرسیدم که هیچ رفیق داری که برو
وثوق داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هست گفتم همین لحظه ایشان را طلب و این مال را برگرفته برافقت
ایشان در حفظ و امان ملک منان روان شو باید که بمحل نزدیک شما فلان منزل باشد و این کنیزک مکالمه ما را شنیده
کس پیش مهدی فرستاده از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم بسر راه روان کرد تا علوی را
با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من قاصدی فرستاد و من فارغ البال
متوجه دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بر عنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت
یافت گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است گفتم که چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور
چنان کردم آنگاه گفت ای غلام مردی را که درین خانه اند بیرون آر غلام در خانه گشوده علوی و دو رفیق او را نزد
من آورد و من متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت در مذهب مروت جایز نمی شمرم که خون تو ریخته شود و الا
تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا برده در چاه زندان کردند و روزگاری دراز
در آن محبس ماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفت و موی بر بدن من بسان چهارپایان بالید عاقبت شخصی
بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجایی برد که من ندانستم که آن چه جای است گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن گفتم السلام
علیک یا امیر المؤمنین گفتند بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت خدای عز و علا پیوست
گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید گفت نعم اکنون حاجتی داری بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه
ساکن باشم گفت حاجت روا شد دیگر چه میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفت بسم الله
بسلامت برو و من از مجلس رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت
و بروایتی مدت شانزده سال در زندان بود ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر و آثار او در سنه تسع و ستین و مایه مهدی
وفات یافت و مدت خلافت او بقولی یازده سال و چند روز بود و دیگر گفته اند و زمان حیوتش چهل سال بود و در سبب موت او
اختلافست بعضی گفته اند که در شکارگاه از عقب نخجیری تاخت و نخجیر در خرابه رفت و مهدی هم چنان تاخته خواست که بخرابه رود و پیشانی او
بدر بند خرابه خورده بشکست و همان لحظه برد و طایفه از مورخان بر آنند که یکی از جواری او برای او طبقی امرود فرستاد
و در امرودی که خوبتر و بزرگتر بود زهر کرده بود و همان روز عالم فانی را وداع فرمود بعضی نوشته اند که مهدی را فرط ضبط و شرف دوست داشتند
زیرا که در ایام خلافت خویش انصاف داده و سخاوت کرده و دست اقتدار را از قتل اهل رو بکار باز داشت و خانها را زناپاکی گردانیده

[illegible marginal annotations in shikasta hand, upper right and right margin]

واعرابی توهم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نیست واورا بانعام احسان سرافراز گردانیده زر نقد وکسوت
داد اعرابی گفت اشهد انک لو ادعیت الرابعة والخامسة صادقی یعنی ترا راست گویم ومیدانم وگواهی بصدق قول تو میدهم در دعوی درجه
رابعه وخامسه که عبارت از نبوت والوهیت است **ذکر خلافت موسی بن مهدی که اورا نیز هادی میگفتند** در وقت وفات
مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود وبعد از موت او هارون الرشید باستصواب یحیی برمکی سرعان بالوکالت
فرستاده از صورت واقعه اعلام داد واو بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن گشت ودر ایام دولت او میان
عمر بن عبد العزیز بن عبد الله عمر ابن الخطاب ومیان حسین بن علی الحسینی بسبی از اسباب نزاع واقع شد وحسین مردم را
به بیعت خود خوانده مخالفت هادی اظهار کرد وعمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود از این معنی خبر یافته شیعه واولاد عباس
را جمع آورده با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کرد وعاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال برده
وهفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند واهل مدینه درها بیوت خود ببستند روز دیگر میان
آل ابو طالب ومتابعان ایشان وعباسیه حرب صعب اتفاق افتاده عباسیه منهزم گشتند وحسین بعد از ظفر یازده روز
در مدینه مقام کرده آنگاه بمکه رفت وچون بکعبه رسیده فرمود که هر بنده که بخدمت امیر کمر بندد آزاد باشد وباین سبب
مجموع عبید وممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند وچون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان
خود که عزیمت حج داشتند بر دفع حسین نامزد فرمود ومحمد بعد از قطع منازل ومراحل به ذی طوی فرود آمده آن موضع را
لشکرگاه ساخت ودر روز ترویه میان هر دو فریق محاربات واقع شده از طلوع آفتاب تا هنگام زوال آتش جنگ وکوشش
بر داشت ودر اثنای نزاع وجدال غباری ساطع شده شیعه آل ابی طالب فرار بر قرار اختیار کردند وچون گرد تسکین یافت
شخصی از مردم خراسان حسین حسینی را در معرکه کشته دیده سر او پیش محمد سلیمان آورد ومحمد آن سر را نزد هادی فرستاد
هادی با آن شخص که سر حسین را پیش او آورد گفت ای طاغی طغاة در حساب آوردن سر حسین هیچ طمع نباید داشت واورا
هیچ نداد ودر مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش هادی آوردند در غضب رفته گفت شما چو الطهار
مسرت میکنید واین سر پادشاه ترک ودیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول است صلی الله علیه وآله وسلم واو ایشان را هیچ نداد
ومورخان گفته اند که خیزران مادر هادی در امور مملکت دخل کردی وهادی در مبداء خلافت از سخن وصوابدید او تجاوز
نکردی واعیان وطبقات رعایا ولشکریان رو بخیزران آورده هر روز ملازمت او میکردند واین امر موافق مزاج هادی
نبود واتفاقا روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود وچون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت
وخیزران مبالغه نموده هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الله بن مالک قبول
کرده ام که این مهم را بسازم وحال آنکه عبد الله یکی از امراء عالیمقدار بود وهادی در خشم شده عبد الله را دشنام داد گفت
دانستم که باعث بر این امر اوست بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی فرمود که نخواه
مرا از این چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت که بخدا وقرابتی که میان من وآل
صلی الله علیه وآله وسلم هست که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان وخواص وخدم من بر سرای تو آید زمانیم تا گردنش بزنم

اموال او بستانند زن را بر مهمات ملکی چه کار است ایشان زنان باید خوانند یا درگ پیش خود باید نهاد زنهار که بعد از این در
سرای خود نشسته در بر هیچ مسلمان وذمی نگشایی والا از من چیزی مشاهده کنی که نه کرده طبع تو باشد وخیزران به رنجش تمام از
پیش پسر بیرون رفت وهمچنین اکابر واشراف بملازمتش میرفتند روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جایگیر شده وآنگاه
تمامت امرا وسرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر المومنین گفت مادر من بهتر است یا مادر
شما جواب دادند که مادر امیر آنگاه هادی فرمود کدام یک از شما روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند وگویند که
مادر ما چنین وچنین است گفتند هیچکس از ما باین سخن همداستان نیست هادی گفت پس شما چرا نمی نه مادر من میروید
واز وی حکایات در مجالس ومحافل نقل میکنید اعیان ملک وملت وارکان دولت که این سخن را از هادی شنیدند
طلاق برگوشه چادر خیزران بسته دیگر بملازمتش نرفتند وخیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن
نگوید ودر تتمه عمر هادی با مادر ملاقات نکرد در حالت نزع وچون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست
که رشید را خلع کرده جعفر پسر را ولی عهد گرداند وهارون الرشید درین باب با خالد برمکی مشورت نموده وخالد او را
از این معنی مانع آمده گفت تو لذت خلافت وحلاوت حکومت نیافته وچون رشید از خلع اشتاع نموده هادی از
رشید ویحیی متوحش شده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت میکند که گفت در آن وقت
که هادی مرا در زندان باز داشت رقعه باو نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوت طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر المومنین
اگر صورتی واقع شود که چشم من آن را نبیناد طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی وملی سیاسی
وملکی امام ومقتدای خود سازند فرمود که مراد در این معنی تردد داشت گفتم نمی شاید که دران جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان
وفلان در این امر شروع نمایند وبعد از آن نوبت بدیگران رسد ومهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون
رود وهادی لحظه متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب اینست که تو میگویی گفتم یا امیر المومنین
صلاح آنست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی ومن قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بر آن دارم
تا از سر طوع ورغبت خود را خلع کند ونخست کسی که در مقام بیعت جعفر آید او باشد وهادی نصیحت من پذیرفته مرا از محبس
بیرون آورد وگویند که با وجود آنکه هادی از سر قضیه درگذشت اما بحسب باطن از هارون دیگی کدورتی تمام داشت وداعیه
صدد آن بود که بایشان آسیبی لا کلام رساند چنانچه از کلام آینده سمت وضوح خواهد یافت ان شاء الله وحده آورده اند
که در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفت ویکی از آن جمله عبد الله بن المقنع بود که در فصاحت وبلاغت عدیل و
نظیر نداشت واو آن شخصیست که نسخه کلیله ودمنه از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرده وصالح بن عبد الله بن
داود وعم زاده ابو العباس سفاح وعبد الله هاشمی وجمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند وایشان مسلمانان را
در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز وروزه وحج استهزا میکردند وبنی با یکدیگر مشورت نموده گفتند که مدار کار متابعان
ملت احمدی قرآنست وهرگاه که ما در برابر آن کتابی تالیف کنیم آن از اوقعی نماند ومهم ما از پیش رود وپس مجموع آن قوم
اتفاق کردند که ابن مقنع به تتمیق لغات بلیغه وتلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید ودر ای زنادقه قرار بر آن گرفت که

اول در مقابل آیهٔ قیل یا ارض ابلعی ماءک آورد که در غایت فصاحت است کلمهٔ چند انشا کنند و اگر از عهدهٔ آن بیرون آیند شاید
که باقی بر وی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقفع مهیا ساخته او را در خلوتی نشانیدند و دوات و قلم و کاغذ پیش او
نهادند و گفتند هیچکس با او اختلاط نکند تا از آن کار فراغت یابد و ابن مقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و یک
خانه پر مسوده کرده نتوانست که لفظی فراهم آورد که فی الجمله با آن مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در
آمده برین حال واقف گشتند گفتند که دست ازین هوس باز دار که تو درین مدت از عهدهٔ یک آیه بیرون نتوانستی
آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت همه را
بدوزخ فرستاده اثری از آن جماعت بدعاقبت نگذاشت **ذکر وفات هادی مقرون با اصناف شنعه** هادی در ایام
جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را وداع کرد مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال
و کسری و در شب موت او اختلافست حمدالله مستوفی قزوینی چنین فرموده است که هادی بعیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان
که در دست داشت نشسته بود و فراشی از دور ایستاده با همنشینان گفت که توانم که تیری بر سینهٔ آن فراش زنم چنانچه از پشتش
بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادرتر است و قوی بازوتر که از امثال این عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی
نباید آلود هادی نشسته تیری بجانب او انداخته فراش را بکشت و همان لحظه از آن حرکت پشیمان شد و متعلقان آن
بیچاره را طلبیده خشنود گردانید اما صدای در کار آمده بثره بر پشت پای او پدید گشت و چندانکه معالجه کردند تسکین نمی
یافت عاقبت ورم کرده و منتن گشته در روز وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید که من در سلک زمرهٔ خواص
هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب می‌بودم چه می‌دیدم که دست او در ریختن خون‌های از حد گذشته
بیرون می‌نهد اتفاقا در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافت آمده مرا طلب داشت و هراس بر من استیلا یافته
به تعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی می‌بردند تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس بیرون
کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را به بند و نزد من آی خوف بر من زیاده شده در بسته پیش وی رفتم گفت می‌بینی که این
سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته و مرا پیوسته می‌رنجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون
مایل می‌گرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید بر تخت سلطنت نشیند باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود هارون
را نزد من آوری هرثمه گفت چون این سخن شنیدم با خود گفتم که مهمی عظیم پیش آمد معروض داشتم که اگر امیرالمؤمنین رخصت
ارزانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم گفت بگوی گفتم ای امیر هارون برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی و اگر بجرمی
او را بکشند عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق سبحانه و تعالی چه باشد گفت ترا اطاعت من باید کرد و اگر بموجب
فرمان من عمل نکنی گردنت بزنم گفتم سمعا و طاعة امیر فرمود چون از مهم هارون بپردازی باید که بزندان روی و آل ابو طالب
که در آن جا اند تمام بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند بعضی در دجله افکنی و چون ازین کار فارغ باشی باید که شیعهٔ
خود و برخی از علماء زمان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس را که آنجا یابی از آل عباس و متابعان ایشان از شهر بیرون کنی و آتش
در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان کنی گفتم یا امیر این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده وی بعد از آن گفت

در آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک ما میرسد از آن ممر است و فرمود که هم درین مقام توقف کن و در آن وقت
بآنچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای عورات رفته من در آن کار متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهت
آنست که مرا بکشند و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که اگر برخصت
از سرای خلافت بیرون آیم سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد
اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته و من در همانجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم لرزان لرزان
بکردار بید دل از جان شیرین شده ناامید و چون نیم شب شد شخصی مرا باندرون طلبیده میرفتم تا بجایی رسیدم که گفت
دکوی زنان ممنوع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من بدین بهانه تمسک خواهد جست که تو چرا بی رخصت بدین مقام آمدی
پس هم آنجا بایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت لا والله و الحاح نموده من نعره بر آوردم که تا آواز امیرالمؤمنین
نشنوم درین خانه در نروم درین اثنا آوازی شنیدم که گفت ویک یا هرثمه منم خیزران و ترا بجهت آن طلبیده ام
که این واقعهٔ عجب که پیش آمده مشاهده کنی و من متحیر و مدهوش بآن خانه در رفتم و خیزران از پس پرده با من گفت که
ای هرثمه هادی بمرد خدای عز اسمه ترا و سایر مسلمانان را از سخط وی فرج بخشیده باری برخیز و ببین که من جامه از
روی هادی برداشتم و نفس نفس او را احتیاط کردم با هزار سالکان برابر شده بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون
بحجرهٔ زنان آمد و من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن قضیه
درگذرد و او در خشم شده از سخن من اعراض نمود و من سر خود برهنه ساخته بگریستم و گفتم از خدای بترس و دست ازین
التماس باز دار و الا بهلاک خویش متیقن شو و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم ناگاه
هادی را سرفیدنی در رسید دراز کوزهٔ آب پیش او بردم فایده بر آن مترتب نگشت و جان بقابض ارواح سپرد اکنون
یحیی بن خالد را ازین حال آگاه کن تا قبل از آنکه قضیهٔ هادی انتشار یابد به تجدید بیعت هارون پردازد و من به تعجیل
هر چه تمامتر بیرون رفته یحیی را از صورت حال خبر دادم و در همان شب خلافت بر رشید مقرر گشت و در یکشب خلیفه بمرد
و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که مأمون در همان شب که هادی فوت شد و بهارون رشید بیعت کردند
روی از دریچهٔ غیب نمود و بصحت پیوسته که هادی به قلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت
اما بغایت دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی بساتین بر حماری سوار طواف میکرد که با او گفتند که بر فلان
خارجی ظفر یافته بر در ایوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضر سازیدش و چون خارجی به بستان درآمد
شمشیر از نیام آنکس که او را آورده کشیده متوجه هادی شد و معدودی چند که در آن بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند
و او دل از جای نبرد و از مرکب فرود نیامد و چون آن شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش خارجی تصور آنکه
از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانیده شمشیر از دستش گرفت و هم او را بقطع رسانید
و چون هادی باندک چیزی مردم را بتیغ تادیب می‌نمود که نیچکاناد و هم آن شد که فی الحال ایشان را بر خارجی ملحق گرداند
و بخلاف عقیدهٔ آنجماعت قطعا اظهار این معنی نکرد اما دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت از عبدالله مالک

نقل کنند که گفت من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب ندیمان و جمعی از مطربان که در مجلس هادی
حاضر بودند اشارت میفرمود و من بموجب فرموده عمل می نمودم و هر چند میگفت که با ایشان رفق و مدارا کن
گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت به هادی رسید به یقین دانستم که از سخط او جان نخواهم برد و روزی
قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده شرط وصیت بجای آورده پیش او رفته و
او را دیدم بکرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش او نهاده سلام کردم گفت لا سلام علیک یاد داری که پدرم مهدی گفت که
ابراهیم حرانی را ادب کنی و من هر چند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و گفت نسبت بفلان و فلان
ندیم من چنین و چنین کردی و نام یکیک برده آثار غضب لحظه فلحظه بر بشره او ظاهر تر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری
باشد من نیز حجت خویش ظاهر دارم گفت بگوی گفتم بخدای که سوگند میدهم که اگر این عمل که مرا امیر المؤمنین فرموده
بود تو فرمایی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت
لا والله گفتم همین قدر بیش نکردم که فرمان پدر تو بر حکم تو تفضیل و ترجیح نکردم پس هادی مرا پیش خود خواند و من دستش بوسیدم
فرمود تا خلعت آورده در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بتو دادم برو و در ضمان عافیت
و سلامت و من در منزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوانست و شراب خورد و ندیمان او از من آزرده
خاطر باشند اگر در انحراف مزاج او کوشند و از آن ثمر ضرری بحال من رسد و در اثنای فکر دخترکی پیش من نشسته بود
و من نان پاره آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شده و آواز سم چارپایان بگوش ما رسید با خود
گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش من آمد و در سرای مرا گشاده هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند
او سوار در آمدند فی الحال برجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت چون ترا رخصت انصراف
دادم بخاطر من گذشت که شاید که در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود هم نشینان عقیده او را در باره من بزبان
آرند و آسیبی بمن رسد و گمان بردم که از این سبب متوحش گردی اکنون آمدم تا ترا تسلی گویم که از تو در دل هیچ کراهتی
ندارم و هرچه بود بتلخی و نغ گشته باشد و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق مصالحت تو بر خویش لازم دانم و ترس و خشیت تو به
کلی زایل گردد و من مقداری نان و پاره آبکامه حاضر کردم و او قدری از آن و آب خورده باقی بخدمتکاران داد و یکی از
یاران گفت که آن ذلت چیست که برای عبد الله آورده ایم خادم گفت که چهارصد شتر بار است که آن بارها عبارت
از اقمشه و دینار است هادی گفت که ای عبد الله آنچه بر شتران است در مصارف خویش معروف گردان و شتران را جهت
خانه من نگاه دار **ذکر خلافت هارون الرشید** در سنه سبعین و مایه با هارون الرشید بیعت کردند و در آن وقت
بیست و دو سال عمر داشت و ولادت وی در ولایت ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی بهفت روز بر ولادت
تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی یحیی در حبس بود و هرثمه بن اعین او را از محبس
بیرون آورد و باتفاق به تجدید اخذ بیعت رشید اقدام نمودند و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضا به عیسی آباد
اتفاق افتاده چون روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابوعصمه که یکی از امراء مهدی و هادی بود و گفت و به قتل

آورد آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که بزمان پدرش هادی طایفه با او بولایت عهد بیعت کرده بودند بر جسری رسیدند
ابوعصمه با رشید گفت که عنان نگاه دار تا ولیعهد بگذرد و رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی
وفات یافت رشید سرهنگی را با جمعی بر جعفر هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کردند و تکلیف نمود که خود را
از خلافت خلع کرده باین اکتفا نکرد و علی الصباح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند بر آمده گفت ایها الناس
هر که خلافت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من میدارد و مرا در آن هیچ نصیبی نیست نقلست
که عبد الله بن مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و در آن باب بحج پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه
روی نمود به وجهی که رشید بخلافت نشست عبد الله استفسار نمود که حیله توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط
گردد فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد و ناچار پیاده بمکه باید رفت و عبد الله بن مالک عزیمت حج تصمیم نموده
فرمود تا نمدها در راه می افگندند تا او پای بر آن نهاده میگذشت تا بحرم رسیده بمناسک طواف قیام
نمود و بنا بر این مرتبه او بلند تر شد گویند که رشید از تجهیز و تدفین هادی فارغ گشته از عیسی آباد چون ببغداد
آمد انگشترین خود را به یحیی بن خالد برمکی داده زمام مهام جزوی و کلی را در کف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب
خیزران مهمات فیصل دادی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از هفت سال و بیست روز
از تولد مامون و درین سال عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت
و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او بفصاحت و علم و حزم و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام
دولت و سلطنت عبد الرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر میبردند و بعد از فوت او هشام پسرش قایم مقام
او شد و مدتی مدید ایالت و حکومت در آن خاندان ماند در سنه خمس و سبعین و مایه رشید ولایت عهد به پسر خود محمد
امین ارزانی داشت و او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند
بروی انکار کردند و گفتند رشید کودکی است و دست راست از دست چپ نداند او را حاکم گردانیدن نه از عقلست
و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکریان را عطاها داده بیعت محمد امین ظاهر گردانید
و چون رشید شنید که تمامت مشرق به بیعت امین در آمدند به دیگر بلدان قاصد فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین
کردند و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام در میان دیالمه ظهور
کرد و خلق نامحصور در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد
بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات و مبرات باو رسیدی
و فضل بن یحیی در آن اوان به یحیی بن عبد الله نامها نوشت و او را از پاس دولت هارون تحذیر نموده بلطف و عطوفت
وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته کسی نزد فضل فرستاد که من از سر مخالفت در میگذرم بشرط آنکه تو جهت
من امان نامه از رشید بستانی بموجبی که من آن را بر صفحه مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرده یحیی سواد نامه را
بفضل رسانید و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید از آن خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم شمرده

فرمود تا بر آن موجب که یحیی بن عبدالله سواد کرده وثیقه نوشته بود علما و فقها و اکابر بنی هاشم گواه گرفتند
و آن نامه را با تحف و تنسوقات نزد فضل ارسال نمود و فضل آن جماعت را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمده
فضل او را مصحوب خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بلانهایت اختصاص
یافت و فضل بسبب این نیکو خدمتی منصبی بلند و مرتبهٔ ارجمند یافت و شعرا در وصف فضل قصیده ها گفته صلههای گرامند
یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مایه رشید فضل بن یحیی بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بآن ولایت رسید
مساجد و اربطه و بقاع خیر بنیاد نهاد و از آنجا بماوراءالنهر رفته و صاحب اسروشنه که سر بخط طاعت هیچکس در نیاورده
بود پیش او آمد و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان چیز بمردم بخشید که از
حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبهٔ اسراف رسید بعد از آن متوجه دارالخلافه گشته چون ببغداد نزدیک شد
و طبقات حشم و افواج امم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام گشاده مردم از معن زایده
و حاتم طائی فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیده همه را خشنود و شاکر گردانید و مروان
بن ابی حفصه که از مشاهیر بود از مادحان خلفای عباسیه گوید که بزیارت فضل رفتم در اندک زمانی مرا هفصد هزار درم
انعام فرمود والعهدة علی الراوی و در سنه اثنین و ثمانین و مایه هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین
با مامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرده بجهت وی دختر سوری پادشاه غور را خواستاری نمود
و آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون ببرذعه رسانیدند زمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل
گشت

ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم نمودن ممالک محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون

در سنه ست و ثمانین و مایه هارون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید
و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یکنوبت باسم خود و نوبتی دیگر باسم امین و مامون و از آنجا بمکه رفته
با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند که صلات رشید در آن سفر هزار هزار درم و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ
صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولی عهد خویش گردانیده بود و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت
و درین تاریخ فرمود تا برای هر یکی سجلی نوشتند و گواهی علما و فقها و قضات و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرد
و شرقی عقبهٔ حلوان که عبارتست از کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس
و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هند و سیستان و ماوراءالنهر و ترکستان است بمامون داد و بغداد و دارالسلطنه
و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و مصر تا باقصی مغرب بامین ارزانی داشت و وصیت کرد
که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو و هر کس ولایت خویش نگاه دارد و دو پسران خویش را گفت که
با هم موافقت کنید و از جنگ و خون ریختن احتراز نمایید و اگر یکی پیش از شما وفات شود مملکت او از آن
آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسیه بود
بنباهت ذکر و فخامت قدر امتیاز داشت محافظت او می نمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین

و مامون را ولی عهد گردانیده ولایت داد مکتوبی باو نوشت که قاسم را از موائد انعام خویش بی نصیب مگردان که او
نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایت مردم که بثغور روم اتصال داشت بقاسم داد
و او را موتمن نام نهاد و نقلست که هارون امین و مامون را در خانهٔ کعبه سوگند داد تا یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف
و اعیان آفاق و اطراف را که بحج گذاردن آمده بودند در فضای کعبه حاضر گردانید و یکی را فرموده بود که آن سجل را جهت
فرزندان نوشته بود بر آستانهٔ خانه ایستاده باواز بلند بخواند بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را از در خانهٔ کعبه
بیاویزند در وقت آویختن آن کاغذ از دست دارنده بیفتاد و خلق را این معنی بفال بد آمده گفتند که موافقت
برادران را بقایی نخواهد بود و عاقبت محبت امین و مامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت
انشاءالله تعالی و هارون چون از مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل کوفته از مکه برقه آمد گویند که هارون الرشید اکثر اوقات
مامون را از خود جدا نساختی و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش آید خزینه و خیمه و چپاخانه و آلات
مطبخ و ذاتی خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق بمامون داشته باشد ذکر شمه از احوال برامکه و آسیبی
که بایشان رسید بعد از مراجعت هارون الرشید ابوالحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن
تدبیر و کمال نیکخواهی خلایق از ابناء زمان امتیاز تمام داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد
بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی بطلب سرور و لذت و علو همت وحید زمان خود
بود و موسی بن یحیی را در شجاعت و جلادت عدیم المثل گفتند و درین باب گفته اند اولاد یحیی بن خالد و هم اربعة سید و متبوع
و این پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلق از اشارهٔ پدر مخالفت تجویز نمی داشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که
نوبتی صاحب انها و اخبار در آن زمان که فضل بن یحیی در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد مضمون آنکه پیوسته فضل
بشراب و صید و لهو دیگر مشغولست و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت
ای پدر در مکتوب تامل کن و سطری چند به پسر خود بنویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال ودایع الهی که
رعایا اند پردازد و یحیی قلم برداشته بر ظهر آن نامه نوشت که ای فرزند خدای تعالی ترا در پناه خود نگاه داراد و ما را
از تو متمتع گرداناد اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان بامیرالمومنین رسیده و آنحضرت را اشتغال تو بر
شکار و لذت و اعراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاد باید که آن قرة العین همت بکاری مصروف دارد که
متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و بیتی چند در آن نامه درج کرد و مضمون ابیات این بود بیت روز در کسب
هنر کوش که میخوردن روز ٭ دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ٭ آن زمان وقت می صبح فروغست که چرخ ٭ کرد خرگاه افق
پردهٔ شام اندازد ٭ و چون نصیحت و رقعهٔ پدر بمطالعهٔ پسر رسید دامن خود از مشتهیات در چید و تا در خراسان بود
نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و بتنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته پرتو التفات بر صفحات روزگار
اقاصی و ادانی انداخت و در مروج الذهب مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شده
و مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خویش داده که چون من در مجلس اصمعی خنده کنم این وجه پیش او بر زمین نه و الا فلا جعفر

بخانهٔ اصمعی آمده او هرچند مضحکات و نوادر حکایات بمیان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر نداد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت امروز عجب حالتی مشاهده کرده‌ام چه امیر هزار دینار رنجا دم داده با او گفت چون اصمعی مرا بخندان این وجه را تسلیم او نمای و آن بیچاره هرچند بذل لطایف و ظرایف کرد امیر نخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزانه بیرون آمده باز بهمان موضع میرود حکمت درین چیست جواب داد که از ما باصمعی درین مدت صد هزار درم رسیده است و امروز جامه و پلاس و هرچه در خانهٔ او بنظر من درآمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان منعم علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن موثرتر و ظاهرتر است از شکر و هیجان شخص و هرگاه که اصمعی بزبان گویاتر سپاس و ستایش ما بجای آورد چه ضرر داشت که ما درباره او احسان و انعام کنیم مورخان در تغیر مزاج هارون بر قوم برامکه اسباب گفته‌اند و چون ایشان جماعتی اند بکاردانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در افواه و السنهٔ خاص و عام مذکور قلم مشکین رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة و التوفیق نقلست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت ببرامکه آن بود که چون بر سریر خلافت تمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد و داد و ستد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضهٔ اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او نیز بمراتب بلند و مراتب ارجمند اختصاص داد و استیلای برامکه بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را باندک محقری احتیاج شدی بجد و جهد بسیار بمطلوب رسیدی و گاهی هرچند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بران مترتب نمی گشت و از آنجمله دیگری آن بود که چون یحیی بن عبدالله الحسینی بعهد و میثاق رو برشید آورد چنانچه سمت گذارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایت او را محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوتی طلبیده استفسار احوال نمود یحیی چون میدانست که رشید قاصد جان وی است در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و علا بترس و از خصومت محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه در روز قیامت محترز باش و الله که من گناهی نکرده‌ام که مستوجب کشتن شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی سعی ننموده‌ام و از آن سخنان رقت بر جعفر مستولی شده گفت بهر جا که خاطرخواه تو باشد برو که رخصت است گفت از آن میترسم که مرا گرفته باز آرند جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی را بامنی رسانیدند و منهیان صورت واقعه را بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را معروض رشید گردانید روزی در میان گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که در خانهٔ تنگ زندانست با بندهای گران رشید گفت بسر و جان من که چنین است و از آنجا که ذات جعفر بود دانست که مخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده گفت بسر تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل‌مشغولی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را گذاشتم و هرچند این معنی بر رشید گران آمد فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخاست و روان شد تا آن زمان که غایب گشت رشید از عقب او می‌نگریست و میگفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و از آن جمله دیگر آن بود که جاریه نزد رشید آوردند بغایت فاضله و عاقله بازغه نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق مهارتی داشت و خوب روی و رقاص و سرودگوی بود از صاحبش پرسید که قیمت

کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده‌ام که این کنیزک را بصد هزار دینار بفروشم و به کمتر ازین نفروشم رشید فرمود تا مبلغ بار دهند جعفر این شنیده با پدر و برادر گفت اگر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی گردد صواب آنست که این مبلغ در راه گذار رشید پراکنده کنند که لامحاله چون چشم او براین وجه افتد در نظرش بسیار نماید و تحملی که از سر معامله درگذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند رشید مبلغی سنگین دیده پرسید که این حمل از کجا رسید خازن گفت که این بهای کنیزک است که از خزینه بیرون آورده‌اند و میخواهند که بصاحبش دهند رشید آن وجه را عظیم شمرده فرمود تا مبلغ مذکور را در آن خانه وحیدا محفوظ داشتند و آن خانه را بیت المال عروس نام نهادند و بعد از آن به تفحص احوال مملکت و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار دارند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند و صلای عام در داده که یکی از شعرا گوید که و لو کنت من بغداد فی الف فرسخ ؛ شممت نسیم الجود من آل برمک ؛ از ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود نقلست که گفت روزی پیش جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد تعجب نمیکنی گفتم تا چه گفته که موجب این معنی باشد فرمود که از وی پرسیدم که در این قصر عیبی می بینی گفت بلی درینجا درخت خرمانیست ابراهیم گوید که من گفتم که مراد او آنست که مبلغ بیست هزار هزار درم در عمارتش صرف کرده و من می اندیشم که امیرالمؤمنین احتمال نکند و گوید که آنچه جعفر در عمارت خویش مصروف داشته مال منست جعفر گفت که امیرالمؤمنین آن صله داده است و من در خدمت او اموال بی نهایت نفقه کرده‌ام گفتم حاسدان و اضداد این قضیه را بوجهی دیگر باز نموده گویند که شخصی دویست هزار تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا بچه غایت باشد و این بمثلیست که در خاطر زود اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض فرماید جواب گویم که امیرالمؤمنین را بسبب آن نعمتها که پنهان از تو داشته‌اند کفران نعمت می ورزند و من مردی‌ام که انعام او را در قلهٔ جبل نهاده‌ام و شکر نعمت او میکنم و میگویم که بباید احسان امیر در شان من بهبیند ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیرالمؤمنین سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون سخن باین مقام رسید جعفر خاموش گشت و از آنجمله قضیهٔ جعفر و عباسه خواهر هارون است و این قضیه را خامهٔ مشکین شمامه از ثقه نقل میکند اگر فی الجمله مخالفتی بروایات مسوده داشته باشد معذور دارند یکی از علمای اخبار گوید که چون مملکت و حشمت برمکیه بحد کمال رسید بمقتضی کلمه اذا جاء و زالت النعمة انعکاس زوال آفتاب ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بهمت وضوح یافت تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید که بمجلس بزم و طرب و مطایبه و استیفای لذت جسمانی در زمان جوانی چنانکه دانی شغفی تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی مصاحب خود و خواهر خویش عباسه که در غایت لطافت و طراوت بود شکیبایی نداشت و از اختلاط جعفر نیز چاره نبود و در باب اجتماع آن هر دو در یک مجلس چنانکه عیبی بر آن مترتب نباشد تأملی نموده روزی جعفر را طلب ساخت که مرا بطلعت تو انسی است تمام و بملاقات عباسه نیز موانستی لا کلام و اگر یکی از شما دو کس را نبینم بیدار دیگر مسرور نگذاشته باشم اما من در باب تکمیل لذت و جمعیت

خاطر خویش فکری کرده‌ام و رایی زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مددکار تو باشد
رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز و مشروع باشد
مشروط بشرطی که سوای دیدن یکدیگر امری دیگر در میان نیاید و جعفر از تزویج امتناع نموده رشید در آن باب
الحاح کرد و عاقبت عباسه در عقد جعفر آورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بر آن دو نیفکند
مگر آنکه رشید ثالث ایشان باشد و بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند و جعفر در وفا
بعهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست که با جعفر که جوانی زیبا طلعت بود در خلوت بنشیند و از بستان
عیش او میوهٔ مراد چیند و چون بطاقت گشت مکتوبی باو فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید داد و بار دیگر
عباسه کسی بجعفر ارسال فرموده اظهار اشتیاق کرد و جعفر بیش از پیش غلظت نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادرش
محبت آغاز نهاد و هدایا و جواهر نفیسه بتحفه پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت
آمده بوی پیغام داد که مصاهرت امیر المومنین سبب افتخار و مباهات پسر تست و هرگاه که رابطه قوی تر گردد شدت
اتصال دست دهد و جعفر از زوال نعمت و سقوط رتبت ایمن شود اکنون ملتمس آن و متوقع چنانست که در مواصلت
ما سعی نمایی و خود را در این امر معاف و معذور نداری که عذرها خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را متقبل شده
وعده داد که بلطایف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید بعد از آن
ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده‌ام که جاریه را که در مصاحبت و ملاحت و لطف و صباحت طبع و کمال هنر و خصال
پسندیده عدیل و نظیر ندارد در خاندان کرام نشو و نما یافته در معرض بیع آورده‌اند مرا در خاطر است که آن کنیزک
را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان از این نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشغوف و مفتون گشت و بی‌صبری
آغاز نهاد و مادر جعفر مماطلت در آوردن عباسه می‌نمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبایی از دستش بیرون
رفت آنگاه عباسه را از آن حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد و چون شب وعده
رسید عباسه با زیب و زینت تمام بمنزل ام جعفر آمد و جعفر در آن شب بغایت مست از مجلس خلیفه بیرون آمده
بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجرهٔ جعفر قدم نهاد و آن
اسیر شهوت از غایت مستی تحرّم بجای نیاورد که مطلوب او کیست و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت
عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخن است که میگویی عباسه گفت منم
فلانکس بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی از وی زایل شده فی الحال از جای برجست و نزدیک مادر رفته با
او عتاب کرد که آتش شهوت مرا افروختی و بر مرکب سرکشی سوار کردانیدی مترصد حال می باش و چون قضا کار خود
کرده بود فایده بر آن کلمات مترتب نیافت و عباسه از بام قصر جعفر بخانهٔ خویش شتافت و بعد از انقضای
مدت حمل پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود و او را بخادمی ریاس نام خاصه سپردند و چون
نزدیک بآن رسید که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نمایند

در این اثنا زبیده زوجهٔ رشید که نزد او منزلتی تمام داشت با یحیی بن خالد نقاری پیدا شده زبیده با رشید از یحیی
شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان را از آمد شد در حرم منع میکند رشید این حکایت را با یحیی در میان نهاد
یحیی گفت یا امیر مگر من در حرم تو متهم بتقصیرم رشید گفت لا والله یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده در باب
من مشنو رشید قبول کرد و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نمود و چون آفتاب گیتی غایب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح
را بمنزل خود بردی و چون زبیده بار دیگر از این باب با رشید سخن گفتن فرمود رشید گفت من یحیی را در حرم خود
بامری که نمی باید متهم نمیگردانم زبیده گفت اگر چنین است چرا پسر خود را از ارتکاب این مهم منع نمیکرد رشید از
حقیقت کار استفسار نمود زبیده صورت قضیهٔ عباسه و جعفر را تقریر کرد رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ
دلیلی بر این معنی هست زبیده گفت که کدام دلیل روشن تر از ولد آدمی باشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست
زبیده گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه دید که این سر از پرده بیرون می افتد او را بمکهٔ معظمه فرستاد رشید
گفت غیر از تو هیچ احدی بر این وقوف دارد زبیده گفت هیچ جاریه در قصر تو نیست که این قضیه گوشزد او
نشده باشد و چون سخن باینجا رسید رشید دم درکشید و بعد از چند روز نمود تا خواص و خدم تهیهٔ رفتن راه
حرم پردازند و عباسه کسی بتعجیل بمکه فرستاد تا کودک از آنجا بیمن برود و چون رشید در مکه نزول کرد
از کودک استفسار نموده شرایط تفحص بجای آورد و قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر باستیصال برامکه
قرار داد و بعد از فراغ مناسک حج عزیمت بغداد نمود و به انبار رسیده چند روزی رحل اقامت انداخت و جعفر بن
یحیی در این اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی بن شاهک را که بروی اعتمادی تمام داشت ببغداد
فرستاد و در حین وداع باو گفت و مقرر داشت که در فلان روز بر سرای برامکه دکانشکان و متعلقان
و خویشان و موکلان و کاتبان همه را مضبوط و محفوظ گردانیدی و باید که تا مباشر این امر نگردی هیچ احدی را بدین
سر مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد روزی از روزها مجلسی بیاراست که از مبدا
ایجاد آدم تا آندم دیدهٔ زهرهٔ خیال مثل آن مجلسی کم دیده بود و در آن حین احسان و اعطاف در بارهٔ جعفر بن یحیی
ارزانی داشته چندان نوازش نمود که حاضران تعجب نمودند و چون روز بنماز دیگر رسید جعفر عزیمت
وثاق خود نموده رشید بمتابعت او بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابو زکار طنبوری و کاتب
خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابو زکار سرود این کلمات میگفت که [illegible]
معانا منام العاص معا وانما نغتم ان یطهر وانا یوفنا و چون رشید از مشایعت جعفر بازگشته بر کرسی نشست
فرمود که آلات مناهی را از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلبیده گفت من ترا بجهت امری خوانده‌ام که امین
و مامون و مومنین را شایسته این امر نمیدانم باید که طریق مرا نسبت بخویش راست گردانی و بنموده عمل نمایی
و مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر فرمان دهی که شمشیر برهنه بر خود نهاده
از پشت بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را می شناسی یاسر گفت مثل من شخصی همچنان

آنچنان بزرگی را چون نشناسد رشید گفت مشاهده کردی که من چگونه او را مشایعت نمودم یاسر گفت آری رشید گفت
همین لحظه برو و سر او را بیار و در این حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاده خاموش گشت رشید فرمود که حالا از
گفتم که خلاف مکن یاسر جواب داد که مهم از آن عظیم تر است که تصور توان کرد و من دوست میدارم که این امر از
من در وجود نیاید رشید گفت ترک این سخنان گوی و آنچه مأموری عمل نمای والله بخط ما را آماده باش و یاسر
طوعاً و کرهاً بخانه جعفر آمد و بی رخصت در پیش او درآمد جعفر از غایت خوف هشیار گشت و پرسید حالی حقیقت
یاسر فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت این از جمله مطایبات است که رشید گفت و با من میکند یاسر گفت امیر از
سر جد تمام مرا باین امر مأمور کرده آینده جعفر گفت شاید از سرمستی بر قتل من اقدام داده اکنون باز گرد و بگوی
که آنچه فرمودی بجای آوردم اگر صباح پشیمان یابی برای ابقای حیات من نعمتی مجدد که در حصر نیاید از من تو بود
و اگر بر سخن خود باشد آن زمان گردن مرا بزن یاسر از مراجعت امتناع نموده التماس کرد که من با تو قرب
برابر بدرگاه ادمی آیم تا بگوش خود سخن اشنوم یاسر ملتمس او را مبذول داشته جعفر همراه او رفته بر در بارگاه بایستاد
و یاسر اندرون رفته پرسید که چه کردی گفت اینک سر او را آورده در بیرون نهاده ام رشید گفت زود تر
پیش من آر و الله که دنت را بزنم یاسر نزد جعفر آمده گفت شنیدی و قول مرا باور کردی جعفر گفت آری کار را
باش و یاسر مندیلی از آستین بیرون آورده چشم جعفر را ببست و سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید
جرایم جعفر را بشمرده یاسر را گفت فلان را بمجلس من حاضر گردان و چون آنفر دم ببارگاه در آورد رشید گفت
گردن یاسر را بزنید که من طاقت آن ندارم که کشنده جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده عمل نموده گویند در
صباح آنشب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن ماهان بن علی که حاکم خراسان بود به قلم جلی نوشته یافتند که
شعر ان المساکین من برمک ** صبت علیهم غیر الدهر ** ان تناهی امرهم عبرة ** فلیتعظ ساکن هذا القصر ** گویند از ابتدای
حکومت و تسلط در زمان خلافت هارون الرشید تا آن زمان که جعفر بقتل رسید و نکبت بحال ایشان راه
یافت هفده سال و هفده ماه و هفده روز بود و چون جعفر کشته شد یحیی و فضل و سایر آنجماعت را محبوس
گردانیدند و محنت بر آن قوم متوالی و مترادف گشت از محمد عبد الرحمن هاشمی منقولست که گفت روز عید اضحی
نزد مادر خود رفتم و در مجلس مادر خویش زنی دیدم که جامههای کهنه در بر داشت مادر مرا گفت با این عورت هیچ
معرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه عباده مادر جعفر یحیی برمکی است من شرط تعظیم او بجای آورده با او در سخن
آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها
داشتم و درین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و دیگری لحاف منست محمد گفت که فرمودم که اهال لحظه
پانصد درم پیش وی آوردند و او از غایت فرح نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت کند بعد از آن
پیوسته بخانه ما می آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند جثه جعفر بن یحیی را بموجب فرموده به
بغداد برده بر سر جسر بیاویختند و در زمانی که رشید عازم خراسان شد فرمان داد تا آنرا بسوختند و از غرایب

حالی

حالی که مورخان ذکر آن کرده اند یکی آنست که شخصی از نویسندگان گوید که روزی دفتر اخراجات هارون را
مطالعه میکردم در آن اثنا به ورقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بفرمان امیر المؤمنین زر و سیم چند و کسوه و دیس
و عطر چند با بوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است که چون آنرا سر بالا میکردند بسی هزار درم
میرسید و بعد از آن دو ورق دیگر دیدم که بهای نفط و بوریایی که جعفر بن یحیی را با آن سوختند چهار دینار و نیم
دانگ و یکی از شعرا گوید قطعه ای طفل دهر کز تو زپستان وصل و آز ** روزی دو سه شیر دولت اقبال برمکی
در مهد عمر غره مشو از کمال خویش ** یاد آر از زمان بزرگان برمکی ذکر مخالفت رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر
بن سیار در سمرقند و توجه آن جناب از بغداد بخراسان و فوت او در ولایت طوس بحسرة و افسوس
جبریل بن بختیشوع طبیب که با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه ملازمان بمجلس او در می آمدم و از مزاج او
استفساری نمودم گاهی که انبساطی داشتی گفتی که دوش چه خوردم و چه کردم و چند نشستم و روزی بدستور معهود
نزد او رفتم و مدتی بایستادم هیچ نگفت و سر از جیب تفکر بر نداشت پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من فدای تو باد
امروز ترا بغایت ملول و محزون می یابم اگر عارضه باقیست بیان فرمای تا بتوفیق الهی امداد آن کنم و اگر حادثه ملکیست
خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث خالی نشود و نخواهد بود و در آن باب مشورت می باید کرد و چه می شاید که
ببرکت آن فرجی حاصل شود فرمود که یا جبرئیل هیچ از اینها نیست بلکه ملالت من بجهت خوابیست که دوش
دیده و بغایت از آن ترسیده ام جبریل گفت چون سبب خوف رشید معلوم شد قدم پیش نهاده پای او را
بوسه دادم گفتم که بجهة خوابی که ناشی از بخارات یا خیالی فاسد بوده باشد این همه غم نتوان خورد رشید گفت چنان
در خواب دیدم که بر تختی نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ در کف داشت و در این
اثنا آواز شخصی شنیدم که او را نمی دیدم و میگفت ای هارون الرشید این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد
پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس و بعد از آن دست ناپدید شد و آواز
منقطع گشت و من بیدار گشتم گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد و غالبا امیر در وقت نوم در فکر
رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده می اندیشیده رشید گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل
گفت که گفتم ای امیر امروز بطرب و خوشی گذران و ملالت این خواب که منشاء آن غلبه خلط سودایی یا ترکیب
مخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان از این کلمات تقریر کردم که انبساطی در طبع او پیدا شده آن روز بلهو و سرور
گذرانید و بعد از مرور شهور آن خواب از خاطر فراموش گشت و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا بدفع
رافع پردازد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله متموله داشت و او را در سمرقند گذاشته
خود ببغداد رفت و چون غیبت یحیی امتداد یافت زن خواست که یحیی را رفع کرده شوهری دیگر کند رافع این
معنی را دریافته هوس مال و جمال آن عورت بر وی مستولی شد و بضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست که
از ملت احمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تو تفریق واقع شود و دیگری ترا در حباله نکاح تواند آورد و زن

تر ساخته بارایان آورد و رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه معروض
رشید گردانیده به علی بن عیسی والی سمرقند پیغام فرستاد که بموجب فرموده رشید عمل نموده رافع را بدست آورده
محبوس گردانند و بآن اکتفا نکرده او را بکشد و رافع در بلخ بخدمت علی بن عیسی آمده علی میخواست که او را بکشد اتابک پسر
عیسی در باب مخلص رافع سعی نموده شفیع شد و علی او را گذاشت و از سر خون او درگذشت و رافع بر عقب علی بجانب
سمرقند رفت و جمعی با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی از این
حال آگاهی یافته عیسی را بجنگ او فرستاد و رافع با عیسی محاربه نموده او را نیز بقتل رسانید و رشید برای چند وقفه
دیگر که ذکر آن موجب تطویل میشود هرثمه بن اعین را بامارت خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفته تهیه اسباب
قتال رافع همت مصروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل کرده رشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان
گشت و چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هر چه تمامتر از آنجا
بیرون آمد و بعد از قطع منازل و طی مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت در خلال این احوال
خبر برشید رسید که هرثمه بن اعین با رافع مقاتله کرده او را منهزم ساخته و برادرش بشیر را گرفته فرستاده است
رشید باستحضار برادر رافع فرمان داد و قصاب را طلبیده فرموده تا او را در مجلس پاره پاره ساخت جبریل گوید
بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفت و بعد از لحظه بحال خود آمده اضطراب آغاز نهاده از جای
خود برجست و بی اختیار حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که یا امیر سبب این قلق و بیطاقتی چیست و او از میان
ایشان مراخی طلب ساخته گفت ای جبریل رویای مرا که در رقه دیده بودم یاد داری اینک طوس و اینک خاک که
مرا در خواب نموده بودند آنگاه با مسرور خادم گفت که قدری از خاک این بستان بیاور مسرور کفی خاک پیش آورده
در آن حال آستین بالا کشیده بود و ذراع او برهنه شده رشید چون نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا سوگند که
این همان خاک و همان کف و همان ذراعست که مرا در رقه در خواب نموده بودند که سرمویی تفاوت ندارد و دست
بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورده بعد از سه روز جان بقابض ارواح تسلیم نمود مدت خلافتش بیست و سه سال
کسری بود و زمان حیاتش بروایت آنکه گفته که در حین ... دو ساله بود که چهل و پنج سال باشد و گویند چهل و هفت
مرحله از مراحل زندگانی طی کرد و گویند رشید روزی صد رکعت نماز گذاردی و هر روز هزار درم سوای زکوة تصدق
نمودی و ابو حنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی و دیگری گوید که هرگاه که عازم مکه شدی
صد نفر از علما و فقها را نفقات و مایحتاج داده با خود بردی و در آن سال که بمکه نرفتی سیصد کس را زاد و راحله
داده فرستادی و شعرا را دوست داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت رشید
سی هزار دینار و خلعتی داد و غلامی رومی و اسبی گران بها باو داد و علما و فضلا و شعرا آنمقدار که بر درخانه
رشید جمع می یافتند بر درگاه هیچ خلیفه دیگر هیچ یک نشان نمی دادند و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام
بود و جمعی از علما زمان رشید گفته اند که او روزی بحوالی رقه بشکار رفت و یکی از زاهدان و ناسکان پیش وی آمده

گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت این شخص را نگاه دار و چون بشهر رسیم او را
پیش ما حاضر گردان و چون رشید از شکار فارغ شد و به رقه رسید ابراهیم زاهد را پیش او برد رشید گفت
تا مایده حاضر گردانند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فراغت یافت رشید با زاهد خطاب
فرمود که ای فلان از تو سؤال خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاه داری زاهد گفت کمتر از این
چیزی که بر من واجب است اینست که فرمود رشید گفت من خبیث ترم و شریرترم یا فرعون گفت فرعون لعنه الله
که او دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی گفت رشید گفت تو بهتری یا موسی و هارون زاهد گفت مرا بآن دو
کس چه نسبت که ایشان محبت وحی و پیغمبران خدا بودند رشید گفت چون میدانی که خدای تعالی موسی و هارون را
برسالت پیش فرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را
بکنیت خطاب کنند و حال فرعون آنست که در بطالت و ضلالت شنیده و حال من این که میدانی که پیشتر از همه
فرایض الهی ادا مینمایم و امر او را ابعد الامکان بجای می آورم و از نواهی وی حسب المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا
بغلظت هر چه تمامتر و عبارتی بیمزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی خویشتن را بی موجبی از موجب تهمت
آوردی و از عقوبت من نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن ذلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تعالی ترا
بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمه بن اعین
گفت ای جاهل از عطاء امیر اعراض میکنی رشید گفت ای هرثمه دست از وی باز دار که معاش او نه بامنست و نه با تو
آنگاه با زاهد گفت انعام ما با تو بجهت آن واقع شده که ما ترا محتاج پنداشتیم لیکن عادت خلفا آنست که هر کرا
با ایشان مخاطبه کند از خزانه کرم خویش او را عطایی و صله فراخور دهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال بر گیر و به
مصرفی که دلخواه تو باشد صرف نمای زاهد دو هزار درم قبول کرد و آنرا نیز بر حاجبان و کسانی که در درگاه خلافت حاضر
بودند داد ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون در سنه ثلث و تسعین و مایه رشید در طوس داعی حق را
لبیک اجابت گفته خبر او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین فرمود تا اعیان و اشراف
بتجدید امر بیعت پرداختند و مامون در مرو واقعه پدر شنیده باحضار جماعت در مسجد جامع فرمان داد و چون
مجلس منعقد گشت بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و در اثنای خطبه قطرات عبرات بر رخساره او روان شده گفت
ای اهل خراسان با امام خویش بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند روز میان امین و مامون
طریق موافقت مسلوک بود تا آنزمان که از جانب امین غدر و خیانت و از نقض عهد و کثرت قواعد محبت ظاهر گشت
و مخالفت امین و مامون را ابو حنیفه دینوری بر سبیل اختصار در تاریخ خویش آورده است و راقم حروف از قول
مشار الیه کلمه چند نقل کرده میگوید که هر کرا هوس بر تفصیل آن حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابو حنیفه گوید
چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت اسمعیل بن صبیح کاتب السر خویش در خلوتی پرسید که مآل این امر که با حواله تست
چون می بینی ابو صبیح گفت دولتیست رفیع و قویم خدای تعالی آنرا بافضل و اعلی مراتب باتمام رساناد امین گفت

مطلوب من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا براه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امری که حضرت خلیفه
با من مشورت نماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض گردانم امین گفت داعیه دارم که عبد الله مامون را از امارت
خراسان عزل کنم و حکومت آن دیار به پسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت ای امیر تجدید بناء جوی از نقض قاعده که رشید
آنرا بنا نهاده است و زینهار که او وضع فرموده امین گفت وصیت رشید در شان مامون روی اندود داشت عبد الملک
مروان در امور مملکت داناتر بود و گفت لا یجتمع فحلان فی شول الا قتل احدهما یعنی دو نر در گله جمع نشده مگر آنکه یکی از ایشان
دیگری را کشته گردد ابن صبیح گفت اگر میخواهی که مامون را از امارت معاف داری مصلحت آنست که راز را مستور داشته برای
او استمالت نامه فرستاده او را بموقف خلافت طلب داشته گوید که مرا بوجود تو جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور
مملکت و ترفیه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و نایره حقد اضداد احتیاج است وظیفه آنکه طریق اخوت
مسلوک داشته باین جانب توجه نمایی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را بفیصل رسانیم و چون مامون بیاید او را از
مردم لشکر خود دور ساخته بآنچه رای امیر مقرون باشد در شان او تقدیم رساند امین گفت ای اسمعیل مراسم نصیحت بجای
آوردی و در وظایف نیک اندیشی تقصیر نکردی بارک الله فیک آنگاه این نامه به مامون نوشت مشتمل بر کلماتی که ابن
صبیح آنرا تلقین کرده بود و نیز زبانی پیغامها داده عباس بن عیسی و صالح بن صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد
ایشان مراحل و منازل طی کرده بدیار مرو رسیدند مکتوب امین را به مامون سپرده گفتند محمد امین را بحضور برادر در مهمات
احتیاج است چو برادران هم پشت گردند دیگران ابا دور هست مانند مامون فرمود تا رسولان را بمواضع نزه فرود آورند
و علوفه و ما یحتاج ایشان مرتب داشت و مامون در مرو اقامت متردد بود و با فضل بن سهل ذو الریاستین که بزیور دانش
و حلیه جودت اصابت رای و کمال حزم در بین آراسته بود در آن باب مشورت کرد فضل بن سهل گفت تو از این خبر
نخواهد رسید در روی آن بیم هست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت چگونه از رفتن امتناع نمایم که این مال
زادان و لشکری بپایان دارد فضل گفت امشب مرا مهلت ده تا درین امر تاملی بکنم و فضل چون در علم نجوم با هر بود
در آن شب زایچهای طالع هر دو برادر را بامعان نظر آورده صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی
چنان ظاهر میشود که تو بر امین غالب آمده ملک را از وی انتزاع خواهی نمود مامون صواب در توقف و سکون دیده نامه
به برادر نوشت مضمون آنکه پدر مرا بجهت آن والی این ولایت گردانیده که ناگاه بیگانگان بر مملکت استیلا نمایند و اگر
درین ولا من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن بعامه رسد مطموع و ملتمس
آنکه در نقض امری که امام رشید پرتو التفات بر استحکام آن انداخته نکوشند و عذر این کمینه بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب
رسولانرا بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخت و رخصت انصراف داده چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب
مامون را بامین رسانیدند امین نامه را بارکان نموده گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود احتیاج دارم شما چه میگویید
همه سرها در پیش افکنده خاموش بایستادند مگر خازم بن خزیمه که گفت ای امیر امرای خویش را بارتکاب غدر ترغیب
منمای که ناگاه بتو بیوفایی کنند و ایشانرا بر نقض عهد تحریص مفرمای که میترسم که منجر بشکستن پیمان تو گردد امیر گفت ای

تیغ دولت

تیغ دولت با علی بن عیسی خلاف رای تست چه او میخواهد که عبد الله مامون در ظل حمایت و رعایت من از آفات مصون
و محروس باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار
از لشکر خویش انتخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین
وداع با او گفت که چون بخراسان رسی امرای آن دیار را باستمالت مطمئن خاطر گردان و عبد الله مامون را مانند روزی مهلت
دهی تا ساختگی کار خویش کند و زبیده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبد الله مرا بمنزله فرزند صلبی است باید که گردی
بمن نرسانی و در تعظیم و اجلال او باقصی الغایت سعی نمایی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داده گفت اگر عبد الله
فرمان نبرد و امتناع نماید این زنجیر را بر پایش نهاده باینجانب فرست علی گفت معاذ الله آنچه گفتی بجای آورم و از
فحوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کنند که گفت در جمیع عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی
ندیدم گویند در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون رود منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر
مسعود گردد چه درین وقت ناظر بنحوست علی گفت من صلاح دنیا و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و همین پیش
نهاده که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در مقاتله شمشیر را از فرق دشمنان آب دهیم و پیش از توجه علی بن عیسی طاهر بن حسین که
به ذو الیمینین اشتهار داشت با سرهنگان و صد هزار مرد از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف
فرستاده بکمال تحفظ و تیقظ بجای می آوردند و علی بن عیسی بعزم رزم از بغداد بیرون آمده هر کرا در راه دیدی که از آن جانب
می آید خبر طاهر پرسیدی و چون گفتندی طاهر بتهیه اسباب محاربه مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که
باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه را در سیر مسارعت نمایند
و چون لشکر بغداد از عقبه همدان بگذشتند بعرض علی بن عیسی رسانیدند که طاهر متجنده را عطا داده جبه و اسلحه [illegible]
پسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیه گریختن میداشت دو روز دیری نمی ایستاد و اکنون که بحوالی ری نزدیک رسیدیم
بیدار و هشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید کرد که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر
نه آنست که تو پنداری و مردم از برای او باد اما تل تحفظ و تیقظ را اشعار خویش سازند در مرتبه من از آن بلند تر و شان
من از آن رفیع تر است که مثل طاهری که درجه او از اوساط ناس نازلتر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی بحوالی
ری رسید طاهر با رؤسا و ارباب خویش در امرا و مشورت کرده ایشان گفتند مصلحت آنست که در شهر متحصن بشویم
و از بالای سور و بنوک پیکان سندان شکاف شر دشمنان از خویش دور داریم تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این
رای ضعیف است و اندیشه ایست نحیف زیرا که چون در شهر متحصن نماییم مردم شهر از خوف علی بن عیسی با ما بمخالفت پیش
آیند و دور نیست که از لشکریان ایشان شوند مصلحت چنان می بینم که از شهر بیرون رویم و توکل بر فضل و الطاف الهی کرده
با علی بن موسی محاربه نماییم اگر پیکر ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب والا هم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از
ما در معارک مردم کشته شده اند بجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر این معنی اتفاق نموده طاهر با لشکر آراسته از شهر
بیرون رفته موضع توس را معسکر ساخت و علی بن عیسی از این صورت آگاه شده روی بدو نهاد و چون تسویه صفوف

دست داد طاهر ذو الیمینین با طایفه حمله صعب آورد لشکر علی از هم فرو ریختند و علی بن عیسی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که
ای دلاوران بجانب من پایید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم درین اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت
و بحسب تقدیر آن تیر از جوشن گذشته به مقتل او رسیده و علی از پشت اسب و زین بزمین افتاد بغدادیان
منهزم گشتند و مردم طاهر از پی رفته تا غروب آفتاب خلق بیحساب بقتل آوردند و اموال و اسلحه و زاد ایشان بدست مردم خراسان
افتاد و طاهر رقعه بفضل بن سهل ذو الریاستین نوشت باین عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من
بود و انگشتری او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بن عیسی باو رسید با اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته
بخلافت بروی سلام کردند آورده اند که روزی امین با خادم کوثر نام بکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از
گریختگان لشکر علی پیش او رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل علی و اعیان سپاه بنیاد کرد امین گفت دست ازین
حکایت باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر فراغت
یافته تفتیش علی بن عیسی پیش او محقق شد عبد الرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بحرب طاهر فرستاد و وصیت کرد
که با حزم و احتیاط باشید و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان غافل و ذاهل مباشید و عبد الله با آن سپاه گران
قطع مسالک نموده بهمدان رسید طاهر نیز بعزم محاربه روان شده بر ظاهر شهر فریقین باهم ملاقات کردند و بغدادیان
بعد از آنکه زمانی بمقاتله و مجادله اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند طاهر بمحاصره ایشان پرداخته چون یکماه بگذشت
و قوت محصوران باتمام رسید عبد الرحمن از طاهر امان طلبیده تا بیرون آید و شهر بسپارد طاهر ملتمس او مبذول
داشته میان ایشان بمصالحه انجامید **ذکر غدر عبد الرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبد الرحمن و توجه ذو الیمینین**
بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و بقتل آمدن آن نامراد چون عبد الرحمن بن جبلة انباری از همدان بیرون آمد طاهر بعهد
میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبد الرحمن در آن سفر با یاران خود در کنار لشکرگاه فرود آمده میان
هر دو طایفه انبساط و اختلاط پیدا شده از قصد یکدیگر ایمن بودند چون اسد آباد محل نزول معسکر طاهر گشت عبد الرحمن
با خود اندیشید که روزی که بخدمت امین رسید از تقصیرات خود بچه کیفیت عذرخواهی نماید رای او بر غدر و محاربه
طاهر قرار گرفت سحری به بقیه لشکر خود مشغول گشته چون صبح بدمید بیکناگاه بر معسکر ذو الیمینین رسیده جنگ
آغاز نهاد و پیادگان لشکر طاهر بر سر راهها ایستاده سپرها را در روی گرفته به ممانعت پیش آمدند تا سواران ساخته شده
خود را بایشان رسانیدند و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نمود چنانچه شمشیرها رخنه و تیرها شکسته گشت
عاقبت اکثر اصحاب عبد الرحمن بگریختند و عبد الرحمن با طایفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و
چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبرها بسمع امین رسیده خوفی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان داد تا عبد الرحمن
نوشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال الرجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده
تا قراسین رفتند و ذو الیمینین خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند
و طاهر نیز عنان عزیمت بآن جانب معطوف ساخته عبد الرحمن و حسن قبل از قتال ببغداد شتافتند و طاهر در حلوان

چندان توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس از پیش مامون بمدد او رسیدند و بعد از آن حلوان بطرف اهواز
و بصره رفتند و بهر دیار که میرسید عمال امین را رانده گماشته خود در آن نصب می نمود در خلال این احوال امین را از
خلافت عزل کردند و بعد از چند روز باز بر سریر خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم
تسخیر بغداد روان شد درین اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شده و در جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم رایات
طاهر وزیده در سنه سبع و تسعین و مایه طاهر و هرثمة بن اعین و زهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره
نمودند عراده و منجنیق نصب کرده در تفتیش حال اهل شهر کوشیدند و مدت در بندان ممادی شده کار بجایی رسید
که اکثر محصوران امین از طاهر امان خواسته باردوی او پیوستند و امیر فرمود تا در خزاین را باز کردند و ادوات
زرین و سیمین گداخته و اقمشه و امتعه به نیم بها فروخته با و باش و اهل غوغا دادند و بغیر ازین طایفه زیاده کسی با او
نماند و فضل بن ربیع پنهان شده امین مهم خود را با محمد بن عثمان بن نهیک و ابرش گذاشت و عیاران و اهل شهر
و فساد در بغدادیان استیلا یافته دست به نهب و تاراج و مصادره متمولان برآوردند و هر که اندک قوتی داشت
خود را بلشکرگاه طاهر میرسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده پناه بطاهر برد و شعله
رنج او آتش فتنه در شهر بالا گرفت و غوغاییان بر اهل سلاح چنان مستولی شدند که هیچکس در هیچ عصر مثل آن
نشان نداد و هر روز کار امین ضعیف تر میشد و مهم از نام و ننگ گذشته کار وی بجایی رسید که نزد هرثمة بن اعین
که آثار شفقت و اخلاق از وی مشاهده میکرد فرستاد و پیغام داد که من از سر خلافت برخاسته با مامون بیعت میکنم
متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط تفقد بجای آوری هرثمه جواب داد که قضیه از آن گذشته است
که باستمال اینها تدارک توان کرد حیله آنست که تو در شب نزد من آیی تا من سری نزد مامون فرستم و حال ترا معروض گردانیده
از برای تو امان نامه حاصل کرده استدعا نمایم تا قواعد پیمان بایمان مؤکد گرداند امین با ناصحان مشورت کرده
همه گفتند مصلحت در آنست که خبر نباید کردن و چون شب با طایفه از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشست تا از آب
عبور کرده به هرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل نجات نرسید
تبیین این حال آنکه طاهر بن الحسین از موافقت و مراسلت امین و هرثمه خبر یافته بود و با جمعی در کمین گاه غدر و مکر
ایستاده چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانب آتش در آمده او را گرفتند و در همان ساعت
طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مامون فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مایه دست داد
و مدت خلافت امین چهار سال و هفت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال و امین مردی بود بلند بالا
نیکوروی سفید پوست به لهو و طرب و بمجالست و مصاحبت با نسوان راغب اکثر اوقات بعیش و طرب
مشغوف میداشت مادرش زبیده است بنت جعفر و از وی دو پسر ماند موسی و عبد الله و این همه فتنها بجهة
موسی پیدا شد چه امین او را بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مامون را خلع کند بلکه موسی را ولی
عهد کرده مامون را خلع نموده آورده اند که روزی منصور در غایت مسرت و خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود

کہ بنو هاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان نزد او در آمدند منصور روی بآنجماعت آورده گفت شما خبر دارید که مهدی را
دوش خدای تعالی پسری داده است و ما او را موسی نام نهاده ایم چون قوم این خبر شنیدند همه متفکر شدند و دم در
کشیدند منصور بجانب امرا و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن
زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون کشاده گفت شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در میان
شیعهٔ ما پیدا شود و خونها ریخته گردد و اختلاف در ملک پدید آید و خزاین تهی ماند و پدرش ممنوع گشته گردد و حال
آنکه محمد امین را بعد از خلع او که اشارتی بدان واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسران
پسر نیست و میان این زمان و آن زمان تقریبی بعید است چون اقربا و امرا و ارکان دولت این سخن شنیدند
زبان بدعای منصور کشاده شرط تهنیت مهدی بجای آوردند

ذکر خلافت عبد الله بن هارون الرشید الملقب بالمأمون

راوی اوراق سمت گذارش یافت که در اوان فوت هارون مأمون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید
با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او ستاند و چون میان برادران نقاری در میان آمد و امین مأمون را
خلع کرده پسر خود موسی را ولی عهد ساخت مأمون نیز مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم
سنه ثمان و تسعین و مایه بر سریر خلافت به استقلال تکیه زده و وی به شهامت و علو همت در علوم شرعی و نقلی و حکمی از
میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتب اقلیدس از روم آورده ترجمه کردند و پیوسته زمان
میداد تا مجلس علم مرتب گردانیده علما در دین و مذهب بمناظره مشغول میگشتند و چون محمد امین روی بعالم آخرت
آورده مأمون امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز به حسن بن سهل برادر ذو الریاستین تفویض نمود و فرمود
تا ذو الیمینین به رقه رود و بضبط ولایت شام و جزیره و موصل زمین و دفع لشکر خارجی پردازد و در سنه تسع و تسعین
و مایه محمد بن ابراهیم المشهور به ابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمه بن اعین بود خروج کرد و بهمین دیگران
دم از تمرد و عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون مأمون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بضرب تیغ گرفته
بود عزل کرد و حسن بن سهل را بر آن ولایت والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بر مأمون استیلا
یافته او را در کوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان و غیر هم پیش او آمد شد کنند و بی مشورت
مأمون بر مقتضای رای خود در خلافت مدخل می نماید بدین جهت بنو هاشم و روسای عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر
گفتند زهی ننگ و عار ما که شخصی چنین بر خلیفهٔ زمان استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل پیچیده در هر گوشه
فتنه انگیخته شد و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا بواسطهٔ تاخیر علوفه از هرثمه روی گردان شده بکوفه
رفته و بکوفه محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن
طباطبا و ابو السرایا نامزد کرد و ابو السرایا با طایفهٔ از لشکر کوفه و غیر ایشان بعزیمت محاربهٔ زهیر روان گشت
در قریهٔ از قرای عراق ببر وقت زهیر رسیده بر وی غالب آمد و روز دیگر ابن طباطبا به فجاءه بمرد و مردم گفتند که
ابو السرایا او را زهر داد زیرا که میان ابن طباطبا و ابو السرایا بواسطهٔ غنایم لشکر زهیر نزاع واقع شده ابو السرایا

محمد بن محمد بن زید العلوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جزویات و کلیات شد
چه محمد در صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر بن مسیب عبدوس بن محمد بن ابی خالد المرودی با چهار
هزار مرد فرستاده بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید و زهیر پیش از وصول عبدوس منهزم شده
بقصر ابی هبیره رفت و ابو السرایا بعد از آن فتح جسیم بر سر عبدوس رانده او را با چهار هزار کس بکشت که یکی از آنها
جان نبردند ابو السرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل بصره که گماشتهٔ حسن بن سهل بود
منهزم ساخته آن ولایت را نیز در حیطهٔ تسخیر آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکری که با ابو السرایا جنگ کرد
مغلوب گشت و هر دیاری که روی آورد مفتوح شد رسولان نزد هرثمه بن اعین فرستاده از وی التماس نمود که
ببغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا گردد و هرثمه در آن وقت فرمان مأمون را واجب دانسته مناصب خود را
تسلیم حسن بن سهل نمود و با خاطر ماندگی تمام متوجه خراسان شده بحلوان رسیده بود و چون خبر استدعای حسن بهرثمه
رسید ابا و امتناع نموده گفت چه ضرورتست که مدت الحیوة بلا و محنت را کشیده دیگران حکومت کنند و
فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت حال را معروض داشتند و حسن بن سهل بار دیگر ملتمس مکرر ساخته
نامه مشتمل بر تلطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه ببغداد مراجعت کرده بترتیب و تجهیز سپاه مشغول
شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان
ایشان مقاتلهٔ عظیم روی نموده ابو السرایا و محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی بن
عیسی در سوس با ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم ساخت و آخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرایا
و محمد بن محمد را گرفته پیش او بمداین بردند و حسن ابو السرایا را کشته سر او نزد مأمون فرستاد و جثهٔ او را ببغداد
آورد تا آنرا بدو نیم کرده از آن سر دار بیاویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بی رخصت
حسن عازم خراسان شد تا معروض گرداند که حسن بن سهل از عهدهٔ امارت بیرون نمی تواند آمد و حسن براین داعیه اطلاع
یافته شمه از این حکایت بسمع برادر خود فضل ذو الریاستین رسانید و فضل آغاز خیانت کرده با مأمون گفت که
فتنهٔ ابو السرایا بتحریک هرثمه واقع شده چه اگر او نخواستی ابو السرایا را چه حد آن بودی که خروج کند و چون هرثمه بمجلس
مأمون آمد وی را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانید و مجال نگذاشت تا ابراء ذمهٔ خویش نماید و بعد از آن
فرمود تا هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب
پیدا گشت چه امرا و اعیان دولت عراق امارت حسن بن سهل را که در مداین بود مکروه میداشتند و میان اعیان
عراق عرب و شیعه و عباسیان محاربه دست داد و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی بن جعفر در ولایت
یمن دعوی خلافت کرد و حسن افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم
انواع بی ادبیها به تقدیم رسانیدند

ذکر ولی عهد گردانیدن مأمون امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا را علیه السلام و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مأمون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام ابو الحسن الرضا علیه السلام

چون از استیلای حسن بن سهل اطراف عراق عرب و عجم و یمن و حجاز پرآشوب شده بود در هر گوشه یکی از علویان خروج
کردند فضل بن سهل اخباری که تعلق ببرادرش میداشت با مامون میگفت که در هر شهری یکی از اولاد امیرالمومنین
علی علیه الصلوة والسلام دعوی خلافت میکنند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج در دیار عرب راه می یابد
و تدبیر این فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که مامون
شخصی را از اجلهٔ سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سرآمد از غیرش باشد ولی عهد گرداند تا علویان بقدم تسلیم و اذعان
پیش آمده دیگر تهییج فتنه ننمایند بعد از تامل و تدبر قرعهٔ اختیار بر حضرت امام عالیشان علی بن موسی الرضا علیهم التحیة والثنا
افتاد و اقاصی و ادانی به فضیلت و تقدیم آنحضرت اعتراف داشتند و در سنه ثلثین مامون خال خویش رجاء بن
ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و بلاغت زبان از نوادر زمان خود بودند بهر
طلب امام رضا علیه الصلوة والسلام بمدینه فرستاد و درین سال هم کسان باطراف و اکناف دیار اسلام روان کرد
تا اکثر اولاد عباس از کبیر و صغیر برد آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبدالمطلب در ظل
رایت مامون مجتمع گشتند و امام رضا علیه التحیة والثنا نیز در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید
بعد از آن مامون با امرای دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبدالمطلب هیچکس سزاوارتر از
علی بن موسی الرضا علیهم التحیة والثنا نیافتیم و چون محبت مامون در دل خلایق جایگیر آمد او را ولی عهد گردانیده دختر
خود ام الفضل را به پسر آنحضرت امام محمد تقی علیه الصلوات والسلام داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام
و اسباب اسود را برایات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و امثله و احکام بجانب دیار اسلام فرستاده حکم کرد
تا تغییر لباس سیاه کرده بجای آن علمهای سبز نصب فرمایند و دست متابعت بدامن علی بن موسی الرضا علیهم
التحیة والثنا زنند تا روز محشر در سایهٔ علم حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم جای داشته باشند هرکه درین باغ
آن سروسهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد باشد و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار زمان مامون ولیعهدی
رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلامان شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و چون آنجماعت خبر ولایت
عهد امام رضا علیه التحیة والثنا شنیدند بر مامون لعنت کردند و گفتند او را صلب رشید نیست چه اگر فرزند او بودی بتکلی
که خلافت را از خاندان خود بغیری دهد و بعد از تقدیم استخاره و استشاره با براهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند
و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایتست که از جانب می شنوم فضل جواب
داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و آنکس که این خبر بسمع امیر رسانیده دروغ گفته است و فضل طرحی افکنده
بود که هیچکس زهرهٔ آن نداشت که بخلاف او سخن گوید و در آن ایام میان لشکر ابراهیم و سپاه حسن بن سهل که
در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم در آن اوقات از فرزندان
شخصی در حوالی بغداد خروج کرده خلقی کثیر در متابعت او گردیدند ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرده
معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل جرات و جلادت بجنگ خارجی

روان کرده آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده بادی جنگ کرد و سر او را ببغداد آورده بهم ابراهیم بزرگ شده
خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان میرسید اما فضل بن سهل در کتمان آن میکوشید و با مامون نمیگفت
و از وی می پوشید روزی حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا با مامون خلوت کرده هر حکایتی که از ابتدای امارت
حسن بن سهل تا آن غایت در بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد و مامون گفت که
فضل چنین بسمع من نرسانید که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل نموده امام علیه السلام فرمود که
فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده و سخن اینست که میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر از تو بدین قضایا وقوف
دارد آنحضرت فرمود که یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمر و خلف بصری و فلان و فلان از ثقات و معتمدان تو
برین دقایق اطلاع دارند و مامون آنجماعت را در سر طلبیده از ایشان استکشاف احوال نموده همه متفق الکلمه
گفتند امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا آنچه فرموده مطابق واقع گفته اند و ما درین مدت از بیم فضل بن سهل
امثال این سخنان که می شنویم نتوانستیم بزبان آورد و مامون آن قوم را از یاس و سخط فضل ایمن گردانیده ایشان
گفتند که از مبدا حکومت حسن تا این زمان در عراق فتنه و شورش است و هرثمة بن اعین برای آن آمده بود که بپایهٔ
رعیت امارت حسن را کارهند اما فضل او را از نظر امیر افکنده مجال نداد که او از روی دولتخواهی کلمهٔ چند بعرض رساند
عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشنست و چون مامون از کماهی حالات خبر یافته ندای کوچ در
داده عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت ساعیان آگاه شده بتدبیر ایشان مشغول گشت و امام رضا
علیه التحیة والثنا شمهٔ از جرائت فضل در مجلس مامون القا کرده مامون گفت که همت من بعد ازین بر تدارک مافات
قیام خواهد نمود و در روایتی آنکه چون فضل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او در فلان روز در میان آب
و آتش خواهد ریخت با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جایی چنین که این روضه در آن ملاقات است حمام است و بر حسب
اتفاق مامون بسرخس نزول کرده روز وعده رسید و فضل در آن روز بحمام رفته فصد کرد و خواست که تقدیر
ایزدی را بدان حیله از خود دفع سازد و در وقت بیرون آمدن از گرمابه اسود مسعودی و قسطنطین رومی و
دیلمی و موفق صقری اشمها زخمها نموده فضل بن سهل را کشته سر خود گرفتند مامون اظهار اضطراب نموده
گفت ده هزار دینار بآنکس میدهم که قاتلان فضل بدست آرد ابو العباس دینوری گوید که ایشان را پیدا کرده
نزد مامون بردند مامون پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان
گفتند که خواهرزادهٔ فضل عیسی بن سعید ما را برین حرکت تحریص نمود و قولی آنکه گفتند یا امیر از خدای
بترس نه تو ما را بدین کار امر فرمودی مامون گفت من میدانستم که شما در جواب من باین بهانه تمسک
خواهید جست آنگاه فرمود تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل عیسی مامون طبل رحیل کوفته
از سرخس بطوس رفت و در آن سرزمین چنانچه هم درین اوراق رقمزدهٔ کلک بیان گشت امام همام را
از دار فنا بجنت المأوی روان ساخت و چون مامون نزدیک بمدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز نحر از

عید گذارده روز دیگر مختفی گشت و مامون در سنه اربع و مائتین هجری به بغداد درآمد و جاسوسان برگماشت تا ابراهیم
را بدست آرند و در شب سیزدهم جمادی الآخر همان سال ابراهیم با کسوت زنان با دو زن دیگر از سرایی بسرایی میرفت
شخصی او را گرفته نزد مامون آورد و ابراهیم فصلی شنیع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مامون از سر جریمه عم خویش
برخواست اما سرهنگان را طلب داشت تا او را در جامه نسوان دیدند و ابراهیم چندروز او را بهمان صورت
در خانه نگاه داشت تا مردم می آمدند و او را در چادر و معجر میدیدند بعد از آن مامون در صدد تربیت او آمده
خدمتش را مصاحب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مامون آمد باز خلق ملتبس بلباس عباسیان گشتند و
ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب جایی بسر میبرد و مامون وعده کرده بود که هرکه او را پیدا کرد صد هزار درم
باو دهد و بآن سبب ابراهیم مضطرب حال زندگانی میکرد و او را واقعات دست میداد یکی از آن جمله آنست که ابراهیم گوید
که نوبتی در گرما روز بنابر توهمی که روی نمود از زاویه اختفا بیرون آمدم و خواستم که نهانخانه دیگر پیدا کنم و حال آنکه هیأت
خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه بکوچه پیش بسته در رفتم و بر در سرای
دیدم مردی سیاه چهره بود گفتم که توانی مرا در مجلس خویش جای دهی گفت بلی باین خانه درآی و چون بقول او
عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمد و همین لحظه عسسان خواهند آمد
و مرا گرفته نزد مامون خواهند برد و درین اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان و گوشت و دیگ
و کاسه و کوزه و فراشی همه نو و پاکیزه همراه آورد و عذرخواهی نموده گفت من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که
شاید ترا از اشیاء معلومه من تنفری پیدا شود بنابرین زمانی رفتم و بخریدن این چیزهای خوش مشغول گشتم تا امر
فرمای ابراهیم گوید من برخواستم و آش پختم و چون از طعام خوردن فارغ گشتم گفت میل داری که قدری شراب حاضر
سازم و در خدمت تو امروز بعیش و لهو و طرب و سرور بشب رسانم گفتم اختیار پیش تست جام و صراحی حاضر کرد
چون هرکدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هرچند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجبست هیچ
توانی که مرا باستماع غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم گشت که من درین فن مدخل می نمایم جواب داد
که تو معروف تر از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تویی که مامون قبول کرده که هرکه ترا
نشان دهد صد هزار درم بوی بخشد ابراهیم گوید که چون این سخن از حجام شنیدم عود برگرفته خواستم که
بسرود گفتن اشتغال نمایم گفت من نخست پیش دستی کنم و سه تهای که در عمل آورده باشم برای تو آنها را بگویم من
گوش بقبول آنها نهاده حجام غزلی چند گفت که من متعجب شده از وی پرسیدم که تو اینها را از که آموختی گفت مدتی
ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بوده ام و این هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد عزم آن نمودم که از منزل حجام
بجای دیگر روم خریطه زر پر از دنانیر پیش او نهادم و گفتم این محقر را بمصارف وجوب خویش رسان گفت عجب
حالتی است بهره میکنم من میخواهم آنچه دارم پیشکش تو کنم تا بقبول آن بر من منت نهی و تو داعیه آن داری که به حیله
و انعام مرا افسون گردانی کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد و هرچند الحاح و مبالغه کردم موازی فلسی برنگرفت

ابراهیم

و مرا ابو ضعی بر که در آنجا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در
نواحی آذربایجان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کرده پناه بمواضع حصین بردند و بابک ملحد بود و دین مزدک
داشت و بزعم وی اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبداء خروج قلعه های با متانت
عمارت کرده هر لشکری بجنگ او رفت منهزم بازگشت و مامون در سنه اثنی و عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را
بدفع او نامزد کرده و بعد از آن که یک سال کری با لشکر بابک محاربه نموده بشهادت فایز گشت و کار بابک
قوی شده چون خبر قتل محمد بن حمید بسمع مامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین که از قبل او والی مصر بود
مخیر ساخته میان امارت خراسان و حکومت مغرب زمین و ایالت آذربایجان و ارمینیه و حرب بابک را و امارت
خراسان اختیار کرد و بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن
دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم بابک قوی تر گشت آورده اند که در شعبان سنه تسع و مائتین
مامون بموضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمده دختر او را که توران میگفتند در حباله نکاح آورد و حسن
جشنی که در زمان جاهلیت مانند آن نشان نداده بودند ترتیب داشت و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن
فرمود تا بنادق که مشتمل بود بر کاغذپاره ها که در آنها نامهای ضیاع و اسامی کنیزکان و جواری و وصیف و دواب نوشته
بودند بر بنی هاشم و امرا و اعیان و معارف پاشیدند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی می شد آن شخص رجوع بوکیل
حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بر میگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضها عنبر نثار کردند و
در شب زفاف هزار دانه لولو هر یک مانند بیضه عصفوری در بارکشی نهاده آوردند و بر سر توران ریختند و
در آن زمان در زیر پای توران و مامون فرشی بود زربفت چون لآلی بر زبر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله
ابو نواس که گویی اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند که مصرع حصباء در علی الارض من الذهب و تا مامون در
فم الصلح بود حسن مجموع احتیاج لشکر او را از طعام و علیق چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملازمان
در آن زمان از فکر خوردنی خویش و فکر جو و کاه کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله از ولایت
فارس و مملکت اهواز نقد کرده بخزانه دار حسن سپردند گویند در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من
در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و شعرا
در باب این تزویج شعرها گفته اند و جوایز و صلات یافته اند از آن جمله ابو حازم باهلی گوید شعر بارک الله
للحسن و لبوران فی الختن یا ابن هارون قد ظفرت ولیکن ببنت من و چون این کلمات بسمع مامون رسید گفت
ندانم ابو حازم ازین سخنان محمدت اراده کرده است یا مذمت **ذکر فوت مامون و بعضی از سیر او و چندی
در حکایات متفرقه** مامون در اواخر ایام خلافت خویش بمصر رفته عبدوس که در آن دیار دم از طغیان
میزد از پیش برداشت و از آنجا مراجعت نموده به بلاد روم درآمد و قیصر روم مکتوبی با درخواست التماس
صلح نمود بروایتی مامون بجهت آن تن بمصالحه در نداد که والی روم نام خود بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون

همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح نمود و از آن غزا مراجعت نموده
بر سر چشمه بذیذون در نواحی طرسوس که آن را قشیره میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار چشمه که بغایت نزه و خرم
بوده چند روزی توقف نماید و در مروج الذهب مسطور است که آب عین بذیذون از برودت بدرجه بود که هیچکس
طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفایش بمرتبه بود که نقش سکه از زیر آن می‌نمود مأمون روزی بر کنار
چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و سفیدی نقره در آن چشمه پیدا شد مأمون فرمود که آن ماهی را بگیرند فراشی بچشمه درآمد
و ماهی را بیرون آورده ماهی از دست فراش جسته چنان خود را در آب انداخت که قطرات آب ببر و روی مأمون رسید
و باز فراش بسر چشمه رفته ماهی را بگرفت مأمون گفت تا آن ماهی را بریزند و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مأمون
افتاده مجالش نشد که از جای خویش برخیزد و با وجود آنکه چیزها بروی پوشیدند زیاد میکرد که البرد البرد و عاقبت او را
بسرابرده که آتش بسیار بر افروخته بودند بردند و همچنان از برد شکایت میکرد چون تمکین بخشند نزدیک آوردند
نتوانست که از آن بخشد و ذوقش نداد و مرضش اشتداد یافته در حالت سکرات معتصم از بختیشوع و ابن ماسویه طبیب
پرسید که هیچ امید هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مأمون رفته نبض او را احتیاط کردند
دیدند که حرکات مجسته اش خارج از اعتدالست و مشرف بر فنا و زوال و ارتحال و در آن زمان مأمون از هوش رفته عرقی
مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه و گفتند نمیدانیم مأمون بحال خویش
آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی قشیره که اول این چشمه را بدین لفظ میخوانده اند چیست گفتند مد رجلیک یعنی
دراز کن هر دو پای خود را مأمون این سخن بفال بد آمده باز از آنجماعت استفسار نمود که این اسم موضع بعربی
چیست گفتند رقه و حال آنکه در زایچه طالع مأمون نوشته بودند که وفات او برقه واقع شود و ازین جهت در شهر رقه
که عراق عرب تخت گاهست هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از ترجمان شنید دانست که احتراز از تقدیر نمودن
باطل است و برخی گفته اند که بذیذون و مقدار حلیک مرادف اند و آخر سخن مأمون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت
و چون وفات یافت او را بطرسوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود و مدت
عمرش چهل و هشت سال مأمون بزینت شجاعت و بعلم و حلم و حیا و وفا و مروت معروف از عیسی بن اسحق بن ابراهیم
موصلی نقل میکنند که گفت در ایامی که مأمون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از بخششها در خزینه چیزی
نمانده بود و تنگدستی مأمون از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی ولایات سی هزار هزار درم
می آورند و بفلان موضع که قریب بفلان دروازه است رسیده اند مأمون از استماع این سخن مبتهج و مسرور گشته
با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بر آن اموال اندازیم و چون بسر گنج رسیده خواست که بازگردد با یحیی گفت که اگر
یاران تهی دست و نا امید بخانهای خود روند و ما این مالها را بمنزل بریم از جمله لئیمان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار
هزار هزار درم را همان لحظه بخواص علی قدر مراتبهم قسمت کردند و باقی بیکی از مقربان سپرده تا بر لشکریان تقسیم نماید
عیسی گوید من در آن اوقات پیش سفره ایستاده بودم و نظر بروی او دوختم هرگاه که سر بمن آورد مرا متوجه خود

در بعضی نسخ ترکیب نام
آن چشمه بتبدیلات
بذیذون دیدیم
والعلم عند الله
تعالی
م

بختیشوع نام حکیمی حاذق
بود در زمان مأمون
غالبا معتصم قلاده
خلافت در
حق نیز
بود
م

میدید چون این صورت بتکرار یافت با کسی که تتمه مال سپرده بود گفت ای فلان پنجهزار درم ازین دراهم بعیسی ده که
نزدیکست که بچشم مرا بخاید من از غایت خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند
که من دو دوست داشتم که یکی از آن در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را یک نفس واحده تصور میکردیم
نوبتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافتی بتکلف کنم و عید نزدیک آمد و حال تنگدستی ما در آن اوقات بنهایت رسیده بود
مادر فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن جگرم بواسطه اولاد پاره است چه ابنای
جنس ایشان از کودکان با ثواب ملون مزین اند و این مستمندان جامهای کهنه دارند و اگر توانی تدبیری
کن که محقری بدست آید تا در کسوت جگرگوشگان خویش صرف کنیم واقدی گوید که من رقعه بدست هاشمی فرستادم
که آنچه مقدور باشد مارا دراین ایام مددی فرمای که در محل خود است و او کیسه سربمهر روان کرده پیغام داد
که درین کیسه هزار درم است و هنوز سر آن نگشوده بودند که شخصی از دوست دیگر رقعه مشتمل بر افلاس و
تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان سربمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را
بهیأت سابق نزد من آورد و گفت راست بگوی که چیزی را که برای تو فرستادم چه کردی من صورت
واقعه را براستی در میان آوردم و گفتم که چگونه کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا شب در مسجد بسر
بردم اما از در که بخانه آمدم منکوحه از آن آزاری که ورزیده بودم سخن درشت با من گفت و مرا بخطاب عنیف
مخاطب گردانید دوست هاشمی گفت چون رقعه تو بمن رسید با کم غیر ازین هزار درم چیزی نداشتم مروت
مقتضی آن شد که از سر این محقر درگذشتم و چاره جز آن نداشتم که نزد فلان کس که دوست من و تست قاصدی فرستادم
و پیغام دادم که بر آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که رقعه مدد داشت او کیسه همچنان مختوم بقاصد سپرده
نزد من آورد من متعجب بر سبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت این واقعه غریب اطلاع یابم واقدی گوید بعد از آن
سیصد درم برای انفاق مادر اولاد خود از آن هزار درم افراز نمودم و هفتصد درم باقی را سه کس بسویت میان هم قسمت
کردیم و این خبر افشا یافته به مأمون رسید مرا طلب داشته از حقیقت حال استکشاف نمود من صورت
واقعه را معروض داشتم مسرور شد مأمون گفت تا هفت هزار دینار ربع دادند که هزار دینار را از آنجمله بمنکوحه خود دادم
و باقی بطریقی که هفتصد درم منقسم شده بود تقسیم نمایند از مأمون منقولست که گفت در مدت عمر از سه کس ملزم
گشتم و در برابر ایشان هیچ نتوانستم کرد گفت یکی از آنها فضل بن سهل ذوالریاستین که چون فضل کشته شد
من بتعزیت او رفتم و گفتم باک مدار و از فقدان پدر خود اندوه مخور اگرچه او رفت فرزندی دیگر برای تو قایم مقام
خود گذاشته است گفت ای امیر چون از مفارقت ولدی چنین متأثر و غمگین نباشم که همچون تو کسی پیدا باید کرد که کجا
او باشد دیگر از کسی که دعوی نبوت میکرد و چون او را نزد من آوردند بپرسیدم که تو چه کسی جواب داد که من موسی
بن عمرانم گفتم موسی آیات و علامات داشت مثل ید بیضا و عصا و غیر آنها اگر تو از آن معجزه بنمایی بتو ایمان آورم
و الا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدایی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزه ها نمود

اگر تو آن گویی که فرعون بر زبان آورد تا من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمده بود تفصیل این
قضیه آنکه طایفه از کوفیان بدرگاه خلافت آمده از عامل خویش که در شان او صلاح و امانت و عفاف و دیانت اعتقاد داشتم
شکوه نمودند و شکایت کردند من گفتم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی از میان خود اختیار کنید که در آن
باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من درازنفسی شما را میدانم آن جماعت خبر فرستادند که مردی همراه ماست که در شیوه
فصاحت مهارتی دارد و اگر امیر این قضیه از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم مهلت چنین باشد و چون روز
دیگر شد اهل کوفه شخص سخن گوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت کردند جواب
داد که بلی او بدترین عمال است در روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اثاث البیت فروختیم و ادای
مال را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخایر و ضیاع و عقار خود را در معرض بیع آورده ثمن آن بوی تسلیم نمودیم و
امسال به پایه تخت خلافت مصیر آمده تا چاره درماندگی را تقریر کنیم مامون گوید که زبان بدشنام او گشاده گفتم
دروغ میگویی چه آن عامل را بکوتاه دستی و رعیت پروری و داد و عدل و انصاف و خداترسی اعتقاد دارم و کمال
من آنست که او در اوصاف مرضیه و حسن معاش با بندگان خدای عزوعلا و نیک نفسی و خیراندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد
کوفی گفت من دروغ گفتم و امیر راست فرمود که آن عامل بصفت نصفت و عدالت موصوفست اما خدای تعالی و تقدس
امیر را بر تخت خلافت بجهة آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موائد انعام و احسان و بر و امتنان او بنوبت بهره ور گردند
و از انصاف امیر دوری نماید که اثر عدل این عامل همچنین بدیار ما مخصوص گرداند و مردم ولایات دیگر از این نعمت
محروم باشند گفتم نعم فی غیره گفت حفظ الله که من آن عامل را از کوفه عزل کردم بعد از این هر گاه اصلاح دیدید بجای او نصب
کنیم و از سخنان مامونست که خویشان مردم بمنزلهٔ مویند بر تن بعضی از آن بپارایند و عزیز دارند و برخی را از آن
دور کنند و بپوشانند و از کلمات اوست که الحرف اربعة امارت و تجارت و زراعت و صناعة فمن لم یکن من اهلها
کان وبالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام میگذشت
و ضعفی که در امور ملک روی نموده بود گفت به تدبیرهای امور اخروی ایشان وقوف داشتند و انکار دنیوی ایشان
ضعیف بود تا رشته تعلقات آن سادات و شهیدان از مزخرفات دنیا گسیخته گردد و این معنی سبب رفعت درجات ایشان
شود و در آخرت آثار و اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان تعد و تحصی است و ایراد آنها موجب تطویل ذکر خلافت
المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هارون الرشید باآنکه مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق
بدو فرقه شدند زمره تجدید بیعت او قیام نمودند و طایفهٔ اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان
فرستاد و تا عباس را بمجلس او حاضر کردند و عباس با معتصم بیعت کرده هواخواهان خویش را گفت که من خلافت را
بعم خود گذاشتم شما ترک این محبت بی مزه کنید آن فتنه باین سخن تسکین یافت در مبداء حکومت او بسیاری از
مردم اصفهان و همدان و جبال متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق و کردستان
تا اهل شقاق را گوشمالی بسزا دهد و اسحق با آن ولایت رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراکنده گشتند

بصحت پیوسته

بصحت پیوسته که معتصم میلی مفرط بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از این طایفه در خدمت او مجتمع گشته مردم
بغداد از حرکت نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از اعوام با معتصم گفت که ما با کسان خویش
در شب در وقتی که مردم آرمیده باشند دست بدعا بر آریم و باین سبب معتصم بموضع قاطول شهری بنا کرد و آنرا سر من
رای نام نهادند و معنی آن لفظ اینست که هر که آنرا ببیند مسرور گردد و بغلبهٔ استعمال سر من رای بسامره تبدیل یافت
و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سامرا میگفتند بجهت آنکه بسام بن نوح نسبت تمام داشت و چون عمارت
شهر با تمام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل بستیمهٔ او و دیگر حکایات
نبیره بن معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ماوراءالنهر بود و مشهور بافشین تربیت کرده با لشکری سنگین بجانب
بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین نزاع و مکاوحت قایم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف
شدند آخر بمقتضای کلمهٔ الحق یعلو ولا یعلی افشین غالب آمد و قلاع بابک را مسخر ساخت و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت
و برادران و اولاد و بعضی از خواص با وی بودند و در آن اوان بابک لباس شبانان را شعار خود ساخته بود و چون بحوالی
قلعهٔ یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند بکنار آبی فرود آمده رمه دیدند از راعی غنم گوسفندی خریدند
شبان فی الحال پیش رفته گفت چنین جمعی در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع اویند
آنگاه سوار شده با جمعی متوجه آنجانب شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده پیش رفت و گفت ایها الملک
خاطر جمع دار که بخانهٔ خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف آوری و بر قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی بابک با
متعلقان بحصار رفته سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده اتباع بابک را در منازل مناسب فرود آورده او را بر سریر نشاند
خود بخدمت کمر بست و چون مایده حاضر ساخت سهل در خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تکبر و تجبر سهل را عتاب
ساخت و گفت ترا امیر سد که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخواسته گفت ایها الامیر خطا کردم چه مرتبه من از آن
نازلتر است که با ملوک چیزی خورم بابک از اکل فارغ گشت سهل آهنگری آورده گفت ایها الامیر پای خود دراز کن تا استاد
زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای بابک نهاده بابک با سهل گفت که غدر کردی سهل او را دشنام داده
گفت ترا ای بقره و اغنام بودی و شبانان را بتدبیر ملک و سیاست چه کس را بر اوای حکومت هیچ نسبت نیست بعد از آن
متعلقان او را بند کرده خبر بافشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد فرستاد تا بابک را سهل بن سنباط رانده وی
آوردند و افشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعه
نوشته بر بال کبوتر بست و او را بسامره سر داد و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت بر اخذ و قید
بابک آشکارا گشته زبان بتکبیر گشادند و اظهار مسرت و شادی نمودند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبان محبوس
خویش گردانیده متوجه سامره شد و هارون بن معتصم باستقبال با بواب دارالخلافت شتافته افشین در پنج فرسخی
سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود و بدیبای اخضر و احمر و انواع حلها که طول
بیح الوان دیگر بود بیاراستند و همچنین فرمان داد تا شهر آراسته کردند و مقرر کرد تا طبوشهٔ عظیم مکلل بزر و جواهر

مرتب گردانیدند و دو جامهٔ فاخره با این اشیا معتصم ساخته بار دیگر افشین را فرستاد و پیغام داد تا بابک را بر فیل
و برادرش را بر ناقه نشانده طاقیها بر سر ایشان نهاده جامها در ایشان پوشیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید
متعجب شده پرسید که این دابهٔ غریب چیست و این جامهٔ فاخر از بهر کیست شخصی گفت این گرامی تست از ملک
جلیل برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده و امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مبدل گردد و معتصم چون اشیا
مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا مجنده و سایر خلایق بزینت هرچه تمامتر سوار شدند و از سامره تا اردوی
افشین دو رده صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده بمیان هر دو صف آوردند بابک چون آن کثرت
مشاهده کرد تاسف میخورد که چون این همه مردم از تیغ من جان بردند از شخصی پرسیدند که گفت بابک دو جلاد داشت
و من یکی از آنها بودم پرسیدند که تو چند کس کشته باشی گفت قتیلان من زیاده از بیست هزار اند و در بعضی روایت
وارد شده والعهدة علی الراوی که مقتولان بابک در معارک و غیره بهزار هزار رسید با جمله چون بابک را به نزد معتصم آوردند
از وی پرسید که بابک توئی گفت بندهٔ امیرالمؤمنین ام و مالی فراوان قبول نمود تا از سر خون او در گذرند قبول ننمود
معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش را از مفصل جدا کردند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع
اسفل او شمشیر فرو برده تنش را از بار سر سبک گردانیدند و بدن بابک را آونگ بر پای بداریختند و سر او را با عبدالله برادرش
بدارالسلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده برادر ایشان که برادرش را کشته بودند کشت
و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه
و عواطف خسروانه اختصاص داد از جمله تاجی بوی بخشید از زر مرصع به یواقیت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن
عاجز آمدند و درجهٔ افشین بلند گشته اختیار او در ملک و مال بجائی رسید که محسود ارکان دولت و اعیان مملکت شد
و قتیع در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود و درین سال پادشاه روم با لشکر بغداد از عمق سلطنت حرکت کرده
مدینهٔ لبعره [?] را محاصره نمود و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیر آن دیار را در معرض هلاک و بوار آورده فرمود تا بلاد ملطیه را غارت
کردند و اسیر بسیار گرفته بعضی از مسلمانان را مثله کردند و بعضی را چشم کندند و این خبر بولایت شام و جزیره رسیده هر که
الاغی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده گفته او را بجهاد و غزا و انتقام کفره تحریض
نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله را لشکرگاه ساخت و به اطراف و اکناف بلاد و امصار فرستاد و لشکر
طلب داشتند بروایت اقل دویست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت مجتمع شدند و معتصم بجانب روم روان شده
فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روی بافشین نهاده میان ایشان مهم بمقاتله انجامید
و قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را محاصره کرده بگرفت و سی هزار کس را در آن مملکت
تا بطریق کبیر که موسوم به ماطس [?] و حاکم عموریه بود اسیر کرد و چهار روز بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و معتصم بعد
فتح عموریه خواست که باستنبول رود اما بواسطهٔ خلاف عباس بن مامون باتفاق طایفهٔ از امرا فسخ آن عزیمت کرد
و عباس را گرفت و امرا را کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین و مائتین افشین را بعصیان و طغیان متهم داشته

محبوس کردند و مازیار بن قارن را که در طبرستان باز از اغوای افشین دم از شقاق و عناد میزد عم عبدالله بن طاهر
باشارت معتصم بعد از محاربات بسیار گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بموجب افشین به اعلان کلمهٔ عصیان
اقدام نمودم افشین در ضمن آن قضیه اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیار را بضرب تازیانه
جثهٔ عمر او را در پهلوی جثهٔ بابک بر دار کردند و افشین را در زندان باز داشتند و تا طعمش را از حلق بیاد بخشید و هم در آن
افشین در حبس مرده جسد او را بعد از آنکه آویخته بودند بسوختند و عباس بن مامون را روزی طعام بسیار داده آب
از وی باز داشتند تا بمرد **ذکر وفات المعتصم بالله و بعضی از آثار و اخبار او** معتصم در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت
او را خلیفهٔ مثمن گویند جهت آنکه در سنه ثمانین و مائتین در ثامن شهری از شهرهای آن سال متولد شد و ثامن خلفای
عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح بدست او جاری گشت و هشت کس از ملک زادگان ملوک عجم
کمر بسته و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات او در هشت
هزار هزار دینار و سیم هژده هزار هزار درم و اسب هشتاد هزار از وی ماند و از اجمال و اثقال شش هشت هزار غلام و هشت
هزار کنیزک و هشت هزار قصر بنا کرده بگمانه نقل فی التواریخ علی صحیح هذا فهو من العجیب گویند قوت او بمرتبهٔ بود که دو گو
بدو دست گرفته نگاه میداشت تا صلح کردند آورده اند که جمعی از ماوراءالنهر از بلدهٔ چاچ نزد وی آمده عرضه داشتند
که آب در اراضی ما نمی نشیند اگر در موضعی نهر حفر میکنند زمین بسیار در تحت زراعت در می آید پرسید که خرج کندن آن
جوی چند است گفتند دو هزار هزار درهم نواب را گفت که مبلغ مذکور را بایشان دهید سؤال کردند که از کجا دهیم چه می
پنداشتند که بمال خراسان یا سمرقند حواله خواهند کرد گفت چون این مسکینان از راه دور آمده اند از خزانهٔ عامرهٔ سامره
تسلیم نمایید و باعتقاد مورخان آبادانی ولایت چاچ از آن جوئیست که بمال معتصم احداث کردند و معتصم مردی معتدل القامت
سفید و فراخ چشم و بلند همت بود و بشجاعت و مهابت در سامره بمرض موت مبتلا شده قبر او هم آنجاست **ذکر
خلافت الواثق بالله هارون بن المعتصم بالله** در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند و او نیز چون پدر و عم خویش
مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچ یک از آن طبقه محتاج و درویش نبودند
و در مبداء خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال وافر از ایشان بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندما پرسید که
بسبب کدام جریمه هارون الرشید بر آل برمک غضب فرمود یکی از ایشان حکایت بهای کنیزکی که جعفر بر سر راه نهاده
دید چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت در میان آورد و گفت چون رشید بر اسراف و اتلاف آن جماعت وقوف یافت دست
بمال و خون آن جماعت دراز کرد و در زمان حیات ما نیز عمل داران را مواخذه کردند چنانچه بنان شب محتاج گشتند و هنوز
دست از ایشان باز نمی داشتند و اگر یکی از آنها بنابر اضطرار فرار می نماید خویشان و متعلقان او را گرفته بتکلیف
مالا یطاق می نمایند و موید این مقال آنکه در این ایام عمل داری که به شرارت نفس و صفات ردیه اتصاف داشت
بند کرده از شهر مقدسهٔ رضویه علی ساکنها السلام بدارالسلطنهٔ هرات حمیت عن الآفات آوردند و فقرا و اعیان وی
بر او عرض کردند و مجسلان بهرام صولتش سپردند و به شآمت او برادرش را که مردی سلیم فقیر بود از مملکت دیگر

احضار نمودند و چون کار آن عاجل بجان رسید دل بر گریختن نهاد و لوکر محصل که از وی مفارقت نمی کرد فرصت یافته روی بگریز
آورد و بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هر چند آن مسکین میگوید جرم من چیست ارباب حکم میفرمایند که
گناهی ازین بالاتر نیست که تو برادر فلانکسی و او بدین حال ادامی نماید که من در امر اخوت اختیاری ندارم چه ایزد
سبحانه و تعالی مرا باین عیب و بلا مبتلا گردانیده ارباب اقتدار بزبان حال میگویند که اگر قادر مختار نمیخواست که این
بتو رسد ترا برادر او نمی آفرید علماء اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن الهیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث
درجهٔ علیا داشت و این طایفه بخدمت او آمدندی و احمد دشمن معتزله بوده هر کس که بخلق قرآن اعتراف می نمود
با آن شخص معادات می ورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چند گاهی
بامر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق شرط تعظیم وی بجای می آوردند بنا برین دعوت ذوق خروج بر ضمیرش
استیلا یافته مردم را بمتابعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت
کردند و طایفهٔ دیگر از غربا باو اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب
باید که طبل زده خروج کنند و بحسب اتفاق طایفهٔ از بیعتیان شبی شراب خوردند در اثنای مستی بی هنگام طبل ناهنگام
زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنهٔ بغداد از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او
گفتند که عیسی حمامی برین امر وقوف دارد و عیسی بعد از تخویف و تهدید صورت واقعه را به تفصیل تقریر کرد و نام فلان
یکیک بر زبان گذرانید و شحنه در همان شب بجانب شرقی و غربی بغداد آدمیان فرستاد تا احمد بن نصر و متابعانش را
گرفته و روز دیگر همه را بند کرده به سامره پیش واثق روانه گردانید و واثق بار عام داده فرمود تا احمد را حاضر ساختند
در باب خروج با وی خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن چگویی گفت کلام است گفت مخلوق است یا نه احمد
جواب داد و واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود

و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است صلوات الله و سلامه علیه

اسحق بن ابراهیم گفت که ویلک یا احمد تو این سخنان میگویی احمد جواب داد که تو مرا
بارها گفته که نصیحت از ما باز مگیر و من هیچ موعظهٔ بهتر از آن نمیدانم که او را از مخالفت قول حضرت رسول علیه افضل الصلوات
منع کنم واثق از ارباب ورع فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگویید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی
دجله بود گفت خون او مباح است و احمد بن داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و ملت مفوض برای
و رویت او بود گفت نخست توبه بروی عرض باید کرد اگر نه پذیرد قتل او واجب شود واثق فرمان داد تا صمصام
شمشیر عمرو بن معدی کرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود
حرکت نکنند انگاه برخواسته روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بروی زده کار تمام کرد و یکی از سرهنگان سر
احمد را از بدن جدا ساخت و واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر
قتله الله علی یدی عبد الله هارون الامام الواثق بالله بعد ان اقام الحجة علیه فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی

عنادا فعجله الله الی ناره و وخیم عقابه و اشارت کرد که این کاغذ را بر گوش احمد بسته سرش را به بغداد بردند و راقم حروف
گوید که واثق نه از خالق شرم داشت نه از خلق آزرم که فرمود تا این همه دروغ تلفیق کردند **ذکر وفات واثق
بالله و بعضی از صفات او** گویند واثق در طعام خوردن حرص و شره داشت تمام اکثر اوقات بی رغبت طعام خوردی
و در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنوری گرم کرده و اخگرها بیرون آورده واثق را در آنجا نشاند و اغذیه و اشربهٔ
موافق بار داد تا آن زحمت زایل گشت و گفت ای امیر اگر اکل تو له شود معهود واقع شود مرض نکس کند واثق
با خود گفت صد جان فدای شکم و سخن طبیب را خوار داشته زحمت عود کرد و بدان درد درگذشت و بعضی گفته اند چون
چون از تنور گرم راحتی باو رسید فرمود تا بار دیگر تنور را بیشتر تافته لحظهٔ در آنجا نشست طاقت حرارت نیاورد
فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبد الله الزیات وزیر و احمد بن داود
حاضر گشته و تا ایشان نزا خبر شد واثق متحیر شده چنانچه ازوی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و
پنج ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و شش سال واثق مرد کریم نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس او علما
و حکما و اطبا بمباحثهٔ علوم دینیه عقلی و نقلی اشتغال می نمودند و در زمان او رعایا بلکه کافهٔ برایا در عهد امن و امان
اوقات گذرانی میکردند و در ایام خلافت خویش با همه کس نیکویی کرده در تعظیم علویان باقصی الغایت کوشیده اموال
وافر بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه
رسید چند شب زن و مرد در گورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند حاجی نقل کرده که درویشی بر در خانهٔ
واثق آمد با من گفت که خلیفه را بگوی تا صد هزار درم بمن دهد من در خنده شدم درویش پرسید که سبب خنده
چیست گفتم بالتماس تو گفت علی الطالب علیک البلاغ و علی الامیر السماع و علی الله ان تیسر من سخن سائل را بخلیفه رسانیدم
بعد از تفکر گفت که باو بده هر چه که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم شاید که حضرت احدیت بانجاح
مامول او منسوب نکرد و مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفتند آن طلب چه بود و این رد چیست گفت
دوش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سرور عباد گردانیده که شایستهٔ این مهم نیستند از آن جمله یکی واثق است
ناگاه آواز هاتفی شنیدم که گفت او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع شود و غرض من ازین سوال امتحان بود و این سخن
به خلیفه رسانیدند رقت نموده فرمود تا آن مال را مضاعف کرده تصدق کنند بشکرانهٔ آنکه خدای تعالی جل جلاله او را
پیش این درویش خجل نساخت **ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بالله** در روز وفات واثق احمد بن
ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت
شرم نمیدارید که شخصی خلیفه می سازید که هنوز باین مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان کرد و این سخن همه را قبول افتاد
بعد از تقدیم مشورت بنام جعفر بن معتصم بن رشید برآمد و او خلعت خلافت پوشیده بعد از آن به تجهیز و تکفین واثق
پرداختند و متوکل در مبداء خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات وزیر را که در زمان واثق ایذای بسیار بوی رسانیده
بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین و مائتین فرمان داد تا اهل کتاب که ارباب ذمه اند زنار بر بندند و علامت دوزند

فقرا و صلحا و ضعفا بیکبار برفاهیت حال و فراغت بال رسیدند و چون خبر وفات او بحرمین رسید

وپیش از آن این رسم نبود و زنان ایشان نیز نشانی بر ازار دوزند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد
تا مقابر ایشان با زمین هموار سازند و درین سال متوکل فرمود تا مردم با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بولایت
عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر را که معتمد و موفق گویند در حساب نیاورد ولیکن اندیشهٔ آن داشت که حال ایشان بکجا
منجر شود ارادهٔ آلهی چنان بود که زمان خلافت منتصر و معتز امتدادی نیابد و مؤید باین منصب نرسد و سالهای دراز
بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گیرد حدیث ز زنده بنده ایست خدا ناکش مخور ١٢
تو کیستی که به ز خدا بنده پروری

آورده اند که در ایام دولت متوکل سیزده ده از قرای
قیروان در زمین فرو رفتند و از اهالی آن قری چهل و کس بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده مردم آن
شهر ایشان را بشهر نگذاشتند و گفتند غضب خدای تعالی متعلق بشما شده است و حاکم قیروان جهت مسکن آن چهل و کس
حظیره در خارج آن بلده عمارت کرده مطرودان را در آن موضع ساکن ساختند و دیگر از حادثات ایام آنکه در سنه
اثنی واربعین ومائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارت آن مملکت سر بخرابی نهاد و ثلث بسطام به زلزله نیز از
و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در یکی از دههای قومس زلزله آغاز شد مردم آن
قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی شنیدند بلند که الله جل واعز بالرحمة علی العباد و همچنین در ولایت یمن از شدت
زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمینی دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی و شاخ گفته که در بعضی ولایت متوکل طایری
بلند کراز غراب بر درخت خرمایی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله و چهل نوبه این کلمه گفته بپرید و روز دیگر
باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی درین باب محضری نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بر آن
صحیفه مثبت بود دیگر آنکه ابن ابی الجلاد روایت کرده که در بعضی از قرایهای خوزستان شخصی وفات یافت
و چون جنازهٔ او بر گرفتند مرغی بر آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت که خدای تعالی این میت را و هر که بر جنازهٔ او
حاضر گشته بیامرزید ابن جوزی در کتاب تنقیح از محمد بن حبیب هاشمی باین عبارت نقل کرده که ذکر جمیع ذلک
محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست واربعین ومائتین مرتبهٔ فتح بن خاقان ترک نزد متوکل بلند شد و اعمال
جلیله باو مفوض شد ولیکن مردم بخیر او امیدوار و از شر او ترسان نبودند و درین سال متوکل فرمود تا قبر حضرت
امام شهید مظلوم امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة والسلام و شهدای کربلا خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با
خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت امام شهید مظلوم منع فرمود بلکه در مواضع قبر امام علیه السلام و دیار اتش
زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت آن خلیفهٔ مجنون بغایت ملول و محزون بودند و در سنه تسع واربعین و مائتین
متوکل تکلیف کرده که اهل ذمه علاقه جامهها بپوشند و از مراکب بر خود استر نشینند

ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه

مورخان سبب قتل متوکل را مکرر بیان کرده اند یکی آنست که فرمود تا محصولات ضیاع و عقار وصیفهای
ترک را که در ولایت جبال و اصفهان بود از وی باز بستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیفیت اینا و تصرف
نماید دیگر آنکه پسر خود مستنصر را ولی عهد کرده اینده بود و پیوسته ندا میکرد و میگفت منتظر باید خواند نه منتصر

چرا که پیوسته انتظار مرگ من میکشی و او را پیوسته شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی که بسیلیهای پی در پی سرافراز
گردانند چون این معنی از حد و اندازه درگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبهٔ اختصاص امارت یافته بودند و از
متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا کار او یکسان کرده خاطر از و فارغ گردانیدند بحتری میگوید که روزی در مجلس
متوکل با ندمای او حاضر بودم و حال آنکه من در زمرهٔ ایشان انتظام داشتم و در آن مجلس ذکر سیوف میرفت که
یکی از حاضران گفت ای امیر در بصره فلان کس شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد متوکل
نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریداری نموده ارسال گرداند و حاکم بصره جواب نوشت که آن تیغ
یکی از مردم یمن بیع نموده بآن ولایت برده است متوکل مسرعی بیمن فرستاده بحتری میگوید که بعد از چند روز
دیگر عبد الله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر گشت و معروض داشت که آن سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از
صاحبش بده هزار درم خریده اند و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف بر کشید و استحسان نموده در
زیر زانوش نهاد روز دیگر چون فتح بن خاقان بشرف دستبوس رسید متوکل گفت باو که غلامی ترک میخواهم صاحب
نجدت و بسالت که این شمشیر به او دهم تا مراقب حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید
در اثنای این سخن باغز از در در آمد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی باغز بهمه کس رسیده
و قابلیت آن دارد که باین مهم که در خاطر امیر خطور کرده قیام نماید متوکل شمشیر را باغز داده او را بمجلس خاص شرف
اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده گردانیده مرتبهٔ او را از اماثل و اقران بگذرانید و باغز آن شمشیر را از غلاف
بیرون آورده متوکل را بآن شمشیر کشت بحتری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند ما از تجبر و تکبر ملوک ماضی سخن
میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده ابرای ذمه میکرد و روی بقبله آورد و پیشانی بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک
برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده گفت من بندهٔ از بندگان خدا ام و نه عز و علا هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود
سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بحتری گوید که انکار متوکل از خاطرم بر نمی خیزد که ادبار او از اقبال بدآمد چون
بشراب خوردن مشغول شدیم سرود گفته متوکل در گریه شد ازین معنی نیز تطیر نمودیم درین اثنا خادمی از پیش جاریهٔ متوکل
که او را بواسطهٔ جمال و کمال حسنی که داشت قبیحه میگفتند چنانکه گویند مصرع برعکس نهند نام زنگی کافور آمده جامهٔ زیبا و چادری
بتکلف آورده متوکل جامه را پوشید و چادر شب بر زبر آن کشیده چادر شب پاره شد و متوکل چادر شب را هم
پیچیده بخادم تسلیم داده گفت باو بگوی که این را نگاه دار تا آن دم که بمیرم آنرا کفن من کنید بحتری گوید با خود گفتم
انا لله وانا الیه راجعون تمام این مرد آخر شده و دولتش بنهایت انجامیده چون شب قریب به ساعت رسید و متوکل از سکر دریافت
ناگاه دیدیم که باغز با ده نفر دیگر از اتراک در آمد ندیمه متکل و متحیر و ندما پراکنده شده باغز با شخصی دیگر بر سریر بر آمده
شمشیری بر دوش این متوکل زد که به تهیگاه او رسید بار دیگر بر دوش ایسر دی در آورد و در آن ساعت فتح بن
خاقان که منزلت او کم از جعفر برمکی پیش رشید نبود خود را بر روی او افکنده به ممانعت پیش آمد و گفت لا ارید الحیوة من
بعدک یا امیر و بندگان فتح را بقتل رسانیدند و هر دو را بر باطی پیچیده یک شبانروز گذاشتند تا منتهم خلافت بر منتصر

[illegible]

قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن حکمهای خنک وظرافتهای درشت کردی ناگاه فرمودی که شیری را
بمجلس آوردندی تا شخصی را بیندا‌ختی و گاهی ماری در آستین یکی افکندی تا او را بگزیدی و بتریاق مداوا کردی و بسیاری
از اوقات میگفت تا سبوئی پر کژدم در مجلس آوردندی و بشکستندی و آن جانوران از دل دور در مجلس پراگنده شدندی
و هیچکس را زهره نبودی که از جای خود بجنبد باغر وصیف و موسی بن بوقا و بوقا الصغیر با شمشیرهای کشیده روی در
در مجلس نهادند یکی از اهل مجلس پنداشت که متوکل ایشانرا تخویف بشمشیر میکند فریاد برآوردند که ای امیر نوبت
مار و شیر گذشت نوبت تیر و شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او باتمام رسانیدند زمان
خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال عمر داشت در ایام خلافتش رعایا با تابش
بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علما دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید حرف را شعار خویش سازند و در مجلس او
اکثر سخنان هزل آمیز میگذشت و در فرج شیوه اعتدال رعایت کردی **ذکر خلافت المنتصر (المستنصر) بالله ابو جعفر
محمد بن المتوکل بالله** مسعودی گوید که متوکل را ترکان برخصت منتصر در موضعی کشته شد که شیرویه پدر خود را در آن
موضع کشته بود و آن محل را ماحوزه میگفتند و متوکل در آن مقام قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میگفتند و منتصر بعد از
قتل پدر هفت روز در ماحوزه اقامت نمود و از آنجا بجای دیگر رفت و فرود آمد و فرمود تا آن منزل را خراب ساختند
محمد بن سهل گوید در قصر منتصر بساطی دیدم که بر او شکل مصلی در آن نسخ کرده بودند و بفارسی سطری چند در آن بساط نوشته
یافته دیدم بر جانب مصلی صورت پادشاهی دیدم که گویا سخنی میکرد و از آن خطوط معلوم شد که حضرت شیرویه است تا قاتل
پدر خویش پرویز که شش ماه بیش سلطنت نکرد و در جانب دیگر مصلی صورت یزید بن عبد الملک بن مروان دیدم که عم خود ولید را
کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش حکومت نکرد و از این قضیه تعجب نموده با خود گفتم که ملک منتصر نیز چندان
بقائی نخواهد داشت و حدیث بساط و مصلی با وصیف ترک بر گردم او گفت آن فراش فرشی است که متوکل را بر آن کشتند بعد از آن
بوغا و وصیف فرمودند تا آن بساط را بسوختند و چون مهم منتصر استقامت یافت احمد بن الخصیب وزیر با بوغا در میان آورد گفت
که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز و مؤید رسد از ما یکی زنده نگذارند و طریقه آنکه در خلع این دو کودک سعی کنیم این سخن از ایشان
قبول افتاده از روی مبالغه و الحاح با برادران گفتند که خود را خلع کنید و پسر خویش عبد الوهاب را ولیعهد گردان هر چند این معنی
خلاف رای منتصر بود اما فایده نکرد و جمعی را فرستاد تا معتز و مؤید را بدار الخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف بر خلع
کردند مؤید راضی شده معتز ابا و امتناع نمود مؤید برادر را نصیحت کرده او نیز باین معنی همداستان شده در این باب وثیقه
نوشته جمعی کثیر بر آن اشهاد نمودند مؤید گوید که روزی منتصر مرا و معتز را بمجلس خویش طلبیده بعد از آنکه بار عام داده بود
چون حاضر شدیم گفت این وثیقه شماست گفتیم بلی از طوع و رغبت این چند سطر نوشته ایم و خود را خلع کرده ایم و با معتز گفتم که
تو نیز هم اعتراف نمای او نیز هم آنچه مقتضای وقت بود معروض داشت و آنگاه منتصر با ما گفت برادران را گمان نشود که
من ایشان را بجهت آن خلع کردم زندگانی خویش چندان طمع دارم که پسرم بزرگ شده بخلافت رسد و الله که اگر خلافت به برادران
من رسد بهتر از آن باشد که به بنی اعمام من رسد و بعد از آن اشارت بترکان کرد که این جماعت مرا بر خلع شما تکلیف کردند و اگر

مخالفت

مخالفت نمودی یکی از ایشان ضرری بشما رسیدی که تدارک آن ممکن نبودی و ما سر بر آورده دست او را بوسیدیم و بازگشتیم
ذکر وفات المنتصر بالله و بعضی از صفات او در سبب مرگ منتصر روایات متعدده وارد شده بعضی گویند که بعلت خناق بمرده
برخی گفته اند بعلت سرسام فوت شد و در آن باب اقوال مختلفه دیگر است از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقول است
که گفت پدرم عامل احمد بن الخصیب وزیر بود و در میان ایشان نقاری پیدا شد روز دیگر یکی از خدم خاص
خلیفه با من گفت وزیر اعمال که پدرت را بفلان کس داد و گفت تا او را مصادره نمایند بمالی عظیم و من نزد پدر رفتم
تا صورت حال باز نمایم و او مقارن این حال سر خود بر وساده نهاده بخواب رفت و زمانی بیدار شده گفت در خواب
چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر در این موضع ایستاده است و میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز خواهد مرد
من گفتم که منتصر ساعتی پیش از این در میدان بگوی بازی مشغول بود و غالبا منشاء این خواب صفرا و بلغم است بعد از آن
بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از اکل فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان در آمده گفت وزیر در سرای خلافت رفت
متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم جواب داد که خلیفه بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده
در بادگیر خانه بخواب رفت و هوا او را دریافته اکنون تب محرق دارد و من بر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از
کثرت تعب امیر از حمام گرم بیرون آمده است و در مهب باد تکیه کرده و در بدن همایونش تاثیری پیدا کرده از این معنی
اندوهگین نباید بود منتصر گفت از فوت خایفم زیرا که دوش در خواب شخصی با من گفت که بیست و پنج سال زندگانی
خواهی کرد و طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر و نیل خلافت بر اتراک متغیر شد ایشان حجام را
فریفتند تا بنیش زهرآلود او را فصد کرد و بر آن درگذشت و الله اعلم گویند منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و مردم
را رخصت داد که بزیارت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام و امام معصوم حسین علیه السلام روند و علویان را که از پدرش
اندیشناک بودند ایمن گردانید و چون طریق انصاف و انصاف سلوک میداشت با وجود شدت و هیبت در دل رعایا راه
داشت و خاص و عام معتقد وی بودند از ابو علی یحیی منجم نقل کنند که گفت در عصا یکی ضیاع شخصی ضیعتی مرغوب داشت و
میفروخت و من بخریدن آن رغبتی تمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قادر نبودم و حسب اتفاق در زمانی که از فقدان
مطلوب مهموم و محزون بودم پیش منتصر رفتم و او اثر ملال در بشره من مشاهده نموده از سبب آن پرسید من صورت
حال از وی پنهان داشته بهانه تمسک جستم و منتصر هراسو کند داده من کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که بهای
ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درهم گفت چند داری گفتم ده هزار درم در جواب من هیچ نگفت
و مرا بچیز دیگر مشغول گردانید و او قلم و کاغذ طلبیده سطری چند نوشت و بخادمی داد و با او سخنی گفت که من ندانستم
خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر برخاسته گفت یا ابا علی اگر خواهی
بخانه خویش برو و من مغموم بخانه باز آمدم با خود گفتم منتصر نتوانست که پرتو التفات بر حال من اندازد اما
طالع من مانع شد و چون بسرای رسیدم وکیل من پیش آمده گفت خادم خلیفه مبلغ بیست هزار درم تسلیم نموده
قبض از من بسته منجم گوید که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم تا وجه مذکور را

وکیل برس نشر دیقین پس بآن چیز متعلق نگشت وپس حال زمان صاحب صنیعت را حاضر گردانیده آنرا ازوی خریدم وبها
تسلیم او کردم وچون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از صنیعت یاد نکرد ودر آن باب هیچ نگفت وتا زمان حیات منتصر
از آن برسر نهاد وابوعثمان سعید بن محمد الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهة بعضی از مهمات دیوانی مرا بمصر
فرستاد ومن در آن ولایت بر جاریه که در حسن وملاحت دقیقی نامانده داشت عاشق شده چون درصدد خریداری در آمدم
صاحبش مبلغی سنگین برسر نام برده گفت قیمت کنیزک ازین کم نیست بنابر آنکه مرادست رس آن وجه نبود هیچ دوشواد
درمعرض تعویق افتاد وآتش شوق در کانون سینه من زبانه بفلک اثیر کشید وچون مهم بدلخواه سرانجام نیافت
بدار الخلافه باز گشتم وصورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم واو مرا در آن باب امتحان نموده پرسید که چه حاجت
داری من قصه عشق خود بعرض رسانیده او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت وقلت صبر من روی در تزاید نهاد
ومنتصر حدیث با ندما وجلسا گفته هرگاه که بمجلس وی در می آمدم کلمات شوق انگیز میفرمود وندیمان نسبت بمن حکایات غزل
آمیز میگفتند در اثنای غلیان عشق روزی نزد او در رفتم مرا گفت بنشین وچون لحظه بنشستم آواز معشوقه خود از پس پرده شنودم
که سرود میگفت خواستم که نعره زنم اما بتکلیف خود را نگاه میداشتم ونخواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانسته ام
بعد از آن پرسید که حال تو چونست یا سعید گفتم که بخیر مقرونست فرمود که هر صوتی که خاطر میل بآن داشته باشد تعیین کن تا
این کنیزک بگوید ومن صوتی که بارها از آن جاریه شنیده بودم ومطبوع طبع من افتاده بود نام بردم وکنیزک بگفتن آن
مشغول شد منتصر گفت این آواز را میشناسی گفتم آری گفت تو بصاحب آواز طمعی داری گفتم یا امیر این زمان مایوس گشتم وخود را
بدست خویش در ورطه هلاک انداختم فرمود که ای سعید بخدا سوگند که این جاریه نخریدم الا از برای تو ودر زمانی او را بفرموده کس
از مصر آورد ومیخواستم از یک نظر بروی نیفکندم آنگاه فرمان داد تا کنیزک را به حلی وزیور بسیار آراسته تسلیم من نمودند ومن
بعد از هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در زمان خلافت منتصر شخصی در تکه مردان وزنان را در خانه خود راه میداد
تا با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند وجمعی این قضیه را بسمع والی رسانیده والی آن شخص را از نفس تکه اخراج کرده او
در عرفات خانه ساخت ودر آنجا ساکن شده باز بهمان سابق مشغول گشت وهمان جمع بار دیگر صورت حال بوالی باز نمودند
والی تکه آنشخص را طلبیده گفت ای دشمن خدای بترس که ترا بواسطه حرکات ناشایسته از حرم بیرون کردم واکنون تو
در مشعر اعظم بفسق وفجور اشتغال می نمایی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد وعداوت
دارند قوم گفتند ای امیر ترا یک کاری باید کرد تا صدق وکذب ما بر تو روشن گردد پرسید که آن کدام است گفت خران
مکاریان را جمع کرده رها باید داد اگر بمنزل این شخص روند امیر ما را تصدیق دارد واگر بجای دیگر روند تادیب نماید
وما دروغ گوی ومجرم باشیم امیر را این سخن معقول نموده فرمود تا چنان کردند وانهای والی بعرض رسانیدند که مراکب
بخانه قرشی رفتند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شده بعد از آن فرمود تا آن شخص را تازیانه زنند در بدن برهنه آن
شخص گفت اصلح الله الامیر البته مرا لت خواهی کرد امیر گفت بلی آنشخص گفت لت خوردن من سهلست اما امیر بدنام خواهد
شد والی متعجب شده پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت که مدعیان در حرم بعد از آنکه از کذرانیدن

نهودانانی عاجز شدند ومدعی علیه سوگند خورد حاکم نگر گواهی خران اعتبار ننمود ووالی در خنده شد فرمود که دست ازوی
باز دارید که در تعرض با درفه ندانیم عمر منتصر بیست وپنج سال ومدت حکومتش شش ماه بود ذکر خلافت المستعین بالله
ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم چون منتصر وفات یافت امرا ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند وبواسطه
خونی که از مقره لیبر متوکل داشتند او را در امر خلافت مدخل ندادند ومستعین در بغداد در بیداد خلافت خویش
مجموع متملکات معتز ومؤید را بخرید واز ضیاع وعقار ومستغلات چندان بایشان گذاشت که بر آن یک هشت هزار دینار
وبآن یک پنجهزار دینار میرسید هر ساله از محصول آن ودر سنه خمسین ومائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن زید العلوی در کوفه
خروج کرده بعد از محاربات کشته شد وبعد از قتل یحیی که یکی از علویان ملقب بداعی الی الحق بود حسن بن زید نام داشت
در طبرستان بطلب ملک بیرون آمد وبر آن ولایت استیلا یافت چون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد
پسرش محمد قایم مقام او گشت وهژده سال پادشاهی کرده بدست محمد بن هارون بتخذیب اسمعیل سامانی بقتل رسیده
در سنه احدی وخمسین ومائتین وصیف وبوقا باشارت مستعین باغز را کشتند وسبب قتل او آنکه باغز بجهة قتل متوکل
صفایی نداشت ومیان او ووصیف نقاری پیدا شده مستعین جانب وصیف گرفت وباغز با جمعی از یاران خود که
بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت وصیف وبوقا صاحب وجود شده اند وما را در هیچ مهم مدخل نمیدهند باید که
بیعت کنیم که مستعین را با این دو شخص بکشیم وشخصی را خلیفه سازیم که از صوابدید ما تجاوز ننماید وآن جمع ببیعت
باغز قیام نموده این خبر بمستعین ووصیف رسید رای ایشان بر آن قرار گرفت که باغز را بند کنند وبوقا ووصیف
کسی را فرستاده باغز را گرفتند وچون خبر قید باغز باتراک رسید برآشفتند وبه اصطبل خلیفه رفتند واسبان خاصه را گرفته
باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند ووصیف بتصور آنکه اگر باغز درمیان نباشد آن فتنه فرونشیند فرمود تا باغز را
بکشتند وخشونت اتراک زیاده شده مهم بآن منجر شد که مستعین وبوقا ووصیف وشاهک از سر من رای بیرون
آمده متوجه بغداد شدند ومستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین فرود آمد
واتراک جمعی از روسای خود را با برده وقضیب حضرت سید کونین محمد المصطفی صلوات الله وسلامه علیه که مخصوص بخلفا
بود وبعضی از خزاین ببغداد فرستادند وبجرم وخطای خویش اعتراف نمودند والتماس کردند که مستعین بمقر
خلافت ودار الملک خود مراجعت نماید ومحمد بن طاهر ایشان را اهانت کرد وجوابی بصواب نیافتند وازین سبب
خشمناک وآزرده بسامره باز گشتند وبا یاران گفتند که ممکن نیست که مستعین باینجانب آید بعد از تقدیم مشورت
معتز ومؤید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند وچون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن
عبد الله به تهیه اسباب حصارداری بغداد از عراده ومنجنیق وغیر ذلک قیام نماید ومحمد بموجب فرموده عمل نموده
بغداد را مضبوط گردانید ومعتز چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود را ابو احمد موفق
با طایفه از لشکریان بمحاصره بغداد فرستاد وابو احمد بظاهر بغداد فرود آمده بغدادیان دروازه ها را استوار کردند
ومیان هردو فریق حروب ومکاوحت تمام شده آتش پیکار افروخته گشت ودرین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته

گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره نزد معتز رفت و بعد از محاربات که میان موفق و اهل دار السلام
روی نمود آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوقای صغیر و وصیف بمقتضای زمان
با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبد الله بن طاهر نیز بر خلع او یکجهت گشت و رسولان بمعتز فرستاده پیغام داد که
من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت کرده با تو بیعت کند مشروط بشرطی که عمارت بغداد بدستور سابق بمن متعلق
باشد و مستعین به مکه رفته حج بگذارد و چون باز گردد در واسط مقیم شود و چون این خبر بمعتز رسید مسئول محمد
بن عبد الله را بانجاح مقرون داشته در آن باب وثیقه نامه نوشت و سوگند یاد کرد که آنچه قبول نموده وفا کند و زمره
اعیان و اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و وصیف
و بوقای الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرد و او را برای احمد بن سهل فرستاده و احمد بن طولون
را موکل وی گردانید و بعد از چند گاه معتز او را بسامره طلب داشت و امراء بغداد بموجب فرموده او را بدانجانب روان
کردند شاهک خادم گوید که من در آن سفر در عماری مستعین بودم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدم که سواران
پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رئیس این جماعت کیست اگر رئیس حاجب است جدا که کشتنی
من می آید شاهک گوید چون نظر کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم و الله که سعید رسید گفت انا لله و انا الیه راجعون
روزگار من بنهایت رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد از آن
بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد و زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او
پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سالفه و قرون ماضیه و الله اعلم بالصواب

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله

چون مستعین از خلافت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجتماع کردند و احمد بن اسرائیل را که در خلع
مستعین سعی بسیار نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد بموجبی که وعده کرده بود به محمد
بن عبد الله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوقا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتز ایشان را تربیت کند
ناگاه رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله نام دو کس از جریده علوفه خواران محو کند و محمد نام ابو وصیف و بوقا نموده
گفت من چنین نکنم اما شما بدانید که معتز غدار و بیوفاست و باز بعد از چند روز دیگر مکتوبی از معتز بمحمد رسید که وصیف
و بوقا را بکشد و محمد رقعه بمحمد بن اسرائیل نوشت که با معتز بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امراء ترک
مایوس و متهم شده مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت موید بن متوکل معتز از وصیف و بوقا خشنود
گشت و ترکان الحاح نموده با معتز گفتند که وصیف و بوقا مدتی برادری ما قیام نموده و ما میخواهیم که ایشان در دولت
بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتز هر چند در آن باب تعلل نمود فایده نداشت عاقبت در
احضار آن دو کس مثال نوشت و در سر به محمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف و بوقا را مگذارد که از بغداد بسامره آیند
و محمد چند بار بایشان گفت صلاح ایشان در توقف است نشنیدند و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس
حاصل کردند باهتمام احمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان مفوض گشت و از

جمله حرکات ناپسندیده معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید دیگر آنکه
چون معلوم کرد که مردم بموید بواسطه آنکه ولی عهد بود تحفها میفرستند بعضی از آن اموال گرفته بخزانه سپرد و چون این
خبر را بعیسی بن فرخانشاه که صاحب بیتاع معتز بود معروض گردانید موید از عیسی پرسید و کیفیت حادثه را بعرض رسانید
معتز فرمان داد تا برادران او موید و موفق در زندان باز داشتند و درین اثنا روزی موید را از حبس بیرون آورد
تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد عزل کند و باز بزندانش فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند
و میخواهند که موید و موفق را از زندان بیرون آورند و با موید بیعت کنند آن بیچاره را دست و پای بسته در میان برف
افکند و آب برروی میریخت تا دست از جان شیرین شست آنگاه پوستین سمور در وی پوشانیده او را بقضات و
علما نموده گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق به بصره فرستاده محبوس گردانید و چند گاه در زندان بسر برده معتمد
باطلاق وی فرمان داد و هم در آن اوان بشآمت این افعال زشت شامل حال معتز گشت

ذکر قتل وصیف و بوقای الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز بالله

در بعضی نسخ مذکور است که روزی بزرگان و اهل مرغاب که در مملکت
خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و بوقا و دیمار را از ایشان پرسیدند که این همه غوغا چیست گفتند علوفه چهار
ماهه و صیف میخواهند گفت که خاک خورید که زر موجود نیست و بوقا گفت با خلیفه مشاورت نموده جواب شما گویم و بوقا
و دیمار بدار الخلافه رفتند که تا صورت واقعه را معروض معتز سازند وصیف در میان آن جماعت توقف کرد و بعد از غیبت
بوقا ترکان وصیف را زخم زدند یکی از مخصوصان و مقربان وصیف او را برگرفته بخانه خویش برد و چون بوقا دیر
می آمد ترکان گمان بردند که او بتهیه اسباب محاربه مشغول گشته با یکدیگر باهم قرار دادند که اول وصیف را از میان بر
گرفته بعد از آن بجنگ بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور رفته او را از آنجا بیرون آوردند و نخست یک ضرب تیر
بازوی او را شکسته پس از آن سرش از تن جدا کردند و فرستادند تا سرای وصیف را غارت کنند و سبب
آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان به ممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در تعویق و تاخیر افتاد و
بعد از کشته شدن وصیف منصب او را به بوقای شرابی ارزانی داد و در مروج الذهب مذکور است که در سنه خمس
و خمسین و مائتین بوقا از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتز سرای او را
غارت کردند و این خبر باردوی بوقا رسیده مردم از و متفرق گشتند و بوقا در زورق نشسته از آب
عبور نمود تا بسامره آمد یکی از مقاربه او را گرفته بموکلی سپرد و خبر بمعتز رسانید بشارت معتز بازگشت داد و او را
بقتل رسانید حافظ ابرو گوید ولید مغربی او را گرفت و شخصی بر وی موکل کرد و خود بتعجیل بموقف خلافت شتافت
و معتز را از گرفتن او خبر داد معتز با ولید گفت ویحک او را امان داده برو او را با آن شخص مراجعت نموده سر بوقا را
بریده نزد معتز برد و معتز ده هزار درم با و ارزانی داشت و خلعتش پوشانیده و فرمان داد تا سر بوقا را در
سامره آویختند و از آنجانب بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوخته سرش را بر دار کردند و
خاکسترش بر باد دادند و چون ترکان دیدند که معتز در مقام افنا و اعدام رؤسای ایشانست تربیت صالح

بیاد ضیف کوشیدند نخست احمد بن اسرائیل وزیر را با نویسندگان گرفته در بند کردند و چون بعد از مواخذه
و مطالبه مالی از آن جماعت حاصل نشد بر خلع معتز یک جهت گشتند و صالح بن وصیف و محمد بن بوغا مقاربه را در آن امر
با خود متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشته
بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند که تا محمد بن واثق را بسامره آوردند
گویند ترکان از معتز قبل از اظهار خلاف پنجاه هزار دینار را طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند و چون
معتز زری نداشت در این امر به مادرش رجوع کرد و قبیحه که در حین قتل متوکل اشارتی با در رفته بود گفت برای این مبلغ
قادر نیستم و چون معتز را کشته شد اموال مادرش را تلف کردند از زر نقد و جواهر موازی سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد
و بالجمله چون محمد بن واثق بسامره رسید اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم خلافت را
قبول نکنم و معتز را با پیراهن چرکین و مندیل بر سر پیش محمد واثق آوردند که او را مهدی میگفتند و چون چشم مهدی بر وی
افتاد برخاست و او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نموده معتز گفت من از عهده امر خلافت بیرون
نمی توانم آمد و شایسته این مهم نیستم مهدی گفت اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاحی کنم معتز گفت هیچ مرا احتیاج به مصالحه
نیست و ایشان بصلح با من راضی نخواهند شد مهدی گفت بر این تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتز گفت من ذمه ترا
از آن امر بری گردانیدم و مهدی روی از وی برتافته موکلان معتز را باز به مجلس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از
گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فنا و اماتشان کشید مثنوی از آن اندیشه کن کین جام کم بخت ٭ بزندان فنا و اماتشان کشد رخت
کی گز تو فراوان آورد یاد ٭ همی گوید که مسکین او که میزاد ٭ زمان خلافت معتز بعد از مستعین سه سال و شش ماه و بیست و
سه روز بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بر سرج مذهب نشست او بود ذکر خلافت المهتدی
بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق بالله چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع و زهد و صلاح کرده روش عمر عبد العزیز پیش گرفت
و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از غنا و شراب خوردن منع فرموده و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار
در بود و چون باتمام رسید آنرا قبة المظالم نام نهاد و در آنجا می نشست و بنفس خویش قضایا را بتفصیل میرسانید
و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف را بانتظام امور مملکت قیام داد و در خلال این احوال موسی بن
بوغا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروج کرده بود و بر آن ولایت استیلا یافته
چنانچه اشارتی بآن رفت اشتغال داشت و چون شنید که اتراک بتربیت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح
باستخراج اموال متوکل و متعلقان معتز مشغول است او هر مالی چند از حوالی ری حواله کرده بستد و از آنجا متوجه سامره
گشت و چون خبر بازگشتن موسی به مهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سرحد را ضایع
نکند و موسی نشنید گفت برویم و خلیفه نو را ببینیم بعد از آن بمقتضای وقت عمل نماییم و صالح بن وصیف در آن ایام
خبث موسی بن بوغا را پیش مهتدی میکرد و او را به تمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی نزدیک بسامره
رسید صالح بن وصیف پنهان شد و موسی بسامره آمد و با مهتدی ملاقات کرده التماس نمود که عهدنامه بنویسد

و او را از یاس و بخط خویش ایمن گردانند و مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون گردانیده موسی مطمئن خاطر گشته
چون از صالح بن وصیف اندیشناک بود که مبادا در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان گماشت تا او را پیدا کردند و
در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آوردند و برای موسی می بردند جمعی رسیده سرش از تن جدا کردند و چون
سر صالح نزد مهتدی بردند گفت بپوشید و دفن کنید و با ورد خواندن مشغول شد و متابعان موسی سر صالح را
در نیزه کرده در بازار میگردانیدند و فریاد میکردند که هر که قصد ولی نعمت خود کند سزای او اینست آنگاه
سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه ست و خمسین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آن که با او
محاربات کردند و سرداران ایشان کشته شد بر وی غالب آمدند و خلع نموده به قتلش رسانیدند مدت
خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان حیاتش بقولی سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج علوی
زنگی نژاد که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده بر ساتیق آن ملک استیلا یافت
و نایره فتنه او مدتی مدید اشتعال پذیرفته در زمان معتمد منطفی شد بعد از آنکه بر بصره و ابله و غیر ذلک مستولی
شده بود ذکر بعضی از سیرتهای مهتدی بالله گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا
اوانی ذهب و فضه که در خزینه بود بیرون آوردند و همه را شکسته دنانیر و دراهم زدند و فرمود تا صورتی
که بر بساط و فراش بافته بودند محو کردند و هر بستری که رخصت شرعی به بسط آن مقرر نبود از میان برداشتند
و هر کس که خلفای سابق محبوس گردانیده بودند و در زنجیر کشیده بود بقتل آوردند و پیشتر از وی رسم چنان بود
که هر که به مطبخ می نشست روزی ده هزار درم خرج مطبخ میشد و چون او بر سریر حکومت نشست حکم کرد تا
در ترتیب مواید هر روز زیاده از صد درم صرف ننمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجرهای او صندوقی
مقفل یافتند گمان بردند که در آنجا جواهر نفیس است و چون سر آنرا بگشادند غلی و جامه پشمین یافتند و معلوم
شد که چون شب شدی جامه پشمین در بر کردی و غل بر گردن نهادی و تا روز بعبادت اشتغال نمودی نقلست
که پیش از کشته شدن به روز در وقت روزه گشودن گفت بار خدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل
و دعای مظلوم و دعای صایم در نزد تو مقبول است امید وارم که شر این جماعت که در مقام خلاف آمده اند از سر ما
باز داری و چون اراده ازلی بآن متعلق شده بود که مقتول شود زمام حکومت و خلافت در کف کفایت و
درایت معتمد آید فایده بر آن مترتب نگشت ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله چون معتمد خلیفه شد
ملک و ملت را رونقی بدید آمد و وزیر بدیر خویش عبد الله بن خاقان را وزارت داد و برادر خود موفق و مفلح ترکی را
باصناف عوارف اصطناع مخصوص گردانید و بدفع صاحب الزنج فرستاده ایشان با او محاربه نموده مفلح کشته شد
و موفق از جنگ گاه روی بواسطه نهاد و بعد از آن بشهر متوجه شده در آن موضع لشکریان او با مراض مبتلا
گشتند و چون بعضی مرده و برخی صحت یافتند بار دیگر ترتیب اسباب حرب پرداخته کشتیها مرتب گردانیده
باز زنگیان جنگ کرده منهزم شده با روزه رفت و آن موضع را لشکرگاه ساخته به تجهیز جیش و تهیه آلات حرب

و ادوات طعن و ضرب قیام می نمود که ناگاه آتشی در معسکر او افتاد و در آن زمان بادی صعب پیدا شده تمام لشکرگاه
بسوخت و مردم متفرق شده موفق بواسط رفت و از آنجا عنان عزیمت بسامره معطوف گردانید در خلال
این احوال یعقوب بن لیث بر عراق عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و به دیر عاقول نزول نموده موفق با لشکری
گران روی بوی نهاد و یعقوب از وی منهزم شده بعراق مراجعت نمود و تفصیل این قضیه در حکومت صفاریه مسطور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آن زمان که موفق بسامره قبه یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج
قوی شده زنگیان باطراف ولایت معتمد که بایشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج آوردند و اسیر و
قتل نمودند و انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاهی سنگین
بحرب او فرستاد و میان ابو العباس و صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و خلق کثیر
در آن معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده تا بسلیمان بن
جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند تا غلامان خاص خدم در دار السلام بیرون آمده
در یک فرسخی واسط فرود آمده چون بآن موضع رسید ابو العباس باستقبال پدر شتافته بشرف دستبوس
مشرف شد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری که آنرا صاحب الزنج منیعه نام نهاده بود آورد و چون بدان
موضع رسید جبرا و قهرا منیعه را تسخیر ساخت و لشکریان دست بنهب و قتل بر آوردند و اصحاب صاحب الزنج
خود را در بطائح انداخته خلقی کثیر در آب بمردند و جمعی به بیشهها گریختند و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده
به منیعه برده بودند هزار زن بمردم خود سپرد تا به وادیهای ایشان رسانند و چندگاه میان موفق و صاحب
الزنج محاربات واقع شد و اگر عدد مقتولان موفق و صاحب الزنج در سلک تحریر در آید قلم مشکین رقم و ارباب
خبرت بگزاف منسوب گردانند و بالجمله صاحب الزنج در آخر ایام حیات خویش روزی کوششهای مردانه میکرد
تا ستیز و آویز از حد گذشت و در آن روز چند نوبه اصحاب موفق امان بر وی عرض کردند و قبول نکرد و همچنان جنگ
میکوشید و مبارزی افگند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون
کسی با وی نماند بر وی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج مصحوب ابو العباس پسر خود بیش
ببغداد فرستاد تا گرد شهر بر آوردند و خروج صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائتین اتفاق افتاد و موفق
در بغداد وفات یافت و سرهنگان بعد از آن که او را در رصافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد به
ولایت عهد ابو العباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و معتضد بارسال رسل
و ادرارات لشکر یا نامسرور و خوشدل گردانیده در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرد و علما و فضلا
و قضات و اشراف و اعیان را حاضر گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد
خلع کرد و معتمد بعد از خود بی واسطه برادرزاده خویش معتضد را ولیعهد گردانیده در این سال بمدینة السلام
بغداد منادی کردند که هیچکس غیر از مسجد جامع در موضعی دیگر وعظ نگوید و منجمان و فال گیران در بازار ننشینند

و عمان را

و عمان را سوگند داده از ایشان خطها گرفتند که نسخ کلامی بر جال فاسقه نخرند و نفروشند **ذکر خلافت المعتضد
بالله ابو العباس احمد بن الموفق** و چون معتضد متولی امر خلافت شد فتنها تسکین یافته ولایت معمور گشت و زنجهار روی
بار زانی نهاد و اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بسیار بدار الاماره آوردند
گویند پیش از خلافت شبی در خواب دید که شخصی دست بر دجله دراز کرد و مجموع آب دجله در دست او مجتمع گشت و چون بگذاشت
بحال خود رفت و آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی گفت نه گفت من علی ابن ابی طالبم علیه الصلوات و السلام چون خلافت
بتو رسد با فرزندان من نیکویی کن و در بعضی نسخ مذکور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید علوی می گفتند سالی
سی هزار درم ببغداد پیش تاجری می فرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنه بغداد شنید که وجهی از طبرستان برای فلان
بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند و شحنه وجه مذکور را گرفته صورت حال را معروض معتضد گردانید معتضد
باز داد آن زر فرمان داده گفت شبی بخواب دیدم که بجایی میرفتم ناگاه بجسری رسیدم دیدم که شخصی بر سر جسر نماز
میگذارد و بخاطرم رسید که این شخص مردم را از عبور مانع می آید چون از نماز فارغ گشت پیش رفتم و بروی سلام کردم
جواب داد و بیلی بمن داده گفت خاک این زمین برکن و چون بیل زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود که من
علی ابن ابی طالبم و بعدد هر بیل که زدی فرزندی از فرزندان تو خلافت کند باید که بنجبا و اولاد من احسانی و انعام
نیز وصیت کنی تا ابنای مرا نیازارند آنگاه مرا ره داد که از آن جسر گذشتم و حافظ ابرو این قضیه را بر وجهی دیگر
آورده است لیکن مآل هر دو قریب به یکدیگر است آورده اند که معتمد در ایام خلافت خویش چند نوبه بر سر ارباب
خلاف و شقاق لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتمد خواست تا خطبا را امر کند که در
روس منابر بر معاویه بن ابی سفیان لعنت کنند وزیر تخویف او نموده گفت عوام اضطراب نمایند و معتمد بسخن او
التفات نکرده فرمود تا صحیفه را که مامون در معایب و مثالب معاویه نوشته بود حاضر کردند و میخواست که آنرا بر خلق
خواند آنگاه وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را از سر این کار بگذران که میترسم که فتنه حادث شود
قاضی بعرض خلیفه رسانید که اگر عوام بر مضمون این قضیه مطلع شوند و اندیشه خلیفه را در باره معاویه بدانند در حرکت
آیند معتمد گفت که در حرکت آید من بشمشیر او را ساکن سازم قاضی گفت با آل علی ابن ابی طالب علیهم الصلاة و السلام
چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مآثر ایشان نیز هست و دایم خروج میکنند و مردم را بمتابعت و بیعت
خویش میخوانند چون خلایق اوصاف ایشان بشنوند باطاعت و انقیاد آن جماعت راغب تر گردند و آن طایفه
نیز دلیر تر گردند و این معنی موجب فتنها شده در ملک خللها پیدا شود که تدارک آن مشکل نماید معتمد چون این
سخنان از قاضی بشنید متوهم شده آن نیت را از ملکی قوت بحیز فعل نرسانید **ذکر ظهور ابو سعید جنابی
قرمطی و فرستادن معتضد بالله عمرو بن عباس غنوی را بجنگ او** قرامطه نیز مجموع محرمات حلال میدانند با وجود
آنکه دعوی میکنند که ملائکه پیشوایان دیوان مخالف ایشانند و باعتقاد آن جماعت نماز عبارت از فرمان بردن
امام معصوم است و زکوة آنکه خمس بامام دهند و تعرا از نگاه داشتن اسرار العصوم کنند و زنا آنست که راز

نگاه دارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون یکی از روسای ایشان در مبادی ظهور خطی مقرمط نوشتی
لفظ قرامطه بآن طایفه اطلاق یافت و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مبسوط مذکور است و این مختصر گنجایش آنها
ندارد و بالجمله یکی از علما آن طبقه که او را ابو سعید جبائی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل
اسلام دراز کرده از بحرین بیرون آمده لشکر بقطیف کشید و صورت تصرف و تغلب ایشان حاکم بصره معروض
معتضد گردانید و معتضد عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد کرد و عباس بامر معتضد متوجه شد چون
ملاقی فریقین دست داد بعد از محاربه و مقاتله بسیار عباس با هفتصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید
بغیر عباس همه را بکشت و عباس را بعد از چندگاه رخصت انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که
از عباس بن عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید جبائی مرا اسیر کرد از حیات خویش نومید شده با ناخوش ترین وجهی
روزی بشب میبردم در اثنای آن ناامیدی رسول ابو سعید آمده بند من برگرفت و جامهای پاکیزه در بر من کرده مرا
پیش او برد و ابو سعید گفت هرچند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فایده بران مترتب نیافتم و در خاطر منست که ترا پیغامی
به معتضد دهم و هیچکس را در ادای آن لایق تر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تغیر و تبدیل باو رسانی ترا بگذارم
بشرط آنکه در آن باب ایمان مغلظ بر زبان آوری عباس گفت من سوگند خوردم که هرچه امیر گوید بهمان عبارت معروض
معتضد گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی چرا در نقض حرمت خود میکوشی و آب روی خلافت میریزی و در
خون خود در طمع می افکنی من مردی ام در بیابانی نشسته شهری از تو نگرفته ام و در سلطنت تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر
مجموع لشکر خود بجنگ من فرستی بر من ظفر نیابد زیرا که من با اتباع خویش به شدت و زحمت خو کرده ایم و بیابانیم
تو در باتین مشتمل بر گلها و ریاحین بسر برده و بناز و نعمت تو مصاری و حصاری و مسالک با صعوبت قطع کرده اند
و مانده و کوفته شده و از زندگانی خویش ملول گشته شاید که بمن برسند و بواسطه آنکه بی عذر باز گشته باشند لحظه
برابر من توقف نمایند آنگاه هزیمت غنیمت شمارند و اگر ایشان از دست من جان نبرند و اگر لشکر اندک باشد
حال اینست که تقریر کردم و اگر بسیار باشند در ابتدا از پیش ایشان بگریزم تا در تنگی پیش از عقب من بیایند
و در بیابانها هر روز در منزلی و هر شب جای قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبخون بر سر ایشان برم و انتقام کشم
و بر تقدیری که به حفظ و احتیاط بر آن جماعت با ایشان کردن نتوانند کشت غرض از این همه دردسر آنکه بجز
بی ناموسی تو چیزی حاصل نشود و اگر صرفه در دستان لشکر داری هرچند خواهی فرست و اگر صواب در تعرض من
ندانی دست از من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن را تمام کرد دو کس از اصحاب خویش مصحوب
گردانید تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا به بغداد رفته بخدمت معتضد مبادرت نمودم و معتضد چون مرا دید از
حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم در سر معروض گردانم در همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابو سعید را
تقریر کردم معتضد چنان خشمناک شد که من گمان بردم که بنفس خویش فی الغد بجنگ او خواهد شتافت و بعد از آن
نام ابو سعید نبرد و ذکر قرامطه نکرد و در زمانی که شنید که طایفه از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغوای میکنند

پس

پس سرهنگی را بجانب آنجماعت فرستاد و آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از سرهنگان ایشان را گرفته نزد معتضد آورد
و چون معتضد از امور مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت ترا ازین پرسش چه فایده از چیزی سوال نمای که تعلق بتو
داشته باشد خلیفه گفت آن کدام است قرمطی جواب داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بعالم بقا خرامید
عباس در آن حین دعوی خلافت نکرد و مردم متابعت ابو بکر کردند و بعد از آن عمر خلیفه شد و او در وقت نزع
مهم را بشوری گذاشته حواله نمود و میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد و در مهم خلافت عباس را هیچ
حساب نبود و اکنون اعتقاد شما آنست که عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی
شکسته او را یک دست و پا ببریدند و در روز دیگر دست و پایش جدا کرده گردنش بزدند مورخان در حیله
قتل از آن شخص گزافی نقل می کنند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند ذکر وفات المعتضد بالله و نبذی از سمات او
در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مایتین معتضد فوت شد زمان خلافتش نه سال و نه ماه و نه روز بود و مدت حیاتش
چهل و نه سال او مردی با شجاعت و شهامت بود و اما بخل مفرط و امساکی بی نهایت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از
وی در هراس بودند زیرا که بقلت رحم و سفک دما اتصاف داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی
کردی فرمودی که بقدر نصف قامت او گوی فرودی بردندی و مجرم را سرنگون در آن گو می افکندند و در خاک میکردند
تا جان میداد و بعضی از گناهکاران را بعذابهای گوناگون میکشت که استماع آنها موجب وحشت سامع میشود و او را
بنسوان میلی تمام بود و در عمارت نیز شغفی داشت گویند که در قصری معروف به ثریا چهارصد هزار دینار خرج کرده
کرده بود و غالبا در دفتر اول سمت گذارش یافته که مراد از دینار رطلاء احمر است و مقصود از درهم نقره است یعنی
نقلست که معتضد جمیله را در حباله نکاح آورد و بغیر از ظرایف هند و عراق و چین هزار هزار درم کابین بوی داد
و در زمان حیات ما شخصی از دانشمندان که قرض بحساب داشت دختری از اعیان به کابین هزار خروار
ابریشم قرمزی که قیمت آن از هزار درم بانکی کم باشد در حباله نکاح پسر خویش آورده فرق میان معتضد
و این دانشمند جز آن نبود که معتضد صداق عروس را تمام تسلیم نمود و این دانشمند یکبار ابریشم نداد
و نداشت که بدهد راقم حروف گوید که صرف دنانیر در عمارت و خواج دراهم جهة ازاله بکارت به بخل
و امساک بی نهایت منافات ندارد و تمهید این مقدمات سبب آنست که اصحاب حسد فی جیدها حبل من مسد
که نسبت باین کمینه غباری در خاطر دارند یمکن که اعتراض کنند که خلیفه که از سر این همه زر تواند گذشت
چگونه او را ممسک توان گفت در مروج الذهب مذکور است که در سنه ثلاث و ثمانین و مایتین شخصی بر صور
مختلفه در قصر خلافت به معتضد ظاهر می شد چنانچه گاهی با محاسن سفید ملبس بلباس رهبانان خود را بنظر او
می نمود و گاهی بصورت جوانی خوب صورت بروی حمله میکرد و نوبتی بصورت تجار خود را منظور نظر او
میگردانید و گاهی با تیغ کشیده بدید می آمد و بعضی از خدم او را میزد در وقتی که ابواب قصر مسدود بود
معتضد این شخص را در بام کوشک و صحن دار الخلافت میدید و این قضیه عجیبه در میان خاص و عام اشتهار یافت

بعضی گفتند این شخص شیطانیست که قصد اعضای معتضد دارد و برخی بزبان آوردند که جنی است مومن که
خود را باین صورت می نماید تا معتضد از افعال ذمیمهٔ خویش مترجر و مرتدع گردد و زمرهٔ اظهار کردند که
یکی از خدم وی را بعضی از جواری وی تعلق پیدا شده و آن خادم دست در حیل و نیرنجات زده و طلسمات
پیدا زد و باین هیأت در می آید و معتضد ازین قضیه بغصه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و دو کاتب بعض
از خدمتکاران خود را بشمشیر گشت و بعضی از ایشان را بدجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید و قوبالبلا
علی الجنی ذلک والسبب الموجب له والحیل فیه وما قال الفلاسفة فی ذلک وما حکی عن افلاطون فی هذا المعنی **ذکر**
خلافت المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد بالله در زمانی که معتضد وفات یافت مکتفی به رقه رفته بود و قاسم
بن عبدالله وزیر مکتوبی باو نوشت که مشتمل بر تعزیت پدرش و تهنیت خلافت آن بود و مکتفی چون خبر وفات
پدرش شنید از رقه به بغداد آمد و مردم به تجدید بیعت او پرداختند و فرمود تا مساکنی که معتضد را که جهة تعذیب خلق
مهیا ساخته بود منهدم گردانند و بروایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست عطا و بخشش برآورد و محبت
او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت مکتفی قرمطه بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته یحیی بن ذکرویه در آن
زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شده یحیی در یکی از معارک بقتل آمد و قرامطه
بعد از کشتن یحیی بحسین بیعت کردند و حسین دعوی کرد که من اولاد عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادقم ع
و خالی بزرگ در روی داشت و میگفت این آیه سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی مدثر خواندی و گفتی مدثر که
در قرآنست عبارت از عیسی است و یکی از غلامان خود مطوق نام نیل اشتران مسلمانان را تفویض بوی کرده اکثر
ولایات را مسخر کرده و او را بر منابر امیرالمؤمنین میخواندند و مقصود از صاحب الشامه که در تاریخ وارد است
اوست و صاحب الشامه یکی از امرای خود را که صاحب الخال می گفتند به بعلبک فرستاد و او بعلبک را گرفته در آن
دیار قتل عام کرد و در آنجا به یکی از ثغور شام توجه نمود و میان هر دو فریق بمصالحه انجامید و اهل قلعه را امان
داده چون دروازه ها را گشودند صاحب الخال بنی هاشم را از میان ارباب حصار جدا کرده گردن زد و بعد از آن
دیگران را کشته در آن دیار دیار نگذاشت و در بحیره نیز قتل عام کرد چنانچه زنان و کودکان شیرخواره را بقتل
رسانید و پس از استیلا بر طبریه هر شهری را که مسخر ساخت مردان را کشته زنان و کودکان را باسیری می برد و طرق
و مسالک شام مسدود شده نفیر عام برآمد و این اخبار ناخوش به مکتفی رسیده پرتو التفات بر دفع شر قرامطه
انداخت و پس از جمعیت لشکر بار دیگر خبر نا ملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه میان او و امرا و
سرداران شام و صاحب الشامه جنگها واقع شده بعضی از خدم خاص و قایدان سپاه در معرض فنا آمدند مکتفی با صد
هزار سوار بنفس خویش روی بشام نهاده برقه رسید و آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان با لشکران گران
در مقدمه فرستاد و محمد شاه و صاحب شامه را شکسته خدمتش را منهزم ساخت و عاقبت الامر با سیصد و شصت کس
که بشر و مطوق و صاحب الخال از آن جمله بودند گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود مکتفی بدارالسلام مراجعت کرد

و اسیران را نیز به بغداد بردند و همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب الخال
ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد برانگیخته قوافل حجاز را کشت و اسیر کرد و مکتفی لشکرها بجنگ او فرستاد
و او را نیز از میان برداشت و به تفصیل بقایای قرامطه و رفتن ایشان بمکه و بردن ایشان حجر الاسود را
در تواریخ مشهوره مسطور است و هر که مایل باشد که بآن اطلاع یابد رجوع بآن کتب نماید و مکتفی در ذی قعده
سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده
روز بود و مدت عمرش سی و سه سال و شش ماه **ذکر خلافت المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله**
چون مکتفی وفات یافت امر خلافت بسعی حسن عباس که از وزرای عالی مقدار بود و در سیزدهم ذی قعده
سنه خمس و تسعین و مائتین بر مقتدر قرار گرفت و در مبدا خلافت او حسن بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد
بن داود الجراح و بعضی امرا اتفاق نموده عبدالله بن معتز را بخلافت برگرفتند و به مقتدر پیغام دادند که از سرای
خلافت بمنزل دیگر نقل کن و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از خواص مقتدر را از خلع او سرباز زدند و با قوم
مخالفت پیش آمدند میان هر دو فریق مقابله و مقاتله پیش رفت آخر الامر مونس خادم غالب گشته عبدالله بن معتز را
که المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شد و در خانه ابن الجصاص متواری گشت و امرای او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل
و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر اکثر امرا ابن معتز را پیدا کرده بقتل رسانیدند و در همان چند روز عبدالله
بن معتز را گرفته بدار الخلافه بردند و مرگ عبدالله در سرای مقتدر ظهور یافت او را در زیلویی پیچیده باهل و عیالش فرستادند
و چون مقتدر بر سریر سلطنت متمکن گشت زمام اختیار ملک و مال در کف کفایت ابن فرات نهاده خود بلهو و لعب
و طرب معاشرت با زنان مشغول شد و ابن الفرات وزیر نیک نفس سخی بود گویند سلیمان بن حسن بن مخلد با وجود
سابقه صحبتی و معرفتی که پدر او را با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی می ورزید و در آن اوان خطوط
سلیمان که به محمد بن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و خود
این مکاتیب را از مقتدر پنهان داشت و پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را می ستود تا بحسن اهتمام او سلیمان بمنصبی
کرامند یافت و با این همه احسان و اشفاق سلیمان صنایع و عقار ابن الفرات و اموال خویشان و متعلقان او را
بتفصیل بر رقعه نوشته معایب وی قلمی کرده خواست که بعرض خلیفه رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت
عزل کرده منصب او را با بوالحسن احمد بن عبدالحمید دهند و سلیمان این رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات
حاضر شد و بوقت نماز گزاردن رقعه از آستین او افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا برگرفته و مطالعه
کرده فی الحال بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن واقعه زحمت بسیار
بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم کرده رقعه باو نوشت مضمون آنکه من در حقیقه تو تامل
نمودم سعایت ولی نعمت بر تو مبارک نیامد اکنون از سر جریمه تو در گذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد
ارباب مروت از لوازم است باید که بی دغدغه متوجه شوی تا به تدارک مافات قیام نموده آید و چون سلیمان

بخدمت الوزات رسید وزیر دو هزار درم باو بخشیده عمل سابق نیز بوی داد و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبید
بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه الصلوة والسلام الملقب بمهدی در مغرب زمین
خروج کرده و خاندانهای قدیم را برانداخت و از فرزندان او معز الدین الله به ممالک مصر استقلال یافت و تا
مدتی این دولت در دودمان علویه اسماعیلیه باقی بود **ذکر قتل حسین بن منصور حلاج قدس سره** در زمانی که مقتدر
ابن الفرات را عزل کرده وزارت به حامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل این مجمل آنکه حسین
بعد از آن که با سهل بن عبد الله تستری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسین نوری محبت داشته بود و اظهار کرامات
کرده دعویهای بلند نموده با حامد بن عباس در ایام اختیار او گفتند که جمعی از علمای زمان دار الخلافه را [illegible]
و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نموده که مردی پیدا شده و دعوی کرامات میکند در صیف میوهای
شتوی و در شتا میوهای صیفی ظاهر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم و جنیان مسخر منند و نیز گفته که یکی از بنی هاشم میگوید
که حسین منصور حلاج خداست و من پیغمبر ویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفته بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند
که ما و آییان چنینیم و نزد ما بصحت رسیده که حسین خدایست و مرده زنده میکند و چون از حسین پرسیدند از این حال
منکر شده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پیوسته نماز میگذارم و روزه میگیرم و بغیر از
اعمال خیر چیزی ندارم حامد در باب قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند تا جرمی که موجب کشتن باشد بر وی ثابت
نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر این خبر را شنیده علی بن عیسی را که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی
حسین را از خانهٔ نصر حاجب که در آنجا محفوظ بود بمجلس خود طلبیده با او خطابی درشت کرد حلاج گفت بر این سخن
کلمهٔ دیگر میفزایی والا زمین را گویم که ترا فرو برد و ابن عیسی ازین سخن متأثر شده از مناظرهٔ او استعفا نموده حسین را
بحامد سپردند در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج بود و خوش لهجه و نیکو عبارت بود بمجلس
حامد بن عبد الله آوردند و حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نموده ضعیفه گفت که حسین بن منصور در شأن
من اضاف الطاف ارزانی داشته بود و فرموده که ترا به پسر خود سلیمان که اعز و ارشد اولاد منست خواهم داد لیکن که
میان خود و سلیمان چنانچه رسم زنا شوهریست بحثی واقع شده کار بجایی نرسد یکروز بنیت صوم کن و بر بالای بام رفته
بر خاکستر نشین و به نمک روزه بگشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج او نیامده باشد بخاطر گذران که من دانا و بینا ام
دیگر آنکه روزی دختر حلاج بمن گفت که پدرم را سجده کن من گفتم سجود مخصوص بحضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده
گفت چنین است اما در زمین خداییست و در آسمان خدایی دیگر آنکه حجاج مرا از درم طلب داشته و در آن خانه
که نشسته ام فرشی بغیر بوریا نبود با من گفت که از زیر این بوریا هرچند زر خواهی برگیر اشارت بزاویهٔ خانه کرد و من
بآن موضع رفتم و بوریا برگرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و بیم و هراس بر من مستولی گشت
و آن عورت امثال این کلمات گفته همگی بمجرد قبول قول او حکم بر قتل حلاج کرد و سبب قتل او آن شد که سطری چند
یافتند بخط حلاج که هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر او باشد در سرای خویش مربعی سازد

و آن جا را از نجاسات نگاه دارد و در آنجا هیچکس نگذارد و چون ایام حج رسد آن خانه را طواف کند و مناسک زیارت
بیت الله چنانچه معهود است بجای آورد و بعد از آن سی یتیم چند را بآن خانه در آورده نیکوترین طعامی که او را
دست داده پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت یتیمان کرده دست آنجماعت را بوسه دهد و هر یک از آن
ایتام را پیرهنی در بر کرده هفت درم یا سه درم بخشیده این عمل او قائم مقام حج باشد و چون این سطور بدست حامد
افتاد فرمود تا علما و قضات حاضر گشتند و کلمات مذکوره را بر ایشان خواندند ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که این
سخنان پریشان را از کجا نوشتی حلاج گفت از کتاب اخلاص که تصنیف حسن بصریست در بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که حلاج گفت در فلان کتاب از تالیف ابو عمرو عثمان مکیست و علی ای التقدیرین قاضی ابو عمر گفت ای کشتنی این کتاب
را که تو نام بردی ما دیده ایم این نوشته در آنجا نیست و چون ابو عمر این سخن گفت حامد وزیر قاضی را گفت
که چون ترا او را کشتنی گفتی فتوایی بنویس که خون او مباح است و ابو عمر هرچند درین باب تأمل نموده حامد از
حدیث خویش در نگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند به اباحت خون حسین حلاج فتوی نوشت و
سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مذکور است که شیخ جنید قدس سره فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است
خلاف واقعست زیرا که خدمت خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و سایر علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که
پیش از قتل حسین منصور بپانزده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی تکمیل یافت
صورت واقعه معروض مقتدر گشت فرمان داد تا بمقتضای شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با شحنه گفت که حلاج را
بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه نمیرد دست و پای او را بریده سرش را از بدن جدا کن و بر سر جسر بیاویز
و کالبد او را سوخته و خاکسترش در دجله ریز و باید که گوش بسخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف ننمایی اگر گوید بجای
آب دجله و فرات زر و سیم بجای آب روان گردانم و شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر
گرد آمدند و چون سیاط ششصد تازیانه بر سر حلاج زده حلاج گفت من نصیحتی دارم که اگر آنرا به خلیفه رسانی فردایی
با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه با حدیث وی اعراض نموده حسین خاموش گشت تا هزار تازیانه باتمام رسانیدند و
در آن میان آهی نکرد آنگاه جلاد دست و پای حلاج را ساخته جسدش را سوخته خاکسترش را در دجله ریخت و بحسب اتفاق
بعد از قیل و قال قتل حسین منصور آب دجله زیاده شده مریدان حلاج گفتند که سبب زیاده شدن آن آب از ریختن
خاکستر اوست در دجله بر ارباب صدق و صفا مخفی نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی از
مشایخ عالیمقدار به علو مرتبه او قائل شده کلمات وی را که بحسب ظاهر موافق شرع شریف نبوده تأویل کرده اند و
تفصیل آنها مناسب بسیاق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبهٔ مخلوع بار دیگر باراده ملک قادر**
در سنه سبع و عشر و ثلاثمایه مونس خادم و ابو الهیجاء بن حمدان و غیرهم از امراء در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را تکلیفات
نمودند و او باسترضای خاطرها کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان داد و گفت که بغی و طغیان
عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند و مظفر بن یاقوت

که منصب حجابت داشت با طایفه از خواص خدم گریخته در زوایای مختفی گشتند و مونس خادم با سایر امرا برای خلافت
در آمده مقتدر با متعلقان او را از خواهر و مادر و عیال بمنزل خود فرستاد و امرای عاصی بعد از تقدیم مشورت محمد بن
معتضد برادر مقتدر را حاضر ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب دادند و قاضی عمرو را پیش مقتدر فرستادند
تا خود را از خلافت خلع کند آنگاه عاصیان در عقب قاضی نزد مقتدر رفتند و مونس با مقتدر را از هر گونه حکایات
گفته مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت مقارن این حال بازوک مفتن که یکی از سرداران معتبر بود حجاب
و بعضی از مقیمان دار الخلافه را گفت که خیام خود را ازین سرای خلافت برکنده بفلان موضع برند و آن جماعت را این سخن
دشوار آمده بعد از دو روز ایشان مکمل و مسلح برای خلیفه نو آمدند و مرسوم طلبیدند و بازوک چون نخواست
که در مبداء حال میان او و آن طبقه وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض ایشان مشوید و آن طایفه
بعجز برای قاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند قاهر با بازوک گفت که این جماعت را از دار الخلافت بیرون برده
در استمالت و خوشدلی ایشان سعی نمای و بازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح مکمل آمده اند خواست که بگریزد
اما از دست نیافت و کشته شد و هواخواهان مقتدر را از آنجا بدوش بیرون آوردند و بدار الخلافت رسانیده به تجدید
با او بیعت کردند و مقتدر رجعه قاهر امان نامه نوشته در ظل حمایت خویش او را جای داد گویند که مونس خادم بخلع مقتدر
راضی نبود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخته فوجی از ملازمان آن آشیان خلافت تحریک نمود و همه مخالفان را بر
انداخت و مقتدر بعد از استیلای برادر خود قاهر را محبوس گردانیده آنچه محتاج الیه بود مهیا ساخت **ذکر کشته شدن
مقتدر و شرح بعضی از صفات** او راویان اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر بر بداندیشان استیلا یافت شرط اعزاز و تربیت
مونس خادم بجای آورد و مرتبه او را بلند گردانید و مدتها میان ایشان طریق وداد و صفا مسلوک بود تا در سنهٔ عشرین
و ثلاثمایه به مونس رسانیدند که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن تو دارد و مونس بدگمان شده
در این اثنا امری دیگر وقوع یافت که تایید این معنی میکرد و استیحاش مونس روی در تزاید نهاد و بی رخصت مقتدر بجانب
موصل روان گشت و طایفه از منتخبه و خواص او در این سفر مخالفت نمودند و مونس از راه یکی از مخصوصان خویش را
برسالت نزد مقتدر فرستاد و چون او به بغداد رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست فرستاده گفت
جز با خلیفه نگویم و با آنکه پیر و آنچه خلیفه با و رسید که با وزیر بگوی هم نگفت و حسین بن قاسم وزیر فرستاده را دشنام داده
به حبس و مصادره وی امر فرمود و گفت تا سرای او را غارت کردند و مونس از رفتن تانی نموده منتظر آن می بود که مقتدر
استمالت نامه روان کند و در مقام عنایت آمده او را باز گرداند و چون بخلاف آنچه چشم میداشت ظاهر شد
مونس تا موصل هیچ جا توقف نکرد و در اثنای این احوال حسین وزیر با ابنای حمدان که در موصل زمام دار
بودند رقعه نوشت که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن میسر نشود باری نگذارند که در آن دیار آرام
گیرد و پسران حمدان بحرب مونس اتفاق نمودند الا داود که گفت با مونس جنگ کردن مصلحت نیست چه مونس در
ذمه داود بن حمدان حقوق فراوان داشت و عاقبت برادران او را فریفته با خود یار ساختند و قبل از محاربه گفت که

از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان من درباره مونس متعاقب و متواتر بوده و از آن می ترسیدم
و می اندیشیدم که روزی جنگ تیر بمقتل من آمده شآمت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد
از شصت قضا خدنگی جانستان زروح بستان بر آن مسلمان رسیده بپالین راست آمد و ابن حمدان با آنکه سی هزار
کس داشت از معرکه مونس خادم که هشتصد نفر بیش نبودند منهزم گشتند و بغیر از داود و ابنای حمدان کسی کشته نشد
و مونس مدت هفت ماه در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر بجهت
مبالغه و الحاح امرا و خواص بعزم حرب مونس از شهر بیرون رفته صف پیراست و لشکر خلیفه روی گردان
شده در اثنای آن جمعی از مغاربه ظفر یافته قصد کشتن وی کردند و هر چند گفت من خلیفه ام فایده بر آن مترتب
نیافته سر او را از بدن جدا کردند و پیش مونس بردند مونس بسیار بگریست و قاتلان را توبیخ و سرزنش نمود که
چرا بی رخصت من بر قتل او مبادرت نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه بود و زمان
حیاتش سی و هشت سال و پنج ماه و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روزه داشتی و به رفق
و مدارا از خلق نیکو با خلق زندگانی کردی و در ایام دولت او وزرا و جواری و نسا دخل در امور ملکی می ساختند و یکی
از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می نشست و علما و فقها با او هم زانو بودند و مقتدر در اوقات اقتدار دوازده
بار منصب و عزل وزیران فرمان داده هیچکس از خلفای سابق بمثل او بر سریر خلافت ننشست و هر چه آبا و اجداد
او ذخیره کرده بودند وی بذل کرد نقش خاتمش بروایتی این بود که **الحمد لله الذی لیس کمثله شی** و عباس بن حسن
و ابن الفرات و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت رسم وزارت وی
بجای می آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که برخی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را هزار ورق
نوشته اند **ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد** و چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت
او تاسف کرده خواست که با پسر ابو العباس بیعت کند و ابو یعقوب اسحق بن اسماعیل که یکی از عظمای دولت
بود گفت که اکنون که خدای تعالی ما را از خلیفه که مادر و خاله و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاص
داد با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنیم و بخدا سوگند که ما رضا ندهیم الا بحکومت مردی عاقل که بخود تدبیر امور
اندیشد و ما را نیز در مزاج او تصرفی باشد و بعد از تقدیم مشورت با برادر مقتدر قاهر بیعت کردند و مونس کاره
بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و بلیق حاجب و پسرش علی بن
بلیق بدی نیندیشد و با ایشان تعرض نرساند و در آن باب عهدنامه نوشتند و آنرا بامضای اعیان و اشراف مذیل
ساخت و چون خلافت به قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده منصب وزارت را با و داده و منصب
حجابت که ترکان او را اتک آقاسی گویند به علی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر مختفی
گشتند و قاهر مادر مقتدر را که بعلت استسقا مبتلا بود به محصلان سپرده مطالبه کرد و او را سرنگون آویخته آنچه
داشت بستد و تکلیف کرد که آسیا و ضیاع که وقف فقرای مکه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن

آنها آمده کسی آنها را نخرید تا آنکه لشکریان بعوض مرسومات خود بر گرفتند بعد از آن قاهر اولاد مقتدر را بیدا
کرده تجملات نمود و این حرکت بروی مبارک نیامد مصدق این مقال آنکه بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی از امرا
صاحب اختیار مثل مونس و غیره نقاری پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر ایشانرا فرصت نداده مونس و بلیق
و ابن پسر علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق داشت روی پنهان کرده در ایام
اختفا گاهی بصورت کوران و گاهی بلباس زنان بخانه جمعی از امرا کتابت محبت میورزید تردد می نمود
و قبایح افعال قاهر را از غدر و مکر و عهد و متعدد از ایمان مغلظ و غیر ذلک بر می شمرد و درین اثنا مبلغ دویست دینار
بمنجمی داد تا با سما که در آن زمان مقدم اتراک بود گفت که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که
امسال نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسین بن هارون و ابن مقله بسیما زلیفته تا از قتل قاهر
نشان خشونت آمیز وحشت انگیز با او گفت القصه اسباب بلیت و محنت قاهر دست در هم داده ترکان اتفاق
نموده او را میل کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زنده بود و پنجاه و دو سال عمر داشت و یکسال و شش ماه و شش روز
خلافت کرد و او ظالمی سفاک و متهوری بیباک بود و محمد بن علی المصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من
خلوتی کرده و حربه در دست گرفته گفت هرچه از تو پرسم راست بگوی و الا ترا سیاست کنم من دل از جان برگرفته گفتم
آنچه دانم بر قانون صدق و صواب جواب گویم و باز در آن باب مبالغه نموده گفت که اوضاع و اخلاق و اوصاف
خلفای عباسی را بترتیب بی زیاده و کم بیان کن گفتم بشرطی که از بأس و سخط امیر ایمن باشم فرمود که اگر راست گوی
در امان باشی گفتم که ابو العباس دلیر بود و در سفک دما بمرتبه بود که اگر روزی نکشتی هزار کس فرمان دادی از آن
پاک نداشتی و امرای او بر عمالیکه مستولی بودند همین شیوه مرعی میداشتند و با این صفت مذموم موصوف بود
و به جود و احتشام مسافت ارکان دولت و اعیان مملکت در آن امر متابعت وی می نمودند گفت منصور چه حالت
داشت گفتم اول کسی که میان اولاد عباس و آل علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام وحشت انگند و فتنه پیدا
کرد او بود و بیشتر از وی میان ایشان سر موئی نقاری نگنجید و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانید و
بنجوم عمل کرد او بود و از آن جمله بوبخت مجوس منجم بسعی او ایمان آورده ملازم دار الخلافه شد و در زمان منصور کتب بسیار
از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آنها بمقتضای فرمان او به لغت عربی نقل
کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل ازین رسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که
خدم و موالی خویش اعمال جلیله مفوض فرمود و مراتب رؤسای عرب و مناصب ایشان ازین جهت روی در
نقصان آورد قاهر گفت که از مهدی مرا خبر کن گفتم او کرمی بی نهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او بآن سنت
حسنه قیام نمودند و هرگاه سوار شدی بدرهای دنانیر و دراهم همراه او بردند تا هر که در راه چیزی می طلبید بعطای او احتیاج
می یافت و در زمان دولت او زنادقه ظهور یافته داد در قلع و قمع آن طایفه خود را بتقصیر و تهاون معاف معذور
نداشت و او اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند و بر معاندین ملحد با تمامت

حجت

حجت و براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات هادی شمه بگوی گفتم هادی پادشاهی متجبر و متکبر بود و او فرمود که پیادگان
با شمشیرهای برهنه شهره پیش وی میرفتند آنگاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم بر حج و غزا مواظبت نمود
و در راه پلها و برکها و قصور احداث میکرد و بر و احسان او بخاص و عام رسید و مدن و امصار بنا نهاد و رعایا از افعال
جمیله اقتدا برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بر انواع اعمال خیر اقدام نموده در راه حرم حوضها و
برکهای سرپوشیده ساخت و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه ایست که در میدان بگوی
بازی شروع نمود و شطرنج باخت و بجهت شطرنجیان علوفه و مرسوم مقرر فرمود و ایام خلافت او را بواسطه
نضارت و کثرت خیر و رفاهیت و ارزانی نعمت عروس ایام می گفتند قاهر گفت در اعمال ام جعفر بسطی نکردی گفتم
در آن باب بشیوه ایجاز راه سلوک داشتم محمد بن علی گفت که چون عذر بر زبان من جریان یافت قاهر حربه را گرفته
در حرکت آورد و من صورت موت را در نظر خود عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک موتست که مامور بقبض
روح من شده بعد از آن تفحص کرده گفت مرا از حیات خویش ملول گشته گفتم چگونه یا امیر فرمود که آثار زبیده ام
جعفر را به تبیین و تفصیل بیان نکردی گفتم صفات حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست او آنکسی است که در احداث
آثار و منازل و بقاع و غیر ذلک سعی بلیغ کرد و در طریق مکه مبارک هزار هزار و هفتصد هزار دینار صرف نمود و اول کسی است که
بترصیع اوانی ذهب و فضه امر فرمود و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرد محمد بن علی گوید که بعد از آن که تفاصیل
خیرات زبیده کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او میل بغلامان امرد بسیار
دارد فرمود تا کنیزکان خوب صورت طرفه منظر ترتیب داده عمامها بر سر نهادند و مناطق بر میان بستند و اثواب قیمتی
مردانه پوشیدند و بعضی از ایشان تاجهای مکلل بدرر و جواهر بر روس نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت را
مقبول طبع شده ایشانرا بغلامیات موسوم گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده با غلام خوب
صورت خود گفت ای غلام قدحی شراب بیار تا بروی غلامیات درکشیم فی الحال جواری احسن الوجوه بهیاتی که مذکور شد حاضر
گشتند و جام شراب مانند یاقوت مذاب یکی از آنها پیش آورده قاهر آنرا آشامید و باز گفت بر سر وقت خود رو گفتم
یا امیر چون مامون بر مسند خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان از العوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص داده
از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در تمشیت امور ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسان کرده چون
از تنظیم مصالح ملک فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و چون وصول بعراق عرب و توطن در بغداد نمود اکثر اوقات
مجالست با علما و فقها و متکلمین و ارباب بحث و جدال اتفاق افتادی و این طبقه را معزز و مکرم و مرفه و محترم داشتی و گفتی
اکثر الناس عفوا و اکثرهم احتمالا و احسنهم معذرة و اجودهم بالمال و ابذلهم بالعطاء و اتبعه وزراءه و اصحابه فی فعله و سلوک سبیله
و ذهبوا مذهبه و معتصم در بیشتر کارها در ایام دولت خویش تتبع برادر کردی و در آلات مجلس و لبس طاقی شبیه بملوک عجم نمودی
و دست عطا و بخشش نگشادی و واثق در زمان خلافت او فتنه ساکن و طرق از دزد و دواعی ایمن بود محمد بن علی گوید که
چون بذکر متوکل رسیده بعضی حالات او معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم و گویا خلفای سلف را معاینه دیدم آنگاه [illegible]

و او گفت اگر میخواهی بمنزل خویش رو و چون برخاسته روان شدم دیدم که قاهر حربه بدست گرفته از عقب
من می آید بخدا سوگند که گمان بردم که مرا به آن حربه از پای درخواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه حرم گشت
به حیات خویش امیدوار شدم و سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکرگذاری بجای آوردم و در زمان
چند روز دولت او به پایان رسید نقلست که قاهر بعد از قلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد
گدایی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ دید که چیزی طلبد فرمود که این شخص در ایام جوانی در تضییع آیین الهی کوشید
لاجرم خدای تعالی او را در اوقات پیری ضایع گذاشته ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر
در زمانی که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از یاران بآنجا رفته بخلافت بر وی سلام کردند و چون بر سریر
خلافت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله در شأن دشمنان خویش که بجای
او بدیها اندیشیده بودند نیکویی و احسان کرد و پیوسته میگفت که من در آن اوقات که متواری گشته بودم
با خدای تعالی عهد کرده بودم که ایذا بکسی نرسانم و چون اندکی از وزارتش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امرا
نوشته او را به بغداد طلب داشت و اعدا از دست یافته این صورت را بعرض راضی رسانیدند و راضی ازین معنی استفسار
نموده ابن مقله منکر شد و بعد از آن که خط ظاهر گشت راضی در خشم رفته فرمان داد که تا دستش را ببریدند
هرگاه خط شکلی بینی جهد کن تا بیرون خط باشی و در حین قطع ید هر چند ابن مقله فریاد میکرد که ببرید دستی را که چندین
مصحف نوشته است دست از وی باز نداشتند و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و هر سه نوبت
سفر کرد و بخدمت سه خلیفه قیام نمود و بعد از فوت سه بارش دفن کردند و کسی از علما زمان او در آفاق اشتهار داشته
و در حین خلافت راضی شخصی در نواحی جنابیان دعوی نبوت کرده شعبده‌ها بمردم نمود و خلقی کثیر متابع وی شدند و هر که بوی
نگروید بدستش کشته گشت و آن باطل جمعی نامعدود از پای درآورد و در اواخر الایام حاکم جنابیان بر وی ظفر یافته
او را و اکثر متابعانش را بقتل رسانید بصحت پیوسته که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود و شکلی خوب و تقریری عذب
داشت و اهل دانش و ارباب فضل در مجلس خویش طلبیده اعزاز و احترام می نمود و فن تاریخ و علم انشا نیکو میدانست و در
بذل و سخاوت وجود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت به جلسا و علما وافر العطا و کثیر الاحسان بود و روزی یکی
از خویشان او را ملامت کرد و راضی گفت من در امر سخاوت تقلید سفاح میکنم چه هرگز ندیدم که مطربی بی کسوه و صله
از مجلس او بیرون رفته و ندما به حقیقت برادران ما اند که خاطر ما را به لطافت و ظرافت مسرور میگردانند ما نیز دل ایشان
به بخشش و انعام شادمان می سازیم و کثرت انعام او بمرتبه رسید که بعضی از ندما از کثرت شرم و حیا بمجلس او کمتر
میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مکحول مخلوع در حین قتل مونس و بلیق و پسرش
اموال ایشان را گرفته ذخیره نهاده است بدین سبب فرمود که وی را بعذابهای گوناگون تعذیب نمودند و چون
کذب و معایب ظاهر گشت راضی بر قاهر ترحم نموده جلیس و مصاحب خودش گردانید و لطف و تفقد راضی روز بروز
درباره قاهر از دیاد داشت تا آن زمان که از چشم عنایتش انداخت و سبب رنجش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت

در غایت نزاهت مشحون بانواع اشجار و اصناف گل و ریاحین و صحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس
و غیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت در آن موضع دلکش شراب خوردی و چون منصب سلطنت براضی انتقال کرد
او نیز در آن مکان که از فرادیسش نشان میداد به لهو و سرور و عیش و حضور اشتغال می نمود و در آن زمان که بسبب
پسر قاهر پیر راضی آمد و با او گفت مرا در این بستان گنجیست و ما یقین بموضع آن نداریم و چون امیر در شأن من
این همه الطاف و اعطاف مبذول داشت بچه دارم فدای او میکنم و راضی آن بستان را بشب کاویدها پیمایند و
هیچ نیافت و صورت حال را با قاهر گفت و پرسید که ترا چه چیز باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت که حسرت
سرور تو به تفرج آن حدیقه روشن شود اکنون هر چه میخواهی میکن که من بمقصود رسیدم بنابرین تا هر دو مقهور
راضی شد و مهم او بطلب سوال قرار یافت و در سنه تسع و ثلثمایه راضی بعلت استسقا وفات یافت مدت
خلافت او شش سال و ده روز بود و در زمان حیوتش سی و دو سال ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر
و چون راضی وفات یافت بجکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط به بغداد فرستاد تا بنی هاشم و عباسیان و علما
و اشراف و اعیان با یکی از اولاد عباس که شایسته خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت
صلاح چنان دیدند که زمام مهم سلطنت را در قبضه اقتدار ابراهیم بن المقتدر رسانند و چون خواستند که با او بیعت
کنند گفت من بی رضای عم خود قاهر این کار را اختیار نمی کنم چه تا آن غایت قاهر مکحول خود را از خلافت خلع نکرده بود
این سخن بقاهر رسیده در شأن متقی دعای خیر گفت و با او گفت از برادرت راضی نسبت با من حیف و تعدی بسیار
ظهور یافت اما بواسطه ادب تو در استقلال داشته خود را از خلافت خلع کردم بعد از آن ابراهیم متصدی امر حکومت
گشت بجکم کسان به بغداد فرستاد تا آنچه تعلق بخلیفه میداشت از اسبان رهوار و اشتران شرفتار و امتعه نفیسه جهت او
در حیطه تصرف آوردند و بجکم بعد ازین بی ادبی باندک زمانی بقتل رسید تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان ابو عبد الله
بریدی که سرداری صاحب وجود بود در بصره با بجکم اظهار مخالفت کرد و بجکم توزون را از خواص خویش که بمزید مهابت
و مروت اختصاص داشت با جمعی از مردان صف شکن از واسط بجنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه
واقع شده نخست توزون منهزم گشت و این خبر بسمع بجکم رسیده بنفس خویش بجانب ابو عبد الله توجه نمود
تا از وی انتقام کشد و در راه شنید که بنهاوند صعب دست داده توزون غالب آمد و چون خواست که
بواسطه مراجعت نماید با او گفتند که در این نزدیکی شکارگاهی خوبست هوس صید بر ضمیرش مستولی شده با
شرذمه قلیل عنان عزیمت بر آن جانب معطوف گردانیده ندانست که صیاد اجل در کمین مرغ روح اوست
مقارن این حال مسموع او شد که جمعی از اکراد به استعداد فراوان در فلان موضع منزلی دارند شره و حرص او را
طامع آمد و خواست که ایشان را غارت کند آن جماعت از عزیمت او آگاهی یافته گریختند و بجکم کردانرا
تعاقب نموده بشخصی از آن قوم نزدیک رسید و تیری بروی انداخته خطا شد دیگری هم انداخته بگردنش نرسید
ازین صورت خشم بر بجکم استیلا یافته از عقب کردان تاخت درین اثنا غلامی از اکراد تیری بر تهی گاه زده

یکم بر زمین افتاده غلام مهم او با تمام رسانید و بعد از کشته شدن بجکم امارت جیوشش بر ابو عبد الله قرار گرفت
و چون او بر دست ناصر الدوله بن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید و توزون امیر الامرا شد
و بسببی از اسباب میان توزون و متقی نقاری پیدا شده کار بر جنگ و پیکار منجر گشت و متقی باستظهار و اعانت
ناصر الدوله و برادرش سیف الدوله با توزون حرب کرده شکست یافت و از معرکه گریخته به رقه رفت و
رسولی به مصر فرستاده اخشید والی آن ولایت را از حال ناخوش خویش اعلام داد اخشید گفت اگر خلیفه
بمصر تشریف ارزانی فرماید من مراسم بندگی بجای آرم و اگر زمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول اخشید
این خبر بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته پیغام داد که مصلحت وقت آنست که باین جانب آید تا بعد از
تقدیم مشورت بمقتضای وقت عمل نمایم و اخشید با پیشکشهای لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده
بمبالغه و الحاح نمود که خلیفه را بجانب مصر باید رفت و وزیر متقی نیز گفت صواب آنست که خلیفه بآن مملکت رود
و از سر فوز شامل و بصیرتی کامل پرتو التفات بر ضبط ممالک و دفع متمردان انداز و متقی سخن ناصحان نشنید
و رسل و رسایل بر توزون فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد و توزون سوگند خورد که با خلیفه مخالفت نکنم و در مقام
اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده نامها فرستاده از متقی التماس نمودند که ببغداد
معاودت فرماید و نیز و قضات و علما و اشراف پیمان خود را بایمان مغلظ مؤکد گردانید و عهدنامه نوشت و آنرا
باسامی ایشان مزین و محلی ساخته نزد متقی فرستاد و ناصر الدوله و سیف الدوله هر چند متقی را از ملاقات توزون تحذیر
نمودند مفید نیفتاد و در آخر الامر متقی متوجه بغداد شد و اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز درین سفر از متقی
تخلف نمودند و چون متقی بنهر عیسی رسید توزون وی را استقبال نمود و چون چشمش بروی افتاد پیاده گشت و قدمی
چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگندها داد تا سوار شد و توزون بی مروت چون در خدمت خلیفه بلشکرگاه
نزول کرد اردوی متقی را بباد غارت و تاراج داده متقی را میل کشید و با پسرش مکتفی بیعت کرد و علی بن محمد بن علی
مقله وزیر و احمد بن عبد الله اسحق قاضی را محبوس گردانید مدت خلافتش سه سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش
شصت سال گویند بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود و متقی خلیفه زهد و تقوی داشت اما از خلافت بجز نامی نداشت
ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی بالله چون ابو الوفا توزون بیوفا متقی را میل کشید و با مستکفی بیعت
کرد جمعی از امرای بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند و مستکفی در چهل و یک سالگی بخلافت
نشست و او را امام الحق میخواندند و بنابر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند بواسطه
کبوتربازی و امثال آن عداوت بود و در مبداء خلافت مستکفی فضل پنهان شد و مستکفی چون از نهر عیسی ببغداد آمد هر چند
او را طلب کرد نیافت و ازین قضیه مضمون **من طلب شیئا وجد وجد** تخلف نموده در بدایت حکومت مستکفی توزون
وفات یافت و بشآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر
و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام امارت آغاز ظلم و تعدی نهاده تجار و اهل

و سایر رعایا از وی به تنگ آمدند و بعد از ماه سر مضبوط گشته مقارن این حال یکی از هواخواهان احمد بن بویه که
در بغداد اعتباری تمام داشت و به عمل واسط رفته بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشانی بغداد را عرض کرد و او را
بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد از واسط متوجه بغداد شده اختلال و اضطراب بحال بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد
بگریخت و ترکان متفرق شدند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد به بغداد رسیده بشهر درآمد مستکفی معاودت
نموده اظهار مسرت و شادمانی کرده گفت من از اتراک خوفی داشتم و لله الحمد که امروز ببرکت قدوم احمد آن خوف
زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داد و برادرانش علی و حسن را
بنواخته احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب داد و فرمود تا القاب ایشان را بر دراهم و دنانیر
نقش کردند و معز الدوله هر روز بجهت خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر فرمود و باقی اموال ولایات را نواب او متصرف
شدند و چند روزی میان معز الدوله و خلیفه طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت بوحشت انجامید و معز الدوله او را
از راه گرفته میل کشید و در سبب توحش معز الدوله روایات بنظر رسیده از آن جمله یکی آنست که مسعودی گفته است که در
ایام خلافت مستکفی وا متهم گردانیدند بمیل با ایشان و واقف باسرار آنجماعت است دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خویش
آورده که قهرمانه که در سرای مستکفی اعتبار تمام داشت انگیز جشنی نموده جمعی کثیر از امرای ترک و دیلم در آن طوی طلب
داشت و معز الدوله گمان برد که میخواهند که با وی مکری کنند یکی از سرهنگان دیلم ازین معنی رمزی یافته با زمره
از آنجماعت پیشتر رفتند و خلیفه گمان برد که ایشان او را دست بوس خواهند کرد و چون نزدیک بپایه سریر اعلی
رسیدند او را از سریر فرو کشیدند و دستار در گردنش کردند و معز الدوله برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه
در سرای خلافت یافتند به غارت بردند و مستکفی را بمنزل معز الدوله رسانیده بند بر پایش نهادند و قهرمانه را گرفته
زبانش را ببریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشیده با فضل بن مقتدر بیعت کردند و این واقعه در سنه اربع
و ثلثین و ثلثمایه اتفاق افتاد **ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر** سابقا سمت گذارش یافته بود
که مطیع بنابر توهمی که داشت از مستکفی مختفی گشت و چون معز الدوله با مطیع بیعت کرد فرمود تا مستکفی را آوردند
تا بخلافت بر مطیع سلام کند و مردم را گواه گرفته گفت من خود را از خلافت خلع کردم در ایام معز الدوله خلفای
عباسی اعتبار و اختیاری نداشتند و معز الدوله کاتبی معین کرد تا دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن
بود که خلافت حق علویانست و عباسیان آن منصب را بغصب گرفته اند بنابراین معز الدوله میخواست که ابو الحسن محمد
بن یحیی زیدی را که از جمله سادات بود در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت
نشاند و دست عباسیان از دامن زمان کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد صیمری که منصب وزارت تعلق با وی داشت
برین معنی وقوف یافت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد متصدی خلافت گردد و مطاوعت
او نمایی یا مخالفت کنی معز الدوله جواب داد که مهما امکن که در رضای خاطر وی کوشم وزیر با وی گفت اگر با تو گوید
که دست از حکومت کوتاه کن و به امارت قایل شو قبول فرمایی یا نه معز الدوله گفت او با من چنین نگوید گفت

آنچه پادشاه فرماید تغلیظ نفس است اگر چنین فرماید چه کنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از سر باز تنگ
بگذرم والا عصیان ورزیده بدوزخ روم حمیری گفت چو زمام خلافت در دست کسی نباشد که بمجرد اسمی قناعت
کند و از تو فرمان برداری توقع نماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری را بجای
او نصب توانی کرد و با این همه از مخاطره ایمن نتوان بود چه می شاید که در هر قطری عباسیان و نصب علویان
درگذشت و در سنه ثلث وستین وثلثمایه مطیع خود را از خلافت خلع کرد و سبب آنکه علت فالج بروی مستولی
گشته زبانش گران شد و سبکتکین حاجب معز الدوله با او گفت که انسب بحال آنست که خود را عزل فرمای
و او ملتمس سبکتکین را اجابت نموده خلافت به پسرش طایع وا گرفت مدت سلطنت مطیع بیست
نه سال و پنج ماه بود ذکر خلافت الطایع بالله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع بالله در ثالث عشر ذی قعده سنه ثلاث وستین
وثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع درگذشت و در زمان
خلافت طایع ترکان در بغداد با عز الدوله بن معز الدوله دیلمی محاربات واقع شد و عز الدوله از حرب ایشان ستوه
آمده مکتوبات بعم زاده خویش عضد الدوله فرستاد و از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری سنگین از عراق عجم
روی به بغداد نهاد و چون بعز الدوله پیوسته ترکان متفرق گشتند و چون طایع در آن حرب بنابر کثرت اتراک که مصاحب
ایشان بود از عز الدوله خایف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را مطمئن گردانیده طایع عزم معاودت نمود و چون
به بغداد رسید عضد الدوله بقدم اجلال و تعظیم پیش آمده برای وی فرش و اوانی و سایر ما یحتاج فرستاد چه اثاث
دار الخلافت در وقت فتنه اتراک همه ضایع شده بود و چون چند گاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته درگذشت
صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چند گاهی حکومت کردند و بساط امارت در نوشتند طایع زمام ریاست
بغداد در قبضه درایت ابو نصر فیروز بن عضد الدوله نهاد و قامت او را بخلعت گرانمایه زیب و زینت داد
و آن پادشاهزاده را بلقب بهاء الدوله مشرف گردانید و عاقبت بهاء الدوله بنابر آنکه طایع بی مشورت او مهام خلافت
میساخت در مقام مخالفت آمده بر خلع و عزل وی اقدام نمود و بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله روی بنقصان
نهاد و لشکریان در طلب علوفات و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله بهانه وزیر خود را گرفته مواخذه و مصادره
نموده بعد از حیف بسیار چون از وی هیچ چیز حاصل نگشت ابو الحسن بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله بمثابه
نص قاطع بود با وی گفت اگر مطلوب مالیست طایع را خلع کرده هر چه دارد باید ستد و بهاء الدوله بر خلع خلیفه یک
جهته شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید پس از دستوری بمجلس طایع آمده بر کرسی زر نشست
بطریق معهود و دو کس از امرای دیلم پیش رفته بتصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست دراز
کرده آن جماعت دست او را کشیده از سریر فرود آوردند طایع گفت انا لله وانا الیه راجعون و او را از سرای خلافت
بیرون برده هر چه در آن منزل یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و شش روز بود
ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با اعیان دولت و ارکان ملت

المقتدر بالله

مشورت نمود که شایسته منصب خطیر خلافت کیست گفتند احمد بن اسحق شایسته این کار است و او در آن اوان بنابر
قصد طایع از بغداد گریخته بر بطیحه رفته پناه به مهذب الدوله والی آنجا برده بهاء الدوله رسولان فرستادند تا او را
به بغداد آورد هبة الله کاتب مهذب الدوله گوید که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیده او را متامل یافتم وجواب
نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش چنان بخواب دیدم که آبی بر گرد بطیحه است و از حد اعتدال بیرون شده
جسری بر آن بسته اند و من متعجب شده با خود گفتم که آیا قنطره باین عظمت به مجری چنین که بست در این اثنا
شخصی از آن جانب قنطره آواز داد که میخواهی که از این دریا بگذری گفتم آری او دست دراز کرده بدست من رسید
و مرا از آنجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص ترسیده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی ابن ابی طالبم علیه الصلوة
والسلام و بدانکه منصب خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من معاش پسندیده کنی هبة الله
گفت چون سخن قادر باینجا رسید آواز ملازمان و خبر ایشان شنیدم که از بغداد بطلب او آمده بودند و مهذب الدوله
قادر را با تجمل بسیار بدار السلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال
وی شتافتند و در سیزدهم شهر رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و از نتایج مکرمت الهی در ایام دولت او
جمیع خلافت را خضرتی و نضرتی پدید آمد و هیبت و سیاست او در دل خاص و عام جای گرفت و دیگر دیالمه را مجال تسلط
و تغلب نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خواندند و گفتند امام بموجبی
خلع نکرده و چون سلطان محمود سبکتکین بر آن ولایت استیلا یافت بنابر آن اخلاصی که با قادر داشت روی منابر
و وجوه دنانیر را بنام و لقب او زیب و زینت داد و در ایام دولت قادر وقایع لاتعد ولاتحصی دست داد از جمله
معظمات یکی آن بود که پادشاه بدبخت برگشته ایلک خان بعد از فوت برادرش طغان خان متصدی امر
حکومت و سلطنت گشت و آن مردی پاک مذهب خیر رعیت پرور بود ناگاه بمعارضه ممتحن گشته کافران ختای
و چین طمع در ملک او کردند و چندان لشکر از آن سرزمین آمد که بر کیت آن جز حضرت عالم الغیوب والشهاده
محیط نبود و حافظ ابرو گوید والعهدة علی الراوی که از جمله خرگاه سیصد هزار خرگاه بود و چون بهشت روزه راه
ولایت طغان خان رسیده او از این قضیه آگاهی یافته صحت از خدای عز و جل مسالت نمود و دعای وی باجابت
مقرون گشته بعد از صحت بلشکری که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشته روی توجه بمخالفان نهاد و این خبر
بسمع ختاییان رسید و لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافته از سر استظهار و اعتقاد دست بتیغ و خنجر بردند و دویست
هزار کس از مشرکان و عبده اوثان بقتل آوردند و چند هزار کس دیگر اسیر و دستگیر کردند و دیلمیان از فتح چنین که روی
نمود سالم و غانم با وطان خویش مراجعت کردند گویند که قادر صایم الدهر و قایم اللیل بود و عدل و داد
ورزیدی و یکی از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را قرین و هم نشین خویش گردانیده و انواع عاطفت و احسان
در شان او بجای می آورد و ببرکت افعال جمیله و اعمال جلیله از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی
زندگانی میکرد تا در سنه اثنی وعشرین واربعمایه بجوار رحمة العالمین پیوست مدت خلافت او بقول جبل

یکسال و سه ماه و یازده روز بود و بروایتی چهل و سه سال و در زمان حیاتش نیز گویند اختلافست بعضی بر آنند که هفتاد و شش سال عمر داشت و برخی گفته اند که به نود و سه سالگی رسید والعلم عند الله

ذکر وفات القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد

در روز وفات قادر با قایم بیعت کردند و او از علما و فضلا بود و در ایام خلافت او آل بویه انقراض یافته ملک ایشان به طغرل بیک سلجوقی منتقل شد و در ایام دولت او بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری سرداری بود از امیر الامرای بغداد و شجاع و دلیر و عالی همت و با رئیس الرؤسا وزیر قایم نزاعی واقع شده بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج بر آورده رسولی بمصر فرستاد و از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت وی در آمده این خبر بسمع قایم رسید و بارشاد وزیر قاضی هبة الله هاشمی را بطلب طغرل بیک سلجوقی فرستاد و چون طغرل به نهروان رسیده رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر به استقبال او شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک بود همراه تفقد و پرسش با بغدادیان بجای آورده ایشان را دلجویی نمود و بعد از آنکه طغرل بیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که ترحم بملازمان خلیفه ملک رحیم دیلمی که در آن اوان امارت بغداد تعلق باو میداشت نماید و طغرل متوجه موقف خلافت شده و به باب الثمانیه فرود آمد و چون دولت دیالمه بنهایت رسیده بود و میان سلاجقه و ارباب دار السلام بسببی از اسباب وحشت و نزاع بجایی کشید که چند جمعه مردم بمسجد حاضر نتوانستند شد و سلاجقه خانه رئیس الرؤسا و مقبره خلفا که بسیاری از خلایق نقد و جنس بآنجا برده بودند غارت کردند و طغرل بیک تهیج فتنه نسبت بملک رحیم کرده خبر بخلیفه فرستاد که علامت برائت ساحت او ازین جریمه آنست که نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک را با چندی از نواب خویش پیش طغرل بیک فرستاد و طغرل ملک را بند کرده اموال او را بتصرف در آورد و چون طغرل بیک از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و او در آن اوان به مدد مستنصر علوی مستظهر گشته بود و رئیس بنی صدقه و بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد باو پیوسته و طغرل عمزاده خویش قتلمش بن اسرائیل را با قریش بن بدران عقیلی در مقدمه روان کرده و بنی عقیل با قریش عذر کرده پیش بساسیری رفتند و بدین سبب قتلمش بطریق انهزام بخدمت طغرل بیک رفت و او بنفس خویش متوجه بساسیری گشته میان ایشان محاربه دست داد و طغرل بیک غالب آمده بساسیری از جنگگاه به بخار رفت و جمعی کثیر از متعلقان و لشکریان طغرل بیک که در آنجا بودند سیاست نمود و درین اثنا میان دینار و ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود و فرستاده او را بامارت شام نوید داده بودند و ابراهیم با برادر عذر کرده بجانب همدان گریخت و چون بآن ولایت رسید ارکان دولت سلطنت او نافذ گفته بخود دعوت نمود بالضرورت سلطان مهم بساسیری مهمل گذاشته روی بهمدان نهاد و در غیبت طغرل بیک بساسیری قوی شده بعزیمت بغداد روان گشت و در ششم ذی قعده سنه خمس و خمسین و اربعمایه بدار السلام رسیده قایم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها بگردانید و بعد از آن همه را کشته خلیفه را بمهارش عقیلی سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد از آن

خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم در آن حبس نامه بطغرل بیک نوشته که رسم قرامطه آشکارا شده و مسلمانی ضعیف گشته اگر توانی بی تامل عنان عزیمت باین جانب معطوف گردان طغرل بیک فرمود که در جواب خلیفه سطری چند مناسب نوشته بقبول ملتمس نوید دهند و منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان در جواب او گفت که امید دارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرل بیک ابراهیم ینال را از میان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون بآن ناحیه رسید مهارش عقیلی خلیفه را پیش سلطان آورده سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قایم زمین بوسه داد و در رکاب او پیاده روان شد و قایم فرمود که ارکب یا رکن الدوله بعد از آن در دنانیر اسم او را باین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدوله طغرل بیک و چون ببغداد در آمدند سلطان خمارتکین را با جمعی بر راه شام فرستاد که بساسیری بآن طرف نرود و بنفس نفیس خود متوجه او شده و مقدمه سلطان در حوالی کوفه به بساسیری رسیدند و سرش از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و چهار ماه بود و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابو الحارث و او را بجهة آن بساسیری میگفتند که از بساسیران بود و ابن جوزی در تنقیح آورده که در ایام خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار باریده آب دجله بمرتبه زیاده شد که متصور کسی نبود و بر روی آب جثه حیات و سباع ظاهر گشت و ناگاه آب از زیر سریر خلیفه بیرون آمده قایم متوجه در قصر گشت و چون خود نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفت و از غرقاب فنا بساحل نجات رسانیده آب در گورستان بغداد راه یافته اکثر تابوتها را از جوف ارض برروی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک در دوش گرفته سعی میکرد تا ایشان را از آن مهلکه رهایی دهد و چون دید که این معنی میسر نخواهد شد آن دو صبی را در آب افکنده جان خود را بسلامت بیرون برد و در سنه سبع و ستین و اربعمایه القایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز و او مردی عالم فاضل و شاعر متحمل و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش متیقن گشت پسر خویش را که ولایت عهدی تعلق باو میداشت طلبیده وصیتها کرد

ذکر خلافت المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن القایم بامر الله

چون قایم فوت شد امرا و اعیان نبیره او مقتدی بیعت کردند و در مبداء خلافت او آتش بدکان خبازی افتاده از آنجا بموضعی دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر سلطان ملکشاه سلجوقی خطبه کرد در سنه ثمانین و اربعمایه دختر بموجب فرموده پدر با تجمل هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و سلطان صد و سی شتر مجفف او گردانید که همه به دیباهای رومی پوشیده بودند و بدانها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و آن دختر سه عماری و هفتاد و چهار اشتر با سرجها و قلاده زرین همراه داشت که بر شش اشتر دوازده صندوق نقره که هر صندوق مملو از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه اسب با زینهای مرصع از یواقیت و در و امثال آن از پیش محفه دختر می بردند و باقی تکلفات از آنجا قیاس میتوان کرد و چون مهد علیا و امراء عظام بجانب

بغداد رسید خرد و غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش با سیصد جنیبت و سیصد مشعل و نود
زوجه سلطان ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد تا معروض خاتون گردانند که سید ما و مولانا
خلیفه میگوید که ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعه و در آن شب که دختر
به بغداد در آوردند خواجه نظام الملک و اعیان دولت ملکشاهیه چندان شمع و مشعل داشتند که در
چشم روشنان فلک از روز روشنتری نمود و بعد از آن که دو هزار سوار آراسته از کوچه و بازار بگذشتند
محفه مرصع بجواهر دختر سلطان با سیصد کنیزک حورسرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت رشید خواجه
سرایان که در پیش محفه دختر در عقب بودند به نظاره در می آمدند و در بغداد مثل آن شب کسی نشان نمیداد
و در روز دیگر مقتدی طویی ترتیب داده که در آن طوی چهل هزار من شکر خرج شد باقی جوایح بر آن قیاس
باید کرد و در آن جشن هر یک از اعیان دولت ملکشاه را بر الغای که لایق بود سرافراز ساخت و آخر الامر میان
دختر ملکشاه و مقتدی نقاری پدید آمد و دختر به پیش پدر باصفهان رفته در آنجا وفات یافت و در ایام دولت
مقتدی چند نوبه در بغداد فتنه و شور ردی نمود چنانچه در کتب مبسوط مذکور است و در سنه سبع وثمانین واربعمایه مقتدی
وفات یافت و کیفیت فوت او آنکه روزی طعام پیش او حاضر کردند بدستور معهود از آن خورده دست بشست و در
مجلس خیر قهرمانه و شمس النهار کس نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت من
در آمده اند و شمس النهار هر چند نگریسته هیچکس ندید و همان لحظه دست و پای دراز کرده و از کار رفته روزگارش
بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه و زمان حیاتش سی و شش سال و پنج ماه بود و او جواری مغنیه را از بغداد
و محافل منع کرده حکم کرد که در حمام کسی بی فوطه در نیاید و کبوترخانها برانداخت تا دیگر کسی کبوتر بازی
نکند و آبهای حمام از دجله برانداخت و حکم کرد که ملاحان زنان و مردان در یک کشتی ننشانند و اکثر اموری که
موافق شرع شریف بود در زمان او مرفوع گشت **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بالله**
بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی
بیعت کرد و بعضی گفته اند که سه روز وفات مقتدی را پنهان داشته با مستظهر بیعت برکیارق خلعت و هدایا
فرستاد و مقصود خود را از او حاصل ساخت و در ایام خلافت او کار حسن بن صباح و اسماعیلیه قوت گرفت و قلعهها
حصین و موضعهای متین در عراق و شام در دو بار بدست آوردند که در زمان مستظهر منجمان حکم کردند که
امثال طوفانی مانند طوفان نوح علیه السلام پدید آید و مستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نموده گفت در زمان
نوح سبعه سیاره در برج حوت قران کردند و امسال شش کوکب در حوت شده و زحل با ایشان نیست
اگر زحل با ایشان بودی بی شایبه که مثل آن واقع شدی اما اعتقاد آنست که در قطری از اقطار عالم
که جمعی کثیر از هر جا در آنجا حاضر باشند سیلی پدید آید و آن جماعت غرق گشته نشر ذمه قلیل از ایشان خلاصی یابند
و خلیفه بتوهم آنکه مبادا که بغداد در این طغیان دجله آسیبی رسد فرمود تا در استحکام مواضعی چند که احتمال داشت که

آب از آن محال بشهر در آید سعی بلیغ نمودند و حسب الاتفاق در آن سال قافله حج زیاده از دویست هزار
کس در رودخانه که سالها آب بآنجا نرسیده بود در حین مراجعت از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم جمله ایشان
را احاطه کرده معدودی چند از ایشان بطریق استعجال پناه بر رؤس اشجار و تلال و جبال بردند و جمهور آن
زمره ناجیه از طوفان بلا نجات نیافته نشد و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی منجم را به تشریف
لایق مفتخر گردانید بر رای صواب نمای امیر صافی ضمیر که دست دولتش بدامان ابد متصل باد پوشیده نماند که طایفه
از ارباب اخبار گفته اند که در زمان نوح اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آنرا طالع عالم گویند روی
نموده بود چنانچه در دفتر اول شمه از آن زبان زده کلک بیان گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمایه مستظهر مریض شده
درگذشت مدت خلافتش بیست و پنج سال و کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه بود و خلایق در زمان
دولت او در حضور و رفاهیت گذرانیدند و او باخلاق کریمه اتصاف داشت سخن تمام می شنود و بقول بدگویان
عمل نمی نمود و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی **ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله**
در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفه صاحب وجود با هیبت بود و از سلاطین سلجوقی
حساب بر نگرفت و عاقبت سر در سر آن کار کرد و در مبداء خلافتش مسترشد برادر او ابوالحسن از بغداد بحله رفت
و آغاز سرکشی کرده مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زیدی را بحله فرستاد تا از والی آنجا که دبیس میگفتند
بیعت بستانند و ابوالحسن را به بغداد آورد و چون نقیب النقبا بمقصد رسید دبیس بی توقف در مقام متابعت
آمده گفت ابوالحسن بمن التجا نموده و فرستادن او ممکن نیست الا برضای او و ابوالحسن امتناع نموده نقیب النقبا
بازگشت و بعد از چندگاه ابوالحسن بواسطه رفته اظهار مخالفت برادر کرده مردم را به بیعت خود دعوت نمود
و چون این خبر بسمع خلیفه رسید رسولی به دبیس فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید دبیس گفت تا ابوالحسن در جوار
من نزد کامی میگرد در مذهب مروت جایز نبود که با و تعرض رسانم اکنون که مفارقت نموده خاطر خلیفه را
از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب وی فرستاده و ابوالحسن از بیم ایشان روی به بیابان نهاده آن
جماعت او را تعاقب نموده خدمتش را گرفته نزد دبیس بردند و دبیس او را به بغداد فرستاده بروایتی مسترشد
برادر را نوازش نموده ایمن گردانید و بقولی فرمود تا جامه سرخ در وی پوشیده بر شترش نشاندند و قلاده
از خر مهره در گردنش آویخته غلامی ردیف او گشته او را گرد بازار برآورده تازیانه بر پشت ابوالحسن میزدند
وی شاید که بعد از تفضیح مسترشد به عذر خواهی برادر قیام نموده از آن کار پشیمان شده باشد **ذکر حرب مسترشد
با سلطان مسعود سلجوقی والزام نمودن ملاحده شوم علیهم اللعنه بر قتل آن خلیفه مظلوم** در سنه تسع وعشرین وخمسمایه طایفه
از امرا که با سلطان مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی متهم شده به بغداد رفتند و مسترشد ایشان را
اکرام و اعزاز نموده بجهت هر یک مرسومی گرامند مقرر فرمود و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را
از خطبه افکنده بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون آمده و در راه والی بصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود

مسترشد شد امّا امرا در آن باب مبالغه و الحاح نمودند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراکنده
جمع ساخته بمحاربهٔ او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شد و با آنکه بسیاری از مردم
او کشته و اسیر شدند مسترشد از جای خود نجنبید و در یکدست مصحف و در یکدست شمشیر داشت و منهزمان بجانب
خود میخواند و وزیر او علی بن طراد که بکیاست و کفایت عدیل و نظیر نداشت با اهل قلم و طایفهٔ از خواص و خدم
در ملازمت مسترشد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرمود
تا او را با وزیر و قاضی و صاحب المخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشتند و موکلان بروی گماشتند و سلطان
مسعود بهمدان رفته در آنجا شنید که داود بن محمود بن ملکشاه از آذربایجان باعلام کلمهٔ عصیان مبادرت نموده
و چون بمراغه نزول کرد سخن مصالحه در میان آمد بر آن وجه که خلیفه هر سال مبلغی بخزانهٔ سلطان رساند و دیگر از خانه
بیرون نیاید و لشکرکشی نکند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد در این اثنا آوازه نامی از
پیش سلطان سنجر برسالت می آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان از حال مسترشد غافل گشته فدائیان
ملاحده اتفاق فرصت نموده خود را بخیمه رسانیده مسترشد را فی الحال بدرجهٔ شهادت رسانیدند و روایتی درین باب
آنکه چون سلطان مسعود ظاهر مراغه را لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام فرستاد که
مسعود باید که تدارک مافات نماید و آنچه از خلیفه بستده رد کند و در مقام عذرخواهی آید و چون سلطان مسعود
سلجوقی از مقتضای رای سنجر مجادله نمی توانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در مقام آن آمد که مسترشد را
با تجمل تمام بجانب دار السلام گسیل کند امّا از باطن جمعی از باطنیه اغوا نموده ناگاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان
مسعود سوار شده اظهار رجوع کرد و قاتلان را پیدا کرده بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آن جماعت
فارغ گشت عزای او بپا داشت و عوام سر برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار بگریستند و ائمه و قضات نعش او را
بر دوش گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که یکی از اتابکان آن دیار موسوم بود مدفون ساختند مدت خلافت
مسترشد هفده سال و شش ماه بود و چهل و سه سال زندگانی یافت **ذکر خلافت الراشد بالله ابوجعفر منصور**
مسترشد در ایام خلافت پیش از وفات خود بیکسال راشد را ولیعهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد به
بغداد رسید اعیان و اشراف آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و سلطان مسعود بشخصی که از قبل او شحنهٔ
بغداد بود نوشت که او در مبایعت راشد با بغدادیان موافقت نماید و بعد از آن مسعود امیری به بغداد
فرستاد تا مالی که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب دارند و راشد در مقام
مخالفت آمد و میان منتسبان سلطان و راشد مهم بجنگ انجامید و تبعهٔ مسعود مدّ از پنجهزار مرد در بغداد مجتمع
شده متوجه پیکار شدند و راشد هم جمعی فراهم آورده آتش پیکار برافروخت و عاقبت بغداد جانب خلیفه
خویش گرفته مسعود را منهزم ساختند و داود بن ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل در آن
اوان ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود از خطبه بیفکندند و نام داود بن محمود

ملکشاه

و ملکشاه ردیف خود گردانیده بعد از استماع این اخبار مسعود با سپاهی بعدد اقطار متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه
سلطان متواتر شد داود و اتابک زنگی از بغداد بعزم حرب بیرون آمد و چون میان فریقین اندک مسافتی ماند بغدادیان
قوت مقاومت مسعود نیافته بشهر معاودت نمودند و سلطان بظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد
بعد از آن اتابک یلدوز و اتابک زنگی بجانب موصل با خلیفه رفتند و داود بطرف آذربایجان رفت و
مسعود به بغداد درآمد و راشد در موصل از عماد الدین زنگی مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع داود
بن محمود سلجوقی با طایفهٔ از امرا که بجانب مسعود اعتقادی نداشتند براشد پیوستند و ایشان را داعیهٔ آن شد که
بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق ایشان بمسعود رسیده از بغداد بمراغه لشکر کشید
راشد و داود گریخته بخوزستان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام مراجعت نمود بعد از روزگاری راشد و داود
از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان آمدند و در آن دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچارهٔ غریب
سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت و ملازمان راشد قاتل وی را کشتند و کالبد راشد را در ظاهر اصفهان
بخاک سپردند و خلافت او بقول ابن جوزی یکسال بود **ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابوعبدالله محمد بن المستظهر بالله**
چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود درآمد
بتحریک مسعود راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفتا نموده علما
نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار خلافت و امامت نبود و بعد از تقدیم مشورت در
تعیین کسی که شایستهٔ آن امر خطیر باشد قرعهٔ اختیار بر محمد بن احمد المستظهر افتاد و چون خدمتش بر سریر
خلافت قرار گرفت مسعود کسی پیش او فرستاد که مفصل کن که ما محتاج تو و اتباع تو روزی چند است
تا موازی آن معین شود که وکیل تو از موضعی بستاند مقتفی باو پیغام داد که هر روز چهل استر آب به
دار الخلافه میکشند باقی را ازین قیاس باید کرد سلطان گفت شخصی عظیم القدر بر مسند خلافت
نشانده ایم خدای تعالی شر او از ساحت ما بگرداند و تا سلطان زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت
و بعد از فوت او از سحاب فیض الهی چمن اقبال مقتفی را خضرت و نضارتی پدید آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را
ببغداد راه ندادند مؤید این مقال آنکه محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود از عراق عجم
رسولی ببغداد فرستاد و از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی
و خلفا مقرر بود ردیف نام خلیفه کنند مقتفی دست رد بر سینهٔ ملتمس نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را
محاصره کرد و مقتفی کمر جد و اجتهاد بر میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت و عوام دار السلام
مساعدت خلیفهٔ اسلام کردند تا بمرتبه که در کشتی نشسته بجانب غربی که سلطان محمد در آنجا فرود آمده
بودند میرفتند و محاربه می نمودند و بعضی بسباحت از آب گذشته در صدد مکاوحت می آمدند در
اثنای محاصره ناگاه خبر رسید که مخالفان در عراق تهییج فتنه کرده اند بالضروره سلطان محمد دست از محا

باز داشته پای عزیمت در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمد در بغداد وبایی عظیم واقع شده خلقی
کثیر هلاک شدند به بحث پیوسته که مقتفی در ایام خلافت خویش فرمود تا بجهت خانه کعبه دری در غایت تکلف
تربیت دادند و در کهنه را فرمود تا از کعبه به بغداد آورده برای او تابوتی تراشیدند و چون فوت شد
او را بآن تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت رسانیدند و در سنه خمس خمسین و خمسمایه مقتفی از
خاکدان دنیا برای عقبی خرامید زمان خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز بود
مدت حیاتش شصت و سه سال مردی حکیم کریم و عادل و نیکو سیرت پاکیزه صورت بود و اموال بسیار بر
اخیار و ابرار صرف نمود و او بکلیات و جزویات امور مملکت باخبر بود و از هنگام ظهور دیالمه تا اوان
دولت او هیچ خلیفه باستقلال او حکومت نکرد و از وقایع زمان حکومت او یکی آن بود که در بلاد شام زلزله
عظیم واقع شد چنانچه از اهل تحدیث هزار کس هلاک شدند دیگر آنکه آب دجله زیاده شد بمثابه که بسیاری از
محلات بغداد غرق شده از عمارت اثر نماند **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد المستظهر**
مقتفی را غیر مستنجد پسری بود ابو علی نام و چون مرض موت بر مقتفی استیلا یافته خلایق از حیات وی مایوس
گشتند مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را رشوتها داده تقبلات نموده التماس کرد که بعد از وفات مقتفی با
ابو علی بیعت کنند ایشان گفتند مقتفی مستنجد را ولی عهد کرده تدبیر این چه باشد مادر ابو علی گفت تا مستنجد در آید
قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان بر این حال وقوف یافته صورت قضایا را معروض عضد الدین استاد الدار
گردانید و او مستنجد را از کیفیت قضیه آگاه گردانیده مستنجد باحتیاط تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بوی
قرار یافت ابو علی و مادرش محبوس گردانید و مجموع این کنیزکان را امر فرمود تا در دجله غرق کردند و در ایام دولت
او چند روز متتابع در بلاد شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشته
مردم بعلبک شهر را گذاشته خیمه بصحرا زدند و از غرایب حکایات که مورخان بذکر آن جرات کرده اند آنست
که هر کس از آن آفت که جراءت نموده گریخته بموضع دیگر رفت در آن موضع نیز این حادثه بدید آمد ابن
جوزی در تصحیح خویش نوشته که این واقعه در زمان مقتفی روی نمود والله اعلم و از ذکات و کیاست مستنجد
مرویست که شبی به یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت که آواز خاییک زرگری از زیر سقفی بگوش من میرسد
و این موسم بی ضرورت در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلابیست که زر میزند و بعد از تامل با آن شخص گفت
که بهمین آواز برو و بر در فلان سرای بایست تا در بگشایند هر که از آن خانه بینی با جنس دراهم و دنانیر که پیش او
باشد بمجلس من آر و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا باز شد بخانه در رفت و صاحب بیت را با زر
مسکوک و غیر مسکوک نزد خلیفه آورد و مستنجد دید که دراهم او تمام عیار است از سبب آن جراءت پرسید آن مرد گفت
از درویشی و افلاس فقر و احتیاج مرا باین کار اشتغال نماید و هیچکس نیز از وی نستاندند و امثال این حکایات بسی
از مستنجد منقولست و ایراد آنها موجب تطویل می شود لاجرم بهمین قدر اختصار رفت و در سنه ست و ستین و خمسمایه

مستنجد

مستنجد بامر الله وفات یافت و ولادت او در غره ربیع الآخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود و مدت یازده سال
یکماه بامر خلافت اشتغال نمود و مستنجد از حسان خلفای عباسی بود و نظر بر ترفیه حال رعایا داشت بجمیع جهات
انداخت و ساعی و نمام را که شمال ببزاز او نوبتی بحبس یکی از غماران فرمان داد و آن شخص مدتی مدید در زندان
مانده مردی از دوستاران او ده هزار دینار تقبل نمود تا از موقف خلافت حکم باطلاق او صادر گردد و مستنجد
با او گفت اگر تو مثل آن شخص شریر دیگر پیدا کنی تا بحبس او حکم کنم و خلق را از شر او ایمن گردانم بشکرانه ده هزار
دینار بتو دهم ولا محاله هر که سخن بدخواه بندگان خدای بسمع رضا اصغا نماید در دار دنیا نزد اهل صدق و صفا
ملوم و معاتب و در عقبی بامر ایزد تعالی معذب و معاتب گردد **ذکر خلافت المستضی بنور الله ابو محمد ابن الحسن**
در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و جز امام حسن بن علی علیه السلام را هیچکس از خلفا حسن نام
نداشت و در کنیت نیز بآن جناب موافقت و در آن روز که بر تخت خلافت نشست قریب هزار جامه
قیمتی بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون امر خلافت بر وی قرار گرفت رسولان باقطار بلاد و امصار
فرستاد و خلایق بنا بر آنکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق و اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مستبشر
گشته در سنه سبعین و خمسمایه امیر الامرا قطب الدین قیماز از بغداد بگریخت مفصل این مجمل آنکه قیماز بر مملکت مستضی
چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال او نمیکرد و هر که میخواست میگرفت میکشت و اگر کسی از وی پیش
خلیفه تظلم بردی خلیفه بنا بر ضعف و عجز هیچ نمی توانست گفت و مهم بجایی رسید که روزی قیماز فرستاد تا ظهیر الدین
عطار را که خازن مستضی بود و از جمله مخصوصان او بود بگیرند و چون ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برد
قیماز فرمود تا آتش بنهب و غارت در خان و مان او زدند و منازل وی را نیز بسوختند آنگاه سایر امرا با خود متفق
ساخته روی بدار الخلافه نهاده تا ظهیر الدین را بعنف بدست آورد و مردم بغداد بجهت تفرج همراه او شدند و چون مستضی
آواز غلبه مردم شنید که بر در قصر مجتمع شده بودند دانست که حال چیست بر بام کوشک بر آمده خود را بعوام الناس
نمود و از قیماز استغاثه کرده فریاد بر آورد که خون او از من و مالش از شما مردم که این سخن شنیدند روی بسرای
قطب الدین نهادند و خدمتش بهزار حیله خود را بخانه انداخت هر چند کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد
و از کثرت مردم که در کوی و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمد لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بگریخت
و اهالی بغداد چندان مال از خانه او بیرون بردند که محاسب وهم از احصای آن عاجز گشت گویند زنجیری طلا
در بیت الخلا آویخته بود که هر که بعد از قضا حاجت برمیخواست دست در آن میزد و درجی طلا مشبک مملو از مشک
و عنبر در بیت الخلا آویخته بود که بوی آن بمشام قاعد میرسید و یکی از مغالیک بآن بیت در آمده و دیگری هم
از مغالیک پنج بدره پر از فلوری یافته در بیرون بردن آن تامل نمود چه مردم بغوث در سر راه ایستاده
بودند و آنچه میدیدند از عوغاییان میگرفتند در اثنای تحیر و تفکر دیگهای پر از آش پخته دید کیسها در دیگ انداخته
آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد خلق که او را بدان هیات دیدند در خنده افتادند و وی میگفت که من چرا

بجنگ آورده ام که عیال و اطفال من بالفعل از آن محظوظ گردند و بدین حیله آن همه طلاها را بیرون برده یکی
از اغنیا شد و قطب الدین تیمار رزا رها نموده بجانب موصل روان شد و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای
آخرت کشید شامت کفران نعمت شامل حال او آمده در سنه خمس و سبعین و خمسمایه مقتفی برحمت حق
پیوست و او بشجاعت و سخاوت و عدالت موصوف بود عدل را شعار خود کرده عفو را دوست داشتی و در
عقوبت بجرم مبالغه نمودی عاش حمیدا و مات سعیدا مدت هشت سال و نه ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه
ست و ثلاثین و خمسمایه اتفاق افتاده بود **ذکر خلافت الناصر لدین الله ابو العباس بن احمد بن الحسن المستضی بنور الله**
چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد هر جا شراب یافتند ریختند و مزامیر شکسته در رواج
شریعت غرا کوشیده از اطراف و جوانب بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند و ولایت او معمور و آباد
شد بصحت پیوسته که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب و تیزخاطر با فطنت و فاضل در جدال و بحث از علمای عالم
کم نبود و بر دقایق امور ملکی میرسید و همگی همت مصروف میداشت و از کلیات و جزویات احوال ارکان دولت
و سپاهی و رعیت باخبر بود تا بحدی که شبها در محلات و دروب میگشت و استفسار احوال می نمود و اگر کسی را داعیه
آن می شد که با منکوحه خود در جامه خواب سخن گوید بعرض رسید که مبادا ناصر خلیفه باستماع سمع مشغول بودی و پیوسته
جاسوسان او باطراف و اکناف ربع مسکون آمد شد می نمودند و از حال ملوک و سلاطین وی را اعلام میدادند
و در اطراف آفاق رفیقان داشت که هیچکس ایشان را نمی شناخت مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در
بغداد چند دار الضیافت ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده که چون ناصر خلیفه رباط
اخلاطیه بر جانب غربی دار السلام بنا نهاده باتمام رسانیده دعوتی عظیم ترتیب گردانید چنانچه در آن جشن پانزده
هزار گوسفند و ده هزار مرغ کشته بود و حلاوه و فواکه و اشربه ازین قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی
روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنادقه
اشتغال می نمایند و ناصر بعد از تحقیق و تفتیش موالی را از مدرسه اخراج نمود و فرمان داد تا اسب و بندگان در آن
در آنجا ببندند شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید و بانی مدرسه نظام الملک طوسی
ملازم آنحضرت بود چون ناصر نزدیک حضرت رسول علیه الصلوة والسلام رفته خواست که سلام کند حضرت رسول
علیه الصلوة والسلام از وی اعراض نموده ناصر در پای مبارک آنحضرت افتاد و گفت یا رسول الله از من چه گناه
صادر شده که روی از من میگردانی آنحضرت اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خشنود
نگردد من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب نگویم ناصر روی بخواجه آورده پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه
جواب داد که من از برای اهل فضل و تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال
نمایند تو باندک جریمه تفضیح ایشان کردی و جماعت را اخراج نموده مدرسه را مربط دواب گردانیدی ناصر سر در
قدم خواجه نهاده بر اسم معذرت قیام نموده گفت از تو متقبل شدم که مدرسه را باهل اصلی رسانیده در آن موضع

کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضای خواجه نظام الملک شرف دستبوس حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه
علیه حاصل کرده فرحناک و شادمان از خواب در آمد و همان لحظه کسان فرستاده تا دواب را از نظامیه بیرون
بردند و فرمود تا روز دیگر بعمارت کتابخانه مشغول شدند و بدین اعتقاد و حسن اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل
خود مراجعت کرده بار دیگر مدرسه نظامیه را نظامی و انتظامی پدید آمد و در سنه اربع عشر و ستمایه سلطان قطب الدین
محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الملک ترمذی که از اجله اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر
بجانب بغداد کشید و مورخان در خلاف سلطان با ناصر خلیفه جهات گفته اند چنانچه در موضع خود سمت
گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون این خبر به بغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف و عیان شیخ
شهاب الدین سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سر آن عزیمت بگذرانند و آن جناب در حدود
همدان باردوی سلطان رسید و با آنکه صاحب وحدت بود کثرتی پیدا کرده مشاهده کرد که هر که در تخته وهمی
گنجد چه در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر
در آن یورش بمرافقت سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی قدس سره سعی و تردد بسیار نموده
تا مرخص گشت که با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخرگاه سلطان فرود آمد خوارزمشاه را دید جامه های
بتکلف پوشیده و بر نهالچه نشسته سلام کرد و سلطان از غایت تجبر و تکبر بجواب زبان نکشاد و اشارتی
نیز بجلوس آن جناب نکرد و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره همچنان بر پای ایستاده بزبان عربی
خطبه فصیح بلیغ خوانده سخنان هایل بر زبان آورده و تذییل بذکر بنی عباس ساخت و فضایل آن جماعت را بیان
نموده ناصر را تخصیص کرده صفات حمیده او را برشمرده و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای بنی
عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ شهاب الدین قدس سره را معروض سلطان گردانید خوارزمشاه در جواب
گفت آنچه این شخص بیان میکند چنین است و من چون بدار السلام رسم دولتمندی را بر سریر خلافت نشانم که
باین صفات آراسته باشد و آنچه میگوید که حضرت خاتم الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از ایذای
ایشان نهی فرموده است کسی ایشان را نرنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر فرزندان عباس در زندان
متولد شده اند و در آن زمان جمعی کثیر از ابنای عباس محبوس و مسجون بودند و چون حضرت شیخ شهاب الدین
قدس سره این جواب استماع نموده فی الحال مراجعت نموده به بغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده بود
بی زیاده و نقصان با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام ازین معنی خایف شده به تهیه اسباب حصار داری
مشغول گشتند و چون خوارزمشاه بعقبه حلوان رسید از قضا در اوایل فصل خریف برفی در اردوی
افتاد که بقبه خرگاه برآمده اکثر دواب و چهارپایان تلف شده و پای بسیاری از لشکریان سرما برد و سلطان
بالضروره معاودت نمود تا بار دیگر بیراق تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد تا از روزگار مهلت
نیافت و بهجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از مساعدت وقت مامول است و در سنه اثنی و عشرین

و ستمایه ناصر خلیفه درگذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یک روز بود و در ایام خلافت او
هر تاجری که در بغداد فوت میشد متعلقات او را بیت المال برده ورثه او را محروم میساختند و شصت و نه سال
زندگانی یافت و با آنکه مال در دعوت و عمارت خرج میکرد به غایت زر دوست بود و اکثر متمولان بغداد را به
ناواجب مصادره کرد **ذکر خلافت الظاهر بامر الله محمد بن ابو النصر بن ناصر لدین الله**
با آنکه ظاهر ولی عهد پدر بود اکثر عمر او در زندان گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و در آن اوقات
میگفت که دکانی که بقال دارد و بعد از نماز دیگر بگشاید پیداست که چند معامله کند و وی مردی عاقل دیندار و عادل
و هشیار و بار رعایا شفقت تمام داشت و به قدر وسع و امکان رد مظالم پدر کرد و بدعتهایی که ناصر وضع کرده بود
برانداخت و بعد از عمر عبد العزیز هیچ خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت ننشست و پدرش ناصر بر هر محله از محلات
بغداد جاسوسی گماشته و هر صباح بخدمت ناصر میرفتند و از کماهی حالات سکان محلات او را آگاهی میدادند و چون
نوبت سلطنت به ظاهر رسید آن رسم را برانداخت و گفت در کشف احوال رعایا و تنگ سرایشان چندان فایده مترتب
نیست با او گفتند که این عادت موجب فساد حال رعیت است جواب داد که من از حق سبحانه و تعالی جلاله
دعم زواله درخواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی که به جهت مال دیوان در زندان بودند
اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار نزد قاضی فرستاده پیغام داد که جمعی را که بواسطه قرض در زندان بازداشته‌اند
باید که این محبوس را با صاحب دیون دهی و از طرف ما ضمانی خصمان نموده ایشان را از بند غم آزاد گردانی و طایفه از مردم
در مدت آنها باسراف نسبت کردند گفت آخر روز دکان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر و معامله نیکو کنم و
پنداشت که از عمر چه باقی مانده است وی در سنه ثلاث و عشرین و ستمایه به رحمت حق عز و علا پیوست مدت
خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و گویند چند لوح به رقعه‌های سر بمهر در پایه سریر او انداختند و ظاهر بنابر آنکه
میدانست که آنها مشتمل است بر تقریر و سعایت نگشاد و گفت اگر بگشایم شاید که منقصتی ظاهر گردد و عیب و نقصان
پوشیده و پنهان بهتر می‌نماید **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله**
بعد از فوت ظاهر با مستنصر بیعت کرده خطبه بنام او خواندند و بر سر مردم درم و دینار بسیار پاشیدند و شعرا
قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیه ظاهر گفته بخلعت فیتی و صلات گرامند اختصاص یافتند و او در وقف و ضیافت
افزوده در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر به علما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب عمایم داده در ایام
دولت خویش مدرسه بنا نهاده باتمام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب بینهایت که مشتمل
بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب نموده فرمود
تا هر درس شصت و یک کس از طلبه علم ملازمت کنند و تهیه ایشان نان و گوشت و انواع فواکه و اصناف
حلاوات و غیر ذلک معین گردانیدند و همچنین در قرات دار الشفا احداث نموده قرای خوب و مستغلات
مرغوب بر آن موضع وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابی طالب

محمد القمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافه مقرر گردانید که در آن موضع
پیوسته الوان اطعمه بود به تخصیص در شبهای رمضان و در عصر او عراق عرب رشک بهشت برین بود و گویند
روزی قریب بعید بر بام قصر بر آمد دید که بر اکثر بامها جامهای سفید شسته و گسترده از وزیر پرسید که این چه کیفیت است
مردم جامهای خود شسته اند تا در روز عید بپوشند و فرمود که اهل بغداد چنان درویش شده اند که قوت
و مکنت آن ندارند که جامهای نو بپا زنند آنگاه زرگران را گرد تا بنادق طلای ساختند و خادمان را امر میکرد
تا آنها را در کمان گروهه نهاده بمنازل بغدادیان می‌انداختند و مقربان تفحص احوال خزانه میکردند ناگاه بر حوضی
رسیدند مملو از طلا و دراهم گفت آیا چندان مهلت یابم که این اموال بخوریم و ببخشیم آن مقرب درخنده شده
خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت خلیفه ظاهر با ثبت پدر این حوض رسیدیم مقدار
دو وجب مانده بود که پر شود خلیفه چون بعضی از این حوض خالی دید گفت آیا چندان زنده مانم که این حوض را
آنچه از وی خالی مانده پر کنم و از خادمان مستنصر یکی اقبال شرابی بود که حاتم و معن بن زایده والی برمکی نسبت
با او از بخل میشمردند و آنچه وی بمردم داده اگر مفصل کرده شود در اینم حروف را بگزاف نسبت کنند مستنصر در
سنه اربعین و ستمایه وفات یافت و زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هشت روز بود و ایام حیاتش
پنجاه و یکسال و چهار ماه و هفت روز بود **ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله**
سی و پنجم ولد است از اولاد عباس و سی و هفتم خلیفه و او از جمله خلفای عباسیه به تجبر و تکبر و اموال و نفایس
و زر مسکوک و جواهر و رخوت گرانمایه منفرد و ممتاز بود و به شوکت و عظمت در السنه و افواه سایر و دایر
در اقطار و امصار اشراف و اخیار با او بیعت کردند و در بلاد شرق و غرب خطبه خلافت بنام او خواندند در اوایل دولت او
در عراق وبایی صعب روی نمود و او بر مرضی اشیاء لا تعد و لا تحصی تصدق فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه
منصب وزارت با ابن علقمی ارزانی داشت و در سنه و اربعین آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر محلات
بغداد خراب شد و در مدینة السلام مسجد بیش نماند که مردم در آن ساجد نماز میکردند و در سنه احدی و خمسین و ستمایه
هلاکو خان از بلاد شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنه اربع و خمسین مجموع قلاع رودبار که در تحت تصرف
رکن الدین خورشاه اسمعیلی بود فتح نمود بعد از آن به مشورت خواجه نصیر طوسی متوجه بغداد شده بر آن مملکت
استیلا یافت و خلیفه با پسران و چند هزار کس از عباسیان که مستعصم ایشان را بتوهم محبوس گردانیده بود مقتول
ساخت و تفصیل این قضایا در اول دفتر پنجم در محل خود در قلم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز
مدت خلافت مستعصم پانزده سال و پنج ماه بود و زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و
سه ماه و خلافت عباسیه بروی ختم شد و افصح الشعرا شیخ سعدی علیه الرحمة میفرماید **بیت** آسمان را حق بود
گر خون ببارد بر زمین   بر زوال ملک مستعصم امیر المومنین   سی و هفت تن از ابنای عباس بر سریر خلافت نشستند
مدت پانصد و بیست سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت و یکی از شعرا گوید **شعر** از بنی عباس سی و هفت تن بود امام

گریبان و تیغشان شد سینهٔ اعدا فگار ॥ بود سفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب ॥ هادی و هارون امین مامون امام کامگار
معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است ॥ منتصر پس مستعین بود است معتز پیشکار ॥ مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی
مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار ॥ متقی پس مکتفی و انکه مطیع و طایع است ॥ قادر و قایم پس از وی معتدی شد آشکار
بعد از و مستظهر و مسترشد است و راشد است ॥ متقی مستنجد انکس شیر کرد ان شد شکار ॥ مستضی ناصر و ظاهر ذکر مستنصر است
آخرین قوم مستعصم بحکم کردگار ॥ ذکر شمه از خصایص ذات حضرت فلک منزلت سپهر مرتبت مقرب حضرت
سلطان مستخدم امراء دولت خاقانی آنکه در اظهار کلمهٔ الحق بی تیغ شد و شمشیر نظام الدوله والدنیا امیر علی شیر

عظیم ترین موهبتی و شریف ترین منقبتی که نفس نفیس و ذات همایونش بر آن مسطور شد سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن مخزن فنون حکم و این مصدر محاسن شیم تواند بود چه تمیز نیک از بد و خیر از شر و نفع از ضرر و غث از ثمین و اطلاع بر غوامض علوم و اسرار حکمت و وقوف بر صنوف لطایف و نکات فنون عربیت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است و اتصاف بر صفات یزدانی و متجلی به تجلیات رحمانی و متخلق باخلاق الهی و تفویض به فیوضات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال ردیه و اجتنا ثمره مقصود و انکشاف جمال مطالب مرتب باستعداد مکانی و مزاج معتدل نقاوه این کلمات و خلاصه این مقدمات آنکه باری جل و علا درباره آنحضرت اصناف لطافت ارزانی داشته و او را بتوفیق اشکال قوت نظری و عملی موفق گردانید و چنانچه از مبدا سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب وصول مطالب و حصول مآرب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر اشرف بترفیه حال رعایا که موجب خشنودی خالق البرایاست همگی روزگار فرخنده آثارش به تصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنطاق نطاق فنون نقلی مصروفست و باستنباط اقسام معقول و منقول منزو و در استخراج احکام فروع و اصول متفرد است شرح کمالات علیا نسبت بفضایل نعمانی و در نحی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او شکوه انوار هدایت و طبع مشکل گشای او مصباح اضوای درایت در کشف احادیث نبوی تقریر او وافی و در شرح اخبار حضرت مصطفوی تحریر او کافی توضیح عبارات مطویهٔ سلف را مفاوضات مقالش متضمن و تلویح اشارات مخفیهٔ خلف را محاسنات بیانش متکفل ملخص آرای متقدمین از نتایج افکار صایبش نموده و محصل الهامات متاخرین از بدایع رای نافعش نشانه از صفای قریحه آن حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او روان شیخ الرئیس اعنی ابوعلی خجل

شعر

ای که رایت بهر انوار کواکب را نور ॥ دی که طبعت کند اشکال حوادث احلی
نطق پیش از سخنت لال بود چون ابکم ॥ عقل پیش نظرت کج نگرد چون احول
بود در آینه و آب نتوان دید نظیر ॥ بود را اندیشه و خواب نتوان یافت بدل

و بعد از فراغ بنان از بیان قوت نظری در بیان آثار [illegible] که متمم و مکمل علمیت و این دو بیت اکتفا کرده که

بیت

ای حسود تو در است روزگار ذلیل ॥ زهی وجود تو بر وضع [illegible] روزگار گواه
زجود لا نزد بر زبان تو هرگز ॥ مگر در اشهد ان لا اله الا الله

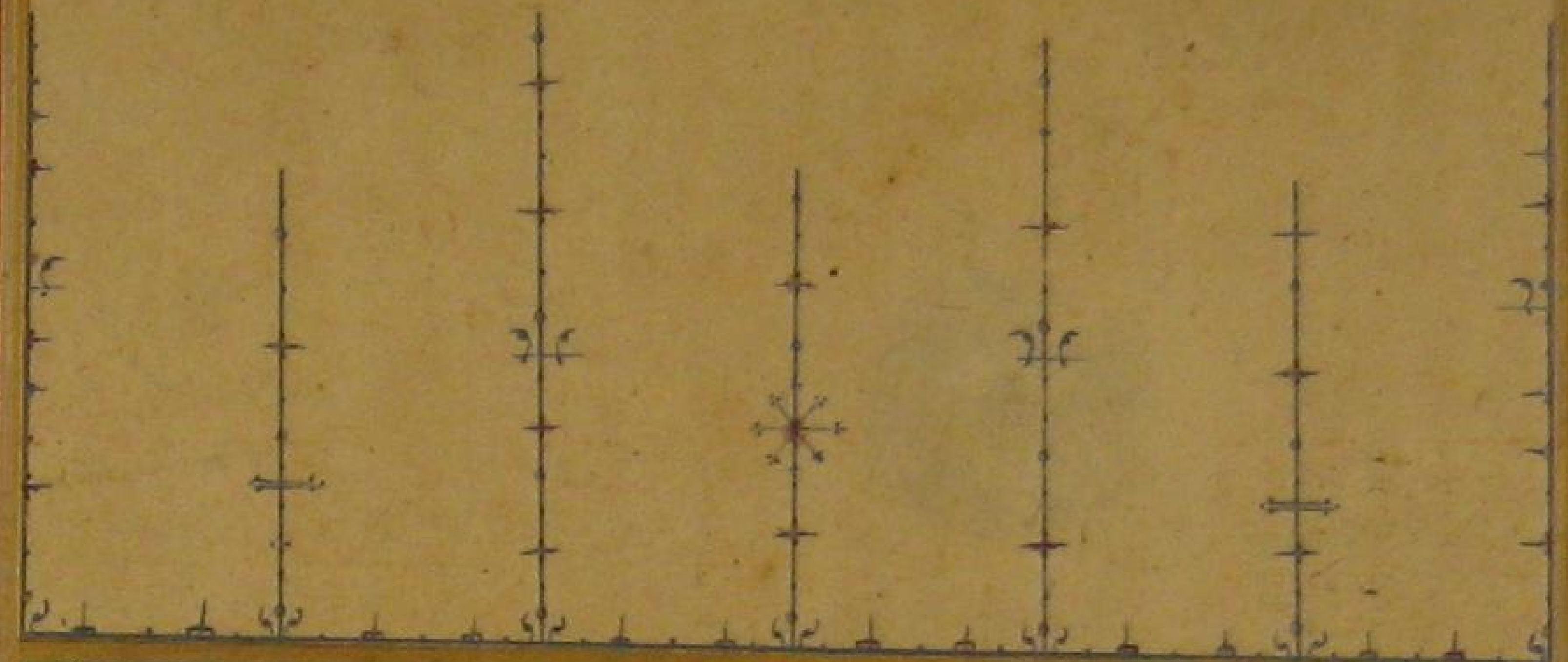
تم المجلد الثالث من تاریخ قدوة المتکلمین و زبدة المورخین امیر خواندشاه نور الله مضجعه فی تاریخ دهم شهر ربیع الثانی سنه احدی الف بحمد الله حسن توفیقه علی ید الفقیر نور الدین محمد الکاتب قزوینی غفر ذنوبه و ستر عیوبه

هرکه خواند دعا طمع دارم
زانکه من بندهٔ گنه کارم

تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب









فهرست نسخه سعادات ابدی و دیباجه مجموعه کرامات سرمدی ثنا کریمی است که از جود بی غایت مخلوقات عالم
علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد را در اقطار آفاق و بلاد برافت و سیاست
سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید مرور ارسد کبریا و منی که ملکش قدمیت و ذاتش غنی
یکی را بسر بر نهد تاج بخت یکی را زخاک اندر آرد زتخت وصلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس
و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمه و ما ارسلناک و آن مشرف بتشریف کلمه لولاک
لما خلقت الافلاک و بر ارواح معطر و اجساد معنبر عترت و اصحاب و عشیرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود این
اوراق محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما تمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات
آنست که مجددا به پرتو التفات ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یابد که بحلیه انواع ادب و زیور اصناف دانش
تحلی یافته و ذات حمیده الصفات او بافعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و برتبه رفیع تمیز و فضیلت از افاضل زمان
ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبه بلند ادراک دقایق معانی و حقایق بیان سرآمد اماثل دوران گشته و هو الامیر العادل الفاضل
الحسیب النسیب عمده اعیان الملک والمله قدوه ارکان الدین والدوله ملاذ الامراء الاقطار و الآفاق مجری مراسم الایاله
بالاتفاق جامع آیات الرافه والالطاف ناصب رایات المعدله والانصاف مقرب الحضرت السلطانیه معتمد المملکه
الخاقانیه مولی الصغیر والکبیر نظام المله والدنیا والدین امیر علی شیر الذی یقال فی شانه العالی
فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت فایض بلطف بر همه خلق آفتاب وار حضرت باری عز و جل ساحت عز او را از نهایه
مذلت و شایبه منقصت محفوظ و مامون دارد و آن عالیجناب را باحراز مراد ذات دنیوی و سعادت اخروی فایز
و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و بعد اما شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعه بعنایه الملک الکبیر
المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب و الآمال **گفتار در حکومت طاهر ذوالیمینین و اولاد او که ایشان را ملوک**
طاهریه گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در
سلک خدام عتبه خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی مجلس مامون درآمد و او بشراب خوردن اشتغال داشت

فرمود که حسین خادم طاهر را کاسه‌ای چند داد و درین اثنا مامون درگریه شد و طاهر گفت که ای امیرالمومنین از شرق تا غرب
عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود که من از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت
و خواری است و اخفاء آن مقارن غم و بیماری و هیچکس بی اندوه نیست و بعد از آن بمرتبه گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را
مجال سوال نماند و طاهر از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغ خطیر باو داد
که بمخدوم خود رسانیده او را بران دارد تا از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بوده و ملازم حسین مبلغ دویست هزار
درم پیش او برده مدعی طاهر ذوالیمینین را بعرض رسانید و چون روز دیگر حسین شرف پابوس مامون حاصل کرد مامون
ازوی شراب خواست حسین گفت که والله شراب ندهم تا امیرالمومنین سبب گریه خویش که دی ازوی واقع شد با بنده
نگوید مامون گفت ترا باین
ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشاء اسرار متهم نبوده ام مامون گفت همین که
چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین و کشتن او بآن ذل و هوان بخاطرم میرسد و خود را نگاه نمیتوانم داشت
حسین کیفیت حال بطاهر رسانید و طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هر که با من نیکویی کند ضایع نماند اکنون از ان امیر
اعلام داده التماس نمود که نوعی سازد که وی بحدی از حدود و ولایات رود تا از باس و سخط مامون محروس و مصون ماند
و احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذوالیمینین شده بخدمت مامون شتافت و چون بمجلس درآمد خلیفه ازو استفسار احوال مملکت نمود
وزیر گفت چند شبست که سلطان منام از سراپرده دیده رخت بربسته مامون از موجب آن پرسیده احمد جواب داد که
احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی ولایتست از عهده ضبط و دارایی آن ملک
بیرون نمی تواند آمد مامون گفت که مصلحت چیست وزیر معروض داشت که طاهر بن حسین را بایالت آن سرزمین باید فرستاد
مامون فرمود که بروی اعتمادی آن نیست که مخالفت نکند احمد بن ابی خالد گفت که هرچه ازوی صادر شود من ضامنم و مامون بدان
رضا داده روی بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمان رسید و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام
خلافت مامون در خراسان صاحب برید بودم در جمعه از جمعات طاهر بر منبر رفته خطبه خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات
بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حشد بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات
البین با خود گفتم اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود و این خبر نهان نتوانم داشت در خانه رفتم و غسل کرده کفن
حاضر ساختم و صورت حال را بی زیادت و نقصان در قلم آورده ببغداد فرستادم روزی دیگر قبل از طلوع آفتاب
از سرای امارت کسی بطلب من آمد کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از دار
الاماره بیرون آمده با من گفت که واقعه دیروز نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر بنویس من بازگشتم و صورت
قضیه را قلمی کرده بدار السلام ارسال نمودم گویند که چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد گفت که ترا در روز بجانب
خراسان باید رفت که ضامن طاهر تو بودی و احمد همت بر تجهیز و ترتیب لشکر گماشته بساز رفتن مشغول شد که ناگاه روزی دیگر
خبر وفات طاهر رسید و احمد بن ابی خالد از ورطه تکلیف رهایی یافت بصحت پیوسته که چون ذوالیمینین نام مامون از خطبه

از خطبه بیفکند بعد از ادای نماز جمعه خدمتش را تب گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال
و شش ماه حکومت خراسان متعلق با و بود ابو الطیب کنیت داشت و یک چشم او از نور دیده بهره نداشت شاعری در ان باب
گوید یا ذا الیمینین وعین واحده نقصان عین ویمین زایده **ذکر حکومت طلحه بن طاهر** چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید
در شهور سنه تسع ومائتین جهت طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان را برای و رافت و رؤیت او مفوض
گردانید بعضی گفته اند که عبد الله بن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بحرب نصر بن شبیب خارجی قیام مینمود و مامون
او را بر مجموع احوال و اعمال طاهر والی گردانیده عبد الله حکومت خراسانرا از راه نیابت به برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه
درین باب مضایقه ننمود و بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب
لشکر کشیده بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستانرا مضبوط ساخته بخراسان باز گشت و در سنه ثلاث
وعشر ومائتین طلحه بیمار شده رخت بولایت دیگر کشید و علی بن طلحه که پسرش بود قایم مقام او گشته جمعی بروی
خروج کردند و او در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین** در ان اوان
که عبد الله طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیه اسباب مقاتله بابک خرم دین مشغول بود خبر خروج خوارج و قتل علی بن طلحه
ببغداد رسید و مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و برفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله بموجب فرموده
روی توجه بآن مملکت نهاد و دران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده بود و باران از آسمان باز ایستاده چنانچه
مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبد الله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار
بارید و در زمان دولت عبد الله خراسان معمور و در سنه خمس عشر ومائتین یکی از غلامان عبد الله بن طاهر عزیز نام از
مصر با جمعی متوجه خدمت او گشت چون بقم رسید جعفر بن داود که دران اوان اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه
نمود و عزیز بروی ظفر یافت و در سنه ست وعشر ومائتین عبد الله طاهر خوارج خراسانرا مقهور و مستاصل ساخت و چون
مامون بجنت مکان پیوست و معتصم بر سریر خلافت بنشست بجهت عبد الله طاهر عهد و لوا فرستاد و پسر او
محمد را در بغداد تربیت فرمود تا از جمله معتبران در گذشت و چون محمد بن عبد الله رحلت کرد معتصم بروی نماز گذارد
و در سنه سبع وعشرین ومائتین معتصم فوت شده پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تبجیل و تعظیم
عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت و عبد الله طاهر در شهور سنه ثلثین ومائتین نقد حیات را بقابض ارواح سپرد
و مدت حکومت او در خراسان هفده سال بر داشت عمرش بقولی چهل و هشت سال بود عدل و سخاوت بی نهایت
داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد شعرا در باره او مراثی گفتند چون قلم مشکین رقم بدین
مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی از مجوس در هراة
مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقررست جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی
یکی از واعظان که در قریه مالان وعظ میگفت در اثنای وعظ فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است و موید این نقل
انکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات ت

بغینیان

غضبت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن دو
موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت
سر بر آوردند از ان مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند و در حیرت بدمع ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند
و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هراة به نیشابور رفته بعرض عبد الله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما
واقع شده اکنون متظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام
نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیر معمر از نفس شهر هراة و قری آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند
که ما بدو الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده و نه مسجدی دیگر بوده
و در این شهادت ثواب طمع داشتند **ذکر حکومت طاهر بن عبد الله بن طاهر** چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع خلیفه رسید طاهر
بن عبد الله را بر مجموع اعمالی که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت
فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بسرای آخرت رفته متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت
و جهت طاهر عهد و لوا روانه داشت و در سنه سبع وثلاثین ومائتین طاهر برادر خود محمد عبد الله را ببغداد فرستاد
و متوکل او را صاحب شرط بغداد گردانیده در اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت و دران ایام بعرض متوکل رسانیدند
که عیسی بن محمد بن جعفر بن محمد بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود دشنام داد دست متوکل از سامره بمحمد بن طاهر نوشت
که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبد الله
در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین وفات یافت در ان ولایت **ذکر حکومت محمد بن طاهر بن**
بن عبد الله بن طاهر چون خبر مرگ طاهر بن عبد الله مسموع گشت مستعین امارت خراسانرا به پسرش محمد تفویض نمود و محمد بن
طاهر را بر عراق عرب و حرمین امیر ساخت گویند که محمد بن طاهر بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و عشرت و طرب بغایت مایل
و در ایام دولت خویش ایالت ولایت طبرستان بعم سلیمان بن عبد الله بن طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین
ومائتین حسن بن زید العلوی که مرد فاضل و شاعر بود دران ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت
و سلیمان بن عبد الله از وی منهزم شده بری رفت و از انجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرط گردانید
و بعد از مستعین معتز او را تربیت کرد و او روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلاث وخمسین ومائتین وفات یافت
و درین ولا یعقوب لیث بعد از ضبط سیستان بعضی از ولایات خراسانرا متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات
کشیده عامل محمد بن طاهر را از انجا بیرون کرد و فوشنج را که دار السلطنه طاهر بود نیز بگرفت بقولی محمد بن طاهر گریخته
به نیشابور رفت در سنه سبع وخمسین ومائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده و بران ولایت مستولی گشت
محمد بن طاهر چون بر استیلاء حسن اطلاع یافت مال بسیار به لشکریان داد ایشانرا بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر
خراسانرا شکسته و کشته و اموال و غنایم فراوان از ان جماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد
خراسانرا یعقوب لیث گرفته بود و ولایت جرجان تا ری حسن بن زید متصرف گشته و دران ایام طایفه از اعیان

ولایت سیستان گریخته بودند والتجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از انجمله احمد فضل و برادرش بودند و هرچند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشانرا طلب داشت امیر محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده در سنه تسع وخمسین ومائتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت که امیر را نمی توان دید زیرا که در خوابست احمد فضل گفت کسی می آید که امیر را بیدار کند واحمد و برادرش از انجا پیش عبد الله صالح سنجری رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر رفته بود وچون صورت حال با او گفتند دانست که محمد طاهر را غفلت دریافته است و دولتش باخر رسیده لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بلبوک حسن بن زید علوی پیوست وچون توجه یعقوب بن لیث نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی فرمان امیر المؤمنین بکجا می آئی اگر منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رسالت معلوم کرده شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد و با ایلچی گفت که حجت و منشور من اینست وچون رسول بازگشته به نیشابور رسید خواص محمد بن طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد کردند و بالاخره محمد بدست یعقوب گرفتار شده دولت طاهریه بانقراض انجامید وایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد رحیم هنرپرور بودند وخراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری وآبادانی بود وشاعری اسامی الجماعات را در دو بیت مفترح ساخته در خراسان زال مصعب شاه طاهر وطلحه بود وعبد الله باز طاهر دگر محمد آن کو بیعقوب داد تخت و کلاه واز جمله سخی وتهای محمد بن طاهر یکی اینست که روایت کرده اند که در نیشابور شخصی بود محمود دراق نام واو جاریه داشت دعا حسن وجمال وغنج ودلال که شعر خوب گفتی و بربط نیکو نواختی واوصاف این کنیزک بسمع محمد بن طاهر رسیده بود و بغایت شیفته او گشته وچون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیر محمد استیلا یافت بکرامت کسان پیش محمود فرستاده آن جاریه مغنیه را خریداری کرد نداد وچون محمود بآن تعلق داشت بیع وشرای آن مطربه مرغوبه رضا نداد وچون مدتی برین قضیه گذشت وهرچه محمود داشت مصروف آن کنیزک شد مرد بی نوائی بیکس شدند واز کابین محنت وتنگدستی شربت بلی برگ می چشیدند عاقبت محمود کس نزد امیر محمد فرستاد که جاریه را میفرو شیم امیر محمد خرم وشادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت وسیم پیش او نهاد و محمود برخواسته بجائی که جاریه در انجا بود درآمد و با کنیزک گفت که برخیز وجامه بپوش واستعداد رفتن بخانه امیر کن که ترا میفروشم جاریه اش چون سخن را شنید فریاد و از نهاد او برآمد وگریه وزاری بروی چنان مستولی گشت که آواز وی بسمع امیر میرسید محمود گفت که ای جاریه موجب این همه قلق واضطراب چیست باید که اظهار فرح وسرور کنی زیرا که چون تو بدولت سرای امیر روی پیوسته در راحت وآسایش باشی ونصیب من از فراق تو الم وغم باشد کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که مرا از خود جدا سازی محمود گفت ای معشوقه چون غیر از تو در دست من از متاع دنیا چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی میکشی این فکر کردم تا باقی عمر بفراغت وخوشدلی گذرانی جاریه جواب داد که از سر بیع من درگذر و من عهد کردم که بکسبی که لایق عورات باشد جهت خود ونو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنو زده دینار روپیم ترا در حباله نکاح آوردم چون محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت که این چهار بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی ودست برد امن کرم افشانده برخواست ودو ذکر جمیل خویش در عالم بیادگار گذاشت گفتار در قضایا آل لیث وابتدای کار

یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید واین جماعت را ارباب تواریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب روی گری بود در سیستان وسه پسر داشت یعقوب وعمرو وعلی وهر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده استدادی نیافت ویعقوب نیز در مبدا حال روی گری کردی واز ان صنعت هرچه بدست آوردی کو دکانرا ضیافت نمودی وچون بسن رشد وتمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب سازد ودران باب شرط انصاف نگاه داشتی و باندک چیزی از تجار وآینده ورونده خرسند گشتی ودر سنه سبع وثلثین ومائتین که خراسان وتوابع آن بطاهر بن عبد الله تعلق بود شخصی از اهل بست که او را صالح بن کشدی تغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت ویعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد ودرین اثنا طاهر بن عبد الله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند وبعد ازین قضیه درهم بن نصر خروج کرده سیستان را بگرفت ولشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد وچون درهم از عهده ضبط سپاه کماینبغی تقصی نمی توانست نمود یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت وچون متجنده ضعف وعجز درهم مشاهده کردند پیشوائی وسرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند ودرهم نیز ضبط وربط امور را برای ورویت او مفوض گردانید در کامل التواریخ مذکورست که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت واو را گرفته ببغداد فرستاد وخلیفه مدتی محبوس داشت وبعد ازان او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد وبعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرد وبدفع فتنه خوارج پرداخت ویاران وملازمان یعقوب چنان فرمان او بردند که مزیدی بران متصور نبود وچون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید ودران سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد ودر سنه ثلاث وخمسین ومائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نموده هراة وبوشنج را بگرفت آنگاه بجانب کرمان نهضت فرموده گماشته حاکم شیراز که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت واز انجا بطرف شیراز روان شد وبا والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورد وده باز سفید وده باز ابلق وصد من مشک ودیگر تبرکات ببغداد فرستاده بخلیفه داد وپیغام داد که من مطیع ومنقاد توام بعد ازان بسیستان بازگشت وحاکم شیراز را بند کرده با خود ببرد ودر سنه سبع وخمسین ومائتین بار دیگر یعقوب بفارس رفت ودرین نوبت خلیفه بغداد معتمد باو پیغام داد که چون مملکت فارس بتو نداده ایم جهت چیست که زمان زمان لشکر بدین جانب میکشی وموفق برادر خلیفه که صاحب اختیار ومرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاده مصحوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ وطخارستان وسیستان تعلق بیعقوب میدارد باید که متوجه آنصوب گردد ویعقوب از فارس مراجعت نموده وقطع منازل کرده بلخ رسید واز انجا با لشکری گران متوجه کابل شد وکابل را در تحت تصرف آورده حاکم آن مملکت اسیر ودستگیر گشت وبعد ازان از انجا بخراسان بهراة رفته بران دیار مستولی گشت واز هراة بجانب نیشابور شتافت ومحمد بن طاهر با بالی نزد یعقوب آمد ویعقوب او را با اقارب وعشایر که صد وشصت نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد ودر خراسان نواب خویش نصب فرموده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید وسبب آن بود که عبد الله سنجری که از یعقوب گریخته به نیشابور نزد محمد طاهر رفته بود وچون خبر توجه یعقوب معلوم کرد واز ان موضع نیز فرار نموده بحسن بن زید علوی ملتجی شد چنانچه سبق ذکر یافت ویعقوب رسولان پیش حسن فرستاده او را طلب داشت وحسن بدان سخن ملتفت نشد ویعقوب ازین معنی در خشم شده لشکر بجانب

اوکشید و چون بساری رسید حسن بن زید با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرای گشت و یعقوب غالب گشته شده حسن
بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله بستد و از انجا متوجه ولایت دیلم شد
تا از حسن بار دیگر انتقام کشد و در راه چهل شبانه روز متعاقب باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب
تلف شدند و حدتش بجال بازگشته رسولی پیش خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهدم ساختم و بدین
سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان خراسان و ری و طبرستان فرستاد که مضمون آن
که ما قبل ازین یعقوب را بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و اکنون او اظهار عصیان و تمرد نموده باید که شما بروی بی تحاشی
لعنت کنید و این حکم بنابران صورت یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب بن لیث به نیشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند
کرده بسیستان فرستاده است

ذکر استیلاء یعقوب لیث بر مملکت فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه

چون محمد بن
واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بران دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه
و فارس باو متعلق شده بود عبد الرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از انجا
باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق افتاده حرب صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته ابن
مفلح در پنجه تقدیر و قضا اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه پیغام بابن واصل فرستاد که عبد الرحمن بن مفلح را بگذار مقبول نیفتاد
و چون این خبر بیعقوب بن لیث رسید طمع مملکت فارس بر ضمیرش استیلا یافته متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی
فارس رسیده میان او و ابن واصل هم مقابله و مقاتله انجامید و یعقوب غالب گشته ابن واصل نقد حیات از گرداب فنا
بساحل نجات کشید و یعقوب بر مجموع مملکت فارس مستولی گشت علم دولت او باوج آسمان رسید و چون در ان ولایت
مستقل گشت عزیمت بغداد نمود خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس را پیش یعقوب فرستاد تا باز گردد
و چون رسول دار الخلافه نزد یعقوب رسید گفت من بامثال اینها راضی نمیشوم والبته ببغداد می آیم و معتمد خلیفه این خبر استماع
نموده برادر خود موفق را با لشکری تمام باستقبال یعقوب روان کرد و بعد از محاربه بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است
یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاهی سنگین فراهم آورده متوجه دار السلام شد و در راه برنج قولنج گرفتار آمد و
طبیبان هر چند گفتند که حقنه می باید قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان تر از احتقان است و در ان بیماری رسول دار الخلافه
نزد او رسیده استمالت نامه و منشور ولایت فارس آورد و یعقوب شمشیری و قدری نان خشک و پیازی پیش خود نهاد و
رسول را پیش خود خواند و با او گفت که خلیفه را دعا برسان و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم هم تو از دست من
خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است میزنم تا آن زمان که غالب شوم و کام خود برانم و
اگر غلبه ترا بود من با این نان و پیاز بسر برم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات
یافت و او بغایت زیرک و عاقل بود و سیاستی و سخاوتی بکمال داشت هر کس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظر او
پسندیده نمودی حال او پرسیدی که سلاح شوری میداند و تیر اندازی تیر و شمشیر زدن بصارتی دارد و بعد از ان ازوی
سوال کردی که درین مدت بکه بسر کرده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده انگاه حکم فرمودی تا یکساله ما یحتاج او

از ماکولات و ملبوسات و غیر اینها بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضای یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی
تا آنچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسبان منتجه ملک او بود مگر اندکی و علیق چهار پایان از خاصه خود میداد و
چوبکی بلند جهت خود ترتیب کرده بود که چون برای نشستی بر تمامت لشکر مشرف بود و اگر از اوضاع لشکریان چیزی در
نظرش ناپسند آمدی حکم کردی تا تغیر آن نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده بود و هر یکی را چماقی زرین داده که هر یک از ان
هزار مثقال وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره بهر کس دیگر داده بود و این چماقها را آن مردم در اعیاد و محافل بر
دوش مینهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار وی نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او هزیمت میرفت
از لشکریانش کسی مجال آن نداشت که بی رخصت او دست بغارت و تاراج بر آورد و در پس خیمه او خیمه نصب میکردند
که غلامان خاصه او در انجا بسر میبردند و هرگاه که او را کاری بودی یکی از غلامان را آواز دادی و آن مهم کفایت کردی و هر
روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می پختند اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد و انگاه بخواص قسمت مینمود روزی یکی از
ایلچیان با او گفت که تو داعیه پیشوایی داری و در خیمه تو غیر ازین پلاس که بران نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست
یعقوب جواب داد که بهر طریق که سردار معاش کند نوکران بران نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل
میکنند یکی آنست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان در عثمان عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف
را حاضر آوردند تا سیاست کند وزیر گفت که ایها الامیر او در عثمان عفان سجزی طعن نمیکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی
سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب بن لیث یازده سال بود

ذکر حکومت عمرو بن لیث

چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شد و عرضه داشتی بپایه سریر خلافت
مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان
و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلافت خلیفه را قبول کرده عبید الله بن عبد الله بن طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد
و خود بقزوین رفت و از انجا متوجه ری شد و در انولا عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار عصیان نمود و عمرو بنابرین
متوجه آن صوب شده با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف
ساخت و چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد طاق جامه
منقش نفیسهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد چهارپای برسم هدیه نزد موفق فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه
بود و در سنه احدی و سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با
ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم شما باید که بروی لعنت کنید بعد از ان صاعد بن مخلد با لشکری گران
از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد و بعد از تلاقی هر دو فریق محاربه صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام
زوال نایره قتال اشتعال داشت و عاقبت نسیم عنایت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزیده چندان از امرای عمرو بقتل آمدند و هم
پیشوای لشکر او مجروح شده عمرو لیث با بقیه السیف جان از ان مهلکه بیرون بردند و بغدادیان غنیمت فراوان گرفتند عمرو بفارس
رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از انکه عمرو در شیراز تمکن کرد روی بآن صوب نهاد و عمرو چون دید که طاقت مقاومت او

خارد بکرمان رفت واز انجا متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که دران اوان
خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید العلوی خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سرش را ببغداد فرستاد
وبدین حرکت خلیفه از عمرو لیث راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند و در سنه اربع وثمانین ومائتین خلیفه حمایت حجاج
خراسان را جمع ساخته فرمان داد تا منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو بن لیث
نوشته شده بود بر ایشان خواندند و در سنه ست وثمانین ومائتین هدایا عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه
رسانیدند و از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشواره لعل مرصع در گوش او کرده بودند واین بت را
برگاوی نشانده بودند که قامت او موازی شتر جمازه بود و آن صورت را بتخت بخانه معتضد خلیفه بردند آنگاه بر جانب
شرقی بغداد بر موضعی که شحنگان می نشستند بنهادند و بعد از سه روز بخازنان سپردند ذکر محاربه عمرو بن لیث و اسمعیل بن
احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او چون خبر رسید که ایالت ولایت ماوراء النهر از دار الخلافه معوض
بعمرو بن لیث شده خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل
سامانی فرستاد و اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز و آویز محمد بن بشیر
کشته شد و لشکرش انهزام یافته بمرو پیوستند و عمرو تهیه اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسمعیل رود هرچند امرا
مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بفرست مفید نیفتاد و چون عمرو لیث ببلخ رسید اسمعیل باو پیغام داد که حق عز وعلا
مملکتی وسیع ترا ارزانی داشته ومن طمع دران نمیکنم وباین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع چنانست که تو این گوشه بمن
گذاری که اندک جایی است عمرو قبول نکرد و از راه پنج آب روانه شد و اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان
نشست و عمرو لیث لشکر بسیار نه پیش توانست رفت و نه مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند
و در حین انهزام با عمرو گفتند که مصلحت آنست که تو از راه بیشه مراجعت نمایی عمرو لشکر را براه راست روانه کرد خود بیشه در آمد
و اسب او در کلزاری افتاده اندک نفری که با او بودند خدمتش گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را
بگرفتند در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل سامانی با عجز او و تحریض معتضد خلیفه که با عمرو لیث زیاده صفایی نداشت با ده
هزار سوار که اکثر ایشان رکابهای چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه
او شد و چون در برابر هم صفها راست کردند اسب عمرو که بغایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و
بی آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشت و مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس کردند و یکی از فراشان
او بر عمرو بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورد و در سطلی آب
کرده در زیر آن آتش را فروخت و بطلب چوب رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و دهانش سوخته سر بتعجیل برآورد
و دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل را میبرد عمرو از مشاهده این صورت در خنده افتاد یکی از حارسان با
او گفت که چه محل خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را
بزحمت میکشد و شبانگام ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد و بعضی گویند که چون عمرو لیث را پیش اسمعیل آوردند

اسمعیل آوردند اسمعیل روی او بوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلعتی فاخر باو داده سوگند یاد کرد که هیچ اذیتی بتو نرسانم و چون
بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود همراه برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث اسمعیل رسولی بدار الخلافه فرستاده از کیفیت
حال اعلام داد و معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد و بعد از آن ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم
ایشان نماید و اسمعیل او را برسولان عتبه خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر درآوردند
و در آن زمان که چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر مر خدای را که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که
او را در مجلسی باز داشتند در نهایت حال او اختلاف است بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات سرهنگی را فرستاد تا او را بکشت و بعضی
گویند که در مرض معتضد هیچکس یاد او نکرد تا از گرسنگی هلاک شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس را طلبیده باشارت
بکشتن عمرو کرد و صاحب حرس دانست که چون همان زمان معتضد وفات خواهد یافت دامن عصمت خود را بخون او آلوده
نساخت و چون مکتفی بر سریر خلافت نشست از حال عمرو پرسید گفتند که زنده است خرم شد که بسیار نیکویی و کرم
از وی دیده بود و میخواست که در عوض آن نیکویی رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی با عمرو لیث در مقام عنایت است
بنابر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان می پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست
چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود از آثار عمرو مسجد
عتیق شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث این بود که غلامان خرد خریدی و کما ینبغی تربیت ایشان کردی و
چون بزرگ میشدند آن جماعت را بامرا می بخشید و دست از رعایت ایشان برنمی داشت تا آن ممالیک مجموع حالات خداوند
خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند و امرا چون از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی از جنیان در خدمت پادشاه‌اند
که او را از احوال نهانی اعلام مینمایند و باین جهت در جمیع اوقات باحتیاط تمام زندگانی میکردند و عمرو محتشم بود و بغایت قهار
و قتال و او را عاملی بود در فارس ابو الحسین نام نوبتی از او در خشم شده گفت بر وجیع املاک خود را فروخته بهای آنرا تسلیم
من نمایی و عامل بموجب فرموده عمل نموده عمرو باز او گفت که اگر در مدت سه روز نهصد هزار درهم بدهی فبها والا فرمایم تا گردن
تو بزنند و ابو الحسین نزد ابو سعید کاتب شخصی را فرستاده التماس نمود که ضامن او شود تا از محبس خلاص گشته در ادای وجه
جد و اجتهاد نماید ابو سعید ضامن ابو الحسین شده خدمتش از حبس بیرون آمده هرچند سعی نمود مبلغ مذکور را سرانجام نتوانست کرد
و بعد از سه روز پیش ابو سعید رفته صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بملوکان سپاری ابو سعید او را بمحبس فرستاد
و عمرو از آن قضیه آگاه شده گفت ندانم که از ضمانت ابو سعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسین آنگاه رقم عفو بر جرایم
ابو الحسین کشیده او را رها کرد نقلست که عمرو چندگاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده در یورشها با خود میبرد و هیچکس
نمیدانست که حکمت در آن چیست ناگاه براهی غیر معهود متوجه استیصال بعضی از اهل عصیان شد و در آن طریق رودخانه عظیم
پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که انبانها را پر از سنگ کرده دران رودخانه افکندند تا غایتی که از آب
برآمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی پدید شد و عمرو و لشکریان او از آنجا بگذشتند
گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بن بشیر نبود و عمرو روزی با او گفت که جرایم تو بسیار است و آغاز تعداد آن

کرد محمد بر فور آن سوگند غلاظ و شداد بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آن را بخزینه سپرد خواهم و احتیاج نیست
که مرا بجرایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقل بکمال داری و محمد بن بشیر نقود را
تسلیم خازن نموده عمرو از وی راضی گشت آورده اند که نوبتی عمرو لیث لشکریان را فرمان داد تا اسلحه و دواب خویش
بروی عرض کنند و خود در صحرایی نشسته سپاهیان یک یک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که کدام سلاح و اسب به است
و اسب کدام ملازم فربه درین اثنا شخصی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته از پیش او بگذشت عمرو گفت طایفه ای عجب اند
سپاهیان که زنان خود را فربه میسازند و اسبان را لاغر نگاه میدارند آن شخص این سخن شنیده از اسب فرود آمده
زانو زده گفت ای پادشاه زن من بده مرتبه از اسب من لاغرتر است و اگر باور نیست او را نیز عرض کنم
عمرو ازین حدیث بسیار خندید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید **ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار**
چون عمرو لیث در سرپنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در ولایت سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند
و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آن جا بیرون کرد و از فارس متوجه جانب اهواز شد و خلیفه عبد الله
بن فتح را با هدایا و تبرکات به اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس نمود که لشکری بدفع طاهر فرستد اسمعیل مکتوبی
بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و وظیفه آنکه بدان صوب روی طاهر چون بر مضمون نامه اسمعیل
اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت در شظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد
تا بعضی از ممالک آبا و اجدادش را بمقاطعه باو دهد اسمعیل هدایای طاهر را قبول کرده رسولی جهت قبول ملتمس طاهر بدار
الخلافه فرستاد و اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده و خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول فرموده پیغام داد که اگر هر
عاملی از اعمال ما صد آن مقدار که طاهر پیش او فرستاد ارسال نماید رضای ما بدان مقرون خواهد بود و خلیفه جهت طاهر عهد
عهد نامه فرستاده طاهر از سیستان بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امرا
طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت و سبب این سخن آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی
بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو بن لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس گفت و گویی واقع شد و ابو قابوس
کوفته گشته متوجه دار السلام بغداد گشت و خلیفه او را با ملازمان بخلعت گرانمایه سرافراز گردانید بعد از آن طاهر نامه ای نوشت
بخلیفه مبنی از آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی تصرف کرده او را پیش من بفرست یا آن اموال را از وی بگیر خلیفه جواب نامه
ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو وحشتی روی نموده مهم بمحاربه رسید
نمود و طاهر مغلوب شد و سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت
در تاریخ بناکتی مذکور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی
بن لیث و برادرش معدل چند روز کروفری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان نیز گرفته و بند کرده
ببغداد بردند **ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث بن صفار** در سنه ثلثمایه سیستانیان اظهار مخالفت
احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سبب آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا پسری برده پیر گشته بود در زی زهاد

ابوالحسین علی

ابوالحسین علی بن محمد بن عارض رفته مرسوم طلب کرد ابوالحسین با او گفت ضعف شیخوخیت بتو راه یافته مناسب حال آن مینماید که گوشه
گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز ازین سخن در خشم شده متوجه سیستان گشت و با جمعی از خوارج سیستان گفت که وظیفه آنست
که ما منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی را بر خود حاکم گردانیم که حکومت سیستان حق ایشانست و خوارج
سر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرد و محمد بن عباس را که ابن حفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت
جرات و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه ارقلاع محبوس
گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل برین حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با
لشکری بدفع آن قضیه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد و درین اثنا محمد بن هرمز وفات یافته
عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی عجز و اضطرار امان خواسته بیرون آمدند و منصور بن اسحق از حبس رهایی یافت حسین بن علی
ابن حفار را بخود نزدیک گردانید حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هر گاه که خواهد بمجلس درآید و ابن حفار در اوایل
قصد کرد که حسین علی را بکشد و حسین ازین قصه آگاه شده ابن حفار را بگرفت و چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد
سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نامزد کرد و حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود
ببخارا همراه برد و بار دیگر ملک نیمروز در حوزه دیوان سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام
سامانیه میخواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد** بعضی از مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر
خلف بانو دختر عمرو بن لیث است و بر تقدیر صدق این قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان
قایل نشده که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مردی است که در قصیده لامیه خود خلف را بجد و پادشاهی یعنی یعقوب
و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته
بود شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند ابوالفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که باو رسد آن
ابیات در افواه افتاده بسمع شریفش رسید و برسم جایزه سیصد دینار نزد من فرستاد در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمایه خلف
بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین را که از خویشان او بود در سیستان به نیابت خویش گذاشت و چون شربت حکومت
در مزاج طاهر خوشگوار افتاده بود خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی
استمداد نمود و منصور لشکری جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر او نداشت از
سیستان باسفزار رفت و خلف در مملکت نیمروز متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر
ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نموده و خلف بار دیگر پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم
و تکریم بجای آورده بار دیگر او را با اسباب سلطنت روانه دار الملک ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر
مرده بود و پسرش حسین قایم مقام او شده و خلف بمقصد رسیده حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار
از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین بتنگ آمده رسول ببخارا فرستاد و بزبان خضوع و خشوع پیغام داده امان طلبید
و منصور جهت او امان نامه فرستاد که بیرون آید و هیچکس مزاحم او و متعلقان او نگردد و مجموع ایشان ببخارا روانه

کند و چون آن نامه بحسین رسید حسین با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف رعایت و حمایت خویش
جای داد و چون مدت از حکومت خلف بگذشت در ادای وجهی که تقبل نموده بود که هر ساله ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت
و منصور سامانی ازین حرکت در غضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین چون بسیستان رسید
خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را دران قلعه محاصره کرد و چون
مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابو علی بن سیمجور را که از قبل او والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه
میان ابو علی پیش ازان بنا صداقت مشید بود ابو علی بظاهر قلعه تردد کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست
که ازین حصار بقلعه دیگر اشتغال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد و چون ما بازگردیم تو دانی خلف ملتمس ابو علی را مبذول داشته
از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابو علی بحصار درآمده آن را ضبط نمود و ازان باز خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امرا
عجب و نسبی شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف طمع در مملکت ایشان میکردند ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر

ناصر الدین سبکتگین و پسرش سیف الدوله محمود واقع شد

نوبتی ناصر الدین سبکتگین بغزا هندوستان
رفته بُست از وجود شریف او خالی ماند و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بُست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی را بمحافظت
آن بقعه باز داشته بسیستان رفت و چون امیر ناصر الدین از ممالک هندوستان مراجعت نمود گماشتگان خلف از بُست
بیرون رفتند و ازین برات نایره خشم امیر ناصر الدین زبانه زدن گرفت و خلف بن احمد چون میدانست که مرد میدان
او نیست مال بُست را با تحف دیگر پیش امیر ناصر الدین فرستاده عذرخواهی نمود و امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفته قلم
عفو بر جریمه وی کشید و باری دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شده ابو الفتح بستی بزلال موعظت آتش خشم امیر
سبکتگین را تسکین داد و چون خلف بن احمد در مملکت مستقل گشته خزینه او از بسیاری مال معمور گشت هوس استخلاص کرمان
بر خاطرش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضد الدوله مبانی عهود و پیمان استحکام یافته بود این معنی از قوت بفعل
نیاورد و بعد از وفات عضد الدوله دران اوان که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را
بکرمان فرستاد و عمرو ناگاه بدان ولایت رسید و تمورتاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بالضرور گریخته به بردسیر رفت
و صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافته ابو جعفر را با جمعی فرستاد که تمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و
برادرش بهاء الدوله محبت و مودتی بوده و ابو جعفر به بردسیر آمده و بحیله و تدبیر تمورتاش را گرفته بند کرده بشیراز فرستاد
و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان هر دو فریق اتفاق ملاقات افتاد و بعد از
قتال و جدال ابو جعفر منهزم گشت و چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیر زن و نیزه گذار
بجنگ عمرو نامزد کرد و عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود دسیرجان بهم رسیدند و عمرو بهزیمت رفته اکثر امرا
او اسیر شدند و عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب شده او را ملامتها کرد و باین اکتفا نکرده فرمان داد تا او را مقید
و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز بسر القتل رسانیده خود بغسل وی قیام نمود و هم بنفس خویش بر وی نماز گذارد و
فرمان داد تا در قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته استاد

هرمز را بالضبط آن دیار فرستاد و خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرضی رساند بنابرین مکتوبی پیش
استاد هرمز ارسال کرده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود و بعد ازان خلف بن احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که فاضل
صالح متعبد بود و معتقد جمیع خلایق آن مملکت باسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد
و معتمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هرمز این زهر را
بخورد قاضی ده در میان خلایق فاش کن که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون
بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای آورده برجازه سوار شد و بسیستان آمده صورت حال را بر وجهی که تلقین
یافته بود تقریر کرد و خلف اصول و اعیان مملکت را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه می باید طلبید و بر همگنان
واجبست که درین باب سعی بلیغ نمایند اهل سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند سمعاً و طاعةً و خلف پسر خود طاهر
را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بحدود کرمان فرستاد و دران اوان معظم لشکر دیلم در نرماسیر بودند و طاهر متوجه
آنجانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته ایشان به بردسیر رفتند و طاهر از عقب رفته سه ماه ایشان را
محاصره کرد و دیالمه تنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر تسلیم خواهیم
کرد استاد هرمز جهت دفع آن حادثه متوجه بردسیر شده چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت
خود رفتند و بعد ازان یمین الدوله محمود بن سبکتگین انار الله برهانه بطرف سیستان لشکر کشید و باعث برین قضیه
آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بما وراء النهر رفته بود خلف بن طاهر را بقهستان
فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزه تصرف آورد و دران زمان حکومت فوشنج و هرات
تعلق به بغراجق عم یمین الدوله محمود غازی میداشت و چون پادشاه غازی ازان یورش بازگشت بغراجق رخصت طلبید
تا طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی باز نهاد و طاهر نیز از فوشنج بیرون آمده صف قتال بیاراست
و بعد کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بغراجق از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و رحل و ثقل می ستد و بساغی چند
شراب خورده بود و کمال سرخوشی و مسرت ضمیمه غرور دولت گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب می تاخت
و مردم می انداخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده به بغراجق رسید و بیک ضربه از پشت زینش بر زمین زد و از مرکب
فرود آمده سر او را از مرکوب بدن جدا ساخت و بر اسب خود سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش
سلطان محمود دیگری آن بود که بمسامع علیه او رسانیدند که دران هنگام که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتگین بگوش خلف
بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثل و تفأل نمود که شعر فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی ٭ تجهز لاخری مثلها فکان قد
و بالجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمایه رایات نصرت آیات او
بآنجانب حرکت فرمود و خلف در حصار اصفهبد که ابر در دامن حصانتش خیمه زدی و ستاره پیرامن او چون طواف کردی
متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره او مشغول شده خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندید
و وسایل الخیمه مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحف و پیشکشهای دیگر ایثار کرده در مقام اعتذار و استغفار

آمد و سلطان هرچند بر استخلاص ملک نیمروز و استصفای آن نواحی جازم بود اما دران اوان بنابر مصلحت وقت
و نیت غزوی که در ضمیر داشت عنان بر تافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمایه طاهر ولد خلف متوجه
کرمان گشت سبب آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان طاهر و پدرش خلف نزاعی پدید آمده طاهر عصیان خلف
اظهار کرد و بینهما محاربات واقع شده و طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد و چون بدان حدود رسید مشفقان با
با ابوموسی که از قبل بهاءالدوله بن عضدالدوله دیلمی حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت
بر دفع او مصروف باید داشت ابوموسی به سخن ایشان التفات نکرد و اعمال و اغفال ورزیده خلق بسیار در ظل رایت
طاهر مجتمع گشته و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده بتجهیز اسباب ترفه ایشان قیام نمود و چون سپاه
او معمور گشت روی بجیرفت آورد و خواست که باقی ولایت کرمان را در تحت تصرف آورد و ابوموسی با جمعی کثیر از دیالمه
بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان را مسخر گردانید و چون این خبر مسموع بهاءالدوله
گشت استاد هرمز را با طایفه از اجناد بدفع آن حادثه نامزد فرمود و استاد هرمز متوجه طاهر به بم شد که معسکر طاهر بود
و بی استعمال آلات حرب طاهر عزیمت سیستان کرد و چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده مقید
با خود همراه آورده بود گفت که اگر شما مدد و معاون من باشید تا خلف را ازین مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت
خویش روید آن جماعت با وی اتفاق نموده جنگهای مردانه نمودند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت و چون طاهر با خلق
معاش پسندیده میکرد هرچند خلف از قلعه کسان فرستاده مردم را بخود دعوت نمود فایده بران مترتب نگشت آخر الامر از در
حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که پس هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد
باید که تنها نزد من آیی تا همه را بتو نشان دهم و طاهر بتصور آنکه خلافی در وعده خلف نیست خبر بپدر فرستاد که در فلان وقت بپای
قلعه حاضر خواهم گشت و خلف جمعی را در کمین باز داشت و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و
پسر را در بغل کشیده گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را بدست
خود کشته غسل و تکفین کرد و در ترجمه یمینی این حکایت بوجهی دیگر مسطور است چه دران تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت
سلطان محمود از دیار هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بر سریر سلطنت نشانده مفاتیح خزاین بدو سپرد و مقالید ممالک بوی
تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و به تنگ جست و از ملک استغفار نمود تا مگر بوسیلت این حیلت کار پاس
و جور و سلطان از وی باز گردد و چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجنب از منصب حکم
نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نمود و پسر را از بهر تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خواند و طایفه
از خواص خویش را در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون فیل زنان بر امن جدیه درآیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل
غدر طاهر را بگرفتند و محکم بسته در مطموره باز داشتند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند از غایت ملال
طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن زینب و دیگر قواد و امرا که آن حالت مشاهده کردند ضمایر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت
و سرایر آن جماعت بر عداوت او استوار شد پیدا کرد عصابه عصیان بر پیشانی باز بستند و دار الاماره خلف را متصرف شده

خلف را

خطبه و سکه بنام و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان ارسال نموده از کماهی حالات
اعلام دادند و التماس نمودند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته عزیمت برحسم ماده
فتنه خلف مصمم گردانیدند و دران اوان خلف بن احمد در قلعه طاق مقیم بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان بروج هر یک
از انها سنبله فلک بپیچیدند و زمزمه ملک میشنیدند و خندقی بعیدالغور بگردان کشیده بودند و چون سلطان ظاهر قلعه طاق را
مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه بیک روز بموجب فرمان لشکریان درختان بریده بخندق افکندند
و خاک بران ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار در رو هم آن
دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق ببستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر اشتعال نایره
فیلی که معظم افیال بود بقوت تاب در قلعه را از جای برکنده در هوا انداخت و جمعی را از اعوان و انصار خلف تلف کرد و بقیه خلایق
بحصار اندرونی گریختند و سپر مکافحت در سر کشیده دست بجنگ و پیکار برآوردند و خلف از برای مطالعه این واقعه و مشاهده این
حادثه از موضع خویش بیرون آمده دید که عرصه زمین بغایات انس و شیاطین بشر موج میزند و همان فیل بار خشم او سواری
را بخرطوم از روی زمین در ربوده بمقدار دو تیره بالا در هوا انداخت و چون به نشیب آمد هم در هوا بدندان او را بدو نیم کرد و
بشکنجه بر در قلعه زده آن را از جای برکند و خلف از ملاحظه این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف
کالبد او از روح تهی شود لاجرم بفریاد آمده امان خواست و سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان
داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوایز و مواهب و عطیات برگشاده خود را در پیش اسب یمین الدوله محمود انداخت
و او را السلطان خطاب کرد و یمین الدوله این لفظ محمود را بغایت خوش آمد و مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن
سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان در و جوهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب آمد و در طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو
مرحمت و مغفرت مبالغه نمود و سلطان در اکرام قدر و تبجیل محل خلف نکته مهمل نگذاشت و او را در بر گرفته رقم نسیان
بر سوابق وحشت کشیده و حکم فرمود که خزاین قلعه و ذخایر آنرا بهرجا که خواهد نقل کند و خدمتش را در مقام و مسکن مخیر
گردانید تا در ممالک سلطان بهرجا که خواهد تمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و او بسبب
موافقت آب و هوا موضع جوزجانان اختیار کرد و سلطان محمود خلف را با احترام و اعزاز تمام بآن ناحیه روان فرمود
و او مدت چهار سال بفراغت هرچه تمامتر دران بقعه روزی بشب میبرد و شبی بروزی می آورد و بعد از آن مکتوبات که
با ایلکخان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را حسب مصلحت فرستاد بقلعه از قلاع مملکت و او دران قلعه بسر میبرد
تا وعده حق در رسید و سلطان محمود بفرمود تا ترکه او را به پسرش ابوحفص دادند در ترجمه یمینی باین عبارت مذکور است
که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او
درباره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض و شعرای جهان بمدح و اطرای او زبان گشاده و ذکر او در افواه خاص
و عوام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری جل جلاله و عظم قدره [illegible]
تفسیری مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرات و علل نحو و اشتقاق

لغات مشحون میشد و از امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات او باز میگفتند که بیست هزار دینار یعنی
زر سرخ بر مراعات مولفان و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیشابور مخزون بود
تا حادثهٔ سنهٔ خمس و اربعین و خمسمایه روی نمود و امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهان است در میان کتب آل خجند
نفع الله المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم و این ضعیف مصنف ترجمهٔ ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن نزوع بود و باصفهان
مقیم مدتها بر ریاض آن تفسیر مستانس و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلدست بقطع حال که عمری
تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمهٔ یمینی در باب خلف
بن احمد و السلام **ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام** در نسب سامان گفته اند
که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت آن جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون
خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر را غسان بن عباد که عم زادهٔ فضل بن سهل بود داد و فرزندان
اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبهٔ خلافت اشتغال داشتند باو سفارش نمود و گفت که این جماعت خداوندان
نسب اند ایشان را اعلی مکرم فرمای و غسان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت
فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه به یحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هراة را در کف کفایت الیاس بن
اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذو الیمینین داد طاهر آل سامان را بجای
خویش گذاشت و چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد بن ابی خالد را بخراسان
و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایات کوشیده از کیفیت آن حکومت طلحه [illegible]
استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند و چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد
انتزاع نموده بودند احمد بن ابی خالد با انبوه لشکر کشیده اعداء دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور
سابق بر آن دیار والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طلحة بن طاهر سمرقند را ببرادران او یحیی و احمد داد
و احمد بغایت پرهیزکار و عادل و رحیم دل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت : نصر : و یعقوب : و یحیی : و اسد : و اسمعیل
و اسحق : و حمید : و بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصوابدید طلحة بن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت و تا آخر
مدتی مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراء النهر به نیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون
یعقوب بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنهٔ احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را
بنصر بن سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخت و از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را ببخارا روان کرد و در
اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد و موطد شده بیکدیگر مکاتبات
ارسال میکردند و اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد و رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم دست
و جمعی از خبیثان که لعنت ایزد بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع بن هرثمه آنست
که که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند و نصر از اسمعیل متوحش گشته تجهیز اسباب یورش بخارا مشغول شد

و اسمعیل ازین معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسید
رافع بنفس خویش متوجه ماوراء النهر گشت و چون از آموی عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاهی که همراه دارد
می تواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورد و محتمل که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که مملکت را
باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد حمویه رای خود بر حل این واقعهٔ معضله گماشته
با رافع گفت که امیر مصلحت آنست که سعی نمایی که میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی
بیم که برادران باهم ضمنا اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را این تدبیر حمویه موافق مزاج افتاده
رسولان نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلح است و چندان درین باب مبالغه کرد که هر دو برادر باهم آشتی
کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیلهٔ خود را معروض اسمعیل گردانیده اسمعیل شرف احماد ارزانی
داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت و موالات ممهد بود تا باز
بافساد مفسدان در نوردیده شد و وحشت بجایی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسمعیل نیز
بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسمعیل
برخاسته دستبوس کرد و بمرتبهٔ مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا
میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان و تجمل تمام بجانب سمرقند گسیل فرمود و در حین وداع با او گفت که من
به نیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود ارباب تاریخ گفته اند که اسمعیل پادشاهی خیر و کریم الطبع بود
علما و فضلا در ایام دولت او معزز و محترم بودند ابن اثیر گوید که ببرکت این طریقهای خوب مدتها حکومت در خاندان
او بماند و چون نصر در سنهٔ تسع و سبعین و مائتین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف گماشتگان
اسمعیل از آل سامان بر سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت دخل کرده و مورخان اول کسی را که در زمرهٔ پادشاهان
شمرده اند اسمعیل بود چه پیش از آن اولاد سامان بعضی به نیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت
میکرده اند و زیاده استقلال نداشته اند **ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی** اسمعیل بعد از وفات
برادر در سنهٔ ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشید و پدر پادشاه ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده
بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درم رسید و اسب
و شتر و گوسفند را خود حساب نبود و بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قضیهٔ صفاریه
رقم زدهٔ کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل سامانی حاجبی را پیش
او فرستاده استمالت داد که اگر خدای خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت
میدانم که مرا از خلیفه روی رهایی نیست و اسمعیل آنچه وظیفهٔ مروت و مردی بود بر زبان آورد و بعد از ادای
این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب داده گفت که خدمت من بامیر رسان و بگو که می شنوم که لشکر تو بمال احتیاج
تمام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و موجب زینت

در فاعیت ایشان شود و توقع از کرم ذاتی امیر آنکه کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من کوتاه کرده مرا
نزد خلیفه فرستد و حاجب منصور آنکه تحفه پیش امیر اسمعیل آورده بشاش و خندان باز گشته معروض داشت که عمرو لیث
چنین و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت برو و این نسخه باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت را
گنج و خزینه از کجا آمد همه جهانرا معلومست که شما روی گر بچگانید و دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود نصیبت
شما گرده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور اموال حاصل کردید مظلمه که در آن اموال در گردن شماست میخواهید که
متعلق بمن شود و من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته و مغرور شوم و میان من و تو خونی واقع نشده که بر قتل تو
مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول احمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قایل شده
که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد
که او را بخدمت خلیفه ارسال ننماید و دلیل بر آنکه این روایت از اول تا آخر مرجوح است آنست که خواجه نظام الملک طوسی
رحمه الله که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی
بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهورست عمرو را بگرفت بتفحص خزاینی که با وی بود مشغول شد و هرچند تجسس نمود
براثری از آن اطلاع نیفتاد و معلوم نشد که احدی را از آحاد عسکریان وقوفی بوده باشد فرمود تا از کیفیت از عمرو
پرسیدند گفت از اقارب من کسی بود نام او سام متعهد خزاین شاید که آنرا بهراة برده باشد چون بعد از چند روز
امیر اسمعیل بهراة رسید اهل هراة امان خواستند ایشانرا امان داد و از حال سام و خزانه عمرو استعلام فرمود
هیچ آفریده اخباری که از دست امیر و حاجب بایمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقق از آن بیرا شدند و چون
آن اموال بدست نیامد و عسکریان از ابتدا توجه به غنیمتی مخصوص گشته بودند ضیق و عسرتی تمام بدیشان راه
یافت و تیر از مردم هراة امدادی واقع نشد ارکان دولت امیر اسمعیل با یکدیگر گفتند بصلاح اقرب آنست که بر خلق
شهر تحمیل رود و معروض امیر اسمعیل گردانیدند که در هراة و نواحی آن صد هزار آدمی بی تردد هستند اگر هر یک بدو
مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار مثقال زر باشد و اگر بیک مثقال مدد نمایند صد هزار مثقال حاصل شود و بدین
مبلغ مرمت احوال لشکر میتوان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مرد مومن مسلم را امان داده باشیم و بعهد و سوگند
موکد گردانیده خلاف آن هیچ تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هراة روان شد تا بار آن سخن در میان نیاورند
و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق گردد و چون بمنزلی نزول نمودند اعیان حضرت همان حکایت پیش امیر اسمعیل
آغاز کرده گفتند از مملکتی که محقق نیست که در تصرف ما قرار خواهد یافت یا نی چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح
ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل همان جواب داد و گفت خدای که اسباب عمرو لیث را تا بزمانه تقدیر پیش من دوانید
و او را اسیر و دستگیر گردانید قادرست بر آنکه بی غارت و تاراج جمع مرحوم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند آنجماعت مایوس
از پیش او برخاستند و در این حال کنیزکی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل بود حمایلی مرصع بقطعهای لعل از گردن بیرون آورده
بر بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه رفته غلیواز بعلت آنکه پاره‌ای گوشت است از هوا در آمد و آنرا برداشت

کوپشتر

سوار شدند و براثر غلیواز تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب برسیدند غلیواز حمایل از مخلب
بیفکند اتفاقا در برابر چاهی بود در آنجا افتاد طناب آوردند کسی را در چاه فرستادند از آنجا بجایی دیگر راه بود
صندوقها بنمود آن شخص نزدیک آن صنادیق رفت آن خود خزانه عمرو لیث بود که سام از بلخ گذرانیده و بر سهول جبال
از طریقی که مرور خلق بر آنجا واقع نباشد آورده تا حدود هراة و در آن موضع اخفا کرده بود القصه آنچه از خزانه عمرو لیث
متصور بود و آنچه بر اهالی هراة داعیه داشتند که حواله دادند باضعاف مضاعفه آن ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از
ایراد این حکایت گوید که غرض از این تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مقیم و مستقیم بودن فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد
گویند که بعد از ارسال عمرو لیث به بغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر فرستاد و حکومت سیستان
و خراسان تا مازندران و ری تا اصفهان بوی تفویض نمود و او خلعتها خلیفه را یک یک می پوشید و بعد از پوشیدن
هر یکی دو رکعت نماز میگذارد و چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را بوسیده شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها
و احکام را هفتصد هزار درم داد و در این اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان باو رسید و او جنگ کرده
غالب گشت و علوی در معرکه زخم خورده و بدان هلاک شد و محمد بن هرون به نیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان
حاکم گشت و اسمعیل او را بعد از آن طلب داشت و او خلف نموده و اظهار عصیان کرده باستدعای مردم ری روی بآن
ناحیه نهاد و با گماشته خلیفه جنگ کرده گماشته را با برادر و پسرانش بکشت و مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاد
پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون را از آن دیار کوتاه کن و امیر اسمعیل لشکرها جمع آورده
متوجه آنصوب شد و چون بدان حدود رسید محمد بن هرون ری را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از آنجا بطبرستان
در آمد و امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت و در آن اوان باغات پر از فواکه و انگور بود
امیر حکم فرمود که هیچکس از میوه آن باغها نخورد و یکمن انگور و یکمن کاه هیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستاند و امیر اسمعیل حکومت
ری را ببرادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد زکریای رازی طبیب کتاب منصوری بنام او نوشته است و وی
مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت و چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نمود بجانب ترکستان لشکر کشید
و بعضی مواضع فتح کرده باغنایم نامحصور معاودت نمود و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفرادیس جنان
خرامید و بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هفت سال و
کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع شریفش رسید که در ری سنگی که زر خراج بآن سنگ میکشند زیاده از سنگهای دیگر است
امیر اسمعیل فی الحال پیر ایلچی بری روان کرد تا سنگها را مهر کرده ببخارا آورد و چون پیر ایلچی نزدیک رسید مردم متوهم
شدند که مبادا که جهت شناقی می آید ناگاه ایلچی بشهر در آمده و سنگها را مهر کرده با خود بجانب بخارا برد و در دیوان خانه نسبت
اصحاب دیوان معطل شدند و چون سنگ ری به بخارا رسانیده احتیاط کردند و از وزن مقرر زیاده بیرون آمد فرمود تا
زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معدل را فرستاده بری حکم کرد که هر زیادتی که در مدت گذشته ستانده باشند
در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت

که برکت مباد خدای ترا دارا که تو از وی پیدا شده و امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده بآن معلم عطا داد تا حاجتی که
داشت زایل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل باز از مجلس بیرون آمده در دهلیز از حسب و نسب سخن میرفت فرمود که کن عصامیا
ولا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر با او گفت که فخر بهنر و استعداد خود کن نه بآن که در اصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی بن زکریا
رازی میگوید که روزی امیر اسمعیل از من پرسید چه سبب بود که دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه شهرت احسان عام
بود اندک خیری که از آن جماعت صادر شده بود جاری ماند و بازماندگان ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل
طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند بعد از زوال دولت آن قوم خیرات و مبراتی که از آن قوم صدور یافته بود مندرس گشت
و منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون نعمت و اقبال آل معاذ بنهایت انجامید آل طاهر استیلا
یافتند و چون ایشان ملوک عادل و عاقل بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بتحریر آن مشغول شوند
و هر نیکویی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند و چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیم مینمودند و چون
دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی الاصل لا یخطی همگی همت بر تغییر امور سابق
و منتسبان دودمان حکام پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون
این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مرا صله داده گفت خاطر من بدین جواب با صواب ازین دغدغه فارغ
گشت آورده اند که چون بتصرفات یافته امیر اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران
و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد و ناصحان معروض داشتند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی
این همه تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام شوکت و عظمت بر خود واجب و لازم میدانیم که دوستان از ترتیب
ایشان نکاهیم بلکه در قدر آن جماعت بیفزاییم تا اخلاص ایشان نسبت بما زیاده شود و بشکر آنکه خدای عز و علا
درجه ما را رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و یکجهتان می باید کوشید **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد**
سامانی چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش احمد متصدی امر حکومت گشت و مکتفی خلیفه جهت او
عهد و لوا فرستاد و احمد در مبدا سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با وی گفت که بجانب سمرقند
باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق بن احمد که دشمن خانگی است فارغ ساخت و ابونصر احمد بن اسمعیل بر وفق صواب دید
ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید و بعد از آن بجانب خراسان نهضت
فرمود و چون بنیشابور رسید پارس کبیر که به نیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل
این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مالی وافر جمع شد چنانچه در خزینه او هشتاد خروار زر مسکوک
از طلا و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نمود و در اواخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده
متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت او شنید مراجعت نموده آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال از
خاطرش سر بر زد و چون خبر توجه احمد بن اسمعیل شنود رسول پیش مکتفی خلیفه فرستاده رخصت طلبید که بخدمت
شتابد و مکتفی دستوری داده پارس با چهار هزار کس بخزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی نمرده بود

مقتدر بخلافت نشسته و او در مبدا حال رسیدن پارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده درصدد تربیت پارس آمد
و امرای خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را بفریفتند تا بشربت زهر جانگزای خاطر همه را از آن دغدغه فارغ گردانید
و احمد بن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان بابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض نمود
و دران زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر مملکت دیالمه استیلا یافته تحریض ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان
بواسطه حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او نصب
فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان
بعبد الله مفوض شد و عبد الله بضبط و ربط امور آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن علی صعلوک را
قایم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مایتین احمد اسمعیل سیستان را بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده
کلک بیان گشت و در همین سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند و اندجان بوی داد و در سنه ثلثمایه امیر احمد
بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاد و هم درین سال باز سیستانیان یاغی شدند و احمد بار دیگر
لشکر بآن صوب فرستاده ایشانرا ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول فرمود
و چون از آن منزل کوچ کرد فرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان
استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون کرده است و احمد بن اسمعیل ازین خبر بغایت ملول شده گفت الهی
اگر تقدیر تو چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن بدان منزل که آتش زده بود
فرود آمد و مردم این معنی بفال بد داشتند و هم در آن موضع شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این
مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی و ازین جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر
عرین بر در خرگاه شاهی میبستند تا دشمنی بدانجا در نتواند رفت و بحسب اتفاق شبی این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که انتهاز فرصت
مینمودند شب بخرگاه پادشاه در آمده او را ضربت فاحش زدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و یکم جمادی الاخر سنه احدی
و ثلثمایه دست داد و روز دیگر نعش او را به بخارا بردند و آنجا دفن کردند و بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان
پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند که امیر احمد بن اسمعیل بردبار و خوش رای و بدخلق بود زمان سلطنت او بقولی شش سال و
چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون احمد بن اسمعیل کشته شد
احمد بن محمد بن اللیث متولی بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته بیرون برد که مردم با او بیعت کنند و نصر
متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا همچون پدر بکشید گفتند که ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم و در ابتدا حال خلایق از نصر اعتباری
نداشتند و گمان ایشان آن بود که با وجود عم پدرش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق
ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل با اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز و علا
متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه او از مراتب آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این
اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نمود تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق دیلم

و وزیر احوال ممالک نظام و انتظام یافت و چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید باسحق سامانی
رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را به نیابت در سمرقند بگذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید
حمویه را بحرب او نامزد فرمود و مرد و فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب
بخارا معاودت نمود و اسحق چون بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکری فراوان جمع ساخت بجانب بخارا روان
شد باز امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بمحاربه او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند
رفته آن دیار را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت و حمویه راهها سپرده جاسوسان
بگماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد و از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و او در بخارا
محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت **ذکر سلطنت مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی
قضایا که در ان اوان روی نمود** در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نمود و چون
حسین بن علی مرورودی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود طمع میداشت که ایالت
آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دوانی داد و حسین ازین معنی رنجیده از
امیر شهید بگریخت و بنیاد افساد کرده منصور بن اسحق را بر عصیان و اغوا و تحریض مینمود و درین اثنا احمد بن اسمعیل را کشتند و بعد
از قتل او حسین اظهار خلافت کرده از هراة به نیشابور رفت و منصور بن اسحق را بر ان داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید
ازین معنی خبر یافته حمویه بن علی را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک نیشابور رسید منصور بن اسحق
وفات یافت و حسین بن علی مرورودی نیشابور را گذاشته بهراة رفت و محمد بن جنید نسخه ببخارا بجهت توهمی که از امیر نصر کرد و حسین
پیوست و حسین بن علی برادر خود منصور را در هراة گذاشته باری دیگر به نیشابور رفت و چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت
احمد بن سهل را که از امراء بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صواب دید او تجاوز
نمودی وعدها داده بخراسان فرستاد و احمد سهل بعد از جد و اهتمام حسین بن علی مرورودی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا ارسال
نمود و امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرمود و خدمتش دران دیار وفات یافت و حسین بن علی را بموجب فرمان در
زندان بخارا باز داشته و چون امیر نصر مواعید خویش وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شد و نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده
التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس او مبذول افتاده بعد از آنکه در نیشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین
حاکم جرجان جنگ کرده او را ازان ولایت بیرون تاخت و از انجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید نصر
بن احمد حمویه را بجنگ او روان فرمود و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل
در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی والی
طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علوی در القاب او می نوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی
بن النعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد
و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی بسخاوت و شجاعت آراسته بود و امراء اطراف بدرگاه

او ملتجی شدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارت قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف
گردانیده به نیشابور آمد و فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند و امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکر سنگین
بدفع او نامزد فرمود و میان مرد و فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاده در اول محاربه لشکر بخارا منهزم
شدند اما حمویه و محمد بن عبدالله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دوانی پای ثبات افشرده جنگهای مردانه کردند
و سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج اشتغال داشتند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته
بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین در بخارا مدتی محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص معتبران امیر نصر او را
از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی
مرورودی با علی بن حمویه گفت پدرت حاکم نیشابور است و در انجا کوزهای خوب می باشد چرا نمی فرستد علی حمویه جواب
داد که تبرک خراسان که بانجانب فرستند باید که مثل تو و احمد سهل و لیلی بن نعمان باشد و از کوزه و امثال آن که گوید
و حسین مرورودی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری
و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد
و مقتدر با امیر نصر پیغام داد که ما ری را با تو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردد و امیر نصر لشکر کشیده
بجانب ری توجه نمود و چون بان حدود نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در ان ولایت اقامت نموده
حکومت آن دیار را بسیمجور دوانی داد و از انجا بخراسان و ما وراء النهر معاودت نمود و بعد از سیمجور را طلبیده جای او را
بمحمد بن علی صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه مریض گشت و در اوان
بیماری حسن بن قاسم بن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق بطاعة الله
المعروف بحق آل رسول الله می نوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند و ایشان بری رفته صعلوک بوعده وفا نمود
و صعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او
اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و لوکوجک استیلا یافته خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار
درین ولایت ظلم بیحد میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان می ورزید امیر سعید مکتوبی باو
نبشته مضمون آنکه تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار یاغی
گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاده اسفار ایشان را منهزم گردانید و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید نصر
بن احمد از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسیده جهت مصلحت ملک روزی چند در انجا
توقف فرمود و اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت و درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت
مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد متقبل شود چه من از
جماعت اتراک که درین لشکراند اندیشناکم که مبادا غدری کنند و اسفار سخن وزیر شنیده ایلچی پیش امیر سعید فرستاد
و امیر سعید نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چه مآل حال را بجز علام الغیوب کسی

نیدانند و امیر نصر سخن ناصحان قبول کرده آن ولایت بر اسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سالی بخزانه عامره چه رساند
و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و برادر کیا
پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ما وراء النهر قضایا لا تعد و لا تحصی روی نمود و اگر مجموع آنها
رقم زده کلک بیان گردد این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد رحمه الله** بر ذات همایون امیر سعید رحمت
سل مستولی گشته سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش
سی و هشت سال بود و مدت حکومتش بیست و سی سال و او بغایت حلیم و کریم و عاقل و عادل بود حکایت کنند که پیش او تقریر کردند
که فلان تاجر جوهری نفیس خریده است بسیزده هزار درم و آن جوهر مناسب خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جوهر
حاضر ساختند امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزینه او دزدیده بودند و بازرگان را پرسید که این جوهر را که خریده گفت از فلان
غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر را از وی طلبیدند و معلوم کردند که اکثر ثمن آنرا تلف کرده بود امیر نصر جوهر را
از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درم باو داد و بازرگان جریمه غلام را درخواست کرده امیر گفت خونش بتو بخشیدم
اما او را با خود ببر و غلام را تیرباران مرد تا جوار ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را پیش آوردند که نصر
بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت او را نصر بن
احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمی گوید امیر نصر فرمود که پس او را حقی بر ما واجب شده فرمان داد
تا مرسوم او مضاعف کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کرده بودند با اموال خزاین وی مردم دست برآ
نودند و چون باری دیگر امیر نصر بر مسند سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزینه برده اند و آن اموال را
مع الزیاده از ایشان می توان گرفت امیر سعید فرمود که هرچه بغضب برده که بود با ورسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت
نگردد تا روزی کاردی نفیس که از شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بیست دینار فروخته بود به پیش او آوردند امیر فرمود که
مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت کم از هزار دینار نیست تا ملازمان گفتند عجب حالتی است که امیر کارد خود را بآنچه خریده
از تو می خرد و تو مضایقه میکنی بعد از آن خواستند که کارد را بتغلب از وی بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید
و مزاج وی نشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و او را بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات
در آنجا با جامهای پاک بعبادت مشغول بودی تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر
نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند **ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** امیر نصر در ایام
دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسرش از پدر وفات یافت
و بعد از رحلت امیر نصر امرا و ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با بو الفضل
محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود دلتنگ گشت بسبب آنکه در آن زمان که امیر اسمعیل
پسر خویش را ولی عهد کرده ابو الفضل را به نیابت او تعیین نموده بود از ابو الفضل نسبت بنوح استحقاقی صادر شده بود
و امیر نصر از بعضی آگاه شده با ابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید نوح جان خود از نوح نگاه دار و چون امیر نصر

بدار البقا خرامید ابو الفضل از آنجو یه گذشته بجانب آمل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابو الفضل از آمل معاودت
نموده ببخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند باو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی بن محمد
محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابو علی با لشکری سنگین متوجه ری شد
چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت امیر نوح بسته در مرو باو پیوست و امیر نوح مقدم او را گرامی
داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجای آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور
بن قراتکین که از جمله معتبران امیر نوح با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن بن فیروزان حاکم آن ولایت با منصور
محاربه کرده و منصور مقهور گشته به نیشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیه لشکر متوجه ری شد و رکن الدوله از شهر بیرون آمده
در سه فرسخی شهر اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور
عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابو علی به نیشابور آمده وشمگیر از خدمت امیر نوح پیش او رسید
و حکمی با بو علی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن بن فیروزان انتزاع فرماید ابو علی انقیاد فرمان نموده
با وشمگیر و طایفه از لشکریان که امیر نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد و حسن بن فیروزان استقبال ایشان کرده
میان فریقین جنگی صعب روی نمود و حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه ابو علی
بخراسان بازگشت و امیر نوح نیز به نیشابور آمده لشکری عظیم مرتب ساخت و نوبتی دیگر ابو علی را بری فرستاد و او در رجب الاخر
سنه مذکوره بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت و ابو علی بر ری و نواحی آن مستولی شد با عمال خویش بسیار اعمال
جبال روان شد و امیر نوح مدت در نیشابور رحل اقامت انداخته طایفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب و شکایتها کردند
و امیر نوح ابرهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابرهیم بر مزاج ابو علی
گران آمد چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس
فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و ابو الخلیفه خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفته مجموع
اکراد را باطاعت در آورد **ذکر مخالفت ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی** در شهور سنه اربع
و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد و سببش آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از
خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده
نام بعضی متعلقان او از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابو علی ازین جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را
بضبط اموال آن ولایت فرستاد و با بو علی نوشت که در مال مدخل نکند و ازین جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت
خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشته و ابو علی بر مخالفت امیر نوح یکجهت شده بطلب ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که
در آن اوان بسببی از اسباب جانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل
متوجه عراق شده در همدان با بو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و مجموع ولایات عراق که در تصرف ایشان بود
عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکرهای ما وراء النهر

از آب عبور کرده بمرو آمده و درین ولا سران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر تنگی بودند معروض امیر نوح
گردانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابو علی عصابه عصیان بر ناصیه بسته است و وزیر مبلغی از علوفه ما بتر گرفته اگر
پادشاه او را بما سپارد خدمت میکنیم و کوچ میدهیم و الا پیش عمش ابرهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را بایشان سپرد
و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه بقتل آوردند و چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر
نوح عذر کرده بآنجماعت پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور نموده بیخارا رفت و ابرهیم
سامانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی بیخارا نهادند و نوح از بخارا بطرف سمرقند نهضت کرد و ابو
علی بآن ولایت در آمده فرمود تا خطبه بنام امیر ابرهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابرهیم متوهم شده بترکستان رفت
چه مفسدان با او گفته بودند که ابرهیم قصد تو دارد و امیر ابرهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بران شد که امیر نوح حاکم و امیر
ابرهیم لشکرکش باشد و مرد و باتفاق در استیصال ابو علی کوشند و مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته قاصدی
پیش امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون آمد و ابرهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و باتفاق
بر سر ابو علی رفتند و ابو علی ایشان را منهزم گردانیده امیر نوح پناه بکوهی برد و ابو علی بار دیگر خود را بر ایشان زده بخارا را
متفرق ساخت و منهزمان با تمام صورتی بیخارا رسیدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد و خواست که آتش در
بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن در گذشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را طلب
داشته با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و درین اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرده
و بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و در غیبت او جمعی بامیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالیست
و جهت توقف معلوم نی امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا معطوف گردانید و امیر ابرهیم سامانی و ابو جعفر باستقبال
شتافته بامیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرأتهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر
ایشان را مسموع داشته بخارا در آمد و چون بر سریر حکومت متمکن گشت از امرا طغان حاجب را بقتل آورده عم خود
امیر اسمعیل و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور بن قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن
این حال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مأمور گشت
که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نماید و باو دهد و بموجب فرموده منصور با لشکرها روی بجرجان
نهاد و میان او و حسن مصالحه واقع شده حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر عز خویش قرار گرفت و منصور بن
قراتکین از آن دیار مراجعت نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و وشمگیر با او محاربه
کرده منهزم بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر صد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار گشتند و در سنه ثمان
و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه منصور بن قراتکین با لشکرهای خراسان
متوجه ری شد و در آن اوان رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه که به نیابت او در ری بود بحکومت مشغول بود
از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد و منصور بر آن ولایت مستولی گشته عمال خود را باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی

با رکن الدوله

برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمایه منصور در ری وفات
یافته خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثنا این اوقات میان امیر نوح و ابو علی سیل رسایل متواتر شده امیر نوح
رضا آمد و بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بفرموده امیر نوح در امارت خراسان مدخل نمود و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه
امیر نوح ابو علی را بجانب ری روانه کرد و وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید
که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدت در بندان امتداد یافته زمستان رسید
و اکثر دواب خراسانیان تلف شده هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم گشتند و عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی تصنیفات
دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میدان سعادت نهاده بران مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار
بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از ظاهر طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنا بر محبتی که برکن الدوله
داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی برنجیده و چون ابو علی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله
لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده
امارت آن دیار را بابو سعید بکر بن مالک فرغانه ارزانی داشت و ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد
اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرا خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابو علی
قیام نمایند و ابو علی از امیر نوح مأیوس شده و مکاتبات برکن الدوله فرستاده دستوری خواست که بآن ولایت ملحق شود و رکن الدوله
ایلچی او را بنوازش تمام بازگردانیده ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنچه توقع
میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل
کند و رکن الدوله رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آمده
دران باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابو علی در اوایل سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بخراسان در آمده روس
منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات کرد زمان سلطنت او قریب
سیزده سال امتداد یافت ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس پسرش عبد الملک بجای او
در ربیع الآخر سال مذکور نوح بن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست و او طریقهای مستحسن و اخلاق پسندیده داشت
و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بدان جانب نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل
خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و درین سال وبای عظیم در بلاد خراسان
و قهستان روی نمود چنانچه اکثر خلق آن مواضع در معرض زوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه لشکری از خراسان
متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه توجه بآن
جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرموده
هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از
استماع این خبر خزاین و دفاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن

ن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را اتفاق نموده در راه با او رسید و بجنب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید در آن زمان بویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسان منهزم شده قرابن و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند و درین اثنا وزیر با خود اندیشید که چون خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آب روی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او دید توان و کشته شدن به ازین بدنامی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد بن ماکان حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات فشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای بر داشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از انجا اخراج نمود و بالآخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات مؤید بود و بعد از وفاتش موفق خود خواندند در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در جهان یادگار گذاشت **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت با او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از و استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از اروغ سامانی کیست او باز فرستاده امرا گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این پیغام بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند و البتکین از منصور متوهم شده تحف و هدایا خواست که خاطر او بدست آرد هرچند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین سرعان روان کرد و البتکین دانست که در رفتن او خیریت نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنم یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد امیریم و البتکین بشرف محمدت ارزانی داشته رخصت فرمود که اکثر ایشان به بخارا روند و خود با سه هزار غلام خاصه بجانب غزنین روان شد و منصور جای او را بابو الحسین سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شد و منصور بیست هزار سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت والی غزنین او را راه نداد و البتکین بمحاصره مشغول شده قهراً شهر را بگرفت و باری دیگر منصور لشکری سنگین بجانب او بجنگ نامزد فرمود و درین نوبت نیز البتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه ابو علی بن الیاس و آل کرمان گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک توجهی ممالک دیالمه در حوزه دیوان اعلی می آید و پیش ازین وشمگیر این سخن بمنصور گفته بود القصه امیر منصور نامه نوشت بوشمگیر و حسن فیروزان مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بطرف ری روانه گردانیم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در موافقت ایشان بدان صوب توجه نمایید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را نامزد ری کرد و با او مقرر فرمود که از صواب دید وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال از ری باصفهان فرستاد و پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان دیلم را بگفت بخراسان روید چه امیر الجیوش محمد بن ابراهیم

بن سیمجور متوجه ری شده و عرصه خراسان خالی مانده و عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و ابو الحسین محمد بن ابراهیم سیمجور روان شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابو الحسین سیمجور رسلی بسیار نموده تا میان امیر منصور و رکن الدوله مهم بصلح قرار یافت مقرر بر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار برسم خزانه بمنصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور سفر آخرت اختیار کرد مدت حکومت او پانزده سال بود در حین حیات او را امیر مؤید میگفتند و بعد از وفات او را امیر سدید تعبیر میکردند **ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی** ابو القاسم نوح بن منصور بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و در ابتدای دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمایه بیستون بن وشمگیر در جرجان درگذشت و شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله بعد از فوت رکن الدوله پدر خود بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین و ثلثمایه قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه امیر نوح محمد بن ابراهیم بن سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس تاش را بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استراباد قابوس و فخر الدوله با مؤید الدوله جنگ کردند و منهزم گشته بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خویش و استیلای اعدا بر ملک موروث قلمی کرده به بخارا نزد امیر نوح فرستادند نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام و بحسام الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشان را مکرم دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشیده ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید و حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا تخت دار الملک قابوس مستخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و فایق که یکی از معتبران نوح بن منصور بود بمدد بجرجان فرستاد چون بجرجان رسیدند مؤید الدوله در شهر متحصن شد و در استحکام برج و باره احتیاط و مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکر دیلم در آن حادثه پای ثبات بیفشردند و سر بازیها کرده دست بردها نمودند و در آن مصادمات روی از صدمه شمشیر نتافتند و بنوک تیر و سنان موی میشکافتند و چون مدت مقام لشکر در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد و کار بجایی رسید که مردم جرجان نخاله جو با کل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل منجم با مؤید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر را شعار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس بعزم جزم کمر جد و جهد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و الا خود را با لشکریان از آن مضیق بقضا افکند و بقضا رضا دهد و مؤید الدوله این راز نهان میداشت و باستعداد ادوات حرب اشتغال مینمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان دیالمه حملهای پیاپی کردند و در حمله نخست فایق که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوت گرفته است تا در روز پیکار مساهله نماید عنان برتافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شد و شب نزدیک رسید

ودشمن قوی وچیره گشت بالضروره لشکرگاه را با خزاین جهان و رغایب بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته
روی بانهزام نهادند وقابوس و فخر الدوله با حسام الدوله تاش تا نیشابور در هیچ مکان توقف ننمودند و رسولی ببخارا فرستاده
نوح را ازین حادثه صعب و واقعه منکر خبر دادند و امیر نوح ایشان را دلجوییها داده وعده فرمود که بار دیگر بتجهیز موفور
و لشکر نامحصور مدد و معاونت نماید و ابوالحسین بموجب اشارت نوح بن منصور بسرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد
که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن وهن و تدارک آن قیام نماید و امیر نوح و ابوالحسین وزیر
خلعتی گرانمایه بخشید و او ساز و اهبت سپه داری و لشکرکشی با شعار وزارت جمع کرده چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان
و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او از ربقه حیات
مقارن آن خلعت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته
بفایق در تقبیح حال او فصول می نوشت تا فایق جمعی از غلامان سدیدی را بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده
فرصت نگاه میداشتند ابوالحسین ازین حال آگاه شده مستشعر گشت و کیفیت حال معروض نوح بن منصور گردانید و جمعی از خواص خدم
خود را بحراست وزیر گماشت و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد و بحکم اتفاق شبی وزیر بسرای
امارت متوجه شد جمعی از آن طایفه بر عقب او روانه شدند و آن جهان فضل و افضال را بضربهای پیاپی از پای درآوردند و حارسان
بگریختند و بی تکلف در هیچ تاریخ چنان وزیری بیگناه کشته نشده و نخواهد بود و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشابور
بانتظار وصول وزیر چشم براه داشتند که ناگاه این خبر موحش رسید عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان
استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه و تدارک آن حال قیام نماید و او از موافقت و
رفقت شمس المعالی قابوس و فخر الدوله بازمانده روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابوالحسین مزنی مفوض گشت و درین اثنا
ابوالحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثه جرجان
و وهنی که بحال لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد ابوالحسین مزنی او را بر آن حرکت تعنیف کرده بر
سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخاسته بقهستان که اقطاع تست باید رفت و ابوالحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول
کرده وزیر بادغیس و گنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و طاعت داری و صفای عقیدت تو در خدمتگاری
و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی و بعضی از تواریخ مذکور است که
چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و با فایق طریق مراسلت و مکاتبت پیش گرفت و او را
بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رضا بتقدم او با وجود کبر سن و حق قدیم که بر دولت آل سامان ثابت داشت سر بزرگی کرد
و بموافقت و مرافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرد و او را با خود موافق و درین امر متفق یافت و میان ایشان مبانی
عهود و مواثیق تاکید پذیرفت و ابوعلی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته مصادرات کرد و سر و باتفاق روی
بمرو نهادند و با غلامان کلمه عصیان مبادرت نمودند و چون این خبر بتاش رسید لشکر جمع ساخت و متوجه خراسان شد و میان
ایشان و سفیران متردد شده صلح گونه روی نمود مقرر بر آنکه غالب لشکر نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هراة ابوعلی را

و هر یک

و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را
بیکی از ملازمان خویش که او را عبدالرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم عزل بر صفحه حال پارسی کشیده
آن منصب را بعبدالله عزیر مفوض ساخت و چون عبدالله بر مسند وزارت نشست بنابر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت
او را از زعامت و امارت خراسان عزل کرده ابوالحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله تاش هر
چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آرد مفید نیفتاد و عبدالله عزیر معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت
در ذبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزرای سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست
و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و موید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه تتمه
ازین وقایع در قضایای دیالمه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار
شدت بپایان رسید و کارها بر نسق استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی
شد و تاش جوابی نوشته فخر الدوله را باعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از شکایت حاسدی و بی عنایتی ملک نوح ضمیمه آن
سخنان ساخت و فخر الدوله بجواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه ایزد عز و جل بفیض لطف خویش ارزانی
داشته از ممالک و خزاین و دفاین و غیر ذلک حکم مشارکت دارد و هر آنچه اختراع افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ
نفرمود که کار امکارم و ایادی و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده
و بشکرانه آن اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شناسیم و رسول تاش فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت
ارزانی داشت و ده هزار سوار با حملی لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابوالحسین توجه نمود و ابوالحسین سیمجور در نیشابور متحصن
شده تاش بمحاصره او مشغول گشت و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند و چون ابوالحسین سیمجور
ازین قضیه آگاه شد در پرده ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از اسمال و اثقال خراسانیان
غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش در نیشابور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع
مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هرچه تمامتر نموده گفت نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم
طریق عهد چرا بسته شد یعنی و بسعایت و بدگویی عبدالله عزیر امیر نوح بسخنان ابوالعباس تاش التفات ننمود و درین
اثنا ابوالحسین سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله مدد خواست و او دو هزار سوار بمعاونت فرستاد
و فایق نیز با جمعی کثیر بابوالحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون برنتافت و باتفاق روی بنیشابور نهادند و ابوالعباس
تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف لشکر بیاراست و بعد از کوشش بسیار منهزم گشته لشکر دیلم از مصاحبت او باز
ماندند و خراسانیان پیرامون ایشان درآمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته
بودند اسیر کرده ببخارا فرستادند و ایشان را بر سوایی تمام و مذلتی ازین بشهر درآوردند و فحتان شهباوف و امثال آن
از آلات ملاهی باستقبال شتافته و کلهای زنان در دست آنجماعت نهادند و زبان بسخریت و استهزا گشادند پس همگنان را
در قلعه قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی با سوء حال بفنا رسیدند و برخی آزاد و مطلق گشتند ذکر رسیدن ابوالعباس

حسام الدوله تاش بجرجان و اجل او | تاش چون از مرو که ابوالحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخرالدوله سرای امارت
را جهت او آراسته بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزاین بدو بازگذاشت
متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و استر با سرافسارها و زینهای زرین و ساز و سلاح و از زره و برگستوان و خود
و سپرها و زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم با سم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و ابسکون
باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن همه علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف و
تبذیر نسبت میکرد فخرالدوله روزی در جواب صاحب عباد گفت که تا حقوق نعمت و سوابق انعام تاش بر من چند است که اگر
مجموع موروث و مکتسب خویش تا این پیرهن که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضای یک مکرمت از مکارم او تقصی نموده
باشم و از عهده یک عارفه از عوارف او بیرون نیامده باشم و از آنجمله یکی اینست که در آن اوان که از جور و قصد برادران پیش
حسام الدوله تاش در خراسان اقامت نمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم شدند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هرساله
مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغی بتاش دهند منضم برغایب بلاد عراق از جامهای فاخر و اسبان تازی و دیگر تبرکات
آن دیار و در تقبل خدمات کار بجایی رسانیدند که عذر را مجال نماند و چون مضمون رسالت ایشان بسمع امیر رسید روز روشن بر
چشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه گریز ممکن و در اثنای این اندیشه روزی حاجب تاش بدر
وثاق من آمده دستوری خواست بمنزل من درآمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافتی است یا آفتی و مخافتی با خود گفتم
که غالبا تیر خدیعت برادران بهدف مراد رسیده در ضمن احضار من مکیدتی عظیم مندرج است و با قلق و اضطرابی تمام سوار شدم نه یارای
تمالک عنان ممکن و نه دست را قوت تمسک تازیانه باقی و چون بمجلس او رسیدم تعظیمی نامحدود و توقیر و احترامی بیش از معهود بجای آورد
و بلطف مجالست و ذوق موانست او خوفی که داشتم زایل گشت آنگاه مکتوبات برادران را بمن داد و گفت نخواستم که این رقعه‌ها را پنهان
دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده از روی کار بر انداختن از تهمت ریبت دورتر دیدم و تسکین دل و فراغ خاطر تو دیگر
ساختم بعد از آن ایمان مغلظه بر زبان گذرانید که تا موی تو ملکه تاری از جامه تو بهمه خراج عراق ندهم و اگر آنچه در تحت تصرف از ممالک
و صاحب نقیر و قطمیر در فراغ کینه کسی از ممالک تو بر باد دهم مسرور در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر است از صدق محبت
و صفای مودت رسیده باشم و اگر این پیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از منازعان ملک
موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق عز و علا ترا مستقر عز و شرف خویش سازد اکنون
کسی که در مروت باین مثابه بود که بی سابقه خدمتی و واسطه طمعی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع او دعوای معرفت
او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا والله و بحق کعبه و روان رکن الدوله که به نسیان آن مساعی و کفران آن ایادی متهم و مستحق نباشم و خود را بسمت
قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق مقابلت و کفایت مؤنت
او ارزانی داشته و تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در آن ولایت وبایی عظیم روی نمود و معظم سپاه
تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در آن چند روز بمرضی مهلک گرفتار آمده در آن
غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد ذکر فوت ابوالحسین سیمجور و رسیدن منصب او به پسرش ابوعلی و مخالفت نمودن ابوعلی با نوح بن

منصور و بیان قضایا با بغراخان | روزی ابوالحسین سیمجور ببعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری با خود برده
بود و خواجه را میل عیش شده در کنیزک آویخت و در اثنای این مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد
و پسرش ابوعلی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از آنجا حکومت نیشابور را با بوعلی رجوع نمودند و امارت
مرو را بفایق دادند و میان ابوعلی و فایق نزاع شده مهم بقتال انجامید و فایق از مرو که ابوعلی منهزم شده بمرو الرود رفت
و در آنجا لشکر خود مستعد و آراسته گردانید بی آنکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح بنسبت فایق
بدگمان شده اینانج و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند و فایق منهزم شده ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمد
گشت و مکتوبات ببغراخان فرستاده او را بر مخاصمت امیر نوح تحریض نمود و درین اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده
التماس نمود که امارت خراسان بی شریکی مفوض باو باشد و در آن عرضه داشت خدمات آل سیمجور را که نسبت بسلاطین سامانی
صدور یافته بود مندرج گردانید و ملتمس او باجابت مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح بن منصور امیر الامرا
المؤید من السماء نوشتند و چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرد و مطالبه آغاز نهاد و اموال
آن بلاد را بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید و نوح بن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان دیوان خاص گذارد
ابوعلی بدان سخن التفات ننموده جواب گفت که خلق کثیر از متجنده درین جانب مجتمع اند و اموال این ولایت بعلوفات و مرسومات
وفا نمیکند اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کنند شاید بعد از آن میان طاعت و عصیان روزی میگذرانید و
مخاصمتی در پرده مصادقت می نمود تا مکتوبات و مراسلات بملک ترک بغراخان فرستاد که اگر خان متوجه ماوراء النهر گردد من نیز
این جانب در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت او منقسم بدو قسم شود ماوراء النهر خان را باشد بمن تعلق پذیرد و
بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد امیر نوح لشکر کشید و نوح اینانج حاجب را با لشکرها باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر
کرده بترکستان روان کرد و بدین سبب وهنی تمام بحال نوح بن منصور راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح بن منصور فایق را طلبیده
تربیت کرد و لشکری بفایق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید و چون فایق بسمرقند رسید
شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمد و پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی برتافته ببخارا
رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فایق بنابر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده و نوح از حدوث آن واقعه هراسان و مضطرب گشت و دل از حکومت
برداشته و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا آمد و فایق باستقبال شتافته در زمره خواص وی منتظم شد و
چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن مملکت از رعایا استخراج نماید و خطبه و سکه بشعار دعوت خان
باطراف آن ولایت مقرر گرداند و بغراخان دستوری داده فایق بران صوب در حرکت آمد و نوح بن منصور فرصت نگاه داشته از مستقر خویش
منکروار بیرون آمد و از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرموده و جمعی از خدم و ممالیک وی که در آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته مانده و چون
ایشان از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیات نو در بدن پژمرده آن جماعت ظاهر شده و از اطراف و جوانب
لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات با بوعلی سیمجور مینوشت
و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضه دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقبول تکذب و مواعید عرقوب

نوح را منقود رسید است و چون نوح با مل شطر زوال کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاده گفت که اشتطار از حد گذشت و کار بنهایت رسید
وقت است که بقضای حقوق سالفه قیام نمایی و در معاونت آل سامان بگذشتگان اقتدا کنی و ابوعلی ایلچیان بر عادت ذمیم و خلق لئیم
خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و عذر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان
ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز **ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق سبکتکین**
با او و قلع و قمع ابوعلی و فایق و بیان محاربانی که دران ولا میان ایشان واقع شد
بغراخان از هوای
بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلت صعب گرفتار آمده علاج بیماری خود جز استنشاق هوای ترکستان
ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست باذناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج و قتل بتقدیم رسانیدند
و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روان شده
روی ببخارا نهاد و بخاریان باجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار برؤیت هلال و تشنه لب
خشک لب بشرب آب زلال و بار دیگر بخارا و سمرقند و مضافات و منسوبات آن تعلق بگماشتگان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بر قاعده
معهود دران ممالک شرف نفاذ یافت و چون ابوعلی دید که سفینه نوح بسلامت بر جودی فراغت قرار گرفت شعله رای او در
آن نائره فرو مرد و روضه عیش او از صرصر آن حادثه پژمرده گشت و با خواص خویش دران باب مشورت نموده چاره آن از خلل
استفسار کرده همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده و عفو و اغماض این طبقه از زلات و عثرات خدمتکاران
ع برسمیت قدیم و عادت معهود است و درین وقت آفتاب فرخندگی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سلسله محبت
جز بیمن دولت او در مناقد ارض نخوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید و ابوعلی را این
سخن بغایت موافق مزاج افتاده بتهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم آورد و خواست که بدست سخنگوی چرب زبان
بخدمت امیر رضی الدین نوح بن منصور سامانی فرستد تا بسحر بیان عقده وحشت از ضمیر منیر او باز گشاید اما در آخر اندیشه دیگر کرده با خود
گفت جایی که من همه تخم جفا کشته باشم ثمره وفا چگونه بیابم و در موضعی که نهال خلاف نشانده باشم ثمره موافقت برچه وجه توقع نمایم و در باب
فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد و درین اثنا فایق باو پیوست چندان وسوسه کرد که ابوعلی در کفران نعمت
ولی نعمت بجد گشت بیان این سخن آنست که چون احوال ملک نوح بعد از موت بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و شوریده
خاطر گشته تدبیر کار آن ندانست که قبل از آنکه شوکت و قوت ملک رضی الدین نوح بن منصور سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد
لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد و امیر نوح جمعی از دلیران سپاه را باستقبال او فرستاده در سر دو کروهی بیکدیگر
رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در معرکه هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برد
و چون ملجا و مهربی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده جنابت آغاز نهاد و ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب
استغنا از استرضای نوح بن منصور پنداشت و آن تحفه و هدایا که جهت ملک نوح مرتب کرده بود بفایق داد و درمیان
ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت و امیر نوح چون از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد همگی اندیشه
بران گماشت که این دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام

صیاد بدام

صیاد بدام انتقام کشد و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت موصوف بود و بقوت و شوکت
مذکور و موصوف و دران اوقات که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتکین بغزوات دیار هند اشتغال نموده
غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتکین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاده
شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق اعلام کرده استمداد نمود و امیر سبکتکین از بی سامانی سلسله سامان غیرت آورده
و بر فور طبل رحیل کوفته بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال آمد و پیش از ملاقات امیر
سبکتکین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخت و رعایت کبرسن استعفا نموده بود و ملک نوح عذر او را
دران باب مقبول داشته اما چون دران چشم ناصرالدین سبکتکین بر طلعت نوح افتاد از مهابت پادشاهی زمام اختیار از دست
او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح بوسید و نوح باغایت بشاشت تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند
روی بد انها رسید و گل مسرت در ریاض خواطر خاص و عام بشکفت و مجمعی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد
ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم امور ملک و دفع منازعان انواع سخنان گفتند و مقرر بران شد که امیر سبکتکین بغزنین معاودت نموده
باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید و امیر نوح دست بصلات و مبرات برگشاد و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف
الطاف امیر سبکتکین و اتباع او را بنواخت و سبکتکین بغزنین مراجعت کرده امیر نوح بجانب بخارا شتافت و چون ابوعلی بر این قضیه مطلع شد
دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص خویش و ارباب تجربه مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی
رسد بکدام ولایت روند و پناه بکدام صاحب حشمت برند ایشان باتفاق گفتند که با فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت
و موالات او را عروه وثقی باید شناخت و ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان
و رغایب ترکستان بقدر میسور جهت فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت و موافقت
مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح آمد و درین اثنا ماه رایت امیر ناصرالدین سبکتکین از افق دیار بلخ طالع گشت
و امیر نوح از بخارا در حرکت آمده شار حاکم غرجستان و والی فریغونی والی جوزجان باو پیوستند و امیر ناصرالدین سبکتکین با دویست
زنجیر فیل آراسته و لشکر از دارعین و بد دل پیراسته بامیر نوح ملحق شد و چون ابوعلی و فایق از توجه ایشان خبر یافتند
بالشکرهای خراسان و دو هزار سوار دیلم که فخر الدوله بمدد فرستاده بود باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس و شمگیر که از جرجان
بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب گشته از هراة بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحراء عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست
و خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه
فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم بن سیمجور سپرد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر برانغار و جوانغار
ملک نوح غالب آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست رود و خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس
از قلب ابوعلی حمله کرد و چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد
و امرا و اعاظم و جمهور سپاه اندیشیدند که دارا بی موافقت جمعی نخواهد بود و بدین سبب دل شکسته شدند و امیر سبکتکین چون آثار ضعف و انکسار
بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرد با جمعی سواران برفاشجویی حمله کرد و اصحاب ابوعلی از هیبت این واقعه سراسیمه گشتند

روی بگریز نهادند و سلطان محمود دیگر بیچگان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید مخالفان از کرایم اموال
و ساز و اسلحه چندان که داشتند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش می ساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابوعلی و فایق گریخته به
نیشابور رفتند و ملک نوح و سبکتگین و پسرش محمود جهت استراحه و تقسیم غنایم دو سه روزی در هراة توقف نمودند و ملک نوح امیر سبکتگین
ملقب بناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابوعلی
بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران بجانب بخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم
بسمت نیشابور روان شدند و ابوعلی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و صاحب عباد در رعایت ابوعلی
سخنان گفته فخر الدوله مبلغ هزار هزار درم با بوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد و ابوعلی و فایق آن زمستان در جرجان
اقامت نمودند و فخر الدوله را بزیادتی ملتمسات تصدیع دادند و در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزید ابوعلی و فایق از
فخر الدوله آزرده خاطر گشتند و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار خود مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان
شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین وسیله بخدمت وی تقرب جوییم فایق
ازین سخن سر برزد و گفت سبکتگین بغزنین رفته و محمود تنها در آن ولایت مانده و او طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب
چنان مینماید که بنیشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان
معاودت نماییم و بتعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بما و اتباع ما آن رسد که بحسام الدوله
تاش و لشکر او رسید و عامه سپاه بنابر حب وطن میل باهل و مسکن این رای مستحسن داشتند و ابوعلی نیز با ایشان
همداستانی شد و باتفاق عازم نیشابور گشتند و سیف الدوله محمود از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت و
کیفیت واقعه را معروض پدر گردانید و خود در ظاهر نیشابور معسکر ساخته مترصد مدد می بود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه
خمس و ثمانین و ثلثمائه ابوعلی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او تاختند و بعد از قتال و جدال سلطان منهزم شد
و احمال و اثقال او بدست ابوعلی و فایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آوردند جمعی از مردم بعید الفکر و دور اندیش
با ابوعلی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه پسر با پدر پیوندد و از بیخ بر اندازد و با ایشان بجد خاطر از
مهمات ملکی فارغ باید داشت از بخت بد و ضعف طالع ابوعلی کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود و در آن امر تکاهل و تغافل ورزید
عرضه داشتی ببخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و از در عذر خواهی در آمده حواله آن جرأت و جسارت و حرکات
نالایق بفایق کرد و امیر نوح و امیر ناصر الدین سبکتگین التفات بسخنان او نکردند و جواب مکتوبات او ننوشتند و ابوعلی در نیشابور
مقیم بود تا آن زمان آوازه حرکت ملک ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین
سبکتگین نوشتها باطراف ارسال نمود تا لشکرها در موضع معین مجتمع گشتند و ابونصر بن ابی زید را بطلب خلف بن احمد بسیستان
فرستاد و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان بخواند و در اندک زمانی چندان خلایق جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد
آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بسمت نیشابور روان شد و ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از حدود
آن ولایات را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس رسیده قریب معسکر ابوعلی فرود

آمد و آن شب

آمد و آن شب سر دو لشکر پاس داشتند و چون دست صبح تیغ صبح از نیام افق بیرون کشید مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست
به تیر و شمشیر بردند و در اثنا آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس پشت میسره سپاه ابوعلی گردی عظیم برخاست و چون گرد شکافته شد سیف الدوله
محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابوعلی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر مانده چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را با قلب
منضم ساخته و باتفاق بر قلب ناصر الدین زنند تا مگر جان از مهلکه بیرون برند ناصر الدین بحربی متین و قدمی راسخ آن حمله را رد کرد و سیف الدوله
محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افگند که پشت گاو از بار ایشان خم و مرکز زمین از خون ایشان نم گرفت و خلقی نا
محدود در زیر پای فیلان پست شدند و از معارف آن زمان ابوعلی نجار حاجب و سبکتگین فرغانی و ارسلان بیک و ابوعلی بن
نوشتگین و لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی اسیر گشتند و ابوعلی و فایق از آن معرکه جان بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست
با توسن فلک همعنان و از حوادث زمان در امان و ایرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر
و وفات و هلاک و نجات هر یک بسمع ایشان رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاص یافته بودند بدیشان پیوستند آنگاه ابوعلی و فایق بابیورد
رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از سرخس عازم مرو شدند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت حسم ماده فتنه
ایشان روی بمرو نهاد و ابوعلی و فایق از مرو بآمل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابوعلی ابوالحسین کثیر
و فایق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان مرد به بخارا رفته در استعطاف و استرضا نوح بن منصور
غایت جهد مبذول داشتند و فرستاده فایق را گرفته در مجلسی باز داشتند و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا
ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او با مضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه
مقدم ابوعلی را مکرم دارد و مایحتاج او مرتب دارد تا آنچه مقتضی رای ما باشد در باب او بتقدیم افتد و چون ابوالحسین کثیر
مراجعت نمود فایق با ابوعلی گفت که غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت ماست از یکدیگر اکنون صواب آن اقرب که در رفاقت
هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب فنا بساحل نجات اندازیم ابوعلی نشنید و فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت
کرد و فایق از آب عبور نموده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بهزاراسب رسید ابوعبدالله خوارزمشاه نزلی نزد او
فرستاد و از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم و چون شب شد بنابر کینه دیرینه که از ابوعلی در سینه داشت
جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را بند کرده در قصری از قصرها باز داشتند و چون
صورت واقعه ابوعلی بسمع والی جرجانیه رسید که مامون بن محمد بود عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطرابی عظیم نمود و حشم خود
جمع کرده فرمود که با ایلنکو غلام ابوعلی که بقایای خدم او بربقه اطاعت وی در ربقه داشتند بر سر خوارزمشاه روند بموجب فرموده
عمل نموده چون طوق پیرامن شهر کات که نشیمن او بود درآمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته و برخی را متفرق گردانیده
خوارزمشاه را بدست آوردند و بند از پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند امیر اسیر شد و اسیر امیر گشت و ابوعلی را
باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال بجرجانیه بردند و مامون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغه تمام نموده
ترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب بتقدیم رسانید و سبب عداوت ابوعبدالله خوارزمشاه و محبت مامون با ابوعلی آن بود که در آن
اوان که نوح بن منصور بواسطه تسلط و تغلب بغراخان از آب عبور نموده بود خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت با و خدمات

پسندیده بجای آورده بودند و چون ملک نوح بمستقر عز شرف خود رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را با بوعبدالله خوارزمشاه و نسا را
بمامون داد و چون عاملان این دو پادشاه بآن دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه
گفت که ارتفاع ابیورد را درست تا از دیوان ابوعلی عوض تعیین شود و دخل خوارزمشاه درین ولایت کمال باشد و ایشان مایوس بازگشته
این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون بن محمد طوبی و دعوتی مرتب ساخت که در ان عهد و
در دیگر عهود معهود نبود و در ان ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هر چند از منهیات تایب و منیب بود اما بنابر مبالغه مامون بن محمد
بر شرب خمر اقدام نمود اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ع ببین که کاس زجاجی چگونه اش بشکست ؛ و چون هر کدام قدحی چند در کشیدند
و سورت شراب اثر کرده خوارزمشاه را حاضر ساختند و چندانکه با او سخن کرده در ملایمتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت
بر نداشت و در آخر مستی سر او را بیک ضرب تیغ در میان مجلس افکندند و خوارزم مامون را مستصفی و مستخلص شد و مامون
تحف بسیار بنجارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم ابوعلی کشند نوح بن منصور در جواب گفت که ما تخت از سر گناه ابوعلی
در گذشته ایم آنگاه او را بدان جانب فرستاده و درین اثنا نوح بن منصور ابوعلی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل را از انکه سر نوشت او
چیست پای در راه نهاد و چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبدالله بن عزیز و خواص و مقربان باستقبال شتافتند و ابوعلی با امرا
و اعیان حضرت بپایه سریر اعلی رفته در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت و ایلمنکو و دیگر قواد لشکر و برادران
و وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس بار آوردند ملک فرمان داد تا همگنان را گرفته بندها گران نهادند و دست سلب و غارت باموال
و جهات ایشان دراز کردند و درین اوقات امیر ناصرالدین سبکتکین در مرو مقیم بود و چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید بیلخ رفته او را
طلب داشت و نوح بن منصور فرمود تا ابوعلی را پیش امیر سبکتکین بردند و امیر ناصرالدین او را محبوس میداشت تا آن زمان که وفات یافت
و چون فایق پیش ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر بماوراء النهر کشد و ایلک خان بتحریض فایق عزیمت آنصوب مصمم
گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت مضطرب و پریشان گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصرالدین استمداد نماید
لاجرم ایلچی فرستاده با امیر سبکتکین پیغام داد که ایلک خان بسرحد ماوراء النهر آمده است عمال و لایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد
ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمایی و شر این خان خاین را از ساحت ممالک باز داری و صنیعه که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته
باتمام رسانی و ناصرالدین باطراف و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زاولستان باستدعاء لشکرها ایلچی روان کرده بنفس خویش
نهضت فرموده در میان کش و نسف نزول فرموده در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدو پیوست
و لشکرها آفاق و امصار باو ملحق شدند و ملک نوح نیز جمیع امرا و اعیان و لشکریان خاصه را بمعاونت امیر ناصرالدین نامزد فرمود و
میان ایلک خان و امیر ناصرالدین رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان گفتند و چون امیر سبکتکین از ملک نوح استدعا نموده بود
که بنفس خویش دران حرب حاضر شود و عبدالله عزیز وزیر بنابر غرض فاسد خویش او را از ان رفتن مانع آمد خاطر امیر سبکتکین ازین
جهت فی الجمله رنجیده بود و خدمتش بصلح رضا داد و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان بران شد که ایالت سمرقند تعلق
بفایق داشته باشد و درین باب صلح نامه نوشته آنرا بشهادت ایمه و مشایخ ماوراء النهر موشح و مزین گردانیدند و بعد از
اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بعارضه دو سه روزه متوجه دار

خاموشان شده عاقبت منزل ما وادی خاموشانست ؛ حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور**
سامانی چون امیر رضی نوح بن منصور وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابوالحارث منصور را بر تخت سلطنت بنشاندند و اموالی را که
در خزاین جمع بود بر سپاه تفرقه کرده بکتوزون را زعامت و امارت لشکر تعیین فرمود و خبر موت امیر نوح بایلک خان رسیده عزیمت
سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را با سپاه فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور منهزم شده بخارا را
بتعجیل از آب آمویه عبور نمود و فایق بشهر در آمده اظهار کرد که بنصرت و مساعدت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده
باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور به بخارا مراجعت
نموده و فایق مهمات او بر خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته بود
و میان پسرانش سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شده و چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت این حال
در ضمن قضایای غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله بخراسان آمد و رسولی بنجارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب
بکتوزون مفوض شده بود و التماس نمود که آن منصب را بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند امیر ابوالحارث منصور نوح در جواب
سیف الدوله محمود فرمود که ما امارت بلخ و ترمد و هراة باو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولتست و متوصل بحقوق قدیم و بی صدور
سببی بعزل و پامال دادن از رسم سرداری و حق گذاری دور مینماید و چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بیشک و ریب
حساد و اضداد منصور را بران داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس من نهاده و بعد از تاملی ابوالحسن حموی را با تحف و تبرکات لا تعد
و لا تحصی بنجارا فرستاده بمنصور پیغام داد که توقع چنانست که سر رشته موالات و مصافات بخار و خاشاک بی التفاتی تیره و مکدر
نگردد و امداد عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا که بر ذمه دولت آل سامان ثابتست بکلمات بد گویان
ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد و چون حموی بنجارا رسید او را بمنصب وزارت
نوید دادند و او بدان منصب مغرور و سرگشت و از سفارت که بقبول او منوط و مربوط بود غافل و ذاهل ماند و چون امیر سیف الدوله
محمود رکاکت عقل و فترت رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر مشاهده کرد دانست که ملک سامانیان بر شرف قدم زوالست و دولت
ایشان در صدد انتقال و انجماعت که کافلان دولت اند و مدبران حضرت نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم
روی به نیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون بر قصد و عزم او واقف شده از ممکن سبیل برخاست و نیشابور
گذاشته بطرفی رفت و عرضه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال باز نمود و امیر ابوالحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی
و عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند و بر سبیل تعجیل
روان شده تا سرخس در هیچ مکان توقف ننمود هر چند سیف الدوله محمود میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران
نعمت اندیشیده و رعایت جانب ابوالحارث کرده نیشابور را بگذاشت و بمرغاب اشتهار یافته رفت تا سبب سرزنش و بدنامی
نگردد و بوقتی دیگر از سرحجتی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را
معذور دارند **ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجای برادر خویش** بکتوزون
چون بخدمت امیر ابوالحارث منصور بن نوح رسید آنچه منصور را بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور نپیوست و ازین جهت

وازین جهت رنجیده شکایت پیش فایق برد و فایق باضعاف آن از شراست طبع و خشونت خلق او حکایت کرده و سر دو در معایب منصور فصلی
پرداخته و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافته و بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج بود او را
بخانه برد و آن پادشاه زاده بی همال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشیدند و برادرش عبدالملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند
مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود و خاص و عام و وضیع و شریف زبان بتوبیخ و تشنیع دراز کردند و برین جرات و جسارت انکار بلیغ نمودند و درین
اوقات خبر رسید که سیف الدوله محمود به بلخ نزول فرمود فایق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسولی فرستاده
ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامت بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تبصبص و خدیعت پیش گرفته
از زبان عبدالملک بن نوح تملقات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت
ولایات خواستند که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسند
و فعل مذموم اغماض واقع شود لاجرم از بلخ بر اغول نهضت فرموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه شنیعه در میان آید فایق و بکتوزون
از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلد نموده عبدالملک را که ملعبه
خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله فرود آمدند و چون بیقین دانستند که با پیل در مصارعت آمدن
در اهلاک خویش سعی کردنست شفیعان انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیک
نامی و بعد از موقع ملامت تن بآن در داده فرمود تا بارگاه بیند اختند و طبل رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال
این قوم دست تعدی باذناب حشم دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرضه تاراج آوردند چون سیف الدوله برین حادثه اطلاع
یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده فرمود اندیشه بر انتقام مقصور گردانید و چون وجوه
و اعیان بر حرکت اوباش و ارذال انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بآن جرأت مقرون بود و آتش خشم او
زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیرامون آن بی باکان درآمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی
بخصم نهاد و مخالفان بناچار آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و کسوتهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملاعبت
در برابر صف آرای گشتند اما در کثرت عدد بکمال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراءالنهر حشری جمع کرده سواری بسیار و پیاده
بیشمار فراهم آورده بودند و بعد از کوشش و کشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال مخالفان شده نسیم نصرت و ظفر بر
پرچم رایات سیف الدوله محمود وزیدن آمد و اهل عصیان روی در بادیه خذلان نهاده عبدالملک و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند
و بکتوزون بطرف نیشابور رفت و ابوالقاسم سیمجور بجانب قهستان گریخت و کوکب سعادت سیف الدوله بذروه اعلی و درجه کمال رسید
ملک خراسان را باستقلال متصرف شد و عبدالملک بخارا رسیده فایق بضبط امور جمهور مشغول گشت و بکتوزون نیز بعد از چند گاه
از بیم سطوت سیف الدوله محمود نیشابور را رفت و لشکرهای پراکنده جمع شد و بار دیگر بخار پندار بدماغ ایشان راه یافت و خیال
استقلال و جدال و قتال در اندیشه مناجزت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و درین اثنا فایق که طراز حله و روی
رزمه دعوه جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبدالملک سامانی پریشانی
سامان گشت و مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده باو پیغام داد

که بحمدالله نسب الاتحاد که پیش ازین بوساوس شیاطین انس در ضمیر رخنه واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن
از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافته و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنا بر قرب جوار برمن لازم است که بمدافعت ایشان
قیام نمایم و دست تعدی متغلبان را از ذیل ممالک محروسه که بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه گردانم عبدالملک بن
نوح و اعیان حضرتش او کلمات روی اندود ایلک خان را قبول کردند و بزخارف اقوال او مغرور گشتند و بکتوزون و ینالتگین و دیگر
قواد و امرا باستقبال او شتافتند و چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند و عبدالملک از
استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه تخفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ببخارا درآمد
و جاسوسان بگماشت تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستادند و شعله حیات عبدالملک در آن
سرزمین فرونشست و بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اطراف و اقطار ماوراءالنهر کر و فری نمود و چون
دولت و اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بر آن مترتب نگشت

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصرالدین واقع شد

چون ایلک خان بر بخارا مستولی شد
ابوالحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که ازوی بمنتصر تعبیر خواهد رفت و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوزکریا
و ابوصالح و بقایا وار دودمه سامانی بدست آورده هریک را جدا در محبسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت طالع منتصر
چادر کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده از محبس بیرون رفت و در خانه عجوزه ازعجایز بخارا متواری شد تا سورت طلب او
تسکین یافت و طالبانش لباس زنان پوشیده طمع ازوی ببریدند آنگاه در زی فیوج بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان
آمده بقیه دولت اولیاء آل سامان روی بدو نهادند و حشم تمام فراهم آمد و ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تگین را
با سیزده کس از معارف امرا اسیر گرفت و دیگر جانبیه و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حد سمرقند بر اثر ایشان
رفته چون بقنطره کوهک رسید تگین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقاتله ایشان
برنتافت و در مقام محاربه و مضاربه بایستاد و تگین خان را شکسته غنیمت فراوان گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم
قدوم او شادمانیها نمودند و ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر گشت و ارسلان بالو با
منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور نموده با ساحل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد
نهادند و از آنجا متوجه نیشابور شدند و میان منتصر و امیر نصر بن ناصرالدین در ظاهر نیشابور محاربه واقع شد چون جمشید خورشید
در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بمرو آورد و از آنجا بهرات رفت و چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب
نیشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست
که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی قابوس وشمگیر کرد و قابوس
خدمات پسندیده بجای آورده از جمله تحف ده سر اسب تازی بود با زین و مراکب زر و سی سر شتر بار از فرشهای نفیس و
سی سر جلهای ابریشم و بیست سر استر با زین زر و سیم و امتعه نادره و سی هزار درم و سی هزار دینار و پنجاه هزار دینار
زر سرخ و صد هزار جامه ملون منظم با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاد و باو گفت

مصلحت آنست که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بحر ستم چه تخت المملکت از وجود پادشاهی
سایس عاطلست و کاران نواحی تنزل اوان ملک ملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج بدان طرف قدم رنجه باید کردن و ولایت را
بحوزه تصرف در آوردن و در منصب امارت تمکن نشستن و بتدریج لشکری ترتیب دادن و طریق معاودت خراسان و طلب خزانه بوره
پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت نمود و بعد از قطع منازل ظاهر ری را لشکرگاه ساخت
و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر عسکر او خیمها زدند و ابو القاسم سیمجور و ارسلان حاجب و سایر امرا کسان
فرستاده ایشان را بتسلیم نقد و وعده نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و
نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویش را در معرض جماعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد
جسته و مرتبه تو از آن برترست که بدین قدر ویرانه سر فرود آری عرش است نشیمن تو شرمت ناید کآیی و مقیم خطه خاک شوی
و اکنون میخواهد که مال بدست اعوان و انصار تو گرد آید اگر کاری از پیش رود فایده بدو باز گردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی
رسد گرد غبار بر جبین دولت باقی ماند چندان ازین نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان قبول داشت و از ری کوچ کرده
راه اصفهان روان شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند و منتصر بحدود نیشابور رسید امیر نصر
نیشابور را گذاشته بطرف جام بورجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمایه بار دیگر منتصر بر نیشابور استیلا
یافته عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبه اموال آغاز نهاد و امیر نصر از برادر استمداد نمود و سلطان محمود والی هراة التونتاش
حاجب را بمعاونت او فرستاد و امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشابور نهاد و منتصر ابو القاسم سیمجور و ارسلان بالو را بجهت
سپاه بمدافعت نصر بن ناصر الدین نامزد فرمود و سپاه منتصر بعد از کوشش و کشش بسیار انهزام یافته امیر نصر به نیشابور در آمد
خلایق شادمانیها نمودند و شهر را آذین بستند زیرا که در اول منتصر مردم را بمواخذه و مصادره رنجه میداشت و منتصر متوجه ابیورد
شده امیر نصر از عقب او روان گشت و منتصر از بیم صولت نصر بن ناصر الدین گریخته بنواحی جرجان افتاد و قابوس بن وشمگیر
هزار مرد از ابنای اکراد روانه کرد تا او را از حوالی مملکت برانند و منتصر متحیر مانده دانست که بر در ری در رای خود خطا
کرده است و چون ارسلان بالو بخلاف رای منتصر مهمات ملک می پرداخت و در تفصیل قضایا با او از سر شطط و جدل سخن میراند
روز بروز کینه وی در دل منتصر راسخ تر میشد و در آن اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر حسدی که از ابو القاسم در دل
داشته در معرکه نصر بن ناصر الدین اهمال ورزیده و این معنی سبب زیادتی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و ازین عمل
سایر سپاه آشفته گشته و زبان انکار و سرزنش دراز کردند و ابو القاسم سیمجور بحسن گفتار آبی بر آتش زده همه را تسکین داد
و بعزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد زعیم آن بقعه که بپسر فقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر
میورزید و بخدمات پسندیده با و تقرب مینمود و چون بسرخس رسیدند پسر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتکاری و جانسپاری
قیام نمود و درین اثنا نصر بن ناصر الدین با لشکری شیر صفت و پلنگ آیین روی بسرخس نهاد و منتصر با خواص و ملازمان خویش
باستقبال او شتافت و بعد از قتال شدید نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت امیر نصر وزیده ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته
پیش او آوردند و همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی [illegible]

شرف و جلال خود نهاد و منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راهی می پیمود تا بمیان ترکمانان غز افتاد و ایشان پیوسته
دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طبقه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبت عظمی دانسته در
متابعت و مطاوعت کمر اخلاص بر میان جان بستند و منتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه آنصوب
گشت و ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد و غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه
از معارف لشکر اسیر گرفته جمعی را بقتل آوردند و از قبل ایلک غنیمت فراوان و مال بی پایان بدست حشم غز افتاد و کان ذلک فی شوال
سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه و غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را بی اذن منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و
مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر میکوشند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست و منتصر ازین قضیه مستشعر شد و هفتصد کس از خواص
و ثقات خویش اختیار کرده از میان حشم غز بیرون آمده بر جناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود که بر روی
یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غز بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار بازگشتند منتصر بآمل شط فرود آمده بسلطان محمود
نامه نوشت و از حقوق اسلاف و اجداد خود یاد داد و از شدت و تمادی ایام محنت و تراکم ایام کربت و مقاسات و شداید نوبت نالش کرد
و گفت اگر در ظل عنایت جایی یابم چون سایه ملازم باشم و از خوف معرت ترکان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که در آن اوان
در مرو اقامت داشت کس فرستاده بساز و سلاح استعانتی نمود و این ابو جعفر از جمله ازدال بود و در ایام دولت آل سامان مکنت بسیار دیده
و از دنیا بحظی اوفر محظوظ گشته و او از لوم طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمد و در مقابله او صف
کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت و سلطان محمود در قبول
پیغام و اکرام رسول او آثار کرم و لطف بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با بو جعفر خواهرزاده مثالی نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او
هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابو نصر حاجب از امرای سلطان محمود در ابیورد بود
چون منتصر بدان حدود رسید لطیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید و للالئ شکر آن واقعه شده از اقامت منتصر در آن دیار متحرز گشته و بخوارزمشاه
نامه فرستادند و خوارزمشاه ابو الفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود بمعاونت ایشان فرستاد و ابو نصر حاجب در خدمت
رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری دعوای قاری قوت باصره را از مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود
فریقین دست به تیغ و تیر بردند و تا بشب صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شده بودند و از آن جمله ابو نصر و سایر انصار منتصر را
کشته یافتند و دیگر آواره شدند و منتصر با سواران افتاده مردم آنجا از خوف معاتبت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید
و در آنجا چند روزی توقف کرد تا منهزمیان بدو ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید و منتصر چون [illegible] نداشت
بمقاتله بایستاد و از جانبین کوشش بسیار واقع شده منتصر بجهد و سعی تمام جان از میان بیرون برد و تا دربند بورجانی توقف نموده شحنه بخارا
بجانب سغد رفته بفراهم آوردن لشکری که آنجا بودند مشغول شد و درین اثنا ناگاه منتصر شبیخون برده سلک جمعیت شحنه آنجا را بگسستن و تفرق
مبدل گشت و مقارن این حال پسر علمدار سپهسالار سمرقند بانتصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار کس باو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام
ترک را با مالی وافر بجهت او فرستادند و جمعی از حشم غز نیز باو پیوست و بار دیگر آتش اقبال او بالا گرفت و چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر
یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت و حشم غز دیگر باره از لشکر ایلک غنایم موفور یافتند

تا محصور گردند و این واقعه در شعبان سنه اربع وتسعین وثلثمایه روی نمود و چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی
بمنتصر نهاد و درین حال حشم غز از وجدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده و بقسمت غنایم مشغول شده و چون نوبت دیگر هر دو [illegible] صف
مقاتله راست کردند ابوالحسن طاق که پنج هزار مرد در ظل حمایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت
پیش گرفت و ایلک خان تیغ انتقام از نیام برکشید جمعی کثیر از اتباع و لشکریان او را بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی چند
و درختی چند برهم بسته از جیحون عبور نموده و گلهای اسب که دران نواحی یافت بر لشکر خویش قسمت کرد و از راه بیابان به پل زاغول آمد
و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین به بلخ آمد و فریغون بن محمد را با چهل نفر از اعیان
و لشکری از پی او بدفع فتنه آن نامزد فرمود و منتصر بی محاربه از ایشان روی گردان شده بجانب قهستان رفت و نصر بن ناصرالدین و
ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب او روان شدند و او از خوف آنجماعت روی بگنبد نهاد و از آنجا به بسطام آمد
قابوس وشمگیر یازده هزار سوار فرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و او از بسطام به نسا رفت و پسر سرخک سامانی نامه فرستاده
منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد او با امید آن وعده بر صوب بخارا
رحلت کرد و دران یورش جمهور سپاه او از مقاسات سفر بتنگ آمده بودند و از آوارگی بجان رسیده لاجرم عار بیوفایی را ملتزم شده
و صافی حاجبان ایلک خان رفتند و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند و چون او را خبر شد طایفه از اهل عدوان به پیرامن خیمه اش در آمده
و منتصر لحظه بمدافعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص او را گرفته باورکند فرستادند و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاد و دو ماه که
نامی سلطان محمود سردار ایشان بود و او آنجماعت را بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب درآمد طایفه از اجلاف عرب هجوم کردند و جان عزیز آن
شاهزاده بیهمال را بر باد دادند و خون شریف او را بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلثمایه روی نمود و چون این خبر
مصیبت بسلطان محمود رسید ماده روی را بر سوابق مرحمه متأثر گشت و حله ابن بهیج را بغارتیدند و یکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت
و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر احوال و بیان مآل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
چون در ضمن قضایای آل سامان ذکر قابوس مکرر رقم زده کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس منزه بود
مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانة والتوفیق در بعضی از تواریخ مذکور است
که قابوس بن وشمگیر مدت هژده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت مینمود و دران مدت
شایبه نقصان بجلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امرای خراسان بمعارف دولت مانند
او ملحوظ احسان و شمول التفات او نشد و کس روی سلام نکرد که بانعامی ازو محظی نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند
و کاس عواید و عوارف او وضیع و شریف بنوشیدند و ملوک سامانیه میخواستند که او را اعانت نموده بمستقر عز و جلالش رسانند و بسبب نوازل
فلک و عوارض محن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف صدمه
زلازل تحمل مینمود و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمده دست تصرف ابوعلی را از آن ولایت کوتاه کرد بملاقات قابوس مسرت
و ارتیاح ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حایل
حایل شد و چون بار دیگر امیر ناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باب دیگر الطاف

بسیار بظهور رسانیدند و دران اوان فخرالدوله دیلمی که والی جرجان بود لشکر فراوان داشت و بدر بن حسنویه
و جمعی کثیر از حشم کرد مستظهر شده بود و امیر ناصرالدین سبکتگین خواست برای معاونت شمس المعالی و مقاومت اعدای او سپاهی از انجا
ترک فراهم آورد و چون این اندیشه در ضمیر ناصرالدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده ده
هزار سوار مدد طلبید و خود به بلخ رفته مترقب و مترصد جواب می بود اما پیش از عود رسول امیر ناصرالدین بسرای خلد تحویل نمود و
چون فخرالدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور که دران اوان بخطه طوس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده از خلو عرصه ولایت
از وجود فخرالدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر جرجان را بگیرند و حسن بن فیروزان را که دران نزدیکی با سپاهی
عظیم از لشکر دیلم بدان ولایت بنابر فرمان مخلفه مجدالدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده در مهام حکومت و ضبط
مملکت مدخل مینمود از آن دیار اخراج نمایند چون قابوس و ابوالقاسم بجرجان نزدیک رسیدند ابوالقاسم خلاف وعده نموده بقهستان
رفت چه دران ولا نشانی از بخارا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت
نموده به نشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست و چون دانست که دولت آل سامان روی در تنزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول
شد و اصفهبد شهریار را بدفع رستم مرزبان خال مجدالدوله بن فخرالدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب
شده با رستم جنگ کرد و لشکر او را منهزم ساخته غنیمت و اموال فراوان گرفته دران نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرای طبرستان نیز
آمل را گرفته شعار دولت او ظاهر گردانیدند و قابوس باصفهبد نوشت که بآمل رود و بمعاونت امرای مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده
بدان صوب رفت و چون حسن بن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی
روی نمود و حسن با بیست کس از وجوه و معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت و این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان
رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید و با دلی فارغ و سینه منشرح بر صوب جرجان نهضت فرمود و در شعبان سنه ثمانین وثلثمایه
بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از آن میان قابوس و دیالمه که بسلطنت مجدالدوله بن فخرالدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شده و در اکثر
اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید و عاقبت مجدالدوله با قابوس صلح کرد و روز بروز نهال شمس المعالی قابوس بالا
میکشید تا مملکت گیلان را با شهرها و ولایت جرجان و طبرستان منضم گردانید و گیلان را به پسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی بثبات اساس
بنیان محبت و تاکید اسباب مودت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاد و با رسایل تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بر
بنوعی بست تا از جانبین وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی متبدل گشت و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و حل
و عقد او انتظام یافت و شمس المعالی در ایام حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل و
محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جاده شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عمل و
انصاف آراسته و در فنون علم و آداب متبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات
موزون و منثور هر نقطه از نوک خامه او که بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهری که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات
بیرون میکشید دری بود در قلاده روزگار صاحب عباد و هرگاه که سطری از سطور او دیدی گفتی که هذا خط قابوس ام جناح طاوس
و با این همه فضایل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و حرارت کاتش

باس او هیچکس آمن نبودی بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و از اراقت دما و افاتت ذما باک نداشتی و تادیب او جز بتیغ تیز شمشیر
قاطع بتفصیل نرسیدی و حبس او جز در مطمورهٔ لحد نبودی و ازین سبب دلها از و برمید و سینها بحقد او آغشته شد و نعیم حاجب او مردی سلیم صدور
بی غایله بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استراباد و اعمال آن خط بدو مفوض حاسدان و بدگویان
تهمت گونه نسبت او کردند و قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و او هر چند آن مقدار زمان مهلت خواست که ابراء ذمهٔ خویش از آن
تهمت خلاص کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیادت شد و بتمکن دل بر خلع او و استخلاص خویش نهادند و قابوس درین اثنا
از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از متنزهات مملکت خویش خیمهٔ اقامت زده و از حوادث دوران و اندیشهای اهل عصیان
و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی بر آن قصر او فرا گرفتند و دست بغارت مضارب و مراکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص
حضرت او بمدافعت بایستادند و ذات او را از مضرت عدوان نگاه داشتند و چون امرای عاصی بمقصود خود فایز نشدند بجرجان رفته
شهر را ضبط کردند و امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد و چون بجرجان
رسید لشکری دید آشفته و همه از دست بیرون رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمایی همه از سر
صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم والا با دیگری بیعت کنیم و منوچهر جز مدارا و مساهله چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید مادهٔ فتنه
و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص
ممالیک و بقیهٔ اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمهٔ کار و مآل احوال نشست و چون امرا و لشکریان از منعی خبر یافتند و منوچهر را بر ازعاج
قابوس از ان ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت و چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلبید و پسر چون بمجلس پدر
راه یافت زمین خدمت ببوسید و بتواضعی هر چه تمامتر بایستاد و از ان حادثهٔ منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند امیر
منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمایی در مدافعت این شرذمهٔ عاصی سر در بازم و خویشتن را وقایهٔ ذات و فدای نفس نفیس تو گردانم شمس
المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال این بیت در رونق رتق و فتق ملک بر تو مقرر است و این مهم در رحال جاه
و بعد از وفات من تعلق بتست آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که شمس المعالی در قلعهٔ جناشک رود
و بوظایف عبادات مشغول گردد و شمس المعالی در عماری بقلعه تحویل کرد و جمعی از خواص خدم که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه رفتند او در اندر
یکی از امرای عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بمقصد رسانیده باز گردد قابوس از و پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو
قتل بافراط میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افکنده دیگری بر تخت حکومت نشاندیم و آن محنت ترا
بواسطهٔ کثرت رافت دامنگیر آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این بلیه بواسطهٔ قلت خون ریختن روی نموده مصدق این مقال آنکه اگر
ترا و آن پنج کس دیگر را میکشتم هرگز باین روز گرفتار نگشتمی فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک ذلل مشغول گشت و با طایفهٔ
عصاة بر سبیل مدارا و تطمیع زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع بهیچ وجه اهمال را جایز نمی داد اما عاصیان بنابر سابقهٔ زلت
از سطوت قابوس ایمن نمی خفتند و بکر و حیله و مکر بر آمده طایفهٔ در قلعه رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز
رستند و او را در قبه که بر ظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دایر و سایر است و منوچهر
بر عادت دیالمه مدت سه روز بماتم پدر اشتغال نمود بعد از ان پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند ذکر حکومت منوچهر بن

قابوس بن وشمگیر امیر المؤمنین القادر بالله العباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلادی را که قابوس متصرف بود باسم
منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه و تعالی دربارهٔ امیر منوچهر عنایت ارزانی داشت تا بحبل ولا و محبت یمین الدوله
محمود اعتصام نمود و بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و ثلمهٔ حادثهٔ پدر بقوت اشفاق و افضال آن خسرو غازی مسدود
گردانید و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در
مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن وسایل و ذرایع را بنظر قبول ملاحظه فرمود و مساعی مرضی او را بایجاب مقرون داشت و
عیار مقالات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاد و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادق است
باید که خطبه و سکه بالقاب همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بنابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و
قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار سرخ بخزانهٔ عامره رساند و چون آثار مساعی جمیله
او در حضرت سلطان موقع احماد رسید یکی از فضلاء مملکت خود را بغزنین فرستاده کریمه از کرائم سلطان را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه نمود
و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانهٔ آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت فرمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت
فلک المعالی او را بار دیگر با قاضی جرجان که یگانهٔ روزگار و علامهٔ عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان روان کرد و تنسوقات لایق
مصحوب ایشان گردانید و سلطان جگر گوشهٔ خود را که زهرهٔ آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او بمقتضی المرام بجرجان
باز گشتند و فلک المعالی طایفهٔ از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا در صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی که دیدهٔ گردون
بر مثل آن ندیده بود باستراباد رسانیدند و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال
لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی کرده بودند اشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل بسر آورد
تا آن زمان که وعدهٔ حق عز و علا در رسید ذکر دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر دارا بعد از انکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده
بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و مراسم نعمت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق
و اقبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و در آنجا مدتی بآرایش رعیت و جوانب عنان مملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را
بنابر امری نالایق که نسبت بدو کردند طلب داشت و او بخدمت پدر رسیده برات ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسر رضا آمده انواع
عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا متوجه نموده در راه پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بخدمت
سلطان محمود پیوست و بانواع الطاف و اعطاف و اصناف و تبجیل و تعظیم و ما یعد من هذا القبیل سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی حرکات ذات امری
چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و او از بیم تغیر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان
پیش گرفت چه میان او و شاه شار حاکم آن ولایت قاعدهٔ محبت و مودت موکد و مشید بود و سلطان از فرار دارا خبر یافته جمعی را بتکاپوی او
فرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده بازگشتند و سلطان رسولان پیش شار فرستاده در استرجاع او وعد و وعید بتقدیم رسانید و شار از بیم سلطان
دارا را بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و بیک نوبت فرصت یافته از حبس بگریخت و طایفهٔ از عقبش رفته او را
بگرفتند و این کرت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسید و بروی ترحم نموده باطلاق و مثال داد و بار
دیگر بشمول نظر عنایت و احسان سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان جاذب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان

شده و آن مملکت را از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد و درین اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور شد
و سلطان دارا را باز خوانده او حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص و ندما و مقربان سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشا شکار و اوقات
خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غایب نمیشد تا آن وقت که امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله بنا بر مخاصمت برادر بامید امداد
از کرمان بپایه سریر سلطان رسید روزی که ابوالفوارس و دارا در خدمت آنحضرت مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی میرفت
دارا کلمه چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان آورد و هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجائی رسید که
آن کامل عقل را باهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرموده بقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را کارکنان
دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده متملکات دارا را بوکلاء او سپردند تا در مصالح وی صرف مینمودند گفتار در بیان احوال امیر
ناصرالدین سبکتکین و سلطنت اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند امیر ناصرالدین غلامی بود ترکی نژاد و مملوک البتکین صاحب جیش
خراسان مخصوص بفیض فضل الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی در کوشش چون شیر همه عنف گاه بخشش چون ابر همه کرم هنگام داد چون باد
جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف همت چون دریا که در وش از کاهش نمیندیشید و در تهور مانند سیل که از نشیب
و فراز نپرهیزد رای او در ظلمت و شبهات حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در مفاصل عدو چون قضا گره گشای آثار نجابت
و شهامت در شمایل او روشن دیده او دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسن خازن گوید که ناصرالدین در ایام دولت منصور
بن نوح سامانی با ابو اسحق بن البتکین که صاحب جیش خراسان بود به بخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم و حشم
تعلق باو میداشت و چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند و ایالت آن نواحی را رجوع بدو نمودند زمام ترتیب و تدبیر اشغال و تقریر و تنفیذ اعمال
ولایت مذکور را برای رزین و فکر متین امیر ناصرالدین حواله فرمودند و چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت
گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری لوی معقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بدارای سپاهی و رعیت
بپرداختن تواند نمود مشورت کردند قرعه اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتکین افتاد باتفاق بزعامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت و ایالت
او عهد بستند و ناصرالدین ممکن از ظل حمایت و رعایت خویش جا بی داد و بما یحتاج و مصالح جمله کما یجب و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه
هر یک اقطاعی معین و مقرر فرمود و آنگاه روی بقلع و قمع اعداء دین آورد و ناحیت هندوستان را که مسکن دشمنان اسلام و موطن عبده اوثان
و اصنام بود دارالغزو ساخت و پیوسته بر اطراف و اکناف مملکت کفره غزو می تاخت و شرر شرک که از آتشکده های هندوان زبانه میزد از زخم تیغ
آبدار می نشاند و معابد ایشان را خاکسار ساخته بباد فنا میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنیاد می نهاد و در شداید و محن متنوع مصابرت مینمود که قوت
بشریت از آن قاصر می آید و در روایات و حکایات خود را چنان می انگیخت که نقصی از آن بی لطف و تایید کردگار میسر نمیشد نوبتی که از مجاری آن اسفار
اسفار و از سرگذشت آن اخبار اخبار میفرمود بر لفظ مبارک راند که بوقتی که با آن ملاعین در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور عُدد
مستظهر بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کمتر بودیم و مدت آنجا بدراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند
مدتها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت ماندیم و در لشکر شایع و وجوه اتباع از نایافت قوت بی قوت شدند و از فقدان نان فغان
باسمان رسانیدند چار صغیران نماندم که مختصری که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمقی روز بشب و شب بروز رسانیم مدتها بدین
نوع بسر بردیم تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده بود بانجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و برخی رقبه اسار گرفتار شدند

و زمره در لباس قومی و خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند ذکر فتح بست و این
صورت در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه روی نمود و ابتدای دولت غزنویان از تاریخ اعتبار کنند
طغان نامی والی آن بقعه بود که بحکومت آن قضیه قیام مینمود در اثنای ایالت او شخصی موسوم ببای توز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت
او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشت در کنف اهتمام و حمایت ناصرالدین گریخت و از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست
خصم بیرون کند و خود تعهد پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و هر وقت که احتیاجی افتد در سلک ملازمان او منتظم و منخرط گردد
و بخدمات قیام نماید و فرزندی بنوا در خدمت گذارد و از انجا که وفور کرم ناصرالدین بود دعوت طغان را اجابت نمود و با لشکری
تمام بر ظاهر بست فرود آمد و در آن محاربت از جانبین سعی و جدی بلیغ نمودند و امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم را
در مضایق محلها شهر بخت و جمعی را بقتل آورد دیگران بهزیمت رفتند و طغان بمقر خویش رسیده بزبان شکر ایادی و نعم امیر ناصرالدین
بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف میورزید و در ادای مال بتقریر اهمال و اغفال جایز میداشت تا مخایل مکر و خدیعت او
ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند ناصرالدین او را باقتضای عنیف کرد و او جوابی نالایق گفت و مهم بمجادله انجامید و کار بجائی
رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرد و دست ناصرالدین را بضرب آن مجروح گردانید و چون امیر ناصرالدین آن جراحات مشاهده کرد بابان دست
زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و خواست که بضربت دیگر مهم او را بالقطع رساند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین
مانع از نیل مقصود شد و امیر ناصرالدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آن دیار
مستخلص گشت و بایتوز سر خویش گرفته بکرمان افتادند و دیگر جهره آن ملک بجواهر شد و از جمله فواید آن دیار که با امیر ناصرالدین رسید
ابوالفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیل و نظیر نداشت و او دبیر بایتوز بود چون بایتوز را
از آن ولایت بیرون کردند او متواری گشت و چون امیر ناصرالدین را از حال او اعلام دادند ناصرالدین باحضار او مثال داد و چون
ابوالفتح بپایه سریر اعلی رسید بشمول نظر عاطفت و احسان و امتنان گشت و بمواعید ارجمند موعود و مسرور آمد و ناصرالدین فرمود که بدان
دستور که در خدمت بایتوز بوده در حضرت ما نیز ملازمت نماید شیخ ابوالفتح بستی گوید که چون امیر ناصرالدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود
و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع نمود با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر
احوال من بنیاد اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده بسمت عداوت او موسوم است اگر حاسدی شرّی اندیشد شاید که تیر فساد او
بهدف قبول آید بخدمت او رفته معروض گردانیدم که غایت آرزوی بنده بیش از این منصب نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشت اما بنده صواب
چنان می شناسد که چند روزی از خدمت اجازت یابد و مهم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد و چندانکه خداوند از
مهم بایتوز یکبارگی فراغ حاصل کند این بنده بشرف دستبوس استسعاد یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت تهمت
سواد مبرا باشد و امیر ناصرالدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب وصول رخج باید رفت و منتظر وصول مثال ما
باید بود تا هنگام استدعا روی بخدمت آوری و من بدان صوب حرکت کردم و مدتی در ظل ظلیل رفاهیت غنودم تا مثالی از
موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از مساعی الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتدای دولت سلطان محمود
دیوان رسایل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آنحضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات او بسر حد افول و زوال

رسیده **ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیهٔ هند وقوع یافت** این بقعه در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی این موضع بحصانت قلاع مغرور و بخصب و رفاهیت بقاع خویش مسرور بود امیر ناصر الدین مفاجاة لشکر کشیده بر او فرو گرفت و حدیثش را دستگیر کرده بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را بنواخت و همان ولایت بدو مقرر داشت مشروط بآنکه سال بسال مالی بخزانه رساند و در ولایات خود وجوه دنانیر و روس منابر را بالقاب امیر ناصر الدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیهٔ قصدار فارغ شد عزم غزو و کفار مصمم کرده رایت بدیار هند و هندوستان آورد و چند قلعه کشاد که سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد ازین غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چارهٔ این کار نیندیشد ملک موروث در غرضهٔ زوال آید لاجرم انصار و اعوان جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت حشم و غلبه سواد انجاد خود و چون از لمغان بگذشت و امیر ناصر الدین از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورد که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمده در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشش نمودند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خستهٔ کار زار و بستهٔ دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر سن بمرتبهٔ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد و در قرب لشکرگاه آن ملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن و هر گاه که در آن چشمه چیزی از نجاسات افکندندی رعد و صاعقهٔ عظیم پیدا شدی و بادهای مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از قاذورات در آن چشمه انداختند فی الحال سحب مظلمه دست درهم داده روز روشن تاریک شد و سرمائی بغایت ظاهر گشت که خون در عروق آدمیان و هندوان را طاقت نماند پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از در تضرع و ابتهال در آمد و ملتزم شد که بر فور فدیه دهد و هر سال مبلغ گرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از کرمی که ذات او بران مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابای عظیم نموده گفت مصالحه با این ملاعین از حمیت مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده معروض داشت و چون جیپال چارهٔ دیگر نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاده گفت

چو زنهار خواهند زنهار ده ؛ که زنهار دادن [illegible]
بر ایشان میاور ز بیچارگی ؛ که جان را بکوشند یکبارگی ؛

خلاصهٔ پیغام آن بود که شما جهل و تعصب اهل هند دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند و اگر بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواری و ذراری و افیال است هر گاه که از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف و حوزهٔ تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل همه جز خاک و خاکستر نماند و چون صدق مقال جیپال بر رای امیر ناصر الدین خفایی نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بران شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهدهٔ شروطات تقصی کند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و برین جمله عهد و مواثیق بسته از یکدیگر جدا شدند و چون جیپال چند منزل

راه بمأمن رسید و در واسطهٔ مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق داشته اظهار خلاف کرد و جمعی که جهت ضبط بلادی که بمصالحه مشروط بتسلیم آن بود رفته بودند رخصت انصراف نداد فکیف که ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصر الدین طایفه را که بحکم نوا نگاه داشته روانه نگرداند من این جماعت را نفرستم و در بدو حال که این خبر بناصر الدین رسید از جملهٔ اراجیف پنداشت و چون حقیقت معلوم گشت و از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او متصاعد گشت و نهیب انتقام تصمیم داد و لشکرها مرتب داشته روی بولایت آن غدار فاجر نهاد هر جا که رسید از نهب و قتل و اسر دقیقهٔ مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد بنا کرد و اشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جملهٔ بلاد جیپال لمغان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستقصی و مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود و چون جیپال ممالک خویش بر شرف زوال و صدد انتقال دید زبان نامها باطراف ممالک هند فرستاده استغاثه و استعانت نمود و قرب صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از مضمون خبر یافته بدل قوی و امید فتح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بران ملاعین بود بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید در بالای دیده پایان دشت لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی دید که از سواد رمه حیرت نکرد و پس اعیان سپاه و دلیران لشکر را جمع فرمود و همه را بمزید اقطاعات وعده داد و در قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریص نمود و فرمان داد تا بر سبیل مناوبت پانصد نفر مرد از مردان کار روی بکار زار نهند و هر فوجی از آن افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه مینمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حامیان حوزهٔ اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی از آن مخاذیل را بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکهٔ آن نواحی شد و جماعت اوغانیان و خلج که در آن دیار و حوالی بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط گشتند و بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بآن راضی شدند که در اقصی بلاد و مساکن خویش مامنی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد و چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعاء امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ما وراء النهر نهاده در تصرف و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانچه شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او نظام انتظام یافت هادم اللذات از کمین گاه دو اسبه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین بفردوس جنان شتافت

ذکر سلطنت اسمعیل بن امیر ناصر الدین و آنچه میان برادرش سیف الدوله محمود واقع شد

امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود امیر اسمعیل را ولایت عهد داد و وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود و چون عهدهٔ حق بامضا رسید کافهٔ اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت ببستند و او خزاین و دفاین پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود این همه بذل و بخشش لشکریان همچنان گردن طمع دراز کرده ظرف آرزو و نیاز ایشان پر نمی شد تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق آن منصب تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله از واقعهٔ پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورده به برادر تعزیت نامه نوشته ابو الحسن جمول را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که [illegible] نوایب و نکبات ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همهٔ جهان از تو گرامی تر کسی نیست از جان شیرین و روشنایی چشم عزیز تری آنچه

شمسی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربهٔ ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت
مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصلی مبین و حبلی متین است اگر استحقاق تو در مباشرت این شغل و نقصی از عهدهٔ این کار بزرگ محقق
بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی پدر اگر در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال
بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تأمل بیشتر کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه حطام دنیاست بمقتضی شریعت قسمت رود و غزنین
که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیای دولتست بمن گذاری تا من ولایت بلخ از عهد تو مستخلص گردانم با امارت و زعامت
خراسان بر تو مقرر دارم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا ننمود و بر مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله
محمود در چارهٔ این کار و طریق این حادثه فرو ماند و چندانکه اندیشه فرمود مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمهٔ آخر الدوا الکی را منظور
داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی بامیر ابو الحارث سامانی ببخارا فرستاده اعلام فرمود که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم
یافت و از نیشابور کوچ کرده بهراه آمد و مکاتبات اسمعیل از سر گرفته خواست که بالطف و عنف او را با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفسدان بنیاد
وقطع رشتهٔ خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بملاطفات و مضاربات سرایت کرد و سیف الدوله محمود عم خویش
بغراجق را بمطاوعت و متابعت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین تیز بی شایبهٔ نفاق در سلک اولیای دولت
محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد و چون امیر اسمعیل از توجه سلطان
محمود بجانب غزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بآن صوب تافت و ارکان دولت اسمعیل و معارف حضرت او بامیر سیف الدوله
مکاتبات فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمودند و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان گفته
در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت و امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را داد
صفها بیاراست و امیر اسمعیل با ممالیک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت
داد و هر دو فرقه تیغها از نیام برکشیده چندان کوشش کردند که شمشیر آهنین دل بر زاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله بنفس
خویش حمله کرده اقطار زمین از غبار و متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خذلتش در قلعهٔ غزنین تحصن نمود و امیر سیف الدوله بتوثیق
عهود او را از قلعه بیرون آورد و مفاتیح خزاین از وی بستد و ذخایر و دفاین قلعه را تصرف نموده وهنی که حادث شده بود تدارک فرمود
عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال گماشت و تحفهٔ قاهر صاحب وجود و جراءت غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود باز داشت و اسمعیل را در ظل
حمایت و عنایت خویش جای داده بالشکری جرار به بلخ آمد

ذکر سلطنت یمین الدوله و الملة محمود بن سبکتگین انار الله برهانه

سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت بنیت احراز امارت خراسان و زعامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه
میان سلطان محمود و امیر ابو الحارث منصور بن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود در ضمن شرح قضایای آل سامان سمت گذارش یافت و چون عرصهٔ
خراسان از شوایب مخالفان صافی گردانید و طنطنهٔ کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه
که پیش از آن بمثل آن هیچ پادشاهی را ارزانی نکرده بود بسلطان محمود فرستاده او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و امرا خراسان اعیان
اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه بنواخت و بساط
عدل و داد ممهد داشته دلهای خاص و عام بولای و وداد او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال بجهاد هند رفته مراسم غزا بجای آورد

خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف در آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را بدست آورد چنانچه سابقا
مذکور گشت و فتحنامه بسلطان فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب مواصلت و سلوک ولای او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه
مبانی مصادقت استحکام یافت و در آن ولا که سلطان جهت دفع فتنهٔ منتصر به نیشابور آمد الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود
برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبهٔ کریمهٔ از کرایم او رغبت نمود و بیش از حد و حصر نفایس اموال از شمشهای زر و یواقیت قیمتی و عقد
در و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی سیم و زر و شحون مشمومات کافور و دیگر تبرکات دیار هندوستان و جهتهای عود و شمشیرهای
آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره میگشت و اسبان نامدار با زین و ستام زر مصحوب او گردانید
و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسیده در تعظیم و تبجیل امام ابو الطیب غایت مبالغه بجای آوردند و ابو الطیب را در اوزکند اقامت نمود تا امر
مواصلت باتمام رسید و با در یتیمی که در تحصیل آن بحار و دیار ترکستان غواصی میکرد و نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم خام
و کنیزکان ختایی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان
و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمام بدنام شارع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت منتهی
گشت

ذکر توجه به بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب ملتان

یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان
از ناحیهٔ ملتان گذشته بظاهر بهاطیه فرود آمد و آن شهری سوری داشت که بسمو موازات شرفات آن برشیدی و خندقی بگرد آن
مرتب ساخته بود مانند بحر محیط بعید و عریض و حاکم آن دیار بجیرا نام و کثرت رجال و افیال غروری هر چه تمامتر در سر داشت و چون
نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر عسکر اسلام صفها برآراست و میان سعدا و اشقیا مدت سه روز
جنگ و پیکار امتداد یافت و روز چهارم سلطان بنفس شریف خود را بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورد و کافران منهزم شده بحصار
در آمدند و انصار دین خندق را انباشته بجیرا با جماعه به بیشه از بیشهای آن ولایت برد و سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر او
رفته و ایشان آن بیشه را احاطه نموده و بجیرا از هیبت آن واقعه خنجر کشیده سینهٔ خویش بشکافت و صد و بیست سر فیل و اموال فراوان
از غنیمت کافران بدست سلطان و لشکریان افتاد و آن ولایت با سایر ولایات سلطانی منضم و مضاف شد اما در آن سفر جمعی کثیر از لشکریان
در عرضهٔ هلاک آمدند و سلطان چون ازین غزا فارغ گشت و عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب
بسمع سلطان رسانیده بودند و چون ایام بهار بود و اجتیاز از بعضی طرق بواسطهٔ کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک
هند بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرند و جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان
نهاده طریق تمرد و تمرد پیش گرفت و یمین الدوله محمود ازین صورت در خشم شده نیت غزو شکسته کرده در یک پرده دو نوا آغاز نهاد و فرمان
داد تا دست نهب و تاراج و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را از مضیق بمضیق می انداختند تا بنواحی
کشمیر افتاد و ابو الفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب
خویش بسراندیب برد و سلطان چون بنواحی ملتان رسید از عقاید ایشان استکشاف و بر اعتقادات فاسدهٔ آن جماعت اطلاع یافته
شهری را که مسکن و موطن آن طبقه بود محاصره آغاز نهاد و قهرا و قسرا آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار هزار درم بارکان عصیان
فدیهٔ عدوان جزیهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات او در نصرت دین مبین از عرض دریا بگذشت و مهابت تیغ او در خاطر

اقاصی و ادانی دیار هندوستان جاگیر آمد و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد در ان نواحی منحسم و منقطع گشت ذکر مخالفت ایلک خان
با سلطان محمود بن سبکتکین و انهزام او از ضرب تیغ مجاهدان دین و پایلکان طریق یقین مدتی مدید بساط موافقت
و مصادقت میان سلطان و ایلک خان ممهد بود تا بواسطه افساد مفسدان درنوردیده شد و چون سلطان بحوالی ملتان رسید و رایات او
دور دست افتاد عرصه خراسان از مهابت دلیران شیر شکار خالی گشت ایلک خان سباسی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود
با لشکری وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت و دران اوان ارسلان جاذب از قبل سلطان
در هراة مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن مملکت را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان جاذب
بغزنین رفت و سباسی تکین بهراة آمده حسن بن نصر را جهت استخراج اموال به نیشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب
امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و تنوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقات و موالات سپردن گرفتند و ابو العباس
فضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آورده مداخل و مخارج آن حدود را
بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و سرعان بحدود ملتان فرستاده سلطان را از صورت واقعه اعلام داد و سلطان مهمات آن
نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری با شکوه فراهم آورده متوجه بلخ آمد و جعفر تکین چون
دیو از لاحول گریزان بجانب ترمذ روان شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و در اولا سباسی تکین بکنار
جیحون رسید و آن دریای خوشاب را جوشان دید روی برتافت و برو آمد تا بتعجیل از راه بیابان ما وراء النهر رود و چون مواد غایت
حرارت بود و جابها طموس بود متوجه سرخس شد و بحسن بن طاق راه بروی گرفت و سباسی تکین بر حسن ظفر یافته او را مدبنم زد و جمعی
از جانبین هلاک شدند و سباسی تکین از اتباع ارسلان در سرخس مجال توقف نیافت و روی بابیورد نهاد و از انجا به نیشابور رفت از
هر جا که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و ثقل بسیار که از هراة حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بهر طرف می بود
اما اکثر آنها دران هزیمت تلف شد و ارسلان جاذب او را تعاقب نموده خدنگش بحدود جرجان افتاد و کیلان دست نهب و قتل برآورده اصحاب
و احباب او را نکایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و از راه دهستان به نسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش
علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در صیانت آن مبالغه بسیار نمود و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان جاذب
بر در مقیم بود چون شنید که سباسی تکین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد و چون
بسر راه رسید سباسی تکین سبقت گرفته بود سلطان ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب از عقب او در میان بیابان که آنجز لغات
شیطان نبود و نشری جز صفحه شمشیر نبود ابو عبد الله و لشکر عرب بسباسی تکین رسیده تیغ در حشم او بستند و برادرش را با
از لشکریان بگرفت سلطان فرمود تا هر یک را به بندگران مضبوط ساخته بغزنین بردند و سباسی تکین با معدودی چند از آب گذشته
بایلک خان پیوست و ایلک ازین قضیه بی آرام شده فریاد نامه بقدر خان ملک ختن فرستاده ازوی مدد خواست و قدر خان از اقصی ممالک
خویش لشکر طلبیده و سپاه ترکستان در ما وراء النهر مجتمع گشت و او در مرافقت ایلک خان و ایلک بمعاضدت او از آب عبور نمود و چون نجوم اخبار ایشان
در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید و بجانب بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان ازان ولایت انقطاع یابد و از اصناف ترک و خلج و هنود و
افغان و حشم غزنین لشکری سنگین در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی فسیح عریض فرود آمدند و ایلک خان و قدر خان در برابر سلطان نزول کردند

و از روز جوانان

و از روز جوانان جانبین جولانی مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بمیعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک رومی روز بر
سپاه زنگ تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر جال لشکر ظفر مآل افکنده قلب سپاه ببرادر خود امیر نصر و والی جرجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله
طائی سپرد و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و دارایی میسره بارسلان جاذب تفویض نمود و قلب را بپانصد سر فیل استوار ساخت و ایلک خان
بنفس خویش در قلب توقف نموده جای قدر خان در میمنه معین گردانید و جعفر تکین را در میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل
اسبان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان چشم سپهر تیره شد کورکه و کوس در ماتم نو کشتگان فریاد و فغان بر کشید و از بسیاری
کشتگان جویهای خون دران بیابان و صحرا در جریان آمد ایلک خان پانصد غلام تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که بنوک تیر موی میشکافتند
تا از زخم پیکان جان ستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیاران افتاد یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود
روی بدرگاه پادشاه بی وزیر و مشیر آورده بر پشته بر آمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز ظفر و نصرت خواست و نذور
بر خود لازم گردانید صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد فیل او صاحب رایت
ایلک را بر بوده در هوا انداخت و تیر خلقی را بخرطوم از اسب می افکند و در زیر پای پست میکرد و جمعی را بدندان از هم میشکافت و اولیای دولت
سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و به تیغ و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک لشکر و
مال کرده روی بگریز نهادند و درین طرف آب ایشان نشان نماند و غنایم موفور دران معرکه بدست سپاه سلطان گیهان افتاد و این واقعه در
شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون خاطر یمین الدوله محمود از مهم ایلک خان روی فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند
تافت تا نواسه شاهزاده را گوشمال سزا دهد و این شخص یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش
در بعضی بلاد هندوستان گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بود و کفر زندی شده بود و بمجرد توجه سلطان
او از ان دیار آواره شد و بار دیگر آن ولایات در حوزه اسلام ارکماشتگان سلطان آمد ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم نغر
سلطان محمود بعد ازین دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از رنج و مشقت سفر بر آسود آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام
بدان ارتفاع یابد و رایات کفر منکس و نگونسار شود و چون رایات نصرت آیات بشط و یهند رسید انندپال با لشکری فراوان
مقابل آمد و از ان وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا غراب ظلمت شب بال گشود دایره محاربه مشتعل بود تا جمعی نامحدود در ان معرکه قتیل
و مجروح گشتند و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و حزب شیطان بر لشکر سلطان غالب آید اما وعده حق در اعلاء کلمه اسلام در رسیده سلطان
با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده نموده روی بهزیمت نهادند و سی سر فیل دران معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود
بنفس نفیس مخالفان را تعاقب کرده خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت و بپای قلعه بهیم نغر فرود آمد و آن قلعه بود
در میان آب بسیار بر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده بودند
و نقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده و این معنی را سبب زلفت و قربت بپارگاه حضرت احدیت شناخته و سلطان قلعه را در
میان گرفته بدل قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت
و سول وزع کمند انقیاد در گردن بهم انداخت تا فریاد الامان بر آورده در قلعه بگشادند و خود را در پیش اسب سلطان بر خاک انداختند و
یمین الدوله با والی جوزجان و خواص خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه در حیطه ضبط آورد هفتاد هزار هزار درم بود و نقره هفتصد هزار

معتقد من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندان در آن حصار یافتند که دبیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و درر و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جمله غنایم یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته در طول سی گز و در عرض پانزده گز تختهای عریض مرتب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن بسهل وجهی میسر شدی و سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان قصر بساطی بگسترانیدند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بران بریختند و رسولان ملوک که دران مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند و ایلچی ابن طغان خان پادشاه ترکستان که دران محفل بودند گفتند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر عشیر این نرسد **ذکر غزوه نارین** سلطان بر مقتضی نذری که کرده بود در شهور سنه اربع و اربعمایه بالکلیه تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطه آن ملک رسید سپاه را بتخریب دیار و تعذیب کفار فرمان داد و چندین از زعما و رؤسای آن نواحی ذلیل را بدوزخ فرستاده ارذال قوم متفرق گشتند و سالما و غانما بمقر شرف خویش معاودت نمود و چون ملک ملوک هند دانست که رایات نصرت قرین محمودی باطراف و انحاء آن ولایت رسید و عجز خویش را از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرد و معاینه دید خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و تضرعها نموده متقبل شد که پنجاه سر فیل از افیال خود بفیل خانه خاص فرستد و هر سالی خطیر بخزانه عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گرداند علی الدوام و الاستمرار این عهود و وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد همین طریق مسلوک دارد و سلطان برین مصالحه راضی شده جهت تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد فرمود و راه تجار مفتوح شده بازرگانان بنیاد آمد شد کردند و محمود غزنوی سالما و غانما بدار الملک خود مراجعت نمود **ذکر غزوه غور** در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشید و محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صفها بیاراست و تا نیم روز از جانبین کشش و کوشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان سلطان فرمود تا لشکر او بر سبیل خدیعت پشت دادند و غوریان تصور آنکه سلطان منهزم شد از خندقی که در گرد خویش کنده بودند بیرون آمدند و چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را دران بیابان طعمه کلاب و ذیاب ساختند و پسری سوری را گرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما مدعی صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروارودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده آنست که اهل غور در ایام خلافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام مسلمان شدند و حاکم غور دران زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و داد منشوری بخط حضرت اسد الله الغالب علیه الصلوة و السلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه علیهم اللعنه حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسب امام المتقین و اولاد او کرم الله وجهه گشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه درین باب گوید

باسلام در هیچ منبر نماند ❁ که بر روی خطیبی همی خطبه خواند ❁ که بر آل
یاسین بلفظ فصیح ❁ نکرد ایچ لعنت بوجه صریح ❁ دیار بلندش از آن بدکسان ❁ که از دست آن ناکسان بد برون ❁ ازین جنس کز دو
کس نگفت ❁ نه در آشکاره نه اندر نهفت ❁ برفت اندرو لعنت خاندان ❁ برین بر همه عالمش فخر دان ❁ همین پادشاهان دین دا

بدین فخر دارند بر سر نژاد ❁ بعضی از مورخان قضیه محمد بن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند و آن اینست که سلطان محمود چندان که محمد بن سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورده و بند کرده با خود بغزنین برد و چون مدت از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی. محمد پسر خود را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را نیز مقید گردانید و او بعد از چندگاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان محمود عداوت قایم ماند چنانچه شمه از نمیغی در محل خود گفته شود ان شاء الله تعالی و درین سال در خراسان عموما و در نیشابور خصوصا قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و دانه گندم و جو بقیمت از دانه مروارید درگذشت و از سگ و گربه نشان نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میکرد و برادر برحم برادر رحم نمیکرد زنان شوهر را میکشت و میجوشانید و در نیشابور هیچکس را مجال آن نماند که بمحلات دور دست تردد کند مگر باستظهار جمعی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که دران ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام ازوی پرسید که بچه موجب مدتیست که با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت که قصه من از غرایب قصص و عجایب حالات است امام از کیفیت آن استفسار نموده دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان بفشرد که نزدیک بآن شد که نفس من منقطع گردد و مرا در کشیدن آورد و بکوچه رسانید و عجوزه از خانه بیرون آمده مرد و زانو برانتیس من کوفت من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بر روی من میزدند کرده افاقت یافتم جمعی دیدم پیرامن من نشسته و ایشان با من از سر لطف سخن گفتند و التماس نمودند که در اخفای آن حال کوشم و مرا بعد از این معلوم شد که آنجماعت در حین بیهوشی من بمساکن خویش میرفته اند و چون آن غدار ایشان را دیده گریخته و مرا بدان حال گذاشته القصه چون اندک مایه رمقی یافتم بخانه رفتم و از هول آن حادثه بیست روز صاحب فراش شدم و بعد از آثار صحت و دلایل امارات خفت هنگام سحر بقصد ادای فریضه بمسجد رفتم و در رحبه بر آمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگر چه مقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در بند کمند افتاد و عمامه من وقایه جان شیرین گشت و با خود نذر کردم که جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم حاضران از آن داهیه را دمیا تعجب نمودند و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه عنایت و رحمت او گریختند **ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک از شکوه سلطان یمین الدوله محمود** ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان روی گردان شده بما وراء النهر رفت سلطان یمین الدوله محمود جاسوسان بآن ولایت فرستاده تا از حال ایلک خان و برادرش طغان خان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرأت و جسارت برادر انکاری بلیغ مینماید و طغان خان رسولان فرستاده بسلطان پیغام داد که بر همان عهد و فا قایم که بسته ام بدوست و از حرکات نالایق برادر عذر خواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای محجوب نماند که من بآن همداستان نبوده ام و چون ایلک خان نفاق برادر خویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرده با خود قرار داد که اول بادفع فتنه او که دشمن خانگی است منحصر گردانم و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان خان نهاد و چون از اوزکند بگذشت راهها را بواسطه کثرت برف مسدود یافت لاجرم بازگشت و دران اوان که سنابک ربیع سیم برف در سام زمین بگداخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم انتقام برادر روان شد و بعد از نزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون بموجب فرموده دو هزار غلام از قبایل ترک در جامهای ملون در بر بسته ار سنین در برابر صف کشیدند با نصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقهای زر که مرصع بود بجواهر زواهر شیر

سندی در غلافهای زر بر دوش نهاده و چهل مربط فیل در برابر مجلس او بداشتند با غواشی دیباهای رومی و عصابات زربفت و هفتصد فیل
بستون شکل کوه پیکر با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایشهای دیگر در پس بر دو سماط بداشتند و عامه لشکر همه زرههای داودی پوشیده
و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده و پیش مجلس سلطان
جمعی حاجب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر باز نهاده و چشم و گوش باشارت باز بسته و دران محفل رسولان را بار داده
و از هیبت آن موقف ایشان با تشویری تمام بخدمت تخت رسیده شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند و بعد ازان ایلچیان را
بسر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع فرشهای رومی ابریشمین
گسترده و در صدر مجلس منقلی نهاده و حواشی آن بخانها مربع و مسدس و مدور منقسم کرده و هر خانه را بنوعی از جواهر ترصیع داده که پرتو
نور آن دیدها را خیره کرده و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بجواهر و شبها [illegible] استوار کرده و بعید که آن باتفاق
گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده است و در حوالی مجلس طبقهای زرین
نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری و اترجهای مصنوع و نارنجهای مصنوع و انواع فواکه و
ثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از چهره کان خاص مانند لؤلؤ مکنون در بحر خون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران
دادند و رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازت مراجعت خواسته با تشریفات پادشاهانه
بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و
بانچه قادر ذو الجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمایید و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب
نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک اخوین بساط محاربت در نوردیدند و فرمان سلطان را عمل نمودند و بعد از انکه
سلطان ایلچیان را تکمیل کرد عازم قصدار شد چه والی آن مواضع باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده بود و تاختنی کرده پیش از طلوع
آفتاب آن حصار را احاطه نمود و والی در قصر خویش بی آرام شده مرکب شتاب نموده و بزینهار بیرون آمده خود را در سم مرکب سلطان
انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار بار هزار درم که از خراج گذشته پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نمود و
یمین الدوله پانزده سر فیل دیگر از و گرفته در کنف حفظ ملک دیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود **ذکر شاران غرجستان**
و مآل حال ایشان اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند و در اوان سلطنت نوح بن
منصور تا در ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابو نصر داشت و چون پسرش ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید
بر ملک استیلا یافته ابو نصر حکومت بدو باز گذاشت و بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم
باقی را بر لذات فانی اختیار کرد و سروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را معتقد آمال و کعبه اقبال دانسته از اطراف و
اکناف عالم روی بآنجا نهادندی و او در انجاح مطالب و اسعاف مآرب ممکنان تقدیم میسور اهتمام مینمود و در اوانی که ابو علی
سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد خواست که هر دو شار را در ربقه طاعت و قید اطاعت خویش آورد و ایشان قید حقوق
ایادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابو علی سر باز زدند و ابو علی ابو القاسم فقیه را با طایفه از ارباب جلادت بجانب
ایشان نامزد کرد و ابو القاسم چند کوه که مساوی و مسامت و موازی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار

آمد تا ایشان را از دار الملک بیرون کرد و پدر و پسر در اقصی مملکت خویش در قلعه رفیع منیع متحصن شدند و ابو القاسم قرائن و دفاین
ایشان را تصرف نموده در غرجستان متوقف گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد ابو علی سیمجور ابو القاسم را طلب داشت و
هر دو شار در زمره اعوان و انصار ناصر الدین انخراط یافته بشرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند و چون ایام سلطنت سامانیان
منقرض گشت و کوکب اقبال یمین الدوله محمود بذروه کمال رسید عتبی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا شاران را ببیعت سلطانی
دعوت نماید و هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نمودند و در مملکت خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند و بیمن اهتمام عتبی میان سلطان
و شاران مبانی مصالحه استحکام پذیرفته پسر شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه
مهمل نگذاشته در ان ایام که شاه شار ملازمت یمین الدوله محمود میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بر حرکات نالایق اقدام مینمود
و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان از غایت لطف و مرحمت در ان باب تغافل میورزید تا
شاه شار رخصت انصراف خواست و سلطان او را بتشریفات نامی و خلعتهای گرامی مشرف گردانیده تکمیل فرمود و او بحکومت غرجستان
مشغول بود تا یمین الدوله محمود را داعیه غزوی در خاطر آمده مثالی باستدعاء شاه شار روان کرد و دست خذلان دامن دولت او
گرفته بمعاذیر نامقبول دست زد و تمسک جست و سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم را مهمل گذاشته روی بهندوستان
نهاد و چون از ان سفر بر مرکب عز و ظفر باز گشت شاه شار استمالت نامه فرستاده نخواست که سوابق بیادبی خود را بیک زلت
ضایع سازد و شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد و چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله
محمود التونتاش را با ارسلان جاذب بدفع فتنه شاران نامزد فرمود و ایشان روی بغرجستان آورده ابو الحسن منیعی زعیم مرو الرود
که بر مداخل و مخارج آن مواضع وقوف داشت با خود بردند و دست تصرف شاه شار را از ان دیار کوتاه ساختند و شار ابو نصر
بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق و مخالفت پسر اظهار تبرا نمود و التونتاش شفیع
او شده و قبول کرده سلطان عذر او مقبول داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم بهراة آوردند و پسرش در قلعه که بایام ابو علی
سیمجور در انجا متحصن شده بود تحصن نمود و التونتاش حاجب و ارسلان جاذب آن حصار را مرکز وار در میان گرفتند و عراده و منجنیق
نصب فرموده یکجانب قلعه را با زمین راست یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان بر آورد بجایی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را
بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر حصار را غارت کردند و زیراد را گرفته تا بر جم شکنجه نقر شد که خزاین و دفاین شار
کجاست و درین اثنا باستحضار شار مثال سلطان رسید و التونتاش او را بند کرده معتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود
خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود دران سفر اعلام کند و شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرد
او از تحکم غلام تیره شد و قلم برگرفته نوشت که ای قحبه نابکار و ای شوخ چشم تیره روزگار ترا تصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فساد
و تبذیر تو در اموال بجهه تحصیل آرزو و مراد بسمع من نرسیده پنداری که ندیده ام که روزگار بشرب خمر و انواع مناهی و ملاهی میگذرانیدی
و هر روز با جوقی و هر شب با طریقی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمایی خان و مان من بر باد دادی و آبروی من بر خاک ریختی و در
هتک پرده عصمت خود کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در زمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای بدکرداری تو در کنار
تو نهم و درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرد و بدست غلام داد و چون آن نامه بخانه غلام رسید زن او بر مضمون مکتوب مطلع شد

بهوش گشت و شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بدان صورت متهم و منسوب کردانیده اند و از هیبت این واقعه
از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت و غلام بعد از چند روز بخانه رسیده سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان
لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشان ندیده حیران فروماند و از همسایگان استکشاف احوال نمود صورت نامه و قایع که دران
مندرج بود باو گفتند غلام فریاد برآورد و بمراعات خاطر منکوحه و تسکین آن فتنه مشغول شد و بعهد و پیمان و سوگندان که او از آن نوشته
خبر ندارد خاتون را بوثاق آورد و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات منهیان بعرض سلطان رسانیدند سلطان
دران حرکت شار متبسم شد و گفت هر که شار را بامثال تکلیفات مکلف کرداند و با او نه بر طریق حرمت زندگانی کند جزا و سزای او
این باشد و چون شار را به بارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده پند اخته و از برای تادیب و اعتبار دیگران خدمتش را تازیانه
چند بنواختند و از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در مجلس باز دارند اما بهر چیزی که احتیاج داشته باشد آن را مهیا کردانند بر
وجهی که دانند که رضای سلطان بران مقرونست تا موجب جرات و جسارت او نگردد و شار دران حبس التماس نمود که در ملازمت
یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آن مقدار که بحوایج او صرف شود و کلای سلطان باز گذارند و این
ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را از سرای بتزئین طلبیده و ملحوظ نظر عاطفت کردانیده ضیاع و عقاری را که در غرجستان
داشتند از ایشان بخرید و بهای آن را نقد بدیشان داد تا در مصالح خویش صرف نمایند و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابو نصر را
در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست **ذکر فتح دیگر که سلطان در**
اقصی ممالک هند روی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اواخر فصل خریف از غزنین متوجه دیار اقصی هند گشت و بواسطه کثرت
ثلوج بغزنین مراجعت نموده چون موسم بهار رسید با لشکری گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت
او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار آنحضرت گشت و چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورد و میسره
را بارسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله طایی را مقدمة اللشکر کردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب سپاه جای داد و ملک هند از بیم
آن عسکر سپاه میان دو کوه حصین برد و مدخل و مخرج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باطراف مملکت خویش فرستاد تا مهاوت
و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید تا مگر اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند و چون لشکر هند تمام
مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای هند آهنگ جنگ کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل فیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشید
و نایره حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیده بزخم خنجر سینه یکدیگر میشکافتند و بضرب شمشیر سرها در میدان معرکه می انداختند
و هر گاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان به تیر و زوبین حلقوم و خرطوم آنها را بر یکدیگر میدوختند و ملک هند چون جرات و جسارت ابو عبدالله
طایی را در مباشرت حرب و منع اعدای دولت خویش مشاهده کرد جمعی از ارباب شهامت و صرامت را بدفع او فرستاد و ایشان
بموجب فرموده روی بطایی نهادند و بدن او را بتیغها حیف نموده غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از ایشان عطف نکردانید و سلطان چون ابو عبدالله
در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمدد و معاونت او روانه کردانید تا آن شیر دل را از آن مهلکه بیرون آوردند و سلطان
فرمود که او را بر فیلی نشانند تا از الم جراحات استراحتی یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد و عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله محمود در وزیدن
آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و افیال آن بلاد

باکان و نا باکان بغنیمت آوردند و از بتخانه که دران حوالی بود سنگی مسطور بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از آنچه بران ثبت کرده بودند
معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بنای این خانه نهاده اند محمود از عقیده فاسد هندوان متعجب مانده گفت علمای شریعت متفق اند که
از بدو ایجاد آدم علی نبینا و علیه السلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این معنی را از اعیان فضلا و حکما که حاضر بودند استفسار نمود
بحوث ایشان جواب دادند که شهادت صحیح زمره افک و زور است و منشا غرور و لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود و نفایس نامعدود از آن جهت
نموده بغزنین آمدند و سواد اسلام در میان سپاهان هند پدید گشت و هر احدی از آحاد الناس مالک دویست و سیصد برده شد
و چون اهل جهاد از رنج سفر روزی چند برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او رسانیدند که در نواحی پشاور فیلان
هستند که آنها را افیال سلیمان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است و سلطان بعد از قطع مفاوز بدان دیار رسید و با حاکم آنجا محاربه
نموده غالب آمد و با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود **ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و اشتغال ملک و یمین الدوله**
چون ولایت خوارزم از مامون به پسر او ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح آورد و امر مصادقت بمواصلت منجر شد و این قاعده
تا آخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از خلوص
عقیده خویش به نسبت او ظاهر ساخته مخالفه برادر را خطبه کرد و سلطان محمود بدان رضا داد و مبانی محبت و وداد میان ایشان موطد
شد در اواخر ایام مامون سلطان رسول نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون درین باب با
اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سرباز زدند و گفتند که ما دام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم
و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب خواهی بود شمشیر بیرون کشیم و ترا معزول کردانیم و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان
مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه و معارف خوارزمشاه از جرأتی که نسبت بوی
نموده بودند اندیشناک گشتند و از سوء خاتمت رد قول سلطان هراسان شدند و ینالتکین که صاحب جیش خوارزم بود بتدبیر مهم مشغول شد
تا روزی با طایفه عصاة بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ او بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد
و بعد ازین حادثه با پسر مامون بیعت کردند و چون زمره فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده
جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد تعرض ایشان آید باتفاق جواب گویند و یمین الدوله چون بر عذر آن
ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بطرف خوارزم نهضت فرمود و ینالتکین با جمعی از ارباب خدمت و بسالت
بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت او در حرکت
آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربه اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمه خیول و فیول محمود دران معرکه فانی
ناچیز شدند و مقدار پنج هزار مرد بذل اسر گرفتار آمدند و بقیه آن مخاذیل روی بگریز نهاده ینالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و دران
اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف که دران سفینه بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که او ینالتکین را گرفته بیست و زمام کشتی را
بدست ملاح داد تا او را باردوی همایون رسانید سلطان از ینالتکین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب آن حرکت شنیع صادر شده
ینالتکین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خود خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان
فرمان داد تا در برابر قبر خوارزمشاه دارها نصب کردند و ینالتکین را با قومی که در تهییج آن فتنه دخلی داشتند فرمود تا بحلق بر کشیدند و فرمود

در برقعه خوارزمشاه نوشته شد که بذا اقر مامون بن مامون نعی علیه حشمه و اجترا علی ذمه خدمة فقیض الله السلطان یمین الدوله و امین المله حتی ا
اقتص منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران از آنجا فرستاده محبوس
گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشیده در زمره متجنده روانه هند ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان
در بست و سکنه باد بسر برده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار و استوا لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر
از مطوعه اسلام که از اقصی بلاد ماوراء النهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روان شد
در میان ارباب تواریخ مشهور است که در قنوج هیچ پادشاهی بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن
ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان محمود بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر
روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از اودیها و رودخانهای عظیم گذشته تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی ذوشوکتی نافذ
فرمان در آنجا بود رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده فرمود با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه توحید گویا کرد و امید
بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تحت کلچند بود و این کلچند فرعونی بود بکثرت مال و رجال و فسحت مملکت
مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بواسطه مناعت و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب زمان و حوادث دوران
محفوظ و محروس مانده و دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده و به بیشه استظهار داشت که از کثافت اشجار نور آفتاب
بران تافتی و از انبساط اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن در آنجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان خود را در آن
بیشه انداختند و ممری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتالی فاحش دست داده نسیم اقبال سلطانی در تبسم آمد و بعضی از لشکر کلچند بضرب تیغ کشته
شده و برخی از ایشان خود را در آب انداخته غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن طاغین در عرصه فنا و ورطه عنا افتادند
کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینه خویش را بر دریده بدوزخ رفت و صد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر غنایم بدست سلطان
افتاد و چون یمین الدوله محمود از مهم کلچند فارغ گشت متوجه شهری گشت که معبد اهالی دیار هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از
غرایب عمارات و ابنیه آن در شگفت ماندند و از جمله بناها در آن شهر هزار قصر بود از سنگ خام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز
احصا و شمار نمی آمد و سلطان محمود نامه باشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف
صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست باتمام رسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند از زر سرخ ساخته و در
چشم خانها هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر یکی از آنها را بر سلطان عرض کردندی از سر فرط رغبت بمبلغ پنجاه هزار دینار
بخریدی و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود که بوزن چهار صد مثقال و از دو پای صنمی چهار هزار و چهار صد مثقال طلا حاصل شد
و اصنام سیمین صد عدد زیادت بود و سلطان فرمود تا آتش در بتخانها زده بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت
تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید و از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان درین یورش [illegible]
قلعه که رسید خراب کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقاتله و مقابله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمایة
بقنوج رسید و بر کنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات میزد و در آن قلاع قریب ده
هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت آن بتخانها سه چهار صد هزار سال گذشته سلطان در یک روز آن

هفت قلعه

هفت قلعه مسخر گردانید چه معظم قوم از خوف سپاه اسلام روی بفرار نهاده بودند و سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب
منج نهضت فرمود و اهل حصار دروازها برکشیده اظهار تمرد کردند و چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بینداختند و
برخی خویشتن را بشمشیر و زوبین زده بدار البوار رفتند و محمود از آن بقلعه چندبال بهور رفت که به بسطت ملک و کثرت جنود از اقران
امتیاز داشت و چند بار رای قنوج بجانب او لشکر کشیده بی نیل مراد بازگشته بود و چون چندبال صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی
بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی از اموال و افیال بغنیمت آوردند و چون قلعه چندبال بتصرف کارکنان پادشاه قرار یافت
سلطان روی بچندرای که مهتری بی باک و خودرای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین موفور ولایت گذاشته در بیشهای
گریخت و سلطان بتکامیشی چندرای رفته بود از قطع پانزده فرسنگ بدو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش بطرح میریختند تا مگر از آن
از آن مهلکه جان بیرون برند غازیان بدانها التفات نمینمودند و سه شبانه روز تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحه ایشان
میگرفتند و بعضی فیلان را بقهر بستاندند و چند فیل برغبت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و آنها را خدای آورد نام نهادند و از خزینه چندرای
مبلغ سه بار هزار هزار دینار بسلطان واصل شد و کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درم نمیگذشت و خبر این جهاد و فتح بمشرق
و اقصی مغرب رسید و سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشته جامع بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار هند و سیستان
درختان نقل کردند در زرانت و رصانت متقارب و در ضخامت متناسب و از معادن سنگهای مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن
آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ چون عرصه باغ بیاراستند و مانند روضه ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهاد و بنفایس
کتب و غرایب نسخ آن را موشح و مشحون گردانید و قری و مستغلات بران وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان به بنا ابواب البر مبادرت نموده
و بقاع خیر در آن دیار در حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت بغایت واهب العطیات**
ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هند آن اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس سره چنان معلوم
میشود که سومنات نام موضعی است و لات نام بت آن موضع چنانچه میفرماید که **بیت** یافت آن بت کو که نامش بود لات ۞ لشکر محمود اندر سومنات
فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در آن شب زیاده
از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و آن
ارواح مجتمعه را بابدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطه
آن واقع میشود و از اقصی مملکت هند نذورات بآن بتخانه می آوردند و قریب ده هزار قریه معمور وقف شده آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس
در آنجا مجتمع گشته بود که عشر آن در خزینه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه بعبادت مشغول بودند و زنجیری
از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسها بران تعبیه کرده بودند در ساعات متعینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی
و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول گشتندی و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند
در سومنات آن جماعت را از نذور و اوقاف آن موضع می دادند و نهر گنگ جویی است واقع بر شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندوان آنکه آب این جوی
از چشمه خلد می آید و چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکستر او را در آن آب ریزند و این معنی نزول ثبات او دانند و براهمه خود را در آن آب
افکنده این صورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و ازین نهر تا سومنات مسافتی بعید است غرض از تمهید این مقدمه آنکه تیره

رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلق بسیار از آن نهر آب می آوردند و هر روز سومنات را بدان آب می شستند القصه
بطول انجامید چون سلطان محمود در سنه ست و عشر و اربعمایه لشکر بدیار هند کشیده بتخانها ویران کرد و اصنام را بشکست معتقدان سومنات
گفتند که سومنات از اصنام رنجیده است والا مراحمان ایشان را هلاک میساخت و چون این گزاف سخن بسمع یمین الدوله محمود رسید عزیمت
آن طرف تصمیم داده گفت که چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی
هزار سوار جرار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت احراز ثواب بغزا روند براه ملتان روان شد و در منتصف رمضان بملتان رسید
و چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله ترتیب کرده بودند سلطان بیست
هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشیده بود و چون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات
و ادوات نبرد حق تعالی رعبی در دل کفار افکند تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند و لشکریان بموجب فرمان سلطان مردان را بقتل آورده
اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام به نهرواله رسیدند و حاکم آنجا شهر
بگذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه مایحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بسمت سومنات روان شده هر
بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج اهل اعداء دین تقصیری نمیفرمودند تا در ذی قعده سال مذکوره بسومنات رسیدند
بر کنار دریا قلعه دیدند بزرگ چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر سور آمده تفرج مسلمانان میکردند و جهلا و انبوه آنکه
معبود ایشان جمعی را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان
جوی شاید کردند که در خیال آن نگذشته بود لاجرم سر دیوار از زخم تیراندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بدیوار
حصار بر آمدند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند جوی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته
روی بر خاک مالیدند بتضرع و زاری از آن صنم ظفر و نصرت خواستند و چون شب در آمد غازیان بلشکرگاه خود بازگشتند و روز
دیگر که هندوی شب جرا افکنده شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندوی که پیش می آمد سرش می انداختند و بهیات اجتماعی
رانده تا در بتخانه رفتند و هندوان در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن طایفه هنود بر سبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات
را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها
نشسته روی بگریز آوردند و سلطان محمود چند کشتی ترتیب ساخته مردم در آنجا نشاند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات
در آنجا بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون دقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده
طولش مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله محمود به بتخانه در آمده با گرز گران سنگ پیکر سومنات
در هم شکست و مقداری از آن سنگ را فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع میندا‌ختند و آنچه از بتخانه سومنات
بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار هزار دینار سرخ بود چه تمامت آن پنجاه و شش ستون مرصع به یواقیت و لعل و زمرد
بود و هر یک از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی بتخانه و نفس
قلعه کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن شده از اینجا
تا آن حصار چهل فرسخ راه است سلطان محمود را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بدان صوب نهضت فرمود و چون بآن نواحی رسید قلعه

دیدند که آبی عظیم را اطراف آن محیط شده است از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آب استفسار نمودند ایشان گفتند از فلان محل عبور ممکن
اما اگر در زمان گذشتن آب در تموج آید همه هلاک شوند محمود بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در راندند و بسلامت
بپای قلعه رسیدند صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند
و چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب نهرواله کشید و اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان بطرف غزنین مصمم (الملک)
غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل نظر در آمده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق
چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود از فتح سومنات فارغ شد خواست تا چند سال آنجا مقیم گردد چه مملکتی بطول و عرض بود و غرایب آن
بسیار و در نواحی آن ولایت چندین کان بود که زر خالص از آنجا می رست و یاقوت تمامت مملکت هند را معدن سرندیب بود که از توابع آن
ممالک است ارکان دولت گفتند که ملک خراسان را که بچندین مصاف همه با دشمنان برابر بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات دار الملک ساختن
بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن (ملک ظ) کسی مقرر گرداند اعیان حضرت گفتند دیگر برین ولایت اختیار بدین مملکت
(اعتماد ظ) اجنبی زیاده نخواهد بود مناسب آنست که هم از اهالی همین ممالک بکسی مفوض گردد سلطان درین باب با هواداران و دولتخواهان آنجا استشاره فرمود
بعضی ازیشان گفتند هیچ طایفه از سلاطین این دیار در حسب و نسب با دابشلیمیان نمیرسند و امروز از آن دودمان یکی مانده و بصورت برهمن
بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض که
شخص بدخلق است و بدل الهی گرفتار و اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته
و پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل و عالم و براهمه او را بحکمت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر
سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی بدینجا آید و این ممالک را چنانچه حق آن باشد مضبوط و معمور گرداند و چنان
صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بذمه گیرد با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر وی پیش من آمده
التماس مبذول می افتاد و لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمتی نکرده باشد و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت
چرا بدو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و مملکت بدو داد و وی خراج بذمه گرفت و گفت هر چه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن
نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و چند نوبت
میان ما حرب و قتال واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود قصد جانب من کند و چون هنوز مرا عدد و عدتی نیست من
مغلوب شوم و او بر مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر وی از من دفع کند مساوی خراج خراسان و کابلستان
هر سال بخزانه غزنین فرستم سلطان فرمود که چون ما به نیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم بعد از شش ماه باز توجه
آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند نیکو نمیکنی که سلطان را بر قصد او تحریص میکنی کسی را که خدای عز و جل عزیز گردانیده
و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت
توجه فرموده بود نقض و فسخ آن پیش او مرضی ننمود فی الجمله بآن ولایت رفته و ممالک آن دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم
مرتاض سپرد و گفت در دین ما کشتن ملوک عیبی عظیم است و مقامات سپاه از پادشاهی که بچون پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و تمرد
نمایند آیین سلاطین این اقلیم آنست که چون بر دشمن قدرت یابند در تحت تخت خود خانه تاریک سازند و او را در آنجا چند روزی بنشانند

و ابواب و مداخل آن مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خانی بدان خانه گذارند و باز استوار کنند و تا مدت حیات پادشاهی که بر
تخت باشد با دشمن برین نهج زندگانی کند و چون درین ولا مراقوت آن نیست که او را برین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین
بردن ضبط این مملکت کرده تمکین نمایم او را نزد من فرستند تا بهمین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بعید و بدیع نماید سلطان
مهم برین نهج قرار داده طبل رحلت فرو کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب ارتحال سلطان تحف و
هدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خشنود میگردانید چندانکه در ملک متمکن شد فرمان جواهر جهت سلطان
روان کرده دشمن خود را طلب داشت سلطان در فرستادن متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدست دشمن سپارد اما چون دابشلیم
مرتاض اعیان بارگاه را به بذل اموال حامی خود ساخته بود همه متفق اللفظ گفتند که بر کافر مشرک چرا ترحم باید کرد و بنابر خلف وعده از
سلطان نسزد که این صورت در مخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست رود و سلطان باستصواب امرا آن جوان را
بکسان دابشلیم مرتاض تسلیم نمود و به ملوک هند اشارت فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند و چون او را بدان حدود رسانیدند
دابشلیم فرمود تا مجلسی مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک مستقر سریر سلطنت
رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود میدوانند تا ببارگاه بعد از آن بزیر
تخت خود بنشانند و دشمن را بمحبس معهود برند و برای [illegible] بود و دابشلیم مرتاض باین قاعده بیرون آمده در وصول دشمن تاخیری
واقع شد او بهوس شکار رکرد پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم
نیز در سایه درختی نزول کرد و رومال سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال تیز منقار
بسیار می باشد یکی از آنها در پرواز بود رومال سرخ را پنداشت که گوشت است از هوا فرود آمده چنگال در رومال زد و منقار فرو
برده یک چشم دابشلیم از صدمه منقار آن جانور کور گشت و آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت
چون دیدند که دابشلیم معیوب شده مهم او شکلی عجیب پیدا کرد و غیر آن جوان کسی استحقاق و اهلیت ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر
وی سلام کردند و معدودی چند را که مخالف بودند مقهور گردانیدند و همان طشت و ابریق را که بهر این جوان آورده بودند بر سر دابشلیم
مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطنت او را دوانیدند و از آنجا بزندان معهود فرستادند **ذکر رفتن سلطان محمود بن سبکتکین بری و اصفهان
و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات آنجناب در آن سرزمین** یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود
و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی را گرفته و مقید گردانیده بغزنین فرستاد و ذکر این قصه در بیان قضایا مجد الدوله بتفصیل
گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از یورش عراق
بغزنین مراجعت نمود در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مدت دو سال بمرض سل یا سوء القنیه
یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت و سواری میکرد و هر چند اطبا او را ازین
حرکت منع می آمدند قبول نمی فرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزینه صرههای درم سفید و بدره
دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف مشوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه بسیطی بس
همه را بگسترانیدند و آن صحن در نظر بیننده بستانی مینمود که بگلهای گوناگون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشند سلطان

بچشم حسرت در آنها می نگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی یکی فلسی از آن نقد
و جنس بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در همان چند روز جان شیرین بقابض ارواح خواهد داد و تا مسود اوراق این حکایت در تواریخ دیده
خاطر فاترش از آن شهریار غازی بغایت رنجیده و در خواست هیچکس درین باب نشنیده و گاه گاهی از آن پادشاه رفیع الشان در قلم
گذارش حکایات محمود تغیر کرده بنابرین بود و فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت در مرحله نشسته بمیدان بیرون رفت
و در آنجا اصناف ممالیک خاصه را و انواع دواب را از اسبان تازی و اشتران قیمتی و غیر ذلک بروی عرض کردند و او بعد از معاینه
در آنها ندبه و نوحه کرده و تاسف و تحسر خورده بقصر خویش باز گشت ابو الحسن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی
پرسید که آل سامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزانه داشت محمود روی
بر خاک نهاده گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا زیاده از صد رطل ارزانی داشته است نقلست که یمین الدوله محمود در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید
که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بعد از من بکدام امر اشتغال نمایی محمد گفت بصوم و صلوة و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن
خواندن و ثواب آنها را بروح مطهر پدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد او جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود
اسمعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که سلطان محمود او را از قلعه غزنین
بعهود و مواثیق بیرون آورد و در مجلسی از مجالس از وی استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار میگشتم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل
از ساده لوحی و پاک طینتی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات
معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع تو باشد مهیا و آماده گردانم و سلطان محمود بعد از چند گاه بسببی از اسباب که تاریخ یمینی بذکر آن
ناطق است اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد و بمقتضی اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارد و وکلا را فرمود آنچه ما
یحتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب اراده و مشیت او مرتب گردانند و در تحصیل مهمات او اهمال و تقصیری جایز ندارند روات
گفته که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هندوستان بر محمد قرار گیرد گویند که چون
محمود اموال وافر از مردم آنجا ستاند بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مواخذه کردی
و اثاث از درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و با تو بخراسان میروم محمود مسعود را دلجوئی و استمالت
داد سه هزار کس از لشکر غزنین و خراسان در تابین او کرد تا او راضی شد که ری را دار الملک سازد آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند باید خورد
که بعد از من جهت برادر محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان
میگویی مسعود گفت که اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اموال و املاک تو مرا حقی پدید آید محمود گفت که حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد
کن که با او جنگ و جدل و خصومت و جدال نکنی مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در
ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که با پدر در محاورات امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال و جواب جرأت و گستاخی میکرد و از
ابو بکر علی بن الحسن که کاتب محمد بن محمود سبکتکین بود مرویست که گفت سلطان محمود در پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه
از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه
بغزنین دفن کردند در شبی تاریک که باران می بارید سلطان محمود در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند

در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه ازان درین اوراق مسطور گشت و عیب او آن بود که بر اخذ اموال اغنیا حرصی عظیم داشت گویی
بسمع او رسانیدند که در نیشابور شخصی مال فراوان دارد او آن شخص را بغزنین طلبید و با وی گفت که چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه اختیار کرده
مرد بمحول جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدای تعالی مرا از متاع دنیوی بهره کرده است هرچه دارم ازمن بستانید و این نام بر من منهید سلطان اموال
او بستد و در باب حسن عقیده آن مرد فرمود تا نشانی نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت
ظالم و بی باک بود و بسببی از اسباب سلطان او را از منصب عزل کرده مطالبه فرمود و بسعی بعضی از امرا وی را چندان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از
ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کاتب و منشی مدت هژده سال بآن مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده
رقم عزل بر صفحه حال او کشید و جمیع نقودش را بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش با میر حسنک میکال داد و حسنک مردی چرب
زبان شیرین سخن بود و از اوان کودکی ملازمت سلطان محمود دریافته تا آخر عهد وزیر سلطان بود اما در فیصل قضایا و تمشیت امور وزارت عجزی و ضعفی
داشت آورده‌اند که دران ایام که سلطان باستدعاء نوح بن منصور بر عزم ابوعلی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی
شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه‌نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات
او کرد و حسنک میکال که با این طبقه صفا عقیده نداشت دران سفر ملازم بود سلطان با او گفت هرچند شنیده‌ایم که ترا با مشایخ و صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست
میخواهم که با من بصومعه زاهد آهوپوش آیی و امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیازی هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را
گفت که از اموال هرچه مطلوب ملازمان باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست بر هوا برد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هرکه از خزانه
غیب امثال این تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد و سلطان آن زر را بدست حسنک میکال داد و حسنک چون دران زرها نگاه کرد همه
مسکوک بسکه ابوعلی سیمجور دید و چون سلطان از صومعه زاهد آهوپوش بیرون آمد روی بامیر حسنک آورده گفت که درباب این کرامت چگونه میگویی و مثل
این خارق عادت را منکر نتوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و هیچکس را درین امر مجال تکلم نیست و لیکن تعجب
می‌نماید که سلطان عجب کسی دید که در غیب بنام او سکه میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک را بسلطان نمود و سلطان متحیر و متفکر
خاموش گشت گفته‌اند که روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود و از دریچه نظر بر جانب راست می‌انداخت ناگاه چشمش بر پیری بی برگ و پای افتاد
که یک جفت مرغ بدست داشت و آن شخص چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت تا چه تواند بود و دوم
نوبت که نظر محمود بر وی افتاد همچنان اشارت کرد و درین نوبت نیز سلطان تغافل نموده بعد از اشارت سیم سلطان او را پیش خود طلبیده پرسید
که تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت که من قمارباز و امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ بردم و یک جفت را بخدمت
سلطان آوردم سلطان قبول نمود تا مرغان را از [illegible] گرفتند و روز دیگر نیز قمارباز آمده دو مرغ گذرانید و سلطان میگفت که آیا این شریک درباره
چه اندیشه دارد و روز سیم آن شخص بدستور معهود بخدمت سلطان آمد و در روز چهارم تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر آمده بایستاد و چون
سلطان او را بدید گفت شریک ما را امروز حادثه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار نمود که موجب ملال چیست
گفت درین روز بشرکت پادشاه قمار باختیم و هزار درم حریفان از من بردند سلطان محمود متبسم شده پانصد درم بوی داد و گفت تا من
حاضر نباشم دیگر بشرکت من قمار مباز از سلطان محمود حکایات و لطایف بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست **ذکر امیر نصر بن**
ناصرالدین سبکتگین و مآل احوال او چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بمقتضای حقوق کبر سن و لوازم طاعت او قیام نمود و سلطان محمود

جیش خراسان و ایالت نیشابور را باو ارزانی داشت و نصر بن ناصرالدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد
و در دفع منتصر مراسم جد و جهد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت تخت خواند و بمشاهده او استیناس نموده در سفر و حضر ملازم گردانید
مفارقت وی جایز نمی‌شمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس آنرا بالخصوص باصحاب امام اعظم ابوحنیفه گردانیده ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف
گردانید و او تا حدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش بر زبان مبارکش نگذشت و بر هیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرد
و در ایام جوانی این جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتگین**
و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت
نشست و ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود باو رسید از
همدان عازم خراسان گشت و دران ولایت نواب و عمال نصب فرمود و چون اصفهانیان از غیبت او آگاه گشته اظهار عصیان کرده عمال و داروغه
او را بقتل آوردند و مسعود عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و بعد از چند روز قهرا و قسرا شهر را گرفته اهل فتنه را
از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر نوشته پیغام داد که من بدان ولایت که پدر
بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد جبال و طبرستان که بضرب شمشیر گرفته‌ام مرا کفایتست اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جوابی
غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و هرچند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف بن سبکتگین را
در مقدمه روان کرده از غزنین بیرون آمد و غره رمضان به تکیناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در سیم شوال لشکریان
پیرامون خرگاه محمد گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکیناباد محبوس گردانیدند و یکی ازان زمره که در گرفتن محمد سعی نمود
امیر علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با علی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف بن سبکتگین را
نیز دران امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند و ازان جمله امیر حسنک میکال که در ایام دولت
سلطان محمود با مسعود معادات میورزید پیش از همه رفته در نیشابور بموکب مسعود رسید و در همان لحظه چشم مسعود بر وی افتاد فرمود
تا او را حلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را در زندان باز داشته علی خویشاوند را
بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصرالدین سبکتگین**
سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه ابوسهل حمدونی را بضبط ممالک عراق فرستاد و منشوری نوشته حکومت اصفهان را
بعلاءالدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه مخدوم و مخدوم ابوسهل حمدونی باشد و ابن علاءالدوله پسر خال مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی
بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و دران هنگام که مسعود در عراق حاکم مستقل شد دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورد و ابن کاکویه
در بدایت حال به نیابت مسعود در حکومت عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود چون بر سریر غزنین
متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده بقلعه از قلاع حدود هند فرستاده بود طلب داشته زمام
رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور را در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صایب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد
و در سنه ثلاث و عشرین و اربعمایه مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم ازان دیار متوجه ماوراءالنهر شود و دست
تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند و چون التونتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار مرد از سپاه مسعود بدو

پیوسته دالتونتاش از آمویه عبور نموده متوجه بخارا شد و سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسید در یک حمله شهر بگرفتند و بعد
از آن روی بسمرقند نهادند و علی تگین سپاه خود تعبیه کرده موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او رود آب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب
کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تگین در کمینگاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر
لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد بهادری و مردانگی داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکست
فاحش علی تگین را دست نیافت و چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تگین با مردم خویش در بیشه توقف نموده گویند که در روز
جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هندستان بدان رسیده از کار باز مانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه
پنهان ساخته بعضی از خواص غلامان خود را فرمود تا آنرا ابسته شد و چون شب بمنزل فرود آمد امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی صعب یافته ام
و بهیچ روی خلاص ممکن نیست شما بر یکی چاره جان کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تگین فرستاده از صلح سخن گفتند و چون بسیاری
از لشکری او کشته شده بودند و مجروح گشته منتها داشت و هم دران شب هردو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش
وفات یافت و مسعود این خبر شنیده منصب او را به پسرش هرون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه اهل ری و جبال آغاز
مخالفت کردند و نایب مسعود دبیر که در هند و هندستان بود اظهار عصیان نمود و هم درین سال خواجه نیکونهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت
و بعد از وی ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون بن التونتاش داشت طلب داشتند و مسعود
او را بجای خواجه احمد نصب فرمود و در سنه ست و عشرین و اربعمایه بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشیده عمال او را در عراق قوی بنیه شده
ابوسهل حمدونی که از قبل مسعود در ری بود لشکرها فرستاد تا اهل قم و ساوه که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جاده انقیاد
آوردند و سلجوقیان بر اطراف خراسان بنیاد فتنه کردند سلطان محمود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بدیار هند رود امرای ارکان
دولت گفتند مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که
جمعی از کفره هند پناه بدانجا برده اند بگشایم و چندانچه مشفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان
قوت یافتند و علاء الدوله بن کاکویه نیز ابوسهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بران دیار مستولی گشت و ابوکالیجار که مخالف مسعود بود
در طبرستان قوی حال شد و سلطان در سنه ثلاث ثمان و عشرین و اربعمایه از سفر هندستان پشیمان باز گشت و بعد از آن طغرلبیک و جغربیک
سلجوقی را اکثر بلاد خراسان استیلا یافت و سلطان مسعود در سنه ثلثین و اربعمایه از غزنین بیرون آمده و قطع منازل و مراحل کرده بجوزجان
رسید و دران ایام شخصی از بی باکان جمعی از اراذل و اوباش را فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب جوزجان قلعه بدست آورده آنرا
مادهٔ استظهار و عمدهٔ اعتقاد و مید ... ساخته و چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر دزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بضرب از حصار
بیرون آورده بیاشت تا کسی در برابر در قلعه بر دار کرد و آنگاه ببلخ رفت مردم آن دیار عرضه داشتند که توریگین در غیبت خداوند جرات
و جسارت نموده چند نوبت از آب گذشته است و بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود
باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب بر خود پیش آمده گفتند مدت ده سالست که سلجوقیان از خراسان ها امیت تند و مردم دل بر
حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت مسعود از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه جانب
توریگین شد و دران زمستان متواتر برفها بر لشکر مسعود بارید چندان زحمت و مشقت بسپاه رسید که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آمد

ودرین اثنا

و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و توریگین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب اردو در آمد
شد و بعضی شتران و اسبان خاصه او را بغارت برد و بی ناموسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود
از عقب توریگین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود و عاقبت سلطان مسعود از معرکه ایشان روی گردان شده
بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین**
و توجه خدمتش از آنجا بجانب هندستان و نهایت کار او در ان اوان سلطان مسعود چون ابتر و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از
امرای دولت را بگرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیرات کرده اند و پسر خود مودود را با
فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد وزیر بجانب بلخ روان کردانید و خویشتن با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبدالرحمن و
عبدالرحیم و سایر عقارب عشایر بطرف هندستان نهضت فرمودند به نیت آنکه زمستان دران حدود قشلاق کند و در موسم بهار
سپاهی فزون از شمار ترتیب داده جهت دفع سلجوقیان روی بخراسان آورد و چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزانه
درین طرف آب بود که نوشتگین و غلامان خاصه با یکدیگر اتفاق نموده خزانه را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بر وی سلام
کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند ما از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر تو ابا نمائی ترا بکشیم و با دیگری
بیعت کنیم محمد مکحول ناچار بآن تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند و سپاه مسعود که در غایت قلت بودند
منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برد که دران حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادرش محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن
تو ندارم اکنون جهت سکنی خویش جایی اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند و مسعود بر قلعهٔ کیری رقم کشیده و محمد او را با
جمیع متعلقان بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویند که مسعود در حین توجه بدان حصار از برادر مالی طلبید که
دران قلعه بمصالح خویش صرف کند و محمد بیست پانصد درم فرستاد و مسعود در گریه شده گفت دی روز حکم من بر سه هزار خروار بار
خزینه روان بود و امروز بر یک درم قادر نیستم و آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصهٔ خویش بمسعود داد و این سخاوت
سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور آمد و چون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت سلطنت را به پسر خود
احمد گذاشت و از امر حکومت نامی بیش با او نماند و احمد که دماغ او مشوش و مختلط بود با پسر یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند
اتفاق کرده و بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را بکشت و این صورت بر محمد بغایت گران آمد و بعضی گفته اند که احمد پدر را اغوا کرد تا
کسان فرستاده مسعود را بکشت مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاهی شجاع و کریم الاخلاق بود و
سخاوت مفرط داشت با علما و فضلا مصاحبت و مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی
جمعی افاضل باسم او کتب نوشته اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقلست که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ هزار
هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسهٔ آن شهریار بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک چندان بنا
نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول نامه بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان
بقصاص خون پدر مسعود را کشتند و مرا دران اختیاری نبود و مودود بن مسعود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر خدای عز
و علا آن فرزند دیوانه او را اعقل روزی گرداند تا بآن معاش تواند کرد امری عظیم را مرتکب شده است و خون پادشاهی ریخته

که حضرت امیر المومنین او را سید الملوک و السلاطین میخواندند زود باشد که بادافره آن بمو رسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و بعد از کشته شدن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسر آن او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و تمامت اموال
تا ایک اهل برشاد ور که دیاری فسیح و عریض بود بغارت رفت و دران ملک غلامی بیک دینار و یک من خمر نیز بیک دینار میفروختند
و خریدار خمر زیاده از خریدار غلام بود **ذکر محاربه مودود بن مسعود با عمش محمد و انتقال دولت و ملک بمودود**
چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از طخارستان کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجد و د غزنین آمده هر دو
لشکر صف بیارا ستند و مودود غالب گشته محمد را با پسرانش و نوشتکین بلخی که ماده آن فتنه و فساد بود جز پسر علی خویشاوند
بدست آورد و مجموع ایشان را بقتل رسانیده مجلس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم بن محمد بسبب تخلص او آنکه دران زمان که مسعود را
حبس کردند و برادرزاده او عبد الرحمن و عبد الرحیم بدین او رفتند و عبد الرحمن دست دراز کرده کلاه از سر مسعود برگرفت عبد الرحیم
آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین یک ادب از کشتن رهائی یافت
و عبد الرحمن کشته شد **بی ادب تنها نه خود را داشت بد** **بلکه آتش در همه آفاق زد** فی الجمله چون اهل فتنه گرفتار گردار خویش گشتند
مودود دران موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخته آن قریه را فتح آباد نام نهاد و بعد ازان بغزنین در آمده بر سریر
دولت نشست و منصب وزارت بر ابو نصر محمد بن محمد بن عبد الصمد مقرر داشت و عدل و داد کرد و با رعایا طریق شفقت
و مرحمت سلوک داشت و او را هیچ اندیشه نمانده الا اندیشه برادرش مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود
و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت و چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد
و این خبر مسموع مودود بن مسعود گشته لشکری مرتب ساخت و پیش از آنکه نایره فتح مجدود اشتعال پذیرد بدفع او نامزد فرمود
و مجدود نیز با سپاهی فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلهاور رسید و دران ایام عید اضحی قیام نموده صباح سیوم عید
او را در خوابگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق
گرفت و ملوک ماوراء النهر نیز او را اطاعت و انقیاد نمودند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مودود در سنه
خمس و ثلاثین و اربعمایه لشکرها مرتب ساخته با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و جغر بیک پسر خود الب ارسلان را
باستقبال ایشان روان کرد و الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و هم درین سال فوجی از ترکان
سلجوقی بکر سیر درفتند و آن ولایت را غارت کردند و مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد و هر دو فریق در
با یکدیگر رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری از آن جماعت قتیل و اسیر گشتند و درین سال چند پادشاه
از ملوک هند اتفاق نموده لشکری سنگین فراهم آورده لهاور را در بندان دادند لشکر اسلام که در لهاور بودند ایلچیان
بغزنین فرستاده استمداد نمودند و مودود سپاهی بمدد ایشان نامزد فرمود و پیش از رسیدن غزنین سپاه ملوک هند که بمحاصره
مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بمطاوعت مودود در آمده با اهل اسلام یار شدند و برخی متوجه بلاد خویش گشتند
مردم لهاور بمعاونت طایفه که باطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند و هندوان که پنج
هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بودند پناه بقلعه وسیع رفیع کوهی حصین منیع بردند و مسلمانان از اطراف در آن

احاطه نمودند و روز و شب جنگ کرده گروهی انبوه از هندوان در اکشتند و بقیه السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه بسپارند
اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف شماست بما بازگذارید هندوان از عدم قوت و خوف
جان مجموع قلاع را تسلیم نمودند و سایر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند و مسلمانان با
غنایم نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلهاور مراجعت نمودند **ذکر وفات مودود بن مسعود**
بن سلطان محمود در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود بن مسعود صاحب قولنج وفات یافت و درین سال ملوک
اطراف متفق شده بودند که مودود را بلشکر و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود
با لشکری فراوان از غزنین بیرون آمد و در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبد الرزاق بن احمد میمندی
را بجانب سیستان فرستاد که سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت گرفته بودند و چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد
یافته درگذشت و پسرش بحکومت نشست و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده با او بیعت کردند و مودود در مبدا
حکومت عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود و دران وقت که مودود وفات یافت و این
خبر بسمع وزیر مودود که بسیستان میرفت رسید و قریب بآن قلعه منزل ساخته بود در رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکر را
باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبد الرشید بجانب غزنین مراجعت نمود و چون عبد الرشید بدار الملک
نزدیک رسید علی بن مسعود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی سست رای دون همت بود و از عهده سلطنت کما یجب
و ینبغی نتوانست بود **ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و پایان کشته شدن او**
طغرل حاجب بود از برکشیدگان دولت مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که
لشکر بخراسان دفع سلجوقیان باید کشید و چون نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل هزار سوار با او داد تا سیستان را
از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل امتناع خود دران باب ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد و طغرل بی آنکه
فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و بیک فرسنگی شهر در کمین گاه قرار گرفت تا بیخبر خود را در افکند و درین اثنا بیغو سلجوقی
که ابو الفضل از وی استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب طغرل رسید و طغرل با سپاه در باب جنگ و گریز مشورت کرد مجموع
ایشان گفتند درین معرکه که ما افتاده ایم غیر از آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر نوبت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین دور است و قلت ما
و کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر بیغو حمله کردند و بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسنگ ترکمانان را تعاقب نموده باز
گشت و شهر بگرفت و صورت قضیه را بر مردم عبد الرشید گردانیده مدد طلبید تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی
خود را بمدد طغرل فرستاد و چون طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحای آن ولایت ضبط نمود با خواص خویش در باب
دفع عبد الرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت این رای را تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد و
استقلال خویش متوجه غزنین گشته چون به پنج فرسنگی شهر رسید عبد الرشید را از مکر و غدر او اعلام کردند و با متعلقان بقلعه غزنین
آمده طغرل شهر را بگرفت و بکوتوالان قلعه کسان فرستاده با ایشان از وعده و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را سپردند و طغرل کافر نعمت
عبد الرشید را با مجموع اولاد محمود که بدست او افتاده بکشت و از آن جماعت هر کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر

نگشت و آن کافرنعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته بخبر خبر فرستاد
و از وی التماس نمود که در مقام موافقت آید و خبر خبر پیش سلاطین غزنویه اعتباری تمام داشت و او را عبدالرشید با لشکری
فراوان بجانب هندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل کافرنعمت بخبر خبر رسیده بر واقعه عبدالرشید اطلاع یافت
انکار بلیغ نمود و بغلظتی هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در اعدام و افنای طغرل سعی می باید کرد و همچنین بقواد
و لشکریان مکتوبات روان کرده ایشان را بر اغماض از حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ و سرزنش کرد جمعی که مخالف طغرل بودند دلیر
شدند و چند پهلوان یکدل باهم اتفاق نموده روزی که آن غدار کافرنعمت بر تخت نشسته بود و بار عام داده پیش رفتند و تیغ در وی
نهاده شورشی عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد خبر خبر بعد از چند روز بغزنین رسید اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص نمود
که از آل سبکتگین کیست باقی مانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود ذکر سلطنت

فرخ زاد بن مسعود بن محمود در آن اوان که طغرل کشته شد خبر خبر بغزنین آمد فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند
و خبر خبر بتدبیر امور مملکت قیام نموده مهام در سلک انتظام قرار گرفت و استقرار نمود هر که در قتل عبدالرشید سعی کرده بود همه را
گرفته کشته شد و چون داود سلجوقی از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید و خبر خبر با لشکرها باستقبال او روان شد
و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم گشت و احمال و اثقال او اکثر بدست غزنویان افتاد و چون فرخ زاد در حکومت استقراری
یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد و سلاجقه کلسارق را که اعظم امرای ایشان بود با لشکری سنگین بمقابل او فرستادند
و در این معرکه اصحاب کلسارق منهزم شده خودش را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر
لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرد و غالب گشته چندی از اعیان ایشان اسیر گرفت و فرخ زاد چون صورت حال برین منوال
دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را بگذاشتند و چون مدت شش سال از حکومت ملک
فرخ زاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی این جهان فانی را وداع فرموده برادرش بجای او بنشست ذکر سلطنت

ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین او پادشاهی بود عادل و زاهد و دولتیار بود رجب و شعبان را با رمضان
منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاده مقرر بر آن شد که هیچکس از دو فریق
متعرض ولایت یکدیگر نشوند و برین جمله وثیقه نوشته اشراف طرفین اسامی خویش بر آنجا ثبت کردند و بعد از اتمام صلح ابراهیم
بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده بسی از مواضع فتح فرمود که آبا و اجدادش را میسر نشده بود و از الجمله قلعه بود در اقصی بلاد
هند بر سر کوهی رفیع که بر یک جانبش دریایی بود محیط که سفینه بر آن مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه که از کثرت اوراق
اشجار آن شعاع آفتاب را مجال نور بنمودی مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت و عدت و حصانت و رصانت
آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای قلعه جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشید و بعون
ایزدی قلعه آن بحکمی را گرفت و با غنایم نامحصور بدار الملک غزنین متوجه فرمود و دیگر موضعی بود در نهایت معموره هند که احفاد و ذراری
اقوام خراسانیان که در قدیم الایام افراسیاب کافر ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند
در غایت استحکام و نهایت استواری و نظر حوض آن شهر نیم فرسنگ بود و هر چند مردم و چهارپای از آنجا آب میخوردند زیاده نقصانی

در آب آن محسوس نمیشد و ملوک هند چون نومید شدند که استیلا بر آن شهر نوعی از محالات است متعرض ایشان نمیگشتند سلطان ابراهیم بنیت
غزا متوجه آنجانب شد و میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طایفه را بکشت و بعضی از تیغ تیز
گذشتند و از زنان و فرزندان کفره قریب صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت فرمود و دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات
ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آنجانب شد و در آن راه عقبات
لاتعد و لاتحصی بود مشتمل بر اشجار در هم پیچیده و سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بانجا (?) رسید و در آن مکان که قریب مستقر کفار بود سه ماه
توقف نمود و مردم غزنین از کثرت باران و برف زحمت بسیار دیدند و بالاخره خدای عز و جل او را بر اعدای دین مسلط و مستولی گردانید ذکر

وفات ابوالمظفر سلطان ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین
و اربعمایه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو
سال بود و ابراهیم پادشاه عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین
تصمیم داده این خبر بمسامع ابراهیم رسیده نامه‌ها بامرای ملکشاه نوشت مضمون آنکه بغایت مستحسن افتاد که شما ملکشاه را بر آن داشته اید که متوجه
این صوب گشته وظیفه آنکه سعی فرمایید که زودتر بدین ولایت درآید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف
کرده عنایات و عاطفت بی کران در باره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را به پیکی داده گفت چون ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول است
فرصت نگاه دار تا در شکارگاه ترا بگیرند و برند و مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود
و ملکشاه در زمانی که بقصبه اسفراین نزول فرموده بود عزم شکار کرد و پیک بآن نواحی رسیده او را گرفتند نزد سلطان ملکشاه بردند
استفسار احوال نمود و پیک کلمات پریشان بر زبان آورده سلطان فرمود که او را تازیانه زنند تا اقرار کند و بموجب فرموده چون پیک را
در کشیدند مکتوبات را اظهار کرد و چون ملکشاه بر آن قضیه مطلع شد صلاح در آن دید که با امرا عتاب و خطاب فرماید و بهمین یک تدبیر
سلطان از سر آن عزیمت درگذشت گویند که سلطان ابراهیم خط بغایت خوب نوشتی و در هر سال یک مصحف باتمام رسانیده با اموال
فراوان بمکه مبارکه فرستادی و چون او وفات یافت پسرش بجای او بنشست بجلال الدوله ملقب شد و سلطان ابراهیم در اوان
دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهة مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک در آن باب مساعی جمیله بجای آورده
و قاعده مصادقت میان ایشان مربوط بود تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او
زیاده چیزی معلوم نشد که در خبر کتاب آید ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود

چون ارسلان شاه بر سریر حکومت بنشست برادران خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر
رفت و در آن اوان سلطان سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود و سلطان سنجر رسولی نزد ارسلانشاه فرستاده او را از زحمت
برادران منع فرمود و در باب موافقت با بهرامشاه الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن التفات ننمود و سنجر باحضار لشکرهای خراسان
فرمان داد تا بغزنین روند و ارسلان این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد بن فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد و سلطان محمد
رسولی بخراسان فرستاد که برادرش را از آن یورش منع کند اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت
باو مرسان و چون فرستاده محمد بن ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر یافت لاجرم هیچ نگفت و سلطان چون ببست رسید

ابوالفضل والی سیستان با لشکر آن ولایت باو پیوست و ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید حشمی کثیف جمع کرده باستقبال
او نامزد فرموده هر دو لشکر بهم رسید جنگی عظیم واقع شد و غزنویان بعضی کشته و برخی منهزم گشته آنچه زنده ماندند با فتح وجهی بغزنین رسیدند
و ارسلانشاه از در خضوع و خشوع در آمده عمهٔ خود را که حرم سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک از تحف و هدایا
بخدمت او فرستاده و سنجر میخواست که معاودت نماید اما بهرامشاه از جور ارسلانشاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر
وی آسان نمود و سلطان بصواب دید بهرامشاه متوجه آنصوب شده چون بیک فرسنگی غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده
و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد و هر دو گروه تیر و تیغ در یکدیگر نهادند و دران حرکه صاحب سیستان ابوالفضل مردانگی بسیار
نموده چند سر فیل مخالفان را بدست آورد و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سلطان سنجر وزید و ارسلانشاه روی بفرار نهاده و در بیستم
شوال سنه عشر و خمسمایه سلطان سنجر بغزنین در آمد و لشکریان را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزانهٔ غزنین بدست
سلطان افتاد از انجمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از انها را دو بار هزار هزار دینار میگفتند و هفده تخت مجسم از زر و نقره یافتند و از زرین
و منطقهٔ مرصع و غیر ذلک که بجواهر ابدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد بتحویل خازنان قرار گرفت و سلطان بعد از چهل روز از غزنین
بیرون آمده آن مملکت را ببهرامشاه ارزانی داشت و چون ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکری انبوه از ولایت
هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده ببامیان رفت و در انجا بمدد سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت
بجانب دار الملک تافت و ارسلانشاه از غایت خوف و هراس مرکز دولت خالی گذاشته بگوشه رفت و لشکر سنجر در طلب ارسلانشاه
مراسم کوشش بجای آورده او را بگرفته امیر لشکر خراسان خواست که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه متوهم شده
مال بسیار مبذول داشت تا خلاصش را باو سپرد و بهرامشاه برادر را بچه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه بقولی سه سال بود

ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

معزالدوله بهرامشاه پادشاهی ذو
شوکت باحشمت بود با علما و فضلا مصاحبت و مجالست ورزیدی فاضل در ایام دولت او باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند
کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او موشح و مزین است رعایا در زمان سلطنت او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیده در روزگار
جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خوانده که بر تخت سلطنت متمکن گشت و مطلعش اینست بیت ندایی بر آمد ز هفت آسمان ٭
که بهرامشاه است شاه جهان ٭ و بعد از ان لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از ان بلاد که اسلاف او بدان مواضع نرسیده بود
بگشاد و در کنف عز و اقبال مراجعت نموده یکی از امرای خود را بضبط ممالک هند باز داشت و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد
و عصیان پیش گرفت و بهرامشاه بدفع شر و فتنهٔ او لشکر بدان صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران
نعمت شامل حال آن عاصی شده اولاد و اتباع او در ورطهٔ هلاک افتادند و بهرامشاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت و چون
از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع دست داد و شرح آن کثیره قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت
مامول است بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمایه بهرامشاه وفات یافت و برین تقدیر مدت سلطنت او بعد
از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و پنج سال باشد چه او را در سنه اثنی عشر و خمسمایه بزندان فراموشان فرستاد

ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود

بعد از وفات پدر پادشاه شد و چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت او گریخته بجانب
هندستان رفت و در لهاور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدوله بن حسین از غزنین مراجعت نمود خسرو
شاه از دیار هند معاودت فرموده بدار الملک آبای خویش آمد و دران ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند و طایفهٔ از ایشان بغزنین
توجه نموده خسروشاه طاقت مقاومت انجماعت نداشت بنا بر ضرورت بلهاور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه داعی حق
را لبیک اجابت گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود

ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است

بعد از انتقال پدر در لهاور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط مینمود
و بدین سبب فتور تمام بکار ملک راه یافت امرا و ارکان دولت ازوی آزرده خاطر گشتند و عورات و خادمان در زمان او
بمرتبهٔ امر و نهی رسیدند و دران ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه خود ساخته هر سال لشکر بهندوستان
میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه بلهاور رفت و بران ملک استیلا یافته خسرو ملک با بان بپیش او آمد
غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد و چون تمام مملکت غزنویه بدست غوریه افتاد و همه را شربت فنا چشانیدند
و خاندان سبکتکین مندرس گشت و ازان پادشاهان ذی شوکت جز حکایت در میان نماند

گفتار در احوال آل بویه که ایشان را طایفهٔ دیالمه گویند

صابی در کتاب تاجی آورده است که نسب بویه به بهرام گور منتهی شود و نام ابا و اجداد او را تا بهرام ثبت نموده و
بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان
از فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود با
بجماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند و صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت
میکند و میگوید که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت نموده بودند گویند که ابوشجاع بویه
مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد و چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجهٔ خویش
نزدیک بان بشد که هلاک گردد و شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابوشجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت
اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین در احتمال شداید و مصایب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون این همه فزع و جزع چیست وظیفه
آنکه صبر را شعار خود ساخته بر سلامتی فرزندان شکر کنی و اگر عیاذا بالله یکی ازیشان را واقعه پیش آید از مادر فرزندان فراموش
کنی شهریار گفت از ین نوع کلمات با او در میان آورده بویه را تسلیه دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که دارد کمتر شود
و درین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکردی با ما ملاقات نموده بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی
عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه روشنایی آن بآسمان رسید و بعد از ان آن آتش منشعب
بسه شعبه گشت و بلاد و عباد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس عزیز است و مرا تا اسب و
جامه ندهی تعبیر نکنم ابوشجاع بویه گفت بخدا سوگند که بغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بتو دهم برهنه بمانم منجم ده دینار طلبید و
بویه باز اظهار عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بران بلاد که ازان آتش روشن شد حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند شود
چنانچه آن آتش بلند گشت بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان من اینان اند که می بینی بکدام استعداد
اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان معلوم داری باز نمای بویه تقریر کرد که هر یک از انها در کدام ساعت متولد شده

اند و منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب گفت پسر بزرگتر او را که عماد الدوله علی عبارت ازوی است بوسه داد
و گفت تخت سلطنت باین فرزند تو رسد و بعد ازان دو دیگر برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله را نیز بوسید
اولاد و باید رکشید که حکیم را چیزی ده بویه در غضب شد و گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر از من سخن مرا اعتبار نمی کنید باری عهد کنید که چون
بمراتب علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید و ابوشجاع بویه ده درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه در
سلک خدام او منتظم گشت و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار دو برادر وشمگیر از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان
بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمیان مستولی شد و چون بعد از یکسال
ماکان مقتول گشت مرداویج قایم مقام او شد تمام رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص گردانیده در استخلاص
دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار ربند ابریشمین از شلوار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با
برادران بکرج فرستاده خود عازم اصفهان گشت و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم
بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت و درین اوقات علی بن بویه با برادران
در لرستان و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت و از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بدیشان آورد چند
نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوسته و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب
سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویهٔ صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قارورهای نفط زدند و بحسب اتفاق باد صعب
از پیش ایشان در وزیدن آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سواران را دل از جای رفت و دست از کار رفته
از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بتقویت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران
آن دیار را ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند **ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه** بعد از انهزام یاقوت
عماد الدوله بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرد و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متجنده طلب رسومات خود کردند و در خزانه چیزی
نبود عماد الدوله در خانهٔ یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس میبرد
عماد الدوله توهم نموده از آن موضع بیرون آمد و فرمان داد تا آن خانه را شکافته آن مار را بکشند چون خانه را بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا
ظاهر شد عماد الدوله نقود در ابر لشکریان قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از آن رخوت جامهٔ چند بدوزد و چون خیاط را اندک ثقلی بر زبان
عماد الدوله لفظ چوب کر بگذشت خیاط کر بود پنداشت که چوب می طلبد تا از وی بضرب اقرار کشد گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب است
پیش از من ده صندوق رخت از یاقوت پیش من هست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند و عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت
مشغول گشت و درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد چه درآن اوان مرداویج را غلامانش
در حمام بکشتند و چون این قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله را
بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفته بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله
و معز الدوله با مخالفان محاربات کرده بسیاری از ولایات فتح نمودند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و از آن
مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاده که پسر بزرگتر خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید

و رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس
باستقبال او فرستاد و چون نزدیکتر رسید خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای
امارت فرود آورده بر تخت نشاند و تمامت اعیان و اشراف مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی
عظیم ترتیب دادند و چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس امراء دیلم را که امارت فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله
بگرفت و از انجمله شخصی بود که او را شیرنجین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمهٔ چند معروض داشتند عماد الدوله گفت
یکسخن از وی تقریر پیش شما تقریر کنیم بعد از ان هرچه شما گویید عمل نماییم آنگاه گفت در ان زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از
دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص و ممالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیرنجین را دیدم که کاردی
تیز بی غلاف در مقداری کرباس پیچیده در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را ازین سخن عجبی بر
خاطرم مستولی شد و نخواستم که او پیش احمد نصر بن احمد باشد وی را از میان آن جمع بیرون آوردم بهانه آنکه مرا با تو سخنی است و او را بگوشه بردم
دیالمه را حاضر ساختم و با ایشان صورت حال درمیان نهادم آنجماعت گفتند اگر از وی مثل این حرکتی صادر شود درین ملک تن را از ما زنده نگذارند
بعد از ان عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگویید من که از وی این نوع امور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا
خاموش شده شیرنجین در حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج رحلت کرد و او مردی
کریم و حلیم و خردمند و عادل بود و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت **ذکر حکومت**
رکن الدوله حسن بن بویه چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس گشت و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای
آورد و آنگاه بشیراز رود و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر خاک برادر رفت و مجموع لشکریان با وی
موافقت نمودند و سه روز در آن موضع اقامت کرده بعد از ان باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال
فارس مبلغی کرامند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری بشکیل آن منضم گردانید و بعد از ان رکن الدوله عازم ولایت
عراق شد و میان او و امراء سامانی وقایع دوجود دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمهٔ ازین حکایات در ضمن
قضایای سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است فی الجمله در ان اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت میورزید روزی اسبان خود را احضار کرد
خنگی در نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند و بر ان اسب سوار شده بشکار رفت و در شکارگاه خوکی زخم دار رسیده زخمی بر اسب وشمگیر زد و وشمگیر
از اسب افتاده هلاک شد و آن سال سال قران نهم بود در مثلثه آتشی و دران سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن
بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابوعلی محمد بن الیاس که مدتی حکومت کرمان کرده بود در بخارا و سیف الدوله
بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از فوت وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بیشمار کرد و او را بهم اعمال و بلاد پدر
داد نقلست که نوبتی وشمگیر از سر غرور تمام و استظهار که بلشکر داشت خوش نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت
جنگجوی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم والله که چون بر تو دست
یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکند و کلمات فحش دران نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خود کرد که جواب
دهد منشی در نامه نگریسته خاموش بایستاد چه او را یارا نبود که آن مهملات بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت
که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو درباره من آن اندیشه فاسد داری والله که مرا در خاطر چنانست

که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من ازینها مشاهده نکنی و درباره تو آنچه وظیفه مروت و انسانیت باشد بتقدیم رسانم
و در اندک فرصتی اثر نیت هر یک در شان صاحبش بظهور آید و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه اعراض بغتانی بر رکن الدوله استیلا یافته
مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضدالدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش بختیار
بن معزالدوله را گرفته دمرتبه غضب بروی مستولی گشت که محموم شد و در آن مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله
بعضدالدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراضی بوده باشد و بعد از تامل با بوالفتح بن العمید که وزیر رکن الدوله
بود پیغام داد که بنوعی کن که پدرم طلب دارد که بی طلب رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم و ابوالفتح در آن باب سعی نموده تا رکن الدوله او را
طلب داشت و عضدالدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب فرمود و مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابوالفتح بن العمید
طوی مشکین ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن
فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضدالدوله داد و حکومت
همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخرالدوله تفویض نمود و موید الدوله را بر اصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که
فرمان عضدالدوله را برند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرد و بعد از اتمام این قضایا اعیان یکدیگر را خلعتها پوشانیدند و جشن
عظیم آراستند و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت و در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بوده و شانزده سال
و نیم در ایام دولت عمادالدوله و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل ورزیدی و سادات و علما
و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی **ذکر سلطنت عمادالدوله علی بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه عمادالدوله برادر خود معزالدوله را
باستیصال دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او بخت بسیر جان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور دوانی
که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معزالدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس بترازهم
معزالدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معزالدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد
و بالآخره معزالدوله بر دشمنان غالب گشته چون مملکت را از خار معارضان کرمان پاک ساخت و الکا عزیمت اهواز نمود و بعد از وقوع بعضی که میان
او و کاتبان خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه معزالدوله لشکر کشیده از اهواز بواسط برد و توزون
امیرالامرا خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبة توزون منهزم گشت و معزالدوله
چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلثین و ثلثمایه کرت دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون بالشکرهای
عرب باستقبال او آمدند و معزالدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بار دیگر معزالدوله با
لشکری بسیار متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول او بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قایم مقام
وی شده و معزالدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکور رایات الشماسیه ببغداد فرود آمده ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معزالدوله
بمجلس مستکفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معزالدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معزالدوله و برادرش علی و حسن را عمادالدوله و رکن الدوله
خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضبوط گشت و معزالدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکریانش در سراهای
اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معزالدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درم جهت خرج
نفیس کرد و در جمادی الآخر همین سال مستکفی را از خلافت عزل و خلع کرد و مطیع را بجای او نشاندند و هم درین سال ناصرالدوله از موصل بحرب معزالدوله آمد

و ابن شیرزاد

و ابن شیرزاد بحرب او متابعت نموده ناصرالدوله بر نصف بغداد مستولی شد و پیوسته میان معزالدوله و او حرب قایم بود
تا محرم سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه باهم صلح کردند و ناصرالدوله بموصل رفته معزالدوله در بغداد اقامت نموده و در سنه سبع و ثلثین
و ثلثمایه عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفت و معزالدوله در موصل ظلم بسیار
کرد چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصرالدوله یکبار منقطع گرداند و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده
خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و امهال جایز ندارد و بنابر آن
سبب معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرد مقرر بر آنکه ناصرالدوله هر سال مبلغ هشت بار هزار هزار درم از حاصل ممالک
خویش بخزانه رساند و معزالدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه معزالدوله بمرضی صعب گرفتار
گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شده امور دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معزالدوله
با وجع الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت بمعزالدوله
اظهار عصیان کردند معزالدوله بعد از محاربات برایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معزالدوله بدفع روزبهان مشغول
بود ناصرالدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلاد کرد و چون معزالدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت
و ناصرالدوله طرف نصیبین رفتن و معزالدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصرالدوله رفت تا آن زمان که ناصرالدوله ببلاد
شام در آمد و معزالدوله مریض شده ببغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کنند که لعن الله معاویه بن ابی سفیان
و لعن من غصب فاطمه رضی الله عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج
العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و شورشی در بغداد پیدا شده بعضی
این سطور را حک کردند و معزالدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه قایم بود تا وزیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن
معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بصواب دید
وزیر آن غوغا تسکین یافت و معزالدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه فوت شد و پسرش عزالدوله بختیار بجای او نشست و معزالدوله
مدت بیست و یکسال در بغداد امیرالامرا بود و در اوان مرض تصدقات لا تعد و لا تحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود **ذکر**
حکومت عضدالدوله بن رکن الدوله عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه
بحکم وصیت عمش عمادالدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبادی سلطنت عضدالدوله
کنیزکی از کنیزکان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بود و هنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی که
عزلت شکار نمود در صحرا و بیابان می پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت و او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون
آورد و درین اثنا بسردابی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها برگرفت
و علامتی نصب کرده آن سوراخ محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و تفقد کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف
و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت که حقیقت حال معلوم گرداند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک
از وی پرسید که این همه مکنت ترا از کجا پیدا آمد لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر خواهم هزار چندین در باره تو صرف کنم

وسبب نقصان در اموال من پدید نیاید وکنیزک از این سخن بر تفتیش حریص تر شد و در غلیان شکر بار دیگر استعلام نمود لشکری صورت
گنج را با معشوقه در میان نهاد و کنیزک اظهار این معنی را موجب مزید تقرب عضدالدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که
من در حرم تو کنیزی کرده‌ام که بابت سعی کشش کشته‌ام اما اگر پادشاه مرا زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چند ساله او وفا کند عضدالدوله
انگشتری زنهار بوی داد و کنیزک کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضدالدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و
چون راضی گردد مرا اعلام نمای وکنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب و مقصود من بود مهیا داشته و هیچ آرزو
در خاطر من نگذاشته و تمنایی در دل نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمایی تا مدت العمر رهین منت
تو باشم مرد لشکری التماس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند وکنیزک عضدالدوله را ازین حال مطلع ساخته عضدالدوله
یکدسته کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه می افشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم وکنیزک در آن روز معین با آن شخص متوجه
موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضدالدوله با معدودی چند بر اثر ایشان بشتافت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری
چون عضدالدوله را دید بغایت ترسان و اندیشناک شد عضدالدوله او را ایمن گردانیده گفت یک ثمره ازین ترا بس است و این کنیزک را
بزنی بتو خواهم داد و آن شخص خرم گشته عضدالدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرده عمارت رفیع در نجف بر سر تربت امیرالمؤمنین و امام
المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش
داعیه آن شد که چنانچه در زمان ملوک عجم تحف و پیلاکات از روم بایشان میفرستادند باز بدستور ارسال دارند و چون این معنی در باطن
او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبیده گفت ترا بروم می باید رفت و چنین و چنین می باید کرد و آنچه عضدالدوله با تاجر
در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضدالدوله تاجر را مال بسیار داده بآن ولایت فرستاد و تاجر چون بروم
رسید با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهر آبدار و غیر
ذلک پیشکش برسم مصحوب خود کرده منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر بار که بدین قیصر میرفت
انواع تحف و اصناف هدایا میگذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده در سلک سعداء
در آن ناحیه انتظام یافته چون حتی بر این قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من
میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد و قیصر رخصت داده بازرگان به حفر آن
مواضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آن
پیش بازرگان بردند و بعد از آن صندوقچه را همچنان بقفل بمجلس قیصر رسانیدند قیصر فرمود که قفل از آن برگرفتند و در آنجا طوماری دیدند
از کاغذهای قدیم که اثر کهنگی و کشت بر آن راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند
سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس عضدالدوله بود بر تخت سلطنت شیراز در فارس پادشاهی
شود موصوف بصفات چنین و چنین و اسم و لقب او این و این و همچنانچه اسکندر ربع مسکون را بگرفت او نیز معموره عالم را تحت
تصرف آورد و هر پادشاهی که کمر اطاعت او بر میان بسته باج و خراج بوی دهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان
آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت ازین صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس

دهکان مملکت را

دهکان مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگان چنانچه واقع بود
همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنایی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت
تبرکات پیش او گذرانیده‌ام و مرا می‌شناسد قیصر گفت میخواهم که با رسولی چرب زبان تحف و هدایای گران پیش او فرستم و با وی طریق محبت و مودت
مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آن صوب گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر
بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضدالدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضدالدوله به بازرگان پیغام فرستاد
که من باسم شکار از شهر بیرون می‌آیم مقرر آنکه شبهنگام در سر بند ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضدالدوله و از یکجانب
رسول قیصر و بازرگان بسر بند رسیده نزول فرمودند و چون عضدالدوله با ایلچی در تکلم آمد از آواز وزغ که آن محل بیشتر گویند اظهار ملال کرده
با یکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که حکم پادشاه چنانست که امشب زبان در دهان کشیده خاموش باشید بنا بر مواضعه آن شخص
مقداری دارو که چون آنرا در آب ریزند وزغ آواز نکند در آن رود بریخت و آنچه عضدالدوله تلقین کرده بود باواز بلند بگفت و وزغان
خاموش گشتند ایلچی متعجب گشته با خود گفت این عجب پادشاهی عظیم الشان است که حیوانات در قعر رود از حکم او تجاوز نمی‌توانند کرد و فرمان او مانند
امر سلیمان بر بحر و بر روانست و چون رسول بمقتضی الوطر بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از
حال عضدالدوله نوشته‌اند مطابق واقع است لاجرم در ازدیاد محبت و مودت کوشیده پیوسته غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه
ثمان و ثلثین و ثلثمایه عضدالدوله بر سریر سلطنت نشست و او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت ری و اصفهان و آن نواحی را پدرش
رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف عمش معزالدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان نسبت بدو لوازم
خدمات پسندیده بجای می‌آورد و در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه عضدالدوله پسر خود ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب این
قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع بن محمد بن الیاس متعلق شد او از سر جنون لشکری بحدود ولایت عضدالدوله فرستاد و عضدالدوله
در غضب رفته آن مملکت از الیسع انتزاع نمود و هم در آن اوان ملک عمان در تحت تصرف عضدالدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضدالدوله
لشکر ببغداد کشید

ذکر سبب رفتن عضدالدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی از وقایع که بعد از فوت معزالدوله دست داد

معزالدوله در حین وفات با پسر خویش عزالدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پاینده باشد از فرمان عم خود
رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کنی دیگر آنکه عضدالدوله را بر خویش تقدیم نمایی و در تعظیم و تکریم او
غایت جهد بجای آوری که او از تو بزرگتر است و بامور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت بابوالفضل عباس بن الحسین و ابوالفرج محمد بن عباس
تفویض نمایی که این دو کس در کفایت منفرد اند و در امانت متفرد دیگر لشکریان دیلم و ترک را بعواطف و عوارف پادشاهانه مخصوص گردانی
و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمایی و عزالدوله بعد از فوت پدر بهیچیک ازین وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول شده با زنان
و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاد و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرد و عاقبت مهم بجایی رسید
که سبکتکین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار را اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید
و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب سآمت و ملالت میشود و چون سبکتکین فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم گردانیدند و در حدود واسط
قریب لشکرگاه بختیار معسکر ساختند و مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام هر رسول او بحد

عضد الدوله رسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلای ترکان شنید
با لشکرهای فارس روان شد و در فارس واسط عز الدوله بختیار بوی پیوست و اتراک در برابر او آمده تا حرب صعب کردند اما منهزم تا بغداد در
هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرد
و اتراک چند روز جنگهای پی در پی کردند و اخر الامر عاجز و مضطرب شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد گرفته
بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی زر و در مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد
و بعد از آن عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطرابی عظیم نمود و عزم آن کرد
که ببغداد رود و عضد الدوله جهت استرضای پدر بختیار را که اشتر از سر مملکت او در گذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت پدر
رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات
افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند و باین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید
ابو تغلب با جمعیت بسیار کس با وی پیوست و این خبر بعضد الدوله رسیده بآن طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کردند و نایره حرب
اشتعال یافت و ابو تغلب منهزم شد و بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله آوردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و
شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و
لشکرها را پراکنده ساخته دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعد الدوله بن سیف الدوله
حمدانی که صاحب حلب بود اظهار اطاعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه عضد الدوله پرتو التفات بر خرابهای بغداد انداخته مساجد را
بحال عمارت آورد و امامان و موذنان را وظایف تعیین فرمود و ایتام و ضعفا و فقرا را با ارزاق و مرسومات مشاهره مقرر کرد و بازارها آباد اکثر
و اصحاب املاک خراب را الزام نمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و اخراجاتی که در آن مدت از حجاج
میستاندند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جایی که انباشته شده بود بحال اول برد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین
و امیر المومنین علی و امیر المومنین حسین علیهما الصلوة و السلام صدقات فرستاد و بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا
و الاطبا و حساب و مهندسان مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسای ترسایان عمارت
کند و از اموال خاصه خود فقرای آن طایفه را نیز رعایت کند و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بیمارستان جانب غربی بغداد را اتمام کرد و هر چه
محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و او ضعیف و نزار
شده در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف اشرف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند مدت حکومت او سی و
چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت و در آن روز که وفات میکرد بر زبانش هیچ کلمه جاری نمیگشت الا این آیت که ما اغنی عنی مالیه
هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشته تعزیه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر ماثر و مناقب او مجلدات
پرداخته اند از آن جمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است در زمان دولت عضد الدوله رعایا در نهایت
امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که آن را هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب بیخوردند تا
یکسال کفایت میکرد و دیگر بندی است که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز که به بند امیر معروف است و آن عمارتیست که در عالم مثل آن

نشان نمیدهند

نشان نمیدهند در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها
و کاروانها بران میگذرند و در شیراز دار الشفای ساخت که زبان از تعریف آن قاصر آمد اما در آخر عمر بعضی چند احداث کرد مثل
آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و بر آنچه در بیع دواب میستانند اضافه فرمود و عمل یخ را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه
کاشتکاران یخ از کوه می آوردند و بقاعیان طرح میدادند **ذکر حکومت موید الدوله بن رکن الدوله** چنانکه مذکور شد که رکن الدوله ممالک
خویش را با برادر اولاد خود عضد الدوله و موید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بمملکت
یکدیگر نکردند و چون او فوت شد موید الدوله بی رخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش
وی فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال بعوض برای آن کعبه آمال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده
در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی مشورت او متصدی
حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد و موید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله
مناقشه و منازعت ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با موید الدوله
حرب کرد و شکست یافت چنانچه سمت ارتفاع در ذکر سامانیان گذشت و موید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه
ثلث و سبعین و ثلثمایه وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسید مراسم تعزیت بجای آورد و
طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت موید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را
بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید کرد که بهتر و مهتر
ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از موید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو داشت و چون ارباب رای بر این امر قرار یافت
خسرو فیروز بن رکن الدوله را که برادر خورد تر فخر الدوله بود به نیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشابور فرستاده حضرتش را
استدعا نموده فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشته مملکت موروث را بی منت غیری تصرف
فرمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد **ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه**
چون فخر الدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و میان ایشان پیوسته
بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمایه ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه
خمس و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادر زاده
خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکریانش
او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس فرمود و تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب
فرمان عم از آن اندوه و غم رهایی یافت و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان
فرستاد و صاحب اموال آن ولایت را نیکو ضبط نمود و در دفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم
در این سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا
که یکی از آنها بدست مغلی افتاد و بی نیاز گشت و بر یک جانب آن هفت بیت نقش کرده بودند و اول آن ابیات اینست

واحمر کحلی الشمس شکلاً وصورةً / فاوصاله مشتقة من صفاتها / و بر جانب دیگر سورهٔ اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جانب ثبت بود
و در سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله
بجای او بنشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریض و ترغیب نمود که بدان جانب لشکر باید کشید و فخر الدوله
سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه باو پیوست و بران مقرر شد که اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از راه
جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه خوزستان در حرکت آید و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکر جمع
کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق دران سال آب اهواز طغیان
کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش تصور کمین کرده بی محاربه منهزم شدند و فخر الدوله ازین جهت دلتنگ شده بصاحب عباد
فرستاد که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هرچه امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم فخر الدوله
صعب نمود که مال جمعی دهد که بی استعمال سیف و سنان منهزم گردیده باشند و بعد از ان فخر الدوله بری آمد و از انجا بهمدان رفت
و در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانهٔ روزگار بود و در رای
و تدبیر سرآمد وزرا و کفایت آثار رقاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرد
هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقلست که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب او میکشید گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله
بعیادت او رفت صاحب با او گفت درین مدت من بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه در نیکی باقطار
عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه بر طریق سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون بازگردد و بنده را
دران نامی باشد و بنده راضی است که جمیل الذکر باشد و پادشاه بنام نیک اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن
گردد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداختهٔ من بوده و این صورت دولت ملک را زیان دارد و از ان خللها متولد شود امید میدارم که ملک
بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار را از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود
و چون نعش صاحب عباد را بدرگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از
سقف خانه بیاویختند و بعد از مدتی باصفهان برده دران سرزمین جسد او را در خاک پنهان کردند مدت هژده سال بامر خطیر وزارت
کما یجب و ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او را تصرف نموده بود فرزندانش را مجرم ساخت و متعلقان و منتسبان
او را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع مذهب امام شافعی عمل مینمود
و در اصول راس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب عباد وفات یافت
قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبهٔ او معلوم نیست ازین جهت عبد الجبار را مردم به بی وفایی منسوب
داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار بار هزار درم ازوی بستد در تاریخ گزیده گوید که با آن همه مذهب قاضی عبد الجبار آن
بود که مرتکب گناه کبیره مخلد در دوزخ بماند این همه را بر سبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادره قاضی از قضا
معزول شد و در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در قلعهٔ طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو هوس کرد و فرمود تا گاوی در حضور
او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشهٔ انگور بکار برد و دردی عظیم در معده حادث شد و مرض استیلا

یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حالت وفات او کلید خزاین در ری پیش پسرش مجد الدوله بود چندانکه
کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله
چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شمار در خزینهٔ او یافتند و از جملهٔ رخوت سه هزار خروار جامهٔ بریده نادوخته
بود باقی را برین قیاس باید کرد **ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله** شرف الدوله
شیرزیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را بحیطهٔ
تصرف آورده نصر بن هرون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی که عضد الدوله محبوس کرده بود
اطلاق فرمود و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد
و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاهی کثیر بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرا خود را با طایفهٔ از دلیران
در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و درین اثنا
شرف الدوله رسول پیش قرامطه فرستاد و چون رسول بازگشت عرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اوصاف و اخلاق پادشاه پرسیدند
و من چنین و چنین گفتم ایشان گفتند از ینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده هر کس دیگر بوزارت منسوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر
دیگر رقم عزل بر وزیر نکشید و در اوایل سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله لشکر باهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگر
مرا ابو نصر بهاء الدوله گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم شده طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز ببصره رفته آن ولایت بگرفت
و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه میانهما بران مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت
عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب
میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده
با تنی چند از خواص در زورقی نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس
بیرون آمد شرف الدوله بأخذ و قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل او عنقریب بسمت گذارش خواهد
یافت ان شاء الله تعالی و شرف الدوله در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند چون شاهزاده
ابو علی قرة العین ملک اکنون در فارس است مصلحت یافتن پادشاه که بجای او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند
اگر رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قایم مقام باشد تا فتنهٔ حادث نشود شرف الدوله بهمان جواب گفت و بالجمله چون شرف الدوله وفات
یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس تعزیت حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله
فرستاد **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از فوت پدر در بغداد بجای او
بنشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزشاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و بایشان گفت در حرکت مسارعت
نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما بآن دیار رسید و ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت
نموده بران ولایت استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمایه اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله
مشوش شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفهٔ از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده

ازمانداری که یکی از لشکرکشان دیالمه بود بوفور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و ماندار ملتمس او اجابت کرده با او جنگ
کرد و او را منهزم ساخته ابونصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله
قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را یا امان
باید داد یا باید کشت شرف الدوله هیچ یک ازان دو قول عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بجانب شیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن
دیار محبوس نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت مجد الدین شیرازی فراش را بفارس فرستاد
تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند
و لشکری عظیم در ظل حمایت و رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان
ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله
و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل
فساد را از میان برداشت و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس
بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام
الدوله ازین حال آگاه شده ابوعلی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابوعلی آن جماعت را محاصره کرده اولاد عز الدوله که تشنه
تر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابوعلی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام برد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را
کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را
که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نمود و در
جمیع معارک ابوعلی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب
نسیم نصرت بر پرچم رایت ابوعلی میوزید و چون قریب بآن شد که بهاء الدوله یکبارگی مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکرگاه
ابوعلی انتشار یافت و سبب کشته شدن او آنکه لشکر خود عرض میکرد و هر کس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک مینمود
و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل
و اوباش بخدمت ایشان پیوستند و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بودند او بالضرورة خواست که در قلعه
از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد نفر در دمقلوک بدودمان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز
رسیده طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار برد و ابونصر صمصام الدوله را در ذی حجه سال مذکور بقتل رسانید
مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود صمصام الدوله حلم و کرم بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را در حوض
تیر کشته شد و مادر و پسر را در دکانچه که بر در سرای امارت بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را بیرون آورده در تربت
آل بویه دفن کردند **ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر بن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بر بهاء الدوله قرار
گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله
مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که بآن از عهده

سپاه وفا کند و ابن معلم که در دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد اگر اموال و
رآت بگیری میان لشکریان قسمت نمای و دیگری بجای او بر مسند خلافت بنشان و ابن معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله
الطایع لله را از خلافت خلع کرده با امیرالمؤمنین القادر بیعت کرد و بعد ازان ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشی نداشت لشکر
و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هر چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرید قبول
نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان دو بار او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش را چندان فشردند
که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشتند مکتوبی بابوعلی بن استاد هرمز فرستادند
مبنی بر آنکه اعتقاد و اعتماد ما بر تست و طمع آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمایی و ابوعلی چون از ابنای بختیار
توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشارت او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرد و رسولی پیش
بهاء الدوله فرستاد از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سایر امرا را امان داد و با ایشان پیغام فرستاد
که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله برادر من و ولی نعمت شما بود و شما را بمجازات او فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و
دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بر خط فرمانش نهادند و طایفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بشرف پایبوس مشرف گردانیدند
و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند که ما با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک
قدم رنجه فرماید ما شرف پایبوس حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون
آمده حرب صعب آغاز نهادند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان لا جرم عذر خواستند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از
صلح جنگ سخت کنند تا مردم حمل بر عجز ایشان نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابوعلی بن استاد هرمز را
بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابوعلی بدان جانب رفته آن ولایت را از دست پسران عضد الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر
این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجریمه آنکه
صمصام الدوله را گرفته به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن ده زده دود از دودمان ایشان برآوردند و ابوجعفر
بن استاد هرمز را با طایفه از منتخبه بکرمان فرستاد و ابوجعفر تمامت آن ولایت را در تحت تصرف آورد و درین اثنا ابونصر بن
عز الدوله بختیار که از ابوعلی بن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با او جنگ
کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت رفته عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان فرستاد و مجموع آن نواحی
بطاعت او درآمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه بدفع این فتنه نامزد کرد و ملک
موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم خبر او پرسیده گفتند که ازینجا تا لشکرگاه او هشت
فرسنگ است و موفق از سپاه خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بدان موضع که نشان داده بودند
رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نموده قطع منازل و طی مراحل کرده باو رسید و مردم دو فریق
تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرد و در اثنای گریز شخصی هم از ملازمان او بیک ضربش بر
زمین افکند و رفت تا موفق را ازین صورت خبر کند و دیگری سر ابن بختیار را از بدن جدا کرده پیش موفق برد و موفق

خلق بسیار از بی نیستان کشته تمامت ممالک کرمان او را صافی شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنج روز بدوشنبه بماند موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک رسیده و ما از ابو نصر خبری نداریم منجم گفت اگر او در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که در باره من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابو نصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم داده او را از جمله اغنیا گردانید و بعد ازین فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست هر چند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمی شد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمایه عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات یافت مدت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدت امارت بغداد و عراق تعلق باو میداشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمایه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او را بمشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه بردند در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال

ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه

بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در اوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله صالحه بود بتدبیر امور مملکت اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی توقف در هیچ امری از جزوی و کلی شروع نمی توانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمایه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه مجد الدوله بسن بلوغ رسیده با مادر در کار پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش بی رضاء والده بخطیر ابو علی داد و سیده ازین رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابو علی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان پیش گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاه یافت تا دیانه خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده در ملک متمکن شده بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایا باز گردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانید قواعد جهانداری که مشید گردانید روز بار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخنان مناسب و سنجیده گفتی گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام من موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه فرزانه و عاقل است و بهتر حرب در غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر شود و اگر از من شکست یابد رقم این عار تا دامن قیامت از صفحه روزگار او محو نگردد و هر دم گویند ❧ چه از راستی بگذری خم بود ٭ چه مردی بود کز زنی کم بود ٭ و باین جواب باصواب سلطان محمود از سر خصومت او درگذشت و سیده بعد از چندگاه با پسر دل خوش کرد و مجد الدوله بسر ملک خویش آمد اما همچنان زمام اختیار امور مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان

نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر باو پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بنجود کوهی بی جفت بولایت خویش رفت اما چهارصد هزار دینار رومی باحتیاج سپاه بسلطان فرستاده عذر خواهی نمود و سلطان از سر زلت او درگذشت و درین اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان محمود فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمطالعه کتب و مصاحبت زنان مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت سعی نمای که مجد الدوله ماخوذ و مقید گردد و چون مردم سلطان بری آمدند مجد الدوله بایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و پسرش ابو دلف را بگرفت و این خبر مسموع سلطان گشته تا بولایت ری در هیچ مکان توقف ننمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار نقد و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمینه و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را حاضر گردانید پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن اخبار وقایع اسلام است دیده گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان فرمود که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو پادشاه دیده گفت نه سلطان فرمود که ترا چه چیز بران داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت تواناتر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود و در آن نامه قلمی کرده که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آن جمله سی و کسری مادر فرزند شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را از باطنیان که ملازم او بودند بر دار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتابخانه مجد الدوله کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور گشت

ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد و چون ابو الفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه آنرا بران داشتند که با برادر یاغی شد و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بر آن دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه اطلاع یافته سپاهی جمع کرده روی به برادر آورد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود و منهزم بکرمان معاودت کرد و سلطان الدوله از عقب او بانجانب نهضت فرمود و ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان گشت و چون بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نموده در مجلسی که پادشاه زادگان نشسته بودند او را بر دارا ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر دارا گران آمده هم در آن مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آبا ما کرده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام مینموده اند سلطان محمود گفت که او بر تو سمت تقدم دارد که آبا او بخبر

تمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریف خود که بمحاربه ملک از سامانیان انتزاع نموده بود فی الجمله سلطان یمین الدوله محمود
پرتو التفات بر حال ابو الفوارس افکنده بعد از انکه فرصتی ابو سعید طایی را که در سلک امراء عظام انتظام داشت با سپاهی انبوه همراه
او بجانب عراق فرستاد و ایشان نخست بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از انجا بجانب فارس متوجه شده شیراز را تسخیر کردند
و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس در رعایت ابو سعید طایی اهمال ورزیده او آزرده خاطر بازگشت
و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طایی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بسمت شیراز در حرکت
آمد و ابو الفوارس فارس گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابو الفوارس چون سلطان محمود راه
آشتی نگذاشته بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از انجا ببطایح رفت و مهذب الدوله صاحب بطایح در
اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامهای
قیمتی و اسبان تازی و نقده فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر باین صوب تشریف آورده شود در اسم بندگی قیام نموده آید
و مقارن این حال رسل میان برادران متردد شده قرار بران دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابو الفوارس بازدهد
و در کرمان حاکم شد و در سنه احدی عشر و اربعمایه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل
کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را می باید گرفت و الا فتنه حادث خواهد شد و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد
اما میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع
قایم شد اخر الامر بران قرار دادند که هیچ یک ابن سهلان را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله به نیابت برادر در عراق عرب بامارت
قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین قرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون به تستر رسید منصب
وزارت با ابن سهلان تفویض نمود و مشرف الدوله ازین صورت متوحش گشت چه مقرر چنان شده بود که او را در امور مملکت مدخل نبود
و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا مشرف الدوله را از عراق عرب بیرون کنند و مشرف الدوله بقدر
میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعهٔ واسط برد و مشرف الدوله او را
محاصره کرد و قحطی عظیم در حصار روی نموده آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دشوار گشت
ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دستبوس مشرف الدوله حاصل کرد و در ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله ملقب بشاهنشاه
گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در سنه اثنی عشر و اربعمایه برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت
آمده باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و ازین قضیه اثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله لایح و ظاهر گشت و ترکان
که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده دست بغارت اموال و امتعه ایشان برآوردند **ذکر حکومت ابو علی مشرف
الدوله بن بهاء الدوله** در ابتدای سنه اثنی عشر و اربعمایه در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خوانده از برادرش
سلطان الدوله را نام نبردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سر زمین رفته
اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و مشرف الدوله دستوری داده وزیر خویش ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید
و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که [illegible] امیر مشرف الدوله بودند گریخته پناه بجزیره

ابن دمیس بودند

ابن دمیس بودند و چون خبر کشته شدن وزیر سلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی داشت و پسر خود
ابو کالیجار را باهواز فرستاد و در سنه ثلث عشر و اربعمایه میان سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار
برانکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچ یک قصد ولایت دیگری
نکند و در سنه خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز
مسرعان بطلب او فرستاد و ترکانی که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند و ابو
الفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسیده و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در
خدمت ابو کالیجار بود او را بر رفتن شیراز تحریض و ترغیب نمود و ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده
متوجه فارس و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله
بن بهاء الدوله** چون عمش ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود و ابو کالیجار بشیراز درآمده سلطنت بروی قرار یافت و
دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را تیر از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمة الصلح خیر بر زبان می آوردند
درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنابرین از ضبط و ارای
سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکر او در انجا بیمار شدند و او از انجا
بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی با ابو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خلاصش
بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بشیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود
رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در انست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت
نماید و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالیجار بارجان رفت و وزیر ابو الفوارس مردم فارس را بمثابه مصادره کرد
که جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته با بو کالیجار پیوستند و باز میان برادرزاده
و عم نزاع و مخاصمت پدید آمده ابو کالیجار روی بفارس آورد و ابو الفوارس لشکری مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون
رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافته بجانب دارابجرد شتافت و ابو کالیجار بر تخت فارس متمکن گشت و باقی حالات او عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله** در ربیع الاول سنه ست عشر
و اربعمایه مشرف الدوله بسرای آخرت تشریف قدوم ارزانی داشت مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام
حکومتش پنج سال و بیست و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی در
بغداد نام جلال الدوله را ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و تخلفش در حرکت بجانب دار السلام
چند روز تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله ازین حال خبر یافته متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طایفه
از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نمیشد و کار بجنگ سرایت کرده بعضی از خزاین جلال الدوله تاراج رفت
و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع و عشر و اربعمایه اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره
و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت

غارت کردند و در و بام اسواق بغداد بسوختند و با وجود غلبهٔ جندیان بتوهم آنکه اکثر اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد نهب
ایشان دارند نتوانستند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر و اربعمایه بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند
و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام
نمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرد و فرمود تا بر در دار الاماره پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرموده
جلال الدوله از سر غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنا بر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت
زدند و در سنه تسع عشر و اربعمایه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب
داشتند و خانهٔ او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور گردانیدند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرش و ثیاب و خیام خود
فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان
گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد یافت و ابو کالنجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد
تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده یافتند غارت کردند و جلال الدوله
خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد
و ازین سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمهٔ احوال ابو کالنجار
و جلال الدوله و نهایت امور ایشان** اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و اربعمایه
لشکری سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بپیک اجل رسیده عازم مملکت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابو کالنجار را از
اهواز طلب داشتند و او باستقلال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابو الفوارس رهایی یافتند
ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندمای مجلس خود را بچوب تادیب نمودی نوبتی در مستی فرمان داد که وزیر را دویست
تازیانه زدند و چون هشیار شد او را بطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی الجمله چون ابو کالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی درهم کشید
روی بواسط نهاد و جلال الدوله نیز از بغداد با لشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر بابو کالنجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در بند
استخلاص سایر ولایت عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین منازعتی با یکدیگر بود اکنون
بیگانه که بمملکت در آمد مناسب چنان مینماید که ترک این نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات باین سخن
نکرد و لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد و از دار الاماره مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی
و عشرین و اربعمایه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز بیکدیگر جنگ کردند و ابو کالنجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند
و ابو کالنجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد ازین فتح بواسط رفت و ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه
اثنی و عشرین و اربعمایه القادر بالله وفات یافته بامر القایم بالله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر
جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده بعسکر رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالنجار خواندند و او را از اهواز استدعا
نمودند و عادل بن مافنه ابو کالنجار را از رفتن ببغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند
و بعضی اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه امر خلافت و سلطنت در بغداد

منغص شد

ضعف شد و عیاران سر بر آوردند و اعراب و اکراد تا نزدیک دار السلام آمده غارت و تاراج میکردند خلیفه قوت منع ایشان نبود
و نه پادشاه را و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سراها را فرو گرفته آتش نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین
و اربعمایه سردار ترکان کشته شد و ازین جهت ضعفی بر صفحهٔ احوال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم درین سال میان ابو کالنجار و جلال الدوله
مصالحه واقع شد و سوگند خوردند که خلاف یکدیگر نکنند و قایم خلیفه از برای ابو کالنجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله بملک
الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلثین
و اربعمایه در روز بیست و سیم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک بدست بر زمین نشست و آب دجله شش روز بیست و در سنه
احدی و ثلثین و اربعمایه باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بطرف غربی کوچ کرده و
باطراف فرستاده لشکرها طلب داشت و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه ابراهیم ینال
سلجوق بعراق در آمده همدان بگرفت و بعد از وی طغرلبک در ری تردد فرمود و در شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه جلال الدوله ابو
طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمده وفات یافت ولادت او در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه اتفاق افتاده بود
و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و کسی که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد
از ضعف و حین و استیلای لشکر و نواب بر وی و دوام ملک او تا بدین غایت بیقین شناسد که در سعادت و شقاوت بلکه در مجموع امور اراده
باری تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار
الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاد تا منازل ایشان را از نهب و تاراج نگاه داشتند و درین حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط
بود و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابو کالنجار مایل شده او را استدعا
نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه عذر لشکریان
امارت او در عقدهٔ تعویق افتاد و رسل و رسایل میان بغدادیان و ابو کالنجار متواتر شده در رمضان سنه ست و ثلثین و اربعمایه امارت عراق
عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلثین سلجوقیان اکثر عراق عجم را در تحت تصرف آوردند و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه والی اصفهان
از طغرلبک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه میان ابو کالنجار و سلطان رکن الدین طغرلبک صلح واقع شد و ابو کالنجار برادر ابراهیم
ینال سلجوقی دختر طغرلبک را بخواست و در سنه اربعین و اربعمایه ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود
کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی شتافت و سبب موت او بعد از ارادهٔ باری تعالی سبحانه آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت
و چند جگر آهو را کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا شده محموم گشت و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود زمان
حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از وفات جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او اتراک که
در اردو بودند دست بغارت خزاین و اسلحه و دواب بر آوردند و پسرش ابو منصور فولاد ستون بخیمهٔ وزیر رفت ترکان متوجه وزیر
گشتند تا دست بردی نمایند دیالمه مجتمع شده و پای ثبات فشرده اتراک مایوس مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند
و ابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله**
چون خبر وفات ابو کالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده تا با او بیعت کرده سوگند خوردند و وی بملک رحیم ملقب گشت

و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید کردانیده او را بشیراز فرستاد تا آن دیار را از دست ابو منصور فولاد ستون که برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت و درین سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از انجا بجانب شیراز
نهضت فرموده و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طایفه از دیالمه میل بخدمت برادرش فولاد ستون که در قلعه اصطخر بود کردند
و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولاد ستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه
نموده ملک رحیم رامهرمز رفت و فولاد ستون از عقب برادر شتافته در وادی تنگ سرد بهم رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان
ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابو منصور فولاد ستون رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر و برادران ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان
مقام نگرفتند و بعد ازین واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور محاربات واقع شد و گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه
سبع و اربعین و اربعمایه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و دران اوان برادرش ابو منصور که بمساعدت طغرلبیک شیراز را گرفته بود و در انولایت
خطبه بنام طغرلبیک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز گذاشته بجانب فیروزآباد عنان بتافت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط
نموده بواسط مراجعت کرد در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرلبیک رسل و رسایل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه
فرمود تا نام طغرلبیک را در خطبه مقدم بنام ملک رحیم ذکر کردند و طغرلبک ایلچیان پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم که از راه بغداد
بزیارت بیت الله روم برنهجی که هیچ یک از رعایا را یکمن کاه نقصان واقع نشود و خلیفه اجازت داده طغرلبیک بجانب بغداد روان
شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرلبیک ببغداد رسیده طایفه از ارکان دولت خود را
بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل عتبه خلافت می باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کس خصومت و نزاعی
نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد درآمده رئیس الرؤسا که از وی صاحب اختیار تری دران ملک نبود پیش او رفت و طغرلبیک
مراسم تعظیم بجای آورده او را پرستش کرم نمود و در روز اول ترکان سواد معامله بر قاعده پسندیده با سوقیه بغداد کردند و دیگر روز
ترکانی از بغدادی کاه میطلبید و دران باب الحاح و مبالغه میکرد و آن شخص زبان ترکانی فهم نمیکرد و مهم بان منجر شد که آن شخص استغاثه نمود
ولی تنها از عوام شهر جمع آمده آن ترکان را بسیار زدند و سایر مردم تصور کردند که ترالکه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان
بآمدن طغرلبیک راضی نبودند هر جا ترکانی یافتند بگرفتند و اگر ملک رحیم دران روز لشکر خود را اجازت محاربه میداد ازترالکه اثری نمی گذاشتند
و بنابر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرلبیک مبالغه تمام داشت ملک رحیم با خواص خویش بدار الخلافه رفته از ان فتنه ابرا ذمه خویش
و علاوه زمان کرد و اهل بغداد با لشکر طغرلبیک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم قایم شده از هر دو جانب خلق کثیر بقتل رسیدند
عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج بردند و طغرلبیک و اعیان دولت او این فتنه را از انگیز ملک رحیم میدانستند
و ترالکه بسیاری را از اهالی بغداد اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و درب یحیی و درب سلیم را گرفته و سرای رئیس
الرؤسا رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند و هر که بمجاورت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از انجا مال بسیار بیرون
آوردند چه اکثر مردم تصور آنکه ترالکه رعایت ارواح خلفا نموده مقدم آن بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بدانجا برده بودند و باقی اهل شهر
ترسان و لرزان گشته طغرلبیک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او درین فتنه دخل نداشته
و اگر نیاید هیچکس را ملک نماند که تمیز این وحشت از پیش او بوده مصحوب فرستادگان امان نامه جهت ملک رحیم و اصحاب او نیز ارسال نمود

و قلم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل روان کرد و عذرخواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب او جریمه ندارند
چون آن جماعت باردوی طغرلبیک رسیدند ترکانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس
گردانیدند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بران قضایا انکار نمود و گفت این قوم بسخن من پیش تو رفتند و من بر قول تو اعتماد کردم
اکنون اگر ایشان را میگذاری فبها والا بغداد را بتو گذاشته کوچ میکنم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مینمایی
میرد طغرلبیک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعت اتراک درین مدت بمقتضی طبیعت خود عمل نموده اند
و ایشان را گوشمالی میباید بصلاح نیاید بعد از ان طغرلبیک اموال متجنده و اتراک را که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات ایشان باز
بست و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و ترالکه در سواد بغداد
منتشر شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا بجدی که کاو در بغداد برنج قیراط و سفید خشد و دراز گوشی به قیراط و مجموع اعمال و مضافات
دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهت تعرضی که بترکانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشتند **ذکر ابو منصور فولاد**
ستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو
کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر
ابو سعید بقتل رسیده حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت و مادر ابو منصور او را بران داشت تا صاحب عادل را که وزیر پدرش
بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار منصور بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرده
او را گرفته بقلعه از قلاع محبوس گردانید تا وفات یافت و فضلویه در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بر مملکت فارس مستولی شد و
چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس شد فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان رفت و از دیوان او ممالک فارس را بمقاطعه
گرفته معاودت نمود و چون در انولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و چون خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه برد
و او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه فرستاد و در انجا محبوس بود تا وفات یافت **ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملوک ابو کالیجار**
ابو کالیجار ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبنده جان را باقطاع باو داد و هر گاه که او پیش سلطان
آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود بنشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی و او بعد از برادران قریب
بچهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی طایفه از ان طبقه بجز نام نماند
و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان را از ذیل حشمت خیام مملکت
پناهی شریعت ملاذی خداوندگاری امید گاهی مقرب حضرت سلطانی هنوز دولت خاقانی تا دامن آخر الزمان باز دارد و داد
نیل مباغی و مطالب دینوی و اخروی برساند و در اولی بذکر جمیل و در اخری بثواب جزیل مغبوط امثال و اقران گردانا دو بحرمة
النبیه و آله عترته و ده ده **ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه که در مغرب و ممالکت**
مصر حکومت کردند نخستین کسی که از ایشان متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و عم
اسمعیلیه انست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت از وی است و او در سنه ست و تسعین و مایتین در افریقیه بمعاونت
و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرموده که

علی رأس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که محاربه نمود مظفر و منصور
گشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رزانت بنیاد نهاده آن را المهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین
و مایتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آن جماعت را محاصره کرده مدتی
دیر باز در شهر بنشست تا قوت محصوران باتمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی
سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش
باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکرها فرستاده مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد و خانه‌های قدیم را بر انداخت و چون از ضبط اندلس
و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس
خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود و مونس دران معارک مراسم مردانگی بجای آورده
از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم حرب کرده روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید
علویه را مستخلص گشت و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد و آورده اند
که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشته شد و خواستند که امر فرمایند تا خطبا آن را بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر تا این چنین
کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده دران باب محضری نویسند و امر کنند تا خطیبان بر روس منابر ولایات
مغرب بخوانند و هیچ یک از شما دو طایفه را در میان اعتبار قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت زمان حیات مهدی شصت و
دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است درین مقام تکرار احتیاج نیفتاد ذکر
خلافت القایم بامر الله [نزار ابن محمد] پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب در بر بیعت ستانده بود و چون مهدی وفات یافت
قایم در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم بن راشد رعایا را سر کوفته در زبون
میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه از آن معنی بعرض قایم رسانید و قایم خلیل بن اسحق را با طایفه
از متجنده بمدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است و پس خلیل آن معنی را معروض
پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید
بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب او عفو و صفح نبود چنانچه
آورده اند که دران هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرمود و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف
از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریفتر نیست آن شهر از نهب
و قتل خراب شد اگر بقیروان نیز خرابی راه یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قایم محاربات دست داد و آخر الامر قایم
از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت
کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا بر قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مرغ روحش قفس تن بگذاشت و پسرش المنصور بالله بجای او بنشست
مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود ذکر خلافت المنصور بالله [اسمعیل بن قایم بن محمد] چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه
بمنصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکری سنگین

بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را
تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته متفرق تا بیلاد سودان فرود آمد و این خبر
مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت را بدفع شر او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند
و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفصی آهنین
با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنا بر فرمان ابو یزید را پوست کنده و آن را پر کاه ساخته گرد تمامت ولایت
بر آوردند و فتح نامها باطراف ولایت اسلام فرستاده افعال ناشایست او را ابراز نمودند و منصور در ایام دولت خویش
حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود و بداد و دهش آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و بجهت حسن معاش
حسن محبت او در دلها گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین
متقارب شده آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید حسن منهزم گشت و مقارن این حال فرخ غلام منصور با طایفه از شجعان بمعاونت
حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله بافیصر
ملحق شدند و ابو جعفر مرو رودی بیتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر از آنکه امید میدارم
که باسم همایون قرة العین خلیفه یعنی المعز لدین الله که ولی عهد است در مکه و مدینه و بر روس منابر و وجوه دنانیر نام و نعت
آن دُرّ درج خلافت و دری برج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون
هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی و نه سال بود ذکر خلافت
[منصور بن قایم بن محمد] المعز لدین الله او پادشاهی صاحب رای و شجاع بود دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم سیاست
و حکومت بجای آوردی در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود با او بیعت کردند
در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکری گران بافتح بلاد
مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب بود و دران ممالک معروف صید کرده بپایه
سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی الملک را که
متغلبی بود و خود را شاکر بالله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این
فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان جنگهای قوی واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب آمده
غنایم فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت اشتغال مینمود
بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده
از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرا دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد
و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با متجنده و ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع
اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با کشتی هرچه تمامتر
بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات

المعز لدین الله آرام و قرار یافت و جوهر بستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس
به بنای شهری مشغول گشته آن را قاهره معزیه نام نهاد و بعد جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه
از تصرف عباسیان بیرون رفته در تحت تسخیر علویه درآمد و در این اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران جانب فلسطین
فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را بگرفته بعضی از
قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود می‌آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید
و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می‌پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه
طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و در شوال سنه
احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده اولاد و جمهار را با خود همراه گردانید و اموال
که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی از تواریخ بنظر رسیده و العهده علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر
و ده هزار استر زر مسکوک سفر را از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله
شتافته در آن سرزمین بلقاء او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت
اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را باستمالت و عدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بقاهره
معزیه نزول فرموده باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر از درم بر درگاه
او نهاده بودند و رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارد اکنون صنادیق بر جاییست
ولیکن از آن کرم نشان نمانده و چون امور مملکت استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه
نقد حیات بقابض ارواح سپرد و علت که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که المعز لدین الله در مهدیه بر سریر حکومت
تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمده و در این اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرمان پادشاه روم در این
مرتبه دوم بخدمت معز رسید و معز در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت
پیش من آیی رسول گفت که بلی معز گفت که بار دیگر که برسالت نزد من آیی مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول گفت که
اگر مرا از عقوبت و بأس خویش ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت که در آن
نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حکمت و عظمت و هیبت تو بر چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از
نور روی تو چشم جهان بین من مرتبه روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی تعالی الله عن ذلک و اکنون از آنها هیچ نمی‌بینم و نور آن
نحوست نزگشته فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت گویند که المعز لدین الله منجمی ماهر بود روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرده
در آنجا قطعی دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود و منجم گفت که خلیفه را چند روزی
مستور باید تا آن نکبت درگذرد معز از این حدیث اعراض نموده اعیان دولت خود را جمع آورده گفت که اجل من نزدیک رسیده
اکنون فرزند دلبند خود را بشما میسپارم که ولی عهد و وصی سلطنت اوست او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید
و گردن از طاعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده بود نقد حیات را بقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل و پنج سال

بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب هشت ماه مرگ وی را پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش
العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد

ذکر خلافت العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز بن منصور

چون مدت هشت ماه از واقعه پدرش المعز لدین الله
بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش از جمله بیعیان بودند و مثل این
مرئی و معهود نبود مگر در خلافت هرون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود در روز بیعت خطبه بغایت
فصیح بلیغ که بر موعظت و نصیحت ملایم معانی اشتمال داشت انشا کرد چنانچه مجموع حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن
پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورد و در زمان دولت او الپتکین مولای
بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و عزیز خود نفس با لشکری
بیشمار از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نموده چشم الپتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعب بر باطن
او استیلا یافته از اسب پیاده گشت و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی
گناه الپتکین را بخشیده در باره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که در سپاه با الپتکین همراه بودند بخلعتهای
فاخره سرافراز ساخت و بعد از این میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال
این احوال هر که با عزیز مخالفت کرد گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که
عزیز حکومت شام را بمیشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار میکردند
روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر المؤمنین بآن خدای که جهودان را بمیشا و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را
بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افکن و عزیز از این رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشید و از ایشان مالی
بسیار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل گذرانیده رمضان در سنه ست و ثمانین و ثلثمایه
جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید

ذکر خلافت الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز

ولادت او در قاهره در بیست و سیم ماه ربیع الاول
سنه خمسین و ثلثمایه اتفاق افتاده و او ششمین خلیفه است از خلفا علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی روی
خروج کرده نسب خود را بهشام بن عبد الملک بن مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد
یکی از امرای عرب که مردم او را بجهت اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکنی رکین
بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم حکم فرمود تا کلاهی سرخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را
بشترش نشانند و حمدونه را ردیف او گردانیدند که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون
خواستند که خارجی را از خر فرود آرند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه اش را بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه
ثمان و سبعین و ثلثمایه حاکم حکم شد که شب دروازه‌های مصر را نه بندند و جهت بیع و شری ابواب دکانها را مفتوح دارند و بر درگاهها
و کوچها نیز مشاعل برافروزند و شب همه شب در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق
میگشت و خلایق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر ساخته و هم در این سال
حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه

و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن روی در پس جنازه غیر از زنان ممنوع گشت در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست بر حمار سوار شدی و
خود را بحسب ظاهر چنان نمودی که از خدای تعالی خوفناکست و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات میکرد من مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی
که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا
ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب
آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در گرمابه بخلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چند
گاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساختند
اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل و هرچه از آن ساخته بودند در نیل ریزند و در
روز که این حکم نافذ شد ظروف لا تحصی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سکان قلمرو او در آن شدند مگر کلاب اهل مصر را
گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه مرتکب فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی بازخواستی نکردی تا
روزی تمثال بصورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند و فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال بستانند
و چون نظر بر آنجا انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد خود دید و ازین قضیه متاثر گشته فرمان فرمود تا مصر را غارت کنند و
بسوزانند و یک نصف مصر بدین سبب خراب شد و دیگر از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز بار [illegible] مضمون بعضی
رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را سر بمهر نزد امیر بار بردی
امیر بار بر وی امیر بار بموجب نوشته عمل نمودی قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد
تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت بفریبند و از خانه او نقبی [illegible] کردند که بروضه رسول صلی الله علیه و سلم
در آیند و امیر المومنین ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما بیرون برند و در آن ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق
ترسیده دست در دامن توبه زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان بهیچ گونه تسکین نمی یافت
عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم مدینه در میان نهاد و والی مدینه آن جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود
و سوانح احوال معاودت نمود در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مسطور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود
لاجرم بر برخی از آنها اقتصار رفت و گویند که در اواخر ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم کرد و اندیشه خواست
که ایشان را از میان بگیرد و امیر الجیوش برین حال اطلاع یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر حماری سوار
شده بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفت اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد
عمرم از هشتاد بگذرد و چون شب موعود رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده
التماس کرد که آن شب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده بعد از آن اضطراب آغاز نهاد و با مادر گفت که اگر مرا
نمیگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفت چون بموضع معهود رسید طایفه که

بکمین

در کمین بودند بهم او را کفایت کرده جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از
اعیان ملک برین سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم را آشکارا کرده گفت که حکم حاکم منقطع گشت و داد
بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش میرسید مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد
مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لاعزاز دین الله ابو الحسن علی بن حاکم** چون الحاکم بامر الله بقتل آمده واقعه او را آشکارا کرد
قاضی القضاة با ارکان دولت و اعیان حضرت زبان دعا و ثنا گشاده با ولی بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو
سیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنها آرام یافت و مهم دین و دولت استقامت پذیرفت
و چون خلافت باو منتقل شد در مبادی حال امارت جیوش را بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش امین گشت فرمان داد
تا بقصاص پدر او را بکشتند و ذمه خود را [illegible] بر عقب امیر الجیوش روانه کرد و در سنه خمس و عشر و ثلثمایه در مصر قحط و غلای
عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیک درم میخریدند و مدت دو سال آن عسرت برداشت و در سنه عشرین و اربعمایه جهان ظاهر
بدیدار المستنصر بالله ابو تمیم سعد روشن گشت و در روز ولادت او شهر مصر را آذین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی
کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب آن شد که جبال آن دیار با زمین
هموار گردد و منارها و عمارات رمله افتاده خرابی لا نهایت بدان ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر
و شام بازگشتند و ظاهر الحاجات را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که حجاج هنوز
در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن سبکتگین پیش قادر خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که شنیده ام حجاج خلعتهای حاکم مصر را
که بد مذهب است گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان بستانند بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از
ممالک خویش ششصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیدند هوا بغایت گرم گشته عطش بر ایشان
غالب شد و مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم
روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه در
منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشتند
مدت خلافت ظاهر شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سال **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو تمیم معد بن ظاهر** سن او از هفت سال تجاوز
نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت و
در آن روز تاج مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت او نمی دانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله
فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس را که
دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر بار در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایت عرب و مغرب و دیار بکر
و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و در جمله بر اعدا غالب آمده او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه
والی افریقیه نام مستنصر را از خطبه افکنده اظهار اطاعت القایم بامر الله عباسی کرد آمده و قایم جهت او خلعت و منشور
فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند بر وی مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمایه اهالی حلب اظهار عصیان

کرده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآنجانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند و چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق شده بقیة السیف مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بران مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده و نام قایم عباسی را از خطبه و سکه دفع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمایه در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی کوکب برداشته مقارن این قران عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز قرب صد کس از فقدان نان می مردند و در دوازدهم جمادی الاول سنه ستین و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شد و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بی نهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال باشارت خلیفه عباسی محضری نوشته شد مضمون آنکه علویان که در مصر و مغرب حاکمند در دعوی خویش کاذب اند و نسب ایشان منتهی بمجوس میشود و جماعتی از محبان و مقربان آل عباس گواهی خود بران محضر ثبت کردند و خواسته شد که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل بر منابر انرا بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان مثابه رسید که مدت یکسال قایم عباسی را بساسیری گرفته و محبوس گردانیده فرمود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را مانند سرمه در هاون سودی و در آب ریختی و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه ازین جهت بدار الخلافه رفته او را اکثر بند و مقرری خود طلب داشتند و عاقبت بر بعضی صلح کرده وی را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو با آوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده دعوت علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و هراس مستولی شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و باب و گیاه قناعت نموده مدت بیست سال در اختفا و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از سلطان ملکشاه در پرده خفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضای این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده بدیار عجم رفته مقتدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محروسه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از ان فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شد

ذکر خلافت المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن مستنصر

مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش را المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از ان المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنا بر عقیده خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن بن صباح حمیری از جانب فرقه دوم بود و نزاری قهستانی نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص او به نزاری دلالت بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر صادق رضی الله عنه نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل مدام اقدام مینماید او را انعزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت جعفر صادق رضی الله عنه اسمعیل را امام داشته نه موسی را و بالجمله چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه که بنده پدرش بود و الی آنجا بود رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و انرا با دو پسر اسیر کرده نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس گردانند تا وفات یافت و بقولی ... هفت سال

ذکر خلافت الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی

در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی در آمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ تنگ آمده مایل بصلح شده امیر الجیوش تن بآن در نداد و فرنگان مراجعت نموده متوجه عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه را بقتل آورد و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه وی بقصر آمر که امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و اقسنقر را که یکی از ارکان دولت خلیفه بود هم فداییان نزاریه در ولایت شام هلاک کردند و اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه طایفه از باطنیه و غلاة مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد و مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود

ذکر خلافت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن مستنصر

بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی بن احمد افضل امیر الجیوش را ترتیب کرده و وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فداییان نزاری ابو علی را در مبدا اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قایم مقام ابو علی شده او نیز در اندک روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن با شیوخ و غیره روی گشته چهل امیر را بکشت پدر از خدمت و طیش پسر خوفناک شده با جمعی بقصد حسن کردند و حسن ایشان را بتهمت سیاست فرمود بقیه امرا و سایر سپاه متحد شده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را بما نخواهی سپرد ترا با او از میان خواهیم برداشت و خلیفه درین امر متحیر شده عاقبت فرمود تا یکی از اطبا زهر بحسن داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ لدین الله بعمر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هفتاد سال

ذکر خلافت الظافر بالله ابو منصور اسمعیل بن حافظ

چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جمعی نزاریه فریاد و فغان باسمان رسانیده خطیب را بزدند و منبر را بسوختند و آن مهم در عقده تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ظافر بقتل آمد و سبب آن گشت که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر مفارقت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه میمون منصر به پسر بخشید مردم گفتند که مهر نصر پیش از این میشود و ازین جهت

بوق غیرت و حمیت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را
با مقربان بکشتند و عباس مقتول را در وثاق خود دفن کرد و مدت خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود

ذکر خلافت الفایز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن ظافر

و در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فایز در آن زمان پنج ساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرند
و عباس با مال و خواسته بی نهایت از مصر هجرت کرده خواست که جان بکناری کشد و در راه فرنگان باو رسیده وی را به
تمامت اموال بغارت بردند و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و
حشمت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت فایز عبد المومن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک
را که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع و فاضل بود اما از عمر و حکومت برخورداری نیافت
و حظی نگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی عالم فانی را
وداع کرد و بعضی زمان سلطنتش را کمتر ازین گفته اند

ذکر خلافت العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن فایز

در روز وفات پدرش الفایز بالله اعیان ملک
با وی بیعت کردند و او در آخرین خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک بآن
دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت
بشرط آنکه بعضی از آن تعجیل و برخی بر حسب تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مجادله بشهر در رفته این معنی بر ارباب
مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که بنیاد بنور الدین محمود والی شام برند تا از عار بضاعتی خلاص شوند و شاور که وزیر عاضد
بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرده در اداء باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته
از استیلای فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بتیغ
بی لغایغ مدد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسیده عاضد خلیفه لشکرهای اهل فرنگ از قدم او خبر یافته خایب و خاسر بازگشتند
و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاده و عهدنامه بخط
خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر
میبود از برای مشورت در امور مملکت روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثناء سیر علی بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب
که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امراء نور الدین محمود او را گرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را
طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز برتق و فتق
امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت را در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد
و او بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده باسم
المستضیء بنور الله عباسی خطبه خوانند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب
این قضیه آن بود که چون صلاح الدین یوسف بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بمزید شوکت
امتیاز داشت ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف
پیغام داد که مناسب چنان مینماید که رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور کرده و صلاح الدین این معنی را در توقف

افکنده جواب فرستاد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت
سمت ظهور یابد بیمکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده صلاح
در آن نمیدید که عاضد را از میان بردارد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود
رسید بر مزاجش گران آمده بار دیگر خبر فرستاد که البته اسد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون
صلاح الدین نمی توانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شده با خواص محرمان خویش درین باب مشورت فرمود زمره گفتند که
اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهمش بزود و فرقه تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده
چگونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمیکند امروز که روز جمعه است
من میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمد و دعای مستضیء بر زبان آورده
هیچکس از حضار بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنابر فرموده صلاح الدین یوسف
خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضیء را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته
ارکان دولت این خبر موحش را از وی پنهان داشتند و باهم گفتند که درین حال این خبر ناخوش چگونه باو گوییم اگر صحت یابد مسموع او
گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف مراسم تعزیت قیام نموده بر خزاین و دفاین خلفاء اسمعیلیه
مستولی گشت فسبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف
و مذکور بود و کرمی بی نهایت داشت و مجموع خلفای علوی اسمعیلی که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر و مغرب حکومت کرده اند
از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند و مهدی و پسرش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام
نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورد و آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق
مذکور شد و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت
کردند بر وجهی که رقم زده کلک بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود
روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود هر حلاوتی را مرارتی در پی است و هر صفوتی را کدورتی از عقب
الشعر او نابید ع کنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است ؛ بالجمله چون خبر فوت عاضد انقطاع دولت اسمعیلیان در مصر ببغداد
رسید وضیع و شریف و امیر و مامور از انقطاع شکوه ایشان اظهار فرح و شادمانی کرده شهر را آذین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه
برافراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه و عطایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین
یوسف نیز از دار الخلافه بعطایای ارجمند متبهج و سرافراز گشت و چون مجملی از احوال اولاد اسمعیل بن جعفر صادق رضی الله
عنه در حیز تحریر آمد مناسب چنان می نماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء او نیز که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند
و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده اند بی فاصله بر حسبی مسطور گردد و یقین باید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که
دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست
ان شاء الله تعالی

ذکر حسن صباح و شمه‌ای از حالات او

بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بمحمد صباح حمیری

متصل میشود خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله درین باب قدح فرموده چنانچه از فحوی سخن او مشام مستمعان خواهد رسید
خواجه مذکور را فضل الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار
معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواندی و حدیث
قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید و بنا برین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاده در مجلس آن بزرگوار
باستفاده مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت
چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح در نو رسیده بودند در ان مجلس هم سن من با جودت
فهم و قوت طبع در نهایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس
گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی متزهد متشدد بمذهب خبیث العقیده بود
و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم رازی والی آن ولایت بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف بود و چنانچه از اعتقادات
اهل سنت بود معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و وی همیشه نزدیک ابو مسلم از بدنامیات قولی و فعلی برائت ساحت
خویش بقول کاذب و یمین فاجر باز مینمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر بدبر
جهت رفع تهمت رفض پسر را به نیشابور آورده باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرد
و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب
کرده میگفت که من از آل صباح حمیرم که پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده و لیکن مردم خراسان خصوصاً اهالی
ولایت طوس برین سخن انکار کرده میگفتند که پدران او از روستاهای این ولایت بودند القصه آن مخذول با من و خیام گفت
که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یکی از ما خواهد رسید شرط
و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمایی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن
دولت خود را ترجیحی ثابت نکند گفتیم چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بماوراء
النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نمودم متقلد و کافل امور گشتم در دولت سلطنت الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد
آنچه از لوازم حسن عقیدت و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم بعد از ان گفتم
مرد صاحب کمالی ترا ملازم سلطان می باید شد چه معهود مجلس امام موفق منصب مشترک است شرح فضایل تو با سلطان بگویم
و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر او متمکن گردانم که همچو من بدرجه اعتماد رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته
و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من مفلسی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی انچنین تواضعها کند و هیچ شک
نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بجنب علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد
من بسیار است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده یک مکرمت که اکنون میفرمایی بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی آنست که همیشه با تو
در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بدان دلالت فرمودی اقتضای آن نمیکند چه بخت غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذاً
بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که در دولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی و دعای عمر و جان و درازی تو مشغول باشم و بهمین سخن اصرار

نمود و چون دانستم

نمود و چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک
نیشابور نوشتم و وی بعد از ان معاودت نمود و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم و حکمت تعریفات یافت
و سلطان عنایتها فرمود و بمراتب عالیه که کبار حکما و علما را باشد رسید اما آن مخذول را در ایام سلطان الپ ارسلان نام گم بود و
در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و دران سال که سلطان از مهم فاورد فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در
نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم
او بظهور رسید و یوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و
پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله
درآیی گفتم حاشا گفت آری مکارم بی غایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما نه این بود
گفتم سمعاً و طاعة جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب در میانست و بعد از ان او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب
تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مرضی اخلاق او با
سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مشعبذ و مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس امانت و صلاح
مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار نمود و بدان رتبه رسید که در بعضی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت
متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقول او اقتدا کرد و غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از
قبح سریرت او مفسدها پیدا گشت که بشآمت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباء منثورا گردد چه در آخر خباثت نفس یکبارگی
ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او به بدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاقی میورزید بحکم سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی
بانواع تصنیعات و حیل صورتی انگیختی تا بحضرت رسانیدندی و تهییج کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و بتوجیه موجه
و تقریر معقول افساد آن در ضمیر سلطان نشاندی خواجه نظام الملک گوید که از جمله مفسدهای او یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام است
که از ان ظروف و ظرایف سازند یکروز وقتی انجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از انجا باصفهان باید برد و دیگر آن بگذرد چه شخصی از
اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان
رسانید کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک ازین دو تن پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند
یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار همه شتران از امساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانید سلطان
مبتهج شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام کرد مرا گفتند بر ما قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم
و خداوند چهار شتر را چهارصد دینار دادم این سخن بدان مخذول رسید گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده
و مستحق بنده سلطان باقی گذاشته ششصد دینار را مالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر همان روز این سخن بعرض
رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود و پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان ابدید خندان شده قصه پرسید مخذول خود را معقوص و عبوس
گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و مستحق را باقی گذاشته اند ما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده
شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده و شش آن یکتن هژده میشود

پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب شتر ده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب
دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصهٔ رخام پادشاه است و چون هزار دینار منقسم کردد
هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تعمیه و الغاز بعناد من و تحیر دیگران بپایان برد سلطان گفت چنان
بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یکی را ششصد من باشد و او پانصد
من خاصه خود دارد صد من رخام سلطانی بود و آن شش شتر دیگر نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطان
باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدان باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب دستور
غیر این نیست و الا که انعام است و ملاحظهٔ بارهمی باید نمود مسامحه باید کرد و چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من
ظاهر انبساط بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرد و ازین کونه خباثت بسیار ازوی صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر
جمع و خرج ممالک بود بعشر آن مدت که من مهلت خواستم فی الواقع دران باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد
لیکن امرا همه مبتنی بر دور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و خلف میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تایید نیافت و بوقت عرض
آن دفتر خجالتی بر و لاحق شد که بر درگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذاً بالله دران مجلس چنان انکساری نیافتی
تدارک کار بغیر انچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیزی دیگر نبودی راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک درباب قضیه با حسن صباح
که در رسالهٔ وصایای خویش آورده است باتمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که دران زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان
ملکشاه بود سلطان از خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته بود و ازوی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح
که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد
که بچهل روز تمام کند و سلطان بنابر التماس آن مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم خطیر را باو حواله کرد
و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با
غلام حسن دوستی می ورزید گفت اگر تو حیله کنی که اوراق دفتر حسن ازهم فرو ریخته و ابتر گردد من ترا هزار دینار دهم و هم آزادت
کنم و غلام حسن با غلام خواجه در کوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفهٔ گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک
در بیرون بارگاه سلطان بچهرهٔ حسن کیج دفتر مذکور را داشت گفت که اگر این اوراق را بمن نمایی تا ببینم که چگونه دفتری مرتب گشته و چه
جا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بر سیاق آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را بر زمین زد چنانچه پراکنده شد و گفت
مهمل و کلبتری چند درین دفتر نوشته شده و چهرهٔ آن اوراق را مس بغیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بعرض حسن نرسانید
و بوقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته اوراق را برهم نهاد و سلطان ازجمع و خرج سخنان پرسیده حسن در جواب تامل و هون نگفت
و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت دانایان در انجام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی کند که در چهل روز آنرا
تمام گردانم لاجرم جواب او جز ناموت و هون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافت به تنظیم و ترتیب آن
مشغول شد و سلطان باطلاع آن تعجیل مینمود و هرچه از حسن میپرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد سلطان ملول گشته گفت موجب این
همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده بیشتر معروض داشته که در طبیعت او

طیشی تمام

طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان نخیده خواست که حسن را کوشمالی بلیغ دهد اما چون مربی دولت او بود این
معنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت
و از انجا کریخته متوجه اصفهان شد و دران ولایت بخانهٔ رئیس ابوالفضل بنابر آنکه تا بعجان خواجه نظام الملک را میطلبید نهان شد
و رئیس مایل بصحبت وی شده دعوتش قبول کرده چندگاه با او بسر برد نوبتی حسن در اثنای مطایبه محادثه و محاورهٔ شکایت سلطان
و وزیر بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق میداشتم مملکت این ترک و روستایی را برهم میزدم رئیس ابوالفضل که یکی از عظما و عقلای
زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خبطی پیدا کرده مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته است والا چگونه در خاطر کسی کذرد که با دو کس در
برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیهٔ شام تا کاشغر جاری است آید و رئیس بی آنکه از نیتی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت
طعام خوردن و اقطار شربت غذایی که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر آورد حسن بکمال فطنتی که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت
کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد در قبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعهٔ الموت مستولی شد و رئیس ابوالفضل
بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مختلط شده بود یا دماغ تو که شربت معطر و غذای
مزعفر حاضر آورده بودی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات
سلطان ملکشاه رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانهٔ رئیس ابوالفضل
متواری شده رئیس بنابر سخن مذکور بمعالجهٔ دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او و آبا
او را برین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن حسن بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صحیفهٔ نوشته پیش او بردند وی برین حرکت انکار کرد
فرمود تا آن کاغذ را اشسته شد و گفت نزد من بودن بندهٔ خاص امام محبوب تر از آنست که فرزند ناخلف او باشم از وی منقولست
که گفت که از بدایت کودکی و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و همچون پدران خویش
در سلک شیعهٔ اثنا عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیرهٔ ضراب میگفتند ملاقات دست داده
اساس محبت میان وی و من استحکام یافت و عقیدهٔ من آن بود که اسمعیلیه در روش و مذهب متفق اند با فلاسفه و کمان میبردم
که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطهٔ این معنی هرگاه که امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من با او دران باب مناقشه
میکردم و در مسایل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیره هرچند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من
آنها را مسلم نمیداشتم اما در دلم جای کیر می آمد و در اثنای آن اوقات امیره مفارقت اختیار نمود و بمرضی صعب مبتلا کشتم و دران مرض با خود
اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه مذهب حق است و من از غایت تعصب بتصدیق آن نکردم اگر عیاذاً بالله اجل محتوم در رسد بحق نارسیده
هلاک شده باشم عاقبت از ان رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابونجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان
پرسیدم ابونجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر کرد تا من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از ان با یکی از داعیان ملت
مذکوره مؤمن نام که شیخ عبدالملک بن عطاش تیرنام بود داعی مملکت عراق او را اجازت دعوت داده بود ملاقات کرده
التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد چه رتبهٔ تو فوق مرتبهٔ منست و چون الحاح
من دران امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داده و دران اوان که شیخ عبدالملک بری رسید بصحبت وی رفتم و اطوار

سن در نظرش پسندیده آمده امر دعوت را بدو حواله فرمود و گفت که ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت امام مستنصر استسعاد یابی و دران زمان المستنصر بالله علوی دران دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت حسن بجانب مصر توجه نمود دم سوداوراق گوید که در تفصیل قضایا که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ان ایراد انحراف داشته باز مینماید که چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی از معارف داعی الدعاة ابوداود و شریف طاهر قزوینی و غیرهما رسم استقبال بجای آرند و چون بشهر درآمده در منزل قرار گرفت خواص ومقربان خود را نزد او فرستاده صنوف احسان و بر و امتنان درباره او مبذول داشت و بروایتی حسن یکسال و نیم دران سرزمین اقامت نمود و هر چند دران مدت بمجلس مستنصر نرسید اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تمدحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که درهمان چند روز زمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیرالجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنابر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد و نخست امام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را به بیعت او دعوت مینمود و امیرالجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده و وی را از ولایت عهد خلع فرموده آن امر را تفویض بپسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این دو شخص بسرحد افراط رسید امیرالجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن بآن در نمیداد و درین اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان ازین صورت متعجب شده آن را بفال عجب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل فرمودند و عاقبت اهل بغض و حسد حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی شدید برخواسته آب دریا متموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند و یکی از مردم سفینه با او گفت که ای حسن درین حال ترا بس فارغ و ایمن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بکسان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته و مردم سفینه محبت حسن در سینه جای داده مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر بادی شدید در وزیدن آمده کشتی را بشهری از شهرهای نصارا انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی مخالف در هبوب آمد آن چوب را بجدود شام افکند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در انجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از انجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از ان دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه دران صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته دران ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از مدت انقضاء سه ماه از انجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند چه دران ایام داعیان بنابر حرب بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری بگذرد زیرا که دران اوان نظام الملک رحمه الله ابومسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنابرین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از انولایت بدماوند رفت و از انجا براه قزوین متوجه

دیلمان

دیلمان شد و از انجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته دران قصبه بتزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از ان حسن تدبیر ملکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت

ذکر استیلا حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لایموت

حسن صباح که او را اسمعیلیه سیدنا میخواندند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعاة بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش درآمدند و دران ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود و بار بعلت وقت تجنب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شمایم و در معنی منکر این طایفه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت و عاه حسن را قبول کرده بود بشیب فرستاد و در بسته گفت که این قلعه از سلطانست مناسب چنان مینماید که از متابعان او هیچکس درینجا نباشد و بعد از گفت و گوی بسیار همه را بالموت راه داد و اسمعیلیان چون بحصار درآمدند دیگر به سخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر اهمال ثبت گشت و درین اثنا شبی هوا خواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکل دیگر مهدی را اختیار نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث وثمانین واربعمایه اتفاق افتاد مشهورست که در قدیم آن قلعه را اله اموت میگفتند اله اموت عبارت از آشیانه عقابست و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بران حصار و چون کار حسن مبتنی بر ارادت زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد ازین قلعه بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام مبایعه آمده حسن پوست گاوی را [illegible] کرده بر گرد قلعه کشید و بها آن را بر حاکم آن کرده کوه و دامغان که او را رئیس مظفر میگفتند و دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت شاهم ابی اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشانست و محال مینماید که برقعه این مرد خامل الذکر وجه را التسلیم نماید و بنابرین در ایصال رقعه تاخیر فرمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاد فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته حسن را نزد رئیس مظفر برد و رئیس بی توقف سه هزار دینار سرخ بروی شمرد گویند که حسن صباح رقعها را بغایت موجز و مختصر نوشتی و عبارت رقعه مهدی علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بها در الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی وآله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل و بالجمله چون ابن صباح بر الموت مستولی شد بحفر نهری فرمان داده از دور دست بپای قلعه آب آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی داشت بغایت خوش شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قرب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف درآورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشت با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب اشارت بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان

چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را به تلبیس و فریب و برخی را به تهدید و وعید متابع و منقاد گردانیده در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرا ملکشاه را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده با آن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت

بپای قلعه الموت لشکر کشید و هر که را یافت از متعلقه حسن صباح تیغ در وی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد و چون
هنوز قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار زده در قلعه می آورد و از جهت مهم اسمعیلیه در حصار بغایت اضطرار
رسیده خواهشمند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن اسمعیلیه را ازین اندیشه فهم کرد با آن جماعت
گفت که از امام یعنی مستنصر خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و تحویل نکنند که در این موضع ایشان را اقبالی روی خواهد نمود
است و این سخن در خواطر اسمعیلیان جای گیر آمده دل بر ثبات نهادند و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را
بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسید و ایذا و اضرار او نسبت باهل
سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح
و متابعان وی نامزد فرمود و مشارالیه با طایفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه
مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار گذرانیدند
در جنگ و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و درین اثنا دهدار ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت
کرده جمعی کثیر بمتابعت او سر در آورده بودند بنا بر التماس وی سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاد و فرستادگان اظهار فرصت نموده
شبی خود را در قلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش
شبیخون بردند و آن طایفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند سلطان
در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در قهستان فتنه می انگیخت روان
کرد و قزل سارق بکسب اظهار تمام روی بدفع بلاد قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مؤمن آباد متحصن
گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش
او رسید بالضرورة از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت
دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گردکوه

چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فداییان
بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشارالیه سمت گزارش خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت
فداییان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر حمیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار
عداوت میکردند کشتن گرفتند و اصحاب باطل بسبب خبث و بغض حسن صباح در ورطه رنج و عنا افتادند چه سلاطین بامان قلع
و قمع دوستان او فرمان میدادند و فداییان بزخم کارد و خنجر دشمنان خویش را از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان
ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رییس مظفر که از قبل امیرداد
حبشی به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود در حکومت دامغان اشتغال مینمود و منسوب خویش را بر آن
داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهند و امیرداد اسمعیلی را بالعرض برکیارق
رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشت و بعد از مناقشه کوتوال قلعه جز خادم و کشته شدن او بسببی از اسباب قلعه مذکور

در تحت تصرف

در تحت تصرف امیرداد آمد و رییس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بگردکوه رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود
و تمامت خزاین امیرداد را از قلعه و داخبس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخایر فراوان مستظهر گشت باعلان کلمه مطاوعت
و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتهای مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلا خویش فرمود تا در آن
کوه چاهی کندند که سیصد گز عمق داشت و چون باب نرسید ترک کش داد و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شد چشمه آب خوشگوار در آن
چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رییس مظفر که سدی منیع بود تمشیت پذیرفته مهم او روی در ترقی نهاد کیا بزرگ امید را با
طایفه از رفیقان بقلعه لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه در زیر قلعه
بحصار بالا رفته ساکنان آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد و تا حسن او را نطلبید بیرون نیامد گویند در آن زمان
که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رییس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه
سلطان متعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رییس
مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت را تحف و هدایای گرامند داد و بواسطه ضعف
شیخوخت رییس را در محفه پیش سلطان بردند و سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه آن پیر را از مرتبه سایر ارباب مناصب رفیع تر گردانید
و در وقت وداع وزیر با رییس بر سبیل سرزنش و تعییر گفت که تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزانه امیرداد را بایشان
دادی رییس بر فور گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آن جماعت نه مال بود و نه جاه بود و حقیقت
این که از دیوان سلطان القاب چگونه نوشته اند و اگر مقصود من تمول و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی
و اسمعیلیه بمن از غایت حقانیت چنین رقعها بی تکلف می نویسند که رییس مظفر که خدایش نیکی بر مزید کناد چنین کند و چنان داند وزیر از این
حدیث تعجب کرده گفت زهی حال چنان فرمان ده و چنین فرمان بر و درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که مال امیرداد را از رییس طلب
باید داشت رییس از این قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و مکان قلعه بندگان خاص سلطانیم با انعام و اکرام او خو کرده و در جوار عنایت
و عاطفت او نشو و نما یافته سلطان بانکار بر نواب زده رییس را بتشریف خاص سرافراز ساخت و رییس مقضی المرام مراجعت نمود
در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنج ماه بود

ذکر محاصره قلاع رودبار و انهزام لشکرهای چار اپکیار

چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد
تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاصره قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد من اول الامر بمحاصره قلعه الموت
اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیده اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند
و در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمود که با شلیغ لشکر شده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان
حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین برودبار آمده در تضییق و محاصره اهل حصار الموت و لامسر مبالغه تمام نموده امر
نمود تا منجنیق نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذی الحجه سنه مذکوره نزدیک
بآن رسید که صورت فتح قلاع در آینه مراد روی نماید و درین اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و از آن جهت
لشکریان بمضمون کلمه [illegible] سر خود گرفته و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند و هر چه بدست

[illegible]

ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصارها بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بمسند دولت تمکن یافت همت بر استیصال
اسمعیلیه گماشت و متواتر لشکرها بقهستان فرستاده و میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم
بود و درین اثنا حسن صباح مکر الخدیعة از ملازمان سلطان را فریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بران بر بالای سر او
فرو برد و چون سلطان بیدار شد و بران حال مطلع گشت اندیشناک شد و بنابر آنکه پی بدر نبرد که این دست برد از که صادر شده
در اخفای آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت سلطان اراده خیر بودی آن کارد که در آن شب بر زمین سخت نشانده اند
در سینه نرم او استعمال کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح من با این جماعت مشروط بسه شرط است
یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات محاربه نخرند سیوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت نفرمایند
و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طایفه متهم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان
از مال قومس و نواحی آن هر سال مبلغی بر سبیل ادرار برایشان گسیل داشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گرد کوه را از آینده و رونده
بطریق باج چیزی بگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی
کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطه این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر
دیگرش را بشراب خمر متهم داشته حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود از دعوت این
صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت
بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسایل اعتقادیه که موافق
مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود
از قلعه بیرون کرد و هر چند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در
مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فداییان کشته شدند اگر کمیت خوش خرام قلم علی سبیل التفصیل فقهایی را که در زمان وی
واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشت و چون
دید که پیک اجل نزدیک رسید مسرعی بقلعه لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم
دعوت و تمشیت امور دیوان را به دهدار ابو علی تفویض نمود و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب
الجیش حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم مهام برایا مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آمده پرتو التفات بر احوال رعیت افکند
و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و مرتبی که برای او معین و مقرر بود شتافت

ذکر حکومت کیا بزرگ امید

بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان بهمان طریق سلوک داشت که
حسن معتقدان بود و در ایام دولت خویش قلاع متین و حصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که قریب باو بوده فرستاد
تا همه را در حیطه تصرف آورد و از آنجمله در سنه عشرین و خمسمایه بعمارت قلعه میمون در فرمان داد و امینی اعبد الملک را بحکومت
آن موضع نصب فرمود و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید
طایفه را بحرب او نامزد فرمود و آن جماعت وی را منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه

احدی و عشرین و خمسمایه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده بود به یرنقش بازدار پیغام
فرستاد که از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آر تا صلح کنیم و یرنقش قاصدی بالموت روان فرمود تا مضمون
التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رسانید و کیا خواجه محمد ناصحی شهرستانی را بامر باصفهان روان ساخت چون خواجه بشرف
دستبوس حاصل کرد و لحظه در امر مصالحه گفت و گوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند
سلطان رسولی بالموت فرستاده بتمهید معذرتی کرد که ما را دران باب اختیار نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و بسلطان بگوی که محمد
ناصحی بعهد و سوگند دروغ شما اعتماد نموده بخدمت رفت اگر راست میگویی کشندگان او را سیاست فرمای والا مترصد
انتقام باش سلطان باین سخن التفات ننمود تا در غره رمضان سنه ثلاث و عشرین و خمسمایه رفیقان بدر قزوین رفته چهار
صد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو غنیمت کردند و قزوینیان از عقب ایشان
شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه اربع و عشرین و خمسمایه
سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک بقلعه لامسر آمدند و چون از مقصد و توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی
بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و
پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل رسانیده مراجعت
نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد
و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ مکتوبی نصیحت آمیز
باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمان
رسیدند و با ابو هاشم محاربه کردند خدمتش منهزم گشته سر در بیشه‌ها نهاد و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از
مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شد سلطان مسعود سلجوقی حاکم عراق گشت خوارزمشاه بخدمتش
مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از تصدیع آستان آنست که دست بردی بملاحده نمایم و سلطان اقطاع یرنقش
بازدار را بخوارزمشاه داده یرنقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را بر جردس که در تحت تصرف
اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هرچند یرنقش در ایام سابق با اعدا و تهاون ورزیده عذرها کرده است اما چون
الحال پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون سفیر خوارزمشاه دم از دوستی اسمعیلیه میزد بعد از عصیان یرنقش
رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که یرنقش و اصحاب او قبل ازین نسبت بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر
شده و من پیوسته در محبت و مودت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشته
و او بولایت شما رفته اگر یرنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد کیا بزرگ امید جواب داد
که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز زینهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزمشاه و کیا منازعات
و مناقشات روی نمود که ذکر آنها طولی دارد و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فداییان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند
یکی از قتیلان قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی است و دیگری پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر کشته شد و دیگری سید دولتشاه

رئیس اصفهان و اخسنقور حاکم مراغه دست شد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان
دولت و دین بر دست فداییان ملاعین بقتل رسیدند

ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید

کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود
به سه روز پسر خود محمد را ولی عهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شدند اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال
یافته تتبع سنن پدر نمود مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی کشته شد در بدایت دولت و اقبال او
پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی به تخلع وی میل نمودند و برخی جاده مطاوعت
ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام بغداد حرکت کرد چنانچه شمه از این در
ذکر الراشد مسطور شد و بالجمله راشد در راه رنجور گشته در آن ضعف باصفهان رسید و در این اثنا از فداییان چهار نفر در بارگاه
او رفته بزخم کارد شما هلاک ساختند و در همان جا یار او را آنجا که سپرده بغدادیان متفرق شدند و این خبر بالموت رسیده هفت شبانروز
نقاره بشارت فرو کوفتند و از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم پنهان
کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیا محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن
کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لا تعد و لا تحصی دست داده در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت
بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه
تمام نمود و موید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از
کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای را عز و علا یگانگی باید
شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و
رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بانچه خدای در قرآن مجید فرموده
و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام
الهی برای خود تصرفی کند و حرفی از آن را تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کردند و گفتند که اصول و فروع مذهب اینست
اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نمودند
این سخنان بسمع السلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال
بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز
فداییان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضاة و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در
بعضی از تواریخ مسطور است

ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن بن محمد بن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره السلام

چون حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید مدرس و تحصیل علوم و بحث
اقاویل دین و مذهب اسمعیلیه دامن گیر او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بامر تعلیم و تعلم مسایل عقلی و نقلی مشغول
گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیه فضیلت و دانش
عاری بود جهال عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده

حسن بن محمد

حسن بن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان در باره وی سمت ازدیاد پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمودند
و حسن نیز ارادت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد برجال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان
داده بر پسر انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعاة آن حضرت ام و هر کرا
عقیده خلاف این بود کافر و بی دین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست
و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از بیعت خایف و از تادیب پدر
هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طایفه که بآن اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش
پدر خویش مبالغها نموده رسایل نوشت و الحاح حسن در این باب بجایی رسید که این معنی بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو
گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظورات
از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در رفتار و سیرت
فرو گشوده هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار ضلالت و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار
بجایی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان
داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد
و سبز است بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی
میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته برمز و ایما سامعان را در ضلالت و غوایت
افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده که مبنی است از تمهید و توکید قواعد مذهب
آن جماعت و مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده
خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خواطر عباد و خاص خود را از بار افعل و لا تفعل مطمئن و
آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت که این کلمات نیز از
سخنان امام است و شخصی را بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد
بن بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاع او باشند و حکم او را محکم و قول
وی را قوی و مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز نجایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان
رحمت کرده است و ایشان را بخدای عز و علا رسانیده حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمد
و دو رکعت نماز گذارده مایده بنهاد و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب
و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت است و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند
و در آن روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده که گفت که یکی از ثقات چنین
تقریر کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه خانه این بیت نوشته دیدم که بر داشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم
روزگار علی ذکره السلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد

آشکار گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و احکام ثابت تر قواعد شریعت کما ینبغی بجای می آوردند بدنام شده اند از
کر حسن اگرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خوانده اظهار آن کرد که او پسر محمد بن بزرگ امید است اما در فصول اصول خویش
که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بصریح این معنی درج میکرد که او از اولاد نزار بن مستنصر است و از
جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون
آنکه من که حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید
که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد و نمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب
حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زده و نی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد
و زندقه و آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی که قوت
رفتن نداشتند بالضروره خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر اعتقاد طایفه از ملاحده فی**
اسلام در باب نسب علی ذکره السلام جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان علم کفر و عصیان برافراخته بودند گفته اند که
در زمان ادو سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابوالحسن بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت
آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابوالحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچکس
در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابوالحسن باقصی الغایه کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و آن امام
در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور در آن قریه کدخدا شده در زمان محمد بن بزرگ امید چشم او بطلعت پسری
که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در همین روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید فرزندی متولد گشت
و عورتی علی ذکره السلام را در زیر چادر کشیده در قلعه برد و در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت
در رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورد و در روایتی در باب نسب حسن بن محمد بن بزرگ
امید آمده که عقل برین قول متجدد و محال عادی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده طفل دیگر بجای او گذارد
که هیچکس برین حال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعل که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره از آن
قوم بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی که قاضی ابوالحسن آورده بود با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت
به علی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن مذهب ادعا مزخرفات بسیار گفته اند و از آن جمله یکی آنکه او را قائم قیامت
و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و
تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت
قیام نمود نعوذ بالله من الکفر والخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد تجاوز نمود برادر زن او حسن نامور
که از نسل آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمایه آن ملعون را بزخم
کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام به دوزخ شتافت پسر ناخلف او بجای پدر نشست **ذکر حکومت**
محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را

با تمامت اقربا از ذکر داشتی بانتقام خون پدر بکشت و این محمد در اظهار کیش ضلالت غالی تر بود و در دعوی امامت
مجدتر و مصرتر و دعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را متفرد شمردی و در علم معقول و منقول و فروع
و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها بی تقریب مینماید
آورده اند که امام فخرالدین رازی علیه الرحمة والرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن باذر
بایجان رفته و از آنجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده
قبول کرده بلکه یکی از دعاة ایشان شده این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهت برائت
ساحت خویش و رفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسمعیلیه گشاد و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدایی را بری فرستاد
تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال کلمه چند بعرض رساند و فدایی بنابر فرموده بآن ولایت رفته بشرف دستبوس امام
فخرالدین استسعاد یافت و معروض امام گردانید که مرد فقیه ام و میخواهم که به تعلم و تتمه اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده
آمده بهیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد
که کسی نیست فدایی گفت که تو کجا میروی جواب داد که میروم که جهت مولانا طعامی آورم فقیه را فدایی گفت لحظه توقف نمای که
من سخنی چند مشکل دارم و میخواهم که آنها از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدایی بوثاق امام درآمد و در خانه
را زنجیر کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه او نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت آنکه از ناف
تا سینه تو بردرم امام پرسید که بچه سبب فدایی جواب داد که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواسته فرمود
که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و در این باب سوگندان بر زبان آورد فدایی گفت چون از چنگ من خلاص
کردی بمهم خود مشغول شوی و سوگندان را تاویل کنی امام سوگندان بی تاویل و بی کفارت یاد کرده فدایی از سینه آنجناب بر
خاست و گفت بقتل شما مامور نبودم و الا تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام و
تحیت رسانیده و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی دارید تا حاکم مطلق باشید که ما مخلصان در مقام اطاعت
و انقیاد ایم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت بر ما مثال جوز لیست برگنبد و باید که شما زبان
بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر ارقام میپذیرد امام گفت رفتن بقلعه میسر نمیشود اما بعد از این
از من هیچ امری صادر نخواهد شد که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدایی مبلغ سیصد و شصت دینار
سرخ از میان گشاده گفت که این وجه وظیفه یکساله شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس
ابوالفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق ملت باید که چون بروم ملازمان از انصراف نمایند که سر دو ثوب را مولانا جهت
شما فرستاده است و فدایی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غایب شد امام آن خلعت را گرفته و چهار پنج سال وظیفه مقرر را
از رئیس ابوالفضل قبض فرموده بعد از افلاس و بی برگی صاحب مکنت و ثروت گشت و اسباب مرتب گردانیده بحضرت سلاطین
غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدت در مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاه بسر برده بر
مدارج سروری و حشمت ترقی نمود و آورده اند که امام فخرالدین رازی رحمة الله علیه پیش از ملاقات با فدایی مذکور در اثنای

درس و افاده چون بمسئله خلاف رسیدی فرمودی که خلافاً للملاحده لعنهم الله دمّرهم الله خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته
خلوت و وجه را متصرف شده هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی که خلافاً للاسمعیلیه درین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان
با امام گفت چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت ملاحده میگشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمی توان لعنت
کردن ازان جهت که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته
مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید بیت عمر را کی وجود ماند چو یار بهم ✱ نام محمد بن علی ذکره السلام
ملاحده در روزگار او خونها ریختند و راهها زدند و دست درازیها کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن پسران داشت
و جلال الدین حسن که از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود
اعراض نمود و بدین سبب پدر ازوی متوحش و او از پدر متوهم و مستوحش گشت و هر دو از یکدیگر خایف و محترز می بودند و در روزهای
بار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد پدرش در زیر جامه زره می پوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را اصابت
و نسبت فطنت مینمودند و روزگار برین جمله گذران بود تا در سنه سبع و ستمایه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت ذکر
حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمایه اتفاق افتاد و چون جلال الدین
بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد
استبعادی تمام نمود و قوم و شیعه خود را از ارتکاب منهیات و محرمات منع و زجر کرده فرمان داد تا در هر قریه از قری ولایت و دیار
جامع و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعات تازه گردانیده و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه
و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش اخبار داد و خلفا و سلاطین او را درین امر مصدق داشته
رسولان را خلعت داده باعزاز و احترام رخصت ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساخته او را بالقابی
که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و جلال الدین حسن نومسلمان مذکور و مشهور
گشت و چون عمارات بقاع خیر مساجد و معابد که در ابتدای حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشت
بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و درباره ایشان رعایت شرایط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان
اهل قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از
قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زدند و درین باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده
پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین اینجا فرستند تا حقیقت این دعوی بر ایشان بطریق مشاهده روشن گردد و قزوینیان آنجا بالتماس طایفه
را از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه
بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات مطبوع ائمه قزوین بمسلمانی او حکم کردند و مادرش
که عورتی عابده زاهده بود در ایام دولت پسر خود عزیمت حج اسلام کرده بتجملی تمام روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام آیات
و سبیل مصحوب او گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده فرمان داد تا رایات
جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت یکی از اسباب

خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر توجه جلال الدین حسن
نومسلمان بجانب اران و آذربایجان چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد
مسلوک میداشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوه عناد و خلاف می ورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را نیز متعرض
میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته اتابک بلوازم ضیافت جهان
مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب گردانید و درباره لشکریانش صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از
این انسانیت و مروت مقرر فرمود که هر روز جهت مایحتاج مطبخ هزار دینار از خزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار
السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان را که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است
بمدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال الدین را از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان کارزار و
دلیران شیرشکار مستظهر گشتند روی بملک عراق نهاده در سنه احدی عشر و ستمایه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را
بشکستند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت کرده بالموت
آمد و درین سفر و مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوی ابرا و تبرای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط
مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرا و حکام گیلان وصلت کند و ایلچیان بآن ولایت
فرستاده از مافی الضمیر خود اعلام داد ایشان در جواب گفتند که این صورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین رسولان
بدار السلام روان کرده مأمول خویش معروض داشت و امیر المؤمنین الناصر لدین الله رخصت فرمود که حکام انام با وی آهنگ ساز
مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیزخان
از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از اطاعت
و متابعت دم زد و در سنه ثمان عشر و ستمایه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تاتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید
پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین در نه سالگی بجای پدر
بنشست و جمعی کثیر را از اقربا و ملازمان جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال امام در
کودکی و جوانی و پیری یکسان است و هر حکمی که او کند هر آینه مطابق حق و موافق صدق تواند بود و هیچکس را بروی مجال اعتراض
و انکار نباشد لاجرم هر چه علاء الدین محمد فرمودی از صواب و ناصواب تبعان آن عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و
تماشا مشغول بودی و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار نمینمود اسمعیلیه که
اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود دیگر بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت
اندراس یافته بار دیگر شیوه زندقه و الحاد رواج پذیرفت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم شد
امور ملک و ملت مختل گشت و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنج سال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده
خون بسیار گذاشت و بدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود
که در اصلاح و معالجه او سخن کند و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هرکس که از مهمات مملکت و احوال لشکری

و رعیت اندک چیزی بعرض او رسانیدی بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و بدین جهت حالات بیرون و درون از وی پنهان و پوشیده
داشتندی و هیچ ناصح و مشفق از هیچ باب یارستی که پیش او دم زند و چون آن معنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و
عیال وی سرایت کرد و در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسبیل کره
بقلعه الموت برد و ایام رکن الدین خورشاه خواجه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال
مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را بماکول خویش صرف نمودی و مردم قزوین آنجناب را سرزنش
کردند و گفتند که در ملک فارس را مردم سید هر و مال ملاحده میخورد این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ائمه دین خون و مال آن جماعت
را که بغصب کرده باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه بارادت خویش میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ
بر مردم قزوین منت نهاد و گفت که اگر آنحضرت در مملکت ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره اسبان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت
سکر مکتوب شیخ را علاء الدین شخصی داد و فرمود که آن شخص صد چوب زدند و باری عتاب کرد و گفت که ای شقی جاهل در زمان مستی رقعه
شیخ را می بدست دهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان رکن الدین
بود و پدر در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولی عهد منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه او را در مقام تعظیم و تبجیل آوردند
او امر پدرش و احکام او فرق نمیکردند تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد به پسر دیگر تعلق میدارد
اسمعیلیان این سخن را اعتبار نکردند بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص اول راست و درین اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت رکن
الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان نا ایمن گشت و اندیشید که از خدمت بگریزد و در قلعه از قلاع حصین متحصن نشیند و درین سال علاء الدین
اقتضا خللی امراء و اعیان دولت تبرا از علاء الدین خایف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن
مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه ریش علاء الدین با وی تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ
و لال است با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود و بحسب الاتفاق روزی علاء الدین شراب
خورده در خانه که از چوب دنی متصل اصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیم شب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و در سلخ
ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه من الهجرة النبویه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد

چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون او استکشافی نکرد اما حسن مازندرانی را با فرزندانش کشته اجساد ایشان را بسوختند و ما در
رکن الدین که داد از وی رنجیدی اسنا قتل پدر با وی کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاد و باحکام آن مملکت و مضافات
محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد حاکم همدان ییسور نوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید بطریق طاعت
و متابعت خواهم سپرد و غبار بغی دوده مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم سترد ییسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیک است
صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه
را در مصاحبت ییسور نوین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نمود و چون شهنشاه را نزد ییسور نوین گسیل کرد ییسور او را با پسر خویش
سر سلطنت هیار رسال نمود و در دهم جمادی الاول سنه اربع و خمسین و ستمایه ییسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت آمدند
و سپاهیان و فداییان رکن الدین بر سر کوهی که بقرب الموت بود جمعیت ساخته و لشکر مغول تا آنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند

و میان هر دو فریق



و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نمود و چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مغول عنان بالضروره بازگشته غلات اسمعیلیه را بسوختند
و تخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه ایلچیان هلاکو خان بالموت رسیدند و یرلیغ با او رسانیدند مضمون
آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاد و اظهار انقیاد و ایلی کرد ما جرایم پدر و اتباعش را بخشیدیم و از رکن الدین خود درین
چند روز که بجای پدر نشسته جرمی در وجود نیامده باید که قلاع خود خراب کرده روی به بندگی نهد و به ییسور پیغام داده بود که دست
از خرابی ولایت رودبار بازدارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و ییسور نوین گشت رکن الدین بعضی کنگرهای قلعه افکند و ییسور
لشکرها را از رودبار بیرون برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باردو رفته بعرض هلاکو رسانید
که خورشاه چند قلاع را خراب کرد و سایر ایلچیان در رودبار جهت تخریب باقی قلاع توقف نمودند و چون از نهایت خایف است
مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داد و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده
پیغام فرستاد که رکن الدین اگر میل طاعت دارد باردوی همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی فرستاده شد بمحافظت مملکت او
قیام نماید رکن الدین از بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان
ملک بن کیا منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده تا در تاخیر ملازمت معاذیر ناپذیرفت حجت و مثالی فرستد تا نواب
و کماشتگان او از گردکوه و قهستان متوجه اردوی اعلی گردند و عبودیت و ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند
رسید شمس الدین گیلکی را بدماوند و گردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خویش آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را بقهستان جهت
مثل این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول
فرمود دیگر توقف را مجال نیست و اگر بجهت کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوایل
رمضان بپای میمون دز رسیده از وصول رایات جهانگشای و اشارت پادشاه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتادند
خوف و رعب برضمیر ایشان استیلا یافت باستصواب مشیران ناصح در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقولی زنان و گوشه
نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او سمت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان
روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را که در اردو بود بفرستند و چون پرچم ظفر نگار شهریار در ولایت رودبار رسید
تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی را نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک بواسطه صغر سن لایق
خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگری خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنا بر ملتمس او رخصت انصراف
یابد می شاید و درین اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گردکوه را بهلاکو رسانید و پادشاه شهنشاه را در دهم شوال
سنه مذکوره رخصت معاودت داده فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت شتابد و اگر نیاید آنچه خدای داند
در خلال این احوال تواجیان که باطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون ستوه
می آمد باردوی خان پیوستند و پادشاه در هفدهم شوال بنظاره میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر
مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گشت و روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خویش ایرانشاه به
بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از

قلعه بیرون آمده نقد و جنس بسیار که زاینده و پادشاه اکثر آنها را بر لشکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن
از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو خان فرستاده بود و خواجه با او گفته که پادشاه باید که از حصانت و متانت قلاع ملاحده
اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده
و پادشاه خواجه را در اردو توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجدتر شد ایام حکومت رکن الدین پیش از یکسال امتداد نیافت **ذکر حکومت**
انقراض رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بسته
باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار بمحافظت او موسوم شدند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت
رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخة البنیان قیام نمایند و در اندک زمانی چهل و اند قلعه را که بذخایر مشحون بود و برصانت مقرون با خاک
یکسان کردند اما سکان الموت و لامسر در اطاعت امر تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیکتر رسد بموجب فرموده عمل نموده
آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن
راند اما جماعت را بابی خواند رکن الدین مضمون فرمان را کار بسته کوتوال حصار از خیمه سر باز زد و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته
خود متوجه جانب لامسر شد اهالی این قلعه جا بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشته
تمسک خویش در متابعت دانسته قاصدی نزد رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را از حضرت پادشاه تشفیع کرده و شاه الیه
بعد از عرض استکانت آنجماعت یرلیغ امان حاصل کرده بمقدم قلعه باردو پیوست اما ساکنان آن موضع سه روز مهلت طلبیدند تا نقل اقمشه و امتعه
خویش کرده و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافت و در روز چهارم لشکریان بالا رفته بنهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند
و الموت کوهی است که آن را بشتری زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سوار کوه یا که
تیشه بر فرس حکام بر بروج نشسته آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض جهت سرکه و شراب و عسل کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان
در حیاض خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب داشته بود بحال خویش مانده تغیری بآن راه نیافته
بود و ملاحده آنمعنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده در ذی حجه سنه اربع و خمسین و ستمایه
کامران و کامیاب بجانب اردو که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عاطفت
و عنایت گردانید و رکن الدین چندکس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام است
فرستاد تا همه را بکارکنان خان سپرند و در اثنای ملازمت رکن الدین با یکی از بنات اراذل مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر
عروس مملکت را بر روی افکند و پادشاه از این صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون از مهم عروسی بپرداخت
از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستد و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج
شهریاری بود مسئول او مبذول افتاده طایفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو خان متقبل شد
که چون بگردکوه رسد ساکنان آن مواضع را که دم از عناد و استبداد میزنند بشیب آورد و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه
از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید در ظاهر اهالی حصار را به نزول امر کرد
و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگاه دارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدین از پای قلعه روان شده و قطع منازل ایلغار

نموده از آب آمویه عبور کرد از کمال عقل و دانش که داشت با طایفه از کارشکنان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن
میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاد و مهم بمرتبه انجامید که یکدیگر را بمشت زدند اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه و بالجمله چون
رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون دعوی ایلی ما میکنی چگونه بعضی از قلاع مثل گردکوه
و غیر آن را تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف دولت استسعاد
یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند
و تیغ آبدارش غریق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزگارش برآوردند **ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان**
خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه
بمثابه اهتمام نمایند که فرزندان آنجماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت
رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات و فرا رجات بوکلاء آن شیار که سپرده بودند بیاساق رسانیدند
و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاده تا بنین و بنات و اخوه و اخوات و سایر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آنجا
یورت داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس از آن جماعت را به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود جغتای که فدائیان او را بقتل
آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار
لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانه حشر اسمعیلیه را
از ولایت بیرون رانده دست بقتل ایشان برآورد تا دوازده هزار نفر از آن بددینان بر خاک مذلت و هوان افتادند و توابع آن
بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشته هر که از یاران بابو یافتند بر سر زانو نشانده گردنش زدند و از این سیاست تا جهان
امن و خاطرها فارغ و مطمئن گشت و آینده و رونده بی خوف و هراس و دبدبه و باس تردد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام
که از شر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکو خان گشادند و هلاکو بعد از فراغ از
مهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح این قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار مأمول است
امید بعون عنایت الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست
عنقریب فایز گردد تا عذر تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر این امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید **ذکر طبقه**
سلجوقیه و از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و تعهد نمودن اولاد از آسیب اهل عناد و شقاق
ناظم کتاب ملکنامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر دقاق را تمریالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و در تنظیم مصالح ملک رایی
ثاقب و تدبیری صایب داشت و کمال شهامت و شجاعت او در السنه دایر بود و در افواه سایر و ملک خزر موسوم به
بیغو بی مشورت وی در مهمات (؟) و مهمات جمهور مطلقا مدخل نمیفرمود و حسب الاتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضرری بطایفه
از ترکان که جرایه‌بند (؟) داشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسیده خشمناک بسر راه پادشاه رفت و با او خطاب عنیف کرده
سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرمود و تیغ بر روی او رسیده خون روان
شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه سرش بشکست از اسب درگذشت مترجم کتاب ملکنامه گوید که دقاق ذلک مجمل

من الترک و شهد من شاء بحکم و کبرا بهم و ذوی البصایر من احبابهم و عظمائهم و چون عادت اهالی خزر آن بود که هیچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق نام ملک شدی اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسب خود سوار شده باخذ و قتل دقاق فرمان داد تا دران باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با انجماعت گفت که جرم من بیش از آن نیست که بیغو را از فعل شنیع که ضرر آن بجماهیر ترک و مشاهیر ملک میرسید باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرا ترک و عظما دست از رعایت جانب حق کرده بیغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده گفتند که باعث برانداختن دقاق وسوسه شیطان بود که هر آینه ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالیست و چندان ازین نوع کلمات القا کردند که بیغو مضطر امینی شده جشنی ترتیب داد که دیده زهره و خیال کرد از تماشای آن خیره ماند و سرداران سپاه دقاق را آوردند تا بیغو یکدیگر را در کنار گرفته سر و روی هم بوسه دادند و اینمعنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون ازین قضیه مدت بگذشت باری سبحانه و تعالی دقاق را فرزندی ارجمند کرامت فرموده مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده فرمان داد تا او را سوباشی خطاب کنند و معنی سوباشی مقدم الجیش است و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب الاتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو درآمده و بر نسوان و صبیان پادشاه تقدیم نمود ترتب ولشت و این معنی بر خواتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خواتون با بیغو گفت که این پسر در مبدء حال چنین گستاخ گشته پای از اندازه خویش بیرون نهاده است اگر چند گاهی بدین قضیه بگذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده ازین گردد بیم است که مهم کجا رسد و این سخن مؤثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از فکر سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه ازین حال دانسته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشها کرد و خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربت نهد چون بر فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بجانب نواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار هدی منور گردانید قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاد و پیغام داد که سبب آمدن من باین صوب صواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقایق اسلام و ایمان پرداخته سرگشتگان بادیه غوایت را بسرچشمه هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی اراضی جند که موضعی با نزاهت بود رحل اقامت انداخت و درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند میستاندند رسید و چون سلجوق بر کیفیت قضیه مطلع گشت ازین صورت استنکاف نموده گفت که من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیه اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نموده ترکمانان آن حدود را که میل بغزا داشتند جمع آورده متشمر قتال و جدال گشت و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال این احوال معاندان تمام فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق ازین معنی خبر یافته با فوجی از شجعان ایشان را تعاقب کرده و بر مخالفان چون شدت صولت او روشن گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بیورت خویش بازگشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطار ترکستان مردم روی بدرگاه او نهادند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشتند چنانکه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه بدو برد و او ابراهیم را معاونت نموده بسر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک خان

فرار بر قرار اختیار کرده رایت اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسر دیگر او در عنفوان شباب جوانی بعالم بقا خرامید و بعد از چند گاه از فرار ایلک سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشته میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و دران اثنا تیری از شست قضا بمقتل او رسیده از خدنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و حزین گشته بتربیت پسران او طغرلبیک محمد و جغربیک داود همت مقرون گردانید و بر بسیاری از معموره عالم طغرلبیک و جغربیک استیلا یافتند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه اولاد رشید میکائیل مشاهده کرد زمام حل و عقد امور طبقات حشم و ایل سایر اتهم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی رسید که از کمال یاس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراءالنهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرلبیک و جغربیک اندیشیده گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه خلاف و شقاق میورزید و در خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران برمافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف مملکت ایلک خان شدند و ایلک درین مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد سپاهی بعدد جمع آوردند و این خبر در زمانی بسمع آل سلجوق رسید که لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم جانفی و مشاورت جغربیک صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا به بغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان آمده بممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل بازگردانید و گفت که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول باردوی اولاد سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت و جغربیک در رفتن بهیات اجتماعی نزد خان صواب ندید و با طغرلبیک برادر خود گفت که صلاح در آنست که هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته کمر خدمت او بر میان بندد چه اگر عذری بر خاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک حادثه تواند کرد و مهم را برین جمله قرار داده متوجه دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی مقر عز او رسیده منزلی نزه اختیار فرمودند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یکی برادر در ملازمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت و درین مدت خان مترصد و مترقب آن می بود که هر دو برادر را در دام محلل ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون این تدبیر صورت نمی بست و خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرلبیک را گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی از شجعان حشم را بتصور آنکه جغربیک در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و جغربیک از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داده نایره حرب اشتعال یافت لشکر خان با قبح وجهی روی بانهزام آورده از اعیان امرا صد و سی نفر دریچه تقدیر اسیر

و دستگیر گشتند و چون گریختگان بعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر تراکمه مشاهده فرموده بود بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر منازعت جغربیک اقدام مترتب نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرلبیک فرمان فرموده مراسم دلجویی و نوازش بجای آورد و از نفایس خطا جامهای گرانمایه باو بخشید و چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه بآن منضم ساخت و ده هزار دینار دیگر برسم انعام بطغرلبیک داده ازو التماس نمود که چون به برادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرلبیک متقبل این معنی شده خان را وداع فرمود و چون باردوی برادر رسید جغربیک لقدوم او استبشار عظیم نموده باطلاق امر اسیران کرد و بعد از ارسال اسیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکری جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته جغربیک با برادر گفت که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابانها در دست روی و مراجعت فرمایی که بغزا روم و تحمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن عرض ما باین واسطه کوتاه کنند و آرا برین وجه قرار گرفته طغرلبیک به بریه بعیده صعبة المسالک رفت و جغربیک با سی سوار نامدار که بزم رستم و اسفندیار را خوار میداشتند بسمت خراسان روان شد که از آنجا بارمنیه رود و چون والی طوس از مقدم جغربیک خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جست و جوی خایب و خاسر بازگشته خبر رسانیدند که جغربیک از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتکین بوالی طوس فرستاده مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و جغربیک را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشت و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان بضبط طرق امر فرمود که چون جغربیک مراجعت نماید او را گرفته بغزنین رسانند و چون جغربیک بنواحی روم رسید طایفه از تراکمه بوی ملحق شدند و بمراسم غزا قیام نمودند بعضی قلاع را فتح کرده غنایم نامحصور بچنگ آوردند و عروس مقصود در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب تراکمه را وداع فرموده عازم وطن گشت و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخته خود در زی تجار بشهر درآمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که جغربیک موید بتایید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانی است و چون جغربیک قریب بخارا رسید جمعی از تراکمه که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسول طغرلبیک در رسید و از آمدن خویش سالما غانما خبر داد و طغرلبیک متبهج و مسرور از منزل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما مقتضی آن خواهد شد که بار دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند وظیفه آنکه لشکر را رخصت فرمایید تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و امیران بصواب دید عم خود بتفرق جنود فرمان دادند

ذکر استیلاء قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود بن سبکتکین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن بیغو ارسلان

چون علی تکین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از حد خویش تجاوز نموده با خان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک و ارباب تجربه مشورت فرمود و اصحاب رای بعد از تدبر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتکین فرستاده شود و با او در دوستی در آمده

طرح خویشی

طرح خویشی و مصاهرت کشیده ایلک را مجال تسلط و تغلب نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات درمیان آورند و ایشان بغزنین رفته اداء رسالت کردند و اخبار آن بخلیفه در باب موافقت فصول مشبع پرداختند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقاتله و مقابله خان آید و اگر عیاذا بالله غالب گردد بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز ازین طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز خالی گذارد و عروس ملک را سه طلاق بگوشه چادر بسته خایب و خاسر در گوشه خمول و مذلت نشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باصطناع عساکر نصرت قرین فرمان داده در اندک زمانی جمعی نامعدود از اطراف غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در ضمان تایید الهی از دار الملک نهضت فرموده منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود حرکت کرده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم القدر یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی محبت و مودت موکد گشت و چون خان از نکبت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت تا جماعت را از جیحون بگذرانند و بر روایتی سلطان محمود رسول نزد طغرلبیک و جغربیک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که مناسب دانند توطن نمایند و ایشان ابا و امتناع نموده بیغو ارسلان که عم آن سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان محمود او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد و همین معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر گشت و بعد ازان که ایلک خان فرار بر قرار اختیار کرد سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از حاکم صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاد و بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار افکند و ندانست که

کشتی آنجا که خواهد خدا برد ، و گر ناخدا جامه بر تن درد

تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بسبیل تواتر و تعاقب فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتکین واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید یا این مملکت را بسرداری سپارد و اکنون اگر عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هرچه در تحت تملک و تصرف منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمثابه فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک هرچند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفت او فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که ریاست تراکمه را به یوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بر تالیف ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان بعضی بعداوت و عناد شود لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت ترکمانان بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و همین معنی بر طغرلبیک دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما جغربیک مانع شده با برادر گفت که قطع صله رحم از مروت بعید است و خلق درین باب زبان بعیب ما

خواهند کشت و دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید
و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرلبک از سر تعرض یوسف درگذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بر هدف مراد
نیامد الب قرا ارسلان را که مشهوری بی باک بود تربیت کرده فرمود تا با فوجی از دلاوران شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد
و الب قرا روی بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آنجماعت رسید و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی بن
سلجوق با طایفه از ترکمه کشته گشت و طغرلبک و جغربک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین
اوان باری سبحانه و تعالی دیده جغربک را بدیدن مولود مبارک پی روشن گردانید یعنی آل سلجوق از شگون گرفته او را الب
ارسلان نام نهادند بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه الب قرا آوردند و چون فئتین متقارب شد طغرلبک و جغربک تیغ انتقام
از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بدر آورده سرش از تن جدا کردند
و مظفر و منصور و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد و توجه ایشان بطرف خراسان**
چون طغرلبک و جغربک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با امیران بنیاد مصادقت کرد و رسولان فرستاده عهود و مواثیق در
میان آورده ایشان را بتوجه بطرف خوارزم تحریص فرمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمدد ایشان خویش
جهت آن میخواند که میان او و سلطان مسعود بن محمود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر
اقدام نموده بصاحب جیش شاهملک نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاهی جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه
سعی نموده تنفسی را زنده نگذارد و شاهملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طایفه از ترکمه را در عرصه هلاک و بوار
آورد و طغرلبک و جغربک با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و برادر و بعد از تقدیم
مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتکین دم از
موالات و مصادقات زنند اگر مسعود با ایشان از در مصادقت درآید در معاونت و معاضدت او جهد خویش مبذول دارند
و الا بمقتضی وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانیده
هر چند ارسلان جاذب سلطان را ازین معنی منع کرد مقبول نیفتاد در نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرلبک و جغربک در ضمان
تایید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر بیابان بلخان نزول اجلال فرمودند
و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفور حسن اتفاق خویش نسبت با او پیغام دادند مسعود در این
سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت که صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت بیرون روند
تا اثر باس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسیده از مصالحه مسعود و امداد او مأیوس گشتند متعلقان
و نسوان خویش را در مواضع حصین محصون ساخته دست تعرض باموال و رعایا دراز کردند و تهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند
منتظر بودند تا از مکمن غیب چه بظهور آید **ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آنجماعت و راضی شدن سلطان**
مسعود بصلح و اباء و امتناع ایشان از [illegible] چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند
و بی تحاشی دست تعدی بدواب و مواشی سپاه و رعیت دراز کرده فرمان فرمودند تا در خزاین گشاده نقد و جنس بسیار بتجنید

و اهل شمشیر دادند و امارت آن سپاه جرار به بکتغدی که سردار صاحب وجود بود تفویض نمود و هزار شتر و اسلحه و صد استر که دینار
و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانید و بکتغدی بتجلی هر چه تمامتر بدفع آل سلجوق بنسا متوجه شد و چون امیران از توجه عساکر
سلطان مسعود خبردار شدند بتجهیز و ترتیب سپاه گردون اشتباه پرداخته دل بر حرب نهادند و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین
نایره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویهای خون در آن معرکه روان
گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از لشکر بکتغدی که اصل و امن کبرای ایشان شده
بود با گریبان چاک و دهان پر خاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیدند کیفیت واقعه معروض داشته
مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمده و با سپاهی بیکران جهة دفع سلجوقیه عازم خراسان
شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک
درین باب مشورت فرمود و طایفه از ارباب خرد گفتند که صواب آنست که ناصحی مشفق با تحف بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال
موعظت غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشانند و سلطان مسعود طوعا او کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدیه از مسوغات هندیه
و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی این جانب نبود بلکه بعضی از سفها ما را باعث بر آن معنی شدند
اکنون بمقتضی کلام مضی ما مضی عمل باید نمود و دیگر آنکه شتر سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید
زد و ما سه چند از قبیله اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرلبک و جغربک و ینالچ بیک بن سلجوق است کرده ایم که در تحت تصرف و از
دواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردد و چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسیده رسالت
بگذارد جغربک در جواب گفت که حالا سلطان محمود مسعود درباره ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است و آنچه
مقتضای انسانیت و مروت بود بجای آورده لیکن شنیده ایم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش
داشته باشد ما در مقام اطاعت خونها ناریخته و رعایا در امان باشند و اگر بخلاف این که پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده
باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر جغربک این نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان بتحسین گشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را
مقضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطان رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود متبهج و مسرور
گشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط خدمات امرای ثلثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق چهل کوس و صد
خرگاه و سه سراپرده گران بها و سه علم طغر پیکر بایشان داد و فیلی را که از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین تقیه اسباب مناکحت مرتب
داشته دختر امیر سوری را با ینالج بیک بن سلجوق دهد و کریمه از کرایم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرلبک آورد و عفیفه دیگر را
که بزیور حسن و جمال و زیب نسب و کمال آراسته باشد با جغربک در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب
کوسات و رایات و سرادقات پرداخته مصحوب یکی از معتمدان خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوقیه باید که
بمرو آیند تا امر رسم طوی و لوازم عروسی قیام نموده آید معتمد والی مرو بمخیم آل سلجوق رسیده از کماهی حالات ایشان را خبر دادند طایفه
از خرگاهیان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر
اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون بدین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت

دعم طغرلبک و جغربک بحف خود را تصرف نموده بتزویج رضا دادند و ایشان رایات و کوسات و سراپردات را پاره پاره کرده فرستادند والی مرو خایب و خاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن منزل اقامت کرده چون شاه انجم سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای تراکمه را در اکناف و اطراف ولایات سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی که مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشت و اموال و اسلحه غزنویه بباد نهب و فنا میرفت و اعیان و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند سلطان مسعود برین معنی مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت سباشی را که از عظماء امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با جمعی کثیف بجنگ سلجوقیان نامزد نمود و سباشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شد و آنجماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی بر سر شبیخون بر کنار اردوی وی میتاختند و آنچه می یافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج میبردند و هرگاه که سباشی میل بجنگ ایشان کردی تراکمه مرکز خویش خالی گذاشته بجای دیگر رفتندی مدت سه سال این قضیه متمادی شده بیشتر ولایت خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان مسعود رسانیدند که سباشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمی تواند که تراکمه را گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آنجماعت هر ساعت لامع تر از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر او مانع آمده عرضه داشتند که هرگاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن طایفه توجه نماید ایشان از روی عجز و اضطرار با بیابانها در روند یا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید چون سباع ضاره از بیشه بی اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و همین موجب بی ناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذا بالله در برابر اقدام کردن احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت شینی مؤبد و نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته اسباب نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها بسر میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال با او خطاب میکرد که

شاها زمی گران چه برخواهد خاست
وز مستی پیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

تا در سنه سبع و عشرین و اربعمایه سباشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی مرو بازگشته جانب هراة رفت و جغربک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتیق آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحای آن ولایت را نزد سباشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلیران صف شکن در یک شبانه روز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و جغربک از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نموده و بعد از تجهیز لشکر متوکلا علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داده سباشی کثرت و شوکت و ثبات تراکمه را در برابر خویش مشاهده کرد رعب و خوف قوی در باطن او راه یافته از جرات خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر درآمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جانبی شتافتند و جغربک ترکمانان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه را

بدست آورد

بدست آورد و بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسباشی نوشته شهربند بشرکت در آمیخت و سباشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماوی است

ذکر محاربه والی جوزجان با جغربک و منهزم شدن او و رفتن سباشی از مرو بجانب هندوستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو

سباشی بعد از انهزام از معرکه جغربک بمرو درآمد همت بدفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکمی صاحب وجود بود نموده او را بحرب جغربک فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرموده نامه مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریض بر محاربه مخالفان و دفع شر ترکمانان در قلم آورده با وی فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفه از سپاه که بنوک تیر در شب سیاه کلف از روی ماه زایل میگردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شد و جغربک متوجه قتال گشته در برابر صفها راست کرد و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سباشی در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از آن گرداب فنا و غرقاب بلا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امرای سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفت و طبقات رعایا بقرع نامها بجانب مرو نزد سباشی روان گردانیدند و سباشی با دلی از جور روزگار پر خون مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و جلیق چهارپای فرو مانده از آنجا بهندوستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سباشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیده درین اثنا کسی از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرلبک و جغربک شتافته از زبان قوم معروض داشتند که ما پیش ازین بچند گاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او متابعت قوی شهوانی نموده بآن معنی نپرداخت و سباشی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هر چند جد و جهد مبذول داشته کارش از پیش نرفت و اکنون ما بیقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتایید الهی و موفق بتوفیق پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در ملکداری تیر آهبار و امنیت و شما دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین معموره عالم است درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و مطلب امیدوار امرا سلجوقیه گفته که غرض ازین سخنان چیست علما ثلثه جواب دادند که ملک مرو را بملازمان شما تسلیم میداریم مشروط بآنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند و علما دو استحکام مراجعت نموده مفاتیح دروب را نزد جغربک و طغرلبک فرستادند و هر دو برادر بشهر درآمده امیر جغربک بشارت برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و بقاع فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف خراسان نوشت تا مردمی که از آن ولایت جدا شده بودند بوطن خویش توطن نمودند و بنام طغرلبک خطبه خواندند امارت جیوش بر جغربک قرار گرفت و چون سباشی در هندوستان از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشری بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سباشی خبر یافتند علماء ثلثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهادند

ارضا و عدم رضا رعیت استطاع ننموده آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت مایل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خاطر عذر و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ین شان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند و نایب منصف عادل در شهر گذاشته تهیه اسباب محاربه و مجادله و مقابله و مقاتله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سباشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیه مردان لشکر تیغ و تبر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبدا طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سفر تیر آمد شد مینمود و حاکم تیغ بفیصل مهمات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات آل سلجوق وزیده و سباشی با معدودی چند بطرف هراة رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاده کالبیار و بحر استظهار گشتند و با وجود مکنت و قدرت عفو و صفح بر اشعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عسکر ظفر قرین دست بحکیکان رفته دست بخون ایشان آلاید و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از ان حال اعلام نمودند **ذکر وصول آل سلجوق بنیشاپور و جلوس طغرلبک بر سریر سلطنت و تزئین رؤس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن جغربک از آن بمرو و ولایت بر دو ذکر بعضی از قضایا که بعد از آن روی نمود** چون سباشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هراة رفت طغرلبک و جغربک رسولی سخن ور به نیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده علما و فقها و اعیان و رؤسا و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان شدند و چون بمقصد رسیدند در پایه سریر طغرلبک زبان بمحمدت و ثنا گشاده اذعان انقیاد کردند و طغرلبک با برادر عازم نیشابور گشت و در ساحت مسعود آباد مملکت درآمده بر تخت حکومت بنشست و بعد از ده روز جغربک روی براه نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هراة بکف اقتدار نهاده بعم خویش سپرده خود متوجه مرو شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سباشی از هراة گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده با وی خطاب عنیف فرمود و سباشی بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمی توان کرد و سلطان بی اهمال و امهال بفتح ابواب خزاین فرموده مالی بیحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکری فزون از مور و ملخ و هفت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانه روز ببلخ نزول فرمود و عمارت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از نجده را باسم قراولی بسر ایشان فرستاد و چون جغربک از حال سلطان خبر یافت سرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه امداد و استمداد فرموده ایشان در امداد تعلل کرده و جغربک با خواص و امرای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیدند و درین اثنا یکی از سرهنگان جغربک که در بعضی از علفزارها که قریب بلخ بود بسر میبرد انتهاز فرصت نموده با بعضی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ جغربک آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی رسانید و مسعود بدین قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تراکمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج کردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمایه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته صد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه

مرو سلجوقیان گشت و جغربک صلاح در آن ندیده عازم سرخس شد و در آنجا طغرلبک و عم او بایشان ملحق گشت و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرا سلجوقیه آن نوع جرأتها که عقل در آن متحیر بود از جغربک صدور یافت اکنون که طغرلبک با سایر اعیان دولت در صدد مقاومت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان مملکت درین باب مشورت فرمود و ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نمایند و چون وزیر بمقصد رسید طغرلبک و جغربک در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح بتمام نرسید و سلطان مسعود بطرف هراة توجه نموده طغرلبک به نیشابور رفت و جغربک بجانب مرو متوجه شده جماعتی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و عاقبت الامر آن طایفه دست در دامن اعتذار و استغفار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بجغربک انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که جغربک بار دیگر مرو را در حیطه تصرف درآورد دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکری جرار ایلغار کرده عنان عزیمت بجانب نیشابور منعطف گردانید و چون طغرلبک از عزیمت او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخته در آن مدت تراکمه بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکری رزم آزمای آهن خای بدفع طغرلبک فرستاد و او بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفت مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد و از ین جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه جغربک را آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد و با آنکه شبی در آنجا خوابی هولناک دیده از سرخس عازم مرو گشت و امیر جغربک احمال و اثقال را به بیابان فرستاد از کثرت عدد و وفور عدد او بیندیشید و با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت کرده بدندانقان نزول فرمود و سیصد کس را از مشاهیر بهادران باسم قراولی تعیین نمود و چون سلطان مسعود برین جرأت مطلع گشت قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب داشت که جغربک بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مقاتله آید و در رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خونریزی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده گردون پیر شبیه و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار مردان کار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و اصطناع خود را بیاد وضیع و شریف سپاه خراسان داده گفت که از تسلیم خراسان به ترکمانان حاصل جز خیبت و خسران نخواهد بود اکنون مطموع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید هر چند سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر روی در اندک زمانی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت تراکمه را مشاهده کرد بالضروره روی بفرار نهاد و سپاه ترکمان خواستند که گریختگان را تعاقب نمایند اما جغربک مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور است احتیاج

تکرار نیست و در بعضی از تواریخ مزبور است که سلجوق که از متمولان ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل
و موسی بیغو و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش بما وراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود
بن سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم گشت خان بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان
بغزاء هندوستان اشتغال مینماید میترسم که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت و مکنت اند خللی بقاعدهٔ مملکت راه
یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از آن جماعت را بنوا پیش خویش نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون
این کلمات شفقت آمیز بگوش محمود بن سبکتگین رسید رسولی چرب زبان که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشودی به سلجوقیه
فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم
مشورت صلاح دران دیدند که میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و باستصواب برادران با طایفهٔ از شجعان
مملکت ترکستان روی باردوی سلطان نهاد و سلطان کمال غایت حزم نموده ایلچی نزد اسرائیل فرستاد که ما را درین اوان
احتیاج بلشکر و سپاه نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اگر لشکریان را از مقاسات سفر معاف دارد
میباید اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود گشت ◦ چو تیره شود مرد را روزگار ◦ همه آن کند کش نباید بکار
و چون بشرف ملاقات استسعاد دریافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عواطف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با
خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ایاکم و ابواب
السلاطین را اعتبار ننموده در سخن شیوهٔ مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال
دودمان خویش بعرض سلطان رسانید و اینمعنی موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و
محاوره سلطان از آن مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما بغزاء هندوستان مصروفست خراسان نیز خالی
میماند و باین واسطه خیالات فاسد در دماغ مفسد و حاسد جای گیر میشود و قصد ممالک میکنند اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند
هزار مرد از شما بمعاونت ما میتوانند آمد اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بخیل ما فرستی صد هزار کس بمدد تو
آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بیلخان فرست تا پنجاه هزار متوجه سوار شدند سلطان گفت اگر بیش باید
اسرائیل کمان بدست سلطان داد و گفت اگر این کمان باستوران فرستی دویست هزار سوار متوجه خدمت تو گردند و
سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل را بدست قهر عزرائیل دهد و به تند باد غضب
نهال عمر او را از جویبار جوانی قلع کند اما چون با عقل راهنمای که مفتاح ابواب مراد است مشورت فرمود کثرت قبیله
و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای سلطان بر قید و حبس که و هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز
متوالی علی تعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده باب انبساط بگشاد و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته
ذله ربای بجنگ بغبوق رسانید و چون اسرائیل ازین تابعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفت
سلطان فرمود تا سر یک را ببندی گران که کمند اجل در مقابلهٔ آن از تار عنکبوت واهی تر مینمود بر پای می نهادند و چون
اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد خود را بسته و دست و پای بسته یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص

مسدود دید بالضروره رضا داد بقضا و سلطان او را بقلعهٔ کالنجر که از قلاع ممالک هندوستان بمتانت و مناعت اشتهار یافته
بود فرستاده هفت سال دران حصار محبوس مانده آخر الامر هم در آنجا بمحنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش عمری در آن حوالی بتوقف
حال پدر میکرد و بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا شد و قصهٔ پر غصه
را بعرض سایر اولاد سلجوق رسانید و باین واسطه سورت ایشان مشحون گشت و سورهٔ جمعیت آنجماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی
که برین واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و یورتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند
و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی را نپسندید و گفت از آنجا که شرایط جهانبانی است با وجود کثرت تراکمه
سلجوقیه و سابقهٔ مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادند ◦ بزم دو جمشید مقام که دید ◦ جای دو شمشیر بنیام که دید
سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت
افکندند و مدتی دیر بفراغت بسر میبردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی
پیوسته نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیک و جغر بیک نوشته بعمید نیشابوری و والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام
ایشان در نواحی نیشابور تعیین فرمایند و دران اوان مسعود در جرجان بود و عمید طمع آل سلجوق را معروض سلطان گردانیده
سلطان جهت دفع سلجوقیان و محافظت ملک موروث و مملکت از جرجان مراجعت فرموده به نیشابور آمد و بنابر آنکه لشکر را عقوبت
مواد استراباد خسته بودند و چهارپایان از کثرت آمد شد کوفته نفس خویش نتوانست که حرکت کند اما فوجی از ابطال رجال را
که از آسیب زمان مصون مانده بودند فرمود تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و خود آنجماعت ایلغار کرده بیخبر بسر ایشان رسیدند
سلجوقیه چون ساخته و آمادهٔ حرب نبودند بالضروره منهزم گشتند و هر چه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بزودی مراجعت نمودند
میان هر دو فریق مصافی عظیم واقع شد و لشکر سلطان مسعود شکست یافته یوم لنا و یوم علینا صفت حال مضمون ایشان گشت و بعضی
از آن طایفه از سرای دنیا روی بمامن عقبی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحهٔ فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت
برادران بسر اوج فرقدان کشید و مسعود تارهٔ اخوی والی خراسان را فرمان داد تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان
فرستاد که بکل عمل رجال نهال اقبال ترکمانان از آن راسخ تر شده که بصرصر قهر همچون منی از پای درآید ◦ خود بیدیست در جهان بازی
کار هر مرد و هر سرکاری ◦ چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز
کند والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشیده و جوشن امتثال در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده
گفتیم چکشد بنده که گردن ننهد فرمان را ◦ و روی بخیل سلجوقیان نهاده صدمهٔ ایشان را پای نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق
مملکت خراسان را با یکدیگر قسمت کردند طغرل بیک در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد موطد گردانید و جغر بیک
مرو را دار ملک ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که با موج کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد
از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیک در طوس و جغر بیک در مرو است و سلطان
اینمعنی را که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرل بیک
را گوشمالی دهد و چون بخت طغرل بیک بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب بطوس رسیده بر پشت فیل بخواب رفت و هیچ

از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان زبان بجواب نگشادند و از خبر السهم جراحة اندیشیده بران جرأت اقدام ننمودند و چون
سلطان از خواب غفلت درآمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت ایشان اطلاع یافته من حیث
الضروره بازگشت و باردوی خویش ملحق شده بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که
لایصفه الواصفون و چون سلجوقیه پیش از تسویه صفوف آب بقدر حاجت برداشته آنهارا انباشته بودند در اثنا محاربه حرارت عظیم
بر غزنویه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطرار بر پشت فیل که از هیبت
او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضا شیر و پلنگ افتادی سوار شده روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند سلطان
چند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نمود تا بوی رسیدند و بگرزی گران سنگ
یکی از آنها را که بقصد او جان برکف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس بازگشتند و [illegible]
که با سلطان همعنان میرفت گفت کسی که بیک اشارت دمار از گردان تواند که برآرد چرا گریز کرده و گرد منقصت بر چهره
شجاعت نشانده فرار نماید سلطان گفت مرا نیز چون اقبال مساعدت ننماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور
شوکت و مبادرت چون خشت در آب ضایع باشد و مانند خضاب در شباب بی حاصل نماید ؎ زپیران فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور ؎ مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه جغربیک روی برتافت هزار کس از
اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و جغربیک همه را از ذل اسر خلاص داده و باسب و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده
رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشدل و شاکر بموطن خویش مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا جغربیک با لشکری آراسته
بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و بارو پرداخته اسباب قلعه داری
مهیا گردانید و جغربیک ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از مخالفت تخویف و تحذیر نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمه
عصیان مبادرت کرده رایت شقاق و عناد برافراخت و بنابرین لشکر ظفر قرین دست بتاراج برآورده در ظاهر آن دیار [illegible] و درین
اثنا جغربیک شنید که مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم
جمعی را از تراکمه بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حربی عظیم واقع شد مودود بن مسعود منهزم گشت و خلقی نامحدود
از غزنویه بقتل آمده یکی از امرا و اعیان او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا
یافته در امر محاربه با جغربیک تردد پیدا کرد و در خلال این احوال خبر موت سلطان بوالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست
در دامن استیمان زده فریاد الامان برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و جغربیک
از عثرات آن جماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شده آن مملکت را بسرداری عادل
صاحب وجود سپرد و بنفس خویش متوجه کنار جیحون گشته در ان سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب
آمدن او آنکه شاهملک صاحب جیش و لشکرکش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از ان مملکت کوتاه
کرده بود و اعیان امرا و عظما خوارزم را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدستبوس جغربیک مستسعد گشت صورت
واقعه را معروض داشته و زبان بتضرع و ابتهال گشوده در باب انتظام احوال پریشان خویش از ان دولتمند استمداد نمود و جغربیک خوارزمشاه

بمواعید والطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز
بالشکری شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاهملک کیفیت وارد در حصار خزیده سپر ممانعت و مدافعت در سر کشیده و تا ظهور
لشکر جغربیک بمحاصره شاهملک اشتغال فرموده صورت تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت
مصلحت آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و هنگام بهار که وقت حرکت لشکرهاست باتفاق سلطان
طغرلبیک بار دیگر متوجه اینجانب شویم انگاه طبل رحیل کوفته عازم دارالملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات
بر بیت الشرف خود افکند طغرلبیک و جغربیک بمرافقت هم عنان بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده
جایی مناسب از برای نزول او اختیار فرمودند و بنابرانکه شاهملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بتفصیل رسد مدت محاصره تمادی
گشت و آخر الامر بطریق فریب سلجوقیه یکمنزل بازپس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیأت اجتماعی
بیرون آمده تراکمه را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و روی بجنگ امرا و ارکان دولت شاهملک
نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرلبیک و جغربیک وزیده جمعی کثیر از خوارزمیه بقتل رسیدند و چهل نفر از
اقارب شاهملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام شاهملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت
بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاهملک طوعا او کرها دل از حکومت برگرفته با سایر خواص و زنان و صبیان خویش
روی بصحرا و بیابان نهاد و تراکمه دست بنهب و تاراج برآورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفتند و شاهملک مخذول در ان
اوان خواست که بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما در اثنا در راه بجزای اعمال خویش گرفتار
شده مهم او بپایان رسید و بعد ازین فتح مبین طغرلبیک بدهستان رفت و از انجا بجرجان توجه نمود و آن ولایت را در حیطه تسخیر
درآورد و از جرجان لشکر بری کشیده مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یکسال بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست
و اربعین و اربعمایه طغرلبیک بعد از انکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور بازآمد هم درین سال خواست
که بحج رود و راههای مکه را اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشتند پردازد و بنابرین مسرعان
بدینور و حلوان و ولایات دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل و علوفه لشکر مهیا دارند و در دار السلام این خبر شایع
شد که طغرلبیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیرالامرا
بغداد بود با بساسیری که ذکر او در خلافت القایم بامر الله گذشته است متوجه پایه سریر خلافت مصر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد
مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما یکجهت شده بمصریان مکتوبات فرستاده و با ایشان در ساخته
متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه وی داوکند و بساسیری این خبر شنیده ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نورالدوله
حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت و ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرلبیک رسیده
کمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسید و طغرلبیک باتراک و متجنده بغداد نامها فرستاده بود و بمواعید جمیله ایشان
را مستظهر گردانیده و فراخور حال هر کسی تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که انگاه او را رئیس الرؤسا میگفتند میخواست که طغرلبیک ببغداد آید
تا دست تصرف ملوک دیالمه تخصیص ملک رحیم از ان مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بران داشت تا طغرلبیک مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت

و چون طغرلبک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضات و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان
آمد در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه طغرلبک ببغداد رسید بعد از چند روز وحشتی قوی میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل
واقع شد و باین بهانه طغرلبک ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد
شش سال و دو روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرلبک خواندند و در سنه خمسین و اربعمایه ابراهیم ینال که برادر مادری
طغرلبک بود با او مخالفت کرده از عراق عرب متوجه همدان شد تا خزاین او را که در انجا بود متصرف گردد و بالضروره طغرلبک
مهم بساسیری را که با خلیفه معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران
صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی قعده سنه مذکوره ببغداد رسیده
و در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه
بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند شیعه جهت تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذایی که از
ترکمانان سلجوقی بایشان رسیده بود و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع منازل و مسالک نموده خود را بسلطان
طغرل رسانیدند اما احوال سلطان طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم مجتمع گشته و بنا
بر ضرورت خود را بکناری کشید و از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست و در ان اوان جغربیک در خراسان فوت شده بود
و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرلبک با لشکری
آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند و ابراهیم
منهزم گشت و لشکریان طغرلبک او را در اثنای فرار گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول شد و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرلبک ثانیا
متوجه عراق عرب گشته تمامی همت بر آن مصروف گردانید که بار دیگر القایم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش
بن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت نشانند و ایشان ملازمت آنجناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او
ردیف اسم قایم باشد و بساسیری و قریش از قبول این معنی سر باز زده طغرلبک عزیمت دار السلام بغداد نمود و چون اهالی آن دیار از وصول
او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را بجانب حدیثه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرلبک
برین معنی اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با جمعی از اهل نجدت و بسالت نزد خلیفه ارسال کرده تحف و هدایا از اسپان
راهوار و استران و اقطار خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آن جماعت بمحبس خلیفه رسیده حضرتش را از حبس بیرون آوردند و
باتفاق متوجه دار السلام شدند و در ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه بنهروان رسیده طغرلبک را با قایم در ان
موضع اتفاق ملاقات افتاد و چون طغرلبک خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت ارکب یا رکن الدین و طغرلبک سوار شده
تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت و گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری دهم و مستنصر را تیر از مملکت
متزلزل گردانم بعد از ان روی ببغداد نهادند و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند
و خلیفه بمعاونت طغرلبک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین و اربعمایه طغرلبک یکی از
مخدرات حجره خلافت را خطبه نمود و خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر او

قایم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چند گاه برین قضیه طغرلبک از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست که
زفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از انکه بان ولایت رسید مریض شده درگذشت و دختر خلیفه بی انکه خلوت
صحیحه کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرلبک هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت
و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده اش الب ارسلان بن جغربیک پادشاه باشد **ذکر سلطنت الب ارسلان
بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق** سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاهی دولتمند کامکار و شهریار کامیاب
کامران بود متجلی بنور الهی و مزین بابهت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و مروت او بر صحایف زمان
مزبور و مسطور محاسن او طولی داشت و طاقیه طویل تر بر سر نهادی گویند که از سر طاقیه تا نهایت لحیه او مقدار دو گز
در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت بنشست دلیران فرس و بهادران ترک استبشار بسیار نمودند
و ابواب خزاین گشاده نسبت بضعفا و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد و در مبادی حال عمید الملک ابو نصر
کندری وزیر را گرفته محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و دوربینی عمید الملک خایف و مستشعر بود سعی
در قتل او مینمود و چون رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرده و بر اب سیاف شمشیر دادند قاتل خود را گفت که بعرض پادشاه رسان
که فلان کس گفت که سعادت دارین از خدمت شما مرا حاصل شد عم تو طغرلبک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت
یافته درجات عقبی نصیب من آمد و با وزیر نکوی که بد بدعت و زشت قاعده در جهان آوردی رفق باشد که هرچه درباره من
اندیشیدی درباره اعقاب و اسلاف خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه
چون سلطان الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زده گردنکشان آفاق مراسم مطاوعت و متابعت بجای آورده کمر خدمت
و ملازمت او بر میان بستند و او از کنار جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط آورد و عفیفه
مودود بن مسعود بن محمود دختر خان ترکستان را بعقد در آورد با انکه دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان
ملکشاه بخواست و دختر مودود را به پسر دیگر خود ارسلانشاه در سلک ازدواج آورد و پیوسته مجلس او بوجود
علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایای
کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان
عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن
و سریانیان و یونانیان در هم کشیده است و قریب سیصد هزار سوار نیزه گذار شمشیر زن که اسامی ایشان در دفتر عرض
مثبت شده همراه دارد و بطارقه و اساقفه در ظل رایت او چندان مجتمع شده اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز
و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینه السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق را
بنشانند و بعد از ان تا سمرقند در هیچ موضعی توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی را از متقلدان ملت اسلام
زنده نگذارند و چون صورت حادثه متیقن الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و ضلال گشته با وزیر
دانشور خویش نظام الملک طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که من نیت آن دارم که با اعدای دین

دستی در کمر زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون درین اوقات انعام سلطان درباره این بنده کمینه متواتر و متوالی
بوده مفارقت رکاب عالی را که بهیچ وجه روی از خدمت بر نخواهم تافت و از تحت رایات منصوره بجای دیگر نخواهم
سلطان فرمود که انت اذا غبت عنا بالقالب فانت حاضر عندنا فی القلب فتمسک معنا و برکتک تتبعنا و دعاؤک لمیده ناو
یسعدنا فلابد از تمام بارسم انگه وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و
سلطان بالکتر از ده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش
فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطانی بی تامل و توقف آن ملعون را بدو نیم فرستادند و فرمان
واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید
که قیصر مخذول بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده و ظل رایات و سیصد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت
عدد متوکلا علی الله بسیجیده حرب شد و چون نزدیک بملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخته است و در میان
لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بر پای ایستاده اند
و از اساقفه چهار تن مجلس وی بطوف تمام معبودیه بر دست نهاده عیسی علی نبینا و علیه السلام وصف بصفت لاهوت
میکنند و در تربیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری پیوسته نزدیک سریر او بقرات انجیل و زبور
مشغول اند و طایفه از رهابین بر توامتمام بر ذبح قرابین می اندازند و ده هزار نفر در لشکر او بتبر و تیشه آن جهت اسنی رد
فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قاروره های نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سپاهی سپاه
بهار هزار میرسد و سلطان از استماع این فضول هیچ گونه پریشانی بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات
حشم ظفرنشان را استمالت داد و ضمایر ایشان را بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانیده فرمود
که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبه اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین
گشاده باشند و خواص و عوام دست بآمین بر داشته برین مرابر حمله باید آورد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه
و توالت نعماؤه فتح و ظفر روزی گرداند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده دران ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز
برین قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست
هر یک از نقبا صلیبی بود و با هر صلیبی سرداری که طایفه جرار گوش بامر و نهی وی نهاده بودند و در برابر هر یک از ان افواج شرذمه قلیل از
اهل ایقان و عرفان در میدان آمدند و آتش پیکار برافروخته در اثنای گیر و دار مقدم الجیش سادتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر
فرستاده پیغام داد که هر چند عدد سپاه تو بسیار است و ما اندک اما بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که تا اثر غزوات او بر صفحات
ایام از آن لایح ترست که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر ازین جرات پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و
خراج که واجب و نعی بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آری من از سلطان التماس نمایم تا جمیع بلاد را بتو
مقرر دارد و بهیچ نوع آسیبی بتو و اتباع تو نرسانند و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی شجره اقبال خویش را قلع کرده در تضییع
ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچیان سادتکین بحضور قیصر پیغام بگذاردند وی حیرت بدماغ او راه یافته بی طاقت شد

و صلیب را از دست راهبی که نزدیک سریر وی ایستاده بود بستاند و دست بران نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت
سوگند خورد که درهمین روز فرمایم تا سریر خود را در معرضی که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را با اهانت تمام
از پیش خویش راند و با مردم خود گفت که تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید الکاه قیصر
نیزه بدست گرفته بر اسب سوار گشت و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریض نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد
حاکم روم آگاه گشت با نجده و دلاوران گفت که اگر در جنگ سستی کنیم یک تن جان نبریم و ذریت اهل اسلام بذل اسیر مبتلا گشته
مادامت الحیوة بمحنت رقیب گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر مختار بانچه متعلق شده باشد از خیر و شر
ظاهر گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیدند جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی نماییم و سلطان
باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه با ایوان کیوان متصاعد
گشت و سلطان با طایفه از اهل نجدت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد
دست بدعای جیوش مسلمین برآورند و چون خسرو انجم سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد
بر مسلمانان در وزیدن آمد و بنابر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جهت نسقه و نجره را از تصرف دران مانع میشدند حرارت
عطش بران مخاذیل استیلا یافت و سلطان برینمعنی اطلاع حاصل کرده از اسب فرود آمد و دستار از سر برداشته منطقه از میان
بگشاد و روی از استکانت بر خاک نهاد و گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده گناهکار را بجرایمی که دارد موآخذه
مکن و نظر رحمت و عنایت ازین عبد ضعیف که متکفل امور عباد صالحین تو شده باز مگیر و عنان ایس باد سموم را که متوجه اولیاء دین تو
شده بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجات دور و دراز کرده و معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده
فی الحال آثار اجابت ظاهر گشت و آن ریح عاصف بر دشمنان دین در هبوب آمد و سلطان از سر وثوق و استظهار بر
بارگیر تندرفتار سوار شده با جمعی دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی بر نمی تافتند و روی بمخالفان
نهاده آتش حرب بالا گرفته اعدای دین حمله آوران را چون کوه با وقار و ثبات بودند و در مقام انتقام به تیره و حسام قیام
مینمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی بس گران بود برخاستند سلطان بجانب یمین و شمال می تاخت و بضرب تیغ و تیر
و نیزه مبارز می انداخت درین اثنا یکی از ممالیک سلطانی که او را اتابکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین بوسه داد و معروض داشت
که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض ندارد متصدی امر حرب نگردد و ذات
شریف خود را در معرض خطر نیفکند و لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ بگزینید سلطان فرمود که راحت بعد از
ظفر و استراحت بعد از نصرت برین قوم پیدا دگر خواهد بود و آنچه روی نموده از تعب و نصب چون مستلزم فراغ بال و رفاه
حال مسلمانانست عین جمعیت و رفاهیت می شناسیم و سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک گذرانیده و آتشکین
بر محاربه داغ التحریض نموده خود نیز حملات متواتر کرد و صفوف لشکر روم بهم برآمده انهزام ایشان گرفتند و حامیان
حوزه دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل رسانیدند و هنگام غروب آفتاب دران معرکه از نصاری
دیاری نماند و سلطان طایفه از خواص با کوهرآیین که رکن رکین دولت بود بنگاهبانی قیصر فرستاده خود بر سریر او بنشست و گوهر

آیین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بودند بقیصر رسیده و نشناخت زخمی بروی زده بگذشت که تا زخم دیگر
بروی زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم جان فغان برآورد که دست خود نگه دار که پادشاه روم منم و غلام چون
در مغفر و جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود نبود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را باشد و غلام
قیصر را اسیر کرده نزد گوهرآیین برد و مشارالیه بتعجیل بازگشته خدمتش را باردوی شهریار رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده
مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند و گوهرآیین بموجب فرموده
عمل نموده قیصر را باهانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد
و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید
و قیصر در مقام استغفار و اعتذار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو
بر جرایم جرایدمن کشیده آزاد فرماید و الا اگر نمی بخشد و نمیکشد محبوس گرداند و چون سلطان باعدام من حکم فرماید لاجرم
لامحاله رومیان بر سلطنت دیگری اقدام نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات
من کشیده مادام الحیوة بنده باشم در مقام طاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام و تقصیر درگذشته بر زبان مبارک
گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و در زمان فرمان داد قریب به سریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام
و تعظیم و اجلال لاکلام بر آن نشاندند و عداوت بمحبت و مصاهرت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک
ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب داده
سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را و بطارقه او را بعواطف خسروانه بنواخت و هر یک را
خلعتی گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نمود رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بوطن خویش مراجعت
کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان گردانیدند و سلطان از
غنایم روم تنسوقات و پیشکشهای لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد ازین فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خویش قسمت
فرموده آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند به لشکریان بخشش کرد در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان
الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه درمیان آمد و درین اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته در دام
رومیان افتاد و شخصی از ایشان گریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک گردانید وزیر صایب تدبیر آن شخص را اسیر کرد
نماز شام فوجی از سواران را که برایشان اعتماد تمام داشت فرمود تا بتعجیل تمام باردو درآمده در بارگاه سلطان
نزول کردند و خواجه آوازه درانداخت که سلطان از شکارگاه مراجعت نمود و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی از اعیان
ببارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر گفت که دی روز طایفه از چنداولان شما بدست سپاه ما
گرفتار شده اند خواجه جواب داد که سپاهیان مجهول چند بوده باشند زیرا که این خبر در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران
دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که بنظام الملک بسپارند خواجه بسلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را
بوزیر سپرده خواجه بمقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمده چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمده رکاب

پادشاه بوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون رومیان کم جمعیت
تاکید مبانی مصالحت متوجه اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کردند دانستند که صورت حال بر چه منوال بوده و ازین جهت تاسفها
خورده مضمون این مقال بر خواطر ایشان گذشت که الشیء مجهولة ما دامت محصولة فاذا انفقدت عرفت مدتی جام جم بدست تو بود
چون تو نشناختی کسی چکند و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر آمده صف آرای گشت و قیصر نیز
باستظهار تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت
اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود سلطان یا سعد الدوله شحنه علی اختلاف
الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه می نویسی و می شاید که قیصر بدست او اسیر گردد و عاقبت فالی که آن دولتمند زده بود همچنان
شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان بلکه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده خواجه نظام الملک
بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت ماسول است و چون سلطان الب ارسلان
بقیصر غالب آمد آنچه از خزاین و دفاین بنی الاصفر از زر و جواهر و امتعه نفیسه بدست او افتاده بود تفلیوری فرستاده والی آن ولایت
را که مقدم الجیش احمد میگفتند بمی فظت آنها و مطاوعت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود بعد از آن پرتو التفات بر
احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک و اما خواجه که در آن زمان
امثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از نبرد رومیان باز پرداخته از جنگگاه مراجعت نمود رسل
و رسایل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مصیر آمد شد نمودند و مکتوباتی که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض
رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان از همدان
عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و از آنجا بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد
و چون بنواحی بردسیر رسید ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که مشارالیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شایبه مخالفت ندارد
و میگوید که نسبت ولایت کرمان بممالک سلطان همچون نسبت رشحه ایست بعمان و هر گاه که بحر احسان آنحضرت در تموج می آید صد مثل
این خطه را بکمتر مملوکی میبخشد و من برادر که یکی بحقیقت از بندگان سلطانم و از غایت هیبت آنحضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان
عزیمت بجانب دیگر معطوف سازد و این ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزند قرة العین خود را ملازم رکاب
عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر دلپذیر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مواعید پادشاهانه خوشدل و مطمئن ساخت
گفت که ما این مملکت را بقاورد بخشیدیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه باینجانب تجربه و امتحان آن برادر بود
اکنون باید که او به سخن جهال و اهل اضلال عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بر ثمره فرخنده آثارش
واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقضی الوطر باز گردانیده خود بجانب بیابان روان شد و چون چند مرحله قطع کردند خوردنی روی در کمی
نهاده آب و علف نایدا شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند
و خواجه این حکایت را معروض سلطان گردانیده سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت و مرحمت ملک وهاب بوده نه بر
طعام و آب و هر گاه که وثوق من بر عنایت الهی باشد از جدوبت ارض و انقطاع حشیش باکی نباشد سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک آورد

معارف لشکر و وجوه حشم را امیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعهٔ خراب رسیدند که ماوی سباع و ابن آوی و دد بود
و چون درانجا خانها ملوک از جو و کاه یافتند و آنچه را بر کرامات سلطان حمل کردند و آنها را میان جنود تقسیم فرمود خاطر لشکریان از علیق
چهارپایان جمع گشت اما از بی‌آبی در زحمت بودند و سلطان از انجا بسبیل تعجیل روان شد و شب همه شب قطع مفاوز میفرمود و چون صبح
دمیدن آغاز نهاد دران بیابان فرود آمد و در سراپردهٔ خویش سر برهنه کرده و دست بدعا برداشته بتضرع تمام مسالت نمود تا واهب
منت از بحر کرم مر لشکر اسلام را سیراب گرداند دعای وی بعز اجابت اقتران پذیرفته باران عظیم بارید و سپاه شاد گشته این صورت موجب
مزید حسن اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت با پیشکشهای لایق باستقبال شتافته مشمول و منظور
عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف که دار مملکت و مقر عز و حشمت او بود معطوف ساخت و اعیان و اشراف
آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش مرتب ساخته باردوی همایونش شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سر افتخار
بروج سماوات برافراشتند و سلطان جهت کشور با عظمتی تمام فی امن وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرمود و بساط عدل و احسان
بگسترد و در خلال این احوال خبر متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان
ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است و بنابرین سلطان فرمود تا شهر را آذین بستند و مهد علیا بحشمت و اسباب عظمت
لاتعد و لاتحصی بشهر درآمد چنانچه در پیش محفه هزار مملوک ترک و هزار مملوک کرد که لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هریک از ظرایف
ترکستان تحفه در دست داشتند و بهر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و عبیر و کافور نثار کردند و دران انجمن رضوان از جنان و حور و قصور
بتفرج حاضر آمدند و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در نیشابور از فقر و احتیاج اثر نماند و چون سلطان الب ارسلان
بر اکثر معمورهٔ عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولی عهد خویش گردانیده بر ولایت فارس و اصفهانش حاکم ساخت و حکومت دیار
مرو و خوارزم را به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و چون عمش طغرلبک در هراة معاش ناپسندیده میکرد
رعایا از وی شکایت نزد سلطان بردند و سلطان او را ازان مهم معاف داشته هراة را به پسر دیگر خویش بطغانشاه داد و به نیشابور دری
و دار السلام بغداد دو رقم اختصاص کشید و حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خود الیاس تفویض نمود **ذکر رفتن سلطان الب ارسلان**
بمرو و توجه او از انجا بخوارزم هزاراسپ سلطان الب ارسلان چون از طوی ولی عهد خود ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعهٔ استوار در
شادیاخ فرمان داد و آن قلعه را بنقابیل استعداد ذخایر وافر مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان تجهیز سفر مرو و قیام نمایند و از شجعان
و فرسان سیصد هزار سوار جرار در رکاب او روان شد و بعد از طی منازل در ان ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش
چغربک شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و درین اثنا بسمع
علیه رسید که حاکم خورستان ملک هزاراسپ متوجه درگاه عالمپناه است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه جهان نظام الملک را
با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزاراسپ را بتعظیم و اجلال بپایهٔ سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس
حاصل کرد دهشت وی کمتر گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص
داده فرمود که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک درین سفر مرافقت نماید و ملک بقبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمان داد
تا لشکریان منقسم بدو قسم شده هرکدام براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازهٔ حرکت او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش

استیلا یافته ایلچی فرستاده پیغام داد که بر همان عهد و وفاییم که بسته‌ایم و دوست دوستی شیوه که دارد نشود عهد دگر
اکنون اگر سلطان را میل این صوبست خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال را آذین بسته بترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید سلطان
در جواب فرمود که دوستی و یگانگی پیش ازین که میان ما و فغفور بوده به بیگانگی مبدل شده باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات
متوجه خوارزم و آن نواحی است تا ختن و جارغ و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی بسزا یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح
افزای را به فغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمایه بشهر خوارزم درآمده بر سریر سلطنت نشست و بعد
چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خورستان و طایفهٔ از اعیان امرا دران دیار گذاشته بنفس شریف و جمعی
از ابطال رجال متوجه دشمنان شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاد
روی در بیابان نهادند و درین اثنا قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می‌آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسی است
که خود را در ورطهٔ هلاک افگنده است لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا
کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم بعجزی شوم تا لشکر را بیخبر بمستقر جارغ رسانم و سلطان خون جاسوس را بخشیده
قصد آن کرد که بر جارغ شبیخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جارغ پدر او را کشته بود
و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جارغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر جوان صورت
جارغ بتعجیل نموده متوجه آنصوب گشت و شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر خود رسیده با علی صوت خویش ندا کرد که ای جارغ کسی آمده که خون
پدر مرا از تو طلب دارد و جارغ بهنجار آواز تیری انداخته بر مقتل جوان آمد و مقارن این حال جارغ که با سی هزار سوار از اطراف ولایات
فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار بکنار اردوی جارغ رسید و نیران محاربه افروخته گشت و
جارغ منهزم شده در چنین لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ انتقام از نیام برکشیده قتلی بافراط کردند و بعد از ان فتح سلطان ایلچی
فرستاده قفشت را طلب داشت و قفشت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و طاعت و خضوع و خشوع آمد
و چون رسول خشنود بازگشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمهٔ قفشت درگذشته دست تعرض از ولایت او
کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته ملک اهواز و خورستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت
پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمده بعد از چند روز ملک هزاراسپ را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و
سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جمله چیزها که بخشید هزار اسب بود و پنجاه رمه گوسفند و او را بجانب خورستان [illegible] گسیل کرد و شاکر الیه
رطب اللسان بازگشت و سلطان دیگر اوان شتا در انجا بسر برد و سرما غلبه چند نمود و والی آنجا از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته
عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مشورت والدهٔ خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایا اکرامند از ثیاب معلمه و
خیول مسومه و قندز بلغاری و غلمان تتاری باردوی شهریار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آمده و پای سلطان را
بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای آورد و پادشاه جهانبخش گیتی ستان شفاعت او را قبول نموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت
و از جیحون عبور نموده مملکت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه مفوض گردانید و چون بکات رسید پرتو التفات بران
خرابها انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و دران موضع مسجدی جامع بس عظیم بنیاد نهاد و از انجا روان شده بعد از قطع منازل

و مغاوز در منتصف جمادی الآخر سنهٔ مذکوره بمرو رسید و رسل و رسایل و کتب و رسایل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب
شد و از آن جمله یکی رسول حاکم غزنین بود و دیگری ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بخلعت و تشریف
تسبیح و مستظهر گشته و بعد از اجازت انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی
منازل بآن دیار با انوار رسیده بطواف مشهد منور مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام اقدام نمود و از آنجا جانب
رادکان شتافت و در آن موضع نزه و مکان طیب که نمونهٔ از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و سرعان بانجا و اطراف ولایات
فرستاده باحضار لشکرها فرمان داد و چون خلایق در ظل رایات فتح آیات مجتمع گشتند فرمود تا سریری که از ذهب مشتمل بود بر اصناف
جواهر تخت منصوب ساختند و سلطان عم ملکشاه را بصعود بران امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان با دیگر اعیان و اشراف بتجدید
عهد و توکید ملکشاه مبادرت نموده انگاه قامت قابلیت او را بخلعتهای سنیه بیاراست و گوش هوش وی را بدرر نصایح
مواعظ گران بار گردانیده هرکس را بقدر مرتبه بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ ازین مهم در منتصف شعبان سنهٔ ثمان
و خمسین و اربعمایه عزیمت نیشابور فرموده در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترد و در خلال این احوال ملوک و گردنکشان آفاق
مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طولی دارد روی به نیشابور نهاده
بر در بارگاه فلک اشتباه مجتمع گشتند و چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک دوران و عظمای جهان بر سر مایدهٔ سلطان حاضر میشدند
و چون هلال شوال رخ نمود سلطان بصفهٔ بار بر تخت نشسته هزار و دویست نفر از اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او
برپای ایستاده بتعظیمی هرچه تمامتر بمصلی رفته نماز عید گذارد و از آنجا بسرای سلطنت معاودت نموده دست باحسان و کرم بگشاد
و بحکومت ممالک محروسه خواص مقربان خود را کامیاب و بحر استظهار گردانید اگر خامهٔ مشکین علامه بتحریر جمیع حالات و غزوات
سلطان الب ارسلان پردازد موجب سامت و ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیهٔ قضایای آن سلطان سعید شهید
کشیده بتحریر کیفیت او شهادت اقتصار مینماید **ذکر انتهای کار سلطان الب ارسلان** در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر
ایام دولت خویش بمحاربهٔ حاکم ماوراءالنهر رفت و چون از جیحون بگذشت طایفهٔ از غلامان او بقلعهٔ که بر کنار آب بود شبیخون بردند
و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار آن متمرد فرمان داده استکشاف احوال
بنیاد نهاد و یوسف از کمال دهشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از بیمعنی در غضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس
بیرون برده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان که متاعی بس عزیز و نفیس است شسته کاردی از ساق موزه کشیده
قصد سلطان نمود و هر چند ایستادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگرگ اجل سپارند سلطان مانع
آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیر وی پیوسته بهدف مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که او را بدست
خود هلاک گرداند و بنابرین تیری از کمان کین گشاد و تیر آن دشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شد و یوسف فرصت یافته
پیش تخت رسید و آن عزیز مصر معدلت را بدرجهٔ شهادت رسانید آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد ؛ و آن نیل
مکرمت که شنیدی سراب شد ؛ خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین اسف و حزن و همنشین محنت
و محن شدند و در آن حالت دو هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته برپای ایستاده بودند و چون

مصیبتی چنین هولناک دست داد و هریک بگوشهٔ گریخته مجال اقتصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند گذارد تا از آن
مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری فراش که مهتر فراشان سلطان شهید بود از عقبش در آمده میخ کوبی بسر او رسانید که مغزش
پریشان شد ناصبان اعلام علوی در تاریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل
آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم دادخواهان عنان سلطان ملکشاه گرفته فغان برآورد که حق خدمتکاران
قدیم فراموش مکن و با کشندهٔ پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملکشاه بر فور امیر حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را
از حرم خلیفه برون آورده بخصم سپارد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشته باو گفت که بکین چنین مرده باید ید ؛ سر
زندگان از تن ببرید ؛ و از وی التماس نمود که ده هزار دینار بستاند و آب روی خلافت نگاه داشته از غلام عفو فرماید و جامع از
علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضی شریعت غرا که و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشندهٔ پسر خود را
بقتل آورد گویند که سلطان الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایه متولد شد و در سنهٔ خمس و ستین و اربعمایه شهادت
یافت مدت حکومتش به نیابت و استقلال دوازده سال بود دو سال و کسری در خراسان نایب عم خویش طغرلبک بود **ذکر سلطنت**
قسیم امیر المؤمنین سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه که گردن دولت و دمن را به تیغ معماری پادشاهی کامران و شهریاری
کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتش بارش مشرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان
و عصیان صافی گردانید و در اطراف بلاد محروسه بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل حال او آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک
طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت سر دبیر و شاعر و مفتی که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود سلطان ملکشاه در بدایت
دولت از اقلیم خراسان با لشکرهای جهان متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغربیک با سپاهی گران که عدد ایشان در نگارخانهٔ خیال
نمیگنجید همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت **مصراع** همه صف شکن و دیوبند و شیر شکار ؛ از دار الملک کرمان بیرون آمده روی
باو نهاد و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات دست داد و سه شبانه روز مبارزان در میدان جدال و صف قتال اعدای
کمان مخالفت بدست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد بپنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت
امرا و اعیان ملک چون دشمن زر بدست رابره خدنگ رسانیده بودند با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه در سوم سخن کرده
گفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضاعف انعامات ما اهمالی و اغفالی روا دارد و سعادت قاورد باد خواجه آن طایفه
رنگین داده گفت فرمود که ملتمس شما را امشب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان مدعی امرا واقف شد در همان
شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش
که در حبس زهر از نگین مکیده مرده است محزون و پریشان خاطر بود و ازین سبب در عرض سخن شما تاخیری واقع شد
معذور فرمایید امرا از خوف دم در کشیده دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان
ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان او را بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمایه عزیمت
سمرقند نموده سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید
و سلطان از سر خون او درگذشته مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراءالنهر نظام الملک

رحمه الله تعالی اجره ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه بیارگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر
پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از زمان ما اهالی را از فسحت ملک سلطان باز گویند و سلطان را این معنی
بغایت پسندیده خواجه فرمود تا اجره برات ایشان را از زر نقد خریدند سلطان ملکشاه در سیر و صید شغفی تمام داشت چنانچه
در ایام دولت خویش دو نوبت گرد ممالک برآمده از انطاکیه تا اوزجند که نهایت قلمرو او بود رفت و در هر شهری و ولایتی
حاکمی عادل گماشته رسوم محدثه و قواعد مذمومه را برانداخت در زمان او هیچ متهوری را حدی آن نبود که بر فقیری و ضعیفی
حیف کند در رواج دست خیرات و مبرات کشاده مصانع و آثار در مراحل بنیاد نهاد و آن بدعت سیئه را که از حاجیان
که در طریق مکه معظمه دینار زر سرخ می ستانیدند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است
که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایت اشتغال نموده از بحر خزر تا حدود دمین نظر می آورد و قیصر روم مخالفت نموده
سلطان بجنگ او متوجه شد و در اثنا روزی با اندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد و سلطان غلامان را گفت مرا
تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم زنده نگذارند و چون نظام الملک ازین معنی آگاه شد شبهنگامی علامی
چند را بمنزل سلطان فرود آورده آوازه در انداخت که پادشاه نزول فرموده و شبگیر برسم رسل پیش قیصر رفت و از وی صلح طلبید و
نظام الملک بمصالحه راضی شد و قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان گرفتار شده اند نظام الملک گفت مگر که مجهولی چند باشند چه در
اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر ایشان را باو سپرد و نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر سخنان درشت گفته روان
شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمده خود را از اسب در انداخته رکاب سلطان را ببوسید و عذرخواهی نموده گفت که اگر تندی نکرده بودمی
خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش فرموده منتها داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده غالب گشته
قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را بشناخته گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان
گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب انگاه گفت که او را امان دهید و گفت تجربت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت
من و عجز خود مشاهده کنی و بجز گرفتاری من مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاده بانواع عواطف و مراحم پادشاهانه
اختصاص داد و قیصر بعد از چندگاه در گذشته سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را ببرادر خود
تتش تفویض فرموده او بآن ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست بردها نموده شهر صور را محصور گردانید و
چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور شرابدار تتش را بفریفت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در خدمتش بود ازین معنی آگاه شد
بمداوا مشغول شد تا از آن مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه بر بندگان
درگاه گردون اشتباه تقسیم نموده هر یکی از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد و حکومت خوارزم را به انوشتکین غرجه که مدیر طشت خانه
میبود تفویض فرموده و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است بضبط حلب نامزد کرده و جکرمش را
بحکومت موصل مقرر گردانید و قتلمش را بدمشق و ارتق را بحمص و کیفا روان و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین
سایر ولایات را به باقی ملازمان ارزانی داشته همه بدرجات عالیه رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام

داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بآنجا نرسید و از سم گور در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری
که افکندی یک دینار زر سرخ بدرویش دادی و دل ایشان را بآن انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارت و خرابیها و بنیاد
باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام نمودی و در اصفهان که مستقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرموده او چند باغ مشهور
معتبر ساختند گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمایه چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد از آنجا مراجعت نموده
بدار السلام بغداد آمد و در دار الاماره نزول فرموده و روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بسبیل پیشکش بدار
الخلافه فرستاده دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بمزارات بغداد رفته بزیارت امام موسی کاظم علیه الصلوة و السلام
و معروف کرخی استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در آن
یورش بزیارت مشهد امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام و امیر المومنین حسین علیه الصلوة و السلام فایز گشت و در آن بیابان چندان
شکاری کشته شد که از شاخهای آهوان منار برآوردند و بعد از آن معاودت نموده ببغداد در آمد و بملاقات خلیفه شتافت و خواست
که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بر
تقبیل او مبادرت نموده خلیفه وی را خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک همانجا متوقف شد تا یک یک
از امرا در آمده بزمین بوس فایز گشتند و خواجه زبان بتعریف هر یکی از ایشان گشاده میگفت که این یک کیست و چه درجه دارد و آن یک چه مرتبه
و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض فرموده خواجه را نیز خلعت داد
و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائت
نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین و اربعمایه رحل اقامت انداخت و درین سال دختر سلطان را که با المقتدی بالله خلیفه
عقد بسته بود مع جهاز و تجمل بدار الخلافه کردند و آن را بر صد و سی قطار شتر که جلهای همه دیبای رومی بود بار کرده بودند و هفتاد و
چهار اشتر آراسته با جرسها و قلادهای زرین که بر پشت آنها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی آن شتران بردند و سی و
سر جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیس غلاده آن گردانیده بودند و چون گوهرآیین و ارتق بوقا و سایر امرا عظام در وقت
توجه بدار السلام این تجملات که از مبدأ ظهور اسلام تا غایت آن غایت نظر بسته در نیافته بود بنظاره ببغداد رسیدند خواص و عوام
باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابوشجاع را با سیصد جنیبت و سیصد مشعل بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاد
و در آن شب بغداد را از دکانها و شمع برافروختند و چون وزیر بمحفه خاتون رسید گفت سیدنا و مولانا میگوید که ان الله
یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول آنست که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعاً و طاعةً القصه خواجه نظام الملک
محفه مخدره سلطان را با تجملی که هرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت
نمود و بعد از چند روز طبل ارتحال کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمایه دختر سلطان که خاتون خلیفه
بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر مکتوبی به پدر فرستاده از خلیفه شکایت کرد و سلطان
بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر از خلیفه بنوشتند و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و پسری
که داشت از خلیفه مکنی بابوالفضل و موسوم بجعفر مصحوب خویش گردانید و چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت

و در رمضان سنه اربع و ثمانین بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق بدو میداشت
بخدمت فرستاد و پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار
السلام نهادند و در بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جمعه بنا نهادند
و بهرام منجم قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد دران مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای
خویش طرح سرای و باغ انداختند و مقرر چنان شد که هرگاه که سلطان ببغداد آید هرکس بمنزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در همان
چند روز آن جمع را متفرق گردانید که پنداری هرگز نبودند ذکر تغییر مزاج سلطان ملکشاه بنسبت بخواجه نظام الملک و فوت
سلطان در بغداد در ایام آخر دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه
نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولی
عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران سلطان بمزید دانش
و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت ولی عهد باشد و ترکان خاتون ازین معنی آگاه
شده پیوسته در خلوات پیش سلطان به تقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او برشمردی و گفتی که خواجه
دوازده پسر دارد ایشان را بمثابه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده است و ممالک را بر آنجماعت تقسیم نموده و طرق منافع را بر دیگر
خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر تو در ملک با ما شریکی تحت
در اتباع تبعیت و ادای خدمت اهمال و تکاسل چراست و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی اختیار ما بفرزندان خود سپردی
و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمائیم تا دوات منصب از
دست و دستار از سرت بردارند جواب فرستاد که متوکلان قضا و قدر دستار و دوات من با دیهیم و افسر سلطان در رسم بسته اند و میان
و میان این چهار جنس مختلف ملازمه ثابت کرده اند استقامت آن سلطنت باین منوط است و قوام آن نظام باین مربوط ناقلان بجهت
خاطر ترکان کلمات موحش برین سخن زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که تاج الملک
قمی که دیوان ترکان خاتون بود و باشارت آن شیوه معادات مسلوک میداشت بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد
شده خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و چون خواجه بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح
خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن وزیر صایب تدبیر این قضیه مبین خواهد گشت ان شاء الله
تعالی و بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و
منصب وزارت را بتاج الملک تفویض فرمود و سلطان بشکار رفته در سیم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و ببغداد
معاودت فرمود و فصد کرد و چون فصد ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت اشتداد می یافت تا در منتصف
همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه هایله بعد از انقضای هژده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود
موزونی گوید: رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر / شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر / کرد ناگه قهر یزدان عجز
سلطان آشکار / قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر / سلطان در آخر ایام خویش رقم بر عزل ارباب مناصب دیوان

که بمهمات ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم که نایب ترکان خاتون بود
داد و سبب این گذشت و بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را بنشاندند و کمال الدوله ابو رضا عارض را
بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود و این تغییرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس درین باب ابیاتی چند گفته
که آخر آن ابیات اینست: گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی / ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد / مدت سلطنت
سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب
یافت تاریخ جلالی باو منسوب است و معزی تخلص باین کلمه خود را بوی منسوب گردانیده چهل و هفت هزار سوار پیوسته
بملازمت او قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسیدند مایحتاج خود بی تکلف میگرفتند
بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری همچون نظام الملک که در عالم
عدیل و نظیر نداشت ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از عملهٔ دیوان بود
و بواسطهٔ تنگی که داشت دخل او بخرج وفا نکردی و چون چشمش بجمال چنین قرة العین روشنی پذیرفتی همت خود بر تربیت او
مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت بعد از آن فرزند بلوغ رسید همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت
درس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و در تحصیل علوم مشغول گشته در فقه امام شافعی رحمه الله ماهر شد آنگاه روی بغربت
نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخت و دران فن مهارت پیدا کرد و در مبداء حال چندگاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر
میبرد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید مروت که گمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل شده با او میگفت که
ای حسن فربه شده و هرچه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه لئیمان و خسیسان است چند نوبت
از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسایط عفو با طبوس جغربیک سلجوقی حاصل کرده
شمه از احوال خویش معروض داشت و جغربیک را سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک را عقاید
می باشد امارات اقبال در ناصیهٔ او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید این شخص
کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون آنکه در بینولا نویسنده بنده گریخته است و
بخدمت توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گرداند جغربیک دست رد بر سینه
ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد ابن شاذان را با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود
باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را
بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه انوشیروان خالد در کتاب نفثة الصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام
الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بنابر امری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست از جایی بجایی میبردند و من
بر اسبی لاغر بد رفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت
و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه دران صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان
من او را میشناختند و آن شخص بر اسبی فربه راهوار برنشسته بود و با من گفت که ای فلان میخواهی که این اسب خود را با اسب

تو بدل الکنم گفتم ای جوان چه محل متحرک و استهزا است گفت والله که نزل نمیکنم در فور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسب
خود سوار کرده خویشتن بر اسب من نشست و از ما درگذشت و ازین صورت هم من متعجب شدم و هم موکلان در عجب افتادند
و من ازین حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت
بمن بجای آورده ببینم و عذر خواهی نمایم اما دیگر هرگز چشم من بر روی وی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بوده سدید الدین
رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هراة و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب البر
طرح انداخته باتمام رسانید و از آن جمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک چه بسی از
طلبه در آنجا تعلیم و تلمذ نموده که از فنون علوم بهره ور گشت و بسیاری از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام
ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقول است که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازن
دار الکتب شیخ ابو زکریا تبریزی را ساخت و او شراب خوردی و شاهد آوردی و نواب مدرسه نوبتی شمه ازین قضیه با خواجه
گفت خواجه در جواب فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر به چشم خویش بینم اما خلجانی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها
متنکروار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفته از روزن احتیاط کرد و آنچه نواب گفته بود بعین الیقین بدید و خواجه آن شب
هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر وقفیه را طلب داشته وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و برات نوشته
بیکی از نواب خود داد و فرمود که این برات را نزد شیخ برده از من سلام رسان و با او بگوی که فلان کس میگوید که بخدا که در ابتدا نمیدانستم
و معلوم من نبود که آنجناب را ازین گونه اخراجات ضروری واقع میشده و اگرنه در آن حال که تعیین وظایف مینمودم باین مقدار وظیفه که در
شرط واقف بنام شیخ رقم شد رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت
دانست که خواجه بر اسرار او وقوف یافته است و همین معنی سبب خجالت و انفعال وی شده دست در دامن توبه و انابت زد و
مدت حیات گرد معاصی و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد بن
محمد نیشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند
که ابو سعد خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعید بر کیفیت واقع مطلع شده ببصره گریخت و از فراق
گشته ببغداد مراجعت نمود و پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت که ای خداوند تو این مدرسه را خالصا لوجه الله
عالی بنا فرموده هر که در آن خیانت کرد حساب او با خدا گذار تا تو ثواب یابی و خاین وبال بقیامت برد خواجه در جواب فرمود
که ای احمد اندیشه من از آن نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شد و تدارک آن امکان ندارد چه من
میخواستم که بنای این مدرسه در غایت استحکام باشد چنانچه بمرور شهور و اعوام اندراس و انهدام بقواعد آن راه نیابد
و درست که گفته اند کل الغایات لا یدرک و خواجه با آن خاین زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی از مدارس خواجه نظام الملک
مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد وسعت و نسخت زیاده داشت و آن بقعه قرین بقبر زبیر بن عوام در ظاهر
بصره ترتیب یافته بود و در اواخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بنفس بنهب و انتقل
کردند نقلست از فضلا گویند که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله بر خاطرش

استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند
و آن موضع مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه خواجه رسیدم چشم من
بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتی است از وزیر نزد من لطف فرمای و باو رسان و
من آن کاغذ پاره را ازوی گرفته بخیمه درآمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه
در گریه افتاد و گریستن او بمثابه رسید که من از کار خود پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاشکی من این رقعه باو ندادی و چون از گریه فارغ
شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضروره بازگشتم و از فقدان درویش
خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخته بود و در آنجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود
که نزد حسن برو و با او بگوی که کجا توانی رفت بلکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را
باسعاف و انجاح مقرون گردان و بغربا و درماندگان امت من برس راوی گوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه
که صاحب رویا صالحه را ببینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیدم با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه
شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهمی نیست در
بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت روآورد ارباب حاجات و فقرا و مساکین
بدرگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمه الله هیچکس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان
حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مستقر
اقامت شتافت خواجه نظام الملک در عطای معهود تاخیری جایز داشته فرمود تا سرهنگان سایلان را دیگر بمجلس وی راه
ندهند و درین اثنا شیخ ابو سعد واعظ از جمله علما و صلحای بغداد که بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که
فصلی از منشآت خود را که النصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود فصلی بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد
و گفت ای شیخ آنچه خواهی بگوی راقم حروف گوید که الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل بترجمه بعضی
ازان کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیر خواجه مرضیه میگوید که اگر حاجتمندی
باسید عطا پیش یکی از توانگران امت رود آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد با او احسان کند و اگر میل مبرت نداشته باشد نکند و ازین جهت
وبال او عاید نگردد چه او در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه تعالی زمام مصالح بلاد و عباد در قبضه اختیار او نهاده
و که خدای جهان باو داده باشد در ایصال عوارف و اسداء فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار
خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ با عیال تواند آورد زیرا که نه
مطالعه کتب تواند کرد و نه تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال نسبت باو
از نوافل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع امت ترک نوافل با واجبات قیام توان نمود و واجب است
و خواجه اگرچه وزیرست اما در حقیقت اجیرست که سلطان او را باجره تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در
جهان بتنظیم امور بلاد و عباد پردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در شیخ خ

بربای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتیم و مهمات خلایق بتو حواله نمودیم با بندگان چگونه معاش کردی
او گوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر کار ایشان پیری مدبر عادل اختیار کردم و ممالک خود را باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف
اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم کردانیدم تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب و تعذیب نیک و بد کند اینکه در حضرت تو ایستاده است
از وی پرس که زندگانی وی با رعایا چگونه بوده است اکنون قدوهٔ امام و صدر اسلام بیندیشید که دران وقت کدام جواب مناسب را
تواند بگوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب از میان برداشتم و با زایران و سایلان طریق احسان و افضال
مرعی داشتم یا آنکه گوید که بر ابواب گماشتم و بواب و حجاب را گفتم که تا زوار و سوال را بمجلس من راه ندهند و قاصدو وافد را باز گردانند
و مامول امیدواران بخیبت و حرمان متبدل سازند و کسری نوشیروان که از جملهٔ آتش پرستان بود در بر روی متظلمان کشاده و دربانان
را از در قصر خود دور کرد تا حدی که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز کردانیده است و از آنجا
احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدلست و خداوند و علا این منصب خطیر جهت آن ارزانی داشته است که حاجات
محتاجان برآرم پس اگر در فراز کنم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمرهٔ بت پرستان انتظام داشت
بهر دو گوش کر شده اندوهی عظیم بروی مستولی گشت و برعیتی او را تسلیه داد پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک
نیستم بلکه حزن من از ان جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه
مملکت فرمان داد که هر کرا تظلمی یا حاجتی باشد جامهٔ سرخ بپوشد و دیگران ملبس باین لباس نکردند تا بی کلفت گفت و شنید
بر کیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامهٔ سرخ نپوشیدندی و آن پادشاه
ذو شوکت فرمود تا صدر الاسلام در را باز کرد و مردم را از آمد و شد منع نکند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاک اعتقاد بود
نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و با سامی صلحا و علما و اعیان و اشراف
اقامت آنرا موشح و مزین گردانند تا آن محضر را بعد از وفات در قبر با او بنهند هر چند این صورت معهود نبود اما ائمهٔ دین بنابر حسن
معاشرت و صفای طویت خواجه اسامی خویش بران کاغذ نوشتند و چون آن محضر بنظر شیخ ابو اسحق مدرس نظامیهٔ بغداد رسید
بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس
کرد بران کلمهٔ مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در بارهٔ من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود
و در حین تقریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ باشند سلطان جواب داد که من حنفی
اگر متشفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصا لمرضاة الله تعالی ساخته ام قومی را بهره ور و مخصوص کردن و طایفه محروم و مایوس کردانیدن
وجهی ندارد بنویسید که اصحاب یعنی امام ابو حنیفه و امام شافعی علی سبیل التعادل والتساوی از اوقاف این مدرسه منتفع کردند
و بنابر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم امام اعظم را بر نام امام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و در
کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان دران اوان برزبان گوهر افشان بگذرانید که تا خواجه راضی نشود منویسید و عاقبت
چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین امام الائمه و صدر الاسلام گویند که در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبهٔ
وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرت تمام داشت و سلطان او را باین عنوان ممتاز ساخت و حسب الاتفاق پادشاه را

سفری پیش آمد وزیر را مزاج از جادهٔ استقامت منحرف شده نمیتوانست که دران یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از
کاتبان درین سفر همراه ما باشد و بعد از استشاره قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را دران زمان دستگاهی
چندان نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر مایحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و اثنای این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانه
خود داشت رفت و در فراز کرده بعرض نماز مشغول گشت ناگاه نابینایی در مسجد باز کرده درآمد و گفت که درین مسجد کیست خواجه
جواب نداد و نابینا بعصا گرد مسجد درآمده شرط احتیاط بجای آورد و چون کسی حس ننمود پیش محراب رفته زمین بکاوید و کوزهٔ پر زر
سنگک بیرون آورده زرها را فرو ریخت و ملتذ باآن بازی کرده درمی چند منضم کردانید و در کوزه کرده همانجا کش سپرد و چون
نابینا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بی مذلت قرض زر برداشته اسباب سفر مرتب ساخت و در خدمت سلطان روان شد
و باندک فرصتی مهمش روی بترقی نهاد و منصب وزارت یافت اتفاقا خواجه روزی با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا
افتاده او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این ضریر را بوثاق برسان و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه
آمد نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب مدفون میساختی و کم شده بود یافتی نابینا دست دراز
کرده دامن خواجه بگرفت و گفت که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفته ام که مرا
مصیبتی چنین پیش آمده اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن
وجه با نابینا دادند و یک قریهٔ معمور از متملکات خویش باو بخشید چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار و در بعضی کتب مسطور است
که خواجه نظام الملک دختر ابو القاسم بن صفوان را که از یکی اعیان دار السلام بغداد بود جهت پسر خود موید الملک خطبه
کرده دران زمان که در بلخ اقامت داشت موید الملک را بآن ولایت طلبید تا ببغداد فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند
و چون موید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید و خواجه با او گفت که همین لحظه باید که متوجه جانب بغداد شوی که دیریست
که قرابتان بسبب چشم انتظار بر راه دارند آنگاه رقت بسیار فرموده پسر را وداع کرد و موید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته
بود چون از مجلس نظام الملک بعزیمت یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای
عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار در فرمانست زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شری
شبانگاه بخانه رود و رزقی که پروردگار بروکرات کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد و سرور زنش او مجتمع
گردند تا بدیدار ایشان مستانس گردد و بخرمی و مسرت روزگار گذراند و من با همه نکبت و رفعت این فرزند را که سن بیست
رسیده است چند بار بیش ندیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد و شب و روز
اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با این همه کاشکی از شر
دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع ازمنهٔ عمر بدین وتیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از
زندگانی چه تمتع و بهره توان برگرفت و بعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده است
چگونه توان پرداخت خواجه چندان ازین نمط سخن راند که حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدهٔ
او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه

عربی حضرت خواجه جهان در میان کوه می چرانیدند در اثناء این حال طیوری بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین پرواز آمدند و افراس از آواز پر و بال جانوران رمیدن گرفته در مضیق عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت و اسبان بتصادم یکدیگر از آن بالا بزیر افتادند بعضی از آن اسبان را آب برد و برخی را دست و پای بر سنگ خورده شکست و اعداد اسبان ضایع شده بپانصد میرسید و خواجه چون نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن گریه بست گریستنی صعب بشانه که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست باین قدر زیان که باو رسیده چندین قلق و اضطراب میکند و آنجماعت زبان به تسلیت و تسلی او کشادند و خواجه سر برآورده گفت که گریه من بواسطه تلف اسبان نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد تحمل آن میآرد که بآن واسطه هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت قضیه بر ضمیرم گذشت که موجب این همه رقت شد و حاصل این قضیه آنکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار دیگر قرض کردم و بهفت دینار اسبی خریدم و در همان روز آن اسب بچراگاه آخرت رفت و ازین جهت بغایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که بر فقدان اسبی که بهفت دینار بها داشت آن همه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سر اسب تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی و عنایته سر موئی مکدر و تغیر بباطن راه نیافت و از کمال مسرت و فرح گریه بر من مستولی گشت الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا مسود اوراق گوید که خواجه نظام الملک رحمه الله در وصایای خویش تقریب آورده است که در زمان سلطنت ملکشاه مخدره از مخدرات دار خلافت را که محتجبه بتتق عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع برضا و اباء مبتدل شد فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بحکام ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک فرستاده شد تا مجموع اهل ناموس ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سالفه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بغداد بود و دار الخلافه در جانب شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلیفه شوند و چنانچه آیین آنست که در وقت استرضای کسان داماد خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده باشند هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حال آنکه پیش از توجه اکابر این خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امیر المؤمنین چنان فرمود که نظام الملک سوار باشد و بس من تنها سوار و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند چون بسده خلافت رسیده شد دست و مسندی در غایت عظمت نهاده شده مرا بر آنجا نشاندند و سایر خلق بر زمین نشستند و بعد هر کسی از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا آن غایت کسی را از وزرا بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من تهییج و تعظیم و تکبر میکرد در بی وفایی و کم بقایی عظمت دنیا تأمل میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در وجه یکبیت و یک مصراع نمی ارزد و لا حول میگفتم و چون از عتبه خلافت بازگشتم و شب درآمد در خواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکلی زشت و لقایی کریه پیدا شد و نزدیک من نشست و از رایحه منکر او مرا بیم هلاک روی نمود و در آن حال دیگری بقصد کراهت

وردات او پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من مضیق گشت که نزدیک بود که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکرها کردم و بامداد بتصدق قیام نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد و جدی که اگر مرا بیدار نمیگردانیدند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم در ربود باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طایفه خوب روی خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یکی از آنجماعت آمده و بر من سلام کرده نشستی یکی از آن زمره نامقبول محو گشتی و ناپیدا شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقه ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و درین اثنا یکی را از ایشان مخاطب گردانیدم که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده توییم و آن اصناف ذمیمه تو مدت مقاربت ما و مفارقت ایشان غایت و نهایتی ندارد چه قرب ایشان با تو مؤبد خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما داری بر تست ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هرگز حالی ناملایم تر از آن مشاهده ننمودم که مرا از خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان سزد که خداوندان مسند یعنی مسند وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم دانند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گردانند

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه

طایفه از مورخان رنجش سلطان را بوجهی تقریر کرده اند که با روایت اول نوع تباینی دارد چنانچه از ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابونصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بقتل رسید خواجه در آن امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعداء دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید و هر چند ذات پسندیده سماتش بصنوف مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلاء او بر ممالک و تصرف در اموال بر سبیل استقلال ملول شد و درین اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور مرو شاهجهان تعلق باو میداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذای بشحنه رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض داشت و این حالت عداوت آثار خاطر سلطان گشته ولی نعمه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بمرتبه که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی فرمائیم تا دوات از پیش تو برگیرند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگویید که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون سلطان الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شمشیر کشیدم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوط است هرگاه که دوات مرا برگیری تاج ترا برگیرند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که من این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان اجابت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید من بنده کمینه شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است هر چه فرمان شود

تجاوز از آن صورت نبندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران شود سلطان این سخنان شنیده خاموش گشت و چون مجلس
خالی شد رسولان معروض داشتند که جواب خواجه این بود که در انجمن بمسامع علیه رسانیدم بلکه چنین و چنین گفت و ازین کلمات سلطان
متوحش شده بغایت کوفته خاطر گشت و رقم عزل بر صفحه حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان گشت
و چون بر دو کار از شهرهای لرکوچک است رسید باغوا تاج الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابوطاهر ارانی
میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن نوشته مشغول
شده ابوطاهر بحسن کاردی چنان کزای بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول
خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان
اول السعادت نقلست که خواجه بعد از زخم کارد این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و هی هذه

یکچند باقبال توای شاه جهاندار ؛ گرد ستم از چهره ایام سترده‌ام ؛ طغرای نکونامی و منشور سعادت ؛ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه ؛ و اندر سفر از ضرب یک کارد بمردم ؛ بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ؛ او را بخدا و بخداوند سپردم

و جسد آنجناب را افاض الله علیه شآبیب الغفران باصفهان نقل کرده در موضعی مناسب مدفون ساختند **ذکر سلطنت برکیارق بن
سلطان ملکشاه** در آن عهد و زمان چون لطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار شکفته بود و بر جویبار مملکت نهال
و نضارت وی سروی بالا کشیده بود شکلی حسن و چهره مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب زبیده بنظر و مشیر صاحب
تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت قهرمانی در روی پوشانیده بزبان حال گفت بسیار نظر کرد چپ و راست ملک چه داد بیان را از آخر
حلم و چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته ترکان خاتون را
با پسرش محمود مصحوب خویش گردانید و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود را که قرة العین
و محبوب ملکشاه بود بر سریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت نفرموده گفت که محافظت قواعد جهانداری کار سرسری نیست و محمود که هنوز سن
او از شش تجاوز ننموده چگونه ضبط اقلیم را در حیطه تصرف و حیطه ضبط آورد و ترکان خاتون ترک خواهش نداده التماس خویش مکرر
گردانید و تا دست در گردن مقصود حمایل کند نقود و جنس فراوان صرف نمود و خدمات بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا
داد و ترکان خاتون بعد از نیل مطلوب یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصود رسید
خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک نیم شبی از اصفهان گریخته روی براه نهاد و بابهر
گمشتکین که اتابک و جاندار او بود پیوست و امرای ری رایت برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت نشاندند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود
محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آنجا گشته بظاهر شهر نزول کرد
ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرموده در مقام ممانعت آمد و بالآخره جمعی را متوسط ساخته تا بمبلغ پانصد هزار
دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه قبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون را عرق
حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود و چون از مددی مشفق چاره نبود خال برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را
فریفته وعده داد که اگر نظام الملک عقد سلطنت برکیارق بسعی اسمعیل گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه

محو گردد خطبه وی اجابت کند و اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش ایشان کر می شد روی بجنگ برکیارق نهاد و
میان ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت

از صف لشکر فتاده جنبش اندر دشت و کوه ؛ در تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر ؛

عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه
ست و ثمانین و اربعمایه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل
کشیده بود قصد برادرزاده خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنا بر آنکه در آن چند روز
ترکان خاتون وفات یافته بود و ماده خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و
بعد از آن اثر دبلکابک و غیرهما از سرداران لشکر محمود برا اخذ و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که پادشاه زاده را میل
کشند و درین اثنا از طالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعا او کرها برکیارق
بیعت کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه
درایت یکی از کفاة عصر نهد و درین اندیشه می بود که ناگاه موید الملک بن نظام الملک از خراسان رسیده بسعادت دستبوس
مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص وی و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بموید الملک حواله رفت
و بعد از روزی چند برادرش فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته بهدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول
خاطر و منظور نظر شهریاری گردانید و سلطان بواسطه این خدمات پسندیده رقم عفو بر صفحه روزگار موید الملک کشیده فخر الملک را
وزیر ساخت و درین اوان میان برکیارق و عمش تتش در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمد و چون اسمعیلیه از باس و تسلط
برکیارق می هراسیدند یکی از فدائیان آن جماعت او را کارد زد اما کارگر نیامد و سلطان بعد از شفا از آن زخم با لشکر
گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد و با آنکه مردان کارزار و دلیران شیرشکار در ظل رایت
نصرت آیت پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد ارسلان آن
که با غلام بچه نرد معاشرت و مباشرت میباخت و در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات او در ششدر فنا گرفتار گشت و مبشر اجل
برکیارق را استقبال نموده چون بمقصد رسید گنج بی رنج و مملکت بی مشقت یافت و بنابر تهیج فتنه موید الملک از خراسان
بسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت به نیابت خویش گذاشت **ذکر حرکات ناپسندیده
موید الملک و بیان بعضی از قضایا که در آن ولا بعد از رجعت برکیارق واقع شد** موید الملک معزول در غیبت برکیارق با اتکه یکی از بندگان
خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسر خوانده سلطانی و حرمت و مهابت تو در خاطرها بیش از اولاد
اوست مصلحت آنکه هنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاهی را بدانه احسان و انعام صید کنی و ملک عراق
و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و اتکه بدمدمه و افسون معزول گشته دست تجرا این دراز کرد و لشکری بیقیاس فراهم آورده
روی بری نهاد و سپاه ده رسیده بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تدبیر موید الملک موافق تقدیر نیامد خائب و خاسر بطرف
گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او را بر مخالفت برادر و طلب ملک ترغیب و تحریض نموده سلطان محمد را با جمعی
ملازم فراوان اتفاق داده با حضار لشکرها فرمان داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات فریقین

بیج و برج بحال برکیارق راه یافته بگوشه‌ای رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق بقهستان عراق رسید امرا اتفاق
نمودند که ابو الفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلا تمام یافته بود و طرق منافع
ارکان دولت را مسدود گردانیده بایشان سپارد تا دمار ازو بر آرند و سلطان بنابر رعایت حقوق قدیم
بی ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینهٔ ملتمس امرا نهاد و آن جماعت از تحکمات مجد الملک به تنگ آمده بودند اباوا امتناع
سلطان از قبول آن نهادند و اسب طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمهٔ مجد الملک شدند و خدمتش ازین حال آگاهی یافته در حرم
سلطان گریخت و امرا در تعاقب بوده در حوالی سراپردهٔ عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند
مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا بایشان سپار تا فتنه زیاده نشود برکیارق بآن رضا نداد
و امرا چون اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه که در شریعت ملک‌داری از قبیل واجبات است در طریقهٔ جان
سپاری از منقوله مفروضات بطاق نسیان نهاده و بجرم در رفته مجد الملک را در حضور سلطان پاره پاره کردند و سلطان از هول
این واقعه دامن خیمه بر داشته بیرون رفت و بمنزل آخر بیک که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از وی درخواست
که با امرا عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و آخر بیک بحسب ظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمنا با
اهل شقاق اتفاق داشت بر فور باز گشته معروض داشت که هرچند ارباب عصیان را نصیحت کردم مقبول نیفتاد و اکنون
مصلحت در آنست که سلطان جریده با چند غلام زر خریده از میان فتنهٔ این فسقه بیرون رود تا سالم بماند و سلطان برکیارق
چاره ندیده با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد
و موید الملک بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح بلاد و عباد مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید
سرعان بجرجان و خراسان و سایر ولایتی که در تحت تصرف داشت فرستاده باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان
از حد گمان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمایه با هم حرب
کرده برکیارق منهزم گشت و گوهر آیین شحنهٔ بغداد در ان معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشته از انجا بخوزستان رفت
و ایاز غلام سلطان ملکشاه در ان بار با سپاهی بی‌پایان بدو پیوسته و بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در
جمادی الاخر سنه اربع و تسعین برادران تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرده موید الملک اسیر گشت
و بعد از چند روز که از قید و حبس او بگذشت خاطر امرا بدست آورد و بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم این
کشیده مرا بمرتبهٔ وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم برکیارق باقتضا اجابت ملتمس او کرده مقرر فرمود که چون
مالی که خود وعده داده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و اصحاب خزانه در تفاوت
جنس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد و دیگر روز در وقت اشتداد حرارت طشت‌داری بتصور آنکه سلطان در خواب است
با دیگری میگفت که سلجوقیان قومی عظیم اند و اما غیرت ندارند مردی را که این همه کفران نعمت ازوی صادر شده و مدت
عصیان او سلطان مرور نموده هر شب بجایی بسر آورد و اکنون وزیر میسازند و بر وی اعتماد میفرمایند و بطمع مال بگفتار ناهموار او
راضی میشود و میگرود سلطان از استماع این کلمات بیطاقت شده و مشتعل خشم او برافروخته در ان گرمگاه با شمشیری در دست از

خرگاه بیرون آمده فرمود تا موید الملک را حاضر گردانیدند و بیک زخم رشتهٔ حیات او را بقطع رسانیدند و از سر غضب با طشت‌دار
گفت که دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بصوب ری
حرکت کرده سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان باو پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود
ضعف بدن از بغداد عازم جنگ گشت و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد
بقزوین رفته از صلح پشیمان شد و آتیکین ماه روی را که باعث بر مصالحه بود میل کشید و برکیارق چون ازین صورت
خبر یافت بحرب او شتافت و در طرفین سر ساده صفوف محاربه آراسته گشته سلطان محمد منهزم باصفهان رفت و برکیارق
تعاقب نموده او را در ان بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرد و بار دیگر شکست یافته
بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته باز بمهم محاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه برادر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد
و در جمادی الاخر سنه ست و تسعین و اربعمایه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان
و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق باشد و نام هیچ کس در ولایات دیگری بر سر منبر
نبرند و تا آخر ایام برکیارق مبانی مصالحه موکد و موطد بود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه
بمرضی صعب مبتلا گشت و ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت که متولی امور او باشد و در جمادی الاخر همین سال بود
وجود در گذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال **ذکر سلطنت محمد بن سلطان ملکشاه
بن الب ارسلان** سلطان محمد شه سر ملوک جهان ⁂ تاج بخش روی زمین ⁂ که ختم گشت تا ابد جهانبانی ⁂ پادشاهی
بود موید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی نفسی بکمال و مرحمتی شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود
و بحلیهٔ دین و دیانت سر برحلی از ارتکاب ملاهی و مناهی که سبب اختلال امور جهانداریست دوری و بثبات عهد و صدق قول
مذکور در اعلاء کلمهٔ دین و قمع ملاحده بی ثبات و یقین سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود و در بدایت حال او
صدقه و ایاز که غلامان پدر او بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق بجای پدر خویش بحکومت عراق و خراسان
و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از حد و چون فراهم آورده مستعد حرب
و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی
شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه قیامت نما
جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از بر افکنده فریاد الامان بر آوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان
آوردند او بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را مجبوس
گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطهٔ خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه ازان
درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه ببغداد رفته باعزاز و احترام
والقاب عالی اختصاص یافته از انجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت **ذکر استیلاء احمد بن عبد الملک
عطاش بر در کوه و هلاک طایفه از اصفهانیان بسعی ناپسندیدهٔ شقاوت‌ورزی** سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان

قلعه متین حصین بنا نهاد که آن را دز کوه میگفتند و ذخیرت سلاطین خزانه و اسلحه و دشاقان حرم و دختران حرم سرا از آن
حصار بسر دند و طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد و وثوق تمام بود بحراست آن قلعه قیام مینمودند و چون عبد الملک
داعی اسمعیلیه بنا بر خوف جان که از اهل اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر
ابرا و تبرا مینمود در اصفهان ساکن گشت و بفحوای کلمه نحن نحکم بالظاهر علما آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه
حال احمد کشیده هیچکس متعرض نمیشد و او بهانه معلمی کودکان و غلامان جمع در آن قلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران
سرای متعه و امتعه که بنات ایشان بیع و خریده بقلعه بردی و با دیالمه خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت
کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان
دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طایفه بانجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت مینهادند تا عدد تابعان احمد
بسی هزار رسید و در عهد او نابینایی در اصفهان پدید آمد که او را علوی مدنیه میگفتندی و در آخر روز بسر کوچه خویش عصا
بدست گرفته بایستادی و گفتی خداش بیامرزاد کی این بیچاره را بخانه او برند که راه ناهموار است و نابینا سرایی داشت
در اقصی کوچه و در آن سرا سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه تاریک راه بیرون شد نداشت و هر کس که بطلب اجر از ثواب
آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق پیر رسانیدی جمعی از خانه بیرون جستند و او را باندرون سرداب درآورده بانواع عذاب
و عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس پی بدر نبرد تا روزی زن گدایی در آن خانه رسید
چیزی خواست و در آن زمان ناله دردآلود شنیده تصور آنکه در آن سرا رنجوریست که می نالد گفت خدای تعالی بیمار شما را
شفا دهاد یاران علوی گمان بردند که زن گدا از حال ایشان وقوفی یافته است لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه را
در خانه کشند و بکشند و او از پای ایشان مخلوص گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال را تقریر کرد مردم در
در حیرت و جو بودند فی الحال بآن خانه رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی ملاحده بگرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند
پر از کشته و خسته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد انگاه اهل اصفهان آن جماعت و متعقد مجره را برسوایی تمام کشتند
و بسوختند و مردگان را بگورستان برده دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه
کشیده کارش قوی شده بود و سلطان چون از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان آمد در محاصره کوه و تضییق حال او
مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک
اوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه
مردان کار و بالضروره در دو سه روز قلعه را تسلیم خواهیم نمود سعد الملک گفت که یکهفته توقف باید کرد تا من این سگ را از
میان بردارم یعنی سلطان را و چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک
رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشتر زهرآلود فصد سلطان کند از سگالش بد وزیر
و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز بزن خویش در میان نهاد و آن مستوره در
وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضی کلمه کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسایط بسمع سلطان گشت

روز دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او لبسته خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی نگریست
فصاد را از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا افتاده صورت قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا همان نیش فصاد را فصد
کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن مینهانی که پیش ازین سعد الملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند بیقین
پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم
در آن هفته اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش را دست بسته و بر شتری نشانده باصفهان درآوردند و در آن روز افزون
از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی شترش افتاده بمسخره او را
بادی خطاب مینمودند و در اثنا این حال شخصی از وی پرسید که میگویند که تو منجم ماهری چونست که این واقعه را در زایچه
طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار و لشکر سنگین
باصفهان درمی آیم اما باین کیفیت ندانستم و بالجمله احمد عطاش را با متابعان بانواع وجهی کشته بسوختند و قلعه را خراب ساختند
و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر
قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقلست حکایات گفته اند که بعد از کشته شدن فخر الملک پسر نظام الملک
بر دست فداییان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد بمسند وزارت بنشست و او پیوسته با سید ابو هاشم
همدانی که امثال این فرق نسبت بوی که ایشان بی نوا گردند معادات میورزید و مفاتح او را که واقع یا غیر واقع بود بسمع
سلطان میرسانید مهم بجایی رسید که از سلطان متقبل شد که اگر سید را باو بسپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند
و سلطان اجابت نموده و ابو هاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی غیر مشهور بیک هفته از همدان باصفهان رسید
و در همان شب یکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات فرموده مبلغ ده هزار دینار برسم پیشکش در مجلس حاضر
کرده ملتمس آنست که مرا امشب بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراتکین که ده هزار دینار سرخ ندیده بود
در حوصله وی نمیگنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته مثل او شخصی بخشد لاجرم استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید
سید گفت حاشا این بحقیر خاصه تست و قراتکین چون بغایت مقرب و متاح بود بر فور سید را بخدمت پادشاه برد و سید
سلطان را دعای بخیر گفته دری که قیمتی آن را مقومان نمی دانستند پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت که ندانسته
که احمد قصد خان و مان من دارد و شنیدم که درین ولا بنده را بپانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد
که فرزندزاده رسول را که پیر و عاجز باشد بفروشد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون اگر از جهت اخراجات لشکر بحقیری ضرورتست
من ششصد هزار دینار رسانم بشرطی که سلطان وزیر را بمن سپارد و چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را
باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنه بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان برابر او متوجه
شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و منزل را در گذراند سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروانسرای
یا صحراست و مقام و اقامت تو درین ولایت چندانست که زر شمرده تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حواله بگیست و غلام
بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت کردی بی ادبی کردی الا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند

دو صد هزار دینار دیگر جرمانه تسلیم خزانه کنم تا هزار غلام که بهتر از تو باشند بخرند و در یک هفته بی آنکه قرض کند تا متاعی فروشد آن
مبلغ خطیر را تسلیم نمود و فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل باز گشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی
این همه مال از کجا آوردی غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه بیرون آورد و بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نشد که زر مسکوک را
بشمرند و نامسکوک را بسنجند سلطان از وفور مال سید ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را با تو بسپارند
بعضی از مورخان گفته اند که سید با وزیر از هجوی، بدی را بدی سهل باشد جزا ؛ اگر مردی احسن الی من اسا محمود
و برخی بر آنند که مقتضی کلمه خواستیه ... مستبلها را کار بند شد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود را که محمود بود گفت
که تاج بر سر باید نهاد و بر تخت باید نشست محمود گفت امروز روز نیک نیست سلطان فرمود که بدرستی نیک نیست اما بر تو نیک است
این چند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت انشا کرده بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ؛ جهان مسخر من شد چو تن
مسخر رای ؛ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ؛ بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای ؛ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ؛ بقا بقای خدای است و
ملک ملک خدای ؛ مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و در زمان حیاتش سی و هفت سال **ذکر سلطنت سلطان المعظم**
معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر و طیب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد
و قمع اهل عناد خدای ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور بود و مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی
و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا بشل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم
و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده
مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد بعد از قتل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال
داشت و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمان دهی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خود محمود
بن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات
طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قوت و قدرت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود
بخدمت عم رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر جریمه او در گذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود
مشروط بآنکه در تخت و خطبه نام سلطان بر پایگاه نام محمود و بر سر مواضع از امهات بلاد که بمحمود داد رقم اختصاص کشید تا دست
تصرف نواب دیوان اعلی از ولایات کوتاه نباشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک محمود بن سبکتکین بود مستخلص کردانید
نیابت خود را به بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رسانند و بعد از
مدتی بهرامشاه دم از استبداد زده با سلطان مخالفت آغاز نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف کردانیده
بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافته سلطان مراجعت نمود و بلقب
سلطان السلاطین در افواه و السنه دایر و سایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای صلوة جنازه
حاضر شدند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات عمدا نماز او قضا نشده باشد و آن جماعت متوقف
شدند هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگذارد و ازین قضیه بوضوح پیوست که از ابتدا

بلوغ

تکلیف تا آن غایت بر سبیل تقصد فریضه او قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان
دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بماوراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته اکثر
مردم سمرقند بوبا و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً او کرهاً دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را
بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد بن سلیمان
گرفت و سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را به آتسز بن محمد بن نوشتکین غرچه داد و میان
سلطان و او منازعت واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی
نظیر و عدیل نداشت در رای و رویت و حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بروی بود **ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب**
ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان چون معظم معموره عالم
در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان وی در شرق و غرب عالم
نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از نخوت مملکت و کثرت نعمت باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده بی رسمیها بنیاد کردند و خلل
در احوال الناس اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده درم خریده داشت
و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آن جانب است بمرمت برج و باره سمرقند مشغول شده
در آن شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرده به تنگ آمده حصار سپرده خدمتش را در محفه پیش سلطان
آوردند و زبانش گرفته بود و لعاب از آن میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده حکومت
آن دیار را به پسرش نصر خان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند یورت داشتند با آنکه از تحکمات امرای سنجری
بستوه آمده بودند در ربع قات خوف جلا علاوه آن گشت و منشا این قضیه آنکه خواص سلطان بنابر اغراض فاسد خویش
معروض داشتند که قراختای بکثرت و حشمتی تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان ازین ولایت اهمال و تکاسلی رود مبادا
فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد این سخن در خاطر سلطان جای گیر آمده حکم فرمود تا چهارپایان آن جماعت را بر آرند
و ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که با پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنج هزار گوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط
بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی نشده در رؤسای آن قوم درین اثنا گریخته باردوی کورخان که از سلاطین
ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مسن و مبهوت شده و حکم
ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات کورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان
ترغیب و تحریض نمودند و کورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان با وجود عدم اتفاق در خیال داشتند که چون
کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و ندانسته که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسار است و چون تلاقی
فریقین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بودند اطراف و جوانب سلطان را احاطه نموده آتش قتال زبانه زدن
گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بشهادت رسیدند و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر مانده

زیرا که نه راه گریز بود و نه مجال آویز و عاقبت تاج الدین ابو الفضل گفت که ای خداوند جهد باید کرد تا ازین مهلکه بیرون رویم که محل ثبات
و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده با ده یازده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ آمده تقیة السیف
مجروح و بدحال با وی پیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید شاها ز سنان تو جهانی شده راست ؛ تیغ تو چهل سال ز اعدا
کین خواست ؛ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ؛ کان کس که بیک حال بماند خداست ؛ و در آن جنگ دو هزار نفر از اخیار
اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحهٔ آنحضرت را با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت
نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرد بمرتبه که مخالفان از فرط جلادت او متعجب
گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را حریف و ندیم خویش گردانیده بعد از یکسال در رکاب مهد علیا و مصاحبت
سایر اسیران بایران رخصت مراجعت ارزانی داشت و ازین شکست وقع و شکوه سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی
که مالک آن ممالک و برادرزاده‌اش بود بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غزنین
و سر سوری شهزادهٔ آن دیار و خبر مرگ سام بسلطان اسلام فرستاد فخر الدین خالد هروی درین باب گوید
آنها که بخدمتت نفاق آوردند ؛ سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند ؛ دور از سر تو سام بسرسام بمرد ؛ و انک سر سوری بعراق آوردند ؛
و سلطان بعد که مرضی از ری روان شده بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام
برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد و بهرامشاه را هزیمت کرده و غزنین را فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند
و امیر علی چتری که سلطان سنجر وی را از درجهٔ مسخرگی بمرتبهٔ امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده با حاکم غور متفق
شده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند و علاء الدین حسین لشکری سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته
روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت فرموده در حدود اوبه هر دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هر چند در روز
جنگ برای ابقای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاء الدین حسین و علی چتری بذل اسیر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان
علاء الدین حسین را بخواجه متقال سپرده بر سایر اسیران غور ترحم فرموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند و از تیغ
بیم بار دیگر هیبت و حشمت سلطان روی زمین در خاطر خواص و عام قرار یافته کار مملکت تجدید رونق و طراوت گرفت و
ملوک اطراف و اساطین سلاطین بارسال رسل و رسایل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب و توسل جستند و
علاء الدین حسین هر چند پادشاهی قهار و منتقم بود اما ظریف و شریف و شیرین سخن و خداوند نظم و نثر بود و سلطان بنا
بر آن او را جلیس و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدر نفیس حاضر آوردند و سلطان او را الملک
غور بخشید و او فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین ؛
هر چند بدم کشتنی از روی یقین ؛ وانگه بطبق میدهدم در ثمین ؛ بخشایش و بخشش چنین کرد و چنین ؛ و سلطان عاقبت پرتو
اهتمام بر حال علاء الدین حسین افکنده ملک غور و مضافات آنرا باو داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایا ملوک
این سرزمین از مساعدت وقت مأمول است ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل آن خسرو گیتی ستان
ترکمانان غز قریب چهل هزار خانه‌وار بودند و در ولایت ختلان و چغانیان در نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال



بیست و چهار هزار گوسفند که رسم ایشان بود بمطبخ سلطان میرسانیدند و در مهاد امن و امان روزگار میگذرانیدند و از قبل خوانسالار
در وقت مقرر معهود در هر سالی کسی رفته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم قیام نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی
و تحکم کرده در عدد و سمین گوسفندان مناقشه و مبالغه بسیار نمود و سفاهت بی اندازه از وی صدور یافته جمعی از امرا و حشمت
و ترکه که پیشوا و مقتدای آن طایفه بودند تحمل اهانت و مذلت نیاورده محصل را در خفیه هلاک ساختند و از ادای خراج سر باز زده
قدم در دایرهٔ طغیان نهادند و خوانسالار از بیم مدتی صورت حال از نهان داشته گوسفند شیلان از خاصهٔ خویش سرانجام نمود
و چون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیت واقعه را با او در میان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت
که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده و حرکات ناموزون آن جماعت بمرتبهٔ افراط رسیده و یورت آن طایفه
ببلخ نزدیک است اگر خداوند عالم شحنگی ایشان به بنده ارزانی فرماید من آن قوم مهتور را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار سر
گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده فرمان داد تا در آن باب مثالی نوشتند و قماج چون بقبة الاسلام
بلخ مراجعت نموده یکی از خواص خود را پیش ایشان بشحنگی فرستاده گوسفندان و باقی را طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص
سلطانیم و بغیر از وی هیچکس را حاکم خود نمیدانیم و باهانت و استهزاء تمام فرستادهٔ امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج ازین
معنی تافته شده با پسر خود ملک المشرق روی بمحاربهٔ ایشان نهاد و در جنگ هر دو کشته شدند حمد الله قزوینی گوید که چون فرستادهٔ
قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدان جانب فرستاد تا غزان را در مقام مطاوعت آورد و ایشان بجانب
بر طغیان اصرار نمودند و او عاقبت خود در سبیل پیکار با آن جماعت رفت ارباب عصیان چون پدر و پسر را بیکجا دیدند در قتل آن
دو بی گناه اهمال و امهال جایز نداشتند و خبر این واقعه بمرو رسیده ارکان دولت و امرای حضرت با سلطان گفتند که دست درازی
و تعدی این مشت مفسده بنهایت انجامید و در ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام ازین قوم نمک بحرام انتقام نکشد
این کار را اخذ نباید شمرد و در تادیب زمرهٔ عصاة تاخیر جایز نباید داشت و الا جسارت ایشان زیاده شود و در مهم ملک و دین
اختلال پدید آید و سلطان رای امرا مقرون بصواب نموده خواست که بسمت بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه عالمپناه بسمع
غزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر جادهٔ
اطاعت ثابت قدم بوده‌ایم و بر موجب حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسرش قصد عرض و مال کردند ما بجهت حفظ
اموال و عیال و اطفال بممانعت برخاستیم و ایشان از قضای الهی در معرکه کشته شدند و اکنون بغرامت صد هزار دینار و صد غلام
ختایی ماه طلعت زهره جبین میدهیم که اگر هر یک از ایشان منظور نظر پادشاه روی زمین گردد و صد چون قماج شود سلطان
چون عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و ملتمس غزان را باسعاف مقرون گرداند اما امرا
ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که رفع آن ملک و ملت متعذر گردد
عاقبت سلطان بنابر صواب دید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک بمساکن
آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند که اگر سلطان از سر جریمهٔ ما درگذرد
از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا متقبل شده‌ایم منضم گردانیم و سلطان ترحم نموده خواست تا از مصاف کردن غز

مرکب خویش را لعنان تابد؛ و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر موید بزرگ و برنقش هروی دست در عنان تکاور سلطان سنجر زده گفتند که بی تهذیب این عنان بهیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود و پادشاه نابر استصواب امرا در معرکه توقف نمود و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند ؎ بر آنشان بیا و رزی کار بکن؛ که جان را بکوشند یکبارگی؛ قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر بنابر آنکه با امیر موید و برنقش صفایی نداشتند در محاربه تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب کرده جنگ کنان خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بساط جلالت سلطان که با سلطان از روی نظام مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاد و بتصور آنکه پادشاه است سرداران غز پیش او زمین خدمت ببوسیدند و بر تختش نشاندند مراسم احترام بجای آوردند و او هر چند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و باایشان گفت که این مرد مطبخی زاده سلطانست و غزان از تختش فرود آورده طنابی بر آورده در گردنش کرده او را از جبل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته آنحضرت را بدست آوردند و بر سریرش نشاندند شرط زمین بوس بجای آوردند و در رکاب عالی شهریاری روی بمرو نهادند و آن شهر مشحون بود بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بسرحد عد و احصای آن عاجز بود و از زمان چغری بیک تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافر منش بر شهری چنان معمور که از ابتدای آفرینش قریب بآن کس نشان نشنیده استیلا یافتند دست بنهب و غارت برآوردند و سه شبانروز بتاراج و غارت مشغول شده آنچه در ظاهر بود بردند و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخبآت و دفاین کردند تا در روی زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارک ایشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در اول واقعه حرکت المذبوحی کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند نعره و کنگره نمود در مسجد فرو ریخته بر زن و مرد و پیر و جوان و مذنب و تایب ابقا نکردند و جویها خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک روان شد و چون خسرو خاور بر سر روز برگشتگان اهل مغرب تاخت بمسجد منیع دیگر که خلقی در آنجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش و مذهب بدیوار آن مسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهرها از آن روشن شد و تا روز آن ملاعین بر روشنایی ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسر اشتغال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بشکافتن دیوارها و تفتیش خانها مشغول گشتند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده و آن دو جنس نفیس را در بینی و دهان ایشان ریخته طلب مخبآت و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی را که فاضلی متقی و عالمی متورع بود در شکنجه خاک هلاک کردند خاقانی در شان او گوید که ؎ در ملت محمد مرسل نداشت کس ؛ فاضل‌تر از محمد یحیی فنای خاک ؛ آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ ؛ وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک ؛ القصه در خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون در دست مخالفان ماند تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی

و خمسین

و خمسین و خمسمایه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه تخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم بود بفریب بآن او را شکار برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر احمد قماج که سابق مرتب گردانیده بود انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاندند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز بر اسبان باد رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر باز گشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزینه تهی و خود و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا یافت و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آنحضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و از جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاده هفتاد و دو سال و اند ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت کوس سلطنت زد گندمگون بود و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکوصورت بود آثار مرحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه وی ساطع و لامع بود بقبول قلوب و میلان طباع از شهریاران واجب الاتباع تفرد و امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش به بغراخان منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت پنج سال و شش ماه از سلطنت او منقضی گشت یکی از خواص سلطان سنجر روی بخروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایت خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوش خرام قلم بتحریر احوال طایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و منه التوفیق و علیه التکلان

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکوسیرت لطیف طبع و شیرین سخن طالعی مسعود و کرداری محمود داشت جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و مسترشد او را سلطان مغیث الدین محمود یمین امیر المومنین لقب داد بدو دختر داماد عم خود سلطان سنجر شده از هر یک حق عز و علا او را پسری کرامت فرمود بطیور شکاری و کلاب معلم شره و ولوعی تمام داشت ؎ چهارصد سگ شکاری داشت ؏ با قلادهای مرصع و جلهای زربفت ؛ بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمایه در عراق عجم بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بآنجانب رفته و با وی محاربه نموده محمود منهزم گشت بعد از آن از وی خشنود شد چنانچه شمه ازین قضیه سمت گذارش یافت و سلطان سنجر یکی دختر خود ملکه خاتون را بوی داد و چون ملکه خاتون در گذشت دختر دیگر را با او در سلک ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمده محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمایه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و در صفر سنه خمس عشر و اربعمایه بری آمد اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از امرا باو پیوسته و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینور رفت در بعضی از تواریخ مسطور است

و چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی را
که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از رخوت و امتعه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند
تسلیم او نمودند سلطان محمود اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الف و استیناسی تمام داشتی و رجوع بیشتر مهمات بخادمان
حرم سرا کردی با وجود خدام و بدرجات امرا با احتشام رسیده‌اند و با آنکه معظم اوقات بمعاشرت و مباشرت مصروف
داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفترینک باخبر بودی و گاه‌گاه دفتر روزنامچه و دستور او ارجه از مستوفی بخواستی
دار عارض اوراق عرض حشم و توجیهات مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان
بارگاه را کما یجب و ینبغی دانستی چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوای طبیعی روی بنقصان نهاد
و علل شتی در بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در نفس شهر همدان
بروضه رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال بود و زمان حیاتش بیست و هفت سال ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه
بعد از رحلت برادر باشارت عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و
شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیر
قوام الدین ناصر بن علی سپاه را ببیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجایی نرسید چه سلطان سنجر مایل بتربیت طغرل شد و او در ایام
سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرد گاهی غلبه این را بود و گاهی آن را ایام دولت او مانند دوران گل امتداد نیافت
زیرا که چون سه سال از مبدا حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش
منخسف شد آهنگ تصور جهان کرد بیت چون چرخ از دهنش نواله در خاک انداخت دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت بیت
پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملکشاه سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان
امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت و ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت با فریدون
دم از اخوت زدی و در کرم و سخاوت با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیای مراسم خیرات و مبرات بحیی او را میسر شد و تهدا
بنا ره اسکندر و مکرمات کسری او را دست داد بیت آنکه کنجی بیک سوال بداد وانکه ملکی بیک سوار گرفت بحمله سپاهی شکستی و
بصدمه لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت بر ملازمان رکاب عالی قسمت فرمودی و بر جمع و ادخار جد و جهد ننمودی اکثر اوقات
مخزن از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه عمال از مال متوفری بخزانه عامره فرستادندی بارگاه عالی بادانی و اعالی بخشیدی
بازمره درویشان که همنشینان انس و الفت بودند عظیم اعتقاد داشتی و مضمون کلمه انا عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف
نمودی در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد و پسرش داود در تبریز بودند بعضی از امرا مسرعی بدار السلام
فرستاده سلطان مسعود را طلب داشتند و برخی از ایشان ایلچی به تبریز روان کردند تا داود بتعجیل توجه نماید و سلطان مسعود بر داود سبقت
نموده ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا بطوع و زمره از ایشان بکره شرف دستبوس حاصل کردند و مسعود روز دیگر بر تخت سلطنت
نشست و بار عام داد و چون خبر موت طغرل به پسرش داود و اتابک او قراسنقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام داد
که اگر امیر المؤمنین بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نماید بندگان کمر خدمت بسته در رکاب بشرط جان سپاری بجای آریم

هوس جهانگیری در سر پیدا شده و بتجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از اسدآباد گذشته
بمرحله پنج انگشت رسید منهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود در رسید و مسترشد بتسویه صفوف قیام نموده و فریقین
بهم پیوسته آغاز رزم کردند و مسترشد در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز بزخم فداییان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت
و چون این خبر به پسرش راشد رسید لشکری عظیم فراهم آورده به نیت انتقام روی بعراق نهاد و سلطان مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد
و چون راشد بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده در وادی زهار کشیدند و راشد از دست ساقی
اجل همان شربت که پدرش در اصفهان تجرع کرده بود بچشید و این قضیه در دفتر سوم سبق تتمه مذکور گشت و بعد از قتل راشد
سلطان مسعود المقتفی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشاندند از دار السلام مراجعت نمود و چون در همدان نزول فرمود شنید که
طایفه از امرا با ترسق که یکی از عظمای دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده یکجا
مشغول اند سلطان در نیمشب سوار شده بتعجیل براند و هنگام استوا که ایشان باستراحت و فراغ بال سر بر بالین نهاده بودند بدانجا رسید
و در خیمه امیری فرود آمد امرا چون از مقدم پادشاه خبر یافتند بخدمتش شتافتند و سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو
بر چهره جریمه آن جماعت کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت
و کفایت و اطلاع بر دقایق امور دیوان و مملکت از ابنای زمان بود ممتاز و معتبر بوزارت نصب فرمود و او بنا بر اشفاق کمر
داشت رعایا را خشنود و خزانه را معمور گردانید و چون در آن منصب متمکن گشت دعوی انا و لا غیری کرده با امرا التفات نمیکرد
و حرمت ایشان نگاه نداشت امرا ازین معنی تنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موسوم بود رسانیدند که ما از افعال و اقوال
این وزیر بجان رسیده ایم و دل از خان و مان بلکه از روح و روان برگرفته و سلطان اعتماد کلی بر وی دارد و یوما فیوما در بیعت
او درازدست و اگر مهم او امتداد یابد کار بجایی رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین شیوه حلم مرعی نتوان داشت بیت
اگر بردباری ز حد بگذرد دلاور بسستی گمانی برد و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده منتهز فرصت شد و چون
این احوال بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس بغرور پندار بدماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان سلوک مینماید
و چون حفظ ممالک و دفع شر مفسدان بطبیعت پادشاهان از جمله لوازم است سلطان امر فرمود که اتابک قراسنقر در رکاب
برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و گلزار آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مسند ایالت سریر سلطنت فارس
متمکن گرداند و معاودت نماید و بموجب فرمان سلجوق شاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی
سلطان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر دست محمد خازن را بمن نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم و میترسم که اگر
مشغول من شود و نفقه بداغ عصیان متهم گردم و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار
سیاست وزیر اختیار فرمود و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و
از آنجا مراجعت کرده بعز بساط‌بوس سلطان فایز شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان فرمان یافت و چون قراسنقر درگذشت
اتابک ایلدگز و اتابک جاولی معتبر و مرجع شدند سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل را با ایلدگز داد و ازو دو پسر متولد شدند قزل
ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان و اران را در کف کفایت اتابک ایلدگز نهاد و ولایت فارس را بعد از رحلت

سلجوق شاه از دنیا با اتابک جاولی داد **ذکر قضیه عباس والی ری با پسران عصیان و تمرد** چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس
حاکم ری تغیر یافت ببرادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان مسعود از این جهت روی بری نهاد و چون
بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شد و پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای آورد سلطان آزار خاطر
عباس مصلحت ندید لاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص نموده بازگشت و بنا بر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد
گشت و عباس در غیبت آنحضرت بر عادت لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس
مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را که برادر
زادگان مسعود باشند پادشاه سازند متفق شد و بعد از عهد و سوگند بر اعلاء کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت را بران
دو پادشاه زاده قرار دادند و ایشان در ولایت اصفهان بر مسند فرمان دهی نشستند و چون سلطان مسعود از این جرأت و جسارت
آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراکنده حکم فرمود و مسرعان به تبریز فرستاد که اتابک ایلدگز تیز ساخته و آماده باشد و نفس شریف
خویش از بغداد بیرون آمده بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت
راه بریدن نماند و بحکم الامور مرهونة باوقاتها سلطان آن یورش را در توقف داشته بدار السلام معاودت نمود و دران
زمستان که گرم روان حلبه وفات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخت و چون طلایع ربیع
رایات بشارت یحیی الارض بعد موتها برافراخت و ستاک فروردین نسیم برف در مسام زمین بگداخت سلطان از بغداد
متوجه تبریز گشت و امیر جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و دران ولا سلیمانشاه و عباس والی ری
و عبدالرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه اعلم از مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان مسعود میکشیدند
تا مهم بر نهجی قرار یابد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس شبها بپاس مشغول بودند و از اتفاقات حسنه
که دولت عبارت از آنست سلیمانشاه برادر سلطان در شبی که صباح آن وعده محاربه بود بی سبب ظاهر متوجه ری گشت و عباس
نیز بعد از رفتن او روی بآن صوب نهاد و بوزابه چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شد سلطان
چون از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه گشت از عقب آن جماعت بری نهضت فرمود و بدان حدود رسید سلیمانشاه از آن
که رایت نصرت آیت نزدیک است واقف گشت در برم شهریاری کرده و باردوی همایون پیوسته ملازم بارگاه
فلک اشتباه شد اما چون طالع سلیمانشاه امرا بران داشت که با سلطان گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از
مصلحت دور مینماید مبادا که باغوای مفسدان از جاده اطاعت و استقامت منحرف گردد و این نصیحت مؤثر افتاده
سلیمانشاه را در حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانیدند هم دران ایام یکی از فراشان فرستاده آن بیچاره بتنهائی
در غرقاب حسرت و گرداب حیرت بماند و دران اوان سلطان خاصبک را که شمه از احوال او مسطور خواهد گشت منظور نظر عنایت
ساخته روز بروز آثار لطف و تفقد سلطانی در بارۀ خاصبک بسمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت
و ایشان با جاولی امیر الامرا که ندیم سلطان بود شکایتها کردند و در گرفتن خاصبک رضاء او بدست آوردند و سلطان از این کار آگاهی یافته
بجاولی پیغام داد که من ترا جهت دفع دشمن تربیت امیرالامرا ساخته ام اکنون میشنوم که قصد برکشیده من میکنی صورت این اندیشه

و کمال درایت تو بس بدیع و بعید مینماید جاولی بترسید و ده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای
سلطان بدست آورد و خواجه بمعاذیر دلپذیر خاطر خسته سلطان از جاولی خشنود گشت و خاصبک را پیش جاولی روان
کرد تا با او گوی بازد و شمه از چابکسواری خود بوی نماید و جاولی بداند که این همه تربیت بی جهتی نیست و جاولی چون آن
تاختن و گوی باختن خاصبک مشاهده فرمود انگشت تفکر بدندان تحیر گرفته **مصرع** نزاد مثل تو مادر زمانه سوار / سبک عنان و گران گرز و
آدمی اندام / شگرف قامت و شیرافکن و قوی بازو / رفیع همت و کوته ید و دراز حسام / و او را بفرزندی قبول کرده خلعت داد
و تنسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاصبک پسری بود از خیل ترکمانان غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی
غلامان پادشاه در حدود سراو و اردبیل از موکب عالی دور افتادند ناگاه جوانی را دیدند بر اسپی کوه اندام هامون نورد سوار از وی
پرسیدند که این اسب میفروشی گفت به پدر من تعلق میدارد بی رخصت او چگونه بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاصبک ابا نمود و غلامان
در یکدیگر نگاه کردند که اسب را بغلبه بستانند و محقری باو دهند خاصبک تفرس آن دریافته خواست که متوجه منزل گردد غلامان
راه بروی گرفته بالضروره بجانبی دیگر تاخت و غلامان بتیر از عقبش تاختن کردند و درین اثنا کوکبه سلطان پیدا شد و خاصبک خود را
بسلطان رسانید و تظلم داشته گفت که ای سالار طایفه از خیل تو این اسب را میخواهند که از من بخرند و من بی رخصت پدر این بیع
نتوانم کرد الله الله مرا فریادرس پادشاه و امرا چون در قد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاصبک نگاه کردند گفتند
که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه سلطان با یکی از خواص گفت که ستانندۀ اسب را بمن رسان و آن شخص هر چند جست و جوی
کرد هیچکس را نیافت و صورت حال معروض پادشاه گردانید سلطان فرمود که این پسر دروغ میگوید و میشاید که غلامان خاص
برین جرأت اقدام نموده باشند آنگاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرقناک است تا حقیقت حال از وی معلوم
کنیم و چون تفتیش نمودند طایفه از ممالیک را دیدند که اسبان ایشان در عرق غرق اند لاجرم بخجالت را پیش سلطان بردند و پادشاه
از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم که اسب او را جهت خداوند عالم بخریم و
سلطان دران محل نیز بطعام خوردن فرود آمده باحضار پدر خاصبک فرمان داد و با او گفت که این اسب را میفروشی جواب داد که اراده
فروختن نداشتم و اکنون که پادشاه عالم خریداری کرد اسب را با پسر و چندین امتاع دیگر پیشکش کردم و از آن وقت باز خاصبک
ملازم سلطان شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل اسب به پدر خاصبک دادند
ذکر بعضی قضایا که بعد از تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت عباس تخت بر بخت و بعد از آن
دست ایل النجیه سلطان بسر رضا آمده بشرف پابوس مستسعد شده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر
نموده پادشاه جرایم او را هم عفو فرموده در سلک خواص و نواب بارگاه فلک اشتباهش انتظام داد و در خلال این احوال
اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روزی که قمر در جوزا بود فصد کرد و همان لحظه به تیر
انداختن مشغول شده از قضاء الهی رگ دستش گسیخته شده رشته حیات او منقطع انجامید و این خبر مسموع پادشاه گشته
منصب جاولی را بعبدالرحمن داد و وی پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بندۀ شایسته است باندک جریمه او را از درگاه
دور نتوان کرد و نوبتی فرصت یافته بعرض رسانید که اگر رخصت شود بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بخدمت آورد

وسلطان دستوری داد و عبد الرحمن بالضرورت شتافت و سلطان بعد از رفتن عبد الرحمن بچند روز متوجه جرباذقان
شد و سلطان ملک محمد و بوزابه را دران حدود بخدمت رسانید و بوزابه در روز ملاقات از روی تملق و چرب زبانی پشت
بار و پیشانی بر زمین نهاد و عبد الرحمن درین اثنا باو گفت مضی ما مضی نیکو بندگی تو از امروز محبوب خواهد بود و چند روز
بوزابه و عبد الرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راهی و ملک محمد
و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و دران موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افکنده گوهر خاتون دختر
خود را باو در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه مرافقت داماد نماید و مقرر
کرد که ملک محمد ولی عهد باشد و درین اثنا بنابر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن بآران رود و او عاقبت
اندیشی کرده از سلطان التماس کرد که خاصبک بهاء الدین سنقر و طایفه دیگر از امرا که با وی صفایی نداشتند در
یورش همراه باشند تا از غیبت و مقصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول داشته خود
بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود و امراء مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبد الرحمن بآران رفتند و
چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند بوقت فرصت دران سفر او را بطرف سفر آخرت روان کردند و این مسموع سلطان
شده قتل آن منافق عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقا حکومت ری تعلق بوی میداشت
دانست که باتهم سوگند دوست جانی او از قضای آسمانی چه رسید متوهم گشته با مقتفی خلیفه قرار داد که در روز
عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان برگیرد و بحسب اتفاق دران روز قطرات امطار رحمت
از آسمان ریزان شد و کرشاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود بواسطه نزول آب رحمت از زخم تیغ
آتش بار عباس با همای خاک رهایی یافت و بعد از کیفیه این سر فاش گشته سلطان عباس را عبرة للناس نمود
تا بر کنار دجله ازحلق باو بخشید و سبب افشای این راز آنکه جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه که با غلامی جامه دار سلطان
بود شراب میخورد و در غلوای مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام با فراستی
که داشت گفت ای جوان تو ازین حال چگونه با خبر نیستی و من این قضیه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز
با من در میان نهاده و اگر این حکایت که از آن مشتاق دادی تتمه تحقیق ترا از آن معلوم است بیان کن آن جوان از سر مستی
کیفیت و قصد عباس را بتمام باز گفت و غلام از سگالش آن حق ناشناس مفصلی بعرض سلطان رسانید **ذکر حرب بوزابه
با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نامحمود** چون عبد الرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند مهنایان بمسامع علیه
سلطان رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنابر سیاستی که نسبت بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و تکدر سیمای
مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر را بفارس پیش بوزابه فرستاده پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان
تو که در زمره منافقان معدود بودند چه رسید اکنون اگر میخواهی که با ایشان ملحق نشوی پای از دایره متابعت بیرون منه
و گرد عصیان و مخالفت مگرد و ازین پیغام بوزابه مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست و لشکرهای
فارس فراهم آورده بسمت اصفهان با محمد ملکشاه روان شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت

از بغداد بتعجیل

از بغداد بتعجیل بسیار در گروهی اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک
ایلدگز و خاصبک و امیر شیرزاد و سایر امرا با لشکرها که قبل ازین باحضار ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و
درین اثنا چون بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را
تحریک داده در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح
و ظفر بر پرچم توق نصرت پیکر وزیده غلامی حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت
و بوزابه با غلام گفت که اگر اسبی بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون برم ترا در مملکت فارس قریه بخشم و بتو دهم که توانگر گردی
حبشی صورت حال را بخواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان برد و بعد از عتاب
و خطاب بنابر فرمان سلطان خاصبک او را از میان بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد ازین فتح مبین عزیمت بغداد نموده چون
باسد آباد رسید شنید که سلطان معز الدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاصبک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر
بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عنان عزیمت بسوی بغداد در پیچد چه مردم میگفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطه
آنست که خاصبک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که خاصبک مسعود را بر مخالفت او ترغیب و تحریض مینماید و بعد از
تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و اوراق را که در اسد آباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافت و
بنوازش مخصوص گشته سلطان از وی پرسید که خاصبک کجاست مسعود بتمهید معذرت کرده گفت که درین اوان بطرفی
رفته بود اما عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد و بر فور سرعی فرستاده او را طلب داشت و خاصبک بعد از چند روز با
تحف و هدایا لا تعد و لا تحصی بری رسیده در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت
پیشکش کرد و سلطان او را بگوی باختن امر فرمود و چون در چابک سواری او نظر کرد بر زبان گوهر افشان گذرانید که خاصبک
استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت یابد و مسعود مبتهج و مسرور گشته هژده روز در خدمت سلطان سنجر بسر برد و از
عم تشریف و نواخت بسیار یافته او نیز امراء خراسان را از صلات و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان
مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه
اربع و اربعین و خمسمایه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه و مشاهده ممالک محروسه مشغول شده
پنج روزه حیات طبیعی را بعیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بجوار رحمت ملک غفور
پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت مدت ملک او هژده سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت دراز
رکاب و قوی یال و فراخ سینه بود و در میزان مردی بر تمامت مبارزان جهان راجح مینمود **ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود
بن محمد بن سلطان ملکشاه** ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و
سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شراب تمام داشت پیوسته مجلس بزم او
بشاهدان بی نظیر آراسته بودی و بدلبران کشمیر پیراسته خاک حجره طربش چون گل و سنبل خوشبوی و مطرب چمن لهو
و عیش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در

شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه با ندیمان شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و [illegible]
که خاصبک را که مدبر امور مملکت بود بکشد و خاصبک این معنی دریافته با امرا در باب گرفتن او مشورت نمود و چون همه
ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و جشن جا بنا بر آن استصواب خاصبک ملکشاه را ضیافت کرده بعد از سه روز
که داد عیش و خرمی داده بود بساط لهو و طرب در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند و فی
الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب داشتند و ملکشاه در آن مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر گذرانید
و عاقبت محافظان را فریفته بریسمانی بر بالایش ببستند تا از راه زیر آب بزیر آمد و بر اسب تندرفتار که غلامش مهیا داشته
کرده بود سوار شده براهی غیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهرنسب که بجمعیت حال او میل بیشتر داشت برای
او از اصفهان کالای محتاج الیه میفرستاد و نوبتی بنفس خویش عازم خوزستان شده با خود نفایس امتعه و نقود و جواهر میبرد تا اسباب
پادشاهی برادر مرتب سازد و ملک محمد از این حال خبر یافته اتابک ایاز را از عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرد و ملکشاه مدتی در آن
ولایت اقامت نمود و چون از آن سکون متبرم و ملول گشت بهر طرف در طلب ملک تک و پوی آغاز کرد و بعد از وفات برادر
باصفهان آمده خواست که عروس مملکت بی مزاحمت اغیار در کنار گیرد که ناگاه بگوشش رسید که — دل بدین پیرزنی عشوه گری دهر منه
نوعروسیست که در عقد بسی داماد است — و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در آن ولایت فرمان یافت مدت
سلطنتش سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافته. **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی
کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صایب تدبیر بود قول راسخ و عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی
بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کماینبغی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاصبک جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان
فرستاد تا او را بهمدان رساند و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاصبک پادشاه اهمال و تغافل جایز دارد با او
همان معامله پیش آورد که با برادرش پیش آورد و خاصبک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوقی را بیندازد و از سکه محو گرداند
و خود بنواده والی عراق گردد سلطان این سخن را بگوش هوش بشنود و بسمع قبول راه داد و چون در کنف عنایت
و حمایت رحیم رحمان بولایت همدان رسید امرا دولت روی توجه بعتبه سلطنت نهاده و مراسم خدمت و عبودیت
بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمودند و در روز اول اینانج و خاصبک و تمامت مسعودیان بمرغزار قراتکین
طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفته امرا مسعودی را بار داد و ایشان
در آن روز پیشکشها کرده تنسوقات گذرانیدند بتخصیص خاصبک که غرایب اقمشه و نفایس امتعه و اسلحه گوناگون
و اثواب قیمتی و خیول گران بها بنظر سلطان رسانید و چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر از خواص سلطان کسی نماند خاصبک
بقدم ادب ایستاده آغاز سخن کرد که مواعد شهریاری چنین است و آیین جهانداری چنین چنین و درین اثنا ابن قیماز عزرائیل وار
گریبانش بگرفت و گفت برخیز که این جای موعظه و نصیحت نیست و صادم و محمد بن [illegible] او را و زنگی جاندار را که از مخصوصان
وی بود گرفته بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند و اولیاء خاصبک از این واقعه خبر یافته بر در قصر در جوش
و خروش آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک بزیر انداختند و اهل غوغا چون آن حال مشاهده نمودند متفرق

پراکنده

پراکنده شدند بعد از آن خواص و مقربان درگاه بضبط خزینه خاصبک پرداختند و از جمله چیزهایی که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس
سرخ غیر معمول یافتند باقی را بر این قیاس باید کرد آنگاه سلطان سرها را پیش اتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین خاصبک
بن آقسنقر صاحب مراغه فرستاده مقصود آنکه این معنی البته موافق مزاج ایشان خواهد بود و آن دو سردار لشکر از این حادثه مستنکر
رایت خلاف و عناد برافراخته ایلچی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بانجان فرستادند و سلیمانشاه با ایشان پیوسته بنیابت
اجتماعی متوجه همدان گشتند سلطان محمد خزانه خاصبک را بر لشکر تقسیم نموده هر که زر ستاند بگریخت و چون خصم نزدیک رسید
و خزانه تهی گشته مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد با خواص از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخت و بعد
از سلیمانشاه با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بتختگاه رسیده مرغزار همدان مخیم نزول اجلال گردانید و در آن
اثنا جمعی از متعلقان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از او روی گردان شده بسلیمانشاه پیوستند و وضیع و
شریف دل بر سلطنت او نهادند اما در آن هفته امری بظهور آمد که هیچکس در خیال نداشت

ذکر تفرق سپاه سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بتختگاه

در آن هنگام که سلیمانشاه بر مسند حکومت نشست خوارزمشاه نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین
کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت بعز الدین الب ارغو دهند و وزارت زمام در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند و
خوارزمشاه از این سگالش آگاه شده خواست که ملک سلیمانشاه را بر هم زند و چاره جز آن ندید که با خواهر خویش که در حباله
سلیمانشاه بود گفت که با او بگوی که امرا با تو دل دگر کرده اند و میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان محمد فرستند و وعده خروج
ایشان امشب است و آن ناقص عقل این خبر را بسلیمانشاه رسانید پادشاه ساده از امرا متوهم شده در همان
شب با معدودی از معتمدان روی بجانب مازندران نهاد و امرا از این حال بیخبر تا روز دیگر لشکرگاه برقرار بود و چون آوازه
شایع شد که پادشاه ناپدید است لشکریان دست بتاراج و غارت برآوردند و از خزانه و اصطبل سلیمانشاه نشان نماند و چون
صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نداشت و پنداشت که امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از آنکه
خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه از مازندران
بجانب خراسان روان شده تا طبس گیلکی در هیچ مکان توقف ننمود و از آنجا با سواری چند مراجعت نموده منازل و مراحل
قطع کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد رشید قبول نکرد چون مقری دیگر
نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد خلیفه پرتو التفات بر حال او انداخته اسباب و ادوات سلطنت بوی داد و چون
احوال سلیمانشاه منتظم شد متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی از امرا که در آن حدود بودند طوعا و کرها در مقام متابعت
آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و آقسنقر پیروزکوهی نیز باو پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت
با لشکری گران بطرف آذربایجان توجه نمود و میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات
سلطان محمد وزیده سلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا بر آنکه طایفه‌ای از امرا [illegible] از جانب خلیفه
تحریص نمودند بسمت دار السلام روان شد و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که در آنجا محبوس بود
از قید بیرون آورد و در آن حدود دو سه ماه توقف فرمود چه موفق گردباز و از خواص سلطان بطلب زین الدین علی کوچک

که از اعیان عراق عرب بمزید شوکت امتیاز داشت رفته بود و چون زین الدین علی با گروهی بسلطان مسعود پیوست بر در بغداد
آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز موافق کرد بازدار بطرف
شرقی منزل ساختند و بنابر آنکه اعیان بغداد و امرا خلیفه سلطان را عشوه داده خبر فرستادند که بی کلفت جنگ
شهر تسلیم خواهیم کرد و نیز میان پسران قیماز و موفق کردبازو نقاری پدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیری
واقع میشد و سلطان بساط عیش گسترده بنای و نوش اوقات میگذرانید و در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان
رسانیدند که ملکشاه برادرش با ایلدگز بمحاصره همدان مشغول اند و این خبر شیوع یافته لشکریان فوج فوج روی بگریز آورده
متوجه همدان میشدند و چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا گفت که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه
و ایلدگز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی بتصور آنکه فردا ازدحام خواهد شد در همان روز از آب عبور کردند و اضطرابی عظیم
در لشکر افتاده خبر بگریخت و نشانه روز تسخیر پدید آمده هرکس بطرفی روی نهاد و در جانب بغداد که از خبر بغداد بیرون
بودند دست بغارت و تاراج اردوی اعلی برآوردند و سلطان با طایفه از خواص در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی
کوچک و جمعی کثیر نقش وهم و خوف از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام برکشیده چندان مصابرت نمودند که خزانه
سلطان را از نهب و غضب ربودند و از اوباش بغداد نگاه داشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیزی را که از ثقل نقل آن متعسر
بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید
مخالفان مانند حروف تهجی متفرق شده ایلدگز به تبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان بعد از این
وقایع ترک جنگ و لشکرکشی داده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت
هفت سال از سلطنت او بگذشت بیمار شد و هرچند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی
افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود ذکر سلطنت سلیمانشاه بن محمد بن سلطان
ملکشاه سلیمانشاه پادشاهی خوش خوی خوب روی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان
نداشت چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای عظام مثل موفق کردبازو و ناصر الدین آقسنقر و عز الدین قیماز
و اتابک ایاز باهم قرار دادند که اینانج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری
داشته باشد بر سریر ملک نشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت
قرعه اختیار بر سلیمانشاه افتاده و مسرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین
و خمسمایه بدار الملک آمد ایلدگز ملک ارسلان را که پیش او بسر میبرد ولی عهد گردانیدند و در خطبه نام ملک ارسلان ردیف
نام خویش ساخت و اینانج بجانب ری معاودت نمود و سلیمانشاه اکثر اوقات بلهو و لعب روزگار میگذرانید
و در صباح و رواح جرعه راح از کف نمی نهاد و عز الدین قیماز و ناصر الدین آقسنقر در معاشرت یار و در خلوت محرم
اسرار او بودند و بنابر حقدی که از موفق کردبازو در خاطر داشتند سلطان را باهلاک او اعلام و ترغیب و تحریض
مینمودند بنابر عزم سلطان را بخانه او مهمان بردند کردبازو ازین قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد

دایما پیش سلطان بماند و با او دل دگرگون کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بتخت سلطنت باید نشاند که مصلحت در آنست
و در این باب مبالغه و الحاح بسیار نمود سلیمانشاه خود از مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت اولیا نمی
پرداخت و کار بجایی رسید که امرا و ارکان دولت و خواص نواب حضرت بکلی از وی ملول شدند و دل از متابعت و مطاوعت
او برداشتند و او نیز بحکم القلوب تتشاهد در باره ایشان بدگمان گشت و با این همه بلسان زبان خاطر همگنان را انحراف شنید
و میدانست
پیکان ز درون برون شود با دل تنگ
بیرون نشود حدیث ناخوب ز دل
و عاقبت الامر امرا بر خلع سلیمانشاه و بیعت ملک ارسلان با کردبازو اتفاق نمودند و سلیمانشاه از گفته و کرده پشیمان شده با امرا پیغام فرستاد که اگر شما را
از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت دهید تا مالی که از موصل آورده ام برگیرم و بروم بهر جا که روم پادشاه و
بعقل و علم تو اگر نصیب و حلم شجاع اکثر امرا گفتند که این ملتمس دور نیست چه بیکبار دگر سلطنت نتوان کوشید و جمعی
که از او خایف و متهم بودند جواب دادند که این کار کلی بی مشورت اینانج که از زمره امرا بکفایت و کاردانی و کیاست و دور
اندیشی متفرد و ممتاز است نتوان کرد آنگاه باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده درین باب از او استطلاع
نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمانشاه کراهتی در خاطر و او را خصومتی از شما در دل است
که باطلاق وی رضا نمیدهید چه میشاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا
بالا گرفته ضرر آن بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بموجب صواب دید اینانج
جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نمایند تا بطرفی نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان
رسیدند سلیمانشاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی گماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند
او را بقلعه همدان حبس کردند و او در دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمایه در آن قلعه فرمان یافت
مدت زندگانیش چهل و پنج سال بود و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمتر ازین نیز گفته اند ذکر سلطنت
ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان ملک ارسلان پادشاهی بود عظیم و حلیم و صبور آثار کرم و سخاوت
بر صفحات احوال او لایح و انوار حمیت و حیا بر وجنات روزگار او ظاهر در خشم کرفتی و زود عفو فرمودی
منشیان درگاه عالی او بندگان عاصی را منشور عفو ما سلف دادندی محرران او بنام مجرمان سامی مثال الخلاص
عفو ما تقدم انشا کردندی از غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی و بکثرت
و قلت آن خاطرش نگران نبودی در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات
و مشروبات اهتمام نمودی هرگز در مجلس بزم او فحش بر زبان کسی نرفتی و سخن ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی
و چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدگز بود و در مرافقت او از آذربایجان بدار الملک همدان خرامید و جهان
بفر دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت
انتظام یافت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی
آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن اوان طریق عصیان میسپرد در مخالفت

موافقت ننمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشتند تا در ظل رایت و عون عنایت او بر ساز عنان ظفر یابند
و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موفق گردباز و لشکرها بهمدان آمد
و ملک محمد با امرا طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تلاقی فریقین
دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بحکم و من نصره فلا غالب له ملک ارسلان
بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران شتافت
و در خلال این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک کافر ذو شوکت بود غیبت اتابک ایلدگز را فرصت عظیم دانسته
بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمد و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی و خصایص جهانداری و لوازم
شهریاری از خسروان آفاق متفرد و ممتاز بود لشکرهای پراکنده را جمع کرده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر
نهاد و چون ارباب ایقان و عبده اوثان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر آهنین دل از بسیاری آن خون ریخت
و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز راه فرار داده پادشاه بی انباز بجهت تاراج رزدار نهب چرخ کبود
چنانکه برگ بهاری ز نسیم باد خزان ؛ و غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین آمده سالما و غانما بازگشت ذکر مراجعت
سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال و دفع اعدای دین کمر اجتهاد بر
میان بست بکمال الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسنگی قزوین سه قلعه حصین متین ترتیب دادند و اهل قزوین
از استحکام آن قلاع که بحقیقت رخنه بود در دین مبین استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان بعد از جهاد اصغر
روی همت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاد و در مدت اندک آن سه قلعه را مسخر ساخته بتخریب آن فرمود و در آن زمان داد و در آن
نواحی قلعه دیگر بود هم از اسمعیلیه که بر سر صخره صما بنا نهاده بودند و سلطان مسعود سلجوقی در ایام دولت خود با تمامت خیل و
حشم سه ماه متوالی در خیمه نشسته در آن حوالی آن قلعه عالی بمحاصره مشغول گشته در دفع آن فتنه فجره جد و اجتهاد بسیار نموده
و چون هیچ کی تا آن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید بشیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است
میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخواسته آن همه رنجها ضایع گشت و مضمون نحن کالکنا و العنا زیاده و ضعف
حال ایشان آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همگی همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانید
و بعد از چند روز پیکر ظفر در آیینه مراد جلوه گر آمده طایفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را بقلعه ارسلان
گشای موسوم گردانید پادشاه بعد از این فتوحات مظفر و کامران باصفهان مراجعت نموده و اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا بر
منهج محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده بود و عاقبة الامر او نیز از کرده
خویش نادم و پشیمان گشته در صلح بکوبت مصدق ابن مقال ملک مازندران بالتماس او رسول چرب زبان بحضرت
سلطان فرستاده شفاعت کرد تا غباری که از جرات و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو از میان
محو گرداند و اقطاع و بلاد بر رسم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده بمواعید دلپذیر ایلچی را منتضی
المرام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین موفق گردباز و مسند امارت خالی گذاشت

بطمع خام

بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت
آید بنانی که ما دهیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنابر قلت التفات شهریار عادل ناخوشدل بازگشت و چون اینانج از
سلطان نومید شد بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنابر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید
وی با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید سودای استخلاص قلعه طبرک در ضمیر آن بدرگ استحکام یافت
و چند روز بمحاصره آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از در حصار بی نیل مطلوب
برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در این اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز با سلطان
پیوسته بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانست که مرد میدان ایشان نیست از ابهر بازگشته خوارزمیان را فرمود تا
دست باموال و اهل و عیال رعایا قزوین و آن حدود رسیده در آزار و در خرابی تقصیری نفرمودند و اینانج بجرجان رفت
سلطان آن زمستان در نواحی ری قشلامیشی فرمود و در آن اوان عمر بن علی یارکو توالی قلعه طبرک بجهت متانت حصار
و کثرت ذخیره بخاطر رسید از بد باغ راه داده در احکام و اشعه اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون میورزید و چون
سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال و امهالی رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را بالعشوه و فریب بپایه
سریر سلطنت مصیر طلب داشت و چون خدمتش باردوی اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز مقید و محبوس گشت و چون
ولایت ری از سرداری صاحب وجود خالی ماند و خبر اخذ عمر بن علی بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان در
هم کشیده روی بری آورد و ملک ارسلان از امرا و اعیان برای دفع وی نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات دست داده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست
یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشت و اینانج بر بعضی از ولایات عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت
واقعه مسموع ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اینانج بسمت ری روان شد و
در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم دولت و اقبال ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید
و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار بر آن
افتاد که با اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق نزد سلطان روند و بحسب اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج
بود با اتابک اینانج را بقتل آوردند و کشنده معلوم نشد اما خواص او که در آن امر محل تهمت بودند روی باطراف نهادند
و سلطان بری آمده سلطنت او مرة بعد اخری رونق پذیرفت ایام بکام و اختران فرمان بر و افلاک
نهاده بر خط طاعت سر ؛ در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمایه این خبر شایع شد که ملک ابخاز بار دیگر قصد
دیار اسلام دارد سلطان و اتابک و امرا در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه ابخاز شوند در این موضع مزاج شریف خسرو
غازی از جاده اعتدال منحرف گشته او را بگنجه مان بردند و امرا و ارکان دولت در موافقت اتابک ایلدگز بصوب
مقصد شتافتند و ملک ابخاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در
ابخاز زده و مراجعت نموده باردوی همایون ملحق شدند سلطان ایام اتابک و امرا و لشکر را بانواع انعام نوازش داد

فرمود و راوی این اخبار ایراد نموده اند که سلطان ارسلان را مادری بود در تحت نکاح اتابک ایلدگز که قابلهٔ ایام مماثل او در مهد عفت
و امانت و دیانت دین داری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نپرورده بود
آفتاب اندر هوای کویش آمد شد نداشت ❊ تا بنا تمکینش مسمی واضح الاسما نکرد ❊ سر فرا گوش کنیزانش نیارست آوریدن
لؤلؤی کافوروش تا نام خود لالا نکرد ❊ و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان در بارهٔ علماء عصر و افاضل دهر
تقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترف است و از قضاء الهی در آن اوان که سلطان بیمار شد
آن ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعهٔ هایله خاطر فرمان دهٔ ایران خسته و پشت استظهارش
بشکست و بعد از یکماه خبر فوت اتابک ایلدگز رسید و بر اثر این خبر جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که از مستحدثات
ش راید بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او نشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از واقعهٔ هایله
اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه
بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر یافت ذکر سلطنت
طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن سلطان ملکشاه ❊ بعد از پدر پادشاهی تعلق با او گرفت و از دار الخلافه سلطان
رکن الدین طغرل قسیم امیر المومنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و شمایل مرغوب و اخلاق
رضیه و اعمال مرضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت از جملهٔ اشعار اوست
دیروز چنان وصال جان افروزی ❊ و امروز چنین فراق عالم سوزی ❊ افسوس که بر دفتر عمرم ایام ❊ آنرا روزی نویسد این را روزی ❊
سلطان طغرل شهبازی بود که در آشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته و بیش ازین عیب نداشت که بر ساقهٔ دولت افتاده
بود در بدایت دولت او ملک اینانج بقصد آذربایجان کرد و عمش محمد بن طغرل آهنگ عراق و اکثر امراء سلجوقی با او
اتفاق داشتند برادران مادری پدری سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابناء اتابک ایلدگز
در یکماه دو تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت و نضارت
از ریاض خلد نشان میداد در زمان دولت او سبعهٔ سیاره در اول میزان که از بروج هوایی است در یک دقیقه
قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارتها خراب کند بلکه جبال راسخة البنیان را از زمین برگیرد
و انوری درین باب از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سمجها ساختند و سردابها
پرداختند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا
فرماید
گفت انوری که از سبب بادهای سخت ❊ ویران شود عمارت و کهسار بر سری ❊ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ❊ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ❊
هر چند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلایق روشن گشت اما باتفاق
جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیزخان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون
بمرتبهٔ سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان باد بی نیازی در حرکت آمد
که در مملکت سلطان مذکور تخصیص در خراسان ساکن داری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر

خاص از مساعدت وقت مأمول است و بالجمله چون سلطان طغرل بی محاربه و جنگ خنگ دولت زد و بی تعب
با عروس ملک دست در آغوش کرد در رعایت رعیت و دفع ظلمه و رفع رسوم اهل عدوان و جهان در بارهٔ عالمیان
شامل گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت را در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن ایلدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه
بمرتبهٔ سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل
در شأن شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی لیالی بزاویهٔ آن مقتدا رفته اکابر شریف و اعالی فیض در
مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و با هم عهد
بستند که در کسر شأن و قصر رفعت او بجهت باشند و شیخ ظهیر الدین بفراست بر این قضیه اطلاع یافته در خلوتی شمه ازین حال
با سلطان در میان نهاد و سلطان ازین جهت نسبت با امرا بی عنایت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن
اتابک محمد بن اتابک ایلدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند
مضمون جمله آنکه پادشاه اکثر اوقات در مجلس ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات نمیفرماید
و ظهیر در تزویر و سعایت ارباب دولت نکته فرو نمیگذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت پناهی نهضت فرماید تا پادشاه را
گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت سلطنت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله درین امر با ما اتفاق
دارد و مکتوبات را در میان عصایی مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی پیش او بری فرستادند و از غایت خبث باطن رنود
و اوباش را اشتها که در کمین گاهها نشاندند تا بوقت فرصت فرمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر ایشان موافق
تقدیر نبود سلطان از مکیدت امرا آگاه گشته باحتیاط تردد میفرمود و قاصد بسمت ری روان شد و پسر سراج الدین قتلغ
شرابی در راه او را پیش آمد و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شمه بدو گمان باشد قاصد در جواب اجمالی مبهم زد و پسر سراج الدین
از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب نماید و قاصد جهت محافظت نفس عصای خود در مقابله صدمه
گرز داشت و گرز بر عصا خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون آمد و پسر سراج الدین نامها را خوانده در سیر تعجیل نموده
صورت واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند بیرون نیامد سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم
و بآن جنایت سهیم بود در خلوت طلب داشته و از کیفیت حال با او تقریر کرد و آن جناب را بنابر انتما بر خاندان نبوت خلعت عفو
پوشانیده سایر عصاة را در قلعهٔ همدان بازداشت و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجانب جناب ارشاد مآب شیخ
ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آرد و مقبول فرمودند که اگر سلطان از جماعت خشنود گردد
ایشان آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر پیرامون امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظت و نصیحت
با سلطان گفت اگر خلایق بر عصیان و طغیان ننمایند پادشاهان در زمرهٔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کجا انتظام
یابند و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده خواست که هم در آن چند روز
محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون اراده حق بآن متعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهت ملاحظه عمارت قلعه بجانب شمیم
فرمود و قتلق طشت دار که در سلک ارباب مآثر انخراط داشت زبان بسفاهت گشاده در روی سلطان گفت که مدتهاست

که مرا تا در اندیشهٔ آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا به پدرت ملحق گردانم و چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب
فرصت دست نداد سلطان فرمود که با پدرم که ترا از ذل بندگی بمرتبهٔ خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلغ گفت با اتابک
اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بخشید تا پدرت را در حمام شربتی مسموم دادم و در حمام روحش را از قفص کالبد
نجات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک شده بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمهٔ ان البلاء موکل بالمنطق
بوضوح پیوست و سید علاء الدوله هرچند در جرعهٔ اول اسعاف آمد اما درین نوبت از آسیب دوران رهائی نیافت تفصیل این
اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورشی تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که در آن سفر مرافقت
نماید و سید عارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در موافقت الحاح کرد سید بضرورت چاره ندید و چون
از همدان بیرون آمد دو منزل قطع کردند تیر در جهٔ هشتم سید علاء الدوله بقاطعی رسید شیطان رجیم سلطان را
از جادهٔ صواب منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را بموجب
فرمان بهمدان بردند و این حرکت بر سلطان مبارک نیامد و باین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و رونق بازار مملکت
بهم برآمد **ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که در آن ولا روی نمود** چون در قضایای آل سلجوق که بعضی از
طبقات سلاطین اند نوعی بسطی رفت قلم شکسته رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن محمد ملک
ارسلان که آخر سلجوقیان و خاتمهٔ ایشانست وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق
که یکی از افاضل عظیم حیده باسم آن طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدکز ربط و ضبط
و رتق و فتق امور ملک برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطهٔ بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پیدا آمد
و خدمتش از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان تختگاه خالی گذاشته روی بفرار نهاد و قزل ارسلان سلطان را تعاقب نموده
اموال و خزاین او را بیغما و تاراج داد و سلطان بعد از آنکه چند گاه در اطراف بعمل دستی روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل
ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امراء عراق باشارت اتابک بهمدان رسیده و بسلطان پیغام دادند
که بنابر حقوق سالفه که شهریار عالمیان در ذمهٔ ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان کرده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان
رقم عفو بر جرائد جرائم ما کشد عذر تقصیرات گذشته خواسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد
که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانیم و چون روز دیگر شد سلطان بمیدان رفت و امرا بعهد
گرد چتر پادشاه در آمده فخر الدین قتلغ شمشیری بران بر سلطان زد و باتفاق سلطان را گرفته موقوف گردانیدند و چون این
خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلیمانشاه را طلب داشت تا بر تخت نشانند و در خلال این احوال
از دار الخلافه ملاطفه با اتابک فرستادند مضمون آنکه ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست و بمضمون کلمهٔ الملک
لمن غلب عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان اشارت خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از
استبداد و استقلال زد و در روز شنبه منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امرا عراق که در قتل
ولی نعمت اتفاق کرده بودند و خویش را در مرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کرده

گفتند که چون ما با ولی نعمت خویش غدری چنین کردیم دیگری را با ما چه اعتماد ماند و میشاید که اتابک ملاحظهٔ ایمنی کرده
در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را بهم قسمت کنیم و خاطر برین قضیه قرار داده
شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضی من یعمل سوء یجز به اتابک بجزاء عمل خویش گرفتار گشت دیگر امرا طاغی ملک
عراق را بیکدیگر تقسیم نمودند و بفراغت تمام مسند نشین منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف برسم
تهنیت میرسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنای سلطنت او استوار و ندانستند که هر قاعده
که برخلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پای در آید ان للباطل صولة ثم
یضمحل فی الحجة اهل عصیان گمان بردند که توسن فلک بدرام الی قیام الساعة و ساعة القیام بر مرام و کام در قبضه
اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان افتاد و بمضمون کلمهٔ
عرفت الله بفسخ العزائم همت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه اسفهسالار حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و ایادی ولی نعمت
مفترض میدانستند و شکر منعم عقلا و شرعا متحتم میشناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طایفهٔ با نجابت
باتفاق روی بعراق نهادند و امراء طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشتند و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد
و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان
بود برقع برافکنده جمال مطلوب و چهرهٔ مقصود در منصهٔ آرزو جلوه گر آمده قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ ارجع
الحق الی اهله صدای گنبد فیروزه میرسید آواز که آمد آب معالی بجوی دولت باز بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان
اتابک محمد بن اتابک شمس الدین ایلدکز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافته امرا پای از حد خویش بیرون نهادند و سلطان
طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا ازین معنی تنگ آمده بر سبیل خفیه و علی کسان فرستاده اتابک قزل
ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنابر استدعاء امرا بهمدان آمده و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دستبوس نکرد و جماعت
بدگویان که از حلیهٔ فضل و هنر عاری بودند سلطان را از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت
مستولی شده بی رخصت پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طایفهٔ از ایشان را
بال زینت دور می فطنت سلطان احتیاط تمام مینمود تا بطرفی بیرون رود و درین اثنا مخلفهٔ برادر خود را در سلک ازدواج آورده
بطوی مشغول شد و سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب
رفته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شده اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه
روی بری نهاده از آنجا به تبریز رفت و سلطان بهمدان آمد و در خلال این احوال لشکری گران از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان
نامزد شده در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ سلطان کرد و سلطان نیز بعزم رزم حرکت کرد
در کنار سفید رود فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و لشکر بغداد منهزم گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید
قزل ارسلان متوجه همدان شده در آن ولایت خطبه بنام سنجر بن سلیمانشاه بخواند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان
از راه دیگر بعراق آمده دور کشیده دولت خود را که از بندگان قدیم او بودند بجرم آنکه از جرایم گذشت و قمع این نتایج بسبب ازدیاد

بر بخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده بر ولایت اصفهان مستولی گشته سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان بر اهار متوجه
زنجان شد و سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله و مقاتله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه بر تافته بهمدان شتافت
ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را باذربایجان فرستاده در قلعهٔ از قلاع آن
حدود که بقلعهٔ کهران موسوم بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روز سه شنبه جهت جلوس او بر سریر
زمانی معین اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او پدید بود و چون این خبر در آذربایجان
منتشر شد کوتوال قلعهٔ کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و جمعی از امرا آن دیار با
روزگار بر وی پیوستند و چون آوازهٔ جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان
توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر بر رایت نصرت پیکر سلطان وزید
قتلغ اینانج بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بحدود
ری آمده بود با سلطان طغرل بر ملک عراق تنازع آغاز نهاد و بعد از آمد شد رسل قرار بران افتاد که ری را بتکش بگذرانند
چون مبانی مصالحت تأکید یافت تکش باز گشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حبالهٔ نکاح آورد و مادر و پسر
اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین مکیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک
سپرد و سلطان اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهائی داد و قتلغ اینانج باذربایجان
رفته با برادر خود نصرة الدین ابوبکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض یکماه چهار نوبت میان ایشان محاربه واقع شد و چون
ابوبکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را با لشکر مدد داد و قتلغ اینانج با لشکری خوارزم
روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمایه بحوالی ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داد و سلطان مظفر و منصور گشته
لشکر خوارزم با فتح وجهی پشت دادند یکی از شعرا درین باب گوید ای شیر غران تو خوارزمی خوار ای خنجر بران تو خوارزمی خوار
زین پیش بیارند که بینند بخواب در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط گسترد
و داد طرب و خرمی داد و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازهٔ توجه تکش سلطان شایع گشت اعیان
دولت و ارکان مملکت حضرت سلطان طغرل مکاتبات نوشته تکش را بر آمدن تحریض و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت ساقیان
جگل بآن جلا نازل نمی پرداخت و در شان او گوید کر ملک فریدونت لبس انداز بود روزیست بهجه خوشی چو عید نوروز بود
در کار خود از خواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز نبود و باندک فرصتی چون خوارزمشاه بعراق رسید قتلغ اینانج
بدو پیوست و در مقدمه با خواز میان جنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الاخر سنه تسعین و خمسمایه در دو کروهی ری برسید
و سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این سه بیت از شهنامه خواندن گرفت
چو زان لشکر گشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین و بیخبر ازین که آسیابان اجل دانهٔ امل در آسنگ
آسیا میکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را پریشان و متفرق میکرد القصه درین اثنا از سر مستی سلطان گرزی که بآن میزد

بردست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی گاشته بود اسب از صدمهٔ گرز گران بر وی در آمد و سلطان بر زمین افتاد قتلغ
اینانج باو رسید سلطان آواز بر آورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مروت است زینهار ده قتلغ اینانج گفت هنگام وقت مردان
بزرگی طلب مطلوب ازین مایه مقصود ازین تک و پوی خویش یگانه تویی آنگاه بیک ضربت باد نخوت و غرور را از دماغ او بیرون کرد
و بیک زخم روح او را بمرکز اصلی سپرد و با ستمکاری چرخ گردان از گرز گران سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود
و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افگنده نزد تکش آوردند خوارزمشاه چون دشمن را با آن حال دید از اسب
پیاده شده روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت به بغداد فرستاد و فرمان داد تا جثهٔ
او را در بازاری بر دار کردند درین باب فاضلی گفت بیت امروز شها زمانه چون دلشکنیست فیروزهٔ چرخ سر زمانی بکنیست دی از سر تو تا
بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بتنت ده گز نیست گویند در معرکه که کمال الدین شاعر را که ندیم و مداح طغرل بود گرفته پیش نظام الملک
مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر با او گفت که آن همه آوازهٔ قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یک حملهٔ
لشکر بندهٔ سلطان نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که رباعی زیر ران فرزین بود و هومان بزبون منزعج کرد و چو گشت مدور
آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق
سعادت لامع گشت فراش روزگار مکار که در هر وقتی ملازم هر صاحب صدری باشد در هر قرنی تعبیهٔ رفیع قدری انها
فاید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردیده دست و مسند بارگاه اولاد نوشتکین غرجه را در بسیط زمین
بگسترانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امراء
اتابکان سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هر یک ببلا و محنتی گرفتار شدند هم از آنجا که وسیلهٔ حشمت جمشید بخت دیدند از
غدری که با منعم کردند روزگار مار از نهاد یک یک بر آورد حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان سلجوقی
که حق نعمت نگاه داشتند یکی اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز بود و بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال
حکومت اران و آذربایجان قیام نموده در سنه سبع و ستمایه درگذشت و چون او فوت شد برادرش اتابک مظفر الدین
ازبک قایم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت رانده در اثنی و عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا
بر مملکت آذربایجان یافت او از آنده در قلعهٔ النجق فرمان یافت ذکر شعبهٔ دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند
اول این شعبه قاورد بن جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلاث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان شد و در سنه خمس
و خمسین بر شیراز نیز مستولی شده دست تصرف دیالمه را از ولایت فارس کوتاه گردانید و بعصیان برادر خود سلطان
الب ارسلان اقدام نموده باز بمطاوعت در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده در دست او مسموم گشت چنانکه
در سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه حکومت کرمان را
به پسرش سلطانشاه مفوض داشت و او دوازده سال بالسلطنت قیام نموده درگذشت و پس از وی برادرش
تورانشاه بن قاورد فرمان فرمای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه
متصدی حکومت شد و بنا بر آنکه مذهبش شیوهٔ الحاد میورزید و نیز بر کرمانیان بیدادی میکرد بعد از پنج سال از حکومت معزول

رسیده اعیان کرمان سلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد را که از بیم او در زاویهٔ اختفا بسر میبرد بیرون آورده پادشاه ساختند
و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه درگذشت و بعد از وی پسرش
محمد چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی طغرلشاه قایم مقام شد و دوازده سال حکومت
کرده طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از وی اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و هر
چندگاه یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافت و بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه
متقلد قلادهٔ سلطنت گشت و در ایام او سلجوقشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرد و الپ ملک ارسلان بن طغرل بر دفع
محمدشاه را لشکر مدد داد تا متوجه کرمان شد و سلجوقشاه از معرکه او بجانب غور گریخت **ذکر شعبهٔ سیم از سلاجقه که در روم سلطنت
کردند** چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را براندازد خواجه نظام الملک
مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که تمام شاهزادگی از اولاد قتلمش افکنده ایشان را باسم اسفهسالاری و قیادت لشکر
باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این رای را استحسان داشته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط
آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بدان مملکت مستولی گشت و در آن اولا صاحب انطاکیه که خراجگزار
سلجوقیان بود در سلک اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورد و چون شرف
الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسول فرستاده خراج انطاکیه طلب داشت
سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اهل اسلام آمد خراج ساقط خواهد شد و بنابرین شرف الدین علی لشکری
فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب از معرکه گریزان شده کشته شد و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر
سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت احوال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان
توجه فرمود و امرا او را فریفته تا سلیمان را تنها گذاشتند و خدمتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول
سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم
سلیمان نوشته شد و رسول را بمقتضی المرام بازگردانید رسول در اثنای راه خبر واقعهٔ ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود
و کیفیت حال را بعرض سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشته حکومت مملکت شام را
بر داود مقرر داشت و داود متصدی آن شغل گشته چون قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلاد دانشمندیه کرد دانشمند از
سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود داود و بعضی از ملوک دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم
گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان
بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق
پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاده قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق
داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید و درین اثنا اتابک جاولی که راس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود
بجستجوی امرای قلج ارسلان را فریفت تا او را در آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود

و از این واقعه گذشت و با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال سلطنت کرد و چون مسعود بدار بقا پیوست
پسرش قلج ارسلان بجای پدر نشست و او ده پسر داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی‌تر بود و چون در زمان دولت
قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف ایشان انتزاع
بیرون آورد و ذوالنون دانشمندی پناه باتابک نورالدین حاکم شام برد و او فخرالدین عبدالمسیح را با سپاهی مدد
فرستاد تا سیواس و قیصریه را بازستند و چون اتابک و ذوالنون بازگشتند فرصتی طبل رحلت کوفته شد و اسمعیل بن
ذوالنون قایم مقام پدر گشت قلج ارسلان امرای دانشمندیه را فریب داده مشغول داشت تا اسمعیل بن ذوالنون را بهلاک ساختند
و عرصهٔ ولایت او اتساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و چون قلج ارسلان وفات یافت پسر کهترش
غیاث الدین کیخسرو که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران
هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود بر قرار گذاشت و هر که مخالفت نموده بقلع و قمع او کمر بست با لشکر
گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانید و چون اهالی شهر هواخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره
امتداد یافت آخر زمان صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی
از ولایات روم ساکن گردد و مدتی احوال برادران برین وتیره گذران بود تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان مستوهم
شده باستنبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و ارزن الروم
رکرنته ببرادرزادهٔ خویش حکومت آن دیار را سلم و از آنجا عازم ابخاز و گرجستان شد و چون در آن یورش شرایط
حزم مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمایه
طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبهٔ طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطهٔ صغر سن
پادشاه میان امرا اختلاف روی نموده بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج
ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت بدرود کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو بمسند حکومت تمکن
گشت و قلج ارسلان را بدست آورده در قلعه از قلاع روم محبوس گردانید تا فرمان یافت و کیخسرو در زمان دولت خویش
محاربات نموده و بعد قلاع کرده بعد از شش سال در معرکهٔ مخالفان بدرجهٔ شهادت فایز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس
قایم مقام شده یکسال پادشاهی کرد و پنج سال درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسیده مدت بیست و
شش سال بامر حکومت اشتغال نمود نامدارترین سلاطین دودمان خود بود و میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات
دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر
داد تا مسند جهانبانی را وداع فرمود و بعد از وی سلطنت بر کیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی
شد لشکری گران از سپاه مغول در ملازمت بایجو نوین نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین
کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمایه براه عدم رفته پسرش رکن الدین سلیمان راه سلطنت یافت و مدبر
امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و او

مهمات بر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم آنکه برادر بتفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقرم گریخت و لشکر برکا خان او را بخدمت آنحضرت بردند و برکا خان که پادشاه مسلمان بود او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از هژده سال عزیمت چون خواست که با عروس ملک اعتناق کند هادم اللذات بر سرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان اباقا خان بنا بر فرمان او بیاسا رسید و بعد از آن پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون وی در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت هژده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می‌یافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را به غیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین فوت شده برادرزاده‌اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده غازان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده‌اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای داود بن سلیمان سلجوقی و احفاد او که در آن مرز و بوم بهم سلطنت قیام نموده‌اند بشرح مزبور و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده‌اند و نیز دولت از آن طبقه باین طایفه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاه و احفاد او در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت کرده

گفتار در استیلاء خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان

جد سلاطین خوارزم انوشتکین غرجه بنگفشه و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و انوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تمیز و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم مرد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه بمعوض او گشت و انوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد که با داب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو بسعی پدر خویش متحلی گشته بود و چون انوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات باحوال قطب الدین محمد انداخت

ذکر قطب الدین محمد بن انوشتکین

قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد او را در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بیشمار مدت سی سال بفراغ بال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام بغایت معموری طعنه بر مصر و ختای می‌زد قیام نموده در تعظیم اهل فضل و دانش دقیقه مهمل نگذاشتی در ایام دولت او شعرا بمزید اکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جمله مادحان خاطر وی است که بسمت حقوق موسوم گشت و بکفران نعمت متهم شد و در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون مدت عمر آن ناپسندیده خصال انقضا یافته دوال انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قایم مقام او شد

ذکر اتسز خوارزمشاه

اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و

دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت و او را در ذمه سلطان سنجر همچون پدر حقوق خدمت ثابت بود از آنجمله یکی آنکه در آنولا که سلطان جهت عصیان والی ما وراء النهر متوجه آن دیار شد ببخارا رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از ملازمان که تبارکی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنا بر مواضعه که با یکدیگر داشتند پیرامون سلطان در آمده قصد هلاک آنحضرت کردند اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در یورت باستراحت مشغول گشته هنگام گرمای روز از خواب در آمده سوار شد و بتعجیل تمام از عقب سلطان شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته‌اند و نزدیک بآن شده که او را دستگیر کنند فی الحال اتسز بران مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از وی پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده است و در مضیقی عظیم افتاده و ازین واقعه هایله بحالت تیقظ آمده بر فور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیله این خدمت شایسته درخت اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار رعایت و تربیت خسروانه درباره او بهمت تزاید می‌پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و آن جماعت پیوسته در این اندیشه بودند که ضمیر سلطان را منحرف گردانیده خاطر از مهم او فارغ سازند و در آن اوان که سلطان بسبب تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز بر مکاید حساد و اضداد اطلاع یافته از سلطان خایف گشت و بلطایف الحیل رخصت انصراف بجانب خوارزم حاصل کرد و چون سلطان را وداع کرده روانه گشت سلطان با خواص و مقربان گفت که این شخصی است که دیگر روی او نتوان دید ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است سبب این همه نوازش و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بر زبان گوهرفشان گذرانید که حقوق اتسز در ذمه ما بسیار است و آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصود رسید شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکات ناپسندیده او گرفته خاطر گشت و یوما فیوما از جانبین ماده وحشت زیاده میشد تا کار بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز لشکری مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقاتله روی گردان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین تکامیشی نموده ایل قتلغ پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون وی را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را به برادرزاده خویش سلیمانشاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمانشاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز همچنان بل زیاده بران بکفران نعمت اقدام می‌نمود تا در سنه ست و ثلثین و خمسمایه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد خدمتش فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو گشت و در آن ولایت ظلم و بیداد نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین وهن که بجلال سلطان راه یافت بخار غرور بدماغ اتسز متصاعد شد و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست

بیت

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ؛ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ؛

و در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد اتسز متوجه خوارزم شد و بظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن

رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر آمد اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورد و دست در دامن امرا
زده زبان باستغفار گشاد و از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور
سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نمود
بمستقر عز و دار ملک خود رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی
نمی نهد و سلطان ادیب صابر را پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد و بقبول آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید
و خون ریخته نگردد و رعایا پایمال رنج و عنا نگردند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از نود و او باش آن
دو فتاک بی باک را امال فراغت داده ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوه فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر
برین سگالش اطلاع یافته و شکل و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق
موزه پیرزنی تعبیه فرموده او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت که بتفحص
فدائیان مشغول شوند و بعد از اهتمام جست و جوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات
جحیم فرستادند و اتسز چون از حقیقت حال آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین
و خمسمایه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از
نتایج طبع انوری است که درین توجه سلطان گفته است **بیت** مرا با ملک طاقت جنگ نیست ؛ بصلح دیم تیر آهنگ نیست
ملک شهریارست و از شهریار ؛ بتربیت شدن بنده را ننگ نیست ؛ اگر با دیانت خنک ملک ؛ کمیت مرا نیز با لنگ نیست
بخوارزم آید بتسقین روم ؛ خدای جهان را جهان تنگ نیست ؛ القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسب که اکنون
بجز نام از آن نشانی نمانده رسیده بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود درین حین این دو بیت گفته
بیت ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ؛ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ؛ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ؛ رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری
نوشته بمیان اردوی سلطان افکند **بیت** گر خصمت ای شاه شود رستم گرد ؛ یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد ؛
و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر
مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندماء سلطان توسل جسته
عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را هفت قطعه
کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید بدو پاره اش کنند و سلطان از این سخن متبسم شده از سر خون رشید در گذشت و چون هزار اسب
در تحت تصرف و تسخیر درآمد سلطان نیز در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و
منجنیق مرتب داشته جنگ در انداختند و در اثنای اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش او گوشت آهو بود
و او را از آن جهت آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم مفصول موعظت و نصیحت
زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع

وزاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو بر جراید جرایم خوارزمشاه کشید و مقرر
چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان زمین خدمت بوسیده باز گردد و اتسز بموعد آمده هم ز بالای اسب
فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او باز گشت پادشاه از قلت احترام او در غضب رفت اما چون در مقدمه عفو فرموده
بود اثری بر آن مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شده چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان خوارزم
آمده فرستاده اتسز انواع تشریفات و تفقدات پادشاهانه نواخته و او تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خشنود
ساخت و بجهت سلطان تحفهای گرانمند مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از مهم
سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزا ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمایه عزیمت
سغناق و دیگر بلاد تصمیم داد و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند
در آن یورش موافقت نماید اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده با سپاه و خدم روی
بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را بفرستاد تا او را بامان و مواعید دلکش دلداده بخدمت آوردند رسیدن همان بود و مقید
شدن همان و در آن بند مدت حیات والی جند بپایان رسید لا مانع لقضائه و لا مرد لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین
وطواط از دیر باز بساط محبت و مودت ممهد بود طایفه ارجاف که هرجا حاسد بیت ببلاهای متنوع گرفتار باد پیش اتسز
غمز و سعایت کردند که رشید از حالت و مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنا برین خوارزمشاه چندگاه
رشید وطواط را از آشیان سعادت نشان دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات دارد و از جمله قطعهای
او یکی اینست **قطعه** شاها چو دست حشمت تو بر سرم نهید ؛ در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ ؛ بی حسن اصطناع و جود و لطف تو
عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ ؛ بر زین کر چنین که اگر حالتی بود ؛ والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ ؛ و دیگری این که **قطعه**
سی سال شد که بنده بصیقل مقال در ؛ بود دست مدح خوان تو بر تخت پادشاه ؛ داند خدای عرش که هرگز نایستاد ؛ چون بنده مدح خوانی
در هیچ بارگاه ؛ اکنون دولت ز بنده سی ساله شد ملول ؛ در دل ز طول مدت باید ملال راه ؛ لیکن مثل زنند که چو مخدوم شد ملول ؛ جوید گناه
بنده بیچاره بیگناه ؛ و بالجمله چون جند مستخلص گشت اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن دیار فرستاده بخوارزم
مراجعت نموده و درین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و آن جماعت در روز آن حضرت را
بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته در پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض میرسانیدند تا بمهر همایون موشح میکرد اما
شب در قفص آهنین محفوظش میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده بهانه انگیخت
حق ولی نعمت بیگذارم با لشکری سنگین از خوارزم بیرون آمده آهسته آهسته براه آموبه روان شد و چون مسافتی
قطع کرد خواست که قلعه آموبه را در تحت تصرف آورد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمده و اتسز رسول
پیش سلطان فرستاده و باظهار مطاوعت و متابعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت که باید که اتسز
پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد تا ما قلعه آموبه بلکه دیگر قلاع و ولایات باو ارزانی داریم چند نوبت
ایلچیان آمد شد کرده مهم بجایی نرسید و اتسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت نمود و در آن اوقات بغزوات پرداخت

وطواط از خوف سنجر گریخته

وچون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزادهٔ او محمود خان که والی خراسان بود با اتسز دم از مودت و مصادقت
میزد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان ازو استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم بنیابت گذاشته
با سپاهی گران براه شهرستانه روان گشت و چون بخبوشان رسید توقف نمود مترصد بود که با امرای اطراف و آفاق فرستاده
تا در حرکت آمده باتفاق در خشم باده دفع غزان سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را از چنگال
کار از میان غزان ربوده بقلعهٔ ترمذ برده است خاص و عام اظهار استبشار کرده نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند
و خوارزمشاه درینجا بانتظار وصول محمود خان و امرای خراسان زمستان گذرانید و ایشان خود از طلب او بهانه آمدند
عاقبت عز الدین طغرایی را فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مشید
گشت خوارزمشاه از خبوشان رفت و خاقان رکن الدین محمود از نیشابور بر عزم ملاقات و اختلاط او بآن جانب
شتافت و مدت سه ماه سرور و صاحب حشمت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت راه بیان دند و در اول خوارزمشاه
جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید وطواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت از آن
قصیده ثبت افتاد بیت جمع شد بحمد الله بیک برج در دو سعد :: در یک سرای پردهٔ میمون دو شهریار :: و مقارن این
حال خوارزمشاه مریض گشت و دران مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند او را خاموش
گردانیده اصغا نمود باین آیت رسیده بود که و ما تدری نفس بای ارض تموت آنرا بفال برگرفت بیت
کسی در عشق فال بد نگیرد :: وگر گیرد برای خود بگیرد :: و رحمت او صعبتر شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین
و خمسمایه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه ساخت حمد الله قزوینی گوید که مدت سی و نه
سال حکومت کرده بود و از انجمله شانزده سال دم استقلال زده گویند که رشید وطواط بر سر جنازهٔ او میگریست و بآواز
بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش می نگریست بیت شاها فلک از سیاستت میلرزید :: پیش تو بطوع بندگی میورزید ::
صاحب نظری کجاست کو درنگرد :: تا آن همه مملکت باین می ارزید :: ذکر ایل ارسلان بن اتسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز
واقعهٔ او را افشا کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته در راه جمهور امرا و ارکان
دولت با او بیعت کردند اتابک اغلبک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه بن اتسز را بر تخت نشانند
ایل ارسلان سبقت نموده بحبس برادر فرمان داد و امرا مفتن را از میان برداشت و در سیم رجب سنه اثنین و خمسین
و خمسمایه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و موسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده
کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در مبداء حکومت او پسران بیغو خان و لاچین بیک
و جمعی دیگر از سروران قزل خان بخوارزم رفته و از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغو خان را که مقدم قزل خان بود
کشته در مقام قصد دیگران است ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکر روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان
چون آوازهٔ حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرانشینان تراکمه را که از قراکول تا بجند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورد
خاطر بتحصن قرار داد و از قراختای استمداد نموده ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون

بخارا رسید



بخارا رسید اهالی آنجا بمواعید مستظهر گردانیده عازم بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک قوی گشته کنار آب
سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین بهم رسیده دلیران جانبین کر و فری میکردند و چون ایلک ترکمان را آهستگی لشکر ایل
ارسلان از اشتداد نمود ائمه و علماء سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آنجماعت
مبذول افتاده خوارزمشاه امراء قرلغان را باحترام تمام بمقام ایشان تسلیم فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر
بعضی از غلامان او که بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را
که خواهرزادهٔ سلطان مرحوم و قایم مقام آنحضرت بود در نیشابور گرفته میل کشیده بودند ایل ارسلان تیغ انتقام از
نیام برکشیده و مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة را در ان دیار و شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده
مهم بمصالحه قرار یافت و بنابر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت
نرسانند اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد
حرب گشته عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ
کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون
بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه از عقب گذشتگان روان شد انا لله و انا الیه راجعون ذکر
سلطانشاه بن ایل ارسلان بعد از واقعهٔ ایل ارسلان پسر خوردتر او سلطانشاه که ولی عهد بود پادشاه شد و مدبر امور
ملک مادرش ملکه ترکان گشت برادر بزرگتر او تکش خان که در ان اوان والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نصیب میراث
سلطنت طلبید هرچند سلطنت بمیراث نمی باشد سلطانشاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته پیش او فرستاد بیت
هر که بسمند عزم من پویه کند :: دشمن ز نهیب تیغ من موی کند :: ایلچی رسول و نامه بر ناید کار :: شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ::
تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطانشاه ارسال نمود رباعی تا خنجر بران ما را
کاشانه ترا مرکب میدان ما را :: خواهی که خصومت از میان برخیزد :: خوارزم ترا ملک خراسان ما را :: و چون سلطانشاه این ابیات شنید
دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده روان کرد بیت ای جان عم این عربده سودا گیرد :: وین قصه نه در شمار دریا گیرد :: تا قبضهٔ شمشیر که
پالاید خون :: تا آتش اقبال که بالا گیرد :: و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه لشکری عظیم مرتب
ساخته تا بر سر برادر تاختن برد و تکش خان از قصد او خبردار شده التجا بدختر گورخان برد که دران اوان فرمانفرمای قراختای
بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغی خطیر بخزانه رساند و خان قراختای فرمان داد تا شوهرش
فرما با سپاهی لا تعد و لا تحصی در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون
خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق
گردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم در آمده بر سریر پادشاهی
نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسایل و قصاید غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط
را که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بیش از شصت دهه تجاوز نموده بود در محفه پیش او بردند و رشید معروض داشت که

امروز هر کس بحر زده قیمت خویش رسالهٔ و قصیده در خورد مبارکباد و جلوس سلطان کشورگیر بر تخت سلطنت معبر در سلک تحریر
و تقریر انتظام داده و بنده بنا بر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشاد این دو بیت قناعت کرده ٭ جدت رق زمانه از ظلم شست
عدلت در شکسته را کرد درست ٭ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ٭ هان تا چکنی که نوبت دولت تست ٭ و چون تکش خان
بر مملکت استیلا یافت تمهید بساط عدل و داد قیام نمود و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت

ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان

چون سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان
از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غبن این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او
را چاره جویند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاد و عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از
میل اهل خوارزم نسبت بخود دلیرانه فهمانید و ملک مؤید بگفتار آن کفتار فریفته شده لشکرهای پراکنده جمع کرد و با ایشان
پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان ابتدا در برابر عنایت ملک منان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بعزم
محاربه مخالفان در حرکت آمد و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفهٔ غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک
مؤید یکبار قطع مفازه نمی توانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه منتظر نشسته است لاجرم فوج فوج از عقب هم
روان شدند هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهاد سر بباد فنا میداد و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان
بردند و بموجب فرمان بر در بارگاه از سیاستش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه
از عقب ایشان بشتافته ملکه را بدست آورد و بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش
طغانشاه بن ملک مؤید رفت و چون در خیر کفت طغانشاه ندید که او را مال و لشکر مدد کند مفارقت او اختیار کرده عازم
غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان دلجوئی سلطانشاه کردند اما در معاونت او توقف
نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق
و طراوت گرفت و در اثنا ایلچیان قراختای مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از مال مقرر اخراجات و ملتمسات مینمودند
و آداب و شرایط حرمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آنجماعت بسر حد افراط رسید تکش خان بکشتن
یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنابرین جرات میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی
مبدل گشت

ذکر رفتن سلطانشاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان

سلطانشاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاع و خصومتی دست داده
و این معنی را از امارت دولت و اقبال خود پنداشته زنگ اندوه و ملال از آئینه ضمیر زدودن گرفت و در
ایلچی از جانب قراختای رسیده بنابر زعم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری بیراق تمام
چنانچه آئین پادشاهان باشد سلطانشاه را تکمیل فرمود و چون سلطانشاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای
پیوست و شمه از میلان خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد فرمانفرمای آن قوم شوهر خویش قرما را با لشکری
آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمدند و بخوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد تا

جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد شد ختائیان متعذر گشت و تکش در شهر تهیه اسباب کوشش و کشش مشغول شد و
بنابر آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن
پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطانشاه مفرّی دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی از لشکر یار او
بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده قرما بوطن خود و سلطانشاه بجانب سرخس
روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق
بکل حشیش از بیم جان خود را در خندق قلعه که مملو از آب بود انداخت و او را برسن اهل حصار بالا کشیدند و سلطانشاه
محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت داده بنفس خویش چند نوبت متوجه سرخس
شد و تا اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند مستغرق گشتند و چون حشم ملک دینار روی گردان شدند و او مانند درم ناسره
درین حضره بمانده از طغانشاه که منسوب او بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس باو دهد و طغانشاه دیگر را والی
سرخس گردانیده ملک دینار را به بسطام فرستاد و سلطانشاه درین اثنا با ده هزار سوار جرار بنیت محاربه طغانشاه
متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه لشکرها بیکدیگر رسیدند
و بعد از کشش و کوشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطانشاه در معرکه از
غنیمت بسیار کامیاب و بحر استظهار گشت و چون سلطانشاه بر خلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود بنابر دفع جنگ و
پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرای طغانشاه ملول و متبرم شده اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را رونق چندان نماند
و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده التماس مدد نمود اما فایده نداد و یک نوبت هم باین جهت متوجه
هراة شد و اثری برین مترتب نگشت و درین نامرادی روز بشب و شب بروز می آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و
خمسمایه رخت بسرای عقبی کشید و در همان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته
دست بمصادره و مطالبه گشاد و بقیه امرای طغانشاه بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان
با او پیوستند و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه
از راه دیگر با لشکری انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازها بسته بممانعت برخاستند
و چون شنید که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه جیحون رسیده با پنجاه
مرد کاری ایلغار کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر در آمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که
برادرش در مرو تمکن داشت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بر ظاهر
شهر نزول کرد و مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت مهم بمصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و
از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خواهرزاده و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت
اتمام مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان آنجماعت را گرفته و مقید ساخته
نزد سلطانشاه ارسلان ارسال نمودند و این کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان

امام برهان الدین ابو سعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان بود و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند
و بحکم پادشاهان بمنصب شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بیک بوساوس شیطانی
و هوا و هوس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ
و بعد از محاصره چند روز چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق
نصب نمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطانشاه را سخنان ناسزا میگفتند و سلطانشاه
ازین معنی در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسر حد اضطرار رسید شیخ
احمد بدیعی که در علم شریعت و طریقت موصوف بود مبذول داشت توسل جسته و آن بزرگوار از سبزوار در ساعتی که جهت
شفاعت بیرون میرفت طایفه از سفها که با اهل صفه صفایی بد اندیش بودند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند
و آنحضرت مطلقا التفات به بیخردی ایشان ننموده و بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطانشاه مورد شیخ عارف را
باکرام و احترام تلقی کرده از سر هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفته بیش از یک لحظه توقف ننمود
و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات دارد و از الجمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی
تو روح مجردی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطه خاک شوی ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش
خان در رادکان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطانشاه بن ایل ارسلان در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین
و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر بجانب شادیاخ نزول فرموده عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد و منکلی بیک
از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام را شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت آن جماعت را
قبول کرده منکلی بیک از شادیاخ بیرون آمد و در منتصف ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین کردانید
و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه
مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالاخره او را بموجب فتوی ائمه اسلام با امام فخر الدین کوفی پسر
و آنجناب بفحوی کلمه النفس بالنفس والجروح قصاص بالکار بسته شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت
تکش زمام مصلحت آن دیار را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاده خود بخوارزم رفت سلطانشاه غیبت
برادر را فوزی عظیم دانسته لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصره سلطان تنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاده
صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون به سمع
سلطانشاه وارد توجه او آگاه شد مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده پرتو
التفات بر احوال اهالی و رعایا انداخت در جبر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیل مبذول داشت و
زمستان بقشلاق مازندران رفته و قتامت امراء خراسان روی باردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه
گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان عزیمت مراد بجانب خراسان معطوف
ساخت و در مرغزار رادکان بطالع مسعود و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع

گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب بلیغ نمودند
و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد شعر بحمد الله از شرق تا غرب عالم
بشمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار اعظم شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم تکش خان بن ایل ارسلان اتسز
پدر بر پدر پادشاه تا بآدم خرامید بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم سلطان دست احسان بگشاد
و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و مدتها بعد از آن
میان او و برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطانشاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او
منهدم شد سلطان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنا بر صواب دید ایشان برادران بحسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی
چند بساط مخالفت در نوردیدند و درین اثنا سلطانشاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود
لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس که بذخایر و خزاین سلطانشاه
مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بمحاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آن را خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان
رفته تا تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلح گونه واقع شد سلطانشاه باز قلعه سرخس
را باصلاح آورد و بر حال و اسلحه و ذخیره معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی بنشست
و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را
در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بدوق استمداد او تکش از خوارزم روان شد و چون بجوین رسید خواجه علاء الملک
جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشارت بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس بدیهه این
رباعی گفت رباعی نطقت شرف گوهر مکنون ببرد جود کف تو رونق جیحون ببرد حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی سودا
محال از سر گردون ببرد و سلطان بدین ترانه شراب خورده یک خم خانه تا شب خالی کرد و قایل رباعی را بتشریف و انعام
افراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان
طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت ری بحکومت
نصب فرموده بازگشت و در اثنای طریق منهیان بسامع جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته
اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید مبشران آمده معروض داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه توجه پادشاه
معاودت نموده است سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته ترک میدان رزم کرده و آن زمستان بترتیب مجلس بزم
پرداخت و بوقت الخ صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون
ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که برادران حسم ماده نزاع و خصومت
کنند اما بارسال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نیافت و سلطانشاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت
میگفت و تحکمات نالایق میکرد و در اثنای این حالات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از او در مجلس سلطانشاه کرده بودند
خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانید و بآستانه سلطان تکش سر عرض

بایبوره فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشتاب بر صوب سرخس روان شد و چون خبر وصول او بوالی سرخس رسید دو اسبه باستقبال شتافت و بشرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نمود و صورت این واقعهٔ جانگداز مسموع سلطان شاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش از قفص کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه و چون ملک و خزانهٔ سلطان شاه منتقل به پادشاه عالم پناه شد باستحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و درین ولا پسر بزرگوار او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود در رسید و بشکار شرهی تمام داشت بنابر کثرت مصیدهات مرو از پدر التماس نمود که آن مملکه را در عوض نیشابور بوی دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که دران اثنا روی نمود

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحه قرار یافته ولایت ری در حوزهٔ تصرف گماشتگان تکش آمد و خداوتش طمغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود و دران اوان که سلطانشاه با برادر منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعهٔ طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بنابر خلاف سلطانشاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطرش از مهم برادر خود فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بطرف همدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع بتسخیر و اقبال میسر گشت و امیر المومنین الناصر لدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم را بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمد شد نموده تکش خان از ما فی الضمیر خلیفه آگاهی یافت و در مقام رضا و استرضاء خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خویش موید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذرخواهی تکش خان نماید و وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید از اکراد عراق و اعراب زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند و بمکنت و شوکت خود مغرور گشته نزد تکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و کفیل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و مقتضی ادب و شرع چنین تعلقی آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید و چون سلطان بقوت عقل و کمال جلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که تادیب ابن قصاب پرداخته او را از مرکب عزت پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین و داد متوجه اسدآباد گشتند و ابن قصاب تاب صدمهٔ خوارزمیان نیاورده بگریخت و آبروی دار الخلافه بریخت لشکریان از عقب تا دینور برفتند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج تفویض نموده مقرر فرمود که امرای عراق در تابین او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد

و میاجق را باتابکی او تعیین نمود و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور گشت تکش بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمد و صحت یافت و باز امارت نیشابور مفوض باو شد تکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین نموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان سلطان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بجند و سغناق کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازهٔ توجه خوارزمشاه عنان بر تافته راه گریز گرفت تا لشکرها بهم رسید و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با دشوهٔ نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشارد که خان مستظهر و امیدوار در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش بدو رسید خان بتسویهٔ صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت نمک حرام از عقب قلب پادشاه اسلام در آمده دست بغارت و تاراج مستول برآوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضهٔ شمشیر گشتند و برخی که از معرکه جان بردند از شدت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از ده روز بخوارزم رسید و دران اوان که تکش خان عازم سغناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر بغداد متوجه جانب عراق است و چشم بوصول مدد آن برادر بر راه دارد ملکشاه بنا بر التماس او در حرکت آمده پیش از آنکه به برادر ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکست داده بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز بساط نشاط گستردند و بتجرعهٔ کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلانشاه را به نیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پایبوس پدر مستسعد گردد و هنگام غیبت او در نیشابور فتنه بظهور پیوست

ذکر مخالفت سنجرشاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و نبذی از حالات که بعد از آن دست داد

والدهٔ سنجرشاه در حبالهٔ تکش خان بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او و بسبب این دو وسیله تکش خان سنجرشاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده در رعایت و تربیت او نکته مهمل نمیگذاشت و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجرشاه بتسویل طایفهٔ مفسد آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را بکسی کرانی و تمام از جانب او ننمودی ظاهر نگردانند و قبل از خروج و ظهور مخالفان این مواضعه بمسامع علیهٔ خوارزمشاه رسید و سنجرشاه را پادشاه بطلب داشته او نااندیشیده بدرگاه رفت و او را بموجب فرمان میل کشیده در مجلس موقوف داشتند و دران واقعه سنجرشاه این رباعی گفت رباعی تا چرخ کهن به بدگمانی برخاست دل از سر کار این جهانی برخاست چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست گویند که نور بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجرشاه این معنی را مخفی میداشت بحیثیتی که حرم سلطان را که حرم حرم او بود درین قضیه محرم نمیدانست و بعضی امور ناپسندیده که از آن عورت میدید نادیده می انگاشت و بعد از چندگاه که از حبس سنجرشاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعاتی که پیشتر داشت مفوض بوکلای او گشت و بدین دستور زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و تسعین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب و استکمال آلات طعن و ضرب مشغول شده تا تدارک حادثهٔ ترکستان با جانب

لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد و مفصل این مجمل آنکه یونس خان را در وقت
بازگشت ضعفی پیدا شده در انجاب معالجه آن میسر نشد و بنا برین مشار الیه از اردوی بخراسان نهاده میاجق را در ان ولایت به نیابت
خویش گذاشت و در غیبت یونس خان موید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده بقصد عراق
عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد تا باتفاق میاجق بدفع بغدادیان پردازند و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند
ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه داشت که این جسارت ازان صادر شد که قتلغ اینانج سر
خلاف داشت و هرچند سلطان مستشعر شد و دانست که این صورت از امارات عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار آن معنی
نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد رسیده توقف نمود سلطان از خوارزم بیرون آمده بنیت مصاف دار الخلافه بجانب
عراق عجم روانه گشت و بعد از طی منازل و مراحل بان ولایت درآمده در مزدقان نزول فرمود و درین اثنا وزیر فوت شده موت
او را بغدادیان پنهان میداشتند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد که ابن قصاب را از گور
بیرون آورده و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و این معنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از
محاربه دست برداشته استیمان نمودند و سلطان ایشان را امان داده باصفهان رفت و دران ولایت چند روزی توقف
نموده خاقانی در مدح او گفت ؎ مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ؛ ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ؛ ماهچه چتر
او قلعه گردون گشاد ؛ مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت ؛ و در حین انصراف نبیره خود را بحکومت اصفهان نصب نمود
و چغر اتابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را باسم ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد
و با او پیغام داد که بجانب مرو مرو که هوای آن دیار موافق مزاج تو نیست اما شهزاده نشکار او را ایمان داشت که بار دیگر عازم آن
ناحیه گشت ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ؛ و از آن ولایت رنجور شده روی به نیشابور نهاد و دران یورش عارضه
از دیار دیرینه و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورد و این حادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمائة
به وقوع پیوست و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بی فایده کرده عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشت و بنا برانکه پسر
ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشت سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود را جهت مهمات و احراز مخالفت
ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نمود و پسران ملکشاه را که مهتر ایشان هندو خان بود بخوارزم
روان کرد و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و درین اثنا میان خان
ترکستان و خواهرزاده او الب درک وحشتی روی نموده الب درک بجند آمد و رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر
جانب سلطان مرا مدد نماید خال خود را از میان برداشته ولایت او را بممالک سلطان منضم گرداند و تکش خان سنداک
حیر کسری که سابقا رقم زده کلک بیان گشت تواجیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراکنده را بخوارزم آورند
و سری بشادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد نیز ازانجا مراجعت نماید و سپاه پدر و پسر باتفاق روی بترکستان نهادند
و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل افکن شیر شکار در مقدمه روان نمود و شاه را الب
درک پیوسته بسر خان که در آن نواحی لشکر جمع آورده بود رفتند و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شد قطب الدین محمد تعاقب

نمود تا

نوجان را بانجا و اجداد و عزیزین فی الاصفار بجذب پدر رسانید و تکش خان کامیاب و کامران بازگشت و چون بقیه اعیان
و انصار خان از و مایوس گشته در خدمت الب درک گرد آمدند و خدمت بکثرت حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمه عصیان
تکش خان مبادرت نمود و تکش خان را از جند بیرون آورده و با او عهد و میثاق بسته بر سر الب درک فرستاد و بنفس خویش متوجه
شادیاخ شده در ذی الحجه سنه اربع و تسعین و خمسمایه دران دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق
را که بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال میزد براه راست آورد
و چون وصول آوازه سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در خود مکنت و قوت ندید که با ولینعمت معاودت کند
لاجرم مستشعر و هراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراکنده شده با معدودی چند روی بگریز نهادند و سلطان فوجی از سپاه بهرام
صولت را نامزد فرمود تا بتکامیشی او قیام نمودند و او از خوف جان هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله میشتافت و دلاوران لشکر نصرت انتما
دست از دامان طلب آن بیوفا بازنمیداشتند تا دو نوبت بگرد عراق برآمد و او در اثناء این تک و پوی رسولان پیش فرستاده دابراء
ذمه خویش کرده زبان باعتذار و استغفار بگشاد و از بیم سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک استحصار مینمود و چون همگی
همت سلطان بر اخذ خذلانش معقود بود جمعی دیگر را چون برق و باد از عقب او روان کرد تا بیکباره بسر وقتش رسیدند و اکثر اعوان
او را گردن زدند و آن بداندیش با دو کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و آن حصار را قبل ازین بمکر و حیلت از گماشتگان پادشاه
ستانده بود و اثقال خود را نقل کرده و ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب آنجا رسیده و بمحاصره مشغول
گشته قهرا و قسرا حصار را بگرفتند و میاجق را اسیر گرفته و بر شتری افکنده در بنده فرزین مرکز سلطان رسانیدند سلطان بزبان حجاب نوازش
اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی که درباره او مبذول فرموده بود بیاد او داده و جرایم آثامی که در برابر از وی صادر شده بود
برشمرد و فرمود که هرچند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز پیکر او را ریزریز سازند اما بواسطه نیکو خدمتی برادرش اقجه که مدت العمر
بنادره موسوم نگشته جانش بخشیدیم مقرر بر آنکه بجزاء عصیان خویش یکسال در زاویه حرمان مقید و محبوس باشد و بعد ازان در جند
باقی ایام حیات بگذراند و مقارن این حال مبشران غلبه خان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده بجنگ الب درک فرستاده بود
رسانیدند و رسولان دار الخلافه تبرکات و تشریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون
خاطر خطیر تکش خان ایل ارسلان بن اتسز از مهمات که ملتفت بان بود فراغ یافت قلع و قمع طایفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر ساخت
و تسخیر قلعه قاهره که سلطان الب ارسلان بن طغرل آنرا آراسته بود و بقلعه ارسلان گشای موسوم گشته لشکر کشید و آن قلعه بود بر سر حد رودبار
قریب بقزوین از رصانت و متانت مهجور دست زمین و کیوان از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد مهم بر
مصالحه مقرر شده اسمعیلیه با اتباع و اشیاع و اموال و جهات خویش روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش
تاج الدین علیشاه داده عازم خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانسته بودند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک
سعد الدین مسعود وزیر است فداییان فرستادند تا انجماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که وزیر از سرای بیرون آمد بزخم کارد او را
هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور را بعداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت
غیبت ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده و میخواست که حاجب را نیز از عقب او

روان سازد امار در کار که گذار بلکه ارادهٔ منتقم جبار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آید و بردار
سماسرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمهٔ قتلت وقتلت دربارهٔ او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک
بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت
تخریب ولایت و قلاع ملاحده مکرر شد و لشکرها مرتب داشته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه حسب فرمان با اسباب حصارگیری
متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته و خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته در تب
بآنست که هم دران چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاهی موجبی علمی سلطان محمد شکسته آنرا انفعال بدگرفت و متعاقب این حال
خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که دران اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد
فرمود ورمی در گلوی او پیدا شده منجر بآن شد که خناق واقع شد و اطبا معالجه بسر اگرده صحت بر مرض غالب گشت و چون سلطان
قبل از عرض مرض باهتمام اسمعیلیه لشکرها جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان اهتمام معطوف گرداند هرچند
طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از صورت غضب گوش بقول مشفقان نکرده از خوارزم بیرون آمد
چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکسی کرده بهمان حیات او بسر رسید و از دار فنا بسرای بقا نقل فرمود و این حادثه در تاسع
عشر رمضان سنه ست وتسعین وخمسمایه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و ببهانهٔ مرض از
در حصار ترشیز بمصالحه برخاسته چون باد تند سیل سخند متوجه خوارزم شد

ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بفضل و تائید نامتناهی الهی

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس نو آراستند
در خیاره عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق بیاراستند و در روز پنجشنبه عشرین شوال سنه ست وتسعین وخمسمایه اورا
بر سریر حشمت و مکنت بنشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و انحاء ممالک روان گشتند و چون واقعهٔ تکش خان
مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان قضا دیرامانی و آمال بکر تسخیر خوارزم و سایر ممالک خوارزمشاهی
را در آئینهٔ حال ایشان باسهل وجه جلوه داد لاجرم با لشکری انبوه و نود زنجیر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و
بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و دران اوان تاج الدین علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه از عراق بازگشته در شادیاخ
بود و در روزی که لشکر غور گرد شهر حلقه زده بودند تاج الدین علیشاه با سایر شاهزادگان و ارکان دولت بر برجی که در مقابل
سلطان غیاث الدین بود برآمده تماشای سپاه میکردند که ناگاه آن برج افتاده اعیان شادیاخ اسیر شدند و همان لحظه شهر
مسخر شد و لشکریان باشارت سلطان غیاث الدین نهب و غارت کردند و سلطان غیاث الدین و شهاب الدین شحنگان بمنازل
اهل صلاح فرستادند تا زحمتی بایشان نرسانند و از صباح تا نیمروز بنهب اشتغال داشتند و هنگام استوا ندا در دادند که باید
هیچکس مزاحم دیگری نشود و ضبط لشکر تا بحدی بود که هر که دران حالت هرچه در دست داشت بینداخت و بعد از ان امتعه
و اقمشه جمع کرده هر متاعی که هر کس شناخت بموجب حکم متصرف گشته و غرض از ان غارت سیاست بود آنگاه تاج الدین علیشاه
و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با اهانت و نکال بجانب غور فرستادند تا السلطان و جرجان شحنگان نامزد کرده
آن ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و برج و باروی شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا

گذاشته

گذاشته و سلطان غیاث الدین بهراة مراجعت نموده سلطان شهاب الدین بنیت تخریب قلاع و رباع ملاحده متوجه قهستان
شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بمجال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روز میگذرانند
مضمون کلمهٔ ان هذا لشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت دغدغه داشتند از خوارزم بیرون
آمد و مسافت می پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بر مدار شهر صف کشیدند غوریان از
دروازه بیرون آمدند و پای ثبات فشرده بنابر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که بتحریک بازو دستبردی
نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیده دم درکشیدند و از درون عراده و منجنیق
در عمل آوردند تا بروج حصار که سر بفلک دوار میکشید با خاک یکسان گشت و خندق را تیز بنیا شد غوریان چون دانستند که
بزودی اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان
کشیده آن جماعت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا دانند که مضمون العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق
را کار بسته است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم بقیه سواران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و سرخس
شد که در او لا برادرزاده اش هندوخان از قبل سلاطین غور بحکومت آن مواضع قیام مینمود و چون آوازهٔ توجه عم باو رسید [illegible]
اندوه و غم متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورد و سلطان بسرخس رسید کوتوال آن در مقام ممانعت آمد و بموجب
فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز شهر مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف خوارزم معطوف
ساخت و چند گاهی در آنجا توقف نموده بر توالی اوقات بترتیب آلات و ادوات رزم افکنده رایات نصرت آیات بار
دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب اقبال خیام گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نموده تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند
آنگاه با لشکر بزرگ از تاتار لکتر روان شد و تا ظاهر شهر هراة در هیچ مکان توقف ننمود و لشکرها بمحاربه و مقاتله و تسخیر
شهر امر فرمود و عز الدین مرغنی که مردی بود متجارب ایام مهذب گشته دران ایام حکومت آن بلده تعلق باو میداشت چون تضرع و
تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده متقبل شد که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت سلطان فرستاد تا
سورت غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال آوازهٔ حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از
تقدیم مشورت از ظاهر هراة کوچ کرده بطرف مرو الرود که مرغاب اشتهار یافته در جنبش آمد و چون کنار رود معسکر او گشت
سلطان شهاب الدین نیز از طالقان برسید سلطان محمد صلاح دران دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در وقت
عبور مختلف رای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل
اقامت انداخته رسولان از جانبین آمد شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان التماس نمود خوارزمشاه
از معنی عار داشته بصلح تن در نداد و بخوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده دران ولایت دست بظلم
و بیداد برآورد و وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاه میان رغبت بستند
و در اثنای این واقعه احوال سلطان غیاث الدین و رحلت او از دار فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خلعت طبل ارتحال
فرو کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجا رسید محمد حربک را که در شجاعت رستم وقت و اسفندیار روزگار بود

بحکومت آن سرزمین نصب فرمود و بابیورد خاتن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعا او کرها کمر طاعت بر میان بستند
پسران خود را بنوابیش او فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد حربک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده
نزدیک مرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی پرخاشجوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکرین ملاقی شده ریاح دولت و اقبال
سلطانی در تبسم آمد و با آنکه لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برتافته و حربک بمشقت بسیار خود را در شهر انداخت
و دلاوران خوارزمشاه بتعاقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و حربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرا بر فور
حربه بر سینه اش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد حربک بسمع سلطان شهاب
الدین رسید تاسف بسیار خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار او ظاهر گشت زیرا که حربک بجرات و جلادت از مردان روزگار
و دلاوران روزگار ممتاز بود و بمزید شهامت و صرامت امتیاز داشت گویند قوت او بحدی بود که ساق گاو به یک ساطور می شکست
و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند و بر هر دو غالب شده بود و چون این فتح چنین روی نمود امرا و اعیان
مملکت بدلایل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان آن جماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته
و خیال ملک و مال در ضمیر او جای گیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از
طی منازل و مسالک نظام بر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ در محلات روان شد و اهالی هرات
فریاد الامان بر آوردند و الب غازی که از امرای غور مقدم بود و در آن ولا والی هرات سفرا در میان آورده بخوارزمشاه پیغام داد که
من در امر مصالحت از جانب سلطان شهاب الدین وکیل ام و متقبل میشوم که بعد ازین هیچکس متعرض حواشی ولایت پادشاه نشود
و مع ذلک رسم نعل بها مبلغی کذا تسلیم مینمایم خوارزمشاه بنابر حسم ماده نزاع و کف و حفظ دماء و اموال ارباب ملت و دین بمصالحه
راضی شد و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود
و جهت تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر رسم او مطلع شده توقیف وجه مقرر را ذخر سرای بقای
انگاشت و بسامان خویش عطف نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز الب غازی ازین سرای مجازی روی
بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بعرض سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی فزون از ریگ بیابان جمع
در هم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آن صوب است و سلطان شرایط حزم رعایت نموده از راه بیابان
در حرکت آمده بمستقر عز و شرف خویش نزول فرمود تا اهالی آن دیار را از هجوم لشکر بیگانه آگاهی داد و مجموع رعایا بل کافه برایا
دل بر مقابله و مقاتله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام امام شهاب الدین خیوقی که خواص
و عوام در باره او اعتقادی لا کلام داشتند بر منابر خطبها خوانده و بحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رغبت
محاربت فرمود و ازین جهت رغبت همت بر مدافعت و محاربت مضاعف گشت و سلطان با تحصن لشکر جانک محمد و
مسرعان روان کرد و ایلچی فرستاده از کورخان پادشاه قراختای نیز استمداد نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار جرار آتش
زن تیره گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه شط فوز را لشکرگاه ساخته بنوعی درست و اهل تسبیح بر قتال و جدال خاطر
نهاده و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشایی رسیده بر جانب شرقی شط فرود آمد و فرمان داد تا معبری بسازند

ازدیاد

روز دیگر بعبور کینه و مشرب عذب سلطان از انجار و خاشاک خصومت و نزاع مکدر گردانید که ناگاه شنید که طایانکو طراز اسپهبد
قوم قراختای با لشکری بحر فرسای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت
خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر پای قرار و ثبات سلطان شهاب الدین از جای رفته دهشت و حیرت بر طبیعت او استیلا
یافته چون شب شد احمال و اثقال لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بر دوختند
و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان و ببر دمان از عقب غوریان روان شد و بحدود هزار اسب
مخالفان را دریافته از جانبین صفها راست کردند و بعد از قتال فاحش رایت حشمت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس دولت
او منکوس گشته بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول بلطف و صنایع حضرت صانع شده بار دیگر
در خوارزم بزم شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی بر بدیهه در آن مجلس گفت رباعی
شاها ز تو غوری با الباسات بجست ٭ مانند دو موزه از کف پا بجست ٭ از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ٭ فیلان تو شاه
داد و از مات بجست ٭ و غوریان چون با خود رسیدند خود دیدند آنچه دیدند یعنی این مقال آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان
می آمد با ایشان بار خورده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قرب پنجاه هزار مرد با سلطان
شهاب الدین بودند اکثر عرضه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه اندخود انداخت و لشکر قراختای
بسوراخ کردن فصیل مشغول شدند و نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام داد که از روی حمیت دین
نمیخواهم که پادشاه اسلام به تیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد وظیفه آنکه هر چه همراه اوست از نقد و جنس فدای خویش
کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از هر چیزی که پیش از تعبیه لشکر
در حصار اندخود مضبوط ساخته بود بر خواست و پادشاه سمرقند شفیع شده سپاه قراختای دست از وی باز داشتند تا راه
غور پیش گرفت و برسوایی تمام که پیش از آن بتصور نتوان کرد در غایت حزن و اندوه قطع مسافت مینمود تا بفیروزکوه که دار
ملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد ازین واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر همگنان
روشن است که غبار این همه وحشت نخست از آن جانب بالا گرفت و جرثومه اجتناب درین خصومت بحکم البادی اظلم
پیش از ماست وظیفه آنکه بعد ازین طریق موافقت مسلوک داشته تا بنای مصادقت تاکید بود و آینه ضمایر جانبین از زنگ
مخالفت زدوده آید و هر چند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین دشوارتر از فرار و انهزام بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت
کرده از در مصالحه در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاجی افتد در آن باب شیوه موالات و مواخات مرعی دارد
و در آنچه معهود باشد تقصیر ننماید بیان مآل حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت
مامول است ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزمشاه و برخی از آن به برادران و برادرزاده
بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات
بسیار از وی صادر شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون ایبک پسری نداشت غلام او را ایلتمش نام که بزیور عقل
و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او بسلطان شمس الدین در السنه و افواه اشتهار

یافت و حکومت غزنین و زاولستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدز قرار گرفت و در فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان
غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی گشت و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ به تعب حرب
نپرداخت امرا از صادرات افعال او متنفر شده مخالفت آغاز کردند و از آن جمله عز الدین حسین خرمیل که از اعیان دولت غوریان
سمت تقدم داشت در آن حین والی هراة بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امرا مسابقت نمود و رسل و رسایل متواتر
فرستاده پیغام داد که اگر سلطان بدین جانب تجشم فرمایند من شهر بسپارم و سلطان جمعی از امرا را با لشکرها که در شادیاخ
بودند نامزد آن صوب نمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هراة رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر
تسلیم کرد و از جانب سلطان بصنوف عوارف و عواطف اختصاص یافت و مقارن این حال طایفه از اشراف غور که در
سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرا خوارزمشاهی سبقت نموده ایشان را شکست
تا حصن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت
آمده چون ببلخ رسید کوتوالان قلاع بخدمت مبادرت نمودند سر بر خط فرمان نهادند و عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان
بود قبل از وصول سلطان بآن نواحی دم از هوا و ولای آنحضرت میزد و در مجالس و محافل در اظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد
و چون ماهچه توق ظفر نشانی از افق بیابان خوارزم شارق گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده
موافق در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر رصانت و متانت قلعه هندوان که بذخایر و خزاین مشحون بود و حصنی
حصین اعتماد کرده دروازها برکشید و نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد که تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفته و جدی
هرچه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد شفیعان
برانگیخته طالب امان شد و از آنجا که حیثیت کریم سلطان بود از زلات و عثرات او رقم اغماض کشید و عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده
مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او بپایه گاه عالم پناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس
و ندیم بساط قرب شد و درین اثنا مستحفظان طرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که بامرا بامیان نوشته بود مشتمل
بر تحقیر مهم سلطان و تحذیرات ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست او داده فرمود که اقرار کن که عماد الدین از حیات مایوس شده
زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که باز رمق دم او
فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده
اسباب معاشش کما ینبغی مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید
عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرده پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مقالید حصار را بملازمان پادشاه کامکار سپارد
داو بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را ببلکی از امرا رفیع مقدار الغیچ
فرموده و بازوی ملک را بلشکر جرار قوی داشته بصوب هراة روان شد و توسن چرخ عنان اختیار خویش در قبضه اقتدار او نهاده
و سپهر تیزگام برتبت آنچه در خاطرش گذشته از مرام سیر نموده پیش از وصول او بهراة مبشران رسیده خبر مقدم او را باهالی
آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صنایع و محترفه و سایر الناس بآذین مشغول شدند

و کوچها را بانواع زینت و امتعه مرتب ملون مزین گردانیدند و سلطان با عظمت و حشمتی که دیده گردون پیر هیچ جوان بختی را
بدان هیئت و سان ندیده بود بشهر در آمد کروبیان عرش پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین در داده و مقیمان فرش زبان بتحمید کلمه
الحمد لله رب العالمین گشادند و چون سریر سلطنت خراسان تمکن یافت کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب
اطراف بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز بخاطری طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بتحسین برتبت
اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره سایر ملازمان منخرط و منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود
والی فیروزکوه علاء کرمان را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشت که مطلعش این بود
سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ؛ محمود بن محمد بن سام بن حسین ؛ و محمود در موافقت علاء کرمان رسولی چرب زبان با تحفها
بیکران که از آبا و اجداد میراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که
حکومت فیروزکوه و غزنین بروی مقرر باشد تا به نیابت بدان امر قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته محمود رؤس
منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان مشرف گردانید و سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین را بانعامات و
تشریفات ممتاز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هراة و مضافات آن در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان
هر سال دویست و پنجاه هزار دینار سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک بود و بجانب خوارزم مراجعت نمود گفتار در رفتن

سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ما وراء النهر و محاربه او با لشکر قراختای مظفر و منصور باز گشتن

چون سلطان خراسان مستخلص گردانید اعیان و اشراف ما وراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم تنگ آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم
متواتر داشتند و استدعا حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی بخارا که یکی از ارذال الناس سنجر نام پسر مجان فروشی بر ایشان
مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانسته و سلطان نیز از تحکم و استیجان
ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشت از ادای مالی که بر ذمتش ملتزم شده بود می پیچید و نقض میثاق را بهانه میطلبید تا نوبتی رسولان
قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقدم ایشان بدستور معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطنت نگاه نمی داشت
و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود تا اعضای آن بیخرد را خرد کرده در آب انداختند و چون
از خلاف فارغ گشت خوارزمشاه لشکر بما وراء النهر کشید و ببخارا رسیده سزای پسر مجان فروش را که درباره او گفته بود
شعر لا یصلح الملک و السریه لمن ؛ کان ابوه یبیع مجانا ؛ در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد
و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و کورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود بطوع و رغبت مقدم موکب
سلطانی را استقبال کرده بر انقیاد اوامر و نواهی شهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه
زده خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ بال و آسوده خاطر گشتند و بعد از تقدیم
مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن گسل بنیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک کورخان نهاد و پادشاه
قراختای فرمان داد که تاینکو طراز که لباس ملک او را طراز بود مستعد کارزار و متوجه حرب و پیکار گردد و تاینکو طراز با خیل و خدم و
با لشکر مانند مار و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه سبع و ستمایه ملاقات فریقین و معادات صفین دست

دا و سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون و تعللی کرده بار دیگر به تیر و کمان کشایند و دست بسیف و سنان دراز کنند تا از زمان که خطبه
اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین سرایا بسم کشایند الحاصل یکبار حمله آوردند و بنابر اشارت پادشاه
کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کر و فری نمودند تا آن زمان که وقت معهود رسید و دران زمان آسیای محاربه در
گردش آمد و جویها خون دران صحرا روان گشت ع خروش کوس و بانگ نای برخاست ؛ زمین چون آسمان از جای برخاست ؛
تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح معزول شده نوبت بخنجر و سیف مسلول رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان
طپیدن آغاز نهاد و تاینکو طراز زخمی گران خورده در میان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزمشاه بر وقت خدمتش رسید
خواست که سر او از تن جدا کند جاریه که در الموضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاه دار که تاینکو است و آن شخص بر فور او را
بخدمت سلطان رسانید و سلطان تاینکو را با فتح نامه بخوارزم فرستاد و دران اوان که فتح نامها باطراف منشور شد بر سبیل معهود
لقب سلطانی با سکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بوده اگر از روی تفاؤل لفظ
سلطان سنجر اضافه القاب کنید مبشر است و منشیان بموجب فرموده عمل نمودند و بمقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت
و از آن قصیده این بیت ثبت افتاد ع سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال ؛ از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد ؛ شاه عجم سکندر
ثانی که رای او ؛ بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد ؛ خورشید وار تیغ تو از شرق صواب ؛ آمد پدید و ملک خطا را زوال داد ؛
هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه
ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع نمود که حاکم اترار بر قرار تمرد و استکبار مصر بوده و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط
مستقیم نمی گراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان شده و بان حدود رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور را تاب مقاومت
صعوه ندارد با شمشیر و قطعه کرباسی میان ابل و پاسی بیرون آمده روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی خود عرض داشت
سلطان بر حال وی ترحم کرده از سر جرایم و آثام او درگذشت مشروط بآنکه با رجال و نسا و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا
انتقال نماید و دران زمین بفراغ بال روزگار بگذراند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از جمله ستر
عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرموده و خدمتش سر رضا جنبانیده سلطان عثمان مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار
ملک خود قرار گرفت فرمان داد که تاینکو طراز را کشته جثه اش در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق با رسال رسل و هدایا ذره
وار خود را بمهر آفتاب اشراق او جلوه دادند منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافت کردند یکی از فضلا
درین باب گوید بیت شه جهان بخشا تویی آنکه ؛ نوال از همت خواهد فلک قرض ؛ بچشم همت کمتر نماید ؛ زنیک و بد جهان در طول و
در عرض ؛ همه پاکان کروبی بجهدت ؛ پس از تقدیم ترو سنت و فرض ؛ همی گویند بهر جزو در ورد ؛ که السلطان ظل الله فی الارض

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان

دران اوان که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان
اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود جند سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روان شده سلطان
عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نمود و چون سلطان بجند رسیده امرا مفتن را از میان برداشت سپاهیان
معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده و پیش از آنکه نوبت

بر اهل اسلام غالب گشته اند و بنابرین سلطان از جند با سپاهی فزون از حد عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه
و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظمای دیار ترکستان بود و در سلک موافقان دولت گورخان انتظام داشت بسمع مخالفان
رسیده با ارباب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باستحضار عساکر فرمان فرمود
و درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان سلطان و کوچلک در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمد مقرر آنکه
اگر سلطان پیش از کوچلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آید و اگر مهم بر عکس باشد یعنی کوچلک پیش
دستی کرده گورخان را از پای درآورد تا آب بناکت بر وی مسلم دارند و بعد ازین مواضعه کوچلک یکنوبت بر گورخان غالب
آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه در تحت ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون
آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و فریقین بهم رسیده اصفهبد کبود جامه
در سه باسقاق سمرقند که یکی از اقربای سلطان بود بر خلاف پادشاه با هم عهد بسته رسول پیش گورخان فرستاده پیغام
دادند که در روز مصاف ما با اتباع و اشیاع خویش از سلطان روی گردان میشویم مشروط بآنکه اگر خان غالب شود سمرقند را
مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و گورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر
شد و برانغار ختای بر جوانغار سلطان حمله آورده بدر رفته و اصفهبد برگشته دلاوران قلب هر دو لشکر با هم درآمیختند و بسبب
سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار متمیز نمیشد و یکدیگر را نمیشناختند و از دو جانب غارت و تاراج کرده
بیکدیگر کشیدند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان ملتبس شدی و طایفه از خواص او نیز همین طریق سلوک داشتندی و لشکر
سلطان از آن معرکه برگشته آنجناب با معدودی چند در میان آن روی قراختای افتاد و چند روز با ایشان بسر برد و چون فرصت
یافت عنان بتافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت
سلطان ممالک بهم برآمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده از مراجعت او و در ضمان صحت و
سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد

ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال او و مآل کار او

چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر
قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار
اذعان کرده از عصیانی که سابقا ازوی سمت ظهور یافته بود عذر خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج
محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده با پیغامهای دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته
بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی را از منتسبان عتبه دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزمشاه
از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل از کرده پشیمان و از عصیان هراسان گشت و ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده
معاذیر ناپذیر متمسک جسته التماس نمود که سلطان جرایم جرایه او را باب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال
عاطفت هفوات و عثرات عز الدین حسین را نابوده انگاشته بسر رضا آمد و مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه
متعجب شدند چنانچه درین ایام خلایق از تحمل و بردباری و مواسا و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که بهمت مشمول اعتنا

ناستانی آلهی باد تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه فضل دارند و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم در مجلس همایونش
راه یافته آند و بر مائده احسانش نشسته انواع اطعمهٔ لذیذ و شربتها بر ه که در قوت متخیله منقار نطق ایشان نگذشته
میخورند و از جامه خانه انعام عام او بخلع گرانمایه مکتسی میشوند و چون بیمن دولت او از محنت کادراندن خلاص گشته بر اسبان
راهوار سوار شده در کوچه و بازار جبر ایلچی وار میرانند و مع ذلک در باب اشقاق و نفاق صد چون خرمیل را اسب
طرح مینهند و بر کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهه میگویند که فلان طایفه و بهمان طبقه
قدر آن ندارند که ما زبان بتهنیت ایشان گشائیم و اگر از این ممر حرفی صادر گردد بنده که نسبت باولیا نعمت و خداوندان حشمت از
امرا و ارکان دولت باشد و با وجود این همه رتبت این صاحب سلطنت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض
آورده با آنجماعت در مقام انبساط و اختلاط می آید و قریب آن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان
و اهل درس و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بمهره سحره نمایند تا ایشان بر عدم دانش
خاطر این مستمندان عالی شان از این قوم غدار بی سامان متغیر و منحرف دانند و اگر کسی را درین مقال شبهه باشد باید که از خود مستمندان
با کمال سؤال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانسته که عز الدین حسین خرمیل بار دیگر سلطان خلاف کرده
در کار کیوان آستان خوارزمشاه توسل جسته است بر عزم دفع او بجهت شده لشکرهای پراکنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد
مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هراة شده لمام ابن
لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعده ایمنی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و استیصال لشکر
غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده درخت امید ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون
اختلافات حالات والی هراة از حکم قوت بحیز نقل آمده از قول و فعل او اعتماد برخاست امرای خراسان بسلطان پیغام دادند که بلده فاخره
هراة مأوای شیران و ملجاء دلیران است اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم بتوزیع خواطر و تشویش ضمایر سرایت کند
باقی رای عالی حاکمست و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا حفظ الله تعالی
روزگار رعمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود با وی طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن
قوام الدین در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید و خرمیل بهانه مشکل جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته
اشارت فرمود تا ارباب قبضه تیغها از نیام برکشیدند و متابعان آن خونگرفته را پراکنده گردانیدند و صامت و ناطق خرمیل را باد
تاراج و غارت دادند و او را بغزنین فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری
خرمیل یکی از نواب او سعد الدین رندی نام بارنو نموده او با یش اتفاق نموده در هراة متحصن شده یاغی گشت و امرا بمحاصره او اشتغال
فرمودند سعد الدین در اثنا میگفت که من مطیع سلطانم اما تا آن حضرت بنفس شریف پرتو التفات برین دیار نیفکند
شهر تسلیم نمیکنم و دران هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت گزلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزم به نشابور
آمده بود امرا بالضروره این سخن را معروض پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هراة رسید و سعد الدین از گفته خود
پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود و از این جهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق

انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و انواع عذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیدند
و بلاکش ساختند و بتجدید هراة در حوزه دیوان اعلی درآمده سلطان بخوارزم معاودت فرمود

ذکر انتقال ملک فیروزکوه و غزنین ببلاد مملکت شهریار با عز و تمکین

چون سلطان محمد نوبت اول بر هراة استیلا یافت
حکومت فیروزکوه را بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و در اثنا بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه
بن تکش خان بسببی از اسباب مغایرت با در اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود مقدم او مستبهج و شادمان گشته انواع
خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علیشاه سلطان محمود از تخت سلطنت گشته یافتند و هیچکس ندانست
که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دایر و سایر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین
غور کسی نبود که از عهده پادشاهی تقضی کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و بجهت
رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از ان حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان حضرت
که خدمت تاج الدین علیشاه به نیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر
منشور فرستاده خلع گرانمایه باآن ضم فرمود و چون بشیر نشان حکومت تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسانید
زبان بتهنیت بگشاد و علیشاه بجهت لبس خلعت بخانه در آمد و بشیر جامها گرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از بدن
جدا ساخت در حین تحریر این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد **بیت** از برادر و از ثنا تا جان نداد هیچ کافر با برادر این نکرد
و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد
رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل
خطیر ریاست و ایالت گشته و چون در آنولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شد
عنان توجه بآن صوب معطوف ساخت و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین
رسیده بر ممالک سلطان محمود بن سبکتکین مالک گشت و خزانه سلطان شهاب الدین را تصرف نموده از آنجا مناشیر دار الخلافه
بیرون آمد و این صورت موجب مزید وحشت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور میشود

ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بامیر المؤمنین الناصر لدین الله

سابقا درین اوراق سمت گذارش یافت
که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته بهر وقت
از وی امری صادر میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان می بود یکی از آنجمله آنکه دران وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت
از راه صلح اظهار مسلمانی کرده خلیفه آن را قبول نموده بود بجهت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد
قافله بجانب مکه روان کرد و دران راه بموجب فرموده ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر مسامع
علیه خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدایی را بلا رخصت
سرای خلافت و سده امامت موسوم گرداند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فداییان ببغداد فرستاده در اطاعت
خلیفه با ایشان مراسم وصیت بتقدیم رسانید و آن متهوران بشارت ناصر اغلمش را در عراق که برکشیده و تربیت کرده

سلطان بود بلاک ساخته دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشت در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات
و مناشیر ناصر ظاهر گشت که بخط دستش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریض نموده و دفع خوارزمشاه را سهل
و آسان شمرده و چون پیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشان دیالمه بودند و برخی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج
داشتند و سلطان بعضی از امرای خود را در برابر آل بویه میداشت و مرتبهٔ خویش را از منزلت آل سلجوق بیشتر میدانست امثال این صور
که از ناصر ظاهر گشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که بهانهٔ تنگ جوید که از توبیخ و سرزنش دورتر دیگر دور باشد
چه می اندیشید که اگر بی عذری بدین مقصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزو و جهاد قیام مینماید بهوس ملک قصد
امام زمان کرده ایمان خود بباد داد و بحسب الاتفاق دران اوان امر ناپسندیدهٔ دیگر از ناصر صادر شد که سلطان هیچ نسبت نداشت
اما موجب ازدیاد انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را
فرمود تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب متوجه شده و بموسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را
بعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمهٔ ممالک محروسه استفتا نمود که هر امامی که بامثال این حرکات اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد
و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمهٔ دین و استیصال اعداء حضرت سید المرسلین مقصور باشد آن پادشاه را رسد که
رقم عزل بر صفحهٔ امام مذکور کشیده دیگری را که سزاوار سجادهٔ امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت
سادات حسینی دارند و بس و آل عباس متغلب و متسلط این منصب گرفته اند و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا کوتاهی
تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولو الامر واجبست تغافل کرده و چون فتاوی مکمل شده نام ناصر را در
جمیع ممالک از خطبه و سکه افکند و بسید علاء الملک ترمدی که از اجلهٔ سادات بود بیعت کرده باندیشهٔ استیصال خلیفه بغداد
با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس تسخیر مملکت عراق لشکر کشیده
بحدود ری در آمده است سلطان بتعجیل روان شد و هر دو لشکر در آن نواحی بیکدیگر رسیده صفها راست کردند و در حملهٔ اول سپاه
شیراز منهزم گشته اتابک سعد دستگیر شد سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک زن توسل جسته
مال خطیر قبول فرموده دو قلعه از قلاع خاص سلم داشته رخصت انصراف یافت و چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم
مصالحه خبر یافته بعدم مخالفت پیش آمد و پسر و پدر بیکدیگر زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود
و درین اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهانگشای
نزدیک رسید روی بگریز نهاد دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند سلطان منع فرموده گفت
بگذارید تا برود که در یک سال گرفتن دو پادشاه بفال نیک نباشد و اتابک اوزبک در ضمان امان بآذربایجان رسیده خطبه
و سکه بنام سلطان کرد و چون خبر توجه سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ
شهاب الدین سهروردی را که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت
سورت حرارت او را تسکین دهد و آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمد کرتی تماشا نموده فرمود که مرگ در خیاش
نگذشته بود جهة تحقیق پیوسته که ... سوار در آن کورنش ملازم رکاب خوارزمشاه بود و بعد از ... شیخ

زمان رخصت حاصل کرده که شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه کیوان فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید بر بهالیچه نشسته
و جامهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت که بنشین و شیخ
همچنان بر پای ایستاده بعربی خطبهٔ فصیح بلیغ خواند و سخنان هایل بر زبان راند و تخلص بذکر بنی عباس کرده فضایل و کمالات
ایشان بیان فرمود و شرف انتساب ایشان را بر ابناء زمان در حیز تقریر آورده و نام خلیفه را بتخصیص ستود و حدیثی روایت کرد
که مشتمل بود بر نهی از ایذا و اضرار ایشان و ترجمان معنی خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه
بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه
میگویی که رسول الله علیه وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که ایذا بنی
عباس از وی صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید
و بغدادیان متوهم شده بتهیهٔ اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف
مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکه سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه در گذشت گویا کمال الدین اسمعیل در آن
زمان گفته که بیت ماننده پنبه دانه که در پنبه نهانست ۞ اجرام کوهسار نهان در میان برف ۞ و از شدت برودت دست
و پای اکثر لشکر ضایع شده بیشتر چهارپایان بصحرای عدم رفتند و مضمون ولله جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت
اول چشم زخمی بود که بر چهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان عباسی بر وی مبارک نیامد بالضرورة از
سر اندیشه که داشت در گذشت و چون سورت سرما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند در آن
مملکت رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترفیه احوال سپاه سرما زده انداخت و بتلافی مافات اشتغال فرموده بجبر شکستها
تمام نمود اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد و بارد گشته بود که هر چند سلطان در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت گفتار

در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب مملکت سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان

در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجهٔ قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده
راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اگر در اقاصی معمورهٔ مشرق اندک سودی و نفعی بتجار میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهاء مغرب
روی بدان صوب مینهادند در آن اوان که متجنده و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی
او غلایی تمام داشته و در بیع و شرای آن منافع بسیار مترتب میشد و بنابرین قضیه احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا
اثواب کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر طوایف
صحرانشینان که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و محافظان طرق را
فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوف بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن باردو فرستند
و چون تجار بخاری بحدود چنگیز خان رسیده اند راه داران رخوت احمد خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد چنگیز خان برده اند و احمد
در وقت ابتیاع متاع هر صد را که بده دینار یا بیست دینار خریده بود بسه بالش نقره بها کرد و چنگیز خان از غایت انصاف او
در غضب رفته گفت که این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر جامه نپوشیده ایم بعد از آن اشارت کرد که نفایس امتعه که از خراسان

سلاطین بخزینهٔ او منتقل شده بوده حاضر آورده‌اند و آنچه مصحوب احمد بوده قلمی کرده سپرده‌اند و آنرا تیر موقوف داشته و رفیق وی را خجندی
خان طلب کرده‌اند و هرچند چنگیزخان از ایشان پرسیده که ثمن قماشهای شما چند است ایشان در جواب گفته‌اند که ما این تحفه‌ها را
بر سبیل پیشکش آورده‌ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانهٔ خیال ایشان بود بهای رخوت داده با احمد
خجندی نیز همین دستور عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خشنود گردانید بتحقیق پیوسته که در هنگام مراجعت تجار
چنگیزخان فرمان داد که هریک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان دهند تا هم
تجارت متوجه لشکر سلطان شوند و بموجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصای آن عاجز
آید بدیار غربی توجه نمودند و چنگیزخان بسلطان پیغام فرستاد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان
کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا ظرایف
و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمایر بمحبت
مشحون گردد تا بازرگانان که سبب معموری مملکت‌اند بی تحاشی و تردد آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند
حاکم آنجا اینالجق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند یکی از ایشان که با خان آشنایی قدیم داشت او را باینالجق
خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بدرگاه سلطان محمد فرستاد و
پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین دیار آمده‌اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون
این خبر بغایرخان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه
جهانگشای رسانید و چنگیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار ما غدری چنین کرده و از وخامت
عاقبت نیندیشیده قطیعه آنکه او را پیش ما فرستد و سلطان از کمال بیدولتی ایلچی را تیر بکشت و کیفیت حادثه مسموع چنگیزخان
گشته آتش غضب او اشتعال یافت و لخت لخت سه شبانه روز بر تلی بر آمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست
و آوازی که مبشر بود از غلبهٔ او بر مخالفان بگوش او رسیده از آنجا فرود آمده و بدلی قوی و املی فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان
فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراءالنهر کرد و چون بعد از
قطع منازل بنیشابور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید منظر برخلاف عادت بتجرع می ارغوانی در نشاط
و کامرانی بسر برد و هر سحر که بیدار گشتی گفتی بیت فردا علم فراق طی خواهم کرد ‡ با طالع سعد قصد می خواهم کرد ‡ معشوقه موافقست و ایام بکام
حالی نکنم نشاط کی خواهم کرد ‡ و بعد از انقضای آن مدت متوجه بلخ را شد و چون ایام بهار بود و در دشت و مرغزار آن دیار خیمه
بی غمی زده بر خاطرش میگذشت بیت ای دل چو زمانه میکند غمناکت ‡ ناگه برود ز تن روان پاکت ‡ بر سبزه نشین و خوش بزی
زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت ‡ و بعد از آنکه داد عیش و خوشی داده بنیت دفع فساد کوچلک پسر نایمان که شمهٔ از حال
او در دفتر خامس مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در ولایت ترمذ نشاط گستر د زبان روزگار بزبان
حال در گوش جان او میگفت که شعر ایام گلست بس نماند می خور ‡ گل خود چه که تا نفس نماند می خور ‡ از دور فلک این رباط در
بس روزنه دیر کس نماند می خور ‡ و در این اوقات چون شنید که توق تغان که یکی از سرداران ترکستان بود چون متوجه موضع

قلقیان است و بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیزخان در کار
پسر قش از پی او بوده‌اند و بنابر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده و بقیهٔ سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و
از آنجا روان شده طی مراحل مینمود تا بمیان دو رودخانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید و در میان افکندگان مجروحی
یافته از و استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیزخان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان
یازیده‌اند و بعد از فور از آن معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشته و سلطان بی توقف و تعلل بجانب لشکر مغول تعجیل نمود
‡ روز دیگر که جهان پر عزو ‡ یافت از چشمهٔ خورشید نور ‡ ترک روز آخر چو بازرین سپر ‡ هندوی شب را بتیغ افکند سر
سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها راست کرد و جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزخان گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ
خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع مضمون این مقال بکرات معروض داشتند
‡ مکن شهریارا جوانی مکن ‡ چنین بر بلا کامرانی مکن ‡ مکن شهریارا دل ما نژند ‡ میاور بجان خود از مکر بند ‡ که چنگیزخان بهر کاری دگر
فرستاده ما را بدین بوم و بر ‡ نداریم از آن شاه لشکر پناه ‡ اجازت به پیکار خوارزمشاه ‡ بر آشفت سلطان ز گفتارشان ‡ بر انگیخت لشکر به پیکارشان
لشکر مغول دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب
سلطان را از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجهٔ تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی
حال پدر را آشفته و پریشان دیده از دست راست که موقف او بود حمله آورد و نگذاشت که وهن و تزلزلی از صدمات مخالفان
بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود بیت
چون سر زلف شب شبانه زدند ‡ رقم کوز بر زمانه زدند ‡ مغولان در یورت خویش آتش بسیار افروخته بر بادپایان سوار شدند
و خاک در چشم زمانه زده مانند آب که از فراز روی بنشیب آورد متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهدهٔ ایشان شده بود بعرض پادشاه
رسانیدند و از این خبر آتش خشم چنگیزخان افروخته‌تر گشت ذکر مراجعت سلطان محمد از آن معرکه بسمرقند و پراکنده
ساختن لشکرها را که افزون بودند از چون و چند سلطان محمد چون از سپاهی اندک چنان دستبردی دید بیم
و هراس بی قیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض او رسانیدند که از طالع تحویل
امسال چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط است و نحوس ناظر و تیر در درجهٔ طالع و عاشر بدرجات ظلمه رسیده و در این ولا
مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود بتخصیص مقابلهٔ خصمان و این سخن علاوهٔ توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت
چو شد بخت بیدار او جفت خواب ‡ بر او بسته شد راه رای صواب ‡ پشیمان شد از هرچه خود کرده بود ‡ ولیکن ندامت نمیداشت سود ‡
در آن اوان چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از آن جمله پنجاه هزار مرد را بمحافظت اترار بملازمت غایرخان فرستاد و چون آوازهٔ
وصول چنگیزخان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بآن صوب روانه داشت و سی هزار کس دیگر را بضبط و صیانت بخارا تعیین
نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار نفر معروف با چنگیک
که هر فردی از ایشان برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند بموجب فرموده روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه
بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای خویش در این خندق اندازند

خندق

ابناشته شود لشکری و رعیت ازین سخن دل شکسته شدند و او از انجا براه نخشب روانه شد بهر دیار که گذار میفرمود خلق را رخصت
میکرد که چاره کار خود سازید و گریزگاهی بدست آرید تا از خنگ حوادث و نزول نوایب امان یابید و درین اثنا مسرعان بخوارزم فرستاد
تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر و نفایس از جواهر متوجه مازندران گردد و این خبر به ترکان خاتون رسیده فرمان داد
تا جمعی که از اطراف بنوا آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان روی توجه بمازندران
نهاد و از اقتضاء دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان سمت تزاید پذیرفته با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره
این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه باید نمود و هر یک باندازه خرد و کیاست خویش رایی میزدند و مصلحتی می اندیشیدند طایفه که در امور
ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء النهر از ان گذشته که مضبوط گردد شود جهد باید نمود تا خراسان و عراق
از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را باید گرفت تا
مخالفان باین طرف نرسانید و جمعی دیگر گفتند صواب چنان می‌نماید که بجانب غزنین و هندستان رویم و خود را ازین دغدغه بازرهانیم سلطان
رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف ننمود و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در
دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و او در مجلس سلطان راه هر گونه سخن داشت و بنابر حب وطن در خاطر سلطان نشاند که چون
مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از نکایت ایشان دور افکنیم و دران سرزمین لشکرها اظهر قرین جمع
کنیم و از سر تمکن و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین برین سخنان انکار کرده فرمود که فکر صایب آنست که سپاه اطراف
فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکرها بمن دهد تا بروم و کنار آب نگاه دارم و نگذارم که
لشکر مخالف عبور نماید ه روم خیمه بطرف جیحون زنم ؛ ابا دشمنان دست در خون زنم ؛ چو با این سپاه آیم انجا فرود ؛ نماند بداندیش
را زان سوی رود ؛ وگر بر تر آید زمانه گزیش ؛ ز مردم نباشیم در سرزنش ؛ سلطان محمد از غایت خوف و هراس به سخن پسر التفات ننمود
و گفت که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و سعود از او تا در نهایت سقوط ه نخواهد پرانه این جوان ؛ بشنید سلطان ناکاردان
و را گفت چون طالعم نیست یار ؛ نخواهیم زدن دست در هیچ کار ؛ ندانست کس تیز کو مانع است ؛ پسر را همه از سستی طالع است ؛
آخر الامر بنابر صواب دید عماد الملک آهنگ عراق فرمود و باعیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمد و از انجا جمعی را به پنج آب فرستاد
تا از گردش جنت اختر و نه سپهر هر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثناء طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا
یافتند سلطان چهار تکبیر فنا بر سلطنت خوانده و سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن
بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امراء سپاه که از خیل مادرش بودند و ایشان را قنقلیان و اورانیان میخواندند بر
هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شد و گریخته باردوی چنگیز خان رفت
و مجموعه تزویر از زبان امراء پادشاه بی تدبیر مکتوبات در قلم آورد که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان بنسبت بخان
و محتوی بر تبرم و مخالفت آنجناب بسلطان و از زبان چنگیز خان نیز مشعر بقبول خدمت سطری چند بنوشت و بدست
جاسوسی فرستاد بنهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه و امراء درگاه ازیکدیگر
متوهم گشته امراء بی فاشی قصد خوابگاه سلطان کردند و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه

سلطان در آنجاست

سلطان در آنجاست دست به تیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم ماند
آن قوم غدار روی بفرار آوردند و آب روی مروت ریخته و از جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استشعار حضرت نامدار زیاده
شده در باقی امرا اعتماد پیشش نماند بتعجیل هر چه تمامتر رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی از ایران داشتند که قلعه کلات
که طول آن دوازده فرسخ و عرض شش فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و عشایر را در آنجا نقل باید فرمود و دران
حصار رفیع که مشتمل است بر دویست مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان باین سخن التفات ننموده و صغر سن شیخ
و ستمایه به نیشابور درآمد مصالح ملک را پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی
روزی چند بیش نمانده است بجهت دفع ملال بتجرع کاسات مالامال اقبال نمود و ارباب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته
ندیم و مشیر او شدند و چون دران اوقات اصحاب حاجات بر درگاه سلطان از اطراف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس
بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمی دانیم که این چه
حالتیست که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بروزگار پریشان ما می افکند و نه وزیر جناب وزارت در جواب گفت
که آنچه شما میفرمایید عین صدق و محض صوابست اما من نزد ارباب خرد و تمییز معذورم چه از ترتیب ادوات قوادکی به تنظیم آلات
مردانگی نمی توانم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که سرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود
بهیچ کار دیگر نپردازم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس
از آب آمویه گذشته ازین خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته ه بلرزید از ان ترس بر خود چو بید ؛ ببرید از تخت شاهی امید ؛
و بهار حسرت و افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون دز شوند یا بقلعه ایلال روند و مولف
روایت اول این بیت است بیت ز مهارزستا دبا شکار ؛ بقارون در آن قلعه استوار ؛ و چون سلطان بحدود ری رسید
خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان شد و عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان
رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود برتافت و رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود و در
اثناء این حالات آن دو نوین از قتل و تاراج و لا یابی که بر ممر ایشان بود داغ گذشته از عقب خوارزمشاه می شتافتند چنانچه در اشعار
گزارش قضایای چنگیز خان مبین خواهد گشت و سلطان ازین واقعه هایله آگاه گشته مغرمی میجست تا وقایه زندگانی خویش سازد
بیت هنوز اندران وقت خوارزمشاه ؛ همی جست جایی که سازد پناه ؛ و مقارن این حال ملک نصر الدین هزار اسب را که طلب داشته
بود از لرستان برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافته بیت بخدمت زمین بوسه داد ؛ پس آنگه زبان ثنا برگشاد ؛
سلطان او را بتشریف جلوس سرافراز ساخته نوازشها فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک و دو خان دیگر را باستشاره
دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن می‌نماید که همین لحظه کوچ کنیم در کوهی است بغایت حصین میان
رود فارس که آنرا تنکو سیکویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایت پر نعمت برسند بدانجا پناه بریم و از لرو شول و فارس
صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و بر تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول برسند بدلی قوی بمدافعه مشغول شویم
و شرایط کارزار از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته

ازظفری که خدای عز و علا نصیب ما کند دلیر شوند چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض ازین رای که شکستن اتابک پیش است و دفع استیلا او ست درین فکر بودند که ناگاه خبر آگهی راحه کرد در زیر وزیر ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفت و سلطان با پسران متوجه قارون دز شد و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و با آنکه اسب سلطان تیر خورد از معرکه بیرون رفته روی بقارون دز نهاد ولی توقف در آن نکرد از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را از طایفهٔ حصار گذاشته از عقب او دوان شدند

بهر جا که او رو نهادی براه ☙ ز ترکان بدانجا رسیدی سپاه ☙

سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپایبوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استراباد شد خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت و سلطان از آنجا بقصبهٔ که از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیرهٔ از جزایر پناه برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد حزم و احتیاط را بجزیرهٔ دیگر از جزایر آبسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جبه نویان از ری بر عقب او فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون دز شدند که بعضی از خواص و اولادش در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون دز بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و حرمها و بعضی خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن حصار چندان آب آسمان جمع میشد که سالها بآب زمین احتیاج نداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشستند چرخ دوار ستیزه بر خاسته آب باران بازایستاد و در اندک روزی در برکهای حصار قطرهٔ آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر آن تشنگان بالضروره فرود آمدند و در همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بی قیاس افتاد از انجمله ده هزار مثقال زر سرخ بود و هزار جوز از امتعهٔ ابریشمین و چندان جواهر در آن قلعه بود که در خزانهٔ خیال هیچکس نمی گنجید مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان را نیز هر چند خرد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعهٔ ایلال و قارون دز آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسیر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت

چو زین سهمگین حالت دلگسل ☙ خبر یافت سلطان آشفته دل ☙
ز جانش برآمد نفیر و خروش ☙ بیفتاد زار و از او رفت هوش ☙
چو آمد دگر باره با خویشتن ☙ همی کند موی و همی خست تن ☙
چنان دست غم حلق جانش فشرد ☙ کزان رنج نادیده درمان بمرد ☙

انا لله و انا الیه راجعون ☙ و در آوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعهٔ هایله در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق سیچقان ییل دست داد مدت سلطنت او بیست و یکسال بود در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از انجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورتر اند ازین جهت هر که پیشتر منکوب شد با وجود کهتری در ذکر تقدیم افتاد

ذکر سلطان رکن الدین سابقاً مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امرای آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد برین واقعه اطلاع یافته یکی از خواص خود را با فوجی از ابطال زمان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق اغماض سلوک داشته همه را امان داد بلکه جمله را باقطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضای کلمهٔ الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن آوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاده منهزم شد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شد و بکواشیر رسیده افراد احیاد ملک زوزن که در آن نواحی بودند بعد از کشتی رو بعزم فرار نهادند و خزینهٔ ملک زوزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی مراحل و منازل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمهٔ اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض قشون رکن الدین شده بسیاری از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی دیگر از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین دل از حکومت اصفهان برگرفته بری رفت و بعد از آنکه مدت دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول لشکر چنگیز خان شنیده و با دل پر غم و اندوه عنان عزیمت بطرف قلعهٔ فیروز کوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواه ناخواه از آنجا بیرون آوردند هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد عاقبت او را با تمامت متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تقدیر موافق تدبیر نبود و چون سلطان محمد در جزیرهٔ آبسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابوالقاسم که از بطانهٔ ملک زوزن بود در انولا حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پر آشوب دید بجاذر نا دلپذیر تمسک جسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و در آن دیار متوقف شده طایفهٔ از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقاً در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربهٔ اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاده اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و درین اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسید جوانان قلعهٔ کواشیر بهوس راه روبان خطایی شجاع الدین ابوالقاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز ناکام آمادهٔ محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده به براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید و براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته سلطان او را امین گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایستهٔ لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان بر

داشته جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت سلطان بماند و سلطان با او بطریق رفق و مدارا
زندگانی میکرد و در اثنا این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از خواص و ندمای سلطان بود در رفته ترک ملازمت
او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر پنهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا نوکر
مرا بخدمت خود راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید تا ملازمت کند و غیاث الدین
ازین سخن متوحش شده سلطان جلال الدین ایمنعی را در رعایت و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون بکریشهٔ
کان مستعلی گشت غیاث الدین بعزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و کرد او بر منزل ملک نصرت افتاد و کس فرستاد که مهمان آمد
ملک بیچاره برعور از خانه بیرون آمده غیاث الدین فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود پای در رکاب آورد و ملک نصرت
بشایعه پیش پیش اسب او قدم می نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد برکشیده در میان دو کتف او زد مردم آواز برکشیدند که ملک را کشتند
کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پرتاب کردند و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن مهلکه خلاص یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته
و صباح بعیادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کارد بجای دل کار رسانیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرت
بعد از دو روز بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یکهفته از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد از
آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او در بیرون بارگاه بازداشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران
شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت کنگ و
لال گشت و چون هاسال از امرا تتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش
از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و امرا آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما یعد
من هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین چند روز در دار السلام گذشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد
و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفته علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده کاکیب و نیعی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا
توقف نموده آخر الامر بنا بر احتیاطی جهت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب
فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین
اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشته صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان
به پانصد نمیرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافت و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق
حاجب سه روز مهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالیچه نشست و در محاوره او را
بفرزند خطاب کرد روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت آنکس که سلطنت آن
از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالک
قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب از شراب بیخود و سرمست بود متوسلان آن
مادر سلطان را خطبه نمود و چون دفع و منع آن در حیز قدرت و مکنت شاهزاده نبود ناکام سر رضا جنبانیده گفت که اتمام
این مهم موقوف بآنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بسته شد و براق حاجب معتمدان

زره در زیر قبا پوشیده بعروسی سرای رفت و بحجله در آمده شرط خدمت بجای آورد **ه** چو از سر دبن جای گرد د سهی
بگیرد دگر جای سرو سهی **ه** و چون برین قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین
آمده گفتند که بهیچ وجه برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم فرمای تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان
فرمان بردار و از آنجا که طینت پاک سلطان بود بآن کار همداستان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود **ه**
همیشه بنرمی تن آید زمرد **ه** بموضع در افکن برابر و کره **ه** بنرمی چو حاصل بگردد مراد **ه** درشتی نزیبد در آن حال به **ه** و چون اراده
پادشاه بی زوال بانتقال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از جمع خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق
حاجب بی داد و دین رسانید و او فی الحال آن مستحقا را قربانه مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق
واقع بوده فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضا ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط
گردانید و بعد از هفته حکم کرد تا رسنی در گردن آن پادشاهزاده که سر بخنجر کردن فرو نمی آورد انداخته تا خبه کنند و آن بیچاره
هر چند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظ مؤکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید و مادرش چون دانست
که حال بر چه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن بی مروت فرمود تا مادر را نیز برو تیره لب بخنجه هلاک ساختند و امانت
خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکتهای ناهموار فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده در گردن شاهزاده
افکند و رشته حیات نوعروسی را بمقراض قصد اعادی ناموسی منقطع گرداند و سلطانی را مقهور شیطانی سازد و زنجیری بر پای امیری
نهد دیگری را بدست لئیمی گرفتار کند و اگرچه برین وجه روشها دارد اما گاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را گوشمالهای سزا دهد و جزای اعمال
جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و متهوران گردنکش را در پس زانوی ناکامی بقصد غم و اندوه نشانند و بنسیم التفات
گل مراد در چمن آمال آزادگان بشکفانند و در حین تحریر این کلمات که شخصی از ارباب مطایبه در آن زمان وصول میرزا جهانشاه بخراسان
بر سبیل هزل اشارت به یکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت که گاهی جهانشاه یک شود گاهی علی او زنگ شود
گو مثل این مردک شود هذا جنون العاشقین **ذکر سلطان جلال الدین پایان صادرات او بر سبیل اجمال بدین موجب**
که محرر میگردد سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار فرموده با معدودی
چند از جزیره آبسکون بیرون آمد به نیت آنکه در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستور
بیگانه انگیخته شده به تیغ آبدار فرونشاند و اگرچه والعیاذ بالله کاری تمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون الی شنعه
نشود و چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید منقشلاق آمد و مبشران بخوارزم پیش برادران خود ارق سلطان
دار زراق که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قپچاق در آن سرزمین بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که بر
مرکب حماقت راکب بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد و عنان اختیار در قبضه
اقتدار او آید مناصب و مناصب استحقاق استقرار نپذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازه خویش بیرون
نتواند نهاد و باین سبب غبار خلافی بر حاشیه ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی
که بمرور شهور و اعوام کرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده و مور داو را بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند

سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران مبانی محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافت
اما امراء بداندیش با یکدیگر مواضعه کردند که هنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطان را از کما هی حال
آگاهی داد و سلطان چون دانست که آن قوم بی سر و پا در چنین وقتی فکر لجاج و عناد دارند نه رای موافقت و اتحاد با خلاص خواص دلاوران
خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا عازم شادیاخ شد و چون باستو رسید با طایفهٔ از لشکر تاتار باز خورد و تا هنگام
شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود چو خورشید گشت از جهان ناپدید ؛ شب تیره بر چرخ دامن کشید ؛ سلطان از معرکه
جان بسلامت بیرون برد و چون ازلاغ سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند
از عقب باد شتافتند روز دیگر که خسرو سیارات تیغ زرنگار از غلاف شب تار برکشید شاهزادگان با زیرورد با سپاه تاتار در همان
محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند
و مغولان کمیشی خوارزمیان کرده بایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکرده همه را در آن صحرا طعمهٔ کلاب و ذباب ساختند و چون
سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز در آنجا از کوفتگی راه آسایش نموده بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال فرموده از راه زوزن
بجانب غزنین که سلطان محمد عروس آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه
طبل ارتحال فرو کوفته لاجرم از عقب او شتافته تا بزدویه از مضافات نیشابور رفتند و بگرد او نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین
نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و اکناف جهان متفرق و پراکنده شده بودند روی باو آوردند و سیف الدین اغراق با چهل
هزار کس از قنقلی و ترکمانان و خلج بوی ملحق شدند و یمین الملک حاکم هراة نیز با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست
سواران لشکر شکن ده تن ؛ زهر سو بسلطان شدند انجمن ؛ و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه
باران شده در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که تکجک و ملغور با سپاه مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ والیان مشغول اند و نزدیک باشند
که حصار در حیز تسخیر آید سلطان اجمال و اثقال را در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاختن کرد و قریب هزار کس از مقدمهٔ سپاه مخالف
بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند
و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و باران را مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسید قیقو را
با دیگری از نوئینان با سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون در آن موضع باران بسلطان
جلال الدین رسید سلطان آماده حرب و کارزار شد بیاراست دست چپ و دست راست ؛ بقلب اندرون جای خود کرد راست ؛
و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شده ؛ عنان اسبان بر میان بستند و با تیر کشیده و شصت گشاده از صباح تا رواح بمحاربه
و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از نشیب آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید هر یک از اهل کفر و اسلام
و ارباب نور و ظلام بازگشته بمرکز خویش فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر گیتی از نیام برکشید سپاه سلطان
صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقو مکری اندیشیده در آن شب فرمود تا هر سواری
در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرد و مردم سلطان پنداشتند که مغولان را امدادی رسیده خایف شدند و خواستند که روی
از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داده از این رای فاسد مانع آمد و فرمود تا آن روز لشکر نیز پیاده بجنگ مشغول شدند و چون

استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده برایشان تاختند و اکثر فرقهٔ ضلال را بقتل رسانیدند و پهرد و نوئین
بعد از قلیل بخدمت چنگیز خان پیوستند و چون چنگیز خان از طالقان روان شده باندرآب رسید مردم آنجا در حصار
متحصن شده اظهار مخالفت کردند و خان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان
رسید و سکان آن قلعه تیر در دروازها ببستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمد و در اثنای محاصره روزی یکی از پسران
جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی باصابت چوخی چرخی هلاک شد ول شاه پردل شد اندیشناک
که شد آن گزیده نبیره هلاک ؛ از آن کین چنان اندر آمد بجنگ ؛ که از تاب او آب شد خاره سنگ ؛ و چون قلعه مسخر شد چنگیز خان
فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و تازیک و ترک و خرد و بزرگ را بقتل رسانند و مادر پسر مقتول بحصار در آمده از متنفس اثر
نگذاشت و فرمود تا سگان و گربگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را میشکافتند و هر فرزندی که صورت بسته
بود سرش از بدن جدا میکردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن موضع را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه
در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه موافق ایت ییل دست داد ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین
و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آیین و عبور سلطان از آب سند و استیلاء او بر بعضی از
ممالک هند در آن روز که سلطان جلال الدین در باران بر سپاه چنگیز خانی غالب آمد میان سیف الدین و ملک هراة بر سر اسبی
نزاع واقع شد و ملک تازیانه بر سر او زد و بنابر آنکه سلطان بر ملک زیاده اعتمادی نداشت از باز خواست آن جرات تغافل
ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب در آمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوههای سنقراق شتافت و باین
واسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان ازین قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از
غایت شتاب چنان می راند که هیچکس را مجال طعام پختن نمی ماند و چون بدار ملک سلطان محمود بن سبکتکین رسید معلوم کرد
که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطهٔ استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و در آنجا
یلواج را بداروغگی گذاشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان بفرهنگ روان شد همی تاخت چنگیز خان با سپاه ؛
بقصد ولیعهد خوارزمشاه ؛ و در آن هنگام که شیر صبح از پستان آفاق بر جوشید جوشان و خروشان در معبر آب سند
در رسید دراورد لشکر بگردش چنان ؛ که زه بود در دو سر خم کمان ؛ و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی
تیغ آتش بار است و از جانبی آب دریای خونخوار دانست که در آن معرکه که از تاب آفتاب حوادث جز آب
سپر پناه نمی توان برد و از آن مهلکهٔ دل گسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمی توان آورد بضرورت آمادهٔ
قتال و جدال شد چو وقت ضرورت چو نماند گریز ؛ دست بگیرد سر شمشیر تیز ؛ سپاه چنگیز خان بر جان ملک که ضبط میمنهٔ
سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خدمتش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از
صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسب مبارزت می تاخت و در هر حمله
چند کس بر خاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه آن روز سلطان کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه
بر آن دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان

ساعت بساعت زیادت میشد تا عرصهٔ جولان بر سلطان تنگ شد و قریب بآن گشت که او را دستگیر کنند و چنگیز خان
حکم کرده بود که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آورند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک
عنان سلطان را گرفته باز پس آورد و سلطان اولاد و اقربا را بهزار درد وداع فرموده بر اسب آسوده سوار شد و مانند شیر
ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان رسیده سلطان عنان برتافت و چتر خویش ربوده جوشن بینداخت و تازیانه
بر اسب زده خود را در آب سند انداخت گویند که کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان دران امر او را
موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان نیز خواستند که خویش را در رودخانه اندازند چنگیز خان مانع گشت و سپاه
تتار دست به تیر گشادند از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و سپاه تتار مظفر آمدند و چون سلطان از آن غرقاب
خلاص یافت کنار کنار آب بسرعت تا مقابل لشکرگاه رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند
چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد و زین بر داشت و نمد زین و تیرها و قبا در آفتاب
پهن کرد تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرموده در شیب آن تنها نشست و هنگام
دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد
و چون این احوال مشاهد چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته برو آفرین کرد و گفت ٭ از پدر بدین سان نزاید بگیتی پسر ٭
بصحرا چو شیر است و در جنگ ٭ بدریا دلیر است همچون نهنگ ٭ و روی بفرزندان آورده گفت از پدر پسر چنین باید
بگیتی کسی مرد ازین سان ندید ٭ نه از نامداران پیشین شنید ٭ و چون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید از و
وقایع قوی و فتنهای عظیم متولد شود مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان
افتاد تیغ بیدریغ حکم گشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان
در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بود بیرون آوردند و این واقعه در رجب
سنهٔ ثمان عشر و ستمایه بظهور آمده مضمون کلمهٔ عشر که جای ترکی بوضوح پیوست **ذکر استیلاء سلطان بر بعضی**
از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال و کسری سلطان جلال الدین چون از آب سند بگذشت دو روز
در بیشهٔ توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در آن نواحی
او را رسید که دران نزدیکی طایفهٔ از نود هنود بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوب دستیها بریدند
و با این جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون آورده اکثر ایشان را بهلاک ساخت و مراکب و اسلحهٔ آن فرقه را متصرف گشته
جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند و درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود درین حدود اند سلطان با صد و بیست
نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر
وصول سلطان دران دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و نبکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با پانصد مرد
مرتب داشته عزم محاربهٔ ایشان نمود و بعد از تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشته و بعضی منهزم شده به
او آمده عدد ملازمانش بسه هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی شده چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التتمش

فرستاده

فرستاده پیغام داد که درینولا که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرّا و ضرّا و شدت و رخا مساعدت و معاونت
بوقوع پیوندد مناسب مروت و مقتضای انسانیت باشد و التماس موضعی کرد که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون آوازهٔ
بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت سلطان شمس الدین چندگاه در جواب تأمل مینمود و از وخامت
عاقبت می اندیشید آخر الامر رسول را بزهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان
ارسال نمود و ایلچی التتمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت نموده بکوه بلاله و
نبکاله آمد و از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او آتش نهب و تاراج دران دیار زده غنیمت بسیار آورد و درین
اوقات عدد لشکر سلطان به ده هزار رسید و از سر استظهار رسولی نزد رای کوکر کارسنکین فرستاده خطبهٔ دختر او کرد و رای
مشار الیه اجابت نموده پسر را با لشکری پیش سلطان ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکر کارسنکین و حاکم ولایت
سند قباجه مخاصمت و منازعت بود و قباجه با بیست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت سلطان معاونت پدر زن
از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر سر قباجه شبیخون برده قباجه منهزم
گشت و بقلعهٔ از قلاع که در جزیره داشت گریخت و از آنجا بمولتان رفت و اوزبک در لشکرگاه قباجه فرود آمده بشارت پیش سلطان
فرستاد و سلطان متوجه معسکر قباجه شده و قطع منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم
ییلاق کوه جودی در حرکت آمد و در راه قلعهٔ بسرام را حصار داد و در آن جنگ تیری بر دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد
اهالی حصار را بانتقام بکشتند و درین بازگشتن گذر او بر ظاهر مولتان افتاد و قباجه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشت
و سلطان متوجه اوچه شد مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بطرف هندوستان رفت فخر الدین سالاری
از قبل قباجه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی که سرلشکر چنین بود بر حرب اقدام نموده با اوزخان مقدمهٔ سلطان دست در کمر زده کشته شد
و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمد سلطان در شهر نزول فرموده یکماه آنجا اقامت نمود و فخر الدین را نواخته امارت
آن مواضع بدستور سابق بروی مقرر داشت و لشکر بسهدوانه فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش
غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصرهٔ
شهر کواشیر مشغول است سلطان بدیار دیار خود کرده از هندوستان براه کیچ و مکران حرکت فرمود و در کیچ اکثر لشکر او
مریض شدند و چون بحدود کرمان در آمد براق حاجب ترکش و پیشکش فرستاده استظهار و استبشار نمود و چون سلطان
دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و کوتوال قلعهٔ کواشیر مقالید حصار بملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان بقلعهٔ کرمان در آمده
مهم زفاف باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و سط الله علف خوار سوار شد براق حاجب بهانهٔ درد پای تخلف نمود
و در شکارگاه سلطان را از تمارض وی اعلام دادند سلطان دانست که از نقاء عدم او فتنه خواهد خواست و بجهت امتحان
یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است
در کلی و جزوی امور آن دیار واقف باید که بشکارگاه توجه نماید تا دران باب با وی مشورت کرده آید براق حاجب در جواب
گفت که سلطان باید که عزیمت خویش هر چند زودتر بامضا رساند که عرصهٔ حشم و اتباع او را بر نتابد و این ملک و قلعه را از کوتوالی

کزینت و هیچکس از من مناسب ترنی چه بنده قدیم ام و عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی صرف کردانیده ام و اکثر این دیار را بضرب شمشیر گرفته ام و اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که بقلعه مراجعت فرماید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده بقایای متعلقان سلطان از قلعه بیرون کرد و گفت تا دروازها ببستند و چون سلطان روی مقام و قوت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد **گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد** سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد و اتابک پسر خود سلغر شاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلظه بر زبان رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفارت آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفته اتابک تحفهای گرانمایه از زر نقد و جواهر و زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و تاجیک و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته بعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود و اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم خطهٔ یزد با تحف لایق و هدایای مناسب بخدمت سلطان شتافت و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خواند و در پهلوی خود نشاند و اتابک هزار غلام ترک چابک سوار داشت و با پانصد کس ملازمت اختیار کرد و سلطان او را بامارت و ایالت اصفهان مقرر گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمایه در اصفهان بفوز شهادت فایز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش رکن الدین غیاث الدین با ارکان ملک و دولت و اعیان لشکر در ری است و جمعی با سواری چند گزیده بر سم مغول توقهای سفید برافراخته ناگاه بر سر ایشان تاختند غیاث الدین و بعضی امرا که خوف داشتند متفرق شدند و سلطان ببرادر غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که فتنها قایم است و دشمنان بر حدود و اطراف مملکت غالب منازعت مناسب نمیتماید و غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد سلطان او را بنوازش و هر کس از امرا را مرتبهٔ معین ساخت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را تا بار دیگر استقامتی حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در آن حین قصیده گفت که مطلعش اینست

بیا که عالم شد دگرباره خوش و رنگین ✿ بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین ✿ و بعد ازین قضایا سلطان عازم تستر شده در آن سرزمین قشلاق کرد و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد بتصور آنکه الناصر الدین الله در باب دفع دشمنان جد و سعی و نصرت خواهد داشته و باعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از پدر و جدش رنجشی در خاطر داشت از زمرهٔ بندگان خود قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت برانند و بجانب اربل کبوتر روان ساخت تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس بقشتمور پیوندد چون قلم شکین رقم باین مقام رسید حکایتی بیاد آمده ثبت افتاد آورده اند که شخصی براهی دور و دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چارپایی عنایت فرمایی که بر آن سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن این حال سواری بدو رسید که مادیانی در زیر ران او بود و کرهٔ همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار آن را برکردن پیاده نهاد و پیاده قدمی چند نهاده بار دیگر روی بآسمان کرد و بسوز و نیازی هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی

کهچارپایی

که من چارپایی طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو خبری فرستادی که آن را بر گردن پس نشانند الهی چگونه گویم و بتصور که تو غلط شنیدی اما میشاید که در دعا خطا کرده باشم و بالجمله قشتمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه جرأت و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین برداشت و با پانصد کس ✿ گهی بر یمین زد گهی بر یسار ✿ گهی سوی قلب آمد آن نامدار ✿ آنگاه روی بگردانید مخالفان تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت شمرده در عقب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان بار دیگر بنیران محاربه اشتغال یافت و قشتمور کشته شده بغدادیان منهزم و رسوا بدار السلام رفتند و سلطان به قوق رفته آتش نهب و تاراج در آن دیار زد و بتکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده جمعی در مقدمه روان کرده و خود با لشکر از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سواری چند ایلغار فرمود و بیخبر بمظفر الدین رسیده او را دستگیر کرد و طریق عفو و اغماض سلوک داشته مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نمود و تاسف بسیار خورد و سلطان باز او را از آن معذرت عاطفت و عنایت بظهور آورده رخصت انصراف او ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک ازبک پسر جهان پهلوان که در آن وقت حاکم تبریز بود بقلعهٔ النجق گریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشت و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصرهٔ قلعه مشغول شد روزی ملکه بر بارو رفت و چشمش بر شهریار افتاده سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافته و داعیهٔ ازدواج از باطنش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون مسند انست که این دعوی بی معنی است التفات بآن ننمود و دیگری از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مواصلت با تمام رسانم خدمتش را قاضی ساخته و او ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشید شهر سپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک ازبک رسید بر فور از غصه جان داده حکومت اتابکان بنهایت رسیده و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد با انتقام آنکه گرجیان پیش از آن با ندک فرصتی نخجوان و مرند را غارت کرده بودند ناگاه در دره گرنی بسر وقت ایشان رسیده دست بردی تمام نمود و لشکریان سروران گرج را که یکی از انجابت شلوه بود و دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود سلطان با او گفت کجا شد آن همه صولت تو که دایم بر زبان می آوردی که صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار و سنان آتش بار ببیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران به تبریز مراجعت نموده شلوه و ایوانی را بنابر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون باشند معزز و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر را در قبضهٔ اقتدار ایشان قرار داد و سوار و پیادهٔ فراوان فراهم آورده به نیت جهاد روی بولایت گرج نهاد **ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و معموری ملک بعد از خرابی دوم**

چون طبقات عساکر گردون مآثر بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشته به نیت غزو و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آورد و چون بدان حدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد

که سلطان از فلان راه متوجه گردد و باید که او زیاوران گرج در مکامن مترصد باشند تا مفاجئةً او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان
که پیش پادشاه گرجستان میرفت در راه آمیختی را از قبیل مست معلوم کرده بر فور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان
رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از امرا و اعیان گرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است
و از مخافت دورتر ایشان از خوافی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان تزیین دادند و چون خبث عقیدهٔ منافقان بر رای
جهان بین روشن گشت از جای برخواسته بشمشیری که بر دست داشت شلوه را از میان بدو نیم زد و فرمان داد تا سایر
آن جماعت را سیاست کردند و بگرجستان در آمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک
مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و درین اثنا خبر رسید که براق حاجب در تقلد فایانه
رقبه سر برون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعاره فرموده با لمقدار لشکر که توانست ایلغار کرد
و اکثر لشکریان از رفتار باز ماندند ایشان الحجب صرورت در منازل و طرف از رکاب عالی متخلف شدند و سلطان در عرض
هفده روز از تفلیس بسعید سوار کجدو و کرمان رسید و براق حاجب آوازهٔ وصول سلطان شنیده تحفها گرانمند بخدمت ارسال داد
و بتمهید بساط معذرت قیام نمود سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان باز گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته
و همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت بالغایه کوشید اکابر عراق بل گردنکشان آفاق روی بعتبه
علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در آن حین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت از آن قصیده ثبت افتاد

حجاب ظلم تو بر داشتی ز چهرهٔ عدل — نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
براق عزم تو گامی که بر گرفت بنهاد — هم کام دگر با قاصی ایران
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد — تقسیم اسب ز تفلیس و آب از عمان

و در خلال این احوال ابا مع جلال رسید که گرجیان
اتفاق نموده دو زیرید زجی که بضبط تفلیس موسوم بود از راه اضطرار به تبریز آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی
را با خلاط فرستاده و او در هر چند روزی اطراف مملکت را غارت و تاراج میکند و ملکه با خلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است
و از این اخبار سلطان پریشان و هیجان شده با لشکرها بجانب آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان
هر کرا یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت میبردند بدین دستوره تا در اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بقتل و
تاراج بر آوردند نفیر و فغان از مردان و زنان سلطان بر خاست طایفه را از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و جمعی
تیر و غوغا کرده بعضی از سپاه کشته شدند و باقی مجروح گشتند و شهریان دروازها بسته بقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن این
حال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نموده از آنجا باصفهان
رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داد و بر غزا و جهاد تحریض و ترغیب فرموده کار رجوب را آماده گشت
و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بی وفا برجفای سلطان عالی شان غیاث الدین عنان تافته بلورستان گریخت و
سلطان با وجود وهنی چنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برد و دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای
بر داشته منهزم گردانید و بالعکس لشکرها بهم مختلط شده علامات قیامت پدید آمد و سلطان در قلب بماند و لشکر تاتار مرکز
دار او را در میان گرفتند و سلطان خنگها را صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعاب

الحسن

لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از منهزمان باو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در
میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر
تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و
محلات بر آوردند و جمعی را که رتبهٔ امارت نداشتند و در آن معرکه پای ثبات فشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده
بودند مشمول عنایت گردانیده لقب خانی داده و باسم ملکی موسوم گردانید ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر
بصوب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد
و چون سلاطین روم و شام و ارمن و الخذ داز وفور بطش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان
شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت سپاه دشمن
اندیشه مند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزاین بگشاد و کلها و اسب حاضر کرده بر خواص و عوام لشکر تقسیم نمود و
احزاب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر گشته با آمد تا مسلمانان
ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قبچاق افتاد که بر میمنهٔ لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در
زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قبچاق را مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر
شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص کرده بود بنا برین سلطان یکی از خواص خود را با یک تا نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده
پیغام داد که بمقتضای آن حق سابق که بر ذمهٔ شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قبچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی کرده
بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده بایستادند و سلطان بسرور لشکر گرج خبر داد که امروز ما سپاهیان کوفته و لشکر مانده ایم
اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آورند و دستی در کمر یکدیگر زنند این سخن موافق سردار سپاه گرج افتاد و دلیری
از مخالفان که بضخامت جثه با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و از طرف سلطان تنگردار سه زنگر برون تاخت بر سان شیر
به پیش همی اندر آمد دلیر و هم از گرد راه نیزه بر مقتل وی زد و آن ملعون از اسب در گشته جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب
در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان از نادری بضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون
بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی آورد و اسب سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را یک بیک
دستی رد میکرد و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و شهریار دین پرور بزخم آن کافر نادر از پا در آید و چون نوبت دیگر آن
مخذول حمله کرد سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد و فی الحال بدوزخ شتافت آنگاه که پور زال را انگار
آن چیز سود نتیجها نمودند و از آن غریو غلغله بر آمد و خوف و هراس بر ان مخاذیل غالب و از اهل اسلام غایب گشت و
سلطان هم از آنجا به تازیانه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام بر کشیده قدم پیش نهادند و گرجیان چون دست
بردی چنان دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتگان در آن صحرا راه آمد شد بسته گشت و چندان مرده در آن هامون افتاد که زمین
از بار گران ستوه آمد و ناله و فغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بیکران بدست لشکریان افتاد سلطان کامگار بعد از این
فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشته و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را باذعان و مطاوعت دعوت فرمود و چون دماغ

انجامید از بخار اخلاط فاسده ممتلی شده بود و متانت حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته در دراز دستی
و گردن از اطاعت بپیچیده زبان بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و اسباب قلعه گیری
از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند سبب و زدن آسیای محاربه در گردش
و تیر جرح و ناوک دلدوز در روش بود تا مدت محاصره بامتداد کشید و در اوقات هرچند سلطان آیات وعد و وعید بر ایشان
خواند و مقدمات رحمت و سخط ترتیب نمود تا از راه گذار عواصف قهر و صواعق غضب برخیزند و از تلاطم امواج خشم حشم سیاست
نهیب بجودی طاعت و عبادت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مقالید و مفاتیح حصار آورده دروازه
بگشایند مفید نیفتاد و چه روز بروز در خنک جدا آنجماعت سمت ازدیاد می‌پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان
بیشتر مشاهده می‌افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و امارات ضعف و انکسار در صفحات
حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان در شبانه روز خنک سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را
رخنه ساخته خویشتن را بشهر افکندند و چون سلطان از ستم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبداء
طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند
و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بخشای بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان
گوهرافشان گذرانید که از هفوات و عثرات این مشت سفیه نادان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند
و مردم در اماکن خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیرالدین برادر شاه ارمن و عزالدین ایبک مملوک او
که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنا بر عدم مشروب دها، کول مجیرالدین بر فور بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان
گشت و بعرض رسانید که عزالدین داعیه آن دارد که شهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او ببخشاید سلطان روی
بمجیرالدین آورده گفت با وجود دعوی سلطنت رسالت در مرخریدهٔ مناسب نمی نماید هیچ تکلیفی بر وی نیست اگر خواهد بیرون
آید و الا در مقام خود باشد و چون دانسته شد که وقت لجاج نیست عزالدین ایبک تیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش کرده
فرموده بود که زره در زیر قبا پوشند و هنگام بار زخمی بر سلطان زده در تهییج فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید بچشم بازبان
عتبه فرخنده نشان بر جوشنهای روی اندود اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عزالدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان
زیاده با او التفاتی نکرده فرمان داد تا آن متهوران را مقید و محبوس گردانیدند و در آن هنگام که عروس عشوه گر دنیا چادر ظلمانی
بر سر افکند سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر ایوانی بود جلوت گزیده تمتعی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزاین
تفلیس و متمولان آن دیار استخراج نموده با پادشاه و سپاه کار بسیار رونق و استظهار گشت و چون سلطان از این فتح نامدار پیشتر شد
هیبت او در دلها یکی در هزار قرار یافت و درگاه او باری دیگر ملجاء صغار و کبار گشت یکی از فضلاء در آن ایام این رباعی گفته رباعی
بعرض پادشاه انام رسانید ✿ ای شاه جهان جمله بکام تو شود ✿ گردون ستیهنده غلام تو شود ✿ چه سرت مرا که سکه عالمیان
پس دیر نباشد که بنام تو شود

ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی بعد از انهزام

در آن هنگام که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال نمود اخلاطیان در خفیه بسلطان

بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از آن
جماعت کوتاه داشته عنان عزیمت بطرف مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسایل متواتر
داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و این معنی سبب رنجش خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و غلو
صولت آنجناب خایف بودند و بنا برین اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع
جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشت و چون به بیابان موش رسید با لشکر
که بمدد شامیان میرفتند ملاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان در آمده همه را بقتل آوردند و بعد از قطع مسافت تلاقی
فریقین دست داده صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده قریب آن شد که نسیم اقبال سلطان در تبسم و غنچه آمال او
در تبسم آید و مقارن این حال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنا بر استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک از
دست او رفته اسب کامی چند باز پس نهاد خواص سلطان گفتند که لحظه آنجناب را آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین اندیشه
متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که
شهریار کامکار روی از کارزار برتافته میرود و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان
حیله انگیخته است که ایشان را بکمین گاه کشد ندا در دادند که باید که هیچکس گریختگان را تعاقب ننماید و سلطان تیز بالضروره روی بجانب
اخلاط نهاد و بآن موضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و هنوز جراحت او تازه بود که منهیان معروض داشتند
که جورماغون نوئین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق است و سلطان مضمون کلمه عند الشدائد تذهب
الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان به بغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاده حکام این مواضع را از توجه سپاه تاتار اعلام داد
و گفت که من میان شما و ایشان بمثابه سد سکندر استوار و پایدارم و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از میان
برخیزم شما لحظه بفراغت در خانهای خویش نتوانید نشست وظیفه آنکه طریق موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر ما
قوی دل شده بدفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزیده مکروه ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد
شما هر کسی چاره جان کنید ✿ خود را برین کار پیچان کنید ✿ و چون نهال خلاف برجویبار خواطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام
عداوت تنزل نفرمودند و نصیحت سلطان بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را
به تبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند و او بمقصد رسیده بی آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع اراجیف
نموده بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه اثریست و نی خبری و سلطان از شنیدن
این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول
شدند یکی از شعراء در آن حال گفت ✿ شاها زمی گران چه برخواهد خاست ✿ وز مستی بیکران چه برخواهد خاست ✿ شه مست و جهان خراب و
دشمن پس و پیش ✿ پیداست کزین میان چه برخواهد خاست ✿ و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی دادند ناگاه در شب
که شاه و سپاه بخواب مستی و غفلت فرو رفته بودند لشکر تاتار در رسیدند و اورخان ازین قضیه خبردار شده بیالین
سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار کرده بر صورت حال اطلاع گردانید و تا سورت سکر کمتر شود سلطان آبی بسر

برسر بخت و با انکی کرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم جهانبانی
تا سپاه او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورد و مغولان بتصور آنکه او
سلطانست تکامیشی کردند و چون دانستند که حال چگونه است بازگشته و لقیتول آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف
و امیر و مامور بتیغ انتقام بگذرانیدند ارباب تاریخ را در مآل کار سلطان اختلافست بعضی گفته اند که چون بمیان کوهستان
در آمده باستراحت مشغول گشت اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که
بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار فرمود و درین باب حکایاتی دیگر نیز منقول است و بالجمله دولت خوارزمشاهیان
منتهی شد و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء ؛ بیت ؛ گر تحول حال جهانبانان نه قضاست ؛ چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست ؛ حق عز و علا ذات بی
همال این پسندیده خصال را که زبان از تمدح او گنگ و لال است تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت ممکن داراد بالنبی
و آله الامجاد

ذکر بعضی از قراختائیان که در کرمان حاکم شدند

اول عقد و واسطه عقد آن جماعت قتلغ سلطان براق
حاجب است و او و برادرش حسام الدین خمیتر تانیکو از امرای ختای و ارکان دولت خان خانان بودند و در عهد سلطان تکش
جهت تحصیل مالی که سلطان از گورخان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و نعمتهای لذیذ خورده و جامه‌های لطیف پوشیده همانجا
بماندند و چون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و حاشیه و طایفه از ملازمان جنته خوارزمشاه
شل سوخ ملک و شکر ملک و کر ملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند و دران زمان ملک شجاع الدین زوزنی والی
کرمان بود و او بطمع پریچهرگان قراختای لشکری مرتب داشته روانه جیرفت گشته راه بر براق حاجب بگرفت
و براق حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در سنه تسع عشر و ستمایه بر ملک
کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سایس عادل بود و از اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسیورغامیش فرمان
تفویض ممالک کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت مدتی حکومت بسر کرده و در بیستم ذی قعده سنه اثنین و ثلثین
و ستمایه دعوت حق را اجابت نمود و در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت
؛ بیت ؛ با یار گر آرمیده باشی همه عمر ؛ لذات جهان چشیده باشی همه عمر ؛ در آخر عمر وقت رفتن زجهان ؛ خوابی بود آن
که دیده باشی همه عمر ؛ و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول به برادرزاده اش
قطب الدین ابوالفتح محمد سلطان بن خمیتر تانیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین در ایام
قتلغ ترکان را در حباله نکاح آورد و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم برکن الدین خواجه
حق بود ملازمت قاآن مینمود و از دخترانش یلونج ترکان نام را نامزد اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان
در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین
سلطان آمد و مریم ترکان را با میر سام نبیره اتابک یزد دادند

ذکر سلطان رکن الدین خواجه حق بن براق حاجب

در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان حاصل

کرده نمود

کرده متوجه الصوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردو رفت و
سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیست و هشتم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه عروس کرمان را در کنار مراد
کشید و مدت پانزده سال با امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کنف
رعایت محمود یلواج بسر میبرد و چون مسند خانی بفر دولت منکو قاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت ولایت
کرمان موسوم گشته با تشریف و یارلیغ توجه بآنجانب نمود و رکن الدین آوازه وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه
بنا بر توهم رنجش سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداد و او بالضروره روی بدرگاه منکو قاآن آورد
و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب او باردو رفت و چند گاه رکن الدین را در موقف یارغو باز داشته عاقبت
او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن یک پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی
هلاکو خان شد و بعد از آن قمی شاهزاده منکوتیمور گشت و تا سنه خمس عشر و سبعمایه در قید حیات بود و متوطن شهر
تبریز بخیر و عبادت میل تمام مینمود و از شرارت و خباثت اجتناب میفرمود و دیگری از بنات او در حباله اتابک علاء الدوله
یزدی بود و دیگری در عقد اتابک علاء الدین پهلوان جد اتابک احمد لر

ذکر قطب الدین محمد سلطان بن خمیتر تانیکو

چرخ گردان بعد از آنکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در اوایل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمایه
بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر برزد و مراقبال که او را در سفر و حضر استقبال نمود به یمن رای و زهد و دیانت
و طاعت و عبادت و خیر و کرامت قتلغ ترکان بود که بترکان خاتون اشتهار یافته و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت
تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمایه صاحب فراش
گشت و در رمضان سنه مذکوره بجوار رحمت حضرت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان
و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی ترکان و ارد و قتلغ و بولقتلغ از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خاتون زاهده
چند سال بطریق پسران میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است
باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته یک دو روز پیش خود
نگاه میداشتند و بعد از آن بامرا و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاده بسمع پادشاه جهانستان
اباقا خان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود و چند سال سرادق اردوی یوکنجن خاتون مادر اباقا بوجود او آرایش یافت
بعد از آن خاتون کنجاتو گشت و بی بی ترکان در حباله امیر عضد الدین حاجی آمد و ازوی دو پسر متولد شد نصرت الدین لوک شاه
بن امیر سام منعقد گشت

ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان

بعد از وفات
سلطان قطب الدین امرا و اعیان ولایت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض
رای شهریار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان فرمود که چون قطب الدین سلطان مدة الحیوة مراسم نیکو بندگی
بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم و بنا بر آنکه اولاد او خردسال اند باید که خاتونش قتلغ ترکان آن
را بنیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید و بی تکلف و تصلف آن خاتون خجسته عادله در تعمیر ولایت

و ترفیه رعیت و افاضه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و توطید قواعد ابواب
بر نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین کرد و ن اقتدار در ان دیار بظهور نه پیوسته بود و در ان اوان
که براق اغل و لشکر جغتای بعزم محاربه اباقا آن و استخلاص ایران از آمویه گذشته شد حجاج سلطان با لشکری جرار روانه
صوب خراسان شد با اردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفه جان سپاری بتقدیم رسانید
اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای باز از آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف
کرمانش روان کرد و مهم حجاج سلطان بروی در ترقی نهاد و حرمت جانب خاتون پدر رعایت نمیکرد نوبتی در مجلس بزم از فرط
نمود که آن ملکه معظم نمود خواص و ندما باین بیت مترنم شدند که بیت پیراست چرخ و اختر بخت تو نوجوان ٭ آن به
که پیر نوبت خود با جوان دهد ٭ ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف
و استشعار بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت سلاطین هند
شرط مدد و معاونت مبذول داشتند و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون به کر
رسید مرضی صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سابع ذی حجه سنه سبعین و ستمایه بیت
همای چتر طاوسی ببند اخت ٭ جهان از فر کاوسی بپرداخت ٭ حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفرالدین محمد شاه
و شاه قطب الدین ظفرشاه و شاه رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین چنشاه و هفت دختر داشت اسامی دختران
و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است

ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان

جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود و سلطانی عاقل و فرزانه و خسروی کامل مردانه در ان سال که اباقاخان
عزیمت خراسان نمود او باستصواب ترکان خاتون متوجه اردو شد و بسیور غایتی اختصاص یافته بتشریف چتر مشرف گشت
و تصرف و حکومت اینجوهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و چون
چهار بالش خانی از شکوه اباقاخان خالی ماند احمدخان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنابر مودت احمدخان
با او و مدد مادرش تولی خاتون و هواداری سوغنجاق نویین سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان و نشان غل
ترکان خاتون بدار ملک مراجعت فرمود و با ترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم بر
ترکان خاتون خواند و ملکه در اثنای استماع آن چنان متاثر شد که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه
احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان رسیده منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون چون باردو رسید بعضی امرا
و خواص و خواجه شمس الدین صاحب دیوان چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش
مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض احمدخان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که
سیورغتمش آزرده خاطر گردد و بدرگاه ارغون اغل که در خراسان دم از خلاف میزند ملتجی شود صواب چنان مینماید
که ترکان خاتون این زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین باینجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان منفصل
یابد و باین سبب ترکان خاتون آن زمستان در بردع مقام ساخت و تابستان به تبریز آمده از غایت غیرت و کلال

خشم و غم خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در انجا دست اجل دامن جانش گرفت ع بمینو روانش پر از نور باد
او را همانجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون خبر واقعه مادر باو رسید حکمی چند مشتمل بر اشراف کرمان و دیگر اشغال
حاصل کرد و بسعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نعش ترکان خاتون را
بکرمان آورد و در گنبد مدرسه شهر دفنش کردند ترکان خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمایه تا سنه احدی و ثمانین سلطنت
کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنج سال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بر ارغون خان قرار یافت بایدو
نام شخصی را بایلچی گری بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال الدین رسیدند و سلطان با خوف و هراس
تمام عازم اردو شد و بمقصد رسیده یارغوچیان او را الموقف بازخواست آوردند و اگر عنایت بوقا چینگ اتک شامل حال او
نمیشد از ان مهلکه خلاص نمی یافت و بجهت تمامی مخلص وی تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون را با شاهزاده کیخاتو داد و دو
روشن کردند و خانزاده کردوجین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان را از شش صد هزار دینار
بمقاطعه بسلطان دادند و از انجمله سیصد و نود هزار دینار را جهت اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست
و ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت
و با حرم محترم بدار ملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خانزاده کردوجین دختر شاهزاده منکوتیمور بن
هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان بود و مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد زنگی است
و نسب او در مادرش به براق حاجب منتهی شد و پدر مادرش از اولاد اتابک اصفهسالار بود که قتلغاج خاتون
خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در حباله نکاح داشت و پدر ابش خاتون از احفاد علاء الدوله ابی جعفر کاکویه بود که نسبش
بپادشاهان عجم میرسید و خانزاده کردوجین با این علو نسب به پاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور عدل
و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که معمار
همت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از ان بنظر میرسد در آمدی که محاسب وهمش بسر حد عد و احصا آن رسیدی و
چون سلطان بر مسند حکومت کرمان تمکن یافت التماس نمود تا جهت محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکر مغول را روانه کرمان
گردانند و ملتمس او مبذول افتاده بحکم یرلیغ صده از چریک مغول که ایشان را اوغان و جرما میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع
ماهچه توق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه وقوف آن جماعت در ان دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول
سنه تسعین و ستمایه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد و کیخاتو از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سلطان
سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را قایم مقام خواهر [illegible] قتلق که در ان حین وفات یافته بود سازند و پادشاه خاتون
بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه بآن ولایت رسیده برادر
را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و بحکم پادشاه خاتون جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی
در میان مشک سقا که آب بقلعه می برد پنهان ساختند و اسباب مهیا و آماده داشته سلطان از آن حبس خلاص
یافت اما بار دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بفرموده خواهر در وقت

افطار کشته شد و در همان چندگاه اثر این کردکار ناپسندیده شامل روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر
و یک دختر بود پسرش سلطان قطب الدین شاه جهان نام داشت و دخترش عصمة الدین شاه عالم ذکر صفوة الدین
پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خاتون فاضله عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضایل و کمالات
آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست بیت آن روز که در ازل نشانم کردند آسایش جان بیدلانم کردند
دعوی لب نبات سکر دنبات زان روز ریسیج در دهانش کردند وهمو گوید بیت درون پرده عصمت که تکیه گاه منست
مسافران هوا را گذر بدشوار است همیشه باد سر زن بزیر مقنعه که تار و پود وی از عصمت و نیکوکاریست دهم ولی فره
بیت بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم یا غالیه بر نوش که کرد ستم جانا از خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانی بهم
چون بر سریر مملکت استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بترتیب ایشان قیام نمود اما بر قتل
جان برادری که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و همین موجب نکال دنیا و وبال آخرت گشت و در نوروز سنه اربع و
تسعین و ستمایه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در بغداد خروج کرده امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خاتون
ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت واقعه بتحقیق پیوست خانزاده کردوجین و متعلقان سلطان جلال الدین
از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرها اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خاتون خواست که مولانا
صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول
مردم کرامات فروش و خوش آمدگوی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم معطل و محکی گردانید عاقبت الامر اسیر گردان
شد بیت این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی تا طعامی که هست می نوشند همچو زنبور بر تو می جوشند
باز وقتی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود ترک صحبت کنند و دلداری دوستی خود نبود پنداری
و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید دروب را پیش خانزاده کردوجین فرستاده گردن بقضا
نهاد لشکر ایشان بشهر در آمده خواص پادشاه خاتون بذل اسیر گرفتار گشتند و او را نیز در خانه باز داشتند و باعلام این حال مسرعان
باردوی بایدو خان روان کردند و بعد از آن خانزاده کردوجین متوجه تقریر زد شد و پادشاه خاتون را بسو کلان سپرده همراه
بردند و در آن ییلاق به پیغام سلطان زاده شاه عالم و بایدو خان ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خاتون در آمده کفشند بیت
اگر بار خار است خود کشته‌ایم و گر پرنیانست خود رشته‌ایم و از همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود در کام جانش
چکانیدند مدتی در قریه مشکن نام مسکن و مدفن داشت و در آن اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشهر
نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند بیت که نعلک بر رود از زر و زور گور بود بهره بهرام گور ذکر سلطان
مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت مهیب صورت
بزرگ منش با داد و دهش بود چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمایه رؤس منابر بزیور نام سلطان اسلام
غازان خان آرایش یافت محمد شاه بسعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمس
و تسعین و ستمایه قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تکبر و تجبر او و متعلقانش

شاهزادگان

شاهزادگان کرمانی و اعیان و رعایا آن دیار مستوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل
غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را با تیغ بکشتند و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار
بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده
کشیدن حال مملکت بدان سان دید برای دفع ملال از بام تا شام از صباح تا رواح بر شرب مدام و اقداح
اقدام می نمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی ازین سرای فانی بمنزل جاودانی رحلت
کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه
جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین بن خمتبز تانیکو شاه جهان ملازمت غازان خان می نمود در آن ولا
که محمد شاه فوت شده عازم آنجانب شد و او هر چند دلیر و چابک سوار بود اما چون بتجربه روزگار مهذب نگشته
بود ایلچیان را وقعی نمی نهاد و در ادرار مال دیوان تقصیری می نمود و مردم را باندک جریمه میکشت و چون
این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را
بعد از آن کاشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز
ساکن گشت و صاحب مال فراوان شده همانجا فرمان یافت و شاه جهان یک دختر داشت موسوم بخان
قتلق که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین
سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود ذکر ملک الاسلام ملک ناصر الدین الجایتو سلطان بعد
ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که تمام حل و عقد آن دیار در قبضه اقتدار یکی از بندگان
دولتمند که از عهده دارای سپاهی و رعیت کما یجب و ینبغی تفصی تواند نمود و قرعه اختیار بر ملک ناصر الدین
محمد برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده حضرت بود افتاد و در سنه سبع
و سبعمایه ملک بکرمان آمده مدت سی و پنج سال حکومت آن مملکت متعلق باو و پسرش ملک قطب الدین
نیکروز بود و در سنه خمس و عشر و سبعمایه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه
ثمان عشر امیر حاجی دین برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شد و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر حسن
بن امیر چوبان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده بمجموع تراکمه که پای از حد خویش فراتر نهاده
دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاساق رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت
و در سنه اثنین و ثلاثین امیر مصر جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلثین امیر مسعود شاه
بن امیر محمود شاه انجو نامزد آن دیار شد و چون تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلق
با امیر محمود شاه انجو بود داو لا داو بدین ممالک آمد شد مینمودند و در سنه خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین
اصفهانی جهت ضبط امور دیوان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه ولایت کرمان در
تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون سبب خلاصه

آل مظفر از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختاییه میشود مناسب چنان بنود که میان آن طبقه و این شعبه فاصله بطبقهٔ اجنبی واقع شود

ذکر ورود اخبار و آثار آل مظفر مسبوق بکلمهٔ چند که در سیاق تاریخ از ایراد آن چاره نیست

اکثر آل مظفر شهریاران دانشور معدلت گستر رعیت پرور بودند اما بواسطهٔ قطع صلهٔ رحم و میل کشیدن که در میان خویشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت آن جماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارزالدین محمد را که بربلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند وی از سجاوند خواف بوده در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط رأس او شغانست هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود در یزد هر چند موزه جستند که بپای او راست آید نیافتند عاقبت تا پای آن بزرگوار برهنه نماند قالبی از سنگ تراشیدند و کفشش بسنگ یزد سه من و نیم بود در زمانی که لشکر تاتار بخراسان جهت تسخیر ولایات بخراسان درآمد حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور به یزد رفت و ابوبکر و محمد ملازم اتابک یزد علاءالدوله نام که بر ملوک و اعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند و دران اوان که هلاکوخان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاءالدوله امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سیصد سوار روانهٔ اردو کردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه‌ای از لشکر را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسر حد مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور بن حاجی بجانب یزد رفته تا مستوفی شد تا وفات یافت و او هم در قبر پدر رشد و از ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که به رشد سلطنت که محمد مظفر را اسمیل کشید و امیر مظفر هرچند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران بل از همچنان زمان در ربود و او مردی بوده دلیر و نیکو اعتقاد و دیندار و برؤیت خوابی مستظهر و امیدوار بکیفیت واقعه آنکه نوبتی در خواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابک علاءالدوله برآمده بگریبان او فرو رفتی و او بپای خود سنت آفتاب قریب بنیا قطعه شده و از دامانش بیفتادی و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داد اعلیه الرحمه رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد مر ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان برآید و بعینه آن توفر و رود و بعد دستارهٔ خورشید سال بماند و بعد ازین واقعه روز بروز مهم امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عاطفت اتابک یوسف بن علاءالدوله اقدام نموده سخن ... مده انیم جانب عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنابر غیرت و سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره وی احسان و انعام فرمود و بعد از چند روز رخصت وطن بر با بلس امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمیبد و یزد نهاد و مزاج حکام آن دیار از جادهٔ صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون خان گشت و در راه با امیر محمد جوشی که از امرا عالی مقدار بود ملاقات فرمود و امیر محمد آن تحفهٔ گرامی را بنظر پادشاه رسانید شکل و شمایل امیر مظفر پسندیدهٔ ارغون خان آمده او را بیساول بعقبش فرمود و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو بجای او نشست رعایت و تربیت امیر مظفر سمت تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب بن اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد کردانید امیر مظفر بنابر قرب جوار بلرستان و سوابق معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد و ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و

و اتابک بواسطهٔ اعتمادی که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده وظیفهٔ میزبانی تقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا دران دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک رای او را استحسان داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را سیورغامیشی فرموده بامثله و احکام و نوازش بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشته و اعتبار امیر مظفر از بیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت کیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پای بوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آنحضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمایه آفتاب وجود مسعود امیر مبارزالدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیهٔ حال آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال نموده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافت الجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هراة و مروست و اردستان علاوهٔ سابق و ایالت میبد کردانید و در اولا که الجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان کردانید یک لحظه مفارقت او جایز نمیداشت چنانچه چند نوبت عرق حمیت آنجناب در حرکت آمده استجازهٔ تقدم محاربه و رخصت پیش روی در رزم از آبای طلبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایات خسروانه گشته در سنه ثلث و سبعمایه عزیمت خطهٔ یزد نمود و بنابر جدی که میان ارباب جاه می باشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دارالملک شیراز تصمیم فرمود و در بین الطریق شیدا و امیر مبارزالدین ملازم پدر بود در سنه احدی عشر و سبعمایه که الجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نموده در یورت جالقین از حوالی بغداد ببارگاه پادشاه عالمپناه رسید و بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بشیراز میرفت در اثنای راه حکم یرلیغ پادشاه رسید که احشام شبانکاره پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود دفع آن مخذول شیراز متوجه آن صوب گردد و تخت کوشش مخالفان را بنصایح در زر گران بار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورد و بموجب فرموده امیر مظفر با لشکری جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بقدم مقاتله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن دیار مستخلص گشت صورت حالات را معروض پایهٔ سریر اعلی کردانید و بعد از آن امیر مظفر ...شده مدت سه ماه مرض او بر داشت پند نامها مشتمل بر لطایف نصایح اصدار فرمود و بعد از چند گاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام بمقاصد طایفه‌ای از اضداد استمونیا در نخود آب تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او هابط و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارزالدین محمد

ویک دختر که او را به برادرزادهٔ خود امیر بدرالدین ابوبکر داده بود و ازیشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارزالدین متولد شدند و دو دختر دیگر یک دختر والدهٔ مرحوم سلطان احمد خاتونی صالحهٔ فاضلهٔ متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والدهٔ امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه بود

ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر

بعد از وفات امیر مظفر طایفهٔ از اضداد بخدمت خواجه رشید وزیر که مدتها میان او و امیر مرحوم مظفر غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند و بنابرین امیر بدرالدین ابوبکر و امیر مبارزالدین محمد مظفر متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند و منشور از پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقام پدر شدند و بمحافظت طرق و تصرف املاک موروثی امیر مبارزالدین محمد مظفر تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون الجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود سلطان ابوسعید بهادرخان تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت مجلس علما و فضلا میل بود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمودشاه اینجو بیزد آمده و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسبی خوب در طویله دارد و بطمع آن روی بدان صوب نهاد امیر مبارزالدین شرایط ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد و بمقتضای کلمهٔ تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحادی عظیم پدید آمده در بین اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان بود بواسطهٔ فتنه انگیزی اعتباری تمام داشت نزاعی واقع شده نایب کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره‌ای داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طرهٔ زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جایگیر آمده جمعی را بطلب او فرستاد و عاشق بیچاره از سر خویش گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بمدافعه برخاسته شعلهٔ حیات او بنشست و ازین حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متألم گشت و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که صورت واقعه را بعرض نواب خسرو کامیاب باید رسانید تا از موقف جلال جهت قتال صادر شود و کیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطهٔ ارتکاب این گناه از دایرهٔ اطاعت بیرون آمده است و بملابس عصیان ملتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از معقولهٔ مفترضات و سلطان ابوسعید بهادرخان بر حقیقت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دارالعباد یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاهی کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطهٔ آن فعل شوم نکبای نکبت بر رایت اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و بیک حرکت نابایست خانمان سعید ساله را بباد داد و آورده‌اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که رعیت از پسر تو بر اولاد و اهل و عیال خویش نا ایمن اند ملک با پسر گفت که چرا در فسق و فجور متابعت ما نمودی و بابش نیکی و در این شیوه تقلید پادشاهان نمی نمایی پسر پرسید که رسم و فسق شاهانه کدام است ملک گفت یکی را بر کشیدن و توانگر گردانیدن و دیگری را انداختن و درویش ساختن

و بعضی را کشتن

و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن شعر دوستان را بزرگ تو اگر کس ❊ دشمنان را ز تیغ سر بردار ❊ و بالجمله بجهت آن شناعت هوای نفسانی دودمان جنانی روی بویرانی نهاد

ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادرخان و بر وفق مراد بازگشتن و استیصال نکودریان

در شهور سنهٔ تسع عشر و سبعمایه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورگشای سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطهٔ یزد باو تفویض رفت و رخصت انصراف یافته از معدلتش بدو رونق دیگ و ترک و تازیک رسید و مقارن این حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد بر آوردند و مقدم ایشان نوروز نامی بود که بنوک تیره تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیرش راه کهکشان ایمن نبودی و نوروز مذکور با صد سوار آراسته بسر راه یزد آمد و امیر محمد با آنکه سن شریفش به بیست رسیده بود بی تامل و توقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبدالملک بایشان رسیده آنجماعت وصول جناب مبارزالدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانسته عنان سبک ساخته و رکاب گران گردانیده تیرباران کردند و بعضا دو تیر بجوشن امیر محمد رسیده بدن او با آسیب دو زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او بنوبت کشیده شد به پیکان جان ستان از پای در آمد در بین اثنا فوجی از عسکر منصور رسیدند و نسیم ظفر و نصرت در جنبش آمده نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و کربه که یکی از رؤسای ایشان بود اسیر شد و جناب مبارزی چند فرسنگ اعدا را تعاقب نمود و بعضی از مخالفان را بقتل آورده برخی را دستگیر کرد و روز دیگر به یزد آمده فرمود تا کربه را در بعضی مضبوط ساخته و سر نوروز در گردنش آویخته با اسیران و سرهای مقتولان دیگر باردو بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدد جهت محافظت طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر از غزنین و غصه جمعیتی ساخته بمحاربهٔ جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد تیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب و اشتعال یافته بعضی از آن معاندان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنهٔ آن قوم هرچند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سردار و صاحب وجودی نماند و در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه از افق دودمان مبارزی مولود ماه پیکر یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و باندک فرصتی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیهٔ وی ظاهر و لایح گشت و در سنهٔ تسع و عشرین و سبعمایه امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش سلطان را در حبالهٔ نکاح آورد و در سنهٔ ثلث و ثلثین و سبعمایه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنهٔ اربع و ثلثین و سبعمایه جناب مبارزی شاه شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت و پادشاه بنوعی ملتفت بدو و پسر شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو میداشت او زیاده از همه نمی خواست که مهم امیر محمد مظفر رونق و طراوت گیرد و چمن امل او خضرت و نضارت پذیرد و هم در اولا سلطان ابوسعید از غایت عنایت جناب مبارزی را بجایهٔ

خواص وکمر مرصع وطبل وعلم اختصاص داد و مرسوم او را هر سال صد هزار دینار کپکی معین فرمود و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان
گشت و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او غزارهٔ پرکاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سر
می افکند دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمان داد که چند غزاره پرکاه کردند تا قوت
بازوی جوانان مشاهده کرده و اضداد در میان غزاره که باسم امیر محمد موسوم بود بر عزم شکست کار او سندانی گران سنگ
تعبیه کردند و چون اصحاب قوت مهم خود از پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او به نیزه غزاره خویش برداشت اما انکساری
برمح او راه یافت و بر فور از اسب پیاده شده بعرض سلطان رسانید که درین غزاره ورای کاه چیزی دیگر است و چون بموجب
فرمود کاه از غزاره بیرون آوردند سندان ظاهر شد و پادشاه از کیاست او تعجب کرد و شرف احماد ارزانی داشته فرمان داد
که بعد ازین او را امیرزاده محمد گویند و دران زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرموده امیر محمد از انجا باجازت سعادت تقبیل آستانه
مرقد ابوتراب مرتضی علی کرم الله وجهه که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شد و در آن موضع متبرک مطالب و مآرب
دنیوی واخروی خود را معروض درگاه قاضی گردانید و بعد از ان عنان عزیمت بطرف دارالعبادهٔ یزد معطوف ساخته پرتو التفات
بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنهٔ سبع و ثلثین و سبعمایه جهان بین جناب مبارزی بطلعت میمون شاهزاده
قطب الدین محمود روشن گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بن امیر محمود شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او

بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادرخان ازین مرحلهٔ مشحون بانده و ملال مواد هرج و مرج در جهان آمده در هر سری سودای سلطنت
پدید شد و در هر گوشه متغلبی دست ظلم از آستین وقاحت بیرون آورده انواع خرابی باحوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان
امیر محمود شاه بواسطهٔ تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایات آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او
بود بر تمامت مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابواسحق که بسن از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جملهٔ مهتر و صیت
مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده و دیدهٔ سپهر پیر سالها در از مثل او جوادی جوانبخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطهٔ
یزد آمد و امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشنای
عظیم برضمیر امیر شیخ ابواسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیهٔ احوال او از ان حرکت ظاهر گشت و در اثنا می ورد گفت که آن
بدینصوب بنا بر اشارت اعمام امیر مسعود شاه بود و اگر نه همگی همت بر تحصیل فضایل بیغایات مقصور است و در ترتیب
مقدمات فتح محصور و امیر محمد بصیقل کلمات مهرانگیز زنگ خوف از مرآت ضمیر او زایل گردانیده آن مهمان عزیز را در موضع نزه
فرود آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بطرف کرمان روان شد
و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هر چند جهد کرد مهمی از پیش نرفت و کعبتین آرزو بر وفق مراد او نگشت بالضرورة
بازگشته بحدود یزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز است و رسیدن بدین دیار
بسبیل اجتیاز و در باب تسخیر شهر حیلهٔ انگیخته نوکران خود را یک یک دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت تا جمعی
ساخته بیکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و در تسخیر این بلدهٔ محروسه ید بیضا نماید امیر محمد مظفر ازین کار اطلاع
یافته هر که از سپاه بدخواه بشهر درآمد در قید اسار گرفتار گشت و هر سوار که بدروازه رسید پیاده مانده در زاویهٔ تاریک روی

بدیوار آورد و امیر شیخ چون دید که از فلکان مانند مسافران عرصهٔ عقبی مطلقا چیزی نمی آید صفها راست کرده مستعد جنگ
گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابله بایستاد و شاهزادهٔ عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از
پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفهٔ جرار روانهٔ طرف میسره گردانید تا بر راه آب
محیط شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابواسحق هر چند میدانست که خصم زبردست است پای
ثبات فشرده اظهار جلادتی میکرد و درین اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ ابا علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان که امیر محمد هیچ
وجه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابواسحق
خود طالب وسیله بود که مراجعت فرماید لاجرم العود احمد بر خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده
آتش نهب و تاراج دران حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند
و از سرحد ولایت رفته

ذکر توجه امیر محمد در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن او از انجا بکرمان

چون امیر شیخ ابواسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسیده بعرض امیر محمد رسانید که خدمتش عزیمت
استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد بتصور آنکه شاید که باب فساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق
راه یافته باشد دران باب توقفی میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را
اطمینان تمام حاصل شده با لشکری آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعیدین دست داده دیدهٔ دولت
امیر پیر حسین از فر طلعت جناب مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار ابهت و شوکت بالا کشید شرایط
اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو از اتفاق
آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین
از عقب او شتافت و در اثنا راه بکنار اردوی مسعود شاه رسیده با چند کس از خواص خویش بر پشته بر آمد که بر منزل
دشمنان مشرف بود طایفهٔ اعادی چون دانستند که بران پشته شیر بیشهٔ نصرت و ظفر محمد بن مظفر است وهم و هراس بر ضمایر
ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم
مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت به تسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبهٔ بارگاه باوج
مهر و ماه بر افراشتند و دران اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمینهادند
مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیده بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نامزد
کرد که بر در دروازها مترصد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبیخون بر انتخای تقدم و مرج داشتند و جناب مبارزی
از فرط حشم خطرناک تنها به در شهر راند و بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرموده در آن موضع خطرناک تا دیدهٔ روزگار خواب
غفلت بازنشد پاس داشت و بعد از ان بیشتر روزها با آن تهوران صف شکن مصاف میداشت بمثابه که از نهیب تیغ آبدار آتش
بهرام خنجرگذار التجا به پنجم حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خواص بعزم تفرج و احتیاط برج و باره
وسور قلعه بر بارهٔ جهان نورد سوار شد و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را

بدرخان پایدار استوار کرده بودند و درکمین گاه عذر و مکر نشسته بیرون تاخته آتش جدال افروخته و رایت قتال افراخته
عاقبت چون سواره را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده رو و دست از عنان اسب باز داشته پای در میدان
محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خون ریز کردن در مقام ترحم آمد بقیة السیف پناه بشهر آوردند و دیگر شیرازیان را
مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر بدم دیوار و نقب و رخنه و برج و باروی حصار منحصر شد
و چون مبانی شهر روی بخرابی آورد و نزدیک بآن شد که شیراز قهراً و قسراً مفتوح گردد مولانا اعظم امجد ازهد قاضی مجد الدین
اسمعیل بن یحیی که از اکابر ملت بود وسایل استشفاع انگیخته و این بیت را نوشته با میر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ❊ ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی ❊ و چون این التماس مقارن
نصیحت و مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاده و امیر پیر حسین بصد عز و ناز باندرون شهر شیراز
خرامیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمانرا بجناب مبارزی معوض گردانیده و در محرم سنه احدی و اربعین
و سبعمایه امیر محمد بالشکر خاصه متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین نیکروز بن ملک ناصر الدین محمد بن برهان که
حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار
آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظهٔ قلت مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکر را بهر دیار متفرق
گردانید و درین اثنا آرزوی ملاقات قرة العین در ضمیرش جایگیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاد و بعد از چند روز
آن ولد رشید بو الوحید خود پیوست و بار دیگر بارگاه قراختاییان ملجاء صغار و کبار گشت و بمیامن قدم همایونش آب دولت
بجوی خود باز آمد **ذکر توجه عوزیان بکرمان و استیلاء ایشان** ملک قطب الدین نیکروز راه چون
روز بدپیش آمد التجا بملک هراة برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای ممانعت و مدافعت در میدان محاربت
توانند نهاد خالی است اگر رای عالی اقتضا فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد شوند تسخیر آن مملکت بسهولت روی
نماید و آل هراة را ایالت کرمان موافق مزاج افتاده ملک داود را با طایفه از عوزیان سنگین دل بی باک در صحبت ملک
قطب الدین روانه آنجانب کرمان گردانید و ایشان شب همه شب می راندند و روز تا شب در شعاب و غارها و دره‌ها
مختفی میگشتند و بدین طریق رفته و تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفسی از حال آنجماعت خبر نیافت و چون بقریه درخشان فرود
آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که در آن ده بمهمی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافته و تعجیل هرچه تمامتر آن چهار فرسنگ در لحظه
قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت
فرمود جمله طریق بی وفایی سلوک داشته زبان بکلمهٔ مکرهٔ لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده گشادند و گفتند مصلحت چنان مینماید
که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف لیل متوجه
انار سر جان شد و روز دیگر خراسانیان بی مانعی و منازعی بکرمان در آمدند و بحصانت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف
آوردند و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر پیر حسین گردانیده در آن موضع بترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول
شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله و معاتله مهیا شد بسمت عالیش متوقف رخصت میداد

اهل را به

اهل را باحتیاج معاونت امیر پیر حسین نفرمایند لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید
اصلا اندیشه از آنکه جمعی کثیر از ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و درین بقعه متوطن در حوالی ضمیرش نگذشت و تا دروازهٔ چهار طاق
عنان باز نکشید و در آن موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب فلک الافلاک رسید شاه شرف الدین
مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهاء متواتر کردند و در آن معرکه که از هول قیامت نشان میداد
دار و گیر رستم حکایت میکرد کوششها بهادرانه نمودند چنانچه پیران سال خورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخر الامر
خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند دیوار حصار را دو قایه هلاک دیوار ساختند و امیر مبارز الدین در آنجا یکماه
مردکان فرود آمده و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هرچند پای مخالفان
از جای رفت اما دست از تهیه و ترتیب اسباب جنگ باز نمیداشتند و آلات ادوات مقاومت و محاربت مهیا ساخته
تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبهٔ امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود
دست جرأت کشیدند و در صحرای عربان تلاقی فریقین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان
عرضهٔ شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا صاین قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان
حضرت امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون
دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد یافت ارادت آن کرد که بجانب هراة جهت مدد میرود و بدین بهانه بسمت
خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تقادم جنود متکاثره کار بر اهل شهر مشکل شد و از تعاقب افواج هوا
خواهان حضرت عالی که باردوی اعلی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید خواجه تاج الدین عراقی
که صاحب تدبیر و مصارف معروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمده و بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشته
در سلک سایر ملازمان بل خواص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او سرور طایفهٔ ارغنشاه میر رجال و معارف
ابطال از ملک داود متخلف شده و بدخول اردوی همایون خود را از ورطهٔ محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت
رسانید و چون ملک داود از عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهرهٔ روزگار خود عیان دید متوسل سلطان برادر
با میر محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از احراز سعادت پابوس بواسطهٔ آنست که چهرهٔ مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام
و در دیدهٔ اقبال خویش خاک بی مروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد با اتباع و متعلقان روی بوطن
مألوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع را و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون
گشته در جمادی الاولی سنه احدی و اربعین و سبعمایه ملک داود سر خویش گرفته و راه خراسان در پیش داشت امیر
مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک ستان بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر سر ساکنان آن دیار
مبسوط گردانید **ذکر استخلاص قلعه بم و محاربهٔ امیر محمد با طایفهٔ از عرب که باف مشغول بودند در دیار عجم**
چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعهٔ بم اخی شجاع الدین
که در زمان دولت سلطان ابو سعید بهادرخان بواسطهٔ حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت و تقرب پادشاه

پادشاه میمود و بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادر خان چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده سرپنجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است و اکنون تیر همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بر تسخیر آن حصار که از غایت حصانت در رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قتلق شاه را که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود باعث برین امر او با طایفهٔ از شجعان بفرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم گشت و بعد از وصول لشکرها اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده دست بردهای مردانه نمود و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته به پدر ملحق شد و اخی شجاع الدین در سر چیذر و زشمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفهٔ را بر خاک هلاک انداخته چون حملهٔ دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و از این معنی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیل که مادهٔ استظهار و عمدهٔ اقتدار مخالفان بود خراب شود و یک نوبت شهریان مجاری آب را بسمت دیگر متحول گردانیدند اما در آن طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای درآمده بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت لیکن نه در مرتبهٔ که صورت فتح در آینهٔ مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر محمد استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام این حال رسل و رسایل بجانب امیر پیر حسین متواتر داشت و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه گشایی غنچه در اهتزاز آمد جناب مبارزی با افواج به نیت تسخیر شهر بم قلعهٔ مقصود روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایات ماهچهٔ نصرت آیت او نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکری انبوه همه تیره دل و گردن شکوه از دروازهٔ کوه فرود آمده و جنگی صعب دست داده امیر جندو شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشت و نائرهٔ غضب جناب مبارزی زبانه زدن گرفته ملازمان عتبهٔ دولت را بجنبش و دو قوشون قسمت فرموده مثال داد تا از جوانب درآمده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خواص و لشکریان او در قلعهٔ مقصود متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست بتسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند کمر حسبت بست و بواسطهٔ رفعت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و دران اوقات مطلقا غبار ملالت و سآمت بر چهرهٔ مرآة ضمیر انور مبارزی ننشست و چون محصوران از قلت زاد بتنگ آمدند خواجه بدر الدین هلال خازن با استشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار بنا بر جرایمی که تا غایت از ایشان صدور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر رحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد دار دوی همایون دو منزل دورتر رود تا اینجماعت مقالید دروب سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای امیر محمد اقتضاء آن کرد که ملتمس مخالفان بشرف انجاح مقرون گرداند بنابرین ندای رحیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخاسته و چون عصاة فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آرق و غیره ببالا

کشیدند

کشیدند و آبی را که در خندق بسته بودند بکشیدند و جناب مبارزی چون برین مکیدت واقف گشت امیر غیاث الدین حاجی عینبک را بمحاصرهٔ ارباب مکر باز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چندگاه معاودت نموده در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطهٔ انقطاع مادهٔ قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن ببارگاه ملک اساس روی نهاده بزبان تضرع گفت که

من آمدم به پیش اینک کفن بگردن
گر میکشی به تیغم ور میزنی به تیرم

امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف ساخت و اخی شجاع الدین بحکم مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله بکرات ازوی صدور یافت آخر بجزای عمل بد خویش گرفتار آمد و دران ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافت جمعی از اعراب بنواحی هراة و مروست و صحن رودان و رفسنجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآورده رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت بر قلع و قمع آن مخاذیل معروف داشته با شاه مظفر و رکن الدین محمود بن [illegible] که از وزرای صاحب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آنجماعت اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حملهٔ نخست اعدا روی بهزیمت نهاده حسن فولاد که بر عظمای ایشان سمت تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و جمال و انعام و صامت و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد و گلبن مملکت از خار مفسدت آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان بر صوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین مژدهٔ ولادت فرزندی فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالمیان نموده بود بسمع خسروانه رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیهٔ او از مصحف مجید تفاؤل نموده این آیت برآمد که ان الله یبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون با تنسم نسیم نصرت بر رایت فتح آیت مقترن بود مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف شد و بنابرین دو وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرة الدین یحیی ملقب و موسوم گشت

ذکر رنجش امیر پیر حسین از امیر مبارز الدین محمد و جلای او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق

در عرض این ایام جمعی از اکابر انام یزد بنابر کدورت و حقدی که از امیر محمد مظفر در خاطر داشتند مکتوبی بامیر پیر حسین و بابی فرستادند مضمون آنکه امیر مبارز الدین از جادهٔ مستقیم مصادقت انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید و چون امیر پیر حسین میدانست که آن کلمات غرض آمیز است التفاتی بآن سخنان نفرمود و بر قاعدهٔ مستمره دلجویی آنجناب مینمود و مشرب مصافات را از مکدر خار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین اصفهانی نفشی را جهت تحقیق این قضیه روانه یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی نشانه بود که هرگاه که داعیهٔ ملاقات شود امیر پیر حسین آنرا ظاهر گرداند و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شده هرچند با استدعاء او رسل و رسایل متواتر میداشت خدمتش بواسطهٔ آنکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب امارت پناهی نمیشد و چون ضمیر منیر از آن معنی خبری یافت

نوم همایون جزم نمود و دو دشمنان المعنی را موجب زیادتی شکر و تمکن خاطر امیر پیر حسین گردانیده لحظه فلحظه بکلمات راست نما
ارباب حسد نایره وحشت او اشتعال می یافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی تیز پسر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را
بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک
و خون ریز است و اصلا بر قول و فعل او اعتمادی نیست در کوی او خانه سلامت نمی باید جست و از مزاج وی طمع استقامت
نمی باید داشت برادران از مهابتش چون آتش از آب گریزانند و نزدیکان از عواصف قهرش مانند بید از باد لرزان
و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین متنفر گشت و بعد از ان هر چند در طلب مبالغه رفت بسخن سفها در سنه
اثنی و اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین امیر سلطانشاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام ایالت آن دیار را در قبضه اختیار
امیر شیخ ابو اسحق نهاد بتصور آنکه جراحت خاطر او باین قدر تلطف مندمل شود و ماده وحشت او باین مقدار مرهم
منجبر گردد و ازین مثل غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون درین سال ملک اشرف چوپانی لشکر عظیم
فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت
تسخیر و ... این دو ملک را باسهل طریق و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق در آمد و باین سبب تزلزل
بقواعد مقر رفعت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازه اتفاق اعدا و قوی دست
بسمع او رسید در تحکیم مقر ... و تهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نمود و از احشام و صحرانشینان و ...
سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب پذیرفت
مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت تراکمه تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع مانند
غرو شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف پیوست و ازین حرکت چندان شکست بحال او راه یافت
که جبر آن از حیز مکنت خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک و مال بدشمن گذاشته با حرم و عیال التجا
بصاحب دولتی نماید با خواص خویش درین باب مشورت فرمود امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر موهبت الهی
و دودمان رشیدی دری بود گرانمایه و بر جویبار حکومت و سروری بود بلند سایه و در مجلس بزم و میدان رزم
با امیر پیر حسین حریف و همعنان و پرتو رای صایب او بر عالمیان مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح دران
که ملتجی بامیر محمد مظفر شویم تا بیمن معاضدت و معاونت او دفع خصمان کرده از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا
نازل دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب مکفوف گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد
که چون اندک وحشتی در میان آمده خاطر بالفت و مصادقت او قرار نمی یابد و ضمیر بمعاونت و مظاهرت او استقرار
نمی پذیرد آری هر کمالی را زوالیست و هر اقبالی را انتقالی بکل حرکة سکون و غایة کل متکون ان لا یکون و حال
آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب مدد کاری مصروف داشته بود و آنچه محتاج مهمانداری باشد مرتب ساخته
فی الجمله امیر پیر حسین با طایفه از نزدیکان و خواتین و اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن که از کمال تجربه و کثرت او
در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف آن بهمان فرمان داد و بعد از چند روز بحدتش حامیان شربت

آمیز و شمشیر خون ریز متحیر گردانید و امیر پیر حسین از سر جان گرای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد فی الجمله ملک اشرف
بی کلفت حرب و مشقت طعن بر ارباب و اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون بتمنای تسخیر شیراز روان شده بنزدیک
بآن دیار رسیده امیر شیخ ابو اسحق خاست که بشعبده و نیرنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم با
ملک اشرف گفت که چون ملک فارس قبل ازین تعلق بامیر محمود شاه اینجو و اولاد او میداشته اگر رخصت شود بنده
پیشتر رود و ترتیب ما حضری که لایق ملوک باشد پردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی داشته امیر شیخ بشهر
در آمد و بمعونت کلویان و عوام و شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان تا زمان
از دست ساقیان سیمین ساق شیراز جام می ارغوان بر کف گرفته پای در خطه سرور و شادمانی نهند که ناگاه دلاوران
مژگان بتان مجلس افروز بسهام دلاوران جگردوز مبدل شد و نیل آمال و امانی بتیغ مصری و یمانی معوض گشت و ملک اشرف
از غوغا ربود و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت
عراق کشیده و جناب مبارزی تا حد و مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العباده
یزد نهضت فرمود ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و رسیدن مولانا
شمس الدین محمد [illegible] طلب صلح در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمایه ملک اشرف جمعی از لشکر با تعیین نمود تا قصبه نایین را غارت
کنند و چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر و شاه سلطان را جهت دفع اضرار اشرار روانه آن صوب گردانید
و چون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف دران طرف اند از طریق غیر معهود معاودت قطع کرده
خود را در حصار نایین انداختند و روز دیگر طوفان بلا بالا گرفته مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان
از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داد تا رخنها مسدود گشت و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران
طریق مکاوحت و مکاشفت می نمودند اهل خلاف چون یقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت
بطرف سلطانیه رفتند و ملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید لشکری بیشمار جمع آورده بانتقام شیرازیان در جنبش آمد
و ایلچیان بطلب امیر مبارز الدین فرستاده عهدنامها ارسال نمود و درین اثنا ملک اشرف بهر دیار که گذشت دیار
نگذاشت از ان جمله چون بشعب بوان که نمودار روضه جنانست رسید مردم آنجا پناه بغاری بردند تا از شر لشکر بیباک
او محفوظ مانند و آن ظالم بی باک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتش افروختند که از دود آن دو هزار کس دران غار
هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع این حرکات بغایت متاثر و متالم گشت و در جواب ایلچیان ملک اشرف
پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنانست که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در
مجلس شریف پیوسته زبان بغیبت مخلصان حقیقی میگشاید و باظهار ضدیت ما به آنجناب تقرب و توسل میجوید
ماسور و مقید باینجانب فرستد و ملک اشرف بنا بر استمالت خاطر جناب مبارزی مولانا صاین قاضی را گرفته
بیزد فرستاد و چون خدمتش بآن خطه رسید شفقت الکریمه منظور نظر عاطفت و احسان گشت و مقارن این حال
خبر رسید که ملک اشرف بنا بر مصلحت ملکی به تبریز مراجعت نموده است و چون ملک عراق از خار وحشت او پیراسته

شده خاطر جناب مبارزی از بعضی دغدغها فراغت یافته و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت
و در اثنا قلعهٔ سیرجان که از امهات قلاع ایرانست در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پسر او کوتوال آنجا و چون
جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین مبانی عهود و مواثیق استحکام
یافته وعدها در میان آمد مخلص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعهٔ سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند و زمام حل و عقد
مملکت در قبضهٔ اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا
بمصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شده بوفای خدمت
کمر بست و چون بعضی از اعیان کرمان میخواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از آن جمله یکی خواجه تاج الدین
عراقی بود جناب مولانا را بر آن داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گردانند تا غبار وحشتی
که از جناب مبارزی بر حاشیهٔ والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از
مملکت فارس مفروز گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کنند و اساس محبت را بوسیلهٔ وصلت مستحکم سازد
و مولانا صورت قضیه را بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوهٔ الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل
و زینت او را مستعد و مهیا گردانیده بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون نقد
رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بروی قرار یافت و از آنچه تقبل کرده بود تغافل
نمود ای امید من و عهد تو سراسر همه باد و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوا مولانا
شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب گردانید و حکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین
در آن محل این بیت بر زبان آورد بیت بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش ❁ تا حشر ترا تاج بخش خوانند ترا ❁ امیر مبارز الدین
محمد او را بخشیده تربیت فرمود و بتوار مهود و مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت همه بموجب فرمان مبارزی کشته
گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول

چون ملک اشرف از فارس خایب و خاسر مراجعت
نمود قبهٔ بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و سنجوق رایت نصرت آیت او سر بعیوق کشید
پای از درجهٔ امارت بذروهٔ سلطنت نهاد و بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد و بعرصهٔ مملکت
فارس گوی المیدان در خم چوگان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد از اطراف و جوانب لشکری
بی پایان بر درگاه او مجتمع گشته و گروهی بیکران از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند
راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی ❁ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ❁ از نشوهٔ شراب جاه جهان مست شد
که راه از چاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از ضر تمیز نمیکرد و بهر وقت از استیلای نفسانی متعرض قطری از اقطار
ولایت جناب مبارزی میشد تا در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه لشکری فزون از عقد بنان بجانب کرمان کشید
بهر موضع که رسید از زراعت و عمارت اثر نگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل بر انداخت تا بظاهر
سیرجان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی دانکی با معدودی چند آنجا بود از حوادث دوران غافل

که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که از بیم خنجر سلطان نیمروز سپاه کواکب در نشیمن حصار روی پنهان کردند
لشکر فارس بگرد شهرستان بم در آمده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب
و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام مردم در آن راه قریب یکهزار و دویست کس
در ورطهٔ هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج بر خاکریزان بعذر لنگ تمسک میجوید امید
فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و به بدام جرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده
معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمایی و تمامت اوباش و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم
اند و از این خبر مستشعر گشته طالب صلح شدند و امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعاء امیر ظهیر الدین ابراهیم
صواب کرده که در مبدأ حال ملازمت امیر پیر حسین مینمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام میفرمود و او بنا
بر معرفت سابق بی تأمل روان شد و امیر شیخ را ملازمت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است
و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود بازگشت و امیر ابراهیم بنا بر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق
داشت استیزه نموده از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحهٔ حال مولانا شمس الدین
و سید غیاث الدین کشیده وزارت بامیر ابراهیم داد و او بواسطهٔ کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی
تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن زمره یکی
از نوکران او را تطمیع کردند تا او را بهنگام فرصت و زمان مجال بزخم تیر هلاک ساخت و بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی
و سید غیاث الدین علی یزدی وزیر شدند و چون همیشه در منازعتی که میان ایشان روی مینمود سید غالب می آمد
مولانا بجهت استخراج اموال هرموز روی بآن ولایت نهاده خود را بگوشه کشید و در آن زمستان آتش ظلم و بیداد
در سواحل زد و در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد و هزارهٔ اوغانی و جرمایی صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین
محمد ملتمسات مینمود و جناب مبارزی مقترحات او را باسعاف مقترن میگردانید و در این اثنا پسرش عمید الملک
مکتوبات بوی ارسال میکرد مضمون همه آنکه سید غیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نیست که او بجانب
شیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق
و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمایی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر از این
حال آگاه شده با وجود در ده پای هزار و پانصد مرد رزم آزمای را که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند
ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها
بر آراستند در حملهٔ نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکامیش ایشان کرده مجموع امرا
و عظماء آن سپاه چون سید عضد الدین حسن و غیره اسیر و دستگیر شدند و امیر محمد بعد از این فتح عنان
بازکشیده جمعی را از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و آواز در سپاهی سپاه دیده چند آنچه خواست
که تا خلی کند قوایم اسپش بشکال ادبار و نکبت مشدود بود و طریق خلاص و مناصش از شامت کفران نعمت مسدود

وهمان لحظه نهال آمالش که بر جویبار خلاف بالا کشیده بود از تندباد حادثه ایام منحنی شد و آتش اقبالش که باوج فلک
اثیر رسیده بود از آب تیغ زمرد فام منطفی گشت و سر نخوت او را عسکر منصور بپایه سریر سلطنت مصیر آورده گفته

بیت که آتش زد شمس بر انجم ... با اقبال شه خون او ریختیم

و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را
باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود ذکر

صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر باستحقاق

بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین
قاضی امیر شیخ ابو اسحق تهتک آغاز نهاد و تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب و ...
و از مواکب کواکب افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود بر هر موضع
که گذشت نمود ار طموره گشت و بهر خطه که رسید خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی
از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حمله نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابوبکر اختاجی را که از سپاه
امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و ازین واقعه شیراز به دل شکسته شده و مراجعت نموده
در یک فرسنگی شهر فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق جمعی از خواص خود را با یک هزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاد
تا آتش نهب و تاراج در ان ولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه بمی و پهلوان
زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از غلام زمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و
بعد از چهار روز پهلوانان مظفر و منصور مراجعت نموده سر پیشوایان لشکر را بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ ازین
واقعه خبر نداشت تا سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بقیتول او فرستادند حاکم شیراز چون برین واقعه
اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهجرد نزول فرموده باغی را از خالصات جناب مبارزی
که رشک گلستان ارم بود و در ان محل کاین منطمس الآثار کردانید و چون دانست که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر
مدخل نمیتوان نمود از راه نقب بجانب شیراز روان شد

ذکر احوال هزاره اوغان و جرماء و انکسار ایشان امیر مبارز الدین محمد از ایشان

چون مهم مولانا شمس الدین بمقطع انجامید هزاره جرماء و اوغان از ان حرکت پشیمان
شدند و امیر شمس الدین جرمایی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تغطای اوغانی بقلعه که در شیر داشت
رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته با خود بحصار برد و جناب مبارزی امیر حسن تیمور را بمحاصره
آن قلعه فرستاد جماعت محصوران گفتند که امیر تغطای که در دست ملازمان جناب مبارزی اگر طلاق یابد با
امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه برین جمله قرار یافته و امراء جرمایی بمواراش مخصوص گشته رخصت انصراف
یافتند و بخانهای خود رفته مطمئن خاطر نشستند و درین اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تغطای همچنان
در مقام عناد است و سایر اوغانیان تیر سرکشی دارند جناب مبارزی بقشلاق جیرفت نهضت فرموده صدق
مقال امیر شمس الدین خواست که از ان بیان واضح بود بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد
که رقم نهب و تاراج منازل ایشان کشیده و بومهای رانشان ذممت زکرداینده تا آسیب عاصی مطیع رسند و امیر دولتشاه

که مقدم آنجماعت بود با شش نفر دیگر هم از امراء ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند
و بعد از ان این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته و رخصت یافته بخانها خود رفتند و درین اثنا بواسطه وسوسه
تغطای مجموع امراء جرمایی عصیانه نمرده بیشانی ادبار رسیدند امیر شمس الدین خواست که از ان میان فرار نماید میسر نشد
و در قید افتاد و امیر تغطای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امراء جرمایی و اوغانی در قلعه سلیمانی که از غایت رفعت
و استحکام مبانی بساخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خویش
شاه مظفر متوجه انجانب شد و بپای قلعه رسیده هر چند رسل فرستاد و نصیحت نمود مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر
با گرز گران سنگ آهنگ بالا کرد و بجایی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد
و مخالفان سنگ باران کرده زخمی مولم بروی رسید و او همچنان میرفت تا یکی از خواص بسخنان معقول او را باز گردانید
و متحصنان چون تنگ آمدند شفعا بر انگیخته زبان بضراعت گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایات نصرت آیات یک دو منزل
مراجعت نماید ما خیل و حشم و عیال و اطفال خود را بفراغ بال در منازل قرار داده بپایبوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفه التماس
ایشانرا برقم انجاح مقرون گردانیده از در قلعه برخاست دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاص یافتند بر انحراف از جاده متابعت
اصرار نمودند و امیر محمد برین مکیدت مطلع گشته جمعی را که وسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون
مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چندی خبر متواتر شد که مغولان اوغان و جرماء در اطراف ولایت دست بغارت
و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از اشرار بایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمایی کنند و از استماع این خبر آتش حمیت
دامن استبشار نمودند و هر یک از مبارزان را خیال آن بود که سر پنجه مخالفان را بی معاونت دیگری ببازوی قوت بر تابد
القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بجمعی هر چه تمامتر روان شدند و در دشت خاوین لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه
آراسته گشت و بخت لشکر مخالف منهزم گشته سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا دشمنان
بیات اجتماعی باز گشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاده از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا جز پشت کمان
ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد و وحید ابکار زار مشغول گشت تا هفت زخم یافت و در اثنای کر و فر
از اسب خطا شد و بمضمون بیت فردوسی که گفته

شعر نبدی که شیر و پلنگ و نهنگ ... پیاده در آیند بر سر بجنگ

بکار به مشغول شد و مقارن این حال پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکر وفاداری و جانسپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض
لیل و نهار باقی خواهد بود بارگی خاص را در معرکه بی خداوند دیده در تک و پوی افتاد تا بامیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب
پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل ازین به بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه از خدا اسب بی منت غیر نهاده دست طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در خاطر نمانده هر تو جوانی بور رسیده بر اسب خود سوار
شو و از بن مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی در ان باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات
دریای ممات بساحل نجات رسید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهادند و شصت کس بقتل آوردند و بعد از سه روز
این خبر موحش بکرمان آمد و شاه شجاع وزیر صایب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد

باطراف فرستاد و دروازها را بر دم دلیر هشیار سپرده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه تاج الدین
چند قطار شتر و استر داوانی نقره و زر از خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین
بقضاء الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد
پیمان عهد و میثاق پیش ازین شکست مرتضی سید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه بیان
امیر شیخ و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از نصابت عین الکمال امیر محمد
مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق چشم آن میداشت که طایفه عصاة را بعتبه دولت خود راه ندهد فضلاً از انکه ایشانرا
مشمول احسان و افضال گردانیده بلشکر مدد دهد بنابرین خواجه حاجی دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد
تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او فوج اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و باکرامات و انعامات
اختصاص یافته بوعده و معاونت و مظاهرت مستبشر و مستظهر گشته و چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت
ناپسندیده عظیم مشغول و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امراء اوغان و جرمان مثال داد و
مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نموده مقرر فرمود که پنجهزار سوار بموکب امیر محمد مظفر پیوندد و در اعانت اولیا و اهانت
اعدا دقیقه مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا اقرار داد که چون بصف قتال رسند با اوغانیان اتفاق نموده لشکر کرمان از
میان برگیرند و خواجه حاجی ابجینی را دریافته روزی در مجلس که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات اشارت باین میکرد
این بیت بخواند سوار جهان پور دستان سام ** ببازی سر اندر نیارد بدام ** فی الجمله چون مکتوب اتفاق امرا امیر
شیخ ابو اسحق بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطه تنبیه خواجه حاجی یا الهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب
فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جانبین جازم گردند و بر مخالفت طرفین متیقن
و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مایل است پانصد سوار کفایت و چون این خبر بشیراز رسید و تیر اندیشه شیخ ابو اسحق
بر هدف مقصود نیامد بنقض قاعده پیمان اقدام نموده امیر سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار جرار بمدد و مظاهرت
اوغانیان فرستاد و خود با سپاهی سنگین و تیغه شهر جنت آیین یزد نهاد و چون در انولا شاه مظفر در کرمان بود جمعیتی
بی مانع و منازع دران خطه نزول فرمود و بنابر انکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در میبد توطن داشتند خبر توجه امیر شیخ
ابو اسحق بدانجانب شنید عرق حمیت و عصبیت او در حرکت آمده تا بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و در اثنای
این لشکر شمال ببد دیا صبا رسید روان شد و بعد از قطع مسافت و فیافی خود را بحوالی میبد رسانید و هرچند قلعه آن بمتانت و
رصانت و رفعت و مناعت متصف بود مجدداً بعمارت و مرمت برج و باره فرمان داد و بترتیب اسباب قتال و جدال
اشتغال نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه ظاهر شود و مقارن وصول شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی دزوار
اصفهانی را با لشکر از انجا داخبار و روانه اعنوب گردانید و ایشان بیک فرسنگی میبد رسیده فرود آمدند و شاه مظفر
پیش از انکه سلطان نیمروز با سپاه زنگ کمین گشاید بر سر مخالفان راند و ایشان از مست خواب غفلت یافته عنان
باز کشید و گفت بر سر مردگان تاختن آئین زنده دلان نیست و بر بالین خفتگان راندن شیمه آزادگان و مردان نی و

چندان

چندان توقف نمود که دشمنان بیدار شده بتسویه صفوف قیام نمودند انگاه رخصت فرمود تا سواران دست به
تیر و کمان و سیف و سنان بردند و در حمله نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه هفتاد کس را منهزم اسیر و مستاصل گردانید
و بسیاری از سروران آن طبقه را از سر چشمه تیغ جهانگشای شربت فنا چشانید و چون امیر شیخ ابو اسحق از کما هی حال
آگاهی یافته با بیست هزار سوار عنان عزیمت بان جانب تافت و قلعه میبد سه فصیل و خندق داشت و عرض آن خندق که بیرون
عمارت بود از همه اندک تر مخالفان چون بدانجا رسیدند بزحمت بسیار اندکی از ان مطموس گردانیده بازگشتند و بتصور
انکه قلعه مفتوح شد بشارت زدند شاه مظفر چون ازین صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح
باستعمال اسنه و رماح و الات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و دران
ایام مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت
حلقه مصالحه جنبانیدن گرفته سلسله مهادنه در تحرک آوردند و امیر تیمور که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد
شد کرده درین باب کلمات مهرانگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی نیز پای در میان نهاده حکایات شفقت آمیز بر زبان
آورد اما شاه مظفر در مبدا حال بصلح راضی نگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یکسواره متوجه دروازه قلعه شد
و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز برکشید و گفت بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت ** بشرط آنکه نگوئیم
از آنچه رفت حکایت ** و چون شاه مظفر اصرار بر نا رغبت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون
آمده دست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هریک بمستقر خود بازگشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان با عدد دو
هزار سوار شیرازی که باتفاق ایشان امیر سلطانشاه جاندار بود مستظهر گشته بکرمان رفتند و بچهار فرسنگی شهر رسیده
فرود آمدند امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آیین سپر ممانعت در سر کشیده و بازوی مقاومت و مدافعت گشاده
نمی گذاشت که آنجماعت یک قدم از معسکر خود پیشتر نهند و در انولا امیر شیخ ابو اسحق از میبد مراجعت نموده به یزد آمد و چون
شنید که روزگار امیر سلطان جاندار و اوغانیان در کرمان بر چه بیان گذرانست فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجه
عماد الدین محمود که از زمره اعدا و اضداد بوفور شهامت و استعداد محسود حساد بود و در شیوه تقریر و تحریر منفرد از جوانب
تدبیر بدانجانب روند و آتشی که از سورت خشم و نقض پیمان او دران دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند
و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود
چون تمهید مقدمات دلپذیر کرد باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود امیر محمد از التماس مصالحه برآشفت و گفت که بنای
عهدی که بارها بی سببی بنقض پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساسی مهم که چند نوبت بی موجبی متزلزل گشته بچه کیفیت
اتمام پذیرد و چندانکه جناب مبارزی از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادت مآب
در تضرع افزود و تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردد اخرالامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن
دو بزرگوار بعد از توکید مبانی عهود و توطید معاقد عقود بخلع و تشریفات گرانمایه اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطان
جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند ذکر متمردان جرمان و اوغان و اعلام کردن و اعدام بعضی ازیشان و رفتن جناب مبارزی

بگرمسیر جهت قلع و قمع بقیهٔ اجاعت و وصول امیر سلطانشاه بخدمت چون شرارهٔ جرما و اوغان را
ملجا و ملاذی و قول ایشان را رواج و نفاذی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال در آمدند و جناب
مبارزی مطایای آمال اجاعت را بصنوف عواطف و احسان گران بار گردانیده در یک روز نهزار جامه بایشان بخشید
و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و درین اثنا امیر محمد بیک داماد ملک
اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمود و جناب مبارزی امرا اوغانی و جرمایی را ملازم رکاب عالی
گردانیده از کرمان بیزد رفت و چون بآن خطه رسید امیر اردوبوقا را با طایفهٔ از اعیان جرما و اوغان بصوب اصفهان
فرستاد و اردوبوقا چون بورزنه نزول کرد امرا اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر مسموع جناب
مبارزی گشته نایرهٔ غضب وسمت التهاب یافته و در همان شب امیر شیخ علی اوغانی را با طایفهٔ از جماعت عصاة
سیاست فرمود و بنفس خویش از عقب از آن برگشتگان رفت و همه را گرفته بقتل رسانید و مشرعی بکرمان روانه
داشته شاه شجاع پیغام داد که از آن طایفه هر که در آن حدود باید بیاسا رساند و شاه شجاع باوجود حداثت سن
بحسن تدبیر بسیاری از آن بی باکان را بدست آورده دمار از نهاد ایشان درآورد و جناب مبارزی دیگری را بجانب اصفهان
نامزد فرمود تا بقیهٔ اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کند و آن شخص بر اسب امیر شیخ علی الاغ سوار شده
بموجب فرموده روان شد و چون نزدیک معسکر امیر اردوبوقا رسید اوغانیان اسب را شناخته دانستند
که حال چیست نقطای و علی ملک که از امرا صاحب شوکت بودند گریخته بشیراز رفتند و چون زمستان نزدیک شد
امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بشانزده رسیده بود مصحوب خویش ساخته بجیرفت رفت و آن
سرزمین مخیم اقبال او گشته اوغانیان در قلعهٔ سلیمانی متحصن گشتند و اموال و احمال ایشان که از غایت تعجیل با خود
نتوانستند برد عرضهٔ تاراج گشته و درین اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر داعیهٔ نقض میثاق کرده خواست که بمدد اوغانیان
که در شیراز ملازمت او مینمودند بر گرمسیر کرمان استیلا یابد و بنابرین امیر سلطانشاه جاندار را با کلانتران و نواحی هرموز
فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطانشاه از مهمات خود فارغ گشته روی بگرمسیر کرمان نهاد
مکتوب امیر شیخ باو رسید که شش قوشون مرد از عقب نامه بمدد میرسند باید که باتفاق جرمائیان و اوغانیان
روی توجه بمحاربهٔ محمد مظفر نهند و امیر سلطان بواسطهٔ اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بعینه پیش او فرستاد
و هنوز مهم متحصنان قلعهٔ سلیمانی بمقطع نرسیده بود که رسل و رسایل امیر سلطانشاه متواتر شده مضمون همه
آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دستبوس حاصل کند و در فصل ربیع جناب
مبارزی متوجه کرمان گشته و امیر سلطانشاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام
یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت و در اوایل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسرد سیر کرمان
نهادند تا عقد جمعیت جرمائیان و اوغانیان را گسیخته گردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاد آن جماعت
شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جرایم جراید ایشان را بزلال عفو و اغماض بشست

بدار الامان کرمان معاودت فرمود **گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن
لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبهٔ امیر شیخ
ابو اسحق** تا گل شکفت عهد گلزارها شکست زمانه در دلش خارها در سنهٔ احدی و خمسین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحق
باسپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العبادهٔ یزد شد و شاه مظفر ازین واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین
یحیی و متعلقان خود را از قلعهٔ میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و اولاد خویش را بنوع حمایتی اختصاص دهد که
ضعفا و رعایا در آن شریک نباشند و باین یک حرکت محمد پسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف دل
و ماموریت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و رعیت از وفور رغبت کمر اجتهاد بر میان بستند فی الجمله
امیر شیخ ابو اسحق در اوایل رمضان بظاهر خطهٔ یزد نزول کرد و لشکریانش بر طرف دروازهٔ سعادت که در تحت نفاذ
مبارزی انجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر ممانعت در روی کشیده
مانند برق خود را بر ایشان زد و در صدمهٔ نخست یکی از امرا قوشون را که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود
بقتل رسانید و بقیهٔ مخالفان را بضرب شمشیر جان ستان از آن حوالی دور ساخت و در مبدا حال شیرازیان
شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شد و شاه مظفر دروازها را بمردان کاردان
هشیار و دلیران شمشیر زن نیزه گذار سپرده در محافظت سهر آثار رجیه بظهور می آورد و از تنعم و خواب احتراز
و اجتناب نموده هر شب یک نوبت پیاده و یک نوبت سواره گرد فصیل و باره میگشت و دشمنان هر چند بنقب
و منجنیق و تیر رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه گشایی توسل جستند سهم غرض ایشان بهدف مطلوب نیامد گویند
که بعد از مراجعت شیرازیان ره تیر رعدی بکرمان آوردند که مشتری بقوت آن را میکشید و چون یوسف زرین لقای خورشید
ببرج دلو نزول فرمود و برودت بطبیعت استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس و بی ناموس از ظاهر
یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مقارن این حال بواسطهٔ انسداد طرق در یزد قحطی روی نمود که برادر از گوشت
برادر تغذی می ساخت و پدر قاصد جان پسر جگربند او میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان
میکرد و در آن اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح رسید فی الجمله چون
امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر بیکی را که از امرای معتبر بود و مردی شکوهمند با فرهنگ و یکچند ملازمت
ملک اشرف کرده و بتوهمی از وی جدا شده بخدمتش آمده بود امارت لشکر داد و قبای تقدم و ریاست ببالای او
برید و زمام صلاح و فساد سپاه در قبضهٔ اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیدهٔ آفتاب
خیرگی می یافت و از غبار سم مرکبشان آیینهٔ سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا
برادرزادهاش امیر کیقباد بن کیخسرو بن محمود شاه اینجو و سایر امرای رفیع مقدار در آن سفر مرافقت نمایند شیرازیان
با سلاح و اهبت تمام و عجب و غرور بیرون از ادراک اوهام روی بمحاربهٔ امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با
لشکر بهرام انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف رفسنجان که سر راه مخالفان

بود نهضت فرمود و درای باجتماع سایر لشکریان فرمان داد و مردم جرمانی و اوغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات
خوشدل و مسرور گردانید و بر زبان گوهرافشان گذرانید که دریای معرکه گردابیست که از نفوس کرام موج زند
و آسیاییست که بر خون عزیزان گردد خلاصه سخن و زبده مقال آنکه در جنگ خاون قریب بشصد کس از ملازمان خاصه
و بندگان دولت به قتل آمده بودند در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از جرمانی و اوغانی
عرضه تیغ خون ریز گشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینه بری باشد و دلها از غل و وحشت عاری تا میمن الاتفاق
سزای اهل عناد و شقاق داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق مهیا و آماده گردد جرمانیان و اوغانیان روی
تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند ع همه بنده کاینیم و خسرو تویی، همگی همت ما به استرضای خاطر شهریاری مقصور است
و رجستوری خاطر ضمیر آفتاب اشراق او معطوف و چون مهم بر وفاق قرار یافت عهدنامها به سجل قضاة و ائمه
صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز باردوی مبارک ملحق گشت و در همان روز
شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع عساکر منصور دست داد امیر مبارز الدین محمد بجانب دشمن
در حرکت آمده و یکی را از طریق مستقیم منحرف شده براه شیر زدی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان جد و جهد از میدان
سعادت رباید و جناب مبارزی صورت مکیدت ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهار شنبه
چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه در صحرا پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکر با هم رسید
صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب
مقام ساخت و یکی ربیقور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد و آیین محاربه نداند با دلیران لشکر خویش
مقرر کرده بود که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی باو آورند چون نیران محاربه ملتهب شد بنابر آن مواضعه
راست سپاه مخالف روی باو آوردند و بر شاه شجاع حمله کرده و او تنها خود را بنجاعت دلیران صف شکن شاطر
مرد افکن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز جاقی بر سر اسب او زد نکاور دست و پای افشانده در اضطراب
آمد و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده
بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایات نصرت آیات از قلب حرکت کرده
نسیم فتح و نصرت بر پرچم توق ظفر پیکر امیر محمد مظفر وزیدن گرفت از صنادید امرا شیراز امیر محمد علی اتابک و یکی
کوجک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالیمقدار دیگر بقید اسار مبتلا گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته
یکی ر وکیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند
القصه وحش بسیار از و بدست کرمانیان افتاد چنانکه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا سعید الدین محمد کازرونی
حکایت میکرده که از یک جنگ مرصع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاده بود هفتاد مرد منکل ساختم
باقی را برین قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از غیب موهبت کرد کار جناب مبارزی را میسر شد جهت
تجهیز لشکر اوغانی و جرمانی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز کردد و دو نه گاه

بلند ذوبی

یک تار موی مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست او افتاد حاصل این مجمل آنکه این تحفه کرامند
بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه امیر شمس الدین علی بنی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب مبارزی بر چند
اموال و عروض لاتعد و لاتحصی معروض سید گردانیده آن موی عزیز الوجود را مطلبید او و سر بدان فرود نمی آورد
الحق جای آن داشت بیت گفته اگر موی پیش بجهانی ندهم، یکسر موی در اسر دو جهان نیم بهاست، و درین ولا که امیر محمد
بخط ایم رسید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم شبی بخواب دید که بر زبان معجز بیان آن گذرانید
که موی محمد را بمحمد بن مظفر ده روز دیگر سید درجی را که آن گوهر گرانمایه در آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانید
صورت واقعه را تقریر فرمود جناب مبارزی از یمن آن بغایت مبتهج و مسرور گشته در برابر تحف و هدایا دلالت آمیز
پیشکش سید کرده مقبول بیفتاد و آخر الامر از مال حلال قریه معتبر خریده بر اولاد او وقف فرمود ذکر لشکر کشیدن

جناب مبارزی بجانب شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید شمس الدین
علی مستظهر گشت بجانب شیراز نهضت فرمود و بموضع ریقان رسیده در مجلسی که بصنادید خواص عام بود فرزند
رشید خود شاه شجاع را بصنوف تلطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولی عهدی و قائم مقامی بدو ارزانی داشت
و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره
مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف بر کمالات و فضایل نفسانی او دو
شاهد عدل اند از شاینه جرح مصون بدلالت نیکخواهان راهنمونی ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحه پیش
امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد
و هر دو برافقت یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای ارزویه و دشت بر موکب مبارزی پیوستند شهریار هنرپرور
در تعظیم و احترام مصراع پادشاه علی خسرو دانشمندان، مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه آنجناب و
ده هزار دینار دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع تلمذ و قرائت
شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع فواید مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه
ربع راه برآسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ
ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست چه هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته و بعد از این پیغام ما به کذارش
حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصور است و چندانچه مولانا در آن باب بشرایط الحاح تقدیم رسانید
جوابا و امتناعا از امیر مبارز الدین چیزی دیگر نشنید و چون رایات نصرت آیات از راه فرک و طارم در حرکت آمد
او نیز براه نیریز عازم شبانکاره گشت و در اثنا طریق بخاطرش گذشت که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهره
عروس مرام توان کشید و بپا مردی الحاح اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنابرین رقعه بجناب مبارزی
ارسال فرمود مصدر باین بیت بیت تا کی بتیغ هلالی که بر سر افشانی، کمان مهر که زد امان نو بدار ام دست، و بعد از
وصول رقعه باری دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شد و هر چند عروس مطلوب را در ملابس نصیحت جلوه داد فایده بر آن

مترتب گشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن برتافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب موکب
نزول فرمود و آنجناب در ترتیب اسباب ضیافت چنان مهمانی بنوعی تمام نمود که مزیدی بران متصور نبود
و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد

قضا موافق رای و قدر متابع عزم * ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین *

و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهدهٔ ایشان دیدهٔ سپهر تیزبین خیره میگشت و از غبار سم سمندشان آینهٔ چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه جوانان طرفین مشت بر یکدیگر زنند دولت ازو روی گردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ از نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب از فراز نمی شناخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق باد از عقب شیرازیان بشتافت و روز دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و ابواب مداخل و مخارج بر روی ایشان فرو بستند در شهر جمعیتی ساختند و دروازه گشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سوار و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشته از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از دیدهٔ خون بار آن مقدار سرشک ریخت که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه راندند و بعوض مردم از خون کشته مانند مژهٔ عاشقان دامن در خون کشیدند و شاه انجم سپاه از کار و بار کارزار ملول گشته روی بزاویهٔ مغرب نهاده در روشنایی مشاعل آتش پیکار افروخته برگشت و بعد از کثرت ستیز و آویز شیرازیان بشهر در آمده عساکر منصوره در منازل خویش نزول کردند

چو زلف شب از حلقهٔ عنبری * سمن ریخت بر طاق نیلوفری *
شد و لشکر از رنج ره سودگی * رسیدند لختی بآسودگی *

و در اثنای اوقات محاصره مجد الدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت خفرک علاوهٔ کوتوالی قلعهٔ سربند گشت که پیشتر ازین داشت و قلعهٔ سربند از غرایب آینهٔ جهان است که این بر قلعهٔ کوهی که از میان دریایی سر بر زده و سکانش از غایت رفعت مکان با قطان منطقة البروج دست در کمر زده و مجد الدین چون بقلعه رسید نشوهٔ لئام ایام پیش گرفته رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت و احسان کریمان کرمان کشید و فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داده و با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فروکوفت و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید و مجد الدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین به پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراسی بر خاطر متحصنان استیلا یافت و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرضهٔ تیغ فنا گشته جناب مبارزی کودک

همت سالار او را

همت سالار او را که در قلعه مانده بود از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و باری دیگر بجانب شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و درین اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشته و بعد از چند روز باعتدال آمده اما شاه شرف الدین مظفر الله بنوعی مریض شد که اطبای حاذق از معالجه عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه از مجلس انس بروضهٔ قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسهٔ مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع و فزع نفرمود و با آنکه اکثر ایام رنجور بود در تاکید محاصره مبالغه مینمود تا بحدی میگفت اگر من بمیرم تابوت مرا پیش برید و چندان سعی و کوشش نمایید که اسباب شهر مسخر و مفتوح گردد

ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلاء امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق

از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند قضیه بوقوع پیوست که دشمن و دوست بر استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن ذکر جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بی موجبی امیر حاج ضراب را که از اجلهٔ سادات درب مسجد جدید بود بکشت و همچنین بقتل حاجی شمس الدین بخاسم که پیشوای محلهٔ باغ نو بود فرمان داد و این هر دو بزرگ در ایصال نفع و فایده جانشین حاتم بوده و حسن بلاید و اهل شیراز ازین دو واقعه کوفته خاطر و دل آزرده شدند دیگر آنکه مولانا عضد الدین عبد الرحمن ایجی خود را از آن مضیق بمدد کلو فخر الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه حضرت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید

دریای اخضر فلک و کشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما *

و او چنان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفساری مینمود حضرتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از تطرق آفات و مخافات مصون و محروس بود و فی الواقع همچنان بود از پسر خواجه حاجی قوام الدین مرویست که گفت در روز سیوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و بی حاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در تربیت استادی داشتم که در آن فن با خواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد

همه زیج فلک جدول بجدول * باسطرلاب حکمت کرده بد حل *

و چون ملایمت طبع مرا بآن شیوه مشاهده میکرد در ترغیب و تحریص بر احراز قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمام مینمود و من نیز جد و جهد لا کلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هر گاه که مهمی من باندک توجهی روی باوج استقامت خواست آورد با خود می اندیشیدم که تسکین باید ورزید که فلان کوکب نحس بطالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در حرب محمد بن مظفر و عقد مصالحه با او چند نوبت بواسطهٔ ملاحظهٔ اوضاع فلکی بود بدست هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر مشغلهٔ طبع است و بداختر کریمه بو معشر است * و در زایچهٔ طالع امسال چنان بنظر رسید که درین اوقات شخصی که در قرنها مماثل او سپهر پیاده رو سواری در میدان جلادت و سخاوت نیاورد در عرصهٔ هلاک خواهد آمد و در حضیض کسر رسوخ یابد که آنشخص منم و اکنون معلوم شد که با صدق آن مفهوم خواجه حاجی قوام الدین بوده و بعد از ادای این کلمات

امیرشیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد **شعر** نیک وبد از ستاره چون آید * که خود از نیک وبد زبون آید *
گر ستاره سعادت دادی * کیقباد از منجمی زادی * کیست کز مردم ستاره شناس * ره بگنجینه برد بقیاس *
تو دهی بی میانجیان را گنج * کو ندانند ستاره هفت از پنج * هرچه هست از دقیقهای نجوم * با یکایک نهفتهای علوم *
همه را روی در خدا دیدم * وز خدا بر همه نوا دیدم * و از معظم علامات نکبت و دولت امیرشیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر
آن بود که در ایام تحصن و از زمان تضیق شیرازیان امیرشیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر بحر تبع کاسات مدام
ومصاحبت بتان سیمین ساق گل اندام اقدام مینمود و زمان عیش و عشرت او تا غایتی امتداد یافت که در آن روز
که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر درآمده آواز نقاره وطبل او باوج آسمان برآمد امیرشیخ در غلواء سکر پرسید
که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی هنوز رفته
اینجاست دیگر از نشانهای انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیرشیخ ابو اسحق با سرهنگان خویش
بنابر سوء ظنی که نسبت بناصرالدین عمر که از کلویان شیراز بود و بوفور شجاعت و زیور شهامت امتیاز داشت پیدا
کرده بود مقرر فرمود که چون مشار الیه نزد من آید و من دست بطاقیه رسم شمار سرش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر
بطریق معهود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر شد و یکی از حضار او را برمز و ایما از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه
مانند تیر از خانه کمان بیرون جست وامیرشیخ تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست رفت و دمع
باحتمال آنکه شاید که بمواعید عرقوبی او را چاشنی از محنت ایوبی و یعقوبی چشانند بلکه بدروازه عدمش رسانند جمعی را
وی کیان فرستاد و رئیس عمر جواب همه را بزبان سنان بازداده پنهان گشت و چون ایام محاصره تمادی یافت
وذات اشرف جناب شاه شجاع بعارضه مرضی ممتحن گشت و دیده احساس همگنان از مشاهده جمال مطلوب
محجوب شد کوکب آمال از افق اقبال سطوع یافت و دیده امید از مطالعه انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل
این اجمال آنکه رئیس ناصرالدین عمر جمعی را از نطانه خویش بآستانه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون
اهل محله موردستان گوش بر فرمان من دارند من در روز جنگ دروازه را که مردم محله مذکوره بمحافظت آن موسوم
بر روی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانید و بنابر مواضعه که در اثنا
در ثالث شوال سنه اربع وخمسین وسبعمایه عساکر منصوره بیکبار در حرکت آمدند و از اطراف جنگ درانداخته
ورئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه موردستان بگشود و امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر درراند و امیرشیخ
ابو اسحق برین حادثه مطلع شده جمعی را فرستاد تا در سرهای کوی و محلها بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه چنان
بالا گرفته بود که بشمشیر آبدار فرو نشیند و چون امیرشیخ از معاودت مایوس گشت و با جمعی از اقربا و اولیا
از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رافت و عدالت گسترده
هرچند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت امیرشیخ ابو اسحق رایحه دولتخواهی و هواداری او استشمام مینمود
طریق عفو و اغماض مسلوک داشت امیر پیکی رد و کلو فخر الدین و غیرهما که شیراز همه بنفاق مشهور بودند زمان زمان الملحوظ

المظفر

ومنظور عاطفت واشفاق میگردانید و در امر معروف ونهی منکر و رفع رسوم فسق وفجور بمثابه جد واجتهاد میفرمود
که او را دائما جناب مبارزی و ظرفای شیراز از روی محبت تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن
اوان گفته **رباعی** در مجلس دهر ساز مستی پست است * نی چنگ بقانون و نه دف بر دست است * رندان همه ترک می پرستی
کردند * جز محتسب شهر که بی می مست است * و در آن وقت که امیرشیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشه
خود امیر علی سهل را از زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد با او گفت شنیده ام
که خط خوب مینویسی سطری در قلم آر تا ببینم علی سهل این دو بیت بنوشت **بیت** سعادت به بخشایش داور است *
نه در چنگ بازوی زور آور است * چو دولت نبخشد سپهر بلند * نیاید بمردانگی در کمند * امیر محمد گفت ماربچه است
فرمود تا او را با امیر پیکی رد و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و بیاتیک بهایات امور هم **ذکر بعضی از
احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن امیرشیخ بجناب مبارزی باصفهان**
دانندا امیرشیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید که بنابر شهرت از تعریف مستغنی است
متوجه شد و در آنجا متحصن گشته روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیرشیخ حسن ایلکانی شیوه
معادات میورزید التجا بدرگاه او کرد مانند شراب زده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت چون
ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیرشیخ حسن سبط خویش اقبوقا را با دو هزار سوار بمدد او فرستاد
وامیرشیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد برین قضیه اطلاع یافت
جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیرشیخ ابو اسحق
بجانب اصفهان عنان یکران معطوف گردانید و امیر اقبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت
وشاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر انجام گردانید **شعر** زمین دید با آسمان هم نبرد * بر ده کسی نام او در نبرد *
دلیرانش دست صولت قلعه گشا بکمر بیان او نمیرسید و پای پیک تیز رو وهم مساحت خاک ریز آن نمیتوانست
جمعی را در حصار گذاشت تا آذوقه و ذخیره کسی باندرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت کرمان را
از حدود کرمانشاهان تا ساحل سند در قبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دارالامان کرمان
نمود و بموجب فرموده علی سهل و پیکی کار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید و پیکی کار را در
آب کربال انداخت تا شعله حیاتش فرونشست و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت بسیاست
رسید و در وقتی که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخته و در رودان
وزنجان آن کودک را بنابر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره اش محل زیارت صادر و وارد
و آینده و رونده گشت **شعر** بسی بر نیامد که بنیاد خود * بکند آنکه بنهاد بنیاد بد * و از استماع واقعه قرة العین الم خاطر
امیرشیخ ابو اسحق مضاعف گشته دود حسرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و اخلام دست اعتصام بعروه وثقی
اصطبار زده بقضای پروردگار رضا داد **ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع** چون در سنه خمس و خمسین

و بجواب آن امیر مبارزالدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آن جناب
لشکری عظیم از اوغان و جرما و اعراب و احشام فراهم آورده در ربیع الاول سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون
بشهر بابک رسید امرای جرما و اوغان بیکبار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در
کوشک زرد به پیوست و در آن موضع خبر رسید که از امرای امیر شیخ ابو اسحق ایلتمور که بپهلوانی معتبر و مشهور است و بشیر دلی
معین و مذکور بشولستان رفته و با امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق نموده
داعیه تسخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و بآن موضع رسیده از دشمنان اثری
ندید چه امیر غیاث الدین منصور و ایلتمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق فی الحال دروازه کشاده لشکر را
باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این حادثه گماشت
مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه فرمود و امرای امیر شیخ ابو اسحق مملکتی بی منازع یافته آتش در محله
موردستان که ساکنان آنجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعله آن از یک فرسنگ مشاهده میرفت
و رئیس ناصرالدین عمر از نهیب این واقعه در سیحوله مختفی گشت و چون شاه شجاع بخرم دره نزول فرمود شنید که ایلتمور
و مردم شول متوجه شیراز شده اند تعجیل تمام از عقب ایشان روان گشت و در اثنای راه شاه سلطان رسیده صورت
حادثه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند بر دلان از مهابت آن جلال
عنان بازکشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله تنها بشهر درآمد سران سپاه که آن جرأت دیدند بیکبار در شهر ریختند و تیغ
انتقام بیرون آورده بسرافشانی مشغول شدند و مقارن این حال تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل ایلتمور
آمد و نکبا [?] نکبت بر رایت اعدا وزیده سایر امرا استواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورده تا لحظه
از رنج راه برآساید ناگاه خبر رسید که در دروازه کازرون همچنان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه
از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده بقتال اشتغال مینمایند شاهزاده دانست که حسم ماده فتنه جز
تیغ خون ریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و چون روی بنموده زمره از اعدا بقتل رسید
و فرقه گرفتار آمده آن غوغا و شورش تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع آنچه امن و امان از جهان منکشف گشت
چه پیش از آن از تسلط رنود و بی باکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمانی یارای آن نداشت که سر از خانه بیرون
کند و بعد از آن در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد و بقاع خیر و ابواب بر روی
معموری آورد ؛ ز فر دولت شاه و کمال صولت او ؛ زمانه ایمن و آباد شد بهشت آیین ؛ همی نترسد آهو ز [illegible]
همی ننالد تیهو ز چنگل شاهین ذکر توجه خواجه عمادالدین محمود بجانب شیراز چون خبر این فتح انتشار یافت عمادالدین
محمود کرمانی که از دهات اصحاب و ملازمان امیر شیخ ابو اسحق بمزید رای صواب امتیاز داشت خواست که بنای
دولت او را که از تندباد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه خواهرزاده امیر
امیر شیخ در نواحی دارابجرد بمعونت الوان جرمایی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آورده عازم جانب شیراز

شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک بمخالفان رسیده ایشان بآبی بزرگ تحصن جستند شاه شجاع چون بکنار
رود رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عمادالدین محمود هزیمت غنیمت دانسته
جان بسلامت بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار رحمان رود جرائد جرائم
ایشان را شسته همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب
افادت پناه مولانا عضدالدین استقبال فرمود و شاهزاده از آنجا بشهر شیراز خرامید و درین اوقات شاه سلطان
بمحاصره قلعه فهندز مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست و چون کوتوال قلعه
مجدالدین دانست که تدبیر انسانی با قضاء آسمانی مقاومت نمیتواند کرد زبان بتضرع بگشاد و شاه سلطان کیفیت حال
بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح در بتسلیم افتاد و مجدالدین در ظاهر شیراز [?]
مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجدالدین بخشید ذکر توجه جناب مبارزی
بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان امیر مبارزالدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر
با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدمتش بقریه یاروانان نزول فرمود و در اثنا با وکیل خلیفه امیرالمؤمنین المعتضد بالله
عباسی که در مصر اقامت داشت و باعلان دعوی خلافت مبادرت نموده بیعت کرد و درین متابعت علمای فارس
و کرمان موافقت نمودند و رؤس منابر و وجوه دنانیر که از زمان فترت بغداد و کشته شدن المستعصم بالله تا غایت
که صد سال گذشته بود و از القاب و اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستعصمی
آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان
روشن گشت و در اثنای این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنابر اضطرار و سراسیمگی بهر چیز و بهر کس توسل میجست از آن جمله با امیر
سلطانشاه جاندار که پیش از این بیکسال امیر پیران حاجب اختیار بوسوسه امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان
بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته در مقام عنایت آمد و تصور آنکه شاید که بنابر دستیاری او قدم بجای
مراد نهد امیر سلطانشاه را از حبس بیرون آورد و بدانچه مقدور و میسور خدمتش بود شرایط تربیت و عاطفت بجای
آورد و امیر سلطانشاه نیز بمقتضی کلمه دارهم ما دمت فی دارهم تا در میان ایشان بود بسلوک جاده نفاق
چنانچه طریق ابنای زمانست محبت خود را در دلها جای میداد و یک نوبت با سپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده
جنگی سخت کرد و چون قواعد اعتماد استحکام یافت او را با سید علاء لشکر اوغانی و جرمایی فرستادند جناب امارت
مآب چون مطلق العنان شد برستان رفت و شاه شجاع ایلچیان فرستاده بملاقات او اظهار اشتیاق نمود و امیر
سلطانشاه روی امید بشیراز نهاده مراتب ارجمند یافت و چون امارات فصل زمستان لایح گشت امیر مبارزالدین
بدارالملک مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان
نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را معوض برای و رویت شاه شجاع مفوض گردانید و مشار الیه
اندک زمانی بدان سمت روان شد و جلال الدین میرمیران در حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ

امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الدین بن سلیمانشاه بن اتابک بن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری درهم کشیده اند
شاه شجاع دفع ایشان اهم مهمات دانسته بجانب کندمان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان معسکر جنود
اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده مانند برق و باد در حرکت آمده متوجه
در روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان چون بر قضیه اطلاع یافتند تدبیر
کار خویش بر داختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و نور الورد نیز از راه سیلاب باصفهان آمده و شاه شجاع بمحاصره
اصفهان معاودت نموده جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی ماروانان زد تا میان لپر حمیده سپر و دشمنان شاه
سد سکندر باشد و چون سید جلال الدین میرمیران خرافتقار و مسکنت چاره ندید اظهار عجز و ملاطفت کرده دست
در دامان استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نعل بها تقبل نمود و مسئول او مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک
مراجعت فرمود **ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود** چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت
جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادت میکردند بتخصیص زمره که حصنی و مأمنی در تحت تصرف داشتند
دو دارابگرد که واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه
جوزا میکشید و از نهایت متانت پهلو به سد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه
و بازارها چنانچه معهود شهرهای فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالی مقدار معارضه میکرده اند و در اوان
که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافت ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و بشهامت و صرامت مذکور
و مشهور در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که آبا و اجداد او با ملوک دیگر پیش برده اند و بنابرین
اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده بر دار عصیان مرتقی شد و پرتوی این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر افتاد
قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت مهم ملک اردشیر تعیین فرمود
و شاهزاده با یلانی که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نمی گردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با دلیران
شیر شکار بپای قلعه اردشیر رانده و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویخته خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور مستحفظان
دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان مستحکم را قهراً قسراً بگرفتند و بر سر هر کوی و محله فوجی از عصاة را عرضه تیغ انتقام
گردانیدند و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود در دار السلطنه
ملوک شبانکاره نزول فرمود و جمعی را که مهیج فتنه و فساد بودند از تیغ سیاست بگذرانید و بعد ازان رایت نصرت
اشتمال در اهتزاز آورده عازم دار الملک شیراز شد **ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و وقایعات
کار و مآل آن شهریار با استحقاق** بعد از دفع فتنه شبانکاره شادی و قلع و قمع سپاه جرمایی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد
دعاوی برافراخته بودند جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل ببرودت گشت شاه سلطان را
باین مهم خطیر تعیین فرموده خود با شاه شجاع و شاه محمود بعزم تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد
و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری یوماً فیوماً سمت تضاعف می پذیرفت بدان صوب

نهضت فرمود

نهضت فرموده و دران زمستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میرمیران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت
گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامیده لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار نجم برافراخت کار اصفهانیان
بجان و کارد ایشان باستخوان رسید و فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان
همه را رعایت و دلجویی مینمود و در تسخیر شهر کما ینبغی جد و اجتهاد میفرمود تا هم امیر شیخ ابو اسحق و میرمیران باضطرار
رسیده و درین اثنا کوتوال قلعه طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باره مستحفظان
قلعه انعامی صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم شاه سلطان ازین خبر مبتهج و مسرور گشته
صد هزار دینار تقبل نمود و خزینه قلعه را نیز بر انجاح مسئلتم داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بگماشتگان
شاه سلطان تسلیم نمودند و اصفهانیان صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته میرمیران
فرزندان و متعلقان خود را وداع کرد و با یک ملازم از دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان یکران باز نکشید و بنا
بر حلول اجل و نزول قضاء مبرم ایزد عز و جل راه خلاص و مناص امیر شیخ ابو اسحق مسدود شده نتوانست که ازان
غرقاب رخت بساحل نجات کشد و دهشت و حیرت بر وی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ
الاسلام و مقتدای آن دیار بود در خانه او مختفی گشت و چون جمعی که بنگامیشی رفته بودند بازگشته از امیر شیخ
نشان ندادند شاه سلطان را انگشت که در کنجی خزیده است و دم در کشیده لاجرم جواسیس برگماشت تا در محلها
تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطه مبرت و احسانی که در ایام سلطنت از و نسبت بشاه سلطان صادر شده بود
چشم آن میداشت که آن ملک بجلال در قضیه جهت وجوه او اغماض و اهمال فرماید تا از گوشه بدر رود و جان
ازان میان بکنار کشد اما ممنعی از حیز قوت بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و اربعین و سبعمایه
شاه سلطان در یزد شخصی را بغیر حق بکشت و ورثه مقتول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی بردند
و امیر محمد حکم بقصاص فرموده هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش و اکابر و اشراف
خطه یزد شفاعت کردند بجایی نرسید و جناب مبارزی گفت اگر وارثان بدیت راضی شوند فبها و الا بقصاص
چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آمده بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را
در آنجا بازداشته بود رهایی یافته در کمال رنجش و نهایت آزار فرار برقرار اختیار کرد و بجانب شیراز رفت
امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه
و شترانجانه و کمر مرصع و جامه و سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز
بصد عز و ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدرش و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید
و شاه سلطان از آنجا که وفور تهتک او بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی را از عقب بفرستاد تا او را گرفته
و مقید ساخته بشیراز آوردند و بهمان لحظه فلحظه فرمود تا بند از پای شاه سلطان برگرفتند و موازی آنچه پیشتر باو
داده بود درین نوبت انعام فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس گوید که شاه سلطان گریخت بگوتا

گردن زبان او دست دراز گشته تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از آن شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان
عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت و انصاف آنکه این همه مکرمت و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت
اقتضاء آن میکرد که شاه سلطان در برابر آن طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان است
اجتناب و احتراز نماید ؎ منسوخ شد مروت ؛ و معدوم شد وفا ؛ وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ؛ و چون شاه سلطان
خدمت شاه محمود دریافت در محل خود سمت گذارش خواهد یافت ان الله تعالی [?] شنید شاه سلطان گفت که بادا حق نان و نمک
شیخ ابو اسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زوایه حرمان بنشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد
بجای می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بهر کوی مقصود خواهند برد در خلوتی کیفیت حال بعرض
شاه سلطان رسانید و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در و بام وثاق مولانا را فرو گرفتند و امیر شیخ
ابو اسحق از بیم انطفاء شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت او را از آنجا بیرون آوردند و از خوف غوغای اصفهانیان
بزرگواری را که در جهان نگنجید در غراره کرده پنهان بقلعه طبرک بردند و چون در آن اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان
فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاده کیفیت حال باز نمود حکم شد که آنجناب را بپایه
سریر سلطنت مصیر رسانند و شاه سلطان با صد کس او را روانه شیراز گردانید و بنا بر اندیشه که از هجوم
شیرازیان داشتند او را از راهی مجهول بمیدان دروازه اصطخر آوردند در همان موضع که شاه در دوران عظمت
می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضاة و اعیان فارس در آن مکان حاضر بودند
جناب از وی پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرموده ما او را کشتند حکم بر قصاص صدور یافت
امیر شیخ را بوارثان امیر حاج ضراب سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتعظیم امور
مملکت ما قیام نموده مناسب چنان مینماید که دست بخون او نیالاییم و پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای
پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار رفعت تا غایت بسیاری از
مسافت بتقدم ساخت نمود ولی بمنزل مقصود نبرد از آغاز ظهور طلایع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات مهید
و ترتیب فرمود اما نتیجه بر آن مترتب نگشت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان و خمسین
و سبعمایه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق این دو رباعی گفت ؎ افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ؛
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ؛ دردا و دریغا که درین مدت عمر ؛ از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند ؎ رباعی
با چرخ ستیزه کار ستیزه برو ؛ با گردش دهر در میاویز و برو ؛ یک کاسه زهر است که مرگش خوانند ؛ خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ؛
از قضیه دل پذیر امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشته و در مراثی او شعرا ابیات [?] گوهر
نظم سفتند و از آنجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرماید ؎ سلطان تاج بخش جهان دار ابو اسحق
که آوازه سخاوت چو دستش جهان گرفت ؛ شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد ؛ کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت ؛
در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد ؛ در عدل و رسم شیوه نوشیروان گرفت ؛ بنگر که روزگار چه شعبده نمود ؛

بازیچه

گفت چگونه دولت او را عنان گرفت ؛ در کار روزگار و ثبات جهان عبید ؛ عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت ؛
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ؛ نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

ذکر تردد جرمابیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آنجا بطرف آذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول دیگر بار باصفهان

چون هزاره جرمابی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشتند و طایفه از امراء آن طبقه در رکاب
او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر بجانب رودبار رود و او بموجب فرموده روان شد چون بدان حدود رسید امیر تقلطای
تبری زده او را هلاک کردند و علی ملک را ملک بی منازعی مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جرمابیان بود اسیر گردانیدند و چون
امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود علی ملک بقتل عز الدین جسارت ننمود و او را بند کرده روانه کرمان
ساخت و در اثناء راه امیر عز الدین بواسطه غفلت موکلان گریخته بمیان هزاره اوغانیان و جرمابیان و با جمعی که از امیر علی
ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمتش را با حشم و خدم بتیغ فنا بگذرانیدند و تمامت احمال
و اثقال او را باد تاراج دادند و بنا بر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار
تبریز پیش نهاد خاطر داشت دفتر انتقام عاصیان را بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در آنجا اسباب جهانگیری
مرتب گرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع رؤسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارز الدین
محمد با جمیع حشم و جلال تمام بشهر در آمده رقم نزول بر دار السلطنه اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت نیکو بندگی و جان
سپاری بتقدیم رسانیده و اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون امیر شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود الا توقع میداشت
که بمزید الطاف و عنایات اختصاص یابد و بنا بر آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطرنشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان
مبلغ هفتصد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهت زندگانی میکرد و ازین جهت سرچشمه دل آن
خواهرزاده بخار و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی
را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده چون نظرش بر اسباب ضیافت افتاد فایده حسد و غضب در کانون باطن او
زبانه زدن گرفت فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده
برخاست و این حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت ؎ ز خوی بد آید همه بدتری ؛ اگر تا سوی خوی بد ننگری ؛
همین دوست هست از جهان خوی خوش ؛ بود خوی بد دشمن کینه کش ؛ مدارا خرد را برادر بود ؛ سبکسر همیشه [?] بود
حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از بهشت مجلس آن سید المرسلین
و خاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که این صفت بدیگران چه سرایت کند و بی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع
نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از مناهی و ملاهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات
و ترتیب علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایه میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکر متین داشت
در چستی و چالاکی همتا و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت و [?]

بواسطهٔ آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارزالدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیمه بر سر راهست جناب مبارزی در غضب رفته و از اسب فرود آمده دامن در کمر زد و تنگهای هیزم را برگرفته بر دکاکین نهاد و روی بملازمان کرده گفت باین مردی نان بسپاهی گری میخورید اما طینتش از شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم و سفاهت نسبت بجملهٔ خلق مجبول بود اگرچه بخت بنده من شیر

کاو دوشنده تشنه لبی پر ساختی ور آخر لگدی انداختی که آن ظرف به ده پلغه گشتی و پاره از آن بر پیشانی آن مستمند آمده جوی خون بر روی او روان شدی و چون سیاستش بسرحد افراط رسید ـه قوت الظهر پشت او شکست ء قرة العین کرد چشمش کور ء از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم جناب مبارزی بود منقولست که گفت من بکرات مشاهده کردم که در حین قران خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش جناب مبارزی آوردندی او ترک قرائت فرموده حمید داده ایشان را بدست خود کشتی و در همان دم باز آمده بتلاوت مشغول گشت از علاء الدین سلطان احمد منقولست که گفت آقام شاه شجاع روزی از امیر مبارزالدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد ایشان به هشتصد رسیده باشد ـه

اگر شاه بیداد جوید همه ء پراکنده از گرگ گردد رمه ء بدین گیتی اندر نکوهش بود ء شبان را بدان سر پژوهش بود ء

و از جمله دیگر اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آنولا که ایلچی جانی بیک خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که درباره او گفته اند ـه دانی که چه کرد اشرف خر ء او مظلمه برد و جانی بیک زر ء بقتل آورده است و مال الطلب امیر محمد فرستاده که منصب سپاولی که به پدرش تعلق میداشته باو دهد جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اخراجات ایلچی را که با سیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود به شاه سلطان حواله نمود و خدمتش از بیمغزی تنگ به تنگ آمده والحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گردانید مبشران باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیک خان مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از وفات تنجگاه خویش تخته تابوت اختیار نمود و پسرش بردی بیک قایم مقام شده و بواسطهٔ مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آنولایت بلقاق است و دیگر گفتند که بعد از رفتن جانی بیک خان امیر اخی جوق ولایت آذربایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارزالدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیهٔ اسباب یورش مشغول شده و ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و دو هزار مرد دیگر از مردم لرستان برگزیده روی بتبریز نهادند و اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده باستقبال ایشان شده در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارزالدین صفها آراسته خود در با شاه یحیی در قلب ایستاد و میمنه بشاه شجاع و میسره بشاه محمود سپرده فرمود که ارباب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان آمده مردم قلب اخی جوق متفرق گشته اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را درپس قول رانده جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارزالدین حملهای پیاپی کرده بر شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان یکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی

قتیل

بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند و گفتند که کاروان بسیار مال روی بتو نهاده و عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چه لست که ذکر قافله کرده اید و نام قافله سالار نبرده آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در آنجا سه شبانه روز بعیش و عشرت مشغول گشتند و چون مراجعت نمودند امیر محمد شهزادگان را به سخنان زشت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلدوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و جلادت او در فتح نامها ثبت افتاد در مطلع التفات بدان دو فرزند بی مانند کرد بلکه در خلا و ملا بتعریض و تحریص و تصریح درباره ایشان کلماتی میگفت که مشعله چیان از تلفظ بامثال آن شرم دارند ـه درخت تو از آن آمد لگدخوار ء که دارد بچه خود را نگونسار ء و این حالات موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطول لها امیر مبارزالدین محمد چون مخالفان را منهزم گردانیده به تبریز درآمد در جمعه اول بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفهٔ عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون از اوقات او در آن ولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز شده و بنابر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بالابلند طالتی عظیم خواهد رسید و آنجناب متخیل باین حلیه سلطان اویس را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که مصدق این مفهوم شاه شجاع است فی الجمله از تبریز بیرون آمده تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنا طریق میگفت که بعراق میرویم تا لشکری سنگین مرتب ساخته مراجعت نماییم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف و تهدید مینمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیبی عظیم در پیش است

ذکر گرفتاری امیر مبارزالدین مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر

چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده از آن به سخنان سرد و کلمات ناخوش و حرکات خشک آمیز میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و اقاصی و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند و از بحر احسان وی مغترف بگریه مزنی مخاطب میگردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیهٔ آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش سلطان ابو یزید را بر تخت نشاند و خود بامر لشکرکشی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسیدند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه بمقصد رسیدند امیر محمد همچنان به تندخویی و درشت گویی با ایشان زندگانی میکرد تا نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان بمنزل شاه شجاع آمده رخصت کنکاش خواست شاهزاده از سبب آن پرسیده او جواب داد که چنین استماع افتاد که امیر مبارزالدین از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و لا این خبر اعتباری ندارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از طلوع آفتاب خاطر از اندیشه به فارغ گردانند بامداد آن شاه شجاع و شاه سلطان به درخانه جناب مبارزی رفتند و

و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است شاه سلطان بحمام رفته حکایت
دوستی را بگوش او رسانید و باتفاق سوار شده با ملازم متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجا در بالاخانه بقراءت کلام الله
اشتغال داشت و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صاین اشتهار داشت هیچکس از خواص و ندماء او
نبود شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون نشست و شاه با جمعی از دلیران در پای زینه با شمشیرها
کشیده بایستاد و مسافر ایواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالا
خانه بر آمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند که شاه شجاع خوبی ندارد امیر محمد در غضب رفته
دست دراز کرد تا شمشیر خود بگیرد مسافر ایواجی خود را بر بالای او افگند و جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن
هفت کس بجنگ مشت مشغول شد زهی تفرج و در اثناء این حال شادی سپر باز ساقهای امیر محمد را بدست گرفته کشید
تا از پای در افتاد و فی الحال او را محکم بربسته در گنبدی مضبوط محبوس ساختند و چون این فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را
از بالاخانه بیرون انداخت و زبان بشفاعت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته
همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا زد که احشاء او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت
گفت ای شاه از برای خدای ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شده فرمود که ای مولانا ندانسته این حرکت در وجود آمد معذور
دار و بموجب فرمان جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در ان اوان
که شاه شجاع به یزد میرفت و در کهره فارود نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده
باشی مولانا گفت که ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود رفت و بعد از ساعتی
جان بقابض ارواح سپرد انا لله و انا الیه راجعون و آنچه مولانا کمال الدین عبد الرزاق در تاریخ خود آورده که شبی شاه محمود
پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که شاه محمود میگوید
که پدر برادرم را قصد آن دارد ام خواهد کرد این صورت عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود
فرستاد که این سخن بجد میگویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود شبانه پیش برادر آمد و گفت قضیه چنین است و من تحقیق
کرده ام و با شما متفق ام و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمودند که چون
شتاب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود و شاه شجاع
در بیرون باشند و شاه شجاع باندرون رفته پدر را بگیرد شاه شجاع صباح عزم درون کرد خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز
ایستاده بود شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بنوکری سپرد و بهانه مهمی که بخانه او بر و پیش رفته مسافر ایواجی
گفت امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن باندرون رفتند شاه شجاع و شاه سلطان و نقیبه و پهلوان طالب
و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اتاق شاه شجاع گفت بگیرید با بر دکان پیش رفته گفتند که حکم است که شما را
دست به بندند امیر مبارز الدین تعللی میکرد تا بعد شاه محمود او هم در آمد و گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد
قولی ضعیف و روایتی مرجوح است هرچند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده

چون امیر مبارز الدین

ذکر آسیب امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت ممات چشیدن چون امیر مبارز الدین محمد را
گرفته در گنبدی انداختند تا شب دشنام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه
سلطان جبه پوشیده با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را با آن قلعه بردند
و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلاء فارس درین واقعه گوید
یکچند شکوه همتش پیل کشید ؛ یکچند سپه ز سند تا نیل کشید ؛ پیمانه دولتش چو شد مالامال ؛ هم روشنی چشم خودش میل کشید
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری
و بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و علم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمال
بر چهره روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لایح گشت آری دیریست که گفته اند اذا جاء القضا عمی البصر
قضا چون ز گردون فرو هشت پر ؛ همه زیرکان کور گشتند و کر ؛ یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کس را مجال نیست که این چون و چرا
و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده
کوتوال قلعه را بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفته در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه شاهزادگان از کرده خود پشیمان بودند
باسترضاء او مشغول شدند و رسل و رسایل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آید و خانزاده
بدیع الجمال و فرزند کوچک او سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و
خطبه و تنظیم امور مملکت باسم و استصواب او باشد و جناب مبارزی بدین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا
نموده بی رای پدر در هیچ امر دخل نمیکرد و از اشارت او مطلقا تجاوز جایز نمیداشت کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان
بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا ؛ و چون چندگاه برین قضیه بگذشت معتمدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در غیبت
که شاه شجاع بدیدن پدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانند شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه
صورت قضیه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت صادر گشت و بموجب فرموده امیر مبارز الدین را
بقلعه از قلاع گرمسیر فارس بردند و جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمان روا در آن حصار رنجور گشته مرض استسقای
شد و مقصود آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه بم برند و چون امکان ندارد که تدبیر
انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد
ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسه مظفریه بخاکش کردند
دوام ملک و بقاهای قدیم کس را نیست ؛ خدایراست بقای قدیم و ملک دوام ؛ ولادت جناب مبارزی در اواسط
جمادی الآخر سنه سبعمایه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و بعضی گفته اند در نابینایی بسر برد و ازوی چهار پسر ماند شاه شجاع
شاه محمود سلطان احمد سلطان ابو یزید **ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب شوکت و جهانداری
عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال و گنجینه سینه از نقود و جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب
و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع

از مرتبهٔ طاعت داری بذروهٔ فرمان گذاری ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر معراج سلطنت نهاد سر شیراز ذکر جمیلش
کردن برافراخت و دهن شکر ازلف شیرنفس خندان شد رعایت خاطر و استمالت خمار نموده از اصفهان عازم شیراز گشت
سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و حبس شاه یحیی در قلعه قهندز امر فرمود و وزارت
بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرما و اوغان بکرمان نهضت فرمود و در انجا
چند روزی توقف نموده در غرهٔ محرم سنه ستین و سبعمایه متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت
بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امراء عاصی خبر یافتند بسوجان رفته و در دره ترک تحصن نمودند و لما سوجان مرکز اعلام
ظفر انجام شده جمعی از نوکران خود را بقراولی فرستاده دو سه کس از ایشان بقتل رسیده دیگران بازگشتند و بنا برین
نایرهٔ خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خویش متوجه محاربهٔ عاصیان گشت دشمنان بقدم مقاومت پیش آمده حربی صعب اتفاق
افتاد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اما انچه از امراء نوروزی که بجنس وفا اتصاف داشت استجازه
نموده که تیغ السیف راضیه کند و بعد از رخصت بمیان معاندان رفته چندانچه بتقدیم مقدمات موعظت قیام نمود مفید نیفتاد
و ازین قضیه یکماه گذشته شاه شجاع از ظاهر سوجان کوچ کرد و بمرحلهٔ دیگر نزول فرمود مخالفان دل بر مرگ نهاده در مقابلهٔ
پادشاه صف کشیدند و میمنهٔ ایشان میسرهٔ شاه شجاع را از جای برداشت شهریار شیر شکار بر بارهٔ تیز رفتار و رسیدان کارزار
تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعلهٔ حیات بسیاری از ان مخاذیل را منطفی گردانید بقایای اعدا انهدام یافته بکوه رفتند و روز دیگر
با جمعیتهم بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند و شب باز پناه بقلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر از انقیاد و اذعان چاره
نیست اخی الحجه را طلبیده و دو کس مصحوب او گردانیده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشته و فرستادگان را
بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده بجان امان خواسته داده رخصت انصراف ارزانی فرمود و ایشان چون بقوم پیوستند
کیفیت لطف و احسان که از پادشاهان شاه مرکوز بوده باز نمودند بار دیگر اتباع بی عاقبت راه ضلال پیش گرفته بر سر
اعمال خود رفتند بعد از ان امراء عرب و سایر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و بار اقدام ایشان
مرخص گشته از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن روز برگشتگان بود در آمدند و آتش نهب در احمال و اثقال ایشان
زدند و جمعی را از عصاة گرفته تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را
که از زهاد عصر بود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبدالعزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین تورپشتی بود و بوفور
زهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست شاه شجاع از جرایم و آثام اهل طغیان درگذشت و خواجه مذکور را خلعت
داده خوشدل باز گردانید و امرا و اعیان جرما و اوغان بتقبیل بساط جلالت مثال شتافته شرف پابوس حاصل کردند
بعد از ان رایات نصرت آیات بجانب شیراز در اهتزاز آمد و میان برادران موافقت و مصادقت مسلوک بود
تا بواسطهٔ افساد مفسدان بهم بعداوت و مخالفت منجر شد سبب آنکه گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق
بشاه محمود میداشت تصرف نمودند و شاه محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چندانچه دولتخواهان در اصلاح چنین
میکوشیدند بجایی نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی را که مؤلف تاریخ اصل آل مظفر است شاه شجاع پیش شاه

محمود بر

محمود برسالت فرستاد و سعی آن بزرگوار عهدنامه مجدد بخطوط و شهادات اکابر قلمی شد اما آخر الامر بوسواس شیاطین انس
بنا مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطهٔ یزد برده آن دیار را بعوض ابرقوه در تحت تسخیر آورد و خواجه
بهاء الدین قورچی را بمحافظت یزد باز داشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند
و خیال سلطنت عراق باستقلال در ضمیر او جایگیر آمده شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق باستقلال در ضمیر او
جایگیر آمده شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله
استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرد و بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در ان
حدود از سپاه شیراز خرابی بسیار بصدور پیوست روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود با علیه
از سوار و پیاده بیرون آمد و آن روز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته در حملهٔ اول از روی
مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا در دروازهٔ لبنان راند تنور حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی
انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و صفهانیان
او را تعاقب نموده دستگیرش کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقتول شاه شجاع پیوستند
و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی دادند یکی از فضلا دران باب گوید
گردست فلک چشم ترا میل کشید ؛ در ذات شریف تو جهان نقص ندید ؛ آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند ؛
ادبیر بعینه مکافاتش دید ؛ و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلح گونه واقع شد
مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع بهمین قدر راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما
شاه محمود ازین غبن و غصه رسولی ببغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم شیراز رفته
هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته ؛ صفاهان چو در چنگ خویش آورد ؛ تمنای تبریز پیش آورد ؛ اگر
جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و مدت العمر در مقام انقیاد و اطاعت باشم و شاه شجاع
این صورت را بفراست معلوم فرمود ذکر فتنهٔ شاه نصرة الدین یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه
شجاع بوقوع پیوست در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعهٔ قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده و جوکرد
و در همان قلعه متحصن گشت و شاه شجاع طایفه را بمحاصرهٔ او تعیین فرمود و بعد از انکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی
از روی اضطرار دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخت تا جریمهٔ او را از عم درخواست کنند و شاه شجاع
از سر گناه او درگذشته شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمد و بخلعت و کمر مرصع و طبل و علم مخصوص شده با لشکری جرار بموجب
فرمان متوجه خطهٔ یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاخواهان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد دلاور
بشهر بردند و خواجه بهاء الدین ازین حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع
در مقام مخالفت و فتنه انگیزی میبود و شاه شجاع دران اوان این قطعه انشا فرموده ؛ مرا که دست طبیع است و چرخ سازنده ؛
چه غم ز طعنهٔ ناپخردان یاوه ؛ بهیچ ورطه مرا پای در گل نرود ؛ نگاه دارد م از حادثات دارنده ؛ مرا ز چه که بر هم زنند باکی نیست ؛

از آنکه لطف خداوند است پاینده گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد مردانه و حاکمی چابک سوار فرزانه بود اما پیوسته
ساعی خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده و ایا فتنه انگیخت واف وی میکرد مؤید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار
رفت و از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میراند که ناگاه نظرش بشخصی افتاد که بجد و سعی موفور امر زراعت اشتغال
مینمود و انیمعنی پسندیده او آمده نزد مزارع رفت و از وی پرسید که درین اوقات عمله دیوان از تو ظلم و دست اندازی
میگیرند یا نه آن شخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف بر رعیت میرود که در
هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد فرمود تو بدربارگاه حاضر شو
تا من در باب تخفیف مؤنات دیوانی از برای تو نشانی حاصل کنم روستایی آباء و امتناع نمود شاه هرچند مبالغه فرمود
که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسیده روستایی جواب داد که تو جوان
نیکی و او پیش سر و ریش بازنده است چشم زم بر زمین اندازد و سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده رفته گفت که مراد ز مزاج
تصرف بسیار راست البته بیایی تا مهم تو بر موجب دلخواه راست شود و مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون بمقول
رسیده به یساولان گفت چون شخصی بدین هیأت و شمایل بدرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضی میعاد بر در سرا پرده
رسیده شاه خبردار شد و او را باندرون طلبیده چون روستایی بخرگاه درآمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف لرزه
بر وی درافتاد شاه یحیی گفت مترس که هیچ باکی نیست و همان لحظه پانصد دینار بداد و نشانی بتراز زانی فرمود که من بعد
هیچکس متعرض وی نگردد و گفت پیش سر و ریش بازنده چشم زم بر زمین بینداخت و کار تو راست شد روستایی زبان
بدعا گشاده خرم و شادمان بازگشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد از آستین جهل
بیرون آورد و شاه شجاع اینمعنی معلوم کرده با لشکری انبوه از شیراز بدر آمد و بعد از طی مسافت با برقوه رسیده در آنجا
توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال مشغول شدند
و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقوه متواتر داشت تا خواص دولت
غبار رنجش که از وی بر حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو کردانند چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت
ایلچیان از تشریفات و خلع کرانمایه اختصاص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین
دست از محاصره بازدارد و در فصل بالخیری این عبارت نوشته شاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت آن مدکار عز
سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در حیلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق
افتاده بود نه تقصیری در مقسم به واقع نشد چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آن پیش نیست و سر آفریده کار
عالم به خلق اندرون و بیرون راست ندارد فتح آن بر و متعلق و منوط کرده و درین کلمه تماما خرافاتی تصور نتوان کرد
که الحق ابلج و چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در یمعنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند
باشد از قوت بفعل رسد و بیع مخدوم برادرم و آقا ام نگذارد که خلاف طریقه مردی و مسلمانی یکسر سوی ظاهر گردد
چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب شاه بدو افتاد که اشارت بتمییز نمود و خلاص آن

آن فرزند بدین

فرزند بدین وضع که در تقریر هیچ آفریده نمی آید از معاونت و تعلق خاطر آن دین دار پاک اعتقاد بود زنهار که آنچه صلاح دین
و دنیای خود در آن متعلق شناسد فرو نگذارد به کیفیت که مشروع و معقول تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت
پدر فرزندی میسنایه و الا التفات بجهان و ما فیها هرگز نبوده و نیست — تا نگفتی ای روزگار بیحاصل
که من مهر تو و کین تو ندارم باک — من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم — من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک — به بر و بحر و تر و
خشک از چه می نازی — تو یی و قطره از آب شور و مشتی خاک — مرا سریست که ترک کلاه همت او — نخواهد آستر الا ز اطلس افلاک
و کیفیت واقعه شاه شجاع که درین فصل بالخیر ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که میگفت
که عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمایی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنا برین هرچند از اولاد
شاه مظفر ابی ادبیها صدور می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید
و چون خواجه قوام الدین از ظاهر یزد مراجعت کرد شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب
مخالفت شاه مجموع متوجه تقریر زد شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت و نیابت بنوعی ترقی
کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال هیچ اختیار نماند جماعتی در مجلس پادشاه
به تفتیش حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه غدری دارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن گشت
شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذی قعده سنه اربع و ستین و سبعمایه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند
و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند — هر که خواهد که بود پیش سلاطین بپای
چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی — ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر — بایدش داشت زبان گوش ز سرزنش و کمی
بعد از آن کار سش اگر ز آنکه فروغی گیرد — کو مشو غره که ناگه بکشندش بدمی — حضرت خواجه سلمان افاض الله علیه
شآبیب الغفران فرماید — گر فتم آنکه ز دیوان دولت از لت — نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور را — بسیط روی
زمین در تصرف آمد گیر — پس از تصرف آن ساز عقل را دستور — که جمع مظلمه و خرج عمر بی حاصل — چو هست در ورق
روزنامهات مسطور — بحضرت ملک باقی آن محاسبه را — چگونه عرضه دهی در حساب گاه نشور — و بعد از قتل خواجه
قوام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد بقطب الدین
شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد از آن بروی نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم
بغداد و تبریز استمداد نموده ثانیا جهت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة و الدین یزدی را از راه بر راه روانه
اصفهان گردانید و مقارن وصول آن جناب امیر مبارک شاه ایناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی
در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس کرد
و ملتمسات او معروض افتاده مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر نا بر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را
باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز بازگشته معروض رای پادشاه گردانید
که در آن اوان که از اصفهان بیرون می آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز معاونت و مظاهرت شاه محمود را جهت

مت ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون امرا عظما سلطان اویس شبل
اقچه باشی و امیر ساتی بهادر و مبارکشاه دولی و امرا امیر شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بود
مانند امیر غیاث الدین شول و ایسلغرشاه ترکان در صحبت امیر شیخ علی ایناق که از ارباب دولت مظفریه بشوکت
امتیاز داشت در مداخل و مخارج مملکت عراق و فارس صاحب وقوف بود بجد و جد باصفهان رسیدند قطب الدین
شاه محمود شرایط استقبال بجای آورده خلع گرانمایه و تحف بلند پایه از نفایس اثواب و دیگر شمشیرها مرصع و اسبان
تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزه فرود آورده وجوه اخراجات ایشان را از خزانه عامره مقرر گردانید
و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضا ایامی که از تعب سفر و رنج راه بر آسودند بنیات التجای متوجه
دار السلطنه شیراز شدند و سرداران لر کوچک و قنوری و کاشان و غیر ذلک بایشان ملحق گشته و رسل بیزد فرستاده
شاه یحیی را به تطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا بقصر زرد بایشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و
بغداد در السنه و افواه افتاد طایفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره شجره توکل بی نصیب بودند با شاه محمود
مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه بپدر فرستاد و او را از
مخالفت والتجا بدرگاه سلطان اویس تحذیر نمود و شاه محمود باستصواب نزدیکان درگاه و مقربان بارگاه در جواب
نوشت که بندگی پادشاه بی موجب لشکر باصفهان کشیده آن مملکت را خراب کرد و بنابر توهم که مبادا که بار دیگر معاودت
فرماید از سلطان اویس استعانت نمودم تا از پاس و سخط آنحضرت چند روزی ایمن توانم زیست شاه شجاع این
مقام داشت که ع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال و بعد از تقدیم مشورت با حضار عساکر فرمان داد و در اندک
زمانی از ممالک کرمان و غیر ذلک لشکری گردون توان در شیراز مجتمع گشت و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را
بمشغلای روان کرد و خود از پل نو براه نایین بیضا آمد و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد قطعه
ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان : که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد : منم که نوبت آوازه صلابت من
چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد : چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر : چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد :
حال سو لیتم از خیل کسان ایمن : نمای همتم از منت جهان آزاد : بنزد عجز بدرگاه هیچ مخلوقی : که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد :
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم : که آسمان در دولت بروی من نگشاد : تو هم خوی بد رگیرای برادر من : که شوم بخت نباید زدختر
بهر کسی که پشیمان شوی بآخر کار : ز مکر روبه پیر و ز لشکر بغداد : و شاه شجاع از آنجا با سپاهی آراسته روی بدشمنان آورد
و شاه محمود و امرا بغداد یک منزل باز پس نشستند شهریار کامگار و امرا رفیع مقدار جهت مشورت مجتمع گشتند و سلطان
احمد را بدرشت شجاع بر در بارگاه آمده او را در آن جانبی محرم نداشتند و خاطرش رنجیده در همان شب بشاه محمود پیوست
و لشکریان فارس روی بگریز نهادند با وجود هزیمتی چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و بعزم جدال
و قتال پای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای خانسار و سه ماه تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و دلیران آن
منوعی اشتغال یافت که گره ز مهره حکم طبقه اثیر گشت و در آن روز چند نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق شده با مجمع

بلشکرها

میکشند اما آثار ضعف و انکسار و حیات روزگار شیرازیان ظاهر شده چون شب در آمد هر یک در منزل خویش
فرود آمدند و خدمت شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم جوهر بودند در جوف لیل
متوجه شیراز گشت بتصور آنکه مبادا که مخالفان بطریق مکر عازم شهر گردند و بنابر آنکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه
شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر همام الدین و پسر امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی گریخته تا اصفهان
و کاشان و یزد جایی قرار نگرفت و رای شاه محمود بر آن قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف سازد
اما امیر شیخ علی بعرض رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و درین اثنا سواری رسید
تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفته است شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته
ساعتی توقف نمود و مسرعان بطلب گریختگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر درب فسا را لشکرگاه ساخته سلطان شبلی را
بکرمان فرستاد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمودند و مدت محاصره بدور و دراز کشید

ذکر رفتن ملک محمود و دولتشاه بکرمان و عصیان و طغیان ایشان

شاه شجاع در ایام محاصره شیراز شرایط
حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشند چه وهم آن بود که
با جمعی متفق شده باردوی شاه محمود ملحق گردند و هر یک از ایشان را ببهانه از شهر بمهمی نامزد میفرمود و از آنجمله ملک محمد
و دولتشاه را بمحصل مال کرمان فرستاد و چون روان شدند پادشاه صایب تدبیر اندیشید که این دو شخص درین
نزدیکی از محنت مصادره و مواخذه خلاص شده اند و عرصه کرمان از حاکمی صاحب وجود خالیست مبادا که ایشان چون بآن ولایت
رسند فتنه و فسادی انگیزند که تدارک آن بسهولت نتوان کرد و خواجه مجد الدین قاسم را که مردی کافی و امین بود
و در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر بابکور افغان با دو هزار سوار بدار الامان کرمان
رفته آن ولایت را ضبط و محافظت نماید و در آن اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان آن یرغو بود و امیر پهلوان
منصب اسفهسالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمود و دولتشاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع و
امیر سیورغتمش اوغانی بموجب فرمان در آن ولایت لشکر جمع میکردند که سر کرده بشیراز برند چون دولتشاه با سلطان شبلی
ملاقات کرد سخنی چند بعرض او رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت و بدین قدر اکتفا نکرده خواجه
جلال را که اتابک سلطان شبلی بود بر آن داشت که بدلایل معقول توجه فارس را بالکل از خاطر آن مشتری همت
بیرون برد و چون دولتشاه دید دولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت در ضمیرش جایگیر آمده بعد از
تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح در آن دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین قاسم و امیر بابکور غیاث الدین حاجی
امیر آخور و خواجه بدر الدین جلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از
دار السلطنه شیراز رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوان خانه در آمدند بنابر مواضعه که داشتند
نوکران را مجال دخول ندادند و مانند ماه و عطارد که در محاق و احتراق افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه بدر الدین
بوار و هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک سبز محبوس گردانیدند و دولتشاه خزینه و مملکت کرمان را بی مانعی

متصرف شد و امیر بهلول با سیصد سوار از شهر بیرون رفت و دولتشاه شخصی چرب زبان سخندان پیش او
فرستاد و تا بحیله و چاپلوسی او را بازگردانید و ابواب خزاین گشاده و صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار
جمع آورده بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص
سایر ولایت معروف داشته طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه
بنام و لقب او موشح گردانید و این خبر بشاه شجاع رسیده نهال آمالش منحنی شده گل اقبالش بی طراوت گشت
و فرمان داد تا قرة العین سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ مملکت سلطان اویس با جمال خود امیر تیمور تمش اوغانی متوجه کرمان گردند
و ایشان بموجب فرموده روانهٔ آن صوب گشتند و بنا بر آنکه دیدند که دست در گردن مقصود حایل نمی توانند کرد با اندک جنگی
راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان چمن ملک دولتشاه حضرت و نضارتی تمام یافت
اما عنقریب از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت **ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او با برقوه از شیراز
و محاربهٔ وی با دولتشاه** در اثنای مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شیراز از انجیم دولت و اقبال ساخته بمحاصرهٔ برادر
بزرگتر اشتغال نمود و چون زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار
بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز از لشکریانش فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود می پیوستند
و از امرا مقربان غیر معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ وردی و علاء الدین ایناق و پهلوان طالب کسی پیش
شاه شجاع نماند درین اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب فرمود که بواسطهٔ امرا بیگانه که از
بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون رفته اگر اقدام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکماه در آنجا توقف نماید این
جماعت را بخشنودی بازگردانم و بعد از آن رسم و قاعدهٔ خادم مخدومی ممهد گردد و قسمتی در مملکت بسویت پدید آید و در ذیل
این کلمات چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این رقعه باو فرستاد برادر اعز فرزند خنک محمود
که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نموده بود علم الله که مادام که درین مقام باشد اضعاف آن از قوت
بفعل رسد تا بحقیقت داند که ع ما همانیم که بودیم و محبت باقیست ؛ نمیدانم که معاقد عقد اخوت را چه افتاد که از هم
گسسته شد و جاذبهٔ خون و رگ را که العرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع دست از کار باز داشت ه
اگرچه دل بکجی داد یار ماست هنوز ؛ بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز ؛ آری ؛ خدای مصلحت کار بنده به داند ؛
شک نیست که تالیف قلوب و صفای ضمایر از جای دیگرست تا ارادت وقت چگونه و کی باشد انشاء الله تعالی چنان
کند که فردا در پای قلعهٔ قهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه نرود
والسلام و چون رقعهٔ شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل
در ضمن آن مسطور مندرج گردانید بیت جنایت از طرف آن شکسته پیمانست ؛ وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز ؛
روز دیگر در پای قلعهٔ قهندز ملاقات اتفاق افتاده مقرر بر آن شد که قلعه بسپرند امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا از آن راه
با برقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده دل بر مفارقت عروس مملکت نهاده در محل مناسب با خواص از شیراز

بیرون آمده

بیرون آمده و چون از جوه و ناحیهٔ شهر بگذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه
قصر زرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق و سنقر شاه ترکمان
و غیاث الدین شول و مبارکشاه ایناق بتعجیل تمام بر رسم ایلغار روان گشتند بتصور آنکه شاید که قدم بر پیشگاه مراد نهند
و چون پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بصد گونه
عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار را با انواع پیلاکات روانهٔ درگاه اویس بهادرخان
گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد **قصیده**
دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت ؛ ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت ؛ ماهچهٔ رایتش سر بفلک بر فراشت ؛
ماه لباسی ز روم تا در کرمان گرفت ؛ از طرفی دولتش گردن دیوان ببست ؛ وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت ؛ معجز اقبال شاه
بود که پیش از دو سال ؛ نسخهٔ این سر غیب خاطر سلمان گرفت ؛ و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده و چنان مشهور
شده که این دو بیت در خواب گفته است ه همای چتر همایون پادشاه اویس ؛ بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ؛
حدود مملکت فارس تا در هرموز ؛ ببال خمس و ستین و سبعمایه گرفت ؛ فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه
رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل و والی آن ولایت بود باستقبال شتافت و پادشاه بشهر درآمده
خواجهٔ مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب
گذرانید و بعد از آن دفع شر دولتشاه را وجهه همت ساخت و در ماه اسفندارمذ ان شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه
بعزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که بیشتر از ایشان جوشن نداشتند اما همه ه ملک مانند و دیو آیین فلک تاثیر و کوه آلت
نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افکن ؛ دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ؛ ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن
نهضت فرمود در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه نخست بعزم خراسان بیرون آمد و چون در راه امرای
عرب با پانصد سوار باو پیوستند و شاه سلطان برادر شاه سلطان دولت مردم سلیح ضمیمهٔ سپاه ظفرپناه ساخت فسخ
آن عزیمت نمود و بالجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار آراسته بغروری هرچه تمامتر بنیت مقابله
و مقاتله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار
شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نموده دولتشاه از راه قریهٔ اشتران به پیش گیری شهریار کامران شتافت
و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود هر دو گروه بهم رسیده شاه شجاع با لشکری بسیار اندک
خود را بر سپاه آن بهم کیش مزدکی زد و دولتشاه مانند گنجشک که در مقابلهٔ باز بلند پرواز بایستد روی بانهزام نهاده تا
نفس کرمان در هیچ مقام توقف ننمود جمعی از رستگان دولتشاه عنان بازپیچیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب
همایون استسعاد یافتند و شهریار نیکو اخلاق خود را در زمرهٔ والکاظمین الغیظ جا میداد و از فرقهٔ والعافین عن الناس شمرده
مضمون والله یحب المحسنین را منظور داشت چه خشم فرو خورده و از اسائت ایشان درگذشته در بارهٔ همه انعام و احسان
مبذول فرمود و بعد از آنکه سپاه نصرت انتما را از غنایم لشکر اعدا کامیاب و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخته

وشمشیر جلادت آخته روزی دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه
بودند و حلاوت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود دختش بعد از شکستی چنین بر شیوهٔ تمرد و استکبار اصرار نمود
و دروازه‌ها را بر مردم جلادت شعار سپرده اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع شاه آباد را که از آنجا تا شهر یک فرسخ است
معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایهٔ سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی
امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گرداند و امیر رمضان بشهر در آمده
دولتشاه را بعفو و اغماض و انعام و احسان پادشاه نوید داد و دولتشاه بخیال آنکه مبانی قصر امن و امان خود را باهتمام رکن
از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین تورانشاه کرد و خواجه بموجب فرموده
پیش او رفت و دولتشاه تذکرهٔ مشتمل بر مطالب و مقاصد خویش بوسیلهٔ آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات
برقم انجاح و اسعاف مرقوم گشته دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که سپاه ثوابت و سیار از بیم صولت
خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بینداخت دولتشاه با اعیان ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان بدرگاه
پادشاه کامیاب کامران شتافت و شاه شجاع در بارهٔ او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دولتشاه
در که هر یک از آن بخراج ملکی می ارزید در گوش آن مغفل بیهوش کردند و رخصت مراجعت داد تا شهر یار را بدولتشاه
چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول بخدمت آثار ندامت بر ناصیهٔ نامبارکش ظاهر است و یکی
که چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنابرین شاه شجاع بر فور سوار شد و تمامت سپاه با شمشیرها کشیده در ملازمت رکاب
عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر دار الامان بانوار معدلت و احسان خسرو صاحب قران اضائت پذیرفت و خواجه علاء الدین
اتابک بر بدیهه این قطعه گفت **قطعه** آن سلطان دینی که بر سر صدق ؛ دعاگو بنده بعد از هر نمازت ؛ اجل را دست کوته باد یا رب
ز لطف دامن عمر درازت ؛ بزودی باد در ملک سلیمان ؛ سلیمان آصف و محمود ایازت ؛ و چون شاه شجاع
در آن اوان سکینت که نورش گرمسیر درپیش است و ماهیش از کجفته در شهر نخواهیم بود دولتشاه از مراسم سرکشی و
تجبر سر موئی کم نکرد و مقالید دروب از کف نمی نهاد و کوتوالان قلاع را تغییر نمیداد و با این همه داعیهٔ غدری از ضمیرش
سر بر زده با جمعی از اهل شرف مقرر کرد که در شب پشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع بود بشکافند و خاطرهای خویش
از دغدغه فارغ سازند امیر ورشون صورت مواضعه را بسمع پادشاه رسانید نایرهٔ غضب آنجناب بسمت التهاب یافت
امیر بهاء الدین دولتشاه جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست و انتقام بگذرانید و دران باب این ابیات
انشا فرمود **بیت** امان چون خواست فرمودم امانش ؛ چو عجز آورد بخشیدم بجانش ؛ وگر چون غدر در دل داشت
سر انداز آن شد این شمشیر خونخوار ؛ سگی بگذار دونی بی وفا بود ؛ مکافات جفاکاران جفا بود ؛ و در خلال این احوال
امیر سیورغتمش اوغانی در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالمپناه بسته بصنوف نوازش
اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بیورت خود مراجعت نماید و چون رایات ظفر آیات بجانب
شیراز نهضت فرماید با دو هزار سوار از دلیران روزگار و شیران بیشهٔ کارزار در سلک خدام بهرام انتقام منخرط

گردد ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا بحرارت
میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده نهضت متوجه شیراز شد و دران موضع امیر سیورغتمش رجب سعادت با لشکر
بشرف پابوس استسعاد یافت و در مرحلهٔ تبریز حاکم شبانکاره باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف
در منازل ملحق میشدند تا بیک منزل شهر اتفاق نزول افتاد و در اثنای این حالات عارضه روی نموده لشکر اوغان و جرما
باتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده بالمان مراجعت نمودند و از وقوع این حادثه شاه شجاع فر سعادت چاره ندیده
لاجرم بجانب کرمان بازگشت و تهیهٔ اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرمود و بی آنکه بر ضعفا و رعیت حیفی رود بار دیگر
لشکری عظیم مرتب گردانیده متوجه گرمسیر شد

ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب گرمسیر و اطاعت شاه یحیی

جناب شاه شجاع کرة بعد اخری بهم مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع
اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعهٔ فرزیه و اکثر سپاه جرما و اوغانیان بکوهها تحصن نمودند و هنگام
فرصت و مجال پای در میدان جدال و قتال منهادند و بنا بر صیانت مواضع تسخیر و تذلیل ارباب شقاق و عناد آسمان آستان دست
نیافتند و بواسطهٔ قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت
از جانب شاه محمود اوغانیان استمداد نمودند و شاه یحیی و طایفهٔ از اعیان و امرا را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه
یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات اعمال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی بعم بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس
عفو و اغماض و آمرزش نمود و شاه شجاع رقعهٔ بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در اخلاص و یکجهتی
راسخ و راسی باشد آثار و علامات آن کالحب و نیعنی مشاهده رود و چگونه از عقل و مروت و شفقت و عصبیت معذور و محروم
تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدا حال الی الیوم متلون نسبت بما را در مقام تردد داشته
اکنون میخواهد که بتدارک مافات قیام نماید تجدید غبار نقار از صحیفهٔ ضمیر کریم و بحر شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر نماند
بدین معانی مستظهر باید بود و اندیشهٔ نیکو بجای باید آورد والتوفیق من الله و مقارن این حال چون رخت در پای همت از باد
بآنکه ضعف پیری شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد و یک دو منزل باز پس نشست و دشمنان دلیر گشته
پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته درین اثنا ناگاه علمی بر سبیل تحفه از جانب مدینهٔ
مکرمه حضرت مقدسهٔ نبوی صلوات الله وسلامه علیه آوردند پادشاه نیک اعتقاد دست اعتقاد بذیل آن رایت در زده
کرد **بیت** نشان کاو دست عروهٔ وثقی که جبرئیل ؛ در وی زند ز بهر شرف دست اعتصام ؛ و دو سه منزل بیک راندن
طی فرمود و ناگاه خبر رسید که هزار اوغان رسیدند و ایشان را مجال نماند که تحصن التجا کنند لاجرم اکثر امرا و سرداران حلقهٔ
اطاعت در گوش کرده غاشیهٔ مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از شیراز
بمدد و معاونت او آمده بودند متوجه قلعهٔ سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش
فرستاد و پهلوان داود از آن مضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفته و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع
و اشیاع از قلعه بدر آمده و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع مقدار و بلند پایه

گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نمود و شاه یحیی بنابر میعادی که با آنجناب داشت از شاه محمود روی
گردان شده متوجه یزد گشت و مبارک شاه ایناق و جمعی از امرا بکمک میشی او بشتافتند و در حدود [illegible] میان هردو فریق
محاربه بوقوع انجامید و امرای شیراز بی ادراک مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته رسل و رسایل بکرمان فرستاد
و پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و حضرت سپهر اقتدار ملتمس شاهزاده دولتیار را مبذول داشته
قرة العین سلطنت و حجله نشین تتق عصمت را با ساز و تجملی پادشاهانه بر سمت دار العباده یزد روانه گردانید **ذکر توجه پادشاه
جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از حدود
اصطخر بطرف اصفهان** چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزه تسخیر و تصرف پادشاه
کامران آمد و صیت انتظام امور سلطنت برحسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چتر
همای آسای استظلال می جستند و هرزمان جوقی روی امید بعتبه علیا مینهادند و خواجه صدر الدین اناری که بنده مخلص پادشاه
گیتی پناه بود و در دیوان شاه محمود صاحب اختیار بعد از موجب و مرسومات لشکریان را قلم میزد و اینمعنی را در صورت کفایت
بعرض شاه محمود میرسانید تا متنفذ و از جانب او مایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع نهادند و در اندک مدتی لشکری از قطرات
امطار افزون در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبرزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود
متنفر شده بودند کلوحسین را بکرمان روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور گشته و مستبشر شده تمام را فرمان داد
تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافته او را باحترام تمام ببارگاه جهان پناه آوردند و در بارگاه شاه رانیه صنوف نوازش مبذول
داشته از سبب آمدن استفسار فرمود کلوحسین صورت استدعای اصول و اشراف ممالک فارس را معروض داشت
و از سبب آمدن بیان فرمود و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سردسیر کرمان شد تا از آنجا روی توجه بشیراز نهد و از
فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین
زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در چهار گنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور
بن شاه مظفر از یزد در رسیده بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف یافت و درین
اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود بسرحابان فرود آمده عزیمت کرمان دارد و چون شهنشاه مغرب جنان لشکر ظفر انجام
شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان از پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود ازین اندیشه
آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع
است لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم ممانعت پیش نهاده سر راه بروی بگیرند و پهلوان خرم مسرعی باردوی
همایون فرستاده صورت حادثه را معروض داشت و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار مرد جرار روان گشت
و پیش از طلوع آفتاب نزدیک بمعرکه و میدان نبرد رسید و مخالفان از اول بامداد با پهلوان خرم ملاقی شده تیغ
کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که از اصابت عین الکمال
آفتی بحال او رسد که ناگاه ماهچه توق ظفر پیکر از افق آن بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده

حیرت برایشان

حیرت برایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و انسداد طریق فرار دویست سوار جوشن پوش نیزه گذار
خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار به
کوه شتافتند و بعد ازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت و اهتزاز آمده موضع پول فسا مضرب اوتاد سرادق
عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز
خان سلطان منکوحه او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو سعی در ضبط شهر مینمود که مزید بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز گرد
برج و باره میگشت روزی از اسب خطا شده دندانه پهلوی او فرو رفت و همان لحظه بجبر آن کسر مشغول شد
و بار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز مراجعت فرمود از بسیاری شجاعت آن شیرماده دلیر
دم به پشت نهاده با او مجال مقالات نداشت فی الجمله در روز شنبه شانزدهم ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه آن پادشاه
یل و پلنگ کینه خواه در برابر هم صف آرای گشتند زمانه را دل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دو پادشاه کامکار
و دو حضرت عالیمقدار بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی در حال
آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار ناوردگاه باوج مهر و ماه پیوست از میسره سپاه ظفرپناه شاه منصور و شیخ وردی
حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میمنه ایشان بر میسره عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر
مختلط شده از کثرت گرد و خاک دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور تمیز نمیشد شاه شجاع
در همان مقام که دریای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار را آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه در دامن دولت او
دست زده بود پای ثبات و اصطبار بیفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بار دیگر در تحت رایت
آن دو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشته تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و حضرت
پادشاه جهانمطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلویان و طایفه از سرداران مملکت فارس
معتمدی را بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیت از آن منزل حرکت کرده نزدیکتر
آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت بتهیه اسباب مهاجرت اشتغال نمود و در
دوشنبه سادس ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت ایام برید
با جمعی از خواص و مقربان عزیمت اصفهان فرمود و در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده با شاه
شجاع پیوست روز دیگر که حضرت ستارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان
چهار بالش مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال
روی باوج کمال نهاده و مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان خواص و عوام و اشراف و لیام بذکر محامد
او گویا شده و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و استدامت امر معروف و نهی از منکرات و رفع بدع
و زجر فساق و دفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تونیز اوقاف ابواب البر
[illegible] نموده و بنفس همایون ملازمت مجالس علمای کرام و فضلای انام اختیار فرمود و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبدالله

فقه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عقل هادی عشر قاضی عضد الدین است بسلاست لفظ و دقت معنی اشتهار دارد
افتتاح کرد و منصب قضا را بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلوی تفویض نمود و وزارت خویش بخواجه
قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کال مسلم داشت و در ترفیه حال رعایا بل کافه برایا سعی بلیغ مبذول فرموده در سنه
سبعین و ستمایه با امیر المؤمنین القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد و درین مبایعت فضلا رسالات نوشتند و چون
در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب ابرقوه توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که چون
شیراز از ابطح ریخته بی کلفت محاصره گذاشتم اگر آقا ام این مملکت بمن مسلم دارد از کرم او بعید نباشد و تمنی
او مبذول افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از انقضاء فصلی عازم یزد شد و چون بآن خطه رسید شاه یحیی
مراسم استقبال بجای آورد و شاه شجاع بشهر درآمده دیده بدیدار قرة العین خویش که در حباله شاه یحیی بود روشن ساخت
و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را مصحوب خود بشیراز آورد
ذکر فتنه خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون شاه محمود قاصدی را
باسوغات و پیلاکات نزد پادشاه جهانمطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر
بسپارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم کنم و چون خان سلطان میخواست که انتقام عم خویش امیر شیخ ابو اسحق
از آل مظفر کشد هر روز فتنه ای انگیخت و هر لحظه شعبده ترتیب میکرد تا میان ایشان بوحشت انجامیده او مراد خویش
فایز گردد و چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه شجاع و محتوی بر اظهار تعلق و تعشق متواتر شد
پادشاه از شیراز بیرون آمده بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد
که اگر رای برادر ارجمند اقتضاء آن میکند که مملکت گذشته تکوشه روم اعلام فرماید و اگر غرض آنست که در سلک
ملازمان منخرط گردم تنبیه نمایند تا احرام خدمت بندم و اگر این خرابه را به بنده ارزانی میدارند نوعی سازند که خاطر این بنده
جمع شود و شاه شجاع بر عجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات شد و شاه محمود روی باردوی شهریار کامکار نهاده
قران سعدین دست داد و عهدی مجدد و پیمانی موکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگ نکشد و شاه
شجاع چون مراجعت نموده بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمانشاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را
میل کشیده روانه کرمان گردانید و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او شرف حسب علو نسب جمع
داشت اما تکبر و غدر و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و هیچکس از اشراف و اعیان بل سلاطین جهان در نظرش اعتبار نداشت
و خواجه قطب الدین سلیمانشاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بر مسند وزارت نشاند و درین اثنا
بار دیگر خان سلطان ایلچیان متعاقب بشیراز فرستاده مکتوبات بشاه شجاع ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده
او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون استدعاء آن بی وفا از حد اعتدال درگذشت شاه شجاع به برادر
پیغام داد که عالمی روی بدرگاه ما نهاده اند و کینه آن زن دوخته و تیر در خاطر جا نشسته که دختر کوچک در عقد شاه منصور
منعقد شود و خلل بخرج دایمی نیست اگر آن برادر امسال از مال اصفهان مددی کند دور نباشد شاه محمود جواب داد که مجمع

ممالک فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف ملازمان آنحضرت است و از توجه لشکرها خرابی تمام باین ولایت راه یافته
و این برادر بجرح روز بروز فرومانده حملی که لایق خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و این خبر بسمع شاه شجاع رسیده فرمود
که پیمان با برادر مشروط بآن بود که از سخن صواب دید اینجانب بیرون نرود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بجانب
او باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود و چون بحدود عراق رسید منهیان
بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیخته خان سلطانست و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر
شاه محمود روشن شده بر قتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت
از میان برخاست اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت آید میتواند بود که دیگر برادران گرگ آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع
بدار الملک شیراز مراجعت فرمود و شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز از فراق او می نالید و
از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه بر اعضاء خود سراسر داغ نهاد و بالآخره بدین سبب بامراض متضاده مبتلا شد
ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری مخدره نشین سلطان اویس بن امیر شیخ
حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود
داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود
که به تبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع درین باب رقعه بسلطان نوشته
از خود دران مکتوب به برادر تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین شیرزی را که در فن حیله و تزویر
سرآمد دهاه روزگار بود برسالت سلطان اویس و خواستاری اختیار کرد و خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه
شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که بکلی التجا بسلطان اویس نماییم و باید که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع
نوشته شود تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن مقصود حمایل گردد ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست
یا رب که بینم در گردنت حمایل شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بمهر اشرف موشح گردد و خواجه مذکور
از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورد مصدر باین عبارت که العبد ما فی یده کان لمولاه ما زان تو ایم و هرچه داریم
و شاه محمود را به بندگی و خدمتکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست دران رقعه نوشت و با تملک نامه عراق
و نفایس اموال و تجملات و پیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شد که در آذربایجان بمقتضی زمان
هرچه خواهد از زبان او نویسد و بهر که خواهد از امرا و اینانقان رساند و هر تحفه که لایق و سزاوار خواص و مقربان آن
آستان باشد تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده مکتوبات و پیلاکات گذرانیده به سخنان دلفریب جذب
قلوب امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس سلطان راه سخن یافت و بدلایل معقول در خاطر پادشاه نشاند که مقصود
شاه شجاع ازین وصلت استیلا بر مملکت است و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گذاری و خدمت سلطان اویس
در باب ازدواج کریمه خاندان سلطنت با امرا و مقربان حضرت مشاورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه
گفتند که شاه شجاع هرچند بسن و آلت و عدت و سلطنت و وسعت مملکت و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود رجحان

دارد اما محمود در مقام اطاعت و مطاوعت و خدمتکاری و جان سپاری است دیگر آنکه دیار اصفهان مستقل بقلم رود ماست
و بدین وصلت ممکن که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را استماع
دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین بهم خود ارسال برده خواست که پیشتر از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن
ملوم و مصاحب گردانید لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه شجاع داعیه
پیوند داشت چه احتیاج آن بود که تا طبل و علم فرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند دیگر آنکه در کتابت مطلقا از مقام
نخوت و سلطنت نگردید تنزل و این ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم شرط تواضع بجای آوردی در امور ملک او چه النقصان
راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده و چاکر خود را دانسته دختر به برادر بدهم فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس
سراپرده عصمت را با تجمل و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد و دختر لشکری نامزد آنجناب کرد تا ممد و معاون شاه محمود
باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این قضیه گفته فرستاد ٭ آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور ٭
که ازان سور شد اطراف ممالک مسرور ٭ حبذا سور و سروری که اگر درنگری ٭ خانه زهره بود برجی ازان عالی سور ٭
اجتماعیست منور قمری را با شمس ٭ اتصالیست مقرر ملکی را با حور ٭ مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی ٭ بسراپرده جم دولت
تشریف حضور ٭ قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست ٭ همه سیرت محمود و محامد مذکور ٭ ای بپیش نظرت گشته ملازم تحت
کوست در پرده غیب از همه عالم مستور ٭ خواجه تاج الحق والدین محمد الحق ٭ سعیها کرد درین باب بغایت مشکور ٭
دری از بحر بزرگی بکنارت آورد ٭ که جهان در نتوان یافت در اطراف و سور ٭ در سرم بود که بر درگهت آیم به نثار ٭
کنم این گوهر منظوم بران در منثور ٭ و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب فرمود
با آن گوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بیقراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت
خان سلطان مشاهده کرد و قلت محبت او را نسبت بخود ملاحظه نمود نایره خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت
و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده بآتش بیداد بسوخت ذکر مصاف
شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن ولا روی نمود دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه
محمود را بار دیگر هوس حکومت شیراز دامنگیر شده چون برق خاطف روی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع
این خبر استماع نموده لشکری انبوه جمع آورد و بعزم مدافعه روان شده راه مابین ربا درگرفت و خواجه شمس الدین
زیادآبادی که از روسای آن دیار بود بجزمی شده شاه محمود را از راه چاه دشتک اشکم بگرد و شاه شجاع بر این صورت
مطلع گشته ازان راه رفت و در صحرای چاشت خوار ملاقات فریقین روی نموده شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد
و سلطان شبلی سپرد و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نموده و بنفس شریف با برادر خود سلطان
ابویزید در قلب بایستاد و ازان طرف شاه محمود با سایش کرده آهنگ جنگ ساز داد و شاه منصور دست
راست شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شدند بعضی
شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز از هم دست باز داشتند

از متابعت شاه

از متابعت شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع لجام ریز بشیراز در آمدند و شاه شجاع نیز با نصرت و
روی بشهر نهاد و روزی دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز رسید پادشاه از مراجعت
پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج به تجشم عم بزرگوار
نیست اگر جمعی بمدد و معاون من گردند مهم او را کفایت گردانم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در
رکاب شاه منصور روان شدند خدمتش در سر بند تیرگان در این طرف آب خیمه اقامت زد و شاه محمود در آن
طرف قرار گرفت در اثنای این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه و خواجه حسام الدین محمود بعرض شاه شجاع
رسانید از آن کرد که این دو کس بشاه محمود نوشته مضمون مکتوب آنکه هرگاه که رایات نصرت شعار پادشاه
کامکار بنزدیک شهر رسد ما بندگان دروازه گشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بر
ظهر آن نوشته شود و شاه محمود بر ظهر آن قلمی کرده بود که در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان
بمطاوعت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه حسام الدین را طلب فرموده در موقف خطاب و عتاب
بازداشت آن دو بی گناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه
بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما ازین واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار نمودید که این
رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امید داریم که پادشاه
تامل فرموده بغور این قضیه رسد و در آن روز شاه حسن جهت عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود
شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار
بدوات دار خواجه توران شاه دادم و مکتوب از وی بستدم دوات دار را بگرفته بچوب و شکنجه هر چند تخویف کردند
بلکه از قوت بفعل آوردند منکر بود دیگر باره پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که هر اندک ایمائی که
مقصود بود نسبت بدوات دار بتقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان از شکنجه می باید
کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلامان چه کنند شاه شجاع فرمود که در ضمن قضیه مکر و حیله مندرج است این چه سخن است که
کسی مکتوبی چنین را اعلامی دهد تا در کیسه دفتر نهد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته
از وی بر وجه تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد
آمده چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود حاجی عمر منشی را بر آن داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که ازین
دو کس پیوسته اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من
بهدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکمست و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسیده نایره غضب او اشتعال
یافت و حکم فرمود که جهات وزیر بی تدبیر را غارت کرده آوازه کمان اندیان بر داشتند و این خبر مسموع سید معین الدین
اشرف که پدر شاه حسن بود شده بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت که هر کس که سخن پدر نشنود و متابعت جد خود نکند
سزای او این باشد سادات را با ظلم و فسق و عذر چه کار جد ما را جهت رحمت عالمیان فرستاده اند

فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلایا مبتلا کرد اللهم اغفر له وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن
بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت و او خواجه نیک نفس عادل بود و رعیت پرور بود و ارکان دولت و رعایای مملکت
ازوی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان

پهلوان اسد طغیان شاه در کرمان و نهایت حال آن محنت برگشته بی سامان

پهلوان اسد از سپاهیان
خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت و در امر معروف و نهی منکر باقصی الغایه میکوشید
و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقادی تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه درباره پهلوان آن شد که صبحگاهی
شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی سیر میکرد دید که پهلوان اسد بیخ شکستن مشغول است پادشاه ازوی پرسید که چه میکنی
پهلوان جواب داد که یخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرموده با خود گفت کسی که در دین تا این مثابه مجد و مردانه
باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود و یکی از فضلا فارسی درین باب این دو بیت گفت شعر از کرامات که هست شاه شجاع
مهر این مرد در دلش رستست زانکه در ماه دی زبهر وضو یخ شکستست و دست و رو شستست فی الجمله شاه شجاع
دران اوان که عزم شیراز فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمانرا به پهلوان اسد تفویض فرمود و چون
پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع
غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمانشاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنابر محبت سابق که
با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جهد و سعی مبذول میداشت دیگر آنکه
امیر سیورغتمش اوغانی که هرگز با شاه شجاع معالات و موالاتی و مصافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت
را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امرای شیراز نامها مزوّر نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان
باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید ولقد اعذر من انذر و هر چند این صورت
موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست تمرد
از آستین عصیان بیرون کند تا کشتی گیری پهلوان شمس چلچک نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان رس
کرمانی کشتی گرفت و اتفاقا پهلوان شمس مغلوب شد مخدوم شاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را
گرد شهر برآوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه
این خبر شنیده در غضب رفت و ملازمان را فرمود تا بر مستقبلان کشتی گیر خراسان رفته ایشانرا زدند و کشتی گیر
و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجایی رسید که مخدوم شاه خود سوار شد تا پهلوان
اسد را مالش دهد چون قریب بقصر رسید خواجه قطب الدین محمد که از معارف ممالک کرمان بود جهت تسکین
بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شما این همه ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت شود من چاچوبان را بگویم تا
بر سر اسد فروکوبند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته مادّهٔ نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب وبال جان آن آزاد مرد گشت
بعد از آن چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت می باید کرد که از مملکت نامیه

اسد آثار خلاف مشاهده می افتد مطلقا پادشاه باور نکرد و بر غرض محمول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فسق
میکرد متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافته باستحکام قلعه و عمارت باره اشتغال نمود
و چندانچه منهیان این خبر بسمع شاه میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخت از خراسانیان
و نواحی کرمان لشکری بیکران جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد
که بنابر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود دستگیر گرفت و بعد از آنکه تعذیب و تشهیر او بسته حکم کرد تا او را بکشتند و ظلم و بیداد در کرمان بر
افروخت و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد از روی شفقت و نصیحت میگفت که اگر از اراذل و فرزندان ایشان نیز از
حرکت بی قانون صادر شود کسی ملتفت بآن نخواهد شد اما اگر از بزرگی یا بزرگزاده فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود
آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل سازند شعر اگر هزار کنه جاکری کند نبود عجب چنان بزرگی کز او جنبشی کند دور
ستارگان همه در گردش اند بر گردون اگر گرفت همت بر آنها مگر که مه و خور و شاهزادگان از غرور جوانی به پند پدر
التفات نمیکردند و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش و نزاع پیدا میشد و عاقبت بهم بجایی رسید که سلطان قطب الدین
اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر روی گردان شد و بدان راه رفته مکتوبی مزوّر از زبان شاه شجاع
پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمانرا تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت که
میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر گردد شهر تسلیم نموده آید و چون سلطان اویس این جواب ناصواب
شنید با لشکر خود با ادعان بنواحی کرمان آمد بنابر آنکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حدود کرمان متوجه خدمت
عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و باین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد یکی در صد شد موجب زیادتی
طغیان او گشت و چون علامات و امارات عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسید شاه شجاع با لشکرها بجانب کرمان شد
و بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرموده امیر سیف الدین حبیب تغان که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف
پابوس مستسعد شد و قضایای کرمانرا بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل
متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود پادشاه التفات بکلمات مموّه او ننمود و مانند برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود
و در شاه آباد فرود آمده شعر زمین چون آسمان از جای برخاست ز غرش کوس و بانگ نای برخاست
اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار خندق راندند و از جانب
دروازه سعادت شاه منصور و سلطان اویس پیاده شده تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون راندند بگذار شدند
که یک صف پل را برگشتند و از بارو و بالای دروازه تیر و سنگ پران شد و آن دو پهلوان مانند دو پیل دمان و همچون دو شیر
ژیان پای بر پل دروازه نهادند و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال معاودت کسان فرستاد تا ایشان از سلامت
مراجعت نمودند و مهم کرمان بمحاصره قرار یافت اهل شهر تنگ آمدند درین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی که بحسب ظاهر اعانت
اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که باشارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور مملکت
مشغول بود فرستاده پیغام داده که چون مولد و منشاء تو نیز خراسانست واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را درین

واقع مدد کی و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ادوات طعن
و ضرب باشتغال نمود و ... امروز ملازمان پایه سریر اعلی گردانید که چون ظل رایت عالی از مفارق ساکنان خطه
شیراز دور افتاده و پس از عذر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق شاه محمود با تبریزیان ایمن نیستیم و بنابرین بندهٔ کمینه
خرم را از رعایت احتیاط چاره نیست سلطان ابو الفوارس که فارس میدان فراست بود بنقش لوح ضمیر خرم
اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره کرمان تعیین نمود و بنفس شریف متوجه فارس شد
و در وقت مراجعت این رباعی انشا فرمود
بس جرعهٔ صبر بکشم فرزانه / وین غصهٔ دهر میخورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک / روزی بمراد پر کند پیمانه
و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره
کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسول از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بندهٔ کمینه از
خاک برگرفته پادشاه است و از جرأت خیانت شرمسار امید آنکه سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه
درخواست نمایند تا از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه مزین
گرداند مشروط بآنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده در دیرینه مدتی به نیک
نامی گذرانیده و از ننگ بجرامی دور بوده مباد که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و رهائی
که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال ... شوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاد و صورت ملتمس
پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانید شاه شجاع در جواب رقعه این عبارت از انشاء خود در قلم آورد که بابی کرمان
اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کرة بعد اولی تسخیر آن
کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
غافل شده رجا صادق و امید واثق است که بادنی وجه از وی استرداد رود و جزای کفران بحکم و لا یحیق المکر السیء الا باهله
بدو رسد
غم از من از زمانه باز بینید / اگر بکینش مرد زنهار خوار
بگردون گردان رود زهره دار / زمانه ز گردون زبیر آردش
نگون به خویش بسپاردش
و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر از او فرستد و قلاع اندرون
شهر بکوتوالان ما سپارد و پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر گشته چون بخارج استظهار داشت و مدد اصفهان
و آذربایجان امیدوار میبود و بر طغیان اصرار مینمود اما از شهر بهیچ وجه بیرون نمی آمد زیرا که می ترسید که لشکریان بیکبار روی
بگریز آورند و بهیچ فردی را نمیگذاشت که بیرون رود و درین اثنا امیر محمد جرمائی با سیصد سوار از دروازه پای ...
بیرون رفته بسلطان احمد ملحق گشت و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرای ... نیز با سیصد سوار دیگر از ...
روی گردان شده باردوی همایون پیوستند و سلطان عماد الدین احمد از جوین ماهان کوچ کرده به جنگوئیه که یک فرسخی شهر است
نزول فرمود و بجد تمام بمحاصره مشغول گشت و طرق ولایت چنان بربست که مگس بی ... نمیتوانست بشهر رود و در
کرمان قحطی هایل و غلای عظیم روی نمود چنانچه فقرا صورت نان در قوت متخیله راه داده با آن خطاب میکردند که ...
... آنکه بی بها بجز ... و چون کار بر شهریان باضطرار انجامید حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسکینان از

بیرون روند خلایق روی به جنگوئیه نهادند و چند هزار کس در آن موضع از بی نانی جان دادند و آنان که فی الجمله قوت
رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر بازپس نگشتند گویند که در آن اوقات صد و بیست
هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از مدد شاه محمود و سلطان اویس مأیوس شد جمعی را
برسالت با پیشکشات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی که حاکم هراة بود بنابر محبتی که با
شاه شجاع داشت ایلچیان اسد را وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب
محاصره طریق خدمتکاری پادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص شود
شاه شجاع حکومت آن دیار را باو مسلم دارد و شمه از معنی در ضمن عرضه داشتی انهاء پادشاه کرد شاه شجاع چون
برین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم
گشت ع همین بسکه جاویدان مرد باد از توفیقات صورتی که بواسطه زیاده اسدی جیدها حبل من مسد
روی نموده بس کل الوجوه حق بجانب اخویست آثار سعی که از آن برادر فیما فیه ظاهر میشود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد
هرآینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند اورا بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقریر منصب حکومت کرمان
بانشاء اضافی گرداند بلوک و اقطاع او رود آری ع مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد سلطان احمد ازین جواب
در تاب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزیدن گرفت و عرضه داشتی دیگر بپایه سریر اعلی ارسال نمود مضمون آنکه بنده را
ملازمت آنحضرت بر مقاصد دینی و مآرب عقبی راجح است و بیش ازین طاقت مفارقت ندارد و امیدوار است
که این خدمت بدیگری حواله رود پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مزینانی
و جمعی دیگر از امرا یراق محاصره مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند
و سلطان احمد عازم شیراز شد و در آن اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده بود که اکثر مردم به ... دانه و تخم سپیوش
و سپستان میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی را بشهر فرستاد تا پهلوان اسد را بنصایح مشفقانه متنبه گردانیدند و چون
اسد بغیر از مصالحه چاره دیگر ندید التماس حضور پهلوان علیشاه مزینانی نمود و علیشاه بشهر در آمده اسد اظهار ندامت کرد
و گفت سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعی آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن فرماید و اگر تشریف
قدوم ارزانی دارد تا بحضور این مهم قرار یابد میشاید علیشاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرد و خرم
ازین معنی شادمان شده روی بوثاق پهلوان اسد نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده از کرده و گفته بزبان
اعتذار و استغفار گشاد و از جانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شده مهم بران قرار یافت که پهلوان اسد
برادر خود دین محمد بن طغانشاه و یک پسر خود را بشیراز فرستد و یک قطعه را بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد و پهلوان
خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام داد شاه شجاع پیغام داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت
تا او تسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود و پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه نمود
و اسد وسایل و شفعا انگیخت تا خرم تن بآن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام امر مصالحه مردم شهر و بیرون با هم در صدد

مبایعه آمده لشکریان کرمان چو بکرمانیان میدادند و در مقابل کرمی رو پینه میستانند و پهلوان خرم علیشاه مزینانی را از
شاهزاده خود با برادر و پسر پهلوان اسد متوجه شیراز شد و با پادشاه و باندیشه آنکه مبادا که اسد بار دیگر فتنه انگیزد مجموع
بلوکات کرمان را با ارکان دولت عنایت فرموده هیچ یک از نوکران او را در هیچ بلوک مدخل نماند و خدمتش بغایت
بی اختیار و بی اعتبار شده بود روزی مکدر و شبی تیره میگذرانید گاه سودای آن می‌پخت که با احمال و اثقال عازم خراسان
شود و گاه می اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده در قلعه کوه تحصن نماید و در بعضی اوقات تفکر در
دفع پهلوان علیشاه مزینانی می‌گماشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از تصرف او بیرون رفته بود دفع علیشاه
دشوار مینمود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون
آنکه اگر حرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان انجانب اتفاق نماید من که شاه شجاع ام او را در حباله نکاح آورده
مراسم عذرخواهی و دلجویی بتقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال اسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب موافقت
او بود و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم خاتون اسد را بپادشاه تطمیع کرده و او راضی گشته بعرض پادشاه رسانید
و شاه شجاع رقعه بیکی خاتون پهلوان اسد بخط خویش بدین عبارت نوشت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط
و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زینت رقعها تقبلی که نموده بجای آورد و حق چنین بر جا ما
ثابت گردانه او را بانواع کرامات و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله
خواتین خاص معتبر باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز
دارم و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود
گواه میگیرم که خلاف عهدی فی الجمله چون این حیله از مکمن قوت بحیز فعل آمد پهلوان علیشاه مزینانی تمارض نموده و پهلوان
اسد اظهار بشاشت کرده با خود قرار داد که طبیبی را اغوا نماید تا مهم او را بیک شربت جان گزای تمام سازد و درین
اثنا پهلوان علیشاه مزینانی کسی پیش اسد فرستاده التماس کرد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و او مولانا
جلال اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه درآمد علیشاه مکتوب پادشاه باو داده خدمتش را
بعهود و مواثیق با خود متفق گردانید و رقعه خاتون را نیز تسلیم او نمود تا بهنگام مجال بدان زن شیرمرد رساند و بحسب
اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان اسد مریض گشته بطلب طبیب فرستادند و مولانا جلال اسلام این معنی را بفال نیک
داشته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان دران اوقات پیوسته زن
با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت خاتون و دیگران
از وی توهمی عظیم داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع بوسیده بر سر و چشم نهاد و متقبل شد که مهم شوهر را بدنوع که تواند بفعل
رساند و دران اوقات پهلوان اسد بغایت بدمزاج و نکوهیده اخلاق شده بود چنانچه سپاهی و رعیت از وی بتنگ آمده
بودند و سراسیمگی او بآن مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری طلبید تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلواگر شخصی از
ملازمان بعرض رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازید و درین ملازمی که بطلب حلوا

رفته بود بمجلس درآمده گفت آوردم پهلوان بی تفحص گفت برهنه آتشش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته چندان
زدند که بیهوش شد و مقارن این حال نوکری که شراب خورده بود آوردند پهلوان پرسید که این چه کس است گفتند فلان
ملازم شماست که بر شرب خمر اقدام نموده پهلوان گفت که پس این شخص که چوب خورد کیست گفتند حلواگر است پهلوان اسد
آهی زد و گفت ندانستم و پنداشتم که مرد شرابخواره است بعد از آن دویست دینار بحلواگر نیم مرده داد و او را جمعی
برداشته بخانه اش رسانیدند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد شوهر خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در
میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند و مقداری سم پیدا کرده باهم گفتند که نخست این زهر را آزمایش کنیم
و اگر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنا برین قدری از آن در جو شیره تعبیه کرده پیش علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان
اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از یک شبانه روز وفات یافت و چون پهلوان اسد مرد زرد فام بود
مولانا صدرالدین شاعر درین باب گفت زین سان که گل سرخ فرو ریخت ز باد ٭ یارب که گل زرد فرو ریخته باد ٭
بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا انقضای یکشبانه روز جمیع تبع و ملازمان را
هلاک گرداند لاجرم از آن تدبیر عدول جسته در اهلاک و اعدام او رای دیگر زده بمراد خویش فایز شدند مفصل این مجمل آنکه
پهلوان اسد در روزهای جمعه با یک دلاک در حمام قصر خلوت می نشست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و دران
اوان برخی از آن مسدود شده بود و کرد امیر نامی از ملازمان پهلوان اسد پیوسته با بیست کس بمحافظت نقب قیام مینمود
و خاتون محافظان نقب را بوعده‌های جمیل با خود متفق گردانیده به پهلوان علیشاه پیغام داد که در روز جمعه باید که از آن راه جمعی بر سر
پهلوان اسد آمده خاطر از مهم او فارغ گردانند و پهلوان علیشاه در روز معهود نقب گشاده پنجاه شصت مرد مسلح را
از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکوشک فرستاد تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان اسد نهند و آن جماعت بر سر نقب
آمده انتهاز فرصت مینمودند درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرایی را فرستاد که ببیند که حمام تافته شده است خواجه سرا
بجانب حمام روان شده دید که جماعتی با شمشیرهای کشیده دست بر سر نقب ایستاده اند خواجه سرا بفور بازگشته پهلوان را
خبر داد دلیران تعجیل از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان داشت و ده کس ایستاده بودند ناگاه آن قوم بر سر او رسیدند
پهلوان لحظه بمدافعت قیام نموده عاقبت بشامت کفران گرفتار گشت جثه اسد را از قصر بزیر انداختند و مردم گوشت او را
مانند گوشت قربانی بر بودند بسیار کسان کرمان که از جور و تعدی وی بجان رسیده بودند خلاص یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار
بر امیر اختیارالدین حسن قورچی قرار گرفت و در هیچ تاریخ عدیل آن امیر همایی بر قصر حکومت کرمان سایه نینداخته بود و بیمن معدلت
او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمایه
اتفاق افتاد

ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت حضرت ملک منان

چون خاطر خطیر شاه شجاع از مهم کرمان
فراغت یافته دو سه روز از عید فطر بگذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده بعرض رسانید که سلطان اویس در تبریز
وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس

تحقیق پیوسته شاه شجاع بآن شخص ده هزار دینار و اسبی و خلعتی بخشید و دران اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده بباغ اقبال
نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان روان نهضت فرماید درین اثنا سر نخوت پهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قورچی
بجای او منصوب گشت و مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد و در روز چهارشنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمایه
منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار رحمت ملک غفور پیوست و این زمان درمیان دو دانگه و چهار دانگه
نزاع واقع شده اصفهان پر آشوب است چه دو دانگه طالب حکومت قطب الدین اویس و شاه شجاع اند و چهار دانگه راغب
سلطنت پادشاه جهان مطاع و پادشاه محزون و ملول شده بمراسم تعزیت برادر قیام نموده و این رباعی گفت رباعی
محمود برادرم شه شیر کمین ؛ میکرد خصومت ز پی تاج و نگین ؛ کردیم دو بخش تا برآساید خلق ؛ او زیر زمین گرفت و من روی زمین
و باز جبل طبعش برآمدن آغاز نهاد که بیت بسیار سالها بسر خاک ما رود ؛ کین آب چشمه آید و باد صبا رود ؛ این پنج روزه
مهلت ایام آدمی ؛ بر خاک دیگران بتکبر چرا رود ؛ ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ؛ شادی مکن که با تو همان ماجرا رود
و بعد از فراغ از لوازم عزا پادشاه پرتو التفات بر ترتیب اسباب یورش اصفهان افکنده در یک روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین
رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر بشیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و درین ولا فرستادگان خواجه بهاء الدین
قورچی و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان
قطب الدین اویس بیعت کرده دماوندکان خزینه او را نقل طبرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امرا و ارکان دولت یک
دو نوبت بجنگ پیش آمدند ما نویس بازپس نشد شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد و عدد
تمام و شوکت و ابهت لاکلام بسمت اصفهان نهضت نمود و در هر منزل فوجی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال
کرده نثار و پیشکش بعرض میرسانیدند و در هر مرحله جوقی از اشراف بشرف پایبوس استسعاد یافته تحف و هدایا معروض میکردانیدند
اصفهانیان بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی
که با او بیعت کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نبود از کرده خویش نادم و پشیمان گشتند اما هیچ فایده نداد مصراع
که کس مباد زکردار ناصواب خجل و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزدیک پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه
از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده روی خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که مرا غرور شباب
که شعبه ایست از جنون بران داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق مطاوعت بپیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و کربت
غربت کشیده و مرارت مهاجرت چشیده اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه را عروق شفقت ابوت در حرکت
آمده فرمود که هر چند قرة العین ما از جاده اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت بر جریمه او
باید که بطریقه اول و دستور معهود متوجه گردد و شاهزاده این خبر شنیده و مستظهر گشته با امرا و اکابر عراق باردوی همایون
توجه نمود و ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده عمل نموده چند میل استقبال کردند و سلطان اویس بشرف پابوس
شهریار کامکار و پدر بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت و تربیت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده
کلمه معنی ... بر زبان پادشاه گذشت و پادشاهزاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین انخراط و انتظام یافت ایام ...

دوف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربتی زهرآمیز بخورد سلطان اویس دادند تا از زندگی حله
پوشید و پدر بر سریر استقلال نمود و فی الجمله شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت بدار الملک اصفهان نزول فرموده خواجه
بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمتی شایسته
که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گزارش یافت بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرا و احشام
و صحرانشینان و حاکم جرباذقان و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک بلطایف دلربا و اکرام و انعام
مبتهج و سرافراز گشتند محبت و مودت آنجناب در خاطر وضیع و شریف و امیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع
در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه و صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی لر کوچک ملک
فخر الدین که بنابر استیلاء امیر شیخ علی اتاق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن بسبب
از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس بن شیخ حسن برده بود با او بطریق نفاق زندگانی میکرد و درین ولا التجا بپارگاه
جهان پناه آورده رسولان با مراکب رهوار و تحف و طرایف افزون از تعداد و شمار روان ساخت و در ولایت
خویش روی دنانیر را بنقر القاب پادشاه برافروخته پایه منابر را باسم همایونش برافراخت و امرا او بدرگاه عالم پناه
آمدند و امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو هزار کس باردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت
آذربایجان از حرکات ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر اند چه پیوسته روزگار باستماع نغمات
دل آویز و ترنمات شوق انگیز میگذراند و از ملک و پادشاهی باستیفاء ملاهی قناعت مینماید و شاه شجاع را داعیه
تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر فارس و عراق بگزید و بدان صوب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل
بقزوین رسیده اهالی انجا در مقام تمرد آمدند پادشاه فرمود که لشکریان یکبار حمله آوردند و همان لحظه قهرا و قسرا شهر را
بگرفتند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد
و هر که فرمان نشنود و کشته شود کشنده را بازخواست نمایند همه متنبه شده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون
آمدند و رایت نصرت شعار بتعجیل تمام بجانب آذربایجان در حرکت آمد و چون خواران سلطان حسین با سپاهی از
حدود پیش شاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و به
ضبط میسره شاه منصور و سلطان زین العابدین را مقرر فرمود و خود با سلطان ابو یزید در قلب بایستاد
شاه منصور حمله آورده دست راست سپاه مخالف را از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده
روی بهزیمت نهادند و شاه منصور امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امرا عالیمقدار بودند دستگیر کرده با پادشاه
ایشان را مقید ساختند و روانه شیراز گردانیدند و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفته پادشاه بصوب
تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان
باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند
سلطنت تمکن یافته بعیش و عشرت دران زمستان اشتغال نمود و خواجه سلمان درانولا قصیده در مدح شاه شجاع گفته که مطلعش اینست

زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی * همایون فال شد بوی که بود دستش روبر پادشاه را
این مطلع که مجموع ابیات قصیده موافق مزاج اما بقصیده دیگر که مطلع آن اینست * سخن بوصف رخش چون ز خاطرم سر زد
ز مطلع نجم آفتاب سر برزد * بغایت معتقد او شد و پادشاه آوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود او مجلس آمده
داود ی خاطرها را استاد ساخت شاه شجاع فرمود که ما آوازه کسی از شاعران این ولایت شنیده بودیم مختلف الحال
مشاهده افتاد مسلمانان را از آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و حافظ یوسف شاه را مساوی خواجه شیخ را استادی اتفاق و بالجمله
شاه شجاع در تبریز بساط طرب و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرج آقا را
بنخجوان روان گردانید و امیر اصفهان شاه را به ییلاق ارسال نمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد چون دو
سه ماه ازین قضایا بگذشت حادثه عجب دست داد که شاه شجاع با وجود درد پا و استیلا برودت بر هوا
در بحر نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد و مفصل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر که یکی را شبلی داود
پنجلو و دیگری را امیر حاجی بیستی میگفتند در کنار آب جغتو مقام داشتند هم اتفاق نموده قرار دادند که با جماعتی
از دلیران برسم شبیخون بر سر امیر اصفهان شاه رفته دست نمایند و امیر اصفهان شاه از مواضعه ایشان آگاهی
یافته باوجان آمد تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده شود و چون امرا مجمل از رفتن او خبر یافتند
ایلغار کرده در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و در وی منزل امیر اصفهان شاه نهاده
او را بگرفتند و از نهیب این واقعه امیر سلجوق خواست که بگریزد و از بام زیر افتاده هر دو ساق پایش بشکست
و در آن نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مغلوک متفرق
گشتند **ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز و فرستادن او لشکریان را بمحاصره یزد و بیان تزویرات**
شاه یحیی و توجه پادشاه بنفس همایون در آن وقت که امیر اصفهان شاه گرفتار گشت مسافران مراغه آمده آوازه انداختند که سلطان حسین
بفلان موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و درد پا رصعب شاه شجاع را دست داده
بود چاره جز مراجعت ندید و در قلب شتا که طبیعت سمندر در میان آتش انجمادی یافت طبل رحیل فرو کوفت و چون الی
قزوین رسیده نوکران جهت نزول و علوفه بآنجا رفتند و قزوینیان در مقام تمرد آمده جز به تیر و تیغ جواب ندادند بودند
آنکه شاه شجاع تعرضی بایشان رسانیده عبور فرمود و در روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قاسم قزوینی که ملازم بود
گفت که اهل شهر تو عصیان مینمایند اگر ما سید نیستیم راه دیگر رفته متوجه اصفهان گشتیم اما اگر این زمان متعرض ایشان
بی عقل بلکه بی حس نشویم ناموس سلطنت را زیان دارد اکنون بسا دری راضی شده میگذریم خواجه قاسم نزدیک بشهر
رفته اهل آنجا را نصیحت کرد و ایشان یک خواجه را بقتل آورده او بیک جان بیرون برد و ازین حرکت
ناپسندیده نایره غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل قزوین در برابر شهریار
کامکار آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل
دانستند که پادشاه ما را فریب داده از طرفی بنیاد جنگ کرده از طرف دیگر فرموده تا دیوار شهر انداختند

فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش نهب و غارت در قزوین زده روان شدند و بعد از بیست روز بقول او
شاه منصور و بعضی امرا که در اطراف بودند باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین
غیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین به تبریز آمد و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام
داد که دو امیر از امرا ما در آنجانب گرفتار اند اگر ایشان را بفرستید ما نیز امیر اصفهان شاه را اطلاق فرمائیم شاه شجاع
کارسازی امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده کرده ایشان را به تبریز فرستاد و سلطان حسین نیز امیر اصفهان شاه را با تجمل تمام
روانه شیراز گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین العابدین آورده ام
اصفهان شاه با وارزانی داشت و در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید
شاه یحیی پهلوان غیاث تونی را که خواجه علی سوید سربدار بنا بر التماس او پهلوان مذکور را با صد سواره به یزد فرستاده
بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان تنگ آمده بود به پهلوان اسد بکرمان روان داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد
مکتوبات شاه یحیی که به پهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و این معانی موجب تحرش خاطر
پادشاه شده چون در شیراز قرار گرفت لشکری بمحاصره یزد نامزد فرمود و در آن ولا این چند بیت انشا فرمود
ای دشمنی که مست خداوند خصم تو * با گوهر پلید بزرگیت آرزوست * هرگز نکرده بجهان هیچ صورتی * کانرا بهیچ وجه
توان گفت کان نکوست * پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی * ای بدبخت این چه سیرت و ناپاک این چه خوست *
صد ره شکسته عهد و نیکسو نهاده شرم * هیهات چشمهای تو از سنگ و زور و روست * آخر بس که قدرت یزدان جمع میکند
با دوستان دشمن و با دشمنان دوست * فی الجمله چون لشکریان به یزد رسیدند شاه یحیی بمقابله پیش آمده جنگ
صف اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکلست بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را به بیرون
فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت مینمایید که من ایلچی بشیراز میفرستم بهر چه حکم شود از جانبین بان
عمل نموده آید امرا و لشکریان بدین سخن اعتماد نموده دست از جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده در خیام
خویش بفراغت تمام بنشستند ناگاه شاه یحیی با لشکری آراسته از دروازه بیرون آمده روی بایشان نهاد
سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانستند و غنایم نامحصور بدست شاه یحیی افتاده چون کیفیت غدر
شاه یحیی برای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش متوجه یزد شود شاه منصور بعرض رسانید
که احتیاج نیست که جهت جزئی غرض پادشاه این همه زحمت کشد من بروم و یزد را مسخر گردانم و شاه شجاع را
این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او با آن خطه روند و شاه منصور
با لشکری مستعد بجانب یزد نزول کرده شاه یحیی در یزد متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین مستعد
حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والده خود را پیش
برادر فرستاد تا او با پسر خویش شاه منصور از راه توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب
حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر و خویش و پیوند تو بدست لشکریان

اسیر افتد او چندان ازین افسون و دمدمه بر شاه منصور خواند که میان برادران بصلح انجامید و لشکرها چون
روی بشیراز نهادند و بجز خواص شاه منصور کسی با او نماند شاه منصور خواست که بشهر در آید و با برادر متفق باشد و شاه
یحیی برین قضیه مطلع شده پیغام کرد که یزد موضعی تنگ است بحصول آن اخراجات برادر اعزه وفا نمینماید مناسب چنان
مینماید که آن برادر باستراباد پیش امیر ولی رود و لشکری از وی ستانده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست برد
نمائیم شاه منصور هرچند التماس کرد که جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور
عاجز و مضطر شده و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر گشته بجانب استراباد توجه نمود و چون شاه شجاع بر مکیدت اطلاع
یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا استیصال نگردد شاه شجاع دست ازو باز نخواهد داشت
بنابرین فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اتراک
بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بسر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند خورد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکتی
ناپسندیده واقع شود از یزد در نگذرد تا خرابی او داده نشود و مهم برین نهج مقرر شده شاه شجاع عازم دار الملک گشت
و بعد از انقضای سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله
بغفرانه مجلس اشرف شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که
روزی که مولانا سعید سعد الدین انسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان
بمولانا نمود و گفت که مردی تیراندازم و غریب و از ولایت مازندران بداعیه آن آمده ام که سه چوبه تیر در نظر پادشاه
بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه پادشاه
بیامد مولانا گفت که تو درین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که من اگر محل یابم بعرض رسانم و مولانا ببارگاه درآمد
شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول جوان تیرانداز غریب حاصل کرده خطاب سیادت پناه افادت دستگاه
در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود
بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و بعد پادشاه بعد از مطالعه
آن چون دانست که خدمتش سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده آنجناب را بصلات گرامند از جامه
و نقده و اسب و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا
که از مستحدثات خاص بود باو ارزانی داشت **ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن
شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه سارق عادل که از امراء سلطان حسین بود** در سنه
ثمانین و سبعمایه شاه حسین بملازمت پادشاه جهان مطاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران سرافراز گشته قائم مقام
شاه منصور باو تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که سارق عادل در سلطانیه بجمع لشکر
آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنابر تسکین فتنه ماده او پادشاه
با لشکری انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی

همایون ملحق گشتند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام گشت شاه در بیرون خرگاه بر مایده نشسته بود که ناگاه گردی
برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور سپاه مخالف است زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر
خوان برخواستند و تا دشمنان از دره بیرون آمدند سپاه پادشاه جهانستان یساملیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت
تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین
بمیسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده
رسیدند جنگی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شیرازیان متفرق گشته شاه شجاع
از اسب بیفتاد و دشمنان بروی محیط شده پادشاه ایشانرا بضرب شمشیر از خود دور میکرد و درین اثنا ملک بهادر
که یکی از بهادران لشکر ظفر قرین بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود
اثری ندید خواست که از معرکه عنان بر تابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بمزید جلادت امتیاز داشت مانع
آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم ما درین معرکه
نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت مصراع تو باید که مانی دگر گو ممان و مقارن این حال ده پانزده کس
از دلاوران سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند و ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک
اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند
که با توق او و دیگر جوانان نقاره میزدند اشارت آرامش بشاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آواز
کوس و نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید چشم انتظار ایشان بنصرت آیت افتاد و روی باین طرف نهاده مجتمع گشتند
و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آوردند اثر روز رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات و وقار
مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخت روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول نمود
و سارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طایفه را بیرون فرستاده
التماس صلح کردند پادشاه از آنجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده بمصالحه رضا داد و سارق
عادل از قلعه پیشکشها و تحفهای پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات
شاه شجاع تنها بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و سارق عادل شرف دستبوس
حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت فرموده حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند
و چون بعد از قطع منازل پادشاه بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و بلبل طبعش
باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد که بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش
بخشم سمرقند و بخارا را **ذکر چند حسب که بعد ازین فتح روی نمود** اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و
عنفوان جوانی بعنف رعایای اصفهان میرسید و بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید
و جهت تادیب چند روزش محبوس ساخت باز او را بمرتبه عالی رسانید و حکومت اصفهان را به پهلوان خرم

ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که تربیت امیر شیخ زاهد بن
امیر شیخ حسن نویان از امرای معتبر آذربایجان شده بود و بعد از فوت شیخ زاهد اعیان آن ولایت قصد او کردند بضرورت
گریخته متوجه عراق شد و در نواحی جرباذقان پیاده شده باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود که چند طویله بارگیر و
چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانها بدو دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف دستبوس
و پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای التقدیرین پادشاه در صدد تربیت او آمده خلعتش را بطبل و علم و نقد و جنس
و لشکر بسیج و سرور ساخت و حکم فرمود که متوجه ششتر گردد و پیر علی بموجب فرموده بجانب ششتر رفته زمان ادبار
استیلا یافت و پنج هزار سوار فراهم آورده و نوکری اسلام امام را بحکومت آن ولایت نصب کرده بنفاذ رایت
در عراق عرب استیلا یافته مناره اسلام و دنانیر باحترام را باسم دولت شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه
سریر اعلی روانه کرده کماهی حالات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر شمشیر مرصع و استمالت نامه فرستاده
شرف احیا ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را
بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز
گشتند و سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در آن
معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چند گاه در مازندران سر
گردان بود بسلطانیه رفت و سارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند
خلاص دادند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و اسلام از ششتر قاصدی
فرستاده صورت حال را عرض شاه شجاع رسانید و پادشاه مقصود آنکه شاید که سلطان احمد شاه منصور را به ششتر
فرستد و پهلوان علیشاه مرتبانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام عذر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد
و چون ایادی خالق انام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه بعکس واقع شد و بعد از کشته شدن پهلوان علیشاه
شاه منصور به ششتر آمده اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در هر چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و
اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذب میداشت و اتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع
استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد ششتر را مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس همایون عازم ششتر
گردد اما درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که سارق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید
در سلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می‌انگیزد و در مملکت افساد میکند و در رنجش و آزار جانبین سعی مینماید و چون
حضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی
پدید آید شاه شجاع ایلچی سلطان احمد را بر وفق مرام بازگردانید و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده
وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود با یکدیگر ملاقات در ششتر نمایند
ان شاء الله تعالی برای جهان آرای صیرفیان جوهر سخن و واقفان داستانهای نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات

کیفیت گذارش

کیفیت گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و مولانا کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنابر
گمانی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم در ایراد این روایات جرأت نمود

ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و ششتر

طایفه از مفسدان که ندیمان ملازمت سلطان شبلی بودند آن پادشاهزاده خوب صورت نیکو سیرت ملک نهاد
پاک اعتقاد را از پدر تخویف مینمودند و به خوش آمد و تصرف اندک منفعت خویش امور ناملایم خاطر نشان او میکردند و باز همان
مفسده آمده هر چه از پسر در خلا و ملا صادر میشد با قبح وجهی معروض پدر میگردانیدند تا میان پدر و پسر مهم بوحشت کلی انجامید و
شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال دارد که آنچه ازین نسبت به پدر صدور یابد از سلطان شبلی نیز بعینه نسبت بمن
واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی الاول
سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بأخذ سلطان شبلی فرمان داده نیز حکم صادر شد که امیر مظفر الدین سلغر رشیدی را بگیرند بعد از آن
بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه اقلید و سرمق بردند و امیر سلغر را بقلعه سفید فارس رسانیدند و چون برین قضیه دو
سه روز بگذشت شاه شجاع در غلوای سکر حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه
کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال را ببالا برده چنان چشم آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در آن اوان
خواجه توران شاه در شیراز بود فرستاد که از قتل امیر سلغر مانع آمد و قاصدی باردو فرستاده التماس نمود که پادشاه
از سر جریمه ایشان درگذرد و شاه شجاع ملتمس او را مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روانه گردانید تا بچشم
شاهزاده آسیبی نرسانند و پیش از رسیدن آن شخص به یک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی آن حال را دید که از قلعه
بیرون می‌آمد اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک ننمود زیرا که والده السلاطین مخدوم شاه
در همان سال فوت شد و شاه حسین نیز در آن یورش تیر سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشته
روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی
مراحل بحدود سلطانیه رسید سارق عادل از اتفاق هر دو پادشاه در استیصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزم
دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و مایعد من لوازم القبول بود بتقدیم رسانید و ایلچی
پیش سلطان احمد فرستاده بیمن اهتمام او میان هر دو برادر مبانی مصالحه بایمان مغلظه موکد یافت و شاه شجاع بعد از
فراغ ازین مهم سارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه کوچک عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد
رسید متوسطی نزد ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرمود و او در جواب گفت که دختر من نامزد
سلطان احمد بغدادی است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اجتهاد بجای آورند و پادشاه عنان تمالک از دست
داده خود سوار شد و سپاه ظفر پناه پیاده و سوار روی بجنگ حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف
و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و بشارت شاه شجاع

مولانا سعدالدین انسی تعلیم رفته عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عزالدین حرم محترم پادشاه را بآیین و تجلی تمام
گسیل کرده در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرمود
بطرف دزپول و ششتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان
قطع آن مسافت کرده در کنار آب ششتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شده پنج شبانه روز باران
منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ برجب وعده باردوی
اعلی پیوست و شاه منصور را بمقصد مرد و تکل از آن بیابان از آن طرف آب ظاهر گشته بر کنار رود نزول فرمود و چون
یک هفته برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود و برادرزاده و عم با یکدیگر کرک آشتی
کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع تیر سوار شد و بنابر آنکه بغل و کین مستعذر بود هر دو پادشاه از دریم را
دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید را در زمانی
مناسب با لشکر روانه این جانب خواهیم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده
شود و پادشاه اتابک را بطرف ایذج گسیل کرده خود از راه کوه گیلویه عازم دارالملک شد و بشولستان رسیده دو روز
بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج همایون راه یافته بعد از صحت در حرکت آمد و شهر شیراز را
بوجود خویش مزین گردانید و مقارن وصول او بآن بلده جنت آیین خواتین نیز از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع
دران ایام بر شرب مدام چندان حرص و شره پیدا کرد که از دست ساقیان گل اندام جز می لعل فام نمیگرفت و از غلو آتش
صبوح از غبوق باز نمیدانست و ترانه مجلس بزم او بذروه عیوق میرسید

ذکر وفات پادشاه جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع

چون پادشاه از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم میخورد و غذا بسیار اندک تناول میفرمود
علل متعاده بر طبیعت شریف غالب آمده و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوی حیوانی ضعیف شده
مطلقا اشتهای طعام نماند و سر ببالین ناتوانی نهاده طلعت غم زدای روز تندرستی بلقاء شب رنجوری
بدل گشت ـه چون شد او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین ٭ وز پی تیمار در چشمش پدید آمد خمار ٭ چون بنفشه یافت
از آسیب غم او نشان ٭ جامه زد در نیل و پیش از مرگ او شد سوگوار ٭ لاله چون بشنید کو خواهد شد انگشتی بر دن
رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار ٭ گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید ٭ جامه بر تن کرد چاک و دست زد
کرد خار ٭ از پی آن تا کند روشن روانش را دعا ٭ دست پیدا داشت مانند دعاگویان چنار ٭ دست
طبیعت از دوام معالجه و مدارا کوتاه گشت و استعمال ادویه مفرده و مرکب مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب
نتیجه داد ـه از قضا سکنجبین صفرا فزود ٭ روغن بادام خشکی میفزود ٭ چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال
نزدیک رسید اسباب تکفین و تجهیز و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ را با نغمات
گرانند سور رود خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و سرود زنگ نوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال
نمایند و در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کرده و برخی

درمقام اطاعت

در مقام اطاعت سلطان عمادالدین آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب داشت
و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از آن جمله این سخن بود که چون دارا زخم خورده و از عالم ملک و عدت و ابهت
و اقبال و جمال و زینت و تجملات پادشاهی دل برگرفته بر خاک هلاک افتاد اسکندر ببالین او رسید از اسب پیاده گشت
و سر دارا را بکنار نهاد دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف فرمای که
نفس منقطع گردد که این سر مرکز بی تاج نبوده سکندر در گریه افتاد و نام خویش گفت و چون دارا دانست که او کیست
گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و بملک
ازلی رسیده و زمانش فرا رسیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی و از کلمات افزوده و نیست
که روزگار صحیفه زندگانی شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش در آنجا بودیعت گذارید فرزند دعوت حق را
لبیک اجابت گفته میروم ـه آن مرد نیم کز عدمم بیم آید ٭ کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید ٭ جانی دارم من از خدا عاریتی
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ٭ ای فرزند جهت سنای تا بقدر میسور از حال خود و بندگان خدا باخبر باشی بسمع من
درین ولا رسیده که میخواهی که فتنه انگیزی زنهار ازین معنی محترز باش که ـه دنیا آن قدر ندارد که بر او رشک برند ٭
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ٭ مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظر روزی چنین اند
شماتت ننمایند بعد از آن پدر روی بپسر رقت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را
طلب داشت چون چشم برادران بر یکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون
آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و بتوقف برادر اشارت کرد و پسر شاه که نوکر نیک او بود باندرون طلبید و با او گفت
که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا نیک می ماند بسایه ابر و دیدن خواب که نه آن سایه را جای
قرار گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست آید درین شهر فتنه بسیاری بینم و مقام اصلی ما دارالامان کرمانست مرا
از تو خاطر ماندگی و آزاری نبوده اکنون که این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب تهییج فتنه شود
خدای عز و علا ناخشنود و این برادر آزرده خاطر گردد و مستلزم شماتت اعدا شود همین ساعت بجانب کرمان توجه
نمای و از سر این شهر پرآشوب درگذر و بعد از تقدیم وصایا در رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر باره بمبالغه و الحاح
نمود آنگاه زبان باین دو بیت گشاد که ـه یا رب بعزت که ببخشای بر گناه ٭ و آنگه بفضل خویش بفرمای رحمتی ٭
ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است ٭ معذور دار اگر بخطا رفت زلتی ٭ و سلطان عمادالدین احمد در همان روز متوجه
کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع چون از وصیت برادر باز پرداخته او را بکرمان روان ساخت
سطری چند بید مبارک خویش در قلم آورده بنزد حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدین و الدنیا امیر تیمور
کورکان انارالله برهانه فرستاد و در اثنای آن کتابت هر گاه که مرض اشتدادی یافت قلم از دست مینهاد و چون
اندک استقامتی در مزاج پیدا میشد باز بر سر حرف میرفت تا باتمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخ که مشتمل بر
قضایا حضرت صاحبقران دین پرور و آل مظفر است باین عبارت تسطیر یافته هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون

عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرگ کامکار اعتضاد سلطان گردون اقتدار
شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور بانظار عنایة الملک الدیان قطب الحق والدنیا والدین
امیر تمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره گیتی دار و ملجا جبابره چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تحری کار مرضی
سبحانه و تعالی موفق و مؤید و حی جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب
مرامات رسانا دبه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که
چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و اصحاب عقول از غایت
تموده آن التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنا بهر موجودی از قبیل واجبات
و بقا بهر مخلوقی از مقوله ممتنعات که از بارگاه بهمین چون عز شانه و عظم سلطانه منشور تعز من تشاء بموقع توقیع تولی
الملک من تشاء از ازل داشته و اعنه اختیار فوجی از بندگان در اعلاء اعلام دین و امضاء شرع مبین و اتباع اوامر
سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان را خالصاً
لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده معیشت باکافه خلایق
بوجهی کرده شد که شمه بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت اخلاص با جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت
بروایت خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون
خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که ع بقیات برم آن عهد که بستم با تو ؛ تا در آن روز نکوئی که وفا بیت بنگرد ؛ و از آنحضرت
علی التعاقب والتوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه عالمیان از آن مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده و ازینمعنی موجب
ابتهاجات مزید الفت در این وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت والله یدعو الی دار السلام بمشام جان رسیده و
ولن تجد لسنتنا تحویلا حلقه طلب بر در دل زد که ع سر رشته نشیمن تو شرت باد ؛ کامل و متقیم خلقه خاک شوم
و بحمد الله تعالی هیچ نگرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه
وجود انسانیت سر آرزو آرزو که در مخیله تصور بشری مرتسم تواند بود از مواید احسان حضرت واجب المنان که علام
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین دریں پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده اند
نی و ذات تقصیر از ذی تفضلا کانی با التقصیر استوجب الفضلا با قوافل رجاء عفو عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم
رحیم اجرام لبیک نسبه نفس مطمئنه را ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داده ع بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست ؛ با بضاعت تحفه کلمه طیبه توحید که در سراچه دنیا بدان زیست انتقال احمال
و اثقال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورد ع گر دوست یک اشارت از ما بسر دویدن ؛ رجا واثق و امل صادق
که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه عین زحمت دانیم محض رحمت باشد ع زهی سلام تو آسایش سکینه روح
زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح ؛ والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقاء عمر و دولت و دوام
و سلطنت و جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلایق

پاینده بحق الحق

پاینده بحق الحق واهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن تر است
واجب دید صورت حال اعلام کردن و فرزند دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم مصرع
کو را بخدا و بخداوند سپردم ؛ و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب مملکت پناهی سفارش احتیاج نبود اما بتحقیق
دولتخواهی آنحضرت پیوسته ذخر اخلاف دانسته ام تا چنانچه از نتیجه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد
مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بقاعده مستمره ایشانرا با جمیعهم بجانب مبارک خود مخصوص رمانند
و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار روزگار دریابند و در قرنها باز گویند و حاسدان
و قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده اند بمحال شماتت و محل استیلا نباشد و ازینمعنی موجب افتخار
ذکر جمیل و اجر جزیل شناسند و این دوست مخلص را که با میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافت بفاتحه
و دعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن صاحب دولت از فحوی آیت یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات ارباب گاه و اهب العطیات
موفق باد و حق تعالی بر عمر با نتیش برکت کناد بالنبی واله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان
وفادار امیدوار شاه شجاع و مکتوب دیگر باین عبارت قلمی کرده بسلطان احمد بغدادی فرستاد زندگانی فرزند سلطان
اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی
بسیار پاینده باد معلوم فرموده باشد و نموده باید که دریں مدت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود و بچه نوع معاش
کرده بحالتی که آدمیزاد را از آن چاره نیست رسیدیم و بحسرت میرویم سفارش فرزندان با آنجناب میرود
تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشانرا مخصوص مرجح داشته سخن اعدا و حساد که سالهاست
تا چنین روز را منتظر اند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت نفرماید چنانکه در ایران
و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک واقف است مکرر نمیکند
ع بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ؛ المحتاج الی الله شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع
بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تکفین و تجهیز بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرموده لباس احرام سفر آخرت از
کرباس سپید کرد و فرمان داد تا نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی از علماء متقی را بجهت
غسل تعیین نمود و فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه
نقل کند و برای مجاوران آن حرمین شریفین تحفهای گرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه
ست و ثمانین و سبعمایه از کلبه بلیت و خارستان اذیت بمامن راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود
چنانچه کلمه حیف از شاه شجاع مشعر بتاریخ سال وفات اوست و بموصیت در همان شب کالبد همایونش را در پای
کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین بیاید ع برداشت زخاک عالمی را ؛ در خاک نهاد روزگارش ؛
هیچ دیده نماند که ازین واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که ازین حادثه افگار نگشت رئیس و مرئوس و صغیر و کبیر

وامیر و مامور و غنی و فقیر درین ماتم نوحه و نوحه باوج علیین رسانیده این ابیات ورد زبان ساختند که

گر کوه سنگدل بمثل دیده داردی ؛ بر تربت مبارک او خون بباردی ؛ بر روی خود زمین هم دیگر براندی ؛

فلک هم دیگر در آردی ؛ گر داندی اجل که بران شه فلک چه کرد ؛ تخم امید تا بقیامت نکاردی ؛ شاه شجاع مدت

سه سال و دو ماه بزندگانی یافت و بیست و پنج سال و ده ماه و بیست و دو روز حکومت کرد و در گذشت

علیه شآبیب الغفران واسکنه بحبوحة الجنان و بعد از وفات آنجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی

نموده در هر سری سودایی پدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بآن ملک رفته روزی چند

حکومت قیام نمود و سلطان احمد کرمان آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز قائم مقام پدر

بر سریر سلطنت بنشست

ذکر بعضی از مناقب نیکوی شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان

شاه شجاع ... طبع و حسن خلق و نور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال کرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت

متحلی بود و از جبن و بد دلی و بخل و امساک و سایر افعال ذمیمه و اعمال دنیه متخلی در نه سالگی از حفظ کلام الله که

راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است فراغت یافت و بعد ازان بتائید ایزدی و عنایت

مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود در مبادی

حال و اوایل اشتغال نیل مشکلاتی اذهان منتهیان از ان ادراک قاصر بود مهتدی گشت فراز ارتفاع بذروه علوم دینیه

و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلا و دانشوران علما و فضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند از

لطایف خاطر خدایی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان باستعجاب و استغراب میگشادند و چون بر عنوان کل

کتابی مطلع میگشت داد انصاف داده ان هذا الشیء عجاب میگفتند قوت حافظه اش بمثابه بود که منقول هست

بیت عربی را به یک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار داد این بیت در وصف منزل رسیل

استعمال فرموده

علیک سلام الله یا خیر منزل ؛ تزلن و عشنا بین اهدی المطالب ؛ وما سمحت ...

منم آنکس که اوج همت من ؛ رفعت چرخ مختصر داند ؛ گر نهد بر سپهر قدم ؛ پایه خویش بی خطر داند ؛ هر چه از عقل کل ...

نکر ازد که سر ببر داند ؛ پنجه در پنجه قضا فگند ؛ به بیچه خود این قدر داند ؛ چون بخشد دو عالم از سر ذوق ؛ حاصل هر دو ...

کی فرو آورد بدنیا سر ؛ زانکه احوال خشک و تر داند ؛ سفالی کی شود مغرور ؛ هر که او قیمت گهر داند

بچند طریق ره روان گیرم پیش ؛ ور نازو نعیم باد نارم کم و بیش ؛ مردانه درین راه بپویم پس و پیش ؛ باشد که رسم بآرزوی دل خویش

ای کرده رخت غارت هوش دل من ؛ عشق تو شده خانه فروش دل من ؛ سری که ... ازان محرم اند

عشق تو فرو گفت بگوش دل من

رباعی

جان در طلب وصل تو شیدایی شد ؛ دل در خم گیسوی تو سودایی شد

اندر طلب وصال تو گرد جهان ؛ بیچاره دلم بگشت و هر جایی شد

وایضا له فی التجنیس

چو باز فکرت من بر گشود بال نظر

ببام سدره شدم زین رواق نه منظر ؛ درین سراچه خاکی بجوم آبشخور ؛ فراز قاف قناعت بگستر انم پر ؛ که هم نشیمن سیمرغ

نسیم در حور ؛ نعیم دنیی دون را گرفت مقداری ؛ نیرزد آنکه کنی بهر او دل آزاری ؛ تندر هشتم دلی وسی باغ قدس ...

تمامی همت خود دراز بهر داری ؛ بگرگ زمانه چرا کنم سر ؛ منم که عرصه گیتی حریم جاه منست ؛ جهان و هر چه درو هست در پناه منست

بکس نیاز ندارم خدا گواه منست ؛ درون کشور عزلت چو تختگاه منست ؛ کلاه عزت باقی بر افسر دارم ...

گرفتم آنکه زسر حد شام تا کشمیر ؛ جهان مسخر من شد بتیغ عالم گیر ؛ دران زمان که بدست قضا شدیم اسیر ؛ بلاد مشرق و مغرب ...

همان بریم زدنیا که برد اسکندر ؛ چو هست ملک جهان قطره زدریایی ؛ خلاف عقل بود بهر او زدن رایی ؛ اگر تو سر سعی در ...

بیک توجه مردانه برسم جایی ؛ که مرغ وهم در آنجا بیفکند سپهر ؛ زعرش بگذرانم کلاه گوشه جاه ؛ بنور دولت شاهی و ...

فضل آله ؛ که حسود فرو میرد در آب سیاه ؛ بدار ملک سعادت کسی نیابد راه ؛ مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر ؛ و چون

غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ است وقت آنست که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایت بر تابد

و من الله العنایة والتوفیق در بیان مآثر و مناقب شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن

گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثنای راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون

آنکه این ضعیفه عورتی است بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر که ادرش یکی از بنی اسرائیل که درین ایام بشرف اسلام مشرف

شده مبلغ چهار صد دینار در گرو است اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات فرماید که آن دختران از قید رهن اطلاق

یابند عند الله ضایع نماند و این ضعیفه مدت الحیوة رهین عاطفت و عنایت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوی صحیفه اطلاع یافته

بگریست و گفت فردای قیامت هنگام حساب اگر پرسند که چونست که در زمان دولت تو دختران قدیم الاسلام

در رهن نو مسلمانی بوده اند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست دارد

بقدر میسور چیزی بیارد از امرا و اعیان تا گردنکشان هر چه توانستند از نقد و جنس و دواب بر زمین نهادند

چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد ازان پادشاه با حضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارد

جوانی آدینه نام از قوشون امیر اصفهانشاه زانو زد که مصراع اول کسی که لاف محبت زند منم ؛ شاه شجاع از او پرسید

که مرسوم تو هر ساله چه مبلغ است عرضه داشت که سه هزار دینار حکم فرمود که هفده هزار دینار دیگر ضمیمه آن ساختند

و دیگری خسرو شاه نام از قوشون امیر علاء الدین اینیاق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود

هم به بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمان داد تا چهار صد دینار برده دختر کان را از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده

یکی را بجانب شاهزاده ذر ملک و دیگری را بوثاق محب شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند

تا جهاز دختران و ما یحتاج طوی ایشان معروف دارند مال موجود را بتمام بصاحب عرضه داد و چون اسباب عروسی

آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین دران سور حاضر گشت و باین یک بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک

بر طاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزه

بگوش او رسید که دختر خود را نوحه میزد که ای فاطمه خاتون میخواهی که شاه شجاع را ببینی بتعجیل بر بام آی شاه شجاع ...

شنیده عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که مرا ...

مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مارا نبیند ازین مکان قدمی فراتر نهیم و چندان بایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده

بعد ازانکه روان شد نقلست که نوبتی شاه یحیی شخصی را بتجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع دران سال
بیزد آمده اکنون ساکن خواهد شد یانه و آن شخص بشیراز رسیده و بیکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده
تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم و جاسوس
سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زد پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن تو چیست آن شخص در جواب
گفت که مرا شاه یحیی فرستاده که تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یانه و چون وثوق بر قول شهریاری
زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت که داعیه آن داشتم
که درین اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو از سر این معنی درگذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت که وجهی پیش کسی
دارم و او در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق در مرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع
محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود باز گشت و با پادشاه گفت مبادا
که از قول خویش تجاوز کرده بر یزد لشکرکشی و مرا شرمنده سازی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت و نوال بخشش
مخصوص کرم ساخت اللهم اغفر له وارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس
سلطان زین العابدین پادشاهی ملک نهاد پاک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرف تشریف سیادت
یافته بیت کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت ، حضرت سلطان بحر زین العابدین ، امیر معز الدین
اصفهانشاه در بدایت حال شاهزاده بغایت استیلا یافت و چون مؤسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین
خدمتش بود امراء عالیمقدار جز درگاه او را ملاذ و ملجای نمی دانستند و درین اثنا امیر علاء الدین اتاق و خواجه جلال الدین تورانشاه
را سعادت و معاتب ساخته پنهان ترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن داشت که
والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده بر سریر دولت رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین
را از میان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت و
خاتون و بعضی از خواص جناب معزی را فریفته مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند و امیر معز الدین اصفهانشاه
پادشاه در ماه رمضان که در جه خانه هشتم او بتقالع رسیده بود در دولتسرای پادشاه حاضر میشد اما قرب
بافطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی میخورد نوبتی بعادت معهود از قصر پادشاه بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند
و شربت دار غایب است و چون زندگانیش بنهایت انجامیده بود از سر بی تحاشی کاسه شربت مسموم را تجرع
نموده زبانش دو شبانه روز از حرکت باز ایستاد و روز سیوم بساط امارت در نوردیده بجوار رحمت
ایزدی پیوست از امراء فارس و عراق و آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت
ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی باصفهان و توجه او از انجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب
شاه یحیی سرعان فرستادند و او با دشمنان شده روی بآن ولایت نهاد و چون دران دیار متمکن گشت با خود اندیشید
که زین العابدین نوجوان و عشرت دوست است و از عهده دارایی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت بتمامی نتواند

و این اندیشه

و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها بامراء فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب
مکاتب روان شد و در راه امراء شجاع امیر علاء الدین فرج و امیرزاده عبد الکریم و غیرهم که در اصفهان بودند بانجبل شاه یحیی
سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین کشاده بمقتضی مصراع
بزرگی بایدت بخشندگی کن ، امراء و ارکان دولت را بمواهب بیکران سرور و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار تومان
برسم اکلکار لشکریان متفرق ساخت و فرمان داد تا سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر و امیر غیاث الدین منصور شول در تعقیب
روان گردند و سلطان زین العابدین چون به نول نوتر دل فرمود و بیزید با متابعان خویش گریخته به شاه یحیی پیوست و دیگر
از امراء تیر با سیصد سوار بمخالفان ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین
اندیشه مند گشته درین حال مبشری رسید و خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده اند نزدیک آمدند و پادشاه ایشان
سپاه را باستقبال روان گردانید و چون آن جماعت باردو درآمد بعز بساط بوس مستسعد گشته بخلعت پادشاهانه
و کمر مرصع و اسبان همون نورد کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر هر دو سپاه در برابر هم صفها بیاراستند و چون لشکر
اصفهان دو دانگ مردم فارس نبودند اثر ندامت بر ناصیه شاه یحیی ظاهر میرفت و دران روز هیچکس از جانبین
دست به تیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چند روز هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی اشتیاق وصول مقصود
میکشید که او در طلب داشته بود آخر الامر از سعادت او پشیمان گشته طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز
در مقام صفا آمده هر دو پادشاه با یکدیگر ملاقات کردند و بالتماس شاه یحیی ابرقوه را بپادشاهزاده سلطان ابو یزید داد
و عهود را بایمان مغلظ مؤکد ساخته هر یک بمعسکر خود بازگشت بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و
منصور نزاع ایشان را فوزی عظیم دانسته در الوس لارستان درآمده بود و خرابی بسیار کرده و از آنجا بکازرون
رفته میخواست که هنگام فرصت خود را در شیراز دراندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون
تاراج و غارت کرده روی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و
احسان گردانیده آنگاه در ظل نصرت و اقبال عزیمت مستقر شرف و جلال گشت اعیان فارس باستقبال
موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ
شیرازی مقارن آن حال این چند ابیات انشاد فرموده که بیت خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری ، در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند ، اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ،
ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی ، تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری ، سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج ،
درویش و امن خاطر و کنج قلندری ، نیل مراد بر حسب فکر و همت است ، از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری ،
یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست ، ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ، حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ،
کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ذکر سلطنت سلطان عماد الدین احمد در ولایت کرمان سلطان احمد در مرض موت
شاه شجاع چون متوجه کرمان شد در راه اندیشه مند گشت که مبادا که امیر اختیار الدین حسن قورچی بعدم مطاوعت پیش

آمد و امیر مذکور در شهر متحصن گشت سلطان احمد را مجال محاصره نبود و درین ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کرده
کردند که چون شهر خزاین و ذخایر بسیار مشحونست زمام اختیار از دست نباید داد و گوش بسخنان بدگویان نکرد و شرایط استقبال
بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع بسپرد و خواست که بجانب شیراز رود و سلطان احمد مانع آمده گفت
چندان توقف نمای که خبر صحت شاه رسد آنگاه باتفاق متوجه آنصوب شویم و اگر صورت دیگر روی نماید تو مار الحاح
پدری و چیزی از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسیده مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد
بر سریر سلطنت موروثی متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخصیص ارباب عمایم غریق بحار انعام و ایادی او گشتند و بصنوف
احسان نوع انسان را در قید رقیت آورده گلالان عبید الاحسان در ذات شریفش کریمی جبلی و سخای غریزی مرکوز بود
و باعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تنک حوصله و بد مزاجیش مستولی بود و در جزئیات
امور مملکت ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی و چون امرا نزاره بشرف دستبوس مملکت او مشرف شدند
امیر تاکور را که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرمایی را تربیت کرده اوغانیان را استمالت کرد

ذکر آنچه میان سلطان احمد و سیورغتمش دست داد سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت
امیر سیورغتمش اوغانی را که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده بود اطلاق فرمود و بکه در صدد تربیت خدمتش آمده بود
اقطاع را که از بلوکات کرمان مولد و منشاء خدمتش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه
آنجانب شد و ضمنا مرخص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور بگرمسیر رسید اوغانیان آنجا
گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده باو پیوستند و امیر محمد جرمایی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید
و سلطان احمد با لشکری آراسته بسمت گرمسیر روان شد و چون بشیر تر دل فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند
در آن موضع باو ملحق شدند و آنجا از شیراز سر استظهار عزیمت چهار گنبد مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان
متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفه از دلیران را فرستاد تا خبری بتحقیق معلوم کنند قراولان سلطان احمد
بانجماعت رسیده بیک حمله ایشان را منهزم کردند و امیر سیورغتمش قلعه ارزو را به برادر خویش امیر جمشید سپرده
خود بطارم رفت و درین اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را بامیر سیورغتمش در قلم آورده بودند
و حکومت سیرجان تعلق بوی میداشت بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعه علی نصر بود با او از
جلال حکم بقتل علی نصر صادر گشت و سلطان متوجه سیرجان شد مجموع تملکات کوتوال را بدست آورد و بعد از آن عنان
عزیمت بجانب قلعه ارزو برتافته امیر جمشید دروازها بر کشید و لشکر کرمان بیک حمله رخنها در حصار پدید آوردند
و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شده امان خواسته بعجز از حصار بیرون آمد و سلطان احمد
او را مقید ساخته به بوسه اهل فتنه که بجهار عصیان مدبار ایشان تقاعد نموده بود روانه کرمان ساخت و بعد از آن خود
نیز عازم مقر عز و شرف گشت و مقارن این حال مولانا عالی قدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت
صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید

و سلطان احمد این معنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در همان هفته روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب
خجسته پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه سحایب الغفران مزین و محلی ساخت و ایلچیان را
بصلات گرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش مستبشر
و مبتهج گشته در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده پهلوان زین الدین شهو بکی را بمعاونت او فرستادند
و امیر سیورغتمش بدو مستظهر گشته متوجه نزاره اوغانی و جرمایی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد و سلطان احمد
خواست که بنفس خویش متوجه شود امرا و نوکران گفتند که احتیاج آن نیست که پادشاه این مشقت کشد جمعی از



ملازمان نامزد شوند تا بدفع سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره قرعه اختیار بر پهلوان علی قورچی که رستم زمان
و اسفندیار سپاه کرمان بود افتاد و او با لشکری جرار حرکت کرده بامیر محمد جرمایی ملحق شد و مقارن این حال خبر آوردند
که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز و نزاره اوغان نزدیک رسیدند و هر دو فریق یاسامیشی کرده حرب در پیوستند
و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جرمایی در مقابل هم افتاده یکدیگر را شناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کاری
کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش کوفته خدمتش از اسب در گشت و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از
مرکب فرود آمده سر بی وفای او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرد
دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی بانهزام نهادند و امیرانرا با سرهای کشتگان بکرمان فرستادند
و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد و بعد از آن یاسامیشی نزاره اوغان به پهلوان علی قورچی مفوض شد

ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بولایت ابرقوه شاه یحیی بعد از مصالحه سلطان زین العابدین
سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آن دیار نصب کنند و امیر سیف الدین
رمضان خود تقرب نموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند
که شهر را تسلیم گماشتگان شاهزاده مشار الیه نمایند و امیر رمضان فرمان سلطان به پهلوان مهذب رسانید
مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران بر جاده عبودیت مستقیم مقتضی همت پادشاهانه بر ذمه خود
واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو ابایزید تسلیم نماید و خود متوجه
پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت و شحنگی ممالک فارس باو ارزانی خواهیم داشت مهذب در جواب گفت که من بنده
قدیم حضرت پادشاه کریم ام و اکنون لله الحمد که مملکت بفرزند ارجمند او بحسب ارث و استحقاق رسیده این ملک را
که امانتی است در دست من بحضرت وارث می سپارم و در تفویض این خطه بمجرد رسالت اکتفا نخواهم کرد
چه میشاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون اباء و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال
اسباب قلعه گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فایده بر آن مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر بازگشتند در
ملازمت سلطان ابویزید باصفهان رفتند و در اثنای این اوقات امیر غیاث الدین منصور مشغول بنیاد ستم و تعصب آغاز
نهاد و سبب این معنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی را در کف کفایت خال خود امیر مجد الدین

مظفر نهاده و امیر غیاث الدین را تقدم او موافق مزاج نازک نیفتاده و رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند رجوع نکرد بنام عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بران داشت که نقض مبانی عهود و مواثیق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر باغوای امیر غیاث الدین** چون غیاث الدین شول باصفهان رسید بسلطنت مشغول شده شاه یحیی را بران داشت تا علف خوار فارس درآمد و بنابر آنکه مردم حمل بر جفت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسمت نقض اساس پیمان منسوب نسازند دران باب روزی چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال درگذشت شاهزاده حمیده خصال با ابطال رجال اعلام مقابله و مقاتله برافراخته از مقر سلطنت نهضت فرمود هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی یک دو مرحله بازپس می نشست تا معسکر هر دو فریق ملازم اصفهان گشت و در منازل و مراحل طایفه از اعیان سپاه یحیی باردوی سلطان پیوستند و درین اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای دلیر که از بابایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که مرد میدان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان اوتاد خیمه اقامت برکنده بپای شهر درآمد آخر الامر مقرر بر آن شد که یک روز همین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده و گرد و کادم شکافته مهم محاربه را بانقطاع رسانند زهی آسایش اهل فقر و قناعت که کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده یا بتشویش غصه راضی شو یا بکر بندیش زاغ بنه فی الجمله دران روز مقر سلطان زین العابدین جوانغار و برانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران پیل افکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با سلاح و یراق تمام در برابر یکدیگر بایستادند و بجز سفیر تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و اشتغال نیامد اما [illegible] افواج هر دو لشکر مانند امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده ببراق [illegible] اشتغال نمودند تا هنگام ظلام اسبان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنائی دیده بخت بیدار نپنداشتند و چون خورشید خنجر گذار از مشاهده محاربه آن دو پادشاه بسبب اقتدار ملول گشته روی از نظر بینندگان پنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش معاودت فرمودند و چند روز از فلق تا غسق مهم برین نمط و نسق بود و چون هوا مایل ببرودت شده ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین بمقر عز خویش باز گردد امرا معروض داشتند که لشکر این یراق زمستان ندارند اولی آنکه بدولت مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر استظهار و اقتدار باز آئیم پادشاه همان عزیمت بجانب فارس معطوف ساخته آن زمستان در شیراز بعیش و طرب گذرانید **ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آنجا بطرف جهت دفع سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر** چون

شاه یحیی در غایت تجمل و نهایت استکمال زندگانی میکرد و هر چه پسندیده او می آمد بدار العباده یزد میفرستاد چنانچه درهای عمارت نقش جهان را روانه آن صوب گردانید اصفهانیان ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و درین اثنا خواجه امام الدین که مقتدای آن ولایت بود بسکیت که هرکه در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گناهکار است و آوازه عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شدند شاه خبر فرستاد و پرسید که اگر از نواب ما امری ناملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند بتدارک آن قیام نمائیم و اگر ملتمس دیگر دارید مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه باستدعای ما آمده بود و اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعا او کرها رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر میران را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخر و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آن دیار رسید روسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ابتهاج نموده مجموع ایشان فراخور حال بعواطف و عوارف خسروانه محسود ابنای زمان گشتند و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکتی چنان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشته کوتوالان قلاع مقالید دروب و خزاین و دفاین حصارها بپادشاه حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک روی بآستان فرخ نشان آورده متقبل باج و خراج شدند سلطان فتح نامه بشیراز فرستاد و خال خود امیر مجد الدین مظفر را به نیابت خویش در اصفهان گذاشته بانتقام سلطان ابو یزید که در جان محلی کریخته بشاه یحیی پیوسته بود و آن جراحت هیچ گونه التیام نمی یافت عازم نطنز شد چه عمو بایزید از قبل شاه یحیی در آن ولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود و لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابو یزید را پیش ازان مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع بعاد و طی مسالک بحدود لرستان رسیده باعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آن مملکت فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود و حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و سلطان ابو یزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت **ذکر وقایعی که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود** در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان ابو یزید بحدود کرمان درآمد و خدمت خواجه تاج الدین سلمانی را پیش سلطان احمد فرستاده از مقدم خویش اعلام داد و سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود باستقبال سلطان بایزید نموده در ولایت مایحتاج او و نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابو یزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی باموال رعیت دراز کرده مملکت برهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشته و حکم فرمود که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود و سلطان ابو یزید این خبر شنیده متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز با لشکرهای آراسته

بدان صوب در حرکت آمد و چون ابا یزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شده با شاه یحیی در ساخت و هم درین سال
حضرت صاحبقران گیتی ستان پرتو التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور
جمهور آل مظفر بشرف بساط بوس فایز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل تفصیل ذکر این بسمع اشرف اعلی رسید
بعزیمت دفع فتنهٔ توقتمش خان از فارس و عراق عنان بر تافته کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز بشاه یحیی
مفوض داشت و ایالت سیرجان را بسلطان ابواسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض نمود و ریاست
ابرقوه را به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و دران زمان که سلطان احمد با خدام حضرت صاحبقران جهت
تحصیل مال امان از اردوی همایون بجانب کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا بنزاع ادغان با ملحق شدند
و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ قرار داده بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفأل
نموده آیت بشارت برآمد و همچنان مصحف گشاده بدست روی بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت این کلام قدیم
که به پیغمبر خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستادی که بایزید برادرم را بدست من گرفتار گردان تا در عوض مراسم فتح
که از وی به نسبت من صدور یافته احسانی بتقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت
و چون مسافت بین العسکرین سمت تقارب پذیرفت از دو جانب پای سامیسی کرده در برابر هم آمدند و محاربهٔ
عظیم واقع شده اثر اجابت دعا سلطان احمد بظهور پیوست چه سپاه دشمن روی بهزیمت نهاد و جمعی از اهل
فتنه با سلطان ابو یزید در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که فرموده بود از عثرات و زلات
برادر در گذشت و سرهای کشتگان را با فتح نامه بکرمان فرستاده و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد
و چند روزی بعیش و عشرت گذرانیده ایلچیان حضرت صاحبقران با پیلاکات و عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی
داشت و سلطان ابو یزید را بسیرجان فرستاد تا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط آورد و خدمتش بران صوب متوجه شد
اهالی آنجا بقلعه پناه بردند و سلطان ابو یزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر سکان قلعه بقدم عجز و تضرع پیش
آمده مبلغی پیشکش جهت نعل بها تقبل نمودند و سلطان ابو یزید با آب روی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش
و نشاط انداخته این چند بیت انشاد فرمود ~ باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش ۞ گر دیم ز آفتاب قدح اقتباس عیش
ساقی بی که در قدح عشرتت خیز ۞ بر عاشقان دلشده بیمار گلاس عیش ۞ بنشین بخرمی که برانیم رنج غم ۞ از سبزه زار گلشن گردون اساس عیش
بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل ۞ دارد بجام بادهٔ گلرنگ پاس عیش ۞ گر پیش فتنه کاری و یاری همی کند ۞ یاری نمیکند دل با خوف و باس عیش
احمد ملک دینی و عقبی ز لطف دوست ۞ خواهد برحمت خود التماس عیش ۞ یارب بفضل خویش که در کار کاهش ۞ خالی مدار از دل محزون بی اساس عیش

ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز

سلطان زین العابدین ... بی جایگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی بیابان راه داده با امرای خویش متوجه شوشتر گشت و شاه منصور باستقبال بیرون
آمد و جهت نزول مهمانی چنان عزیز در ظاهر شهر منزلی لایق تعیین نمود و دختر شاه شجاع را با فرزند خویش سلطان غضنفر
همین برادر شتافت و شاه منصور طوی پیشکش ترتیب نمود و سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بمهر طلب

داشت وچون بمجلس

داشت و چون بمجلس حاضر آمد سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که اینجماعت اندیشهٔ
غدر در خاطر داشتند بنابرین حرکتی چنین از من صدور یافت و مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی
بماوراء النهر معاودت نموده شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس
گردانید و امرا او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار
اختیار کرده بیزد رفت شاه منصور را بی منازعی مملکت فارس مهیا شد و امرا آن دیار را گرفته از آن جمله امیر عباس
منصور شول را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زده و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان
مهذب از در دوستی در آمد و بحیله و تزویر متمسک شده به پهلوان پیغام کرد که از حضرت صاحبقرانی نشانی رسیده
و در امضای آن بحضور او احتیاج است پهلوان نامهذب بخدمت مبادرت نموده و شاه یحیی او را از میان برداشته
ج عروس ملک ابرقوه در کنار گرفت و خزاین و دفاین پهلوان مهذب را که بسالهای دراز اندوخته بود متصرف
شد و بر سبیل تفاوت ایلچیان بسیرجان فرستاده سلطان ابواسحق را بر آن بغیت تا با او در مخالفت سلطان
احمد اتفاق نمود

ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربهٔ او با سلطان احمد

چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق
مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شده و با سرحد در آمده آن ولایت را با خاک یکسان کرد و هر جا
که رسید نهب و تاراج فرمان میداد تا بموضع نوق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده بتهیهٔ اسباب قتال
و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان ابو یزید و امرا نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی
چون از توجه او آگاه گشت عازم یافت کارزار شد و در انجا سلطان ابواسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان
احمد تیز بجانب صحرای بافت نهضت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان بولایت کرمان
آمده چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میدان مصالحه نهاد و بمعسکر شاه یحیی رفت و هر چند مقدمات
مشفقانه تمهید نمود نتیجه بران مترتب نگشت و ایلچی بازآمده عزم محاربه جزم شد و در روز شنبه سابع جمادی الاول
سنه اثنین و تسعین و سبعمایه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد سلطان بایزید در میمنهٔ سلطان احمد قرار
گرفت و میسره بوجود امرا نامدار استوار شد و شاه یحیی با ششلایشی جوانغار را بسلطان ابواسحق رجوع نمود و میسره را
بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده
و میمنه و میسرهٔ سلطان احمد منهزم گشته سلطان بایزید بقتول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی
نمود که زبان تقریر از توصیف آن قاصر آمد عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی
چند راه یزد پیش گرفته و سلطان ابواسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتح نامه بکرمان فرستاده خود
بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرموده لشکریانش حصار را مرکزوار در میان گرفتند و بعد از چند روز
سلطان ابواسحق بدستبوس عم خویش مشرف شده و سلطان احمد او را گرفته روانهٔ دار الامان کرمان گردانید و بموجب
فرموده خدمتش در کوشک سبز محفوظ و مضبوط گشت و بنابر آنکه کاشکان سلطان ابواسحق از تسلیم قلعهٔ سیرجان

آباء و امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک بر تافت و چون بکرمان

رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که و لشکریان دست

از محاصره باز دارند ذکر تخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و منازعت و محاربت

شاه منصور با خویشان طایفهٔ از متوکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق

استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون

و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار

کرده بشیراز مراجعت فرمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین مینمود که با سلطان احمد موافقت می باید کرد

تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز

روانه کرده از شاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد ملتمس مبذول نیفتاد و شاه منصور

در هر چند گاه بحوالی اصفهان تاختن میکرد و درین اثنا سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمایه

مریض گشته بعد از چند روز درگذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار

آبدارش این رباعی در قلم آمد رباعی از واقعهٔ ترا خبر خواهم کرد ؛ آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد ؛ با عشق تو در خاک فرو خواهم

با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد ؛ سلطان ابو یزید مدت سی و شش سال و هفت ماه زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم

عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بمحاربهٔ شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت

انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل و علا خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات واقع شود

و بتهیه اسباب یورش مشغول شده در عشر اخیر محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمایه از کرمان متوجه سیرجان شد

و سلطان زین العابدین نیز در آن رسید سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده بکیفیت نعش فوجی لشکری

استقبال نمودند و نیز از اوغانی بایشان ملحق شدند و شاه منصور در آن صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با

انبوه در حرکت آمد و که از فرک بکرفت این خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوش نوا متوجه نیریز شد و از آنجا بتعجیل

تمام عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خزینه که سه منزلی شهر است در هیچ توقف ننمود و مقارن این

حال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که شما چندان توقف نمائید که من بهم هر چند ام اکنون که دشمن او را

اعتبار نیابد کرد و بدر شهر بادر رفت سلطان احمد سخن ایشان را نشنیده دو سه روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده

وفا نکرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته و بی توالتفات بتجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بودند الکنده بتعجیل هر چه

تمامتر بیرون آمد و در ماه شعبان روز شنبه مرد دگرده صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن از جای خود

جنبیده در حملهٔ اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در

قطر و از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان

احمد بکرمان رفت ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن اوان روی نمود شاه منصور بعد از

فتح ابرقوه بجانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار

خراسان از شهر بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش

دو سه روزی در آنجا متوقف شد موسی جوکار که متهوری غدار بود بر سر او تاختن برده آن پادشاهزادهٔ عالیمقدار را

گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و منصور بخندد در همان روز چشم او را میل کشیده و دیدهٔ اهالی فارس

و عراق ازین واقعهٔ هایل بار بدین آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست

بغارت و تاراج بر آورد جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و کرگ آشتی در میان

آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان نهاد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاد که من و

شما این یتیم و الا انجا بکرمان با عم بزرگوار مضایقه نمیرود و اکنون مصلحت آنست که خویشان در دفع سابق مصادقت

حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا باپال و لشکر مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده

با یران آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهی است چه سند کی

صاحبقران بنزار جا که بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دار د هر کدام عدد و عُدد و شوکت و ابهت امثال ما بغالبک در

برابر آنحضرت نتواند آمدن این خیالات سرایت بجان میکند که آتش غضب شهریار گیتی ستان افروخته

تر و خشک این مملکت را بسوزد و درین دیار از شاه آنست فکر غلط شاه منصور تا بر نماند دیگر اگر بر شانهٔ حضرت

خاقانی بر دوش گرفته سر پی در رکاب آوردم دوستر از آن دارم که بمنت فرزند خود پادشاهی روی زمین

کنم اکر اورا دل جنگ است کو آماده باش که عنقریب با نیچه توق ظفر بکره پادشاه هفت کشور از افق این دیار

طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود

کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضاء فصلی اسباب محاصره مرتب داشته بار دیگر متوجه یزد شد

و بنیاد مقاتله نهاده شاه یحیی در شهر متحصن گشته و هر روز از جانبین نیران محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امراء شاه

منصور کوکین نام بقتل رسید و شاه منصور ازین معنی محزون و ملول شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب

ساخته و از طاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رودان و رفسنجان رفته در آن ولایت از زراعت و

عمارت اثر نگذاشت و مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از وی روی گردان شده بکرمان رفتند

و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانیده شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر رود تقیهٔ سپاه نیز روی

بگریز نهند لاجرم از همانجا متوجه فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل و علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت

گرانمایه فریفته تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بی قانون سودائی مزاج

بود چون از جانب شیراز محرک چنین پدید آمد مصراع گل بود بسبزه نیز آراسته شد ؛ ناگاه ایلغار فرموده بطرف

گرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و این خبر مسموع سلطان احمد شد و بدفع

شر او از کرمان بیرون آمد و در اثنای یورش نهانیان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که برکشیدهٔ

دولت بود وقایم مقام پادشاه با سلطان ابواسحق مواضعه وارد سلطان احمد عزیمت سیرجان موقوف داشته
چند روزی در بافت رحل اقامت انداخت و در اثنا این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی ببافت رسیده
پیغام رسانیدند که رایات منصور متوجه بلاد عراق است شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکر گران
باردوی اعلی پیوندد سلطان احمد از بافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانید
ترتیب اسباب احرام درگاه عالمپناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس وثمانین وسبعمایه رخ نمود شاه شاهان
با لشکر نیستان بحدود کرمان رسید سلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرایط ضیافت
بجای آورد و دران اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و ادمان مدام اشتغال فرمود
چنانچه مدت چهل شبانه روز بغیر از ملازمان مجلس بزم نظر هیچکس بروی نیفتاد ذکر نهضت رایات نصرت
آیات حضرت صاحبقران بجانب فارس و جرات و جسارت شاه منصور و انقراض ایام دولت آل مظفر چون حضرت
صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخته نوبت دوم روی توجه بجانب عراق
نهاد چنانچه در دفتر سادس این قضایا بسبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی اکابر و
اصول آن مملکت در سلک خدام عالیمقام منتظم گشتند و آنحضرت همگی همت بر استخلاص ولایت فارس و دفع
شاه منصور گماشته از همدان امیرزاده محمد سلطان بهادر را با امرا و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود
مقرر آنکه در نواحی حویزه و دزپول برایات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر را با طایفه
از دلاوران بر سمت قم آواده و ساوه فرستاده مشروط آنکه در مملکت ششتر باردوی اعلی پیوندد و خود بنفس نفیس
ذات بی بدیل از راه بمره متوجه ششتر شد و چون درود جرد مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عزالدین و پسرش
که با هم مسالمت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرف رفتند و از ولایت ارکوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمده
در راه هرجا که احشام و کرد و لر دزدی مینمودند تاخت و غارت ایشان حکم نافذ میشد و حضرت صاحبقرانی منازل
و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزپول نزول افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف ششتر و شوش ملازمان شرف
گذشته بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی در ششتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال گراز
قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمودند گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بششتر رسید
سادات و مشایخ و اکابر آنجا باستقبال مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و حضرت صاحبقرانی
خواجه مسعود را با قرب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرمود
و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت چتر سعادت فرسایش کوتوال بر حصانت و متانت حصار
مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت والحق قلعه سفید ﴿ه﴾ دژی بود با آسمان هم نبرد ؛
نبرده کسی نام او در نبرد ؛ جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی مگر محال و مسرع وهم را توهم رسیدن بکنگره
فلک فرسایش جز خیال مه بی تعرض برق آتش بار و دست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و جوب

ذخایرسکان

ذخایر سکان بوج بروج رسیش از خوشه پروین و خرمن ماه ﴿ه﴾ هر دم ازین قلعه سنوبر ست ؛ قلعه فیروزه شده خشت
کنگره اوگشته زبان حبش ؛ وآمده با باره سما و رخش ؛ فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود
باوج مهر و ماه برافراشتند و صاحبقران سعادت قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایت محاربه برافراختند
ومن الفلق الی الغسق نیران قتال اشتعال یافته شبهنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطولها در روز سیوم
عساکر گردون مآثر یکبار چون مور و مار در جوش آمدند و بر کوهی که صعود در آن متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت
لباس دولت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته بموجب فرموده مهتر سعادت
و تمامت اتباع او را بقتل رسانیدند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن
قلعه محبوس بود بپایه سریر اعلی آوردند صاحب قران کامکار او را بنوازش و عاطفت سرافراز گردانیده فرمود
که من بعنایة الله تعالی داد تو از منصور مقهور بستانم بعد از ان عنان عزیمت بشیراز منعطف ساخته در موضع جرم
نزول اجلال فرمودند در اثنا این اوقات هرچند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که خذلان نصیب
دل بر گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود و چون خبر توجه صاحبقران مؤید کامکار بسمع
شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار فرموده با لشکر خویش تا پول فسا رفت و در آن موضع طایفه از شیراز
با وطن شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند معروض داشتند که در وقت بیرون آمدن
از جمعی شنیدیم که میگفتند آنانکه ترکش بسته من و چاق ده من داشتند اکنون همچون بز که از پیش گرگ بگریزد میگریزند
عرق حمیت شاه منصور ازین حدیث در حرکت آمد و بخت بد عنان گیر او شده ندانست که ﴿ه﴾ هر آنکس که با آب دریا نبرد
بجوید نباشد خردمند مرد ؛ چو دریا بموج اندر آید زجای ؛ ندارد دم آتش تیز پای ؛ درخشیدن ماه چندان بود ؛
که خورشید تابنده پنهان بود ؛ ملخص سخن آنکه روز بازگشته بشیراز در آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده
مستعد جنگ و پیکار گشت در تاریخ قراختای و آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بوده
و سخنانش درین مقام بروایات ظفرنامه مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی
نزدیک رسید با سه هزار و دویست سوار تیره دار تکل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه فرا داشت
و هزار کس دیگر بر میسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرات و
جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود و در جوانغار شاهزاده مغفور پیر محمد بهادر را تعیین فرمود
و در ضبط برانغار با میرزاده محمد سلطان بهادر رجوع نمود و معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر را انار الله برهانه
با قوشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل در حرکت آمدند مردم
دست چپ و دست راست شاه منصور روی بهزیمت نهادند و خود نیز با هزار سوار فدایی دار و خود را بر قلب زده
صفها بشکافت و قوشون وفادار که حضرت صاحبقرانی در آن جنگ میان بود از یکدیگر فرو ریخته بیش از پنج کس پیش
آنحضرت نبودند امیر خضر و خاری یساول و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش

دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغ‌ها کشیده حمله کرده بحضرت صاحبقران کامکار نزدیک رسید
و عادل بیان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شده و زخمی بدست خاری رسید و حضرت صاحبقران
چون کوه راسخ پای وقار و ثبات استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن هیچ مرد دلیر بغیر از عادل اختاجی کسی پیش
آنحضرت نماند و او از سر جان خویش گذشته و سپر در روی همایون آن حضرت کشیده ایستاده بود و شاه منصور
رخ بقوشون امیرزاده شاهرخ آورده حملها متواتر کرد و ملازمان خاصه دست به تیر و کمان برده خاک معرکه را از خون
دلیران لعل فام ساختند و شاه منصور چون دید که سخت بقوشون حضرت شاهرخی هم از پیش نمی‌رود بار دیگر
از عقب صاحبقرانی در آمد و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسلهٔ جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور
با دو کس بماند و عاقبت آن دو تن نیز از وی جدا شدند و خودش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورد و دو زخم شمشیری بر
رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان بدو رسیدند یکی از آن میان دست در گریبانش زد و شاه منصور
از اسب در گشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آن کسم که شما میجوئید شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بپایهٔ سریر
اعلی برید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیری بر گردنش زدند و سر پر نخوت آن متهور را از تن جدا کردند
دعوی همسری بکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند
امیر علاء الدین اینانق در تاریخ واقعهٔ شاه منصور گوید * شهریار عصر منصور آنکه او * در زمین ملک تخم داد کشت *
ملک بشت از دار دنیا چون برفت * لاجرم تاریخ او شد ملک هشت * و چون قضیهٔ شاه منصور بنهجی که مسطور شد
باختتام رسید بقیهٔ آل محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرة الدین
شاه یحیی با فرزندان مغز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از شیراز و یا از طرف سیرجان عازم اردوی
اعلی گشته در سلک سایر خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل آن
حکایت در دفتر سادس رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فرمان داد تا همهٔ آل مظفر را گرفته و قیودلهای
ایشان غارت کرده مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساختند و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال
فرموده و ایکو برلاس برادرزادهٔ امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرد و تمکه قوچین را بداروغگی یزد فرستاد
و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان که غلامی گودرز نام از قبل سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود
تعیین نمود و ریاست ابرقوه را بالملم قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین
را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور بن مظفر مکفوف البصر شده بودند بسمرقند گسیل فرموده جهت ایشان
سیورغالات تعیین نمود و اگرچه خلق عالم نابینا یا زادست بیکبر نه نابینای دست گیر آن گشته باقی عمر در ولایت
ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحبقران کامکار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بصوب
اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه یا ماهیار از موقف جلال فرمان واجب الاذعان
بقتل آل مظفر بریان یافت و در هشتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه خرد و بزرگ و صغیر و کبیر ایشان را بیاسا

رسانیده از این سرای سپنج و منزل عنا و رنج بدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقران
بعد از قمع دودمان مظفری باستیصال گریختگان و متمردان ولایت اکنوان و نواحی اصفهان پرداخت *
روان باجبران پامال حادثه شد * هنوز غمزهٔ خونریز یار بر سر جنگ * چنانچه تفصیل این حکایت و سایر قضایا دیگر در محل خود
مرقوم کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی بآن متعلق شده باشد باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت
حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امیدگاهی خداوندگاری را که فاتحهٔ دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین
و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما و بر سر ساکنان خطهٔ خراسان خصوصا
مبسوط و ممدود دارد و مخلصان حقیقی را مدت الحیوة از موائد اکرام و انعام آنحضرت بی شایبهٔ انقطاع و انصرام متمتع و
محظوظ گرداناد بمنه و فضله **گفتار در قضایا اتابکان و چگونگی احوال ایشان** * طمان جواهر اخبار چنین اخبار
کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را با مرا اطراف می سپردند و بلفظ اتابک از مرکب تعبیر مینمود
و اتابکان متفرق بچند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز والاختصار درین اوراق رقم زدهٔ
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده بر شام و مصر
مستولی شده اند خرده بین تقدیم ایشان را بر فرق دیگران انسب و اولی دانست **ذکر عماد الدین زنگی بن آق سنقر**
سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی او را شحنگی ولایت عراق داد و وی در سنه احدی و عشرین و خمسمایه در آن
ارباب اجی دخل کرد و چون در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوهٔ
منصب سابق گشته بدان جانب در حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه
اربع و عشرین و خمسمایه اهل فرنگ را که بملک شام در آمده بودند منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را
محاصره کرده با اکثر ولایات شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلثین و خمسمایه کرت دیگر مدت دو ماه دمشق را
محاصره نمود و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه چندتن
از غلامان خاصهٔ او شبی اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ممالک عرب او را اتابک شهید
گفتند **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بر حلب و حمص و حماه و ما یتعلق بها
استیلا یافت و در مبدا حکومت خویش لشکر بسیار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه
دمشق بگرفت و هم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود
در مهم جهت دفع فرنگ از وی استمداد نمود و نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرمود
و او بموجب فرموده متوجه مصر شده شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت کرد و سال دیگر اسد الدین را
با برادرزادهٔ خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل
و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملک ناصر ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر
شوال سنه تسع و ستین و خمسمایه درگذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود** در روز وفات پدر یازده ساله بود

اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف بن ایوب در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانکه بنام پدرش خوانده بود
اما بعد ازان قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنه سبع وسبعین وخمسمایه ملک
صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی از امرا باو گفتند
که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانهٔ اوست و خدمتش از ممالک همین سنجار دارد و بس که پدر تو بوی
داده است و حکم عز الدین مسعود بر خلقی که از کنار آب فرات تا در همدان مقیم اند جاری است جواب داد که ازان میترسم
که عماد الدین از عهدهٔ دارایی مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدت
حکومتش هشت سال

ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود

بعد از فوت
عماد الدین زنگی بن آقسنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزا و جنگ
مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه احدی واربعین وخمسمایه وفات یافته
برادر دیگرش قطب الدین مودود بجای او نشست و در سنه خمس وستین وخمسمایه قطب الدین مودود روی
بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر خود عماد الدین زنگی را ولی عهد کرده بود اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک
وی سیف الدین غازی بیعت کردند

ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی

بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود که بجهت عمش
نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین مدینهٔ سنجار را بعماد الدین داد و دران اوان که ملک صلاح الدین از مصر
لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصرهٔ حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت بر استیصال
برادر خود عماد الدین زنگی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بظاهر حلب
نزول کرده بمحاصرهٔ ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد
نمود و او لشکری ترتیب داده به برادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بمدد ملک
صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین بدین سخن التفات نکرده زیرا که صلاح الدین خبرها فرستاده بود
که تو از برادران و ابناء عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت مواخواهی تو این همه
مشقت اسفار نموده ام و چون ممالک شام از منازعان متخلص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد
و سیف الدین غازی چون بمحاصرهٔ عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طایفهٔ بمعاونت ملک
صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نمود منهزم گشت و مصریان
غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار به جانب
موصل رفت و در سنه ست وسبعین وخمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام
او شد

ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن زنگی

مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت
و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار فرمود بموجب وصیت او حلب را نیز متصرف شده و دیس ابتاع عماد الدین

زنگی از عز الدین مسعود

عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار را در عوض آن بگیرد و مسعود نخست
ابا و امتناع نموده آخر الامر بمفاوضه راضی شد و در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه ملک ناصر صلاح الدین بن نجم الدین ایوب
صاحب مصر با لشکری عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز
گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و سال دیگر باز لشکر کشیده
آمد بگرفت و از آمد بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود را اسیر کردانیده
مقید کرد و بعد از آنکه او را با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کسان بمصر فرستاده شفاعت نمود
و ملک ناصر سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی وثمانین وخمسمایه بار دیگر الملک الناصر
صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و هنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرده در سنه تسع
وثمانین وخمسمایه صلاح الدین صاحب مصر وفات یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود شده از موصل بجانب شام
در حرکت آمد و در اثنا راه مریض شده مراجعت فرمود و در بیست ونهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس
عالم در پرواز آمد و بعد از وی برادرش در موصل بجای او نشست

ذکر اتابک نور الدین بن ارسلان شاه

میان او و برادرزادهاش قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی قریب بده سال منازعت قایم بود بعد ازان با یکدیگر
اتفاق نموده در سنه خمس وتسعین وخمسمایه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابو بکر بن ایوب صاحب مصر
کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل
کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین ارسلان شاه ازین معنی رنجیده
سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را از گماشتهٔ قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان
ملک عادل رسیده با نور الدین جنگ کردند و خدمتش از مصریان منهزم گشت و در سنه خمس وستمایه میان
ملک عادل و نور الدین صلح شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل ولایت را میان اقربا
قسمت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بسنجر شاه بن غازی بن مودود داد و برخی از آن ولایت را بقطب الدین محمد بن
عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آنرا به نور الدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سنه سبع وستمایه
نور الدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او هفده سال و یازده ماه
بود

ذکر ملک القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلان شاه

ملک ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگتر
خود عز الدین مسعود را ولی عهد گردانیده و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خرد تر خویش عماد الدین زنگی داد
و بدر الدین لولو را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین و ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک فرصتی وفات یافت
و ایالت موصل بر بدر الدین لولو قرار گرفته مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکو خان سمت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه اتابک ایلدگز است

نقلهٔ اخبار گفته اند که در ولایت قفچاق مسعود خان بیع ده که هرکس که چهل غلام بیک بیع بخریدی بها یک غلام را ازان میان

وضع کرده از مشتری نطلبید مگر و در زمان دولت سلطان محمود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آنجمله ایلدگز بود
دار و بایع حسابی بر نداشته بهایش را از مشتری نطلبید و بازرگان با طایفه از تجار که مصحوب او بدانجا رفته بودند از دشت
قبچاق بازگشته غلامان را در عرابها نشانده و بنا بر شدت حرارت هوا کاروان روز توقف نموده شب مسافت
قطع میکرد و اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرتبه دوم
ننمود که او را در عرابه نشانند و چون سیم نوبت بیفتاد بازرگان بنا بر آنکه چیزی در بهاء ایلدگز نداده بود پی کاروان گرفته شبهنگام
خود را به بازرگان رسانید و خواجه او از بیغمی تعجب نمود که با وجود صغر سن آن همه راه طی کرده بود و چون مالک چهل غلام
بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدگز
را نپسندید و باقی را بخرید و ایلدگز در گریه شده گفت اگر این غلامان را جهت نایب وزیر جهت هوای دل بخرید می بایست
که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدی این سخن بوزیر رسانیدند و وزیر حکم کرد که تیرا در او خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده
بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتبار تمام یافت و چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند متروکات او متعلق بدیوان
سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را با میر شکار سپرد تا تربیت کند و آداب فروسیت او را تعلیم دهد و در اندک زمانی
ایلدگز در شهامت و صرامت از امائل و اقران خود درگذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند که در مطبخ سلاطین
حاکم بود و در آنوقت از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت کله سر و سقط گوسفند مثل جرب روده و امثال آن را بر میخواستند
و بحسب اتفاق خوانسالار را از درگاه سلطان روزی چند غیبت افتاد و در آنوقت ایلدگز بترتیب آتش قیام نمود
فرمود تا سر و سقط گوسفند از مطبخ می آوردند و هر روز از آن آشهاء لذیذ مرتب میساخت و در زمان بعضی از آن
آشها را قریب وقت یوتی میگویند فی الجمله چون خوانسالار بسر مهم خود آمد و امثال این صورت از ایلدگز مشاهده نمود
متعجب شد و حسن کفایت او را بسمع سلطان رسانید و نام ایلدگز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او اعتنایی
تمام پیدا آمد هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را آن در لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از آنجمله آنکه امرا
و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع میجستند و مهم ایشان درین امر بجایی رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند هر یک میکردند
که امیر بار و حاجب بزرگ هر یک از ایشان را بر جای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده کاهی مهم بدست و گریبان
منجر میشد و ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قندز مختصری میپوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز
می نمود و سلطان از این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را با لشکری بطرف فرست که هر ولایت
که ضبط و فتح آن بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدگز
مشاهده میفرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طایفه از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک زمانی بر تمامت اران و
دشت دان و بلاد استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را در دل جای دادند و چند آنکه علم دولت
ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سر افکندگی بیشتر مبالغه مینمود و شخصی را گفته که اگر دولتی نصیب تو گردد چکنی جواب داد
که دولت خود گوید که چه کن القصه سلطان مسعود در اواخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت و شیری از بیشه بیرون

آمده و روی بسلطان

آمده و روی بسلطان نهاده خود را بر اسب او زد و سلطان از پشت زین بر زمین افتاد و اسفهسالار اسعد اصفهانی
با شیر درآویخته آن سبع ضار را بکشت و او را بعد ازین جرات اسد شیرکش گفتند و مقارن این حال بذات همایون
سلطان از تمامی فالج طاری گشت و بنا بر آنکه عباسیان با سلطان مسعود صفایی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در
معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و صفاء آب او را بهمدان برد و عاقبت
سلطان از آن رنج جان نبرد و ایلدگز از اکثر اصحاب مناصب اعیان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل
بن مسعود را از ارمن درآورده بر تخت نشاندند و مادر او که بر مجموع ممالک تسلط داشت بزنی بخواست و طغرل
بنامی قانع گشته رتق و فتق امور مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدگز بود و بعد از چند گاه میان ایلدگز و مادر طغرل غباری
پیدا شده ایلدگز از وی ملول شد چه آن عورت تجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و اتابک ایلدگز خواست که طغرل را
از سلطنت خلع کرده به پسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد و چون مادر طغرل وفات
یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاده و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده مادرش
تاریخ خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که این روایت که اتابک شمس الدین ایلدگز
طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال جمهور مورخین است بلکه آنچه متفق علیه است اینست
که اتابک ایلدگز مادر ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت نشاند و جهان پهلوان اتابک محمد
و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان ارسلان را بخواست امراء سرحد
و اطراف تشنیان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلانشاه
بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزئی و کلی امور ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود
بمجرد اسم سلطنت قانع گشته و اتابک ایلدگز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابک پلاس پوش و انانج
و ملوک گرج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان رنجور شد
و بابی در معسکر او افتاده بازگشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بهمدان رفته رحلت کرد در
تاریخ گزیده مسطور است که ملک ارسلان در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده او رحلت کرد و در همان ماه اتابک
شمس الدین ایلدگز با او موافقت کرد و قاضی رکن الدین جوینی درین واقعه گوید
دردا که زمانه را نکوخواهی رفت
و اندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت
از گردش چرخ کس ندادست نشان
در یک هفته و انده آنچه در ماهی رفت
و هم در تاریخ گزیده مذکور است که در سنه تسع و ستین و خمسمایه ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد و سلطان
با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده بازگشت و بهمدان آمده
ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد و در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه در همدان وفات
یافت هرچند ذکر ملک ارسلان سابقا رقم زده کلک بیان گشته بود درین مقام بسبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او
مسطور گشت اگر تناقضی فهم کنند حمل بر تعدد روایات نمایند **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز**

بعد از فوت ملک ارسلان درعراق پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن ایام
سلطان طغرل بن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاندند و اساس ملک را چنان مشید گردانید که ملوک
شرق و غرب از و حسابها گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت بنشست استقرار امر مملکت خود را موقوف
ببیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست و اول رسول بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون
خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین خلیفه را در بیعت روی تقدیم کرده بود برنجید و فرمود تا نام خلیفه از خطبه اسقاط
کردند و بعد از یک سال خلیفه اموال فراوان فرستاده اتابک محمد را استرضا نمود تا بار دیگر فرمود که خطبه بنام او
خواندند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنید رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات
او وقوف یابند و اتابک فرمود که رسولانرا بنوعی بشهر در آوردند که هیچکس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش
فراوان درباره آن جماعت تقدیم رسانیده چنان کرد که ایلچیان در حین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند
تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول آن جماعت عنقریب بر موجب دلخواه بخدمت معروض
گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب قوم روان فرمود تا در جوف لیل همه را
در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان بگذشت کورخان تصور کرد که ایشانرا دزدان در راه
کشته اند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یافتی از گرد سم ستوران سواران صف تومان زمین روز روشن
بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسول بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ هشت هزار دینار سرخ هر ساله بهم مرسوم
سلطان طغرل بر مال خوزستان و بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داد و حکم او بر آن مملکت جاری
شد و بعد از آنکه شاه ارمن وفات یافت و صلاح الدین قصد ارمن کرد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی مزور بر در خانه وزیر صلاح الدین
انداختند و وزیر آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی
دقیقه مهمل نگذاشت اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند تا در شهور
سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه هاذم اللذات دو اسبه بر سر وی تاخت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر ایه اینانج
زنی صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند
تا فرزندان وی سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابو بکر و قتلغ اینانج و امیر میران
و از یک پهلوان ابو بکر و اوزبک از یک کنیزک متولد شده بودند و قتلغ اینانج و امیر میران از قتیبه خاتون در وجود
آمده **ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز** بعد از فوت اتابک محمد قتیبه خاتون میخواست که در حباله
نکاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز رسید و قتیبه خاتون
نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت پیش اتابکی با خاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار
کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشانرا از زمره خدمتکاران و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود نزد پیشش نبود
و درین اوقات ظهیر کسنکی بادی که از برکشیدگان اتابک محمد بود و بغایت محتال و مشعبد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان

ملازمت طغرل

ملازمت طغرل اختیار نموده با او گفت که سلطنت عراق از آبا و اجداد بتو میرسد و باید که بحیله و صنعت بر دولت
سلجوقیان استیلا یافته بود و امروز از آل سلجوق کسی که استحقاق و اهلیت پادشاهی داشته باشد بغیر از تو نیست ملک
پیش از تو این خاندان متمایل توشهریاری در خانه زین نشسته و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شیشه عذر و نقض پیمان
شعار خود ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد اکنون بر تو واجبست که اندیشه کار خویش کنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع
شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیر که جواب داد که تدبیر آنست که بملک
مازندران التجا نمایی و چون بآن حدود برسی جمعی امرا که از قزل ارسلان ناایمن و رنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو بمدد ملک
مازندران و معاونت امرا خاصه ملک موروث را از قزل ارسلان انتزاع نمایی سلطان رای ظهیر که را مستحسن داشته روی
بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد
و درین اثنا قزل ارسلان رسول بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق و پیمان مستحکم گردانید
امرا طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت ما درین مملکت مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندرا
بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجد و دامغان رفتند و در پای
گردکوه خرابی بسیار از ایشان صدور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی اران
و آذربایجان متوجه آن صورت گشته سلطان بعراق در آمد و بعد ازین میان سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار
دست داد چنانچه شمه ازان در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته و در آخر عهد قزل ارسلان تخم رعب و بیداد که بکام دماغ
راه داده در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمایه **ذکر اتابک ابو بکر بن اتابک
محمد** بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و بعد قتیبه خاتون پسرش قتلغ اینانج
متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق کوتوالان بیرون آمده
بعراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج با برادرش نصرة الدین ابو بکر در کار ملک نزاع نمود و سر از اطاعت
کشیده در یکی دو سال میان برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع این معارک اتابک ابو بکر غالب آمد از احوال ابو بکر همین قدر بیش
معلوم نشد عیب ننمایند اتابک ابو بکر بیست سال پادشاهی آذربایجان کرد و در سنه سبع و ستمایه درگذشت **ذکر قتلغ
اینانج بن اتابک محمد** چون سلطان طغرل مادر او قتیبه خاتون را بخواست پسر و مادر باتفاق یکدیگر زهر در طعام
تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند و شخصی ازین حادثه سلطان طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف
نمود تا قتیبه آن طعام را تناول نمود خوردن همان بود و مردن همان و سلطان قتلغ اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه
بشفاعت بعضی از ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته
شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرای تکش خان در ری او را بکشت و بعضی
از قضایا در ضمن احوال طغرل سلجوقی برقوم کلک بیان گشته تکرار آن مصدع نشد والسلام **گفتار در تاریخ سلغریه
و اتابکان فارس** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار ادوار

تا آنکه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند
از انجمله یکی سلغر بود که با حشم و خدم بخراسان آمد و مدتها در اطراف آن تاخت میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند
بخدمت ایشان پیوست و بنجابت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن مملکت و خوزستان
و لرستان و کوه‌گیلویه که ولایتی بزرگ است رحل اقامت انداختند و مودود بن سنقر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان
میزد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد و مورخان گفته اند که از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت سلغریان هفت
کس در فارس حکومت کردند و ازین جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند برین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان
الب ارسلان مملکت فارس را در حوزهٔ تصرف آورد بمقاطعه و ضمان بفضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان
نموده خواجه نظام الدین حدتش را بگرفت رکن الدوله خمارتگین والی آن ولایت گشت و رباطی که در میان خوار دری بود او ساخته
و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقی هست یا نه و بعد از وی اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قمع و قلع سرکشان
شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته
اسباب و املاک فراوان وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوه ساخته و تا اکنون اثر آن باقی است و تخت قراجه
مشهور است و او در بعد آن کشته شد و بعد از وی اتابک منکبرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه
بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده زنی عابدهٔ عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت
و او حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود
بروی خروج کرد **ذکر اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود السلغری** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید
اتابک سنقر بر ملکشاه بن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروهٔ شرف رسیده ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر
افسر سلطنت بر سر نهاده با نتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل
و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان که او را اتابک شمله میگفتند چند نوبت لشکر کشیده و میان او و اتابک
سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نبست و اتابک سنقر
در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناری رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت آن منقضی گشت از دار غرور
برای سرور انتقال نمود **ذکر اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود** در زمان او ان که برادرش درگذشت اوغلاب
بود و شوهر خواهرش سابق که رباط سابق در بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود
در ملک طمع کردند و زنگی باز گشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایات او وزیده هر دو را هلاک ساخت
اتابک زنگی بارای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره
موضعی مختصر بود او چند گز زمین بر او افزوده در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوب بدان وقف کرد و بعد از وی
اتابک ابوبکر در تجدید عمارت آن بقعه سعی نمود و چون باتمام رسید بصواب دید یکی از مشایخ شیراز نماز جمعه در آنجا

اقامت کرده

اقامت کردند بعد از آن قتلغ ملک خاتون و شیخ ابو اسحق بن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده گنبد رفیع
یکدیگر بنیاد نهادند فی الجمله اتابک مظفرالدین زنگی چهارده ساله بامر حکومت قیام نمود و در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایة
وفات یافت **ذکر اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی** وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک
بر شیوهٔ آبای کرام خویش عمل نمود خواجه امین الدین کازرونی رحمة الله علیه که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت
او اشتغال مینمود و آن وزیر صایب تدبیر قریب بمسجد عتیق مدرسه و خانقاهی ساخت و در اوایل حکومت تکله اتابک پهلوان
محمد بن ایلدگز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرده در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمایة اتابک تکله جراحت
آن حادثه را بمرهم شفقت و نصفت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش
از قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز کرد **ذکر اتابک مظفرالدین طغرل بن سنقر** پادشاهی هنرمند و هنرپرور بود اما از بخت
تاییدی نداشت چند نوبت بر جنگ تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورد و عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید
بعد از آن با فتح وجهی وی را بکشت **ذکر اتابک مظفرالدین ابو شجاع سعد بن زنگی** او خاتم روزگار و رستم کارزار
بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان باهر وزیر او در اول رکن الدین
صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر اسعد قائم مقام او گشت و اسعد از فنون علوم بهرهٔ تمام داشت و شعر نیکو گفتی و اتابک
اتابک سعد او را برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجالس بزم احضار
میفرمود روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که **بیت** در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم و با اسعد اشارت کرد که بیتی دیگر بگوید اسعد بر بدیهه گفت که **بیت** از حضرت ما بذل انصاف بشام
از هیبت ما بند زنار بروم و سلطان محمد اسعد را استحسان کرده آن روز بر ساز این ترانه شراب خوردند بعضی این رباعی را
نسبت بسلطان جلال خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اولست گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی
و شیراز خالی گذاشتی تا در سنه ستمایه اتابک ازبک بشیراز آمده بغارت و حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمایه
سلطان غیاث الدین با لشکر زیاد از مور و مار بآن ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان بر آورد و اتابک با چنین که مملکت
ادمی پیوسته شد و همانا که بدار الملک او راه یافت بر جنگ با دو رفاد سوار شده بهوس جهان نوردی میداشت و اگر چه کوه
وقار بود **مصراع** چون محور رجوع کرد عالم گشتن آرزو کرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع عشر و ستمایه با هفتصد سوار
تا حدود ری عنان ریز رفت و در آن اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که از حساب وهم بیرون بود و احصای آن
تحت سپید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب
گران کرده خود را بقلب لشکر سلطان زد و صف از صفوف لشکر سلطان از صدمهٔ اتابک متفرق و منهزم شد و اتابک
چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر روی زمین می انداخت و سلطان از مشاهدهٔ آن حیرت
انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آورند لشکریان مرکز وار گرد او را
در میان گرفتند و در این اثنا اتابک از اسب جدا شده او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سوال کرد که

جرات وجسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق
بشهریار عالمیانست حسن مبانات ولطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد که در خرگاهی طایفه
از مردم هشیار بجای نظرت وی قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابکی تقرب نمودند و اتابک از کمال
وقار و خویشتن داری ایشانرا تعظیم تمام نمیکرد مقارن این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده
فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک
مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم او برین اشیا افتد همه را بر خواص و امراء سلطان قسمت کرد و چون کیفیت حال بسمع
خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و اورا در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید و حرکات و سکنات
سنجیده و پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم دران چند روز ملک زوزن واسطه شده مقرر بران شد که اتابک سعد
دختر خود ملکه خاتون در سلک زوجیت سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را برسم نوا بحضرت
سلطنت بفرستد و هر ساله ثلث ارتفاعات مملکت فارس را بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکنوان که مدار
رأس جدی و سرطان بر مسامت آن دوران داشت بگماشتگان سلطان بسپارد در بعضی تواریخ بنظر رسید که مدت
چهار هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام این دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است
و این بیت فردوسی را که بیت نه کنند این صطخر گزین ۝ نشستنگه شاه ایران زمین ۝ اشارت بدین دو قلعه داشته اند
و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه اورا خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر بن اتابک سعد
صورت مصالحه والتزامات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود و رای اتابک را درین باب ناصواب شمرده
با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابک با خوارزمیان که مصحوب او جهت تسلیم آنچه تقبل
نموده متوجه اند دست بردی نمایند و برین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر و پسر عرصه ما بین
ماپس نماند ابوبکر جمعی را در پایان پشته توقف فرمود و از لشکریان خوارزم هرکه از آن پشته منحدر میشد بقتل میرسید تا مقدار
صد نفر در معرض فنا آمدند چون بقیه خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک
و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد اسب را تکین داده با فوجی از گردان لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب آن تهور
استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر تردد از نیام لاارحام بیا الملوک برکشیده زخمی به پدر زد و بنابر جهت
خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک سعد نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرده بزخم گرز گاو سار اورا
از اسب بر زمین افکند و حبس فرزند عاق در قلعه اصطخر اشارت داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند فرمانروایی
تمکن گشت و ملکه را بالتجمل تمام گسیل فرموده آنچه وعده کرده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه بار دیگر
حصن در شیراز برافراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع
از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارتهای راسخة البنیان باتمام رسانید و چون
مرحله ای را نهایتی مقدر است و هر کمالی را زوالی مقرر بقول بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف روزگار گذرانیده بود

در احدی الجمادین سنه ثلث و عشرین و ستمایه در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت
بیت جهان از نمایش چو کردار نیست ۝ بدو دل سپردن سزاوار نیست ۝ او را در عمارت پدرش دفن کردند
و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام متابعت و مبایعت آمدند

ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن اتابک سعد

بر صفحات فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین
تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ که الله بس چراغ دوده سلغر و واسطه قلادهٔ
آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق مالک تاج و تخت گشت صیت علو شان او از مبدأ مشرق تا منتهی مغرب رسید
پادشاهی پاک اعتقاد و صایب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام ید بیضا نمود بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین
جهان امتیاز داشت و ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه
و گماشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب گشته بود به یمن دولت و حسن معدلت او
مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سراپردهٔ
همایون او بسته بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف
و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند
خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات
مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفائی در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطبای حاذق را بملازمت آن نصب فرمود
باران انعام و اصطناع او بسرا و علانیه بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض گشت و جانب ایشانرا بر علما و افاضل
مرجح داشت و چون چنگیز خانیان و لشکر تتار بر رباع و اقطار عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی
برادر خود را تهمتن نام با ظرایف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم رعایتی مرعی داشته
بلقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند گویند که
اتابک ابوبکر در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و در جمع اموال چنان مستحفظ که کلی و جزئی اعمال و اشغال عمال
و متصرفان و کتبه خود تفویض ننمودی و در وقتی که محاسبات مرفوع گشتی بنفس نفیس بنقیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر یارا
و مکنت آن نبودی که بی اذن و رخصت او بر انجام ادنی مهمی جسارت نمودی و خدمتش اگرچه از شرب خمر محترز و مجتنب
بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مرتب داشته امرا و ارکان دولت دائما شراب خوردندی و مطربان
خوش الحان نغمات داودی مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار که محصول
اندک ولایتی از اعمال شیراز بود و جزوی از ظرایف استرضاء خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود یا یکی از برادرزادگان را جهت
قاآن با آن مال فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و نمیگذاشت
که یکی از عوام با آنجماعت ملاقات کنند تا زود بر احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک
غزنی بفرمان منکو قاآن اعالی ماوراء النهر رسید اتابک ابوبکر بن سعد برادر خود اتابک سلجوق شاه را با تحفی نفیس

بحضرت حضرت بفرستاد و در کنار آب آمویه با پادشاه ملاقات کرده بسیورغامیشی مخصوص یافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده را
مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان کرد و سعد بتجیب و نواخت یافته
بوطن مألوف مراجعت نمود و دران حین که هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزادهٔ خود محمد شاه را با طایفهٔ
از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموجب فرمودهٔ پدر بخدمت پادشاه رفت و التفات و نوازش
یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از حکومت
اتابک ابوبکر منقضی گشت و مامی عمر او در شصت و هفتاد افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمایه منشور
سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی معوض بدی گشت و جام غم انجام وی بی می ماند و پسرش اتابک سعد در
مستهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثنای راه بعرض مرض مبتلا گشته و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی
نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت تاج و تخت و جاه و بخت بوی رسید **بیت** دیدار دلارام بهنگام وداع ؛
مانند بجلابی که در روز سر بیند ؛ و از خبر مرض و مرگ پدر مرض قرة العین مملکت اشتداد یافته درگذشت و فوت اتابک سعد
بعد از وفات اتابک ابوبکر بده و از ده روز بوقوع انجامید املح الشعرا الشیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از
اتابکان شیراز بود و مصنفات او مشحون است بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران

ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعهٔ نوشش ناکرده
خبر حنظل مذاق از دست ساقی وطن انه الفراق درکشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس نشاندند
و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد که زنی رای زن و با فطنت و فن بود مدبر امور ملک گشته سپاهی و رعیت
را در کنف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف بر و بحر را از آسیب مفسدان مصون و مأمون گردانید و خزائنی را که اتابک
ابوبکر در مدت سی و اند سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و اختصاص صرف نمود اقتضای روزگار خود
همین است یکی رنج خورد و دهند و دیگری گنج زر دو دهد و ترکان خاتون از کمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابی بکر را
که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و تنسوقات باردوی هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و هلاکو خان
جهت ایالت اتابک محمد مدبت ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان از شآمت مقدم منسوب گردانیدند بعضی
تا اتابک ابوبکر او را جهت پسر خود خطبه کرد ابواب محنت و مشقت و فتنه و بلیه مفتوح گشت و نیز او را بمحبت شمس الدین
ساق که از خواص غلامان و ممالیک اتراک اتابکی بمزید قربت مذکور بود و بفرط ملاحت موصوف بود مطعون و متهم داشتند
و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد گذشت از بام تقریباً دو از شجرهٔ سلطنت ثمرهٔ ناچیده
و از قدح خوشگوار حکومت قطرهٔ ناچشیده بریاض قدس و حدائق انس خرامید **ه** گل صبحدمی بخود بر آشفت و بریخت ؛
با باد صبا حکایتی گفت و بریخت ؛ بد عهدی دهر بین که گل در ده روز ؛ سر بر زد و غنچه گرد و بشکفت و بریخت ؛ ترکان گیسوی
مشک رنگ را چون خنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق قرین ناله و زاری شد و بعد از تقدیم مراسم
تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال ملکست با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایستهٔ تاج و تخت باشد

مشورت نموده

مشورت نموده قرعهٔ اختیار بر پسر سلغرشاه افتاد **ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک زنگی بن مودود**
چون محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در عقد و ضبط و امر و نواهی آورد و او در مردی و جرأت نظیر نداشت
و در واقعهٔ بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از و دیده بود و حرکات و سکنات او را
در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته و چون بر مسند حکومت نشست تهتک آغاز نهاد و بلهو و لعب و شرب خمر
و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و درین اثنا برادر بزرگترش که در قلعهٔ اصطخر محبوس بود
نامه در قلم آورده این دو بیت دران مندرج گردانید **بیت** در دو غم و بند من درازی دارد ؛ عیش طرب تو سرفرازی دارد ؛
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک ؛ در پرده هزار گونه بازی دارد ؛ و از جنسیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت
دیگر ضمیمه آن کرد **بیت** کی باشد ازین سنگ برون آمدنم ؛ با بیت ازین تنگ برون آمدنم ؛ کو همی که از سنگ برون می آید
پروانه از سنگ برون آمدنم ؛ محمد شاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش
و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با این خصلتهای ناپسندیده بر سفک دماء اقدام مینمود و خون بیگناهان مانند جرعهٔ صهبا بر خاک
میریخت و بنا بر نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان خاتون را در حبالهٔ نکاح آورده بود لیکن بقول ترکان التفاتی
نمینمود و برد ملتمسات او اقبال نمینمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان باید که باردوی اعلی حاضر شوند
تا بحضور ایشان در تمشیت و تنظیم مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه در توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف
و تعلل مینمود و در رتق اعمال و اهمال جایز میداشت و چون از صادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشته
بود با او مشغول و منزوی که مواضعه کرده انتهاز فرصت مینمودند و در زمانی که بحرم درآمد جمعی از مکامن بیرون جستند و آن شاه
شیر دل را بروباه بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش صید کردند و این مثل درباره است که گفته اند که از دشمن صدق
و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از
عهدهٔ ملکداری بیرون نمیتوانست آمد و بر خون بیگناهان که موجب خراب مملکت است اقدام مینمود و درین مدت
بر خلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را دران باب معذور داشت در
نظام التواریخ آورده که مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود **ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغرشاه** چون بامرا ترکان
خاتون محمد شاه گرفتار شد جمعی از امرا اشول را بقلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوقشاه را آورده سریر سلطنت را
بوجود او مزین گردانید و وصول الجماعت و خلاص سلجوقیان مقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت
نمودند و نسب سلجوق شاه از جانب مادر بمنتهی سلاطین سلجوقی میشد و او منظری خوب و سیاقتی مرغوب داشت
در مبدا جلوس طایفهٔ از امرا که منشا فتنه و فساد میدانست از میان برگرفت و ترکان خاتون را در سلک
ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزاین و دفاین را بتحت تصرف آورد و سلجوقشاه نیز پادشاهی عیاش
مهیب مبتک بود چون تجاویف دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هر کس اشارت کردی شبی در مجلس بزم
نشسته بود که ناگاه اندیشهٔ ملامت لاابالیان در باب ترکان بر خاطرش گذشت و هرچند مشعوف جمال و شیفتهٔ

وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده دران حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون زلف دلبران درهم
وقامتی چون شب مشتاقان دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دیو سیاه ترکان خاتون را که با
خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کند و آن بدنژاد بموجب فرموده عمل نموده سر حور پری نژاد در طشتی
نهاده پیش سلجوقشاه آورد و دو دانه در خوشاب که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود دران گل اندام در گوش
داشت سلجوقشاه هر دو گوش او را بدست خویش بر کنده با گوشوارها پیش مطرب مجلس انداخت و در آن وقت اغل بیک
و تنلق تبکچی بیرلیغ هلاکو خان باسقاقان بشیراز بودند چون روز دیگر این قضیهٔ نامرضیه فاش شد باسقاقان برین
حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوقشاه بمعاذیر دلپذیر در حضرت ایلخان از ارادهٔ خویش می توانست نمود و پادشاه را
بر سر رضا می توانست آورد اما سکرت غرور او را از طریق صواب دور افکند و چون باسقاقان بخدمت آمده
دیدند که کیفیت مجلس نوع دیگر است توهم نموده بی رخصت بر اسبان خود سوار شده روی بوثاق خویش نهادند
و پادشاه را چون از رفتن امرا خبر شد از سر طیش و خفت با توی پیراهن و گرزی در دست پای در رکاب آورد
از عقب ایشان شتافت و اول با غل بیک رسیده گرزی چنان بر سرش زد که نقش چهرهٔ او از لوح وجود سترده
شد و فی الحال از مرکب در گشته جان بقابض ارواح سپرد و شعلهٔ غضب شاهی بالا گرفته فرمان داد تا لشکریان و عوام الناس
با سنگ فلاخن و قاروره‌ها نفط کردند نازل باسقاقان در آمده ساکنان ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و تنلق
بتکچی را تیر با جذام و چشم از عقب اغل بیک روان گردانید و شمس الدین که او را ترکان خاتون متهم میداشت گریخته عازم
اردوی هلاکو خان شد و عصیان سلجوقشاه و قتل گماشتگان پادشاه را بتشنیع تر وجهی معروض داشت و ایلخان بعد از
استماع این خبر محمد شاه را که بسیورغامیشی مخصوص گردانیده اجازت انصراف داده بود بیاسا رسانید و حکم فرمود که التاجو
و تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنهٔ سلجوقشاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند و از اصفهان و یزد و
کرمان و لک مدد فرستند التاجو باصفهان رسیده و ایلچی پیش سلجوقشاه فرستاده پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی
زمین با لشکر انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرائم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی می آید و از وخامت طغیان و عصیان
اندیشه مینماید پایهٔ سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر گناه او درگذرد و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک
و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکالی بلیغ یافت و چون
لشکرها مجتمع گشتند التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک الکلام نظام الدین حسنویه در حرکت
آمد و از آوازهٔ وصول ایشان سلجوقشاه با خواص و لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو بنزدیک
بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای
آوردند و سادری کشیده از سیلاب قهر و طوفان بلا بجودی امتنان پناه بردند و التاجو آن جماعت را استمالت داده
فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون تعرض شیرازیان نگردند و عزیمت سواحل تصمیم
داد تا صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوقشاه تیر دل بر خنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف



گردانید صباحی که از صدمت لشکر سیاه سیاه‌پوش شام منهدم شد در کازرون فریقین را ملاقات افتاد و بعد از
مواقف جدال چون هنگامهٔ حرب گرم شد حاکم ایگ برابا کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوقشاه که در فروسیت
و شجاعت آیتی بود بضربت تیغ تخصی او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شد
و چون بحر زخار در جوش آمده یکبار حمله کردند و دران روز منکلی بیک که از جملهٔ مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود
که روان رستم بروی آیت وان یکاد خواندن گرفت و در اثناء گیر و دار مرکوب سلجوقشاه بسر در آمده او بر زمین
افتاد و یکی از غلامانش پیاده شده اسب دوان خود پیش کشید و سلجوقشاه سوار شده با منکلی بیک و سایر اعوان
خویش عنان بر تافت و پناه بمسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده درها ببستند و از اندرون و بیرون تیر
چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کردار ایستاده بودند و غریو مؤمن و مشرک باسمان
پیوسته و سلجوقشاه بر سر قبر مرشدی آمده بیک صدمه صندوق تربت شکسته گفت شیخا کار بتنگ آمده نام به
مبدل گشت وقت مدد و هنگام اعانت است و این معنی در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله
روحه اجازت داده است که هر گاه درین بقعه حادثهٔ نازل گردد متعرض بصندوق تربت من گردند تا همت من دافع
آن واقعه گردد و روان شیخ درین باب موافق تقدیر شده هیچ مدافعتی نکرد و معاونتی ننمود و مقارن این احوال منکلی بیک
که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوقشاه گفت که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من بعهد
متعهد میشوم که با چند سوار چند آنچه از نقود میسر شود برگیریم و پادشاه را ازین مهلکه بامن نجات رسانیم و سلجوقشاه را
ضخامت جثه مانع رکوب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر بنسبت خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است
منکلی بیک و پسرش با چند کس از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند و چون نیلگان جراحت یافته از گوشه
بیرون تاختند و علاء الدوله اتابک یزد از پی ایشان روانه شد و چون نزدیک بآن جماعت رسید منکلی بیک آواز بر آورد
که در چنین روزی مردان را از چنین مقامی آسان آسان بازنتوان گردانید و چون علاء الدوله بکثرت عدد مستظهر بود
گفت صید از کمند شیران جان کی برد منکلی بیک در جواب یک چوبه تیر از شست بگشاد و بر دست علاء الدوله آمده
فی الحال بازگشت و جیب حیاتش چاک شده بدان زخم هلاک شد و منکلی بیک جان و مال بیرون برده عازم بصره گشته
و از آنجا بمصر رفت و مدت الحیوة در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد لشکر مغول
قوت گرفتند و در مسجد ریخته خلق بسیار را از مردم سلجوقی و اهالی کازرون بدرجهٔ شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را
گرفته بیرون بردند و در پایان قلعهٔ سفید روز روشن پیش چشمش سیاه کرده آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند

ذکر ابش بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد زنگی

چون سلجوقشاه در ظهور سنه اثنی و ستین و ستمایه
بیاسا رسید و از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار سلغریان بجز ابش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت
باشد نماند حکومت فارس مفوض بابش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهت آن شد که ابش در حبالهٔ نکاح منکوتیمور
اغل پسر هلاکو خان بود و چون التاجو از مهم سلجوقشاه فراغت یافت لشکرش تیمور را با او گفت که در شیراز انتظام

با دیگر تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید الیاجو بدان رضا نداد و گفت آنکس که یاغی پادشاه بود بجز او نبود و خود
و اهالی شیراز از قدیم باز بدل ارادت و عقیدهٔ درست قدم در دایرهٔ خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بحکم
یرلیغ چگونه خراب توان ساخت آنگاه خلایق را امان داده و باسقاق نصب کرده لشکرها اطراف را اجازت انصراف
ارزانی داشت و خود با مشیر و اعیان فارس روی باردوی هلاکوخان نهاد **ذکر خروج قاضی شرف الدین** از جملهٔ
عنایات که دران اوقات متوجه بلاد فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة شرف الدین
از زمرهٔ سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت و مدتی در خراسان رحل
اقامت انداخته بتزهد و ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورده و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات
نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت
و بهر شهری و قصبه که میرسید طایفهٔ ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست و بعضی
حال آنست با وجود این اعتقاد داشتند که دعایی بر سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند هر یک از آن
سنگ ریزها سواری جوشن پوش میگردد و چون عوام الناس در ضلالت مانند نشناسند که بیان از بد و خطا
از صواب نشناسند در قبول این نوع خرافات و خرافات خود را معاف و معذور نمیدارند القصه بطول انجامید جمعی کثیر از ممالک
فارس و ولایاتی که مرور سید مشار الیه بران واقع شد در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و سراپرده و
درکاب و حجاب و نواب و قواد رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت است مرتب داشتند و دران حين
که حکومت فارس بابش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرها آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود
باسطو باسقاق شیراز و کلی گماشتهٔ ابش با اکابر و اشراف مشورت فرموده و لشکر مغول و سلغر از انکرده بر جناح
استعجال استقبال نمودند و نزدیک سبول گوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات افتاد و چون از السنه و افواه در ضمیر
طوایف لشکر الکش پذیر شده بود که از اهل غیب طایفه با سید متفق اند که هنگام محاربت و مقاتلت استعمال اصناف
اسلحه می نمایند و تیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح میبرد مفلوج میشود لاجرم در مبدأ
تسویهٔ صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننمود و بعد از زمانی ممتد از گوشهٔ دو کس از سبیل امتحان
میان خوف و رجا تیری چند انداخته اعضاء خود را سالم یافتند و هیچ نوع محذوری روی ننمود و مردم دلیر شدند درین اثنا سید
شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمد و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمات ایشان
جمعی از تراکه که پشت لشکر جناب اقتضوی بودند روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در انجماعت نهاده سید
شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنهٔ ثلاث و ستین و ستمایه بظهور پیوست
چون خبر خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکوخان رسید الیاجو را فرمود که چوب یاساق زدند تا چرا تا شیراز
شیراز را بازگشت و مغول نوکر خود تیمور را عمل نمود و حکم کرد تا یک تومان لشکر متوجه فارس شده در ان ولایت بر
هیچ کس ابقا ننمایند و مقارن این حال خبر کشته شدن سید شرف الدین و اتباع او رسیده نیز عرضه داشتند که اهالی

شیراز را در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهور سنهٔ خمس
و ستین و ستمایه بحکم اباقاخان شادی بتیکچی و تیمور جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند و هر سال دیگری برای
سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانو که سروری عالی تبار بود و آیین حکومت و سیاست نیکو میدانست بایالت
آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز رسید کلچه گماشتهٔ ابش را بهانه بگرفت عالیک اتابک ابش در کرد و قصر ابش صف
کشیده انکیانو فرمود تا سر کلچه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی بقدم خیبت مراجعت نمودند و ابش درین معنی
انکیانو را بازخواست فرمود و او در جواب که بحکم یرلیغ اباقاخان برادر دم او مبادرت کرده ام و یرلیغ را
ظاهر ساخته آن غوغا فرونشست و بعد از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنهٔ ست
و ثمانین و ستمایه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چند گاه شهزاده کردوجین نعش او را از انجا بشیراز برد و آن جد ثانی
اتابک ابش مدرسه بود در کوی طناب بافان شیراز دفن کرد **گفتار در بیان اتابکان لرستان** ولایت لران اقوام منعدده اند و
ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک و منشاء این قسمت و تسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که
معاصر هم در دو موضع از ان ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی بابو منصور و بدر
بر ابو منصور سمت تقدم داشت و بدر بعد از مدت مدید که حکومت کرده بود در گذشت و امر ریاست به پسرزاده
محمد بن هلال بن بدر رسید و محمد عدالت ورزیده مدار مهمات او محمد بن خورشید گشت و دران اوان بعضی از ولایت
لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنهٔ خمسمایه صد خانه وار کرد از جبل السماق شام بنابر آنکه ایشان را با مهتر خود
نزاع واقع شده بود به لرستان آمدند و در خیل احفاد محمد بن خورشید که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند
و نوبتی احفاد محمد بن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس کردان ابو الحسن فضلوی دران بود و چون آتش
کشیدندیش ابو الحسن سرکاوی نهادند و او آنرا فال مبارک داشته با اتباع خود گفت که ما سردار این قوم خواهیم شد
و ابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه بدو بازخورده میان ایشان ماجرا
افتاد و چندان علی را زدند که بیهوش گشت و تصور آنکه مرده است از پایش کشیده او را در غاری انداختند و سگ
با خصمان علی رفت و چون شب درآمد و ایشان در خواب شدند سگ خایهٔ مهتر قوم را کشیده آن مرد که بدان
رنج بمرد و سگ بخانهٔ خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده
و سگ از درخانه بازگشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده
علاج کردند تا صحت یافت و دران وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما هنوز بمرتبهٔ سلطنت نرسیده بودند و
چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطهٔ شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی
پسرش ابو طاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت
و نزاع میورزید ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربهٔ بسیار بر ایشان ظفر یافت
و در دستکام لغارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابو طاهر

کیف سراب خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گشت که این جوان ناموس سرداریست و ملتمس او مبذول داشته
فرمود که دیگر چیزی بخواه و او داغ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاده گفت چیز دیگر التماس نمای ابوطاهر
گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم و سنقر سپاهی مصحوب
ابوطاهر گردانیده او را بآن صوب روان فرمود

ذکر حکومت ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی

ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسید بصلح و جنگ و وعد و وعید بران دیار استیلا یافت
و بوسیل استبداد و استقلال در دماغش جای کرده حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی
داشتند و برین تقدیر ابو طاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امرا بسر حد بوده اند
که آل سلجوق فرزندان خود را بایشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت را اتابک میخوانده اند یعنی اتابک
و مخفی نماند که ترا که بیک را بک میگویند و بالجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر
اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت

ذکر اتابک نصرة الدین هزار اسب

از ابو طاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزار اسب باتفاق برادران و امرا قایم مقام پدر شده عدل [illegible]
و در زمان او ملک لرستان از روضه فردوس حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شایع شده بود
اقوام و قبایل متعدد از جبل السماق شام بلرستان آمدند و مهم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شد و شولان را
که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر ساختند
و شولان نیز گریخته بفارس رفتند و هزار اسب و اخوان او تا چهار فرسنگی اصفهان در تحت ضبط و تصرف آوردند و چند
نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت لشکر ازیشان منهزم پیش او رفتند و بالضروره
اتابک تکله بمصالحه راضی شده نصرة الدین دختر وی را در قید نکاح آورد و رتبه هزار اسب ارتفاع یافته در مواضع مناسب
قری و عمارات ساخت و خدای تعالی بوی پسری ارزانی داشته به تکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهت او خلعت
و منشور فرستاد و چون پیک اجل رسید شعله حیات طبیعی او فرونشست

ذکر اتابک تکله بن اتابک هزار اسب

این تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و اتابک سعد بن زنگی بواسطه آنکه
شولان از لران آزاری از تکله و پدر در خاطر داشت لاجرم جمال الدین عمر را که عم زاده تکله بن هزار اسب بود با ده هزار
سوار و پیاده لر و شول و ترکان بحرب او فرستاد و در راه لشکر شیراز صف کشیده و بعد از ساعتی بنابر کثرت
مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر فارس افتاد و نام تکله بلند شد
و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت بعد از آن اتابک تکله با لشکران متوجه
شد و در آن وقت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایات کوه جنگ بدست تکله افتاد و بوطن مألوف رفت و در غیبت
تکله بهاء الدین گشتاسب و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستاده و ایشان
در آن ولایت خرابی بسیار کرده و قزل عم تکله را گرفته بخوزستان برده بودند و در آنجا محبوس داشته تکله

بعد از مراجعت از کوه جنگ لشکر ایشان برد و عماد الدین یونس کشته شده بهاء الدین گشتاسب اسیر گشت تکله او را
نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنه خمس و خمسین
و ستمایه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین
تعیین فرمود و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورده و تاسفی میبرده
و هلاکو خان ازین معنی رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بیخبر بجانب لرستان عنان عزیمت بر تافت و هلاکو خان
کیتوقا نوین و سرتاق نوین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد و برادرش الب ارغون هزار اسب با تکله گفت
مصلحت در آنست که بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نماید بشرط
آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر را پسندیده داشت بر موجب التماس او پیمان
در میان آورد و الب ارغو جانب اردو توجه نموده چون بسرحد لرستان رسید امراء لرستان ملاقات کرده
صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغو را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان
شد اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امراء مغول یارست آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین
تحصن نمود امرا چندان وعد و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاده اتابک را زینهار داد و آن
بیچاره بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از یارغو و ثبوت گناه کله تکله را از بدن
جدا کردند و هواخواهان جسد او را دزدیده بلرستان بردند

ذکر اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزار اسب

چون برادرش بشهادت فایز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغو بدان موضع رسیده ولایتی
دید خراب و رعایا را آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر رعایا باز راجع کرد و حاضران را استمالت داد و در رعایت و زراعت
ترغیب و تحریض فرمود تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او رسم حکام عرب و آیین
سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء والصیف مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی زمستان در ایذج
و سوسن توطن کردی و هنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که منزل زنده و منبع رود کارون تستر است
بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی
دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین پهلوان

ذکر اتابک یوسفشاه بن شمس الدین الب ارغو

بعد از فوت پدر بموجب حکم
یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقا خان بود و نوازش بحکومت لرستان
قیام نمودندی و هنگام عبور براق خان از آموی یوسفشاه از ولایت خویش لشکری فراوان بیرون آورده در
رکاب اباقا روان شد و در آن معرکه مردانگیها نموده بنوازش و تربیت اختصاص یافت و در آن وقت که اباقا خان
بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طایفه از گیل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسرحد مات
رسد اتابک از اسب پیاده شده مانند فیل مست رخ بآن جماعت نهاد و بقوت بازوان فرزین بند در هم شکست
و اباقا را از ان ورطه خلاص داد و برین نیکو بندگی مرتبه خان او را بلند مرتبه گردانیده ممالک خوزستان و کوه گیلویه

وشهر فیروزان و جرباذقان بدو ارزانی داشت و چون آباقاخان درگذشت و نوبت سلطنت باحمد منتقل شد
میان احمد و ارغون بن اباقاخان نزاع و خصومت پدید آمد احمدخان از اران استعداد نمود و هرچند یوسفشاه بنابر
رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بوده اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و
ده هزار پیاده باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان طبس آهنگ لر کردند تا از آنجا خود را
بوطن رسانند و درین اثنا بواسطهٔ شدت حرارت هوا و قلت ما اکثر دران بیابان هلاک گشتند و بعد از آن یوسفشاه
بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در آن اوان بلرستان رفته بوده
فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجهٔ مذکور دختر خود به یوسفشاه داد و چون
دستور اعظم را ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا آهنگ
کوه کیلویه کرده در اثنا طریق خوابی سهمناک دیده مراجعت نمود و دران چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست
و ازوی دو پسر ماند افراسیاب و احمد **ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه** بعد از فوت پدر لیسی بوقا ... که
که امیرالامرا ارغون خان بود حکومت لرستان را بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون کرده
بدان ولایت رفت و دست جور و ظلم دراز کرده هریک از نواب اسلاف خویش را بهانه گرفته مواخذه و مصادره
نمود و عاقبت آن جماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب
قزل را که عم زادهٔ پدرش بود بگرفتن کرجیکان بجانب اصفهان روان کرد و در اثنا این اوقات خبر وفات ارغون
خان در اصفهان شیوع یافته قزل و سلغرشاه اتفاق نموده شحنهٔ اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمیع لران را
که از ... بدانجا آمده بودند از میان برداشتند و افراسیاب ... را از امارات دولت خود ... اقربای خویش
را بامارت ولایات عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و پسر تکله را با لشکری به دربند کره رود فرستاد
و لران دران حدود با صدهزار مغول بازخورده جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاده و لران در خانهای ایشان
درآمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته دمار از روزگار آن قوم بی باک
برآوردند گویند که دران جنگ یک زن مغول ده مرد لر را بکشت و چون خبر بدو رسید کیخاتو خان یکی از امرا را
با ده هزار سوار بدفع فتنهٔ افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان بقلعهٔ ارقلاع رفته جمعی کثیر از لران علف
شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند و سپاه تتار بمحاصرهٔ قلعه که افراسیاب درانجا بود مشغول شدند و ... از ...
خویش اظهار ندامت نموده بمقام مطاوعت آمد و سردار لشکر او را بدرگاه کیخاتو خان برده خان بشفاعت پادشاه
خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او درگذشت و حکومت لرستان بار دیگر باو مفوض گشت و او برادر
خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدارالملک رفت و قزل و سلغرشاه را با بیشتر خویشان و ارکان دولت چون فخرالدین
یوسف بن سراج الدین و امیر حسن شهریار و تاج الدین علی کامیار عقیل که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود و شمس الدین
احمد زنگی و جمال الدین محمد و ابوالفوارس و غیر ایشان را که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و خداوند

اسباب رواحت رسته و از میان برداشت و بر تمام ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت
شامل روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار شد مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود
سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان باو تفویض یافته
رفت و چون در سنه خمس و تسعین و ستمایه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده
بخدمت خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود و در راه با امیر هرقداق که از شکار
مراجعت کرده بود بازخورد و امیر هرقداق بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد و چون
هرقداق شرف دستبوس غازان خان حاصل کرد و پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده
گفت اول حال این تازیک بعرض رسانم آنگاه جواب خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق
معروض داشت که درین نوبت چون بفارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک تا ضیافتی ننماید کرد روی از ما درکشید
یکمن جو و یک پرکاه مساعدت نکرد و چون محصل جهت تحصیل مال بکوه کیلویه رفت کاشتکان اتابک غوغا کرده او برد
از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت بضرب شمشیر گرفته ایم و لهذا این حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو
اضطرابی کرد و طلب ملک ازوی صادر شد اظهر من الشمس است و شور و آشوب و ... الاس و چنین شخصی را حکومت ...
انحراف توان داد و هرقداق مزاج پادشاه را بروی متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت
که افراسیاب را بر دربارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند دم **ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین الب**
ارغو چون افراسیاب بموجب فرموده کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام
برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در ... مملکت ... معاش پسندیده اقدام نموده بود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت
غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب و ولی عهد خود گردانید و امارت خوشش را
بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خموشان نقل
کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسفشاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و شش سال
بحکومت لرستان قیام نموده در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه ایام دولت سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را
لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین یوسفشاه** بعد از فوت نصرت الدین احمد پسرش یوسفشاه بتصدی
حکومت گشت و او نیز داد عدل ورزیده و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه رخت
بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در ششتر وفات یافته تابوتش
را بایدج بردند و در مدرسه که برکن آباد موسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از
مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحبقرانی از مساعدت وقت مأمول است
والسلام **گفتار در نسب ملوک لر و شرح بعضی از قضایای ایشان** ارباب تواریخ گفته اند که دران وقت که افریدون
بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه از اولاد ضحاک گریخته ماتی مطلبیدند که اثر از ایشان نیابند و اگر یابند بر ایشان دست نیابند

و بعد از تک و پوی و جست و جوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابل است درآمدند و از انجا بجبال غور رفته در آن
موضع قلاع حصین رصین مرتب ساختند و چون فریدون از حال آن جماعت آگاهی یافت لشکران برای قلع و قمع آن طایفه
نامزد فرمود و سپاه افریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قایم بود و چون
اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکریان افریدون بمصالحه راضی شده ایشان نیز چون از مقاسات حرب بستوه آمده بودند
باج و خراج قبول کردند بشرط آنکه بغور قناعت نموده متعرض دیگر ولایات نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافت
بطنا بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال مینمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین انار الله برهانه قرار یافت محمد
بن سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش را نیز بدست آورد و محمد سوری ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت انجامیده
و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افکنی تا خاندان ما بالکلیه مستاصل نشود و بالاخانه که ایشان در انجا محبوس بودند
غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین بسی گز مسافت بود و محمد بن سوری بهر حیله که توانست بند پسر شکست و گلیمی را که در زیر خود
افکنده بودند بریده و از آن ریسمانی ساخته و محمد پسر خود را بدان ریسمان از دریچه فرو گذاشت و حسن در زی اختفا بغور رفته
بار دیگر متصدی حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد بن سوری را بکشت و حسن بن محمد بن سوری بالمآل
غور را تمام نمود و او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا صفت پسر بحسن ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین
به بهرامشاه که از اولاد محمود بن سبکتگین با صناف هنر آراسته بود انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر دشمنی
واقع شد بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاده بزرگترین ایشان را قطب الملک داشت و گفت میخواهم که او پیش من
ملازم باشد تا قواعد محبت ما را استحکامی بود و ملک قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه
بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست اما عاقبت بسعی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و
بهرامشاه غزنوی تهمت بوحشت انجامید قصد ولایات یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربه روی نمود در آن
گوید هر کس که داند که از ابتدای سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند سال بوده بیقین بشناسد که این روایت
که بعضی مورخان در مصنفات خویش آورده اند و مستحسن و پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قول دیگر درین
باب آنکه چون سلطان محمود بن سبکتگین سوری که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان
گریخت و در تهانیسر بسر برد و او را پسری بود سام نام مسلمان شد و بدهلی رفته تجارت شعار خویش ساخت و از انجا
بغور قماش هندوستان می آورد و سوداهای با نفع کرده بار زمین گشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در
آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد و بادی مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و
حسین بن سام دست در تخته پاره زد و باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و شیری که در کشتی بود هم دست در آن
پاره زد و حسین با چنین رفیقی سه شبانه روز بسر برده بکنار رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت
سال در انجا محبوس ماند حاکم آن شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان
حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خورده او را جوانی خوب صورت توانا یافته اسب و سلاح داده بمصاحبت

وی رغبت کردند و بحسب اتفاق دران شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان
ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند سلطان بقتل دزدان فرمان داد و چشم حسین را جلاد بست حسین گفت الهی میدانم
که بر تو غلط روا نیست چونست که مرا بیگناه میکشند جلاد ازو پرسید شمه از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع
سلطان رسیده از نسبش استفسار فرمود و حسین حالات آبا و اجداد خویش مشروح معروض داشته ابراهیم را بر وی
رقت آمده او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه حجاب منتظم گردانیده یکی از اقربای خود را بزنی بوی داد و
چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین
میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت جنگ و صلح روی نموده عاقبت بنابر آنکه بهرامشاه بر نقض پیمان اقدام نمود
فرزندان حسین لشکری انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاهی فراوان در مقابل ایشان آمد و از
طرفین خلق کثیر بقتل آمده بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت
غزنین تعیین کرده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگرش سام بعلت سرسام نماند و در فصل زمستان که از
کثرت ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمی توانستند کرد بهرامشاه با لشکری بسیار و افیال بیشمار از هندوستان
روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار نفر از سواران غز و سپاه غزنین از شهر بیرون آمد
و در روز معرکه غزنویان و بهرامشاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بگذارید غزان
دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری را درمیان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده و چند زخم
خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل
مطبوع داشت استخفاف بسیار کرده فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر بر آوردند و بعد از خواری هر چه تمامتر
بر دار کشت ذکر سلطان علاء الدین جهانسوز بعضی گفته اند که نام او حسن است و نام جد او نیز حسن بوده نه سام
و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را شاهد می آورند که بیت گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم ؛ من خود نه حسین
بن حسین حسنم ؛ و زمره در نسب او چنین گفته اند که علاء الدین حسن بن حسین بن سام بن حسن بن سوری و مصرع اخیر بیت
مذکور را چنین خوانده اند که مصراع من خود نه حسن ابن حسین حسنم ؛ و بجهت تقویت سخن خود گفته اند که سلطان علاء الدین
لفظ سام را بنابر ضرورت شعر طی کرده و طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدین بعد قتل برادر خود سوری
پادشاه شد و علی ای التقادیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری بشنید لشکری عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه
غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرقه از
متاخرین این قول را تزییف نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین بسمع بهرامشاه رسید از اطراف
ممالک خویش باحضار عساکر و تجهیز فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاد و
پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت
که اگر تو فیل می آوری من خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس را از پردلان غور خرفیل نام بود و این دو شخص در شجاعت

نظیر و عدیل نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده‌ام باید که شما جهد کنید تا هر دو
پیلان را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود بتقصیر راضی
نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده و خنجر کشیده بزیر برگستوان خزیده و در
شکم پیلان دریده یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای
اطلس سرخ بر زره جوشن پوشیده بود یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد
و خون ظاهر شود لشکریان بر آن اطلاع نیابند که اگر دانند دل شکسته شوند و در آن مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه را
که بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان و یک سر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد و علاء الدین پیادگان را
که چیره گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولتشاه بقلب رسیده دید که راه گشاده
بی تحاشی در راند و پیادگان طریق بپردن سدود کردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفتند و دولتشاه را
با اتباع کشته فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد
و غوریان غزنویان را تعاقب نمودند و بهرامشاه قریب به تکناباد رسیده توقف کرد و با آن مقدار مردم که با او بودند
صفها بیاراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه باز شکسته شده علاء الدین
همچنان از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشته بودند
نوبت سیم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین شهر غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن
فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آن دیار بر آمده بشراب مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و
سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که شب بی ماه میماند و از شعلات آتش آن هفت شب مانند روز
روشن می‌بود اکثر مردان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آل سبکتگین را بموجب فرمود
بغیر از قبر یمین الدوله محمود بشکافتند و هر جا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از
مجلس برخاست و فرمود تا قبر برادرش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساخته صندوقها ترتیب دادند
و استخوانهای ایشان را بغور روانه گردانید و خود بجهت بلاد داور روان گشت و در راه هر جا که عمارات منسوب باولاد
سبکتگین بود بر کند و بسوخت لاجرم بعد ازین قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین
که نایب سوری بود و در وقت صلب سوری سید مشارالیه را نیز بر دار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را
توبرهای خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آن خاکها را بخون آن عزیزان
گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام نکته مهمل نگذاشته بعشرت و نشاط مشغول
گشت و مطربان و ندیمان را جمع آورده مجلسی بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادر
زادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته بقلعه از قلاع محبوس
گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته از ارسال تحف و هدایای معهود اهمال و اغفال ورزید و مهم ازان

منجر شد که سنجر لشکری جمع کرده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از
غور بیرون آمده باستقبال در حرکت آمد و در صحرای هراة رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب
آمده علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بند گران بر پای او نهند و وی بسلطان پیغام داد
که متوقع آنست که آن ... علاء الدین گفت جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم
که اگر سلطان بدست من گرفتار شود آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند
و چون لطف طبع و شعر غزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرمود
و خدمتش را حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید خاص آبدار نهاده بودند
او را بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفت **رباعی** بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین * با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
و آنگه طبقی سپید هم دُرّ ثمین * بخشایش و بخشش چنان کرد و چنین * گویند که نوبتی سلطان سنجر موزه بیرون کشیده
پای خود دراز کرده بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بر آن افتاده بعد از رخصت بوسه بر کف پای
سنجر زد و این رباعی گفت **رباعی** ای خاک سم مرکب تو افسر من * وی حلقه بندگی تو زیور من * تا خاک کف پای ترا
بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند بر سر من * بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت تمام فرموده غور را باو
ارزانی داشت و وی بدان جانب رفته بحکومت اشتغال مینمود تا باندک فرصتی متقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او
از نقد حیات خالی ماند **ذکر ملک سیف الدین محمد** چون علاء الدین جهانسوز تیره حال و تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر
ولایت غور با پسرش سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده
و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دیندار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه عم زادهٔ خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را
از حبس رهایی داد و هر صنع و ظلمی که از پدرش صادر شده بود بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش مانند دور
گل چندان بقایی نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران که او را درمیش میگفتند بکشت
بواسطه آنکه دست برنجن مرصع حرم او را که یکی از سلاطین غور بغضب گرفته با آن سپهسالار بخشیده بود در دست
داشت و این تعدی نسبت بجرم ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامید که علاء الدین جهانسوز بدست سلطان سنجر
گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشست القصه چون درمیش کشته شد برادرش سپهسالار ابو العباس
کینه در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت ابو العباس در روز مصاف فرصت
نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسب بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین
محمد وی را بر جای گذاشته منهزم شدند و غزی در آن وقت بملک سیف الدین رسیده جامه و کمر پادشاهی
دید خواست که کمر او بگشاید نتوانست بنشسته کاردی بر کمربند او نهاده زور کرد تا ببرد سر کارد بشکم ملک سیف الدین
محمد آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین و سلطان ابو الفتح محمد بن سام**
سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز از جهان

از حبس خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین با میان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت
و چون ابو العباس ملک سیف الدین را در معرکه غزان از پشت زین بر روی زمین انداخت چنانچه مسطور شد بعد از
استصواب اشراف و اعیان آن دیار و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانبانی تمکن یافت ملقب
بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین لقب دادند و بنا بر آنکه معز الدین در بیشتر کتب تواریخ بشهاب الدین اشتهار
دارد ازوی باین لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت و بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجه سلطنت
ارتقا یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود
در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را از مهابت در امور مملکت زیاده اختیاری نبود و شوکت و ابهت او در دل
غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام در کانون
ضمیر برادرش مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و شهاب الدین با یکدیگر در باب دفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از
ترکان خاص خود بران قرار داد که چون ابو العباس بیارگاه درآمده بجای خویش بنشیند و شهاب الدین دست بکلاه برد سر
ابو العباس بیندازد و چون خدمتش بیارگاه تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او بسخن گفتن مشغول شد شهاب الدین دست
بطاقیه برد و آن ترک بیک ضربت سر ابو العباس را بر زمین افکند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد دست بکارد
یازید و نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در ملک
برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد و از حاکم هراة و والی بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت
او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر کشیده بر راه آن دو سرکش که از هراة و بلخ متوجه شده بودند
فرستاد و لشکر غور هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر امیر قماج را که حاکم
بلخ بود نزد ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و درین اثنا افواج لشکر غور رسیده
او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک
فخر الدین دران میان است از اسپان پیاده شده عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوند را باید بازگشت و او را بلشکرگاه
خویش آورده بر تخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری
سراسیمگی با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخاست و فرمود که شما نسبت بمن تمسخر و استهزا میکنید و آن دو پادشاه
نیکونهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان یک منزل با او مرافقت نموده بازگشتند و چون ملک
غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور کشیده آن دیار را مسخر ساخت آنگاه بجانب بادغیس رفته
آن مملکه را در تحت تصرف آورد و با حکام غرجستان وصلت کرده حکم او دران زمین نیز جاری گشت و در شهور سنه تسع
وستین وخمسمایه غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آنجا نصب فرمود و خود بفیروزکوه
مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنه هراة کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از
بندگان سنجری بود و دران زمان حاکم هراة شده شهر را گذاشته بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هراة استیلا یافته بعد از

دو سال دیگر نوشنج را فتح فرمود و ملوک سیستان دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد کس پیش او فرستاده باظهار ایلی و
انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع وتسعین وخمسمایه لشکر به درشادیاخ برد
و علیشاه بن تکش خان دروازها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب الاتفاق
در برابر آن برج آمده با خواص خود گفت که ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن
مقدار دیوار که مشار الیه گشته بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از انجا مراجعت کرده سال دیگر
مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان شد در سنه تسع وتسعین وخمسمایه بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب
ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدی است که در مسجد جامع هراة از برای این معنی احداث نموده بود در زمان حیات او
شصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان بیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین
شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه وسلم دران مذهب بیشتر یافت و مسجد جامع هراة که ساخته
و پرداخته اوست امامت آنرا مخصوص باصحاب امام شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که**
پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از ان روی نمود سلطان شهاب الدین در سنه سبعین وخمسمایه
بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی وسبعین لشکر بهندوستان کشیده ملتان بگرفت و بعد از ان
بتدریج لشکر میکشید و ولایات هند مستخلص میگردانید و دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او
بود بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایات هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج
المآثر مشروح مسطور است و از ولایات هند سلطان شهاب الدین استخدام تمام حاصل کرد گویند که در یک غزو از غزوات
هندوستان سیصد و اند زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعظمتی هر چه تمامتر متوجه خراسان
شد و دران زمان که سلطان غیاث الدین در هراة وفات یافت او در میان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او
رسید متوجه بادغیس گشته در انجا بشرایط عزا قیام نمود و ممالک برادر خود را بر آل سام قسمت فرمود بدین نهج که تخت
فیروزکوه و غور را بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین نیز بود داد و زمام حکومت بست و فراه و
اسفزار را در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هراة بر ناصر الدین غازی که خواهر
زاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین معاودت کرده بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه
سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر با استعداد سفر سه سال سرانجام
تمام نمایند و درین اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت یورش
ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی کثیر از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای
راه بمنزل دمیک فداییان او را شهید گردانیدند ه شهادت ملک بحر و بر معز الدین ؛ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ؛ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **ذکر محمود بن غیاث الدین محمد بن سام**
بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان بسلطنت او

گرسسته و امرا اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد
کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هراة
که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب
متوحش گشته و روی گردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود
بنی از انکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن وی دشمن باشند بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت
اخوت دشمن منست باید که او را مأخوذ و مقید گردانند و بنا برین غیاث الدین محمود علیشاه را گرفته در قصری باز داشت
و علیشاه طایفه از خراسانیان و عراقیان و غیرهم را که با و اختصاصی داشتند با خود همراه برده بود و اینجماعت گاهی بمجلس
علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام کردند که علیشاه و ما که اتباع اوییم پناه باین درگاه آورده ایم
و زینهاری خود را مأخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد از ما امری صادر خواهد شد که او را
زیان دارد و چون ارادهٔ ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود ازین کلمات متنبه نشد تا بعضی از ان قوم در شبی از شبها
بر کوه آزاد که در برابر خوابگاه سلطان بود بر آمدند و در انجا مختفی نشسته موضع منام او را بتمام در نظر آوردند و در شب
سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمایه ببام قصر بر آمدند و غیاث الدین محمود را شربت شهادت چشانیده از راهی
که رفته بودند بازگشتند و چون روز شد محمود را هم دران قصر دفن کردند و بعد از ان نعش او را بهراة برده در گازرگاه مدفون
ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام** امرا غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق
نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و او دران وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از ابنا و شهزادگان
را که مادهٔ فتنه میدانستند کشته و برخی را مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که آواز بیرون نمی آید تیر فتنه دیگر
کردند و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بهانه بشهر در آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از ان میان بخدمت
امرا آمده صورت حال باز گفت ایشان جمعی را فرستاده صندوقها را بر در شهر بگرفتند و از غدران چهل و پنج تن بدست
آمده بعضی از ایشان را در پای پیل انداختند و چندین را از کوه بزیر افکندند و کسی را که کشندگان محمود بودند پاره پاره کردند
و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین سام بگذشت علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز که دران وان ملازمت خوارزمشاه مینمود
از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل فرمود و چون غوریان از توجه اتسز
خبر یافتند علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند
و خدمتش ترتیبا بر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال و شهر گردند
در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمایه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین
سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف خراسان کوچ کردند و چون بهراة رسیدند اتباع سلطان محمد
ایشانرا بخوارزم بردند گویند که در مبدأ ظهور فتنهٔ چنگیزخان بهاء الدین سام را با برادرش علاء الدین محمد بموجب فرمودهٔ مادر
سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت

اعیان غور

اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی بدید آمده هر دو لشکر بر یکدیگر کشیدند و بعد از
محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود و نوبت دیگر که میان او و لشکر
غزنین حرب واقع شد اتسز دران محاربه شهادت یافت و فرزندانش شکسته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء
الدین محمد بن ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور زنگ و بوی کرده ره بمقصود نبرد و در سنه احدی عشر و ستمایه سلطان محمد
او را بخوارزم طلبید و وی بدانجا رفت و یکی از امرای خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از طبقه
غوریان الاول منهم ملک فخر الدین مسعود** ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و مدتی بحکومت بامیان و بلاد
طخارستان قیام نمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین
علی و این سه برادر شجاع و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگترش بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین محمد**
ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد
و وی ممالک طخارستان و بلخ و بقلان و چغانیان و بعضی بدخشانات را ضبط و دران سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه
بن ایل ارسلان بن اتسز متوجه مرو ابرود شدند جنگ کردند ملک شمس الدین دران معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین
طغرل را که از برکشتگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را بلقب سلطانی ملقب شد **ذکر
بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل
عالم پرور عدل گستر بود مجالست او پیوسته باعلمای بودی افضل المتأخرین امام فخر الدین رازی رحمه الله رساله بهائیه بنام
وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین زوزنی بر سر منبر زبان بثنای او گشوده منشوری
ولایت او را میستود در اثنا این حکایت گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی را که بر روی سلطنت او مثل این دو خال
بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین محمد بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند
و بعد از وقوع سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست بنوزده روز ملک سام درگذشت مدت حکومت او
چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت
غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشانرا استمداد نمودند
و ایشان بدانصوب رفتند گویند که از خزانهٔ غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه حمل شتر اشیاء مرصع و زر و سیم رسید
داد و مجموع آن را ببامیان آورد و کرت دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شد و بعد از ان رهائی یافت و عمش مسعود فرصت
نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین علی با اندک مردمی در سحرگاهی خود را بمسعود زد و او را
گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را نیز بکشت و مدت هفت سال حکومت کرد و دران زمان که سلطان محمد
خوارزمشاه بماوراء النهر آمده بود اعتبار فرموده ببامیان رفت و بمعاونت جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع
خزاین او را ضبط نموده بازگشت **ذکر بعضی از ممالیک سلاطین غور که باسم سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری
بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر تربیت بندگان ترک شرهی تمام داشت و در زمان حیات او چندین از غلامان

براتب بلند و مناصب ارجمند رسید گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرات نموده معروض داشت که چون
سلطان پسران نداشتی تا بعد از حالتی که ناگزیر مخلوقات است ملک پادشاهی منتقل شدی سلطان بر لفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند
فرزند می‌باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد
که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن خریده و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه
وی مشاهده فرمود مرتبه‌اش بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران را که از نواحی دیار سند است باو ارزانی داشت هر
سال سلطان از آن راه بهندوستان رفتی و یلدز امرا و خواص پادشاه را ضیافت کردی و یکهزار قبا و یکهزار کلاه بایشان دادی
و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدز در غزنین بر سریر حکومت نشست و شرایط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین
محمود رسولی فرستاد و پیغام داد که وارث تاج و تخت توئی و ما بندگانیم و محمود تخت غزنین را بر یلدز مسلم داشت و چتر و
تشریفات فرستاد و یلدز در غزنین متمکن گشته بعد از چندگاه میان او و قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدز منهزم گشته
قطب الدین ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفته تاج الدین
یلدز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و باطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التتمش گرفتار گشت
و او را بشهر بداون فرستاده در آنجا شهید ساختند یلدز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین
قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان
به نیشاپور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم ابو حنیفه کوفی بود و قضا نیشاپور تعلق باو میداشت
ایبک را بخرید و او در خدمت فرزندان قاضی قران بخواند و بعد از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن
ما برگشت الحال بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برده بسلطان شهاب الدین بفروخت هرچند قطب الدین جمالی
نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شرب غلامان خود را
بانعامات وافره اختصاص فرمود و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم در آن شب بفراشان و دیگر خادمان بخشید
و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید عنایت و قربت مخصوص گردانیده سرخیل سایر ممالیک ساخت و کار او در
ظل حمایت سلطانی تضاعف می‌پذیرفت تا امیر شد و مهم وی بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و داد
در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت سلطنت بغیاث الدین محمود بن محمد
بن سام رسید لقب سلطانی و چتر باو ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نموده تا در شهور سنه سبع و ستمایه در
میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاده اسب بر بالای او آمد و همان لحظه جان شیرین بقابض ارواح سپرد زمان حکومت
قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود و چهارده سال در آن دیار در مملکت خطبه بنام او خواندند و کسی که خواهد
که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک**
چون قطب الدین ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا و برایا آرامشاه را بر تخت نشاندند و چون در وی
قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التتمش را که مملوک و منظور نظر عنایت و عاطفت

ایبک بود

ایبک بود و از بداون اقطاع او طلب داشتند و باتفاق خدمتش را بر تخت دهلی نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بالجمله بعد از وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف
سلطان شمس الدین التتمش آمد و خلجان چند بار لکنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان را ملک نصرة الدین بقرار سابق ضبط
نموده در آن ولایت آثار معدلت ظاهر گردانید **ذکر ملک ناصر الدین قباچه** او بنده بود از بندگان سلطان
شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و رفعت و متین امور مملکت و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام
داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اچه و ملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات سند نیز استیلا
یافت و چند کرت بلهاور رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت
خوارزمشاهیان متفرق بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او درباره همگنان اکرام و انعام
نمود و مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را
شکست و آنگاه میان سلطان شمس الدین التتمش و او خصومت پیوسته شد و عاقبت التتمش لشکری جمع آورده بجانب اچه نهضت
نمود و قباچه از وی منهزم گشته و در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابو سعید را
بمحاصره اچه تعین کرد و او بعد از دو ماه اچه را بگرفت و بعد از فتح اچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از آن
غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از رکوب کشتی مضمون و کان من المغرقین وصف حال
او آمد و قلعه بکر بسعی نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التتمش که کتاب جامع الحکایات مزین و محلی باسم و لقب
اوست مفتوح گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت
کردند خلجیان بودند ثقات چنین روایت کرده‌اند که محمد بختیار که از خلج غور بود بخت در سلک ملازمان سلطان
شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پای ایستادی دو دستها فروهشتی از سر زانوش
مقدار یک بدست بگذشتی و یکی از امرا اصحاب اجتنا سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بموضع اوده فرستاد و او آنجا
مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب داشته با جنود بر طوایف بت پرستان و چند نوبت
در مصاف هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و اقطاع سنکیس باو ارزانی داشتند و آوازه شجاعت
وی در اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک
رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار چند
نوبت تاختن کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت
پادشاهانه و عاطفت اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که دشمنان بعرض پادشاه
رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که او در دست و پای پیل هلاک شود و چندان
از شجاعت و پردلی او سخن گفتند که قطب الدین ایبک بمحاربه او با پیل راضی شد و در آن زمان پادشاه پیل سفیدی داشت
که سلسله گسسته مست شده است و فیلبانان ازوی احتراز میکردند پادشاه حکم فرمود که آن پیل را بمیدان آورند و محمد بختیار

مستعد جنگ شده تا بیک نفیل رسید و گرزی چنان زد که خرطومش که گرزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بهیج
مذکور در پیش همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان بار داد که در حوصله شمر نگنجد و فرمان فرمود که امرای کبار
وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار را از خاصه خویش اموال بران اضافه کرد، بر حاضران مجلس تقسیم نموده و خلعت پادشاهانه
پوشیده با آب روی تمام از میدان بیرون خرامیده و بعد ازان لشکر کشیده رای لکمنیه را که بر بنگ و ولایت بهار ملکی
عریض و بسیط داشته و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون کیفیت تولد آن رای
لکمنیه نوع غرابتی داشت از نقل هندوان کلمه چند دران باب ثبت افتاد والعهده علی الراوی چنین گویند که چون
مادر رای لکمنیه آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان و برهمنان را حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود
ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد و اگر درین ساعت تولد
یابد در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن جهلوان فرمود تا هر دو پای او را
در هم بسته سرنگون بیاویختند و منجمان را گفت که تشخیص ساعت بیاویخته بترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن
زن را فرود آوردند و رای لکمنیه متولد شد مادرش همان لحظه وفات یافت او را بدایگان مشفق سپرده امرا و نواب بضبط امور مملکت
اشتغال نمودند و چون رای لکمنیه بسن رشد و تمیز رسید متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان
داد هرگز بظلم و حیف و هیچ گونه حرکت ناشایسته اقدام ننمود و عطای او دران اوان از یک لک کم نبودی و در اواخر
دولت آن رای عدل اندوز عالم آرای محمد بختیار در زمانی که پیش او دستارخوان گسترده بودند ناگاه
بر سرش رسید و رای با پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزاین هشتاد ساله رای لکمنیه بدست محمد بختیار افتاد
بر جا داو مستولی گشت و آن ولایت وی که گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف آورد و آن شهر را دار الملک ساخت و
اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد ازان با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان
لکهنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بمملکت تبت درآمد شهری در غایت معموری
دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار بعرضه تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار
با امرا خود مشورت نمود همه گفتند که غلبه ما برین مردم غالبا میسر نخواهد شد و توقف ما درین ولایت بیگانه مشکل می نماید
طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه علف زارها را سوخته و قری را خراب
یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندستان رسید و از
غبن آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رحلت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران
قایم مقام او شد و چندگاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که دران نواحی بودند محاربات واقع شد در معرکه
شهید گشت **ذکر علاء الدین مردان سپ خلجی** بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست مردی
جلد و دلیر بود لیکن از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج بی موجب بکشت و در روز بار ملک عراق و خراسان
بر ملازمان قسمت کرد نوبتی یکی از بازرگانان را دران دیار مال بسیار تلف شده و صورت حال آن بسمع او رسانیدند

پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او نویسید و هیچکس را یارای آن نبود که
بگوید که این چه مهمل است که نیکویی تا کی از ملازمان بعرض رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان باو حواله رفته مالی
که بتجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جای گیر آمده مبلغی خطیر بآن بازرگان داد و قوم خلج بحرکات نامقبول
و فرمانهای نامعقول او در مانده بودند عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی**
بعد از قتل علاء الدین مردان پادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجان کرده بر اظهار
آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التتمش بمحاربه او لشکرها فرستاد و عاقبت باهم صلح کردند و حسام الدین عوض
سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح بالتتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمایه سپاهی
ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرد و او با خلجیان جنگ کرده
حسام الدین عوض دران معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التتمش**
او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خویشانش او را اسیر کرده بیخارا آوردند و یکی از اقربای صدر جهان او را خرید
برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه التتمش او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری
برد وکلای سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند بهزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بهای تسلیم نمایند
خداوندش مضایقه کرده سلطان فرمان داد که در غزنین هیچکس التتمش را نخرد مدتی در ان ولایت موقوف ماند تا
قطب الدین ایبک از هندستان آمده او را بخرید و شمس الدین التتمش پیش قطب الدین ایبک اعتبار تمام یافت بمرتبه
که او را فرزند خواند و هر روز در رتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشته چون ایبک از اسب خطا شده
وفات یافت باتفاق امرا التتمش بر سریر دهلی نشست و طایفه از اتراک معزیه با او خلاف کردند و کار بمحاربه
انجامید التتمش ایشان را از میان برداشت و مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسی از ولایات
و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر سلطان
رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین التتمش** رکن الدین فیروزشاه پادشاهی کریم و خوب منظر بود و حلم و مروت بکمال داشت
و در عطا و بخشش روان حاتم ازوی خجالت می برد چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل او بخاص و عام رسید
و بعیش و عشرت مشغول گشته دران باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده
او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنا بر آنکه در ایام دولت شوهر خود التتمش وی از دیگر حرمها زیاده
خاطر داشت انواع مضرت بآنجماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان
کشته شد و بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و
امرا سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروزشاه بضرورت از دهلی بیرون آمده همگی
همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین
التتمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی خروج کرده او را بگرفتند و امرای ترک متعهد آمده

بارضیه بیعت کردند و او کسان فرستاد تا رکن الدین فیروزشاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت
مدت حکومت او شش ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد **ذکر سلطان رضیة الدین بنت سلطان شمس الدین التمش**
رضیه پادشاهی کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود بهمه صفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود
که در صورت نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده صاحب وجود شد بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشت
بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند پادشاه چگونه دختر را ولی عهد میکند
التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش از پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست
طبقه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه و تعالی شر ایشان مندفع ساخت و
فتنها آرام گرفته امراء لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاد
در میان خلق ظاهر شد چنانچه در روز بار همه کس او را میدیدند و هنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر
بلهاور کشید و والی آن دیار که دم از عصیان میزد بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از انجا بملتان رفت و در رمضان
سنه سبع و ثلثین و ستمایه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهنده بود یاغی شد و رضیه سلطان
با لشکری دهلی بدانجانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهنده رسید امرا از رکاب عذر کرده و با التونیه متفق شده جمال الدین یاقوت
حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعهٔ سرهنده محبوس گردانیدند بعد از آن ملک التونیه او را
در حبالهٔ نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت رضیه سلطان معز الدین بهرامشاه بر سریر سلطنت
نشسته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین التمش** چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی
بهرامشاه را بتخت سلطنت نشاندند آوازهٔ وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت و بهرامشاه با لشکری آراسته متوجه
ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان دران هزیمت بدست جمع از کفار هندو گرفتار شده
درجهٔ شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تاتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند
و بعد از چند روز بران استیلا یافته مراسم قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا
بدفع مغولان نامزد فرمود و امرا ایشان تا لهاور رسیدند چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین نظام الملک
وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن همراه آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه متوهم شد و حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه
بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی ازانکه امرا و ترکی
که درین لشکر اند سر کردن راست با پادشاه راکوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که من و قطب الدین حسن و سایر
امرا که یاوی اند از میان برگیریم تا مملکت صافی شود در غیبت و بهرامشاه از سر عجلت و شتاب بر بر مثال
مثال نوشته فرستاد و چون نوشتهٔ پادشاه بوزیر رسید وزیر مذکور آن را با امرا ترک نمود امرا در مقام مخالفت
بهرامشاه آمده بر عزل او باتفاق بیعت کردند و این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسیده شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین
را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده و در تهییج غوغا مبالغه نموده بازگشت و امرا

از عقب او با لشکرها شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قائم شد
نوزدهم شعبان تا اوایل ذی القعده زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اول ذی قعده شهر
مفتوح گشته بهرامشاه بشهادت یافت مدت حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعودشاه بن**
سلطان رکن الدین فیروزشاه پادشاهزاده کریم نیکو سیرت پاک طینت بود در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه
سریر مملکت دهلی بوجود او مزین گشت و مهذب الدین نظام الملک بر دولت وی استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امرا
ترک را در امور ملک دخل نمیداد امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری دادند و در ایام دولت
مسعودشاه فتوحات روی نموده ملک او طراوت و رونق گرفت و مسعودشاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین از تنگنای
حبس خلاص کرد و خطهٔ قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرایج را بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از نیک
دران دیار آثار ناپسندیده باقی ماند و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه لشکر تاتار از آب سند گذشته اچه را محاصره کردند
و چون این خبر بسمع مسعودشاه رسید با لشکرهای آراسته بران سمت در حرکت آمد لشکر مغول از آوازهٔ وصول او از
در اچه برخاسته روی بخراسان نهادند و دران ایام جمع ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعودشاه راه یافته مزاج او را
از جادهٔ صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بعیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از اوصاف و نعوت محمود
زادی الطبیعه نفاذ و صنوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافت امرا در خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین
فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش** چون پسر بزرگ شمس الدین
التمش ناصر الدین محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه چشمش بطلعت
قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید
فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمایه از بهرایج بر سمت دهلی باستدعا امرا نهضت فرمود
بر سریر سلطنت بنشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در ان حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش
بجانب بهرایج در حرکت آمد جمعی را که سر مخالفت داشتند از پای در آورد و در رجب سال مذکور از آب لهاور عبور فرموده
کنار آب سودره را لشکرگاه ساخت و الغ خان کشتی را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد و کشتن جمعی از مغول
که دران حوالی تردد نموده بودند بر وجه روان کرده معاودت نموده باتفاق بدهلی رفتند و در سنه خمس و اربعین و ستمایه
سلطان ناصر الدین لشکر بمیان دوآب کشید که آن آب جون و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند
مستخلص گردانید و در ذی حجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین و ستمایه ملک جلال الدین برادر
سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توهم نموده بسمت کوه سنتور روان شد و ناصر الدین از عقب برادر با لشکرها شتافته
هفت هشت ماه دران صحراها گذرانید و بدهلی بازگشت و مملکت اچه و ملتان را تا سرحد خراسان بالغ خان داده و او
دران ولایت تقویت شده و در سنه سبع و اربعین و ستمایه با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حبالهٔ
نکاح آورد و بعد از ان خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار کلمهٔ عصیان مبادرت نموده اند و الغ خان بدانجانب متوجه شد

یکسال دران نواحی گذرانید اما ملتان مفتوح نگشت و در سنه تسع واربعین وستمایه سلطان والغ خان بمالوه رفته ورای مالوه
با پنج هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد والقصه سلطان
هرسال سلطان و الغ خان باجتماع یا بر سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر که خواهد
که بر تفصیل حالات سلطان ناصرالدین اطلاع یابد بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید

ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند
واگرچه زیاده استبداد و استقلال نداشته اند اما بمرات وشهامت ملک سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقه
محبت واخلاص می سپرده و بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه سیستان بنیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان را علیه السلام
گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز سیستان را بران بنا نهاده اند دران زمان دریایی بود و چون آن دریا منظر سلیمان
درآمد دیوان را فرمود تا ریگ دران ریزند و زمینش یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند اسم
نیمروز بران دیار اطلاق یافت **الاول طاهر بن محمد** بعد از انقراض دولت خلف بن احمد گماشتگان یمین الدوله
محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و از ایشان بسلطان سنجر نوبت رسید در هفت اقلیم زد سیستان را
طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف بن احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجمش منتظم داشته اند
در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص وانقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانیده امور
ممالک نیمروز را مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده درگذشت **ذکر ملک تاج الدین ابوالفضل** بعد از فوت پدر
بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتباری تمام داشت و در مصافها سرآمد پهلوانان لشکر سنجر او بود و از اد
معرکه غزنین در ان اوان که سلطان بدان صوب نهضت فرموده با جنگلغان جنگ کرد مقامات تاج الدین ابوالفضل
ملک نیمروز را امور مضبوط ساخته بساط عدل و داد گسترد و خلایق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و آثار خیر او چندین
سال در بلاد سیستان باقی ماند و دران وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد و تاج الدین ابوالفضل با سپاه سیستان
مرافقت نمود و چون سلطان با اهل ختای محاربه نموده لشکرش منهزم گشت ملک ابوالفضل با سلطان گفت که ای خداوند
محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده بسلامت با ده یا زده کس بیرون رفت و
ملک تاج الدین در قلب بجای سلطان استاده جنگها صعب کرد چنانکه ختاییان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان
بردند و خان بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابوالفضل بسیستان رفته باری دیگر
در جمهوری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود **ذکر ملک
شمس الدین محمد** ملک ابوالفضل را فرزندان متعدد بود و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای او نشست
و دیگ بیداد بر خود را بسیل کشیده دیگران از اکثر خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت او در دلها تمکن گرفت
حجمجی امارت او را دارالسلطنه میخواندند و دران ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست
طایفه غز افتاده و چند کرت حشم غز قصد غزنین کرده و ملک شمس الدین محمد سپر ممانعت در روی کشیده نگذاشت

که زیاده خرابی دران مملکت از آنجماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روزگارش بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه
چون ظلم شمس الدین محمد بسرحد افراط رسید جمعی از تعدی وجور او پیش خواهرش که تمکنی تمام داشت استغاثه کردند و
گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادر ترا از بارگاه مالک الملک استدعا
مینمایند و آن عورت با اکابر سیستان گفت که اگر شمس الدین حاکم نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک
تاج الدین حرب پسر عزالملک را که برادرزاده اوست و عزالملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر آن گذشت
فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد بقلع و قمع او رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش را با فرزندان بقتل
رسانیدند **ذکر ملک تاج الدین حرب** ملک تاج الدین حرب در زمان پدر بکحول خویش عزالملک پادشاه
شد و باجلی عدل و داد ذکر و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و با سلاطین غور در مقام مطاوعت
آمده خطبه بنام ایشان خواند و غوریان دران اوان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام
شریعت غرا کوشیده مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصرالدین
عثمان را ولیعهد گردانید و ولی پیش از وی وفات یافته ملک به پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولایت عهد داد **ذکر
یمین الدین بهرامشاه** بهرامشاه ملکی قاهر و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشهامت وشجاعت مذکور و مشهور
گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر وستمایه ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم
قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت می ورزیدند و هرگاه که فرصت می یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهر
و رستاق بی سلاح آمد شد نمی نمود و بهرامشاه جهت رفع این رسم مذموم از قبایل جمعی را گرفته دستانده در قلاع مقید
و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله که خونی واقع شدی مهتر محله و قبیله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده
بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر
فراهی که صاحب فصاحت بیتی چند در مدح او گفت و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک درین مقام ثبت افتاد

شعر
شه نیمروزی و در روز مملکت ؛ نخسته هنوز اول بامداد دست ؛ درین حرب کاندر قهستان نمودی
جهانی پر از عدل و انصاف و داد است ؛ بمان در جهان تا جهان را طراوت ؛ ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است ؛
نماند فراموش بر یاد خسرو ؛ ثنای فراهی اگر هیچ یاد است ؛

و بنابر آنکه ضدیت و عداوت میان بهرامشاه
و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فداییان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتی که او بمسجد
جامع میرفت در بازار از اطرافش درآمده آن پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند **ذکر نصرة الدین
بن بهرامشاه** بعد از قتل پدرش مردم سیستان با ملک نصرت که بحوای خیر الامور اوسطها روزی حکایت
میکرد بیعت نمودند و پسر بزرگتر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت ملک
نصرت الدین طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قائم شده کار بجایی رسید
نبود و نصرت الدین منهزم یافته بخراسان بغور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک از برادر

مستخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده روز حیات او را
بشام رسانیدند **ذکر رکن الدین بن بهرامشاه** شاهزادهٔ متهتک خونریز بود در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده
اقدام مینمود چنانچه بهرامشاه او را کرت مقید ساخت نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب داشت
بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفهٔ بایه سر راعلی روانه کرد و چون بنواحی نوشیخ رسیدند ملک
رکن الدین در اثنای شراب خوردن فرستادهٔ خوارزمشاه را بقتل آورده بجانب سیستان مراجعت نمود و بهرامشاه
بار دیگر او را مقید گردانید و بعد از فوت پدر برادر خود ملک نصرت خروج کرده و غالب آمده در ملک سیستان ظلم و جور
آغاز نهاد و ملک نصرت بمدد غوریان بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب ساخته و چون لشکر چنگیز خان در مملکت نیمروز
قتل و عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید **ذکر شهاب الدین محمود بن حرب** چون کفار تتار بعد از خرابی
بسیار از سیستان بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشهٔ مختفی شده بود خروج کرده و الی آن ولایت گشت اما بواسطهٔ
ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد
نموده براق حاجب طایفهٔ را بمدد وی فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک
تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد **ذکر ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی** او از امرای عظام
سلطان خوارزمشاه است دران اوان که غوریان شادیاخ را بگرفتند ملک تاج الدین و پسر عمش التتمش بهندوستان
افتادند و روزی چند بحکومت ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند
و چند فیل و اسب گرفته با چه پیش ملک ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان انهزام
یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند معاودت نموده
بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرد و درین
اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین ینالتکین را بمدد فرستاده شاه محمود که حاکم سیستان
بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد مولف طبقات
ناصری در آن کتاب آورده که درین تاریخ ملک رکن الدین غوری مرا از خیسار برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاد و من
بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک
تاج الدین را با ملاحدهٔ قهستان خصومت افتاد و شکست بر ایشان افتاد و منهزم گشته بسیستان آمد و در سنه ثلاث
و عشرین و ستمایه قلعه استقرار و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمایه بار دیگر بولایت
سیستان رفتند و تاج الدین ینالتکین در قلعهٔ ارک محصور شد و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و
لشکریان غوری و تولکی و سکزی و غیرهم از آزار کهباوی که در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری بر چشم ملک
آمده نور باصره اش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و ینالتکین را بقلعهٔ اصبهبد برده
بکشتند و از نسل او جمعی مانده در قصبهٔ فراه مدتی بحکومت اشتغال نمودند **گفتار در نسب ملوک کرت و شمایل و اوصاف**

ایشان

ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت دخترزادهٔ ملک رکن الدین است
و او از فرزندان عز الحق و الدین عمر مرغنی است که خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او
در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بود
و در ایام دولت خویش مساجد و مدارس و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده
خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد الله حال قدیم مولف تاریخ هراة در مدح وی قصیدهٔ غرا دارد این چند بیت
از ان قصیده درین مقام ثبت افتاد در جا واثق که بدر از نقص عیب نفرمایند **شعر** ایام شد مساعد و امید شد غنی
در عهد عز دین عمران شاه مرغنی ؛ فرخنده خسروی که زحل بنده ای او ؛ دارد همیشه دیده حاجات روشنی ؛ خورشید تارک
گردون با علو ؛ با جاه او محقر و با قدر او دنی ؛ از رفعت چرخ همتش ار چه بلندتر است ؛ هستش صفت تواضع و حلم فروتنی
در عهد او قضا نکند عزم پردلی ؛ و ز بیم او فلک نکند رای توسنی ؛ در پیش تخت شاه مرا او رسد بحق ؛ تعیین پهلوانی و
نام تهمتنی ؛ بی هیچ شبهه روز سنی و که مصاف ؛ او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی ؛ در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب
ملوک کرت منتهی بسلطان سنجر بن ملکشاه میشود و موید این مقال آنکه ربیعی پوشنجی قاضی پوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید **شعر**
قاعدهٔ دودهٔ سنجر تویی ؛ واسطهٔ ملک سکندر تویی ؛ و دیگری هم در شان او فرماید **شعر** سلیل ملوک من ارومهٔ سنجر
فتی عطایاه و نجلی وعیده ؛ و مولانا فاضل متشرع مولانا صدر الشریعه در وصف ملک معز الدین حسین کرت گوید
شعر ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم ؛ به نال فخرا آل کرت بن سنجر ؛ و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی
که از دخترزادگان ملوک کرت است فرماید **شعر** گر نسبتم بسنجر سلجوق میکشد ؛ هستم نبی که خواجه و مخدوم سنجرم
در تاریخ وصاف مذکور است که در آن هنگام که میان اباقاخان و برکاخان منازعت و محاربت دست داد ملک
شمس الدین کرت از صف اباقاخان بیرون تاخته و در میدان در آمده گفت منم نور دیده سنجر والی دار الملک سکندر
ذکر ملک رکن الدین و تربیت فرمودن ملک شمس الدین را چون عز الدین عمر مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین
محمد بن سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بر دار السلطنه هراة رقم اختصاص کشید و قلعهٔ خیسار را به برادر خویش
تاج الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان بحکومت خیسار و بعضی از بلاد غور ملک رکن الدین
مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین معروف گردانیده با او گفت **شعر** در اقتنای معالی و اقتباس هنر ؛
بکوش شمس بکردار عم و جد و پدر ؛ بر آن پسر که شود قانع از پدر بنسب ؛ حقیقت صفتش آتش است و خاکستر ؛
و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود در اندک مدتی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق
و محاسن آداب از ابنای زمان متفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق
مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در آن اوان که چنگیز خان بر جمیع ایران
استیلا یافت ملک رکن الدین که حاکم قلعهٔ خیسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان بمعاش پسندیده گرد
و طریقهٔ اعزاز و احترام مرعی داشت و بدین سبب نزد چنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن افتاده و یرلیغی باسم او نوشت

فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بدانند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته متابعت
ما کرد و نیکو خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب بر نواحی غور و آن حدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان
او ایمن و سالم بوده اند و اینمعنی بحضرت علیا ما پسندیده افتاد و دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا بر وجه احسن زندگانی
میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او سمت تزاید پذیرد و افعال مرضیهٔ او مضاعف گردد بنابرین مقدمات یرلیغ واجب
الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و تعلقات مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط
این شغل خطیر را برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور کفایت و کیاست او سزد بضبط آن دیار مشغول
باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و نیز از نواب و گماشتگان ما که در خراسان اند طلب دارد
و چون برین نسق سلوک کند بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر مضمون
یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجای آورده مرسلان آنرا خشنود باز گردانید و ملک هرگاه که باردوی پادشاه
رفتی بموجب فرموده در مصاحبت امرا لشکر کشیدی ملک شمس الدین را همراه بیردی و ملک شمس الدین بواسطه
خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق مغول نزد امرا چنگیزی اعتبار تمام یافته مطایا آمال او را بعطایا و صلات
گران بار ساخته **ذکر ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت** در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه ملک رکن الدین را
عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت و در شهور سنه اربع و اربعین و ستمایه باتفاق امرا
مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوین بجانب هندستان رفت و چون نواب سالی نوین بواسطه آنکه
ملک شمس الدین سعی در مصالحه میکرد و مهم ولایات قرار میداد و ایشان بدین سبب از غارت و تاراج بی بهره میشدند
او را پیش سالی نوین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده بازگشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی
نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن با بنازعان بحرب مشغول بود
شمشیر کشیده بسیار دلیر از اقتبل آورد و دران حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را
میشناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین کرت میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هراة و غور حاکم بوده اند و
جهانگیر چنگیز خان در باب ایشان بسیورغامیشی بغایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان
غالب شوم او را بتربیت و عاطفت مخصوص گردانم و روز دیگر منکوقاآن مخالفان را منهزم ساخت و امارت هراة و غور
و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف بصوب
خراسان گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارها عظیم اقدام نمود و از انجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت
بسبب آنکه ملوک طالقان و جرزوان و باخرز و تولک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین
ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد و دیگری والی سیستان ملک نصرت الدین علی مسعود را بقتل رسانید
دیگر قلعهٔ بکر را که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بر آن استیلا نیافته بود
بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مسطور بشرح و بسط مذکور است و چون هلاکوخان وفات یافت ملک

شمس الدین از هراة

شمس الدین از هراة باردوی اباقاخان رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکاخان با لشکری گران
متوجه اران و آذربایجان است و باشارت اباقاخان در رکاب پادشاه متوجه مخالفان شد و در روز معرکه ملک شمس الدین
بهادریها نمود چنانچه برکاخان تعجب کرد و از نام و نسب او مراسم استفسار و استطلاع بجای آورد و چون اباقا مظفر و منصور
شده بدار العز خود مراجعت کرد ملک شمس الدین را بعد از سه ماه بتشریفات گرانمایه از مراکب و اسلحهٔ مصری و یرلیغ و پایزه
و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هراة و توابع اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه شهزاده براق
بعزم استخلاص ایران از ماوراءالنهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازش یافت و هشت روز
در خدمت براق بوده چون اطوار او و لشکرش را از جادهٔ صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواسته بجانب خیسار
غور شتافته از توجه بطرف اردوی اباقاخان تبر اعراض نمود و چون اباقاخان با شهزاده براق جنگ کرده غالب گشت چنانچه
مفصلا این قضایا در دفتر پنجم رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی بعضی امرا مغول گفتند که اگر هراة آبادان نبودی
که هرگز شهزاده براق لشکر بدین جانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارت
هراة را خراب سازیم و اباقاخان بتخریب هراة راضی شده شهزاده پیشین اغل و خواجه شمس الدین صاحب دیوان
در تزییف این رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان مینماید که شحنهٔ ضابط در هراة نصب کنیم و
بتلطف و آهستگی ملک شمس الدین را بچنگ آوریم و اگر در حق این قوم بی عنایتی واقع شود او از جانب خان یکبارگی ناامید
گردد و بالکلیه یاغی شود و برین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود چه او مردی نفس دلیر است و لشکر
کش و فتنه انگیز از اطراف هندستان و ترکستان لشکرها آورد و از ان ممر فتنها قوی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط
بروی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم و قلعهای منیع دارد بتخصیص حصار خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی
و شدیدی مثل آن خدای تعالی نیافریده گویی چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و برفق و احسان پیش را مایل خدمت
پادشاه جهان گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آید آنچه مقتضی رای اعلی باشد با او عمل نماید اگر برای او یرلیغی نوشته شود
مبنی بر عاطفت پادشاهی و مبنی از مرحمت شاهنشاهی دور نمینماید پادشاه نصیحت دولتخواهان را بسمع رضا اصغا نموده در هراة
شحنگان گذاشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان بضبط و حکومت مشغول شدند اما از پاس و سطوت ملک
شمس الدین خایف و نا ایمن بودند چه هر روز بعوام الناس آوازه درمی انداخت که ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین
خود از همین معنی فارغ بود و درین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد
و آن رقعه مصدر باین ابیات بود **شعر** فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت ❊ توئی که همچو فلک سر بسر همه جانی ❊
شنیدهٔ که زهجرت رسید بر دل من ❊ بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی ❊ بچشم من که درو مردم کون در ناید ❊ غبار موکب تو
کحل اصفهانی ❊ ز رای روشن باریک بین تو الحق ❊ چنان سزد که چو این شوق نامه بر خوانی ❊ ز بادپای چو انگیزی آتش عزمت
بآب حزم غباری که هست بنشانی ❊ چه رنجها که رسید بر دل ضعیف غمین ❊ اگر توجه بدین سو قدم رنجانی ❊ چه فتنها که
زروی زمانه برخیزد ❊ نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی ❊ و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب

آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلمات این بود که سالها بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه محب مخلص خواسته تا باز لقای
عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی مبارک قدم شمس الحق والدین زید قدره به بیند و غمان نو و کهن باز گوید فاما
ه با دشمن من چو دوست بسیار نشست ٭ با دوست نشایدم دگر بار نشست ٭ پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ٭
بگریز از آن مگس که بر مار نشست ٭ و این رباعی نیز نوشته بود که رباعی آن مه که خردمند کناری گیرد ٭ با گوشه قلعه
حصاری گیرد ٭ می میخورد و لعل تبان می بوسد ٭ تا عالم شوریده قراری گیرد ٭ و مکتوب را مذیل بآن کلمه ساخت که درین چند روز
فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رسانند انشاء الله وحده العزیز **ذکر رفتن ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت پیش**
اباقا خان و مآل احوال او در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه ایلچی با بایزه و یرلیغ و خلعت از پیش پادشاه اباقا بخت رآمد مضمون
یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت به آنکه مارا نسبت باو التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او
در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود بوده و هر خبر و قایل که از و ذکر چیزی عرضه داشت پایه سریر اعلی کرده آنرا محل قبول
رسانیده ایم و سخن اصحاب اغراض و حساد او را نامسموع انگاشته و درین مدت چند کرت به برادر اعز تبشین اغل یرلیغ
فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام که از نواب و حجاب طایفه که در دها و ذکا بر دیگران سمت رجحان داشته باشند
پیش او فرستد و او را از آن جایگاه منیع و مساکن شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب بهراة آورند اکنون
می باید که چون احکام ما موشح باصناف الطاف شهریاری برسد بی تردد بهراة رود و آن سرحد را تا انتهاء افغانستان
و غور و شبرغان و آمویه چنانکه از امارت بی دمن و حل او بیز ضبط نماید و آبادان سازد و در خطه معموره هراة
صانها الله تعالی عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح انواع آمال است ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم دراز
باشند مقهور و مخذول کردند و بعد از نواخت و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی و مضرتی از ما بدو
رسید و یرلیغ اول بعاطفت خسروانه و تربیت پادشاهانه محظوظ و مخصوص خواهد گشت و روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را
باحصول مطالب و مآرب بازگردانیده و از برای اباقا خان و تبشین اغل و امراء عظام و صدور کبار تحف و هدایا فرستاد
و از قلعه خیسار بیرون آمده بخطه هراة نزول فرمود اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و بار دیگر بارگاه قبله
اقبال و کعبه آمال گشت و بعد از آن بمکتوب خواجه بهاء الدین بن صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد دیوان و غیره از اعیان استدعا
و استعطاف ملک شمس الدین ستوه از کشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد
و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت اکابر و بزرگان به استقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین
ملک را در جوار خویش فرود آورد و در تعظیم جانب و جهد آنکه امکان داشت مبالغه نمود و چون ملک شمس الدین چند
روز در اصفهان توقف نموده از آنجا براه تبریز شد خواجه بهاء الدین صاحب دیوان او را همراه خویش بارد و پیش اباقا
خان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین رنجیده بود زیاده التفاتی ننمود با امرا گفت که من بعد او را از درگاه
خویش جدا نخواهم کرد و رخصت انصراف نخواهم داد چه مرا بروی اعتمادی نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد
دیگر پیش من نیاید القصه ملک روزی چند در اردو بماند و پسرش ملک رکن الدین و برادر او را تیرها بهم یکجانب در رسید

فرستادند و درین اثنا چند کرت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته
شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز میان خوف و رجا چندگاه بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جانگزای بخورد
او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد و همان لحظه دانست که زمانه بروی بسر آمد و در اواسط شعبان از عالم فانی
بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقا خان رسانیدند که ملک شمس الدین
درگذشت گفت او مردی محیل است نباید که خود را برساخته باشد و یکی از امرا را فرموده تا به تبریز رفته تفحص نماید و مولانا
وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گفته ه بسال ششصد و هفتاد و شش بشعبان ٭ قضا ز صحن دوران چو بنگریست بفعل ٭
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت ٭ برآمد آیت والشمس کورت در حال **ذکر جلوس ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین بر مسند**
امارت هراة در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه تبشین اغل را گذر بر هراة افتاده شهری دید پریشان نامضبوط
پرسید که چرا این شهر بی خداوند است گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود هیچکس را زهره و یارای آن نبود که برکسی
حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته و وفات یافته این ملک بی ملک و این دیار بی شهریار است تبشین اغل
گفت که از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود هست جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت غور است و در آن ولایت
اباقا خان نیز بخراسان در آمده بود تبشین اغل عرض رسانید که هراة بغایت خرابست زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اگر
فرمان همایون نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین بضبط مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید نمی نماید و اباقا خان ایلچیان
باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت به سیورغامیشی مخصوص شده
اباقا خان فرمود که با او بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین کهین گفتند فی الجمله روزی
دیگر خدمتش با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هراة از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون
بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بروی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت پروری
مهمل نگذاشت و کافه برایا را در حریم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه بطرف ولایت
خود رفت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان معتبر هشیار سپرد و در قلعه خیسار چندگاه ساکن گشته رعیت را بر
عمارت ترغیب و تحریص نمود و در شهور سنه ثمانین و ستمایه لشکر نکودر تاختن کشیده اهل آن دیار بحصار پناهیدند
و ملک بعد از آنکه چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالما غانما مراجعت نمود و چون اباقا خان
وفات یافت بنابر مصلحت روزگار ملک شمس الدین پسر خود ملک علاء الدین را در هراة به نیابت گذاشته خود بقلعه
خیسار رفت و در آن اوان هندو نوین یکی از معتبران ارغون خان را کشته پناه باو برد و ملک شمس الدین بعد از چند روز
او را گرفته پیش ارغون فرستاد و پادشاه جهت این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا
که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوین داشتند و برخی از روی عصبیت گفتند که تاجیک را
چه حد آن باشد که امیری را مقید گردانیده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع
بدی و غیبت آغاز نهادند و چون این حکایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار بهیچ طرفی نرود

ودرین اثنا ملک علاء الدین تیز حکومت هراة که داشته بقلعه خیسار رفت وچون غازان خان بر سریر سلطنت نشسته
امیر نوروز که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته درباب توجه او بجانب هراة مبالغه
والحاح تمام نمود وملک در جواب امیر نوروز که بر دولت او استیلا داشت کلمات مترسلانه ادا کرده در ذیل آن نوشت
که بعد از تبلیغ محامد وثنا وعرض مدایح ودعا معلوم رای عالم آرا آنکه نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد
واز برای نیل جاه دینی وطلب لذات فانی وعزت عاریتی ودولت پنج روزه خاطر پریشان وضمیر مشوش ندارد وآبا واجداد
کرام این کمینه از حکومت وملکداری چه منفعت وتمتع یافتند که مرا نیز آن طمع باشد بحکم پادشاهزاده ارغون خان هندو نوین
گرفتم وبدین واسطه از جوانب واطراف اعادی وحساد برخاسته اند وهمه بقصد هلاک من نطاق طاقت بر میان بسته اگر
بدانجانب حرکت کنم ناچار بمقاومت ودفع شر وضرر ومکابدهٔ ایشان مشغول باید شد وچند روزی که از حیات باقیست
بسوداها وتخیلات متنوعه بسر باید آورد ومامول ومتوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص متخفص را از آمدن بهراة
وحکومت آنجا معذور دارند زیاده چه ابرام نماید خدمات را که باینجانب بازبسته بود وسعی این مخلص را در آن اثری
تواند بود فرماید وبعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت وفراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاهی تردد ننمود تا
وفات یافت

ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین

او از اوان جوانی وریعان جوانی بهنر وکاردانی موصوف
بود وبه شجاعت وپهلوانی معروف در بزم ورزم بر حاتم ورستم راجح

دست رستم راببست کوشش او
نام حاتم ببرد بخشش او

ودر انشاء واختراع نظم ونثر از ابنای ملوک سمت امتیاز داشت وملک شمس الدین را درشان او
عاطفت بی نهایت بود وبعد از چندگاه پدر او را بسبب جسارت ترک ادب محبوس گردانید واو با طایفه از خواص خویش
مدت هفت سال در آن محبس بسر برد وقضیهٔ ملک فخر الدین را خطیب پوشنج ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هرکه خواهد
که بر تفصیل آن اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلث وتسعین وستمایه بعد از هفت
سال بند خود شکست وجمعی از نگاهبانان خویش را کشته بقلعه بالا متحصن شد وهرچند پدرش کسان فرستاده بعنایات
وعاطفت نوید داد از بالا بزیر نیامد وبر قول پدر اعتماد ننمود ودرین اثنا خبر تخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسید
ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاده درباب ملک فخر الدین شفاعت کرد وخواسته عا نمود که او را امان داده پیش ما بفرستد
فرستاد وبعد از قیل وقال بسیار ملک فخر الدین بعهد وپیمان از قلعه بیرون آمد وچون ملک شمس الدین سوگند خورده بود
که روی او نه بیند بی منظور نظر پدر بگشت وبرادران واقربا را وداع کرده بهراة رفت واز آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت
وچون بمجلس او رسید امیر نوروز ملک را در کنار گرفت وبموردا واظهار مسرت وابتهاج نمود وروز دیگر او را با
جمیع امرا ووجوه عساکر خراسان بنواخت وبخلعت خاصش اختصاص داد وملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم مشمول
احسان وامتنان گردانید وچندان تبجیل وتکریم نسبت بملک قدیم داشت که تمامت نواب وخواص امیر نوروز بر
ملک فخر الدین حسد بردند ودرهمان روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملکزاده اعلام داد وروز
بروز مرحمت وعاطفت امیر نوروز درشان ملک فخر الدین سمت ازدیاد می پذیرفت تا حکومت هراة را بفوض برای

ورویت او گردانید

ورویت او گردانید زیرا که ملک در آن ایام در خواف وفراه باشتر دوان امیر نوروز خیلها مردانه کرده مجموع گردن کش را
بالشی بسزا داده بود وچون دواخان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در دفتر پنجم مشروح مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی ملک فخر الدین را در غرجستان با یکی از امرای دواخان که مرکن نام داشت خویشاوندی نیز بود ملاقات
وبا یکدیگر شراب نیز خوردند چندانکه سورت شراب مرکن را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش دواخان
برم ودر روز حضرت حاصل کرده او را دستکام بازگردانیم ومرکن در آن بزم انواع حکایات پریشان گفت وسودای
بیحاصل می پخت واز سر مستی بانگ بر یک یک میزد وگاهی شراب میخورد وگاهی پیاله میشکست زمانی پای میکوفت
وساقی دست می افشاند وجرعه بر زمین میریخت

چون من خواب مست را در خانه خود ره دهی
پس بی ندانی این شکم آن شکنم

القصه اگر دز را بنوش وطرب بسر بردند وروز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکن را با سی
تن از ملازمان او بگرفت در وثاق وزعمای غرجستان را حاضر نموده گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز خواهم برد ودو تن
ازین گروه را اینجا بگذارم چون دزد را از حصن من بگذرد این دو شخص را بگذارید تا بروند وصورت قضیه را بسمع دواخان
رسانند بعد از آن ملک فخر الدین دو کس از زعمای غرجستان را بقتل رسانیده چون شب درآمد با چند مرد دلاور مانند
انتی زالدین عیسی واختیار الدین محمد هرون وسراج الدین عمر وجمال الدین محمد سام وشمس الدین ابو یزید ومحمد حب وپهلوان مظفر
اسفزاری وعمر زنگی بر سبیل سرعت روان گشته بمیدان زرپر رفت واز آنجا بتولک درآمد واز تولک براه کوه پایها
متوجه خواف شد واز آنجا بجانب نیشابور توجه نموده چون بزه باد رسید قرب صد وپنجاه کس از عساکر دواخان بدو باز
خوردند وبعد از حملات متواتر ملک فخر الدین مرکن را از میان بیرون برد وروز دیگر هنگام زوال به نیشابور درآمد واز نیشابور
بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرد وآنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز در استحسان فراوان نمود وبخلعت خاصش اختصاص داد
ملک فخر الدین را مصحوب خویش گردانیده بیوراق رفت ومرکن را دست بسته پیش تخت پادشاه برده حالا ملک فخر الدین معروض
داشت غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود ویرلیغ حکومت هراة وطبل وعلم وسراپرده وهزاره مغول ارزانی داشت
وده هزار دینار انعام کرد وبا امیر نوروز گفت که مراسم اصطناع وکرم که از دست دهد در باره او مبذول دار وملک فخر الدین با استظهار
تمام متوجه هراة شده بحکومت مشغول شد وذکر غدر ملک فخر الدین با امیر نوروز وبعضی از قضایای آن ملک مشهور در ضمن حکایات
اولاد پادشاه جهانگیر چنگیزخان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر خامس سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله العزیز وحده

ذکر خطیب پوشنج

یکی از ندمای ملک فخر الدین کرت صدر الدین بن خطیب پوشنج بود که ربیعی تخلص کردی واو بجودت
طبع وجودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب وسلس دارد وملک فخر الدین او را فرموده بود که حکایات پدران
وسرگذشت ایشان را از جهانگیری ودلاوری وقبض وبسط ورتق وفتق هریک از آنجماعت وشرح حبس خدمتش را در قلعه
خیسار وکیفیت بیرون آمدن او را از آنجا با سایر احوال وی از صلح وجنگ با اعادی ملک بوزن شاهنامه در سلک نظم
کشید وربیعی مدت چند سال بساختن وپرداختن قضایای ملوک غور اشتغال نموده آن را بکرت نامه موسوم گردانید ودر آن مدت
از اصطناع واحسان نسبت بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت واز آنجمله هر ماه هزار درم از خزانه ملک باو میرسید وخطیب معزی

و عیش و بو الفضول بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی
و شرب او موافق روش ملک نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته تتبع نمودی و ربیعی همیشه شراب خوردی و بنابرین
مزاج جانبین ربیعی از ملک فخر الدین متوحش و خایف گشته ناگاه بی رخصت متوجه ولایت قهستان شد و در انجا چندگاه
ملازمت شاه علی بن ملک نصر الدین سیستانی قیام نمود و در مجلس او از ملک فخر الدین شکایات بسیار کرد و آخر الامر
شاه علی دولت دنیا ربا و داد گفت تو حریف مجلس ما نیستی ازین ولایت برو و نواب و خواص شاه علی با وی گفتند که از
ملک عجب مینماید که شاعری چنین اگر در عراق و خراسان نظیر و عدیل ندارد از درگاه خود میراند شاه علی در جواب گفت که
هر چند این کوشنجی شعر خوب میگوید اما بی وفا و حق ناشناس است چه بعد از ده سال که ملک فخر الدین او را تربیت کرد و …
مخصوص خویش گردانید امروز که ازوی رنجیده پیش من زبان بغیبت او گشاد فردا که از ما برنجد در مجلس دیگران هر چه در خاطر
خواهد آید خواهد گفت **بیت** ما زر الحضرت سلطان که راه داد ٭ در صحبت تو هیچو تو باید سخنوری ٭ امروز اگر نکوهش من …
پیش تو ٭ فردا نکوهش تو کند پیش دیگری ٭ فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا خواست که بعراق رود و ملک
فخر الدین کاهی حالات ربیعی را شنیده اندیشید که اگر وی بجانب عراق رود لا محاله در مجلس اشراف و اعیان آنجا خبث …
زبان گشاید و بنابرین مکتوبی بربیعی فرستاد و اظهار اشتیاق کرد و وعدهای جمیل داد و ربیعی از آن نامه فرحناک شده
شعر امانی کتاب زاد مورده قدری ٭ کما جاء فی الله لیلة القدر ٭ اما چند روز در توقف و ذهاب بخدمت ملک متردد
گشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخط ملک رسد
متوجه هراة شود و درین باب عرضه داشتی در قلم آورده مصدر بقطعه گردانید که اول و آخرش این دو بیت است **بیت**
سلامی کز بخورد اکل اوی ٭ نبیند فکرت کند کان ٭ بدان شهریار جهان گر علو ٭ چو صد سنجرست و چو صد اردوان ٭ و چون آن عرضه بنظر
ملک فخر الدین رسید بر ظهر سطری چند قلمی کرد مبنی از آنکه هرگز بجان او قصد نکند و دیگری را نیز نگذارد و این معنی را بسوگندان
موکد گردانید و آن رقعه را پیش ربیعی فرستاد و خطیب الدین قطب الدین از نیشابور به هراة آمد و ملک او را هنگام ملاقات پرسش
گرم فرمود و بدستور سابق در میان ندمائش درج نمود ربیعی تصور کرد که ملک با او در غایت عنایت و رعایت است و از باطن
هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان وی خواهد شد و جهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا السلام
او رفتند و با وجود آنکه ملک فخر الدین در تقویت امر معروف و نهی منکر مکرر و مبالغه تمام بجای می آورد و خلایق را از شرب خمر
منع میفرمود ربیعی همچنان برادمان خمر قیام مینمود و مجلس می آراست تا شبی از شبها جمعی از اقربا و اتباع خود را جمع آورد
بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغشان راه یافت در گفت و گوی آمدند و گوی دعوی لاف حسنی در
میدان تصلف بنو دستان انداختند **شعر** یکی گفت من پیل شیر افکنم ٭ بیک حمله کوه از زمین برکنم ٭ دگر گفت من چون فرو گردش آورم
زمین و زمان را بجوش آورم ٭ یکی گفت خورشید را می زنم ٭ سر آسمان زیر پای می زنم ٭ دگر گفت کو رستم کابلی ٭ که پنجه زند کند از یلی
و خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان مشفق شما اگر با من یکدل
و یک عزم شوید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلق را متابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی

هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاد شهسوار اعظم و سام دیوبند و پهلوان شمشیر زن و عین تیغ کش و ران شاه از جمله
اسامی موضوعه اوست و در همان مجلس گفت که نامهای شما را در کرت نامه خواهیم نوشت تا بعد از ما قرنها گویند که
چنین شاعری بود از کوشنج که چندین مرد مبارز با او اتفاق نموده کارهای عظیم از ایشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت امثال
این هذیانات بر زبان می آورد و چون روز شد شاگرد ربیعی که گاهی شعر گفتی و ازوی رنجشی در خاطر داشت به بارگاه ملک رفت
هر چه از خطیب و یارانش دیده و شنیده بود بعرض رسانید و گفت که ربیعی و تابعانش اتفاق کرده اند که بغلان قلعه روند و ملک
متغیر شده تاج الدین ییلدز و لقی را با پنجاه نفر مرد بفرستاد تا ایشان را بگرفته و ربیعی را با بعضا و تن از یاران و متعلقان
پیش ملک فخر الدین آوردند و ملک فرمود تا آن روز آن همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار کرده از ان اتفاق استفسار نمودند
مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت از سرمستی امثال این سخنان واقع شد ملک فرمان داد تا بعضی از آن قوم را پوست کندند و بعضی را
گوش و بینی و ابهام بریده بکند کشیدند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیل را بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان …
داد و در ان حبس قصیده در مدح ملک گفته فرستاد که مذیل باین دو بیت بود **بیت** تو همان گیر که این یوم یقوم الروح است
از نهیب هیبت اوی … میان من و تو خصم و حکم ٭ در پناه تو گریزیم بتوبه از آنک ٭ گوشه دامن آن روز بگیریم محکم ٭ و چون ملک قصیده را
خوانده هیچ جواب نداد ربیعی مکتوبی بملک ارسال نمود و هیچ فایده بران مترتب نشد و چند بیت مثنوی تر گفته پیش ملک
روان کرده بود و آن ابیات درین مقام ثبت افتاد **مثنوی** تاج ور انجخت کیانیت بست ٭ دست دل ملک سنانیت …
شاه ندارد چو تو گیتی بیاد ٭ شاه و رای تو بگیتی مباد ٭ قاعده دوده سنجر توی ٭ واسطه ملک سکندر توی ٭ دوده سنجر ز تو خواهد …
ملک سکندر بتو دارد امید ٭ تاج کیان طرف غلامان تست ٭ چرخ روان بنده فرمان تست ٭ رای تو سرمایه شمس و قمر ٭ تیغ تو پیرایه فتح و ظفر
شمس و قمر رای ترا پیشکار ٭ فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار ٭ بهر تو بر تخت کیی شاه نه ٭ به ز تو هیچ نکوخواه نه ٭ از همه شاهان جهان …
تا بتو در بند تو پیوسته ام ٭ بنده ام آخر چه بندم کنی ٭ به بنیم آن به که پسندم کنی ٭ به نبود هر چه پسندیده مرد ٭ هان پسندیده خود …
ملک ستانا ملکا خسروا ٭ شیر دلا ملک کشا یا گوا ٭ از خود و جبار بکی یادکن ٭ داد کن از بهر خدا داد کن ٭ پا …
یا ادبی کن که سر خویش گیر ٭ یا نظری کن بنگه گوشه ٭ یا مددی بخش به توشه ٭ یا چو بزرگان بمن اندر نگر ٭ یا چو کریمان …
یا بنعم دار مرا پای بست ٭ یا بکرم دار ز من باز دست ٭ روح مرا پیر بپرداش کن ٭ بهر خدا بنده آزاد کن ٭ جان جهانبانی که جوانم …
دارم امیدی که بمانم هنوز ٭ گرچه گزندی بباید مرا ٭ جان بجوانی تو دادی مرا ٭ شاه جهانی بجهان زینهار ٭ آنچه ندادی …
حیف بود خون کسی ریختن ٭ کشتن و آن بار بر انگیختن ٭ نامه برین نکته بپایان رسید ٭ و رره طی بار بعنوان رسید ٭ پس بر شاه …
از خود و از بند خبر دادمش ٭ شاه جهان خسرو جمشید فر ٭ برده به شمشیر ز خورشید فر ٭ نامه من خواند سرتاپای ٭ و ز سر انصاف …
دو ده و قرطاس قلم خواست زود ٭ پاسخ ازین گونه بیار … ٭ گفت که ای گشتنی ناسپاس ٭ مسخره نا کس حق ناشناس ٭ تو بجهان از سبکی …
هیچ بکیل تو که خود کیستی ٭ نیست ترا روی رهایی ز بند ٭ خواه کنون گریه کن و خواه خند ٭ پای تو من بعد و زندان من ٭ سر بری باز زندان …
بند بباید پس ازین پای تو ٭ چاه بود تا بابد جای تو ٭ زنده سوی گور فرستادت ٭ حال همین است خبر دادمت ٭ ملخص سخن آنکه
مدت ربیعی هم در ان حبس بپایان رسید و گفته اند که او را چهل سال هلاک کردند و در شهور سنه خمس و سبعمایه ملک سعید شمس الدین

محمد بن ابی بکر در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت بجنة المأوی کشید و پس از هفت روز این ملک فخر الدین بنشست
در روز دیگر ملک در مسجد جامع هراة عزای پدر خود بداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع مقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار
بجای آورد مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید سه روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال هجرت ششصد
هفصد و پنج شمس دین کرت خسرو آفاق شد بعد و هم ازین سرای سپنج و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین
در شهر هراة واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سام کوتوال قلعه اختیار الدین هم در ان قلعه و تفصیل
این قضیه در مجلد خامس از مساعدت وقت مأمول است و هنگام قدوم دانشمند بهادر بهراة ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود
و بعد از قتل دانشمند بهادر او باندک فرصتی بمرض طبیعی هم در ان قلعه وفات یافت **ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین** کهین
در ان اوان که دانشمند بهادر عازم هراة را معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین
روی نمود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هراة شد و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود
ملک فخر الدین را دیده و وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت از وست
رسید بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهراة مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود
گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن دانشمند بهادر و لاغری و طغیان بوقا و سیصد تن از اعیان لشکر پادشاه
جهانگیر در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هرکسی در باب ملک غیاث سخنان گفتند و بدین واسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو
باند و چون محقق شد که بوجای بن دانشمند بهادر کشندگان پدر را خود گشت و ملک فخر الدین مریض شده درگذشت و خصمان
ملک پادشاه جهانگیر مقهور و مستأصل شدند و امیر یساول شهر هراة را ضبط نموده شحنه خود در ان ولایت نصب کرد الجایتو
سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین را با حصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم ملوک عجم بحکومت خطه
هراة روان گردانند و در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک غیاث الدین بخطه مرجع بتمامتر از اردوی پادشاه عادل مراجعت
نموده در هراة نزول فرمود و کلانتران خویش را با سفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد آمویه و شط سند روان کرد
و خطه هراة را بمعمار انصاف و اشفاق او معمور گردانید و امرای چنگیزی از آمدن ملک مهموم و مغموم گشتند چه پیش
از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم در خراسان بتقدیم میرسانیدند و آخر الامر بوجای و نجد
و ولدای عرضه داشتی باردوی اعلی فرستادند مضمون آنکه ملک غیاث همچون برادر خود ملک فخر الدین یاغی خواهد شد
چه امارات و علامات آن از استجماع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است
و این کلمات در خاطر الجایتو سلطان جایگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهت دفع مظنه تهمت ملک
بر فور روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نمود کید و غرض حاسدان و ابدای ذم
ملک از انجا که او را بآن متهم گردانیده بودند بوضوح پیوست و با وجود این حال مدت سه چهار سال ملک در اردو ماند
رخصت انصراف نیافت و بعد از ان بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت یافت و در رجب سنه خمس عشر
و سبعمایه بعد از قطع منازل بدار السلطنه هراة نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بتهنیت شتافتند

و ملک در باره هر یک الطاف و اعطاف بی نهایت ارزانی داشت و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیرات
فرمود و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام دولت
خود لشکر باسفزار رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایت را بدست آورد و برادرزاده خود را
در ان دیار بحکومت نصب فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمایه حصار ارزه باخرز از سپاه ملک غیاث الدین فتح گردید
و بعد از ان قلعه تولک نیز در تحت تصرف کاشتگان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه ملک غیاث الدین پسر خود
ملک شمس الدین را در هراة به نیابت گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طایفه از امرای غور و اسفزار و هراة و دویست مرد
جلد سپاهی روی به بیت الله نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بمکه مکرمه رسیده مناسک حج بجای آورد و آنگاه بمدینه رفته
بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مستسعد گشت و در وقت مراجعت بتشریف سیورغامال سلطان ابو سعید بهادر خان
و امیر چوپان مفتخر و سرافراز آمد و بطالع سعد و وقت فرخنده از اردوی همایون بیرون آمده روی بمسند عز و ناز خود
نهاد و در ساعتی شایسته در شهر هراة نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنا بر سببی که در دفتر
خامس مبین خواهد شد از سلطان ابو سعید روی گردان شده پناه بملک غیاث الدین برد و ملک مراسم عذر بجای آورده
امیر چوپان را بالکلیه مربی او بود بکشت و این قضایا بعد از اراده ازلی متصلا در مجلد پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت و
پس از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین باردوی پادشاه رفته بعد از چند گاه وفات یافته پسرش در هراة بجای او بنشست
ذکر ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین قائم مقام پدر شد
بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما ضبط کارش استعدادی نیافت چه برادرانش شرهی تمام داشت و ملک
غیاث الدین از معاقرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب [?]
از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمیگرفت و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت ده ماه که بحکومت اشتغال
داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد ملکه تاریخ جلوس او بود **ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین** بعد از برادر
ملک حافظ بر سریر حکومت هراة نشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را در امر و نهی زیاده اختیاری نبود
و امرا و ارکان مسلط گشته بروی تحکمات میکردند و برای و اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه در نیم
حصار او را بقتل آوردند **ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین** بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور
باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر دولت نشاندند و او بی تکلف روی از زمره
و طراز جمله ملوک کرت بود و بحسن تدبیر و بخت جوان و رای پیر مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و نیکخواهی
انحراف یافته بود و اعتلال پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و آرا و اهوای اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت متفرق
شده بود بیمن التفات و حسن اهتمام او بر صوب جاده استقامت متفق و مؤتلف گشت از سموم قهرش کانون طبیعت
گرما اثر گرفت و از نسیم لطفش خفتگان قبور ... حد حیات طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین بر آوردند و در رونق
و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمه دین و سالکان طریق یقین زد و در ان ایام امام فاضل متورع

مولانا نظام الدین علیه الرحمه در امر معروف و نهی از منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که صاحب اعتبار مملکت بود در تقویت تمشیت جانب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین تیر از اخراجات و صواب دید مولانا اشارت رابه یکجا در جای بمیدان دیوان سپاه ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم قواعد شریعت و امور ملت و توجه او بترفیه حال سپاهی و رعیت ارکان کیوان اساس ملجا کبار و صغار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه سلطان ابو سعید خدابنده از بن جهان آیین بفردوس برین خرامید و هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد اشراف و اعیان بلاد از صیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار الامان هراة آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت و مرحمت بر مجموع ایشان بگسترانید و بعد از آنکه امرای خراسان طغاتیمور خان را بر سریر سلطنت نشاندند ملک معز الدین ایشان را در باب محالات هراة و توابع و مضافات آن مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان باخویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانیده خطبه بنام خویش خواند و دران اوان سربداران بنا بر آنکه در خراسان پادشاهی باستقلال نمانده بود قوی حال گشتند **ذکر محاربهٔ ملک معز الدین حسین و امیر وجیه الدین مسعود و کشته شدن شیخ حسن جوری و انهزام مسعود بهادر** چون طغاتیمور خان پادشاه شد امیر وجیه الدین مسعود سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد ازین واقعه ملک حسین چند نوبت پیش خان کس فرستاده پیغام داد که لشکرها پراکنده جمع کرده تا باتفاق شیخ حسن و امیر مسعود در رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک الاسلام نام نهاده در غرانی ولایت مسلمانان سعی می نماید ما را هیچ دشمنی از وی قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید حسن حداد را برسالت تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیایید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشند آن دو عزیز گفتند که چه بهتر از آنکه ما بمرتبه شهادت فایز شویم شیخ گفت با ملک بگویید که حکم شرع آنست که دزد را دست ببرند اکنون شما دزدان دین میباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع واقع میشود اسلاف شما دیگر بوده اند ازین افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخ ج ری ما را تهدید میکند و از حرب میترساند من خود پدر رجب لم مولانا نور الدین طاقیه را از سر بر داشته بوسه داد و بر سر نهاده گفت که این نه لایق سر تست که دست بنده خدای بدین رسیده است و ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بکشند و سپاهی جمع آورده متوجه شیخ حسن و امیر مسعود شد و در دو فرسنگی زاوه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلقی بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن بجهد کرد بود و مبارزان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار اتباع ملک منهزم شدند و خود خواست که تیر فرار بر فرار اختیار نماید اما شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان گرفت و گفت لحظه توقف فرمای و درین اثنا شخصی بفرموده جونی نام باشارت امیر وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل بفرار را گذاشته خزانه بر گرفت و در دنبال زد و ملک بعد از آنکه مغلوب شده بود غالب گشت و شیخ را از معرکه بر گرفته بسبزوار بردند و در جوار فراز شیخ خلیفه بر آورد او بود دفنش کردند بعضی از مورخان گفته اند که میان شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت بابیهق مهیمن جنگ کشتند

هوای تسخیر هراة بر دماغ ایشان استیلا یافته بدان صوب در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم ترا باید که بی توقف روی برتابی و چون گردان هر دو کشور بیکدیگر رسیدند و تیغ یمانی آغاز زبانه دادن نمود ملک حسین از هیبت سربداران روی برتافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر قرار ایستاده راند و فرمود که نقاره را کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود در انظار ان شیئه اتفاق متوجه آنجانب گشته و دوم ملک خود را که قریب سی و هفت نفر بودند بر وجوب تحریض نموده گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سربداران زخمی بر شیخ حسن زده او را هلاک ساخت و فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنابر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفت و لشکر ملک از عقب سربداریه شتافته بسیاری را از پای در آوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشت یکی از فضلا در آن واقعه گوید

کر حسن دکرت بر دلیران تزدی ؛ و تیغ یلی گردن شیران زدی ؛ از بیم سنان سربداران تا حشر ؛ یک ترک دگر خیمه بایران نزدی ؛

این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه روی نمود و دران معرکه که امیر فخر الدین محمود مستوفی المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که دران مصاف از دست داده بود گفته مذیل بمدح ملک حسین ساخت و این چند بیت ازان قطعه ثبت افتاد

قطعه
گر بدستان بستد از من فلک دیوان من ؛ شکر ایزد را که او می ساخت دیوان منست ؛ ور بود از من زمانه سلک در شاهوار ؛ زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان منست ؛ در ز شاخ گلبن فضلم گلی بر بود باد ؛ گلشن پر لاله و نسرین ریحان منست ؛ ور تهی شد یک صدف از لولوی لالای من ؛ پر ز گوهر خاطر چون بحر عمان منست ؛ بی عنایت گر بود گردون ز من بابس حاک ؛ چون عنایتهای شاهنشاه ایران منست ؛

و چون ملک معز الدین را فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمستقر عز و شرف خویش مراجعت فرموده بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی برافراخت و سنجوق رایت ظفر پیکر باوج عیوق مرتفع ساخت **ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصرهٔ شهر هراة و ملتمس او مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بماوراء النهر و در ضمان حفظ ملک بآن معاودت فرمودن** چون ملک معز الدین حسین بر سربداران ظفر یافته بهراة آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و بر فرع چتر سلطنت و تجمیس نوبت جسارت نمود و چند نوبت لشکر بجانب اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امرای ارلات و اپردی از طغیان او بجان رسیدند و لشکرها جمع آورده بجلگه بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاهی جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی مردود گردید و ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد که زرد و سر ایشان را بهراة آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار از برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان سایید و چون دران اوان احوال ممالک ماوراء النهر بمیمن نصفت و عدالت امیر قزغن از ستم و اعتلال روی بصحت و اعتدال آورد مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند و تیغ تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از وی شکایتها کردند و امرای ارلات و اپردی نیز که از سهم دستان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند که

مکرر نسل چنگیز خان بر رفته د

نرگس گوهرشاه نارد بیاد ۞ جان عزیزه شد عوزی به کهر ۞ که جز خود نیارد کسی در نظر ۞ بسی دودمان کرد از کین خراب ۞
بیک جو نسنجد ده از اسباب ۞ امیر قزغن فرمود که تا زنگ راچه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد
بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسپان شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم
عزیمت فرمان داد تا عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع شوند و چون ملک واجب الاتباع شرف نفاذ یافت
امیر قزغن باتفاق امراء الوس مثل امیر اولجایتو سلدوز و امیر بیان سلدوز و امیر ستمش و غیرهم از ارکان مملکت
و شاهان بدخشان بر سمت هراة روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخور نخجیرگری
بیان بر بندد و تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب
مرغاب بگذشت این خبر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن قاصر آید و ستاخ و سم اسپ حد
حصر آن رسد از معبر عبور نموده متوجه این حدود است دلیرانه بازگشته و پیش ملک آمده معروض داشت که
ز آن کین سپهدار ترکان رسید ۞ ز توران بایران سپاهی کشید ۞ با آلات پیکار و ساز و نبرد ۞ ز گردنده گردون برآورد گرد ۞
ملک اشراف و اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت کرد و چون سپاهی ماوراء النهر
عدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رای همه برآن قرار گرفت که در حصار شهر پشت بدیوار بست کرده روی بجنگ
دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه بوی مرغ تا الغ کهندستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هراة مسدود
گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و ده پانزده هزار پیاده ملک مستعد جنگ
و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخ بنظر نرسیده که عوض دیگر اطراف شهر را چگونه مضبوط ساختند فی الجمله امیر قزغن با
سی هزار سوار مرد افکن از راه دره باشتان درآمده بکهندستان نزول فرمود و روز دیگر بیان قلی خان و امیر قزغن و امرای
و سایر امراء الوس سوار شدند و در دامن کازرگاه بربالای پشته بلند برآمده سپاه ملک را بنظر احتیاط درآوردند و امیر قزغن
فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه بیند از این محل را که او اختیار کرده روی شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه
هنگام آویزش سپاه او در اسرابالا باید آمد بلکه لشکر ما دیگر آنکه بامدادان که هنگام کوشش است آفتاب از مقابل روی
شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و از آنجا مراجعت فرموده بلشکرگاه
خود فرود آمدند و در آن شب مرد و سردار لشکریان خود را دل داده گفتند ۞ بکوشیم در جنگ مردانه وار ۞
رگ جان بکوشش کنیم استوار ۞ دل از زور و زهره بکار آوریم ۞ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ۞ و روز دیگر سپهدار ترکان صفها
آراسته روی جلادت بشهر نهاد و چون بمعرکه رسیده بپشته برآمد که بر سر دو لشکر مشرف بود دو سپاه خود را بجنگ امر فرمود
بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیده یکبار حمله کردند و سپاه ملک بزور دست تهور و جلادت آستین محاربت
بیرون آوردند و پای ممانعت پیش نهادند آسمان از گرد نبرد ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید
سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برگاشتند و اکثر ایشان در آن دیوار و حل که جهت پای بند مخالفان
عدا اعداد کرده بودند بسته دام اجل گشتند و ملک بشهر درآمده بقایای جنود او کوچه باغها که متصل بدروازه فاخره هراة بود

مضبوط ساخته

مضبوط ساخته جنگها مردانه کردند و ترکان را در دیوار بست راه ندادند و در استحکام برج و باره کوشیدند شب
و روز مستعد حرب و پیکار گشتند و بعد از این شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از بیم خود از
در مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود دیگر هیچ گونه عذر و تقصیر راضی نشدند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صبح
تا رواح سپاه ظفر قرین او نایره قتال التهاب میدادند بدین گونه چل روز پیکار بود ۞ زمین پر ز خون و هوا تار بود ۞
و چون مردم جانبین از جنگ متبرم و ملول گشته و شهر چنان نبود که آسان آسان مسخر گردد اعیان امرا بعرض امیر قزغن
رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی متعلق بتسخیر هراتست سال دیگر بکار بیاییم و بهر نوع که باشد این عقده بگشاییم و امیر
قزغن خود نیز از ستوه لشکری و زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مردم نیک در عرصه
تلف آمدند پایمال لشکر محنت و بلا گشته و سخنان اصحاب اغراض بین ملک آدم و الامرا با ملک سابقه قدیم و مخاصمه جدید
نبود بد اندیش از دوست نشناختم ۞ دل از کین ایران بپرداختم ۞ رعایای سکیس تنگ اندر زند ۞ ز تنگی بکام نهنگ اندر زند ۞
نگارست پیکار و خون ریختن ۞ نگشته ز در گردن آویختن ۞ سمرقند چون قندهش بجای ۞ بجنگ هراة آمدن نیست رای ۞
فی الجمله سفرا در میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بآنکه ملک سادری بیرون فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید
و سال دیگر ملک بنفس عزیمت بخدمت امیر قزغن منعطف گرداند و اینمعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته و ملک تحف و طرایف
ارسال داشته و امیر قزغن بجانب ماوراءالنهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه موافق
توشقان ییل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها نقصان پذیرفت و امرای
دولت او اکثر غوری بودند بر وی مسلط شدند و مهم بجایی سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش
ملک باقر را بر سریر حکومت بنشانند و ملک اینمعنی را دریافته یارای دفع اهل عصیان نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت تا
غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از شبستان سرای
خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق
جمعی از بادغیس اسپان آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بخرید آنها اشتغال مینمودند و بدین
حالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت اسپان را بغارتید غوریان که نام شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج مشغول
شدند و ملک فرصت غنیمت داشته و کوچه غلطی باش داده بجانب قلعه امان کوه که بامشکله اشتهار یافته متوجه شده و آن قلعه را
آبا و اجداد او در حوالی هراة بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه
ثلث و خمسین و سبعمایه ملک معزالدین حسین در رجب وعده کرد متوجه ماوراءالنهر گشت و چون بدان حدود رسید امیر قزغن را
در شکارگاه بابعدودی چند یافت و با ملک قرب سی کس بود و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند
معروض داشتند که ملک هراة است امیر گفت که در طلب محلی پیش ما آمد و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه
باین صوب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمده و از اسلحه جدا ساخته پیاده بنوازش رفت و سلام کرد و امیر قزغن
ملک را در آغوش گرفته تازه روی تمام بپرسید و فرمود که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است و گفت که اگر خدای

و علامت توفیق ارزانی دارد ملک هراة را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان
درباره او ظاهر گردد اما امرا الوس که با ملک همراه بودند امیر قزغن را بر اخذ و قید او ترغیب و تحریض مینمودند و امیر صافی
ضمیر این معنی را از منهج مروت و صواب دور دید لاجرم بدان حرکت رضا نداد و چون امرا مایوس گشتند با یکدیگر اتفاق کردند
که ملک حسین را بقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد از آن واقعه هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کید
و مکر امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه را بملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون
صلاح تو در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون
نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و سده ظلمانی میان مبصرات و عیون آسمان حایل گشت ملک بر اسپ
سیاه هامون نورد با دیگرانی که همراه داشت سوار شده در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان
در آمد و چون بدار السلطنه هراة رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشسته فرمود تا برادرش ملک باقر را که غوریان
برادرش بنشانده بودند بگرفتند و بقلعه از قلاع فرستاده محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس خلاص
یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر میبرد تا وفات یافت و چون بار دیگر سریر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافت روی بتنسیق
مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال
نموده تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او حادث شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هراة بل مجموع دیار
خراسان بیمن طلعت و افاضت معدلت و احسان او مانند روزه دار از رویت هلال و مستسقی از آب زلال خرم و خوشحال
گشتند و انتظامی بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک و دولت قرار اصلی باز رفت ذکر محاربه ملک معز الدین
با ستلمش بیک و محمد خواجه اپردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی ستلمش بیک بن عبد الله مولای حاکم ولایت
مهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر بمملکت ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود
و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه اپردی والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت
و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه فخر الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف تمام داشت اینمعنی تاکید یافت
و بمقتضی مصرع باشد دشمن دشمن بکر دوست ⁂ جوبان قراوناس با ایشان پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار
نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها جمع آورده در قمع و استیصال ملک حسین را وجهه همت سازند و موعد ملاقات مقرر کردند
ستلمش بیک بخانه آمد و دست ظلم دراز کرده از زمره رعایا اموال لا تعد و لا تحصی گرفت و با یکی از شحنگان زراق
سالوس هوس تسخیر بلده هراة در ضمیر او جایگیر آمد تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت ستلمش بیک شخصی شیخ محمود بخانه
آمده در گوشه نشسته پرده بر روی نامبارک خود فرو هشت و زهد و طاعتی مشوب بشایبه ریا پیش گرفت و روز
بروز اعتقاد ستلمش بیک در شان او ازدیاد می‌پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد امیر ستلمش بیک
بر زمین بر دوش گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون ستلمش بیک در مخالفت ملک با خواجه محمد اپردی متفق
بسته بخانه آمده با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بجانب هراة مشورت فرمود شیخک گفت که ای امیر کار

بوقوع اخبار

گر تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد سبزپوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و ازین نمط دمدمه و افسون
چندان بران ترک صادق دمید که بر رفتن هراة جازم شد (مصرع) آه ازین شحنگان ازرق پوش ⁂ که ندارند دین و دانش و هوش
رقص را همچو نی میان بسته ⁂ لوت را همچو سفره حلقه بگوش ⁂ از پی صید در پس زانو ⁂ مترصد چو گربه خاموش ⁂ فی الجمله ستلمش بیک
بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بولایت خاف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر جوبان قراوناس باو پیوستند و بافتتاح
چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر ساختند گویند که ستلمش بیک روزی در آن یورش بمجلس سلطان نعم الله اسفرانی
که از کبار متوجهان بارگاه احدیت بود در آمد تا دریوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنانی که مناسب مجلس نبود در زبان
آورد و از آنجمله گفت میروم که شر آن خوغوزی را از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند که (بیت) هری را بتازیم و تالان کنیم ⁂
ملک را بگیریم و بالان کنیم ⁂ و جناب ولایت پناهی را کلمات او ناپسندیده آمد فرمود که آن غوزی کار ترا بسکویی
و این بیت بر زبان گذرانید که (بیت) شهری که در و شحنه ستلمش باشد ⁂ دانی که در آن شهر چه شورش باشد ⁂ امیر ستلمش بیک از جهت
شیخ بهم بر آمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شده گفت این مرد زراقی است که راه خلق میزند و آنچنین
بر روی مبارک بنامد القصه ستلمش بیک و محمد خواجه اپردی و جوبان قراوناس از خوف و باخرز رفتند و قلعه
کرات را قهرا و قسرا بگرفتند و از باخرز بجانب دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معز الدین حسین ترتیب
لشکرها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب به تایباد رسید شب در مزار شاه مقام کرد و روز دیگر از برکت
صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی افاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت
نمود و آن دو سپاه جنگجوی جنگ خونی را در صحرای زره بایکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح
آراسته شده پیش از همه امیر ستلمش بیک و امیر محمد خواجه با شمشیر آخته در میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین
از تن جدا نکنند باز نگردند و آن سردار و سرور بیهوده از حیات بریده و با اجل بسوی تنگی جسته دو اسبه باستقبال مرگ شتافتند
و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرایب اتفاقات دو تیر تقدیر بر حلق آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین
ذلت افتادند و جز از ایشان هیچکس آسیبی نرسید (بیت) نه خاکی بخون کس آغشته شد ⁂ نه یک مور در زیر پا کشته شد ⁂
و در کیفیت قتل این دو امیر روایات دیگر واقع شده و بر تقدیر مصاف در صحرای زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم
معتبر که بعیان صحیح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخی که بنام شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است
و در کارنامه شعرای آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم در آمده پس آنکه رقم زده بعضی از مشاهیر تاریخ
نویسان شده که موضع جنگ آن طرف آب مرغاب با فرمان که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده
و اقع سیمای فی الجمله ملک حسین را بی زیاده شگفتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمیدن گرفت و نسیم سعادت از
مهب عنایت در وزیدن آمد و سالما غانما بجانب دار السلطنه هراة معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند (قطعه)
ز هجرت هفتصد و شصت و نه بود ⁂ ربیع الاول آن ماه خجسته ⁂ که شد روز دوشنبه نیمه ماه ⁂ ستلمش با محمد خواجه کشته ⁂
ذکر وفات ملک معز الدین حسین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه بمقتضی آنکه

داده خویش چرخ بستاند ٭ نقش اسم جاودان ماند ٭ ملک حسین در معرض عارضهٔ صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق
از مداوای او کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیهٔ احوال خویش مشاهده کرده دانست که مرغ
روحش از قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت
اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند
در زحمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت اثری مرضی که مقصود
معظم باشد نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولی عهد گردانید و وضیع و شریف
و رئیس و مرئوس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بطاعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرض ولایت سرخس را
به پسر خردتر خود ملک محمد که او را امیر قزغن داده بود داده بود و در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن دیار را بر قرار
سابق بدو گذارند آنگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید
و در آخر وصایا بدو گفت ملکی چنین نامدار ٭ که هست از ملوک جهان یادگار ٭ بفرزانگی کردم و دادمی ٭
در انگشت تو همچو انگشتری ٭ تو نیز آنچه آیین خوبست و رای ٭ بجای آر تا دیر مانی بجای ٭ پس مکتوب عمرش بختام اجل
مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد ٭ خنک سلطانی که از رفعت بگردون سر کشید ٭
عاقبت از پا در آید گرچه باد صرصر است ٭ و این واقعه در ثالث ذی قعدهٔ سال مذکور بظهور پیوست ٭
تاریخ وفات شاه اسلام پناه ٭ سلطان جهان معز الدین ظل اله ٭ چون بر خوانی ز ثالث ذی قعده ٭ معلوم شود طیب الله ثراه ٭
در گنبد مسجد جامع هراة که بگنبد ملکان اشتهار یافته در مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد ٭ ذکر ملک غیاث الدین
تو گفتی که آن شاه والانژاد ٭ خود از مادر دهر هرگز نزاد ٭ چنین است آیین گردنده دهر ٭ که بخشد برغبت ستاند بقهر ٭
و مخالفت برادرش ملک محمد با او ٭ بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر
حکومت نشست خطهٔ سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم بر برادر خود مسلم داشت و مدتی شرب موافقت و مصافات
از خار و خاشاک مناقشت و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطهٔ اغوای مفسدان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی
استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین از خطبه افکنده دوحهٔ وفاق به شجرهٔ خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از
استماع این خبر لشکری قیامت اثر جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه
متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصرهٔ برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر برد تاختن آورده دست برد با
عظیم نمود و شدت سرما بمرتبه رسید که آفتاب تیره گردید جمعی را دست و پا سرما برده خلق انبوه هلاک شدند و عاقبت
شفاعتی نموده برادران کرک آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر سر بخدمت فرود آورده بازگشت و ملک
غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنه هراة مراجعت نمود ٭ ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی
مؤید سربدار ٭ در اواخر ایام دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام سربداریه و خلاصهٔ آن خاندان و نقاوهٔ آن دودمان بود
از بسطام تا فره وجود در تحت تصرف و ضبط در آورده در محبت اهل بیت غلوی تمام داشت چنانچه مدتی سر زد را سی

آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هراة فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجب است
که دفع این طایفه کند و ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تعصب لشکری مرتب ساخته بسمت نیشابور
در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم جلد خود را از سبزوار به نیشابور فرستاد تا در
استحکام شهر مبالغهٔ تمام نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در مبدا اهالی نیشابوریان
از دروازه بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال خویش دیده از پس دیوار
بمحافظت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شده زیاده فایده بران مترتب نگشت نوایان ملک صلاح چنان دیدند که
بجانب هراة مراجعت نموده سال دیگر بآن نگاه متوجه گردند و بعذر تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان
افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانید و آن زمستان در مستقر عز و شرف خویش بعیش
و دلخوشی گذرانید و چون موسم بهار و هنگام استوای لیل و نهار شد بار دیگر ملک با لشکری از قطرات امطار افزون روی به نیشابور
نهاد و چون بظاهر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشابوریان منهزم گشته دروازه را
پناه ساختند و مدت چهل روز میان هر دو فریق محاربت و مضاربت امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته
دست بغارت و تاراج بر آوردند و از همه عجیبتر آنکه اینمعنی را بموجب فتوی متفقههٔ نظامیه بدعت دانستند و درین سال نیز ملک را
فتحی روی ننمود ملک بجانب هراة بازگشت و سال دیگر بدستور سابق لشکری بی قیاس بدر نیشابور برد و درین نوبت سپاه
ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها انباشته شد و درختان جوز
صد ساله و دویست ساله را از بیخ و بن بر کندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین بالکلی از
اهل رساتیق نیشابور گفت که ای مردک بنا مسلمانی بر چند چیز است آنشخص بر فور جواب داد که مذهب خوانند ملک بر چند چیز
علامات مسلمانان جواب داد که زیر انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن انفعال تمام یافته
بدار السلطنه هراة مراجعت کرد و در اوایل سنه ست و سبعین و سبعمایه امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی بسبب تسلط
امیر قوام الدین بر مازندران و کشته شدن افراسیاب بامارت او از وطن جلا شده بخراسان آمد و درویش رکن الدین
خلیفه متوجه فارس شده بپناه شاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر روی بدار السلطنه هراة آورده در سلک ملازمان
ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته در بارهٔ مردم وی احسان و اکرام مبذول داشته
و مال توریان و تنبیج و چند موضع دیگر جهت خرج خاصه او گذاشت و بار دیگر لشکرها فراهم آورده و امیر اسکندر را مصحوب خویش کرده
عازم نیشابور شد و امیر اسکندر در یورش جد و جهد بسیار نمود و هم در آن ایام امیر ولی از مازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره
کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین سفرا تردد نموده مکتوبات بیکدیگر فرستادند و هر دو پادشاه ازین اندیشه مند شده
امیر ولی پیش از آنکه سبزوار را مفتوح سازد بازگشت و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته امیر اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده
عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانید ٭ ذکر مصاهرت ملک زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین بنبت حضرت صاحبقرانی
در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحبقران بهراة رسید مضمون رسالت آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است





در تصنیع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردن و هدف تیر ملامت ساختن و اکنون اراده
که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آنحضرت ایم اگر فرزند پیر محمد را العبودیت
قبول فرمایند مبنیه و چون ایلچی مقتضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی دختر سونج قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد
ملکزاده گردانید و ملکزاده با تجلی تمام متوجه سمرقند گشت و چندگاه ملازم موکب همایون بود و با اسبان راهوار و تاج کمر
مرصع و خلعت طلا دوز مفتخر و سرافراز گشته رخصت انصراف یافت و حضرت صاحبقرانی از عقب ملکزاده سونج قتلق آغا را
با تجمل و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امراء بزرگ مثل امیر داود و امیر موید را ملازم او
گردانید و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و مایحتاج عشرت مهیا کردند و از پل
جوی نو تا چهارسوی شهر چهار طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی آذین بستند و چند روز
متعاقب لسور و سرور گذرانید و ملک هر روز بطریق دیگر امرا و آغاهای سکیس پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران
و متعلقان از الجلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساختند و چون ایام جشن منقضی شد ایشان از خوشدلی تمام روانه سمرقند
گردانید الحمد لله علی نعمائه که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد
ملک ابی بکر کرت در ضمن قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت متوقع مامول است راقم حروف گوید که
تسویف و تاخیر در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که زمانی دریاز و مدتی دور و دراز نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام
بآن بود رخ در حجاب نقاب کشید و مقتضی الحریص محروم چند در حصول آن سعی و اجتهاد نموده آمد و وصول میسر
نشد و آخر الامر مصرعه بطریقی که در خیال نبود نسیم عنایت ازلی در وزیدن آمده احتنا بثمره مقصود
و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار سپهر تحقیق
مهر سپهر مکرمت و احسان کردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زحل
سعادت مشتری طلعت بدر سماء جلالت و لیکن بی محاق عطارد آسمان فطنت لیکن دور
از احتراق مربی اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الملة والدین والدنیا امیر علیشیر خلد
ایام معدلته از مکمن قوت بحیز فعل نیامد و بی تکلف و تصلف از یمن همت
عالی نهمتش چندان قضایای عجیبه غریبه بظهور پیوسته که زبان بیان
از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید همیشه چمن امید ارزشمندان
کوثر انعامش بیاسمین مراد شکفته باد و از کحل الجواهر الطافش
چشم آرزو در بستر استراحت خفته تم الکتاب بعون الله
الملک الوهاب فی اواسط شهر رمضان المبارک
سنه احدی و الف
من الهجرة النبویة



آرایش دیباچهٔ مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار ثنا
و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شایبهٔ سهو معراست و تاریخ جلال ازلیتش از معارضهٔ عروض زمان
منزه و مبرا مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و ایالت از هر که خواهد
بستاند و بهر که خواهد دهد تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشاءُ
وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ بِیَدِکَ الخَیرُ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ بیت از قسمت بندگی و شاهی
دولت تو دهی بهر که خواهی و تحف تحیات مسکیة النفحات و صلات صلوات وردیة الفوحات بر مرقد مطهر و مشهد
معنبر شکوفهٔ آن باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا با سلیغ زمرهٔ انبیا و اصفیا حبیب الله
ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم پیشرو قافلهٔ پیش بین ❊ مردمک دیدهٔ عین الیقین
از لب او نیم نمی سلسبیل ❊ وز نشکرانکسی جبرئیل و لطایف رحمت و رضوان متعاقب روان بر روان پاک روان
از آل اطهار و اصحاب اخیار او باد که مبادی دین را شیر عرین و شهرستان علم را حصن حصین بودند بر رای عالم آرای
ارباب درایت مخفی نماند که چون راقم این سطور میر محمد بن خداوندشاه وفقه الله تعالی لما یحب و یرضاه
عنایت و مرحمت حضرت عالی منزلت ممالک مآب حکومت مناب ملاذ امرای مشرقین مدار ممالک خافقین پناه
و پشت انام قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام نظم
بزرگ منصب والا اثر نکونام خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال جهان جود و محیط کرم که دایم هست به بخشش ادیم وزر همچو کان بحال
فرود زدایرهٔ کاینات پایکند همای همت او چون بگسترد پر و بال عمدة الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة السلطانیة صاحب حکمت
صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش از
تربیت و تکمیل امرای تاریخ ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل

تصنیف

اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوش خرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا
غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته بود جولان داد و رجای واثق و یقین صادق که این دفتر نیز بواسطهٔ تزیین و توشیح
بنام و القاب همایون امیر معدلت شعار عالی مقدار مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه الموفق و المعین
ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابوالترک عبارت از وست هر چند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته
اما درین مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه‌ای از احوال آن جناب رقم زدهٔ کلک بیان گردد ملخص سخن آنکه چون سفینهٔ
نوح در جودی بسلامت قرار گرفت فرزند رشید یافث را نامزد بلاد شرقی کرد و حجر المطر که ترکان آنرا مهره دایش گویند
مصحوب او گردانید و آنرا سنگ یده خوانند بواسطهٔ آنکه اسم اعظم بدان منقور بود و یافث هرگاه که باران خواستی
بمقصود رسیدی و قضیهٔ آن سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد حالا در میان ترکان از آن
جنس نیز سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت
چین و صقلاب و منسک و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و بارج و یافث پسران را با دختران در سلک
ازدواج کشیده نسل ایشان در دیار شرقی بسیار شد و یافث بطریق صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده
وضع کرد و آیین نیکو نهاد و چون اجل موعودش رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی از مورخان گفته اند که مدتش عمر دویست و پنجاه سال بود
ذکر ترک بن یافث و شمه از حال برادران علی ترتیب التفصیل ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب فضایل مآب
مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه در مقدمهٔ ظفرنامه آورده که یافث اغلان پسر بزرگترین یافث بن نوح بود
علیه السلام و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند در تمام ممالک پدر سیر کرده جایی بغایت نزه یافت که آنرا اسلنکای
گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و چشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت انداخت و در بعضی نسخ مذکور است
که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و در آن موضع نخست از چوب و گیاه خانه ساخت
آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر داد تونک و چگل و برسجار
و املاق و زی تونک در روزگار خود کاسه طعام میخورد لقمه از دستش بیفتاد و گلین شد بواسطهٔ آنکه زمین شور بود و چون برگرفت
و بخورد بدهانش خوش آمد و رسم نمک در طعام کردن او پدید آورد زمرهٔ از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دستش
در نمکزار افتاد و خورک نام داشت و ترکان اصلی از ذریهٔ اویند اما احوال پسران اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر
پادشاهزادهٔ حلیم کم آزار کم گفتار بود چون بکنار آمل رسید آن موضع بملایمش افتاده در آن سرزمین رحل اقامت انداخته شهر
خزر بنیاد نهاد و تخم کاورس مزروع گردانید اما روس مردی بی آزرم بود بعد از سیر بسیار بجوار خزر آمد و از برادر یورت طلبید

تا ساکن شود و خزر رسول او را نواخت و بعضی از جزایر که زمینی نرم بود و هوایی خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم برغو کشیدن از روس نهاد
و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیر و گویند میراث تو اینست اما منسک که از بعضی
از تواریخ از و منشعب تعبیر رفته بغایت پر مکر و دستان بود چون اکثر فرزندان ترک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار
آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک شکسته
احتیاج بتکرار ندارد و مجموع غزان که بدترین اقوام ترکند از نسل غز بن یافثند اما چین ابن یافث بغایت عاقل و متفکر و دانا
بود نقاشی و صورتگری و جامهٔ ملون بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان آموخت و ابریشم از پیله بدست خود آورد و اکثر حرفه و صناعات
که نام و نشان او در میان اهل چین باقیست از مخترعات اوست و حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد
که عمارتی کند که فرزندان او نیز بسیار شده بودند و درین اثنا حق عز و جل پسری باو کرامت فرمود و همان ساعت مادر آن پسر فوت شد
و آن پسر را بشیر سگی از سگان تازی پروردند و چون بزرگ شد در مردم محبت پدر یکی از اقربای خود را بدو داد و از وی پسری متولد شد
و او را نیز صقلاب کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق بود التماس نمودند روسیان جواب دادند که اینجا بغایت تنگ است
و شما را زمین وسیع باید که قوم و تبع شما بکثرت موصوفند و ایشان مایوس گشته از کواری دختر همین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز
همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بعضی افتادند که منسوب بآن جماعت
و آن موضع در عرض شصت و چهار درجهٔ شمالی که آنرا ماوراء الاقالیم السابع گویند پس ایشان از شدت سرما در زیر زمین خانه ساختند و متوطن
گشتند و کماری بن یافث مردی متعیش شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و بتنزهات و صیدگاهها میل تمام داشت و در اثنای
شکار بحدود بلغار رسید و زمین خوش هوا و صحرای نزهه یافت آنجا توطن نموده او را دو پسر شد یکی بلغار و یکی برطاس پس هر یک گوشهٔ گرفته
بنام خود عمارت کردند و روباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران یافث
بن نوح علیه السلام در اول دفتر نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است هر که میل باطلاع آن داشته باشد مطالعهٔ آن بنوع
نماید بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خانان ترکستان است و اول ملوک ترک است
و در دیار مشرق قواعد رسوم جهانبانی او نهاد و چون از مدت حیات یافث اغلان دویست و چهل سال گذشت سر بر بالین ناتوانی نهاد
و باستصواب اصول و اعیان آن دیار شرقی پسر رشید خود را ولی عهد گردانیده روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر املنجه خان**
خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود بهنر عدل و احسان و دست جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت ابقای ذکر جمیل و آثار
فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و الوس را بنوعی پاپایشی کرد که مزیدی
بران متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا
یافت از دنیا اعراض نموده از راه عزلت شعار خود ساخته منصب حکومت به پسر خویش مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تخت و جاه
و منصب باشد و مراد از باقوی بزرگ بود و او خانی فلک قدر و شهریاری منقبت گستر بود بغایت سپاه و اقتدار و وفور عدالت و استغنا

کمربند و تاجدار   خسرو و تاج بخش تخت نشان   بر سر تاج و تخت گنج فشان   بار آراستن آیین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی
سعی موفور مبذول داشته و در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرمود و چون پیک اجل در رسید پسر خود را جهت
حفظ امانت تعیین نمود **ذکر کیوک خان** خانی نامور و پادشاهی مهابت اثر بود لوای مفاخرت برافراشته و درای ممالک آرای بر رایت
اهل عالم کماشته   چون جهان زو گرفت فیروزی   فرخی یافت از جهان فیروزی   کیوک خان چون بر سریر سلطنت تمکن
از راه آبای خویش تجاوز جایز نداشت و از جادهٔ انصاف و معدلت انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولی عهد خود گردانید
ذکر النجه خان خاقانی شجاعت آثار و سلطانی معدلت شعار بود چون بجای پدر نشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشورگشای
قیام و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شدند بمقتضی إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ از راه استغنا میل بفساد و نقمت
کردند و از راه راست منحرف شده دین و ملت را تارک گشتند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد خود ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند
چون مدتی از حکومت او بگذشت او را دو پسر آمد بیکشکم یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت رسید
و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بایشان قسمت نمود نصفی بتاتار خان ارزانی داشت و نصفی بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر
باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارایی سپاه و رعیت مشغول شدند این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند بموجب
ذکر ایلنجه خان شهنشاهی بود دولتیار و شاه کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود چون ازین عالم فانی رحلت
کرد پسرش بجای او نشست   فرمان دهی عظمت آیین حشمت قرین بود بعد از پدر بدارایی ایل و الوس اشتغال نمود بعد از
مدتی که ایام حکومتش منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت   بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز
داشت و چند گاهی بر سریر خانی و مسند جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز از عقب پدر روان شد **ذکر ایلچی خان** بعد از فوت
پدر بامر و نهی و رتق و فتق مهمات ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر متابعتش قرار یافته باستمالت ایل و الوس مشغول شد چون فرمان
ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح تسلیم نمود **ذکر اتسز خان** شهریار معدلت شعار و والی سطوت آثار
بود بعد از ایلچی خان متصدی حکومت گشت و بمزید کیاست خاطرها را بر متابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس
بسر برده آخر الامر تختهٔ تابوت بر تخت سلطنت اختیار نمود **ذکر اردو خان** ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت
پدر بمراسم شهریاری و وظایف ملکی و جهانداری قیام نمود چون از مدت ایالتش چند سال بگذشت وفات یافته پسرش قایم
مقام او گشت **ذکر سونج خان** او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بلا و فتنهٔ او بنوعی افروخته گشت
که بهیچ وجه منطفی نگشت و مدت دولت تاتار بنهایت انجامید **ذکر طبقهٔ مغول** شعبهٔ مغول نه نفر بودند که بحکومت و سلطنت
اشتغال نمودند اول ایشان مغول خانست و آخر آن طایفه ایل خان و تغور اتراک را ازین طایفه گرفته اند جناب فضایلمآب مولانا
شرف الدین علی یزدی افاض الله علیه سحایب الغفران درین مقام فرموده که این موافق تحقیق است که غایت کثرت در
مرتبه از مراتب نه بیش نیست **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار متفرد و بکثرت هواخواهان و لشکریان

منفرد و چهار پسر داشت قراخان و آذرخان و کورخان و اذرخان و بعد از مدتی که در شیوهٔ عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب
سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان** اپسر اولاد مغول خان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نموده بقرار قدیم بحدود و دو کوه کار
ارتاق و کوتاق کویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان و آذرخان افواج مغول چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت
قدم بودند که اگر پدران از فرزندان دران امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت نهم نمیکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده
در قتل و هلاک ایشان سعی می نمودند و او را در اثنای جهانداری و فرمانروایی از خاتون بزرگ فرزندی از وجود آمد که از نور رویش
مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد سه شبانه روز شیر مادر نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید
که قرة العین با دبکیت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق جل و علا را بیکانگی نپرستی من پستان تو در دهن نگیرم مادر از این واقعه ترسان
و هراسان می بود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را شیر داد چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی شاهد
گشت بحسن رخش هر که کردی نگه شدی خوار در چشم او مهر و مه ازان بود آراسته آب و گل که مهر خدا داشت در جان و دل
دران ایام رسم و آیین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی هیچ اسم موسوم نشدی و در اثنای آن اوقات که پسر حد یکسالگی رسید
قراخان بجلوتگاه مادر فرزند آمد فرزندی ماه سیمای دید که در گهواره خفته از آن صورت بغایت مبتهج و مسرور گشت طوی عظیم کرد و در
حضور امرا و اعیان ملک با خاتون گفت که اگر فرزند ما یکساله شود او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمده که نام من
اغوز است چو مردم شنیدند گفتار او تعجب نمودند در کار او گزینان شگفتی نکیسی که دید که یکساله فرزند گفت و شنید
آنگاه نام او بر همان قرار دادند چون اغوزخان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کرخان در سلک ازدواج او کشید و او دختری بود
در غایت حسن و ملاحت و نازکی و لطافت اما چون متقلد قلادهٔ اسلام نبود اغوزخان با او چندان صفایی نداشت و از وی حد آسیب
و زیاد التفاتی بدو نفرمودی پدر چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر دیگر برادر خود آذرخان بجهت او بخواست و اغوزخان بدین
وصلت از نکوحهٔ دویم نیز ملول و مکدر می بود قراخان مطلع شده حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود اذرخان از برای پسر خود
خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوزخان از شکار بازگشته گذارش بر در خانهٔ آذرخان افتاد مران دختر را دید از طرف جوی
خرامان بر مردم جامه شوی و اغوزخان با آن دختر گفت که اگر بخدای عز و جل ایمان آوری و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بجوام
و از جان شیرین دوستر دارم دختر چون سخن اغوزخان شنید اظهار اطاعت و انقیاد کرد و گفت که فرمان برم چون شوم آن تو
نه پیچم سر از عهد و پیمان تو و اغوزخان چون بملازمت پدر رسید شمهٔ از میلان خاطر خویش نسبت با آن دختر در میان نهاد قراخان
دختر او زخان بزنی باو داد و در میان ایشان محبتی عظیم روی نمود و اغوزخان چو پسته هم بالین او بود و بخواتین سابق با آنکه اجمل ازو
بودند مطلق التفات نمودی زنان سابق ازین معنی رشک بردند و کمر قصد او بر میان جان بستند اتفاقا روزی اغوز بشکار رفته
بود قراخان جشنی ساخته کلهیان خود را طلبیده از کیفیت عداوت پسر با ایشان و محبت با آن زن استفسار نمود زنان سابق
گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت کرد ما قبول ننمودیم و این دختر بکیش او در آمد سبب بغض ما و دوستی او با این خاتون جز این نیست

قراخان ازین سخن بلرزید و با خویشان گفت که اغوزخان در کیش و ملت با ما مخالفت نمود اکنون خون او بر ما مباح است
چو از دین و آیین ما سر کشید ببایید بخنجر سرش را برید جمیع اقربا و متعلقان قراخان که در شرک توغل داشتند از اغوزخان رنجیده
با او اتفاق کردند قراخان با آن قدر لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلا و عنا در افکند زن مسلمان از قصد
قراخان آگاه شده مسرعی پیش اغوزخان فرستاد و خدمتش بالضروره جنگ را مستعد و آماده گشت و قراخان در شکارگاه با اغوز
خان رسیده آتش قتال افروخته گشت دو لشکر چنان در هم آویختند که از آهن آتش فرو ریختند بعد از کشش و کوشش
بمقتضی کلمهٔ الحق یعلو و لا یعلی نسیم فتح و نصرت و فیروزی بر پرچم رایات اغوزخان وزیده قراخان دران معرکه از زخم جانگزای
از پای در آمد و بعضی از لشکریانش آواره و برخی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند باتفاق آن و این اغوزخان را بر سریر سلطنت
نشاندند **ذکر اغوزخان** سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود بفرط کیاست و زکا و وفور حدس و ذکا از
سایر شهریاران مستثنی و ممتاز بود و باصابت رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین و محلی همش هوش او بود و هم
زور دست بدین هر دو بر تخت شاید نشست و چون سریر خانی بوجود شریف او آرایش یافت مجموع خیل و حشم و موالی و خدم را
بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد و آخر الامر
بتایید ایزدی و یاری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی او گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند
و پادشاه چین لشکری بیکران سراسر قدرت و توان همه پیلتن لیک لشکر شکن همه شیردل لیک جوشن گسل
فراهم آورده فرمان داد تا بمعاونت آن جماعت بسر اغوزخان روند و آخر بار اغوزخان بعد دستظهار گشته روی بانهزام نهادند
و اغوزخان مخالفان را انکامیشی کرده بحد و دچین در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف در آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال
نمود و تمامت قوم تاتار و طبقهٔ مغول ایلی او در آمدند بر همه حاکم گشت و از انجا لشکر بجانب ماوراءالنهر کشیده مجموع دیار ترکستان را
موحد و مسلمان ساخت و داروغکان باطراف ولایات فرستاد و فرمود تا خرگاه زرین مرصع نصب کردند و طوی پادشاهانه ترتیب
داده جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اعیان و اشراف و امرای دولت و اکابر اطراف را استمالت داده
و نوازش نموده عطایای اموال آمال همگنان را بخلعتهای فاخر و مالهای فراوان گران بار گردانید بالشکر زر و جامه و جام داد
بدلهای آشفته آرام داد و قانونی چند جهت استقامت و رواج لشکری و رعیت وضع کرد که عقل دران متحیر بماند و اغوزخان
تیاس با خانان ترک همان حال داشت که جمشید را نسبت بملوک عجم بود **ذکر القابی چند که از اغوزخان نسبت باقوام ترک صادر شد**
اغوزخان اصناف ترک را لقبها نهاد و تا غایت بدان اشتهار دارند مثل ایغور و قانقلی و قبچاق و قارلق و خلج و غیر ذلک در زمانی
که میان اغوزخان و پدر و اقوام و اعمام جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوزخان
گرفتند و خدمتش ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که یاوری و مدد و معاونت ما کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف
الدین علی یزدی در مقدمهٔ ظفرنامه گفته که اما معنی ایغور پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و هر دو معنی بیکدیگر متقاربست اما نقلی

در حربی از محاربات اغوز خان بر مخالفان ظفر یافته غنیمت بسیار گرفت و طایفهٔ از لشکریان از نقل غنایم آمده بفکر صاحب
خویش گردون ترتیب نمودند و الجاها با آسانی نقل کردند و چون آن جماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را
قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش آورده اند و این سخن خالی
از شبهه و شایبه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوز خان را با ایت براق اتفاق افتاد و خان منهزم در میان دو رودخانه
فرود آمد زن حامله با او بود که شوهرش در ان معرکه با او کشته شده بود و آن زن را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی که مجوف شده
بود در رفت و بار نهاد و چون اغوز خان از حال آن زن خبر یافته بر وی ترحم فرمود و گفت که پدر او بجهة ما کشته شده و او یتیم مانده
و بعد از ان پسر یتیم را بفرزندی قبول کرد و قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبوق و قبوق درخت میان تهی را گویند
کنون قوم قبچاق را از نسل آن یک پسر شمارند و اغوز خان بعد از هفده سال بر ایت براق غالب گشت اما قارلق
گویند که چون اغوز از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود زمستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار
ببارید و بخوف سپاه اغوز خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید بعضی از متجنده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند
چون اغوز خان را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلق لقب نهاد یعنی خداوندان برف راقم حروف گوید
که عامه اتراک اکنون آن طبقه را خرلق میگویند اما خلج صاحب مقدمهٔ ظفرنامه گوید که چون اغوز خان بجهة تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود
که هیچکس از لشکر باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود و از بی قوتی شیر نداشت در صحرا شغالی دید که تذروی بگرفت چوبی بجانب
او انداخت و تذرو را از شغال بستانید و از بهر عورت کباب کرد چون عورت تناول نمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد **نظم**

بدین کار چندی مردم آرمید   اغوز خان سخنهای ایشان شنید
برنجید و گفتا کسی کز زن   برآید چرا باز ماند ز من
مرو را خلج خواند شاه زمان   که معنیش اینست کای زن بمان

مسوده راقم در بعضی از تواریخ این لفظ را بقاف دیده یعنی قلج و در ان تاریخ
آورده که چون اغوز بر توقف زن حامله مطلع شد گفت قال اچ یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت
باید دانست که اغوز خان را شش پسر بود کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و تنکز از توالد و تناسل اولاد و احفاد بیست و چهار شعبه
منشعب گشتند چنانچه مفصل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه در اوان
که اقوام اغوز بولایت ماوراءالنهر و خراسان در آمدند و ازیشان در ان ولایات فرزندان متولد شدند و بمقتضای آب و هوا و مکان
نی غلط کنم بلکه باراده ملک دیان از انحراف اشکال ترکیه بیرون آمد مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال
الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود و درین فن نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهریار مغفور مبرور مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن
حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی علیحده اند ورای ترکان و ایشان را
بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی از ان بیست و چهار شعبه اولاد اغوز خان در برانغار
لشکر جای داشته اند و برخی بر جوانغار برانغار عبارت از میمنه و دست راست و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند

که هر یک

که هر یک از این شعب اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نکنند

ذکر مراجعت اغوز خان از ولایت غربی بمملکت اصلی خود بعضی از مورخان گفته اند که اغوز خان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی
شده خراسان و عراق عرب و عجم بگرفت بلکه مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف آورد اما گفته اند که تعرض او بملک ایران در زمان کدام
یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طایفهٔ این سخن را مستبعد داشته اند راقم حروف گوید که بزعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت
صد و شصت و دو اند سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود میشاید که اغوز خان در ان ولایت
ایران استیلا داشته باشد فی الجمله چون اغوز خان بعد از تسخیر اکثر اقالیم بجهة یورت اصلی خویش ارتاق و کرتاق بازگشت طویی بزرگ
و جشنی عظیم ترتیب داد و خرگاهی بغایت بزرگ و عالی نصب فرمود   زر زر خرگهی بود که در طول و عرض   فراوان فزون بود از ماه و ارض
و دران طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت و بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته که آیین اتراک آنست
که در مقابل یک مادیانی ده سر گوسفند میکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند کشته باشند چون اسباب طوی از اسب و گوسفند و شراب
و قمیز و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف مرز و طوران بر بساط نشستند و در شیرهایی که از فخر عاتا و بود انواع
اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از ایشان مجلس بزم بر دند و دران بزم برانغار لشکر خود را آرایش بسه پسر مهین خود که ایشان را بوزوق
لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه به سه پسر کهین خود که اوچوق ملقب گردانیده بود داد و سبب این دو لقب آنکه
روزی پسران اغوز خان بشکار بیرون رفته بودند کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند آن کمان را به سه پسر بزرگ
و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را به سه پاره کرده بیکدیگر قسمت نمودند لاجرم بوزوق ملقب
گشتند و آن سه پسر دیگر که سه تیر گرفتند موسوم باوچوق شدند یعنی اوچ اوق و معنی اوچ اوق سه تیر است و اغوز خان هم دران انجمن
وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد که نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان

تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه   چو تیر ایلچی آمد کمان پادشاه
بود ایلچی از شاه کمتر براه

و هم دران چند روز اغوز خان بجوار
رحمت ملک غفور پیوست **ذکر کون خان** بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت بنشست
و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بآیین فرمان دهی کما یجب و ینبغی قیام
نمود و با رعیت طریق عدالت و نصفت پیش گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدر بتمشیت و فیصل مهمات
میداد روزی وزیر صایب تدبیر با آن پادشاه بی عدیل و نظیر گفت که اغوز خان شهریاری عالی قدر گیتی ستان بود و اقطار
و اطراف جهان ضبط کرده و لشکر فراوان جمع نمود و خزاین بیکران بهم رسانیده شش پسر بگذاشت اکنون هر یک از شما فرزندان
چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مباد که بعد ازین میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید
آید اولی آنکه هر یک را راه و رسمی لایق و منصبی مناسب تعیین نماییم و اموال و گلهها را بر ایشان قسمت کنیم

ز ر و نعمت و گلهها و رمه   بر ایشان ببخشیم یکسر همه
جدا هر یکی را بود دیگ شان   چو نام و لقبهای تمغای شان
چو از فهم خود هر یکی ده شود

زجنگ و جلادت کوته شود هر آنکس که از نسل ایشان بزاد بود هم برین گونه از راه داد از ار قبیل او چون شنید این سخن
پسندید گفتار مرد کهن و با او گفت که مقتضی رای دوربین آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و از قبیل خواجه نظام
و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوز خان سعی نمود و لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن
شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هر یک موجه و ساوری خود میدانستند و ادب بزرگ
و کوچکی با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان ایشان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت
و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت دران خاندان بماند
چون مدت هفتاد سال از سلطنت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده با آبا و اجداد خود پیوست ذکر ای خان
ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحکم کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات
مذمومه و خصایل ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت شاهی و مسند پادشاهی نشست و بر رسوم پسندیده آبا
و اجداد خود عمل نمود و ضعفاء رعایا را استمالت فرمود و بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکر با نزار شاد کرد و نسبت با عامه
خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر جهانبانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت از جهان فانی
بسرای جاودانی کشید ذکر یلدوز خان بعد از فوت ای خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بدارایی مملکت اشتغال نمود
صفات پسندیده و عادات حمیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند چون صحایف ایام او مطوی گشت
پسرش بجای او نشست ذکر منگلی خان ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط
رأفت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز می بردند
چون بمقتضای اجل حلقه دعوت بر در سراچه دل زد دیگر خان را ولی عهد گردانیده روی بسرای آخرت آورد ذکر تنگز خان ملکی با دل
دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان
بامر سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایلخان را بجای خویش نصب کرد و انزوا
اختیار فرموده بقیت عمر بطاعات و عبادات و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال
فرو کوفت ذکر ایلخان شاهی با وقار و شهریاری حلیم بردبار بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق
بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در مخالفت ایلخان با خود متفق گردانید
و بمعاونت او لشکر بولایت ایلخان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایلخان خشنود بودند در جنگ ثبات قدم
نموده کوششهای مردانه کردند و بسیاری از ترکان ایغور و تاتار بقتل آوردند و در اثنای گیر و دار تور و حاکم تاتار از طریق مکر
و حیله باز گشتند و بعد و فرسنگی مغول فرود آمدند و شب را بروز آورده پیش از طلوع خورشید عالم افروز بتهیه اجتماعی مغول
راندند و سپاه تور و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند و تا بحدی کشش کردند که بغیر قیات پسر ایلخان و نکوز پسر

خال

خال او و دو زن که همسر حلال ایشان بودند دیگر هیچ متنفس جان از ان معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اغوز خان بهزار
سال روی نمود و این چهار کس بکنار جنگگاه افتاده بودند و چون ترک روی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این
دو مرد و دو زن سوار شدند و راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح بجایی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب او بود
و دیگر راه صعب پیش نداشت دران موضع یکی کوه گرد چون باره تو گویی که بود از فلک پاره بر و دوش خدا آفریده چه گفتی
درونش ز آب و علف چون جنان زمینی بسی زیر آسمان خوب ولی بسته راهش بکوه و کمر و آن چهار سوار بر جهت بسیار بقله کوه
بر آمدند مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و اشجار دیدند مشحون با ثمار بسیار و زمینی مشاهده کردند مطوی بر نخچیر بیشمار آن موضع
را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند را گویند یعنی کمر تند و مدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی بسیار نامحدود پیدا
شدند و کثرت فرزندان و چهارپایان آن جماعت بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند
و قبایلی که از دریات قیات پیدا شدند ایشان را قیات گویند و اولاد نکوز را درلگین خوانند ذکر بیرون شدن قوم قیات و درلگین از ارکنه قون
چون قوم قیات و درلگین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود
معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه آرای خود بر حل این مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و از گشت
بشمار بر بالای آن ضم کردند و از چرم گوزن بعدد صاحب خود هفتاد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم نهاده و هفتاد دم بدمیدن گرفتند
دمیدند آتش بدانسان که دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود بسعی و اهتمام تمام بعضی از آن کوه را گداخته و راه پیدا ساخته از
موضع ارکنه قون بهامون آمدند و بر باد پایان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند
و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب تیر و زخم تیغ مخالفان را از منازل
پدران خویش بکنار آوردند و خود در مساکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل قوم مغول گردانیدند
بهر پیش مغل باشد آن در حساب که دارد بدین سر دو قوم انتساب نه آنکس که از راه مذو بیرون بدیشان کند نسبت خویشتن
ذکر الانقوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان ابوزنجر خان گویند مسبوق بتعیین مساکن مغول و احوال یلدوز خان
بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور و دران صحرا و دشت ها همه از طرف
شرقی یورت ایشان منتهی بسر حد ختای میشود و غربی آن متصل بزمین ایغور است و شمالی بجد و قرقز و سلنکای اتصال دارد و جنوبش
بتبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون یلدوز بن منگلی خواجه ابن تیمور تاش
که از نژاد قیات بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آباد داشت و بتدارک مافات قیام
نمود و روز بروز علم شوکت و اقبال او افراخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از و حساب بر گرفتند و هر کس از نسل
قیات نسبت خود با و رسانید پیش مغول اعتبار تمام داشته باشد و انتساب او بجانب صحیح بود و یکی از عادات مغول آنست که چون
موسم آن روز رسد که قیات و درلگین کوه ارکنه قون را آتش زده و دمها نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغول مجتمع شوند نظم

بیارند آلات آهنگران   دم و آتش و فحم و سنگ گران   بآتش کنند آهن سرد گرم   بکوبند تا گردد آن گرم نرم   و دران روز بعیش
و شادی و خرمی مشغول شوند و آن موسم را از اعیاد شمارند **قصهٔ الانقوا** از عجایب قصص و غرایب اخبارست و اگر کسی بنظر امعان نگرد
امثال این قضایا در کارخانهٔ قضا و قدر بعید و بدیع ننماید که حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جل شانه هر آینه در
در بعضی ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر و عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولوا الابصار و سبب انتباه اخیار و ابرار شود
یکی از انجمله ایجاد اشخاص بشریست بی پدر و مادر آدم یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بی مساس بشر اِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ و چون این امریست ممکن لذاته
و واجب لغیره می تواند بود که ارادهٔ ازلی بدان متعلق شده باشد که زیاده ازین و نبی مرسل بدون ازدواج یا بدون احدهما موجود شده
باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه که دایرهٔ معدل النهار بر دایرهٔ منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق دایرتین در مثلثه
که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق تکوین موالید
ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند چون بمرور شهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون
شوند و نباتات متلون پدید آید و انسان که علت غایی و پسین ثمرت بی واسطهٔ توالد و تناسل بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید
و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج کند و بواسطهٔ قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ
الْعَلِیمِ متون تواریخ باین خبر مشحونست که در اقصی عمارات مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنان باشند و سبب حمل ایشان
منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان در آنجا نشینند بخاصیتی که آن آب راست باشد شهوتی قوی بر ذوات و انفس ایشان
غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از انجا عت منفصل گردد و در رحم بکر انسانی منعقد گردد و چون نطفهٔ مردان
منضم نیست فرزندان همه دختر باشند مصداق این مقال قضیهٔ الانقواست نبیرهٔ بلید و زخان از قوم قیات و او بانویی بود
در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان از پای در گل
بپیش قدش سرو بر جا بماند   نشستن بیارست بر پا بماند   او را بشوهری داده بودند که پسر عمش بود و آلان قوا را ازوی دو پسر متولد
شد یکی بلکدی و دیگری بکجدی و چون شوهرش وفات یافت الانقوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شد و در اثنای این حال
شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانهٔ تاریک روشن شد و آن نور روشنایی بکام و دهان او
فرو شد و جناب عفت مآب از ان نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و نوینان و اعیان مملکت
زبان بسرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الانقوا اصول و اعیان مملکت مغول جمع آورده گفت عالم الغیب و الشهاده میداند
و از حال من آگاهست و بر عفاف و برائت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی
و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود و آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند
بسر برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن گردد و چند کس از اشراف مترصد این معنی می بودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه

در آید

در می آید و بیرون می آید و بعد از ان بر همگنان صدق این مقال روشن گشت و هیچکس را در طهارت ذیل او سخن نماند گویند که جناب
عفت مآب بوقت وضع حمل سه پسر آورد یکی بوقوقین نام کردند که تمامت اوروغ قوقین از وی منشعب اند و دیگری بوسقین سالجی
موسوم گردانیدند که قبیلهٔ سالجیوت از نسل او بند و سوم را بوزنجر موغاق مخاطب ساخت و تمامت خانان مغول از نسل بوزنجر خان
و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از قوم ایشان بوده نیران گویند و درباب آن دو پسر که الانقوا از شوهر خود داشته
درلکین نامند و طبقهٔ دویم را در نسب نازلتر از فرقهٔ اولین میدارند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور ابومسلم مروزی
بوده **ذکر بوزنجر خان** در بعضی از تواریخ بوزنجر بحرف ذال بنظر درآمده او ملکی دلیر و پادشاهی هشیار کامکار بود بفر طالع و
دانش بینی و کمال حمیت و مرحمت گزینی از جملهٔ سروران ممتاز و چهار سوی جهان بعدل و انصاف کارساز
بروی و گفتار و رای و نژاد   از و پاکتر در جهان کس نزاد   چون بمرتبهٔ رشد و تمیز رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب
و زینت داد و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتگاری او بر میان جان بستند و او را
قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند هرکه بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب بر اسم او زیاده کنند خان یا قاآن
در مکتوبات زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمان داد تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد آن
منشی سطری چند انشا در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود چون آن مکتوب بر چنگیز خان خواندند نقش منشی فرمان داده گفت از امثال این
سخنان هوس یاغی گری در دماغ مردم پیدا میشود فی الجمله بوزنجر خان مدتی بسلطنت مشغول شده رسم و آیین مغول بخوبترین وجهی تمشیت داد
و طریق عدل و احسان مسلوک داشته بنام نیک در اقطار آفاق انتشار یافت چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند
ذکر بوقا خان یکی بوقا که جد ششم چنگیز خانست و دیگری توقیا که فرزندی داشت ماچین نام   ز توقا پسندیده ماچین بماند
ز نسلش جز این کس نداریم یاد **ذکر دوتومین خان و فرزندانش** بعد از وفات بوقا دوتومین سریر سلطنت را بوجود خویش مزین گردانید
و طریق آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میدان گرده بعد از ان دوا به بجانب صحرای عدم
شتافت و او خاتونی داشت عاقل مونولون نام در بالای کوهی که او را نوش ارکی میگفتند ساکن گشت و جهت پسران خویش از
قبایل دختران خواست و مال بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نموده
شهسوار عقل بگرد عد و احصای آن نمیرسید و از قلهٔ کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی به رودخانه میشد مسافتی ممتد بود
هیچ زمین از چهارپایان آن زن خالی نبود و در مقدمهٔ ظفرنامه مذکورست   دران کوه چون گله بسیار بود   شمردن بهر وقت دشوار بود
دران کوه گاه گشتی یکبارگی   شدی ناپدید از سپهر بارگی   بدین از تمامی گله نشان   قیاس شمردن چنین بود شان
دگر پر نبودی که از جانور   طلب در شدی زیچ پایان دگر   زنی همچنین نام بردار بود   ورا نعمت و مال بسیار بود
گویند در ان تاریخ سفاد گلکوران از قوم جلایر در حدود رودخانهٔ کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشند که
بجهت مسند بر صحرا فرود آیند رعایت احتیاط را ارغائی و در ان عهد هزار خانه وار که بدین یوسون فرود می آمدند یک کوران

می گفتند و رودخانه کلوران بختای نزدیکست و دران ایام همواره میان اهل ختای و مغول مصاف قایم می بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب ختای بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیدند و چون آب بسیار بود و گذار دشوار هم آنجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختاییان ازان رودخانه عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریت و استهزا آواز برکشیدند و آستین افشاندند گفتند ای اهل ختای بیایید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختاییان از طعن جلایر در غضب شدند و چین درابرو افکنده در همان شب بندی از خار و خاشاک ببستند و از آب بگذشتند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم جلایر که دران نواحی بودند ازین حادثه بگریختند و بمقام متولون آمدند و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران تولون در آنجا اسب می تاختند خراب و ناهموار می ساختند متولون ایشان را ازان حرکت منع کرده گفت

که نه یادگار گرامی من ... که هستند فرزند نامی من
برین دشت هر وقت بازی کنند ... بروز نشاط اسب تازی کنند
چون پر رخنه گردید میدانشان ... چگونه بود حال یکرانشان

و آن جماعت عذر کرده متولون را بکشتند و از انتقام اندیشه‌ناک گشته همه را بکشتند مگر قایدو خان که دران وقت جهت خطبه یکی از پسر عم خویش ماچین پیش او رفته بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرد و ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و ازان حرکت باز خواست نمود و ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما دران زمان بجنگ ختاییان مشغول بوده‌ایم و بنا بر بعد مسافت ازان بی‌باکان این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن متولون و هشت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو خان داغ بندگی بر جبین همگنان کشیده بطنا بعد بطن طوق عبودیت در گردن افکندند و بعد ازان قایدو خان و ماچین بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال می نمودند

پسرانش

ذکر قایدو خان

قایدو خان ششم جد چنگیز خان و قراچار نویانست چون مسند خانی بوجود او زینت یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رودخانه جویی بیرون آورده آنرا اجراالوم نام نهاد و بسی قصبات و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرده و خیل و سپاه وافر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته در قلع و قمع قوم جلایر غایت جد و جهد مبذول فرمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل و اقبال یار باو ارزانی داشت اول بایسنغر دویم موسوم بجرقه لنکوم و سیم مسمی بکاچین نسب چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه به بایسنغر میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان جرقه لنکوم و قوم سیجوت منتسب بکاچین و جرقه لنکوم را فرزندان متعدد بودند گویند که سرقدکه ایسن اولاد جرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و او را پسری همبقا نام بود روزی قوم تاتار باو دوچار خوردند و خدمتش اگرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختای بود و التان بانتقامی که در خاطر داشت فرمان داد تا او را بر خر چوبین بمیخ آهن بدوختند

چنانش بچوبین خری بر بدوخت ... که مسمار فولاد را دل بسوخت
بزاری و خواری بدان خر بدوخت ... ز دست جفای جهان جان نبرد

و چون قایدو خان ازین مرحله فانی کوچ کرد ایسن وارث اولاد او مقتدی حکومت گشت

ذکر بایسنغر خان

او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود

حق تعالی

حق تعالی پسری کافی عاقل بهادر باو کرامت کرد چون مدتی بشغل ایالت و حکومت قیام نموده بدارایی ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشت چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد و مال دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام شد

ذکر تومنه خان

شهریاری فر و شوکت و جهانداری عالی همت بود و بعد از بایسنغر پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بملک موروث منضم ساخت و آوازه باس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او باقاصی مشرقین و ساحات خافقین رسید و دران زمان پادشاهی در تمام بلاد ترکستان با سپیت وحدت او بود حضرت وهاب العطایا نه پسر با فرهنگ باو ارزانی داشت هفت پسر از یکی توتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان که جد سیم چنگیز خانست و دیگر قاجولی بهادر که جد هشتم صاحبقران

ذکر رویای قاجولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان

شبی قاجولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد ازان ستاره بر آمده غارب شد و نوبت سیم کوکبی ظاهر شده غروب کرد نوبت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفت و ازان اختر اشعه بچند کوکب رسید که هر یک ازان بهار روشنی بیک ناحیه افگندند و چون آن ستاره نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان روشن و منور بود قاجولی بیدار شد و قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر رویای خویش لحظه متامل شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده نمود که از جیب خودش کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طلوع کرد و غارب شد تا هفت نوبت بدین اسلوب مشاهده نمود و در نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمد و اطراف گیتی را روشن ساخت و ازو چند کوکب دیگر منشعب گشته هر یک ازان خطه را روشن گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد افول رسیده از نظرش پنهان گشت شعبهای او همچنان روشنی داشتند قاجولی از خواب درآمده چون روز شد در خلوتی پیش پدر رفته صورت واقعه باز گفت تومنه خان از استماع رویای پسر مبتهج و مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشته فرمود که برادرش قاجولی باری دیگر پیش او خواب خود تقریر کرد و بمقتضی کلمه ارباب الدول ملهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رویای قاجولی دلالت میکند که از نسل قبل خان سه شهزاده بترتیب بر سریر خانی متمکن گردند و از عقب این سه پس دیگری هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شود اطراف و اکناف جهان بر ایشان قسمت کنند و هر یک از ایشان حاکم مملکتی گردند چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت از اولاد او بماند و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شوند که بتبعیت و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرده اینست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشورگشایی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت کند که هر یک ازیشان مالک مملکتی گردند چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی که نسبت بقبل خان و خویشتن دیده بود برین نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیرزن و لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه درین باب

بخط ایغوری قلمی کردند و برادران نامهای خود در آن صحیفه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز تمغای خویش را بر آن عهدنامه زد و آن نسخه
را بخازن پادشاه سپرد و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر باد
در مقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان والی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان بود
بهر کار کو جست نام آوری   دران کار دادش فلک یاوری   او جد سیم چنگیز خان است و مغول او را النجیک خان گفتندی و معنی
النجیک چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی تواریخ مسطور است که مغول جد سیم را النجیک گویند والعلم عند الله
تعالی فی الجمله بداد و مهر صنف نیرونیان همه او شاه و سردار قوم قیان   و چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازه شجاعت
و دلاوری قبل خان بگوش پادشاه ختای التان خان رسید از رعب و هراس و نجدت و باس او بیقرار و آرام شده خواست که بموهب
بیکران و عطایای بی پایان خاطر او را بولای هوای خود مایل نماید تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از
طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاجولی بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایلغار
ملتمسه بجانب ختای روان شد چون بمقصد رسید التان خان شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده از مروت و مردی
دقیقه فرو نگذاشت و او را بطعام لذیذ و شراب نبید هم کاسه و هم کاس خود گردانید و چون مشهور بود که ختاییان غدر و مکر را
پیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و ناچیز گردانیده قبل خان در مجلس بزم متوهم شد که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند
چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برمیخاست و بکنار رودی که دران نزدیکی بود میرفت و سر فرو برده استفراغ میکرد
و آسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول مینمود و ختاییان از قوت مزاج قبل خان تعجبها
مینمودند که چگونه کسی این همه شراب خورد و مست نشود و این همه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان سرخوش و طیب
النفس در آمده ریش التان خان بگرفت و دشنام داد خواص و مقربان خواستند که بقبل خان تعرض رسانند التان خان نگذاشت
اما ازین حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر شد قبل خان چون هشیار شد از جرات و جسارت اظهار قلق و اضطراب کرده از
التان خان عذرخواهی نمود و التان خان پادشاهی زیرک و دانا بود تحمل و وقار را شعار خود ساخته او را دلجویی کرد و رعایت
بسیار نمود   چه التان خردمند و هشیار بود   فرو خورد خشم و تحمل نمود   ز خویشان بسیارش اندیشه کرد   نکوکاری
مردمی پیشه کرد   ببخشید چندان زر و گوهرش   که از حمل آن رنجه شد چاکرش   و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را با تاج
و کمر مرصع دلوه رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرای ختای پیش خان خویش بدگویی
قبل کردند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون از وی فارغ ساختی   کرا دشمنی چون قبل خان بود
گرش زنده ماند پشیمان بود   این سخن موافق مزاج التان خان افتاد و ایلچی از پی فرستاد که بازگردد قبل خان در جواب ایلچی گفت
که من باجازه خان بیرون آمده ام بازگشتن نیکو نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت
التان در غضب شده جمعی را از عقب او فرستاد که طوعا او کرها او را بازگردانند چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را

ذیب

ذیب داده بخانه دوستی از خود که در اثنای راه منزل داشت فرود آوردند نام آن شخص سالجوت بود و چون سالجوت را معلوم شد
که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت خان ختای رود از راه نصیحت با او گفت که من در معاودت تو چیزی می بینم که التان را
از تو غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسبی دارم که بر باد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بران سوار شوی و ازین غرقاب هلاک
خود را بساحل نجات رسانی قبل خان خلاص خود دران منحصر یافته بر اسب دوست نیک اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت
و فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره کردند و روان گشتند و مقابل وصول قبل خان ایشان
نیز برسیدند قبل خان فرمان داد تا اتباعش را دلجویی نمودند و در منزل مناسب فرود آوردند و بعد از کنگاج با قاجولی بهادر
و اعیان الوس همه را بقتل رسانیدند و از معرض باس و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت
و از وی شش پسر ماند مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه بودند و پردل و فرزانه و بزرگتر ایشان را
اوکین براق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین براق صورتی خوب و شمایلی مرغوب داشت
روزی در صحرا و دشت طواف میکرد که جمعی از تاتار که با خاندان الانقوا عداوت قدیم داشتند باو رسیدند و خدمتش را گرفته
پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که پدرش ایلچیان ختای را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوختند تا هلاک شد
ذکر قوبله خان چون قوبله خان خان زمان وداع کرده قوبله خان بجای او نشست و تواچیان بهرام صولت باطراف آفاق فرستاده
لشکرها جمع آورد   چو فارغ شد از لشکر آراستن   میان بست بر جنگ و کین خواستن   چنین گفت مر لشکر خویش را
که تا کی گذارم بداندیش را   ز شاه و سپاه ختای و تتار   برآورده خواهم بر دی دمار   که ایشان بکشتند بر قاق را
همان هم بقا شاه آفاق را   اعیان مملکت و اشراف الوس زانو زده بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان به بخت موافق و طالع
متوجه جانب ختای شد و التان خان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکری سنگین مرتب گردانیده از دار الملک خود بیرون
آمد چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار برافروختند و سرهای مبارزان مانند گوی غلطیدن گرفت و عاقبت شاهد فتح نهانی
ناخن شامل روزگار التان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشت و مال بسیار از آن لشکرها بدست قوبله خان و سپاه وی
افتاد و مجموع نقود و اجناس التان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت کردند و خرم و شادان بمنازل خود مراجعت نمودند چون اجل دررسید
قوبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد   برتان بهادر بن قبل خان به بخت جوان و رای پیر بر تخت معدلت
و دادگری جلوس نمود   پادشاهی تاج بخش ممالک ستان   همسر آسمان و هم کفه ابر   هم تن شیر و هم بنام هژبر
چون بر سریر خانیت متمکن گشت در احیای رسم و آیین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و هیچکس از شجعان و دلیران
اران عهد را و ان قوت و قدرت آن نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او در افواه و السنه بلفظ بهادری مبدل گشت
و چون از زمان حکومت قاجولی بهادر که عمش بود در زمره امرا انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ایردمچی
ارزانی داشت و بعد از ان خدمتش را ایردمچی برلاس گفتندی و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت

گویند که برتان بهادر در زندان بود اما بیسوکا بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی متفرد و ممتاز بود

اگرچند برتان بسی بود رد / یکی بود کز بخت منشور داشت
پس از شاه برتان بزدان پاک / بیسوکا بهادر بشاهی نشست

ذکر بیسوکا بهادر

بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و او بصفت شجاعت و صهامت در اطراف و اکناف و مرولایت و مملکت مشتهر گشت و در ایام حکومت وی ایرومجی برلاس وفات یافته بیست و نه پسر یادگار گذاشت و این اولاد او را سوغوچین میگفتند که بوفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران متفرد و ممتاز بود معنی اچین عاقلست و چون بیسوکا بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب مدارش بوی ارزانی داشت و امور ملک و اشغال سلطنت باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان بیسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغوچین باجتماع عساکر منصور فرمان داد و لشکر فراوان در ظل رایت او مجتمع گشت و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری ایزدی و مدد سماوی بران جماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج در مساکن ایشان زدند و جمیع صامت و ناطق مخالفان را بباد غارت و تاراج داده دران دیار رنگ داشته شدند و دو سردار تاتار را که یکی را تموچین و دیگری را قرابوغا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند چون بیسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه یلون یلدق شد

ذکر ولادت پادشاه جهانستان چنگیز خان

چون بیسوکا بهادر بموضع یلون یلدق رسید خاتون وی اولون حامله بود دران مقام وضع حمل نمود

دران یورت فرخنده خاتون نژاد / چنگیز خان شاه فرخ نژاد

و آن همان نورسیده قدری خون در مشت داشت و این معنی نزد عقل دلیل آن بود که او بر سفک دما دلیر باشد و ممکن که خون بخششش برتبه رسید که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر چادر ناهید خزد و مضمون کریمه مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ بظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود موافق شقوزیل و چون طالعش میزان بود که برج بادیست و سبعه سیاره دران برج بود لاجرم در ایام حکومتش باد بی نیازی در وزیدن آمده نفس چندین هزار هزار خلایق در ما وراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بفرمان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سردار ایل و الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الاول هو الاصح چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموچین حاکم تاتار بنهایت رسیده بود بیسوکا بهادر او را تموچین نام نهاد

چو آن سال آذان خجسته بسر / که آمد زمان تموچین بسر
بفالش نکو آمده زین سبب / نهاد آن پسر را تموچین لقب

و بیسوکا بهادر را از تموچین سه پسر دیگر بود یکی از آنها جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که بهنگام جنگ شیر ژیان و پیل دمان رفتی مبارزان جسیم ضخیم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند

سینه گشاده داشت و میان باریک / میان تنگ چون شیر و باز و سطبر

بچنگال او شیر بودی زبر چون بر پهلو خفتی کمان از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه می پس او را خبر نشدی و او در جمله وقایع و محاربات با تموچین اتفاق

نمودی

نمودی و چون بیسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمائه درگذشت تموچین سیزده ساله بود و سوغوچین که امور ملک و ملت منوط و مربوط برای و رویت او بود هم دران چند روز از این مرحله فانی رحلت کرد و قوم ایرون که طوعا او کرها مطیع و منقاد بیسوکا بهادر بودند از تموچین روی گردان شده در زمره قوم تایجوت منخرط گشتند

سپاه بیسوکین همه خیل خیل / باقوام تایجوت کردند میل

گویند که دران ایام تموچین شبی بخواب دید که دستهای او دراز شد و بهر دست شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل شدی و سر دیگر بمغرب چون بامداد شد تموچین صورت واقعه را با مادر خود که زنی عاقله بود گفت مادرش گفت که بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بشرق و غرب رسد و چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و جوانب و ترک و تاژیک دور و نزدیک مامور رام و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت را که هر یک دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او که درین اوراق بر سبیل اجمال و تفصیل سمت گذارش می یابد بوضوح خواهد پیوست انشاء الله وحده العزیز

ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال تا رسیدن او بمرتبه استقلال و استبداد

در زمان بیسوکا بهادر و مبدا احوال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله پادشاهی و قبیله جایی علیحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشاده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی مانده جمعی که در کانون ضمیر ایشان نایره بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس نیز که از نسل ایرومجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از پس طفولیت تا ابتدا رجولیت زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطورست چون اراده ازلی متعلق بآن شد که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلد از بلاد ممالک کفر و اسلام بتیغ سیاست او کشته شود و سلاطین آفاق مقهور سازند و بدولتهای عظیم رسید و اولاد و احفاد نامدارش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی بنام نامی از آن ممالک خلاص یافت و با قوم جاجیرقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرد و تمامت اقوام مغول از قلع و قمع او با یکدیگر متفق شدند و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت و مخاصمت در آمدند بواسطه قرب جواری که با اونک خان داشت متوجه یورت او گشت و قراچار نویان بن سوغوچین درین سفر با وی موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان بیسوکا بهادر و اونک بود اونک خان مقدم او را بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج نموده مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد و چندان پرسش و نوازش نمود که مزیدی بران متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت و کثرت حشم و سلطنت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز و مستثنی بود و خان ختای با او محبت و مصادقت میورزید و از گورخان عهد برتر نبود کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چنگیز خان بملازمت اونک مشغول شد بواسطه عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن باید مهم او یوما فیوما در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بی رای وی مشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یکجهتی اونک خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آن جمله با برادر اونک خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و با بورکس بوقا یکی حاکم قوم مکریت که از طغیان

دعصیان خان میزدند در میدان قتال و جدال فتح غالب آمد و چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او در نسبت با اونک خان مشاهده نمودند بر جنگ و پیکار او عهد و بیعت کردند بخوردند سوگند بر دین خویش بکردند عهدی بآیین خویش واسب و کاو و قوچ و سگ آورده دند و کشته شد و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان خویش کنیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که ازین عظیم تر سوگندی نتواند بود و چون اونک خان و چنگیز خان ازین قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل سوراه ربکید یکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر روشنایی یافت و بعد از کوشش و کشش فراوان اونک خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان مقهور و خسته شدند آنچه از باس و سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار بوبروق برادر تایانک خان حاکم نامیان بنابر عداوت دیرینه بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونک خان و چنگیز خان نهاده چون قرب قتین درپیش داد بوبروق فرمان داد تا جده وجیان بکار خویش مشغول شدند در مقدمه ظفرنامه بیان این قضیه مذکور است که چو بدخواه غافل ز تقدیر بود همه کار او مکر و تزویر بود

بدانگونه نیرنگها ساختند
که سنگی در آب اندر انداختند
که خاصیت آنست برف و دمه
نگردد پدید از پی شکر همه
شد از برف صحرا چو دریای ژرف
ولیکن همان پیچ کی مکار بود
بفعل بد خود گرفتار بود
که سرما و برف و دمه گشت باز
بر آنها که بودند نیرنگ ساز
سپاهی که با بوبروق نامدار
دران جنگ و پیکار بودند یار
ز تاریکی باد و برف و دمه
سراسیمه گشتند و حیران همه
رسید اندران قوم خشم خدای
ز سرما بفسرد شان دست و پای
به گشتند بسیار کس زان گروه
بسی کم ره افتاده از تیغ کوه
بکوهی که بد موضع کارزار
بدندیش را شد چنین کارزار
هر آنکس که بد زنده ماند بجای
بر فتند سرگشته و بی نوا
نکرده کسی جنگ بگریختند
از ایشان دو با هم نیامیختند

ذکر سبب مخالفت چنگیز خان و ظفر یافتن بر اونک خان بحکم ملک دیان

چنگیز خان مدت هشت سال در ملازمت اونک خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد چون اونک خان رای و رو وفر و مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور مملکت و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرد در اکرام و احترام او افزود و در رفع منزلت او در رتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها پیوستند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که بهتر جاجرات بود و با چنگیز خان کینهٔ دیرینه داشت باتفاق طایفهٔ از حساد و واضعان که میان نور و جرم خورشید تفرقه می افکنند شباک مکر و کید بر مر انتهاز فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلای او را بسمع اونک رسانیدند و خان بنابر وثوق و اعتمادی که بجانب چنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر ایشان بهدف مراد نیامد جاموقه که طبیعتش بر غدر و فساد و مکر و احتیال مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون پسر اونک خان گفت که تموچین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانک محبت می ورزد و از وی پیوسته استمداد می نماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ اقتدار شما بیرون برد و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز را فریفتند تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند

ایسنکون

سنکون که جوانی ساده دل بود و تجربهٔ روزگار مجرب و مهذب ناشده این کلمات را باور کرد و پیش پدر کسان فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان می نماید که پیش از تشیید مبانی مصادقت تایانک و تموچین با یکدیگر بتدارک و تلافی این قضیهٔ نامرضیه اشتغال نماییم و در دفع شر این دو خصم خیره مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم

از سر که دولت کرانه گیرد
او را سبک از میانه بردار

اونک خان را این معنی از چنگیز خان بعید و بدیع نموده خبر پسر را بر نمیمه و سعایت جاموقه حمل کرده از آن سخنان اعراض کرد و پیش سنکون باز پیغام فرستاد که بر ذمهٔ حزمندان حزم و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن و دوست تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و از اسپیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیر باران نوب و حوادث ایمن و آسوده گشت اونک خان بدستور سابق بکلمات واهی پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از سمت این تهمت خالیست و طبیعت او از وصمت این عیب جدی و درین اثنا سنکون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون روغن و شیر در هم آمیختند و در هر یورت که چنگیز خان فرود می آمد سنکون هم دران منزل نزول میکرد و می اندیشید که بهنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت و قصد دشمنان در آینهٔ ضمیر او پرتو انداخت در حلول در کوب از ایشان تخلف نمودی و در وقت نزول یورتی اختیار کردی که میان آن و لشکرگاه سنکون مسافتی بودی و خوف و هراس از سطوت چنگیز خان بنوعی در دل سنکون جای گرفته بود که شب و روز آرام نمی یافت و از خبث نفس باری دیگر به پدر پیغام داد

ز پور سیوکی بر اندیشه باش
در اندیشهٔ آن جفا پیشه باش
که گر چارهٔ او بسازی تو زود
بر آرد ازین دودمان تیغ دود

بترسید ازین گفته چون اونک خان
بگردیدش از بیم رنگ رخان

بعد از تقدیم مشورت اونک خان بر گرفتن چنگیز خان قرار داده عزم کرد که سحرگاهی که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه را پیش خاتون خود تقریر میکرد و دران زمان دو کودک که از گله شیر آورده بودند و ایشان را قشلیق و تادای یابا تا میگفتند از بیرون خرگاه این شنیده متوجه اردوی چنگیز خان گشتند و تمامی حالات را بسمع او رسانیده چنگیز خان از استماع این خبر ملول گشت و با قرابا نویان جانفی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند

تموچین چو شاه جهان خواسته شد
ز بختش همه کارها راست شد
سپه را تموچین لشکر پناه
بجایی دگر برد ازان جایگاه
پدیدار گرد از پی آن گروه
خجسته پناهی بدامان کوه

اونک خان همان شب با سپاهی بیکران بخیام چنگیز خان رسیده آتش افروخته بسیار دید بفرمود تا تیرباران کنند

سوارا چو ابر بهاران کنند

و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها درآمدند و هیچکس را ندیدند از یکدیگر خجل گشتند و عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان چنگیز خان را از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشناک شده با سقصوب قراچار نویان فرمان داد تا رایات نصرت آیات را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هر دو لشکر دست به تیغ و تیر برده چنگیز خان کوششهای مردانه نموده فدایی وار خود را گاه بر میمنه و گاه بر میسره میزد و سنکون زخم خورده بسیاری از قوم کرایت بقتل رسانید و اونک خان

بامقربان پای ثبات فشرده چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان از معرکه عنان برتافته بسر چشمهٔ بالجونه شتافت و چون چنگیز خان بسر چشمه رفت اکثر لشکر او از مخالفت تخلف نمودند بهانهٔ آنکه وی یاسا و یوسون از نو احداث میکند و رسوم مخالف عادات اهل ختای پیش و ما را تحمل تکفل آن همه نیست و چنگیز خان با اندک نفری چند روز در سر چشمهٔ بالجونه توقف نمود و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آبی اندک داشت

بسختی زگل میفشردند آب   نه در چشمه آب و نه در چشم خواب

و چنگیز خان آن جمع را که دران سختی با او موافقت نموده بودند میسورغامشی فرموده نامهای وفاداران در دفتر ثبت کرده رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان با او رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آنکس را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم و معارک بدست او افتد بروی مقرر دارند و هر گاه که خواهد در بارگاه پادشاه بی اذن و رخصت در آید و تا نه گناه از یشان صدور نیاید بدان پرسش ننمایند و فرمود که نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند

خردمند نیک اختر آن دو پسر   که دادند از مکر دشمن خبر
چنین داد فرمان که تا نه نژاد   هر آنکس که از نسل ایشان بزاد
که شان بخش بشد ابنای ما   کز این پس نشینند بر جای ما

و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراءالنهر و خراسانند از نسل ایشانند   و در زمان سلطنت معین السلطنة والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات بسیار بودند و بعضی از آن جماعت هم دران ایام و بسیاری از یشان بعد از وفات ابوالقاسم بابر میرزا بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی مانده اند که فی الحقیقة در عدد شماری نیستند فی الجمله چنگیز خان ملازمان را ایلغ و پایزه سرافراز گردانیده و چند روزی بسر چشمهٔ بالجونه رحل اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرد و در سر حد ختای ب رودی که در دامن کوهی واقعست فرود آمد

بحد ختای بت آن کوه و رود   چو جای نزه دید آمد فرود

و دران موضع بعرض لشکر فرمان داد چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت نمود بجایی که آن را اونکیشه نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بقوم و قبیلهٔ قنقرات فرستاده معلم ساخت که ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر انداقود بوده ایم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و مل بجهت موافقت نمایند و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید از باس و سطوت با خلاص باشید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بی تسویف و تزییف با ایلچی در آمدند و شرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند

ذکر آمدن و شد ایلچیان میان چنگیز خان و اونک و محاربهٔ ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونک و پسرش سنکون

چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونک خان فرستاده از وعده و وعید سخن راند و حقوقی که در عهد پیشین بذمهٔ دولتش ثابت کرده بود بیاد او داد اونک خان اگرچه بمصالحه راضی بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ و زمام وی بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تو بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه بجایی نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان کس خود را با ایلچی اونک خان روان ساخته خویشتن با جمعی از بهادران شیر افکن و دلاوران پلنگ متوجه یورت دشمن شد چون اونک خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار راست کرد از صهیل اسبان و نعرهٔ سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر

کمان

و پستان فضای هوا کلم نیستان گرفت   بر آمد یکی ابر گرد کبود
زمین و آسمان هیچ پیدا نبود   ز زخم سپستان و باران تیر
ز خون شد زمین چون یکی آبگیر   تو گفتی زمین کوه چنگین شد است
ز گرد آسمان روی نگین شده است   پدر بی پسر شد پسر بی پدر
چنین آمد از چرخ گردون بسر

در اثنای گیر و دار و فر سواران بار گیر اونک خان از زخم تیر قراجار نویان بسر در آمد و چند منتش بر اسب دیگر سوار شد با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز نهادند و لشکر و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر مغول افتاد و چون ایام دولت اونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد

سپه داشت سالار ترکان بسی   ولی بر فلک بر نیامد کسی

گویند که اونک خان دران فرار بر ملک و سلطنت خود نوحه میکرد و میگفت از کسی جدا شده ام که چون جان در خور است با این همه جور و جفا و بلا و عذاب و آوارگی و شماتت اعدا و نکایت اضداد از رای این روی ام اپیچیده یعنی سنکون بمن میرسید و بعد از طی فراسخ و مفاوز بمملکت تایانک خان افتاد و بعضی از امرای تایانک بنا بر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان بردند و تایانک از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین بتیغ شما کشته شود او را می بایست زنده نزد من آوردن آنگاه فرمود تا کاسهٔ سر آن سردار در زر و نقره گرفتند و مدتی که سر بریده چه در طشت زرین و چه در روی میز تایانک خان بر پای استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی و آن سر دو سه بار زبان از دهن باز بیرون کرد امرای تایانک آن را بفال بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما نیز بانقراض رسیده و باندک مدتی چنگیز خان بر مملکت او استیلا یافته قال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گزارش خواهد یافت بالجمله سنکون از حدود ولایت تایانک خان گریخته بجانب تبت رفت و از آنجا فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید

کجا آنکه بر سود تاجش بابر   کجا آنکه بودی شکارش هژبر
نهالی همه خاک دارند و خشت   خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق تنگوز ییل اتفاق افتاد

ذکر جلوس چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد شدن ایل والوس مغول

چنگیز خان بعد از فتح نامدار پیشتر اقوام مغولستان را در تحت فرمان برداری آورده در موضع ثمان کهره بر سریر خانی نشست و جلوس او هم دران سال بود که اونک خان از خان و مان آواره گردید

دران سال بر تخت شاهی نشست   بتوفیق و لطف الهی نشست
و را فرصت شاهی آنگاه بود   که سالش یکی کم زپنجاه بود

چون حاکم نایمان تایانک خان شنید که چنگیز خان اونک خان را آواره گردانیده است و بر مملکت استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته ابند اندیشه ناک شد و همگی همت بر دفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه اونکت فرستاده پیغام داد که درین حدود متغلبی پیدا شده و اونک خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد تو خود میدانی که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو چشم در یک محل از قبیل محالات است

کنون گر الاقوش یاری کند   تو چون کجا شهریاری کند
بباید مدد داشت از من دریغ   که من چاره او کنم خود بتیغ

الاقوش خود خانی خردمند بیدار بود از طریق فراست بخاطر میرسید که اختر بلند چنگیز خان روی باوج عزت دارد و صاحب طالع تایانک خان متوجه حضیض مذلت است لاجرم یکی از مقربان

خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاد و از صورت استمداد تایانگ اعلام داد و بعد از آن با الوس خود به سوی پست و چون صورت عداوت
تایانگ خان بر آیینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با فرزندان و امرا مشورت کرده گفتند اسپان ما لاغرند اگر چهارپایان را فربه کنیم
و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمی نماید اوتچگین نویان عم چنگیز خان بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد
و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من برآیند و در سرعت سیر همعنان برق و تالی براق و در بعضی از تواریخ
مذکور است که چون چنگیز خان در باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان مملکت مشاوره کرد قراچار نویان گفت که در جنگ اگر شود
پیش پست یقین دان که بر دشمن آید شکست چو سر بزیت داد یزدان پاک ترا از سپاهی دشمن چه باک یکی تن که با او بود کردگار
باید که اندیشد از صد هزار چو گفت قراچار نویان شنید پسندید او نیز آن رای دید ذکر محاربه چنگیز خان و تایانگ خان در منتصف جمادی الثانی
سنه ستمائه موافق بچقان ییل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان نهاد و بمرغزار کلکی
چند روز خیمه نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع توبلا نویان و جهه نویان را منقلای روانه کردند و ایشان تا حدود رود
التای رفتند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفه با شکوه پیش تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد و استیصال چنگیز خان
مجتمع و متحزب گشته اند و از آنجمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت و مقدم اویرات و با قوم خود جاموقه فرمان فرمای جاجرات در عزم
در ظل رایت او پناه برده اند و ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیده در این اثنا اسپی از میان لشکر چنگیز خان رمیده
بمیان سپاه نایمان در آمد و بعضی امرا با تایانگ گفتند که اسپان مغول لاغرند و الاغان ما فربه تایانگ خان گفت چون حال بدین
منوال است صواب آنست که ما باز پس نشینیم اگر مغولان در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف تر شوند و از هم فرو پاشند بر
تقدیری که بالکل مندفع نگردند ما در آن حال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و بدشمنان دست بردی نماییم که تا دامن آخر الزمان باز
گویند اگر چند تدبیر او راست بود ولی آنچه تقدیر میخواست بود تبیین این مقال آنکه تایانگ خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر
امرای او منفرد و ممتاز بود و آن امیر را قوری سوباجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن زمان ملازمت وی می نمود و بعنایت گستاخ بود
و دران زمان که تایانگ خان این رای زد خدمتش با او گفت که پدرت اینانج خان مدة العمر پشت خویش و کفل اسب بهیچ دشمن ننمود ترا
میل معاشرت خواتین از اقدام بر جنگ و ابقای نام و ننگ باز میدارد ترا دل بخاتون گراید همی ز تو بوی مردی نیاید همی
ازین حدیث نایره غضب تایانگ خان اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و با لشکری لاتعد در ملّ غنل باستقبال نمود و چنگیز خان بخود
یاسامیشی سپاه کرده تول را ببرادر خویش قسار و با پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون جوانغار و برانغار لشکر چنگیز خان آراسته
شد جاموقه که مهیج آن فتنها بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره دیده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته و ای
یاران بایسته شما را معلوم باشد که ترتیب و یاسامیشی تموچین نوعی دیگر است و آن میماند که یک کس از میان ما جان بکنار نخواهد آورد
نایمان پوست و پاچه گاو و بز به دیگران نمیگذارند و در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده و جا عاید نخواهد شد اکنون سر خویش
باید گرفت و راه گریز در پیش گرفت این سخن گفت و از معرکه عنان برتافت فی الجمله چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد عنان مبارزان

در هم بستند دهان اجل بر امل خندان و چشم جهان بر خون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب
حمله میکرد و مبارزی می انداخت از طلوع آفتاب تا وقت غروب هنوز کارزار گرم بود و خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در عرصه بلا در ورطه عنا
افتادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان از ستیز و آویز بستوه آمدند و روی بر تافته پشت بدشمن دادند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم
تیر تایانگ خان جراحت یافته فرار بر قرار اختیار نمود و بکمر کوه بلند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پای در آمد قوری سوباجو
و چند نفر دیگر از امرا و نواب خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه کشند چندانکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یکساعت بمعرکه رفته با خصم در آویزد از کثرت
جراحات و الم آن قوت قیام نداشت قوری سوباجو از روی گستاخی بآواز بلند گفت ای تایانگ خان تا چند چون زنان در پای این کمر گریزیم
آخر یکی برخیز تا گرد نبرد برانگیزیم و با خصمان تو برآمیزیم و بستیزیم خان ازین کلمات غیرت انگیز حمیت آمیز منفعل و متاثر نشد و باز گفت
که ای تایانگ خان خاتونان تو خود را بجامهای الوان آراسته اند و بزیور و حلی خود را مزین و موشح گردانیده خصوصا گربا سو که زمین را در مفروشات
قیمتی مانند نگارخانه چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو می باشد و میگوید اینجا می و سبزه زار و شاهد همه هست برخیز و بیا بیا که تو درمی بایست
ازین سخن نیز در اهتزاز نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوباجو امرا و نوکران را گفت که اگر او را در تن طاقت و در جان رمقی مانده بودی ازین طعنهای زهر آلود
حرکت کردی بیچاره از شدت حوادث قهر چنگیز خان زخمهای جان از مرکب مراد افتاده که پایش بر رکاب مرام و دستش بعنان زندگانی و کامرانی
نرسید امرا چون از حیات او نا امید شدند با یکدیگر گفتند مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر اکنون وظیفه آنکه پیش از آنکه
مرگ ولی نعمت خود مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند ازین کمر کوه فرود آییم و بر معارضت [محاربت] دشمن قیام نماییم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین
بسپاریم شاید که چون مرگ نوکران خود بیند از بن قلعه کوه فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت در آویختند
و از اول آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدریای مغرب نهاد آتش حرب اشتعال داشت چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست
آورد میسر نمیشد چنگیز خان از جانبازی ایشان دست تحیر بدندان تعجب نهاده میگفت هر گرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد
از حوادث زمان در امان ماند چون شب سیه فام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت نایمان نگونسار گشت و پیشتر لشکر تایانگ خان
خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی بگریز نهاده در صحرا متفرق گشتند تایانگ خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون
رفت اما در همان چند روز تاب آن زخمها در گذشت و نعمت و الوس بزحمت جمع کرده را بجبر بگذاشت و پسرش کوشلوک بخجیه پیش عم
خود بویرق خان رفت و بعد از آن فتح مبین قبایل دربان تاتار و قیقن و سالجوت چون مخرجی ندیده اشتند با یلی در آمده کمر انقیاد بر میان
بستند و قوم مکریت بواسطه بی طالعی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند در اثنای این حالات نوکران جاموقه
خدمتش را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان بردند و آن پادشاه کاردان با خود گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند یکبارگی
از ایشان امین نباید بود لاجرم اکثر آن جماعت را بیاسا رسانیده با جاموقه خطاهای عنیف کرده عاقبت او را به برادرزاده خویش سپرد تا
اعضایش را از هم جدا ساخت و جاموقه دران حال هیچ قلق و اضطراب نکرد و گفت در خاطرم چنان بود که توفیق رفیق شود و سعادت [مساعدت]
نماید شما را پاره پاره سازیم و بدل جمع بدیشان می نمود و جلادان بکار خویش اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد و چنگیز خان

کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسیاری قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت و مسالمت داستانها پرداخت و هرکس
که بایلی و انقیاد تمسک جست در زمرهٔ امرا و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هرکه طریق تمرد و عصیان
پیمود بتازیانهٔ سیاست او را تادیب نمود و در رمضان که ره قشلاق کرده در اول فصل بهار متوجه قوم مکریت شد

ذکر جنگ چنگیز خان با توقتابیکی

در اوان بهار و استوای ایل بهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتابیکی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر
تایانگ خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنگت شد که او را قاشین نیز گویند
چو از کار مکریت پرداخت شاه / باقلیم تنگت سپه تاخت شاه
چون بقاشین رسید بمحاصرهٔ قلعه آن اشتغال نمود در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد و در اثنای این
حال هرکه ایل شد از شدت و زحمت بفراغت و نعمت رسید و هرکه تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم و تبع بتیغ خونریزی گذرانید و بدین طریق عمل نموده
قبایل و شعب بسیار در زمرهٔ خدم و حشم او منتظم و منخرط گشتند و جماعتی که در جنگ با اونگ خان بودند تومان و هزاره و صده و دهچه مقرر فرمود
تا در غیبت آن مناصب باولاد و احفاد آن جماعت تعلق میدارد

ذکر قوریلتای کردن تموچین و ملقب شدن بچنگیز خان و توجه بجانب توقتای

چنگیز خان در اوایل بارس ییل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمهٔ نوروزی براوج بارگاه شرف زد و این ندا بگوش پیر و جوان رسید
گل خیمه بصحرا زد خبر از سوسن داری / پایی بگلستان نه گر دست سبی داری
فراش نسیم باد صبا لباس ملون در بسیط اغبر کشید و بشیر اقبال ربیع
مژدهٔ فَاَحْيَيْنَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بر سمع اهل عشرت خواند
باد نوروزی نوید نوبهار آورد باز / گل شگفت و بوستان از میوه بار آورد باز
مشاطهٔ نوبهار بر لعبتان ازهار زیور خوبان چگل بست
نوعروسان چمن خود را تمام آراسته شد / گشت پیدا در جمال هر یکی رنگ دگر
تهیهٔ اسباب قوریلتای فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ را قوریلتای گویند فرمود تا اولاد نامبردار و امرای کبار و نوینان عالیمقدار از اطراف
و اکناف ولایت مجتمع گشتند و حکم کرد تا طوق نه توغ سفید را منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز از سر بهجت و انتظار آن
خنجر انتصار در یمین و خاتم اقتدار بر یسار تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری همکن گشته سیمرغ حشمت و همای دولت بال
عنایت و جناح رأفت بر همکنان بگسترد و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که
روز و شبان تو فرخنده باد / دل و جان بدخواه تو کنده باد
زمانه بنام تو آباد باد / سپهر از پی تاج تو شاد باد
در آن بزم شخصی از معتقدان مغول که او را بت
تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفای اسرار اطلاع دارم و خدای عز و علا با من
سخن میگوید و گاه گاه بر سماوات مرا عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و اقوام مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب خنگی
نشسته باسمان میرود و گویند که او از سرما و گرما متضرر نمی شد بلکه تن برهنه و شکم گرسنه در میان برف و یخ نشستی تا از نم آن
که یخ از شدت حرارت هوا که جسته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است بیت
برهنه بگوی هبری چنش / ز سرما و گرما نجستی تنش
القصه بطولها بت تنگری در آن محفل پیش چنگیز خان که تا غایت او را تموچین
میگفتند آمده گفت که شخصی سرخ رنگ بر تکاور خنگ بر من ظاهر شده فرمود که نزد پسر یسوکا بهادر برو و بگوی که بعد از این ترا
تموچین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون و غور و نجد عرصهٔ هامون

بتو

بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایت آنکه بت تنگری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من فرموده که روی زمین
را بتموچین و اولاد و اقربای او دادم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم
نهادیم نام تو چنگیز خان / ازین پس تو خود را تموچین مخوان
همه مردم را این چنین خوانده اند / بدان نام تو آفرین خوانده اند
ازان رو که معنی چنگیز خان / بود شاه شاهان بتوری زبان
و چنگیز خان هرچند میدانست که بت تنگری محیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او قوی شد و حشم بسیار
بر وی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیز خان جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد
جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخواست فی الجمله چون چنگیز خان از قوریلتای فراغت یافت بدلی فسیح و املی وسیع بجانب
بویروق خان برادر تایانگ خان توجه نمود و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که بیدار شد سرش گوش تا گوش بریده
بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام حال و عم آگاه شد با تعاقب توقتابیکی رو بفرار نهاده متوجه اردش شد چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان
لشکر کشید
مسلم شد اقلیم تنگت همه / بشد بنده فرمان شبان و رمه
و بعد از تسخیر تنگت عازم قرقیز گشت چون بدان حدود
رسید سرداران آن مملکت تحفهای لایق ترتیب داده ایلچی فرستاده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیز خان بعد فتوحات عنان
عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده در منازل قدیم خویش فرود آمد

ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اردیش و شرح بعضی قضایا که در آن اوان آمد پیش

چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق لوی ییل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتابیکی که باردیش رفته بودند بعد از
تقدیم مشورت در حرکت آمد و گذار او بر قوم اویرات افتاد و ایشان چون احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خان کردند بتسویهٔ
صفوف قیام نمودند و چون یاسامیشی لشکر مغول مشاهده کردند دانسته شد که طاقت مقاومت و قوت مصادمهٔ ایشان ندارند
لاجرم بایلی و انقیاد در آمده غجری شد و تا در اردیش هر دو لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه مشغول گشتند و در اثنای حرب و ضرب
از شست قضا تیری بر مقتل توقتابیکی رسید
از اسب اندر افتاده ناچیز شد / بسخره جهان گفت و گو نیز شد
چون توقتا
بیگی کشته شد کوشلوک با چند نفر از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای گورخان که حاکم ترکستان بود رفت و گورخان از غایت
ساده دلی و سیرت نیکو مقدم کوشلوک را عزیز داشت و بانواع عنایتش سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده دختر خود را بوی داد
و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع خویش از قوم قرلیق پیش چنگیز خان آمد و در زمرهٔ ملازمان درگاه منتظم
گشت و در اوایل که گورخان بر ولایت ترکستان و ماوراءالنهر فرمان روا گشت ایدی قوت مقدم ایغور متابعت نموده
در مقام ادای مال آمد و گورخان شحنهٔ شادکم نام بمیان ایشان فرستاده و شادکم چون تمکن یافت دست ظلم و خرق پردهٔ حرمت
و انواع فساد دراز کرد بمثابه که مجموع ایغور از حرکات ناپسندیدهٔ او متنفر گشتند و چون استیلای چنگیز خان بر حدود مغولستان
و ختای شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصایص او در السنه و افواه دایر و سایر گشت ایدی قوت فرمود تا در موضع قراخواجه
شادکم را بقتل آوردند و باعلان یاغی گری با قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و پیغام داد که آوازهٔ جهانگیری پادشاه جهان
و مکارم اخلاق او از باد صبا می شنوم و اشتغال هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دلم جای گیر آمده است و امیدوارم که مدة الحیاة

توفیق رفیق مرگشته به نیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیز خان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور
نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را برسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان
آمد و شد نمودند چنگیز خان گفت اگر ایدی قوت قلب با قالب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد بی شائبه تسویف
و شبهه تعویق از نقد و جنس آنچه معد و آماده داشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید ایدی قوت
آنچه در خزینه موجود داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد چنگیز
خان از تسخیر تنگت و اهالی آنجا بار دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خود باز گشت ایدی قوت به پادشاه ایغور رسید
بانواع نوازش بیکران مخصوص شد و در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بی دریغ پادشاه چنانست که بنده را بسیورغامیشی فرماید در میان
اکفا و اقران بزرگ گرداند و جهت رسیدن از دور و نزدیک وصله رحم از قبای آل و حلقه از طرف کمر ارزانی دارد تا پادشاه را پسر پنجم باشم
و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر می طلبد لاجرم در جواب او گفت که دختر بتو دهم و پنجمین پسر ما باش بعد از آن بوسیله
خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او کرد راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی
قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعه آن باشد بدان کتب رجوع نماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیله ایغور
حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد ذکر توجه چنگیز خان بجانب ختای و شرح حوادث که دران اوان از
پرده غیب روی نمود چون چنگیز خان از مخالف مغول که بیشتر ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و ایشان را در ربقه اطاعت و متابعت کشید
و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خانان ختای در سوابق و سوالف اعوام آبا و اجداد رسانیده بودند
یاد کرد آهی سرد از سینه پر درد بر کشیده با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفا بسیار به پدران ما رسیده است و هم چنین
درین هزار سال صبح شوکت یگانه بران دیار استیلا یافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای
ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده درین مدت بهر جانب و بر خصم که روی آوردیم دولت همعنان
و سعادت هم رکاب ما بود اکنون اگر باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای جاوید ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر
گردد کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای
پادشاه را پسندیده کردند و بروی آفرینها خواندند و بر آن قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند
اگر در مقام فرمان بری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه را که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی معروف و موصوف
برسالت نزد التان خان ختای فرستاد خلاصه پیغام آنکه خدای جاوید ما را و اوروغ ما را از زمره مغول اختیار کرد و بمزید لطف و مرحمت
و عنایت خویش اختصاص داد و زمام قدم و سروری در قبضه اقتدار ما نهاد و هم انا آوازه صولت و صیت سطوت چریک منصور ما
که در اقصای اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت معاون و سعادت
معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه عصیان و طغیان پیش گرفت

خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و منعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخ البنیان است که با آسیب منجنیق حوادث
تزلزل نپذیرد و اکنون با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای داریم تا یکدیگر را بدوستی یا بدشمنی ببینیم اگر التان خان را
نیت درست طریق دوستی و یگانگی ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند
ایل نپسندد و بر فرزندان عزیز و خاندان قدیم خود ببخشاید که خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بر تیغ و تیر نکند و اگر
عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات تعیین نماید تا خدای
قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایره خشم خان ختای را التهاب آمد
و امواج دریای غضب او متلاطم گشت در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس ملک ختای دست هیچ بیگانه نسوده و زمین آنرا
پای هیچ بادپیمای نپیموده چنگیز خان باید که ما را در اعداد دیگر مغولان نیاورد و از زمره دیگر ترکان نپندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد
مانع چیست وظیفه آنکه برفور بیاید که من مقابله و مقاتله او را ساخته و آماده ام — کو شیر ان جنگی کجا دیده — که آوازه روباه شنیده
کجا دیده جنگ جنگ آوران — کی یافتی بار گرز گران — و جعفر بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها و رودخانها و تعیین عقود و نجود و مناهل
جبال مینمود تا بخدمت چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود و چنگیز خان گفت دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری
بنحوی فاسد شده است که با یارج پند و معجون نصیحت علاج نپذیرد و بعد از آن تنها به پشته بلند بر آمد و کمر خود
بگشاد و بگردن انداخت و بند قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان نیاز آورد و از سر سوز و نیاز مناجات
کرده که ای عالم السر و الخفیات از این بنده میدانی و میتوانی که مسئول او بشرف اجابت مقرون گردانی
ای حق تو آگهی تو ای حی حاضری — ای روز واقفی تو و ای شب تو ناظری — الهی تو واقفی که من بادی فتنه و پیکار
نیستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان ختای برخاسته که آقایان پسندیده من اوکین برقاق و همبقا قاآن را بی جرم
و جنایتی بکشتند در تقاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمای
تا از زمین ملایکه موکب و آدمیان و ایماق و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند و چند شبانروز بدین
منوال بتضرع و زاری و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسألت نموده از آن پشته فرود آمد و بتهیه و تجهیز
لشکر قیام نمود جمعی از بهادران نامی یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرد و خویشتن با سپاهی که از حیز حد و شمار
بیرون بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون نیز در کثرت و شوکت و شکوه نظیر آن
ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته و بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در آن
منزل درنگ کرده و چنگیز خان ببلاد ختای در آمده ولایت و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب
و غارت دران دیار زدند و التان خان امرا خود را با سپاه بسیار پیشتر فرستاده تا از حدود مملکت برحذر باشند
و ایشان منزلی مناسب را لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیأت اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و درین اثنا

خبر رسید که چنگیزخان یکی از معظمات ملک ختای را فتح فرموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغولست ختاییان فرصت غنیمت دانسته
یکبار سوار شدند در زمانی که چریک مغول با تاش بختن مشغول بودند از دور سیاهی سپاه سوار شدند مشاهده کردند چنگیزخان از توجه
لشکر ختای آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ
در یکدیگر نهادند اهل ختای اگرچه بعدد زیاده بودند اما بیک حملهٔ مغول اکثر ایشان خستهٔ تیر تقدیر و بستهٔ کمند گزند شدند و چندانی در صحرا
کشته شدند که مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سپر بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق
گشتند و مغولان کرلجیکاز را انکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیده و بعد ازین فتح چنگیزخان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف
آورد و بیک ناگاه با سپاه آراسته چون قضای آسمانی بر سر وقت التان خان رسیده باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت
و کوس و کورکه و رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورده سی هزار کس از سواران او بقتل آمدند
و چنگیزخان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و حصار فتح فرموده روی بجانب خان بالیق نهاد و خان بالیق را بزبان ختای جونکدو گویند و آن شهر تختگاه
خانان ختای می باشد و دران زمان هرکه در خان بالیق بر تخت سلطنت می نشست او را التان خان می گفتند چنانچه در ایام ما از
ایشان بدالینک خان تعبیر کنند **ذکر مصالحهٔ چنگیزخان با التان خان و معاودت چنگیزخان و [illegible] التان** چون التان خان
از معرکهٔ چنگیزخان گریخته بجانب خان بالیق آمده بجبر کسری که بحال او راه یافته بود مشغول گشت و درین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیزخان
از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشورت کرده
٥ که چنگیزخان کرد کشور خراب ∴ بپیکار ما دارد اکنون شتاب ∴ چسان زیم با آشتی یا نبرد ∴ چگونه همی بایدم کار کرد
وزیرش جیتک گفت صلاح در صلحست که درین اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما با گله و رمه در صحرا ایم و نمیدانم که
شقاوت یا سعادت کدام یک نصیب ماست اگر اعدا ظفر یابند تنگ چنانچه شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکریان
پیش زن و فرزند خود روند اکنون صلاح آنست که پیام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم ٥ آسایش دو گیتی
تفسیر این دو حرفست ∴ با دوستان مروت با دشمنان مدارا ∴ و بعد از گرگ آشتی بمصالحه و مهادنه لاشک مخالفان بوطن معروف
و مسکن مالوف خود مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال بتانی تمام از سر بصیرت بتدارک و تلافی ما فات قیام نماییم التان خان رای وزیر
پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امرای دولت بنزد چنگیزخان فرستاده باظهار ایلی خود او تقرب جست و عاقبت بنفس
خویش متوجه بارگاه شد و چنگیزخان از التان خان بهمین قدر رضی شده دختر او را در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود چون
التان خان دران اوان مهم مملکت متزلزل و پریشان دید از تلاطم امواج فتن و تزاحم افواج محن بساحل نجات و دامن خلاصی [illegible]
عاقبت رایش بران قرار گرفت که بتمیشک رود و آن شهری بود از محدثات پدرش و در آن چهل فرسنگ موضوع بر کنار
رودی عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و دران
شهر میوهٔ سردسیری و گرمسیری بسیار بود و سه سور بلند بهنا در گرد آن کشیده بودند چون التان خان تهیهٔ اسباب یورش

تمیشک

بتمیشک پیام نمود پسر خود را بحکومت خان بالق تعیین فرموده جمعی کثیر بملازمت او مقرر کرد و در اثنای طریق التان
فرمود که سلاح و سلب قراختاییان که همراه او بودند بستانند و ایشان از مقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان التهاب
یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختای ازین جهت از خدمت او تخلف نموده گله‌ها و رمه‌های
پسر التان خان راندند و چنگیزخان سپوپ شد و در اثنای این بلغاق و فتنه شخصی از ختای فرصت غنیمت دانسته خروج کرد
و بعضی از ولایات ختای استیلا یافت و ایلچیان نزد چنگیزخان فرستاده باظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت
بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان پناه گشته بسیورغامیشی و عاطفت و اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفهٔ از خواص التان
خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیزخان ملحق شدند و پسر التان چون مزاج روزگار را مانند
سر زلف بتان ختای آشفته و پریشان دید بعد از آنکه پنج ماه حکومت خان بالیق کرده بود شهر را بامرا سپرده
پیش پدر رفت چنگیزخان چون بر عجز و ضعف و خلو شهر جونکدو اطلاع یافت دو امیر تومان ساموقه بهادر و مسکا را
با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطهٔ تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه
شده بعضی از امرای قراختای که از التان و پسرش متوهم بودند با آن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصرهٔ خان بالیق اشتغال
نمودند و در خلال این احوال چون بسمع التان خان رسید که طعام در شهر جونکدو عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار
خروار غله بجانب خان بالیق ارسال نمود و آن دو امیر هر یک برای روانه شدند و بحسب اتفاق هر دو بدست لشکر چنگیز
خان گرفتار آمدند و غله‌ای که داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیق چنان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر خوردند
بجلد و خورش ایشان چنان تنگ گشت که نانی بجانی نیامدست و التان خانرا خاطر از استماع این اخبار پریشان گشته
زهر خورده بمرد و شهر خان بالق مسخر شد امرای مغول ایلچیان نزد چنگیزخان فرستاده از فتح جونکدو و کثرت خزاین او را اعلام دادند
قوتوقو نویان با دو امیر دیگر بجانب خان بالق فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانهٔ عامره رسانند امرای ثلثه چون بدانجا رسیدند
تراکه بمحافظت خزینهٔ التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر زربفت پیشکش آن امیران
کرد قوتوقو بخشش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرای ثلثه خزانه را بار کرده با تراه خزانه دار بخدمت چنگیزخان
بازگشت شدند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنگیزخان از قوتوقو نویان پرسید که ترا چه داد جواب داد که حریری زربفت
پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید که سبب ناگرفتن چه بود قوتوقو گفت اگر شهر نه بقهر و جنگ مسخر شده بودی مال آن
تعلق بالتان خان داشتی دران حال هرچه دادی گرفتمی اما چون بحرب و خونریزش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمده
نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم مال پادشاه برشوه گرفتن و با پادشاه خود خیانت کردن پسندیده نبود
چنگیزخان از وفور عقل و کمال و دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان بیسون بزرگ دانا شده است و او را
باضعاف آن سیورغامیشی فرمود و آن دو امیر دیگر را گناهکار ساخت و فرابنیرهٔ چونکشاه بجد ستمگاری چنگیزخان گذاشته

خود با ستیبدان و انجا رمارب شهری که دلخواه او بود رفت و متمکن بنشست ه قرا ایک پسرزادهٔ ماه وش
بر شاه بردار بی پیش کش نبیره که بدنام اوچونکشاه رها کرد و رفت از بر پادشاه بخشید شاه آن همه گنج و مال
کاور دینه دی رنجش ملال و چنگیز خان در مدت دو سال اکثر ولایت ختای را فتح کرده ثغور و سرحدهای آن را
بجارتان و محافظان سپرده روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که دو برادر توقتا بیکی و سه پسر او که گریخته
بودند ظاهر شده اند و در ولایت نایمان فتنه می انگیزند و اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل ورزد وحشتهای
نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاه دل سیاه بقلع و استیصال ایشان نامزد کرد
و قراجار قنقراتی که پیوسته با دو هزار سوار کیجکاو نگهبان اغرق اردو بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جهة لشکر
گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار کردهند تا در میان سنگستان سوده گشود و زود شکسته نگردد
امرا بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانهٔ جموران از ولایت مغولستان ایشان را یافته و ملاقات واقع شد
و بعد از قتال و جدال قود و فرزندان و نوکرانش کشته شدند مگر یک پسر او که تیر را خوب انداختی او را زنده پیش
جوجی خان آوردند و جوجی فرمود تا نشانهٔ معین ساختند و پسر قود را اشارت کرد که تیر انداز زد و او تیر نخستین بر مرکز
هدف زد و تیر دوم در عقب آن پیوند جست و بر سوفار تیر اول آمده بشکافت جوجی را این صورت خوش آمده خون او را از
چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مرکیت است پسر قود و مورست که بروزگاری
گرد دو دشمن ملک را هیچ جایی بهتر از گور نیست و من از برای شما پسران ملک روی زمین را بلشکر روبین و آهنین آورده‌ام
از یک کس چه خیزد و فرسنگ آید و عاقبت جوجی ناموس یاسا را ناچار به کشتن او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مرکیت
در شهور سنهٔ ثلث و عشر و ستمائه اتفاق افتاد و هم درین سال مقدم قوم تومات بواسطهٔ غیبت چنگیز خان از حدود ختا یاغی
یاغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کرد چنگیز خان با بانویان را بدفع تومات نامزد کرد و بابا را عارضه روی نموده بود
بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان بعد از تامل برغل نویان را فرمود تا بعوض بابا نویان برود و برغل از امرا پرسید شما مرا یاد
پادشاه دادید یا او خود اختیار فرمود گفتند ما ذکر تو نکردیم بلکه او در تعیین تو با هیچکس مشورت نکرد برغل گفت هر چند بعوض
خون دیگری میروم اما بدولت پادشاه بدین امر مبادرت می نمایم و زن و فرزند به چنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات
محاربه نموده اکثر ایشان را به سر حد عدم رسانید اما در آخر کار کشته گشت چنگیز خان از استماع این واقعه دلتنگ شد و فرزندان
و متعلقان او را نوازش فرمود و بعد از آن چنگیز خان مغولی کویانک را بضبط ممالک ختای فرستاد ه روان گشت مغلی
بفرمان شاه برفت با او فراوان سپاه بسی رفت با لشکری بی‌قیاس بدانسان که از چرخ بود در هراس در آن بوم
چندان بپا کشت و برید که از گرد شد روز و شب ناپدید

ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهان‌ستان چنگیز خان

چنگیز خان را خواتین و قمایان بسیار بود و در اند بغو خنده اردو درون قمادسیه زیا پانصد فرزدن و از آنجمله پنج کس بوجاهت

امتیاز

امتیاز داشت بورته قوجین که مادر نامدار اولاد او بود و کونجا تون دختر التان خان و در مقدمهٔ ظفرنامه ازین خاتون
بکور تعبیر رفته و کوری سورن دختر تایانک خان و بیسولون دختر جامیکو و فولان دختر طایر اسون و ازین پنج خاتون
با تاج و کلاه فزون بود بورته قوجین بجاه که از شاه فرزند بسیار داشت از و پنج دختر پسر چار داشت بزرگترین
پسران چنگیز خان جوجی خان بود دویم چغتای خان سیوم اوکتای چهارم تولی و این چهار پسر سریر جهانبانی و سلطنت را
بمنزلهٔ قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی داشت
و آن کار بیست سکرف نزد اتراک و یرغو و یاسا و سیاست و زدن و گرفتن تعلق بچغتای بود و در رای و تدبیر و ترتیب
امور و تنظیم مصالح جمهور با اوکتای قاآن که یگانهٔ روزگار و وحید ادوار بود رجوع می نمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز لشکر
و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر ازین چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی
و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند و آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک
و لشکر فراخور حال نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانیده بعد از آن در تشیید بنای موافقت و مصادقت
و توطیهٔ قواعد الفت میان اقربا و اولاد مساعی جمیله بجای می آورده پیوسته تخم محبت و متابعت در کشت زار
سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب امثال مبانی
دوستی را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورد و بشکست و دو عدد کرد و بنده
آن را هم بشکست و یک یک تیر می افزود و می شکست تا بمرتبهٔ رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز آمدند پس
روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یکیک و دو دو مثلا بدست دشمن افتید شما را اهلاک و معدوم سازد و اگر
مجموع با یکدیگر هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد
باید که همیشه یک کس از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا در میان شما مخالفت راه نیابد
و مخالفان بر شما استیلا نیابند و بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان
در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدد داشت و هلاک شد شما هلاک شوید پس بشنوید
که چگونه بوده است حکایت گفت اصحاب اخبار آورده اند که شبی سرمایی سخت روی نمود و مار چند سر از برای دفع
نکایت سرما خواست که بسوراخی گریزد سر بهر سوراخ که در میکرد سر دیگر ممانعت می نمود و بدان سبب در بیرون مانده
هلاک گشت و ماری دیگر که یکسر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از
صولت برودت خلاص یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا میکرد و همگنان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریص
می نمود و چون عرصهٔ مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود ختای به برادر خویش تفویض نمود و از حد خوارزم
تا اقصای چین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بچغتای مفوض داشت و تختگاه

خویش را نامزد او کتای قاآن که زبدهٔ نقاوهٔ اولاد الانقوا بود کرد و بعضی ولایات که متصل تختگاه او بود بتیولی ارزانی
داشت و در اندک مدتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان از ده هزار درگذشتند که هر یک را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا بود
و غرض ازین تقریر موافقت و اتحاد دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک رسم است که برادر قصد برادر کرده سر
در هلاک و زوال هم سعی نمود تا عاقبت مجموع مقهور و مغلوب شدند و علم دولت هر یک ازیشان منکوس شد قوله تعالی
وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل دولتمند چون ملاحظه کند
که اولاد چنگیز خان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آوردند و بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان
از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از
صدمات حوادث مامون و مصون مانند **ذکر بعضی از مصادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن**
بتوره و یاسا اشتهار یافته در ایران و توران حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراستی و عقل
و کیاستی تمام داده بود چون از مهم اونک و تایانک خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند
در مقام متابعت و مطاوعت آمدند و از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعدهٔ چند وضع
کرد و بر مقتضای رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر خرابی را معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیدهٔ تمام
داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از ان ختایی یک سر دراز گوش و چون اقوام مغول از خط و نوشتن
عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاساها و قوانین در دفاتر ثبت کردند
و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند تا هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثهٔ عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیتی سازند
و آن طومارها را حاضر کنند و بنای کارها بر آن یاساها نهند و تعبیهٔ لشکرها و محاصرهٔ شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن
کنند گاه باشد که پشیمان باشند مصداق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه
گفت که بحکم یاسای قدیم در دمشق انواع غارت و قتل بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود چون از آن دیار مراجعت
نمودند اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شد هیچ فایده بجز ندامت مترتب نشد و بالجمله چنگیز خان
در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا را از میان برداشت
و اطراف و اکناف ولایت خود بزیور عدل و احسان و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار
بر صادر و وارد و آینده و رونده تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان برفقت سلامت و مصاحبت
کرامت بانجا و اقطار و ولایات مانند فلک طشت زر بر سر بی دغدغه یکسوار آمد و شد می نمودند و از مبادی
مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و می آمدند و در امثله که بیاغی میفرستاد و باطاعت میخواند بسیاری لشکر و استعداد
تخویف نمی نمودند بلکه همین می نوشتند که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای

قدیم

قدیم داند و این سخن از باب توکل است هما نا هر چه یافت ازین عقاید یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان
او اینست که در زیادتی القاب و تعریف نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند
یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده ازین نگویند و ننویسند و زواید عبارات را منکر باشند آورده اند
که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه باردوی چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان گفت ما را
کسی باید که با ایل و یاغی مکتوب نویسد او را بامیری سپرد و چون جبه نویان از حد جیحون تا آذربایجان فتح کرد
عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نمود که اکنون ضمیر اینست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطهٔ مخالفت بدرالدین لولو
صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا نامهٔ ببدرالدین لولو در قلم آورد که خدای جاوید ملک روی
زمین بمن و اوروغ من ارزانی داشت هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند باو بماند و هر که تمرد و عصیان نماید
آنرا خدای جاوید داند اگر بدرالدین لولو ایل شود و لشکرهای ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای
بزرگ بآنجا رسند ملک و مال موصل کجا رود نویسنده بر عادت منشیان بعبارت خوب و لفظ مرغوب و تعریفی
لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن نامه را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون
نامه را بر خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در آنجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید
نوشت چنگیز خان ازین سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو با یاغی راست است چیزی نوشته که چون او بخواند در یاغی
گری بیشتر بکوشد بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح
ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحای هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و این معنی را نزد
حضرت عزت وسیلهٔ شگرف دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیز خان هیچ یک از مالکان رقاب امم
در تسخیر و ضبط و یاسامیشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او و سپاه مغول بنا بر سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند
و بر تکالیف شاکر و در اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که تا شیران گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند
و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جَوِّعْ کَلْبَکَ حَتّی یَتْبَعَکَ یعنی سگ خود را گرسنه
دار تا متابعت تو کند و بدترین حالت پادشاه آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و گمراه
سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوهٔ رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نمایند
و از ادای آنچه بر ایشان حکم رود و از قپچور و اخراجات و عوارضات و ترتیب یام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر
و پشم و روغن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کارزار خرد و بزرگ و آقا و اینی و خواص و عوام همه شمشیر زن و تیر
انداز و نیزه گذار باشند   همه ترکان هژبر آی فرزند   همه مه پیکر و زهره جبین اند   عروسانند چون در جامه خواب اند
هژبرانند چون بر پشت زین اند   و در سرا و ضرا و شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه بامید جاه و انتفاع

و نه منتظر دخل و انتفاع و بهر چه وقت اقتضا کنند در حال استقبال کنند هرگاه که اندیشهٔ جنگ دشمن کنند با
بر یاسای چینگیز خان از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن همراه خود داشته باشند و بسیار باشد که در روز
تحقیق بلیغ دربارهٔ او بتقدیم رسانند دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یساق هر چه در بایست
باشد آنرا مهیا دارند و زنان ایشان نیز بعوض شوهران در امور مجد باشند چنانچه اگر از برای یکی از آنها شوهر پس موتی
مقرر کرده باشد پیشتر آن بود که آنرا مضبوط نگاه داشته تلف نکنند و نگاه دارد اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکلیف
دیوانی روی نماید آنرا اخراج کند و بنفس خویش یساق شوهر کفایت نماید و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواچیان
الوس با امرای تومان و ایشان با میران هزاره و امیران هزاره با میران صده و ایشان با امرای دهچه حواله نمایند و آن مهم
سرانجام کنند و هر که یساق خود نکشد بغضب و سخط گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که در
فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردم را یارای آن نباشد که سر مویی تخلف کند
و جان کمروار بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر مثلا کسی را از امرا کس در تابین باشد
و در یاساق پادشاهی اهمال ورزد یکسوار فرستند تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا بر آن جاری
یافته باشد که سرش ببرند آن امیر معتبر گردن نه پیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یک پای بآخرت دراز کند
نه چون ممالک دیگر ملوک که هر زر خریدهٔ ایشان که ده اسب در طویله بندد بعرضه با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که
لشکری در فرمان او کنند و یاسای دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و دهچه که در جایی معدود باشند بجایی دیگر نتواند رفت با میری دیگر
نتواند برد و کس او را بخود در راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاسا اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده
را عتاب و نکال کنند دیگر چون عرصهٔ ممالک بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود فرمان
در مراحل یامها وضع کردند و اخراج مربای متقرر از ماکول محافظان و علیق اسبان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها را تومانها
تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و لشکری و رعیت زحمت نرسد و بر رسل نیز در محافظت
چهارپایان حکمهای صعب کرده در سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر در مال میت
اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرساند و تصرف تمام در آن شوم دانند و فلسی از آن در خانهٔ خویش نگذارد و دیگر از
یاسای چنگیز خان تیم است که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است
و این امر نزد این طایفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازد نخست صیادان فرستند
تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق حال بلشکریان رسانند که بقانون که در معارک مقرر است میمنه
و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید یکماهه راه بل زیاده صحرا و کوه خلقی انبوه در میان
گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکاری را بتدریج دایره تنگ

رانند و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود از نقیر و قطمیر آن تجسس
و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره و صده و دهچه را چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که
جرگه گویند رعایت ندارند و قدمی پیشتر یا پستر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد جرگها
بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسید دوش بدوش و زانو بزانو باز نهند و بایستند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف
وحوش در جوش و خروش آیند نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان در آیند و ساعتی تیر اندازند و صید بکشند
و چون ملول شوند در میان جرگه در موضع بلندتر نزول کنند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند
و صید کنند و خان تماشا کند چون از صید اندکی باقی ماند پیران سال خورده بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند که
بر ابقای باقی حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که بآب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری که افکنده
باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض ازین گیر و دار مجرد شکار نیست
بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه به تیراندازی و فروسیت عادت نمایند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ حزم
و احتیاط را مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان مردم باقیست
راقم حروف گوید که در آن اوان که اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلد الله
تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود و این کمینه بنابر مهمی که سانح گشت متوجه
آن جانب شد و بجهت مصلحت وقت چند روزی در آن جانب توقف بایستی نمود در اثنای آن حال پادشاه
اسلام طرح شکاری انداخت و در آن شب که صباح صفوف آن بهم خواست پیوست رسید جمعی از اعیان ملک که این
کمینه در ملازمت ایشان بسر می برد هر چند مبالغه نمودند که فردا بتماشای شکار می باید آمد بنده در جواب میگفت که
ممکن نیست که موافقت توانم نمود آخر بسبب تقاعد بر سید جواب دادم که بمجمل که فردا تقصیری واقع شود و بقهر
و سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید شکاریان نجوم عدد در
میدان تاختن مسود اوراق را حضرات و مخادیم همراه خویش بشکار بردند و تا وقت ادای ظهر در آمد خواجه علی اکبر حشنی
و صوفی شیخ الاسلام شیخ صدرالدین رواسی و این کمینه و دیگر از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم
تا نماز گذاریم در اثنای طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند باز گردید که امیر شمار میخواند
بالضروره بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب ما گشتند تا تقصیر ما را به امیر
عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده پیکانها را حوالهٔ ما نموده میگفتند بینیهای شما را همین لحظه بدین پیکانها
سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید احمد میرآخور که مقدم ایشان بود دیدیم که
وضو میساخت او بنابر آشنایی قدیم که داشت همین قدر پیش نگفت که درین محل جرگه را گذاشته به سرانجام کلم

بهم میروید گفتیم سرانجام همین مهم که اکنون شما بدان مشغولید او از این سخن متنبه شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی
داشت و نوکران او که ما را مخاطب و معاتب ساخته بگمان آنکه مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند
و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از سیاست این واقعه رنجور بود و در شب
خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تعالی عهد کرد که مدت الحیات هر چند تکلیف واقع شود هیچ
شکارگاهی حاضر نگردد ∴ دیگر بغریبی نزدم همه شامی ∴ از بادیهٔ عشق اگر باد وطن آیم ذکر سلاطین قراختای که مقدم
ایشانرا کورخان گویند و بیان حال کوشلوک پسر تایانک خان قراختای پادشاه خود را کورخان گویند یعنی خان
خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند و مولد و منشا آن جماعت ولایت ختای بوده و پیش از
اولاد چنگیزخان مدتی بنابر حادثهٔ از حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله و برادری یا گروه
انبوه از ختای بیرون آمد و چون آن مردم بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم آنجا
منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایمل درآمدند دران نواحی شهری بنا نهادند
و اقوام بسیار از اتراک دران موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و دران اوان در شهر بلا
ساغون که مغول آنرا غوبالیق گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیلهٔ قرلق
و قبچاق و قانقلی تغلبی نسبت باو میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج می بردند و خان از دفع و منع آن جماعت
عاجز بود فی الجمله چون نبیرهٔ افراسیاب خبر حشمت و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش کورخان فرستاد اظهار عجز
خویش کرد و التماس نمود که بجانب دارالملک او حرکت کند تا مملکت خود بدو سپارد و در روزی چند از شر اعدا ایمن گشته
پهلو به بستر استراحت نهند و کورخان بنابر التماس او ببلاساغون آمده پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیرهٔ
افراسیاب برداشت و او را بایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک که دران نواحی بودند مطیع و ایل ساخت
لشکر بکاشغر و ختن فرستاده آن ولایت مسخر گردانید و اهالی بیش بالیق و قرقیز که پای از دایرهٔ اطاعت بیرون نهاده بودند
بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراءالنهر و فرغانه روانه داشته آن مملکت را در تحت تصرف و تسخیر درآورد و سلاطین
ماوراءالنهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ثلث و ثلاثین
و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد ازین فتح بر اکثر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافته از
هر لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین از قیاس بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و بولایت خوارزم درآمده
خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد کرده سوی اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانهٔ عامرهٔ او رساند
و امیر بصلح بازگشت و چون کورخان وفات یافت خاتون او کویانک بر سریر سلطنت نشست و تا آن غایت که هوای
نفسانی و غرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود خدم و حشم متابعت او می نمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کویانک را با کس

که با او متهم شده بود از میان برداشتند و برادر کورخان مقتدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در مملکت
تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون دولت از اتسز بپسرش
به تکش رسید مانند پدر در تحری رضای کورخان میکوشید و باج و خراج فرستاده در مرض موت پسر را از او وصیت کرد
که با کورخان منازعت مکنید و گردن از ادای مال مقرری مپیچید که او سد بزرگست چه ماورای او ترکان خصمان قوی اند چون
نوبت به پسر تکش سلطان محمد رسید چند گاه مال ادا کرد و میان ایشان امور مواصلات مصفی بود و چون سلطان شهاب
الدین غوری قصد سلطان کرد کورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکهٔ
کورخان روی گردان بازخود رسید سپاه کورخان باو رسیدند چنانچه شمهٔ از آن در دفتر چهارم ثبت افتاده بعد از
انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد گرفت
او با علو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول خزینه و ادای خراج کورخان عار میدید و همت بر نقض
عهد و پیمان را بهانه می طلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می افکند و محمود بای که از پیش کورخان برسالت آمده بود از سلطان
محمد اعزازی نیافته نزد کورخان زبان بغیبت سلطان میگشاد و میگفت که با تو دل راست ندارد و بعد ازین مال ادا نخواهد
کرد لاجرم کورخان نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نمیکرد و چون سلطان از غزای قبچاق بازگشت در خوارزم
بتهیهٔ اسباب استخلاص ماوراءالنهر مشغول شد و لشکر به بخارا کشیده رسل بملوک اطراف فرستاده پیغام داد و ایشانرا
بمواعید خوب مستظهر گردانیده خصوصا بسلطان عثمان سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش مثال
سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراءالنهر بطول ایام از حکومت کورخان ملول شده بودند دعوت خوارزم
شاه را اجابت کردند و دران اوان کوشلوک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریخته پناه بکورخان برده بود
و بمصاهرت او سرافراز گشته چون ملاحظه کرد که کورخان در جانب شرق دم از عصیان و طغیان میزنند و بجانب پادشاه
جهانگیر چنگیزخان توسل می نماید و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد او هم با کورخان دل دگرگون کرده منتهز فرصت می بود
درین اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان دعوت
کرد و کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که مدتی مدیدست که از ایل و الوس خود مانده ام
و ملازمت پادشاه می نمایم و چنگیزخان بفتح دیار ختای و بلاد مشرق مشغولست و جنود نامعدود و جیوش نامحدود
دارد و ایل من در حدود ایمل و قیالیق و بیش بالیغ حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند
اگر از خان رخصت یابم بروم و بقایا و متفرقان سپاه را که در زوایا مختفی اند جمع کنیم و از سر استظهار خان تا کوچ دهم
و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان او سر نه پیچم و از اشارت او گردن نتابم کورخان بدمدمه و افسون او مغرور گشته
بالقب کوشلوک خانی و خلعتهای نفیس او را اسیل کرده کوشلوک چون تیر از شصت جسته سر خویش گرفت و چون آوازهٔ

کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و حشم پدرش که از بیم چنگیز خان در اطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او
جمع آمدند و او بسرحدها تاختن می برد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا گروهی انبوه شد و بحشم فراوان مستظهر گشت
روی بولایت گورخان نهاده بر اقطار و انحاء ولایت مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل میان
کوشلوک و سلطان محمد متردد شده قرار بران افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از طرف شرق در حرکت آیند
اگر سلطان پیشقدمی نموده گورخان را از میان بردارد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سر
انجام یابد تا آفتاب کنت او را بود و کوشلوک پیشتر رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و غالب
از مغلوب متمیز نشد از دو جانب غارت و تاراج کنان میگریختند چون قراختای ببلاساغون رسیدند اهالی آنجا از قرا
ختاییان بتنگ آمده بودند و دل بران نهاده که سلطان را این نواحی مسلم خواهد شد دروازه ها در بستند و راه گورخان
بحرب مشغول گشتند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب زمان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان
گورخان قهرا و قسرا شهر بگرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمد و چون
بواسطه تهیه لشکر خزینه گورخان تهی شده بود محمود بای را که محافظت مال خود را که از اموال قارون افزون بود درای ذکه
آنچه از خزانه تلف شده در عوض غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده
دم از عصیان و طغیان زدند و چون کوشلوک ازین معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را بچنبر فرو گرفت ۵ چنان با سپاه
آمد از سوی شرق ∴ که گویی همی آمد از میغ برق ∴ فرود آمد او بر سر گورخان ∴ که لشکر نبد بر در گورخان ∴ و چون گورخان
بیچاره چو دید که تواضع نماید و در مقام خدمت آن ظالم بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم اما ممالک
و صامت و ناطق او را تصرف نمود و گورخان بعد ازین واقعه دو سال دیگر زندگانی یافت و چون اجلش نزدیک بود
بنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت هشتاد و یک سال امر سلطنت قیام نموده بود ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او
بعد از فوت گورخان کوشلوک در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه او ارسلان خان المالیغ رفته در نوبت
آخر او را در شکارگاه یافته بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی متشبث و متعجز زنش بود ترسا
او بت پرست از دین و اسلام را بدگشت کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین عیسی علیه السلام
دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال توقیعان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده
بطرف تمکاک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا میخوردند و می سوختند و چون
سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلای تمام پدید آمد و از آن قحط و عسرت خلایق در مشقت و زحمت افتادند
عاقبت از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک در کاشغر آمد و لشکریانش در
خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن شده آن دیار را

نیز در تحت تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق حجت و بینت
بلکه از راه تشطط و تسلط و سخط ائمه اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمود تا در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاحیت در صحرا
حاضر شود و سه هزار کس از ارباب علاقه جمع آمدند و کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که نترسید و سخن حق از من
باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و تعین با من مناظره و مباحثه کند از آن میان علاءالدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر را
گویی بر میان بست و پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی و ملت احمدی علیه و آله الصلوة و السلام حجج و براهین اقامت نمود
و چون آن بی باک را محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت
و از غایت دهشت و حیرت و انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه و آله کلمات بی ادبانه گفت ۵ چو عاجز شد آن بیحیا در جواب ∴ بهذر کرد حاشا نبی را خطاب
و آن فاضل پاک اعتقاد دین پسندیده کرده از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای
عدوی دین کوشلوک لعین چون این کلمه درشت بسمع آن کبر کافر فاجر شنید بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود تا از اسلام
ارتداد نماید و بداند که مهبط نور الهی نشود خانه دیو و بعد از یاس از ارتداد چند شبانه روز آن مرد حق گوی را بر
مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب می نمودند و او زبان بکلمه شهادت گشاده خلق را نصیحت میکرد و میگفت
که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات اخروی است بر باد نتوان داد وَمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا
اِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْاٰخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِيْنَ يَتَّقُوْنَ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ ۵ از آن پس آن زشت بی شرم و ترس
دران مدرسه که همی گفت درس ∴ بعد از شهادت آن امام محقق علاءالدین محمد دران دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر
و صلوة و اقامت جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح
دست بدعا بر داشتند تیر دعای دادخواهان بهدف اجابت رسید و در زمان نزدیکی جزای آن کافر ظالم را لشکر چنگیز
خان در کنار او نهادند ذکر فرستادن چنگیز خان چند تومان لشکر را بدفع شر کوشلوک خان چنگیز خان چون از فتح و ضبط
بلاد ختای فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش بیداد افروخته و خانه چندین هزار کس سوخته و خراب
کرده لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر جهت دفع شر او نامزد فرمود و اشارت الیه بر حسب فرمان با لشکران بطرف
کاشغر روان شد چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار التهاب گیرد کوشلوک روی بهزیمت نهاد جبه نویان فرمود تا در
بازارها ندا در دادند که مرد و زن باید که در کیش خویش باشند و رسم و قاعده های آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک
که در مقام و منازل مسلمانان نزول داشتند چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکسار
در حرکت آمدند و هر که از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف می شتافت تا
خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان

ولایت بدخشان دران کوه بشکار مشغول بودند با ایشان گفتند که این جماعت از ما گریخته اند اگر می توانید ایشان را بما سپارید
تا بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را شکار وار در میان گرفته عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند
و ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده پیش جبه نویان بردند و جبه نویان آن سر را پیش چنگیز خان فرستاد و در اثنای
این قضیه نقود و اجناس بسیار بدست بدخشیان افتاد و چون کوشلوک فرار نموده بجزای افعال ناپسندیده گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر
تا آب فناکت که رود سیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پسر خود
جوجی را بر سر توقتان که در زمان استیلای کوشلوک از وی جدا شده بود و بطرف قبچاق فتنه نامزد کرد و جوجی خان حسب
فرمان بآن صوب روان گشت و او را مستاصل گردانید و خاطر چنگیز خان از امر او نیز جمع شد ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از
خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان و محمود یلواج واقع شد چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز
چنگیز خان عرصه مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف انزاری را با
سوغاتهای نقره و نوافج مشک تبتی و تاتاری و سنگ یشم ختایی و جامه های مذهب و اثواب طرقاف که از صوف سفید
می بافند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر زانو زده گفتند
که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و پروری دودمان و فسحت فزای مملکت و نفاذ حکم و فرمان تو ما
در اقالیم جهان اظهر من الشمس است و ابین من الامس و بسبب جنسیت و قرب جوار و شرکت دوستی و موافقت تو از
واجبات میدانم و لعمرو عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری سبحانه و تعالی از نقطه مشرق تا
سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون قهرمان ممالک ختای و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا
مطیع و منقادند و جمعی که در مقام اطاعت من نیامدند خاک تیره بالین ساختند کسی کو ز فرمان ما سر بتافت
بجز خاک تیره نهالی نیافت پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمار و بحمد الله
والمنه که چندان مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزه دیوان اعلی و گماشتگان ما اند که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل
شده اگر تو نیز جاده دوستی و محبت مسلوک داری و در این طرق سعی نمایی تا تجار و زوار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد
شد ایشانست تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد بوقت حاجت آنچه مقدور ما باشد از چه یک دو سیم خام
بمساعدت فرستاده آید و باعتماد یکدیگر استظهار بیفزاید نباشد ازین خوبتر سخن بزبان بماند مگر دوستی در میان
و از تبلیغ رسالت خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرمود و فرمان داد تا ایشان را بموضعی مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود
یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمانی چیزی از تو می پرسم باید که هیچ پنهان و پوشیده نداری اکنون راست
بگوی که خان تو بر دیار ختای مستولی است یا نه و جوهری گرانبها از بازو گشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی
که خان من راست گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متیقن شود سلطان محمد گفت ای محمود

توبیخ

توبیخ میدانی و قوت و قدرت و عظمت و مکنت من شنیده باشی خان تو کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی
تفوق و ترجیح با من سخن کند و او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج ازین سخن بترسید و کلمات تمویه
مزور تلفیق کرده عرضه داشت که سپاه چنگیز خان بنسبت بلشکر سلطان عالمیان فروغ شمع است پیش نور خورشید عالم
افروز و مانند چهره شب است پیش شمایل ترک رومی روز ازین کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود
یلواج از آسیب خشم و سطوت او خلاص شد و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم
دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مرام بازگشتند و باردوی
او پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از آن جانب
نقض پیمان واقع نشود بر جاده ولا و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد الناصر الدین الله قاصدی فرستاده
او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نموده مطلقا بآن سخن التفات ننمود و اندیشه نقض عهد بر خاطرش
خطور نکرد تا آنزمان که باشاد غایر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطه اترار کشتند و بعد از آن بر قتل
ایلچی او نیز مبادرت نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن او
چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه رنجید
با سید علاء الملک ترمدی بخلافت بیعت کرده چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه
از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص و اعیان دار الخلافه مشورت کرد که باستظهار کدام معاضد و اعتضاد کدام
معاند دفع صولت این خصم ذی شوکت توان کرد چون دران اوان صیت صولت و جهان گشایی و آوازه
حشمت و فرمان روایی چنگیز خان در عالم افتاده بود عرضه داشتند که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت
چنگیز خان تسکین نیابد و غبار این فتنه که برانگیخته آمده جز بتیغ آبدار آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید
که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس اوست واسطه شود خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که محمود
مکتوبی نویسد مشعر باستدعای چنگیز خان و توجه لشکر مغول و بعضی مقربان سریر خلافت که بنور عقل آراسته بودند
معروض گردانیدند که لامحاله مرور قاصدی که بمغولستان رود تا بآنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد
خواهد بود و محافظان طریق و راه داران غالبا او را بگیرند و ازین جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد
دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بی دین را بر سر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلای ایشان بر فروج و دماء
اهل اسلام نه موافق عقلست و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بسده
امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب سآمت و ندامت
گردد خلیفه گفت تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل دفع صولت و سورت محمد خوارزمشاه

انهدام پذیرد و بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را تراشیدند و صورت حال بر سر او نقش کردند و نیل دران ریختند و او را با
پادشاه جهانگیر بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه محمود
یلواج باز نمود و محمود همان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس خطاب
کرد که دلیل بر صدق قول تو چه چیز است جاسوس گفت سر مرا تراشید تا راستی من شمار معلوم شود چون موی سر او را تراشیدند آن
نقش را خواندند داعیه سیر بجانب ماوراء النهر و خراسان و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزم شاهیه در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر
جایگیر آمد و روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان بر انجمن میشد اما مقتضای حق مجاورت و میثاق
که هم دران اوان واقع شده بود دست از عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقه جرم و جنایتی نقض عهد و پیمان کند
و سکون و اصطبار را شعار خویش ساخته تا از زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بجهت قصد خاندان خود
کرد و در هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظایر این قضیه آنکه سه کس از زهاد زمان و عباد دوران براهی میرفتند
استخوان چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده باهم گفتند آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود
بدعای یکی از آن سه بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها بیکدیگر متصل گردانید و بدعای دیگری رگ و پی و گوشت بران
استخوانها برست و بدعای سیم روح حیوانی دران قالب در آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد را بکشت و
پاره پاره کرد **ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه جهانگشای چنگیز خان** از جمله حرکات
ناصواب سلطان یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ اسناد شیخ مجد الدین بغدادی کردند او را بر ترکان خاتون والده سلطان محمد
متهم داشتند و این بغداد که قریه است از قرای خوارزم سلطان محمد شبی در غلوای سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون
هشیار گشت از آن کار پشیمان شد طبقی پر فلوری و جواهر نفیس بخانقاه رئیس و رئیس کبرای عارفین ابو الجناب شیخ
نجم الدین کبری قدس سره فرستاده گفت که درویشان این محقر را سفره کنند و از سر جریمه که بی اختیار از من واقع شد
درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خونبهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آنکس است یعنی سلطان و سر من و سر
چندین هزار هزار خلایق دیگر آنکه بسبب وحشتها که میان ناصر خلیفه و سلطان واقع شده چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم
سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال بازگشت تتمه ازین نیز در دفتر رابع گذشت
دیگر آنکه بمجرد کلمات مزور غایر خان از عراق شال و پستاد تا در انزار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیز خان که همه
موحد و مؤمن بودند کشته شد و ایلچی چنگیز خان که بدین باز خواست فرستاده بود هم بقتل رسانید دیگر آنکه جوجی لشکر
بترکستان برده با جوجی پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر ازین نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل
آن موجب تطویل میشود فی الجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست درهم داد
چنگیز خان خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع کرده گفت از سر حزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده ام تا

ازاده

وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر و خواسته چه کمست که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما
و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی می نماید و بعد از
اعتنا چندین اسباب ترفه و احراز جهات رغبت هنوز از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نایره آتش حرص
او منطفی نمیگردد اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و بران تاخیر نماید از
زمره خردمندان نباشد و سعی و اجتهاد بسیار در خاک دریابند و در خاکستر آتش درجات عالی و مراتب بزرگ بجز
اصطبار در شداید اسفار دست ندهد بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاک و فلک درنگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی
نی جفای تبر چند نوبت مسلمان و ترک فرستادم و جاده مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدر فرزندی زدم التفات
بسخنان من نکرد و قتل ایلچیان من علاوه کشتن بازرگانان کرد بزرگی نماند بران نامدار که مردم بچشمش نمایند خوار
لطیف تر از آب چیست چون ضدی بروی غلبه کند بر جوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باید که
بادی اشتعال یابد و بآب محیط کشته نشود بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که در تموج آید و آتش که
ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی شود و یکی از آن کارها که لبث و درنگ برنتابد طلب جهانگیرست و دیگر مبادرت
بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجبست و تا رمقی باقیست نگذارم که در مقام مسام شما سیل آید و در رخ جاه شما گرد
در رهگذار شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند و چنگیز خان
بضبط ولایت ختای و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمایه مطابق توشقان
ییل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد قوم ایغور از پیش بالیق و سغناق و پگیز پسر او ارکه رشیده
چنگیز خان بود با او پیوستند از اطراف دیگر بسی سروران رسیدند با لشکر بیکران بخدمت کمر چون بدحت زبان
بستند این دو شادمان آن و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوس بمغولستان فرستاد تا از عدد اعداد استطلاعی نماید تا درجه
کارند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند جاسوس بعد از تحقیق باز گشته معروض داشت که لشکر چنگیز
خان سپاهی چون مور و ملخ بی اندازه اند همه مردان کاری و مبارزان روزگار گردن شیر فلک بکمند گرفتن می بندند و سماک
رامح را رمح می شکنند ربایند در بزم خندان و در رزم گریان چون انگشتان یکمشت و چون دستها هم پشت با یکدیگر
سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردار که بجهت پاس خاطر او قربان و ترکش بر جای از کش و تیغ و خنجر بر زر
و جوسر اختیار میکنند و بر جنگ و قتال صابر و قادر تر از دیگران باشند نعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند
سلاح بدست خود می سازند و ملبوس غنی خویش ترتیب می نمایند و در سفر و حضر بدان محتاج نیستند که چیزی از بیرون
آورند گوسفند و گاو و اسب و شتر همه با خود دارند و شیر و دوغ و قروت قناعت می نمایند و چهارپایان ایشان

مطلب کمیت لشکر مغول

بزخم سم زمین میکنند و بیخ گیاه برکنده ازان میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بقوت طلوع و غروب [illegible] میزنند
و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت همه حیوانات حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند چهارپایان را که میکشایند
و خونشان در رودها گرفته میخورند عقد و نکاح آن جماعت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان را
اگر فتنه با ایشان بر شرب خمر دنبال اقدام می نمایند و بهنگام ظفر خرد و بزرگ ابقا نمیکنند زنان آبستن را شکم می شکافند
و اطفال را سر از تن جدا میکنند و اگر بآب بزرگ رسند کشتی ندانند پوست جانوران بر یکدیگر دوزند و بعد از آنکه تمامت
رخوت و اقمشه و امتعه خود را دران نهند و سرش محکم سازند آنرا بر دم افراس بندند و خود دنبال اسبان گرفته عبور کنند
خرد خرده دان آنرا از بلاهای آسمانی شمارد امید که خدای عز و جل همه را از ملاقات ایشان نگاه دارد ان شاء الله تعالی

ذکر توجه چنگیز خان بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و هر جا چنگیز خان با لشکری آراسته چون بحدود اترار رسید
اوکتای و چغتای را بمحاصره آن شهر تعیین کرد و جوجی را بجند و آن حدود فرستاد و الاق نوین و سکتو و بوقا را با
پنج هزار مرد بطرف فناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی به بخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام
بمثابه دار الاسلام می پنداشتند چه آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق
این لفظ یعنی بخارا را از بخار است بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختای و ایغور نزدیک است
که معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشند بخار گویند و چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنابر نصیحت دانشمند
حاجب بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق با حشر
ملازم اردو شدند و از آنجا متوجه بخارا شد و آن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز
خان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود بامدادان که شاه سیارگان علم از افق شرقی مرتفع کردانید
ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار غافل و ذاهل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را
بسواران مشحون دیدند فزع و ترس بر آن جماعت مستولی گشته بحصار پناه بردند و گمان داشتند که این فوجی اند از لشکر بیا[illegible]
و موجی از دریای زخار را لاجرم دروازه ها در کشیده خوش شد که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه
جهان بر عادت مستمر باعلام وصول موکب خویش دانشمند حاجب را برسالت نزد ایشان فرستاد تا از ممر سخط و غضب اجتناب
نمایند دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرده جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرضی رسانند آواز
بر آورد که فلان پسر فلان مسلمان بن مسلمان بحکم نافذ چنگیز خان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاکت و بوار بساحل نجات و خلاص دلالت
نمایم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد کنید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذا بالله تمرد
نمایید فی الحال قلعه هامون و صحرا جیحون گردد نصیحت مرا بسمع رضا بشنوید و گرد فضول مگردید والا مرچه [illegible] ارباب
زرنوق این کلمات بعرض رسید صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هرگرا

ملالی رسد جریمه آن و بال بگردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با نزل و پیشکش بیرون فرستادند چون بموقف
قبول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرده باستحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط سطوت
پادشاهی و لوله در اعضای گروه و زلزله در مفاصل کوه افتاد مجموع مردمی که در حساب بودند فی الحال بخدمت مبادرت نمودند
درباره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا کابامن کان از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین
هموار ساختند جوانان را همراه کرده و دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازه ها بسته
طایر بهادر باعلام وصول رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را بر انقیاد و ترک عناد ترغیب نمود اهالی نور وصول چنگیز
خان را بنفس خویش باور نمیکردند و هنوز بعاطفت سلطان محمد امیدوار بودند و بعد از تردد رسل فی الجمله نزلی
ترتیب نمودند و طایر بهادر بدان رضا داده گفت سویدای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید چون سبیدای
رسید مفاتیح دروب پیش بردند فرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم نور بالابد معاش و مصالح از جهت
تخم و کاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهاشان غارت کنند بموجب فرموده عمل کردند و لشکریان در آمده آنچه
یافتند برداشتند و چون چنگیز خان بدانجا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت اسر
خلاص یافتند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع و عشر و ستمائه موافق پیلان ییل بقصبه
رسیده

چو دریای خونخوار و چون ژرف رود | بدروازه قلعه آمد فرود
و زان پس سراپرده شهریار | کشیدند بر دشت پیش حصار

چون شب در آمد امرای سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار سوار برسم شبیخون
از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را جیکدول گویند خبر یافته بر آن جماعت تاختند و از اکثر
آن جماعت بیچارگان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پر خون بود اهل بخارا در نقار و پیکار بسته
دروازه ها بگشادند و ائمه و معارف و اعیان بخدمت چنگیز خان شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالعه شهر و حصار باندرون
در آمد و چون بمسجد جامع رسید عمارت عالی دید تا بمقصوره عنان باز کشید پرسید که سرای سلطانست گفتند نی بل
خانه یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان پر سازید مغولان در انبارها
و صنادیق و مصاحف از اجزا پرداختند و آخر اسبان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و باقی
مشغول شدند و آهنگ مغولی بر کشیدند و اوراق مصاحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشته
و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر بمجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی
میوزد چنگیز خان سوار شده بعیدگاه رفته خلایق را حاضر کرده بمنبر بر آمد و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بمعایب
و مثالب مسلمانان بگشاد و در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ای قوم از
شما گناهان بزرگ صادر شده و بسبب خشم خداوند تعالی مرا از بلاهای درگاه آنحضرت بسوی شما فرستاده هرچه او مغولی [illegible]

دانشمند حاجب بپارسی ترجمهٔ آنرا بپارسی ادا می نمود و چون ازین کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر شما حبوب طعام موجود است
احتیاج بتعرض بر نیست آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و تجمل در مقام ادای مال آمدند و هرچه دادند بستاندند و زبانی
شکنجه و تکلیف ایشانرا نرنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیانرا از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده نمانند
و بسیاری از آن طبقه که بمردم سپاه چسپیده بودند در شهر مانده چنگیزخانرا ازین معنی خبر دادند نایرهٔ خشم او اشتعال یافته فرمود تا
آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود دیگر روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند
بشهر اندرون یک سپاهی نماند بجز دود از ایشان سیاهی نماند و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بگرفتن قلعه امر کردند و از
بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قاذورات و نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی
بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از زمین بر بسیار و از بسیار بر زمین می تاخت و بهر حمله از مبارزان چند نفر
می انداخت و چون چند روز از محاصره بگذشت خندق از حیوانات و جمادات انباشته شده قلعه را قهرا و قسرا بگرفتند و کار
دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سپهر فلک میسود پایمال خواری و مذلت گشت و کوک خانرا با مجموع اهل قلعه که قابلیت
کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار کردند و عیال و اطفال خوارزمشاهیانرا باسیری بردند یکی از بخاریان
بعد ازین واقعهٔ هایله بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند
در فارسی موجزتر ازین کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در بخارا صدور یافت نتواند بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران
بود تا در زمان حکومت قاآن بسعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

گفتار در محاربهٔ اوکتای و جغتای با اهالی اترار و مسخر و مفتوح شدن آن دیار

سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار
مرد جرار پیش غایرخان که گذاشته بود تا بمحافظت اترار که سرحد ولایت ترکستانست قیام نماید و دران هنگام که از
مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراجه حاجب را با ده هزار سوار بمدد او فرستاد و غایرخان که گماشته بود تا بمحافظت اترار
که سرحد ولایت ترکستانست قیام نماید که بازرگانان چنگیزخان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل
فصیل و باروی اترار سعی جمیل بجای آورده مردان کار در محافظت بسیار بر دروازه ها بنشاندند و چون چنگیزخان در ظاهر اترار
نزول کرد و لشکرها مجتمع گشت جغتای و اوکتای با چند تومان سپاه بمحاصره اشتغال نمودند و چون ارباب اترار را کار بحد
اضطرار رسید قراجه حاجب از غایرخان در باب ایل شدن و شهر سپردن استطلاق نمود و غایر چون میدانست که مادهٔ
این شر و شور و آشوب اوست و مصالحه و مسالمه دستگیری نخواهد کرد بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت یعنی سلطان بیوفایی
کنیم و بغدر و کفران نعمت موسوم گردیم و از عهدهٔ سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراجه نیز دران مبالغه الحاح کرد اما
چو خورشید گشت از جهان ناپدید   شب تیره بر روز دامن کشید   با تمامت سپاه و اتباع از دروازهٔ صوفی خانه بیرون رفت
و ایل شد و پیمان بست چون لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند چون روز شد قراجه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از

سوال

سوال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لاتناهی در ذمت تو ثابت داشت
وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی توقع کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجهٔ شهادت رسانیدند و ارباب اترار را بصحرا رانده
شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برد بحکم آنکه   همه مرگ راایم پیر و جوان
بگیتی نماند کسی جاودان   دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده مقاتله می نمودند و بتیغ شهادت فایز میشدند
و بر این جمله یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس با او نماند و بر قرار
تجلد می نمودند و روی از جنگ بر نمی تافتند لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه ببام برد و چون فرمان صادر شده بود که او را
دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز می نمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند چنگیزخان از سر بام
سرای خشت گرفته بر و میزد چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمده خصمش را در دام اسر آورده محکم ببستند و بندهای
گران بر پای او نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیة السیف را جهة حشر و برخی را جهة حرفه و صناعت همراه بردند
چون در ان اوان چنگیزخان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای قاآن و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای
شربت شهادت چشانیدند   چنین است کردار چرخ بلند   بدستی کلاه و بدستی کمند

ذکر جوجی خان که بموجب فرمان بجانب خجند رفته بود

جوجی خان چون بنزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت متسم بود و از دیر باز بخدمت
چنگیزخان پیوسته و در زمرهٔ ملازمان او منتظم گشته روانهٔ شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی که
با مردم سغناق داشت ایشانرا نصیحت کند چون بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت نماید طایفهٔ از رنود و اوباش و شریر
گویان او را کشتند و غزای بزرگ پنداشتند و چون جوجی ازین خبر یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول
کرد و یاسا داد که لشکریان دست از جنگ باز نکشند تا شهر را مسخر نسازند   گرفتند سغناق را در حصار
بدانسان که از سختی کارزار   بد و روز زیر و زبر گشت شهر   همه خلق کشتند کشته بقهر   بانتقام یکنفس نقش وجود خرد
و بزرگ را از لوح احیا محو کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن حاجی مقتول دادند تا بقایای سیوف که در زوایا خزیده
بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربه اقدام ننمودند لشکر تاتار در قتل عام
شروع نکردند و بعد از آن عازم اسناس گشتند و رنود و اوباش آن دیار دست بجنگ بر آورده بیشتر از پای در آمدند
و چون این اخبار بسمع تیمور ملک خان رسید که حاکم خجند و گماشتهٔ خوارزمشاه بود مانند باد در حرکت آمد و از آب عبور نموده
براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی چینتمور را بجند فرستاده تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر نماید و دران زمین
پیشوایی صاحب تمکین نبود عوام هجوم کردند تا چینتمور را هلاک سازند و بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را از ان ورطه خلاص
ساخته پیش جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی در چهارم صفر سنهٔ ست و عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول
کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازه ها بربسته مانند نظارگیان بنشستند و تعجب کنان باهم

میکفتند که چکونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان پلها بر خندق بسته نردبانها نهادند و بر بالای سور رفته از آنجا بزیر آمدند
و دروازه باکشاده بشهر درآمدند و شهر را مسخر ساخته تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده
بودند دست شفقت بر سر ارباب خجند نهاده بجانشان امان دادند و چند شبانروز ایشان را در صحرا موقوف داشته
شهر را غارت کردند *
چو مردم نکردند در جنگ جنگ   بکشتن مغل نیز نکشود چنگ
نشد کشته جز از دو سه شوربخت   که با جیشمور گفته بودند سخت
و چون خجند در حوزهٔ تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت

ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل حال او

سابقا سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان با پنج هزار کس از ظاهر بخارا بجانب فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول بموجب فرمودهٔ الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیرباران هلاک ساختند و جوانان تازیک را با یاسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان ازین مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند معطوف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گویا در شان او گفته اند
اگر سوم بودی در ایام او   نوشتی بر اندام خود نام او
در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشود حصاری عالی ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری کمند وصول بر کنگرهٔ او می افکند و دران حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن و استظهار آمادهٔ رزم و پیکار گشت چون تیر و منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از مردان که مستخلص شده بود مدد مردم آوردند و از اطراف و جوانب استمداد می نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مرد مغول معین گشت و پیادگان تازیک از کوهی که تا بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران آن را در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده و بر نمد تر که پوشش آن بود گل و سرکه اندوده چنانچه تیر و آتش بران کار نمیکرد هر روز هر بامداد شش کشتی ازان روان میساخت و از دریچها که بر ان کشتیها بود تیر از هر طرف پران میشد و مردان تیمور ملک جنگهای مردانه بهر جا میکردند و در جوف لیالی شبیخونهای جان گسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک را صیانت خون و مال نزد خالق ذو الجلال بر خلق متعذر گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال و احمال را در هفتاد کشتی که از برای چنین روز آماده کرده بود فرمان داد تا وضع فرمودند و خود را با جماعتی از مردان کارزار در کشتی پوشیده مانند برق و باد در روی آب روان شد و سپاه مغول برین حال مطلع گشته در مقابله و محاذی ایشان از دو طرف در حرکت آمدند و کنار آب روان شدند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بران موضع راندی و زخم تیری که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشان را دور میراند و کشتیها را میدواند تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد به یک زخم تبر زین زنجیر پاره کرده بگذشت چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع

جوجی

جوجی رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده مترقب و مترصد او باشند چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی به بیابان نهاد و لشکر مغول از عقب او روانه شدند و او هر لحظه بممانعت می ایستاد و تیر می انداخت تا اتباعش پیش بگرفتند و چند روز برین وتیره احمال و اثقال محفوظ داشته تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از و باز ستدند و خدمتش با معدودی چند مانده همچنان تجلد می نمود و دست به بند نمیداد و بالاخره مجموع یاران اش کشته شدند و اسلحه اش مفقود گشته با او سه تیر بیش نماند که یکی از انها پیکان نداشت و سه مغول از عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی ازان سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع کردانم صلاح شما در مراجعت است ایشان باز گشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده ساخته بشهر کنت آمد و شحنهٔ آن موضع را کشته معاودت نمود و چون بطرف خوارزم شاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت سپاهی و رعیت رسیده بود معروض داشت و سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز بخدمت او بسر برد و بانواع عنایت و عاطفت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چند گاه دران دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای حضرت ذو المنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسیده مدتی در انجا متوطن شد و گاهی بخجند میرفت و بجستجوی استکشاف اخبار می نمود و چون پسرش از پیش باتو با یرلیغ و پایزه و سیورغامیشی باز گشت و بموجب حکم متصرف املاک پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرد و گفت اگر پدر خود را ببینی باز شناسی پسر جواب داد که من طفل شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را می شناسد انگاه باحضار غلام اشارت کرد و غلام بعلامات اعضا تیمور ملک را مصدق داشت و خبر او در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه ودایع خود را از ایشان طلبید تصدیق نمی نمودند و او متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردید و در راه قدقان باو رسیده فرمود تا او را به بند و بعد از ان از محارباتی که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سوال جواب داد و میگفت
مرا جنگ در دیده دریا کوه   که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گواه منست   بمردی جهان زیر پای منست
و آن لات مغول که ملک تیمور او را بزخم تیر بی پیکان کور کرده بود دران مجلس حاضر شد و ازوی سوال میکرد و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است نمی نمود قدقان از سر غضب تیری گشاد داد که جواب تیرهایی که تیمور ملک مدة الحیات انداخته بود شد
بپیچید وزان پس یکی آه کرد   ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
و الاق نویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیز خان پیوست

ذکر توجه [illegible] بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلدهٔ فردوس مانند

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار پراکنده کردن لشکر

جرار صد و دو هزار سوار در سمرقند گذاشته از آن جمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تازیک دلاور کار
روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان [illegible] کردان نمیشدند و بیست فیل عفریت پیکر داشتند و غلبه از خواص و عوام چندانکه در حصر
نگنجد و مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را به آب رسانیده و در نفوس راسخ شده بود که سالها باید که تا شهر سمرقند
مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد چنگیز خان چون در ظاهر اترار آوازه استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم سمرقند شنید چنان مصلحت دید
که نخست اعمال و مضافات آنرا در حیطه تسخیر آورد و بعد از آن عنان توجه بدان جانب منعطف گرداند بنابرین لشکرها باطراف و جوانب ماوراء النهر
فرستاد و خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند در حرکت آمد و در راه هر که بقدم ایلی
وانقیاد پیش آمد او را تعرض نرسانید و طایفه که پناه بقلاع و حصار بردند بعضی از لشکرها بر محاصره ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا
را باقبح وجهی میراندند و هر که از آن جماعت پهلو بر بستر ناتوانی می نهاد سرش از تن جدا می ساختند و پسران و نوئینان از استخلاص
اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراء النهر فارغ شده با خلقی از لشکری و حشری بدو پیوستند و چون خان بسمرقند رسید
در کوک سرای فرود آمد و یکدو روز بمطالعه سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت و روز سیم که خورشید خنجر گذار بر بام این
نیلی حصار بر آمد خانان و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت بر آورده در میدان مبارزت تاختند و از
لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و برخی را اسیر و دستگیر کردند و بشهر بردند ٥ چون نهان شد ز مهر سوی زمین ٥ آتش آسمان ز دود زمین
سرد و طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار شد و فرمود تا کورکه زده آتش محاربه برافروختند و لشکریان
چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بجنگ و پیکار
اقدام نمودند و از کشاد منجنیق و عراده سد تهور و مردانگی سمرقندیان شکست و آرا و اهوای ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت
وانقیاد در غیب و طایفه را از بیم جان عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالحه رادع و زمره را رضای چنگیز خان
از محاربه مانع ٥ چو خورشید تابان بگسترد فر ٥ سیه زاغ گردون بیفکند پر ٥ لشکر مغول خیره و دلیر و اهل شهر مترددرای و بی
تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و در این اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیز خان رفتند و مشمول عنایت
و عاطفت او شده با جازت مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد در بستند و لشکر مغول در شهر ریخت
تمام مردان و زنان سمرقند را مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را بصحرا راندند و بر عادت مستمر بغارت و تاراج مشغول شد
ببرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند ٥
هر که در سایه ارباب سعادت جا کرد ٥ نتواند فلک او را ستم ایذا کرد ٥ منعم مروز والی اندر گیتی بدو نیم ٥ بیم آفت منوزم که بجان باشد بیم
نه روی قرار و نه پشت فرار ٥ و از میان خانان و سرداران سلطان الب خان با هزار کس دل از جان بر گرفته بمیان لشکر ...
بجسارت آوردند و با آلات و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و قریب بنماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان
قانقلی و امرای [illegible] که قرین سی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در یرلیغی که چنگیز خان بملک

رکن الدین فرستاده

رکن الدین فرستاده مسطور است و بعد از آن فرمان خان نافذ گشت که مردم را شمار کنند سی هزار کس از محترفه و ارباب صناعت
جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه
سبع و عشر و ستمائه روی نمود ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان
چنگیز خان چون بسمرقند رسید و بر مدار شهر حلقه کشید شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خایف و هراسان از گذار ترمد گذشته
روی بخراسان نهاد و اکثر لشکر و اعیان را پراگنده متفرق ساخته و بقلاع فرستاده و با او زیاده کسی نمانده لازم
با امرا و نوئینان گفت که سلطان محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال و امهال رود
شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند و آنزمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار یافت که
از امرای تومان سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقجر با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار
رویین تن بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان بشتابند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایند و تا
خصم بدست نیارند بهیچ مهم دیگر اشتغال ننمایند و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشند در جنگ الحاح و درنگ
کنند و احوال معروض [illegible] اما غالب چنانست که در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا غاری برده پری وار از چشم مردم
نهان گردد بر مملکت او بگذرید هر کس بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید
و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که در فلان وقت از راه دربند در یورت اصلی بمن ملحق
شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب سلطان روان شده در آخر ربیع الآخر سنه سبع و عشر و ستمائه موافق بیلان ییل از
آب عبور نموده متعرض ولایت نشدند و چون توقجر ببلخ رسیدند و در آنجا باشقاق گذاشته و قراول گرفته متوجه هراة
شدند چون ملک هراة از پیش کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد نموده متعرض او نشدند و چون توقجر از عقب جبه و سوبدای
بهراة رسید مطاوعت ملک هراة مسموع و مقبول نداشت در مقام مقابله و مقاتله آمد ملک نیز از سر ضرورت کمر به پیکار او بست
و در اثنای جنگ تیری بر مقتل توقجر آمده شراره منقطع گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته بدیشان پیوستند و جبه و سوبدای
بزاوه رسیدند و نزول و علوفه طلبیدند و اهل زاوه دروازه ها بسته چیزی بدیشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال
روان بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاوه از قلت خرد در برج و باره دست بطبل برده زبان بفحش
و دشنام و یاوه بگشادند امرا چون استخفاف آن جماعت مشاهده کردند در غضب رفتند و بازگشته بجنگ مشغول شدند
بعد از سه روز آن قضیه را مسخر ساختند و قتل عام کرده در ان دیار دیار نگذاشتند و احمال و اثقال را بشکستند و بسوختند و از آنجا
بر سبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و بدان حدود رسیده ایلچی پیش اعیان نیشابور مثل فخر الملک جامی و ضیاء الملک
زوزنی و فخر الملک کافی از مقربان و گماشتگان سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگیز خان دعوت کردند
و آن جماعت سه کس از [illegible] با پیشکش مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند فخر الملک پیغام داد که من

ازاهل قلم اگر شما بر وی ظفر یافتید مملکت ازان شما باشد و من شرایط بندگی بجای آرم جبه نویان زبان نصیحت و استمالت گشاده
بخط ایغوری سوادی بفرمان چنگیز خان باهل نشابور داد آن زمان که هر کس بدانند نزدیک و دور بزرگان و خردان
ایران و تور که از شرق تا غرب یزدان پاک بمن داد شاهی این توده خاک هر آنکس که با من کند دشمنی نه پیوند گرد جهان ایمنی
ابا خویش و پیوند گردد هلاک زن و بچگانش بمیرند پاک دگر آنکه بر خط من سر نهاد بجای کله بر سر افسر نهاد و بعد از آن
جبه نویان قلاع گرفته از راه جوین عازم مازندران شد و سونتای بجانب طوس توجه نموده در آنجا قتلی بافراط بتقدیم رسانید
و از آنجا عازم رادکان شد خضرت مرغزار و انفجار عیون و جریان انهار آنجا او را خوش آمده ساکنان آن موضع زینهار یافتند
و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان آورده بسبب قلت التفات مردم آن شهر تیغ در ایشان نهاد
و از آنجا باسفراین رفته بهمین طریقه سلوک کرد و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه
از رنود و اوباش پایمال حادثه گشتند جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار کشت بتخصیص در آمل
که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان آنجا بودند جمعی را نامزد کرد و از مازندران روی بری نهاده سونتای نیز بدو
پیوست و پیوسته اهالی ری جهت تعصب مذهب بایکدیگر جنگ میکردند و در آن اوان متعصبان مذهب ابوحنیفه مسجدی
که شافعیه در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنودند قاضی شافعی و اصحاب
او باستقبال اقبال کردند و امرا را بر قتل نصف شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل می نمودند ترغیب و تحریص نمودند و این مثل
مشهور است گرگ را دوختن آموز که دریدن کار اوست القصه جبه نویان نصف خلق شهر را شهید ساخته با خود اندیشید
که این جماعت یعنی شافعیه بمردم شهر خویش وفا نکردند و ایشان را در دام بلا و ورطه عنا افکندند لامحاله بما ازین طایفه نیز
نیکویی نخواهد رسید بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مذکور است که افزون
از هزار هزار نفر در ری بقتل رسیده بودند و بعد از آن واقعه جبه نویان بطرف همدان روان شد و سونتای بطرف قزوین
شتافت و چون جبه بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی وی بودند باوی گفتند که قتل اهل قم بسبب رفض عین صواب است
و مستلزم ثواب دارین آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آنرا شربت شهادت چشانیدند و اطفال و عیال ایشانرا
باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ما بهترین بلاد عراق عجم است منبع چشمهای خوشگوار
و معدن فواکه و اثمار بیشمار اوحد طبیب رازی گوید چار شهرند عراق از ره تحقیق گویند طول و عرضش صد در صد بود در کم
اصفهان کامل جهان جمله معترف بدان کاندر اقلیم جهان شهر معظم نبود همدان جای شهان از قبل آب و هوایش در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود
قم خبیث است کم از ابهات ولیکن او نیز نیک نیک است چه باشد بد بدهم نبود والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در
صلح دیده پیشکشهای لایق پیش جبه فرستاد و شحنه بستند و از آنجا لشکر مغول روی بکرزود و خرم آباد نهادند و هر ولایتی که بی خلاف
یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و سرد غارت تقصیر نکردند سونتای بقزوین رفته قرب پنجاه هزار آدمی

بقتل آورد چون زمستان در آمد جبه نویان و سونتای در بعضی از مضافات قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند
طبایع کوه و بیابانها بانواع گل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا
که از حصر و احصا متجاوز بودند شهید کردند و از آنجا باردبیل بر عادت مستمره مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش
قهر بسوختند و باسراة همین معامله پیش بردند و از سراة بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان که با لشکر مغول در مقام محاربه
شکست یافت و پسرش اتابک اوزبک رسول فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپایان فراوان ارسال نموده مغولان
بمصالحه بازگشتند چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب سمند فرسان مغول شد تا گذشتن زمستان روی نمود
جبه نویان و سونتای جهت قشلامیشی موقان اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار از گرجستان روی بمغولان نهادند و در حین
مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان به تبریز و دیار بکر و دیار ربیعه فرستاده
استمداد نمودند و مهم بران قرار یافت که در فصل بهار کلانتران ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن
زمستان قاصد گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک آغوش نام از ترکان و خلج و کردان جمعی کثیر
فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بهر ولایتی که رسید ویران
ساخت و از ناوران گرج مستعد جنگ و قتال گشته آغوش با ایشان مصاف داد و از جانبین خلق بسیار بقتل رسیدند
و در اثنای جنگ امرای مغول رسیده گرجیان منهزم شدند و در سنه تسع و عشر و ستمایه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی
آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یکهفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی
را شربت فنا چشانیدند و نقود را غارت کرده اثقال بسوختند و بشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده
بود که زنی از زنان مغول بسرایی در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرای بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نبود که سر بالا کند یا تیز در وی
او نگاه کند باقی را برین قیاس باید کرد و مغولان از مراغه متوجه اردبیل شدند چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکری حاکم
آن ناحیه شنیده مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سونتای بهادر رسیده جمال الدین ابیه که یکی از مقربان سلطان
محمد بود و شحنگی عراق باهتمام و اعتماد او بود با طایفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته و از جاده مستقیم انحراف جسته باتفاق
مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جبه نویان بانتقام قتل
شحنه روی بعراق نهاد و جمال الدین هر چند بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خدمتش با ملازمان بدرجه شهادت
فایز شد و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب و اعیان آنجا خواستند که بایلی بیرون آیند فقیهی که بوالفضول رئیس
علی که مرجع اهل شهر بود دماغی که از برای روز گریز از خانه خویش بکوه زده بیرون رفت مردم متحیر شده مغولان در شهر بخشند
و هر که چشم ایشان بر او افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان
خود را بخوی فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه محفوظ باشند و خود پیوسته مست لایعقل روز بشب می آورد

وشب بروز می بردند در آنزمان حکام شمس الدین عثمان طغرایی که عالمی متبحر بود و از بامداد تا چاشتگاه بافاده اشتغال داشتی و بعد
ازان تا وقت ظهر بر دیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت اگر لشکر مغول باین ولایت رسید پیشکش از شما طلبد
آن بما رسید که هر دم دیگر رسید اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش نزل و علوفه و زر غو فرستیم شاید که این بلا منع گردد
اکابر تبریز را آن رای موافق افتاد و باتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهار پایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال رفتند
و چون رسول با محمولات بکریوه محمود آباد رسید چشم امرای مغول که از کریوه سبیل آسامنخذر شده بودند بر آنها افتاد از راه بیرون
رفته فرود آمدند و بر صندلیها نشسته بعرض اموال اشارت کردند در اثنای عرض نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پریشان
بود از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این داروی قاتل شپش است و الیه ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند و لا محاله
گزندگان در جامه ایشان باشد این سخن موافق طبع امرا افتاد گفتند کسی که نخواهد که در جامهای ما گزنده باشد ما ولایت او را خراب نکنیم
شحنه جهة تبریز مقرر کرده رسول را پایزه چوبین که پیش مغول آنرا اعتبار تمام است دادند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی
و سلماس معطوف ساختند و دران ولایت آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و ازانجا
متوجه نخجوان شده قتل و غارت کردند و از نخجوان به بیلقان رفتند و اهل بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه
باشد امرای مغول را و فرستاده عوام شهر غوغا کرده ایلچی را بکشتند مغولان جنگ پیش برده شهر بگرفتند و شمشیر از غلاف
بیرون آورده بر متنفسی ابقا نکردند و از زنان زنا کرده انگاه ایشان را هلاک کردند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند
و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند و مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و درین اثنا امرای مغول شنیدند
که گرجیان جمعیتی ساخته جنگ و جدال را آماده شده بنابرین متوجه ایشان گشتند چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان
با پنج هزار کس در کمینگاه بایستادند و سونتای بهادر بر مخالفان تاختن نمود و دران کرج در حمله اول لشکر تاتار را منهزم گردانیدند
و گرجیان از عقب ایشان آمده بغارت و تاراج مشغول گشتند جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده سونتای باز گشته قریب سی هزار
از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بملک داود که در تفلیس لشکری جهة دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند
و چون امرای مغول در بندهای تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و بر ضمایر اهل گرجستان خوفی عظیم از سپاه تاتار
استیلا یافت چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغول منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید و ما یکی ازان طایفه اسیر
کردیم و او خود را از اسب افکنده سر بر سنگ میزد تا هلاک شد و امرای مغول چون از صدد گرجستان مراجعت نمودند بمحاصره
شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را انباشتند و بر بارو رفته شهر را بگرفتند
و چنانچه سیرت شوم ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شیروانرا نیز با دیگر ولایات و امصار منضم و ملحق گردانیدند نعوذ
بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه شهری شوند تکلیف که از سر قهر و غضب و سخط زندگانی کنند و چون جبه
نویان و سونتای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایات ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان

روند اما راه نمی یافتند و بشروانشاه که دران اوان التجا بحصن حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد ازین متعرض ولایت
تو نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین والا با تمام امر مصالحه کسان بفرستید تا تمهید بساط معذرت کرده سخن که با شما
بگوییم شروانشاه ازین سخن چنان خرم شد که زمین تشنه بباران نیسان و ده نفر از خواص و مقربان خود را نزد امرای مغول فرستاد امرای مغول
ازان ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید والا با شما
همین معامله کنیم که با یار شما کردیم آن بیچارگان از بیم جان یلغجی شدند و مغولان چون بدربند رسیدند در بندار افتادند و از آن
عرض بندگان حق عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و ازان موضع بگذشتند و از زمان اسکندر تا آن غایت
کس نشان نداده که هیچ لشکر ازان راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول بر همگنان
روشن میشود بلکه مضمون کلمه وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ بوضوح می پیوندد با آنکه قرب صد پادشاه حاکم با عساکر
و اسباب متوافر در عرصه ایران بودند هیچ آفریده از ایشان نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار
و موجی از دریای زخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ما وراء النهر و خراسان و سیستان و عراق و مازندران و آذربایجان
بر تغلب و تهور ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه نویان و سونتای بهادر از دربند گذشته بمملکت
الان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده و در بند مقاومت و ممانعت آمده با مغولان مصاف
۵ دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بمردم پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانیان قراجو از ما بیگانه عهد و میثاق
میکنیم که خلاف نیندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است بشرطی که از الانیان مفارقت نموده ما را بایشان گذارید
قوم قبچاق این معنی قبول کرده جبه و سونتای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان بر الانیان ظفر
یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد ازان بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود
ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان نیز بر حسب دلخواه ساختند و طایفه از الوس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند ببلاد
روس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و ازانجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده بر ساحل دریایی
واقع شده که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق بجانب دیار روس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی
عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته مغولان چون کثرت آن جماعت مشاهده کردند مرحله چند باز پس نشستند
و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانروز از عقب ایشان رفتند و در سحرگاهان مغولان خود را بیک ناگاه بر آن جماعت
زدند تا آن زمان که سپاه روس و قبچاق صفوف ترتیب کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن طایفه روی
بدست پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایات ایشان بتقدیم رسانیدند چون دران ولا
چنگیز خان روی بیورت اصلی نهاده و جبه و سونتای مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود
بتفصیل معروض گردانیدند و چون گریختن از جبه و سونتای و وقایعی که میان ایشان بظهور پیوست در عاقبت کار سلطان

در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم نگار آن مصدع نشد **ذکر فتح خوارزم** چون چنگیز خان از استخلاص
سمرقند فارغ گشت و بلاد ما وراء النهر تمامی در حوزه تسخیر و تصرف او درآمد جوجی و اوکتای و جغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر
متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار شوند خوارزم اسم ناحیه ایست و آن بلده که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر
و اصحاب قلم بود در قدیم جرجانیه گفتندی و ترکان آنرا اورکنج گویند و بالجمله چنگیز خان دران وقت که بنفس خویش متوجه
خراسان شده فرزندانرا بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب
در حرکت آمدند و دران وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با مادر سلطان ترکان خاتون
عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال می نمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آنجا بودند و از
افاضل و اهالی و اماثل شهر چندانکه لا تعد و لا تحصی و سکان آن بلده طیبه افزون از عدد رمال و حصی و چون از خاندان ملوک دران
دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان
از حوادث ایام غافل و از نوایب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بر دروازه رسیده بر راندن چهارپایان
مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدودند که بگرگ ربایی آمده اند و ندانستند که شیران عرین در کمین اند
و از پس آن بلاها پست و از عقب آن عقابها لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهاده بجانب ایشان شتافت
توجه نمودند و ایشان چون صید گاهی میرمیدند گاهی از عقب نظر می انداختند تا باغ خرم که بیک فرسنگی شهر بود رسیدند سواران مغول
و تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند از کمین کاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدا
طلوع آفتاب تا بهنگام وقت زوال قریب صد هزار کس از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم دران جوش و خروش
از عقب گریختگان رفته خود را در شهر انداختند تا محلی که آنرا توره گویند آتش آشکارا ساختند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید
رفت لشکر بیگانه رعایت حزم را باز گشته از شهر بیرون آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن از کمین افق سر بر زد و تتق از
رخ بر گرفته چهره بعالمیان نمود تیغ زنان اتراک بی خوف و باک بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سرداران سپاه
سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه مترقب و مترصد می بودند و آن روز تا شب جمیع لشکر پادشاه جهانستان
در مقابل شهر توقف نمودند و روز دیگر جوجی و جغتای و اوکتای با لشکرهای مانند سیل که از نشیب و فراز نیند شد و برسبیل
تفرج بر حوالی شهر طواف می نمودند و لشکریان چون دایره بر شهر خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند
و شاهزادگان نخست ایلچیان در فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع
ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارداری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند چون دران نواحی سنگ
نبود از چوب توت کنده‌ها می تراشیدند و چنانچه معهود ایلچیانست روز بروز شهریانرا بوعده و وعید و امید و تهدید مشغول
میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد بپرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود

در رسیدند

در رسیدند مغولان بهیات اجتماعی روی بمحاربه و محاصره شهر نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ
منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند خوارزمیان هول و زلزله رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان
یاسا دادند که از چوب و خاک خندق بینباشتند و از مهابت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمارتکین از بالای دروازه بزیر آمد و خوف
مردم ازین جهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بالای دیوار آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار
افتاد اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر هر دربی حربی آغاز کردند و بر هر دربندی هیچ و بندی بنیاد نهادند
و مغولان بقواریر نفط دور و قصور محلات میسوختند و به تیر چرخ خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بام تا شام کار آن لشکر
خون آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خویش قرار میگرفتند و چون
بعضی از محلات شهر خراب شد و مغولانرا از اموال ناکس حاصل شده بجز تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند
بازگیرند و سه هزار کس از لشکر تاتار با تمام آن کار خدمت بر میان جان بستند و خوارزمیان ایشانرا در میان گرفته مجموع را بقتل
رسانیدند چنانچه هیچ متنفس مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد مردم شهر در مقابله و مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت مقاومت
و مصابرت نمودند و برادران جوجی با جغتای با یکدیگر نمی ساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تاخیر
و تعویق ماند و خوارزمیان از مغول گروه انبوه کشتند و تا مدت پنج ماه حال برین منوال گذران بود و درین اثنا چنگیز خان
از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که برادر کهین اوکتای که باصابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب
قرین و محلی بود بر برادران مهتر و مقدم باشد و لشکر از حکم و اشارت او تخلف جایز ندارند اوکتای بشیرین سخنی و چرب زبانی
و الفاظ آبدار غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد و آنگاه
روی بجنگ آوردند یکبارگی نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میکردند تا تمامت
شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار از ارباب حرفت و صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکانرا
به بندگی گرفتند و باقی مردمانرا بر لشکر قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صد
هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که دران وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین
مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنا برین کسی پیش او فرستاده
اعلام کردند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده‌ایم و پیشگاه ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که ازان میانه بیرون آید تا
آفتی بدو نرسد آنجناب در جواب فرمود که درین شهر خویشان و متعلقان و مریدانند پیش خداوند و خلق معذور نباشم که ایشانرا
گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ با ده کس از خوارزم بیرون آید جناب ولایت پناه گفت که جماعت از ده زیاده اند
شاهزادگان بار دیگر پیغام فرستادند که با صد کس بیرون آید جناب عرفان پناهی فرمود که از صد زیاده اند جواب آمد
که با هزار کس عنان عزیمت باین جانب معطوف سازد شیخ فرمود که چگونه روا بود که طایفه که ایشانرا با ما اتحادی باشد

و در حالت سکون و امن و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و بوقت ورود بلا و نزول قضا
ایشان را در ورطهٔ ابتلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمیدهد و چون اجل ناگزیر نزدیک
رسید جناب ولایتمآب با مریدان گفت که دم باز پسین و نفس آخرین است بیایید تا بیرون رویم و با وِرادی که از زمان صبی تا
غایت مشغول بوده ایم اشتغال نماییم و مراسم جهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور می نماید آنجناب
فرمود که میخواهم که این چند موی را چون شهادت رنگین بینم در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست
مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجهٔ شهادت رسانیدند سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز می فکند عقل انبیا در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاده بشیخ نجم الدین کبری پیغام داد
که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند
چو بد آخر عمر مرد کهن ازین گونه بگرفت در وی سخن بعد از آنکه عقول ارباب تیقظ و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور
اعتراف نماید قوت مدرکهٔ ما کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت مصلحت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چه داند

ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و بلخ چون چنگیز خان از تسخیر بلاد ما وراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان را بر عزم اهل
خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمد تا تابستانی آن موضع بسر برد و از نخشب
بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد
ارباب ترمذ بپشتی بارو و شهر و حصار که میکرد جیحون بشهرش گذار بصلح تن در ندادند و چنگیز خان بظاهر ترمذ رسیده نایرهٔ حرب
اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته باره را
هموار ساخت و برسم عادت مألوف و بستم خلایق را بر امرا و الوف قسمت کردند و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر
از آن ورطهٔ هولناک جان بکنار نبرد گویند عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت بر من ابقا کنید در عوض حیات
مرواریدی بشما دهم گفتند کجاست گفت بلع کرده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید بدست آوردند و بدین سبب شکم
تمامت کشتگان چاک کردند و چون خاطر چنگیز خان از خرابی ترمذ فارغ گشت بحدود کنکرت و سامانه رفت و در آنجا
زمستان رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن و سوختن آن دیار را نیز پاک کرد و لشکر بولایت بدخشان فرستاد
و تا آن ولایت را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و چون خسرو انجم بیت الشرف خود را
از نور حضور منور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی ببلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه می نمودند
که عرب در تعظیم مکه فردوسی درین باب گوید · بلخ گزین رفت آن نوبهار که یزدان پرستان در آن روزگار مر آن جای را داشتندی چنان
چو مر مکه را تازیان این زمان در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابهٔ رسیده بود که
که در نفس شهر و قری هزار و دویست جامع جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام که خدا پسند در آن نواحی موجود بود و این

کینه

کمینه از زبان گوهرفشان حضرت ولایت انتما خواجه ابو نصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه
هزار کس از سادات و علما و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بودند فی الجمله چون چنگیز خان از آب بگذشت مشاهیر قبة الاسلام
بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب لجاج در میدان عناد می تاخت
و علم منافقت و مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامن گیر شده بود ایلی دستگیری نکرد از موقف
جلال فرمان صادر گشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را بتیغ یاسا
بگذرانیدند و از عمارت رفیع و ابنیهٔ منیع اثر نگذاشتند. همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش را پست
کرد و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت
خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعهٔ طالقان شد و آن حصاری بود بر موضعی مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون
بذخایر فراوان و گروه انبوه همه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیز خان ایلچیان ارسال نموده
آن جماعت را بایلی و مطاوعت خواندند فایده نداد و جنگ و جدال را آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از
طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت
استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مختفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولی از خراسان
و جمعیت لشکرها بر آن قلعه ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و درین اثنا
خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر دو نوئین و لشکر ظفر آیین که جهة کسر حمیت و تمکین او نامزد شده بنا برین چنگیز
خان بتعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین درین نوبت انتقام کشد در منازل
باشتن نخستین توقف نمی نمود و چون باندراب رسید خلق آنجا را غریق بحر فنا گردانیدند و از آنجا ببامیان رفته مردم آن دیار
بنا بر صیانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیهٔ اسباب حصارداری مشغول گشتند و از
جانبین دست بتیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا تیر چرخی بر مقتل پسر جغتای که چنگیز خان او را بغایت
دوست داشتی آمد و پادشاه ازین واقعهٔ جان گسل اندوهناک و تنگدل گشت فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال
بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن قلعه باشد باز نگیرند و درین
حادثه مثلا سگ و گربه با اصحاب سفره و مایده موافقت کردند و شکمهای زنان حامله می شکافتند و سر از تن فرزندان
بر میداشتند و سقف و جدار و قصور و دیوار با زمین هموار ساختند و چنگیز خان آن قلعه را ماوبالغ نام نهاد یعنی شهر
بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربهٔ ایشان در مجلد چهارم سمت
گذارش یافته بود خامهٔ مشکین شمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان چنگیز خان از آب
سند بلا نویان را با تومان لشکر بتکامیشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطان بر آن مستولی شده

و بعد از محاصره قلعه رسنجر ساخته قتل عام کرد و از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان مستعد جنگ و پیکار گشته دروازه ها
بر کشیدند و بلانویان بمحاصره مشغول گشته مجانیق نصب کرد و بضرب سنگ بعضی از دیوارهای شهر پست ساخت و نزدیک
بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد و بلانویان
از ظاهر شهر کوچ کرده در تمامت ولایات و مضافات و لهاور کشش و غارت کرد و بعد از ین بغزنین رسیده مراجعت کرده
بچنگیز خان پیوست ذکر توجه چنگیز خان بجانب خراسان و استخلاص مرو و شاهجان سابقا مذکور شد که بعد فتح بلخ چنگیز خان فرزند
خود تولی را بتسخیر خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان قرار یافته خود تولی را بتسخیر خراسان
نامزد کرد و او بموجب فرموده بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود و بتخصیص بلده مرو که
مدتها دار الملک سلطان سنجر و مرجع و ملاذ کهتر و مهتر و بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند
و با گردن کشان و سرافرازان قدم مجازات پیش می نهادند در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک
شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را که بپسر نجیب الدین کم بها
الملک موسوم شده بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق شد و حشم
لشکر چنگیز خانی در خراسان شیوع یافت مثالی با نامی مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال مکان بقلاع شتابند
و دهاقین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در شهر مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار در رسید بقدم
اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند از ین مثال خوف و هراس بر ضمایر نسا و رجال استیلا یافت
بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده در مرج قلعه که نزدیک مرو بود مصلحت بودن ندید لاجرم عازم حصار یارز شد
و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جای رفتند و برخی که اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت کردند و در ین
اثنا جیه و سونتای بجد و مرو رسیدند نایب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الاسلام الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده
اظهار ایلی و انقیاد کردند قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول تعجیل داشتند باندک نزلی راضی شده
بگذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از گوشه بیرون تاخت و با جمعی ترکمانه که در مرو از
موافقت او میزیدند خود را در شهر انداخت و طایفه که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا
پیوستند و ترکمان آن حدود نیز با او پیوستند و جماعتی از جنگیان سلطان که بهر طرف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد
و چون سلطان در جزیره ابسکون غریق بحر فنا گشت مجیر الملک با یکی در از گوشه گاهی از پیاده و گاهی بر سواره عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف ساخت و گذر بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و او از آنجا بمرو رفته
در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از سرهنگان راه نمیداد چون مجیر الملک با اعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روز
با اتباع خویش خود را در شهر انداخت فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک

بزعم آنکه مادرش قمای بود از حرم سلطان که در وقت دادن آن قمای به پدر او بوی حامله بود خیال سلطنت در دماغ وی محکم
گردانید و گمان برد که فلک را بی رخصت او دوران و باد را بی دستوری او در میدان هوا جریان نتواند بود در اثنای این وقایع
ارباب سرخس شحنه مغول کرده بودند و ایل شده و شیخ الاسلام چون میدانست که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد بقاضی
سرخس که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت وفاق ظاهر میساخت و مجیر الملک با شیخ الاسلام
بدگمان شد اما میخواست که بی وضوح بینه او را در مقام خطاب و عتاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر بود تا آنکه
راهداران رقعه شیخ الاسلام را که بقاضی سرخس بخط خویش نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند مجیر الملک
مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرأ کتابک چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان
گشت مجیر الملک فرمود تا سرهنگان بزخم کارد از پایش درآوردند و پای او را گرفته کشان کشان بچهار سوی شهر بردند آری
عاقبت غدر وخیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این حال بهاء الملک از حصار یارز پیش امرای مغول رفت و بمازندران و الحول
مرو معروض داشته متقبل شد که مردم آن ولایت را در ربقه انقیاد و اطاعت آورد و هر سال از سر خانه بیکجا وارگر با پس
جهت خزانه استخراج نماید امرا این سخن موافق مزاج افتاده او را با عفرای مغول و جمعی از مردم حشری بدانجا فرستادند
و خدمتش از شعبده بازی روزگار غافل و از حاکم مجد زایل چون بشهرستانه رسید چون احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه فرستاد
مضمون آنکه اگر پیش از ین میان ما و تو محبت و منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلای لشکر مغول بمدافعت ممکن
نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول اطاعت است حال هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در موافقت
این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق طلب وفاق مسرعان باعلام این واقعه فرستادیم وظیفه آنکه دست
از دامن لجاج و عناد باز دارد و خود را با اهل شهر در معرض هلاک و بوار نیاورد و چون سرهنگ و غلام بهاء الملک با مکتوب
بمرو رسیدند مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند و باز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض
بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از مقتضی حزم دور است لاجرم معتمدان او را کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند و چون
بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده و هزار و پانصد کس از بقیه اتراک سلطانی بدفع آن شرذمه قلیل نامزد
نمودند مخالفان چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده مغولان
او را مقید ساختند چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بو الفضول را بمنقطع رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی
شمس الدین اکه پیش جیه و سونتای ترغو برده و پایزه چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان
ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان
مرو بشرب خمر و لهو مشغول شدند و در ین اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت لشکر تاتار بمحاصره قلعه نره نو اشتغال
دارند و بعضی از آن جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی

بجای آورد و اختیار الدین بدبکر ترا که متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین شصت مرد مغول رسیده خود را بر
ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ خان و اغول حاجب از جانب خوارزم با ده هزار مرد تشریف آوردند و مغولان از کار پیشی
کرده اکثر ایشان را بزمین انداختند و شصت کس از ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه
گرد محلات و اسواق برآوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغول حاجب بدبنجرد رفته ترا که اختیار الدین الحکومت اختیار کرده
و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمود و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شیخ خان و مکر ایشان آگاهی یافته
شرایط احتیاط مرعی داشت اختیار الدین و سایر ترا که چون از تسخیر نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج
رساتیق شهر برآوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بدان دراز میکردند در تضاعیف این حالات از سرخس و نسا و ابیورد
و سایر بلاد خراسان کم دم از ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت چون
بدان حدود رسید چهار صد سوار شیرزن نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان شب یکشنبه قبول ترا که رسیده در کمین
گاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان مجتمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند و دران شب تاریک هر فوجی که میرسید
مغولان کار ایشان میساختند تا مجموع بقتل آمدند بعد از آن خود بر خیل خانه ایشان زدند و با آنکه ترا که جمع کثیر بودند سراسیمه شده
از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن روز بر گشتگان متفرق و منهزم شدند و آنچه از ایشان
بطریق نهب جمع آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چهارپای بود و دواب خاصه ایشان خود از کثرت در تعداد نمی آمد چهار صد مرد مغول
مهم چنین از پیش برده بظاهر مرو بتولی خان پیوستند در غرهٔ محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری انجمن
و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال رجال و آلات حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت
اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بر دو نوبت در روز جنگ کرده انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله
افراختند و در عرض یک ساعت قرب هزار کس بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تصور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش
مباشر حرب شد و با طایفهٔ از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت شش روز دیگر
نیران محاربه و مقاتله اشتعال داشت اما در تاریخ سلطان علاء الدین ملک جوینی و مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان رسید
تا شش روز جنگ توقف نمود و در روز هفتم چو خورشید تابان ز چرخ بلند همی خواست افکند رخشان کمند
لشکرها مجتمع گشته و بدروازهٔ شهرستان انداخته جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفته حمله آوردند تولی خان بنفس
خود پیاده شده یکی بر خروشید چون پیل مست سپر بر سر آورد و بنمود دست و مغولان از عقب وی کار وی بمردم
شهر آوردند و در حملهٔ اول حمله را بدروازه راندند و از دروازهٔ دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند
آن حمله را رد کردند چون زمانه لباس سوگواران بپوشید مغولان بر گرد شهر چند صف بایستادند و تا روز پاس داشتند
چنانچه صبح آفریده صورت نزار در آیینه جمال نمود در روز دیگر که سپاه زنگ در طلیعهٔ لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بتعجیل از

ایلی

ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که امروز بزیور علم و عمل امتیاز داشت پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست
چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن شد پیشکش سپاس از نقود و اجناس و خیول و بغال
و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از نسخهٔ متمولان شهر طلب داشت
و خدمتش نام دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود محصلان بمطالبه و مواخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را
در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنا بر شرف قابلیت بجان امان یافتند
و سایر خلق را از زن و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر یا چهار صد نفر رسیده
هر کس حصهٔ خود را بقتل رسانیدند لا مرد لقضاء الله و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان
سیزده شبانه روز بتعداد کشتگان مرو گرد از مردان شهر و رساتیق هزار هزار بشمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر
خیام بر زبان آورد ترکیب پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین از سر دست
از مهر که پیوست و بکین که شکست و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب دور و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف
و جدار و سور و حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه انزوا از انقلاب
از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند سرور و عالم باشد و حکم شد که بارماس بداروغگی آن شهر اقدام
نماید و تولی از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی پیدا شد و جماعتی مغولان
که از عقب رسیدند حصهٔ مردم کشی خود خواستند گفتند تا هر کس جهت ایشان یک من غله بیرون برند و دران صحرا بیدادگر خرمن
عمر آن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیله حیله طایفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند
و هر کرا در راه یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تابسی که از جیه نویان جدا شده بود برسید و بر سر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش
در آمد کشت و درین حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین با طایفهٔ
جهت دفع او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده به بخارا شد و زمرهٔ که پیمانهٔ
عمر ایشان پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته بنابر آن تا مل طبل
کوفته یاغی شدند بارماس پس بر مرو آمده و باتفاق عامی معارف کسی بشهر فرستاد و شهریان بسخن او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان
اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو سر گرایان گشت و به بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده دیگر بار
بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان
با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نموده امیر ضیاء الدین چون مصلحت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون
آمده بقلعهٔ مراغه روان شد و کوشتکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و درین اثنا طایفهٔ بر سبیل خفیه با
امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است و او بحسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین

خبر یافته طایفه‌ای بگرفتن او فرستاد تا او را بگرفتند و از و طلب مال کرد امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بغارت چند صرف شده
پرسید که آنها که هستند گفت مفردان و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته‌اند چنانچه دیروز بملازمت من قیام می‌نمودند چون
گوشه‌نشینی در اینست که از خدمتش چیزی حاصل نمیشود و حیات خویش در موت او تصور میکرد و بقای ملک در فنای وی میپنداشت
بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول گشتند و بجهة ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی
آوردند و چون خبر جمعیت خلایق دران دیار شیوع یافت و بگوش امرای مغول رسید دو کس از ایشان با پنج هزار سوار متوجه آن صوب
گشتند و بعد از وصول رسمان زمان شهر را بگرفتند و قرب صد هزار مومن موحد را شهید ساختند چون مغولان در شهر افراط
نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر گذاشتند تا کسی اگر پیش بینی یا گوشه‌نشینی اختیار کرده باشد خبر
او در کنارش نهند و آق ملک بلطایف الحیل جمعی دیگر را بدست آورد چون حیله نماند فرمود تا شخصی از نخشب که با وی آمده بود بانگ
نماز گوید بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان ایشان را نیز با یاران سابق
ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک دو نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امرای مغول بدانجا رسیده همه را شربت شهادت
چشانیدند و بروایتی دوازده سند و بقولی چهار کس پس در مرو نماندند ذکر واقعهٔ نیشابور دران اوان که تولی خان بجانب
مرو رفت تغاچار کورکان داماد چنگیز خان را با امرای نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان
بکثرت مردم و آلات نبرد مغرور شده در مقام مقابله و مقاتله آمده عراده و منجنیق بر برج و باره نصب کردند و طغاچار بعد از
قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در روز سیم از محاربه تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاچار
آمد بعد از ان لوقعهٔ سولی که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی
از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس در سبزوار مقتول شدند و در ولایت طوس نیز جمعی کثیر
قتیل شدند و چون خبر قتل تغاچار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق مرو روی بدانجا نهاد و در مقدمهٔ لشکر بسیار آلات منجنیق
و اسباب حصارگیری بدانجا فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکریان از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانکه
خرمنها ریختند و عشری از آنها بکار نرفت چون اهالی شهر جلادت لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند و دیدند که این طایفه
نه از ان قومند که پیشتر منظور نظر ایشان شده بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بکار داشتند و سیصد عراده و منجنیق
نصب فرموده بودند و از اسلحه و قاروره‌های نفط در خور این تعبیه داده همه را پای پست شد و دست از کار رفت و بعد از
تقدیم مشورت و استیلای تحیر و دهشت قاضی شمس الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی فرستادند
و خود تش چون درباره شاهزاده راه یافت در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد چون ارادهٔ
ازلی بنهجی دیگر بود تشفع مقبول نیفتاد و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت در روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح کاس
صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب کردند و لشکر بیگانه چند موضع از خندق انباشته دیوار را رخنه کردند

وازچهار

و از چهار جانب متوجه شده مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا
شب لشکریان بسور بر آمده مردم را از ان سر باره دور میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره از مغل مملو گشت و روز
گذشته تولی بسه فرسنگی نیشابور رسیده سپاه از دروازه‌ها در آمدند و بقتل و تاراج مشغول گشتند خلایق پراگنده شده در
کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و حدتش را از نقبی بیرون
کشیدند و تا زود کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت و بصعبتر وجهی بقتل آمد و چون فرمان برین جمله صدور یافته بود
که بانتقام تغاجار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود و تا سگ و گربه زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان کلا
بصحرا رانده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم خویش بشهر در آمده شمشیر در بقیة
السیف نهاد و هیچکس از نیشابوریان جان نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهة هنرمندی بترکستان بردند و مدت هفت شبان
روز آب در شهر بسته جو کاشتند در بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند ورای عورات و الاطفال
هزار هزار و هفتصد و چهل هزار در قلم آمدند و تولی عازم هراة شده یکی از امرا با چهار تازیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد
بهم او رسانند ذکر واقعهٔ هراة تولی خان بعد از تخریب نیشابور عازم هراة شد و لشکرها فرستاد تا بعضی از قلاع را
که اهالی آن دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر ساخته ساکنان آن قلاع را بمردم نیشابور ملحق گردانیدند و بعد از طی منازل و قطع
مراحل مرغزار مشرقو را معسکر ساخته و ایلچی نبور نام بهراة فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر
شهر باید که پیش رایات همایون ما بیرون آیند تا از بأس و سطوت ما ایمن مانند و از سخط جانسوز و قهر زهرآسای ما مصون و محروس
شده در مهاد رفاهیت و فراغت روزگار گذرانند و دران هنگام ملک شمس الدین محمد جورجانی از قبل سلطان جلال
الدین حاکم هراة بود و قرب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون
ایلچی بهراة رسیده از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد فی الحال بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که من مطیع کفار
تاتار شوم شاهزاده چون قبل قتل ایلچی شنیده در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر کرا از خلق
بیابند بقتل رسانند ملک شمس الدین مردم را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می‌آوردند و از جانبین
آتش محاربه زبانه کشیده دران چند روز چند هزار مرد دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از معتبران سپاه
تولی خان هزار و هفتصد کس بقتل آمدند و مدت هفت روز جنگها واقع شد که زبان از تقریر بیان آن بعجز و قصور اعتراف نمود
روز هشتم لشکر بیرون یکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبهٔ تمام بیرون آمد و در اثنای گیر و دار ملک محمد بزخم تیری
روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک محمد مردم هراة منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و علما زمان
ملک محمد گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طایفهٔ قضاة و اکابر و معارف شهر بصلح میل مینمودند
و در اثنای این حال تولی خان در مقابلهٔ دروازهٔ فیروزآباد صف کشیده بود ایستاده بود و با دویست سوار پیش راند

وتا کنار خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن
و فرزند شما بدست مغول نیفتد دست از محاربه بازدارید و پای از مبارزت پس کشید و روی بسوی طاعت و انقیاد آورید
و نصف آنچه هر سال از اموال و جهات سلطان جلال الدین میرسانید باید بنواب ما تسلیم نمایید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه
اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت شاهنشاهی ما برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگند
عظیم یاد کرد اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولی خان شنیده در مخالفت و عناد در بسته دروازه ها گشادند
و نخست امیر عز الدین هروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با یک جامه قیمتی
بخدمت تولی بن چنگیز خان شتافت بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت گشتند
و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانند و باقی خلق را هیچ گونه آسیبی
نرسانیدند و شاهزاده تولی ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از امرای خود منکتای نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود با ذخایر
فراوان متوجه اردوی پدر شده در دیار طالقان بدو پیوست و از قاضی غرجستان منقولست که گفت من در زمانی که
تولی خان بمحاصره هراة مشغول بود در آنجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از برج
که مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در خندق بر غلطان شدم و مغولان
تیر بجانب من پران کرده چون اجل دامن گیر نشده بود پیراهن چاک نشده قبای بقا بر حال خویش ماند تا بپایان خاکریز
رسیدم لشکریان مرا گرفته بپیش شاهزاده بردند و تولی خان چون مشاهده حال کرد تعجب کنان گفت که تو دیوی یا پری
یا نام الغ تنکری با خود داری جواب دادم که هیچیک از اینها نیست پس گفت چگونه ازین آفتها سالم ماندی گفتم که منظور نظر همچون
تو پادشاهی بودم ازین جهت آسیبی بمن نرسید و این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار
عاقلی و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمایی ترا بخدمت او فرستم و پیش از توجه خویش مرا باردوی
پدر فرستاد و سفارش نمود چون بحدود طالقان رسیدم چنگیز خان مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته
در مجالس خاص می طلبید و از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده بود می پرسید و من مضمون آن احادیث را تقریر کرده
ترجمان بعرض او میرسانید روزی در اثنای محاوره گفت که از جهت علتی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب
نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند در آن زمان کمان و تیر گزلی از من در دست داشت من روی بر خاک نهاده گفتم
اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم گفت بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک ساخت نام او در
میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان از دست بینداخت
و من بهلاک خویش متیقن گشتم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون روشن شد که بغایت ابله
و نادانی من در هر سرزمینی که سم اسب محمود و اغزی رسیده باشد کشش کردم و خواهم کرد با مردم دیگر چه کار دارم بعد ازان

اعراض

بعد ازان اعراض کرد و من در اردوی او از بیم جان نتوانستم بود لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز پیش فی الجمله بعد از رحلت
تولی خان از ولایت هراة ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند
چون قلم تقدیر بتخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوینان چنگیز خان در پروان
که میان غزنین و بامیانست محاربه واقع شد سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد چهارم رقم زده کلک بیان گشت آوازه
شوکت و حشمت سلطان در دیار بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که
چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقام مقابله و مقاتله آید و بدین سبب در اکثر بلاد
خراسان گماشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل آوردند و هرویان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را کشتند و این سبب
انقراض حیات آن روزبرگشتگان شد اما قول اصح در باب خراب شدن هراة آنست که پیش از تسخیر تولی آن بلده
فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون را محاصره کرده مشقت بسیار کشیده مایوس بازگشتند و بعد از استیلای شاهزاده دلگا
بران شهر و امرا و قهر بر سلطان جلال الدین و پیوستن او باردوی ظفر قرین ساکنان قلعه کالیون از افواه و سینه شنودند
که اهل هراة بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغول اند و میگویند که هر گاه که ما را پادشاه گیتی ستان بفتح قلاع و تسخیر
بقاع نامزد کند بکوشیم بر مثابه زنده پیل بجوشیم مانند دریای نیل و از استماع این خبر سکان حصن مذکور
اندیشه ناک شدند که مبادا هرویان بجنگ ما مامور گشته و لشکر سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند
و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان و اهالی هراة کار چنان بوحشت انجامد
که روزگار از اصلاح آن عاجز آید بعد از تقدیم مشورت شصت مرد فدایی را نامزد هراة کردند صاحب نامی که در تهور
دلیری عدیم المثل بود در راس و رئیس ایشان کردند و این جماعت بشهر رسیده اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته
برسم تجار از دروازه ها درآمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت می بودند که آنچه در خاطر دارند از قوت
بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و هرویان بمقتضی آنکه
عشاق ترا بهانه بس باشد مشتاق ترا ترانه بس باشد شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع و حاکم شحنه را
با ایشان ملحق گردانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه غزنین آمده بود بحکومت نصب کردند و امر ریاست
بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غبرانی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند و خاطر بر مخالفت مغول قرار
دادند چون این خبر بچنگیز خان رسید برآشفت و با تولی خان گفت که این فتنه از تو پیدا شده که تیغ تیز از هرویان دریغ
داشتی روزی دیگر ایلچیکدای نوین را با هشتاد هزار سوار جلادت آیین روانه هراة گردانید و با او گفت که خلق
مرده زنده شده اند باید که این بار سر از بدن ساکنان هراة جدا سازی و بر هیچکس ابقا نکنی و طریق ترحم و مواسا پیش
گردانی ایلچیکدای بموجب فرموده عمل نموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل برود خانه شهر فرود آمد و لشکریان را امر

یکماه مهلت داد که آلت کارزار ترتیب کنند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مردان جنگ و ساز نبرد طلبید دار
اندک روزگار قرب پنجاه هزار پیاده و سوار در ظل رایات او مجتمع گشتند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اعیان و اشراف
و ارزان با تکید عهد و میثاق بسته آنرا بایمان مغلظه موکد گردانیدند که دم متفق ربدن ایشان باشند بقدر میسور کوشش نمایند چون نوبت
اول و رنگی نکنند و بعد از انقضای یکماه ایلچیکدای دروازه های شهر را بر لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار در مقابل
بجایشان گفت هر گاه که در جنگ و قتال و امتثال یاسا تهاون و تقصیر جایز دارد در سیاست او تاخیر و تسویف نرود و هر که قدم از میدان
شجاعت و مبارزت بیرون نهد تربیت و عنایت اختصاص یابد هرکه او نیک میکند یابد بیگمان بد هر چه میکند یابد
بعد از ان از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هرویان بر عادت اهل ایقان و عرفان مضمون کلمه وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ را بر ضمیر گذرانیده و فحوای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال را پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و امهال جایز
نمیداشتند و از دروازه ها با تیغها و نیزه ها بیرون آمده آثار روز رستخیز ظاهر می ساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه
قلماق و ثبت و قبچاق سر دَکَّتِ الْأَرْضُ دَکًّا بصحرای ظهور می آوردند و از تعاقب تیر چرخ ناوک شرفات و بروج و باره
بسان نیستان میگردانیدند و مدت شش ماه و هفده روز برین نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه
تسع و عشر و ستمائه ایلچیکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم پیش برد چنانکه در هر جنگی قرب پنج هزار کس از لشکر او کشته و خسته میشدند
و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود از نقبها که زیر خرک میزدند استحکامی در برج و باره نمانده بود ناگاه مقدار
پنجاه گز دیوار پسته شده بر خرکها آمده چهارصد مردم نامدار از سپاه تاتار در زیر آن ماندند چنانچه یکتن جان بیرون نبردند و بعد ازین
واقعه سه روز بنابر قلت ذخیره مردم تنگ آمده در میانه ایشان اختلاف پیدا شد و صبح جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکور از برج خاکبر
که اکنون برج خاکستر اشتهار یافته در آمده هراة را قهراً و قسراً ایلچیکدای بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده
ترحم نکرد و بموجب فرمان ابنیه و عمارت ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن دیگر بار
بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هراة بدرجه شهادت رسیدند و ایلچیکدای بجانب قلعه کالیون توجه نمود
چون باوبه رسید دو هزار مغول را بهراة فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزا و جزای او در کنارش نهند مغولان بهراة
رسیده قرب سه هزار کس ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب مهرتان با مولانا شرف الدین نام و شانزده کس
دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هراة مسطور است زنده نماند آورده اند که چون بلده فاخره هراة از کفار تاتار خالی شد یکی از ان شانزده کس
از زاویه ناکامی بیرون آمده در بازار پیش خان دکان حلوایی نشست و از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس را ندید آنگاه دست بردی
فرود آورد و گفت الحمد لله که مدت الحیاة یکلحظه دمی بفراغت زدیم و بعد از ان بیست و چهار کس از نواحی هراة باین شانزده نفر موجود شدند
و مدت پانزده سال بغیر ازین چهل تن در شهر و بلوکات متنفسی موجود نبود و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده
مانده بود بگوشت خلق مرده تغذی می نمودند و آن چهل کس مذکور در گنبد سلطان غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند

بسر

بسری بردند و احوال ایشان در تاریخ هراة بتفصیل مذکور است **ذکر مشورت چنگیز خان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت بمنوبستان**
چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه میداشت ویران کرده از ان بگذشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در
اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گرفتند چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعله غضب او که افروخته بود در زمین و زمان سوخته
اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شر آن بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت
و چون دران اوان مسموع او گشت که اهل تبت و ختای در ایلی و انقیاد بنابر طول غیبتش متردد رای شده اند بلکه آثار مخالفت
و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجوع و استقامت سخنان در میان آورد
و بعد از تقدیم مشورت رای بهابران قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین تفحص احوال سلطان جلال الدین تا کیچ و مکران
و حدود سند و هندوستان بردند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده امر عالی شرف نفاذ یافت که دار الملک و ولا
سبکتکین را بنوعی خراب سازند که طمع و انتعاش سلطان از ان ولایت منصرم و منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران گردد
در مقتضی این رای چنگیز خان چغتای را با لشکری سنگین بطرف مکرانات فرستاد و اوکتای بر حسب فرمان از نشیب آب سند
با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین مراجعت نمود و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما
بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان اهل آن مملکت را بحدایق جنان و روضه رضوان
روان کردند و منازل ارباب درس و فتوی را مساکن و ماوای جغد و ابن آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب
امر چنگیز خان براه گرمسیر هراة متوجه ماوراء النهر و بلاد ترکستان شد و چغتای را که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی
نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورد و زمستان در نواحی کالنجر که ولایتیست بر کنار آب سند قشلامیشی کرد
و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت
اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران هم که دران حدود بدست اتراک افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی
پادشاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنابر وفور حزم و احتیاط از موقف جلال فرمان
صادر شد که هر اسیری چهارصد من برنج شلتوک جهت علوفه لشکر مقشر سازند و بعد از یکهفته که آن شوربختان از ان شغل پرداختند
شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند تا روز شد از ان جماعت کثیر اثر نمانده بود و چغتای بولایتی که نزدیک
اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنانکه نخست در مقام طاعت آمده بودند سابقه قضا دامن
گیر ایشان شده سر از جیب مخالفت بر آوردند و جمعی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را بتیغ یاسا بگذرانیدند و چون
ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند عنان عزیمت بجانب ایران زمین تافتند چه در مدت اقامت در آن ولایت
از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند **ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت قدیم و تختگاه اصلی** در اوایل فصل بهار روز استوای
لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شادست بردی نموده سوات بر دوات اورا در هم شکسته و عنان توجه بیت الشرف خویش

منعطف گردانید و سلطان گل بالوس ریاحین روی به بساتین جنت آیین که منشأ اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت
که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود باز گشت   یاران چو شد این همه کام یافت
تن آباد و خوشدل بتوران شتافت   و در نقلان باردو و اغروق خود که در آنجا گذاشته بود بپیوست و در تابستان در مرغزارهای آن
نواحی توقف نمود و جهت بلدان داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده روی بکنار بنهاد
اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آمویه نخست ببخارا رسید و بصدر جهان گفت که شخصی که بیاساد یوسن
شما یک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف و یکی از واعظان از صدر جهان پیش چنگیز خان فرستاد و خان از ایشان پرسید
که عقیده شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار یگانه را بی مثل و بی مانند میدانند چنگیز خان گفت که مرا برین اعتقاد
اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریفه استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و پایزه اوامر و نواهی ببندگان فرستاد
تا ایشان را امر بر خیر و نهی از شر نماید این سخن را نیز مستحسن داشت و گفت که من بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی را ببلاد و عباد می فرستم
و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفت چند وقت نماز فرموده گفتند که در آن وقت از غیر تبرا نموده بپرستش او قیام نمایند
این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند که فرموده که سالی یکماه روزه دارند گفت راست است که چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه
بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار نیم دینار مقرر شده که هر سال توانگران بدرویشان و محتاجان میدهند
خان این سخن را مدح گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی بمردم بافراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زید بنقص عمرو
تعادل و تساوی پدید آید حاصل گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانه خدا روند اما بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیز خان گفت
مجموع عالم خانه خداست و از جمله اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بحق همانست که از آن خانه ولیکن ادخاسته است که
مردم مالهای افزونی مصحوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت
در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیز خان را در زمره مسلمانان میشمرد و واعظ
جهة انکار رجا و را از دین بیگانه میدانست فی الجمله چون چنگیز خان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند
خان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داد و او را مقهور و مخذول ساخت باید که زبان بدعا و ثنای ما بگشایید
ائمه و قضات از طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلب میکرد گفتند آری گفت پس دعای شما
در باره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوی که بباز خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که
قضات و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی مسلم و معاف باشند آنگاه چنگیز خان ایلچی از سمرقند بدشت قبچاق
پیش جوجی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار
پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن عزیز فرزند از موضع خویش در حرکت آید بار دها انبوه پهنای کوه و بیابان
فرو گرفته جانوران شکاری را براند و در آن زمستان اوکتای و چغتای در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول می بودند هر هفته

جهنه خان پنجاه خروار قوشیر قوله میفرستادند و این حکایت نزدیک تا نیست که عقل تصدیق نکند و چون فصل زمستان
بپایان رسید و از فر قدوم بهار صحرا و دشت مانند گلستان ارم گشت چنگیز خان با لشکر بی پایان از سمرقند روان شد و فرمان
داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند و بآواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و امیر و وزیر او نوحه کنند و در
همه منازل ترکان بآن خیل ترکان نوحه کنان میرفت   همی ریخت آب و همیکند موی   جهانی ازان قصه در گفت و گوی   و در کنار آب
سیحون چغتای و اوکتای باردوی کیهان پوی پیوستند و چون از سیحون عبور نموده بنقلان بازی رسیدند جوجی از دشت قبچاق
نرکه کرده و   ازین طرف نیز چنگیز خان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدت تلاصق صفوف در موضع [illegible]
داد و نرکه بهم رسیده چنگیز خان سوار شده در میان تاختند و شکار فراوان ساختند و بعد از آنکه شاهزادگان و امرا و نوئینان
از صید فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بران نهاده رها کردند جوجی پیش پدر آمده زانو زد و مراسم دستبوس
بجای آورد و برادران را پیشکش گرم نموده در کنار رشید پیشکش فراوان در نظر خان آورد و از انجمله صد هزار اسب بگذرانید که
بیست هزار خنگ بیک رنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع
شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه از امرای ایغور را بیاسا رسانیدند و بعد از آن جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت
قبچاق رفت و چنگیز از آنجا در حرکت آمد و بعد از قطع منازل طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشر و ستمائه مطابق لوی ییل
باردوی خویش فرود آمد و دیده جهان بین بدیدار خواتین و احفاد   جهاندار ایران و توران زمین ؛ که داد از جهانش جهان آفرین
باردوی فرخنده آمد فرود ؛ بدلخواه او گشته چرخ کبود ؛ خواتین و پوران و میران برش ؛ زد حلقه لشکر بگرد اندرش
بدینگونه یکچند با کامران ؛ بشادی بسر برد چنگیز خان   گویند که در وقت وصول چنگیز خان باردوی خویش قبلا قاآن
ده ساله بود و هلاکو خان نه ساله هر دو باستقبال مبادرت نمودند قبلا در راه خرگوشی شکار کرد و هلاکو آهویی و رسم مغول آنست
که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشان آجامیشی نمایند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو نبیره
را آجامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داد و در اثنای بزم بعضی از انقضای فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شیدرقو
حاکم تنگت که او را نیز قاشین گویند بر مخالفت اصرار می نماید و لشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از
پانصد هزار تجاوز نموده چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین دست داده هر دو پادشاه لشکر خود را
یاسامیشی نموده برانغار و جوانغار و قلب و جناح را بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن بضرب تیر و شمشیر
جوشنها در بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان قبیلی یغوق
سر بر زنند و بعقیده آن جماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه یغوق سر بر زدند ملخص سخن آنکه چون سیصد هزار
نفر از قوم تنگت بقتل رسیدند شیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته باز تا یار رفت و لشکر مغول در ولایت
قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت شوم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیز خان

از آنجا متوجه جورجه و تنگناش شده والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد آمده پیشکشهای لایق ترتیب داد
از آن جمله یک طبله مروارید آبدار بود ۞ ز اجناس تنسق یکی طبله پر ۞ فرستاده بود از شب افروز در ۞ جهاندار از آن بی بها گوهران
بیاراست گوش همه سروران ۞ حاکم جورجه را طبله مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت این مروارید ها را جمعی بسیار که گوش
ایشان سوراخ داشته باشد و بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خویش سوراخ کردند و با وجود آنکه
بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل ماند و در اثنای این حال شنید که بارناق متحصن شده بود با خود اندیشید که چند بار
یاغی گردم و هر نوبت ولایت من غارت یافت اکنون صلاح در صلح است و بعد از این اندیشه ایلچی با انواع تحف و هدایا و ظرایف آن
دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم اما مشروط بآن و مقرر بر آنکه پادشاه جهانبان
عهد و پیمان موکد گرداند و مرا بفرزندی قبول کند ۞ بیکماه با تحفه و پیشکش ۞ شتابم بدان بارگه شاد و خوش ۞ بیایم بخدمت ببندم
کمر ۞ نهم چون قلم بر خط شاه سر ۞ جهان جوی سوگندها یاد کرد ۞ بداندیش را ایمن و شاد کرد ۞ چو ایلچی بتنگت زد در رشد
چو چشم جهان شاه رنجور شد ذکر وصایای چنگیز خان اولاد و فرزندانرا و سفارش نمودن قراچار نویانرا بایشان و دیگر امرا و
نویان چنگیز خان در یورش ختای خوابی هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک میکرد و بعد از آن رنجور شده با تمام
اولاد و احفاد مثال داد چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و تولی و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت که
قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل شد و استوای قامت شباب با انحنای شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت
که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکت عریض بسیط که از میانه آن هر طرف یکساله راه است
جهة شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید
تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون بنای دولت منوط بایتلاف و اتفاقست و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر
بنای سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و مؤسس بود بوضع یاسا و یوسون من قیام نمایید تا دامن آخر
الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان مانید و اگر طریق عناد و مخالفت
مسلوک دارید شاید که این دولت از نکبای نکبت چنان وهن و ذبول یابد که بطول مدت خضرت و نضرت پذیرد آنگاه
گوش سر از ابده پند که هر یک از آن مانند در شاهوار بود در ابکار گردانید و تفصیل آن نصایح در کتب مبسوط مسطور و مذکور است بعد از
اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قایم مقام من از شما کدام یک باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند پدر شهریار است
ما بنده ایم بفرمان و رای پیش سر افکنده ایم چنگیز خان گفت من اکنون اوکتای را بالخانی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف
کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی قراچار نویان دارم بفرمان و رایی که بیند صواب تخلف مجویید در این
باب که او راست خطی ز آبا چنان که باشد شریک و قرین او بجان بعد از آن فرمود که عهد نامه که قبل خان و قاجولی بر
که بال معانی تومنه رسیده و پدران ما علی الترتیب اسامی خود را در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند و آنرا بر پسران عرض کرده

گفت

گفت من و قراچار نویان با این طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر با این یوسون عمل کنید و چون دیار ما وراء النهر و از بلاد آن بعضی
قرب جواری بآن مملکت داشت بجغتای ارزانی داشت و سلطان جلال الدین و بعضی از برادرانش هنوز در قید حیات
بودند و اسب عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان میدادند خدمتش را بقراچار نویان سفارش نموده
گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت قیام می نمودی باید که بعد از فوت من
بجغتای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و درین باب فرمود تا عهد نامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بران نهادند
و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران وثیقت نامه نوشتند که مخالفت نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بجار و بلجار او
حاضر شوند و عهد نامه آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهد نامه پسران را باوکتای قاآن داد و اولاد و نوئینانرا وصیت
کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنگت شنید و
با اتباع او بیاید مجموع را بیاسا رسانید و بر هیچکس ابقا مکنید تا ملک شما قرار گیرد ۞ بگفت این و دو دیده بهم بر نهاد
تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه تنگوز ییل که هم سال ولادت و هم جلوس او
بر تخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او هفتاد و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال اولاد و امرا بموجب
وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم قاشین شنید و با خواص و امرا باردو رسیدند و همه را بمقتضی فرمان متوفی ساخته بقتل رسانیدند
و صندوق او را بر داشته مراجعت کردند چنگیز خان را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع
لایق مقبره ماست دفن نمودند و تخت مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده مراسم تعزیت قیام
نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن
بیشه مجال گذر نماند اکنون بوریچیان که بحسب ارث از آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن او را نمی شناسند فی الجمله مدت
سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان
بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو پسر او
بجای او ۞ جوجی مهتر اولاد چنگیز خان بود و بغیر از یکخوابه فرزندی بر دیگری سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مرکیت فرصت یافته
منزل چنگیز خان را خراب و غارت کردند خاتونش بجوجی حامله بود او را اسیر گرفته پیش اونگ خان فرستادند چه در آن وقت میان
قوم و کریت و اونگ خان قاعده مصادقت ممهد بود و اونگ خان در آن خاتون بچشم شفقت و ابوت می نگریست
و از نظر نامحرم و اغیار نگاه میداشت و چون چنگیز خان بیورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان فرستاده خاتون خود را طلب نمود
و خان ملتمس او را مبذول داشته با رسال آن امانت چنگیز خان را ممنون گردانید و بعد از روزی چند فرزندی مانند ماه پیکر مولود شد
و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان رسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقداری خمیر تعبیه کرده
پیش چنگیز خان آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان جوانی رسید شب و روز ملازمت

چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و پیش از فوت پدر در گذشت و از وی هفت پسر ماندند از آنها یکی باتو و دیگری برکه خان است
چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و آلان و آس و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص نمود
و در حدود اُمِل بر تخت سلطنت نشست و شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمام ممالک اولاد چنگیز خان جاری
داشت و او معتقد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوهٔ یزدان پرستی چیزی نمیدانست و در دهش و بخشش او را حساب نبود
وجود و احسان او را شماره نه ملوک آفاق و طرف نشینان باطراف تنسوقات بخدمتش توسل می شدند و پیش از آنکه اموال را بخزانه
برند همه را بمسلمانان و مغول حضار مجلس می بخشید عمرو بقلیل و کثیر التفات ننمودی بازرگانان را از اقطار ممالک امتعه و اقمشه
بخدمتش می بردند و باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره ور میگشتند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن یرلیغ و براة
نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بی نیل مقصود مراجعت ننمودی و بوقت حاجت برحسب مقتضی زمان لشکرها باطراف
و جوانب مملکت فرستادی ضمیمهٔ سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی و اهتمام قاآن
بر تخت سلطنت او منکو نشست و پیوسته بعیش و طرب مشغول بودی تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه
هادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخت بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی
را بر وجهی دیگر در مصنفات خویش آورده اند و چون قلم مشکین رقم بدرازنفسی نسبت بآنچه ثبت افتاد قناعت نموده
آمد ذکر چغتای خان او پادشاهی با هیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل باذل و چون چنگیز خان از رزم سلطان
جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ
و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم چغتای گردد
و چغتای در ممالک خود بر ان ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا در مراحل و منازل اطعمه و اشربهٔ لا تعد و لا تحصی
آماده و مهیا دارند و باوجود آنکه برادر مهتر او بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق ادب نامرعی نمیگذاشت
چنانچه آورده اند که هر دو برادر شاهزاده شراب بر سبزی می نمودند و حکایات میگفتند و سخن منجر بدان شد که هر یک از ایشان دعوی
کردند که اسب من تیزتر میدود و مبالغه بحدی رسید که تازیانه بر اسبان زده اسب چغتای بگذشت و چون چغتای شب
بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد و قصهٔ روز گذشته بخاطرش رسید با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد
که با قاآن گرو بندم و اسب من بگذرد و اگر باین طریق ما و دیگران با وی گستاخ شویم خللها متولد گردد و عنقریب
اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس شود و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق
از جامهٔ خواب برخاسته و با گروهی از امرای دولت و اعیان حضرت سوار شد و بعضی از خواص پیش او فرستاده اطلاع
نمود که موجب آمدن درین وقت چیست چغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قریلتای بجانب قاآن محلکا دادیم
که در هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم و دیروز با او گرو باخته اسب تاخته ام امثال ما مردم را چه یارای آن باشد که با او گرو

بندم

بندیم از آن جهت گناه کارم و بگناه خود معترفم آمده ام که تا بیاسا رسیم اگر میکشند و اگر چوب میزنند حاکم است قاآن ازین
معنی خجل شده پیغام داد که او آقای منست چنین مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند چغتای مسموع نداشت و عاقبت
نه اسب پیشکش کرد و گفت بشکرانهٔ آن میدهم که چون پادشاه در مقام سیاست بنده گناه بنده بخشد و بر طبق رضای او
بیکچیان قلمی کردند که قاآن از سر جریمهٔ چغتای در گذشت در برابر این نه اسب پیشکش کرد و بعد از آن چغتای بار داد و در آمد و زبان
فصاحت بیان این معنی را بر سر جمع تقریر کرد لاجرم قاعدهٔ یاسا و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام یافت و یمن
این انصاف میان برادران مبانی مصادقت و موافقت موسس و موکد ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع
این حال یکسر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت او تاکید و مبالغه نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود
که بعضی از ممالک اسلام و کفر که در زمان چنگیز خان مستخلص نشده بود و در زمان دولت اوکتای قاآن مفتوح و مسخر شد
و چون چغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت قاآن
فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانیده عظمت و شوکت چغتای بجایی رسید که زیاده از آن در مخیله نمی گنجید و او
اکثر اوقات بر تخت پادشاهی مملکتی که چنگیز خان بدو تفویض نموده بود متمکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان
میفرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر او آمدی گویند که حبش عمید وزیر
و دیگری از نواب چغتای در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی
شخصیست که تمام علوم مسلمانی و دیوانی را مستحضر است و بر تسخیر جن و دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و فن سیمیا و افسون
ماهر چغتای خواند او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی چند بچغتای نمود و خان بمرتبهٔ
فریفتهٔ او شد که زیاده بران ممکن و متصور نبود از آنجمله بر زمین حلقهٔ میکشید و بمرغان هوا اشارت بانگشت میکرد
و طیور فرو می افتاد روزی چغتای بر سر صندلی نشسته فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست بکمان و تیر یازید سکاکی
پرسید که کدام یک ازین کلنگان خاطرخواه پادشاهست که بر زمین افتد خان فرمود که اولین و آخرین و یکی از آنها
که در میان طیران می نماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسون خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بدان اشارت کرده
بود بر زمین افتادند چغتای انگشت تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب
پیش او می نشست روزی سکاکی معروض خان گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر برنجیدم و سه شبانروز آتش پرستیدم تربه
که از دوخته نمیشد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات افعال منست حکم کرد که بکناری
گفتم تا در بغداد منادی کنند که این کار سکاکی کرده است و در زیر بوسه بر کون سگ نهند نگشایم همچنان کردند و من آتش
بگشودم و کار سکاکی در رفعت بجایی رسید که عمید حبش بر وی حسد برد و قاصد استیصال او گشت و سکاکی برین قضیه مطلع
بر روز بر سبقت نمود و معروض چغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب اقبال و دولت حبش عمید بدرجهٔ

مبسوط رسیده از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او در اقبال و سعادت خان سرایت و سریان کند چغتای فی الحال عمید
حبش را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت و وهن و خلل باحوال مملکت راه یافت چغتای با سکاکی گفت
که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمی ماند شاید که ضعف طالع عمید منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت مکر و غدر ترسیده گفت که نی
بود و چغتای بار دیگر منصب بحبش عمید داده خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت می بود و در اثنای این اوقات سکاکی
تسخیر مریخ کرده بلشکر آتشین که ساز و سلاح ایشان نیز از آتش بود در خرگاه چغتای حاضر گردانید و چغتای از مشاهده این حال عنان
تمالک از دست رفته پای برهنه از خرگاه بیرون دوید و حبش عمید مجال وقیعت یافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند
می تواند بود که بقصد آتشی پادشاه لشکر آتشین کشد و چغتای خان ازین سخن متأثر و اندیشه ناک شده بحبس سکاکی فرمان داد
و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا درگذشت چون اجل در رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری او نکرد و بنا
برآنکه امر توره و یاساق تعلق بچغتای میداشت در آن باب الحاح و مبالغه می نمود و از تکلیفات که از شرع و عقل نسبت بمردم تا
بتقدیم رسانیده ایشان را با کل مردار الزام میکرد و فرمود که مردم روز در آب روان نشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند
در مذبح شرعی نکشند بلکه خفه کرده گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بر علانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که
دزدی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بیاساش رسانند و هر که در آب روان بول کند او را بکشند و هر که خلط بینی در آب افکند
بقتل رسانند و از یاساهای باریک او خلایق بتنگ آمدند بتخصیص مردم تازیک و بعد از فوت اوکتای قاآن چغتای خان
بمرض صعب گرفتار شد هر چند اطبا بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد تا در شهور سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع کرد
و پسر بید اعور رتبی چند در مرثیه او گفته بود از آن ابیات اینست آنکه در آب برفت کسی از بیمش غرقه بحر محیط است که بس
باهیبت است بعد از فوت چغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام
او شدند و چون شمه از حال جوجی خان و چغتای خان که از اوکتای قاآن اسن بودند مذکور شد بعد ازین مناسب حال می نماید
که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة والتوفیق **ذکر سلطنت
اوکتای قاآن** چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از تشتت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل
ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در مرض موت اوکتای را ولی عهد گردانید چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت و بعد از فوت او شاهزادگان و نوینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از
انقضای دو سال در اول بهار و استوای لیل و نهار صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا باردوی چنگیز خان حاضر شده پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت
را قرار دهند و از طرف دشت قبچاق پسران جوجی باتو و برکه و برکچار و سایر اخوان روان شدند و از پیش بالغ چغتای خان
و از اردوی خود قراچار نوینان متوجه شدند و همچنین از اینجا و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوینان منازل و مراحل پیموده

الغ نوین که عبارت از تولی خان است با برادران که در اردوی چنگیز خان بودند بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل
و ریاحین در بساتین شکفته بود و بلبل هزار دستان در مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند
کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و زمین پر زجوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیز خان در میان نهادند و مضمون عهدنامه پسران بر آقا واینی عرض کردند
غرض ازین همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیز خان بنشانند و باتفاق با او گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش
گیتی ستان ترا بقوت الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد و تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان
گشته سروران گردن کش کمر عبودیت بر میان جان ببندند اوکتای جواب داد که امر خطیر سلطنت لایق برادر بزرگ منست یعنی
چغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند تا مدت چهل روز هر روز مجلس بزم می آراستند و از ساقی گلعذار شراب
ارغوانی میخواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخنان می گفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف در نظر اوکتای
در جلوه می آوردند و خدمتش هر نوبت بعذری تمسک می جست و در روز چهل و یکم ، چون صبح بفال نیک روزی
برزد علم جهان فروزی ، مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شهزاده عالیمقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید
نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر حکم محکم چنگیز خان راه دهیم اوکتای سر رضا جنبانیده شهزادگان و امرا و نوینان
بر رسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش انداختند و چغتای دست راست او و تکین دست چپ او را
گرفته باختیار منجمان در قاآن بر اورنگ سلطنتش نشاندند و زمان بهزار زبان مضمون این مقال ادا میکرد ، ملک را تازه
روز بازار است ، که جهان را چو او خریدار است ، باد باعزم او گران جانست ، خاک با حلم او سبکبار است و چون بهیم
خسروی بوجود او مزین گشت الغ نوین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه یکبار
زانو زدند و اوراقاآن نام نهادند و پادشاهزادگان بعادت مألوف از اردو بیرون آمده سه نوبت پیش آفتاب زانو در آمدند
بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراسته شد و چمن عشرت را از خار وحشت پیراسته شد و قاآن فرمود تا
نقود و اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و بر سر کسان از اقارب و اجانب
و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و جهت خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشتند و چون از
دهش و بخشش فراغت فرمود تا سه روز متعاقب جهت چنگیز خان آش دادند و انگاه بمقتضی انا وجدنا آباءنا علی
امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زهره منظر از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته با اسبان بادرفتار سوار شده
نزد روح او فرستادند و چون ازین امور بازپرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاسا که چنگیز خان پیش ازین وضع کرده
همچنان برقرار باشد باید که تغییر و اختلال بدان راه نیابد فرمود که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از ارباب جرایم
و جنایات صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر که بخلاف یوسون و یاسای قدیم عمل نماید جزا بقدر آن در کنار نهند

وبعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده اندک خللی که پس از وفات چنگیز خان حادث شده
بود تدارک کرد و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال افراخته اسب مهارت
در میدان مخالفت می تاخت جورماغون را با سه تومان لشکر بدفع او نامزد فرمود و روی بیکی زام اکه نامزد شده بود که در عقب ایشان
برود و او رده گفت که مهم خوارزمشاه از میان همه بدین تو کفایت میشود عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسید آن
امیر را با طایفه از پیش بیغ فرستاد سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت ؂ ز سلطان یکی نیستی نشانی نماند ؂ زحالش کسی داستانی
نخواند ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب ختای در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمائه قاآن با جغتای و تولی و لشکر نهنگ انتقام
آسمان خای بطرف اقلیم ختای در حرکت آمد و نخست بشهری در کنار رودخانه قراموران که آن بود دو مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال
نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان ختای در شهر ها نشسته بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را
از مردم آن بلده که دست بتیر و کمان یازیده بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را در قید قیدیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و قاآن
تولی خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود باهستگی از عقب ایشان روان شد فرمانفرمای اقلیم ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر
یافت طایفه از اعیان امرا را با صد هزار سوار پیش فرستاده خود باهستگی از عقب ایشان روانه شد ختاییان بموجب فرمان قطع
منازل کرده چون بتولی و کیوک رسیدند بر قلت عدد لشکر مغول وقوف یافته بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا بجماعت اندک
شکاری وار در اندرند و تولی خان را بیاشند چون تولی خان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی که استعمال حجر المطر را نیکو دانستی
فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان کلاه بارانی بر سر کشیده تا انقضای سه شبانه روز از اسبان فرود نیایند و از جانب صنعت
آن پیشک در روز سیم بارانی عظیم باریدن گرفت و در آخر روز منجر ببرف شد و باد سرد اضافه آن گشته سرمای قوی نمود
و اهل ختای چون در تابستان برودتی که مثل آن در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و پشت ایشان از کار
رفته در جنگ افسرده دل گشتند چون تولی خان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف می بارید فرمان داد تا کوس
زده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آورده برخی را اسیر و دستگیر کردند امرای ختای خود را با پنج هزار کس در آب زده
مغولان دست بتیر و کمان یازیدند و بیشتر گریختگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای عمل قوم لوط بتقدیم
رسانیدند پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت و تولی خان مسرعی فرستاده
قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شده چون برادران بهم رسیدند باتفاق روی بدار الملک
ختای نهادند و بران شهر مستولی گشته قتلی بافراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته چندان
دختران ماه پیکر خورشید منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شد و دلها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد
قاآن محمود یلواج را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثنای آن یورش تولی خان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیز خان
چنان مسطور است که پیش از وفات تولی خان قاآن چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده قریب بحالت نزع رسیده تولی خان ببالین

او آمده قاآن

او آمده قاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بود و رنج او در کاسه چوبین شسته و تولی از غایت محبتی که با قاآن داشت آن
کاسه را برگرفت و بنیاز هرچه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناه کارترم از برادر چه در فتح ولایات خونها
ریخته و ذریات مردم باسیری برده اگر بجهت گناه او را می بری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهت هنرمندی می بری من از وی هنرمندترم
امثال این سخنان گفته کاسه آب در کشید و قاآن شفا یافته خدمتش بعد از چند روز بعرض مرض در گذشت ذکر فرستادن اوکتای
قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال نمودن بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده مراجعت من الافات والبلیات
اوکتای قاآن چون بلاد ختای مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه موافق بچی ییل باتو و جوجی
چین و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و فرزندان جغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و توتر و باشغرد و سایر قلاع و بقاع فرستاد
و این جماعت در مدت هفت سال بعد از محاربات بسیار این ولایات را مفتوح ساختند و ارغون آقا از قبیله اویرات
که بخشی گری آموخته در سلک بتکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرای نامدار
از ییلاقها بقشلاقها شادمان و کامران انتقال میفرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفای لذات
اشتغال می نمودند و عموم اوقات را بافاضه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف
عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از جملهٔ
ختای بکوچانیدن ارباب حرف و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان استقرار بر تخت
سلطنت و وقت قرار در قراقروم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابکدست خطایی در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان
معماران در اندک زمان کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاهی چنان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختایی
و چینی سقف و جدار آن بصور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند در
حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بهیات فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر
و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هریک از آن تماثیل حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر
مسکرات بیرون می آمد و در آن حیاض میریخت و باز فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقروم
رسانیدندی و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانید و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را
در رسم انداختی هر که در فن خویش رایج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان
در قشلاق او چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود از چوب و گل آورده بودند دروازه ها بران گشاده چون داعیهٔ شکار خاطرش
سر بر زدی تواچیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان بانجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از مخصوصان در آن میان
تاختی و بقدر میل صید افکندی چون ملول میشد در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان
و امرا و سایر ملازمان بترتیب در می آمدند و شکاری می انداختند و بکاولان آنها را بر ایشان قسمت می نمودند و آن پادشاه کامکار را

در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و درین اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم بهراة و در فطرت مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چگونه موضعی چنین ویران بماند آنگاه عزالدین هروی مقدم جامه بافان که تولی خان او را با صد جامه باف بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هراة بوی حواله کرده حکم فرمود که [illegible] از اسیران بلده هراة متوجه آن شهر گردند و عزالدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوبتر می آید و من متقبل میشوم که هر سال دو هزار جامه بخزانه عامره برسانم سیورغامیشی یافته بجانب هراة روان شد و قاآن قرلیس نامی را بداروغگی با او همراه فرستاد و فرمود تا مثالی بامراء خراسان نوشتند که در آبادانی هراة سعی نمایند و عزالدین مقدم جامه بافان با اسیران و داروغه آن دیار در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بهراة رسیدند و باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نموده در اندک روزگاری بدولت قاآن هراة روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ آن بلده طیبه مزبور و مسطور است

ذکر قوریلتای ثانی و معاودت [illegible]

چون پادشاه جهان گشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نموده لشکرها باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بنیل مقصود معاودت نمودند رای عالی همت او اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بر مائده احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفه یاسای قدیم و جدید را بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت خواست که مجددا لشکر را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گداز دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان باقا و اینی و امرا و نوینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی چون دست و دل آقا و اینی با جود و کرم عرصه ربع مسکون را آبادی داده سپهر بوقلمون حلهای ملون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده پادشاهزادگان و امرا و نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه هیچ مورخی بیان آن نشان نداده پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نموده مورد اخوان و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده و یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بعیش و عشرت از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد چون هنوز غرور و پندار در دماغ بعضی مخالفان پرورش یافته بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاد و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض داشت که با برادران و پسران گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقایع بذل رای و همت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفای لذات اشتغال نماید والا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون اعیان دولت و مدبران مملکت این سخن بالصواب از آن شاهزاده عالیجناب شنیدند برو آفرین کردند و رایها بران قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد

وشاهزادگان

و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته در بهار آینده متوجه موضعی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلتش در اقصای عالم انتشار یافت و آوازه مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت دانستند رسل و رسایل بحضرتش متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست قضا بینداخت

اینست همیشه عادت چرخ کبود   چون هیچ ندید زوال آرد زود

چشمه خوشگوار حیات بخار و خاشاک منیت مکدر و تیره گشت و نهال چمن عمر و زندگانی از نکبای نکبت فنا و انقراض انحنا یافت رباعی

بی خار اگر گلی میسر بودی   مردم بجهان لذت دیگر بودی
این کهنه سرای زندگانی ما را   خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن ابن چنگیز خان

جناب قاآن جانی بود فرخنده آثار و پادشاهی معدلت شعار بنشر عدل و احسان و بسط جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد همت و توجه بلند نهمت ساخته

همش هوش دل بود و هم زور دست   بدین هر دو بر تخت باید نشست

دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در زمین سینه ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت او کرد لشکرها باطراف جهان فرستاد و ایران و توران را از دست تغلب منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقم زده کلک بیان شد و باران انعامش چنان بر خواص و عوام بارید که آوازه آن بگوش اهالی شام و روم رسید بلکه چمن آمال ساکنان دیار مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت و درگاه او پناه عالمیان و آستان او ملاذ اهل جهان آمد در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود و عطا گوی از متقدمان و متاخران می برد بحکم آنکه

جهان نیمی ز بهر شادکامیست   دگر نیمی ز بهر نیکنامیست
گشایی بند بگشایند بر تو   فرو بندی فرو بندند بر تو

همیشه مجلس لهو و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایت حاتم و آل برمک میکشید هیچ زایر از مایده احسانش بی بهره باز نگشت و هیچ سایل از زبانش کلمه لا و لم نشنید ع

ز غایت کرم اندر کلام تو نه نیست

و اکنون درین مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دلیست بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش وفور جود و کرمست و سخاوت بر الواح ضمایر ارباب فطنت و خبرت

یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی علیه و آله من الصلوات افضلها روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی که مسلمانان را بقتل رسان قاآن لحظه متامل شده پرسید که چنگیز خان خود تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت قاآن فرمود که تو زبان مغول میدانی گفت نی

قاآن گفت که این دروغ محض است زیراکه چنگیز خان بغیر از زبان مغولی هیچ زبان نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن بی دین آنچه
در شان مومنین و مسلمین اندیشیده بود بجای آوردند دیگر آنکه یاسای مغول آنست که در فصل بهار و تابستان بروز در آب ن
نشینند و دست در جوی نشویند و باوانی زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را نیز ازین حرکات منع کنند
چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق میشود و در مساکن و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان
تصادم رعد بحدیست که از آن مضمون کلمه یَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ بوضوح می
پیوندد و برق بحیثیتی که از دیدن آن فحوای یَکَادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ اَبْصَارَهُمْ بظهور می آید ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از
شکار باز گشته بودند در اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد از آنجا که سطوت جغتای بود و مبالغه او در امر یاسا خواست که آن درویش
پیدا خرمن حیات او بباد دهد و خون آن بیگناه را بر خاک ریزد قاآن فرمود که روز بیگاه است و ما ملول امشب او را محافظت نموده فردا
تفحص حال او کنیم که بچه سبب بخلاف یاسای ما قیام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرد و گفت که امشب او را نگاه دار که فردا
برائت یا جنایت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموختند که روز دیگر بوقت یرغو بگوی
که من مردی کم بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همین یک بالش نقره دارم چون گرد سواران دیدم در آب رفتم تا آن را پنهان سازم و از خوف
ازالت نعمت بدین جرات اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او در دلنشین
شد قاآن گفت که که را زهره و یارای آن باشد که از یاسای بزرگ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت عجز و ضعف و خوف جان شیرین
خود را فدای این محقر مال کرده فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن مال کرده بدو دادند و بدو حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکت نگردد
و بدین یکم رحمت آزادان عالم بنده قاآن گشتند دیگر آنکه در مبدا سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود
که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه بشکافند و حسب اتفاق روزی مسلمانی گوسفندی خریده و قبچاقی در کمین
او بوده چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در محکم بسته کارد بر حلق گوسفند رانده قبچاقی از بام بزیر آمد و کارد ببرد و دست او را بسته
ببارگاه قاآن کشید قاآن تفحص حال او نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسای ما
نموده که گوسفند در خفیه کشته و این ترک آن کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان را بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید دیگر آنکه بازی
گران از ختای آمده بودند و صور مصورات عجیبه از پس پرده بیرون می آوردند از آن جمله پیری ظاهر ساختند سر دستار را و بر دم اسبی بسته بر رو کشان
قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمانان یاغی که لشکریان آنها را برین وجه از شهرها بیرون آورند فرمود که بازی گران را
و حکم کرد که متبرکات ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای ختای نیز آوردند در برابر هم داشتند تفاوت
فاحش یافتند فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده ختایی دارد و امرای معتبر ختای را یک مسلمان اسیر نبوده این آثار
لطف کردگار است که بر حقیقت منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگیز خان نیز آنست که بر رفع اهل اسلام و انحطاط رتبه
ارباب ختای که دیت مسلمانی چهل بالش زر و دیت ختایی یکسر دراز گوش مقرر فرموده و با چندین دلایل و براهین چگونه ارباب ملت را

درمقام

در مقام استخفاف و مذلت توان آورد اگر چند بر ذمت من واجب شود که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از
حضرت باز گردید و دیگر بر مثال این افعال اقدام منمایید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقول عبارت از هشت دینار است و دو دانگ
و هشت درم سیم و دو دانگ و بیشتر ازین نیز گفته اند دیگر آنکه یکی از ملوک ایران زمین لعلی باو فرستاد که از آبا و اجداد میراث بوی رسیده بود
و بران لعل کلمه طیبه محمد رسول الله نقش کرده بود و بعد از آن اسامی پدران هر یک آنحضرت ثبت نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول
الله را برحال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و اسم قاآن را در زیر اسم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقش گردانیدند دیگر
آنکه درویشی از کسب و کار عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده بر رهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن
از دور بر وی افتاد بتفحص حال او شخصی فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حال اندک مال بسیار عیالم و این درفشها به بندگی آورده ام
و آن درفشها را بدو داد و آن شخص باز گشته تحفه درویش را از حقارت بپادشاه ننمود اما صورت حال معروض گردانید قاآن گفت
تبرک درویش را بیاور چون آن شخص درفشها بخدمت پادشاه آورد قاآن آن درفشها بدست خود گرفته گفت این متاع نیز بکار آید چه
کله بانان در زه مشک بدین دوزند فرمود تا بازاء هر درفشی بالشی بدو دادند دیگر آنکه شخصی بغایت پیر ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن
آمده التماس نمود که دویست بالش بدو دهند تا تجارت کند پادشاه باضعاف ملتمس او اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر
این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب نیز ندارد هیچکس را بر احوال او اطلاعی نیست قاآن گفت که مدت العمر در این هوس بوده
فرصتی چنین می جسته او را از درگاه خود مایوس باز گردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته
نباشد که او را نا امید باز گردانیم و گفت آنچه ملتمس او بود بزودی بوی رسانید که مبادا پیش از قبض مال اجل او در رسد خزانه دار بموجب
حکم در صدد تسلیم آمد و هنوز بالشها را تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح تسلیم نمود دیگر آنکه گنج نامه یافتند که افراسیاب در فلان موضع
گنجی نهاده است که گردون گردان با آن همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع بیورت شاهزادگان
چنگیز خان نزدیک بود چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه
داریم بر بندگان خدای و زیر دستان ایثار میکنیم دیگر آنکه شخصی از باقی خزینه چند بالش زر بستد که آن را سرمایه کند و بعد از مدتی
باز آمده عذری نامسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن فرمود تا پانصد دیگر دادند و سال دیگر مفلس تر از بار دیگر باز آمده بهانه
دیگر تمسک جست تبکچیان بعرض رسانیدند که فلان کس در شهر بالشها از خزانه عامره می ستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش
چگونه توان خورد گفتند میفروشد و بهای آن بماکولات و مشروبات صرف می نماید قاآن فرمود که چون عین بالش برقرار باشد
و کسانی که از وی میستانند هم رعیت ما اند مال هم در دست ما است بمقدار آنچه بار اول بدو داده اید بدو دهید و باو بگویید
که ترک اتلاف و اسراف کند دیگر آنکه از شهرهای ممالک از اقلیم ختای عرضه داشت شد که ما را هشت بالش قرض است و قرضخواهان بشدت
مطالبت می نمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود اگر مواسا کنند و بتدریج بستانند نه ایشان را زیانی افتد نه ما مستاصل
گردیم قاآن فرمود که قرضخواهان را بگوییم که مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند

ولی آنکه این وجه از خزانه اداکنیم بعد از آن منادی کردند که قرض داران با قرضخواهان بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند
مردم روی بخزینه نهاده حجت می آوردند و زر می ستانند و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه می شد و بدروغ و حیله بالش میستدند
می رفتند و بدین تزویر ضعف قرضی که داشتند بستاندند دیگر آنکه شخصی در سکاره سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از زر و جامه ش
چیزی حاضر نبود بلوکا خاتون اشارت کرد که دو در شاهوار که دو در شاهوار در گوش داشت باو دهد موکا گفت که درویش قدر این درها را
چه داند فردا حاضر گردد آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش قدر این درها را چه داند فردا حاضر گردد آنچه فرمان
شود از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش حوصلهٔ آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفهٔ کریمان نباشد که آنچه وعده کنند دستند
مقارن زحمت و مشقت باشد و این مروارید ها عاقبت پیش ما آید و درها بموجب فرموده تسلیم نمودند و خدمتش شادمان بازگشت
و درها را ببهای اندک بفروخت مشتری با خود گفت که این چنین دو در لطیف لایق خزانهٔ پادشاه باشد و روزی دیگر برسبیل تحفه
پیش پادشاه برد قاآن فرمود که نگفتم که مروارید ها پیش ما آید و درویش محروم نماند امثال او بوکا خاتون داد و آن شخص را که مروارید ها داده
بود بانواع عطایا مخصوص گردانید و سیورغامیشی نمود و الحق آن روزگار مقتضی کرم و مروت بی نهایت بوده و اکنون که قرب سیصد
تسعمائه هجریست ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده بر سد رمق انعام نمی فرمایند تا مظهر اسم العزیز در غیر مصرف مصروف نگردد
نی غلط گفتیم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و آمال واقع میشود و نسبت بطایفهٔ چندان اسراف و تبذیر بظهور میرسد
که از قاآن و آل برمک ده یک آن صادر نشده باشد دیگر آنکه مردی غریب دو تیر پیش قاآن آورده زانو زد پادشاه فرمود که
تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست آن مرد گفت که حرفهٔ من تیرگریست و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند
هر سال ده هزار تیر بقورچیان تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر محقر بالشی این همه تیر قبول میکند صد بالش
باو دهید تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و گفت کاو گردونی بدو دادند تا
بالشها را بار کرده بخانه برد دیگر آنکه در زمانی که بنای قراقرم فرمان داده بود روزی بخزانه درآمد قریب دو تومان بالش در آنجا دید فرمود
که از ادخار این اموال هیچ امری نمی شود و محافظت تصور نمی توان کرد ندا کنید که هر کس هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم
بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر بازگشتند دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما
زرع و درخت سبز نمیشد و در ایام دولت او هوا باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش آن
نیل مکرمت بردند و خدمتش فرمود تا برگهای آن شمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دهند فی الحال دادند دیگر آنکه
در حدود فرنجی قراقرم کوشکی ساخته بنا کرده بودند و آنرا ترغو بالیق نام نهاده و شخصی در حوالی آن کشته نهالی چند از بید و بادام نشانده
و اتفاقا سبز گشت و پیش از آن در آن نواحی هیچکس نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی
یک بالش تسلیم نمودند دیگر آنکه در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازهٔ کرم جبلی او در عالم انتشار یافت از اقطار آفاق
تجار بدرگاه رغبت آمد و شد می نمودند و او پیش از عرض کالا همه را بالضعیف و توانائی بخشید و بعد از آن بازرگانان باجناس خود

تا بها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم
می نمودند نوبتی بتکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده احتیاج نیست که تجار امتعهٔ خود را به بسیاری از قیمت عدل زیاده بها میکنند
قاآن فرمود که معاملهٔ مردم بدیوان جهت مزید انتفاعست و ایشان شما بتکچیان را فی الجمله خدمتی میکنند این قرض شماست که میگذارم
و نمیخواهیم که ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت بازگردند دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل پیش آورده بودند
پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند پنج هزار بالش فی الفور فرمود که بدیشان دهند و دست در سینهٔ التماس ایشان نهند طایفه از
نواب کجاه برین اسراف انکار بلیغ کردند که بمجرد چیزی چندین مال چون توان داد حال آنکه این مردم از بلاد یاغی آمده اند در جواب فرمود که
هیچکس با من یاغی نیست بیت کر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایگان باشد دیگر آنکه در روزی که دماغش در مجلس بزم از
بخار شراب گرم شده بود شخصی جهت او طاقیه آورد در میان طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برات مبلغ دویست
بالش نوشتند و نواب تصور آنکه درین باب مبالغه از خاصیت شرابست امضای آن موقوف داشتند تا بسعید رسید آنگاه
قاآن کافیان و نویسندگان را جمع آورده پرسید که هیچ در دنیا ابدی خواهد بود و شما بتکچیان بحقیقت با من عداوت دارید زیرا که میخواهید
که نام من به نیکی در عالم بماند تصور آنکه از سرمستی بخشندگی میکنم انعام مرا در تعویق می افکنید و زوار ارباب حاجت را انتظار میدهید تا
یکدو کس از شما را عبرة للناظرین جزا ندهم فایده نخواهد داد دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از آنجا احرام ملازمت
درگاه قاآن بسته و بمقصد رسیده در پایهٔ تخت سلطنت مصیر زانو زده گفت که از مملکت فارس باوازهٔ بر و احسان خسرو
صاحبقران می آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرضه داشتند که زیاده بر ملتمس او ... داد
فرمود که بیچارهٔ شیرازی صیت مکرمت ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده است ملتمس او بقرض و اخراجاتش وافی نباشد اگر از من
مزیدی بران نرود و همچنان باشد که محروم بازگشته باشد آنچه فرمودم بی تعویق باو دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خود رجعت
نماید دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته خود در منظور نظر کیمیا اثر او گردانید و بعرض رسانید که بزی داشتم و گوشت او در نفقهٔ عیال
و اطفال صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران دوال ساخته آوردم دوالها را بید بازل خویش گرفته فرمود که بیچاره آنچه از بهتر
بود پیش ما آورده اشارت فرمود تا صد بالش و هزار گوسفند بدو دادند و فرمود که چون زر و گوسفند باتمام رسید بدرگاه ما حاضر
شود تا دیگر بدو بخشیم دیگر آنکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان
در بیرون خرگاه بر صندلی نشسته و اجناس و امتعه خرمن خرمن پیش خود نهاده بافواج اهل اسلام و اصنام مغول بخشیدی
و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی تا آنچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت
و توان متاع فراوان برگرفت و برفت و در راه جامهٔ افتاده باز آمد که آنرا بر دارد قاآن فرمود که از برای یکجامه جهتی
ندارد که این شخص قدم رنجه فرماید بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بوتاق خود رساند حاتم ار زنده شود جود کفت را بپسند
هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد دیگر آنکه شخصی جنیبی آورد صد بالش محظوظ گشت دیگر آنکه روز در بازار قراقرم میگذشت

نظرش بر عناب افتاد طبع او بدان مایل شد چون بباگاه فرود آمد یکبالش بدانشمند داد که برود و از آن عناب بجهت خدمتش بیاورد
رفت ربع بالش را عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب یک بالش ارزان باشد دانشمند حاجب باقی بالش
از بغل بیرون آورد و گفت که چرا ربع بالش را به بقال بگذاشته و حکم کرد تا ده بالش دیگر ببقال تسلیم کردند دیگر آنکه فرمود تا
شخصی از ارباب احتیاج صد بالش دهند و کفاة گفتند که پادشاه صد بالش را صد درم پندارد و بالشها را بر ملا بگستردند
چون نظر قاآن بر آنها افتاد پرسید که چه چیزست گفتند بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر دانسته است
دو چندان بدو دهید دیگر آنکه شخصی نه کلاه ابوکلای را معامله کرد و حکم شد که صد بالش بدو دهند در عوض کالا دیگر روز چشم او بر درویش افتاد
که بر در قصر ایستاده بود پادشاه تصور آنکه مرد معامله است و وجه بالش آمده فرمود که چرا بهای خود تا غایت نداده اند
و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده پیش او بردند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس تست گفت من
هیچ نفروخته ام صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد است
بوی دهید دیگر آنکه روزی از سیر باز گشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت
یکی از ملازمان گفت که پنج بالش باین عورت تسلیم نمای مرد ملازم چهار بالش بوی داد یکی را در جیب قبا نهاد و عورت بر جای
او توقف کشته الحاح و مبالغه نمود چون آن شخص پیش قاآن آمد پرسید که آن عورت چه میگفت معروض داشت که زنی
عیال دارست و چون انعامی چنین یافت دعای جان درازی پادشاه میگفت فرمود که چون عیال دارست بخزانه رود و آنچه
تواند بر دستانند آن عورت بخزانه رفته چندان چیز برگرفت که سرمایه مردی متمول بود دیگر آنکه یکی از قوشچیان بازی را داده
گفت که این باز رنجور شده است و علاجش گوشت مرغست فرمود که یکبالش بدو دهند تا بدان مرغ بخرد خازنان
چنانچه عادت ایشانست صرفه کرده بالش بصراف داده اند و بهای چند مرغ حواله نمودند بقوشچی قاآن از خزینه دار حال جانور دار پرسید
ایشان کفایت خود اظهار کردند پادشاه در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ام
باز دار مرغ میخواهد است بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی می طلبید و صاف خلق را از تجار و زوار که بدرگاه ما می آیند بویا
منتشر می شوند نا از جایزه احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره ور شوند
بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بآن جانور دار دادند دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که مچکس کمانهای او را از غایت رداءت
نمیخرید روزی کمانی چند بر سر چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بران کمان گر افتاده از حال او تفحص نموده عرضه
داشت که مردی کمان گرم و در افواه افتاده که کمان بد میسازم و بدان سبب هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بعلت مفلس الحال
و درویش شده ام و این بست قبضه کمان را بهر پیشکش پادشاه آورده ام قاآن فرمود که کمانها از وی گرفته بعدد هر کمانی یک
بالش زر بدو دادند دیگر آنکه یکی از ملوک کمربندی مرصع برای او فرستاد قاآن کمر را بر میان بسته منجی از آن جنبان شد
ملازمان آنرا بزرگری دادند که اصلاح کند زرگر کمر را در حوایج خود صرف کرده هرچند نوابان تقاضا می نمودند بهانها میکرد

وعاقبت بتشدد معترف شد که بهای آن بی وشاهد مصروف شده او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض
داشتند قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگیست اما اقدام برچنین امری از عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهند
تا مرمت حال خود کند و بگویید تا دیگر از امثال این امور جسارت ننماید دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله جلبی آورد متوقع آنکه
پیاله را از وی گرفته پیش قاآن بردند خدمتش فرمود که آرنده این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار جوهری چنین نازک
باینجا رسانیده او را دویست بالش دهید و صاحب پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او مذکور خواهد شد یا نی ناگاه مبشران
رسیده متعاقب ایشان وجه انعام را رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن ذکر خیر خادمان حبشی میگذشت قاآن فرمود
که از این شخص بپرسید که خدام حبشی را جهت ما بدست تواند آورد بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار میسرست
پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خطر راه بدو دهید بدو دادند آن بی انصاف زر را گرفته بسر خویش گرفته دیگر کسی از و نشان
نداد دیگر آنکه شخصی در قراقرم بغایت فقیر و محتاج بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر ممر قاآن بایستاد چون پادشاه برسید
آنرا پیش داشت و پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بدو دهید یکی از کتاب عدد مکرر گردانید پادشاه گفت
شما چند گویم بر عطای من انکار مکنید و فرمود که علی رغم او بالشها را مضاعف ساخته بدرویش دادند دیگر آنکه مسلمانی از امیری
از امرای ایغور چهار بالش قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد امیر بمواخذه او مشغول شده چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از
دین اسلام بیزار شو و بکیش بت پرستی درآی یا آنکه برهنه در بازار صد چوب بخور مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده
حال خود معروض داشت پادشاه امیر ایغور را طلبیده بنا بر تکلیفی که بر مسلمان میکرده او را گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد
و صد بالش اضافه کرده فرمود که ایغوری را برهنه ساخته او را در بازار صد چوب زدند دیگر آنکه از علویان بخارا از خزانه بالشها بر سم
ارتاقی گرفته بود چون میعاد رسید خازنان از وی طلب داشتند در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض و وصول خواستند گفت بدست
قاآن داده ام او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این مرد را نمی شناسم بعد از آن از
علوی پرسید که این وجه را در کدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من در خدمت پادشاه کسی نبود
قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هرچند کذب و افترای این درویش اظهر است اما اگر او را بازخواست کنم گویند که پادشاه منکر شد
ترک او کنید بشرطی که وکلای ما دیگر با او داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند و سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود
رفت و حسب اتفاق هم در آن روز تجار بخارا امتعه خود را بنظر قاآن رسانیده در معرض بیع آوردند پادشاه در آن حین که در
دریا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که سید بخاری کجاست بر فور خدمتش را حاضر گردانیدند قاآن در
مقام استمالت آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه ترا نخرند علوی در گریه شد قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است
گفت سی بالش و بآن شاکرم فرمود تا صد بالش بدو دادند دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه
درآمد و در حلی و زیور جواهر مهما کرسنن گرفت قاآن اشارت بمحمود یلواج کرد که هر مرواریدی که در خزانه باشد بیار صاحب یلواج

دوازده طبله مروارید که هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورده همه را بدین دو آستین خویش وندریخت و بعد ازان فرمود که هم
شدی تا چند نظارهٔ مرصعات مردم کنی دیگر آنکه شخصی از برای او اناری آورد فرمود تا دانههای آن بشمردند و بحضار مجلس قسمت
کردند و بعد هر دانهٔ بالشی بآن شخص بخشید دیگر آنکه مسلمانی از مواضع قراقلش که در حدود منکوست برای او کردوئی حلواز
ماکول آورد بامید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف رود قاآن در عوض یک کردو بالشی باو داده فرمود که هر جا که خواهد
برود دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بردر کریاس منتظر می بود که غنیمتی رباید چون پادشاه طوی کرد خازنان مست شدند قدحی
زرین از خزینه برگرفت و برفت روزی دیگر قدح جستند و نیافتند قاآن برین ماجرا اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح برده
باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح
باز آورد نوابان ازوی پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت مقصد من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر
محافظان اعتماد ننماید و اگر غرض من دزدی بودی اشیای قیمتی تر ازین از خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید
تا دیگران بر امثال این حرکات اقدام ننمایند قاآن فرمود که بعد از امان قاصد جان او نتوان شد و حیف باشد که مردی چنین پر دل
و الا میفرمودم که سینهٔ او چاک کنند تا ببینم که چگونه دل و زهره دارد که در آن ساعت شکافته نشد و بعد ازان پانصد بالش و دیبا
راسوار خلعتهای شاهوار بعیار داده حاکم چندهزار کس گردانیده بولایت ختای فرستاد دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که جو
و گندم سبز شده بود چندان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم دو من درست از غلات بپنجشند در قراقرم غلای عظیم روی نمود
قاآن فرمود تا ندا کردند که باید که اکاران پریشانی و ملامت بخود راه ندهند که هر چند نقصان شود ما از انبار بی تسویف بدیشان
و سیم اما یکنوبت مزروعات را آب دهند شاید که چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و دران سال از سنوات سابقه
ربع بیشتر برداشتند دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبتی تمام داشت در بدایت حال جمعی از کشتی گیران مغول و ختای
و قبچاق در نظر او کشتی گرفتندی و باخره ذکر کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشت بجورماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران
فرستد جورماغون پهلوان فیله و محمود شاه بایی اسپ و الاغ علوفه داده بجانب قراقرم روانه گردانید و بعد از قطع منازل بخدمت
پادشاه رسیدند قاآن را منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمده امیر ایلچیکدای جلایر گفت از علوفه و الاغ و اخراجات
ایشان که تلف شده قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا باین کشتی گیران جرات کنند و اگر کشتی گیران تو غالب آیند
من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب گردند تو پانصد اسب تسلیم نمایی برین جمله مقرر شد و ایلچیکدای از مجلس بیرون رفته چون شب درآمد
قاآن فیله را طلبیده بساقیان اشارت فرمود تا او را کاسه دادند و باستمالتش سرافراز گردانید فیله روی بر زمین نهاده گفت
امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رضای او باشد روزی دیگر ایلچیکدای از تومان خویش
پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله و او بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افگنده فیله
گفت بهر قوتی که داری مرا نگاه دار و بعد ازان فیله بصنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز

استخوانهای

استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بر سر کشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار
و با ایلچیکدای گفت چون علوفه و الاغ پریشان حلال است بانی دیگر تکلیف نمود تا پانصد سر اسب تسلیم نماید و از جملهٔ انعامات
و تشریفات پانصد بالش بفیله داد و پانصد دیگر بمحمود شاه بخشید و هر یک از دستیاران او را صد بالش داد و بعد از چندگاه
دختری ماه پیکر بفیله ارزانی داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نکرد روزی آن دختر
ببارگاه درآمد چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را نعم الت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیک را چون یافتی
دختر گفت مرا ازو هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا خفته ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان
جواب داد که چون در خدمت پادشاه جهان ستان به پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده میترسم که اگر مباشرت کنم
قوت ساقط گردد و من از مرتبهٔ خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل شود ما ترا معاف داشتیم که بعد ازین
کشتی نگیری دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان ما
مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و دران اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاک پیش
او برابر است و این مسخره را داعیهٔ آن شد که خود را بدرگاه آن پادشاه رساند و از خوان نوال شهریار کامران نواله رباید اما زر
نداشت و نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او دراز گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار میگذشتم
ناگاه شخصی را دیدم بتجمل تمام چون آن شخص نظر بر من افگند از اسب پیاده شد و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق برد و انواع ماکولات
و مشروبات و اوانی زر و نقره حاضر گردانید و غلامان ختایی پنج و شش در خدمت او بودند و اسپان خوب در طویله او بسته
دیدم و من او را نمی شناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجویی بجای آورد و من او را اصلا بجای نیاوردم روز چهارم گفت من فلانم
که از روم بیک دراز گوش بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار ترکستان بکجا منجر شد گفت بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن با قدری
میوهٔ خشک بر سر پشته نشستم چون از دور نظر کیمیا خاصیت او بر من افتاد کس بتعرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف بیچاره ام
که با صد نوع بی نوایی و بی برگی از روم بامید عطا و نوال پادشاه عدیم المثال آمده ام پای طلب در بادیهٔ تعب نهاده ام و آمده و طبق
میوه بآنکس دادم و او بازگشته سخن مرا با طبق بعرض رسانید قاآن مقداری ازان میوه بمقربان داده باقی را در خیمهای خود در
دانشمندان را از یاران خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور رسیده و لامحاله در اثنای طریق بمواضع مبارک و مقامات
و مزارات متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری ازان میوه
جهت آن ذخیره کردم تا باولاد و دوستان بر سبیل تبرک تنقلی کنم و آنچه بشما دادم شما نیز قسمت کنید بعد ازان اسب را اندرون بر
و چون بدرگاه فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده کجاست او در جواب گفت که نمیدانم او را
باز خواست بلیغ نموده که تو چه مسلمان باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب همکیش خویش که مسافت کلی با مسافت و مشقت
قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانهٔ خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آور در اردو بازار نزول کرده بودم که ناگاه سرعان آمده

مرا بمنزل حاجب دانشمند بردند و انواع تعهد و دلجویی بتقدیم رسانیده روزی دیگر معتضد بالش زر و لالا هایی که در ان اوان مفتوح شده بود
بوی رسید و پادشاه مجموع آن بمن بخشید و حال من از محنت و از نکبت بدولت منتقل شد دیگر آنکه مردی پیر و منحنی از بغداد بقراقرم
آمده بر سر راه او نشسته بود چون نظر قاآن بران شخص افتاد پیر پرسید که از کجایی و چه حال داری پیر گفت از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم
و بواسطهٔ کثرت فقر و احتیاج ایشانرا بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت دو نوبت
که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این مبلغ از نان و فاضل نیاید قاآن فرمود که او را از امرا بالش دهند نزدیکان گفتند
که این مبلغ بر ولایت ختای نویسیم گفت از خزینه بدو تسلیم نمایید و بموجب فرمان بالشها پیش او برده نهادند پیر گفت من مردی
ضعیف و عاجز زیاده از ده بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر محتاج مرتب گردانیدند پیر گفت من با چندین نعمت
سالم بولایت خود نتوانم رفت و اگر در راه اجل در رسد دختران پادشاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند
و تا آنجا که خاطر پیر خواهد برند و مغولان با پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض گردانیدند
پرسید که خانهٔ خود نشان داده است گفتند آری فرمود که مالها بخانه اش برده تسلیم دختران او نمایند و بگویند که پادشاه صدقه
فرستاده است تا در عروسی خود صرف کنند دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه بشوهر میدادند فرمود که صندوقی پر مروارید حاضر
سازند چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود که تا در صندوق گشاده مروارید با حضار مجلس
قسمت کردند بعد ازان بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود تا صندوقی دیگر
مثل آن بدختر نیک اختر دادند دیگر آنکه اتابک فارس برادر خود تهمتن را بخدمت قاآن فرستاد و از جمله تحفها دو دانه مروارید
مصحوب گردانیده بود و آن در نزد شیرازیان عظمی تمام داشت چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بغرابت دانست که آن دو دُر
مرواریدی پیش رسول و مرسل وقعی لا کلام دارد فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار حاضر کردند چنانچه تهمتن و حضار انجمن
از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس که میرسید بر میگرفت و در
کیسه میریخت و روزگار این ندا میکرد که چو قطره بر ژرف دریا بری ∴ بدیوانگی ماند این داوری دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه
طوطی فصیح می آورد که بزبان فصیح میگفت قاآن و ایلچیان در راه مشاهدهٔ این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی
آن چرده مرغی سبز فام می آورد که نام فرخندهٔ پادشاه بر زبان او میگذرد قاآن از وصول کاروان هندوستان شعفی تمام پیدا کرده
منتظر می بود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نکرده در راه بمرد و چون قافله بمقام قراقرم رسیدند و پادشاه دانست که
طوطی مرده است مهموم و محزون شد فرمود که طوطی مرده می بایست آورد حکم فرمود که هر چه بازرگان طلب دارد بدو دهند و آن
نا انصاف گفت ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را بدو دادند دیگر آنکه شخصی کیسهٔ پر فلوری
و جواهر نفیس در قراقرم گم کرد و گفت تا در شهر ندا کردند که هر کس یافته باشد نصفی حق او بود و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید مسلمانی
که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورده التماس نمود که بوعده وفا کنند و حصتش تا چیزی بدو دهند گفت این

س ازانعام صح

جنس

جنس مبلغی دیگری بایید و مهم بوجهی انجامید پیش قاضی رفتند فایده نداد و شحنه رجوع کردند مفید نیفتاد در پایهٔ سریر سلطنت مصیر
صورت قضیه را عرض کردند قاآن یابنده را سوگند داد که زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر
از موجود بوده است چون متنازعان سوگند یاد کردند قاآن فرمود که هر دو سوگند راست خورده اید و باید گفت که این کیسه را در دار
محافظت نمای تا که خداوندش پیدا شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد ازان خداوند کیسه بر خیز و قلق
و اضطراب نمود نتیجهٔ بران مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب
ذره است مسوده اوراق از مولانا بهاء الدین ترکستانی رحمة الله علیه چنین استماع نموده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت
در کف قدرت او بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او محروم و بی نصیب باز نگشت مگر یکشخص و آن چنان بود که مردی در
بالین باخرزی پیوسته با ایلچیان میگفت که من گنجی یافته ام و به هیچ فرد نشان نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال آن روشن شود اینها
حدیث بسمع پادشاه جهان رسیده کسان بطلب او فرستاد چون باخرزی را بار دور رسانیدند پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود
گفت من هیچ نیافته ام و میخواستم که بوسیلهٔ این سخن چشم من بر روی مبارک پادشاه افتد ازین سخن تغیری بباطن پادشاه راه
یافته مکر و حیلهٔ باخرزی را پسندیده نداشت والحق جای آن بود که وی را سیاست کنند اما از کمال مروتی که طبیعتش بران مجبول بود
عفو و اغماض فرموده با او گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداد و بایلچیان سپرد تا بخانه اش رسانیدند
مسوده اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت است که سابقا مذکور شد که چون گنج نامهٔ قاآن نزد او را سیاست بردند فرمود که مرا بگنج
دیگران احتیاجی نیست دیگر آورده اند که مغولی رمهٔ گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفندانرا تلف کرد روزی دیگر
صاحب رمه پیش قاآن آمده حال گرگ و اغنام بعرض آن پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقا در ان
زمان شتربانی که احرام ملازمت پادشاه بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته بخدمت پادشاه رسانیدند و قاآن گرگ را ازیشان بهزار
بالش خرید و با خداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن این گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این
گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره پاره کردند و قاآن ازین جهت متغیر شده فرمان داد تا انتقام گرگ را از سگان
کشیدند و غمگین و متفکر ببارگاه در آمد و روی بارکان دولت آورده گفت غرض از استخلاص این گرگ آن بود که در مزاج
خود ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفایی کرامت کند و چون
گرگ جان ازین ورطه بیرون نبرد همانا که من از این زجر جان بساحل نجات نکشم و بر مقتضی ارباب الدول ملهمون بیشتر اوقات صوری
که مطابق واقع باشد در آیینهٔ ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن هم دران مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت
و صیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار چون بندی از احسان و امتنان او رقم زدهٔ کلک
بیان گشت شمهٔ از باس و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیلهٔ از قبایل مغول این خبر انتشار
یافت که قاآن دختران ایشانرا نامزد فلان جماعت کرده است ایشانرا این معنی موافق مزاج نیفتاده بیشتر آن دختران را در میان یکدیگر

نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم دامادان نمودند و این حکایت منهیان بسمع قاآن رسانیدند بعد از تحقیق و تفحص صدق مقال
ایشان روشن شد قاآن فرمود تا دختران آن قبیله را که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که دران سال بشوهر
داده باشند گرد آورند و برحسب فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر در حیز شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران
بروطی آن ابکار و بنات اقدام نمودند و دختران تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت کرد و باقیات
صالحات را در پیش آورده صف صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و جانورداران داد و برخی را
بکسان ملازمان درگاه بخشید و زمره را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مسلمانان
و مغولان بخشش کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان مشاهده این حال میکردند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود

ذکر تولی خان بن چنگیز خان

او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کوچکتر بود عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت
بی مثل و مانند و در قلعه گشایی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را اکانوئین و الغ نوئین میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان
داشت و عظیم با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچیک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و همه لشکر
کشی باطراف و انحاء ممالک تعلق باو میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را جینکین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش
و آتشدان و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد کرداند اما از آن رای برگشت با او گفت که منصب لشکر کشی و ضبط
و حفظ خانه بتو مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی و چون لشکر بسیار در تا پس تو باشد و فرزندان از اولاد دیگران قوی حال تر شوند
و تولی را اکثر اوقات ملازمت پدر می نمود و پدرش نیز تدبیر امور ملک بمشورت وی میکرد و جزوی و کلی مهمات سلطنت را
بی استصواب او قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند
تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات
آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آن که قاآن
او را پیشتر بختای فرستاد لشکر التان خان شکست و از رود خانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و ببرادر پیوست
قاآن بوصول وی بغایت شادمان شده طویها ترتیب داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای اصلی نرسیده بودند
که تولی خان وفات یافت منکو قاآن و قوبلا قاآن و هلاکو خان و اریق بوکا از جمله فرزندان تولی خانند و بعد از فوت شاهزاده
مادر فرزندان او سورقوقیتی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن می نمود پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سورقوقیتی بیکی
بغایت عاقبه و عاقل بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین عالم و در ستر عصمت و عفاف نزد دور و نزدیک مسلم در باب
تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر باز مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز
نگذاشت که میان ایشان مقدار یکسر موی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی
قیام نمود که مردان مرد انگشت تعجب بدندان میگرفتند و بحسن معاشرت چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت

برپرسش

بپرسش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه ازین قضیه درین اوراق از مساعدت روزگار مرجو و مأمول است

ذکر تورا کینا خاتون قاآن

چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پرملال متوجه سرای آخرت شد طبل ارتحال فرو کوفت و موکاتین که عزیز
ترین خواتین او بود دران نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آیین مغول است که بعد از فوت تا جلوس یکی از ورثه مملکت بر سریر سلطنت
خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکن یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس و دولت قرین گردد
و تا اهالی باحوال سپاهی و رعیت نرسند باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم
و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمان دهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستند و مستقل شد و برای زرین و عقل دور
بین احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان و اشراف بانواع اصطناع و صنوف احسان و ارسال تحف و هدایای بیکران
بطاوعت خویش مایل و راغب ساخت در ایران و توران کسی را مناقشه و مضایقه نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب
علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و دران اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام
والتحیه باسیری برده بودند پیش او اعتماد تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بدولت تورا کینا خاتون استیلا یافت
و خاتون عظمی بتحکیم فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه داشت از مناصب عزل کرد بلکه در قصد عرض و خون آنجماعت
کمر انتقام بر میان جان بست از آنجمله جنتای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد او برین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه
و پناه بکتوبان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بختای فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود
بیاورند و رسولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب
سیم که بحقیقت روز زوال دولت او بود کاسهای گردان بر ایلچیان پیموده چون مست لایعقل شدند بر باد پای هامون پیما سوار شده
بخواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی
از ممالک ترکستان و ما وراء النهر بود مصلحت در اقامت ندیده بخدمت باتو پسر جوجی خان که بعد از قاآن عظمی در دلها پیدا کرده بود
و آقا و اینی رعایت جانب او بواجبی می نمودند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال ایشان خبر یافت دندان طمع یافتها
و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آنجماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد کوتان در جواب گفت که با مادرم بگویید که جانوران ضعیف
که از طیور درنده قوت بخارتی پناه می برند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمی کند که طایفه که التجا بمن آورده باشند
بدست خصم بسپارم و من متقبلم که در حین قوریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آنجماعت ثابت شود بجزای خود برسند
باری دیگر تورا کینا باستزاد جنتای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بران مترتب نگشت چون تورا کینا دانست که
پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در تضاعیف
این حالات اوتکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد قاآن بود از میانه غایب است
چه او را پدرش پیش از عرض مرض با لشکری گران بتسخیر ولایاتی دور دست روان کرده بود و او تا غایت از ان سفر مراجعت ننموده سپاهی

متین

سکتی فراهم آورده متوجه اردوی قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در کنار گیرد و بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه
یافت توراکینا اسپراو حکین که در اردو بود با منکلیس اغول پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینا کلیها یالش توایم چه معنی دارد که با
لشکر و عدد متوجه ما شوید که ازین جهة ایل و الوس آشفته اند رسولان و حکین انجیب که ده خدمتش از آمدن پشیمان شد از توجه لشکر
بهانهٔ قریلتای تمسک جست و درین اثنا خبر نزول کیوک با ایل مسموع او حکین نویان شد و ندامت او ازدیاد پذیرفته بیورت خود
مراجعت نمود ذکر فاطمه خاتون بوقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد مقدس اسیر کرده بقراقرم بردند و او
گاه گاهی نزد توراکینا خاتون تردد می نمود و خاتون را التفات تمام بحال او می بود و چون کار او دیگرگون شده امیر جنتای را
از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست
از اشغال باز داشته اعیان و اشراف بخدمت و حمایت او توسل جستند و او در تنفیذ احکام بی شریک و منازع اقدام نمود
ایل و الوس بچشم دیگر در وی نگریستند و چون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد و یکی از سمرقندیان شیره
نام غمز و سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت او سحر کرده است و بدین سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار شده چون کوتان معلول
از اردوی بزرگ باز گشته متوجه اردوی خویش گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه
سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان رسید و جغتای
که دران زمان تمکن تمام یافته بود سعی نمود تا کیوک خان ایلچی پیش مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون
برفتن او رضا نداده جواب گفت که من او را همراه خویش می آورم و کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده مادر
هر نوبت بعذری تمسک می جست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شده جمعی غلیظ شدید فرستاد که اگر در ارسال
او تعویقی رود خدمتش را بعنف بیاورند و چون بر فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا خاتون او را فرستاده در آن
چند روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد فاطمه خاتون چون باردو رسید برغوجیان بر مقام استکشاف آمده چند روز او را
گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید و تعنیف آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست
فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او را دوخته و در نمد پیچیده در آب اندازند یکی را براری و شاهی دهی یکی را بدریا
بماهی دهی و تمام متعلقان او در ورطهٔ هلاک افتادند و جمعی از سادات که از مشهد مقدس مطهر آمده دعوی قرابتی او میکردند
زحمت بسیار کشیدند و بعد از آن علی خواجه شیره را بهمان جریمه متهم گردانیده گفتند که او خواجه اغول را سحر میکند و شیره نیز مدتی
محبوس بوده دانست که این بلیه پاداش عمل اوست و مضمون هذه بضاعتنا ردت الینا نصب العین او شده عاقبت از
روی اضطرار بامری که در خیال او نگذشته بود اقرار کرد و از قمر آب بر عقب فاطمه خاتون روان شد چون برین قضیه چند گاه
گذشت شخصی که علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت و منکو قاآن فرمود که بشمشیر و گرز استخوانهای او را درهم شکستند و فحوی
قتلت و قتلت و ستقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد کشتی تو و کشتند ترا و آنکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام

ذکر

ذکر جلوس کیوک خان بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او دولت [illegible] قاآن در اوان سلطنت خویش پسر
بزرگتر خود کوچو را که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولی عهد گردانید و چون او در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت
عهد به پسر وی شیرامون که از همگنان دوستر میداشت ارزانی فرمود و چون واقعهٔ ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان بران حادثهٔ
هولناک اطلاع یافته از ان سو دور و دراز بر سبیل استعجال بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بایمل نزول کرد بنابر آنکه برادر
چنگیزخان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی لبث و درنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون انجا رسید رعایت
یاسای اردوی قدیم نموده با وجود قدرت و شوکت زمام ستم و داد و بست و گشاد در همچنان بکف کفایت و قبضهٔ درایت
توراکینا خاتون نهاده مطلقا در امور ملکی مدخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاد و باحضار شاهزادگان و امرا و نوینان
و اعیان و اشراف فرمان داد و تواچیان جار در رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بپایان رسید
و فراش ربیع بدپای صفت رنگ عرصهٔ ربع مسکون را بیاراست از طرف ختای متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراءالنهر
مباشران اشغال و سورقوقیتی بیکی با فرزندان با هیبتی که زبان از توصیف آن عاجز آید و از جانب مشرق کوتان با اولاد
خویش و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از سقسین برادران باتو رسیدند و باتو چون سلطنت کیوک خان نمی خواست
خود بهانهٔ درد پای تقاعد نموده برکه و برکچار دیگر برادران و خویشان نفرستاد و همچنین از اطراف خراسان امیر ارغو
با اکابر آن دیار و در صحبت ایشان مشاهیر عراق و آذربایجان تشریف آوردند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از
گرجستان ملک داود و دوالی الجاز و از حلب ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین قاضی
القضاة دارالسلام بود و از الموت و رودبار محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان از تنگ و فارس
و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش از جلایب و تنسوقات آوردند و پیشکش در هیچ اوان عشر
عشر آن در خزانهٔ خیال یاد نرده و اوتچکین نویان نیز با هشتاد پسر و نبیرهٔ فراوان بدیگران اتفاق نموده بقوریلتای حاضر
گشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول و اتصالی نپذیرفت و از بس خیمه و خرگاه و پرده سرای
نماند هیچ بر دشت هموار جای و ماکول و مشروب علایی تمام گرفت گویند که قریب ده هزار خرگاه جهت مهمانان مرتب گردانیده
بودند و چون اجتماعی چنین دست داده بود خواتین و شاهزادگان و امرا و نوینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد
قاآن اندک مرضی داشت و شیرامون کودک بود و کیوک خان علی الرسم رضی نمیگشت و آن شغل خطیر را با قاآنی حواله میکرد
چون الحاح امرا از حد درگذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان
خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که اگر او را در علف پیچند سلطنت دیگری هم سگان نشوند و بعد از آن باتفاق
[illegible] جلوس او روزی مقرر گردانیدند و دران زمان تمامت شاهزادگان و نوینان در کریاس کردن اساس مجتمع گشتند
و برعادت کلاهها از سر برگرفته کمر از میان بگشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپ دیگری از اروغ چنگیزخان گرفته

حد تعین و بر پسند خایف بنشاندند و مجموع ایشان نه بار زانو زده کاسه بدشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را زانو زدند
و تمکان مچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان برنگیرند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و مدت یک هفته بطوی و سرور
و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزاین قدیم و جدید بگشادند و مال بیرون
از حساب بخواتین و شاهزادگان و امرا و نوینان و امرای تومان و هزاره و صده بهچه و دهچه علی اختلاف مراتبهم داد و بعد از دادن بخشش
و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر حال مملکت انداخته نخست بر غوغای مهم فاطمه خاتون پرسیدند چنانچه مسطور گشت
و بعد از ان در مقام تفتیش جریمهٔ اوتچکین نوین آمدند و چون مهم او تعلق بجازی داشت بغیر از منکو قاآن و یک شخص دیگر
از شاهزادگان هیچکس را مجال بدعوی او ننهادند و چون اوتچکین نوین بخطای خود اعتراف داد بعضی از امرای او را بیاسا رسانیدند
و بعد از وفات جغتای قراهلاکو که نبیرهٔ او بود در مملکت جد خویش فرمان فرما گشته پسر صلبی او میسو منکو آمد خلل میداد
و بنابر صداقتی که کیوک خان به میسو منکو داشت منصب جغتای را باو داد و گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام
باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور چنان ظاهر شده که شاهزادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته
مال گرفته بودند و خان قصد باز خواست ایشان بیرون آمده پا از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش داشته چون بهم توقونی
یکی از فرزندان او از این معنی دور بودند منظور نظر عاطفت و تربیت کیوک خان گشته شد و حکم کرد تا یاسای چنگیز خان و قاآن
برقرار باشد و هیچ فردی تغیر و تبدیل قواعد آن راه ندهد و هر یرلیغ که بآل تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه برای او عرض کنند امضا
نویسند و بعد از تقدیم مشورت باطراف و انحای مملکت لشکرها فرستاد تفصیل این اجمال آنکه دران ولا در اقصای ممالک ختای طایفهٔ
دم از خلاف و عناد میزدند بجهت دفع ایشان سوبدای بهادر و جان نوین را نامزد آن صوب کرد و ایلچیکدای را با لشکری سنگین
بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم گرجستان و روم و سایر مرز و بوم را فیصل دهد اما نخست بتقلع و قمع ملاحدهٔ الموت پردازد و ضبط
خراسان و فارس و کرمان و عراق تا حد و دهر مرز بارغون آقا رجوع فرمود و حکومت ختای را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج
داده عبدالرحمن را باو سپرد تا بیاسا رسانیدند و ولایت ماوراء النهر و ترکستان را بر قرار پیشین به پسر او مسعود بیک ارزانی داشت
و مجموع حکام بلاد را بپایزه و یرلیغ پشت ظهر گردانید و سلطنت روم بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگتر او را از
حکومت معزول ساخت و گرجستان را بداود پسر مهتر ملک سپرده فرمان داد تا داود دیگر محکوم حکم او باشد و پادشاه عرب را
یرلیغ و پایزه داد بواسطهٔ آنکه شیرامون جورماغون از بغداد پیش او شکایت کرده بود آلوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاده
و ایلچیان الموت را باهانت و اضلال اذلال باز گردانیده در جواب تذکرهٔ علاء الدین خورشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز
نوشت و چون از مهمات امور معظمات احوال جمهور فراغت یافت شاهزادگان با زاردوی بزرگ بمواطن و منازل خویش
روی نهادند و امرا و نوینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود در رفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت
سیاست و سیاست او که در خاطرها تمکن یافته بود دیگی در مرز رسید و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف

و هراس از سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت به پیش خشم تو سهم تو لشکر جرار بکرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین
و اتابک کیوک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح علیه السلام آغاز نهاد و جیقتای که هم از آن کیش دم میزد مدد علت
شد چون کیوک خان بالطبع منکر ملت مصطفا بود و قداق از مبدا کودکی کیش نصاری داشت و قداق از مبدا کودکی کیش نصاری را
در نظر او جلوه میداد درین قضیه ایشان ممد و اسپتان گشت و همت بر تربیت قسیسان و نصرانیان گماشت چون این
آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی باردوی او نهادند و چون اشتغال برامور سلطنت موجب
ملالت پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط قضایا و مهام قلمرو و تغداق و جغتای مفوض داشت و کار نصاری بواسطهٔ
ایشان درجهٔ علیا یافت و هیچ مسلمانی را در ان زمان یارای آن نبود که با ترسایی سخنی بلند گوید در بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که جمیع امرا از نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند
و یکی از عظمای آن طایفه نشان گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان رساند سگان درنده در روی فتادند و خصیتین
او را بکنده نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمد صلوات الله علیه و آله هراسان و ترسان شده نام آن نشان نبردند و کیوک
خان میخواست که آوازهٔ او در جود و سخاوت و عطا و سماحت بر پدرش نزد جهانیان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط
می نمود یکنوبت فرمود که قیمت اقمشهٔ تجار را که بالا کنند نویسنده ها بموجب فرموده عمل نموده معروض داشتند که بهای آن
مبلغ هفتاد هزار بالش است حکم فرمود تا بروات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمود و متاعهای اقالیم سبعه از هر
جنس گروه گروه درارد و فرود آمده معروض داشتند که نقل آن بخزانه فراوان مناسبت جواب داد که محافظت آن مستلزم
زحمت و مشقت است و فایدهٔ چندان بران مترتب نی همه را بر لشکریان و حضار اردو بخش کنید روزها بخش نمودند چنانچه
کودکان و غلامان ایل و الوس را بی بهره نگذاشتند و منشور ثلثی از ان اموال صرف شده بود باری دیگر بر منوال اول بخشش کرده
و دو روز دیگر را داده بسیار باقی مانده روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشه افتاده با خواص و ملازمان عتاب کرد
که من در بیست که گفته ام که این اموال بر سپاهی و رعیت قسمت نمایید چو است که درین باب طریق اهمال و امهال جایز
داشته اید معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده ایم
هنوز این مبلغ و مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت و تاراج
بر آوردند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بهاب رسیده صحرا و بساتین بگلها و ریاحین
آراسته گشت خاقان کل با الوس سبزه خیمهٔ عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل
عیش و طرب در حرکت آمد و عزیمت ولایت جانب غربی که در خاطر داشت با مصار رسانید و بهر شهر و قصبه و قریه که عبور می
نمود ساکنان آن موضع را با نعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و دران یورش های و نوش منازل و مراحل قطع میکرد
تا بحدود سمرقند رسید مقارن این حال خدمت ابو یحیی تقطع گشته حیات مامور شده از کمینگاه بیرون تاخت و هم

مسلوک

اور نیز بر هیچ کار دیگران بساخت رسم فلک دوار و جهان ناپایدار همینست مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چه شادمان
و غمگین باید بود جهان از نام آنکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد و مدت سلطنت او یکسال بود
(سلطنت منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان) بعد از وفات کیوک خان راهها سپید و دگشت و شاهزادگان و نوینان یاسا دادند و ضعف و اختلال
مملکت راه یافت و در هیچ بلغاق از سورقوقتنی بیکی و فرزندان او منکو و هلاکو و قوبلا و برادران ایشان امری صادر نشد
که موجب خجالت آن جماعت باشد و بیکی با آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشیدی
و عطایا و اموال در باره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه یکهزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه
بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بران وقف کرد و یکی از علمای کبار را دران مدرسه مدرس ساخت و تولیت
آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره معوض گردانید فی الجمله بعد از وفات کیوک خان
اقارب و اجانب جهت حسن معاش مایل و راغب بان شدند که یکی از فرزندان او منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان
حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سورقوقتنی بیکی قاعده مصادقات ممهد بود او نیز مایل بان شد که یکی از فرزندان
تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنا بانکه از اولاد و احفاد چنگیز خان بمزید شوکت و مهابت امتیاز داشت بچهار
شاهزادگان و نوینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شوند و باتفاق یکی از پادشاهان بر تخت سلطنت
و بر سریر خانیت بنشانند و بعضی از ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورت نیست
که بدشت قبچاق پیش باتو باید آمد و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف کنند و بر سلطنت
هر که آقا و اینی اتفاق نمایند و ایشان نیز خط دهند و در اثنای این احوال سورقوقتنی بیکی با پسر خود منکو قاآن گفت
که چون بنی اعمام تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو باری با برادران خویش رسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق
شد و چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نموده و باتو در ناصیه او آثار رشد و صلاح و نجابت مشاهده کرده گفت از
میان شاهزادگان منکو قاآن قابلیت استعداد پادشاهی دارد که نیک و بد روزگار دیده و سرد و گرم ایام چشیده
و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و یرلیغ قاآن بران جمله بود که نبیره او شیرامون قایم مقام باشد.
توراکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده سعی نمود تا منصب حکومت بر پسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آیین مغول
چنانست که جای پدر به پسر کهتر رسد و ترکان پسر خوردتر را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب او را [illegible] مینامند
و بکا نویان یعنی تولی خان فرزند کهتر چنگیز خان بود و بزرگتر و امروز در اوروغ چنگیز خان منکو بدها و شهامت و زکا
و فراست ممتاز است نظام امور و نسق مصالح جمهور برای گره گشای او دست دهد خود پدید است در جهان باری
کار هر مرد و مرد هر کاری تکفل عمل جلال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت او می نهیم و خاتم مملکت در
انگشت درایت او میکنیم آنگاه روی به برادران و نوینان آورده گفت که شما درین باب چه میگویید همه باتفاق گفتند

این

این رای صواب است منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که زیور عقل و حلیه وقار آراسته بود بر پای
خواست و گفت درین مجمع خاص که مشحون است بعوام و خواص کلیه تمامت آقا و اینی مچلکا داده ایم که از استصواب و فرمان
باتو آقا نگذریم چون است که منکو مصلحت دید او و سخن خویش نگاه و زجاز میدارد و حضار مجلس بر تقریر موکا اغول آفرین
کردند و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آیین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع
شاهزادگان و امرا و نوینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشته سلطنت را در مرکز قرار داد بعد از آن
چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خانست قوریلتای سازند و منکو قاآن را باری دیگر باتفاق
آقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و پادشاهزادگان بعد ازین اندیشه مراجعت کرده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران
خود برکه اغول و توقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه از قوت بفعل
رسانند چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان گردانیدند جمعی از ان طبقه چون بیسو
منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوچی و باقوا اغول ولد کیوک خان ازین معنی سر باز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن
کسی باید که بر جای او بنشیند و رسولان پیش باتو فرستاده پیغام دادند که ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکو نفور باتو
این صورت از ایشان نپسندید و درین اثنا هر چند که برکه اغول و سورقوقتنی در مقام استمالت و استرعای جمعی که بپادشاهی
راضی نمیشدند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب چهار سال قوریلتای در حیز تعویق و توقف
افتاد برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانید خدمتش خبر روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکو را بر سریر
دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید و چون پیغام باتو به برکه اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادگان چنگیز خان
و اولاد و احفاد او که دران باب موافق بودند فرستاد مجموع امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای
تخلف نمودند و منجمان و قامان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل منکو قاآن دران اوان صورتی
عجب روی نمود مفصل این مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و بارانهای متواتر چنانچه چهره در نقاب احتجاب پانزده
چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روزی مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت محجوب بود بواسطه ظهور سحب سیاه فام
نزدیک شد که دران روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که درین اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت
و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم شده شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوینان عالی مقدار
بدستور معهود منکو قاآن را بر تخت خانی بنشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنت بنشست از کمال همت فرمان داد
تا دران روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم
و اصناف مردم از روزگار انصاف ببهجت و طرب می پردازند باید که حیوانات و جمادات نیز از ان بی نصیب نمانند
و فرمود تا دران روز مراکب را از رکوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و امثال آن را خون نریزند و بچرانند و پرنده

و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بجدال میخ نرنجانند و آب روانرا باستعمال انجاس و ارواث ملوث نگردانند فی الجمله آنروز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روزی دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون از آینده و رونده هیچکس نشان نمیداد و پادشاه بر دیهیم چتر پروری و خاقانی نشسته شاهزادگان ثریاوار بر دست راست او مجتمع گشته خواتین در دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته امرا و وزرا و حجاب و نواب بپای ادب ایستاده کاسات قمیز و شراب با اباریق و اکواب میگردانیدند و مدت یکهفته بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفه شراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسپ و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهة حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع شریف ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قذاق و ملک اغول و قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت مشغول گشتند و جلوس منکوقاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد

ذکر غدر کردن بعضی از شاهزادگان بسبب جلوس منکوقاآن و سیاست ایشان

منکوقاآن و برکه اغول چند نوبت بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بحضور آنجماعت آنچه غرض بود بحصول انجامید و بعضی از مردم قریلتای متفرق شده منکوقاآن و برکه خان همچنان انتظار قدوم شاهزادگان بی تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند که در مخالفت و عناد صرفه ندارند با امرای معتبر چون قذاق نوین که از معتبران کیوک خان بود دسیسها بر حسد و کینه و گردونهای اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دستبردی نمایند متوجه اردو گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل ماندند و هیچکس را در خاطر نمیگذشت که تغییری باوضاع نموده و یاسای چنگیز خان را باید و از اتفاقات چنین در آن ولا جانورداری از ملازمان درگاه را شتری گم شد و مشار الیه بطلب شتر مفقود در روی صحرا و بیابان نهاده در اثنای تگ و پوی و جست وجوی در میان اردوی شیرامون سر برزد و بر گردونهای اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشت و بر فور بتعجیل تمام مراجعت کرده بیارد و در آمد و پادشاه را از آن واقعه اعلام داد پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نویان که از امرای صاحب اقتدار منکوقاآن بود متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد خیمه پادشاهزادگان غدار در آمد و کس پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما این چنین سخنی نقل کرده اند و علامات این عزیمت آنچنانکه بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی معطوف گردانید چون شیرامون با برادران اغرق گذاشته پیش آمده بودند با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش مانده بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه همایون و مقرر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرای منکوقاآن پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه دادند و باتفاق متوجه درگاه عالمپناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند نخست ملازمان ایشانرا از سلاح باز گرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد که امرای

عاصی تنها ببارگاه آمده باشلمش باینه سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشانست بهزاره و دهچه و صده خود روند چنانچه اگر شیبکی در اردو بماند بسیاست رسند و شاهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط مانده دیگر روز منکوقاآن بر صندلی نشست و بنفس نفیس شاهزادگان را یرغو پرسید مستکر شدند فرمودند تا اتابک شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما امرائی و فوق شاهزادگان اندیشه غدری در خاطر داشتیم دولت منکوقاآن غالب آمد خود را بر شمشیر زد تا جان بمالک دوزخ سپرد پادشاه فرمود تا جماعت امرای تومان و سرداران که ذکر ایشان موجب تطویل میشود موقوف گردانیدند و فرمان شد تا منکسار نویان یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نمایند و بعد از تفتیش اختلاف میان ایشان پدید آمد آخر الامر باتفاق معترف شدند که عذری چنین اندیشیده بودیم و مکر چنین سگالیده منکوقاآن بعادت مألوف خویش میل بآن کرد که از جرایم ایشان درگذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت انتهاز فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بسر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد کس از امرای نامدار که باغوای ایشان شاهزادگان و امرا که با او در آن اتفاق داشتند بپای خود فوج فوج آماده بعد از یرغو بگناه خود معترف شده در دام بلای افتادند مگر شاهزادگان که بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایت در تواریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکوقاآن ایدی قوت که سردار بت پرستان بود در بیش بالغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادای فریضه جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آنجماعت ایمان آورد و پادشاه را از این قصد بت پرستان خبردار گردانیده یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بجرمیه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للکافرین فرمود تا او را به بیش بالغ بردند و در روز جمعه بهنگام نماز بخواری هر چه تمامتر در حضور اهل اسلام او را بقتل آوردند و دین مسلمانی در آن دیار از این جهة رونق تمام یافت

ذکر مراجعت شاهزادگان از حضرت منکوقاآن و توجه ایشان بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمه از احوال آن پادشاه کامران بنی نشان عالیمقدار

چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ شد و ملک شوریده قرار گرفت دست دریانوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوینان را بنیکو مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود بنا بر آنکه مدت مفارقت برکه اغول از خدمت باتو دور و دراز کشیده بود نخست ایشانرا رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه که لایق چنان پادشاهی باشد مصحوب او گردانیده برای باتو نوین فرستاد و قراهلاکو را باعزاز و احترام بولایتی که تعلق باو میداشت باز گردانید و وی بمقصد نارسیده اجل فرارسید و همچنین دیگر شاهزادگانرا علی اختلاف مراتبهم بنقد و جنس خشنود گردانید و آن جانوردار را که خبر مکر و غدر اضداد آورده بود ترخانی داده چندان مال باو بخشید که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق بمحمود یلواج که سوابق اخلاص را بلواحق اختصاص مقرون گردانیده بود و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد

ترکستان و ماوراء النهر را به پسرش مسعود بیک سپرد و ارغان آقا را که بواسطهٔ مسافت بعد از قوریلتای رسیده بود
بحکومت عراق و خراسان و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که ترجیع بندی از احوال و عقوبت او قم زد
کلک بیان خواهد گشت باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از کارگزاران را فرمود تا در ولایت بخارا
نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان
یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و شاهزادگان و بازرگانان و غیر ایشان را اجازتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد
شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و توشچیان و آینده و رونده
با سپهبان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم را الاغ نگیرند و بازرگانان دیگر بر سپهبان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار
مرخص بودند که الاغ از یامها گرفته آمد و شد می نمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس
منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود و رعایا بتخصیص دهاقین که قلم نویسندگان ظلم آیین بر ایشان جاری شده بود و از تعدیات
آن طبقه را با خراجات و عارضات وفا نمیکرد فرمان داد با عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته
دست از جور و اجحاف باز کشند و رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب گویند سادات عظام و علمای انام و مشایخ با
احترام و دانشمندان نصاری و از عامهٔ خلایق کسانی که بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز باشند از تکلیفات دیوانی و مؤنات سلطانی
معاف و مرفوع القلم باشند و بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و بهره از سیورغال و انعام خویش نومید نساخت
و فرمان داد تا عملداران و کارکنان مطلقا میل و مداهنه نکنند و روی کسی نه بینند و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند
و تجار که با کیوک خان معاملات کرده بودند و مبلغی کلی بر دیوان او باقی داشتند بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین
و شاهزادگان که دم از مخالفت منکو قاآن میزدند سودا کرده بودند و چون ایشان را بار عذری که اندیشیده بودند قوی نماند
بازرگانان بضرورت حال بر خود معروض داشتند منکو قاآن در صدد ادای حقوق تجار آمده فرمود تا آن حساب کردند مبلغ
پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت پادشاه را گفتند چه واجب است که این مبلغ مال اگر در ذمهٔ دیگران باشد بهر زمان
ادا نماید و اگر درین قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکو قاآن بحکم آنکه نام نیک که دولت ابدیست
چه باشد گر خرابی گردد آباد سخای ابر از آن آمد جهانگیر که طفلان گیا را میدهد شیر سخن ناصحان از دران گوش نشنید و فرمود
تا بر ممالک محروسه بروات نوشتند و مبالغ مذکور را تسلیم تجار نمودند و از طوایف امم ارباب اسلام را بزیادتی عوارف و عواطف خسروانه
مخصوص گردانید و در ترفیه حال رعیت حسن اعتنا مبذول داشتند و بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب
روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند

ذکر [illegible] و کردار [illegible] شرف الدین خوارزمی

حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جمال و جلال جمعی را در سلک سعادت کشیده و فرقه را در زمرهٔ اشقیا
انتظام داده و بهنگام بروز ظهور تا روز حشر و یوم النشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضر بعباد و عباد و مصلح و مفسد و صالح و طالح میرسد

و هرگز جهان از وجود این طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز خان شرف الدین خوارزمی در شقاوت و بدبختی ثانی
ابلیس بود و غرض از ایراد بندی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت
و خباثت بوده اند و مفهوم شریر و خبیث منحصر در بعضی از ابنای روزگار مانند مولانا صاینی و عبد الفتاح نبوده و حالت پدر
در شهر ماچهرم شمس کلوجاجی سرخ بد عملی نبوده و در تواریخ مسطور است که آن غریب صفت عقوبت سیرت مونث شکل مخنث
فعل مکروه دیدار مذموم کردار فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی پسر حمالی بود از رساتیق آن ولایت و هیات
مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم براهی میگذشت نظرش بروی افتاد صباحت و ملاحت قد و بالا و تناسب
اعضای او پسندیدهٔ ملک افتاد میل سلطان انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین این معنی فوزی عظیم
دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب حیا بینهما زایل گشت بمنصب دواتداری معوض گشت و شرف الدین در زمان
ملک او دوابی وزیر ملک انتمایی شد چون خط سبز او روی در انحطاط نهاد روزگاری بزبان حال این مقال املا کرد که
رخ چه رنگ تو که بوصد بار شکست نزدیک شد که روبه بپوشی آورد و که پس عاشق صادق اضافه علت شده ملک را از صحبت
او سآمت و ملالت روی نمود و در جست و جوی بهانه می بود تا خود را از صحبت آن ناکس دون همت که با استعمال قلم
فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رهایی دهد و در اوان که قاآن فرمود که جنتمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق
جورماغون مضبوط سازد جنتمور درخواست که نویسنده با خود ببرد از مشاهیر کتاب هیچکس میل بآن سو ننمود عاقبت ملک
خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت جنتمور بخراسان فرستاد و چون از جنتمور زبان مغولی بیاموخت و چون
غزارو مترجمی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول جنتمور بخراسان در عهد دولت قاآن اکثر اهل
قریه و قصبه که بقدوم ایلچی پیش آمدند مغولان از ایشان باندک علوفه و کزی چند کرباس راضی میشدند و موضعی را که بقهر و قسر
میگرفتند آنچه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند چه حب اموال هنوز
بر خاطر ایشان استیلا نیافته و چون جنتمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین ثمرات دینار را در دل ایشان شیرین
گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند و جایی که بقتال و جدال میگرفتند مردم آن موضع را
شکنجه و تعذیب می نمودند و هرچه داشتند می ستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان
بی منازعت شریک بجنتمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند تجمل و نافه شده بود و از خون دل ایتام و ارامل
صاحب ثروت و تجمل گشته بود بنابر سبقت خدمت و تواری اصحاب درایت و کفایت بالغ بتکچی موسوم و ملقب آمده بود
و چون دولت جنتمور بنهایت انجامید نه سال قایم مقام او شد این مشئوم منحوس باردوی باتو رفته یرلیغ بدست آورد که
بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال
داشت چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او فلسی بکسی حواله نماید

وبنا و اجبا از احدی موازی بشیزی بستانند و بدین سبب در خفیه پیش اوکیتمور پسر چینتمور میفرستاد و او را بطلب منصب
ترغیب و تحریض می نمود و بظاهر با کورکوز دم از موالات و مصافات میزد و با زن زن بود و با مرد مرد و عاقبت دعوی
آن نامرد در خاطر اوکیتمور سرایت کرد و بپایهٔ سریر سلطنت مصیر از خراسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم
منجر بآن شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان
رسیدند آن منافق روز ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم اوکیتمور قیام می نمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و اوکیتمور
روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز در خراسان نپرسند و منازعان باردوی اعلی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان
کورکوز و اوکیتمور بموقف اقرم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه
اوکیتمور را آگاه کار ساخته کورکوز بمزید عنایت اختصاص یافت و یاران اوکیتمور بضرب خشبات ملول و مجروح و متألم گشتند
درین اثنا شخصی از قوم اوکیتمور دفتری بخط ید و کتابت بدان بدبخت دو روی منافق بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود
و خدمتش را معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و کفار آن کفار متولد شده است و امیر حقیقت صورت
حال بعرض شهریار عادل و پادشاه باذل رسانید قاآن فرمود که شکل و سیمای آن لعین از خبث باطن و رجس سریرت او مخبر است
اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از شکیدت خدیعت او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز بواسطهٔ وسوسه و تلبیس او از جادهٔ مستقیم
منحرف گردد صواب آن می نماید که آن خبیث بطرفی دیگر فرستاده شود شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود
ازین سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز گفتند او ماریست از سله بیرون جسته هر که بگیرد او را باشد و ناصحان
برین سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول فرموده معروض پادشاه گردانید که
محاسبات مازندران و خراسان تا غایت موقوف شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی باو حواله کنند
و مال دیوان پامال شود و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع مسافت
بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشیده بمحمود شاه سبزواری که در سفک دما ید بیضا می نمود سپرد
خواست که او را از میان بردارد اما چون محنت و نکبت اهالی خراسان بسر نیامده بود و از کاس بلیهٔ ایشان جرعهٔ
باقی مانده بود این معنی در تعویق افتاد و درین اثنا قاآن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان عالیمقدار ایلچیان بطلب
کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطهٔ بی عنایتی خاتون در ورطهٔ
عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام
ارغون آقا ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان
و مازندران بخزانهٔ عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بکپستان رسید ایلچیان با تواجیه او را
باردوی شاهزادهٔ مشار الیه بردند و بنا بر آنکه خصمی برابر نبود و مالی مقرر قبول کرده بود از ان ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد

و در تبریز بامیر ارغون ملحق شده باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف ولایات فرستاد و حال آنکه عشر عشیر
آنچه متقبل شده بود از روی معامله و حساب در مملکت باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بعضی سرشت بدبنیان
دون نابر وضیع و شریف و متمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجهٔ مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و علما و سادات
پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند آن نحس نجس و خس خسیس بعد از اهانت و اذلال ایشان ضعف آنچه مقرر کرده بود
حواله نمود بر بیوه زنان و یتیمان که در شرع بر ایشان حرجی نیست و چنگیز خان نیز آن جماعت را از مطالبه و مواخذه معاف داشته
بود از طریق اضطرار بر در خانهٔ آن بدکردار می آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ چیز نمی شنیدند و امیر ارغون آنچه بدان جماعت
متوجه شده بود از خاصهٔ خویش تسلیم می نمود و سید مجتبی در تضاعیف آن رنج و عنا این رباعی گفته   ناچار بنام و ننگ
باید کوشید   ای یار بنام و ننگ باید کوشید   زنهار نبید منوش و زر منهید   زنهار بنام و ننگ باید کوشید   و چون فلک رس
بیدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شده روی بقزوین نهاد و در رمضان سنهٔ اثنی و اربعین و ستمائه
بانجا در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشتند
در وقت افطار هیچ بآن جماعت نداد و طایفهٔ دونان که از برای یک نان صد کس را در تنور آتش می نهادند بر فرق بیان گماشت
تا آب روی مردم ذی ناموس بر خاک مذلت و هوان ریختند شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه نالهٔ بیچارگان باوج آسمان
رسید برادر بغم برادر نمی پرداخت اگرچه برادرش می دید و پدر بحال پسر نمی پرداخت و نه شوهر بمهم زن می پرداخت در آن چند روز
که آن بدکیش بی دین در بلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون کریمهٔ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَ
صَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بوضوح می پیوست بعضی از مساکین فرزندان را ببشیزی می فروختند و بعضی باندک چیزی نفس
نفیس خود را در معرض بیع می آوردند و در بعضی اوقات محصلان بر در خانهٔ میتی که تجهیزش کرده بودند می آمدند چون هیچ
نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده می بردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چارهٔ دیگر ندیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام و قدوهٔ
الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید بود رفتند و التماس نمودند که آن
شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایت مآب بعد از مراقبه سر برآورده فرمود که حجب ظلمانی دل پر غل آن ابلیس
تلبیس را احاطه نموده و نور ایمان از سراچهٔ ضمیر تیرهٔ او انقطاع یافته پند و موعظه اثری مرتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید
که دعای مظلومان باجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزای بر هدف حیات او خورده که زخم او
ظاهر نیست و تا من درین واقعه با شما شریک باشم از ادراری که سال بسال برای نفقهٔ درویشان از دیوان عزیز میرسید
مجری مانده از ایشان تسلیم می نمایم و هر چه در زاویه داشت با ایشان نثار کرد و چون شرف الدین از قزوین باز پرداخت روی
شوم بری نهاد و با تجار پیچیده فرمود تا زنان را روی گشاده و مردان را پای برهنه از خانها بیرون آوردند و هر چه داشتند
بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر ممالک عراق امتعه و نقود آوردند و گفت تا

چهارپایان در مسجد جامع رانده بارها از دواب فرود کرفتند وازآنجا کوچ کرده در مقابله محصلان بدامغان فرستادند ایلچیان
بمقصد رسیده عورات را از سینه و مردانرا از پای می آویختند و چون کارد بمعاییان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل
جستند واز قلاع رودبار سپاهی جرار آمده بران دیار استیلا یافتند و طایفهٔ را کشتند و زمرهٔ را کوچانیده بقلعهٔ کردکوه بردند
و حصار دامغان را با زمین هموار کردند و شرف الدین در استراباد و آمل و کبود جامه همین نوع معامله پیش برده اهالی آن مواضع را
ماتم نشاندند و محمود شاه سبزواری در تحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاده خدمتش بواسطهٔ تعصبی که با اهل سنت داشت
چندان زحمت و مشقت بالجماعت رسانید که مرگ را بآرزو طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین برده چیزی استاندند چون جادم
پروانه را پیش آن سک دیوانه برد فرمود تا مشتی چند بر بناکوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت کردار از دهشت دوزخ
که چهارپایان در زراعتها افتاده دران ولایت از مزروعات هیچ نشان نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت
ناپاکش استعداد یافته بود استیلا یافت و با آنکه پهلو بر بستر منیه نهاده بود پنبهٔ غفلت از گوش بیرون کشید و پیوسته زبان مبارکش
در دهان کردان بود که فلان و بهمان چندین و چندان هنوز بمتعلقان و خواص او نرسیده ده هزار دینار بر منکوحهٔ خود حواله کرد
و چون اطبا از معالجه بعجز و قصور اعتراف کردند و او نیز صولت ملک الموت مشاهده کرد دانست که با چنین خصمی قوی کردن
در کمر نتوان کرد با امیر ارغون پیغام داد که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل آنچه بنام هر کس رقم شده افکند تا اموال وصول یابد و دیگر
آنکه محبوسانرا که فنای ایشان بر بقای جان دارد از میان بر کیرد و اگر اندک خللی بقواعدی که مقرر کردانیده ام راه یابد اساس امور اختلال پذیرد
انتظام مهام منسخ کردد هنوز این کلمات و امی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن بدبخت فاجر را از بدن ناپاکش مفارقت نموده
بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از وفات وی ترک آن اموال ناموجه کرده محبوسانرا اطلاق فرمود و خلایق برکات
شکرها کرده صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهادند و هیچ لذتی بدان
نرسد که مظلومی در عین اضطرار و بیچارکی از چنکال قهر ظالمی مقهور بمرک یا آوارکی ایمن و مطمئن کردد اگرچه دامن عرض خود را از لوث
شماتت صیانت نماید زبان حال او بمضمون این مقال مترنم کردد. بابانک چنک بکویم این حکایتها که از نهفتن او دیک سینه میزد جوش

ذکر توجه التفات منکوقاآن و بلاکوخان بارباب مناصب و فرستادن قوبلاقاآن بختای و تماریب

منکوقاآن که بحسب موافق و طالع سعد
از اولاد چنگیزخان متفرد و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام صاین خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن کشت پرتو
التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطهٔ عدل و انصاف
امور عالم انتظام و جراحات سینهٔ ایتام التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه شده معاندان و منازعان سر خط
فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال روی بدرکاه
او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاردان بتفحص احوال امور جمهور
اشتغال نماید و فرمود که بلغا آقا که بتقدم خدمت اختصاص داشت سردار و سپر و کتاب در حجاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق

بعرض رساند و مشاهده و مناشیر او سواد کند و نویسد و فرمود که از بتکچیان مسلمان امیر عماد الملک خجندی که در ملازمت قاآن و کیوک
خان نیز باسم نویسندکی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بولغای
بآن پردازد و علی هذا القیاس هر کسی را بکاری که شایستهٔ او بود منصوب کردانید و چون از مهمات قضایای جزوی فراغت یافت
روی بمهمات کلی آورده برادر کهتر خود قوبلاقاآن را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات ختای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده
بود نامزد کردانید تا هر که مطیع و منقاد شود در ذیل عاطفت و مرحمت بر سر او کسترانند و کسی که جادهٔ عصیان و طغیان سپرد او زینت و تاج
کرداند و قوبلای با جنود نامحدود و جیوش نامعدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با او بساط مصادقت ممهد داشت همراه
خود برده بعد از چند گاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که تغار و آذوق درین طریق مفقود و ناموجود است و راههای صعب المسالک
در پیش اکر فرمان واجب الاذعان نافذ کردد بولایت قراجانک نهضت نماییم و لشکر را امیر ساخته بخدمت آییم مسئول او مبذول
افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان برادر پیوست و منکوقاآن
دران موضع قوریلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و درین اثنا قاضی القضاة شمس الملة و الدین القزوینی که از خوف
فدائیان اسماعیلیه پیوسته مانند آب زره در بر بودی و مثل ماهی جوشن پوشیدی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیده از ملاحده
و تسلط ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز نهاد و ایلچیان تاجکویان نیز حکایت تحکم و تغلب مستعصم عباسی بعرض رسانیدند بنا
برین دو مقدمه منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکوخان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بطرف بلاد غربی نامزد فرمود
و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند و صد و پنج هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادکان جمعی را همراه فرستاد و روان کردید
هلاکوخان بعد از ذکر طایفهٔ که در الغ یورت سلطنت کرده اند بتفصیل درین اوراق سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
وحده العزیز و چون از رفتن هلاکوخان چند کاهی بکذشت منکوقاآن فرمان داد که در قریب شهر قراقرم در محلی که شایستهٔ
قوریلتای باشد شاهزادکان و امرا و نوینان از اطراف دیار مغولستان حاضر کردند و بر حسب فرموده در اندک زمانی خلق
بسیار مجتمع کشتند و در اثنای عیش و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از آنجمله دامادان چنگیزخان کفتند که از
مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خانیت استقرار کیرد عرصهٔ ممالک را از یاغی و باغی پاک سازد و منکوقاآن
پرسید که یاغی کیست کفتند چوکان پادشاه سکتاش و میری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسب طغیان
در میدان عصیان جولان میدهد منکوقاآن فرمود که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهدهٔ مهمات عظیم تفصی نموده
ولایتها کشوده اند ما نیز بدان جانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادکان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران
دولتیار و اعمام رفیع مقدار هستند که مهم او را کفایت کنند دیگر چه حاجت که آنحضرت تعب اسفار کشد منکوقاآن سخن
ایشانرا بسمع رضا اصغا ننموده بتهیهٔ یورش فرمان داد

ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بساحت عقوبت بود در آن سرزمین بلکه باز آورد خالق ارض و السما

منکوقاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان را با الوکهای خشم آمیز

و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد و تا شمهٔ از باس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند
و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که اگر چوکان میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنهٔ ما قبول کرده باج و خراج
بگذارد و اگر عیاذاً بالله سر از صولجان امر ما بتابد بر تقدیری که جان بسبک پا بیرون برد مانند گرد باد در عالم سرگردان شود
و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نایرهٔ خشم چوکان اشتعال یافت و شرارهٔ غضبش در التهاب آمده عنان
عزیمت تمالک و تماسک از قبضهٔ اختیارش بیرون رفت و جوابهای با خشونت داده گفت اگر کشتن ایلچیان روا بودی سرای شما
در کنار رسما می‌نهادم با پادشاه خود بگویید که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول بر دیار ما تاختن و قتل و نهب و کوشش و حرب
اقدام می‌نمایند هنوز از شهر بحری و از کوی بهری بدست نیاورده‌اند چه طول و عرض این مملکت را از احاطهٔ اوهام و اوهام متجاوز است
آسمان بسیط و سبع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع نه پیموده‌اند خشم مغول بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مرور
نشاید شد هیهات هیهات اجزای خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان از سرتیزی خار مغیلان چه باک
دارد اگر بقای جان خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال
این سخنان را بعرض رسانیم چه در عرض کردن کلمات خوف سپهر و بیم جانست و اگر پنهان داریم ممکن که معاتب خشم و معاقب غضب
و سخط پادشاه شویم چوکان یکی از خواص خود را با نامهٔ مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرد منکو قاآن بر کیفیت حال
اطلاع یافته خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت بازگرد و حاکم خود را بگوی تا جنگ را آماده باشد که با لشکرهای جرار مانند
بحر ذخار میرسیم بعد از ان ایلچی را بسیل گردانیده باحضار عساکر فرمان داده در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه موافق توشقان
ییل با شصت تومان مرد روی بشکستان نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک برای روان شدند
چون پادشاه بکنار رود خانهٔ قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون نبیرهٔ اوکتای قاآن را با اولاد کیوک
خان خواجه و باتو در آب انداختند آورده‌اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکو قاآن را بعنایت عزیز و مکرم
و محترم داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت
مشاهده خواهی کرد که او بیخ زندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و بایکم دم این کفران نعمت نسبت با مادرش کنند
نباد و فی الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در منازل نزه مدتها توقف می‌نمود و چون بحدود تنکتاش رسید بمحاصرهٔ قلاع
آنجا مشغول شده بعد از فتح قتل و نهب بتقدیم رسانید و برادرش قوبلا قاآن باری دیگر بجانب ختای رفته در دفع خصمان
و تسخیر بلاد و سعیهای بلیغ نمود و دران یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بهویت آخرت رفتند و منکو قاآن آن بلاد و قلاع را
در حوصلهٔ تسخیر و تصرف آورده میرفت تا بکی سهمگین کوه آمد به پیش که روی ها از تیغ او بود درش بر فراز آن کوه قلعهٔ
منیع ساخته و پرداخته بودند که برج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و پیک تیز رو وهم گرد خاک گریز آن در یافت
کنگرهٔ عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از رفعت آن منزل بآلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان

و حادثات

و حادثات دوران مصون و محروس لشکر مغول بر مدار قلعه حلقه کشیدند و مدتی دیرباز و زمانی دور و دراز بمحاصرهٔ آن
اشتغال نمودند و هر چند حیله و تدبیرات می‌اندیشیدند فتح میسر نمیشد چون فصل زمستان فتح بپایان رسید و بعضی
از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد و مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت چه این
نواحی ناسازگارست و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت می‌توان کرد منکو قاآن سخن ناصحان نشنید
و فرمود تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالاتست و از عفونت هوا و با در لشکر مغول افتاد و منکو قاآن جهت دفع طاعون
بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین
درگذشت مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود **ذکر سلطنت قوبلا قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان** او پسر چهارم تولی خانست و در زمان
وفات برادرش منکو قاآن بفتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات او شنید باتفاق شاهزادگان و نوینان که مصحوب او
بودند در شهر جنگدو بر سریر خانی و مسند قاآنی نشست و برادرش اریق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه ولایت تنکیاش
او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته و بمضمون الملک بعد ابی لیلی عن علیا عمل نموده
دم از مخالفت قبلا قاآن زد و دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوینان که در زمرهٔ
ملازمان قوبلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام دادند و قوم مغول و تاتار دو فریق شده متوجه
دو طریق گشتند و از ان وقت باز بر خلاف یاسای قدیم و یوسون چنگیز خان اقدام نمودند چون فصل خریف در آمد اریق بوکا لشکرها
باطراف ممالک و اقاصی مسالک فرستاد تا خزاین و ذخایر و اموال و متوجهات سالیانه و گلها و رمها چندانکه ممکن و مقدرت
رعیت ضعیف بنیت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق برکا خان نیز بعد از فوت برادرش باتو دعوی سلطنت کرد و او
در دیانت و مسلمانی از اوروغ چنگیز خان ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجایی رسید که دیگر مجال موافقت نماند و از
هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل منقلای حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربهٔ فراوان
سپاه اریق بوکا منهزم گشتند و چون گریختگان بقراقرم رسیدند اریق بوکا و شاهزادگان عاصی متوهم و مشوش گشته و اردوها
بر قرار گذاشته سر خویش گرفتند و اریق بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از اردوی قوبلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده روی بتفرقه نهادند
و قاآن بحدود قراقرم رسیده میل بشهر کردند و سعد معاجی با پیشکشها و تنسوقات لایق استقبال نمود و اینی است و من قاآن
عاقبت پیش من آید و چون آوازهٔ قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نایرهٔ غضبش التهاب یافته فرمان داد تا درجی را که یکی از امرای
عظام اریق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند قوبلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای
نهاد و سبو منکو را با دو تومان چریک در ولایات بگذاشت و در اثنای این اوقات اریق بوکا با لشکر گرسنه و سپاه لاغر در صحرا
و بیابان سرگردان میگشت ایلچیان پیش قوبلا قاآن فرستاده بتمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن گفت با از سر
جریمهٔ او درگذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید در خلال این احوال هلاکو خان و برکه خان و الغو نبیرهٔ چغتای که قوبلا قاآن را محب بودند

ایلچیان پیش او فرستاد و اظهار یکدلی کردند قوبلا قاآن گفت که بواسطهٔ عصیان اریق بوکا ایل و الوس آشفته گشت و هرج و مرج بحال ولایت
راه یافته بود و حال چون ندامتش در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است اکنون برادر هلاکو باید که از کنار جیحون تا حدود
مصر و شام مضبوط و محفوظ سازد و مردم آن دیار را در ظل عنایت خویش جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایتی که متعلق بصاحبقران خان
یعنی باتو بود به برادرش برکه اغول مفوض باشد و الای تا کنار آب آمویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان را بعواطف پادشاهانه مخصوص داشته
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون اسبان لشکریان اریق بوکا فربه شدند کار او بار دیگر انتظام پیدا کرد از وعدهٔ خود تجاوز جایز داشته
بخار پیندار بدماغ او راه یافته مانند بلای ناگهان بر سر بیسونکا که قوبلا قاآن او را در سر حد ولایت گذاشته بود فرود آمد و سپاه
او را منهزم و متفرق گردانید و قوبلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحر برابر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف
و استعمال آلات قتال اریق بوکا منهزم گشت قوبلا قاآن فرمود که باید که هیچکس از عقب گریختگان نرود که ایشان کودکانند شاید که از
خواب غفلت بیدار گردند و از سوء حرکت متنبه شوند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکر را اجازت انصراف
داد که بوطنهای خود روند و نوبت دیگر اریق بوکا لشکرهای پراکنده را جمع آورده متشمر جنگ و پیکار لشکر نامدار شد قوبلا قاآن نیز با سپاهی
که کوه را از سم اسبان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران هر دو کشور و گردان مرد
لشکر تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نایرهٔ حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت
و از بام تا شام آسیای معرکه بر خون دلیران خون آشام گردان بود و لخت ازمتجنده اریق بوکا طریق انهزام مسلوک داشت و بهنگام ظلام
او بنفس خویش فدایی وار خود را بر قلب قوبلا قاآن زد و زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختای منعطف گردانید
و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خویش نهادند و اریق بوکا نکامیشی ابرادر کرده چون بکنار بیابان ختای رسید امرا
مصلحت دیدند و او باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع سه شبانروز بجشن و سرور و لهو و طرب پرداخته
شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانید در این اثنا خبر رسید که الغو نبیرهٔ جغتای باعلان
کلمهٔ عصیان مبادرت نموده این معنی وسیلهٔ تقرب قوبلا قاآن اریق بوکا بیاسامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده
گفت اول برفع فتنهٔ او قیام نماییم و بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختای آوریم ذکر مخالفت الغو ... الغو جوانی
مشهور و دلیر بود و از عهد مهد تا وقت شباب ملازمت پایهٔ تخت و رکاب منکو قاآن می نمود و روز بروز همم او در ترقی و تزاید بود
تا محل اعتماد سرا گشت و محسود و مغبوط دیگر شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن اریق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت
خویش جای داد و جلیس و همنشین خویش گردانید و در آن اوان که اریق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت و قوبلا قاآن
حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خوردنی بقراقرم نبرند و بدین سبب قحط و غلای عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص جو و گندم
بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای این اوقات اریق بوکا اندیشید که مبادا که هلاکو بنابر هواداری قوبلا
روی بترکستان و ماوراء النهر نهد و بنابرین مقدمه با امرا و اعیان ملک مشورت کرد که یکی از شاهزادگان را بآن مملکت فرستد

تا بارسال ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایستهٔ این مهم خطیر الغو است که بعقل و کیاست و شهامت
و صرامت از ابنای زمان امتیاز دارد اریق بوکا پرتو التفات بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جدش جغتای نامزد کرد و الغو باطر
منشرح روی بمقصد آورد و در مقدمه ایلچیان پیش ارغنه خاتون مخلفهٔ قرا هلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت
فرستاده از وصول خویش اعلام داد و ارغنه بادلی آزرده متوجه اریق بوکا گشت و الغو از المالیق تا کنار آب جیحون در حوزهٔ
تصرف و تسخیر آورد و صد و پنجاه هزار سوار جمع کرده خاطر بر مخالفت اریق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل بر بیوفایی او نکنند اظهار این
معنی در بدایت حال نمیکرد و بعد از چند گاه ایلچیان اریق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده
بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایات فرستاد تا نعمت بقیاس جمع کرده باردوی او رسانیدند و چون حشم الغو
بران اموال افتاد و قوت طامعه ایشان در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشتند و خواست که ببهانهٔ تمسک جسته دست تصرف بآن دراز
کند در تضاعیف این احوال بسمع او رسید که ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم اریق بوکا از رعایا بستانده ایم الغو را در آن مصلحت
و بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام
نمودی صلاح در آنست که بقوبلا قاآن قوبلا را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم باستصواب امرا الغو ایلچیان را کشته مال بها لشکریان
خویش رسانیده قسمت نمود و رسولان را باردوی قوبلا قاآن روان کرد و بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت چون اریق بوکا بر صورت این
حادثه اطلاع یافت بعنایت برآشفته ائمهٔ اسلام و علمای نصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم ساخته و پوش
کنند و با جماعت گفت که اگر قوبلا قاآن برغبت من بدین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر
سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبلا قاآن از جانب ختای رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت مسلمانان و ترسایان
و بخشیان از شهر بیرون آمده اظهار انقیاد و اذعان کردند قوبلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق بیرلیغ ترخانی ارزانی داشت
و خواست که از عقب اریق بوکا لشکر کشد اما در این اثنا خبر رسید که طایفهٔ عنیت قاآن سر بهم نموده علم مخالفت برافراخته اند چون مصلحت در
مراجعت دانست متوجه دار الملک خویش شد چون اریق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد از امرای معتبر قرابوقا را با سپاهی
آراسته بمحاربهٔ الغو نامزد فرمود و الغو نیز متشمر جنگ و پیکار گشته در برابر او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسانیده الغو غالب شد
و قرابوقا در معرکه کشته گشت و الغو مجرد گشته کشتن قرابوقا مغرور گشته خاطر جمع کرده باردوی خویش بازگشت تا کار لشکریان
اریق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر گریخت و از آنجا بسمرقند رفت و اریق بوکا در المالیق قشلامیشی کرده چون اریق بوکا
در قتل گروهی که با قوبلا قاآن انتسابی داشتند افراط می نمود بعضی از امرا از او متنفر شده ببهانها تمسک جسته روی بمواطن خویش نهادند
چون زمستان بپایان رسید بواسطهٔ قحط و غلایی که در المالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسبان نیز بسقط
شدند و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست بدعا برآوردند و اریق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه حال رعیت اعراض کرده
شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن بادی تند برخاست و خیمهٔ هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت

اشتغال می نمود بکسلانید و ستون خیمه شکسته جمعی مجروح و چند کس کشته شدند و بقیهٔ امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند
این معنی را بفال بد داشته دانستند که زوال دولت او نزدیک است و در همان حین از طایفهٔ خواص و مقربان وی هر کس بگوشهٔ رفتند و اخو
ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورده چون خدمتش را دیدهٔ دولت خیره گشت و چهرهٔ آمال او در آیینهٔ احوال تیره دید
از تخت و افسر خود مایوس گشت و از اعمال ناسنجیده و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و با طایفهٔ از ابناء قاآن خود
مشورت کرده عازم آن گشت که التجا به برادر خود قوبلا قاآن برد و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند مقارن این احوال شاهزاده
قیدو بن قاشین تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبلا قاآن رفته
وارغنه خاتون بترکستان و ماوراء النهر رجعت نموده الغو را نجویست و شفاعتها از سر جریمهٔ مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته
شغل خطیر وزارت را بوی مفوض داشت اکثر حکایات قوبلا قاآن و ارتق بوکا و الغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاد
و بعضی ازین روایات مخالفت با آنچه در فتوحات چنگیز خانی مسطور است والله تعالی اعلم ذکر بعضی حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار او
حکومت الغو قیدو خان چون مفارقت ارتق بوکا اختیار کرده پیش برکه اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان ازوی استمداد نمود
برکه فرمود که زایچهٔ طالع او را بنظر احتیاط در آورند تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و منجمان بموجب فرموده
عمل نموده طالعش قوس یافتند و هر دو سعد در حاق درجهٔ طالع بود و زحل در خانهٔ دوازدهم که نزد ارباب تنجیم مناسب تر از آن
خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است در وتد عاشر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت
قوت است و بر خصوم و معادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه خواهد زد برکه خان که شهزاده مسلمان بود چون بر
طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو اطلاع یافت بمال و لشکر مدد داد و فرمود که بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد
و قیدو متوجه حرب الغو شده الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابلهٔ او فرستاد و بعد از اشتغال بنیران قتال قیدو غالب آمده
آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شاهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او
فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی ماند و خاتونش ارغنه خاتون پسر
خود مبارکشاه را باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر حکومت بنشاندند و بنابر آنکه مبارکشاه در زمرهٔ مومنان انتظام یافته
بود دستور داشت که هیچکس بر رعایا حیفی نکند بدین سبب بعضی مغولان ازوی متنفر شده بهر جانبی تمسک می جستند و بهر کسی
متوسل میشدند درین اثنا قوبلا قاآن واقعهٔ الغو را شنیده براق اغلان که یکی از احفاد جغتای بود بنوازش و معارف مخصوص گردانیده
پایزه و یرلیغ داد و گفت تا مرکز دولت رفته بیاسامیشی الوس جد خویش مشغول شود و براق با منشور حکومت بتختگاه جغتای
آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی امرای مبارکشاه را در تحت تصرف آورده
با خود متفق گردانید و دو روزی که او در حمام بود دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته از قضای الهی مبارکشاه اسیر و دستگیر
گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمه و جوشن و جبهٔ مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داد

و مبارکشاه

و مبارکشاه نیز بمجرد حیات قانع و راضی شد و براق جلایر پای که بمزید شجاعت از امرای و ملازمان مبارکشاه تفرد
داشت سیورغامیشی کرده مرتبهٔ او را از سایر امرا و ایناقان بلند گردانید و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس جغتای
بر سلطنت براق یکدل و یکزبان شدند و اعمال خوانچه آبادان گشت و باشارت قوبلا قاآن متوجه رزم قیدو شد و قیدو در رزم
غالب آمده براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن این حال قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غبار کین میان قیدو
خان و براق ساطع شده بود و براق بعد از آن مکنت و حشمتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقا
خان در سلک تحریر خواهد آمد انشاء الله وحده العزیز ذکر وصول ارتق بوکا باردوی قوبلا قاآن و خاتمهٔ کار آن شاهزادهٔ نادان بی سامان
ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول او نزدیک شد
درگاه عالم پناه را بسواران زره و جوشن پوش بیاراستند و خدمتش را ساعتی در بار مانند حلقه بر در بداشتند آنگاه چنانچه عادت مغولست
که ارباب جرایم را پرده در پوشیده پیش پادشاه می آورند از آن در مجلس رسانیدند بموجب فرمان ارتق بوکا در محلی که ایلچیان می ایستادند
بایستاد و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه درین حرب جوی و تک و پوی حق بجانب
ما بود یا بطرف شما ارتق بوکا فی الفور بی تحاشی و تفکر گفت سلطنت آن روز حق ما بود و امروز حق قوبلا قاآن است عاقبت ارتق
بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان بعذرخواهی بگشاد و تغاجار نویان با او گفت که فرمان قاآن چنان نیست که از روز گذشته
یاد کنیم و امروز بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن گردانید ارتق بوکا ایستاده بود فرمان چنان
شد که با برادران بنشیند و دران روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان
و نوینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قوریلتای کرده ارتق بوکا و امرا را در موقف یرغو و پرسش باز
دارند چون اشراف اطراف در اردو مجتمع شدند یرغوچیان در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که مصدر جمیع جرایم
و جنایات منم و امرا را درین باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرای ارتق بوکا را بیاسا
رسانیدند و قوبلا قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی بجان برادر رساند و دران امر با امرا کنگاج کرده قرار بران
دادند که ارتق بوکا و اسوتای را که از عظمای امرای او بود بنجات ایشان ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد هلاکو فرستاده از ما
فی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو شاهزاده جواب دادند که ما را بر صوابدید قاآن در این کار اعتراضی نیست و چون رسولان معاودت
نموده آنچه شنیده بودند بعرض قاآن رسانیدند قاآن فرمود تا ارتق بوکا و اسوتای را از آتش کدورت رهانیده بار دیگر آوردند و از حکمای ختای
که در پایهٔ سریر سلطنت حاضر بودند پرسید که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که اینی تیغ در روی آقا کشد و جمعی بیگناه در میان کشته شوند
واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر بر سر ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده
او را بگرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشید و او را در آنجا مقید و محبوس کرد تا ایام حیاتش منقضی گشت قاآن
بروفق تقریر ختاییان فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص مقربان و خواتین و فرزندان بآن

بآن دشت باد فرستاد و طایفهٔ از زبانیهٔ دوزخ و عفاریت که در صورت انسان مخلوق شده بودند بر ایشان موکل گردانید و جهان
فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک و روز روشن بروی سیاه و تاریک گشت و راه خروج و دخول مسدود شد مگر در ایام جشن
و سور که بیرون آمدی و بر وی این مدت یکسال دران محنت آباد بسر برد و آخر الامر از چنگ عزرائیل جان نبرد زمان حکومتش جهان بانی بود

ذکر قوبیلای قوبیلای قاآن و بعضی از حوادث و وقایع ازمان دولت مینمان چون کلید ممالک قوبیلا قاآن از تغار و خار اعدا پیراسته شد ارتق
بوکا وفات یافت ارتق بوکا بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر مجلس داد و چندانکه تا جان در تن باشد در
کوچ دادن فلان یکدل باشند و قاآن مجموع ایشان از عنایات خسروانه مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل و داد در بسیط
گردانید که پسر خود را بواسطهٔ آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده چوب یازده تا یکسال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه اثنی و ستین
و ستمایه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقوریلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده
قیدو و غیره اوکتای قاآن از قوبلا قاآن مستوحش و مستشعر بودند و قوبلا ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که
دلخواه آنست که فرزند عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بحضرت مسارعت نماید تا دیده ها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود
و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعایا افکنیم قیدو مسارعت بخدمت جواب داد
که اسبان خیل و حشم مالاغر اند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پایبوس حاصل کنیم و مدت سه سال بهمین بهانها تمسک می جست
و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمالی واجب میداد
چون لبث و درنگ قیدو از حد اعتدال گذشته آوازهٔ فتوحات او بختای رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک شده جمعی از
شاهزادگان و نوینان را با لشکری گران بجنگ قیدو فرستاد و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنج ماه بختای بکنار آب اردیش
رسیدند و دران موضع ییلاق کرده خواستند که در اوایل فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند
درین اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوای اهل فساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبلا قاآن مسلوک داشتند و سرداران لشکر را
گرفته برخی از ایشان نزد منکو تیمور که از اولاد باتو و زمره را نزد قیدو فرستادند و خدمتش از تعرض اضداد محروس و مامون ماند و بعد ازین
واقعه قاآن مرحیه لشکر بمحاربهٔ قیدو فرستاد مغلوب و مخذول بازگشتند اما جنودی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد نموده بود
ایشان ولایات فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت می نمودند و چون قوبلا قاآن میخواست که دیار ختای
تختگاه او باشد و میخواست که در شهر جنکدو که دار الملک خانان ختای بود در حل اقامت اندازد و استادان ماهر و مهندسان
حاذق را جمع آورده قریب بآن بلده بجای شهری فرمان داد جهاندار قوبلا امید است نیک که در شهرها آن گزین بندد در
اساسی بر جنکدو نهاد مران خطه را نام دید و نهاد درو تختگه را یکی قصر ساخت زخاکش بسقف فلک بر رخت
بتوشی همیخواندن آن تختگاه دو روشن قبلا چو بر تخت ماه چو فردوس گشت آن خجسته مقام ستونهاش سیم و زمینش رخام
بفرمان آن نامور شهریار بگردش کشیدند دیوار چار که از هر یکی تا بدیگر یکی یکی تیر پرتاب بد بیشکی

بگرباس خواندی نخستین حصار دویم جای میران خنجر گذار سیم موضع پاس داران شاه چهارم وطنگاه آن پادشاه
گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از ان چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خان بالیق گفتندی و در اندک
زمانی از ازدحام خلایق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از هند و سند و ختان چوبی بغایت بزرگ بریدند و آب بمیان
شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیها نشسته نفایس دیار سند بخان بالیق میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و چشمها روان
گرد بر ده آبش زجوی فرات گذر کرده بادش بآب حیات زهر کشوری مردمان تاختند دران شهر خرم وطن ساختند
در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود وصف ولایت ختای در خاتمت کتاب از مساعدت روزگار ما موقوفست

قصهٔ امیر احمد و نیت بد تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت را بچهار
کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرد تا باختلاف عقیده با هم در نیاویزند و اموال مصون و محفوظ ماند از زمرهٔ وزرا یکی امیر احمد بناکتی
بود و دیگری از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکیاست و کفایت رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی می
نگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر ختای که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت
می بود در زمانی که قوبلا قاآن از شهر دیدو بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا را در شهر گذاشته وزیر ختای را با متابعان خویش
مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و کابدار امیر احمد ازین حادثه خبردار شده ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب
چهل اسب بادرفتار را از طویلهٔ قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخت و چون وزیر بمعبری رسید که از پل عبور میبایست کرد نگرد
بنابر آنکه ختاییان پیش ازین مهمات سپرده بودند مستحفظان طرف او را از عبور مانع آمدند و گفت و گوی آغاز کردند و در اثنای قیل
و قال وزیر ختای از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان اسبش گرفته گفت پادشاه ما را بجهة آن گذاشته که مهمات دیوانی
سرانجام نماییم تو بی کنکاج میروی امیر احمد گفت مرا پادشاه طلبیده باردوی میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن رسیده امیر
احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر ختای خلاص دادند و خدمتش باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر از مروارید
دکاردی در میان و ترغوبی سرخ بران پوشیده بخدمت قاآن برد پادشاه از وی پرسید که غرض ازین چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت
که در بد این است که بندگی قاآن قبول کرده ام ریش مانند این طبق سیاه بود در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت
و اکنون وزیر ختایی میخواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند و بعد ازان صورت حال بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان را
که از شهر باز گشته بودند حاضر آوردند تا بر صدق مقال او گواهی دادند نایرهٔ غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته
باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان ختای مستشعر گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف حاکم ماچین بود
و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین دران اقامت می نمود و آن حصار خندقی ژرف و بارهٔ شگرف داشت و قاآن چند
نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده بودند و وزیر ختایی چون از معتبران بود از قدوم آن لشکر
و بوصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانستند و دران اوان طالب منجنیقی فرنگی که بزرگ بر دیار ختای

معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصره قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهره مطلوب از نقاب حجاب
روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند وزیر ختایی جاسوسی
نزد امرا فرستاده پیغام داد که زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم
و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد این قلعه را که استظهار اهل ماچین است
تسلیم نمایم امرا آن جاسوس را باز گردانیده فرستادند و قاآن نامه متضمن بشری جهت وزیر ختایی فرستاده وزیر مطمئن گشته در انقیاد
وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده وزیر بر دیوار حصار رخنه کرد و حاکم قلعه بر غدر و مکر
وزیر ختایی وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نموده حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند وزیر ختایی چون به
بارگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بزرگ امیر احمد باری دیگر با تفویض رفت و بعد از انقضای یک سال
باز نایره بغض و حسد وزیر ختایی زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمده او را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در ان اوان
یکی از طراران ختای خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از غیر حق و خوی و صورت نیک نزد خواص و عوام
تخصیص پیش ایلچیان اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته
مریدان مکار غدار خویش را پیش اعیان و اشراف ملک فرستاد تا گفتند که پیر ما با ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دیار فانی
رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهانی را که از اهل
دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا گردانم شاهزادگان و نوینان گروهی از معتقدان خود را بتفحص صدق این مقال بآنجا
متربد فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت کشتگان یافتند هیئتی وا از خروج و دخول انفاس و
انبساط معزول آمده و لبهاش پژمرده گشته فرزندان و متعلقان جامه دران ناله و افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان را از
گشته خبر موت زاهد در دیار ختای شایع گشت و بعد از چهل روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از
معاد خبر دهم خلق ختای بکلمات مموهه او فریفته شدند و جهال آن دیار کمر اطاعت او بر میان بسته کار او رونق تمام یافت
امرا و بزرگان خان بالیغ بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند وزیر ختایی با او طریق مودت مسلوک داشته در رفع
امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زراق بدر رسد که در چهار فرسخی شهر خان بالیغ
روند و هزار کس متعاقب وی بشهر نهاده آوازه در انداختند که شاهزاده جیم گیم با قوبیلا قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر
از کار او جمع کنند و دران زمان قوبیلا قاآن در ییلاق بود وزیر ختایی رقعه با آن دو هزار کس بآن راه رفت و متعاقب آن
فرستاد تا آنچه مقرر کرده بود بهم دم گفتند و با امیر احمد که دران زمان بطوی امیر رفته بعیش و سرور مشغول بود داخل شدند و بزبان
خبر رسانیدند که قاآن فوت شده است و جیم گیم پدر ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مهیا دارد و باید که تا رسیدن ما
این راز سر بسته پیش هیچکس نگشاید امیر احمد دستار بر زمین زد و تا آن سر فاش نشود بار زیر سر نهاد و بتقریبی یعنی قصر در آمده

بترتیب

بترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شده هیچکس را یارای سوال نبود که قصد چیست و امیر احمد چرکسان میفرستاد تا
از ساعت وصول جیم گیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد ختاییان ایشان را بدرجه شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس
ماتم عباسیان می پوشید شخصی پیش امیر احمد می آمد تا از غدر و مکر دشمنان شمه معروض دارد یساولان دست در گریبانش زده
از مجلس بیرون کردند چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که جیم گیم اینک در محفه نشسته
میرسید و حال آنکه وزیر ختایی بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک ختاییان
رسید او را در میان گرفته بکشتند نوکران امیر احمد که مکمل و مسلح بودند از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیر وزیر ختایی اتفاق
کرده بودند بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا
و نوینان نعش او بعظمت هر چه تمامتر بر داشتند که فرق مغول و مسلمان و ترسا و جهود هر یک بآیین خویش تعزیت او داشتند
و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را جوهری بزرگ احتیاج شد تا افسر خود را
مرصع سازد هر چند جستند نیافتند دو مرد بازرگان معروض داشتند که پیش ازین لعلی بوزن بیست مثقال آورده بودیم
و با امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من ازین هیچ خبر ندارم و او چنین لعلی که شما میگویید بنظر من نرسانیده
آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص محلقه امیر احمد انجو خاتون آن لعل را پیش پادشاه فرستاد
قاآن از آن خیانت غضبناک شده از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخص چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را باید کشت
و اگر مرده است او را برسوایی تمام از گور بیرون باید آورد و بخورد سگان داد و بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان زنان
او و زنان او در قسمت ترکه نزاع شد و این معنی بسمع پادشاه رسانیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد حاضر آوردند
و دران میان لعل مذکور ظاهر شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد جوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرده بود و قاآن ازین
صورت در غضب رفته از مغولان و ایناقان پرسید که جزای چنین کس چه باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن
امیر احمد سوال کرد او در جواب گفت آنچه بدان دو مرد بازرگان پسند شده بود گفت فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را
از گور بیرون آورند و رسن بر پایش بسته بر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردونها بر وی راندند تا گوشت و استخوانهای
او با خاک یکسان شد و انجو خاتون را کشتند و پوست از بدن وی و پسر نازنین او باز کردند و چهارصد قماچی دیگر را بکشتند
قسمت نمودند و رقم اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفایس و ترکات خود را از پادشاه پوشیده
و پنهان ندارد

تبیین این مقال آنکه
بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنگه ایغوری که با اهل اسلام عداوت میورزید بازرگانان از جانب ولایت قوری
و قرقیز آمده برای قاآن شنقاری سفید تیز چنگ پیشکش کردند و پادشاه از تحفهای ایشان دلپذیر افتاده آش خاصه خود نزد
آنجماعت فرستاد بازرگانان از آن نخوردند پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب نا خوردن چیست تجار گفتند

که در دین ما اغنام و امثال آن را ذبح نکنند نخورند سکه این سخن را بدین وجه بعرض رسانیدند تجار میگویند که آش پادشاه باعتقاد ما
حکم مردار دارد قاآن ازین سخن رنجیده آتش غضب او ملتهب شد فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند
و تابین مغول سینه بشکافند عیسی ترسای کلمه جین و بعضی دیگر یرلیغی حاصل کردند که هرکس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را چون گوسفند
سر ببرند و بدین بهانه مال بسیار از مردم می ستاندند و غلامان مسلمانان را امیدوار میکردند که به نسبت خواجگان خود ایغاقی کنید
تا شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان بشما ارزانی داریم و کار بجایی رسید که ارباب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود را
ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود در خان
بالیق بوعظ و نصیحت قیام می نمود از شهر نفی کرده بموکلان سپردند و او را بماچین فرستادند و آن بزرگوار دران دیار از عفونت هوا
مریض شده برحمت پروردگار پیوست و حال بدان مرتبه رسید که اکثر اهل اسلام از خان بالیق بیرون آمده جلای وطن اختیار
کردند و تجار از آمد و شد تقاعد نمودند اشراف مومنان چون شهاب الدین خجندی و عمر قرقزی و ناصر الدین ملک کاشغری
و غیرهم مبلغی از زر متقبل شدند که از قضات و منع و ذبح اهل تجار که نظام بلاد و معمار بی تردد ایشان منوط و مربوط است از آمدن
متقاعد شده اند و آنانکه دران مملکت اقامت داشتند چنان فکر میکنند که مرکز یابند و امتعه و قماش مفقود گشت و اموال تمغا
روی بنقصان آورد اگر قاآن باذن بسمل مسلمانان و اهل کتاب را خوشدل گرداند ازین آوازه بار دیگر تجار روز از بی اندازه روی
بدین ولایت نهند و قرار تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت چگونه خلاف یاسای خود کنم و اگر بر نقیض حکم خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی
و رعیت را بر قول من اعتماد نماند اما توال تمغا باطراف و انحاء ممالک فرستم که اگر من بعد کسی غمز و سعایت ذبایح کند بیاسا رسد
ارباب ملل ازین بشارت نذور و صدقات رسانیدند و از عذاب الیم باز و نعیم پیوستند طایفه جهود مطرود دعوی
قاآن گردانیدند که در قرآن آیت اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً وارد شده و بدین غرض خواستند که معتقدان ملت حنیف را مستاصل
سازند اباقا گفت که قاآن آیت بجهت درین امر از من داناتر است و آیت مذکور را در صحبت ایلچیان بخبای که فرستاده بود قوبلای قاآن
با حضار دانشمندان از ائمه دین اشارت کرد مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را بپایه سلطنت بردند قاآن معنی آیت را از وی استفسار نمود
مولانا در جواب گفت که معنی اینست که مجموع مشرکان را بکشند قاآن گفت پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدا میکنید مولانا گفت هنوز
وقت نرسیده است و ما را دسترس این معنی نیست فرمود که او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را
بهلاک سپارد امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند آمدند و گفتند که درین باب پادشاه تاملی
باید کرد تا بواجبی از سایر ائمه علمای ملت استطلاع نمائیم روز دیگر قاآن فرمود تا مجموع ائمه را آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده
میخواهیم بشرط آنکه از عهده مسئله نقضی نمائید در مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف بجا آرید
نمائید آنگاه پرسید که اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً کلام حق است یا نی گفتند بلی قاآن گفت که مضمون این کلمه چیست جواب دادند که
از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنانست سر پیچیده اید و از فرمان او

تجاوز

تجاوز جایز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده
داشت و گفت راست میگویید اکنون بباید که از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که نه شما خون ما حلال دانید و نه
ما مال و پسر شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد ص کیست گفتند خدای بزرگ
گفت محمد را ارشاد و هدایت که داد گفتند هم خدای تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند خدای جهان آفرین
گفت توانایی و قدرت و شمشیر در قبضه مکنت او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است جل و علا قاآن گفت قادر مختار
می توانست که توفیق در آیینی که بمحمد ارزانی داشت بچنگیز خان دهد ائمه در جواب گفتند که این قضیه را خدای بهتر داند قاآن گفت
ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی و تقدس به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و دیگری نظر قهر محمد را بنظر لطف
آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هر دو بدو یکسان و متساوی دارد پس چگونه شما نظر لطف بر جانب قهر راجح میدارید ائمه در
جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان الله و اولوا الامر خلاف کند مجرم و گناه
کار باشد گفتند بلی گفت چونست که شما از فرمان چنگیز خان که پادشاه جبار ذو اقتدار بود و از حکم من تجاوز جایز میدارید ائمه
فرمودند که آنچه موافق کتاب و موافق شرع ما باشد تمرد می نماییم که پیش ما درجه شهادت رسیدن بهتر از کافر کشتن است قاآن
از استماع این سخن خشمگین شد و نایره قهرش التهاب یافته از موقف جلال فرمان صادر گشت که قضات ممالک از قضا معزول باشند
و بعد ازین واعظان بر سر منبر نروند و موذنان زبان باذان نگشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه یکبار دیگر یرلیغ نوشته شد
که روزی دیگر ایلچیان قمر سیر باطراف ممالک بدوند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل سازند و ائمه اسلام از شنیدن ...
او متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که ازان می ترسم که بامداد خون من و سایر اهل اسلام ریخته شود و بدر
الدین بیهقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل و زیرک گفت که مرا بخدمت قاآن ببر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند که مولانا حمید الدین
سابق سمرقندی این التماس از وزیر فی الجمله یکی ازین دو کس روزی دیگر بپایه سریر سلطنت مصیر رفتند قاآن از آن فاضل پرسید
همان سخن سابق در میان آمد و گفت مشرکان را چرا نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب با پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم
و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشند و چون قاآن در اول روغ چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید می نویسد چگونه
مشرک و کافر باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان نموده گفت این حدیث مطبوع طباع
و مقبول خاطر است و بوی جان در روان ازان می آید و مرهم سینه های مجروح و شفای مزاجهای سقیم است آنگاه گوینده این کلام را
سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت اهراق دمای مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا با اعزاز و احترام تمام مقضی
المرام بازگردانید گویند که قوبلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات پرداختی و بعد ازان فرمودی که علمای اسلام و احبار
یهود و دانشمندان نصاری و دانایان ختای و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند
و بر استماع لطایف مسایل عقلی و نقلی ولوع و میلی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریه و انجیل

دکتب شه مکونی را از زبان مغولی ترجمه کرده‌اند آثار و اخبار قوبلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل آن مجموع ندارد
مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نموده و زمان حیاتش بروایتی هفتاد و سه سال بود. بیا بگوی که پرویز از زمانه
چه خورد و برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد / گرا گرفت ممالک بدیگران بگذاشت / ور او نهاد خزاین بدیگران بسپرد

ذکر سلطنت تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبلا قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان

قوبلا قاآن در عهد سلطنت خویش پسر خود چیم کیم را بر مسند حکومت نشانده و بحسب تقدیر
او پیش از پدر رخت از سرای فنا بربسته بود. قوبلا قاآن تیمور پسر او را که آثار رشد و نجابت در ناصیه‌اش ظاهر بود
ولیعهد گردانید گویند تیمور قاآن بر شرب خمر حرص تمام داشت و قوبلا قاآن هرچند زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد
بمرتبه‌ای رسید که نوبتی دیگر بچوب تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی زر بخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب
داشت مصاحب و ملازم تیمور قاآن بود و او را بر ادمان خمر تحریص می نمود و چون قوبلا قاآن جمعی را بر او موکل کرده بود
که نگذارند که شراب خورد رضی زر بخش گفت که تدبیر ما آنست که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از جوی آب
شراب در حمام روان دارد و ما به بهانه استحمام با خواص در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم
تیمور قاآن خود مترصد و منتظر حیله چنین می بود و چندگاه بر این نمط بعیش و عشرت مشغول می بود و بعد از روزی چند پیش
بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند پادشاه حکم کرد تا رضی را از تیمور قاآن جدا ساخته بعاملی ولایتی فرستادند
و در اثنای طریق او را هلاک کردند و در اوان که قوبلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان
اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام می نمود تا بجنگ قیدو رود ناگاه از ختای ایلچیان رسیده او را از واقعه
پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نموده بعد از سه ماه بخان بالیق رسید و چون از مراسم تعزیت فراغت یافت شاهزادگان
و امرا و نوینان و اعیان ملک بعادت معهود او را بر مسند نشانده و چهار شاهزاده چهار طرف مسند را گرفته و دو دست دیگر
دست بازوی او را گرفته بر تخت نشاندند و اعیان ملک بجانب ترتیب آورده و او را بارکباد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم
گردانیده او را پادشاه روی زمین و زمان خواندند همان در وکوسر بر نشاندند و چون عیش و لهو منتفی و آیت لهو منتهی شد تیمور
قاآن بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت پرداخت و شاهزادگان و امرا و اعیان علی اختلاف طبقاتهم
بنواخت و هر جایی سرای روان ساخت و برادران خود را که در سلطنت با او تنازع می نمودند بمال و خواسته دیگران خشنود
گردانید و بامضای یرلیغهای جد خویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و باری دیگر امور
عالم رونقی و نظامی پدید آمد

ذکر مخالفت قیدو با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان

بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا
پسر براق اغلان نبیره جغتای خان لشکر جمع آورده قصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت
آمد و شبی که ایشان بطرب و سرور مشغول بودند خبر وصول یاغی متواتر شد و بغیر از کورکوز کورکان داماد تیمور قاآن هیچکس را
مجال جنبش نبود او با شش هزار کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته

خواست که بکشد کورکوز از این رنج رها یابد و اندیشه آنست که معروض دارد که من داماد تیمور قاآنم دوا او را بجان امان داد اما مقید و محبوس
گردانید و تیمور قاآن از وصول این خبر بغایت غضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و تکاسل امرای سرحد را تنبیه کرد و دوا
بر بساط ظفر بر حصول مقصود مغرور شده حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت در این اثنا الوس بوکا و درقای که بعهد قوبلا قاآن
نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود با دوازده هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند
و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایتست اگر پادشاه اشارت
فرماید ما جریده کمر بندیم و دمار از دوا و دودمان او برآوریم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان انداخته بکلاه و کمر ایشان را سرافراز
گردانید و جمعی از امرا را فرمود تا باتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و درقای بموجب فرمان لشکر را سر کرده متوجه
دوا شدند و در ان اوان بخار پندار بکاخ دماغ دوا متصاعد شده بعزم شبیخون آمد و جنفی اغول که بفرمان تیمور قاآن در وسط
دیار مغول علفخوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور می نمودند الوس بوقا و سپاه قاآن
چون بلای ناگهان بر سر ایشان رسیدند و شمشیر انتقام از نیام کشیده خلقی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر را در آب غرق کردند
و کورکوز داماد تیمور قاآن هرچند در معرکه جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور بازگشته
باردوی قاآن پیوستند تیمور قاآن بنظر عنایت و عاطفت در ان دو امیر نگریسته ایشان را بنوازش پادشاهانه و مراحم بیکرانه
اختصاص داد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد دوا را پیش دوا فرستیم تا او کورکوز را اطلاق کند و در تضاعیف این
احوال ایلچیان رسیده از زبان دوا پیغام رسانیدند که اگر ما بی ادبی کردیم بجزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در این جانب است
داماد ما پیش شما او را بفرستید تا ما نیز کورکوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد او را بیسور عاشی کرده پیش دوا گسیل کرد و چهار نوکر کورکوز
با نعمت سقپاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی او را نعمت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان
دوا کورکوز را کشته بود و بعد از این تمسک نموده او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده بود و هم در راه وفات یافت

ذکر انصاف نمودن قاآن با قیدو و دوا و نهایت کار قیدو

در سنه سبع مائه موافق ... بتحریک کوبلوک اغول تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان چریک بدفع
قیدو و دوا تهیه اسباب سفر قیام نمایند و قیدو از این حادثه آگاهی یافته ایلچی پیش دوا فرستاد که بی توقف و تعلل
بعزم رزم مخالفان از اردوی خویش متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکریان ما مجروح و خسته‌اند و هنوز عذر ایشان
خنک نشده و چهارپایان نیز لاغرند والوسی که چنگیز خان با سایشی ایشان کرده بود در میان شکسته میشود و نسل اصناف
مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدال و حرب و قتال نزدیکست که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت
مسلوک داشتن بهتری نماید و اگر از مقاتله چاره نیست خود متوجه قراقرم شده و همچنان تعلل می نمود و قیدو و احلاطی میکرد
تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هرگز لشکر ختای بآن کثرت و قیدو بآن قلت در برابر هم نیامده بودند
و قریب بدویست نوبت قیدو با سپاه قوبلا قاآن و تیمور قاآن در مقابله و مقاتله آمده بود و غالب شده و قیدو چون دید

که دربرابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان پیش شد اندیشه ناک شد و با امرا کنکاج کرده دل بر محاربه نهاد و مدت سه شبانروز
هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده زخم دار گشت و نزدیک بآن رسید که اسیر و دستگیر گردد و امرا و اعیان
لشکر قاآن با یکدیگر مشورت نموده خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب ختای رانند
چون شب در آمد قیدو یاسا داد که هر نفری در چند موضع آتش افروزند سپاه قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از
جایی مدد رسیده است که ایشان را در دام بلا کشد از کنکایشی عنان باز کشیدند و مقارن این حال دوا و تعبد و یسوبت و بعد از
تقدیم مشورت باتفاق روی بلشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب اردیش بتقارب قتلتین دست داده و هر دو گروه چندان
کوشش نمودند که از آتش تنگ آمدند و زخم بساق دوا رسید و شاهزاده اوراخدا چغتای از پای در آمدند و عاقبت
قیدو غالب آمده لشکر ختای با قبح وجهی پشت دادند و تا قراقروم می تاختند و علف ازبارها سوختند تا مخالفان از کنکایشی ایشان تخلف
نمایند و قیدو بعد از فتح و ظفر بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از صحابه ختای که دعوی علم طب میکردند باتفاق جهد طبیب مسهل
حب بخورد او دادند و آن مرض منجر باسهال دموی شده بود در رجب اثنین وسبعمائه وفات یافت نموی بر عارض زنخدان
داشت از یکدیگر جدا و هرگز شراب و گوشت و نمک نخوردی و ذهنی نقاد و طبعی وقاد داشت با علما و حکما مجالست و مصاحبت نمودی
و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بر سایر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو بردی
مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود این رباعی بنام او انشا کرده ❁ اندر ره حق که بنده و شاه یکیست ❁ محبوب مغبچان ار که بت
تخانه شدم دوش بتی را دیدم ❁ انگشت بر آورده که الله یکیست ❁ کالبد او را در کوهی بلند که میان دو رود خانه واقع شده مدفون ساختند
اگر پرده برگیری از روی خاک ❁ روی تا بهفتم زمین در مغاک ❁ همه فرق شاهان گردنکش بود ❁ رخ نوعروسان مهوش بود
سراپای گیتی همه عبرتست ❁ بس و پیش او حیرت و حسرتست ❁ از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او دارد یکی اینست که داماد او
روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرد دختر قیدو این معنی دانسته بدست غیرت موی شوهر گرفت و در آن حین حامله بود
و وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لگدی چنان بروی زد که بمرد و در معرض تلف آمدند و پسران قیدو در مقام انتقام قدم نهاده پدر را
بر آن داشتند که داماد در طلب داشت و پدر داماد پسر خود در ربسته پیش قیدو فرستاد قیدو از پسران پرسید که در باره این شخص
چه اندیشه دارید گفتند او بقصاص خون خواهر میکشیم شهزاده قیدو گفت که خواهر شما را از کشتن این شخص فایده خواهد رسید گفتند
نی قیدو فرمود که مصلحت اینست که تعرض باو نرسانیم چه پدرش که سالها مارا کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما
فرستاده است چگونه بقتل پسر دل آن پدر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که داماد را صد چوب بزنند و قیدو در خفیه فرمود
که ده شاخ چوب را از ریسمان بسته ده نوبت نرم بروی زدند و گفت تا داماد را تمارض نمایند و بعد از چند گاه با پسران گفت که ای فرزندان
شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه مصلحت آن بهتر داند آنگاه دختر خود را بآن شخص داد و او را با
سیورغامیشی پیش پدر فرستاد و همچنین مرویست که لشکر او بعضی از ولایت یاغی را غارت کردند و بر قتل عام اقدام نمودند چون

قیدو از این معنی خبردار شد باز جویست ایشان مشغول شده گفت بی رخصت من چگونه این جرات و جسارت بظهور پیوست
دیگر از میان ایشان ده در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من
واقع شده مواخذه منمای ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از نصفت و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در کمال
صحت و اقبال روزگار گذرانیده بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار گشت و در زمان بیماری او خاتونش بمصلحت امرا حل و عقد
و قبض و بسط مملکت اشتغال می نمود و مدت شش سال دیگر رنج او بر داشت و عاقبت طبل رحیل کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از
جمله نصفت و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب
ترحم نموده فرمان داد تا بهای چارپایان ضایع شده را با ایشان دادند دیگر آنکه در نواحی بلاد چین و حدود ختای سیلی عظیم آمد چنانچه
اکثر عمارات و زراعات و صنایع آن قوم معدوم و ناچیز شد و تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا ایشان را تخم و عوامل مدد دادند
و حکم کرد که تا مدت سه سال از جمیع مزارعات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عالم را کرام
مطیع و منقاد او شدند دیگر آنکه شخصی از اهل ختای که گله و رمه و مال و منال و املاک و اسباب بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر او را بمحابه
میداد و ربا میخورد و بوقت قبض مال و استیفای مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین المطالبه و مواخذه بسیار رنجانید تا غیرت الهی او را بصاعقه
با متعلقان و منتسبان نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان از او باقی ماند صورت حادثه را بعرض تیمور قاآن رسانیدند
فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمسکینان و محتاجان دادند دیگر در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات
روی بنقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلایق بعلفخواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن
فرمود تا در انبارهای بسته بگشادند و تغاری که شش من ارزن سیم میارزید بشش اقچه میفروختند و در جمیع ولایات که غلا روی نموده بدین
نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مذکور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت
بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفر بودند اول ایشان اوکتای قاآنست و آخر آن طبقه بایزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گرگینه بپایه تخت همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شد سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت
بقلماق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت چشانیدند و چون پیشتر از این مغول در ولایت
ختای خروج کرده بود و آن مملکت را از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآن نماند
و در اندک زمانی امرای اویرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات
این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق می توان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن نامعلوم بود
و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان کمیت خوش خرام قلم بجانب دیگر انعطاف یافت ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال
در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در برخی نام سی و نه تن از این طبقه مزبور هر چند ذکر جوچی و پسرش باتو
در این اوراق گذشت اما نظم سحر کمبخته نشود خامه مشکین رقم از عیب تکرار احتراز نمود نخستین سلاطین دشت قبچاق

جوجی خانست بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و الان و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و چغتای پیوسته
نقاری می بود جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو ابن جوجی بیاسامیشی اکثر الوس مشغول
گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزندان خویش کیوک و منکو پسر تولی و اولاد چغتای بولایتی که در تصرف ایشان
نبود فرستاد و فرمان داد که باتفاق تسخیر ولایت آس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن نواحی بود در روند و تمامی
بموجب فرمان عمل نمودند و بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و حصار را در حوزه تصرف آوردند و از آن جمله در ختای جنگلی که بر شهر
مکس محیط بود در زده بمقدار چهار گز گردون که در برابر هم توانند ساخت راه ساختند و آن بلده محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر
بقتل عام فرمان داده گوشهای راست لشکریان از مقتولان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار آمد و چون
وچون از فتح قبچاق و روس و الان فارغ شدند روی بکلار و باشغرد که بفرنگ اتصال داشت نهادند و مردم آنجا نصاری بودند
چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار شدند چهارصد هزار سوار جنگی که از فرار عار داشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند
باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش بفرستاد تا خبر یاغی معلوم کند و او بعد از یک هفته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول‌اند
چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یکطرف جمع آمده دست بدعا بر داشتند و خود بر بالای پشته
بر آمده بتضرع و زاری آغاز نهاد و یک شبانه روز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که
میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح داشتندی از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح باتو بیاسامیشی لشکر قیام
نموده بنفس خویش در معرکه و میدان آمده حملهای مردانه کرد و سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی باردوی اهل
خلاف نهادند و اطناب خیام و سرادقات ایشان پاره پاره ساختند نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان تیغ
انتقام از نیام برکشیده قتلی بافراط کردند چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از ین قضایا
شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده بازگشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه
اربع و خمسین و ستمائه جان شیرین ماوحی داد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بر افعال هلاکو خان معترض
و از فسق و فساد متحرز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت دولت می‌نشستند تا نوبت بجانی بیک خان
رسید و او پادشاه خیر عادل عارف بود و علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از نسق الوس چون خبر ظلم اشرف پسر
تیمور تاش بن چوپان بسمع او رسید از راه تبریز متوجه گشته در سنه بتبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا
در محل خود ثبت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی در شأن اشرف گفته اند **بیت** دانی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و دیگری
زر   و از مشاهیر پادشاهان قبچاق که مسمی و منتسب بجوجی اند یکی توغلیتمور خانست و دیگری تقتمش و دیگر ایدیگو و پادشاه عظیم الشأن
در ضمن قضایای حضرت صاحبقرانی از مساعدت دوران امکان دارد

گفتار در احوال [illegible] از اولاد چنگیز خان که در الوس [illegible] حکومت کرده است

ذکر چغتای هر چند درین اوراق گذشت اما بنا بر عذری که در شرح احوال جوجی مثبت گشت

کلمه چند نیز از حالات او درین مقام ثبت می افتد قلم مشکین رقم تکرار آن نمی اندیشد در بعضی از تواریخ مسطور است که
در الوس چغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت نشسته اند و نخستین چغتای صاحب الوس مذکور است که
پسر دوم چنگیز خانست چغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که
واسطه است میان قراقرم و ایران بچغتای ارزانی داشت و او را بقراجار نویان که از اعمام وی بفرط کفایت و درایت و شهامت
و شجاعت ممتاز بود سپرد و چغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراجار تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بی
مشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه بعیش و طرب روز میگذرانید و امیر قراجار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات
سلطانی و ترفیه احوال سپاهی و رعیت بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال می نمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه
بس غریب عجیب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکور
سه فرسخ است شخصی از اراذل الناس آن قریه محمود نام شید و زرق آغاز نهاد **بیت** صوفی بنهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد   و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ما سوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که
جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات اعلام میدهند و از امر و اشارت من تجاوز جایز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان
بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پری خانی میکنند و جهال آن دیار در باره این طبقه اعتقاد عظیم دارند فی الجمله چون آوازه مصاحبت
محمود تارابی با پریان در آن ملک شیوع یافت جمله عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل
او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشت
و از اطراف و جوانب روی بصومعه او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی از دانشمندان بخارا که با جاه و نسب و علم و ادب امتیاز   و اشتهار
داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنا بر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده میبود ز بد بآن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از
مصنفات خویش آورده است که از تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادتمند را بیان کرده
و امروز آن امارات از ناصیه همایون تو بازیست عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی بسمت تضاعف پذیرفت و سودای
سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه بخارا و جمعی از امرای مغول که در آنجا
بودند متوهم شده بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند و بعد از آن بهانه اجتماعی متوجه تاراب گشتند و دست بوس پیر مرشد حاصل
کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر ما باید شد تا صاحبان آن بلده نیز از برکت قدوم شما محروم و بی نصیب نمانند و امرا و اعیان با یکدیگر
قرار داده بودند که چون بسر پلی که در آن راه بود برسند از مهم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون
بسر پل رسید روی بداروغه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گردید و دست در دامن انابت و توبه زنید و الا بفرمایم تا بی واسطه
انگشت آدمی زاده جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند و داروغه و سایر امرا از افشای این راز سربسته اندیشه ناک شده تعرضی
باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید در منزلی شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبه انجامید که با وجود آن محله و کوی

کند نبود و چون مردم بی تبرک باز می گشتند جهت تسلیهٔ مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان ببام میرفت و آب دهان گرفته بر خلق
می پاشید و هر که رشاشهٔ آن بوی رسید خوش و خندان باز میگردید و داروغه و امرا فرصتی می طلبیدند که غدرش را از میان بردارند اما از
غلبهٔ هواخواهان که باطراف سرای او محیط بودند دفعا میسر نمی شد و هر که اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای دران محله نهد روزگار در گوش
هوش او میگفت که   ای که بر کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری   بر حذر باش که سر می شکند دیوارش   و درین اثنا مریدی او را از ارادهٔ امرا
آگاه ساخت و تارابی از در دزدیده بیرون آمد و بر اسبی سوار شده تا تل ابا حفص عنان بازنکشید و در لحظهٔ بانجا رسیده بر سر تل بایستاد
و چون خلایق او را طلبیده دران موضع یافتند غریو از نهاد ایشان برآمده گفتند از خانه پریده است و بیک پرواز بتل ابا حفص رسیده
عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود پیش او مجتمع گشتند تارابی
با جماعت خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث وجود کفار دور از دیانت و دین پاک باید ساخت
و یکبارگی خاطر خود را از شر ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات نبرد بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر درآمد
و داروغه و امیر بگریختند و روز دیگر جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانید برخی را زر بخشید و برخی را خوار
و منزل ساخته رخصت انصراف داده در مقام استمالت بود و او باش آمده با ایشان گفت که درین زودی از غیب اسلحه بما برسد
و بحسب اتفاق دران چند روز طایفهٔ از شیراز رسیدند و چهار خروار شمشیر آوردند و این معنی سبب مزید عقیدهٔ آن جماعت شده فرمود
تا از خانهٔ امرا خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بخشمی هر چه تمامتر بر سریر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان
رفتند و هر چه میجستند برگرفته پیش تارابی می آوردند و او بر لشکریان بخش میکرد و درین اثنا شبی تارابی با تابان پری وش و ماه
رویان دلکش خلوت ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض بیرون شسته جاهلان آب آن حوض [illegible]
در میان هم قسمت نموده بخورد بیماران دادند و او سراپردهٔ حشمت باوج مهر و ماه برافراشته میگفت که اعوان و انصار من منقسم
بدو فرقه اند زمرهٔ بنی آدمند که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیانند که از دیدهٔ اغیار مختفی اند و محجوب و در میان آسمان
و زمین طیران می نمایند و اکنون چنان میکنم که حس بصر عام و خاص ایشان را تیز دریابد و هر کرا درین معنی شبهه باشد باید که ببالا نگرد تا
صدق مقال من بروی روشن گردد و مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته می گفتند که ما جمعی سفید پوش و سبز پوش می
بینیم که در فضای هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سیلی معترف میساختند و معارف این حالات داروغه و امرا که گریخته بودند
و از شهر بیرون رفته گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ رزاق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف بستند
و با شمس محبوبی در قلب لشکری بی سلاح بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف گشاید دستش
خشک شود مغولان دست بتیر و سیف و سنان آسان آسان نمی بردند عاقبت دو کس تیر انداختند هیچکس برین حال مطلع نشد زیرا که
دران زمان بادی عظیم می وزید و گرد و غباری قوی پیدا شده بود که مردم یکدیگر را نمی دیدند امرای مغول این معنی را بر کرامات
شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان از عقب ایشان تا کرمینه شتافته قرب ده هزار کس بقتل آوردند و چون از قتل و نهب باز پرداختند

تارابی را چنانکه جستند نیافتند گفتند که خواجه غیبتی نموده است و تا آمدن او جانب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند بود
که مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه و فساد برآوردند و هر چه خواطر ایشان میخواست بران اقدام می نمودند چون خبر
شورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت حال معروض داشت و قراچار نویان دو نوین را با لشکری شکن
بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از آنکه برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر بظاهر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت
خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قرب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند
و اخوان تارابی نیز دران معرکه فرو رفتند و بقیة السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده بنقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه
تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبتی دیگر دستبردی نمایند و آتش قتل و غارت دران دیار زنند لطف
الهی شامل حال بخاریان شده طایفهٔ از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت
قضیه معروض قراچار نویان داشته خبر باز آید ما امر المطلقه آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد چون خدمتی را قبول کردند
دست از غارت و تاراج باز داشتند و چون آن نوین معدلت شعار برین حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان
باز گردند و بهیچ وجه بخاریان را تعرض نرسانند و از کفایت و حمایت امیر نامدار یعنی قراچار نویان ارباب بخارا با مضافات و منسوبات
آن بلدهٔ فاخره هم از شر فساد تاراجیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان
آمد و مزاجش دست از اعتدال باز داشته بسر حد اعتلال رسید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان او را بپدر و نوین مشار الیه
بدستور معهود چنانچه معموری مملکت و آبادانی سپاه و رعیت سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود و بعد از فوت جغتای
بچند سال نبیرهٔ او قرا هلاکو را بر سریر خانیت نشاندند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق توشقان ییل امیر قراچار نویان
وفات یافت مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد جغتای و مملکت او که نموده اند یکی الغوست و دیگری براق
اغول و دیگری کبک خان که هنر دهم پادشاهست از آن طبقه و او شهریاری ستوده آثار و جهانداری معدلت شعار بوده
و از بدایع احوالی که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی اینست که روزی با طایفهٔ از خواص و مقربان در صحرا و بیابان
طوف می نمودند که ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود در لحظهٔ دران تامل نمود و از ملازمان
پرسید که هیچ میدانید که این مشت استخوان با من چه گویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت این استخوانها تظلمی چند است که از من
داد میخواهند و همت عالی بر استکشاف آن گماشته امیر هزارهٔ که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرموده بتحقیق حال آن
استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره با امرای صده که بآن نواحی تعلق بیشتر داشت همین معامله پیش برد و او دست در دامن جد و جهد
زد که یورت ایشان بدان محل نزدیک بود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ به سه سال قافلهٔ بآن
موضع رسیده و طایفهٔ از قاطعان طریق بی طریقی کرده اهل قافله را کشته اند و اموال ایشان را برده و هنوز چیزی از آن مالها
در دست مجرمان باقیست شحنهٔ عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمان داد و قاصدی بولایت خراسان فرستاد تا تفتیش

وتفحص نموده ورثهٔ مقتولان ترکستان را ان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ
یافت که اموال را با خویشان تسلیم ایشان کردند عدل بین کز غایت انصاف داده استخوان مردگان را داد داده

و اخبار ترمشیری خان و نون علمبور خان و الیاس خواجه و پسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خانزاده از زمرهٔ اولاد جغتای
شمهٔ از احوال ایشان در مصنفات آورده‌اند اگر توفیق رفیق شود شمهٔ از حالات این جماعت هم درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان
گردد و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای توران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراءالنهر
و ترکستان و ختای جواد خوش خرام قلم بشرح امور وقایع خراسان و عراق انعطاف می یابد و منه الاعانة والتوفیق و علیه التکلان

داستان هلاکو خان بن تولی خان و ذکر توجه او بجانب ممالک ایران بموجب [illegible]

چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی
و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سریر خانیت نشسته روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان باطراف
و سرحدها روان گردانید و از جمله امرا بایجو نویان را با لشکران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون بایجو نویان بمقصد رسید
ایلچیان ارسال داشته از خلیفهٔ بغداد و طایفهٔ ملاحده شکایتها کرد و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن رحل اقامت
انداخته بود درزه پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسماعیلیه پیوسته در زیر جامه این زره می پوشم
و شمهٔ از استیلا و تغلب ملاحده معروض گردانید و حکایت قاضی قزوین علاوهٔ شکایت بایجو نویان شده منکو قاآن را
این داعیه از ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط ممالک غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج و عناد نامزد کند و چون
از ناصیهٔ برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و علامات کشورستانی مشاهده می نمود قرعهٔ اختیار بر وی افتاد و فرمود که از
لشکریان که چنگیز خان بر فرزندان و برادرزادگان و برادران قسمت کرده بود جمعی تهیهٔ اسباب یورش ایران زمین مشغول
شوند و از اوروغ چنگیز خان نیز جمعی بمرافقت هلاکو مقرر و مامور گشتند و او و منکو قاآن و سایر شاهزادگان بنوبت طویها دادند

بیت
بنوبت یکی هر بدرگاه بر ۝ همی بود هر روز بزمی دگر ۝ پس آنگه بفرمان شاه جهان ۝ بصلح کشیدند کنج از میان ۝
ز رود و ز کوه و خردون از کیان ۝ بیاورد گنجور گوهر شناس ۝ ز نزدیک خان پیش کاری [illegible] ۝ بفرمان بران هلاکو سپرد ۝
چنان هم بخاتون بیگی پسر ۝ جدا هر یکی داد [illegible] ۝ بتشریف میرانش آباد کرد ۝ بخشش دل همگنان شاد کرد ۝
هلاکوی شاه در بر گرفت ۝ ز مهرش جهانی بماند شگفت ۝ جدایی ز وبر آنش سخت بود ۝ که او زیور تاج و تخت بود ۝
روان شد ز چشم هلاکو دو رود ۝ چو بیگرد شاه جهانبان درود ۝ تو گویی بگوشش ندا میرسید ۝ که او را نخواهد دگر باز دید ۝

و در حین وداع منکو قاآن با برادر گفت که ترا با لشکران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم
الشان گردون توان بوده میفرستم ز توران گذر کن بایران خرام برآور چو خورشید رخشنده نام باید که رسم و یاسای چنگیز
خان در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصای روم و مصر در تحت ضبط و تسخیر آوری هر که مطیع و منقاد گردد
او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر که تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اذلال سازی

وچون

وچون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق عرب کنی اگر خلیفهٔ بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید بهیچ
وجه تعرض نرسانی و اگر لجاج و عناد کند باید که بدیگر اشباهش ملحق گردانی و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین
و ستمائه موافق اودییل منکو قاآن را وداع کرده باردوی خود مراجعت نمود و بر تو التفات بر ترتیب و تجهیز لشکریان
افکند و از آن جمله هزار خانه وار نفط اندازان و منجنیقی بموجب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم او گشتند و باقی اسباب نبرد و آلات
محاربه را برین قیاس باید کرد و هلاکو در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون آمده با سپاهی افزون از قطرات باران
بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید اورقنه خاتون طویی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت نموده بعد از
قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده مرغزار کان گل را مخیم اقبال ساختند و دران منزل مسعود بیگ پسر محمود یلواج اسباب
طوی ترتیب داشته مدت چهل شبانروز بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال نمودند و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش
نکردند و دران موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون با اکابر و اشراف خراسان با پیشکش فراوان بخدمت مبادرت نمودند
و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آن محل بحکام
ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که بفرمان قاآن جهت قلع و قمع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه شده‌ایم اگر شما درین
باب طریق موافقت و مساعدت مسلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصون و محروس می‌ماند
و اگر درین امر تغافل و تساهل ورزیده شود بعد از فراغ ایشان متوجه شما خواهیم شد و لقد اعذر من انذر و چون خبر وصول رایات
فتح آیات در اطراف و ولایات شایع و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان
و شروان و گرجستان ملوک و صدور و اعیان متوجه کریاس گردون اساس گشتند و بعواطف پادشاهانه سرافراز شدند و ملازمان
بموجب فرمان بر جیحون پل بستند در غرهٔ ذی حجه سنه ثلث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکرها عبور نموده بر کنار رود
خانه برسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن برگه گردند و چون
اسبان از شیران میرمیدند بر بختیان مست سوار شده ده شیر در کمند تسخیر در آوردند و روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبورغان را
معسکر ساخته بعزم آنکه دران مکان زیاده اقامت نکند اما در روز عید آغاز برف شده تا هفت شبانروز متواتر بارید
سرشک من ز تو چون ابر نوبهار است که لحظه نشاط دست و بازی بارد و شدت برودت بمرتبهٔ رسید که خون در عروق حیوانات
انجماد می یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند پادشاه بالضروره زمستان دران موضع اقامت نمود چون فصل بهار در رسید
ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شده پسر گرای ملک و احمد بتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاءالدین عطاملک جوینی
را جهت ضبط امور مملکت در اردوی هلاکو خان بگذاشت و هلاکو از شبورغان روان شده منازل و مراحل قطع میکرد
تا بزاوه خواف رسید و دران محل اندک عارضهٔ نزلات او طاری شده کیتبوقا نویان را بفتح قهستان ارسال نمود و بنفس خویش متوجه
طوس شده در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز دران باغ توقف نموده از آنجا بباغ منصوریه رفت

خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود دران موضع پادشاه را طوی دادند از رود مرغزار رادکان رفتند
چند روز دران سرزمین متوقف شد درین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین
محمد طوسی تغمده الله بغفرانه اخلاق ناصری بنام او نوشته فرستاد و او دران اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود
و بغایت پیر و ضعیف شده بود و چون ملک بادای رسالت قیام نمود محتشم متمثل فرمان گشته در صحبت ملک شمس الدین
متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه فرستاد هلاکو خان پرسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد که پادشاه
ایشان خورشاه است گوش بفرمان او دارند هلاکو محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون
پادشاه بخبوشان رسید پرتو التفات بعمارت آن قصبه که از بدو استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت
و مقرر فرمود که وجه آنرا از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اصلی باز رفت و از انجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در خرقان
نزول فرمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی
برد الله مضجعه علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین میدید او را بایلی و انقیاد ترغیب و تحریص می نمود و بعد از تردد و آمد شد
ایلچیان و محاصره قلاع چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلچیان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاهنشاه
کیا نام در مصاحبت خواجه نصیر طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلچیان رسیدند و خورشاه
روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را بدرود کرد و خواجه
نصیر الدین طوسی دران واقعه گوید
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد   یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت   برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد
هلاکو خان بر بی هنری و کودکی خورشاه ترحم نموده او را بنوازش
و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان فرستاد تا مجموع قلاع و حصون که آبا و اجداد اوش متملک شده بودند قهستان
و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید تسلیم نمایند و کوتوالان حسب الموجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی گردکوه و لمسر
که ابا و امتناع کردند و مدت فتح آن دو حصار در حیز تاخیر و تعویق ماند و چندگاه برین قضیه گذشته وبا درین دو قلعه روی
نمود و مردم نامعدود هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه میمون دز بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب ایام دولت
پیشکش کرد مجموع آنرا بر لشکریان قسمت نمود و بپای قلعه الموت آمده رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند
و ارباب الموت دو سه روزی کر و فری نموده آخر الامر با امان از قلعه فرود آمدند و جهت نقل اسباب سه روزه مهلت خواستند
روز چهارم لشکریان بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه الموت بر آمده از رفعت و عظمت آن کوه
انگشت تعجب بدندان گرفته بعد از تفرج از انجا بشیب آمده طبل ارتحال کوفت و در حوالی لامسر نزول کرد و بعد از چند
روز طایر بوقا را بمحاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در هفت فرسخی قزوین با اغروق خود که دران موضع توقف فرموده
بود فرود آمد و یکهفته طوی کرده شاهزادگان و امرا را بعنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکدلی خواجه نصیر الدین

طوسی

طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده بودند محقق شد تمامت
متعلقان و منتسبان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را بیرلیغ و پایزه داده
دختری از دختران مغول که رخسارش طعنه بر مهر و ماه میزد بوی داد و خورشاه چند کس را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاعی
که میان ولایت رودبار و شام دشت فرستاد تا مجموع را بگماشتگان ایلچیان تسلیم نمودند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز
و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نموده او را روانه اردوی منکو قاآن گردانیدند و در نهایت کار و خاتمت
حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسیده اصح اقوال آنکه چون بسمع منکو قاآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی
را فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلچیان شد فرمود تا مجموع عیال و اطفال
و خویشان و متعلقان او را از ذکور و اناث معروض تیغ یاساق گردانیدند و از دودمان اسماعیلیه برآمده شعله دود
ایشان فرو نشست و اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ بال گشتند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند
و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع ملاحده از حوالی قزوین بحوالی همدان رفت و بایجو نویان
از آذربایجان بجورماغون پروانه نوشت که هلاکو ترا می طلبد بایجو نویان بهمان لحظه متوجه اردوی هلاکو خان گردید و چون بعز
بساطبوسی مشرف شد هلاکو خان از روی غضب بدو گفت که درین ایام چکار کرده کدام صف لشکر را شکسته و کدام یاغی
را در زیر بار طاعت و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را بایلی درآورده بایجو نویان بزانو در آمده
معروض داشت که تقصیری نکرده ام درین مدت بقدر میسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مسخر و مفتوح
ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صدمات حربیک مغول آن نواحی
محروس و محفوظ مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب هلاکو ازین سخن تسکین
یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و دیار شام و روم را تا کنار دریای مغرب مستخلص باید گردانید و بایجو نویان بهمان
چند روز با لشکر گران متوجه روم گشت و دران مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایات
بیکبار مفتوح و مسخر ساخت هلاکو در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمائه بر عزم یورش بغداد به تبریز رفت و از انجا بهمدان توجه
نموده ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب ری بار بار رسولان پیش تو فرستادیم و لشکر مدد
خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بران مترتب نشد و هیچکس نفرستادی و مددکاری نکردی اکنون مطموع است که بخلاف
سابق طریق موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد که نتیجه فتنه و فساد و ملک و مال بر باد خواهد کرد احتراز و اجتناب واجب و لازم
شناسی و چون فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام بگذارانیدند المستعصم با سید شرف الدین بن جوزی
که فاضلی فصیح سخندان بود و با بدر الدین محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد
رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند و نایره غضب هلاکو خان اشتعال یافته بر استیصال

خاندان عباسیان بنهایت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمهٔ از عظمت دار السلام و بعضی از حشمت
و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد و امتیاز داشت
در سلک تحریر انتظام یابد **ذکر مجملی از صورت مدینة السلام و ارتفاع ابنیه و نهایت دولت خلیفهٔ المستعصم** کشایندگان
چهرهٔ ابکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده‌اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی
عباس از آسیب نوایب سپهر کج رفتار در حریم امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر ممالک سلاطین گیتی و از الوان شرفات
ابنیهٔ آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن در طراوت و نضارت با ریاض رضوان انباز لطافت آب آتش آسای
دجله خون در جگر ماء معین افکنده و عذوبت میاه انهارش نیل مذلت بر رخسار آب حیوان افکنده اصناف خلایق از اکابر و اشراف
و صناع و ارباب حرف دران بقعهٔ شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از جنبات احوال ساکنان آن بلدهٔ طیبه مرتفع و المستعصم بالله
ابو احمد عبد الله المستنصر از زمرهٔ خلفای بنی عباس باجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت نفایس و ذخایر مستثنی و ممتاز بود و بعظمت
و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق معروض و مشهور چهار صد خادم بخدمت درگاه او اشتغال نمودندی با
آنکه هیچیک محرمیت حریم با حرمت دار الخلافه ندانستندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان
کسی او را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب مجد و معالی او بر شارع طریق سنگی بمثابهٔ حجر الاسود انداخته بودند و بیک طاق
اطلس سیاه بر سیاه آستینی از مخرجه فرو گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بسدهٔ خلافت تقرب جستی آن آستین را
بر مثال ذیل کسوت کعبهٔ معظمه زیارت کردی و مانند عبدهٔ اوثان بران سنگ بوسه زده بازگشتی و در ایام حکومت و زمان
سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابو بکر طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجیر الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز
ببغداد رفت و چون قریب بقبابهٔ رفیع و جناب منیع خلافت رسید او را باستلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا
از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را بران سنگ نهاده بوسه بران زد و معتاد چنان
بود که در اعیاد خلیفه بر اسبی براق صورت برق رفتار بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر
روی خویش فرو هشتی و خواص و عوام مخرجات و پنجره‌ها و غرف بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود کرایه گرفتندی یکنوبت تعداد
وجوه کرایه کردند مبلغ سه هزار دینار در قلم آمده و فور استعداد و کمال اقتدار معتصم زیاده از آن بود که این اوراق گنجایش آن
داشته باشد دران اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز علوفه میدادند خدم و حشم و امرا و ارکان دولت
و مستحفظان ثغور و سرحدها برین قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه ممدوح اثیر الدین اومانی و دواتدار صغیر که میر
و شرابی از مقربان حضرت بمزید اقتدار و اختیار امتیاز داشتند و منصب وزارت بموید الدین محمد بن عبد الملک علقمی
قمی مفوض بود و او کرمی جبلی و سخاوتی غریزی داشت و در شیوهٔ نظم و نثر و علم و حکمت و شعر عربی نظیر و عدیل نداشت
و هر چند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق امور مستند و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی‌نمودند

و بر قانون

و بر قانون ادب با او زندگانی نمیکردند و عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفهٔ عهد مغشوش گشت و سبب اقوی در تغییر نیت
و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطهٔ تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود
طایفهٔ از لشکریان بفرستاد تا کرخ بغداد را غارت کردند و جمعی از بنی هاشم که دران موضع متوطن بودند ماسور گردانیدند و بنین
و بنات ایشانرا سر و پا برهنه بر کفل اسپان سوار گردانیده در میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو می نمود
ازین صورت مستوحش و آزرده خاطر گشت و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت ازین حرکات ناملایم بر پسر خلیفه نفرین
و لعنت کنند و بالجمله دران اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر ممالک مسلمانان و قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت
و صیت فراغت او در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا در پردهٔ خفا رسولی ببارگاه ملک شکوه فرستاد و استفیض
بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافه و سدهٔ امامت فرا نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان سبک گرداند بی آنکه بتسویهٔ صفوف
احتیاج افتد تا باستعمال حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و این معنی را بدلایل و شواهد معقول استحکام داد و ایلخان بمجرد
این پیغام اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار السلام متامل می بود چه دران اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحهٔ دار الخلافه
در اقالیم سبعه شهرت تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس جورماغون را بنوبت با لشکر مغول که در سفاکی و بی باکی
با شیاطین غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکهٔ سپاه عرب عنان برتافته و این صورت
در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تاکید اعتقاد و مصادقت وثوقی طلب داشت و رسول رخصت
مراجعت یافته از ما فی الضمیر پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی بعد از ان علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل ببارگاه عالمپناه
می فرستاد و معروض میگردانید که من بعد اقطاع لشکریان را چون حبل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در تشتت و تفرق
جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام خدیعت و تصنع آمده‌ام و بواسطهٔ افعال ذمیمهٔ او و اولاد او آرزوی آن دارم که حکومت
این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب با خواجه
نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان درگذشته مشورت نمود از اوضاع
فلکی و دلایل نجومی استکشافی فرمود و خواجه بعد از تبیین درجهٔ طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم
چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی تحمل کلفتی و مشقتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت اقامت و خلافت
عباسیان انقراض یافته و بسر آمده هلاکو خان خواجه نصیر الدین را درین حکم مصدق داشته با دلی ثابت و ضمیری منشرح فرمان داد که
لشکریان اسباب یورش بغداد آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو نویان ملحق شده جانب
غربی بغداد را مخیم اقبال سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست در سدهٔ خلافت عرضه داشت
که امروز بحمد الله و المنه که سلاطین گردن افراز داغ اخلاص و مطاوعت امیر المومنین را بر جبین صدق و اخلاص
مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت ملک و خزانهٔ عامره از زمین و دریا بر برید صبا و شمال مصادفت

[illegible]

گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیشتر نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت که آتش حقد و حسد در ضمیر
ایشان افروخته است بمضمون این مقال معترفند که لو دنوت انملة لاحترقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانه بعساکر منصوره
دادن از مقتضای رای رزین و فکر دوربین بعید می نماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید عظما و سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید
و باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزینه را توفیری باشد خلیفه این امر را صواب دید رای وزیر با تدبیر منوط و مربوط ساخت و خود با استماع
الحان خوش و مشاهده خوبان حور وش و تلذذ بانواع ملاهی و استیفای اصناف ملاهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر از
اعیان سپاه را ببهانهای متنوع متفرق و پراکنده ساخت و هلاکو خان در میعادی مقرر زمانی منتظر طالع مسعود و نوید اقبال
موعود از اردوی خود در حرکت آمد و از اقطار ممالک لشکر بیکران و سپاه بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجهت بغداد
روان شدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسماعیلیه هلاکو خان از همدان ایلچیان گفته بود که از زبان من خلیفه را بگویید
که از کینه و ستیز ما پرهیز و بر درفش مشت مزن و آفتاب بگل میندای که رنجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر برج و باره بغداد خراب سازی
و خندق بینباری و مملکت بفرزند خود سپرده نزد ما آیی هر آینه بسلامت بمانی و اگر خود نیایی وزیر و دواتدار و سلیمانشاه را نزد ما فرست
تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند ما نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر را مرتب دار و جنگ را آماده و مهیا باش که ما کمر
محاربه بر میان بسته ایم و مستعد جنگ شده چون از سر خشم لشکر به بغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی
ز گردون گردان بزیر آرمت ٭ ز پستی ببالا چو شیر آرمت ٭ نمانم کسی زنده در کشورت ٭ در آتش نهم شهر و بوم و برت
اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند از فرمان ما تجاوز جایز مشمار و اگر بسخن ما عمل نکنی آنچه خدای جاوید داند چون ایلچیان ببغداد
رسیده پیغام بگذرانیدند ابن الجوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت نزد هلاکو خان فرستاده
جواب داد که ای جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت اقبال دو روزه چه می نازی از من چیزی که نیابی
مخواه برای دو سپاه دیگ بند آوری ٭ چگونه ستاره بر بند آوری ٭ مگر شاه نمیداند که از خاور تا باختر هر کاه از خدا و رسول آگاهست
مطیع فرمان این درگاهست چون پراکندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل
خود قرار دهم باید که از راه دوستی بخراسان مراجعت نمایی و اگر سر جنگ داری ٭ سوار و پیاده هزاران هزار ٭ مرا هست شایسته کارزار
ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا را مملو از عوام الناس یافتند و آن بیچاران زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز
کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان بر روی ایشان می انداختند تا مگر حرکتی از ایشان صادر گردد که آنرا دست آویز تعرض
سازند و این معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص علما را فرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاصی دادند رسولان چون بخدمت
هلاکو رسیدند آنچه دیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده در بست و کیاستی نیست
که با ما چون کمان ناراست اگر خدای جاوید مدد دهد او را مانند تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه بیارگاه
در آمده ادای رسالت کردند ایلخان از استماع این کلمات بی دلتانه برآشفت و گفت که خواست خدای بر قوم بر نهجی دیگر

که امثال این امور می اندیشند و در سنه خمس و خمسین و ستمائه موافق لوی ییل از مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت
انصراف ارزانی داشته بخلیفه پیغام داد که چنان حب مال و جاه بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید
که مستعد کارزار باشی که من با لشکری زیادتر از مور و ملخ رسیدم رسولان ببغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر خبر دادند
و ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانیده خلیفه با وزیر گفت که مقتضی رای تو در دفع این خصم چیست وزیر گفت که تعیین
خصم را ابذال مال باید مالید چه خزاین و دفاین جهة وقایه عزت و سلامت نفس می باشد حالا مصلحت آنست که برای پادشاه هزار
خروار بار از نفایس امتعه و رغایب اقمشه و یکهزار سر شتر بختی و یکهزار اسب عربی با ساز و آلت ترتیب باید داد و برای شاهزادگان
و امراء علی اختلاف مراتبهم تحف و هدایا باید فرستاد و سکه و خطبه بنام ایلخان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را
پسندیده باتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین ایبک که او را دواتدار صغیر میگفتند بنابر عداوتی که با وزیر در خاطر داشت
باتفاق دیگر معاندان ابن علقمی معروض مستعصم گردانیدند که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد
هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکرها جمع آوریم و سرهای راه بر خصمان
بگیریم خلیفه با این سخن از صوابدید وزیر اعراض نموده از سر فرستادن تحف و هدایا درگذشت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده
که چون خبر توجه ایلخان ببغداد رسید مستعصم خلیفه در باب لشکر بیگانه با ابن علقمی مشورت کرد وزیر او را ببذل اموال ترغیب
و تحریص نمود تا از رکوب اهوال احتراز و اجتناب واجب شناسند خلیفه گفت لحیتک طویلة و عقلک قصیرة یعنی ای ریش دراز
و عقل کوتاه داری چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد علقمی گفت
لحیتک طویلة بر ارباب بصیرت روشن است که چون از پس پرده تقدیر امری بظهور وجود پیوندد اسباب آن بی اشتباه
از چرخ ببارد از زمین بر روید ٭ حسن تدبیر و طول فکر مردم دوربین تا برای کوتاه اندیشان چه رسید زیاده تاثیری نکند
لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه چون قول اول نزد کاتب حروف بصواب اقرب است قلم مشکین رقم بر سر حرف نخست
رفته باز می نماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه توجه دشمن ایلخان قومی عربده جوی فتان پنبه غفلت و غرور در گوش کرده
و پهلو بر بستر استراحت نهاده مقربان درگاه خلافت که بر جویبار عنایت نشو و نما یافته و مرتبه ابهت و رافت او بالا
کشیده بودند و سده امامت را بدان کسالت و بی خردی ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بطش تتار در انجا
و اقطار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند و بر خرد خورده بین ظاهر که بی لشکر موفور
و استعداد نامحصور مقاومت با این جماعت در حیز تقریر نیاید زیرا که چون سیل از سر درگذشت در گرداب حسرت دست
و پای زدن مفید و سلامت بخش نباشد مصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال ورزیده نشود و پیش هجوم خصوم بهمت
در بست و حکم واجب الاذعان باستجماع عساکر که از نواحی و اعمال مثال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت
و شمول امن و طراوت حال و فراغ بال رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه صحیح در رای است و احتیاط بلیغ و کوشش تمام

میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض ازین تمویهات و تزویرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت
و بس و معتصم گوش هوش ازین نصایح کر گردانیده همچنان گوش هوش با وزیر قرعهٔ استشاره گردانیدن گرفت و آن پرتزویر سخنان
مشفقان بی وقع و اعتبار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشهٔ بغداد چگونه میسر گردد و اگر عورات و صبیان فی
المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه در مضایق سلک محلات که در شهر در آیند ناچیز گردند و ازین سخنان
عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سرپنجهٔ عقل و درایت بر تافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت و وزیر براندن بیدق تزویر در تضعیف
منصوبهٔ احتیال اشتغال می نمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را که کیفیت بگشاید درین اثنا خبر رسید که سونجاق
و طایجو با طایفهٔ از پردلان لشکر هلاکو خان از طرف غربی متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد ابن ایبک المستنصری
با ده هزار سوار بمدافعهٔ ایشان نامزد فرمود و چون تلاقی فئتین دست داد و کار از مقابله بمقاتله مبدل شد در اول حمله لشکر مغول پشت
دادند فتح الدین که مردی کاردیده بود و غبار معارک بر سر او نشسته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان
دست کشید و باید داشت مجاهد ایبک دواتی که شعبهٔ جنون با قلت تجربه مجتمع داشت این رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب
داد که حقوق عوارف و ایادی امیرالمومنین را بدین وجه مکافات میکنی که بگروزه مدافعت با اعادی از حضرت تجاهل و تکاسل
ظاهر ساختی صلاح در آن می نماید که پیش از آنکه مخالفان بمددی مستظهر گردند از عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدای ملک فارغ
گردانیم فتح الدین از جهالت نفس و سوء تدبیر و خود رایی ایبک دواتی متعجب شده در عقب رفته علی الفور لشکر پایان را از پی گریختگان روان
گردانید چون بغدادیان از شهر دور تر افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه مشغول شدند و آن روز تا شب
نیران حرب اشتعال یافته بود و چون زمانه لباس عباسیان در بر گرفت مرد و سپاه متقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند
مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند چون آب گشای قضا و قدر بدلو زرین رسن آفتاب آب تاب
از چاه ظلمانی شب کشیدند متجندهٔ بغداد چون نرگس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند اکثر آن لشکر
در بحر فنا غوطه خوردند و بعضی را که اجل دامن گیر نشده بود و از بیم تیغ خون آشام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید و
ایبک دواتی از آن باسه کس در پردهٔ ظلام ببغداد در آمد و خلیفه از غایت کمال عقل سه نوبت این کلمه بر زبان گذرانید که الحمد لله علی سلامة
مجاهد الدین و همچنین از غفلت مستعصم حکایت کنند که چون خبر قراولان مغول مسموع او گشت که بفلان عقبه رسیده اند
گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار بوده اند بر روی دریا چون موج میگذرند و در قلال
عقاب آسا پرواز میکنند و در اثنای این اوقات خبر وصول ایلچی متواتر شد و بروایتی در ذی حجهٔ سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت
علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند بوم و صطبار از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور
شد و روی جواب در رای صواب نمای ایشان در حجاب استتار مخفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا درب بغداد مسدود گردانیده برج
و بارو را استحکام دادند و دواتیان و شرابی و سلیمانشاه و ممالیک خاصه با عامهٔ بغداد بمضاربه و محاربه مستعد و آماده گشتند

روز

روز دیگر عالم ظلمانی چون دل ظالمان نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخانی از سر قهر برافراختند و از جانبین آتش محاربه
و قتال برافروختند و آن روز از بام تا شام مکاوحت و منازعت قایم بود و بر چرخ و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن چون
ادعیهٔ مستجابه در تصاعد بود و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی نامحدود در اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب
هر کس بموضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر حرف نخستین رفتند و بقولی مدت پنج روز آتش حرب اشتعال داشت و در اثنای
این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سدید الدین یوسف و غیر هما در صحبت رسول عریضه
مکتوبی بخدمت ایلخانی فرستادند مضمون آنکه از اجداد و ائمهٔ اثنی عشر سیما امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی خواهید شد و این دیار مقبوض قبضهٔ اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع
و منقاد و هم بهر چه اشارت عالی نافذ شود بر آن قیام و بدان اقدام نماییم و ایلخان ازین خبر مبتهج و مسرور گشته بسیورغامشی
و جواب ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان خاصه بشحنگی آن ولایت فرستاده اهل حله حلهٔ سلامت و عافیت پوشیدند
و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامهٔ مشکین شمامه ارادهٔ آن دارد که قضیهٔ تسخیر بغداد را بروایات متعدده که
در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تناقضی روی نماید عقلا دانند که منشأ آن چیست بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند
که چون چند روز از محاصرهٔ بغداد بگذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل از خصم درون خانه و آشنای در
از سر بیگانه و دشمن پنهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر و پای مرد کیست وزیر
مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متعاقب و متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف
و افتقار روز بروز بر وجنات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهر تر و لایح تر میگردد و صلاح جواب سلامت عاقبت عواقب در آنست
که حضرت امیرالمومنین ترک منازعت و مخاصمت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد و بی تأخیر و تسویف از سر وفور و کمال طوع
و رغبت و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکو خان بشتابد و دست ببذل نفایس و ذخایر گشاید چه غرض از حرکت
بدین جانب احراز ناموس است و چون خلیفه از سر ناطق و صامت بگذرد و بعد از تأکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنای مصاهرت
مستحکم گردانیم تا از مخدرات اروغ چنگیز خانی دختری ماه پیکر جهت خلف صدق امیرالمومنین در سلک ازدواج آید و دره از صدف
بحر امارت در تحت زوجیت پسر او در آید و بدین مقدمات عرصهٔ دین و ملک بیمن مشارکت کبیر دو اهبت خلافت و حشمت
سلطنت انتظام یابد و در میانه چندین هزار دما و اموال خلق مصون و محروس ماند و جاه ملازمان عتبهٔ علیا روز بروز افزون گردد
و سیلاب خوف و رعب جویبار خاطر خلیفه زمان چنان جریان داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بروی مبهم گشت چون
ظاهر این کلمات موافق بود در روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه خلیفه با امرا و پسران ابو بکر و عبد الرحمن و طایفهٔ
کثیر از علویان و دانشمندان و اعیان دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص غلامان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه
شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند آه من عرة بعد امان آه من حسرة علی الاحباب مفصل تر این

روایت بوجهی آنکه تا بجو نویان و سونجاق در برابر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب آمدند
لجام ریز بجانب مدینة السلام شتافتند و در جانب غربی مشغول گشته در حوالی شهر بر کنار دجله فرود آمدند و از طرف صرصر کیتوقا
نویان نیز قدم رنجه کرده با لشکری انبوه رسید و ایلخان از غرق در خانقین گذشته و با امرا هم در جانب شرقی نزول کرد و لشکر
مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب در آمده پیرامون بغداد را بر گرفته دیواری بگرد شهر بر آوردند و بقولی در روز سه شنبه بیست و دوم
ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چند گاه از پیکار نیاسودند و از جرم سنگ منجنیق
بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبة الامر وزیر را بیرون فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده
بود که وزیر را بیرون فرست تا بنای مصالحه موکد گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه بوعده وفا کند ایلخان فرمود که این شرط در
همدان کرده بودیم و اکنون که ببغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد بیکی چگونه قناعت توان کرد وظیفه آنکه خلیفه سلیمانشاه
و دواتدار را هم بفرستد رسولان مستعصم بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشانرا نیز
بازگردانیده شش روز آتش پیکار ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند و بر تیرها
بسته از شش جانب شهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضاة و علما و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند از باس و سطوت ما
ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند چون دواتدار
که بغیر از فرار چاره ندید با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد بر روی آب روان شد چون از برابر قریة العقاب
بگذشت طایفه از لشکریان که بمحافظت راه مداین و بصره موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق
و قواریر نفط روان کردند و یک کشتی بچنگ آوردند و کسان سفاین را هلاک ساختند دواتدار بالضروره بازگشت و خلیفه بر این
حال اطلاع یافته دل از ملک و مال برداشت فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که ایل شوم
پادشاه بآن سخن و آن تحفه التفات ننمود و رسولان محروم بازگشتند روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی از اکابر
بارگاه ایلخان شتافت و اموال وافر جهة پیشکش آورد و آن نیز مقبول نیفتاد دیگر روز برادر بزرگتر ابو الفضل و اکابر اشراف
دار السلام بشفاعت بیرون آمدند آن هم فایده نداد و ایلخان وزیر ابن جوزی و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمانشاه
و دواتدار را بیرون آوردند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد
بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید سلیمانشاه و دواتدار طوعا و کرها بملازمت رسیدند ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند
و متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعت را با سپاه خاصه بجانب مصر و شام میفرستم سلیمانشاه و دواتدار مقتضی
فرمان ببغداد آمد خلقی انبوه از لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاصی روان شدند چون باردو رسیدند همگنان را بهزاره و صده
و دهه قسمت نموده بیاسا رسانیدند و درین اثنا تیری بچشم هندو بیتکچی آمد که از اعاظم امرا بود و ایلخان از این غضبناک
شده فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دواتدار را با اتباع بقتل آوردند

و سلیمانشاه را مع اقارب و خواص دست بسته بپایه سریر حاضر گردانیدند ایلخان از وی پرسید که چون تو اختر شناسی و منجم
و بر سعود و نحوس و درجات و دقایق فلک مطلع چگونه روز بد خود ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت نکردی تا طریق موافقت
مسلوک دارد و چندین خون ریخته نگردد بیچاره جوابی داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان نشنید و بعد از سوال و جواب او را
با قرابتان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خود و سه هزار کس از
سادات و علما و ائمه و قضاة و دستاربندان و مقربان حضرت و امرا و اعیان و غلمان بیرون خرامید و بدرگاه پادشاه گردون
اساس رسیده خلیفه و پسران و دو سه خادم را رخصت دخول دادند و دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است
مطلق اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش کرم نموده با او گفت که بمردم شهر فرست که خلق سلاح انداخته بیرون آیند تا
که ایشانرا شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر که را حیات مطلوبست سلاح انداخته باردوی ایلخان شتابد
سواران سپاه و رجاله لشکر فوج فوج بیرون می آمدند و معروض تیغ یاسا میگشتند در بعضی نسخ وارد شده که سلیمانشاه
و دواتی و شرابی را درین روز کشته رؤس ایشانرا پیش بدر الدین لؤلؤ که حاکم موصل بود فرستاد و خلیفه را با اولاد در خیمه
موقوف گردانیده موکلان بروی گماشت روز دیگر که دست مشعبد لمعان نور مهرهای کواکب از نطع سیمابی بر چید
ایلخان لشکریان را بانباشتن خندق که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود در یکساعت با خاک
شارع موازی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که از خون
عزیزان برسان نیل رودی از آب بقم در جریان آمد خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج بر دادند شرفات
قصر امامت را چون سر خلیفه زادگان در پیش انداختند آتش قهر صاعقه بار چنان بر افروخت که محلات و اسواق بلکه
مشاهد بعضی از ائمه اثنی عشر که در آن خاکدان مدفونند پاک بسوخت و از آن بعث و اسباب نمود داری نماند

از روی یار خرگهی میدان همی بینم تهی * و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای جام و رطل می کوران نهادستند پی * بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

لشکر مغول و تاتار اثاث و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و کاسات و جلاب
زرین و سیمین از مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند که محرره از حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص و نقره فروختند
درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه شدند و از نقود و اجناس مصر و شام و سایر ممالک و خیول عربی
و بغال بردعی و غلمان رومی و روسی و آلانی و قبچاق و ماه رویان ختایی چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال ایلخان
و امرا نیامده بود و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و اثاث گران بها و متاع رخوت سنگین
که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ
أَثْقَالَهَا گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که
ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا طوی داده باحضار خلیفه امر فرمود چون حاضر گشت

با او گفت تو میزبانی و ما میهمان آنچه در خور ما داری بیاور معتصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن ساعت چندان خوف
و دهشت بروی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی‌شناخت فرمود که قفل ابواب خزاین بشکستند و دو هزار جامه و دوازده
هزار دینار سرخ و رغایب مرصعات بنظر ایلخان رسانیدند پادشاه زیاده التفاتی بدانها نکرد و مجموع بر حاضران مجلس تقسیم نمود
و باز بخلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات
دفاین خبری بگویی مستعصم اشارت بصحن دارالخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی از نقدهای
طلا یافتند که هر یک از آن بوزن صد مثقال بود اللهم ارزقنا ده عدد و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه
بدار البقا رحلت کشید از دو حوض پر از فلوری باز ماند در آن اوان که نوبت خلافت به نبیره اش مستنصر رسید روزی با
یکی از خدم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت و گفت از واهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوب انفاق
کنم خادم بخندید مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو
الناصر بالله بدین موضع رسیدم که بر سر حوض ایستاده بود و میگفت آرزوی من آنست که این حوض پر زر شود از اختلاف
آرزو متعجب شدم مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را بارباب استحقاق داد و در بقاع الخیر و ابواب البر مصروف داشت و ذکر جمیل
و نام نیکو یادگار گذاشت چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض طلا احمر مشحون
گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آن جمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام
از و باز گرفتند و چون بطاقت شد از موکلان طعام طلبید ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر
پیش او برده گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که ازین طبق تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان
خورد ایلخان ترجمان بعنوان فرستاد که چیزی را که نمی‌توان خورد بفدیه جان خود چندین سال بر اسپان چرا نپاشیدی و بسپاه
ندادی تا ملک موروث را از تعرض چنین لشکری جان ستان که حکم عذاب آسمانی دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون
مجال جواب نداشت با دلی چون کوره زرگران دم در کشید و از چاه دیده مستمند دیده ریاض ذبول یافته رخساره را آب داد
از گریه اگر کار بسامان نشود آخر کم از آنکه آب دی شود دم ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با مقربان و خواص مشورت کرده
ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم فرمان روا می‌شناسند اگر ازین ورطه
خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندد و استعداد حرب از سر گیرد و باری دیگر تجشم رکاب کردن های و کلفت
سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نگرداند و سر رشته اختیار را بامید آنکه باز بچنگ افتد از دست ننهد و دشمن را مجلسی بهتر
از مطموره عدم تصور نتوان کرد رخنه گر ملک سپر افکنده به لشکر بد عهد پراکنده به ایلخان چون دانست که نصیحت یاران
و مشفقان از شایبه غرض مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه
کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت مشاهده افتد و ازین نوع کلمات مهیب آمیز

چندان

چندان گفت که ایلخان متوهم شده درین امر با خواجه نصیر الدین طوسی مفاوضت پیوست خواجه نصیر گفت که ذکریای
پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل آوردند یکی ازین حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی العباس مرتب
میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را بکشتند و فلک دوار و روزگار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف
شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین درین باب مچلکا ستانده بر قتل خلیفه جازم گشت زعم بعضی چنانست
که چون یرلیغ بیاسای خلیفه صادر شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نتوان کرد
و این ترحم موثر افتاد هلاکوخان فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد مالند اعضا و اجزای آخرین خلفای بنی
العباس را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود
از میان برداشتند و چون چندروز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس
اختفا پوشیده بودند بخشودند و مردم دکانها از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفای بنی
العباس بسر آستین قهر کشته شد ابن علقمی امید آن میداشت که بپاداش اظهار یکجهتی و نیکوبندگی که نسبت بایلخان
پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بخاطرش
گذشت که از کسی که با مخدوم خویش بیوفایی کند چه طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست او ببغداد
درآمده بود بیاساقی آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه
را تغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سر زمین بوی مقرر داشت و خدمتش بر مسند فرماندهی دار السلام
بی منازعی تکیه کرد و چون قضیه ابن عمران این نوع غرابتی داشت دو سه کلمه درین باب ثبت افتاد طایفه از ثقات
بغداد حکایت کنند که ابن عمران از آحاد الناس بود و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل بعقوبه قیام
نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل بعقوبه در گرمای روز بر بستر استراحت خفته بود و پای
در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط دلک و تغمیز بجای آورد ناگاه خواب غلبه کرده ابن عمران دست از دلک باز
کشید عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای
سلطان منام تقصیری رفت عامل پرسید که در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواب چنان مشاهده افتاد که بساط
خلافت مستعصم انخفاض و انکسار یافت و مقالید حکومت مدینة السلام بغداد بأسرها خود در قبضه درایت
من قرار یافت ازین سخن استهزا و سخریه بر طبع وزیر غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که پشت او بر زمین آمد
و در آن زمان که محاصره بغداد میفرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را طلب از خلیفه نماید
لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بجانب اردو انداخت و بدست بعضی از لشکریان افتاده چون آنرا بنظر پادشاه
رسانیدند تیر تدبیر ابن عمران بر هدف مقصود آمد این سخن در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کسی بشهر فرستاده او را طلب

داشت و بغداد بیان مضمون این مقال را که کهن زنبیلی از بغداد کم گیر بخاطر گذرانیده ابن عمران از بغداد بیرون فرستاد
و او معروض پادشاه گردانید که اگر یرلیغ شود من هر یک ایلخان را انبغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن
از قبیل محالات و مقوله ممتنعات می نمود ایلخان سر رضا جنبانیده بنابر التماس ابن عمران شحنگی بغداد و خدمتش چون بر
انبارهای و زیر زمینهای یعقوبه و نواحی آن که محل توزیع غلات بود از سر نگین داد پس تا مدت پانزده روز لشکریان
بآن کثرت را انبغار داد و این صورت بحقیقت تتمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه دوران بود و چون بعد از تخلص
پادشاه بجهت ادای حق خدمت ابن عمران منصبی که مدت عمر آن آرزو بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که
ابن علقمی محکوم حکم و مامور امر او باشد وزیر از گردش دوران خویش نادم و حریف یأس و خجلت را ملازم گشت و چند روز بناکامی
بهر طرف تک و پویی میکرد و بهر کس توسل میجست امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه می نمودند تا بالمد
مدتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که پنج تن اعتماد را نشایند دزد زخم یافته و پادشاه ستم پیشه
و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات عهد کند و غمازی که برای مصلحت خویش بعیب
دیگران زبان بگشاید و ما احسن ما قیل
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد · بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المومن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورث دوم بود و در عرصه این گنبد
دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پرده های اثنا عشر چند شعبه تفریع کرده اگر باربد و نکیسا در
زمان او بودندی چون گیسوی چنگ در پایش افتادندی و بربط آسا گوشمال تعلیم او خوردندی و حلقه انقیاد او در گوش کشیدندی
بدرگاه پادشاه شتافته از نصف النهار تا وقت غروب نیر اعظم در بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط می نواخت و هیچ آفریده
گوش بساز او نمیکرد آخر الامر حال استاد را معروض پادشاه قاهر گردانیدند ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط او نواخت و از جمله
بهادرامای خطیر از ارتفاعات مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود و آن عارضه مدت مدید باو و فرزندانش میرسید

ذکر نهضت ایلخان از بغداد و فتح قلاع ملاحده بعضی از بلاد در پایه سلطنت و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و جوانب بارگاه [illegible]

ایوان کیوان اساس ایلخان از بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود شد که در خانقین گذاشته
بود و درین اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و مرحه از حد روم و ارمن و گرج و لر و کرد بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب
ناصر الدین صاحب رومی بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از نگاهبانان مملکت را فرمود که بر کوهی که بر ساحل دریاچه ارمی و سلماس
است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده و تمامت نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا نهادند و از مسوقات
عراق عرب و عجم حملی پیشکش با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکو قاآن در صحبت یکی از نوینان ارسال نمود و از کماهی حالات
بتفصیل اعلام داده معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیدند
بهلاکات اخبار بعرض رسانیدند منکو قاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر و شادمان گشت و ایلخان را

بعنایات پادشاهانه مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین
لؤلؤ حاکم موصل که با پنجاه سال او رسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست پادشاه او را بنظر
اعزاز و احترام مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نمود و در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود باز گشت
و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد پسر اتابک از فارس برسم تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان
آمده بسیورغامیشی اختصاص یافته مقضی المرام بملازمت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی از روم هم در سال مذکور در حدود
مذکور باردوی هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بایجو نویان رنجیده بود چون بغداد مسخر شد خدمتش بعنایت
مستشعر گشت و خواست که بحسن تدبیر و لطایف حیل خود را ازان غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تامل فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند
و صورت آن را بر نعل آن نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان
عز الدین زمین خدمت بلب تخشع ببوسید و گفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را
رحم آمده از سر خون او درگذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحات روزگار او انداخت و در ان انجمن خواجه
نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم لشکر مغول به تبریز رسید لشکریان
او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت جور و ظلم آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار
در جهانگیری رعایت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواهان برسیم هلاکو خان در جواب خواجه گفت که الحمد لله که ما هم
جهانگیریم و هم جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار ذکر استخراج زیج ایلخانی در زمان دولت سلطان ایلخانی
بسبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکو خان مورخان اختلاف کرده اند بعضی ازان طایفه گفته اند که چون منکو قاآن از میان
سلاطین مغول بشیوه ذهن و ذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت
او رصد بنا کنند و بموجب فرمان جلال الدین محمد طاهر بن محمد الزیدی البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال وی
مشتبه شده حصول این مطلوب بی آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر بسمع او رسیده بود و در وقت وداع با برادر خود ایلخان گفت که
چون قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه نصیر را روانه این صوب گردانی چه دران وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون
دز انتظام داشت چون فتح قلاع اسماعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که
در موضعی مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید مشار الیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد و موصل
و دیار بکر و سایر ممالک که بمملکتهای مذکوره قرب جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی
معروض گردانید که اگر رای پادشاه صواب بیند باعمال رصد مشغول گردد و زیجی استنباط کند تا از حوادث مستقبلات ایام
و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد عمر و حال قبض و بسط بقای ملک و تولد نسل الوغ خبر داده شود و حقیقت آن باز نماید این
سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین فرمان داد که چندان مال که مونت استعمال

و استجماع اسباب و مصالح آن آنچه کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران
صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین مراغه را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و در مراغه از طرف شمال بر سر
پشتهٔ رفیع به بنای رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل ممثلات افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر متوهم و کیفیت بروج
دوازده گانه در رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر روز وقت طلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج دقایق
حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعت از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه
و طول ایام و عرض بلد و هیئات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانید که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخهٔ خوشتی آن بر آورده اند
و بواسطهٔ اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوت فاحش پدید گشت و هنوز عمارت
رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خویش گفته آید ان شاء الله وحده العزیز ذکر در توجه هلاکو خان بجانب شام
مفتوح شدن بلاد اسلام بدست ایلخان بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی بجانب شام فرستاد و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن
دیار اقتداری داشتند جواب نامه نه بر وجه مرام پادشاه ارسال نمودند و از نهضت ایلخان داعیهٔ آن شد که بران مملکت عبور نماید و پیش از
آمدن هلاکو خان حاکم حلب پسر خویش زین الدین حافظی را بخدمت منکو قاآن را با تحف و هدایا فرستاده بود و بعد از شمول
عاطفت پادشاه زین الدین را با یرلیغ و پایزه بحلب آمده چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از دولای او زده در
خفیه ایلچیان باردو میفرستاد این معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب کردند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت
علاوهٔ نهضت پادشاه بجانب شام گشت و در مقدمه ایلچیان پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود
گذشته ما ترا از زحمت معاف داشتیم باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانهٔ مصر و شام گردانی و بدر الدین لولو
بموجب فرمان عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت
تا در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از آن یاسامیشی لشکر پرداخته کیتبوقا نویان را در مقدمه روان فرمود و میمنه و میسره را با یکجو و سونجاق
و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار
بکر رسید فرزند خود یشموت را با طایفهٔ از امرای نامدار بمحاصرهٔ میافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و بنفس
خویش متوجه رها شد و بعد از استخلاص آن طرف نصیبین و حران در حرکت آمده آن دیار را از الحبک کرفته آتش قتل و تاراج
و غارت دران ولایات زد و از فرات عبور نموده و مسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا
و نوینان را بدیگر دروازها فرستاد و اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور گشته از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند
و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر جنگ آغاز نهادند آخر الامر طایفهٔ از لشکر قیامت
آثار از باب العراق بحلب در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج و غارت مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن
بلدهٔ طیبه مدت چهل و نه روز محاصرهٔ قلعه امتداد یافت و بسیاری از سروران سپاه دران واقعه زخم دار شده سبو عامشی

انقضاص

انقضاص یافته مغولان قلعهٔ حلب را در زیر تسخیر تصرف در آورده صناع محترفه را ما سوی ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند و چون
ازین قضایا فراغت روی نمود ایلخان بکنه اهتمام بر تسخیر شرفات قلعهٔ دیگر که از مضافات و اعمال حلب بود افکند و چند روز از
جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر فخر الدین ساقی که با او
سبق معرفتی داشتند و دران زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت بیاید و سوگند خورد و عهد و میثاق در میان آورده بیرون
آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین ساقی در باب تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیچارگان فرود آمدند و چون
ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند الا
یک زرگر ارمنی که بواسطهٔ مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده توکل بخشی را بشحنگی آن ولایت
موسوم گردانید بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین شکایت کرده قهرمان قهر خدیو سر او را بتیغ یاسا مالش داد و حکومت حلب
بزین الدین حافظی مفوض گشت چون اهالی دمشق از تسخیر و غارت و قتل حلبیان خبر یافتند اصناف تحف و انواع هدایا
مرتب داشته مصحوب طایفهٔ سخن دان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد او تقرب جستند
و ایلخان بر سبیل امتحان کیتبوقا نویان را نامزد ضبط دمشق فرمود و چون خبر وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال
بیرون آمده از باس و سخط او امان خواستند نویان مشار الیه آن جماعت را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان
بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم کرده ملتمسات دمشقیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق
ایلچیان رسیده خبر واقعهٔ منکو قاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادری چنان مشوش و پریشان گشته
کیتبوقا نویان را بولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کیتبوقا نویان
در تسخیر کرک دست استیمان زده و بسبول امیدوار افتاده از قلعه فرود آمد و کیتبوقا او را باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام
عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مملکت مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار
ملک ناصر درین اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز ذکر وصول شاهزادگان یشموت بمیافارقین
و مکالمهٔ ملک کامل و وقوع نهب و غارت آن سابقا مذکور شد که چون ایلخان بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعهٔ میافارقین تعیین نمود و سبب
فرستادن بدان صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص سیورغامیشی منکو قاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان
بمحاصرهٔ بغداد مشغول بود جمعی از افراد لجند برای امداد و معاونت مستعصم عباسی فرستاد و ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته
شدن خلیفهٔ اسلام شنیده باز گشتند القصه یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد
دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک در جواب گفت که شهزاده باید که آن سر دنگو بدکه من ازین
حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان شاه وثوق و اعتمادی نیست مصداق این مقال قول آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین
عکه اربیل نخست امان داد و عاقبت بجان ایشان زیان رسانید رسول معاودت نموده صورت حال باز نمود شهزاده

و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت زر و سیم و غله که در خزانه و انبار موجودست از سپاهی
و رعیت دریغ نیست و بحمد الله و المنة که مانند معتصم عباسی دینار پرست نیستم که از غایت بخل و امساک خانمان پانصد ساله خود را
بباد فنا برداد از این سخنان خلایق امیدوار شدند و بدفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روزی دیگر که سپاه بیگانه
بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر مغول بایستادند و جوانان جانبین داد جلادت
دادند و بعد از آنکه از طرفین چند کس کشته شدند دو کس از شجعان روزگار با ملک کامل بودند و ایشان بیش از همه خلق آتش حرب افروخته خرمن
حیات چند کس سوخته بعد از ساعتی بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست بتیر و کمان یازیدند و روز دویم همان دو سوار بمیدان آمده
جبار نامی را از پای درآوردند و در روز سیم همان قاعده مرعی داشتند و روز چهارم که نایره حرب اشتعال یافت از نامداری از
گرجستان که داستان رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود در جنگ آن دو سوار مبادرت نمود و کشته شد از این جرأت و جسارت
سواران ترکان بر آشوفتند ¤ زکین دست بر دست میکوفتند ¤ و با وجود آشفتگی نتیجه بران مترتب نشد گویند که در
شهر منجنیقی بود در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاده امرا متحیر شدند
عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو که او نیز در آن فن مهارتی داشت طلب نمودند چون مشار الیه باردوی شاهزاده آمد بموجب فرمان
منجنیقی را در برابر منجنیقی شهر کردند و آن دو استاد یکبار سنگها از کفها بگشادند هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد
و مردم اندرون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و متحیر گشتند و چون ایلچیان شنیدند که ارباب میافارقین در
جدال سعی بلیغ می نمایند ارقیتونویان را از پیش شاهزاده فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نماید تا ذخیره شهر با
روی در نقصان نهد مقارن وصول ارقیتونویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته و جمعی را کشته و طایفه را مجروح
ساخته و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته بازگشتند ¤ زگردان بماندند ترکان شگفت ¤ زکین هر کسی لب بدندان گرفت
و تا مدت دو سال حال برین منوال گذران بود و بعد از آن در شهر قحط و عسرتی قوی روی نمود چنانچه از مردار نماند و مهم بجایی رسید
که اقویا از گوشت ضعفا و بنی نوع خود تغذی می نمودند و آن دو سوار از عدم کاه و جو و استیلای شهوت بعد از اسپان خود را
کشته خوردند و هفتاد هشتاد مفلوک معلول که در شهر مانده بود به پیش شیموت کس فرستادند و از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده بارقیتو
نویان اشارت کرد تا بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورد و هر دو سوار را بیاسا رساند و نویان مذکور بر حسب فرموده متوجه شد
و آن دو سوار جگردار جلادت شعار که ذکر ایشان مرارا بگذشت بر بام خانه رفته با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور بودند
بجنگ مشغول گشتند چون هر تیری که در جعبه داشتند بینداختند چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت فایز شدند و ارقیتونویان ملک
کامل را گرفته پیش شاهزاده رسانیدند و شیموت او را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او در نظر
گرفت عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن کامل باز کرده در دهانش می نهادند تا درگذشت گویند ملک کامل در زهد و تقوی
درجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد

تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل
بمراسم قتل و نهب چنانچه عادت مشئوم ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال مضافات آنرا با دیگر بلاد مصر و دیار بکر مساوی
ساختند

ذکر توجه شاهزاده اشموت بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار بامداد ملک الجبار

چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت
فیصل یافت شاهزاده شیموت و ارقیتونویان بر حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکرگران در حرکت آمدند و بعد از قطع
منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانیدند و از متانت و رصانت قلعه و سپاه انگشت تعجب بدندان گزیدند
و درین باب دو روایت بنظر رسیده نخستین آنکه ارقیتونویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاده پیغام داد
که ¤ درخت ارچه سخت و بالا درازست ¤ بالا و بازوی این درختان ¤ خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع در امان
سالم ماند باید که در مقام اطاعت و مطاوعت آید و الا باو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که
آشتی بهمه حال بهتر از جنگست اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را بامان مستظهر گردانید و چون
بر ایشان دست یافت همه را از پای درآورد و اکنون این قلعه بذخایر فراوان و مردان کارزار مشحونست و بر مردم عاقل
صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست چون مهم بر حرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت
هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم دست داد و بعد از انقضای آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بر
کثرت بیکی و علت طاعون خلقی می مردند و پسر بزرگتر ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول
بی سببست و مصلحت در مصالحتست مفید نمی افتاد و درین اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر لوازم شفقت بجای آورده
در میان شربت یا طعام زهر جانگزای کرده بخورد او داد تا از آن بلیه خلاص یافت بعد از فوت پدر ملک مظفر شاهزاده و امرا
پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت می نمود درگذشت اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم مسئول
او مبذول افتاد و ملک مظفر با متعلقان از قلعه بیرون آمده بسیورغامیشی یافته چون باردوی پادشاه رسید ایلخان او را بازخواست
خون پدر کرد که چرا بدین حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هر چند بعرض پدر رسانیدم که از در ایلی
درآید تا خون بیگناهان ریخته نشود فایده نداد و بیقین میدانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب
صد بیگناه کشته خواهد گشت برای ابقای خلق کثیر افنا و اعدام نفس او اولی و انسب نمود و مع ذلک بجریمه خویش معترفم
اگر پادشاه خلعت عفو پوشانیده جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر ببندگی قیام نمایم ایلخان از سر مواخذه و عتاب او
درگذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت رانده هرگز با سلاطین مغول
شیوه مخالفت نورزید قول دویم آنکه امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد فرمود و ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را
بمطاوعت دعوت کردند و ملک طریق منازعت مسدود گردانیده در قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نموده
چون باردو رسید با هفت نفر از امرا و خواص معرض تیغ یاسا گشت و ملک مظفر که پدرش در محبس باز داشته بود بموجب

فرمان بیرون آورد و ایلخان ملک زاده را بفرط عنایت و عاطفت سرافراز گردانیده منصب پدر بدو تفویض نمود

ذکر وفات بدرالدین لولو و نهایت کار و خاتمت صالح پسر او

بدرالدین لولو مدت پنجاه و شش سال حکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش بنود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزند او ملک صالح را ترتیب کرده جای پدر بدو ارزانی داشت و صالح بعد از چندگاه بر میمونی بخت بد و طالع ضعیف بدیار مصر رفته از اوج کامکاری بحضیض خاکساری افتاد رکن الدین بندقدار پادشاه آن دیار مصحوب او گردانید تا معاودت نموده از خرابی نو و کهن نقل کند ملک صالح چون برق و باد بتختگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای دیار بکر سرهای راه محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویان را بجانب موصل فرستاد که صالح را بهر کیفیت که باشد بدست آورد ملک صالح چون بموصل نزول کرده آهنگ عیش و عشرت را ساز داد و در اثنای لهو و سرود آواز کورکه و کوس بگوش او رسید خوف و فزع بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند و بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که سنداقو نویان بانتقام ملک صالح آمده ملک صالح دروازه‌ها بر بسته و ابواب خرابی برگشاده لشکر مشغول گردانید و تیر و کمان را که در شهر بودند بجا آورده خشنود ساخت و سایر خلایق را استمالت داده گفت بندقدار از حال ما آگاه شود و قبایل عرب و متجنده مصر و شام را بامداد و معاونت ما فرستد و موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان یازیدند روز بیست و دوم از مغولان ببالای سور برآمدند و اهل موصل مجموع ایشان را به تیر و تیغ هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان را از باره بزیر انداختند و سنداغو نویان چون شدت مصابرت موصلیان بر نزاع مشاهده نمودند ملک صدرالدین باردو فرستاد تا کیفیت حال بازنماید و او در الهتاق بخدمت ایلخان رسیده خبر کی مخالفان معروض داشت پادشاه از عساکر نصرت شعار فوجی بمعاونت سنداقو فرستاد و در خلال این احوال چون بندقدار بر محاصره صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود شام بمدد او روان فرمود شامیان چون بسنجار رسیده نامه بر پر و بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده اند و برحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغول نشست استاد منجنیقی کبوتر را گرفته نزد سنداقو برد و خدمتش این معنی را از امارات اقبال خود دانسته بالفور یکتومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم بسه قسم شدند و در مکانی بایستادند بوقت وصول شامیان ناگاه از کمین گاهها بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنای گیر و دار بادی چنان در وزیدن آمد که از سنگریزه و خاک چشمهای لشکر شام پوشیده و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان را بتیغ قهر و سیاست بگذرانیدند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خبر شکست رسولی پیش سنداقو فرستادند که ما از دلاوران شامیان مظفر و منصور رسیدیم باید که خاطر جمع دارند و روزی دیگر مغولان بدان کس

خبر روانه کرده بودند رسیدند موصلیان چون از دور نظر بر ایشان افتاد بتصور آنکه لشکر بندقدارند که بمدد می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را برخاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شد و هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافته مردم فوج فوج بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریزی می گشتند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بسنداقو پیغام داد که از کرده و کار خود پشیمانم و بیرون آمده قلعه تسلیم می نمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض مقابل سازد و چون این حکایت از قوت بفعل آمد و سنداقو جمعی را بر وی موکل گردانید تا او را باردوی هلاکو خان رسانیدند و هلاکو خان از حرکت ملک صالح بغایت در خشم بود فرمود تا اطرافش را دنبه گرفته بر پس و بند استوار بستند و او را بآفتاب افکنده غذایی میدادند و بعد از چند روز مستعجل بکرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه برین زحمت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان بر کنار رودخانه موصل بدو نیم زدند و هر یک نیمه را بر یک کنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاه را بکفران مبدل نسازند

ذکر حرب کیتوقا نویان با مصریان و نهایت حال و خاتمت او

هرچند این قصه بر فتوحات مذکور مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تواریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی را از مغولان معتبر با چهل نفر نزد قطز سلطان مصر فرستاده پیغام داده که خدای تعالی چنگیز خان را و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره را متصرف شدند و هر کس که با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و تحفه قبول نکنی جنگ را آماده باش قطز با خواص خویش و امرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در ان اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع شده بودند مشورت فرمود از ان میان ناصرالدین قیمری گفت که قوت و مکنت هلاکو خان از بیان مستغنیست و حالا از حد مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچ گونه عیب و عاری نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک را از امصار و بلاد بعد از عهد و میثاق هلاک ساخت سیف الدین قطز گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت یا مصالحت یا منازعت یا جلای وطن ناصرالدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می بینم و بعضی از امرا معروض داشتند که ما را طاقت مقاومت با لشکر مغول نیست باقی اختیار پادشاه دارد قطز گفت اکنون از بغداد تا روم و حد مصر مجموع این بر و بوم از تعرض کفار تاتار ویرانست اگر ما پیش دستی نکنیم حکم آن امصار و بلاد دیگر دارد مصلحت آنست که باتفاق روی بجنگ آوریم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا نزد خلق ملوم نباشیم سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند قطز و زبانید قدار که دران زمان امیرالامرا بود باری دیگر قرعه استشاره گردانیدن گرفت بندقدار گفت نزد من آنست و اولی چنان می نماید که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و املی فسیح روی بکتبوقا نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلایق معذور باشیم قطز گفت من با تو درین رای موافقم و درین اندیشه متفق در همان شب بصلب ایلچیان فرمان داد و روزی دیگر با لشکری آراسته از شهر

از شهر بیرون آمده بجانب شام در حرکت آمدند امیر بایدرا در موقف خویش تا رسیدن جا برقرار باشد و قبل از وصول کتبوقا
مصریان بایدار را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی بتجارت در مرج مقام قرار گرفت و کتبوقا نویان بر شوکت و کثرت
خویش اعتماد نموده باشد دریای جوشان وی بجانب مصر نهاده و قودوز بعین جالوت رسیده لشکر سپاه را در مکامن توقف
نموده خود با عدد اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کتبوقا چون نزدیک بآن پشته میرسید فرمان داد تا سواران تیرباران کردند
و قودوز عنان برتافته مخالفان دلیر شدند و مصریان از انگاه بیشی نموده جمعی را از ایشان بقتل آوردند و چون جنود ایلخانی بمکامن
نزدیک شدند سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان راندند و از مبدأ چاشت تا وقت
سپاه اسلام کاسات بریکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قودوز وزید و اتراک فوج فوج طریق
انهزام پیش گرفتند و کتبوقا ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردم افکنده جمعی او را بر گرفتن ترغیب کردند جواب داد که
از مرگ چاره نیست بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست آخر یکی از معرکه خلاص شده بخدمت ایلخان
حال او معروض داشت که کتبوقا در کوچ دادن تو جان شیرین را فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد که این معنی بر خاطر پادشاه گران
نیاید اگر فوجی از لشکریان او در معرض تلف آمدند همان انگار که یک سال زنان حشم و خدم حامل نشدند و چون نعش او بسلامت بر
مفقودی را عوض باید وجود و عدم ما سهل باشد کتبوقا نویان این سخنان میگفت و هیجان می‌کوشید و از یمین و یسار می تاخت
و مبارزی می انداخت تا اسب خطا کرده گرفتار گشت و او را چون دست بسته پیش قودوز آوردند قودوز با او خطاب
کرد که ای بدکیش ترک نهاد خوار از بس خونهای ناحق ریختی و خاندان قدیم را بقول مزور خود برانداختی و ملوک اشراف را بوعده های خلاف
از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطه محنت و بلا افتادی چو بشنید گفتار او بسته دست بر آشفت مانند پیل مست
چنین داد پاسخ که ای سرفراز بدین روز فیروز چندین مناز و بیقین بدان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسد
دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا در مصر بسم ستور پست گرداند و فرماید که خاک مملکت ترا بتوبره اسب باران
برند و او را مثل من سیصد هزار سوار است یکی از آنجمله کم گیر قودوز گفت چندین لاف پادشاه خود مزن که مهم او مبنی بر حیله
و دستان است و طینت او همچون تو بمکر و غدر سرشته اند کتبوقا گفت هرچه هستم بنده و نیکوخواه پادشاهم و تا بودم
چنین بودم نه همچون شما غدار و خداوندکش اکنون هرچه در خاطر داری درباره من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای
که دقتا این همه گفت و شنید نیست قودوز فرمود تا سرش از بدن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستان پنهان شده
بودند و مصریان بران حال مطلع گشته آتش در نیستان زدند و از ایشان بجز خاکستری نشانی نماند فی الجمله متجنده مصر تا کنار
آب فرات تاختند و لشکرگاه کتبوقا را غارت کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند چون خبر این واقعه بایلخان رسید
بر فوت کتبوقا تاسفها خورده گفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود و بازماندگان او را بنوازش و انعام خرسند گردانید و پیش از رسیدن
خبر واقعه کتبوقا نویان بیکروز ایلخان ملک ناصر را بسیورغامیشی سرافراز ساخته حکومت دمشق را باو تفویض نموده خدمتش

را با سیصد سوار شامی بدانجانب گسیل کرد روزی دیگر یکی از مفسدان شام بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق
چه در سر با قودوز اتفاق دارد از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی از مشهوران بی باک را فرمود تا
از پی ملک شتابند و هر جا که باو رسند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل روان شده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست
که تراطوی دهیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آوردند و کاسه داشتند تا مست لایعقل گشت بعد از آن بیچاره
را با مجموع ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند و از آن جماعت محی الدین مغربی بوسیله فن نجوم خلاص یافت و پس و بعد
از قتل ملک ناصر ایلکان نویان بضبط بلاد شام موسوم شده با لشکر سنگین بدان صوب شتافت و بمقصد رسیده
اتباع او در آن ولایت دست بغارت و تاراج برآوردند که بعد از قودوز والی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافته
باب پاسی بی مهابت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت و رایت دولت
بندقدار ارتفاع یافته خطبای اسلام در مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کتبوقا نویان
لشکر بجانب مصر کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تاخیر و تعویق ماند ذکر اسباب برخاستن
ن و وقوع نزاع میان ایشان و جنگ و جدل اقربا و خویشان بخلاف قاعده چنگیز خان که [illegible]
یکی از اسباب وحشت آن بود که توتار اغول که از جمله اقربای نزدیک برکه خان و ملازم ایلخان بود بسحر متهم داشته گفتند که بسر
خلاف و [illegible] دارد و بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان فرستاد
و برکه بحکم توره چنگیز خان او را بایران باز گردانید تا هرچه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند هلاکو خان در صفر
سنه ثمان و خمسین و ستمائه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار اغول
بعفو و اغماض مقابل کند و این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان باشارت برادر خود باتو
منکوقاآن بر سر حکومت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود بر هلاکو خان تفوق می جست و ایلچیان متواتر
پیش او میفرستاد و بهر گونه تحکمات خاطر او مشوش میداشت چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان
در مجالس بر زبان می آورد که هر چند برکه آقاست و من اینی اما چون همیشه با من بتهدید و عنف سخن میکند دیگر تحمل احتمال
نمانده بعد از آن مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت چون این کلمات مسموع
برکه خان گشت بر آشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان خراب و ویران کرد و پادشاهان اسلام را استیصال گردانید و خلیفه
زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون
بیگناهان از وی باز خواهم و نوقای را که لشکرکش او بود و با توتار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون
او در مقدمه روان گردانید و او از دربند گذشته ظاهر لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع برین حادثه با تجهیز
عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمائه از الاتاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و نوینان

بر سبیل منقلای بجهت پیشتاد و شیرامون و امرا چون بحدود شماخی رسیدند توقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از یردلان سپاه
ایلخان را بر خاک هلاک انداخت و از اعیان امرا سلطان جوق کشته شد مظفر و منصور بازگشت در ذی حجه سال مذکور اباتای نویان با لشکر
گران در یکفرسخی شابران خود را بر سپاه برکه خان زده توقای را منهزم گردانید و ایلخان چون از گریختن یاغی خبر یافت در اوایل محرم سنه احدی
وستین از حدود شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع شابران جمعی ایقاقان قصد سیف الدین بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه
عزیز از ولاة گرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از یرغو و ثبوت گناه بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند و شب
پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهة محکلکایی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند روز
بیست و سیم محرم فرمان نافذ گشت که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت بدربند رسیده گروهی از یاغیان بر بالای
دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را برانداختند و از دربند درگذشته با مخالفان حرب در پیوستند هزیمت بر لشکر دشت قبچاق
افتاده منهزم شدند ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر از توقای و اهل دشت در آن نواحی اثر نماند و بعد از فرار توقای و انهزام لشکر برکه شیرامون و اباتای
نویان و اباقا خان که هلاکو ایشان را از مقدمه فرستاده بود گفتند که با تعجیل تمام در عقب یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت نماید
اباقا خان از روی حمیت مراجعت ننمود و درین اثنا از موقف جلال فرمان صادر گشت که شیرامون و ایلکان نویان و قودو و طایفه
از امرای دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بمواشی و حواشی لشکریان که خوانین
و خانهای ایشان دراز کنند امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک بگذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و جمال
و بغال و خیول و اغنام مملو یافتند و سپاهیان حمله کرده بردند و عیال و اطفال گذاشته اجیاد ایلخان در خانهای قبچاقیان نزول
کرده مدت چند شبانه روز با دختران ماه روی سنبل موی عنبر بوی بعیش و طرب مشغول شدند که ناگاه برکه خان و لشکریانش افزون
از مور و ملخ از ان پهن دشت پیدا شده بر سر اباقا خان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت
و چون از جانب دشت پیوسته مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ شکسته خلقی کثیر غریق بحر فنا گشتند
و اباقا خان با معدودی چند بسلامت گذشته در شابران نزول کرد و ایلخان ازین چشم زخم کوفته خاطر و متوزع الضمیر شد و بتدارک
مافات مشغول شده فرمان داد تا در تمامت ممالک محروسه ترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر این آوازه شیوع یافت که توقای
عزم آن کرده که از دربند گذشته به تبریز آید و ایلخان شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاده شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید
او را گرفته پیش توقای بردند و توقای هرگونه سخن از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت که از هلاکو چه خبر داری همچنان از سر خشم و غضب
اشراف و اعیان و زهاد و عباد هرکس را آینده و رونده و تجار را بقتل میرساند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق
بوکا با قوبلا قاآن ایلخان منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او خشک و تر میسوخت و چون خبر رسید که قوبلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته
و ارتق بوکا در مقام طاعت آمد و العود احمد یافت برحسب فرمان قاآن از کنار جیحون تا اقصای بلاد مصر و شام بایلخان مفوض گشت و دی
هزار جوانان نامدار بعدل او فتادند اکنون بخلاف سابق	ز عدلش همی سوزد آتش حریر	هم آهو همی دوشد از شیر شیر

زانصاف

زانصاف او مردم آسوده اند	همه ظالمان زار و فرسوده اند	توقای ازین کلمات خایف گردید و شیخ شریف مراجعت نموده
آنچه دیده و گفته و شنیده بود بار دیگر معروض گردانید و بنوازش و انعام سرافراز گشت **ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمهٔ از**
قضایا که از وقت سلطنت او دست داد و رحلت او در سنه ثلث و ستین و ستمائه ازین محنت آباد ایلخان بعمارت
میلی تمام داشت و در الاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی ایران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان حیات خویش بیشتر
از پیشتر خود بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه فرمود و چون
فصل پاییز در آمد بر سمت قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو بغتو گویند و در اتمام رصد الحاح نمود گویند که ایلخان عظیم
حکمت دوست داشتی و علما را بر بحث علوم و اهل ترغیب کردی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشت و آن طایفه پیوسته
منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال ندیده
بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقا خان مشاهده می نمود زمام حکومت عراق و مازندران و خراسان تا
کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار ایران و آذربایجان بعهده فرزند دیگر خویش یشموت مرجوع فرمود و دیار بکر و دیار ربیعه
را با امیر تودان و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی را شهید کردند وزارت خود را علی سبیل الاستقلال
بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد و اعمال و مضافات آن خواجه علاء الدین عطا ملک
جوینی صاحب تاریخ جهانگشای که برادر خواجه شمس الدین محمد بود گذاشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر حال لشکر انداخته
داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال الدین پسر دوات دار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام
یافته بود و خود را چنان می نمود که مشفق تر از وی نسبت بپادشاه در مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق
عرب چندین هزار ترک قبچاقی هستند قبچاقیان را نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم
و ایشان را جمع کرده بیاورم تا در وقت توجه بدان جانب قراول باشند این صورت عظیم در نظر ایلخان پسندیده آمده یرلیغ و پایزه
داد که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد بدو دهند و هیچکس در کار او مدخل نکند تا مهمی که
بانجام آن مامور است ساخته گرداند و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین ببغداد رفت و هرکرا در کنگره سپاهیگری پسندید
ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق می برد و پیش خصمان خواهد ساخت با نام برآورید تا در
جنگ کشته شوید و اگر بالفرض از یورش بسلامت مراجعت نماید مصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب المرام امیدانید و هرچند ایلخانرا
با من عنایت تمامست میخواهم که شما را علف شمشیر سازد و می اندیشم که شما را از تکلیفات مغول باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت
موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان باین کلمات فریفته می شدند و چون در ظل رایت او متفرقان
جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را بیغما داده مراجعت نموده از جزیره بغداد آنچه لشکریان
بان احتیاج داشتند بستاندند و فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان تمام کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین

علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام توجه نماید و بعد از آن اعراب خواجه را باز زدند و بساختگی یورش در بند اشتغال نماید
و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت باتنی چند گفت که من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت می نماید فبها و الا
هم از اینجا باز گردد هیچکس از بیم جان تخلف ننمود و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر رفتند چون این خبر بسمع ابلیخان رسید
از غصه و غبن بر خویشتن پیچیدن گرفت در عقل هیچکس نگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در اران وفات از جانب اعدا ابلیخان خاطر
بود و این معنی ضمیمه آن شد و در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمائه چند روز بشکار و طوی مشغول شده در اثنای آن بحمام رفت و بعد
از استحمام عارضه روی نموده صاحب فراش گشت و باتفاق اطبای ختای مسهلی خورده از آن غشی پدید آمد و مرض نو ذوابه بشکل استسقاء
مرتب ظاهر میشد و چون ذوابه معدوم گشت ابلخان نیز در زمره اهل بغداد انتظام یافت برای مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا
و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهایی برهد ملازمان سلاطین مغول که برارتکاب این نوع حرکات اقدام می نمودند
خواجه نصیر الدین طوسی دران واقعه گوید مصرع چون هلاکو ز مراغه ز پی ناکه شد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر سال بر ششصد و شصت و سه
شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل و هشت سال و قمری بود زمان سلطنت او هشت سال و بعد تفرق پیا ذکر قوم ابا
قا خان باردوی ابلخان و بنده نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس آبا بر تخت خانیت چون ابلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم معهود مغول است
راهها بسپردند و یاسا داد که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند از مقام خود و فی الحال مسرع بقشلاق مازندران فرستاده اباقا خان که پسر بهتر
و مهتر بود و ولی عهد پدر طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود در بند تعلق بادو میداشت در ششم روزی از وفات ابلخان باردو آمد
و مزاج امرا معلوم کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقا خان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی اعظم رسید و در هنگام نزول
وصول مجموع امرا و اقربا باستقبال شتافتند و ایلکان نویان که امیر اردوها بود و مدتها طریق خدمتکاری و جان سپاری مسلوک داشته
شاهزاده را آش و شراب داد در خلوت کیفیت وقعه پدر و میلان امرا بسلطنت او تقریر کرد و بعد از تقدیم مراسم عزا خواتین و شاهزادگان
و امرا و نویان در باب جلوس ابلغا کنکاج کردند و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقا ابا می نمود و آن شغل خطیر را به برادران حواله
می نمود و میگفت آقای ما قوبلا است بی رخصت او این مهم چون اختیار توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند
که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پدر و یاسا و یوسون قدیم و جدید داناتر و باوجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان
گردد و دران ایام که اباقا خان در امر سلطنت مماطلت میورزید خواجه نصیر طوسی در مجلس خاص این چند کلمه نوشته بر اباقا
گردانید و چون آن سخنان مشتمل بر فواید و حکم بود درین مقام ثبت افتاد در بندگی عرضه می افتد که امسال سالی پریشان
سهمناک در پیش و باغیان از جوانب مترصد و منتظر وقت آسایش نیست که اگر اکنون آسایش طلبند رنج بسیار روی نماید
و اگر حالا رنج بر خود گیرد و کارسازی کند در عقب آن آسایش فراوان بیند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب داند
که اگر یکچندی امر معین نشود اهل بغی دلیر شوند و اهل و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن
در دیگر وقتها کم باشد و اکنون پیشتر و چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد تا دلهای اهل

ویاغی

و یاغی قرار یابد و آوازه نیکویی به همه اطراف برسد و هیبت و شکوه پدیدار آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد
و کارهای ایشان را نیکو سازد و نسبت بآن جماعت اقتدا بپدر نماید و نوئینان و کارداران را سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر
و معتمدتر و سوادارتر باشد او را بجوید و عزیزتر گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشه های پسندیده کنند دیگر آنکه امرای لشکر را استمالت
دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید همه لشکر را سلاح و برگ چهارپای و علوفه دلخوش گرداند و وعده های خوب کند چنانچه بوقت
رسیدن یاغی هیچ موقوف نشوند و ساخته حرب باشند دیگر آنکه ملوک و اکابر آفاق را بلطف خویش امیدوار گرداند
و یرلیغها باطراف روانه کند که فلان گران از رعایا تخفیف کند و کسانی که بحکم یاسای بزرگتر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه خوشدل شوند
و کوچ نیکو دهند و سواداری کنند دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان را از کوکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند
و کسانی که ببلا و محن گرفتار باشند برهانند آنکه کسانی که نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند مالش دهد و نیز برساند تا دیگران گستاخ نشوند
دیگر آنکه درین وقت نواب مال از مصلحتهای لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید
و اگر قرار نگیرد مال بسیار سود ندارد تا داند دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و در کارها
واقف نشوند دیگر آنکه زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویشتن را سبک ندارد و تجویز این معنی نکند که
هر کس گستاخی کند تا دفع شکوه پادشاهی زیاده شود دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک برنجد تحمل کند و زود خشم نگیرد تا از سر عقل
آنچه باشد بفرماید و پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند چون رای قرار گیرد حکم کارها بخود کند نه
چنان که بظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد مردم را امید و بیم نماند چون مبارکی کارها سرانجام یابد
چند چیز یاد دارد و فراموش نکند دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد دیگر آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد
تا در هر دو جهان نیکویی بیند دیگر آنکه بیاسای پدران عمل کند تا از منقصت ایمن و آسوده ماند دیگر آنکه لشکر را مرتب و آراسته
و آماده دارد تا از یاغیان نترسد دیگر آنکه با رعایا عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از
خدای تعالی مسئلت نمایند دیگر آنکه فرمان برداران را سیورغامیشی فرمایند و گستاخان را سر کوفته دارد تا همه خلایق با امید و بیم در
اطاعت راست باشد دیگر آنکه کم آزاری کند و بی گناهان را نرنجاند تا دراز عمر باشد دیگر آنکه در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی
ظلم و رنج مردم حاصل آید دیگر آنکه از ایل و یاغی باخبر باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک
خورد نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتد دیگر آنکه بسخن خود رسد و بر تیغ خود دیگرگون نکند تا امید و بیم دوست و دشمن تمام باشد
نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت چون مدت سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم را بگرفت
و سوز از صیت عدالت او گوش مستمعان مملو است سلطان سنجر از سلاطین اسلام بنیابت برادران بحکومت قیام نمود چهل
سال و پس پادشاهی باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمانروا بود امیدوار بندگان چنانست که بتصرف الهی دولت پادشاهی
این فال مسکین نواز از همه نیکوتر و پیشتر و عمر درازتر باشد و درین وقت هر کس بشوق بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت

در سلک بیان کشید مامول آنکه بقبول افتد انشاء الله تعالی که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند فی الجمله بعد از کفن و دفن هلاکو خان
بسیار اباقاخان قلاده فرماندهی را بر رضا بجنبانید و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر طوسی در وقتی
که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان را شاهزادگان و نوینان بعادت قدیم
و رسم مالوف بر تخت سلطنت نشاندند ذکر بعضی ملک و اخص من آباء خان

اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامهای گرانبها بر خواتین و شاهزادگان
و امرا ایثار کرد چنانچه فواید آن بعامهٔ لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس وی بضبط و ترتیب مهمات
و مصالح الوس آورده و نخست فرمود که هر که حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمان که از و نفاذ یافته بر قرار ممضی و مجری باشد و باید که
از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات که بقوریلتای حاضر آمده بودند با حصول مقصود
باز گردانیده فرمان داد که بهیچ وجه اقویا بر ضعفا زور زیادتی نکنند و عامهٔ طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد خود مرعی دارند و شمر
از همه برادر خود یشموت را بضبط دربند و شروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خود تبشین اغول را
بحکومت خراسان و مازندران تا کنار آب آموبه نامزد کرد و سپهسالاری ایلکان نوبان و نویان برادر سونجاق که جد امیر چوپان بود بممالک
روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و دیار بکر و دیار ربیعه را به ورباری نوبان تفویض نمود و ارغو آغا که پیشتر محصولات بعضی از
ولایات بود فرمان داد تا همچنان کار موسوم باشد و گرجستان و سرحد شام را بشیرامون ولد جورماغو سپرد و منصب وزارت را بر قرار سابق
بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی طیب الله ثراه ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش عطاملک جوینی
در بغداد بنیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت ساخته فرمان داد تا حکومت
پارس باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازی کوی را گردانیدند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرمای طرح برای وی این قطعه انشا فرمود احوال برادرم بتحقیق ۞ دانم که ترا خبر نباشد
خرمای بطرح میدهندش ۞ بخت بد ازین بتر نباشد ۞ اطفال برند بر گشان نیست ۞ خرما بجو رند و زر نباشد
و انکه تو محصلی فرستی ۞ شخصی که ازو بتر نباشد ۞ چندان بزنندش ای خداوند ۞ کز خانه رهش بدر نباشد
چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرمای طرح را بقا لان شیراز بخشید و آنچه محصلان ازان وجه گرفته بودند استرداد نمود و اباقا
خان اصفهان و معظم ولایت عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین کرامت نهاد و قریب صد دانشمند معتبر را که از
تلامذهٔ خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و درین سال جلوس قشلاق در
حدود مازندران کرد و چون بهار شد به تبریز مراجعت نمود ذکر شمهٔ از مناقب خواجه شمس الدین صاحب دیوان اناله الله
علیین مع اخوان و برادرش علاء الدین عطاملک و اشارت بفرزندان او در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک
خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت قواعد دین متین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

و ازالهٔ مواد شرک و حمایت بیضهٔ اسلام سعی مشکور و ید بیضا نمود چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه
مشار الیه زیاده از معهود و مقصود پیشوا و رهنما شد بامنصب شغل خطیر وزارت بر قرار سابق با و مفوض گشت و خدمتش بعزم
ثابت و رای صایب و باقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک زلل
بنوعی شروع نمود که مزیدی بران تصور نتوان کرد مدتی انگشتری جهانداری ملوک و سلاطین در اکابر خراسان و عراق و بغداد
و شام و روم و ارمن را المجا و مامن شد و در زمان نشر صحایف جود او اوراق افسانهٔ حاتم طوی گشت از گردنکشان آفاق
و اقطار ممالک محروسه هر کس که بادیه دم مخالفت زد و قدم از جادهٔ مطاوعت منحرف گردانید روزگار غریق بحر نوایب دمارش ساخت
و در تمامی ممالک ایلخان جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرمود تا ابواب صلات و صدقات بر ارباب
استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح میداشتند با وجود جلادت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام
نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود از رشحات فیض انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در گلزار اقبال بشکفت
و از ترشیح زلال افضالش نهال امانی این طبقه در چمن مراد مثمر و بارور گشت آلا و نعماءش از آلایش منت منزه و مبرا بود
و در زمان محنت او میان فاضل و ارازل و دانا و جاهل و صیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار ابلغ فصحا
و صفا حکم چشمهٔ حیوان داشت گویند که در زمان سلطنت کنجاتون حاصل املاک صاحب یکی از نویسندگان از روی دفتر
سر بالا کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان برآمد چون ضبط حکومت بغداد که بهنگام واقعهٔ مستعصم خراب و بایر شده بود
روزگار بر ناصیهٔ عمال و اعمال و رقم اختلال کشیده برادرش علاء الدین عطاملک قرار یافت خدمتش باندک زمانی بمعماری
عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را به نعیم ناز خرم و شادمان ساخت و از جملهٔ
خیرات عام او یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار احمر در انجا صرف نمود تا آب فرات را
بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه برد و از روی انصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجه گردانید و چون این آب
بر روی کار ملک و ملت آورد آبروی سلاطین متقدم و خلفای زمان سابق را که درین آرزو خرابی عالم را بباد داده بودند
و اموال بدین هوس صرف کرده بر خاک تاسف و تحسر ریخت وارث شد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه
بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اوایل شباب آیات شمایل کرم و امارات مجد و معالی
نزد شیخ و شاب در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر و لایح بود دلیل آنکه ازان پر هنر بی هنر چون بود و من اشبه اباه
فما ظلم در تحصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بجارت و فراوانی آن قیمت
می یابد مساعی جمیله بجای آوردند اما خواجه هارون مبالغت نموده در فنون آداب تام متبحر شد و بفن موسیقی مایل گشته
خواجه صفی عبد المومن که چون عرض که معارف جو اختیار کنند و در زمرهٔ ملازمان او بانتظام حکم جزو لاینفک گرفت و رساله
شرفی را در ان فن بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانید خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای

متعلقه حکومت اصفهان و نومانات عراق شد و در اعتنای علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل او بدین سبب فتوری راه یافت و اظهار
قدرت و اعلان دبدبهٔ جهانداری که ناسخ حکومت زیاد ابیه و حجاج ابن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع ارباب اصفهان را
بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی از عفو و اغماض بر بست و پشت همت بر شیمهٔ شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق
مزاج مسموع او رسیدی با جریمهٔ صغیره و کبیره چه رسید جانی بر باد و بل خاندانی را بدست استیصال میداد و در زمان حکومتش چند هزار
تن بقتل و مثله و اغراق و احراق در امتداد ایام ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان و مقربان و کافهٔ اهل اصفهان از شب
که بستر استراحت می‌سپردند چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش لرزان بودند تا روز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان از مقطع اجل
بیاسایت او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بزواجر عقل و موانع شرع
و مراسم عرف منزجر و مندفع نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان هیچ گونه در وی تاثیری ننماید و بواسطهٔ اراقت دماء
بخشایش او اصفهانیان که با یکدیگر بیشتر بکار رود خنجر سخن میکشیدند و بچشم زدن حلق صد تن را می‌بریدند در نبود و اوباش
سراق که بشب در اسواق مجلس را اجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنین مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب
دستفنت و فلاحت اسباب حرث و زرعت را در صحرا بوکیل بطش و مهابت او می‌سپردند و اگر عیاری فی المثل حرزی
بی مقدار از آن در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین محافظت محلات
را بروسا و سپهسالاران مفوض گردانید و بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود را با نواع امتعه و اقمشه بی حارسی و محافظی
گذاشته شب بخانهای خود میرفتند و مجلس اجال آن نبود که از ماکولات خسیس تا اقمشهٔ نفیس چه رسید اندکی تصرف کنند
و تخلیطی در آن نماید روایت کرده اند که شب یکی از عسسان مقداری نوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود و ضعف بهای آن را
بجای گذاشته روز دیگر که خورشید از افق برآمد دکاندار بجای خویش معاودت نمود و بهای قرص نان فروخته نا فروخته
درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دید چون یارای اخفای آن نداشت مانند سیماب در اضطراب آمده بدرگاه خواجه رفته
سیم را بجای نمود و صورت قضیه بعرض رسید فرمان نافذ شد تا آن عسس را الحلق آویختند مردم از بی رویه‌گی چون
از برای چشم زخم الحق سوزان گوسپند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیکی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی و روز
تا گرد شهر بر آید و تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرایط تحفظ و تیقظ بجای می‌آورند و کدام طریق
اهمال و تکاسل مسلوک میدارند نیکی بعد از طواف در راهها و اطراف محله و بازار باز گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از اوس
اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیدبان غرفش از اندیشه ابرو نقش استوار گرفته و نگهبان حرزش با طلیعهٔ غیب در اول
کمین دو چار خورد دیگری را یافتم در مقام حراست سنا اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و قلعهٔ حواس ظاهری او را
از اعمال معهود معزول گردانیده دیگری از موضع حراست غایب بود و سزاوار عتاب زبانه معاتب روزی دیگر که نقاب ظلمت
آفتاب دریچهٔ صبح نقب زد حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را عیناً بچوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر نمود که من در زمان نایب حاکم بودم

از خدمتش

از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند این شخص که پهلوی استراحت بر زمین
ننهاد چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاتبهٔ این شخص بسبب آن واقع شد که یکی که در ظلمت لیل
دزدیده بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار احوال او ننمود که درین وقت باعث بر خروج او چه چیز بوده آورده اند که روزی باتهمت
و حشمتی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند برای میگذشت شخصی در زینت و تجمل چنانچه عادت جاهلان است نظر کردن گرفت
خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره متعرض شده او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظر میکردی آن مسکین از غایت دهشت مجال
تکلم نداشت خواجهٔ نازبین از سر خشم و کین فرمود تا دیدهٔ جهان بین او را بسر کارد از حدقه بیرون کشیدند و از نوادر حکایات خواجه بهاء
الدین آنکه نوبتی یکی از اعزهٔ اولاد در کنار داشت و بر بوسیدن حرکات اطفال ناگاه انامل آن طفل محاسن پدر شد خواجه
بایمان مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند مجلس را یارای تشفع نبود کودک را برازاری پستهٔ از معلاق بیاویختند تا
خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان چون کمال شفقت و عطوفت او را دربارهٔ فرزند دلبند بدان سان مشاهده نمودند
چهرهٔ حیات ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون مودی بسآمت و ملال میکشید بر ایراد این دو سه کلمه درین مقام
اقتصار افتاد حکام انام باید که از سر فرمودهٔ ارحموا ترحموا بیندیشند و مضمون کلمهٔ من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر گردانند و بر هدم
اساس الانسان بنیان الرب بی رخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه افانت چیزی که تدارک آن از حیز اقتدار خواهد
آمد آسان و بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند
که حکیم قهار امثال خواجه بهاء الدین حاکم جابر بر ایشان می گماشته از اکابر اصفهان روایت که بعد از وفات خواجه بهاء الدین دیگر دفعه
که میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله انجامید تعداد کشتگان کردند مقتضی آن زیاده از آنچه در حکومت خواجه مشار الیه
کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین هر چند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود اما باصناف آن طریق بذل
و سخاوت مسلوک داشتی و بصلات و عطیات ارباب آداب را محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و اجلال علما هیچ دقیقه
مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود چون از صفهٔ بار بر خواستی ساعتی بمحاوره باخوان الصفا مربوط و مبسوط گشتی
و لحظهٔ با افاضل و ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات مصروف باتمام مهمات ملک و انتظام امور
طبقات مردم ساختی القصه چون مرتبهٔ او بواسطهٔ عنایات ایلخانی بذروهٔ جلال رسید و افراط در سفک دماء معروض رای پادشاه گشت
آن ابر کمال رجولیت و فرط صرامت حمل نمود و عین الرضا من کل عیب کلیلة و چندانکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت
فرزند را از فرط سیاست و وفور خونریختن منع میفرمود و وخامت عاقبت آن حرکت نالایق اباز عادی می‌نمود اصلا
منتبه نمی‌شد عاقبت روزگار در ایسر داد موهبت خویش سعی پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت
و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت روح حیوانی که حامل قوای جسمانیست فتور پذیرفت
هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از روزنامهٔ عمر [illegible] رسانید بیت فغان ز آفت این رنج ساز راحت سوز

فغان ز گردش این جان شکار جور پرست ✽ که صورتی که بعمری نگاشت خود بشکند ✽ که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست ✽ خواجه شمس الدین صاحب
دیوان در مرثیهٔ قرة العین خویش گوید ✽ فرزند مجد ای فلک بیدردت ✽ بازار زمانه را بهایکو بیت ✽ تو پشت پدر بودی از آن بشکستی
خم گشت چو ابروی بتان بی رویت

ذکر توجه توقای با لشکر مغول و تاتار بانتقام خویشان خود و بسوی ایران

در اوایل عهد اباقاخان توقای با لشکری تمام بقصاص تونتار از طرف دربند متوجه گشت قراولان از وصول ایشان اعلام دادند و شهزاده یشموت با سپاه پرخاش جوی بموجب فرمان بعزم رزم او روان شده از آب کر گذشته نزدیک جغان موران تلاقی فئتین دست داده از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوست و تیری بر چشم توقای رسیده منهزم گشت اباقاخان بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور نمود و معاودان قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقا مصلحت در معاودت دیده باینجانب کر آمد و فرمود تا جسرها ببریدند و برکه خان بعظمت هر چه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده سنجر تیر در میان هر دو اسم آمد و شد بتقدیم میرسانیدند چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بآنجا رسیده از آب بگذرد و در اثنای طریق از رنج قولنج درگذشت پادشاهی مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میلی تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد تا از آن جانب کر دیواری بلند کشیده خندقی ژرف فرو بردند و دروازه ها نشاندند و جمعی از لشکر مغول و مسلمان بمحافظت آن تعیین کرد و از جانبین تجار در تردد آمدند چون خاطر خطیرش از مهم دربند فراغت یافت متبهج و مسرور بدار الملک خویش شتافت

ذکر حکومت براق و منازعه با قیدو

چون براق اغلان که از احفاد جغتای بود پسر عم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانیده خود بر سر جای نشست و خزاین الغو و ارغنه خاتون و این عم تصرف نمود که ✽ چه گنجها که نهادند دیگری برداشت ✽ چه رنجها که کشیدند دیگری آسود ✽ بعد از آنکه براق تخته بر چند حکومت نزد طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر سپردن گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکریان را از جور و ظلم منع نمیکرد و رعایای بخاره را داد نمیداد و در آن اوان قیدو خان ابن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از بیرش بعاری اغول تغییر کرده اند بر تلاس و کنک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشته بودند و شجاعت و سخاوت و نصفت و کیاست از سلاطین دوران و خواقین گردون امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیدهٔ او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت درین اثنا امیری از امرای براق لشکر بختن کشید و کاشغر و تولقا آن که در آن دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای گریخت و آن امیر دیار ختن از سکان خالی یافته باسر و تاختن مشغول شد مقارن این حال مغولی بسرای در رفته چشم او بر آشیانهٔ خطاف افتاده تیری بر آنجا زده دری شاهوار از آنجا غلطان شد و بچاه بالوعه فرو شد جهت استخراج آن سر چاه گشادند و یکهزار و سیصد و شصت بالش زر سرخ در آنجا یافتند و همچنین در باغی درختی عالی میان تهی سالهای فراوان بر آن گذشته طایفهٔ از مغولان اسبان تند سرکش را بر اغصان و تنهٔ آن درخت بسته و در شب آنگاه اسبان میده آن درخت بدو نیم گشت و از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را پیش براق بردند و داد

این

این معنی را امارات دولت و علامات اقبال خود دانست بعد از این قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای فراهم آورده فریقین را در کنار آب سیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح گردان هر دو سپاه بتسویهٔ صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بهزیمت نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او روی بارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکوتیمور که در آن زمان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت امتیاز اشتهار داشت بر آشفت و عم خود برکچار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو در پستاد و قیدو نیز سپاهی پراکنده جمع آورده متشمر جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمد و هر دو گروه بکنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر محاربه اشتعال یافته تا آتش تیز تر و خشک بسوختند و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی قتیل و جریح و بعضی در قفار صحاری پراکنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب ممکن که باین صورت توجه نمایند و لشکریان ما که از مصافگاه جان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال بغارت و تاراج بلاد و امصار و قری و قصبات ماوراء النهر معمور و آبادان بپا زنیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را استحسان داشته زبان بدعا و ثنا گشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلماق و دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج و دستیاب است القصه براق حکم کرد که مردم بلدهٔ سمرقند عریان با فرزند و زن از شهر بیرون روند تا لشکرها که بی برگ و نوا بودند بشهر در آمده آنچه دارند بردارند کار بر ایشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده مالی بی اندازه بوجود گرفتند و بلاد خجند که بساکنان ماوراء النهر همین معامله پیش گیرد چون خبر این کار نامدار قیدو و قبچاق و برکچار رسید بر رای ناصواب براق وقوف یافتند با یکدیگر در باب اذیت و آسیب او استشاره نمودند برکچار گفت که صواب آنست که بر فور بر سر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه و قصد ما اطلاع یابد لا محاله در خرابی آن بلاد بیشتر سعی نماید و غرض ما ازین قال و قیل آنکه رعیت پایمال حوادث نشوند صواب آن می نماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقایق سخن وقوف عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او منطفی سازد و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از آنکه از باس و سطوت ما ایمن شود از روی بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بدان بلا متضرر نگردند قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و برکچار آمده زبان بتحسین و آفرین او گشادند و با یکدیگر گفتند ✽ فرستیم او را به پیش براق ✽ که با عقل جفت است و در دهر طاق ✽ بگوید زمهر در سخنهای نغز ✽ در آرد مگر هوش او در مغز ✽ آنگاه قیدو قبچاق را با دویست سوار بسوی شهر سمرقند فرستاد قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در صفه نزول کرد شخصی پیش براق فرستاد و از وصول خویش اعلام

داده رخصت ملاقات داد براق بعد از تفکر با امرا گفت که معلوم نیست که در زیر این صلح چه حکمت و در میان این داستان
چه مکر و نیرنگ است آنگاه فرستادهٔ قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید که آن برادر تعجیل قدم رنجه نماید و مجلس محبت آیین را بنور حضور مزین
دارد چون ایلچی باز گشت براق بارگاه را الخواص و متوقیان دستلحه و مجنده بیاراست و بر تخت نشسته منتظر قدم قبچاق می بود و چون
فرستاده بقبچاق رسید مضمون پیغام ادا کرد مشار الیه بر جناح استعجال در حرکت آمده و بعد از طی مسافت ببارگاه براق
آمده خدمتش از سریر فرود آمد و شرط متابعت بجای آورد دست قبچاق گرفته باتفاق بر بالای تخت بر آمدند و یکدیگر را
کاسه داشته زانو زدند و براق فنون تلطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانیده قبچاق را پرسشی گرم نمود و گفت چه چیز در جهان
از دیدار دوستان بهتر تواند بود قبچاق زبان فصاحت بیان کشاده از مصالحت و مسالمت و وفاق فصلی مشبع تقریر کرد
و گفت جد ما چنگیز خان اقطار و امصار اختیار کرده مدتها آفتاب وش در جهان تیغ زد تا ما فرزندان در ظل حمایت او بی ریا و نفاق
زندگانی کنیم براق گفت من از کردار و گفتار خود شرمسارم و پیوسته از افعال و اقوال خویش در زیر بارم و همیشه این معنی بر خاطر خطور
میکند که ما ابنای اعمام یکدیگریم و ثمرهٔ یک شجره و گوهر یک صدف پدران ما جهان بشمشیر تیز گرفتند و بیادگار در میراث بما بگذاشتند
ما چگونه باهم نزاع و مخالفت ورزیم در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و بلغاق قایم باشد و شور و آشوب دایم
فکیف که از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و شاهزادگان بعلفخوارهای وسیع و شهرهای معظم متنفع اند
و من همین الوس مختصر دارم و تمادی قیدو بهم ساخته اید و بقصد من رایت عناد و لجاج برافراخته قبچاق گفت مصلحت همگنان
در آن است که از گذشته یاد نیاوریم و باتفاق قریلتای سازیم و سینه‌ها از کینه‌های دیرینه بپردازیم و با یکدیگر عهد و پیمان
تازه کرده سوگندها خوریم که در بارهٔ یکدیگر کید و گزند نیندیشیم و نپسندیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق از رنگ و تلون ملول
و متبرم شده بود و صلاح دیده یکهفته بضیافت پادشاهانه قیام نموده قبچاق را مقضی المرام باز گردانیده و او پیش قیدو در بجا
آمده آنچه گفته بود و شنیده معروض داشت ایشان نیز جهت رعایت الوس و رعیت با مصالحت براق مزاج موافق افتاده
مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوینان در موضعی سبز طراز قریلتای حاضر شوند چون خسرو انجم به بیت
الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش بیگ تیمور که بفرط زکا و کیاست و ضبط و سیاست
بر برادران سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذا بالله مرا حادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن خود را از
دشمنان نگاه دار چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق با امرا و ارکان دولت باستقبال
او فرستاد قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو در بجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار
بشاشت و مسرت کردند آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یکهفته داد نشاط و خرمی
دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان نامدار
و قلت علفخوارها شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک ما وراء النهر دو قسم تعلق به براق

داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکو تیمور رسد و برسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسهٔ زرین شراب خوردند
و تا ده بدره زر پاشیدند و بر عاهد یاران بمواخذات و مطالبات و شرط کردند که دیگر در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند
و چهارپایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را بمواخذات و مطالبات نا موجه رنجه ندارند و ولایات ما از جوانب
بتصرف مسعود بیک ابن محمود یلواج گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پرور اکند جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره
مبذول دارد و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران از ممالک اباقاخان بقدر توان در قبضه
اقتدار آرد مشروط بآنکه قیدو خود آید یا با لشکر مساعدت نماید و این نعایت موافق مزاج قیدو خان بود و بدین صورت نعایت
راضی و شادمان گشت چه یقین که صید مقصود بکمند دیگران کند و همگی غرض قیدو آن بود که بنیاد شوکت یکی از ین دو پادشاه
روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ما وراء النهر کوتاه گردد و چون بضبط خراسان و عراق
مشغول شود و اگر براق منکسر و مقهور گردد فهو المطلوب علی الوجه الاتم و مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت در آبادانی
و عمارت و زراعت سعی بلیغ نمود و بمغناطیس عدل و رافت خواطر رعایا را بجانب خود جذب کرده در اندک روزگاری
مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بجوانب بخارا
فرستاد تا میان او و براق بیابان سدی حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده از مبادی حال بر سر طیش رفتند
و چون از جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره ایل و الوس خود را که بطرف بخارا فرستاده
جهت اقامت نزدیک خود طلب داشت و براق عرصهٔ آن را دامانی خالی یافته بیجار رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد اردوی خویش
خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مصروف و مقصور گردانید **ذکر آمدن مسعود بیک از پیش براق نزد اباقاخان برسالت**
بر سبیل خدیعت و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان اندر مجالست حرب در شهور سنه ست و ستین و ستمایه براق
براق اغلان امیر مسعود بیک را بخدمت اباقاخان فرستاد تا مخالصت و مصادقت نماید در شیوهٔ اتحاد و داد فصلی مشبع خواند
و عرض از ارسال او آنکه احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راهگذر کند چون امیر مشار الیه نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین صاحب
دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانیده در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشت
و امیر مسعود بیک همچنان سواره او را در بر کشید این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود در حق بر جا میدانست
والحق جای آن بود و بنا بر آنکه محل مقتضی بازخواست نبود دم در کشید و مسعود بیک و خواجه بعنان شده باردو در آمدند و در
زمانی مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشست و بعبارتی لایق بادای رسالت قیام نمود و منظور نظر
عاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی در بارهٔ او بتقدیم افتاد و چون مبنی مهم او بر حیله و دستان بود و اثر بدگمانی در خود
مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نمود و بعد از یکهفته که مقارن استشعار روزگار گذرانیده بعواطف پادشاهانه
سرافراز شد و دستوری مراجعت حاصل کرده از کریاس بیرون آمده تکاوری که در رفتار بر جاسوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران

آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیک رعایت حزم در هر منزلی و مرحلهٔ دو سه تیز تک با معتمدی باز داشته
بود که بدستیاری معاونت آن پای از دایرهٔ بلا بیرون نهد و روز دیگر از جانب خراسان خبر رسید که براق بتهیهٔ اسباب یورش
ایران مشغولست و قراولان سپاه نصرت قرین سیاهی سپاه او در کنار جیحون دیده‌اند اباقاخان را دست داد که آمدن مسعود بیک
بپایهٔ سریر سلطنت مصیر مبتنی بر حیله و تزویر بود لاجرم ایلچیان تیز سیر را از عقب او بفرستاد تا بهر جا که رسیده باشد مسترد
باز گردانند و فرستادگان بتعجیل هر چه تمامتر در پی او شتافتند و وصول ایلچیان مقارن عبور مسعود بیک از جیحون افتاده خائب
و خاسر بازگشتند و مسعود بیک کماهی حالات را معروض براق گردانید حرص و شرهٔ او بر جانب خراسان بهمت ازدیاد پذیرفت
و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای بود باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه نکو
دار اغول با یکتومان لشکر خاصه مرغیت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی نگریست
چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تکریم و تعظیم نکودار پیش از پدر مبالغه نموده در اوقات زانو زدن پیش او زانو نیز زد
و او را بر پهلوی خویش می نشاند در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در ترغیب نکودار اغول ارسال نمود مضمون
آنکه نکودار آقا بداند که ما با سپاهی گران چون بحر ذخار در تموج بتسخیر مملکت اباقاخان عبور خواهیم کرد باید که آن جناب باباقاخان
عبور خواهیم کرد باید که آن جناب باباقا متخلف گردد و با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده
بر یکدیگر قسمت نماییم نکودار چون بر شعبدهٔ روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی
گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانهٔ خویش رسید آن راز سربسته بر امرا و مقربان خویش منکشف گردانید
دلیشان چون سر خلاف و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت اباقاخان ترغیب و تحریص نمودند تا بر تمرد و عصیان تحریک گشت
و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر میرسیدند و پادشاه را از وصول براق اغلان اعلام میدادند و چون
اباقا در کلیات امور با نکودار مشورت کردی درین فرصت هر چند بطلب او قاصدان فرستاد خدمتش بهانهای واهی تمسک می
و بعذرهای نامقبول توسل می نمود تا صورت اسائت در مقابل احسان ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست
بتدارک حال او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض ساریه بدیگر شاهزادگان نرسد لاجرم شیرامون نوین را با آن قدر لشکر
که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را به براق رساند
شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین روانه گشتند روان شد و از یک و اباقا نوینان بموجب فرمان در حرکت آمد
و هر دو فریق بر بالای پشتهٔ رفیع و وسیع اتفاق ملاقات روی نمود شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد
و هر دو طایفه صفها کشیده یورش انداختند و یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قرب پانصد سوار از
اعوان و انصار شیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه شیرامون استمالت یافته بهیات اجتماعی در جنبش آمده
آن امیر را که در بهادری شهرهٔ آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یکهزار سوار بکرجستان گریخت و با ملک داد حاکم

آن دیار

آن دیار ملاقی شده دختر خود را بوی داد تا بکمر مصاهرت و مظاهرت او از مخافت و غایلهٔ مخالفت مصون و مامون ماند گرجیان
از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدهٔ ایشان اطلاع یافته کلمهٔ النار ولا العار بر زبان آورده خود را
از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکریاس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود بر زبان ایشان اعلام داد
اباقا دامن عفو و بخشش بر ذلت و عثرت نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار
ظفر یافته او را با زن و فرزند و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی نکودار
افتاد در ازالهٔ خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از تغیر نیت و خروج از ربقهٔ طاعت سؤال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی
بمن رسید و امرا بر جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه بازای چنین گناهی از چند قطره خون من نگذرند
سرا یک بزن تیغ فرمان تراست و اگر عاطفت شاه اباقا بر جان این بنده ابقا فرماید بمضمون کلمهٔ العفو من المجرم من
موهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات شفاعت کرم پادشاهانه در لوعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده برقامت
قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرای بدآموز را بشعلهٔ آتش سوزانیده لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده
بخش کرده و شاهزاده را در مجلس باز داشته سپاه کس بمحافظت او تعیین نمود و چون از معرکهٔ براق مظفر و منصور مراجعت فرمود خدمتش را
از قید حبس خلاص داد و بکیسو اهکشت تا آخر ما که فرمان یافت

ذکر توجه لشکر براق بعزیمت استیلا بر خراسان و عراق

چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشته بملک توران رسید و کیفیت حالات آنجا بی معروض داشت براق بیراق یورش اشتغال
نموده فرمود که هر روز اسبی را چهار من جو و گندم دهند تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر
گاوی که در قلمرو یابند بکشند و از پوست گاو چاروق سازند تو آن دانست که سپری که از کاوان عاجز و پیرزنان ترتیب دهند
تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند بار دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهت مایحتاج لشکر غارت کند اما مسعود بیک عرضه داشت
که تخریب ولایتی که در قبضهٔ اختیار پادشاهست بتصور استخلاص مملکتی موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور می نماید باری
این عنایت باید نمود که اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت بر نزول و ساوری قادر توانند بود براق ازین سخن در خشم شد
فرمود که مسعود بیک را تعنت چوب دهند از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت جانب خراسان مصمم شد ایلچی پیش
قیدو فرستاده استمداد نمود و قیدو با خواص و مقربان مشورت فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور
نباشد خانی قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم دستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور
بوکا میگفتند گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه بنفس خود نرود و از شاهزادگان فوجی را بغر فرستد امروز بحمد الله و المنه
که مملکتی بسیط عریض ارثا و اکتسابا در قبضهٔ اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین نامدار در آرزوی
آن ملک بخاک بوار فرو رفته اند و اعدای او چپ و راست منتظر و منتهز فرصت شده و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار
ما گردد در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود و نقد بنسیه دادن نزد ارباب خرد

دو فرسنگ دوری نماید قیدو خان و امرا و نوینان برای خاطر قتلغ ستجین داشتند قیدو خان فرمان داد که قبچاق بن قداق بن اوکتای
قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با صد هزار نفر از لشکریان خاصه بمساعدت و معاضدت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را وصیت
کرد که شما باید که پیش از تلاقی فریقین براق را قائم صحبت نمایند و با ایشان گفت که اباقا لشکر انبوه که کوه طاقت مقاومت آن
نباشد در مقابل براق خواهد آورد اگر براق غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ
افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر سر تقدیر ولایت ما از فتنه و موت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد که امرای اردو مقداری از معابر
جیحون گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند و چون قبچاق اغول به براق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان شدند و بر ق
بیاسامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورد و امرا و بهادران ملازم او بودند که بنوک نیزه کلف از
روی ماه می بر بودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم میزدند و در شب تار بزخم پیکان آبدار پلکهای مور و مار بهم میدوختند و رستم و اسفندیار
را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را مرغاول نام بود و دیگری اجلایر القصه براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن
در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرداجاق را معسکر ساخت **ذکر مصاف شاهزاده اباقا اغول بن هلاکو خان**
با براق اغلان و شرح شمه‌ای از وقایع تا زمان جلوس سلطان احمد و حرب اباقا خان روی نمود چون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی مرداجاق بسمع تبشین
اغول رسید پریشان خاطر گشت و با ارغو آقا و دیگر امرا مشورت کرده راه‌ها بر جانب قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان
آورد و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و جوانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زد و صفها درهم شکست و براقیان بهیات
اجتماعی حمله کرده تبشین اغول را بر تافت و خراسان بدشمنان گذاشته بر صوب مازندران روان گشت و با علام این واقعه ایلچیان سریع السیر
که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان برآیند بجانب برادر خود اباقا خان فرستاد اباقا فرستاد که از تعجیل باز گردانیده پیغام داد که تکودار
و ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحد محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند
و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار گرفتند براق بباد غیس آمده یرلیغ بحکام اطراف و ولاة اقطار فرستاد و از قدم خویش اعلام
داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست تظلم و بیداد بر آورده بتخریب قصور و دیور و ویرانی رباع و اصقاع قیام نموده حرکت براق
موجب خرابی ولایت و نقصان و مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان به نیشابور رسیده
طوفان بالا گرفت و در خراسان جلبهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف
گشته فریاد ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف بر آمده فغان ایشان باوج آسمان رسید
هر یک از امرای براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند براق خواست که یکی از نوینان را بقتل و اسر اهالی هراة فرستد قتلغ تمور گفت
که این معنی مقتضی عقل و کیاست نیست و رعی نماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده
در تحت تصرف اوست و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد و اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت ما نکایات
دلهای خاص و عام از اهل و عیال ما متنفر و متبرم اتصاف یابد جمهور حکام انام و کافه برایا و عامه رعایا خایف و مستشعر شوند

رای

رای صایب آنکه مهم هراة در توقیف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این معنی پسندیده نموده قتلغ
تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت شحنه هراة از قبل ملک شمس الدین محمد بیاری بود قتلغ تیمور
نزدیک بهراة رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت قتلغ تیمور را گفت که اگر میخواهی که این شهر
معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند با غرایب رغایب خدمت پادشاه را مستعد و مستشعر باید بود بعد از ادای نصایح قتلغ
تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت آنجا بود و چون قطع منازل طی مراحل نموده بآن سرزمین رسید قلعه بلند سنگ
دید ... رهش چون دل عاشقان سخت تنگ و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود چون قتلغ تیمور
بقلعه خیسار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش غرور و ناز تکیه زده ملازمان با ساز و بهیئتی تمام بگرد او در آمده
قتلغ تیمور بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که آمدیم و ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم اکنون عزیمت عراق و آذربایجان
مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد مسلوک دارد حکومت خراسان باو مفوض گردد ملک از این کلمات اندیشه
مند گشته با خود گفت عنقریب اباقا خان با سپاهی فراوان متوجه گردد روز روشن بر اعدا شب تار کند قتلغ تیمور بعد از
تناول طعام عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک بطیب نفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلغ تیمور روان شد و برخی
برانند که ملک تمارض نموده خواست که بمتابعت قتلغ تیمور قدمی چند بگذارد و آن ترک را از حکایت دور و دراز آغاز نهاده ملک
شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام گام می نهاد تا از حصار بیرون آمده و قتلغ تیمور بمردم
خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیرین چون ملک شمس الدین
بمقصد رسید اردوی بعظمت و طمطراق دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب بر هم نهاده پای
خدمت استاده مجلسی بکواعب خوش منظر و غلمان ماه پیکر آراسته و امرا و نوینان بغیر از زدن و بستن و قتل و غارت و گرفتن عراق
و تسخیر آذربایجان و بغداد سخنی دیگر نداشتند مهابتی بر دل ملک استیلا یافته از سر تخشع زانو زده زبان بدعا و ثنا گشاد براق او را
بنوازش بیکران مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این دیار تا سر حد عراق برای و رویت تو مفوض خواهد گشت و هم در آن
انجمن نام معمولان خراسان پرسید ملک اسامی چند کس نوشته معروض داشت ملک این معنی را از امارات زوال دولت و انقلاب
ملک دانست و بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین گفت ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از تصرف اباقا انتزاع
نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد دو سه کلمه بعرض رسانم تا پادشاه را
در لشکر کشی تنبیهی حاصل شود براق خندیده گفت ای ملک قدم تو بر ما همایون و قاآن مبارک آمد امیدوارم که بر من نیز مبارک باشد
اکنون هر چه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت اباقا خان مردان جنگی جمع میکند و شما دواب و مواشی گرد میکنید فردا
که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان بواسطه اشتغال بضبط غنیمت و مال از حرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه
بر ضمیر تو گذشته در خاطر من نیز خطور کرده اما تا وصول اباقا این غنایم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید بعد از آن جریده

روی بکارزار نهاد فی الجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیدهٔ امعان در براق نظر کرده او را پادشاهی دید بس جبار و سفاک
و ملازمانش را گروهی یافت بس مفتن و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شد و با ندما و خواص مشورت نمود که بچه طریق
خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق مملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی
عمارات و قطع زراعت البته اباقاخان بر وی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رایها بران
قرار گرفت که ملک بهانهٔ استخراج اموال بیرون آورد ندیما از همراه رخصت انصراف طلبد و ملک را این تدبیر پسندیده افتاد بعرض رسانید
که اگر پادشاه دستوری دهد همراه روم و چریک جمع آورده از مردم شهر معا و نعل بهای چهارپایان این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند
کس را از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که با ملک همراه رفته در صبح امین و بسیاری استظهاری نگذارد چون ملک شمس الدین
از اردو بیرون آمد براق از اجازهٔ او پشیمان گشت و بر عقب او ایلچیان فرستاد تا بازگردد و پارهٔ مغولان که در ملازمت او بشهر رسیدند
در ساختند و بهانهٔ تمسک جستند با ایلچیان براق گفتند که مرجعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض
داشتند پادشاه ازین معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه مشاهده کرده مخالفت نخواهد
کرد چون ملک بحدود هراه رسید اکابر و اشراف باستقبال مبادرت نموده اظهار مسرت و شادمانی کردند ملک بشهر درآمده در حسن
مهمات تعللی میکرد و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعهٔ خیسار شد و بعد از قطع منازل
در پناه دولت خویش قرار گرفت و گفت عظمت پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و مار را چون عمر سرآید بر سر راه مقام کند
درین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب با جلایرتای گفته و شنیده با دو هزار سوار روی بهزیمت نهاد و براق ایلچیان چرب
زبان از عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات رنگین خدمتش را در دام آورند میسر نشد و قبچاق آنچه در راه دید غارت کرد
و آنچه بی راه بود هم برداشت و چون بحدود بخارا رسید بیکتمور پسر براق از کش ایلچی پیش قبچاق فرستاد که داعیه چنانست
که بساط نشاط گسترده روزی چند با یکدیگر مستانس گردیم قبچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار گونه لعب و بازی میدانم که بلای سگ
از خود دفع کنم اما هیچ بازان نیست که هم را نه بینیم چون قبچاق بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و منظور عنایت
و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از قبچاق نبیرهٔ گیوک خان که مصحوب او با ایران آمده بود انتهاز فرصت نموده روی گردان شد و بحوالی
بخارا رسیده دران حوالی چند گاهی رحل اقامت انداخت و بیکتمور بجانب او لشکر کشیده سپاهش را بر خاک هلاک و بوار
انداخت خدمتش با دو سوار جان بکنار برد و مردم بیکتمور بر عقب او بسی فرسنگ تاختند عاقبت خایب و خاسر بازگشتند و شاهزاده
براق بر تجنی ایشان را بفال برداشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویشاوندند که بیگانگان برین
ترجیح دارند بی سببی برگشتند و بر تیغ آن جناب او دیگرگون کردند بمجرد آوازهٔ توجه دشمن مفارقت نمودند توقع آنست که
قیدو آقا ایشان را بازخواست بلیغ فرماید بعد از آن براق خان را که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم فرمود که سپاهیان
در علف زار اسبان را رها کرده بر دراز گوش و دراز دنبال سوار شوند تا اسبان فربه کردند و مجموع متجند بطوی و عشرت اشتغال

نمایند

نمایند تا قوت گیرند و با غنیمت همراه راه به بیورد لشکر داده و راههای طوس و نیشابور مرغاول که استظهار شاه و سپاه
بوی بود سپرد تا منقلای لشکر باشد و بنفس خویش در طالقان مقیم شد و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند
تا آنزمان که آوازهٔ نهضت اباقاخان متواتر شد

گفتار در توجه اباقاخان بجانب خراسان و کارزار با براق [illegible] خان

چون براق از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمد ایلچیان وحشت آمیز نزد اباقاخان فرستاده پادشاه نیز در
مقابل سخنان خشونت آمیز ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن با حضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم
اشارت داد و دران حادثه با ایشان کنگاج کرده گفت براق بی سابقهٔ عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال و امهال
در دفع او از حزم دور است و در رهبانی محذور و ممنوع شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار یکبار سر بر زمین نهاده گفتند فرمان
قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روان است همه مانند تیر و با دلی راست بخدمت ایستاده ایم و چون چهار دست بدعا
اباقا ازین جواب چون گل از باد صبا بشکفت و باتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر شده و صاحب سعید شمس الدین محمد
صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که الحمدلله که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و نوئینان عالی مقدار قوی
و مملکت بسیط عریض در تصرف و لشکری مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر
و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر بترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک
مشغول شود و بموجب فرمان تواچیان بهرام صولت باکناف و اقطار مملکت روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آورند
و به برادر خویش تشموت پیغام داد که دربند را بچهل مرد مغول و مسلمان سپارد و خود با ده هزار مرد سوار گزیده باردوی
معظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفرالدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی
پیوندد و پیشین اغول و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاه راه امید نهاده تا خبر نصرت
قرین اباقاخان از کدام صوب میرسد چون تشموت از دربند رسید صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار مهمات
هریک را باتمام و سرانجام نمودم و بنابر آنکه شاهزاده تشموت از صاحب سعید رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه
پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که ده هزار سوار از خاصهٔ خویش ترتیب دادم پادشاه فرمود که ده هزار اسب دیگر ترتیب
باید کرد صاحب سعید بمضمون فرموده عمل نموده آن را نیز مهیا ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان
در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامکار و نوئینان رفیع مقدار بر طالع سنبله که براق او را
محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نموده چون هرج و مرج و غرور مخالفان خراسان معروض داشت
و اباقاخان دران حال استعجال نموده چون بقوس نزول فرمود شهزاده پشین اغول و ارغو آقا و حاکم کرمان باردو
ملحق شدند و مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او فرحناک و شادمان گشت چون مرغزار
رادکان مخیم دولت و اقبال آمد لشکریان از عنایت پادشاه بخلعت و صله و درم و دینار بسیار مستظهر گشتند و

التفات بر یاسا مشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را با تامی نویان و بعضی از امرای کامکار سپرد و ضبط میسره را به برادر خود تشموت اغول
نمود و فرمان داد تا والی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بتقدیم رسانند و پیشین اغول با سپاه
نامدار سترک بکنار رود جران که یورت مرغاول بود فرستاد مرغاول بر کیفیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار نموده
نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگور آمده اند چون
اباقاخان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت
از عراق بخراسان نهضت نموده تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج گرما و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما رسیده که الملک لا
یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد زدی آتش و شهرها سوختی جهان را آتش
از که آموختی خردمند از کاری که عاقبت او وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی
ما مضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما باز آن ولایات
غزنین و قندهار تا کنار آب سند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و همانا دواعی خذلان و خسار بواعث دمار
و انکسار تو را بدین دیار آورده براق از استماع این خبر موحش کف بر لب آورده در باب صلح و جنگ با امرای خود مشورت
کرد میسور که بشوکت و عدت و رای و رویت بر سایر ارکان دولت سمت تقدم داشت گفت صلاح در حسب صلح و مصلحت
در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگیست مصالحت با او موجب افتخار و مباهات باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر
بمقتضی وقت عمل نماییم مرغاول از حدیث میسور در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و وهم و هراس
بخود راه نباید داد سر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری و امارت نباشد اباقاخان بحکام مصر و شام اشتغال دارد
پیشین و ارغون آوازه وصول او را در السنه و افواه انداخته اند جلایرتای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از بهر صلح اگر مقصود ما فراغت
و مصالحت بودی این معنی در دیار ماوراء النهر بهتر میسر می شد گفتار این دو سرور جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر
بر جنگ قرار داد و یکی از علمای زمان او که بر دقایق فن نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد
که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود دو رکوب در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین
سخن التفات ننموده جلایرتای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چگونه بود و تکلیف که دشمن
قادر قاهر بدر خانه رسیده باشد و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده زیاده
از حد خویش سخنان بر زبان میراند پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رایها بران قرار گرفت که جاسوسان
فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده یا امرا بحرب نامزد فرموده اگر بنفس خود آمده باشد در حرب تانی
و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال چون اباقاخان نزدیک هراة رسید شنید که اهالی آن بلده براق را از علوفه و تغار
و آذوق و مایحتاج مدد و معاونت کرده اند بنا برین جمعی از نوئینان را با لشکری بیرحم فرمود که بشهر در آیند و بقدر میسور

دربسی

دربسی و نهب سعی نمایند و روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده کیفیت آن واقعه
مولانا را اعلام داد و گفت فردا پادشاه بتفرج کارخانه کهنابانی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پا برهنه از
تعدی و ظلم بر افغان شکایت کنند و من بقدر میسور و امکان توان در استخلاص ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که
شهسوار انجم از افق مشرقی روی نموده شاه کواکب با خواص و مقربان سوار شد و اهالی هراة گریان و عریان بر سر راه
ایستاده دست بدعا برداشتند که چریک باغی خان و مان ما که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بودیم مانند سیر عور
و برهنه کردند اکنون چون ماهی بر خاک طپان و مانند مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید
در باب امداد اهالی هراة از خود بتقصیر راضی نشد و بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد از آنکه محلات
و اسواق بر هزاره و صده منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن
گشته بودند از بلیه چنان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزار جریب فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخته قراولان
جاسوس گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه محکم ببستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که اگر
پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه بموجب راستی عرضه دارم اباقاخان گفت از سر جریمه تو در گذشتم آنچه حقیقت باز نمای
جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق تحقیق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت را عقیده آنکه شهزاده پیشین و امیر ارغون
با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسد و برخی را ظن آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت
می آید و زیاده شوکتی ندارد و اکنون ما بموجب فرمان آمده ایم تا کماهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم چون اباقاخان بر آن
حال مطلع گشت حیله اندیشید که رایت دولت او بدان تدبیر مرفوع لوا، دولت اعدا منکسر گشت مفصل این مجمل آنکه همان لحظه
از تخت برخاسته بیرون آمد و با مغولی فصیح دانا مواضعه کرد که در چه وقت و بچه هیات و شان ببارگاه درآید و بکدام کلمات زبان
بگشاید و بعد از آن پادشاه بار گشته بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب
بگذشت آن مغول برسم ایلچیان بران خیمه که جاسوسان را بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد و معروض داشت
که حالا از تبریز میرسیم و سخنی مهمی دارم اباقاخان گفت بیا تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان
و متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند از آنجا لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند
طی کرده بممالک محروسه در آمدند و بعضی از اردوهای امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج دادند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب
دقیقه مهمل نگذاشته اند اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسارعت ننماید از
باقی اردوها و سایر ولایات اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد جهاندار اباقا چو بشنید این چو دریا بجوشید از خشم و کین
گفت نیکو کاری کردیم شهر هراة از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردوها و خزانه و خواسته و مملکت آراسته بیاغی
گذاشتیم امرا و ارکان و مقربان طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره و استخاره رایها بران

قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان بر ملا گفت که آن سه جاسوس
را بتعجیل آورند و در خفیه گفت که آن جاسوس اسپ کوی را رها کنند و دو تن دیگر را بکشند و بموجب فرموده عمل نمودند پادشاه
و لشکریان بعضی خرگاه‌ها و خیمه‌ها همچنان گذاشته و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا موضعی که از برای مصاف متعین شده بود
در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوس که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بران سوار شد و مانند برق و باد
بجانب اردوی براق روان شد و منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا ببارگاه شاهزاده رسید
و از آمدن ایلچی و حادثه واقعه ایران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هراة تا [illegible]
بخیمه و خرگاه و اسپ و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است و آزاد می زاد دران دیار دیاری براق از استماع این سخن مسرور و خرم شد
و مرغادل و جلایرتای خرامان ببارگاه درآمده رسم تهنیت بجای آوردند   سرافراز مرغادل جنگجوی   بیامد دمانی برافگند گوی
که اقبال ای شاه پاینده باد   سپهرت چو ما بندگان بنده باد   نگفتم که نبود کسی مرد تو   نیارد کسی تاب ناورد تو
شنیدی که بی کوشش جنگ و کین   گریزنده شد پادشاه زمین   براق امرا را بمدمه دروغ و دمدمه حدیث بی فروغ
فریفته و مغرور شده پیش از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند بمهابتی و صلابتی که کوه و هامون از سم اسپان زمین نورد
می لرزیدند و در جنبش آمده چون بنواحی هراة رسیدند مسعود بیک با طایفه جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشت و بکنار خندق
رسیده دروازه بسته دید و برج و بارو پر از مردم یافت از موجب تمرد و عناد پرسید قاضی هراة از بالای سور آواز داد که
اباقاخان دیروز در حالت مرور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد که در بروی یاغی نگشایند و بر ضمیر وزیر صایب تدبیر
پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازه ها بگشایید
و باندک نزول و ماحضری ممر سیلاب بلا و محنت را به بند بدید که می اندیشم که از شعله قهر جهانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد
و چون فایده برین سخن مرتب نگشت مسعود بازگشته شمه از تمرد و سرکشی هرویان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت
ولیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هراة التفات ننمود
و عنان عزیمت بجانب هزارجریب منعطف گردانیده بمنزل اباقاخان فرود آمد و آن دشت و صحرا را از چهارپا و خیمه
و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز دران مقام بجشن و سور و طوی و سیورغ گذرانیدند و باخود مقرر کردند که دشمن را
کامیشی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان قرار نگیرند بیچارگان شب آخرین شقاوت روز اولین سعادت پنداشته روز دیگر
که نفیر گیرودار از چهار سوی جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند
و بعد از قطع فرسخی چند نظر براقیان از دور بصحرایی افتاد بی پایان که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضای آن اعلام ظفر انجام
و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق و گروه او باندوه مبدل شد و سرور ایشان بغم و ماتم معوض و براق یکبار رو در هراة آورد
آمد روزی دیگر که از بیم تیغ تورچیان چهره صباح فتم انجم در دامن احتجاب کشیدند اباقاخان در باب یاسامیشی سپاه اهتمام نموده برلغا

برادر

را برادر خویشتن پیش اغول سپرد و سندونیان و بعضی امرای معتبر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار بدیگر برادر خود مفوض
داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود جمعی از امرا را چون حاکم کرمان و اتابک لرستان و اتابک یزد را
در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت بامیر ارغون بود که بوفور عدد و کثرت امتیاز داشت و اباقاخان با آبای
نویان و ایلناق و سایر برادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دید آهی
سرد از سینه پر درد برکشید و گفت ظن ما خطا بود و یقین ما پندار ازیشان طمع بود ما را گریز امرا و ارکان اظهار بندگی
و سرافکندگی کرده رنگ هموم و غموم از آینه ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مرغادل و جلایرتای که روی
در راه بهادری پشت و پناه صفدری بودند با براق گفتند   چه بودت که شد تنگ از آن دلت   بدولت پادشاه
کامکار در حمله اول این گروه انبوه را در اکناف و اقطار متفرق سازیم و روز روشن برین سپاه سیاه گردانیم مرغادل گفت زود باشد
که من اسپ قنقرادر قنقر الک یعنی سلطانیه بچراگاه آرم جلایرتای گفت یکماه نکشد که بارگیران خود را در الاتاق بعلف
اطلاق کنم و براق نیز بترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب میمنه و میسره را جاغی که چون ابروی خوبان پیوسته کمان
کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و از طبل و نفیر
و کورکه و کوس و ناله کره نای این زمین چو زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود آسیای طعن و ضرب گردان شد
و از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اجساد ولوله در کوه و زلزله در مفاصل کوه افتاد لشکرها باهم درآمیختند
و با شمشیر و خنجر با یکدیگر درآویختند راقم حروف که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما
قلم مشکین رقم بایراد یک قول از اقوال اکتفا نموده بازمی نماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آورده
درفش درفشنده بالا گرفت   سرنیزه اوج ثریا گرفت   مرغادل از جانب راست می تاخت و از زمین و بیار گردی می انداخت
ناگاه حکم اندازی بیکچوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد   فلک گفت رحمت بران دست داد   هزار آفرین بر چنان شست باد
براق از قتل مرغادل آشفته و دل شکسته شد جلایرتای پیش آمده گفت اگر حکم برلیغ شود بنده با چهار هزار سوار قدم در میدان نهم
و با آن سپاه کینه خواه حرب کنم و بعوض خون مرغادل دمار از روزگار ایشان برآورم براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو
داده گفت از میدان کین پیشتر مرو که اعتقاد من چنانست که دشمنان کمین کرده اند جلایرتای بخندید و گفت که بدولت پادشاهی
سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقا را بر سر دست پیش تو خواهم آورد و بر فور خود را بر ارغون آقا حاکم کرمان و امرا و نوینان که
همراه ایشان بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشانست زد و از آن جماعت جمعی را بقتل آورده بعضی را متفرق و پراکنده ساخت
ناگاه تیری بر ارغون آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان انداخت
و اباقا از جرأت و جلادت براقیان غریب غمناک شد و سواری از پیش سونتای بهادر که پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار
چشیده فرستاد و در فرار و قرار با وی مشورت کرد سونتای بعد از تفکر و تدبر از اسب فرود آمده بر صندلی بنشست

و گفت هر که امروز در معرکه پای پیشتر دارد از خدای داند من باری جان را خواهم کوشید و از اینجا قدم فراتر نهم یا کشته شوم یا ظفر یابم
ما نعمت اباقاخان از برای چنین روز خورده‌ایم و بار دیگر شاهزادهای اباقاخان گفت برو و پادشاه را بگوی که اگر امروز مرد کشته
و خسته شدند شصت هزار دیگر بر قرارند دل بر نبرد باید نهاد و همت خسروانه بر دفع این واقعه باید گماشت و از شنیدن سخن تتای
بر صندلی گویا روح مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و جبن ایشان را بجرات و جسارت مبدل گردانیدند و حملات مبارزان
متعاقب و متواتر شد قولی آنکه جلایرتای نیز در معرکه کشته شد و در روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از ازدحام
لشکر که پیرامون راه بر وی گرفته بودند نتوانست که به براق پیوندد و فی الجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو شاه در کشش و کوشش داد
مردی و مردانگی دادند شد از هر دو سو آتش رزم تیز نمودار شد هر زمان رستخیز از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بدان خیره
گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقبول متصور و متمیز نمی‌شد شهزاده چپین حمله آورده و ولوله در زمین و زمان افکندند چندان
خلق از مخالفان به تیغ کین گذرانیدند که دریغ از سحاب تیغ برآمد طاقت براق از صبر و هوش طاق شد و گفت مدت العمر حربی بدین
صعوبت ندیده‌ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده‌ام عاقبت نکبای نکبت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان براق از
هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند شاهزاده براق با پنج هزار کس از معرکه عنان برتافت و تا بلدهٔ فاخره
بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرای او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بستند و پادشاه اباقا مظفر و منصور
گشته غنایم نامحصور بدست او و سپاه نصرت قرین افتاد و بعد از این فتح مبین خدمتش عازم عراق و آذربایجان گشت
و منازل و مراحل قطع کرده در غرهٔ ربیع الاول سنه تسع و ستمائه در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته
در جغتو بار روی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون
آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و آقا و اینی متابع بوده از فرمان او سر نکشند و او بار دیگر بمقتضی حکم بر سریر دولت نشسته چنانچه
معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای کردند و مراسم تهنیت و خرمی تقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتیمور
بانواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شرایط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه سولان قوبلا و منکوتیمور را نواخته و با
تنسوقات دیار خراسان و عراق رخصت انصراف ارزانی داشت

ذکر حال براق بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام

براق چون از معرکه اباقاخان گریخته به بخارا رسید بیکتیمور و اعیان و اشراف ما وراء النهر باستقبال او شتافتند و از آن شکست او را در
غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات رخسار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش
منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح می‌نهاد مسعود بیک
نایرهٔ اضطراب و خفقان او را بزلال نصیحت و موعظت تسکین داد و منتهز فرصت می‌بود تا بخدمت قیدو رود و در این اثنا شاهزاده
براق بزحمت فلج مبتلا گشت چنانچه دست اطبای حاذق از معالجهٔ او قاصر آمد چون چاره دیگر نداشت باشارت ملهم
توفیق ارباب علم و ائمهٔ بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلادهٔ اسلام گشت و به سلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد

و در خلال

و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت
کرد که شاهزادگان مرا در میان یاغی گذاشته برگشتند قیدو گفت عاقبت خاطر ایشان بدست باید کرد تا متنفر و متبرم
نشوند و اگر بجای آن دو شاهزاده یعنی قبچاق و نبیرهٔ گیوک خان دیگری می‌بود همین حکم میداشت و دیگر آنکه براق بیورتی
که آقا و اینی بجهت او اتفاق کرده بودند قناعت نکرد و با این خطاب برعتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و رسوم
تعیین کرد و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها به براق پیوسته سی هزار کس بر درگاه او مجتمع شدند
و خزاین موجود برگرفت و بمحفه از شهر بیرون نشسته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگانی که بیورتش بلاد شرقی تقصیر
کرده اند انتقام کشد و بدین خیال براق بیکچی را باحضار احمد یوری که از احفاد جغتای بود نامزد کرد و در زمان وداع بر زبان
براق بیکچی آمد که اگر احمد عناد ورزد و بتقبیل رسید چگونه باشد شهزاده براق گفت اگر احمد یوری تمرد نماید و محاربه واقع شود
و کشته گردد تو در آن باب معذور باشی و همچنین براق بیسور را باحضار نیکی اغول فرستاد و براق بیکچی در شکارگاه
باحمد یوری رسید و با او معدودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا بجهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم
احمد چون از بأس و سطوت شاهزاده براق استشعار داشت ازین معنی ابا و امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت
و براق بیکچی در الکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت و الی با و رسید براق نیز سهمی جان ستان
در خانهٔ کمان نهاده بطرف احمد افکند اتفاقا بر مقتل آمده از اسب در گشت و بر جای سرد شد ای چرخ کرم رو همه زشت کرم و سرد
و از جانب دیگر بیسور بنیکی اغول رسیده ادای رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر دست بیسور ثابت
داشت چنین گفت که مدتها بر اسبان لاغر نشسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات مروق از دست [illegible]
اکنون آمده تا مرا در دام بلا و ورطهٔ عنا افکنی بیسور ازین صورت استبعاد نموده گفت چه خواهی برادر و بیدار
که جز بر مجرد احضار بر هیچ مکروهی وقوف ندارم و رد و قبول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است بر اندیشهٔ براق مطلع گشته
از توجه خدمت او بالکل متقاعد شد و بیسور نیکی اغول او را وداع کرده مراجعت نمود اما بخدمت قاآن براق نرفت
و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه گشته متنفر شدند و بیسور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق
کرده از و تخلف نموده باردوی قیدو رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افکنده از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق فریاد بر
آوردند قیدو همه را نوازش نموده بجهت ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق رفیقان را از کار خود دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور
دید و با کام ناکام با خاتون خویش و افراد خدم و حشم فرو بسته از گردش چرخ دژم متوجه خدمت قیدو شد و چون خاطر قیدو خان
از افعال ناشایست و اعمال نابایست براق آزرده بود تخلیص او را از عقل دور دید رخصت نیافت چه گفته اند آزموده را دیگربار
آزمودن پشیمانی بشر غریزی را بناخن موی خاریدن و دشمن را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم
فرمان داد تا شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع و ستمائه روی نموده زمان حیات براق سی و [illegible] سال

ومدت سلطنتش شش سال چه شش و شصت و ششصد چو آخرست زوال فالملك لله الكبير المتعال
بعضی از مورخان حکایت قتل احمد بوری و قضیهٔ احمد بیکی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده‌اند و چون بر تحریر آن
زیاده فایده مترتب نبود رقم تخفیف بران کشیده آمد فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای در مطاوعت قیدو
خان اتفاق نمودند و خدمتش حکومت الوس جغتای را به نیکی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال بیاسامیشی
الوس جد خویش پرداخت باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران
بجانب نیکی اغول کشید و او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائه شاهزاده تبشموت
ابن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشابور را از زلزله خراب گشت و مردم بسیار در زیر بار آمدند چنانچه از معارف مشهوران
شهر دو هزار کس هلاک گشتند غربا و آحاد الناس را برین قیاس باید کرد یرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند خواجه
وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک فرصتی پهلوی شهر ویران بلدی در رعایت معموری و آبادانی
مرتب گردانید **ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان**

از براق چهار پسر ماند بیکتمور را از همه بزرگتر بود و ایشان بمعاضدت و مساعدت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از جند
خجند تا کنار آب آمویه باتش ظلم و تعدی ایشان سوخته دیار ما وراء النهر که بسعی مسعود بیک روی بعمارت نهاده بود از عبور
مردود لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد
براق و پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده پسران براق منکوب و مخذول و مغلوب شدند در شهور سنه احدی و سبعین
و ستمائه آقبیک ترکان که مستحفظ و کوتوال قلعهٔ آمویه بود باردوی اباقاخان رفت و بتحریک و جنایت خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چند گاهست که میان پسران براق و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی
حکومت ولایت ما وراء النهر میگردد بخارا بمکنت و استبداد بکاخ دماغ او راه می یابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از آنجا قوی حال
میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفرپناه بدانجانب توجه نمایند و نوعی سازند که دران دیار کی
داری و نافع ناری نماند و پادشاه فرمان داد تا نیکی بهادر با یکتومان لشکر در مرافقت آقبیک ترکان عازم بخارا گردند و با آقبیک
گفت که اگر مردم بخارا بجلای وطن و عبور از آب آمویه راضی شدند متعرض ایشان مرسان والا در قتل و تاراج و تعذیب تقصیر مکن و آقبیک و نیکی بهادر
و بعضی از امرای دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد ازان در حرکت آمده
حوالی بخارا منزل ساختند و آقبیک لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود بعنایت نمان و فضول بود با یک نوکر مغول بشهر فرستاده
پیغام داد که فرمان اباقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند والا ایشان را بقتل رسانند و بخارا
خراب سازند و چون لاچین ادای رسالت کرد رنود و اوباش بی مشورت صدر جهان که دران اوان از قبل مسعود بیک بتفصیل مهمات
اشتغال نموده و می نمود او را بقتل رسانیدند و نوکر مغول باز گشته آقبیک را ازان حال آگاه ساخت و خدمتش با نیکی بهادر متوجه

بخارا گشت بخاریان دروازه‌ها بسته در مقام مخالفت آمدند و بعد از آنکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده
علی الصباح پیر زن آقبیک ترکان بستد و نام دروازه‌ها را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر درآمده
دست بقتل و غارت برآوردند جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسهٔ مسعود بیک که معظم‌ترین مدارس بخارا بود
زدند و ازین مدرسه و کتب نفیس که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و درین اثنا خبر توجه
و وصول پسران مغول با لشکرها در بخارا شیوع یافت آقبیک و نیکی بهادر ربه نهاد اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده بجانب کنار
آب توجه نمودند پسران الغو بر سم سوقات جمعی از اسیران و مقداری مال از ایشان بستاندند و بوطن خود مراجعت نموده بقیة
السیف از کنجها و زاویه‌ها بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت سعی در پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد و در شهور
سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کس را که مالک یکمن غله و یک دینار دانستند
مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن معاع و رباع از انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو
خان حکم فرمود تا مسعود بیک بن محمود یلواج در تعمیر آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق
جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع افاضل و علما گشت **ذکر بعضی از سلاطین مصر
بر سبیل اجمال بود از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار به الابلستین و روم و لشکر
کشیدن اباقاخان**

در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان
صاحب شام نور الدین محمود بن زنکی بود بر مملکت مصر مستولی شد و دولت عاضد آخرین خلفای اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه تتمه
ازان در مجلد چهارم رقم زده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال پیوست و در اول جمعهٔ محرم
سنه ست و ستین و خمسمائه بر منابر اسلام خطبای ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفهٔ عباسی خواندند و او پادشاهی ذو شوکت
عالی همت مجاهد کامکار و لیبارو بود خزانی موفور و لشکری نامعدود داشت سیزده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک
ممالیک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت شجاعت بسخاوت متنوع و سهاهتی بسیاست مقرون در عهد
او موجود و سیزده هزار صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون
آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضهٔ اقتدار فرزندان او قرار گرفت تا بتعاقب ادوار شغل خطیر سلطنت
بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعدهٔ سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال
نمود و در تقدیم مراسم غزو و جهاد بجدی تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوکی از زمان و نمای بلاد
مصر و شام کشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثهٔ بغداد بفرمان هلاکو خان کتبوقا نویان حکومت شامات قرار گرفت و او
بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه درین اوراق سبق ذکر یافت ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر بود
بفوز دولت دستیفی سلطنت عنان یافته مار در کار رکاب دولت پایمردی نکرد و قضا عنان صفوت دستگیری او نمود و بندقدار

که از ممالیک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بر وی خروج کرده ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بلکه بقتل رسانید بعدلی کامل
و سیاستی شامل و تاییدی تمام و رایی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملکداری و مهمی صالح کامکاری شروع پیوست
ناگاه داعیه تسخیر ممالک روم از باطنش سر بر زد و در لباس توریه جاسوسی آسا با ده کس از خواص بروم رفت و احتیاط ممالک
و اخبار عساکر نموده بازگشت و چون بقسطاط که مخیم اقبال بود در رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم
بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را رهن مقداری طعام کردیم چه عادت تیراندازان جهان است
که در آن اماکن انگشتری خویش نهند توقع آنکه پادشاه با پیشتر داد و استیصال آن حکم فرماید تا بدین بهانه انگشتری و ارکین جارتی نقوش
اخلاص ایلچیان سلیمان در مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار در مقام
تعجب دست بر دهان نهاد و چنین حال را با تامل نگریست خاریدن گرفت و ایلچی را باعلام ماجرا نزد پروانه که از قبل او حاکم آن دیار بود
فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم قهرمان مملکت را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آوردند و پادشاه آنرا بمصر فرستاده
سلاطین روزگار از وفور سهامت بندقدار و جرات احوال او حسابها گرفتند چون کوس بیت پروانه روم نوید داد که گفت اگر رای بندقدار
مصلحت بیند عنان عزیمت بدین صوب معطوف گرداند تا بنده مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت کماشتگان
دیوان اعلی نهیم چه خاطر فاتر از دست تطاول لشکر مغول مهبط قوافل سآمت و ندامت است بندقدار بنابر مقتضی همت عالی نهمت
خویش جهت تاکید اساس محبت با پروانه بتهیه اسباب یورش روم پرداخت و بعد از ساختگی سپاه پای کشور ستانی در رکاب آورده
بر سبیل تعجیل روان شده باندک فرصتی در حوالی روم نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شعله شمع محبت را
باستین خلف وعده و بیوفایی انطفا داده و مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بر عمارات روم استیلا
یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بغنایم موفور و سپاهی منکوب بصوب مملکت مصر که مقر عز
و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه که متضمن بجلبه تزویر و کفران نعمت بود نزد اباقاخان فرستاده پادشاه
عذر پروانه واقف شده با لشکری سنگین متوجه روم گشت و جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم که غبار فتنه انگیخته بودند
سیاست فرموده پروانه را که پیشتر بخدمت پیوسته و رایت بیاسا رسانیده و بعد ازان خواست که عازم ولایت شام شود امرا
عرضه داشتند که هوای عواقب گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب تر می‌نماید و بدین سبب آن عزیمت
در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را بآن دیار فرستاد و آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند هرچند آن حصن حصین
بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر رصین نزدیک بآن رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه گر آید چون اهالی
بیره احوال روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بستند در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند
که چون سیمرغ زرین پر آفتاب بنصف النهار رسید آن برید پرنده نامه بر بنده بمقام مصر رسید و چون شاهباز قلعه معالی
یعنی بندقدار بر مضمون رساله حمامه برج فطنت وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب برین نهج نوشتند که ساکنان و محافظان

قلعه

قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز پنجم از این تاریخ در حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین
وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام و بیاض عرضه هوا طریقی که آمده بود بازگشت بندقدار فرمان
داد تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر
مرکب بادپا نشسته متوجه آن صوب گشت نقلست که از قاهره تا بیره هفت یام بسته بودند و شاه گردون
احتشام در چهار شبانه روز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و سواری دویست از افراد رجال که با موکب او پیوسته شدند
بندقدار خواست که باستین تسلیه تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته بود محو کند لاجرم چون خسرو مینا
وش فلک بوجود حشر و انجم آرایش یافت مقابل قلعه زما و راه آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت
آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغله فرح و شادی و نشاط باوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب این معنی در نیافتند لیکن متردد
ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از رسالگاه لشکر مصر بتجمل تمام در رسید و چون عبور سپاه از آب
بی سفاین مستحیل می‌نمود بندقدار فرمود تا یکبار سی و پنج هزار شتر در آب انداختند و از زبر آن شتران شیران بیشه دغا گذر
بر موج فرمود و علم نموده نخست خود عنان فرا آب داد آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را چون آتش بآب زدند و بآسانی
بگذشتند مغولان و تاتار چون جرات مردان روزگار مشاهده کردند ناچار رحلت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار
نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت او
بر صفحات روزگار باقی ماند گویند بندقدار در مبادی حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که شمشیری
را از وی ستانیده بوی داد و بیکهفته بعد ازان بذروه سلطنت ترقی نمود و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان
غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که شمشیر را از وی ستانده بسلطان سیف الدین
قلاون المعروف بالفی داد و از خواب درآمده دانست که آخر کار اوست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و او را طلب داشته
وصیت کرد که چون بر اوج سلطنت مستعلی گردی ظل عنایت بر سر بازماندگان مکرمت مبسوط گردانی و بندقدار در ذی الحجه
سنه ست و سبعین و ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت کالبدش در مدرسه که از محدثات او بود مدفون ساختند و بعد ازو
سلطنت آن دیار بر سیف الدین مقرر شد و بقلم قضا بر روزنامه دولتیاری بنام او محرر گشت کمال قدرت و وفور سیاست
او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهوای قلوب امرا و اعیان در سخط و رضای او آرام متابع آمد و بر عزم مقاتله امرا و جنود
ایلخانی که در صحرای ابلستان خیمه اقامت زده بسبب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمد و بعد از
تلاقی فریقین لشکر مصر چنان حمله آوردند که جبال راسیات بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرای
مغول با اکثر لشکر بقتل رسانید و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب اردوی خود مراجعت کرد و باز در شهور سنه تسع و سبعین
و ستمائه اباقاخان برادر منکوتیمور را با نویینان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گرداند و رقم ایلی

بر ناصیه اهالی ادانی واعالی کشند والغی با سپاهی که زمره بهرام بتیغ آتشبار آب میگردانیدند بعد از فتح نجات
که ذنب فلک با زبانه رمح سرتیز ایشان کلمه را سا برا سا میخواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات
اتفاق افتاد ۞ ز تیغ و ز کوس و ز گرز و ز گرد ۞ زمین گشت چون آسمان لاجورد ۞ همی چشم روشن عنان را ندید ۞ بهر دو سپاه نیاز بزم
در اثنای مقابله و مقاتله از لشکر منکوتیمور البساق که جانب میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصر را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک
بآن رسید که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی یافته بود میمنه بر میسره منکوتیمور که بر آن بیشتر زور
اثنای فیصل مصر از حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد
و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام
در مکامن آرام و قرار گرفته بودند بیرون آمده شمشیر هندی برآویختند ۞ همی ز آهن آتش فرو ریختند ۞ و تمامت کفار نابکار را بتیغ
جهاد بگذرانیدند و مدتها وحوش و طیور را از لحوم کشتگان دران صحرا جشن و سور بود و مسلمانان بر مقتضی آنکه الشاکر یستحق
المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر فتحنامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاد از ان
فتح مبین اولیای دین را اعلام داد ارباب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیده سجدات شکر بجای
آوردند **ذکر ترقی مجد الملک یزدی و تراجع احوال صاحب** بعد از وفات خواجه بهاء الدین ابن خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان مهم صاحبی روی در تراجع نهاد در بستان گلشن پایدار عهد گلی بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی
در پای او شکست و در بین طرب سرای ناستوار ریحان جرعه بلبک رسید که بدرد سر خمار گرفتار گشت آفتاب دولت کلام
صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که بتنگنای نکبت و دست برد حوادث از در بیفتاد ۞ بر جویبار روضه امید تا منم
سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم ۞ مهر منیر را و سپهر را ۞ بی وصمت محاق و زوالی نیافتم ۞ نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه
مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب اتابک یوسفشاه یزدی بر رنجیده متوجه اصفهان شد
و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد و چون او را نازک مزاج و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین
محمد شتافت و صاحب سعید او را بهر عملی که نصب فرموده از عهده آن چنان تقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر بجهت
و ضد ادبغض و سعایت خاطر صاحب سعید را از و متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بی عنایتی صاحب در باره او ظاهرتر میشد
و مجد الملک تحمل مینمود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک
زبان بشکایت گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست در بین اثنا روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک جوینی
بود با مجد الملک از شوکت و عظمت پادشاه مصر و کثرت اهبت و عدت ایشان حکایت کرد مجد الملک راه نجات
یافته بوسیطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب او خویش با مصریان
زبان یکی دارد و از ایشان استدعا می نماید که باین صوب آیند تا بغداد تسلیم کند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری

وباجی

التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند و هرچند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد
و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد مجد الملک
مشاهده فرمود وظیفه استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی مبلغ
ده هزار دینار باسم او اطلاق کرده مجد الملک چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود همیشه می ترسید و بمجرد انعام و تملق صاحب
سعید خاطرش قرار نمیگرفت و باعداء او محبت آغاز نهاده فرصتی می جست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان
شده در قزوین نزول کرد پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت پناه دران سرزمین مفتخر و سرافراز گشت
و مجد الملک بواسطه ایامی که از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم که سخنی از
صاحب دیوان و برادرش بعرض پادشاه رسانم چون بی وسیله امرا و خواص این میسر نمی شود هرگاه که بر سر حرف می آیم
صاحب دیوان از مال پادشاه رشوه فراوان بایشان میدهد تا در کتمان آن میکوشند و چون شاهزاده بخلاف امرا ملتمس
پادشاه را برشوه نمیفروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندان مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد
حاصل املاک صاحب دیوان است که از مال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجایی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه
باستصواب او بندوقدار را دعوت کرد تا بروم رفت و الغی باشارت او در افنا و اعدام امرای پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء
الدین عطاملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته آن مملکت را ملک خود پنداشته تاجی مرصع جهت خویش ترتیب
داده که در خزانه سلاطین ذوی الاقتدار قریب بآن موجود نیست اگر خان گیتی ستان بنده را بسیورغامیشی فرماید بر صاحب
دیوان متوجه میکنم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله و رمه موازی دو هزار
تومان دیگر دارد و بنابر آنکه بنده برین قضایا وقوف یافت منشور حکومت سیواس و چند بالش و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ ده
هزار دینار حق السکوت به بنده داده شاهزاده ارغون در خلوتی این سخنان معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این
سخن با هیچکس مگوی تا بتدریج و تأنی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب
دیوان مأیوس گشت اساس دولتخواهی با امرا استحکام گردانید و چون از علم استیفا و سیاق حظی تمام داشت بر احوال ملک
و مال مطلع گشت در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه به بعضی امرا که در باطن ایشان مخالف و انکار صاحب می ساختند
مروج نقد ناسره خود ساخت و انتهاز فرصت نموده آنجماعت او را بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گردانیدند و بحسن تقریر که داشت
بعرض رسانید که صاحب دیوان درین مدت که بشغل خطیر منتسب است سرکز محصولات مملکت بدرستی باز ننموده و تمامت
ملک پادشاه را از املاک خود خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین در استانی در معاملات
خواجه علاء الدین عطاملک باز راند و گفت بهاء الدین پسر صاحب دیوان در ایام حکومت عراق بیرون از حقوق دیوانی
اهالی آن مبلغ سیصد تومان مال از استعمال اخراج کرده و دیناری از ان واصل خزانه نشده و ترتیب و تجهیز عساکر نصرت انتما

نکشته وعلی ای التقدیرین باری سبحانه وتعالی سخن مجد الملک را در دل اباقا خان جای داد وگوهر تقریر او هر چند از نظر عقل عذری
خزف می نمود چون تعلق ببزرگ گرفته بود پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا نمود واز گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن
آمده نوخت وعاطفت زیاده از مجموع مجد الملک ارزانی داشت وبدست خود کاسه داشت وبدین او را بخلعت خاص اختصاص
داد وهم دران مجلس بقول آنکه پادشاه سخن تمامت ممالکت برسید ومجد الملک تقریر دلپذیر آنچه مسئول بود باداء رسانید در تیغ
نافذ شد که مشرف ممالک شد ومحاسبات چندین ساله مفروق گردانند واز شاهزادگان وخواتین هیچکس در مهمات مدخل نکنند تا
بخاطر جمع مطالب توفیرات اموال دیوانی استکشاف نماید وعقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب
ووکلای او مسرعان فرستاد وصاحب از لجاج وبی التفاتی خویش که با مجد الملک میورزید نادم وپشیمان شد ومضمون کلمه
اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هرون الرشید
با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید مغلوب بهر چه حکم کند قیام
نماید هارون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خمار از سر وپیراهن از بر وازار از پای بیرون آورده در برابر او عریان بایستد زبیده هر چند
التماس نمود که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد وناچار کام وناکام کسوتها از خود دور کرده در نظر هارون بدانسان که از مادر زاده
بیرون آورده بود جلوه داد ودر ثانی حال زبیده غالب آمد وفرمود تا بعایزه جیشی که در ذات شکل وقباحت شمایل از
سایر کنیزکان ممتاز بود مباشرت کند هر چند در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر قیمتی ودر قیب آبدار
چندانکه در حوصله آرزو گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی ومرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود
هارون بکره با عایزه مجتمع گشت وعایزه بمامون حامله شد وچون عایزه وضع حمل نمود ومامون از مرتبه طفولیت بدرجه
صبی روی نهاد علامات جهانداری وامارات بختیاری وکامکاری در ناصیه او ظاهر وباهر بود روزی شخصی را که دعوی
نبوت میکرد ببارگاه خلافت آوردند هارون فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند آن کذاب از صعوبت الم تازیانه
فریاد وفغان بر آورد ومامون که در صف نعال ایستاده بود روی بمتنبی آورده گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ
الرُّسُلِ هارون از زیرکی وفطانت مامون متعجب شد وعرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا
اکبادنا وبعد از آن هر روز محبت وعاطفت هرون در شأن مامون سمت ازدیادی پذیرفت تا در علوم عقلی ونقلی
بر اکفا واقران فایق آمده بآداب ورسوم ملوک وفرد دست ومیدان داری بر اخوان رجحان یافت وچون هارون فوت شد
ودر میان امین ومامون منازعت پدید آمد وطاهر بن حسین بفرمان مامون ببغداد رفت وباراده قادر مختار امین بتیغ او کشته
گشت چنانچه در مجلد ثالث این قضیه مشروح گشت ودران اوان که بواسطه خلاف ابراهیم ابن مهدی مامون ببغداد رسید
وبا زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد کشیده با مامون گفت که ما اقعدنی بهذا
الیوم الا یوم قیامی بالتجاج ای کاش از نظم این حکایت وثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معاندت ولجاج

درمحضرات

در محضرات مفتح ناکامیهای بزرگست ومستلزم عداوت ناجیک و ترک العاقل یکفیه الاشاره وبالجمله دران زمان که
پرتو عنایت بروزگار مجد الملک افتاد مرتبه او از ثری بثریا رسید مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره بهزار خورشید نشد
غلمان پری وش سیم عارض زرین کمر بر مرکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید وبارگاهی از دیبای رومی واطلس شستری بر افراشت
ز روزگار همین حاصلم بیاد آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم برین صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت دو روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم وغبار دهشت بر دامن ضمیر صاحب دیوان نشسته بعد
از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت اباقا خان از او باز خواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را
کوچ دادی وچون او بسرای باقی پیوست وسریر سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم بتو ارزانی داشتیم وضبط جمیع
ممالک محروسه را برای وروبت تو مفوض گردانیدیم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که تقصیر وتصرف تو بسیار است
صاحب جواب داد اینست که وقت تقاضای آن نمیکند که زبان بتخطیه وتکذیب خصم بگشاید ونیز یقین داشت که چهره خلاص
ومناص را از روزنه صدق واخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل وتوفیق توافق اسباب بهدایت در مقام
خدمت بجبهه خجل وفصیح زبان گفت که سر ومال وجان وتن وخان ومان فدای خان باد ایادی نعم پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد وخود وبرادر وفرزندان اموال پادشاه ستدیم ودادیم وخوردیم وبردیم وبعضی در خدمت پادشاهزادگان
وخواتین وامرا صرف کردیم وشطری درباره مستحقان جهت دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم وانچه امروز در تحت
تصرف ماست از ضیاع وعقار وخزانه واسباب وخزانه املاک ومماليك نواله از خوان احسان خاقانیست هر گونه که فرمان شود
وهر وقت که مصلحت باشد آنچه داریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس وعین رضا تسلیم نمائیم وهیچ وجه در هیچ حال تعلل وتسویف
جایز نداریم ومن بنده را تا از عمر مهلتی متصورست ودر ساغر زندگانی جرعه باقی یک قبا میان بسته والمانی نان خشک بشماره کوچ
دهم وبندگی کنم آن تو ترا وآن ما نیز چون این سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقا خان رسید نسیم عنایت از مهب
دولت وزیدن آمد وغنچه قبول بصبای رضا شگفتن گرفت وآب عفو واغماض غبار سخن اغیار را از خاطر محو فرمود واصناف
الطاف را در حق صاحب تازه گردانید وگفت گناه ترا بخشیدم وشغل معهود تا ابد بدستور سابق بر تو مقرر داشتیم باید که بانشراح صدر
ودل قوی بر قاعده کوچ دهی وصاحب دیوان سجدات شکر گذارد ورسولان باطراف وجوانب فرستاده از عنایت پادشاه
اعلام داد ونامه ببرادر خود عطا الدین علاء الملک در قلم آورد ومصدر بدین آیت که يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي
وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ واین بیت را ردیف آیت گردانید امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من خرد دست ملکی چند
وصاحب سعید هر چند از باس وسطوت پادشاه ایمن شد بمنصب مکتب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخانی
در قصد صاحب همچنان مجد بود وبنا بر شرف تقرب مسجود اکابر واشراف گشت نوبتی مجد الملک این دوبیت انشا کرد
بصاحب فرستاد در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو بس نو سخت خواهم کردن یا روی بر آن سرخ کنم یا گردن

وصاحب سعید شهید این رباعی در جواب او گفته ارسال نمود — بر غو چو بر شاه نشاید بردن — بس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری — هم روی بدان سرخ کنی بهم کردن — وصاحب بقوت نفس وعلو همت از خدمت اباقاخان
بقاعد جایز نمیداشت وامارات عجز وانفعال بخود راه نمیداد هرچند جای آن داشت حکایت کنند که روزی اباقاخان صاحب را
استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که رسانیده بود مواجهه کند وعلی الرسم مردود در پهلوی یکدیگر زانو زنند
پادشاه اشارت کرد که صاحب پیشتر زانو زند وصاحب در حضور دشمن معاند از سر بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار
درکشید وهمچنین روایت کرده اند که در اثنای طوی که مجلس بزمش چون عرصه بهشت غم فرسای وشراب نابش مانند آب حیات
جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول آن اعراض رفت ودر نوبت رابع از غایت جلادت ودفع
شماتت عرضه داشت که کاسه کرد پادشاه از گوشتی که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده بسر کارد تکه بصاحب داد وصاحب زانو زده می
زمین بوسیده آنرا فرو برد وبعد از آن ایلچیان جام شراب از دست صاحب گرفته درکشید وبا اباقاخان گفت که این تازیک عجب
مردی متجلد است چند نوبت از قبول کاسه او اعراض کردم او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود ودر خاطر چنان بود که اگر آن
تکه را رد کند دیده او را بر این کار دارد صدقه مانند این تکه بردارم وچون مجد الملک دید که مکاید او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان
ندارد دور غمز وسعایت برادرش عطاملک سعی نمودن گرفت ومحاسن او را در صورت مقابح بعرض پادشاه رسانید و باب
او را که مجد الدین اثیر میگفتند بغرنیت تا در برابر عطاملک آمده آغاز تقریر کرد وفرمان پادشاه باخذ وقید عطاملک صادر گشت
وچون خواجه شمس الدین محمد بتازگی این قضیه مشاهده فرمود به برادر پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول کن وبهیچ وجه بر سخنان ایشان
انکار مکن وبعد از قیل وقال عطاملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد ومعاندان بدین قدر خورسند نمیگشتند بجانب رسید
محصلان او در پلاس واغلال کشیده گرد بغداد بر می آوردند وبانواع شکنجه معذب میداشتند تا هرچه داشت از صامت
وناطق وفایه جان خود ساخت وفرزندان خود را فروخته بهای آن تسلیم ایشان نمود ومعاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده
او را بمصادقت وموافقت حکام مصر وشام متهم گردانیدند ویکبارگی آن عزیز متزلزل وپریشان احوال گشت ودران اوان
پادشاه در همدان بود ومجد الملک در امور ملک مطلق العنان وبنا بر تحریک مجد الملک عطاملک را با بند گران محصلان از بغداد
بهمدان بردند ودر راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان بشارالیه را مقید نگاه میداشتند تا باری تعالی فرج ومخلص ارزانی داشت
وتفصیل بلایا ومحن عطاملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مسطور است ... ومذکور است [illegible]
اباقاخان چون شامیان بوقت فرصت وهنگام مجال بجد ودر روم ودیار بکر می آمدند وغلات میچرانیدند وآتش نهب وتاراج
در ولایات میزدند اباقاخان در دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت وخود از فرات بگذشت اما طایفه را از امرا ونوینان
را در ملازمت پدر بجانب آب فرستاده بنفس خویش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرد ولشکر شام بر سپاه مغول غالب
آمده قتلی بافراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر سمت گذارش یافت واین خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول وحزین گشت

وبت

وبنت کرد که سال دیگر لشکر بدان طرف برده انتقام کشد ودر ذی قعده سنه ثمانین وستمایه از سنجار ببغداد آمد وبعد از چند
گاه از بغداد متوجه همدان شد وقطع منازل وطی مراحل کرده در چهارشنبه سال مذکور بمقصد رسید ودر قصر ملک علاء الدین
نزول کرده مجلس لهو وطرب بیاراست واز کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شد وروز بروز مرض وضعف
ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت
پادشاه فرمود تا آنرا برانند وچون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت وهم دران غش مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد
وسریر خانی ومسند جهانبانی از وجود خویش عاری وخالی گذاشت این واقعه جان گسل در عشرین ذی حجه سال مذکور روی نمود
مدت ملک اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان وخواتین وامرا چند روز برسم وآیین مغول در لباس عزا وسوگواری گذرانیدند
نهادند زیر اندرش تخت زر — بر بپای زربفت زرین کمر ◦ تن شاه موارش بیاراستند ◦ گل ومشک وکافور میخواستند
بکندند موی وبخستند روی ◦ زبان شاه گوی وروان شاه جوی ◦ سر سرکشان گشت پر گرد خاک ◦ همه دیده پرخون همه جامه چاک
گفتار در جلوس نکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند — بعد از رحلت اباقاخان بمراسم تعزیت تا اختلال احوال
مملکت راه نیابد آقا وآنی وارکان دولت واعیان حضرت که در اردو بودند با هم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول اتفاق
نمودند وچون نکودار متقلد قلاده اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت وچنان مقرر کردند که ایلچیان بهر جهت دیگر شاهزادگان
ونوینان بروند تا در موسم بهار متوجه الاتاق گشته بقوریلتای حاضر شوند ومسرعان باطراف وجوانب در حرکت آمده جار رسانیدند
ودران زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست وفراش ربیع اطراف کوه ودشت را بدیبای هفت رنگ بیاراست
از اقصای ممالک شاهزادگان وامرا ونوینان وملوک دران انجمن انجم صفت مجتمع گشتند وقوریلتای ساختند که بدان زیب وزینت
مرکز اتفاق نیفتاده بود ومبشران فتح الباب سعادت ندای لقد زارت الایام حسناً وبهجة نزاید الاسلام ودولت احمد از محیط
خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم
ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمایه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان دعای دولت روزافزون وشرایط تهنیت
جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود وجواهر وبالشها ومرصعات که در خزاین موجود بود بیاورند ودر انعام
اخوان واولاد وخواتین وبنات اخوات وامرای تومان وقوشون وسایر متجنده قسمت کردند واز اتفاق خزاین خراین دیگر
جمیل ودعای خیر دولت خود را یادگار گذاشت مرغ دل خاص وعام را بدانه انعام صید کرد وپیش از شروع در مهمات
مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده باردوی او آوردند وخواجه شمس الدین محمد بیت
یکی از خواتین معتبر در پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت ودرین اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام
داد که صاحب دیوان پدر ترا زهر داد تا هلاک شد وچون میداند که بران سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر
حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد ودرین قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود ودران اوقات مجد الملک

بنا بر ظهور جنایتی که از سعد الدین شد او را از خزانه داری معزول گردانید و خدمتش رنجیده خاطر دارد و بیکثرت اصحاب صاحب دل را
بعز نفیشند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نمود و این خدیعت بمسامع علیه سلطان احمد رسید
حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و برلیغ نافذ گشت که آنچه از عطاملک و برادر صاحب دیوان بستانیده بود باز دهند
علاء الدین عطاملک معروض پادشاه گردانید که هر نعمتی که ما برادران درین مدت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیست
و بنده همه را درین قربتهای بسیار بکنیم و اشارت کرد تا اموال سیاپس که باز رد کرده بودند بخزانه عامره سپارند و از موقف جلال فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که امرای بزرگ مثل سوبخاق و اروق مهم مجد الملک بپرسند و در اثنای یرغو در میان اقمشه و امتعه او مقداری
پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بران نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر میباشند از آن
خایف گشتند و در یرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شد بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را با آب اغشته عصاره آنرا مجد الملک بخورد
تا نتیجه سحر باو عاید گردد مجد الملک ازین معنی اباء و امتناع نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب
دیوان در میان متاع او کرده و گمان می برد که در ضمن آن کید و مکری تواند بود فی الجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سوبخاق نویان
بکشتن او رضی نمیشد و مقارن این سوبخاق بیمار شد و شیخ عبد الرحمن بعیادت رفت و مبالغها نمود تا سوبخاق بقتل مجد
الملک رضا داد و حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطاملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواست که در زمان قدرت
خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضایلست ارزانی دارد جمیع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان
زبان بسرزنش دراز کردند که بر تمکنان روشنست که در ازای اصطناع و احسان این دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت
و او در این حال جانب حق و خلق سر موئی نداشت و امروز که بجزای اعمال سیئه و افعال ذمیمه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم
کی روا دارد که برخصت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت
از دست نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس مکیدت او پاک باید ساخت و عدم چنین شخصی بی باک را
نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد یکی شربت آب زلال بی مدرسکال بر از هم معتاد و شتاد سال و در ان حال خلقی
از مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر خونریز مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت رود تا گاه عنوان صاحبی او را بیرون آوردند
و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفرق اعضا و اجزای آن راغب باشند خدمتش را پاره پاره کردند و هر عضوی
از اعضای او در شهری فرستادند از ان جمله سرش ببغداد فرستادند و بیاد خیشد نعلت که شخصی زبان او را از بو کرد ار دغه
بصد دینار خریده به تبریز برد گر زبان تو راز دار نیستی تیغ را بر سرت چکار ستی و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دست
بپایمردی مسرعان بعراق رسید و آلت تناسلش ابیزد پیش منکوحه او فرستادند بهاء الدین جامی درین واقعه گوید
میخواست که او دست رساند بفلک ◦ دستش نرسید لیک دستش برسید ◦ و این رباعی یکی از اهل طبع انشا کرد شعر
روزی دو سه سر دفتر تدبیر شدی ◦ جوینده ملک و مال و توفیر شدی ◦ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ◦ فی الجمله بیکهفته جهانگیر شدی

بیچاره

بیچاره آدمی زاد که بواسطه جزوی غرض نفس خود را تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در ان جهان
باتش حرمان و خسران و حسرت میسوزد ◦ گر نعمت که رسیدی بدانچه میطلبی ◦ گر نعمت که شدی الجناکه می یابی ◦ نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه هرچه داد پسند باز چرخ مینایی ◦ و چون مجد الملک با قبح وجهی کشته شد سلطان زمان حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه درایت
علاء الدین عطاملک نهاد و عطاملک هرچند با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور
سلطانی و مهام دیوانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی که در اول حال و بدایت استقلال بی وسایل تشفع و رسایل تضرع چندان عواطف پادشاهانه
و عوارف خسروانه مبذول داشته و شخصی را از دو غرقاب یکی شماتت اعدا که زهر ناب انبیا از ان احتراز و اجتناب کرده اند چنانکه حضرت
عزت از زبان هرون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل در رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که ولا تشمت بی
الاعداء و دیگر غرقاب هلاکت که نفس بی عوض حالی از ان صعبتر و امری از ان مشکلتر در پیش ندارد و طایفه رسل و هادیان سبیل
رضوان و حدایق جنانند در وقت ملاقات با ابو یحیی بمقتضی طبیعت بشریت از وی خلاص و مهلت از مدت خواستند که آن
شخص و راجع و رد مقابله کند و بنا برین مقدمه عطاملک از اعتناق عهد حکومت و تصدق امر ریاست نتوانست که اجتناب
نماید و چون شغل خطیر سلطنت بر سلطان احمد قرار گرفت و سر منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریفش مزین گشت و راه نیابت
بسوبخاق نویان تفویض کرد منصب وزارت بقرار پیشین بر خواجه شمس الدین محمد مقرر شد و رتق و فتق مملکت برای رزین و فکر متین
او باز گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شد و آن وزیر صایب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت
اهتمام خود آبادان و معمور گردانید جهانیان دفتر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند ریاض محمدی بو حافیوها تازه تر
و خرم تر میگردانید ایلخان از شرب خمر اعراض می نمود و گاهی جامی قمیز در میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنا
بر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت یافت فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک از کنار
آب آمویه تا حدود شام مفوض بکاشتگان رای او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف وجوه
رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری را که از اوقاف میداده اند دیگر ندهند و موازی
آنچه ایشان میگرفته اند از مال دیوان بان جماعت رسانند و تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤنات سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام
نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و کرامه هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد در سپارند
تا علاء الدین عطاملک آنرا بسدنه کعبه و خزنه بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع بتخانها و کنایس
را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه عاقبت ایشان با یکدیگر موجب جمعیت
دو غنت خود میدانست و او چند گرت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعای بوقا
از اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع کرده متوجه خدمت پادشاه شد چون باردو رسید یکی از

از خواتین معظمه در صدد تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و وقت
بوقا موجب رنجش ارغون گشت و در این اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبدالرحمن که پیر و معتقد سلطان بود بعرض رسانید
که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلای اعلام اسلام و تمشیت دین محمد علیه وآله الصلوة والسلام مبنی صافی و عزمی
صادق دارد اگر با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار اعلان مصادقت و موافقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه
آمد و شد تجار و زوار بی تردد مفتوح گردد و در دفع حوادث و رفع منازل اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه
اصلاح ذات البین و استبعاد شور و شین قلوب دیگر حکام که باحکام شریعت غرا عمل می نمایند بعبودیت پادشاه اسلام
مایل تر گردد و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالمپناه شیخ عبدالرحمن
برسالت و سفارت مصر روانه داشت مشیر مدخول سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج بمباهج حظ یقین و حاوی علوم عقلی و نقلی
افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین علامه شیرازی و اتابک بهلوان را بمکتوبی که مشتمل بر عبارات آنقه و مستعارات
لایقه بود پیوستند و سلطان سیف الدین قلاوون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جوابی مناسب رخصت انصراف ارزانی
داشت شاهزادگان بتخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچه دل ایشان اضاءت نپذیرفته بود از وداد
و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود پیچان و از این صورت
معادات ارغون نسبت بسلطان تضاعف پذیرفت و جمعی از خواص ارغون که در تهییج فتنه و فساد متفق بودند
علاوه جهات منازعت گشتند ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بجانب او چلکا
داده بود امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضه فکرهای پادشاهانه کرده
طغاجار را کوس و علم داده و لشکر قراوناس را که در میان مغول از آن قوم بی باکتر نمی باشند او مرتب گردانید و منهیان تغیر نیت
و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود
و در سپرداری صاحب وجود برسالت نزد ارغون فرستاده خاص از برای امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس
ارغون رسید شاهزاده بفنون عاطفت و احسان او را از جاده موافقت پادشاه منحرف گردانیده با خود متفق ساخت
و الیناق قواعد عهد و میثاق را بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بپایگاه
سلطنت عذری سقیم ایراد کرد و جناب صاحبی که از مواضعه و اتفاق الیناق و ارغون آگاهی داشت بدلایل و حجج آن قضیه را
در حضور سلطان احمد بثبوت رسانید و پادشاه بعد از تدبر امعان الیناق را باز دواج دختر خود سلطان کوجک از مرتبه امارت
بگذرانید و بدین جنس تبر بیخ درخت مخالفت را از سینه او منقلع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را ببارگاه
کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان اباقاخان مجد الملک والتهاب نائره غضب ایلخان و تراجع کار صاحب دیوان
خدمتش چلکا داد که هر چه در تحت ملک و تصرف دارد از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد و در دست او

عاریت

عاریت و بوقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان مصحوب جوشی باین صوب فرستی
تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم منقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال پدر ما بوده و هرگز دفتری مشتمل
بر جمع و خرج نپرداخته داعیه چنانست که از عهده آن نیز تفصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه اباقا
خان اکثر طوایف از راه غلبه ظن ان بعض الظن اثم میگفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود بتوهم و تصور
آنکه چون مجد الملک از کار عطاملک خاطر فارغ سازد بقصد و غمز او پردازد بخواص و اباقاان در ساخته پادشاه را
زهر جانگزای دادند و مقارن این واقعه اباقا برادرش منکوتیمور فوت شده و آن حادثه نیز بصاحب اسناد کرد
و این تهمت در خاطر ارغون جای گرفته علاوه اسباب وحشت گشت چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست
که ارغون را مقصود مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی
برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوطست اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از
ملازمان کسی که قائم مقام او تواند بود و بتمشیت امور قیام تواند نمود نیست او را چگونه توان فرستاد و جوشی ازین جواب
بناخوشی مراجعت نموده این مرافعت ضمیمه منافرت ارغون گشت و عداوت او از خصوصیت بحیز فعل پیوست
و در اثنای این اوقات روزگار از عطاء خویش رجوع کرد و علاء الدین عطاملک سفر آخرت اختیار کرد یکی از شعرا در واقعه او گوید
چنانکه یگانه همه آفاق صاحب دیوان   علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان   بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه
چهارم مه ذی حجه رفت سوی جنان   دیده فضل از فراق او خونابه می پاشید   و روزگار بناخن حسرت چهره تا نی مخراشید
صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچه چهره را بسیل خون آلود و سر بسنگ پشت وازدرد دل سوز درون در آن
واقعه بهایه گوید چنانکه گویی من و او دو شمع بودیم بهم   یک شمع بمرد و دیگری میسوزد   پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی
فرموده از عزا و لباس سوگواری بیرون آورد و در آن اوان ارغون که در نواحی حوالی عراق یورت داشت کسان با قطار
آن ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند و بنفس خویش متوجه
بغداد گشت تا نواب مدینة السلام را چاشنی انتقام چشانند و خزینه موجود را متصرف شده بعلت بقایای سالهای گذشته
مبلغی بر رعیت حواله کرد و در شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه با طایفه از خواص لشکریان عازم بلاد شرقی شده
در اندیشه آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون کند و چون امر ملک ستانی بی معاونت
رجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعاتست همت بر جمع لشکر و تحصیل خزانه گماشت و در خلال این احوال معتمدان
بعرض شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی الفریومدی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط
اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات عرق
قوت طامعه ارغون در حرکت آمد و بتقیید و اخذ و مواخذه خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید عنیف گوی گماشت

و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بود و مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مامون
دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر شریف راه نداد و طریق استغاثه و تردد و اندیشه مسدود گردانیده
التجا بهیچکس از خواص و مقربان نکرد عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از و بگرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد
خواجه وجیه الدین زنگی را خلعت و تشریف داده باکراه و اجبار باری دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت

سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط روم فرستاد
و در اواخر سال مذکور سلطان به ییلاق الاتاق آمد و بیت قوریلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که بهمال [illegible]
سلطان بر چوپان ضمیر او بال کشیده بود قرار داد که بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت در قبضهٔ اقتدار [illegible]
و باین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد و منتظر وقت می بود و شمهٔ از کید و مکر معاندان دین مسموع پادشاه اسلام گشت
و درین اثنا قنقورتای چریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را [illegible] تمام کرده مقتضی المرام باز گشت
و چون پادشاه برین واقف گشت گمانی که درباره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرای بدآموز را گرفته در موقف
جواب و سوال بمعرض نکال و عذاب آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه اعتراف نمودند چون دلایل غدر و خیانت
بر قنقورتای که پشت استظهار بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند موی طرهٔ دلبران درهم شکستند
و امرای مذکور را بیاسا رسانیدند و سبب تعذیب امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت دین مبین و اصلاح شریعت سید
المرسلین و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام تمام می نمودند و چون این معنی مخالف اهل شرک و عناد بود در انخفاض رایات اسلام
و اعلان کلمهٔ کفر آنچه مقدور ایشان بود میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجای می آوردند بعد از ظهور این حال و شعور برین احوال
سلطان را بکلی مواد اعتماد از موارد اخلاص لشکر مغول و سرداران سپاه تاتار منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان بر ذمهٔ همت
سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شمهٔ غدر و مکیدت و شیوهٔ مکر و خدیعت بهلاک و بوار امرای مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق
کلام مستقبل شمهٔ از حال آن طبقه بوضوح پیوست

چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و التماس تومانات عراق و فارس
که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت درمیان آورد و گفت که چون سریر دولت بامدار ما اتفاق و استحقاق مستند
و متمکن سلطان احمد است شاید مرآینه ما را نیز طرفی می باید که حاصل آن بمصالح جمعی که در ظل رایت ما مجتمعند صرف نموده آید
اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد و میان آقا و اینی طریق مصادقت و متابعت مسلوک ماند و الا چنانک را ساز و برگ کین [illegible]
و مددنست را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و
دل نهاده بمرگ سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون
خطهٔ خراسانست و ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدو در زمان سابق ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی

از اطراف

از اطراف بدان مضاف فرماییم باید که بقوریلتای حاضر شود چنانچه رای عالم آرای ما که بکذره از نور شید آفتاب است صواب
بیند التماس او بانجاح و اسعاف اقتران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد سپرد و نقش ایلی
از دیباچهٔ لوح یکدلی که شرعاً و عرفاً منوط است بکلی سترد فرماییم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه
خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته بجهت آنکه قراونا پس انتسابی با میر
ارغون بود مواخذه فرمود و تواچیان بهرام صولت ببغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاجار و طولدای خوشی و غیرهم
را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای درافتاد و تدارک کار مانند آستین از دست درگذشت
و درین اثنا گیخاتون و جمعی از شاهزادگان و جمعی از امرا که از سطوت سلطان احمد خایف بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند
و جناب صاحبی بترتیب مهمات چریک از دور و نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نمود و باندک فرصتی چندان سپاه در
زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیدهٔ گردون از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان
احمد الیناق که صفدری مشهور و استظهاری جسور بود و امارت لشکر و قیادهٔ سپاه تعلق باو میداشت با شاهزاده هلاجو
و یاسار اغول و پانزده هزار سوار جرار منقلای گردانید و ایشان بورامین رسیده سیصد خانه وار مردم که در آن سرزمین بودند
تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج میکردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب
وصول رسول او گیخاتو و امرا رسیده از گرفتاری امرای بغداد اعلام داده داشت که کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت
لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان باطراف و جوانب فرستاده بعام داد
که اجناد الخباء از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار نمیکند چون متجنده
و اطراف نشینان بر درگاه فراهم آمدند جمعی از امرا و بهادران را از مقدمه روان کرد و خود در غرهٔ صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
بقول قامان و منجمان در حرکت آمد و از آنجانب احمد باهشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون
رسید که الیناق در ری بایل و الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زد و سوگندان بر زبان آورد که تا جزای الیناق
در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و هر دو منزل یکی میساخت و شب و روز تاخت
در حوالی خبوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند ایلغار بر در گردش آمد و از ابر کمان دشت و صحرای
مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود   ز پولاد پیکان و پر عقاب   سپر کرده در پیش تیر آفتاب   هر چند سپاه ارغون
قیاس با سپاه سلطان حکم قطره بنسبت بمحیط و ذره بنسبت بخورشید داشت شاهزاده مانند شیر عرین از میمنه بر میسره
و از یسار بر یمین می تاخت و بهر صدمه سرها چون گوی در میدان انداخت   فرو بسته در آن غوغای ترکان
زبانک های ترکی نای ترکان   بمرگ سروران سر بریده   زمین جیب آسمان دامن دریده   برانغار لشکر سلطان
جوانغار ارغون خان را از جای برداشت و جوانغار الیناق درهم شکست و لشکرها درهم آمیخته قتلی شنیع روی نمود و ارغون با فوجی

قلیلی از قلب جدا ماند و چون مجال توقف ندید در معرکه روی برتافت و براه فیروزکوه شتافت و خواست که بلشکر قراوناس
پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بپانصد نمیرسید بقیهٔ سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند
و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته عزم مراجعت کردند و در
راه چنانچه سزای ایشان بود دست بسفک دما و تاراج مفرط بر آوردند و آتش غارت در رادکان و حوالی آن زدند ارغون تعجیل تمام نمود
دو دو میرفت چنانچه هنگام نزول مجال آش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را نگفته بودیم
که با ارغون در عرصهٔ مبارزت جولان نماید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز را ببارگاه جهان پناه آورد تا در مجلس استیناس
داد عیش داده شود اکنون باید که طریق تنفر و تجنب مسدود دارد و عقد الفت و تقرب فیما بین درست و عقیدهٔ صافی متوجه
این جانب شود و ملاحظهٔ توهمات معارضهٔ خطرات را بر طاق نسیان نهد و چون ازین جنس کلمات روی اندود بسمع ارغون
رسید او قتلقشاه نویان و لکزی کورکان را فرستاد تا بهانهٔ هم ازان نوع در جواب بپیمایند و تمهید بساط معذرت نمایند
آن هر دو امیر بموجب فرموده ببارگاه جهان پناه رسیده ادای رسالت کردند و لکزی کورکان در خلوتی با سلطان از تفرق
جموع مال و قلت لشکر و کثرت استعمال استشعار شاهزاده حکایت کرد و گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات اهمال ماند
لشکر قراوناس با او متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای اعلی روشن است که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورت ملکی تاخیر نپذیرد
اندیشهٔ صایب شهنشاه   در گرم روی چو تیغ باشد   دریابد که والعیاذ بالله   گر فوت شود دریغ باشد   و سلطان
از تاثیر این سخنان با ده تومان لشکر   سواران گردافکن شیرگیر   خروشنده با جوشن و تیغ و تیر   در حرکت آمد و مردمان
که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در ان میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص
دهقانان که مستعد بهم مرتین برامالی آن دیار خواندند و هر آنچه از نوبت اول باز پس مانده بود در ربودند بیچارگان آن دیار
بر درگاه آن پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود خدمتش بعرض رسانید که
لشکر را در چنین حال از امثال این حرکات منع نتوان کرد که دلشکسته شوند   نباید ز دل شکسته کاری برخاست
این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید چون ارغون که بر آن شد مأمنی می جست
که چند روزی از حوادث زمان در ضمان امان بماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعهٔ کلات شد و الیناق با ده هزار
سوار نامدار از عقب روان گشت چه از حضرت سلطان متقبل شده بود که من ارغون را دست بسته بپایهٔ سریر سلطنت
مصیر آورم ارغون با پانصد نفر از خواص مقربان و ایناقان بقلعه در آمد فکرت خاطرش استیلا یافته روزگار دست اقتدارش
برتافته   برتافت دست مرا روزگار دست   زانم نمیرسد بسر زلف یار دست   دران اوان بسمع شاهزاده رسید که
لکزی کورکان و هندوی تیکچی با زمانه یار شده اند و بقصد اردوی بلغان خاتون که محبوبترین خواتین او بود اتفاق نموده اند
از استماع این خبر ارغون عنان تمالک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق

دران

دران وقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت او واجب دانست و اسبی خنگ کشیده بموافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند
و با هم انواع سخنان در میان آوردند الیناق در شیوهٔ نصیحت و سلوک جادهٔ مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد
شاهزاده چون نوازل بلا منطرق دید امرا و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و شادی متفرق یافت بجز از تسلیم و برون از توکل
پناهی نیافت و با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او روان شده در قوچان باردوی همایون پیوست و ملازمان او را
از جانب بیار در آوردند و سلطان در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و با آب حسن المآب لوح دل از رقم کینه شسته از ربط
انتقام فرمان داد که محل دخول و آمد شد را چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانهٔ دو آفتاب موقوف کردانیدند
یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ شکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی
مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میکردانید از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت خواهرش که در اردو
ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخاست و پیش او آمد تا لحظهٔ سایهٔ چتر خویش تابش آفتاب حوادث از گلبرگ سیراب
سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی بلغان خاتون را ببارگاه کیوان اشتباه راه دادند و سلطان احمد تعظیم و احترام
نموده آیین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون تمامی مقصود بدام آورده بود خرامان از خرگاه بیرون آمد و در حوالی
اردو بجانور انداختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت فرمود ارغون را پیش طلبیده و او را در کنار گرفته عم و برادرزاده
صفحات رخسارهٔ لعل فام را بلآلی و درر اشک مرصع کردند و زبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور زمان
سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مفرد تعیین رفته ارغون با خاتون خود بلغان با خاطری بی آرام در آنجا
قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند و در روز دیگر که خورشید جمشیدوار پای بر
تخت مینایی نهاد سلطان احمد بهوای وصال تودی خاتون که در یورت اصلی گذاشته بود آهنگ عراق ساز داد و مقرر فرمود که
الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رساند و از کمال خفت و طیش ترک مملکت و چند جیش گفته بهوس عیش و عشرت روان شد
در سر سودای دلارام و فارغ از شعبدهٔ ایام در غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش اروق با شاهزادگان قرعهٔ مشورت
گردانیده گفت احمد اروق چنگیزخان را متبدل بل مستاصل خواهد گردانید مسلمان از تعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم داشت مرد
خردمند هنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و آن جهان مشکور نباشد
اکنون مصلحت چریک و الوس اینست که شاهزاده هلاجو را ایلخانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و این امر عظیم باطلاق ارغون
تمشیت می یابد تمامت لشکر را اندیشهٔ بوقا مستحسن نموده مقرر کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه و تاریک
گردد این عزیمت با مضا رسانند هر یک در مقام خود منتظر زمان موعود و مترقب اوان میعاد شدند چون چرخ بلند از شبه
تاج کرد ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه حکم یرلیغ او را بجهت مصلحتی فرستاده اند در خرگاه را چون حجاب شرم دلارام
برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخاست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش زندگانی رسید بوقا دست و گرفته

از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل می‌نمود و بوقا صورت مواضعه را باز نموده تقریر کرد که خانیت بلاجور او سلم
اطلاق شاهزاده و عروج او بر ذروهٔ سلطنت ساخته‌ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسبان ار
شدند و بپای ایلتاق رفتند و او مست و لایعقل و از گردش دوران غافل و زایل در بستر خفته بود میرعلی تمغاچی از ملازمان بوقا
در رفت و سرش از بدن جدا کرد و فروغ روز اکبر دران شب مشاهده رفت و خروش و زلازل در منازل افتاد اکثر خواص سلطانی کشته شدند
و یکی از انجمله با ذیال ظلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد نویان روانه گشت سلطان چهار فرسخ از اسفراین گذشته
بود که آن شخص باو رسید و از خلاصی ارغون و حادثهٔ شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد سلطان ازین
خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود نهاد و امرا و سرداران که ملازم
رکاب اردوی همایون بودند در منازل و مراحل از و تخلف نمودند صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده
عازم اصفهان گشت ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت دران شب چون بخت خود بیدار
بود و دران زمان که عارض صبح از شکنج زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و تهنیت
حیات و دولت و اعادهٔ سلطنت زبان بگشادند   چه خوش باشد که بعد از انتظاری   بامیدی رسد امیدواری
و بوقا که واسطهٔ حیات و سلطنت ارغون بود جمازه سواری فرستاد تا قراوناس سر راه بر سلطان احمد نگاه دارند دیگری را
نیز بر جناح استعجال روان کرد که توتیچیان تیغ از مرغ روح نوکران احمد دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان
احمد دران چند روز نهضت فرمود سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثهٔ روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبر
ساخت قوتی خاتون با پسر گفت اولی و انسب چنانست که درین موضع توقف کنی و امرا که ملازمند با خود متفق گردانی
تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید و دران واقعه کیفیت واقعه بر مردم قوتی خاتون ملتبس بود بر حسب غلبهٔ ظنون و اختلاف
عقاید در رسید او نعت هر کس سخنی میگفت روزی دیگر چون دنباب تباشیر صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار
انفجار نمود و روی گیتی مانند آینهٔ چینی مصقلهٔ لمعان زدود قرابجا و پسنگون علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از وصول
پادشاه بر جناح تعجیل بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان گفت ما ارغون را گرفته بپدریم و آمدیم با الاغ
و اوروغ مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برآورد که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان
و امرا با ارغون بیعت کرده‌اند و چهرهٔ مطاوعت را بناخن عذر و انکار خراشیده و او کرنجیه آمده اگر انتظام ایل و الوس و قوام
رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود و چون حجاب کمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح
پیوست امرا از خرگاه بیرون آمدند و راه خروج و دخول بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت
کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را بلشکر زدن همان و آن بهایم بیتاران بر سر آهوچشمان جمکی و حوروشان مقصورات
فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب اقمشه که در اردو یافتند بر بودند

و قوتی خاتون

و قوتی خاتون را از گوش و گردن جدا ساخته و موزه‌ها از پای بیرون کرده و از ناپاکی و بی‌باکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند
و هرچند یاسای مغول آنست که در حرم و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان
تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که نسناس بران جماعت رجحان داشت چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند
که بلاحول هیچکس منزجر نمیگشتند و ارغون چون باسعاف مواعید فتح و تایید استظهار داشت با سیصد سوار عنان
فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله   ز هر سو سپاه انجمن شد برون   یکی لشکر و جیش پرخاشجو
و چون قریب بمقصد رسید و چون قریب بمقصد رسید قرانغار با لشکر قراوناس سلطان را با چند تن بالشکر خویش مصحوب گردانیده
باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول دران اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب افتادی دست و پای
می‌افشاندند و مرثیه بر زبان میراندند سلطان احمد در نظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مروین گفت و همانجا کاسه داشت امیر
مامور و اسیر گشته در مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین چنین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب مروی و مسطور نیست
چنین عجایب حالی ارباب الباب از نه گوش هرشنیده و نه چشم دولت دیده   و چون ارغون از تادیب جانب لایلدغ المومن بحیله من مرتین مبادرت
بود و برای العین مشاهده کرده که برایمان و اعمال سلطان احمد چه چیز مترتب گشت بی توقف و تعلل او را به پهلوان قفقور بای سپرد
و ایشان پشت سلطان احمد را بقصاص پشت پدر خود بشکستند   همینست رسم سپنجی سرای   یکی ابرد دیگر آرد بجای

چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت

یافت پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفهٔ از خواتین و شاهزادگان و امرا که دران اوان باردو حاضر
بودند روز پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بر تخت خانیت متعلی شده افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون
شکوه او خوش و خرم بود و عرصهٔ ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریختند
و بر کف بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند   بصحن باغ بجز زیر سرو بن منشین   بپیش خویش بجز یار سرو قد منشان
مدت یکماه آقا و اینی و وضیع و شریف و دنی در عین فرح و سرور   گهی بربط زدندی گاه طنبور   گهی پستان بدند و گاه مخمور
جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه   دران کشور نبود اندوه یکماه   گهی آهو رمانیدند از کوه   گهی دلها رهانیدند از اندوه   و چون از جشن و سور باز
پرداختند ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورده برلیغ کشورگشای از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستادند مشتمل
بر بسط جناح رافت و حسم مواد مخالفت مشعر باشاعهٔ مآثر معدلت و مخبر باضافهٔ رشحات نصفت و مرحمت و طایفه که هنگام سریر
آستان خدمت نهاده بودند و سررشتهٔ حقوق ولی نعمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و برلیغ وزارت
بنام بوقا نافذ گردانید و در سیم رجب سال مذکور او را تجدید تربیت کرد و فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که دران میان ناپدید گشت
و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته بود دام قریلتای در توقف افتاد
و در وقت جلوس ارغون شاهزادگان هلاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کنجاتو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان چنانچه

در مبدأ مشورت قرار یافته بود منتجه آنکه بلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد بدین اختلاف اسواط شد و ذکر بلاجو در افواه افتاد
وچون سریر سلطنت و مملکت بافسر سلطنت ارغون خان زیب و زینت یافته پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد
وازبرای بلاجو چیزی که فرستاده بهمای ونور خورشید عالم آرای داشت ارسال نمود و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج شد
که چون ما بدین موضع رسیدیم خواتین بزرگ وامرا ونوئینان که راه ورسم یاسا میدانند الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد
وچمن ملک را از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم حال سپاهی و رعیت اهتمام باید نمود و ما از اعتناق این امر اجتناب
نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه بلاجو بخاطر خطیر وسواس شیطانی و هواجس نفسانی راه ندهد اگر منصب سلطنت حکم اشتراک دارد باید که بی توقف
قدم رنجه دارد تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تنفیذ یاسای بزرگ سعی نماییم و چون ایلچی بزرگ بخدمت بلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون
هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایات عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان
باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاده ایشان در تقاعد از خدمت اصرار نمودند چون ارغون پادشاه جبار بود و در نفس او کمال سیاست
ومهابت مجبول بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود و فرمان داد تا امرای نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان
بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه مند شدند و از منازل خویش در حرکت آمده باردوی
ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهة تسکین خاطر ایشان بداد دارنده سوگند خورد
بروز سپید و شب لاجورد که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقایق لطف شفقت و عاطفت درباره خویشان
وبرادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب را بایالت و حکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و بلاجو و کنجاتو را بولایت
روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز بن ارغون آقا را ملازم او گردانید

چون الیناق و بعضی مقربان و خواص سلطان تیغ سیاست

و قهر ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز در پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسیده اکابر
واشراف بلده بل جمهور طوایف آن سرزمین که از نکبت و نسیم دولت آن وزیر غافل بودند و باستقبال از شهر بیرون آمدند
و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده منهیان باطراف فرستاد تا خبرها بتحقیق بیابند
و بخاطر گذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا براه دریا عازم بلاد هند و هندوستان شود باز از قهر و صولت مغول اندیشناک
شده با خود گفت که نفس خویش از این دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و خویشان و متعلقان را در غرقاب هلاک و بوار
گذاشتن پسندیده عقل و رای صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد
شباب را منهزم گردانیده باشد و تیر عمر از عقد شصت گذشته بود اگر بهرج ست عهد بیوفایی که عادت ناکسان است آغاز کند اصحاب تدبیر
و رزانت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که دست در دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام تمسک نموده متوجه بندگی گردم
و حقوق سی ساله بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه مرا بکرم عفو و اغماض مقابل سازد

ز مشک بوی و زخورشید نور بنشینی دریغ والا باری چندین خلق از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریف وَأُفَوِّضُ أَمْرِي
إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه خمار ایلچی و اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی
که ارغون باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که
خدای جاوید میگوید از پس دشمن مرا مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیدم و کدورت
هیچکس بر جانب ضمیر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش ما مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه باو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد
مرحمت و تاکید معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و آن در کتب
تواریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنابر محبتی
که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و مرد و بدیدار یکدیگر فرح و بشاشت نمودند روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون
خان صاحب دیوان را بنواخت و بمنصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا بتمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نماید صاحب سعید زمین
بارگاه را بلب ادب بوسیده زبان بدوام دولت روزافزون بگشاد و بوثاق خود رفته فخر الدین مستوفی و حسام الدین صاحب که برکشیدگان
صاحب دیوان سلطان بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان
کار ترا رونقی نباشد چون ممکن گردد که ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امرا بی اختیار سازد و بعد از یکهفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال
صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقای او ملامتها کرده گفت کسی که درباره پدر نیکوی پادشاه بد اندیشید او را با وجود سوابق تربیت امر
دیگر نیکو بندگی از وی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان و خفای صاحب دیوان متلازم اند بسخن مشیر منافق و مخلص مشفق
علاوه نفاری شد که از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آورند امرای ارغون فرمود
که دستهای او را بر هم بستند فریاد از نهاد ترک و تاجیک برآمد که در ارزاق خلایق چرا دری بربندند و صاحب دیوان در جواب ارغون گفت
که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر
ندارم نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه بر عقیده من بنده هرگز این بود دست با تقدیر حق قدیم تدبیر دلپذیر نافع نیفتد
با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون مدت مهلت ایام صاحبی بسر آمده بود فرمان امرای یرغو نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی ا
خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را بی آب گردانند و در کنار رود خانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را به سیاست گاه حاضر آوردند
از دیده اختر خون چون شفق می بارید و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سراید تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن آن
که ملاش بدی از آبگینه نیلوفر و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا جان او در معرض تلف نباید بهانه یافت
التماس نمود که لحظه او را امان دادند و بمجاز غسل برآورده مصحف مجید که همراه داشت تفال نمود و پیش وصیت نامه بفرزندان نوشت در سلک تحریر آورد
و این قطعه با کاتب برنوشت که چون تفال کردم این آیت برآمد که إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ
عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بنده

خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی ازو دریغ نداشت هم درین عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید
و چون حال برین منهج بود مولانا محی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک
بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد و بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه شدیم چون از کتابت
فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هرچه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث
و ثمانین و ستمائه بدرجه علیای شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید در رفتن شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد دران ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید بعد از شهادت صاحب
دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود گماشتگان دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند
و اولاد او را فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک که هر یک سرو بوستان معالی بودند از پای درآوردند و بران بیگناهان ترحم نکردند
و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت اروق حاکم بغداد خواجه هارون ولد صاحب سعید را بتصور آنکه با مجد الدین [illegible]
کرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود که خطه خراسان
از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که از
مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را بگرفتند و چون نوبت آن رسید که جهان را خالی
از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشته از انجمله در مفتتح مکتوبی که بطوغان قهستانی انشا کرده بود در تضرع
و تشفع مبالغها نموده این بیت را آورده بود جانا ز غم هجران تو سرباری سخت رحم کن بر من دلخسته که بار این بار است و عاقبت او
نیز بتیغ قهر و سیاست کشته شد مرقد صاحب سعید و اولاد آنجناب در چرنداب تبریز است

سعد الدوله پس از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سرداری در زمره
اطبای ایلخان انتظام داشت و در مدینه السلام بغداد اقامت می نمود متطببان که با او در ملت شریک بودند انتهاز فرصت کرده
بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه از انعامات و صدقات ایلخانی با ما مساهم است در ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت
و موافقت مرعی نمیدارد و او پای در دامن فراغت کشیده ما بلیل و نهار بخدمت پادشاه اشتغال می نماییم و این نمیمه بمسامع اقبال او
یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او از دولت ملازمت حضرات سلاطین و اسباب خدمت و منادمت باکیاست
و کفایت جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب و انباط لغات مختلفه شده بود و در تجربه
حوادث ایام سود و زیانها کشیده و بر احوال مدینه السلام اطلاعی کامل پیدا کرده و حسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت او
عارضه روی نمود و سعد الدوله مسهلی بارغون داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی ازو حکایات می پرسید و وی بر وفق مزاج
جوابها می گفت و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون باکتساب اموال و محافظت آن میلان تمام دارد و صورت اتلاف و اسراف
نواب اردو در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات مرتب الفهم معروض داشت و برهان ثابت کرد

که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و برادرش اروق رسیدست و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و خزانه خاص
بمضمون کلمه مالامال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور اروق تقریر کرده گفت که از تعدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم
مندرس و امرا ربط بی ربط است عافیت دران ولایت چون عنقا روی در کشیده در غایبت و استحسان دران مقام مانند کبریت
احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان اروق که در کوفه و غیران بلده بر امور نا ملایم اقدام می نمودند فصول پرداخت
و بنا برین مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردوقیا و بهان سنکورجی ببغداد رود و باستخراج اموال اشتغال نماید و مهمات
نوکین مغروق گرداند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه بدار السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند و اروق اکثر
حکایتی متضمن تعویق میگفت و بنوعی از معاذیر تمسک میجست سعد الدوله و امرا یرلیغ می نمودند که هیچکس در کار ایشان مدخل ننماید سعد
الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراج نو علت توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه گرد کرد که کوه در مقابل آن از سنگ
بر دلها و چون بخدمت پیوست نقود نا معدود و اجناس بیقیاس معروض داشته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و پادشاه
بدست خود کاسات مروق بوی داد و بخلعتهای خاص خدمتش را اختصاص بخشید و بر منصب اشراف ممالک بغداد برلیغ و پایزه فرمود
و سعد الدوله باری دیگر همراه اردوقیا ببغداد رفته از استرداد اصول اموال و استنکار ربوع سواد و غیر ذلک که ضعف آنکه اولی بود
مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشتند در قنغورالنگ که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز گشت
خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی
مشبع ایراد کرد و گفت سعد الدوله از قطری از اقطار ممالک در دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه جمع آورد و محاسبات براستی
مرفوع گردانید اگر تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط گردد معموری خزاین و تنظیم امور جنود را حدی نماند و پس ایلخان اردوقیا را در آن
قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار نویان و اردوقیا و خوشی بامارت متعین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی
استصواب او هیچ مهم بر رای جهانشاه عرضه ندارند و سعد الدوله هر وقت که خواهد بی استشاره غیر قضایا معروض اردو و مهمات
فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدر او باوج ثریا رسید در هر قطری از اقطار متعلقی را باسم حکومت موسوم گردانید مدینه السلام را
ببرادر خود فخر الدوله که در جبلت چون افلاطون در حکمت و اصمعی ثانی بود تفویض کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه را ببرادر
دیگر خود که شعر از شعیر باز نمی شناخت مفوض گردانید و زمام حکومت فارس در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگر نه [illegible]
یعنی غازان و گیخاتو در ولایت خراسان و روم بودندی آن دو طرف نیز بدو کسان جهال اقربا دادی و چون تیر مراد او بر هدف کوکب
طالع او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوایف امم باطراف عرب و عجم نوشت که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ
الْإِحْسَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ و در اجرا و مضای ادرارات و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق فرا
نمود و احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی بمرافعات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند امرا و ایناقان سخن ابواب محکمه شرع مطهر
دیگر کرده در استخلاص ستمکشان و اعانت مستعانان فرمانکه کان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و توجیهات آینده و رونده را

بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند و بی تکلف در عهد مشار الیه ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی شد و متعدیان در زوایای
ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر بطون صحایف و متون دفاتر بمدایح او مشحون گردانیدند و بمنایح و عطایا
محظوظ شدند اگر چه او در ترویج دین محمدی علیه و آله الصلوة و السلام و تأکید قواعد عدل و انصاف مبالغه می نمود اما ضمنا منتهز فرصت می بود
تا خورشید تابان ملت بچهار ابکل خدیعت و مکیدت بیندازد و شمع عالم افروز شریعت غرا را بسر آستین قهر و غرور و غدر
بنشاند هیهات هیهات
چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید
بود تا بدرجه رسید که محسود تمام امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت قوجان ارتن
بخلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده بنرد باختن مشغولست زبان بطعن گشاده او را بدان ترک ادب بازخواست نمود سعد الدوله
در جواب گفت باعث برین حرکت غیر وجع مفاصل امری دیگر نیست و تجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف آیین متین نمود ایلچیان را
بحکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب آن عذر لنگ را ارغون باستواری قبول فرمود و تمامت امرا و نوینان بر رقعه مملکت چون نقش بر زیلو بی جان
طلسمی بیحاصل می نمودند القصه نخوت و غرور سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و پیدوستان قوم یهود زادهم الله تنکیلا استیلا و استعلا
آغاز نهادند و باستهزا و استهانه مسلمانان زبان گشادند و آن بی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیزخان
بطریق توارث بوی رسیده و بدیهه عقل معلومست که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهانگیر
می پذیرد و مصداق این سیاق آنکه محمد عربی صلوات الله علیه و آله انصار و اعوان را در غزوات و محاربات تحریض می فرمود و در یکروز
قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندقی سر ببریدند قهرا افسر دیگران قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام کشیدند و ایلچیان بهزار
تلطف و عنف با مخالفان و موافقان عملها بد ملتی جدید بر صفحات روزگار یادگار گذارد و ارغون خود بسبب حب مال دشمن
جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را از آمد و شد باردو
مانع آیند و سعد الدوله بی دولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت
اوثان گرایند و سعد الدوله باین اندیشه مراسلات باعراب یهود متواتر ساخت و آن جماعت از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد
و فرمود تا اشجار بساتین دار السلام را افکنده بترتیب سفاین مشغول شدند درین اثنا نجیب کحال که همکیش آن بد دین بود فرمود که
بخراسان رود و دویست کس از اعیان آن دیار که اسامی ایشان تفصیل کرده بودند از صفحه معموره حیات بظلمت مطموره
ممات رساند و همچنین نامهای هفده کس از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن
طبقه را از میان بردارد گویند که ارغون در مبادی جلوس قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح
اغنام افتاده گفت که کشتن چندین حیوان بی گناه جهت اندک لذتی از فناوت و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود سعد الدوله
چون وزیر و مشیر شد پیوسته در مجلس او تحسین سفک و تزیین منکر اشتغال می نمود و می گفت که گلزار دولت را از اعیان
و ارازخار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه

واغوای

واغوای او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهوی و خطایی چون غمزه خوبان حریص گشت مرآینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار
همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع ینقل عن الطباع و لا تدری شامت این حرکت ناپسندیده
و افعال ناپسندیده شامل حال و روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زده کلک بیان گردد انشاء الله تعالی

چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا از کنار آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ
باشد بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورده و بموجب فرمان حکم آنک ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا گناه بزرگ ارتکاب
نماید در یرغو جز پادشاه سخن او نپرسند و بی آل تمغای او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات او در تفصیل مهمات بدون یرلیغ مطیع و منقاد باشند
القصه از رسوم سلطنت جز نامی بر ارغون نبود
لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند
از چوب عود سازد و از ذره خور کند
اکسیر اعظمست عنایت
زیرا که بی خاصیتش خاک زر کند
جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدوله مستوفی براه نیابت و اسم کیاست
متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترک مهیب عاقل بود و در جمیع امور رایی رزین و فکری متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و
مصالح مملکت و تأکید قواعد سلطنت بنوعی سعی کرد که ذکر آن در افواه و السنه سایر و دایر شد و از تأثیر عدل و سیاست او باز در تیهو
بنظر شفقت و محبت می نگریست
گر بخواهد سیاست او بکند
دیده باز آشیان حمام
مسالک ممالک را از تطاولان مرتع
بیشتر از آسیب دزد و حرامی محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی که روزی یکی از سایطان خاص سپاهی از طرف
دکانی بر داشت و بمقتضی صفتی که اهل سوق را می باشد صاحب دکان در مقام مضایقه و مناقشه آمد قوت عصبی خربنده را بر آن داشت
که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری خاکستر و ناله و زاری بدرگاه بوقا رفت بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه بدو نیم زدند و با حاضران
گفت که اگر امثال چنین کسان را بمحقرات نوادر در افعال مؤاخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گستاخ مهار شوند و ربط و ضبط
از احوال بر خیزد و خلط و خبط شایع گردد و دست تدبیر از دامن تدارک او قاصر آید و چون ارغون خان بقا و تمکن از تقاعد بر چه سلطنت
از مر معونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بیرون از اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ امر و نواهی بود بوی تفویض فرمود
و مصالح هر یک بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای و رای او باز گذاشت بوقا بر منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود
و امرای حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طبایع مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب
یافته در مقام رنگ آمیزی آمدند و با وجود عنایت ایلخانی کرا یارای آن بود که دم از قصد و مخالفت زنند و بالضرورة در معادات مدارا میکردند
و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت می بودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و مبدأ نقاری که میان پادشاه
و امیر بوقا پدید آمد قضیه انجو فارس بود و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال و جمال و حسب و نسب امتیاز
داشت در عهد اباقاخان ملازمت شاهزاده ارغون می نمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک منست
جد او قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دختر عضد الدوله دیلمی بارث بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان حیات خویش همه را
داخل حوزه دیوان کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده بر تصدیق این دعوی وثایق و حجج و فرامین سلاطین مسجل بسجلات قضاة

مرقوم شهادات بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و اباقاخان ارغون را
یرلیغ داده مصحوب سید فخرالدین حسن ایلچی بفارس فرستاد تا آن مهم را بتفصیل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تهدید
وتنکیل آوردند و محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بر دفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخرالدین
تمشیت نپذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان
املاک موروث سید فخرالدین را باو بازگذارند و جناب سیادتمآب اکابر فارس را که دران ولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعنف انتزاع املاک
واسترداد ارتفاعات چند ساله می نمود و بوقا ایشان را حامی شده گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاهست سبب این
همه گفت و شنید تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بمحصل چیست و چون ایلخان تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت
صورت ممانعت بوقا نپسندید و یرلیغ داد که در کار سید فخرالدین دخل نکنند و مهمات خاصه شریفه در ممالک طغاجار نویان بقطع
رسانند و سید فخرالدین در ملازمت [مرافقت] یول قتلغ ولد ارغون آقا بشیراز رفت و چون بهیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید مشغول
نتوانست شد مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و طواحین و دکاکین وغیر ذلک از اعمال فارس مقرر گردانیدند و بر جماعت
ملوک و ارباب که صد سال املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی رفت و آن نیز علی قدر ما تقتضیه الوقت بمقطع رسانیدند
و این معنی سبب رنجش و انحطاط مرتبه بوقا شد و دشمنان که منتظر زمانی چنین بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوقان سر طراغای تخته
قهستان بود فایق در زمره اینا قان خاص که در مکر و حیله و تزویر قدم بر قدم مغیره شعبه و عمرو بن عاص داشت و با این خصایل در شیوه بلاغت درجه
سرآمد اکفا و اقران بود منقولست که دران وقت که سید فخرالدین او را بجهة دعوی املاک بدیوان حاضر گردانید بسبب عناد و انکاری میکرد
و سخنان گستاخانه میگفت حکم شد که خدمتش را بهفده چوب یاسا تادیب کنند او خواست که بالقای سخن آن بلیه را از خود دفع کند لاجرم روی
آورد و گفت بشارت باد بثبات دولت روزافزون که اگر سر امیری بیکچوب مسامحت نمایند چه شود چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده
زیاده نبود مجموع متبسم شدند و طوغان متوجه سید فخرالدین گشته این بیت بر زبان راند اذا رایت سیوف الله بارزة فلا تظنن ان الليث تبتسم
غرض از ایراد این حکایت شرح کیاست و سخندانی اوست چون طوغان دو نوبت بسعی بوقا چوب یاسا خورده بود بیشتر از دیگر امرا باد معادات
میورزید مخلص سخن آنکه بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و قنچوق بال و طولیدای و سلطان ایداجی و طوغان
و جوشی وارد و قیامی نگریست و این جماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده میگشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید
که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام می نماید و اکثر شاهزادگان و امرا [پیشتر] او را بالطبع مطیع و منقاد اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه
زاید این قضیه مختصر نباید انگاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید بود و بر خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که اجداد او را شفقت دولت
و محرم سلطنت میشمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با او خیانت کرده کاری چنان ساخت و با آنکه دران عهد زیاده قدرتی
نداشت و امروز خزاین و عساکر نامحصور دارد بوقتی که باردو می آید هوای کریاس از کثرت ملازمان و صفاصف ازدحام می یابد و چون مرآت
نامه صفت قاعا صفصفا و این سخنان گرچه من وجهی از روی حزم پسندیده ایلخان می افتاد اما گاهی بر حقد و حسد حمل میکرد و چون ارق برادر بوقا

دربغد

دربغداد به بیسون پادشاه زندگانی میکرد با ایلچیان ارغون خان زیاده التفاتی نمی نمود و مال دیوان بخزانه نمی فرستاد چنانچه سمت گذارش
یافت و سعدالدوله مبلغ پانصد تومان از اموال جهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید و ایلچیان را گمان شد که اردو هر سال
این مبلغ از میان می برده و بار دیگر پادشاه اردو قیا و سعدالدوله ملک و شرف الدین را ببغداد فرستاده اردو را از حکومت عزل گردانید
و از طرف طغاجار نویان صدرالدین زنجانی که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا از وی مطالبه بقایای اموال فارس می نمود خباثت آغاز نهاده در
مجالس میگفت که بوقا پادشاه با استقلالست چه بی فرمان خان و مشورت امرای او کارها میسازد و اموال مملکت بر وفق اراده خرج میکند
و کار بجایی رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز میرود تا آل تمغای او نبیند ملتفت امیر علی تمغاچی نمیگردد و چون امثال این سخنان
بسمع ارغون رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب باهم حکایت خشونت آمیز گفتند و پادشاه آن امیر را
بازخواست نمود و این معنی نیز علاوه رنجش بوقا شد و متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود
موجه ساختند و خدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاد بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود و صورت تمارض بوقا بعرض ارغون رسانیدند
حکم شد که متعلقان او دفتر بسپارند و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه بابای بی عنایت شد اموال فراوان در تربیت
طایفه از امرا صرف خود گردانید و نزد جوشکاب که در کنار آب فرات منزل داشت ایلچی پیغام فرستاد که ارغون بسخن بدگویان از من رنجیده
و کسانی که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده اند بحمدالله والمنة که تو از اروغ هلاکوخان بعنایت الهی در پادشاهی مخصوصی اگر سخن
قبول فرمایی عرصه مملکت را از شوب منازعان پاک گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من متفق اند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید
انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا ناموس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و حرام نمک پدید و دیوانه شده که امثال این کلمات
بر زبان می آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که بازگرد و با بوقا بگوی که جوشکاب را از سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل
شود اسامی آن جماعت را که درین قضیه با تو متفق اند مفصل کرده با مچلکا بفرست ایلچی مراجعت نموده التماس شاهزاده را معروض داشت
آن بیخرد بموجب فرموده جوشکاب عمل نموده بار دیگر ایلچی نزد او فرستاده شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب باردو میرسم
باید که بوقا متجنده و ارباب سلاح را مهیا دارد و برداریم فرستاد معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بلشکر تا آن شب معهود
خواص خود را مسلح ساخته منتظر بایستاد جوشکاب خیانت که صورت واقعه هرچند زودتر بارغون رساند تا شرر او بروزگار
او سرایت کند لاجرم از یورت بجانب اردو روان شد اما دران شب معین نرسید و بامداد شب مقرر سلطان ایداجی بعرض ارغون
رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح دیده اند که در گرد اردو میگردیده اند روز دیگر جوشکاب نیز در رسید و گفت واقعه معروض
داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده از انست که بامثال این خیالات شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی که مشتمل بر اسامی
امرا و مچلکای ایشان بود بیرون آورد ارغون از مکر و غدر بوقا برآشفت و گفت سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف
او گذاشتم تا با من غدری چنین اندیشد خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید فرمود که سلطان ایداجی و طولیدای و طوغان با لشکر بامتوجه یورت او شوند

حاضر گردانند

شوند و خدمتش دست بسته بپایهٔ سریر اعلی رسانند امرا بموجب فرموده روان شده هنگام زوال دولت و عمر بوقا بمنازل او رسیدند

و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آب گر گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برده بود امرا بر حقیقت حال اطلاع یافتند

از آب گذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند بوقا را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان کلکدی بر سینهٔ او زد گوئیا هوس

تخت داشتی و خیال سلطنت می‌پختی جای تو اینست شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد و بعضی گفته‌اند که چون شاهزاده جوشکاب با

برسم معهود در نوروز نجد متا ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرط و بسط مکشوف گردانید

ظنی که ایلخان داشت بدرجهٔ یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون خان بر کوب لشکر اشارت فرمود بیشتر از آنکه ترک پر

افلاک فلک منشور تباشیر صبح را مانند نامهٔ ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر خواتیغ بهرام آثار بهجت و بالشکر پوشیده

پای در رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدودی دیگر گریخت و باردوی اولجای خاتون توجه نموده بهار را

بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا با کسان ایشان گفت که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولانیم بوقا گفت

قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه اینجا نشیند رعب و خشیت بوقا در ضمایر آن بدبختان ممکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه با وی نبود

تا بمحافظه چه رسد این سخن گفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسیده شمشیر خاص از نیام کشیده بایستاد تا لشکر بگذشت بعد

از آن عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند و چون از کنارهٔ بحر اخضر آسمان بادبان صبا بر افراشتند معلوم

کردند که صید مطلوب از دامگاه بیرون رفته از پیش خاتون خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه اردوی اولجای خاتون شد

و او را گرفته بیرون آوردند ارغون بمحاکمه نزول فرموده بخود سخن پرسید بوقا از اندیشهٔ عصیان ملک و صحبت کفران امتناع نموده هر یک یامی

با ارغون در مواجهه گفت که فلان شب مرا فرستادی و گفتی که از دور احتیاط کن و اگر محال آن باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت

سهو کرده من نه چنین گفته‌ام که بعرض پادشاه رسانیده گفتم که امرای بد اندیش را از میان برگیرم مبهمات بدین توبه و فریب اجل مقدر

و قضای مبرم کی مندفع گردد جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کند پادشاه ملتمس او را مبذول

داشت و شاهزاده بزبان حدید آیهٔ اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بروی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا غارت کنند

و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین او را برهنه پامست کردند و حکم رفت که از جسمهای کشته‌ها پشته‌ها

سازند و موکلان بگمارند تا ذباب و کلاب از لحوم ایشان کامران و کامیاب نشوند اجازت دفن ندهند بعد از آن هر کس که با او اتفاق داشتند

در مقام یرغو باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند چون اروغ برادر بوقا غایب بود یکی از نوئینان باخذ و قید او مامور گشت که خدمتش را بابا اردو

ملحق سازند ذلت عذر و مکر که اخس رذایل و اخبث معایب است در دنیا و عقبی معادات و انتقام را جاذب   و بالی که طاغی طغیان کشد

یقین دان که کافر کفران شد   و ایلخان باهستگی تتبع و تعرف میفرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت تیغ سیاست

معروض میگردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز سالار ارغون آقا

که خورشید فلک مکرمت و شیر بیشهٔ شجاعت بود پسر دیاغی گشته متوجه بلاد شرقی شد ذکر حالات او درین دفتر عنقریب ثبت

گزارش

گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ارغون خان بغایت معتقد قامان و جوکیان و طریقهٔ ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تربیت و تقویت میفرمود و در

آن زمان تعیین و پسندیده جوکی از هندوستان بپایهٔ سریر اعلی آمده بود گفت که عمر مردم بتناول معجون مخصوص دراز میشود ارغون از و پرسید

که اجزای آن معجون درین دیار بدست می‌آید جوکی گفت آری ارغون فرمود تا جوکی بترتیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزای آن

معجون زیبق و گوگرد بود ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب تناول میکرد در اواخر ایام حیات چله بر آورد و در آن خلوت بجز سعد

الدوله یهود و اردو قیا هیچکس از امرا راه نداشت و در آن چله با بخشیان از معتقدات اهل عالم و طوایف امم استطلاع می نمود چون از چله

بیرون آمد ناگاه از شست قضا تیری که حادثه کشاد یافت و مرض بر مزاج او عارض شده از تبریز بموقان شتافت و خواجه امین الدوله

طبیب در معالجه مساعی مشکوره بجای آورده مرض وی در انحطاط نهاد و درین اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس کرد و علت مزمن

گشت هر کس از ایناقان و مقربان در آن باب سخنی میگفت عاقبت رای‌ها بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند

و محبوسان را از قید و حبس اطلاق فرمایند و سعدالدوله وزیر زیاده از دیگران بر آتش محنت بر جوش بود و اندرونش با ناله و خروش

و از صحت ایلخانی نومید و دل صنوبریش مانند سپید بید لرزید و خاتمت عاقبت را منتظر و مترقب می‌بود و در رقاب بلیت دست و پای

میزد و اندیشهای فاسد را بیاد آورده آهی سرد میکشید و مقارن این اوقات جهت رفع حجب ظلمات و انفاق مبرات و رهایی

محبوسان و خوشدلی نومیدان منقادان باطراف ممالک فرستاده و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرای شیراز آمد

باقی را برین قیاس باید کرد چون محالست که قضای مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل یابد بر صدقات و عطیات فایده مترتب نگشت

و مرض اشتداد یافت و در آن اوان قرابقای بیرشموت و جوشکاب و قراهلاجو را با ده کس دیگر از احفاد چنگیز خان بسعی و مشورت

سلطان ایداجی بقتل آوردند و بعضی گفته‌اند که توقیاق خاتون که نقشبندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بودند پادشاه را

مسحور گردانیده امرا او را حاضر کرده از حقیقت این امر استکشاف کردند خاتون از این تهمت استبعاد نموده گفت که نام من تهمتست

که بر عادت زنان جهت میل و محبت شوهران تعویذی بر خود بسته‌ام اگر جان من وقایهٔ روان او میشاید هیچ مضایقه نیست و عاقبت

آن آتش چهره را بباد دروغ معذبان خاک پا در آب انداختند و بعد از آن کار از دست درمان بیرون رفته بدرگاه عبرخوئی و سعد

الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه مسرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت تختگاه مساعت

نماید باندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که بار نا دادن امرا

مشتمل بر مکر و حیله است اتفاق کردند که ایناقان را که تا غایت مهیج فتنه و فساد بودند از میان بردارند و باین اندیشه در خانهٔ طغاجار

بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی و اردو قیا را در آنجا شربت هلاهل چشانیدند و طوغان قهستانی قوجان را بیک ضربت شمشیر

از عقب یاران روان کردند آنگاه نوکال قورمیشی پسر الیناق سعدالدوله یهود را که کوکب سعادتش راجع می‌نمود گرفته بخانهٔ طغاجار

آوردند و روز دیگر بتیغ قهر سرش از تن جدا ساختند و لوای دین احمدی از خزانهٔ لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت

محمدی از شربت الشراب قهر صمدی کاسات فنا نوشیدند مغول و مسلمان کلدسته صلوات فاتحه بر تربه ضیابخش ساکن خاک یثرب
فرستادند دران حال ارغون که بیک مرحال و بخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف یاقان بارگاه پرسید حاضران
غیبت ایشان را عذری گفتند خدمتش دانست که با ایشان چه معامله رفته در روز سیم ربیع الاول سنه تسعین وستمائه گلبن حیات ایلخانی
بسموم حادثه پژمرده گشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاک ناکامی انباشته گشت امرا دو سه روز آتش دادند منقولست که در سلخ سال
مذکور بسببی ظاهر بشیراز شخصی شمعی بر گوشه بامی برافروخت و دیگران موافقت نموده در یک ساعت تمامت خانهای
صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل ارباب
و مانند دل عاشق در زر و داغ فروزان گشت اهل کیاست که دران بلده حالی چنین مشاهده فرمودند خایف گشتند که در عقب این حال
امری غریب یا خبری هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد تا سه شب برین منوال آتش میکردند و تاریخ ضبط نموده معلوم شد که آتش
از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شد آن آتش در شیراز افروخته گشته صاحب بصیرت که درین صورت بدیده
فکرت نگردد داند که چون عرصه قهر قهار احد در حرکت آید بیک لحظه عالمی بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و موهب بر مقتضی
وسع الطاف خفیه هر گاه که در گلستان جان وزد غنچه امانی جهان شگفته گردد وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ بشارت این فتح
نامدار در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد زاهد زین الدین علی
ابن صاعد الواعظ الدمشقی در آن واقعه قصیده غرا انشا فرمود که مطلعش اینست یحمد من ارباسمه الفلک هذا الیهود القرود قد هلکوا

بعد از وفات ارغون خان جمهور امرای عظام متفق الکلمه گشته

لکری کورکان را پیش کیخاتو بروم فرستادند و اعلام بوقوع حادثه و نزول واقعه ایلخانی و مبشر بوید سلطنت بی وحشت معارض و زحمت
متعرض و معلن با آنکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سده مملکت استعجال نماید و چون لکری چند مرحله طی کرد در راه
در حیز اختلاف افتاد و امرا از اقوال خود هجرت و ندامت روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی ما لم اقل
و ندمت علی ما قلت امرا طغاجار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لاجرم جمعی که مدت اقامت رسوم ملازمت خدمت می نمودند تحمل ایام
شداید کرده حکم مطلق کردند و ما همه دیگران بی رونق مانیم دیگر امرا بر صدق این قول گواهی دادند بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان
در عقب لکری کورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که ما باید و اغول ایلخانی برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون تناقض
قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده دویم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز بایدو
اغول باردو نیامده بود و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشه اول پشیمان شده با پادشاه دل دگرگون کردند کیخاتو یکی از نوئینان را با ده
هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع شود و مواد فتنه و فساد منقطع گردد و از آنجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند مخبر
بر آنکه منصب خانی از روی تقدم آقایی شایسته تست بی توقف تجشم باید کرد و عرصه مملکت را بفراغ بال در کنار باید کشید و چون شاهزاده سلیم
نفس عاقبت اندیش بود و از غدر و خیانت امرا خایف بچاره بر خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پدر دارد پدر را برباد داد ایشان

را با این طلب ترغیب چه کار است و نیز جواب پدران نیکوی خود چگونه دهم که ملک را بایل زرین ساخته اند و اقارب را بجواب آن در زیر آن
در تقدیم و تاخیر متوقف کرده مچکای امرا مصحوب قوبلا کوکلتاش پیش کیخاتو فرستاده از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد
و با تپشنکی قطع مسافت می نمود تا نزدیک مقصد رسید امرا شرط استقبال بجای آورده چون بایدو با امر خانیت رضا نداد ایشان از سطوت
کیخاتو مستشعر و هراسان شدند قنچوقبال گریخته بالاطاق رفت و توکال بجانب کرجستان شتافت و طوغاجار که در سلطنت بایدو از دیگران بیشتر سعی
نمود عازم خراسان شد و جمعی از پی او رفته خدمتش را باردو آوردند و بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرض
باو رسانند و در ماه رجب سنه تسعین وستمائه ایلچی رسید که بر رغم فلک کهن سال شاه نو عزم کاه نو دارد بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا
بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه قیان رسانیده طغاجار را مقید گردانید و چون پادشاه بتخت گاه پیوست و در مصلحت ملکی
سخن راندند طغاجار و قنچوقبال را امر بیک سه چوب یاسا فرموده زدند و تومان قنچوقبال را بسنکور نوئین داد و تومان قوجار بدبکری
تفویض نمود و حکم یرلیغ شد که طوغان را با اولاد او دو قیا سپردند تا بقصاص خویش بیاسا رسانند و مبشران باطراف و اقطار ربع مسکون بردند
متضمن بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و استیجاب حصول سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت
ممالک و راه نیابت و تنظیم مصالح جریک بسنکور نوئین مقرر داشت و شاهزاده اباجی را نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در آن وقت بسمع
پادشاه رسید که طایفه از سرکشان روم پای مطاوعت از دایره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخانی اظهار مخالفت کرده عزیمت آن
مرز و بوم نمود تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت بسیر روم رفت از مرکز اقبال و معسکر خاص دور
افتاد در متخیله خواص و عوام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه مند شده عزم روم کرده است طالبان ملک این قضیه را دست
آویزی ساخته پای از حد خود بیرون نهادند شاهزاده اباجی عزیمت ولایت شرقی منفسخ گردانیده در حدود ری بشرب می و استماع نای و نی
مشغول گشت و خیال محال سلطنت در متخیله جای داد و سنکور در تصرف ملک و مال که هرگز متصدی آن نشده بود مستقل گشت و از کثرت
اندیشهای بدعیان و تواتر ایلچیان و تناقص محصلان ولاة و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتادند و از استعمار ولایت و تدبیر مصالح
رعیت دل بر کندند درین اثنا مبشری از جانب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد اقبال و اجود حال مظفر و منصور معاندان را
مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکور نوئین و طغاجار را بعلت آنکه در غیبت ایلخانی دل دگرگون کرده بگرفت و تا مقدار ده هزار سوار در مقدمه
بفرستاده صدر الدین احمد خالدی را بجان بهانه چون در در صدف و چون جان در بدن در تبریز موقوف گردانیدند عاطفت وراء
جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع جاررا بنوازش و عاطفت بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیاد از رتبه معهود ارزانی داشت
تخلیص صاحب صدر الدین اشارت نمود و شاهزادگان و امرا که بار قضیه المسی متوحش تمامت ایشان خاطر اندیشناک بوده اند
با پستین استیناس عبارت تغیر از صفحه احوال ایشان زایل گردانید و با خلاص در مطاوعت و نیکو بندگی مایل گردانید و در هنگام مراجعت
کیخاتو را عارضه روی نموده بود و چون بالاطاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علمای اسلام و رهابین
و اساقفه و حکمای یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه ابتقای عمر و استدامه ایام همایون بر اجابت خالصه شرایط صدق و اخلاص تقدیم رسانیدند

و بحکم کلام نبوی صلوات الله علیه و آله که لا یزید فی العمر الا البر بر برد فاجر ممالک بجود بر فوض صدقات سحاب نیسان بر کشت
عاقبت مدبره طبیعت غالب آمد و مرض روی در انحطاط نهاد و کوکب مزاج مستقیم الحال شد و خورشید اقبال از حجاب کسوف زاید النور
بیرون آمد و در جمادی الاخر سنه احدی و تسعین و ستمائه که از مآثر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه طرف
سر آسمان پایه مسند خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقول راست در گوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امرا در مقام
خود ایستاده خواتین ماه عارض زهره جبین همه روی در روی یکدیگر چون اوراق گل بر گرد طری آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب
میداد بساط طوی غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی تعزیر ام و نواهی نمی پرداخت الا امر مهمات بعرض رسانیده یرلیغها بتخلیص محبوسان و زندانیان
و افاضه سحب ادرارات و اشاعه بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه که بمهمات خزانه مرو...
که باراق دما و ضلالت نفوس مال لامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانید و بدست قلت التفات و کثرت اطراف متفرق
ساخت و چون نظر بر فواضل جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در صدف سینه محافظت می نمود تمامت بر خواتین و بنات قسمت
فرموده تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که بدان خود را تزیین و آرایش دهند والا چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن
و چه در صمیم صدف گذاشتن بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نفاذ گشت که آقبوقا امیر الامرا باشد و شکتور نویان
و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز ندارد و حسن و طایجو که در ولایت روم ملازمت می نموده اند و وظایف نیکو بندگی بجای آورده اند
حاکم ممالک اینجو باشند و زمام وزارت را در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش بانواع فضیلت و هنر
آراسته بود نهاد و حضرتش را بصدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب
قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات و عمیمه مصالح دینی و امور شرعی برادر
قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در سر دیاری نصب فرمود و چون گیخاتو از ترتیب درجات
و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از اوروغ چنگیز خان
هیچ پادشاهی ابلغ همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات باموال خزاین و مقتنیات نشان نداده اند بسیار بودی که
مبلغ بیست تومان و سی تومان بیکی از خواتین بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده تشخیص از بنات
مخدرات دادی یا بر خواص امرا قسمت فرمودی و هرچند مقربان حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردند التفات بآن نکردی
در مبدأ جلوس از قامان سوال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند از آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا [illegible]
افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بقتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی
که در عهد او راه عصیان و طغیان سپرده بودند دعوی حکومت و سلطنت کرده بر قتل مغول و مسلمان مبالغه نموده اموال مملکت را متصرف
گشته مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسفشاه یزد بعفو و اغماض اختصاص یافته درباره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت
و در عهد دولت او خونریزی کار صراحی و جام بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلچیان بر لذت شهوت مولع بود و از

فحوای

فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا فارغ دست تصرف به بنات و بنین ترک و تازیک دراز کرد و اسباب بی حفاظی آغاز نهاد
القصه چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه از تبذیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود صاحب دیوان
مالک مال و ممالک گشت بی مشاورت امرا و معاودت حضرت علیا امور جمهور میساخت و روز بروز اعتلای او بذروه استقلال
تزایدی می پذیرفت و سهم در بدایت حال دست امرا باسقاقان را از تصرف ملک و مال کوتاه گردانید و حسن و طایجو و اکثر عمال
از اعمال معاف ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و طایجو جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان
تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که ایشان در غیبت تو چنین و چنان گفتند و مسامع ما را بالقای هذیانات
ملول داشتند و بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق گر چهره غیب در کشد پرده راز گشت
آن شنوده ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزندان و متعلقان و متملکات بصاحب دیوان بخشیدیم
و حکم دیوان تنفیذ کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق برائت ساحت از ایلخان این مرحمت یافت
زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کتف دشمنان نهاد و چون بر قضیه روزی چند بگذشت عفو
و بخشایش را که در مشام قدرت بهترین خصلتیست کار بستند و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار
و مقام استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند
یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تغلب روزگار
چون خزانه سلاطین رفیع مقدار روی بنقصان آورد و حدوث وبا در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان آنرا یوت گویند
ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان استرضای کافه طوایف و اسعاف مآرب و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات
برین دو مقدمه مضاعف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال صدر
جهان که متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری قرض کرد و عوض از مال دیوانی نمی یافت
و یوما فیوما خرج پادشاه بسمت ازدیاد می پذیرفت و درین اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که هیچ صورت و ردات معاش
نسخه شمایل سیرت او بود مشیر وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خباثت نقش خود اینچنین که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مؤبد و مخلد
ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم بر رای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و واجبی رعایا و زیردستان
بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب نفقه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طریق استقراض بسمت
تضایق پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بالحاح مواخذه کنند موجب تنفیر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد
و اگر فی المثل باستعداد چریک و اسباب یورش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحب دیوان را که درین باب مبذول
افتاده صاحب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت مصیر عرض دهند اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط
ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال ناسره بخزاین عاید شود و هیچکس را
زیان و خسران واقع نشود در چاره و ثوق واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور ماند و کافه برایا

شاکر و خشنود گردیدند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات مهمّی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینگسانگ ایلچی
قاآن سخن عزالدین مظفر را بعرض ایلجان رسانیدند و چون ظاهر آن تقریر مستلزم فسحت عرصهٔ ثروت و تخفیف مؤنات ارباب
تجارت و ترفیه خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو خان برسبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه بهیچ جنس از نقود مبایعه و معامله
نکنند و رقم نسخ بر ثیاب مذهب کشند مگر بجهت خاصهٔ پادشاه و اعیان امرا و خواتین و از صنعت مزامیر که موجب ابطال زر و نقره باشد
اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالایی بر بنگ چهره و اشک دیدهٔ عاشقان بگذارند فی الجمله باغوا و اغرار آن ناسپاس که ولی نعمت خود را
بچنین امری ناپسندیده منسوب ساخت یعنی عزالدین مظفر دارای بحر و بر باطراف ممالک دیار عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین
و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرای بزرگ مأمور را بتمشیت این مهام برخط نامزد فرمود و در هر شهری چاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان
و بیکچیان و خزانه‌داران و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف مبلغی مال از مؤنت چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در ربع قا
تحیّر و تردد افتادند و سیاقت چاو کاغذپارهٔ مستطیل بود و چند کلمه بخط ختایی بران نوشته و بر دو طرف آن کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
ثبت کرده و فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که قاآن ختایی بدان کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند مثبت ساخته در میان
کاغذ دایره کشیده و خارج دایره از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصهٔ سطور آنکه پادشاه
جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند
و مال او را بتصرف دیوان گیرند چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جوهات
رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجهٔ تساوی یابد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بحسب میلان خاطر پادشاه زمان و صاحب دیوان تاریخ
فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد
چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد
و چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره میگداختند ترک حرفهٔ خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت آن فرقه
مقرر گشت که از چاوخانه مبلغی خطیر ممضی و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه چاو روی باندراس نهد آنرا بچاوخانه آورده عوض
گیرند و تجار بحار فارس را که از بلاد دیار آمد و شد می‌نمایند در رفتن چاو ایشان را که زر نقد در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله ماه ذی
قعدهٔ سنه ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم بر بیع و شری اشتغال نمودند
و فرمان شده بود که هر که از معاملهٔ چاو کردن ابا کند سرش بیندازند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند
شهری که آنرا مصر کوچک میگفتند مانند صرهٔ صبر مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد صغیر و کبیر بفلک البروج پیوست عوام الناس
در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و بر عزالدین مظفر و طایفه که درین امر با او اتفاق داشتند زبان بکلمهٔ من سن سنة سیئة
فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة بگشادند آخر الامر بهیات اجتماعی قاصد جان عزالدین شده او را با موافقان بقولی از میان برداشتند
و سر خود گرفته آمد و شد کاروان از آن دیار منقطع گشت رنود و اوباش در شب بر کوچه‌ها کمین میکردند اگر مسکینی
غله یا سبدی میوه بکبابه بدست آورده بودی آنرا از وی بستانیدند و اگر ممانعت می‌نمود میگفتند که در عوض چاو مبارک

بستان

بستان و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوینان باتفاق صاحب
دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم و منتج خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر
برقرار ماند رونق ملک ناپایدار گردد و درین دیار و سایر قلمرو دیار نماند ایلجان سخن ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود و خلایق
با وطان خود رجوع کرده باندک فرصتی شهر و بازار تبریز باحوال اصلی معاودت نمود

گیخاتو خان در شب و روز بشرب خمر و مصاحبت ولدان و غلمان اشتغال می‌نمود و در تهتک
پردهٔ عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید و امرا و نوینان ازین معنی بر خود می‌پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند و درین
اثنا شبی در الاطاق بعشرت مشغول شد چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی با بایدو اغول عربده آغاز نهاد و فرمود
تا ایت قلی مشتی چند بروی زد روزی دیگر که پادشاه زمانه را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام دادند از حرکت خویش
نادم گشت و بایدو اغول را از سر عذرخواهی طلبیده افسر خاص خویش بر سر او نهاده فرمود تا ساقیان سیمین ساق مجلس صبوح
را بیاراستند بایدو اغول پادشاهزادهٔ با وقار بود دعیار اعتقاد متغیر گردانیده مصلحت وقت را اظهار کدورت و انکار نکرد
و امرا و نوینان که از فضایح اعمال گیخاتو خان که نسبت بمنتسبان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند رنجش بایدو را معلوم نموده
با او مواضعه کردند که سالی دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او گیخاتو را از پای درآورند و بعد ازین باتفاق بایدو
و سایر شاهزادگان و امرا که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت و در قلب زمستان یکی از مقربان گیخاتو خان که در بغداد بمواضعهٔ امرا
مطلع شده اسامی آن جماعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق نوینان
آگاه شد ایلدار و قنچوبال و طولیدای و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرد و حسن و طغاجو که ضبع دولت
و ربیب نعمت بودند عرضه داشت که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست از ابقای ایشان بغیر ضرر امری دیگر متصور
نیست پادشاه خواست که ادیم زمین بخون ایشان رنگین گرداند طغاجار که سررشتهٔ فتنه بدست او بود مانع آمده
گفت نخست ایلچی بباید و باید فرستاد اگر در آمدن تعللی ورزند در نفی و ابقای ایشان ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای
عمل استحسان نمود و امرا را بندهای گران نهاده بطغاجار سپرد تا در قلعهٔ تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو و تعرف و استکشاف امور
بجانب بغداد فرستاد و بر فوت فرصت پادشاه و ابقای او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت چون
واضع این منصوبه طغاجار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله با مضار سازند که چون مسافت
بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ما کار گیخاتو بتفصیل سازیم بایدو بدین خبر در حرکت آمد و ایلخان جمع لشکر
و ترتیب و تقسیم اسلحه فرمان داد و از مقام آران با لشکر گران عازم تبریز شد و پیش از خود بیناق را با پنجهزار سوار بطرف همدان
فرستاده بود و اقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرده در ظاهر همدان بیناق بغزاولان بایدو در پیوست و میان
مراد کرده مقاتلتی تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شدند بیناق انتظار مدد دیگر داد ایلخان روز سه شنبه بیست جمادی الاول سنه

اربع وتسعین وستمائه از رود خانه که سرشار آمیز داماب اسکار خواست با خواص مقربان و لشکر حاضر در جنبش آمد اتابک آقبوقا گرگر
روان شد و از تقدم و عدم التفات آقبوقا تعجب نموده از عقب کوچ کرد چون بمنزل رسید فرود آمده آقبوقا کسی پیش طغاجار
فرستاد از تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علفخوار بود در آن منزل
ازین سخن بدگمانی آقبوقا زایل شد و همچنان بدگمان می بود تا روز دیگر که بتاثیر صبح علم نور از افق برافراشت از منزل طغاجار
برآمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس و بر طریق کوچ کرده روان شده تردد آقبوقا زیاده شد و پیغام داد که طغاجار
چگونه در کوچ دادن بخلاف یاسا عمل می نماید و درین نوبت حدتش چنان مصلحت دید که نقاب ارتیاب از چهره غرایب احوال بردارد
لاجرم در جواب گفت که تا امرای آقبوقا حکم گیخاتو بیچیغ بر جمیع ممالک فرمان روا بود اکنون از حکم برلیغ باید و مرتبه امارت و تقدم من متعلق شد
چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند و آقبوقا
با معدودی چند روی باردو نهاد تا گیخاتو خانرا از گردش استرداد عطایای او اعلام دهد چون بمقصد رسید صورت حال معروض داشت
گردانید ز بیمش دو چشمش چنان خیره شد که گویی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند
مصلحت نیست تاج و تخت بیاغی سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان ما فراوانند تمامت جمع کنیم و باتفاق روی بسوی دشمنان
آوریم پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان چین و طایجو روی گردان شده سایر ملازمان
نیز فرار نمودند و نخست امرای عاصی که در تبریز بودند با شاهزاده طغاجار طریق العصیان شده و جهت تاراج اردو در حرکت آمده و وصول ایشان
مقارن نزول ایلچیان افتاده او را گرفته با بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که باید که پادشاه سواد گیسوی پرچم اورنگ ترده
اعادی خاک راه سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمرت موافق شمشیر آبدار ترتیب دهد بباید ملک را آب حیات تیغ شاه
کز خون عدو پر کنند ساغر او فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر عنبر او عروس ملک گرامی ترست از آنکه برد
برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او چون امرا گیخاتو را هلاک کردند و درین امانی و کریا بن ذرکانی او را بدست بی
آزرمی چاک کردند طغاجار نوئین و دیگران بخدمت بایدو پیوسته بجانب اوجان کوچ دادند و سلسله مطاوعت در میان بستند اطراف
و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمده روی توجه بدرگاه او نهادند و بعد از اجتماع آقبوقا و بعضی
از خواص و ایناقان گیخاتو را بیاسا رسانیدند و طایجو را حاضر کرده در مقام عتاب در یرغو باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که گیخاتو ترا
چندین قوت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار صلاح و احسان بالا کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در
زمان محنت او را بکار آیی در زمان شدت از روی مروت و مردی یک لحظه در ملازمت او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد
و او را از عقب دیگران بموضعی که دیگر مراجعت ممکن نیست روانه گردانید و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرموده بجانش امان داد اتا
قتلغ آکه در الاطاق بهنگام عربده گیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلی حاضر کردند پادشاه او را
بسبب آن جرات و جسارت معاتب گردانید و خدمتش جوابی درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که گیخاتو بر تخت خانی

ممکن

ممکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خویش اشارت کردی طاعت و اذعان واجب بودی تا بضرب شمشیر چه رسد امروز نیز پادشاه هم اگر بسوزاند
فرماید و بنیم جان بر بنده منت نهد اطاعت و انقیاد او را همچنان طریق بر خود واجب و لازم دانم باید و جواب معقول او را پسندیده مضمون
کلمه ان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و ایت قتلغ منظور نظر عاطفت شده بجدمندی که تا غایت مباشران آن بود مشغول گشت
و وحشی که مردم آنرا اسباب خسار و دمار پندارند اشتند موجب قربت و مزید اعتماد شد باید و در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه
سریر سلطنت بالجلوس خویش در حدود همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آیین خواتین با تمکین و تزیین سیمین و سیاریه بنشستند و ساقیان
سیمین ساق جامهای می ارغوانی چنانکه دانی برکف نهادند پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
شاهان کافر نهاد و ماه رویان خلخ نژاد در جلوه گری و دلبری می ساختند و چون از لهو و سور و جشن و سرور بپرداختند پادشاه پرتو
التفات بر تنسیق مهمات و حال انداخته یرلیغها باطراف و اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون گیخاتو از ترتیب اسباب
ملکداری اعراض نموده دفتر یاسای چنگیزخانرا بر طاق نسیان نهاد باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرای او را از میان برداشتیم
حکام و داروغگان ولایات و عمال و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که پدران نیکوی ما در ممالک محروسه مقرر فرموده اند
بهمان دستور ممضی و مجری دارند و بی تغییر و توقیف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در
رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مونات دیوانی
مصون دارند و هم در مبدا جلوس طغاجار را امیر الامرا ساخته دیگر نوئینان را مامور او گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت
رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت سر قطری از اقطار ممالک قلمرو بامیری زمام تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تغیر
نیت نوئینان نسبت بگیخاتو سبب آن شد که ایشانرا از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقاخان مرتبه حتی
مفرد در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور متسق و مجتمع و مواد تشویشات مندفع و لشکریان مطیع و متبع
بودند و باین اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات و منسوبات بطغاجار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولدای حواله نمود
و قنچوبال را ابرشیانکاره حاکم گردانید و دیگری را بحکومت مدینة السلام بغداد مع مضافات الیها فرستاد و مملکت کرد و حسین ارزانی داشت

امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و اند سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان
و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلالت قدر و امارت و نجابت شان بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمائه
منازل آن جهان عوض حکومت یافت چنانکه در تاریخ وقعه او یکی از شعرا گوید بسال ششصد و هفتاد و شش بذی الحجه
زماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باد گردش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه و تخت ربود و او چند پسر داشت
که قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل عدالت گستری بنوعی بنوروز
منحصر بود که در آن شیوه انگشت نمای عالمیان بود و او در آن ایام که ارغون آقا را بیاسا رسانیدند در ولایت خراسان بملازمت غازان

خان بود بواسطهٔ مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و دران اوان که سواد از دود سینهٔ دادخواهان چون آینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و در راه غلط کرده بطرف توغایر غوچی افتاد و دران مقام صولناک و رزم پستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید تا آخر روز از طرفین تیغ یمانی رسم سر افشانی بجای آورد و چون صبح موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام منهزم گردید ایسار بوغا یر غوچی را در معرکه کشته یافتند و ملک ایمر شده بود و بعد ازین فتح مبین نوروز بیک تا حدود خرقان برفت و شاهزاده کشورستان را دران موضع نشانده یرلیغها بنام وی نوشت و چون غازان خان برین حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاد شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در رادکان بوی رسید و از جانبین جوانغار و قول مردان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر آیین نوروز منهزم شده بجانب سیستان تافت و از آنجا حرکت آمده از راه بدخشان متوجه درگاه قیدو خان شد و اظهار صدق عبودیت کرده بعنایت پادشاهانه مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که لشکرهای ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سر نکشند و دران حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خواطر جاری شد که اگر چهارپایی هنگام آب خوردن متنفر شدی گفتندی که مگر مثال نوروز در آب دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاه فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده به نیشابور رفت و درین اثنا شاهزاده غازان قتلغشاه را و قتلغتیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنهٔ او نامزد فرمود و هر دو طایفه را در طوس اتفاق ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنای گیرودار غازان بهادر گرزی بر امیر نوروز زد که اگر بر کوه زدی اجزای آن متلاشی گشتی و او بتجلد خود را نگاه داشت و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زد و چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی از آن بوی نرسید و امیر نوروز قورچی را بضرب چوب بنواخت یعنی چون دیدی که آن شخص جوشن در بر دارد تیر چرا تیر بر اسب نزدی و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان معطوف ساخت و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریض می نمود و جهت ارتفاع اعلام اسلام و انتکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار و اسفار میفرمود و در وقت فرصت و هنگام مجال لشکر بخراسان میکشید و با مخالفان طریق سپاه در مقام منازعت و معادات می بود تا در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه از خدمت قیدو خان متنفر گشت و میان او و شاهزاده او دکتیمور که داماد وی بود عهدی واقع شد که نواحی آمویه را از شوب سپاه قیدو مصفی سازند و چون این معاهده شیوع یافت او دکتیمور از نوروز متشعر گشته خود را بیکسو کشید و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که دیگر بار مواصلت محال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر سیور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نمودند و زبان باین دو بیت گویا گردانیدند که

شیری نترسد ز انبوه گور / ستاره نتابد فراوان چو هور
چو اندر هوا باز گسترد پر / بترسد ز چنگال او کبک نر

و بنا بر آنکه مخالفان اضعاف مضاعف نوروزیان بودند او دکتیمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهراة آمدند جناب امارت مآب یرلیغها بنام او دکتیمور نوشته

نوروز

و نوروز نیز سوزندین بران رقم زده باطراف و جوانب میفرستاد و آثار یاس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و رعب و خوف او بر ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد امیر نوروز از هراة به نیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده بمحاصره اشتغال فرمود و بعد از محاربه بسیار بهم مصالحه قرار گرفتند و در خلال این احوال او دکتیمور را از مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص و ایناقان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که

پیش دستی کن که نبود دست پیشی را بدل

از بطانهٔ خانهٔ او دکتیمور مشفقی امیر نوروز را از کیفیت موضوعه اعلام داده امیر نوروز با لشکر خود از نیشابور باز گشته سائتمش را بایلچیگری بحضرت شاهزاده غازان فرستاده مضمون آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده قلم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشت را که ملک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده با اخلاص بندهٔ قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب همایون را خدمت استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق و ذرایع مخالفت بلواحق منافرت غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید فتح و نصرت شمرد و یرلیغی بر استمالت نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نموده بوصول خدمتش آثار خرمی و علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده در خلوات قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که در مدت العمر جادهٔ اخلاص عبودیت در حضرت خانیت مشروط بآنکه شاهزاده جوانبخت کامکار سراچهٔ دل را بنور ایمان و تصدیق رسالت احمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم منور سازد و در اعلای معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز که متضمن نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزادهٔ فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او بخلعت و الاغ و تغار مستظهر و مطمئن خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از غوایل غش و عقیدهٔ پاکیزه تر از عارض بتان پری وش روی در اردوی حرف موافقت کرده و خوف بیگانگی به یگانگی تبدیل یافت

چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده امرای غدار او را هلاک ساخت چنانکه گذارش پذیرفت شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانبانی نشانم و باید در امانند حجاب کفر از میان بر دارم بشرطی که پادشاه مقلد قلادهٔ اسلام شود و قد قال اردشیر بابکان الدین و الملک توأمان والدین اصل والملک حارس و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع و چون غازان قبل ازین متفحص ملل و ادیان می بود و از انجمله در نظر صایب او چنانچه وقعت ملت اسلام پسندیده و مستحسن می نمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالمپناه در مقام فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم حموی قدس سره زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و دران روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و لشکریان که مشرکان متمرد بودند مومن و موحد شدند پادشاه

بهابیان سلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون حدود دری مخیم سپاه نصرت مآل آمد ایلچی پیش باید و فرستاده
پیغام داد که هرگز معهود یاسای چنگیز خان نبوده که امرای قراچول خانان و اوروغ را متعرض رسانند اکنون مطموع آنکه جمعی از امرا که بر قتل
کنجا نو اقدام نموده‌اند نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آنجماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال
رسول غازان خان جهت تحصیل اموال بر لبعها باطراف و جوانب فرستاد از آنجمله مبلغ صد تومان بر انجو فارس نوشت ساربان بامیر ولات
بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایشان ایلچیان غازان خان را تمکین نکردند فرستادگان ناشنود بازگشتند اما بعضی از اموال فارس
بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی باید و رسیده بادای سفارت اقدام نمود امرای جانب تشنه گشته پادشاه را
بر مخالفت و معادات تحریص نمودند در جواب گفتند که کنجا تو امور خانیت و احوال جریک مهمل گذاشته بود و بر افعال که در خور ساحت
سلطنت نبود اقدام می‌نمود بحکم یاسای چنگیز خان او را از میان بر داشتیم و ایلچی معاودت کرده امر انجمع جریک و استعداد محاربه غازان
جلد مستر و ان داشتند و از حکم برلیغ توکال با شهزادهٔ خویش بمحافظت طرف شیر و یاز نامزد شد تا در آنجا خیمهٔ اقامت زده از مجاری احوال
روز بروز اعلام نماید شاهزادهٔ جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار بهنگام آنکه قرص خورشید در تنورهٔ معدن زمین نهان شود
ایلغار فرموده بشهر و یاز رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده تیرها در کمان نهاده در حملهٔ اول یاد از دویست
تن را جواز نامهٔ عالم فنا دادند و توکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردو شد و روزی دیگر غازان ایلچی نزد باید و روان کرده باز نمود که
لشکریان بی رخصت اینجانب بر سر توکال رفته بران جسارت اقدام نموده‌اند باید و خان نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام
داد که داعیه آنست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را بملاقات یکدیگر موکد گردانند
و سخنی که در اندیشه باشند مشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شد والقصه هر دو شاه در روز معین بر رقعهٔ میعاد با لشکریان
آراسته حاضر گشتند   ترکان که ملایک رخ دیو آثارند   در دست بهم خنجر و ساغر دارند   در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند
در رزم گهی تیغ چو خون بارند   در غایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن امرا و پادشاه با تنی چند معدود پیش آمده باقی سپاه بر جای
خود توقف نمودند آقا و اینی شرایط اعزاز و احترام بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان
سخن احوال فارس و عراق که تعلق بارغون خان پدر داشت درمیان آورده گفت که چون تمامت ممالک در تحت تصرف
باید و خان است اگر در ان مناقشه واقع نشود و بتصرف گماشتگان ما آن را گذارند مناسب نماید باید و در جواب گفت که چه جای
این مختصر است زیراکه مجموع ممالک نسبت مشارکت دارد هر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن رفت
که فردا کار طوی را آراسته گردانند و تتمهٔ ملتمسات از جانبین باز گویند شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرای باید و
خان بعزم آنکه روزی دیگر مهم غازان منقطع سازند در آن شب فارغ بال نخفتند مهمات مهمات سر کرالطفا از دین
حال کرده از مکاید دشمنان غدار بکار زمان باید و قصاد و چیپاد هر چند اصحاب شوکت و مکنت باشند پامال خذلان و اهانت گردند
شاهزاده غازان و امیر نوروز تا باید عقل و بخت فیروز در آن بپاشد که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کاری را وقتی معین است

و تقدیم

و تقدیم مهمی کام مستلزم ندامت و مثمر آفات و الامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار
سوار شدند و سر منزل را یکی ساخته از آن عرقاب خود را بامن نجات رسانیدند روز دیگر که نمود ز قاف چرخ چارم
سیمرغ سپیده دم پر و دم   باید و خان از رمت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصایب مخالفان
سلطنت بود خبر یافت و بر فوت زمان فرصت تحسر خورده قلق و اضطراب نمود شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرمود که
با آقا دل یکی داشتیم و باعث از توجه خراسان ولا و اخلاص باید و خان بود اما چون امارات متضاد آن مشاهده گشت اندیشه
مراجعت بر اقامت غالب آمد و باید و بجهت ظاهر در مقام تملق آمده برلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین محصولات انجو فارس
که در مقاطعهٔ او است بفرستادگان شاهزاده رسانند و سال دیگر مجموع املاک را بنواب انجانب تسلیم کند و چون برلیغ بامیر شیراز رسانیدند
وکیل شاهزاده طلب اموال کردند ملک اسلام جمال الدین بنقیض آن حکم برلیغی هم از باید و خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال
مقاطعهٔ سالیانه در وجه علوفهٔ لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبهٔ وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باستقاقان ... اشتر
نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه و در نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان
و باید و در شیوهٔ سلطنت یمنی ندارد و از روی لا ابالی حکمی می‌نماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسید
سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام یابد و هر اسم نشر صحایف معدلت نصفت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج
احکام شریعت بنوعی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحهٔ روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این حال بنا بر اتمام مهمات و اسعاف
ملتمسات پیش باید و خان رفت و مقصود کلی آنکه بر اسرار ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بر مقتضی همت بلند و عقل بی مانند خویش
مصلحت امور پیش گیرد و در خیمهٔ بایطاجار مناقب که هم پیشت کردند و ایوان رفعت باید و را چون زمین پست گردانند و نوروز
غازی چند روزی رخصت انصراف نیافت عاقبت بهر خلاصی خویش در مجلس باید و خان بغلاظ شداد قسم خورد که غازان را
بو کلان بهرام صولت باید و خان ... دمدمه فریفته شده او را امیر و رعایتی کرده انجاح متمنیات دستوری معاودت
ارزانی داشت و نوروز مرکب را بایکران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مخلص خود انگیخته بود بعرض رسانید
و جهت تصدیق یمین یعنی غازان یکی را بسته پیش باید و خان فرستاد و پادشاه و امرا از این معنی متعجب شده از اجازهٔ او پشیمان شدند
و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خاییدن فایده نداد و چون در ان ولا عرصهٔ خراسان از وجود شاهزاده
و سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراءالنهر از جیحون عبور نموده حوالی اسفراین را مخیم ساختند و این خبر بمسامع علیه رسیده نوروز غازی
را بدفع مخالفان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده چون آوازهٔ وصول او در خراسان شیوع یافت
مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان آمدند سهام جان ستان مضمون کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفور دانسته
و چون از این شاغله خاطر امیر نوروز فارغ شد بی آنکه عذر زین بر جنیبت خنگ گرداند عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست
شمال سپرد

بعد از جلوس باید و بر سریر جهانبانی

صدرالدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدرالدین را از راه نیابت عادت
چه آن شغل را سزاوار کمترین بندهٔ خود نمی‌داشت و انتظار فرصت نموده از آن موضع خیمهٔ اقامت بر کند و طبل رحیل کوفته بطرف
عراق روان شد و از راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع و خیل و حشم روی بگیلان نهاد و از سرعت دو منزل ایلکی می‌انگاشت
و در هیچ مرحله بکلمحه توقف جایز نمی‌داشت و اکثر چهارپایان بر جای مانده بیشتر از ملازمان بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد
رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش
چندان متوقف گشت که متعلقان با وی پیوستند بعد از آن عزیمت خدمت شاهزاده غازان خان مصمم گردانید و در ولایت سبزوار
بشرف تقبیل همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدرجهان انداخته پایهٔ قدر او را باوج
ثریا رسانید و آن جناب بر سمان چند روز صورت میلان ضمایر امرای بایدو و رابطهٔ اطاعت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر
شاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آیین ضمیر جهان نمای را بنور توکل مصقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن
ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد در تقویت دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایة سعی نماید
و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده‌اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه‌ای که بیاسا رسیده‌اند
بر اولاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل می‌شوم که نوروز بیک را باشلامیشی کنم و از راه گیلان معاوضه بر سر بایدو رانیم و طغاجار خود
در انتظار وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز می‌رسانید و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط
شوند و غازان خان بر ذمت فلک رتبت لازم گرداند که چون خاتم خلافت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع
و عدل اجتهاد تمام نماید بعد از آن بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک را
با صدرجهان و طایفه‌ای از شجعان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر
ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بوقتی که   سپاه شب تیره بر دشت و راغ   یکی فرش گسترد از پر زاغ   چو فولاد زنگار خورده سپهر
بدو روزه راه اردوی بایدو رسیده در پس پشته نزول کرد و پنهان ایلچی پیش طغاجار فرستاده او با لشکر خود از دشت [illegible]
حرکت آمد و بعد از وی قورمیشی پسر الیناق و طوبلیدای روان گشتند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو بر چنان
اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرد و عنان عزیمت بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدو روز مانند شیر از پی آهو روان شد
و بعد از قطع دو روزه مسافت چهارپایان بر جای ماندند و چندان توقف نمود که قورمیشی برسید و بعد از آن در راه چهار هزار سوار [illegible]
بایدو فرستاد و باطراف جواب مکتوب ارسال نمود که قورمیشی برسید که امروز پادشاه اسلام غازان است و دشمنان بر آتش حسرت گداختن
و ایلچی بجانب تبریز فرستاد تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای دراز بزر و دینار و لعل شاهوار مزین و آراسته و پرداخته
بودند غارت کردند و لشکریان ظفرنشان در حدود نخجوان به بایدو رسیده او را بگرفتند و چهرهٔ اقبالش در خوی حسرت و خجلت [illegible]
گرفت و خدمتش را به تبریز رسانیدند امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت شش ماههٔ او را از کنار جویبار نشو و نما بدست [illegible] بوستان سرای [illegible]

برکند نتیجهٔ حال روزگار غدار و بازیچهٔ فلک دوار جز این نیست شامش از خون بیگناهان هر شب مرکب است و فلق صبحش از
نفس دادخواهان مرتب خاقانی گوید   مرا دل چون تنور آهنین شد   ازان طوفان همی بارم بدامن   درین پیروزه طشت از خون چشمم
همه آفاق شد بیجاده معدن   اگر سرنگون سازیستی این طشت   لبالب بودی از خون دل من   و در ماه ذی الحجه سال مذکور شهریار جهانبان
سلطان محمود غازان خان چون سرو ناز خرامان و نازان بر تخت سلطنت عروج کرد غلغلهٔ تکبیر کروبیان در خم طاس مقرنس گردون
افتاد و در بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک بر زبانهای توفیق منادی فرمود که تا تمامت مغول و ایغور که ابنای
من کان که از متابعت شریعت خود را مستغنی می‌دانستند و محرمات را که از آن بموجب نص کلام اجتناب واجب ثابت شده حلال می
شمردند حرام دانسته بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت پیغمبر آخرالزمان اقرار آوردند و چنین قرار دادند که در جمیع امور قضایا
بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که سر و گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم بپیچد سرش بیندازند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند با
بر حکم متقن قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند و به تشهیر این فتح نامه ایلچیان با یرلیغها باطراف ممالک روان
شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند چون گلخن سرای فانی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش و خرم
گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزیین پذیرفت و در تدبیر امور رعایت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود
نیابت و امر حکومت مطلق در ممالک محروسه و یاسامیشی سپاه ظفرپناه را بنوروز بیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد
در نصب و خفض و اخذ و رد و حبس و اطلاق عمل فرماید و بجهت یمن و تفأل آل تمغا و پایزه‌ها را از مربع بمستدیر که افضل الاشکال است
مبدل ساخت و فرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان کلمهٔ الله که بتقدیم
اولی بود و سمت مقدم داشتند و چون حال خطهٔ خراسان دور از نظر افتاده بود و آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر خانی مانده بود طوبلدای
را با طایفه‌ای از دلاوران که بر جانب ایشان اعتماد تمام بود بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون توکال که بلشکر گرج
پیوسته بود و عصابهٔ عصیان بر جبین بسته و بر حسب فرمان طایفه‌ای از متجنده متوجه آن صوب شده خدمتش را گرفته باردوی
اعلی آوردند از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مهم او را بانا پرسیده بقتلش آوردند و قبچاق و ایلدر و جمعی دیگر
از نویینان و غیر ایشان که در رفض گیخاتو سعی کرده بودند بموجب فرموده بیاسا رسانیدند از این ابواب چون فراغی روی نمود و شرط
نظم سیاست ملک برعایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در آنجا خبر رسید که اتباع پسر براق خان با سپاه
ماوراءالنهر از آب عبور نموده مانند شیر غیور بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه از روی زمین تاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون
رفته در انتظار استمداداند و چون پادشاه یقین میدانست که دفع این مهم موهم جز ببازوی اقتدار امیر نوروز میسر نخواهد شد فرمان قضا
مضا شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلمرو سپاه فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه
سه پادشاه بر گوشهٔ تخت تعلق افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب لشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده
بود و حشام و رعایا در مقام مطالبه آورده از مواشی ده دو بگرفتند از این جهت اختلالی تمام باحوال ایشان راه یافت و نوروز بحسن اهتمام

چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته مصالح چریک مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده
روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان آجای که بمازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان
بدست آورده چون آوازهٔ توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان تافتند و نوروز بیک با آنکه مجموع منجنده بجند متش متصل نشده بود
مخالفان را اتفاق نموده بقدر امکان میسور از عرصهٔ خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود سراه بارباب خلاف و عناد رسید
و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان درآمدند بودند و نوروز غازی بحملات متواتر آن جماعت را منهزم گردانید
و از عقب گریختگان شتافته مردم کشت و مبارزی انداخت تا بقیة السیف از آب آمویه بگذرانید باز گشت و چون عرصهٔ خراسان از شایبه
خذلان معاندان مصفی ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب فرموده سپاه را بعد از سیورغامیشی در ان دیار بگذاشت و خود
بی توقف متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت   تیغ از قطع و فصل کار دشمن   هر جا که برفت سرخ رو باز آمد   و باز از خدمتی که بجای آورده بود
بمزید عنایت پادشاهی اختصاص یافت و یرلیغها باطراف قلمرو فرستاده در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان صدرالدین
نایب بجانی در وقت بلقاق باید و بیش از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت اصلاح ملک و اطلاق مسوّدات چریک
نوشتها بنام خویش قلم زده بهر طرف ارسال نموده بود عقیدهٔ امیر نوروز نسبت باو متغیر گشته خدمتش را از منصب وزارت عزل کرده
زمام آن شغل خطیر را در قبضهٔ درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوان و آل تمغای بزرگ سلطانی ببرادر خود حاجی بیک
رجوع نمود و چون بسرعت تغیر مزاج طغاجار نویان بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافته او را از خدمت خویش مهجور گردانیده با
معدودی چند بجراست ممالک روم روان گردانید عاقبت شامت کفران نعمت گنجاتو و باید و اغلان شامل روزگار طغاجار
سلطان محمود غازان ایلخان فرستاده او را در ان دیار بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید ابوسعید انار الله برهانه
و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز الدولة والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم وسرمنابر و وجوه دنانیر
بالقاب همایون آن آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاجار سلوک داشته لاجرم روزگار کینه گذار بجزای اعمال ناهموار او را گرفتار
ساخت و بر ارباب دانش روشن است که غدر و بیوفایی با اولیای نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد راقم حروف چندکس را از ارباب حکومت
و جاه دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بر جویبار اعتبار بالا کشید و حقوق نعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطهٔ
عنا افتادند شکر منعم مزید نعمت و کفران مستلزم زیادتی نقمت قوله تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ
عَذَابِي لَشَدِيدٌ   چون احوال خراسان در غیبت
امیر نوروز روی باختلال نهاد و زمان قضا مضا شرف صدور یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم
جهان مطاع سوکا و برلا در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام بکر و خدیعت
معاندان دین که در باب پادشاه با یکدیگر و امیر صاحب یقین که اندیشیده بودند از پردهٔ اختفا بیرون آمد و آن مفسدان فضیحت
در سوی عالمیان شدند بیان این سخن آنکه شیطان رجیم طایفه را از جادهٔ سعادت منحرف گردانیده در خفیه باهم میثاق

بستند

بستند که آهنی بسلطان زخم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در خراسان روز
معین قصر حیات نوروز بیک را منهدم سازند و ارسلان و اپستمور پسر فغفور بای و ارسلان با لشکریانی که در عهدهٔ اهتمام ایشان بود هم
ایلخان را با تمام رسانند و تمامت مساجد و معابد ارباب یقین را کنایس اساقفه و رهابین گردانند و پیش از وصول نوروز بخراسان
سوکا و برلا ایلچی پیش طایجو فرستاده او را از موضعهٔ خویش آگاه ساختند و سلطنت نوید دادند و طایجو بجنب طاس سر جنبانیده و قاصدی نزد نوروز فرستاده او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد حکایت کرد
و چون بخت بیدار بود و دولت قرین و یار امیر عالیمقدار در شب وعدهٔ مخیم عز و اقبال خود را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه
نصرت پناه بایستاد بهنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواری پوشیده منافقان تیره دل شغال وار پای در بیشهٔ شیر
شجاعت نهادند و خیمه و خرگاه را مانند سراچهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته
خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز بیک از کمین بگشاد و راه خلاص و نجات بران جماعت بربست و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفهٔ
را بقتل رسانید و بکمند قوت و قدرت زمرهٔ را اسیر گردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام
برگرفتند گرفتاران را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه که در خلاف و نفاق
موضعه و اتفاق داشتند بعرض امیر نوروز رسانیدند صورت قضیه تماماً مکشوف گشته و چشم بد از روزگار دولت مصروف
فی الحال برلا و رفقای او را از سر چشمهٔ تیغ آبدار شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کرده معلم بوقوع کیفیت موضعهٔ
دشمنان و اپستمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خویش مغرور گشت و در یکروز ده را پی رده
میمون باقراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده در همانجا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام
بر جرات و جسارت مرفقه اشقیا اطلاع یافته فرمود تا ایل طغامار را خراب ساختند و با حضار سپاهی که در اوان پراکنده بودند
تواچیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی فریقین محاربتی هولناک واقع شد و عاقبت حق
بر باطل غالب گرد و نور ایمان ظلمت کفر استیلا یافته اپستمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ باز داشته
راه انهزام پیش گرفتند و در مدت یکماه پنج پادشاهزاده و سی و هشت امیر بیاسای پادشاه دریافته از منازل خود در خت
باسافل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان ملت و اعیان حضرت و مشاهیر ایام و جماهیر انام
صدقات و نذورات بمستحقی رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان
با چند مساعی مشکوره که بر ذمت دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند
من نتوانم که بگویم بدکس در همه عمر   نتوانم که بگویند مرا بد دگران   بدین تهمت او را گرفته بمو کلان بهرام صولت سپردند و بعد
از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف تعظیم تعذیب بتقدیم نمودند و بی ثبوت جریمه پادشاه عالمیان ثابت داشت
پادشاه فرمان داد که دست والی جهات او را از تصرف بدن جدا سازند از جناب صاحبی منقولست که در اوان گرفتاری شبی

چون جوهر طاهره از اعمال خود باز مانند بدیدهٔ بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاست گاه بردند و در میان پشتهٔ
مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان پشته شخصی نورانی با شمعی افروخته بیرون آمد و مرا ازان مقام پر وحشت خلاص داد گفتم ترا
رخصت است که صورت واقعه با هفت کس از دوستان محرم بگویی روز دیگر با دلی روشن و مشکوة یقین با آیات صدق مبین منتظر
می بودم که از پردهٔ غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم چون روز جمعه خورشید خنجر گذار
بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر بالای اسب سوار کرده بسوی پشته بردند و بنابر آنکه در عهد گیخاتو خان
درباره ایشان انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسامحت می نمودند و تا هنگام شام دران مقام
کربت موقوف داشتند و من از بازیچهٔ فلک غدار فارغ و مرفه الحال بودم و انتظار روشنایی معهود می کشیدم درین اثنا آن شخص
نورانی که بر صفحهٔ خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و استیلای شوق حضرت باری و واردات عالم غیب غشی روی نموده بر پشت
مرکوب بر زمین افتادم موکلان تصور کردند که من از خوف تیغ خود را انداخته ام در حال مرقداق نویین از شکارگاه مراجعت نموده بدان
موضع رسیده و از حال من استفسار بجای آورده صورت حکم قضا امضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور
اشارت نمود که دو سوار دران شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید چون ازان ماجرا فی
حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت دردادند روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب آب روی روشنان فلک بریخت
تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند نام من دران میان نبود لاجرم ازان
بلیهٔ عظمی رهایی یافتم و در تواریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی که
بسعی امیر نوروز بمرتبهٔ وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه صدر
جهان را بسیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رأفت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت
پذیرفت

در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه که مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل بر شاخسار گل در پرواز شد رایات نصرت نشان از بغداد بجانب
همدان نهضت فرمود و بنیت شکار یکماه از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف
نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ بیک سال تقریبا امیر نوروز بضبط ولایت خراسان فرستاده بود
و مزاج شریفش از بعضی حرکات نوروز در زیان متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیک مهیا شده دشمنان جانی امیر نوروز بتخصیص
صدرالدین زنجانی که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشیدند چون دران زمان
که شهریار جهان محمود غازان خان قصد آن کرده بود که بایدو خان را از میان برگیرد امیر نوروز جهة اهتمام آن مهم ایلچی بسلطان
مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساخته و از زبان او نامهای مزور بپادشاه مصر و امرای آن دیار قلم
آوردند مضمون آنکه پادشاه ما اگرچه مسلمانست و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع میشوند مطوع و متوقع آنکه باتفاق

یکدیگر

یکدیگر بدفع ایشان قیام نماییم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان خانند نوشته ام که متابع
و مطاوع شما باشند قیصر نامی که بفرموده امیر نوروز بولایت مصر آمد و شد می نمود مست گردانیده مکتوبهای روی اندود
در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه برادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشته شد و صدرالدین
زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک منتظر غلوای سکر او شده این مکتوب را در میان کاغذها که در دل میان
خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت باقبح وجهی معروض پادشاه گردانید و بموجب
فرمان حاجی بیک و قیصر را گرفته نامهای مزور ظاهر شد و پادشاه شرایط تفتیش و تحقیق مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و اتباع
نوروز که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سونتای و مرقداق نویین را با دو تومان لشکر نامزد کرد تا بخراسان روند
و نوروز که از خاک برگرفتهٔ اوست و نوروز را که از خاک برگرفتهٔ اوست دفین تراب سازند و چون ایادی و نعم پادشاه را بکفران
مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان بدن او را معزول گردانند و بعد از
ورود غازان خان امیر قتلغشاه را بگرفتن آن دو امیر تعیین فرموده با طایفهٔ از دلیران در عقب ایشان فرستاد
و احکام باطراف ولایات عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز در هر جا باشند بی ثبات گناه بکشند
داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر را ازان جماعت بقتل آوردند در خلال این احوال از برادران امیر نوروز لگزی جان
بیک پا بیرون برده بود نزد نوروز بنیشابور رفت و دوروی او رسیده از کیفیت آن واقعهٔ هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه
و دیگر امرا بجاجرم اعلام داد امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت
مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هراة شد و در حدود جام بعضی امرا و لشکریان بکامیشی می آمدند نوبتی
رسیده آتش حرب افروخته از چاشت تا پیشین کشش و کوشش نمودند و امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان بر تافت
و چون بیک فرسخی شهر هراة رسید روی با قارب و امرا و خواص کرد که ملک فخرالدین کرت داماد و مربی منست چنانچه همه میدانید و مرا بر وی
اعتماد کلیست رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفهٔ از اعیان امرا گفتند که قلعه و حصار مغول فسحت صحراست و اعراب نیز گفته اند
که حصون العرب الخیل و السلاح مصلحت آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را بچهار دیوار مقید و محصور نگرداند و بر ملک فخرالدین و خویشی
او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت من بر ملک فخرالدین وثوق تمام دارم هر کس از شما بهر جایی که خواهد برود
و از خواص و اتباع آن طایفه که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان ازان غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز
بیک با چهارصد مرد دلاور که دم از وفا و ولای او میزدند بشهر در آمدند و ملک فخرالدین که برادرزادهٔ او در حبالهٔ نکاح داشت تقدیم
اظهار بشاشت و خرمی کرده آنجناب را در قلعهٔ اختیارالدین فرود آورد و بعد از چند روز قتلغشاه در ظاهر هراة نزول کرده در محاصره
سعی بلیغ نموده چون دید که باسانی آن شهر مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام که ملک فخرالدین داماد او نیز بود او را بران داشت که
نامهٔ بملک نوشته ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم گماشتگان او نمای

والا شهر هراة بر مجموع مملکت خراسان در سر این قضیه خواهد رفت و این نامه مصحوب جاسوس بشهر فرستادند چون آن نوشته مطالعه
ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برد خدمتش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب معلوم شد که ملک بابا در غایت محبت و صفا است
و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و مقربان خود گفت که قتلغشاه درین زودی دست از محاصره باز نخواهد داشت تدبیر کار ما چیست
بعضی جواب دادند که بهیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را ازین مهلکه بیرون افکنیم و زمرهٔ معروض داشتند که بعهد و پیمان پادشاه
قتلغشاه رویم امیر نوروز گفت که من هرگز بعهد و پیمان امیر قتلغشاه اعتماد نکنم ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هراة نخواهد بود و قریب
پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر هستند و هیچ شک نیست که قتلغشاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقهٔ از مقربان نوروز گفتند
که در محکمی شهر و حصن حصار و کثرت خلایق هیچ سخن نیست اگر امیر عادل خواهد که درین شهر سالم ماند و دشمنان بر وظفر نیابند باید که
ملک فخر الدین را بگیرند و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید چه می شاید که غوریه قصدی اندیشند و بعد از قتل اعوان و انصار ما تن
معاودت نتوانیم کرد چون امیر بر خصم غالب آمد تربیت و نوازش او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شد که ملک با نوکتای
عهد کرده که خداوندگار را بهر صنعت که باشد بدست خصم سپارد و آن روز خود هیچکس مبیناد آنچه ما را بر خاطر گذشت معروض
داشتیم باقی اختیار امیر راست امیر نوروز ازین سخنان امتناع نموده گفت معاذ الله که من نسبت با ملک فخر الدین غدر و مکر اندیشم
زیرا که جزای مکار و غدار عذاب سعیر است وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ امروز وقت
این کار نیست همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را رمضان که عاقل مشفق بود گفت بفردا مهمان کار امروز را تو بر تخت
نشان بدآموز را مگردان سر از رای دانندهٔ مرد ز آیین شاهان پیشین مگرد نوروز گفت ای رمضان حالا وقت اظهار تجلد
و ناستنه هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع می نمود این حکایت را بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک بر سید
و با اعیان دولت مشورت کرده از هر نوع سخنان گفتند قرار بران داد که خاک بیوفایی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد
تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند و بعد ازان با امیر نوروز گفت که درین شهر صنف مردم هستند مبادا که جوجی
اتفاق کرده در دروازه بر روی دشمن بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه ها را بمعتمدان خود سپارد تا این دغدغه از
خاطرها رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل کرده اقربا و مقربان خود را بدروازه فرستاد
و چون پیش او معدودی چند بیش نماند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد نعمان
و طایفهٔ دیگر از مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز تعیین نمود نام بردگان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و دران
زمان از چهار کس یا ده ملازم امیر نوروز نبود و او بجانب سپاه قتلغشاه نظر می انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان بر زمین
زده درین اثنا امرای غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز زبان از لب بگشاد گفت ای پهلوان بهر چه آمده اید و این ارادت
یلدوز گفت ملک فخر الدین ما را فرموده که با این دریها پیش امیر چتر بندیم تا از زخم تیر آسیبی بدو نرسد امیر نوروز جواب داد [illegible]
موضع ازین تنها پناهی باید بعد ازان نوروز بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیشتر آمده گرزی بر شقیقهٔ او زد و محمد سام و عمر

هارون

هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و بازو دست ببستند و دل خسته و سر شکسته بخانه باز داشتند و مقارن حال ملک با دویست سوار
مکمل ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازه ها فرستاده گفت بازو زبان برفق بگویید که امیر را سانحی
شده بود شما را مطلبید ایشان گمان بردند که سبب طلب گرفتن امیر فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و غوریان زمرهٔ را ازان
قوم میکشتند و فرقهٔ را در چاه می انداختند تا پانصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار شدند انگاه امیر ملک نوروز را با دو کس نزدیک امیر
قتلغشاه فرستاد که بتایید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که از سپیتا و شیر شرزه بادشت بود و فیل مست با وحشت اسیر و دستگیر
گردانیدیم ز گاه کیومرث تا این زمان کسی امیر نشد در جهان که شخصی چنین را بگیرد بزور مگر من که هستم ز شاهان غور
امیر قتلغشاه فرستادگان را خلعت داد و نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی ابقا رود مفید نیفتاد
قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر خاک تضعیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین
و ستمایه روی نمود سر او را باردو فرستاده بر دار اعتبار آویختند یکی از فضلا دران واقعه ما یلیه گوید با عیش شها طبع تو آمیخته باد
وز خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه همسر مرادت باشد همچون سر نوروز در آویخته باد و در همان روز که امیر نوروز کشته شد
امیر فخر الدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلغشاه نوئین از جانب نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال
کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنا بر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هراة مع مضافات
فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین والی
غور و غرجستان و قهستان و باخرز و فراه و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بکار استبداد و استقلال
بر ماع او راه یافته در استحکام برج و باره هراة غایت جد و جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصهٔ خویش فرمود خندقی کندند
که عرض و عمق آن بود دشتی عبور نایافتی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بشصت هزار رسید و فی الواقع او مرد مهیب و شجاع بود
و در قضایای مهمات ملکی غوری تمام داشت امارو ذکا در زبان حال در بارهٔ او املا میکرد که دریغا ز وفا خالی بر آن [illegible]
و چون خدمتش بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر و تأنی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک می جست
و پایهٔ قدر او روز بروز رسمت تضاعف می پذیرفت

در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه ایلچی بنو سلطان بهراة از مملکت عراق

باشد و ازیشان جمعی بجبر زنان خطرکننده کاری ساخته بودند که بدزدی و قطع طریق همان حرفه اشتغال می نمایند فی الجمله هر که از دیار
راه میزده مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم باز سرق و راه زدن بود راقم حروف گوید که اکنون نیز همان حرفه اشتغال می نمایند
فی الجمله هر که در ولایت راه میزد آن جماعت را مواخذه و معاتبت میکردانیدند که این فعل شماست و چون درین ازین معنی تنگ آمدند و از ان
ملول و متبرم میشدند چون کار ایشان بجان رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از انجا پناه بملک فخر الدین گرفتند ملک ایشان را
در ظل حمایت خود جای داد همه را باسب و سلاح و جاه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بی باک را بتاختن ولایاتی که انقیاد ننمودندی

میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان ضعفا و رعیت را بقتل آورده و دود از دودمانها بر می آوردند و باین واسطه مظلومان و داد
خواهان بدرگاه شاه عالمپناه رفته از نکودریان استغاثه کردند غازان برادر خود خربنده اغول که بعد ازین بالجایتو سلطان محمد خدابنده
تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر همراه کشد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب دارد و اگر در ارسال آن
قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند بعد از فتح و فیروزی نکودریان و غوریان و سنجریان که اهل شر و فتنه اند استیصال کرده ملک و رعایا را زحمت ندهند
چون یرلیغ بالجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان شد و به نیشابور نزول فرموده از آنجا ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد
که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرای هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع فرست ایلچی بشهر در آمده ادای رسالت کرد ملک
فخرالدین اندیشه مند شده با امرای نکودری گفت که اینک الجایتو سلطان با سپاهی از قطرات باران و ریگ بیابان افزون میرسد
باید که شما عهد کنید که تا من رخصت نفرمایم بهیچ موضع و پیش هیچکس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشان بود سوگند خوردند که از ملک
روی گردان نشوند ملک روزی دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی برده باو داد و در جواب گفت بوقا و سایر امرای نکودری بتاخت ولایتی رفته اند
بعد از مراجعت آن جماعت را بنواب پادشاه عازم سازم رسول بازگشته معذرت ملک را عرضه داشت سلطان دانست که ملک فخرالدین
سر بار استی دارد لاجرم بتعجیل متوجه هراة شد و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرموده بترتیب حصارگیری از عراده و منجنیق
و چرخ و نردبان مشغول گشت و ملک فخرالدین بقلعه اسکلجه که آنرا امان کوه نیز میگویند پناه برد و الجایتو سلطان متوجه آنجانب شد و چهار روز
بر ظاهر قلعه توقف فرموده لشکر را رخصت حرب داد بامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد
روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند چون شب در آمد ملک با چند تن از دلاوران
سپاه از قلعه بیرون آمده خود را بر لشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشته روی بشهر نهاد و شهر را با امرای غور و خلج و غیرهم سپرده با صد سوار
عازم غور گشت و دیگر روز شاه جنگی عظیم کرد و فتحی میسر نشد چون الجایتو دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح
نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هراة معطوف ساخت چون بدانجا رسید امرای سپاه مثل ایسن قتلغ و بلاجو و مرقداق و دولای و دانشمند
بهادر و غیرهم بر گرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخرالدین مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هرون و جمال الدین محمد سام
و ایلچی خواجه و عمر هارون و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران با مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه مدت روز بر افروختند
و از طرفین قریب ده هزار کس تلف شدند آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هرگونه نصایح و مواعظ
ایراد فرمود و گفت قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر متوطن اند و تا جان در بدن ایشانست دست از جنگ باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر
روی ننماید و این معنی موجب بی ناموسی پادشاه شود اکنون صلاح در صلحست ملتمس مستدل افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هراة فرستاد که
پادشاه از سر جریمه شما در گذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سه هزار دینار بارد و روان کردند و ملتزم شدند
که در وصول همه سعی نمایند و پادشاه دست از محاربه کوتاه کرده طبل رحیل کوفت و چون خبر معاودت الجایتو بسمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشت
و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هراة شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود طایفه که دران واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند



بنوازش بیکران مخصوص گردانید و بروج و باروی شهر را تجدید عمارت و مرمت کرد و بروج را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت
و از میان فصیل و خاکریز ششصد گز خاک برداشت ربیعی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید   چنان تند شد برج و باروی آن
که پرنده را ره نبد سوی آن   و در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که روز از خانه بیرون آید
چادر او سیاه کنند و سر برهنه گرد بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سراها منع فرموده فرمان
داد که مقربان در پیش تابوت ها نروند و حکم کرد که سر و ریش مقریان تراشند و هرکس که شراب خوردی بعد از اجرای حکم شرع او را در زنجیر
کشیدی و بنا کشیدی و خشت زدن تکلیف کردی فی الجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هراة بغایت معمور و آبادان شد
و چمن ملت اسلام رونق و طراوتی تمام یافت

چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد حادثات خزان بی عنایت روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم
شعار شرع مطهر و تبجیل امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نمود و خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امرا
و مقربان حضرت نیز موافقت ابزی ارباب زهد و تقوی متزین شدند و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع مراجات که موافق
شرع شریف نبود نافذ شد و ارباب ربوا که در ثروت انگشت نمای عالم بودند سرپنجه مکنت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از
شهادت امیر نوروز زیرکی از جمله ایام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی پادشاه زاده طایجو گفت که بعد از چهل روز
سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد این هذیان بکار پندار بر دماغ شاهزاده تصاعد یافت و بر نهج دیگر زندگانی آغاز نهاد و چون پرتو
این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و اتباع آن و آن جاهل صادر شد و بمقتضی فرمان مجموع را گرفته بیاسا رسانیدند
درون تو از غیب آگاه نیست   بدین پرده اندر ترا راه نیست   و هم دران نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان که گویا در شان او گفته اند
آن خداوندی که چندانکه توان گفتن زر   نگرفتست زر اندر کف رادش آرام   بعلت تصرف مال دیوانی از امرای بزرگ مثل نورین و قتلغشاه
بخلاف راستی دربندگی حضرت سخنی گفتند و در روز یکشنبه بیست و دویم رجب سنه تسع و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که
گلگونه روی مکرمت و سخا بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک بریختند و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود در وجود فرید عصر خود
در عبادت همدران و از عقب او روان شده در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمائه رتبت نیابت جهانی و منصب صاحب دیوانی برای در روشن
و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام ناظمی مصالح الانام بحسن اهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات کتاب جامع التواریخ از
مصنفات اوست و خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن نوی نو رونق گرفت تا فلک پیر و پای امثال خدمت را بر حاشیه
غبرا برخاسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجویی و فرط خوشخویی این دو وزیر صایب تدبیر
هیچکس ندیده و بعد از ظهور قضایا چند و قران نحسین در سرطان واقع شد و نحست جوانان و اطفال بچاه فنا فرو رفتند انکار و بای
عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقای سحاب نم از جهانیان باز گرفت   بی آب شده سحاب آزار
چون خنجر برق و تیغ کهسار   در رود نیل و دجله نقصان مفرط ظاهر شد در ممالک پادشاه خصوصا مملکت فارس آب از روی کار فرو رفت
برفت و خرمن امید ها برباد آمد   مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز بیات نان چون عنقای مغرب روی از بینندگان

نهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از زمان نماند و چون خسرو انجم رخت به بیت الشرف خود کشید وبایی عظیم در عقب این بلای الیم
روی نمود و از حصه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن در دفن خاک گشته و عشاق ناتوان در فراق سبزخطان با مزار ناله و آه
سرایدن گرفتند   چون ابر بهاران بروم زار بگریم   بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آیی   و در آن ولا ایلچیان که از دیوان اعلی جهة تحقیق
انبارها و کوتوال اهل احتکار رفته زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و بجهة تغییر نقود و تعیین زر طلایی منتشر شدند و آمد شد رسولان
جهت آنکه در ولایات و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایا باشد و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول مجلس
سلاح نگاه ندارند تجار رونده و آینده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع الطریق و اهل فساد مفسدان از تیر و تردد
عاجز آمدند و دست تظلم بر داشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون آن امر مشاهده فرمودند از سر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما اسلحه بازرگانان
در دست محصلان بماند و اگر شمه از تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان پسیدی برسانند بیان گردی که
رست بیامدی تا آن زمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت

چون پادشاه جهان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست در اتباع دین مبین و تاکید مبانی
قصر شرع متین سعی موفور می نمود چنانچه شمه ازین معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد
و از اقدام خویش بر اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که چون
ازین بنا بر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند امروز بحمد الله که بحکم المؤمنون کالبنیان اتحاد
بیگانگی بیدلیت و مخالفت بموافقت معوض میباید که فیما بعد اندیشه از لشکر ظفر قرین ما آسوده خاطر باشند و تجار جانبین متوارد
متواتر بر خلاف سوابق ایام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستلزم ثبات رونق اسلامیت علامات سعادت
ابدی شناسند و ازین کلمات سامعان را بر بادیه تشویق می انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار حسب ظاهر
استبشار کرده وعده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقا از قوت بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار می بود و غازان
خان با وجود تمکن و دلداری که خون مسلمانی ریخته نشود و اموال در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بند شده پیرامون تعرض
مصریان نگشت و تساهل و تغافل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار بطرف راس العین
و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالراس و العین گرفته روان شدند
و بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معدودی چند از آن جماعت بلباس مغولان متلبس گشته بنزدیک دروازه راندند
و گفتند ایلچی مولای رسید و ما رهبر اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بتحقیق حال دروازه ها بگشادند
و آن فوج بشهر در آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در میان انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه
متعجب شده و ازین تعبیه متحیر مانده جز ضبط قلعه چاره ندیدند و مصریان دست بغارت و تاراج برده قتل و فساد آغاز نهادند
در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر بر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفایف و اولاد اهل اسلام را

در قید

در قید اسار و حری و جبار در آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این اخبار
موحش در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای آن حرکات
ناشایست در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفتا فرمود باجماع گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان
از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد غازان خواست
که بی تاخیر و توقف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولای رسید که قفجاق و بکتمور از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی
حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان بشرف تقبیل بساط همایون در یافتند
بسیورغامیشی مشرف شدند و در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام
و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه نصرت نشان مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم
که دیار مصر و شام را بممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خواست که سلطان ناصر را که با وجود صدق عقیدت
بسلاب نخوت اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْاَنْهٰارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی الآیه   در خاطر جاری ... حرکت از خواب غفلت بیدار نماید
و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را زینت جلوس همایون دهد باستحضار لشکرها تواچیان قمر سیر باکناف و اقطار مملکت روان فرمود
و حکم شد که از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدتی تمام و آزوق شش
ماه مرتب گردانند و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهة حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از آنکه جهة ضبط سرحدها طلیعه از امرا مقرر
و معین فرمود در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بطالعی که سعد گردون بدان تفأل میکرد پای بر مرکب گردون حرکت
که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شادروان عظمت گشت امرا باردوی همایون ملحق گشتند و در موضع نصیبین
سلطان ماردین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در آنجا طوی کرد که از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر ظفر شعار را
تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت
و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان ماردین با یکی از شاهزادگان و ده هزار سوار در آن مکان توقف
نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج افتد انها کنند و الا آن مهم بر حسب صوابدید خویش بتفصیل رسانند
و پادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نموده عرض لشکر داده نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلغشاه نوین و مولای
بمنقلای روان شدند و پادشاه از کنار فرات بمدت سه روز بنواحی حلب رسید در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول
فرموده و در آنجا دو روز اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند و بعد از آن آن کوه وقار برنشسته آمد احتیاط قلعه
حلب فرمود و در عقد محاصره و عدم التفات بران مختلف شد آخر الامر چنان مقرر گشت که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند
تا مهم مصریان بمقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آن از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر
احتشام بمسافت خطوات ابرش گردون خرام بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در آن روز چوپان نانوز ده معروض داشت

که چون چشم همیون پادشاه در رشتهٔ عرض بر مراکب ما بندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک از ما اسبی بادپیمای برق رفتار که در چنین روزی
بکار آید بنظر خجستهٔ سلطان رسانند این سخن گفته اسبی که شب تیره گریز بشتافتی بیک روز بگذشته دریافتی پیشکش کرد سایر امرا
موافقت رسم اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال نمود و در آن موضع جاسوسی
بگرفتند و بعد از تخویف و تهدید چنان تقریر کرد که پیش از این بسه روز امیری از امرای آن دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در او قرا
سنقور حاکم حماه ملحق شده پیش سلطان مصر که در حمص خیمهٔ اقامت منتصب گردانیده بود رفتند چه از وصول لشکر قیامت هیبت
بجبل السماق ملک ناصر و تجندهٔ مصر با آوازهٔ حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند در نواحی
حمص مترصد و منتظر نشسته فی الجمله چون رایات عالیه بحوالی حماه رسید قلعه نیز آنجا از نهضت سپاه ظفرپناه مصون ماند و در آن موضع منهیان
خبر رسانیدند که سلطان محمد مصر با تجنده پیرامن قبر خالد بن الولید مقام کرده در آن عرصه تلی است که آن را تل نصیر خوانند و در آن موضع دو نوبت
ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و هر دو نوبت چاشنی ظفر چشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آینهٔ مراد دیده آن را بر خود
مبارک پنداشته اند اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل غیر منصرف قتلغشاه نوئین گفت مصلحت چنانست
که تلاقی صفوف در جایی دیگر اتفاق افتد و تل نصیر بر آن جماعت کوه خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان سلطان را بایلغو مأمور گردانید
فرمود تا اردوی عالی را محافظت نمایند تا بر فرار قادر نباشند و بعد از این تدبیر بلیغ نافذ شد که تمامت امرا و لشکریان با آب حسن الانابت
شرط طهارت بجای آوردند و سرو آسا در اخلاص و عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجمع عرفات صف صف از
بنماز جماعت گذاردند و زمزمهٔ اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه دین
زمین آفتاب وار روی تخشع بر خاک ضراعت نهاد و از درگاه آنکه بر لوح زبانها حرف دل نام او ثبت این همی گوید [illegible]
ظفر و قدرت مسئلت نمود اجابت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و
انتم الاعلون استماع افتاد و مقارن این احوال چون از ادهان (?) سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط شده
بود و بقایا لاغر و ناتوان مانده چریک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده عجز حال خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم
شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که احتراق مریخ بود دو نامهٔ دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان
و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکر سلاح پوشیده و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون نزدیک
بتاب باریک رسید پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ موقوف باید داشت که مناسب وظیفه آنکه عساکر یک روز دیگر
استراحت نمایند تمامت چریک فرود آمدند بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام می نمودند ناگاه قراولان خبر رسانیدند
که سلطان مصر رسید سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان چهار هزار مرد نامدار با جگرهای چون بیضهٔ فولاد
متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک شد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان
متزلزل شود هزارهٔ (?) و طوغچه (?) و برطاس از مراکب پیاده گشتند بهیئت اجتماعی شیوه آغاز نهادند و از نوک تیر بسی چهارپایان بر زمین افتاد

و در این اثنا از هزارهٔ قتلغشاه آواز کوس بر آمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلغشاه فرمود که ملازمان پیاده شوند
و هنوز مجموع از اسپان فرود نیامده بودند که باز اشارت شد که سوار گردند و بین الرکوب و النزول تراخی افتاد و مصریان در رسیدند
و بضرب تیغ و تیر بعضی را بیفگندند و مقارن این حال عساکر ظفر قرین چون فیض فضل متعال ایزد متواتر و متوالی رسیده بر لشکر
دشمن حمله کردند مصریان از زخم تیرباران مانند کمان پشت بنمودند مولای و قورمشی بحملات متعاقب و لوله در زمین افگندند مقدار
پنج هزار کس از مصریان بقتل آمده بقیهٔ السیف آنگاه در آب عاصی بر انداختند در اثنای گیر و دار اعراب شام بجانب مواضعهٔ معهود طاری شدند
و چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای هفت کشور پیش از تسویهٔ صفوف با طایفهٔ لشکریان مقرر گشته که در مقام حزم و تیقظ مراسم
تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور سیاهی اعدا دیدند یکی از نوئینان مقدار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان
رفتند و قورمشی نیز از میسره امداد نموده در یک لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریدهٔ احیا محو گردند سلطان مصر چون زرد
روی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سر رشتهٔ اختیار از
دست ما بیرون شد بهر نوع که دانید صیانت نفس و مال واجب شناسید این سخن گفت و روان شد روز دیگر که ایلچیان اردوی پادشاه
مصر را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار تهنیت گفتند جمعی که در وصف قتال لوازم
صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند فتحنامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک
روان شد و چون بر رای عالم آرای پادشاه گیتی ستان روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه
قاهره شده امرا و متعلقان ایشان که در دمشق بودند بدان صوب شتافته و اتباع خویش را مصحوب خود گردانیده از عقب سلطان رفته بودند
حکم جهانمطاع صدور یافت که مولای و سلطان و بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار پی سلطان گرفتند و در آن راه هر کس از شامیان
که یافتند بقتل آوردند و تا غزه که سرحد راه مصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامکار دو روز در حمص اقامت نموده
خزاین و غنایم که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت نمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون بحدود آن بلدهٔ طیبه رسید
سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست
در دامن استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان خجسته بیان بگذرانید که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی
عفو ما کاس استیناس بر دمشقیان دایر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال انعام تازه و سیراب گرداند آنگاه پادشاه یکی از
مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکر را از تعرض آن طایفه باز دارد و قبلق بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغار منصوب
و قبچاق بحکومت شهر مامور گشت و حکم کرد که از جملهٔ هفت درب دمشق دروازهٔ بغداد را بگشایند و باقی چون ظلم و تعدی
که در عهد آن پادشاه مسدود بود در بندند چون اهالی دمشق بی سابقهٔ خدمت مشاهده کردند که شهریار گیتی ستان طایفه
که بصیانت عرض و مال ایشان موسوم بودند در آن باب فی الجمله تغافل ورزیده چوب یاسا خوردند و زمرهٔ دیگر بجای آن
فرقه باز داشت از وفور صدق و رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاهیان شامل حال همگنان گشت

تا باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده تا بتقاضی بخزانه عامره رسانیم تحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین بهرمان
معین شدند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلغشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص
و طرابلس و عانه و سلامیه و معرة النعمان که انهار شام وسطی گویند با ملکی تعویض رفت و حلب و حماه و عشاب و جبل السماق و بیره با رحبه الشام
که شام سفلی عبارت از اینست بر بیکتمور قرار گرفت و مولای با یک تومان سپاه بحکومت غزه و آن حدود متعین شد و در اثنای این اوقات
غازان خان قصد مراجعت کرده و چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوبها کرده خدمات پسندیده
را التزام نمود و بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از ان طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت
رایت ظفر نگار ایلخانی با اقتدار خبردار شدند اندک جرأتی پیدا کرده شبها پرون می آمدند و اسبان لشکر بازار زدیده می بردند و از غرایب
احوال آنکه در ان اوان که قتلغشاه بمحاصرهٔ قلعهٔ دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیق که در ان شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب
سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلغشاه فرمود که اسباب و اخشاب و آنچه استاد طلب دارد تسلیم او کنید و استاد بکار خود مشغول
شده نزدیک بود که عمل با تمام رسید کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده و برد باز و حد افت آن شخص در ان حرفت وقوف داشت
با قوم خود گفت که اگر این منجنیقی فرصت یابد اجزای مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس از برای استیفای ناموس متحصنان اسلام و احراز
مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد بکیسه که محتوی بر هزار دینار بود بهره و مزد کار او باشد شخصی از مشهوران بی باک این سخن استماع
نموده از قلعه بزیر آمد و در اردوی قتلغشاه متفحص کار روز مان اعتذاری بود تا شبی متنکروار در وثاق استاد منجنیق در آمد و در گوشه مختفی نشست
استاد که اسناد عمل بر کرده بود بخانه معاودت نموده پای در منزل نهاد نفاسمان بود دو زخم بر فتق خوردن همان آن عیار سر استاد را از
بدن جدا کرده با کار دکشیده بیرون رفت و بعد عیال و اطفال او بنیاد نوحه و زاری کردند چون دزد رفت مشعله پاسبان چسود دیا
باد و سر یکی سر خویش سالم و دیگر سر دشمن بریده از گوش تا گوش تقلعه مراجعت نمود سکان قلعه غلغله قلقله بافلاک رسانیدند و مبلغ مذکور را بها
با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعهٔ دمشق در توقف افتاد و کوتوالان قلعهٔ شام در تمرد اصرار نمودند قتلغشاه نوئین
مصلحت در معاودت دیده با مخفور جهی از نقبای بای امیرات دشمنان بار دوی همایون پیوست و لشکر ایلچی کبی در دیار عرب بمحافظت
اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات شعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت
با نوش نیش باشد و بلعزت استذال و منشاء مراجعت امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود داو سابقا در زمرهٔ ممالیک الغی بدر سلطان مصر
انتظام داشت چون غازان خان بشام آمد قبچاق بملازمت پادشاه باستحقاق شتافته بصنوف تربیت و عواطف اختصاص
یافت بعد از عود غازان خان چهار نقد اعتقاد را تغییر ساخته با سلطان مصر در ساخت

چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار
شام استیلا یافت و بعضی نوئینان بمحافظت آن حدود تعیین نموده بازگشت و امرا نیز بواسطهٔ اتفاق قبچاق چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
از ین صورت غباری بر حاشیهٔ جبههٔ حضرت پادشاه نشست و همیشه جمال عروس مملکت بمحواۀ ضمیر می بود و آرزوی معاودت در آیینهٔ

تصور نگاه و پیکاه عکس پذیر هر چند مقربان درگاه و ملازمان بارگاه بتصریح و کنایت خواستند که آن صدر نشین صفهٔ سلطنت را از سر آن عزیمت
بگذرانند میسر نشد تا در شهور سنه احدی و سبعمایه باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار مصر بر افراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل
چون بظاهر حلب رسیده معلوم شد که مصریان در اماکن خود ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای مبارزت در میدان قتال و جدال
نهند همت غازان بیگ که غالب عروس ملک اعبار کار زار مواکب رسیده است فرمود که بی توقف و اهمال روانه می باید شد و امسال دغدغهٔ تسخیر
قامره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آنست که درین وقت نهضت ننماییم و کاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان
بمصر فرستیم و گوش ملک بدر رنصایح گرانبار سازیم اگر جواب طبق مدعای ما آمد فهو المطلوب و الا حاکم آن ولایت را در توبرهٔ اسبان کرده بایران
و آذربایجان آوریم چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان فلک سای الجانب بوی بیتهای اصلی منعطف گردانید تا سال آخر شبید
و سبزه بهار سنه اثنی از لب جوی بدمید آنگاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمایه بسفارت
مصر نامزد فرمود زبدهٔ مراسله آنکه اگر در ان دیار شعار پادشاه کامکار را از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه ایلخانی
انعام ایمن مانند و الا بدیشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزمشاهیان رسید ایلچیان حرکت آمدند و بعد از طی مسالک چون بحدود مصر
رسیدند شغا و لان ایشان را تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد از سه روز ببارگاه سلطان بردند چون
مضمون رسالت بادا رسانیدند والی مصر گفت که جواب این التوکهار صحبت معتمدان رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت
و نعمت مستظهر ساخته باز گردانید قاضیان تجدید مستایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه معروض داشت که ایلچیان طرف
ممالک رفته جا رسانند که لشکریان بلجا معین بدرگاه عالم پناه حاضر گردانند بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغشاه نوئین و چوپان و مولای
با سه تومان لشکر سپاهی که از کوه تا کوه جای نکو بند و کوسند کیتی بپای براه کشافه موصل روان فرمود و بنفس خویش از راه در حرکت
آمد و در جمادی الاول سال مذکور بظاهر مخیم اقبال گشت و در ان مرحله رسولان مصر باردوی همایون پیوستند و در مکتوبی که مصحوب داشتند
التزام طریقه که رعایت آن در سدهٔ سلطنت چنان پادشاهی که عقلا و عرفا حکم بوجوب داشت مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در ان صحیفه
آب زر نوشته بودند در باب دو قبول خراج و سکه و خطبه سخنان گفته جواب التماس التزام مال برین نهج از مکتوب بمطالعهٔ پادشاه رسید
که اما حکایت خراج ممالک بجد اثرها در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرای نامور و عطای لشکر که درین امر ابطه
و مجاهدند موجه و مصروف میشود و از ان بخزانه چیزی عاید نمیشود و اگر بکم و بیش آن التزام شود موازی آن خلل بدین ابواب راه یابد
و جواب استدعای سکه آنکه بر یک صفحه نقودی که درین دیار جاریست اسم امیر المومنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک
صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم کنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر
پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اولا در تشهیر آیات دولت روز افزون ثانیا مناسب آنکه از ین دیار بدین مقدار اختصار
نماید بعد از ان صندوق مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند ایلچیان از رسولان سوال فرمود که درین صندوق چیست زانو زدند
که چون مرا از ین امر پنهانی خبری نیست بمجرد توهم سخنی نمی توان گفت چون از درون خربزه واقف نشد کسی هر کس حکایتی بتصور گفتند

ومعتبران سر صندوقها گشاده انواع سلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که کمتر بنده خود را از ملازمان دولت قاهره از
سلطان مصر و قاهره فایق میدانست اشتعال یافته اما نفس مطمئنه که صولت باس و نقمت بحکمت اقتباس و رحمت مقرون داشت بزلال رحمت
آبی بران نایره زد در حال قدرت باحراز فضیلت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ مخصوص آمد در خلال این احوال سه ایلچی قا
ایلچیان شاهزاده توقتای با سیصد و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند و صورت حال چنان بود که در اوایل میان توقتای و نوقای در
حدود دشت قبچاق و بلغار مقاتلی مهمناک و محاربتی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد و نوقای مخذول و مقهور گشت و از عادت چرخ شعبده باز
یکی آنست یکی را از خورشید بر برکشد یکی را خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد ملک و گنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو هم مرد
نی امان در جهان بنزد حقیقت چه این و چه آن و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر و نخوت او در حرکت آمد و هوس
احراز مملکت ایران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافته ایلچیان را بمصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاده زبده رسالت و خلاصه
سعادت آنکه برحسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک ایران و آذربایجان تعلق بباتو و اولاد او میدارد و سالهاست که هلاکو و اولاد او حاصلات
و ارتفاعات آنرا بخلاف یاسا تصرف می‌نمایند روز گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز رجوع او در مرکز خود قرار دهد و آنرا
تسلیم کند و الا جنگ را آماده و مهیا باشد و بدانکه از حد قراقرم تا طامر دربند قراولان سپاه ظفرنشان ما زیاده دوازده تومان خیام
بسته و طنابها کشیده نشسته اند باقی لشکر را بدین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر حریک کیسه پر از ارزن مصحوب ایشان کرده بود.
عیسی کورکان و ایلچیان چون شرف دست بوس دریافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشن بود بتقریر دلپذیر
ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که اگر فرستادگان جهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی
و اگر جهت تبلیغ رسالت ایلچی گری یکی بس بودی اما جواب طلب ولایت آنست که الملک عقیم و دعوا که عصبه نشغیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران
و آذربایجان داخل مضاف ممالک بسیط گشته بضرب تیغ آبدار آنرا از تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن جز
باستعمال شمشیر تیز میسر نخواهد بود مجرد پیغام عروس ملک در کنار نیاید عروس ملک که مهرش بریده اند تیغ مگر به تیغ گرد اطلاق
نتوان داد و چون کمینه ارزن معروض ایلچیان افتاد در بارگاه فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند
راقم این حروف گوید که مثل این حکایت از دارا و اسکندر مروی است غالبا در موضع خویش ثبت افتاده فی الجمله دران ایام عیدی که معهود
سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره گر آمد در آن جشنگاه
امرای حضرت و وزرای مملکت و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن
حاضر بودند مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم
مصالح ملکی آوردند فرمان در باب الارغان نفاذ گشت که رسولان مصر بهمدان رفته دران بلده جنت نشان تا معاودت رایات فتح
آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ازین امور فراغت روی نمود فرمان فرمود
تا لشکر بعد از ساختگی اصناف اسلحه و دو ماهه زاد و نفقات مهیا سازند و چون اسباب سفر دست داد رایات نصرت آیات

براه غازانیه که از محدثات ایام دولت روزافزون بود روان شد و دران یورش بزیارت مشهد مقدس امیرالمومنین حسین علیه السلام
تبرک نمود و از آنجا براه قراتیه و انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با آنکه هر روز ده سه فرسنگ راه زیاده قطع نمیشد از ان
جهت که در آن بیابان عقاب هیات مستوجب شکار شتر مرغ گشت روزگار خود شتر مرغ آسا بیت شادی روزگارش مانند مرغ طیران میکند
و اندوه کوه آثارش معنی یلج الجمل فی سم الخیاط حبر میدهد فی الجمله چون پادشاه از تماشای شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا
اعزق را بموصل فرستاده خود برحبه الشام رفته روز پنجشنبه در پایان قلعه رحبه سراپرده خاقانی برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سر
ساکنان آن بقعه مردی و امی کاردان بود از بطش و انتقام لشکر پادشاه استغفار و معذرت مالایحتاج مدد گشت که این موضع سرحد شامات افتاده
و در وقت تنازع جانبین ملاقات و انصار دولت قاهره در تسخیر این ولایت جد و جهد تمام دارند و ما بندگان خود رقم یکدلی
صفحه ابلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روس و نواحی جمع شود ما با ادوات و حواشی مشیا علی الهام
الاعلی الاقدام بموکب علی خواهیم پیوست پادشاه را سخن معقول و پسندیده افتاد یرلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر بتخریب آن
نواحی اقدام ننمایند باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و سیم
در پایان قلعه مضارب خیام ظفرانجام اختیار رفت و صاحب حلب رسول فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بتعذر سکان رحبه
تمسک جست پادشاه را چند روزی بنشاط شراب و شکار اشتغال رفت بعد از آنکه داد عیش و طرب داد سوتای و الغو و چوپان و بیتاق را با جمعی
دیگر از سرداران بمدد قتلغشاه نوئین دران ولایت بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار علم برافراشت از انجانب حاکم مصر
ملک ناصر با لشکر در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که تخته متعدد لشکری از مقام خویش پیشتر بیرون نروند و چون امرای
پادشاه جهان پناه از آب فرات بگذشتند از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حما منعطف گردانیدند و از انجا متوجه
حمص شدند وجوه و اعیان بقلعه تحصن نموده بودند قتلغشاه و امرا بمحاصره مشغول شدند و نزدیک تا بن شد که فتح میسر گردد و درین اثنا ناگاه خبر
رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در آرا پدید آمد و دست الجماع انسانی که عز بستر بسته امر گریبانش نشود دامن کبر خاطر ایشان
بعضی گفته اند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم بآن وجهی میسر شود باری آن وحشیان از دام رمیده را بچنگ باید آورد بتوهم نسیه نقد حاضر
را پشت پای زدند و موجود ذهنی را بر معدوم خارجی مرجح شمرده دست از محاصره باز کشیده داشتند امیر چوپان صلاح دران دید که اول
بمشورت چند روزی دو سه آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلغشاه نوئین مانع آمده گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان
بجزویات پرداختن از مصلحت دور می‌نماید و از آنجا در ساعت آمده دویم رمضان در مرج صفر بر پشته رسیدند چون هامون نگاه کردند
آن صحرا را از لشکر روم و شام بحری مواج دیدند چه ملک ناصر بدانجا رسیده بود و مضارب خیام تعیین یافته از انبوهی مخالفان
خوف و رعبی بر خاطر امرای اسلام راه یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت تا ملاقی فریقین در موضعی دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت
که ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان خیره دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود دو مرکب از مقام خود
در حرکت آید اگر مهم بروجهی دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات و وقار معاف و معذور گردانیده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که

که در ظل لیل ازین ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرای اورا پسندیده داشته گفتند اینست مقتضی عزم رأی صایب
و اندیشه درست که روشن روان بادی و تن درست امیر چوپان مضمون آیت وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نصب العین
ضمیر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد و تیناق و ترساوتی چند از امرا بجهت موافقت چوپان بیک در حرکت آمدند و قتلغشاه نوین
و مولای با دو تومان لشکر و توق بزرگ بر پشته متوقف شدند از انجانب ملک ناصر چو خورشید تابان زبالا بگشت خروش تبیره برآمد
ز دشت بالشکری آراسته چون چشم خروس با فر و زینت فراوان و ساز و اهبت بی پایان در جوش و خروش آمده صف کشیدند
و از اسپ و بقال و صاع جمال ها و راه لشکر کثیر سواد را صفوف دیگر مرتب داشتند ز گرد سواران بپوست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ
تو گفتی که الماس جان داردی سمان گرد تیره روان داردی همه صحرا بال بی پر و پر بی بال و سر بی تن و تن بی سر افتاده بود امیر چوپان
چون شیر که در گله آموخته از هر سوی تاخت و ممالک قالب از سلطنت بی ارواح می پرداخت تیر او گویی حکم قضا داشت خطا نمی شد و او تیناق
باتفاق گردان لشکر خود مردانگیها نمودند که اگر بالفرض رستم زال باز آمدی از راندن تیغ ایشان سپر در دشت در روی کشیدی آخر الامر
میسره ملک ناصر یکسره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر منعدم گشتند و لشکریان بر اخذ غنایم مبادرت نمودند
قبچاق که صاحب میسره بود با ده غلام خاص بافتند سلطان مصر را ازان حادثه اعلام دادند ملک ناصر ده هزار سوار را بجانب میسره فرستاد و پیش از
وصول ایشان ارغداق و طغاتیمور بتوهمی باطل از کمال بددلی روی گردان شدند چوپان و تیناق بطرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ
رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و مشغولی سپاه بالخاص صفوف بهم برآمده بود و نظم و ترتیبی نمانده بود هرچند چوپان
و تیناق لشکریان را زجر و تحریص می نمودند و مرتبیان طعنه میزدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذشت تیناق و ترساوتی
و کنشو با طایفه دیگر از اعیان لشکر در چنگ اعدا اسیر و دستگیر شدند و چوپان بیک سلامت نفس خویش و بقیه لشکر را غنیمت یافت و در تخلیص
و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل ساختن همت و بذل معونت جد و جهد نمود که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب
و مکرم گشت در حضرت آنکه و چون امرا که در معرکه جولان می نمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد قتلغشاه نوین و مولای با دو تومان
لشکر و ساز و عدت بقیه آن شب یلدا صورت بران پشته رفیع بسر بردند چو بر سر از کوه گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز
وزان چادر قیر بیرون کشید بدندان لب ماه در خون کشید و مصریان در جنگ خیره گشته و در فتح کار پیرامن آن پشته چون سوار
ابر ساعد و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایلخانی حملات ایشان را بشبیه از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت
کرد که از یکطرف آن جماعت را راه دهند مصریان چون بفرموده عمل کردند و یکطرف خالی گشت قتلغشاه نوین با طوق بزرگ لشکر خود را
از بالای پشته فرود آورد و مولای نیز از عقب بشتاب آمد و هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از تیره دشمن خلاص
یافته میگریختند و در شورستان که آب جوی صغیر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر
آنکه از سپاه ایلخان بیرون از کشتگان عرصه هیجا و دربر گشتگان ناحیه فنا ده هزار کس با پنج هزار اسب در قبضه تصرف
مصریان آمد و ملک ناصر باین قدر اکتفا نکرد فرمود که امرای دمشق با لشکران سه شبانه روز بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب

نمودند هر کرا یافتند دست حیات ادبر تافتند سلطان مصر بدین فتح مبین فتحنامها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را زبهر
تاکوتاجی در میان محافظان ثغور عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هریکی از اسب و سلاح مرسوم تعیین نمود و بوجود و بوجود ایشان
استظهار نمود و چون حال فرزانگی و مردانگی تیناق بهادر در رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسیده بود باحضار او فرمان داد و چون او حاضر
آورد احتیاط کردند سعده زخم بر اعضا داشت بزبان ترجمان از تیناق پرسید که غازان خان هر سال ترا چه میداد که این همه جان سپاری
بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود بر عرش خدای عالم آرا دارند و بفرش ولی نعمت
خود را بپس از برای درم و دینار خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان بودم بدولت او هیچ مرا کم نبود و همچنین سلطان گفت
تا سؤال کنند که عامه چریک را هر سال چه میدهند گفت از دنغار تا پنج طغار و عجب تر از همه آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب زیاده از پنج هزار
بارگیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر دو ماهه راه را بر دوش برداشته آمده اند و با وجود چنین و منی
تشنیع که با ایشان راه داده اگر با وطان پیش از آنکه بند قبا بگشایند یرلیغ صادر گردد که باز بیورش دور دست در حرکت آیند بمقتضی فرمان
در همان زمان روان گردند و معنی چه و چون و چرا در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال طاعت و حسن طاعت
و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف آن داد اگر مصریان ظفر و فیروزی قرین بود و فتح و نصرت رفیق و همنشین اما سپاه غازان
از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل انواع شداید نمودند بسیاری از چریک در برابر طعام بکیه بکر زنهدکی
حظ باز دادند و بسیاری از امرای صده و هزاره که بواسطه حرکت سپهر نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان چون عذر لیمان
لنگ بود در عرصه جهان پریشان مانند حوصله ایشان تنگ از خواشی ماندگان معرکه تزویج دختران ماه پیکر بارگیری می گرفتند
گاهی از ان پیاده و گاهی بران سوار مراحل قطع میکردند یکتومان از لشکر پیاده ببغداد افتادند و بعه چند تومان زر در تجهیز مصالح
و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردوی همایون گردانیدند و این خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعد
از اصابت عین الکمال پادشاه جهانیان بحوالی اوجان قریلتای ساخت و امرا را در موقف یرغو بازداشت امیر چوپان بعرض رسانید
که قتلغشاه نوین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله نهاد و لشکر را که در آب و آتش قتال و دمار بود بهیچ گونه مدد نداد و جمله چون میمنه که سرور
لشکر بود و میسره مصریان شکسته شد اگر سپاه قتلغشاه بمجرد لمعان اسلحه و صهیل اسبان امدادی نمودند تا بتیغ راندن و سر فشاندن
چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با معدودی چند از بهادران بکرات حملها بردم
تا بعز دولت صاحب قران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلغشاه نویان گفت که چوپان بی هنگام در میدان مبارزت مبادرت
نمود و من این معنی را انکاره بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن چون کار از دست تدبیر درگذشت صیانت ناموس
طوق بزرگ که در عهده اهتمام من بود واجب دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه باعث بران شد که عنان کشیده داشتم و مضمون
وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ را کار بستم پادشاه فرمود که جمیع امرا که سردار لشکر گشته بودند علی اختلاف مراتبهم
بکم و بیش چوب یاساق زدند و چند روز ایشان را بار در راه نداد و امیر چوپان را با آنکه بتشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت چند

موافقت آقا و ابنی فرمودند که چوب زدند

سو فاییی نزد عقلا و جهلا مقرر است و معین و جهانی چرخ ستمکار فی رابعة النهار بر عاقل و غافل دشمن کدام گل رخسار بر شاخسار شکفت
که تند باد حادثات آخر ابر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد بسته شد که باشارت سر انگشت اجل از هم فرو نگسیخت

زمانه چو باد است و باد از نخست نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از صفحه در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد

غرض از تشبیب این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان بن ارغون خان راه یافته نه انواع معالجه نافع بود و نه اصناف فاسده راجع و چون رایات آثار ربیع نمود و شدت سرما ماند سپاه اعدای دولت قاهر انکسار پذیرفت رایات نصرت پناه بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز زیاده میگرفت تا کار بجایی رسید که قوت مایکه با مساک عنان وفا نمیکرد از پشت سمند گردون خرام ملالت روی نمود احتیاطی بعذر بر که مرکب عالم بسایط در مرکبات نزول او را حکم است جنایب محفه پیش کشیدند و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس مع ید بتایید سبحانی کوچ میفرمود و تمامت خواتین حور آیین و عشایر و عساکر با پسنکی از عقب او در حرکت آمدند و میدانستند که لکل حرکة سکون و غایة کل کاین لا یکون مرض یوما فیوما چون اندوه مسلمانان زیاده میشد و قوت روز بروز سمت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست و چون وی یقین دانست که کار نوعی دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست بر تیغ توکل قطع علایق کرده خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب آخرت است بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که محارم حرم حضرت بودند حاضر گردانید و باحضار امرای رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوین اعظم قتلغشاه و چوپان بیک و بایدو و سونتای و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین در دیده دوربین نزد ما محقق و مقرر است که از این منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و از این مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار رود دار القرار خواهیم پیوست بحمد الله و المنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید ایزدی و تقویت دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال بلاد و عباد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نمودیم و منجو بستیم که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد و آن نبات سر بمهر در زوایای سینه با خود بردیم بر مقتضی نیة المومن خیر من عمله امیدواریم که از مثوبات آن بی نصیب نباشیم اکنون باید که بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبتی وخیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و فرمان برادرم خدابنده که سپهسالار است که ولایت عهد بر وی مقرر شده بر خود واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را به تکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر مواعظ و نصایح بسیار گفت و در حدود قزوین که منازل آخرت او بود روز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه نقود روح طبیعی در مجاری عروق و اعصاب بانجام رسید زبان بکلمه توحید جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود صبحه روز محشر در عالم اصغر برخاست و بعد از تجهیز و تکفین بآیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و ایناقان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه انام طوایف جامهای سوکواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل

درخش

درخش او و در پستاده بود روان شدند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیده ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نایره آتش جگر را پذیره شدند و در مجمعی که نمودار رستاخیز بود در بروی مانکذارده در گنبد خاص دفن کردند و چون خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجله زرشک جامه در نیل زدند و در مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل و شرح عمارات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل و خدا پرستی و رعیت پروری شمه از ملکات فاضله او در جامع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست

چون خبر اشتداد مرض غازان خان در خراسان شیوع یافت مرقداق بدانجا که بواسطه خصال ذمیمه خویش از الجایتو سلطان که دران هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صلوب انحراف نموده و محبت شاهزاده الافرنگ در درج جای داده خواست که او را دست افزار حصول مقاصد خویش سازد بنابرین با بعضی از امرای قشون و تومان عهود و مواثیق در میان آورده متفحص اخبار عراق می بود اما چرخ و اختران نداد

ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نایی

در میدان چون علمداران تقدیر رایت دولت والای الجایتو خان را بر قبه جوزا و قبه سپهر خضرا بر افراشته بودند درچنین واقعه ناگزیر غازان خان اسماعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان پای در رکاب مسارعت آورده آهنگ آن دیار کرد و بعد از دوازده روز باردو در آمده متوجه کریاس گردون اساس گشت و بحسب اتفاق دران روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده مست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسماعیل خان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس در آوردند اسماعیل تقبیل بساط جلالت مناط قیام نمود و صورت واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت سلطانی پادشاه کامران شاهزاده سلطان محمد خدابنده خواست که بمراسم تعزیت مشغول شود مولای مانع شده گفت افشای این راز مصلحت نیست چه الافرنگ سر منازعت و امیر قداق در خلاف ما با او اتفاق دارد سلطان از تدبیر مولای پسندیده افتاده امیر ایسن قتلغ و امیر کرجی جسارت نموده مهم او بیک ضربت شمشیر بقطع رسانیده این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلث و سبعمائه افتاد و بعد از استقامت جاه و حکومت که بتو نیز شرکت دران کار که برادر جز بر فنای برادر خود پسند نمیکرد از شخصی فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر گفت ای یار عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر و نیرنگ شاهزاده الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص و مقربان این راز سر بسته در میان آورد که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معاین میگردد و این معنی تا غایت بنابر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون وقت آنست که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از سایه گران او سبک گردانیم امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازه شود درهمین شب بسر او رانیم و بر او و اتباع عرصه تیغ قهر گردانیم فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خاطر باشد فردا روز درخش کلیه بدنش را از حراق شعله حیات تاریک باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا صباح سپاه مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر بامداد که مرقداق

متوجه بارگاه کیوان اساس عرش شکوه شده چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دید بروی ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم
ضرورت بند حزم واحتیاط که الحزم سوء الظن بر کمان عنان بجنیم خود پیچیده پادشاه از عقب وی شخصی فرستاده پیغام داد که خبر
واقعه غازان خان رسیده باید که هرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرایط عزا بتقدیم رسانیده آید وچون نهال حیاتش بود و نه
شجرهٔ زندگانی بار آور این سخن باور نکرده در بارهٔ مخلص خویش تیر پیری نینداخت سلطان الجایتو سلطان دیگری را که از عراق دران لحظه رسیده بود
ومهمان خبر موحش آورده وبا هرقداق سابقهٔ معرفتی داشت پیش او فرستاد و هرقداق را حقیقت معلوم شده کسی پیش پادشاه فرستاد و التماس
نمود که میثاقی درمیان آید تا بخدمت مبادرت نماید الجایتو فرمود که اگر آید و اگر نیاید بروی ابقا نخواهد رفت هرقداق با بوک شمهٔ از
سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر برزده از ان کوه با دل صدپاره وخوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت
کفران نعمت طریق خلاص و نجات میدید و نیافت لشکریان پادشاه بوی رسیدند وچون کریمهٔ فاقتلوهم حیث ثقفتموهم
شنیده بودند اسماعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم فرمود که هم اسماعیل او را برمثال کبش قربان کند و خدمتش
بموجب فرمان هرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهر دو برادر و سه پسر و نواب او را هم از ان شربت چشانید خاتون هرقداق پسر خود
جهانگیر نام از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمرهٔ آن شجره و فرع آن اصلست اگر دیوانیز بدایه
نامهربان خاک سپارند می شاید سلطان ترحم نموده جهانگیر را امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس هرقداق را بمادر و پسر ارزانی
داشت چوبان
ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه خطهٔ خراسان را از شایبهٔ کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد بخت و بخت همایون
آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید حسین بیک و سونج نوبین و ایسن قتلغ و مولای و امیر علی
قوشچی و دیگر امرا و اینا قان در رکاب فلک فرسای بایکتومان لشکر متوجه عراق و اوجان شدند و بعد از قطع منازل وطی مراحل
خامس شهر ذی حجه سنه ثلث وسبعمایه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورد
چند روز متصل امرا و خواص و عامهٔ لشکر و اصناف خلایق را بالتحفهای عالی پادشاهانه و صلات و صدقات داد و بعد از ان
باتفاق عملهٔ نجوم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود ناظر بودند و نحوس در زوایل الاوتاد ساقط بر فراز تخت گوهرنگار
عرش مهابت که بمبانی سیمین کواکب مسمر بود خورشید مثال بر آمده شاهزادگان بر جانب یسار چون پروین بر گوشهٔ سپهر
برین کمر بسته و خواتین گلرخسار بطرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلغ شاه
و چوپان و فولاد و حسین بیک و سونج و قتلغ و مولای و ایلدر و سونتای و رمضان و الغو و غیرهم در مقام عبودیت چشم
و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده بیرون بارگاه اصناف لشکریان اکثر من بوصف صف زده چنانکه مد نظر باشد
در عقب هم جای گرفته و ساقیان سیم اندام کاسات مدام را بر گردانیده و مطربان آوای نوش و نای باسمان رسانیدند
بعد از سه روز که عیش و سور بنهایت رسید برای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از دی

بساط چون مهرهٔ نرد برچیدند نخست حکم شد که کابینان کان در تعظیم امر شرع محمدی و ترویج احکام دین احمدی صلوات اللّٰه
وسلامه علیه و آله سعی بلیغ نمایند و در مهم مملکت ازیاسای غازان خان که تفصیل جزویات و کلیات آن در موضع خود مذکور است
بجا و رجا بر نگذارند و پادشاه جهانبان از پرتو نور عدل و شمول رأفت و مزید عاطفت و شفقت نصفت و مرحمت مژده داد قتلغ شاه
نوئین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین دستور اکرم خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن داشت و چون سال شمسی
به نیمه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال واختلال احوال می نمود حکم شد تا امرا باشغال و اعمال بدستور معهود مباشر
اعمال و اشغال خود باشند خوفی که بر امل غالب داشته مغلوب آمد و از لطف عام جمهور رعایا مداران در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند آنگاه
موجودات خزانه را با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاندند و چون عقیدهٔ سلطان محمد خدابنده بر محبت اهلبیت نبی
و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی اللّٰه را ردیف کلمهٔ لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه گردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین
را در سکوکات نقش کردند وضبط اوقاف ممالک انبعر اهتمام قتلق و بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از یشان خط ستاندند که حاصل آنرا
بموجب شرط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از اخذ عشر که ولاة و متصرفان سابق بخلاف شرع شریف میگرفتند دست تصرف کشیده دارند
و اگر براحوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند
چون خاطر اشرف از تنفید یاسای کلی و تنظیم مصالح کلی ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موقان فرمود و آن زمستان دران موضع بنشاط
و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون سرو خیل اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده
در دار السلطنهٔ اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء
النهر و بلاد ترکستان با چهارصد و سیزده سرالاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان محبت آمیز از زبان قاآن نسبت
بارو و پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان
و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند ایلچی شرطهای پادشاهانه که دران عهد و دیگر عهود معهود بود
داد و مجموع مقتضی المرام گسیل کرد فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حد دشام تا کنار آب آمویه طولا و از کرمان و سرحد سیستان
تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب آمل و دشت قبچاق و آلان و آس و روس و چرکس و بلغار از طرف ماوراء النهر تا پیش بالیغ و دیالیق و خان بالیق
و بلاد ختای و از خطهٔ خوارزم تا یورت بانو و جایی که هم سبب تا تار از زمین آن غبار انگیخته بود حدود و بلاد متحد و عهود و داد مؤکد شد
قوافل و رواحل بی دهشت دزد و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اوروغ چنگیز خان که تفصیل آن طولی دارد آمد و شد بنیاد کردند
در بهار سنه اربع و سبعمایه شهریار جهان الجایتو سلطان خواست که در قنقر الانک شهری طرح افکند
چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیات خویش دران امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحلهٔ فانی بلدهٔ باقی کشید
چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعهٔ آن از سنگ تراشیده
ساخته و آماده گردانیده و چون عمارات و بها و اجناس و ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک حواله شد و بنایان حاذق و مهندسان

کردر فن خویش سنمار را در عرصه تخجیل می آوردند بعمل اشتغال نمودند و هر بامداد که معمار کره زمین جهت استعمار عرصه خاک بر سر دیوار افلاک
بر آمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتی که کفه زر پاش آفتاب از عمود عمارت معدل النهار
متمایل گشتی علی سبیل التدریج بر سطح غرب نشستی تا روزی ادای اجره و آرزوی احراز مثوبت بر داشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور
در دولت پادشاه دادگر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب
الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار آن قلعه از سنگ تراشیده مرتب
شده بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیوار پانصد گز بود و یک دروازه
و شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی عالی که قطر آن
شصت گز و ارتفاعش صد و بیست گز بود در غایت تخصص و تکلف باتمام رسانید و مسجد و دار الضیافه و دار السیاده نیز احداث فرمود و اماکن
خوب و مستغلات مرغوب بران وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهت خاصه خود سرایی بزرگ ساخت و ایوان آنرا از مثال ایوان کسری
مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش ده هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و آنرا کریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق به
گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفا با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در ان شهر عمارات عالی بنا نهادند
بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضاة الله تعالی بوقف بسیار
بسیار مدرسان و طلبه و اطبا را خشنود گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت چون ذکر
ملک ناصر و شمه از فتح و کسر او درین اوراق ثبت افتاد قلم مشکین رقم خواست که بندی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلغشاه نوین و امرای
غازانی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و فرمانبردار
ولایت و خزینه سلطنت و حکومت جدا ساخت مارا ز تو چشم بد ایام جدا کرد چشم بد ایام چگویم که چها کرد تفصیل این اجمال
آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر چاشنی گیر که بر سایر امرا مکنت و حشمت و اختیار و اقتدار بسمت تقدم داشتند قصد ملک
ناصر پیش نهاد خاطر و سلطان از مکاید دشمنان نابکار وقوف یافته در پناه حرم گریخت و باستعداد خود از خزینه از زر نقد و جواهر نفیس
و حرم در زندان و صد و هشتاد تن از غلامان تیر انداز تیغ زن از قلعه قاهره بشیب آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست
بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا سلطان با اتباع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان
مقهور باز گذاشت و از جهت اطمینان خواطر اعدای دولت قاهره در صحبت رسول سخن دان محضری مرقوم بشهادات اعیان مسجل بسجل
قضاة مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و اخراج مخدره سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و لنگ و تزهد بمصر فرستاد سالار و بدر چاشنی گیر
نیز المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده محضر برایشان خواندند و روزها
در تعیین سایس مشورت فرمودند عاقبت بار سلطنت بدر چاشنی گیر منطبق شده او را بر تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت
و سالار که منشا فتنه و صاحب اختیار بود علی قپچاق را بمنصب نیابت داد اما خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد

و چاشنی گیر

و چاشنی گیر قتال السبع از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و علاء الدین بغدادی را با کس از سرداران دیگر
صف شکن بحدود حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اغوش افرم داد و قپچاق را بجای قراسنقر بحکومت حلب و تیمور
بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکری فراخور نامزد فرمود و همچنین امرای دیگر را بدیگر ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر
چاشنی گیر دغدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که دروازه های رکوب که معهود سلاطین مصر بود سواری بطرف کرد و در اثنای
این اوقات امرای عاصی بکرات رسول پیش ملک ناصر فرستاده معلم باآنکه چون سلطان بموجبی اعتزال اختیار فرمود ما باتفاق
طوایف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعده مستمره در محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و نشر عدل
و داد کمر اخلاص و اجتهاد بر میان بستیم و اکنون مبلغی خطیر از خزانه مصحوب سلطان است و ما جهت تجهیز عساکر و انفاق راه احتیاج
تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صفدری نامدار و پشت لشکری جرارند در ملازمت سلطان
بسر می برند اکنون متوقع آنکه معدودی چند که از عهده ضروریات چنین انزوایی تقصی توانند کرد نگاه دارند و دیگران را بفرستند چه
شیران بیشه هیجا را در حجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد بعید می نماید ملک جواب داد که محقر چیزی که از خزانه مصاحبت از وجه
این جانب و ملازمان متعین شد عشر موروثی که در مصر گذاشته ام تا بدیگر خزاین مکتسب چه رسد و به بیت المال چه رسد اگر آن
جزوی که از دست رود سر آینه هر روز از برای وجه کفاف دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازمند غایت ناانصافی
و بی آزرمیست چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک یمین اشرف منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام
و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده و بر سبیل اختیار و اضطرار
دل از ان جماعت بر داشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته دیگر مهم عالم در صدد انتقال و انقلاب و طبیعت روزگار در مقام اخذ
و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت او آن لا بغیر که از پی هزیمتیان نروند و سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و زاویه عافیت
و کنج قناعت بر ما منغص نگردانند و چون برین قضیه چند گاه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و آشکارا کشتن گرفت
و در نیل ماغوطه دادند تا منکوتیمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری شیرگیر بود بتوهم قصد ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد
و مقارن این حال دو کس از سرداران بسبب آزردگی خاطر بمنکوتیمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم
ایشان باعزاز و اکرام تلقی نمود اما چون وثوق بر اخلاص آن جماعت و فراغ از ضمان نداشت ایشان را در قلعه راه نداد و بعد از ان منکو
تیمور بمصر رفت و در خفیه بعضی امرا و سرداران را بمطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود همه در ان باب بذات پاک
فرازنده برشده نه سپهر فروزنده ماه تابنده مهر تعالی شانه سوگند دادند و چون منکوتیمور از ان کار فارغ شد بجانب شام رفته
امرای حلب و حماة و طرابلس و زمره از امرای دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و این جمع خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط گردانیدند
و صحیفه موضوعه را نزد سلطان برد ملک ناصر آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخت چه نظام کار دولت جز بتفریق دشمنان
و تألف دوستان صورت نه بندد و این سخن در افواه افتاده عقاید و هوا نسبت بچاشنی گیر بسمت اختلال پذیرفت و سنقور

صاحب حلب خواست که قتال السمیع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را که دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان ازین
معنی اباء و امتناع نمودند و آن جماعت جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند ملک ناصر را ازین حرکت خبر شد جمعی را بجبر بر سر
ایشان فرستاده تا آنچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او بردند منکوتیمور و طایفهٔ دیگر از اعیان که از چاشنی گیر روی گردان شده بودند
بملک ناصر الدین پیوسته او را بران داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمت او در سر دارند امیدوار شده بشرف پابوس
او مشرف شوند سلطان ازین رای مستحسن نموده از قلعه بشیب آمد و موضع ضراب را مخیم اقبال ساخت و رسولی پیش جمال الدین افرم والی دمشق
فرستاده التماس نمود که او را دران ولایت راه دهد تا مرمت حال لشکریان نموده استیصال معاندان دولت را وجههٔ همت سازد
افرم بدین معنی ممد ایشان نشده در جواب گفت که سلطان باید که بتخت دار الملک مصر از وجود مخالفان پردازد که ما خود بسهل الماخذیم ازین
نحو استشعاری تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته ازان منزل برفور بقلعه رفت و مقربان سلطان را ازین تعجیل سرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند
که امرای مصر و حکام شام که حرف ولا و هوا آگاه شوند شعلهٔ ارادت ایشان منطفی شده و اختلال امور که تا غایت ساخته و پرداخته آمده
راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکون و تانی مرجح است و ازین خروج ناگاه و مراجعت بی جایگاه که مقصود ثمرات وقوف
بر عقاید منافق و موافق بر سهولت دست دهد اگر ارادهٔ ازلی بآن متعلق شده که تخت و افسر ما باز رسد از تعجیل و ادراک مطلوب
و تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نه بندد شما بعروهٔ توکل معتصم باشید که عنقریب منصور خواهید شد و در تضاعیف حالات
امرا چون بیک تیمور و ایبک شامی و پسر ترکان قرمان از ترکه روم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بپایهٔ چترهمای آسای ملک
ناصر استظلال می نمودند قضاة با حشمت مبانی اخلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد گردانیدند و ارکان دولت مر فوجی را بپایهٔ سریر اعلی
میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز جباه جاپشانی افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین بوسی میکردند و مراسم عهود دیگر با تجدید
می ساختند جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر چاشنی گیر
بودند عنان بجانب مصر برتافتند و ملک ناصر واثق بلطف مهیمن قادر با اهالی مملکت از طرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل
بمقصد رسیده در قصر ملک طاهر نزول کرد مقارن این حال امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر
بلند اختر تا سر میدان اخضر برج قمر باستقبال تجشم فرمود خاص بهادر و قتلق بیک کپهر و قتلق بیک صغیر با چندی از سرداران بپایه
که با بشارت افرم در موضع حوران خیمهٔ اقامت مطنب گردانیده بودند چون طبقات امم و طوایف بنی آدم رو متوجه رایت سلطان
دیدند هر یک از ایشان بر زبان گذرانیدند که من نیز از آنکه همه خلق برانند و بعد از استیمان طلب میثاق پیمان بظل ظلیل
شهریاری پناه جستند و سلطان در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر تصمیم ساخته با ابهت و عظمتی که زبان
توانا از توصیف و تبیین و تفصیل آن کلال پذیرد آواز کرنای و غلغلهٔ کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوه لشکریان و کثرت
جوشن وران پشت گاو زمین خم گشت سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین زوبین دارش سماک رامح
بسیاف کینه سعد ذابح در ملازمت رکاب همایون روان شدند کوتلهای چهارصد جنیبت با زین و سرافسار زرین ارسال رویین می بردند

سلطان

سلطان در مقدمه رسول پیش ملک مظفر فرستاده او را بالعفو و اغماض نوید داد چاشنی گیر در جواب گفت کو چشم که باز دیدار روی
آنگاه در قضیهٔ مخلص خویش با صاحب تدبیر خود سالار مشورت کرد بر حسب صوابدید او پنجاه خروار از خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص
خویش راه صعید پیش گرفت و بعد از غیبت ملک مظفر به بشارت مواکب منصور ناصری قاهره را در آرایش نمود و ریاض رضوان و باغ
جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در منزل قاهره نزول فرمود و در همان شب ببالای قلعه رفت روز دیگر چون بساط عید مطوی گشت
بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از باده تا پایان بجشن و سرور و شرب خمر مشغول شدند چون فرح در بابت
ملکی در پیش بود از مداومت لهو ملالت افزود ملک ناصر از زمان فرار چاشنی گیر قراسنقر و منکوتیمور را با سپاه شام فرستاده تا
ما بین غزه و خلیل را محافظت نمایند و غلامان بموضع چاه تابک رسیدند بهفتهٔ نکشید که اسلحهٔ خود کشیده بودند دران مرحله سلاحها
بکشادند و شب ازو سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست بر بیرق زرکش معلا برداشت قراسنقر و منکوتیمور رسیدند
و ایشان را لشکر او را در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند چاشنی گیر مانع شده فی الحال او را
گرفته بند کردند و رسول او را در طیران آوردند سلطان منشور حکومت دمشق را بر اسم قراسنقر رقم نموده فرستاد و حکم فرمود که خود
چاشنی گیر را مصاحب لشکر بپایهٔ سریر اعلی آورند و خود متوجه دمشق شود و قراسنقر بموجب فرموده عمل نموده چون چاشنی گیر بمجلس همایون رسید
سر خجالت به پیش افکنده انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت با آنکه من ترا از حضیض ذلت بقبهٔ اوج
رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت چگونه رخصت یافتی که آن همه ایادی و نعم را بکفران مقابل کردی چاشنی گیر بزبان لال و عبارتی با کلال
در جواب سوال گفت که سالار مرا برین حرکت ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با او گفت که بواسطهٔ یمینی که صادر شده من چاشنی گیر را نه قتل
میکنم و نه حبس اما بنا بر محافظت بیضهٔ دولت او را میل باید کشید چه دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد ناپیدا
اولی چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان با او گفت که من رخصت کشتن او نمیدهم شما دانید چاشنی گیر را امرا بنا بر طمس او
بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق بوی داشت بباد غارت و تاراج دادند چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ
و سرزنش بسیار نمود بر وفق ملتمس او عاقبت فرمود که بقلعهٔ شوبک رفته آنجا باقناع قناعت بر خسارت روزگار خویش افکند و سالار با اهل
و عیال روان شد معروض داشت که صد خروار زر و نقره همراه دست سلطان فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد آنچه برین
قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کند چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه بنام بندگان دولت تقسیم نمود جمال
افرم را گرفته در قلعهٔ از قلاع محبوس گردانید و پسر خورد وی با تیغ و کفن نزد سلطان آمده در بارهٔ پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی
ببخش و اگر جلادی بکش لئن کنت سلطانا فهب الذنب و اعف و ان کنت جلادا فخذ السیف و اقتل ملک ناصر ترحم نموده
جان افرم بخشید اما حکم فرمود که بقیت عمر سلاح نه بندد و جز بر دراز گوش سوار نشود زین ابلق تیز رو میدان جهان بس کس که
پیاده گشت از اسب مراد ملک افرم زاویه مسکن ساخته و تهیهٔ عشرت پرداخته راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر
خلف صدق یعنی فرزند ستوده آثار که حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاوون المعروف بالفی بر سبیل اجمال.

در عرصهٔ بیان آمده در نظر تالیف و ایجب چنان می نماید که قضایای آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر سمت گزارش یابد این نسخ
پسندیده و چون فرصت تقدیم که لایق سیاق تاریخ بود فوت شده مجال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات
مذکور از وقایع زمان ایشان چند کلمه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و هی هذه حمله اخبار و نقلهٔ آثار آورده‌اند که ملک منصور قلاون
چون مدت سیزده سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت کرده بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی صاحب تیغ بود
بر سریر حکومت متمکن و در اعلای رایات مناقب و مفاخر سعی نمود که مساعی جمیلهٔ او بر صفحات روزگار پایدار ماند و هم در اوایل تقلد سلطنت
همت عالی نهمت را بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنهٔ فرنگ مصروف داشت و در کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانیده بسیاری از کفره
فجره را بدوزخ فرستاد لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ و اساس آن قلعه را منهدم و منعدم ساخت و بکنار نهر شهر نو بنیاد نهاد
آنرا باسم طرابلس موسوم گردانید مسکن اهل اسلام گشت چون ازین امور فراغت روی نمود داعیهٔ تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصاری بود
رفیع و قلعهٔ منیع از سالهای دراز باز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ و دستبرد ایام مسلم نصف آن در بحر بی پایان راسی و نصف دیگر
برکنار ساحل راسخ که قوت دامیه در وقت عبور از آن چند کرت سر در آب فرو بردی و تخته سنگهای عظیم بارهای وی افراشته بودند
و دری از آهن بوزن سی هزار من بران نشانده و زیاده از دویست هزار کافر مقهور در آنجا ساکن و مجتمع و وساوس شیطانی و هوس
نفسانی را متبع لشکر طرابلس ملک اشرف لشکری ترتیب داد که از افواج امواج بحار پیشی میگرفت از آن جمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند
که بتیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا با آن لشکر گران مفاوز و مسالک تقدیم جهاد پیموده بظاهر عکه رسیدند
و مخالفان دین مبین در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران گشت در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی
از مسلمانان که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضای هوا کالعهن المنفوش
متلاشی گشت از مشاهدهٔ آن حالت و وقوف بر استخفاف و جهالت ارباب جسارت نایرهٔ خشم و عصبیت ملک اشرف برافروخت
و بموکدات ایمان و شداید مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و باب تیغ آتش قهر ایشان ننشاند عنان از جنگ نپیچد و دست
از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود که نادر برابر باره نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر و نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین
راه بریدن گرفتند و از زیر خندق گذشته ستونها در زیر برج و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعدد روس لشکریان توبرهای
بیاوردند و هر کس یک توبره و چون شماره رفت دویست هزار توبره بنظر حساب درآمد و بیکبارگی آنها در خندق ریختند و فرمود تا
آنرا از احجار و خاشاک پر ساختند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد شد آسان شد و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند
و برج کشیده مانند عبدهٔ اوثان بسجود درآمدند کفرهٔ عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند مصریان از اطراف چون مانند بلای ناگهان بشهر
در ریختند و جمعی از فرنگ که از برای چنان روزی سفاین مرتب داشتند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قرب سی هزار کافر اسیر و دستگیر
شد و کشته از حساب نبود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد محاسب وهم و خیال خارج افتاد و قرب دو هزار
نفر از اهل اسلام که در محبس از نور ضیا و نسیم صبا مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و چون ملک آن دیار و فاتحه

فتح نامداری که در قوت تنفیذ پادشاهان سابق نگذشته بود و بمشام ایشان نرسیده با صبا و دبور بنزدیک و دور رسید و ذلک فی شهور
سنه تسعین و ستمایه و در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم و استنزال قلعهٔ شیبان آن مرز و بوم را ثانی این فتح ساخت
و در قلاع و بقاع اهل شرک مسلمانان را ساکن گردانید و موضع اصحاب نرد و عنادات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون
آثار سعی مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت
خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر حشم نایب و مشیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ
عم با او خطاب میکرد و لکن عم غم النفس منه وان ناصره بتوهم آنکه ملک قصدی در خاطر دارد با دوازده امیر که مقدم ایشان لاچین بود در کفران
نعمت همداستان شد و امرای غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان بجانور انداختن با سه چهار کس از غلامان خاص
رفته بود بر سر او تاختند و بیدره زخمت تیغ راند به انگشت قلم کبر سلطان را قلم کرد نادر هو فایی علم گشت و لاچین ناتمام مهم را تمام رسانید
و چون مرغ روح ملک اشرف از قفس قالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت مملکت بنشاند و خود
در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او
ملول گشته لاچین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرد و مهم بمحاربه انجامید
کتبوقا بیدره را در جوف زمین منزل آبادان مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق کتبوقا و کامکاری نهاد گویند که این
کتبوقا کودکی بود که او در آن میان در زمانی که با کتبوقای نوین جنگ کرده غالب شد باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه
بعهد این کتبوقا در مصر غلایی عظیم روی نمود چنانچه صد و بیست هزار محترفه و صناع بر عدم قوت بل منعدم گشتند و بعد از دو سال که کتبوقا
بسلطنت راند اشراف ملک و اعیان ملک عروس مملکت را بلاچین عقد بستند و چون زمام امارت در دست ایشان کتبوقا بود از قصد وی مانند
شهباز دیده بردوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت بقلعهٔ از قلاع حوران کشیده مدت الحیات در آن ناحیه در رحلت نظرف او بماند
و لاچین از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانید و فی الواقع سیبت و شوکتی
و باس و سیاستی محصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص گردانیده
مضاف مملکت مصر گرداند و آن طرف را از طغاة بی باک پاک سازد و باین داعیه لشکر بآن صوب فرستاده بنفس خویش از عقب روان گشت
و در آن بقاع قلاع مشحون بآلات و ذخایر مسخر گردانید و سال آخر نکشیده بود که روس احباد و وجوه افراد عصابهٔ عصیان بر پیشانی بی
آزرمی بستند و لاچین را از میان برداشته ملک ناصر ابن ملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند

خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود را بران داشت که بر جمعی امرا و خواجه رشید الحق والدین تعزیر کنند و سر رشتهٔ اختیار
در کف کفایت خواجه تاج الدین دحی نهاد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشانرا در موقف یرغو حاضر گردانند و بعد
از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند

خانهای الجماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان داخل اینجو خاص گشت امرای عظام در حضور قاضی القضاة ممالک
داعیه و سادات سید تاج الدین آوجی که افعال و اعمال او بر بطلان مذهب دال بود بر غور پرسیدند و چون بی اشتباه بزرگترین آثام جود
او بود و بیش از پانصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و تشناق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و آثار
نفوس و تهییج غبار فتن و شرور که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشت بحکم واجب الطاعه او را با دو پسر بسادات مشهد مقدس سپرده
تا استیفای حقوق خویش کرده مکافات او در کنار نهند سادات این معنی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط او را بضرب متوالی
بقتل آوردند چنانچه از مبادرت دران امر دو سه تن مجروح گشتند آوازه تکبیر مسلمین و مسلمات بلند بود و تا بسقف افلاک اعلی رسید و اهل سنت
و جماعت فنای او را مستلزم بقای ملک و ملت دانستند و پسر او را که ثمره شجره خبیثه بودند بهمین راه از عقب پدر روان کردند و امیر محمد وزیر
و زین الدین کیمیا گر که خواجه رشید فضل الله را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب گردانیده بودند بیاسا رسانیده بودند و سید عماد الدین را که از اتقیای
با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و بعد از آنکه جان نقش بخشیدند جهان بینش را میل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید
طبیب که از نسخات خامه گوهر بارش ریاض معانی تازه و سیراب بود در خلوت و انجمن مستشار بود و مؤتمن حضرت سلطان گشت و در اواخر تاریخ
و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفات نفس مشتمل بر تاویلات قرآنی و اسوله و اجوبه متنوعه و اخبار و آثار و فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ
و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک مبلغ شصت هزار دینار صرف شد چون بتیغ یاسای سلطان بستان سرای مملکت را باغبان آبیاری از وجود نهالی چند
که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند و منقطع اصل و منقطع فرع گردانیده جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کما ینبغی کفایت کند در حضرت پادشاه
مشاوره و استشاره رفت بر زبان گوهرفشان سلطان جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی حیث و زیبائی نمیدهد امرا
و وزیر صاحب تدبیر خواجه رشید الدین آوازه تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلان شریک خواجه
رشید طبیب دران شغل خطیر شروع کند و بوقتی که از آثار ربیع دار السلام بغداد روضه بهشت می نمود خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص
و اغاقان الطوی داد و دران جشن دو کله مرصع بلآلی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افسری مکلل که قطعة العمل ممسوح بوزن بیست و
چهار مثقال دران تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی جوزا اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و سر
افسار آنها زرین بود بگذرانید و بعین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاهانه محظوظ گشت و هر روز بر جانب تدبیر باتفاق یکدیگر در
تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه بتجدید رونق و طراوت یافت

پس از الجایتو سلطان از اولاد چنگیز

خان هر که بر ولایت ایران استیلا یافت بواسطه راههای سخت و بیشهای پر درخت مطلقا تعرض مملکت کیلان نکرد و چون نوبت حکومت
باو رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل کیلان بر در خانه اند حکم نشنوند ما را
بطرف مملکت دور دست بردن مناسب نباشد و در باب نهضت بر توجه کیلان با امرا مشورت کرد ایشان گفتند که نخست ایلچی بدان صوب باید
فرستاد و ملوک آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المطلوب والا لشکر بر سر کیلانیان باید کشید و ان

اوان

اوان در کیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم تر بود سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب داشت و امیره
بر حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت چون بمقصد رسید پادشاه امرا و اشراف را باستقبال فرستاد و چون ببارگاه کیوان
اشتباه رسید سلطان شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده امیره دباج بتنسوقات پیش برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و بعضی حالات
ایشان بتنگ آمد و چند روز ببهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بلند کرده متوجه وطن خود شد
والجایتو سلطان ازین معنی بغایت رنجیده عزیمت کیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلطان کرای نام شحنه طارم بوقتی با صدر الدین خالدی
بکیلان رفته بود و احوال و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت کیلان فکری عمیق باید کرد چه مشتمل
بر دوازده شهر است و در هر یکی امیری با سپاهی فراوان نشسته و ساز و عدتی بی پایان دارند اگر کیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود
بواسطه تعریف و توصیف کرای پادشاه بلشکر کشیدن بدان جانب بغایت راغب گشت امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه
بنفس خویش حرکت نماید و میگفتند که هر بنده از بندگان حضرت که باین خدمت مامور گردد و این مهم کفایت کند بهتر است تا پادشاه را
محنت سفر باید کشید پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا ننمود و چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه
اردبیل بجد و لشکر و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه فومن و رشت و تولم گردد و امیر طغان امیر مومن از راه رستمدار
و کلاره دشت در آیند والجایتو سلطان بعد از یکهفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت امیر چوپان بولایتی
که نامزد شده بود در رفت و لشکروان نواحی را بتاراج و غارت داد و پیش از نزول پادشاه بلاهیجان با ردوی کیهان پوی ملحق شد اما امیر قتلغشاه چون به
خلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده قتلغشاه از احوال کیلانات تفحص کرد از سهل و جبل و بیشه
و جنگل آن دیار پرسید چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر کیلان تعجیل تمام دارد عرضه داشت که راههای صعب در پیش است و نهایت
لشکر پادشاه در ضمیر کیلانیان قرار یافته این مهم بتندی و شتاب متمشی نمیشود صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت
و شوکت خویش مغرور بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد فرمود تا امیر فولاد مغلای باشد سپاه نصرت شعار بر عقب شب و از کوه و جنگل
طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر گیل سر راهای برایشان گرفته جنگ میکردند سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت
فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران ایلچیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسولی ارسال نموده صورت قضیه را
معروض امیر قتلغشاه نوین گردانید قتلغشاه بمصالحه مایل گشت اما پسرش ازین معنی سر باز زد و گفت هر روز لشکری باین ولایت در
نمی توان آورد اکنون که بدینجا رسیده ایم کیلانیان را مستاصل باید ساخت و اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست
قضای الهی نامه عمر قتلغشاهی طی شده بود خذلتش باستصواب پسر خود فولاد قیا را از منصب عزل کرد و فرمود تا فرزند او غنقلای باشد
و بجای پندار بر دماغ امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد کیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق روی در مقام محاربه و ممانعت نهادند و بعد
از تلاقی فریقین کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و لشکر او در گل فرو رفته عرصه تلف شدند چون گریختگان بقتلغشاه رسیدند
سراسیمه گشته با بقیه لشکر روی بگریز نهادند امیر قتلغشاه چندی از مردم خود بیاسا رسانید تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد و با معدودی

پای ثبات بیفشرد و مخالفان رسیده دست به تیر و کمان بردند و خدمتش بزخم تیری بروی زمین افتاد و غنیمت بی نهایت بدست گیلانیان
آمد اما امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند امیر هندوشاه که حاکم آن سرزمین بود بتقدیم انقیاد پیش آمد
و ایشان او را مصحوب خویش گردانیده باردوی اعلی رسیدند چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید
ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و مملکت است باید که بر فور بر ظل [illegible]
نمایی و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی والی لاهیجان که مردی زیرک کاردان بود در جواب گفت که احتیاج
بدان نبود که پادشاه بنفسه چون منی مشقت سفر اختیار کند اگر کمترین بنده را میفرستاد از سر قدم می ساختم و بملازمت می شتافتم

چه حاجت که سلطان فرخنده فر بخود رنجه گردد بدین بوم و بر
که گر کمترین بندهٔ از سپاه بفرمان رسیدی بدین جایگاه
ز سر پای کرده رهی در زمان بر پادشاه آمدی بیگمان
بشد با فرستادهٔ آن نیکمرد بدرگاه سلطان بکردار گرد

چون بپایهٔ سریر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت و الجایتو سلطان بلاهیجان رسیده نماز عید اضحی در آن مکان بگذارد
و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف اندر رسیده غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر اتابک را با طایفهٔ دیگر از امرا و سه هزار سوار نامدار بانتقام ایشان
فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان
عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضعی حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه دین پرور گشت
چون صورت واقعه معروض افتاد نایرهٔ غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را مدد فرستاد و ایشان چون بحدود تومن
رشت رسیدند جنگی روی نمود که در آن مدت کس نشان نمیداد امیر سونج جرات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا
لشکر به بیشه مشغول شدند و خود از اسپ فرود آمد تا سپاه دلیر گشتند و خاطر بر حرب قرار دادند و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیدند
بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح مبین امرای مغول رشت و تومن و تولم را غارت و تاراج کرده بازگشتند
و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفهٔ دیگر از اعیان سپاه که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق
و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسانیدند و فرقهٔ دیگر را چوب بیاسا زدند و پسر امیر قتلغشاه از موجب خود معزول شد
منصب و علاوهٔ مناصب امیر چوپان گشت

چون سلطان محمد خدابنده منصب جهانبانی را بوجود خویش زیب و زینت داد ملوک آفاق و حکام
اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالمپناه شدند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان الجایتو سلطان و ملک فخرالدین
وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت ملک فخرالدین پای در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و لوازم
خدمت و تهنیت قیام ننمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین پای در دامن استغنا کشیده و خلق هراة نیز با من حرب
کردند و اکنون که باری تعالی زمام جهانداری در کف اقتدار من نهاده هم بهار کاه بیاید و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ملتجی نشد
حالا مکنون ضمیر و مخزون خاطر آنست که از امرای لشکرشکن و بهادران شمشیرزن شخصی که بتجارب ایام مهذب گشته گرم و سرد روزگار

چشیده باشد با لشکری بخطهٔ هراة رود و ملک فخرالدین و نکودریان را بدرگاه عالمپناه رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر
دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلدهٔ طیبهٔ
هراة شد و بعد از طی منازل به نیشابور رسید گرای نامی از اقربای خود در مقدمه نفر فرستاد و وصیت کرد که محافظت راهها کند و رعیت
را زحمت نرساند و مضرتی نرساند گرای چون بحدود هراة رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این
دیار بموجب فرمان همایون معسکر خواهد ساخت و در کل امور بمعاونت و مظاهرت خود در معذور نخواهد داشت ملک فخرالدین بنور فراست دانست
که قضیه برعکس آنچه ایلچیان گرای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را باعزاز و احترام و نوازش نموده بدلجویی تمام بازگردانید و آنگاه
با استعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روزی دیگر گرای بدیدن ملک فخرالدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورد
و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از آن دو روز ملک را وداع کرده متوجه بادغیس شد و پس از آن چند روز امیر دانشمند [illegible] هراة
در آمده از متوطنان طوطک بلبا و سند و جان را نزد ملک فرستاده ملخص سخن آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو سلطان بنفاذ پیوسته که ملک فخرالدین
نکودریان را بمن سپارد و مردم ابیورد و مرو و سرخس و جام و خواف را که بهراة آمده اند و متوطن گشته رخصت دهد بل تکلیف کند که بمساکن
خود روند و حاصل سه ساله هراة [illegible] و دارالضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهرا قسرا ملک را
از دست ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخرالدین در غضب رفته گفت که دعای من با میر دانشمند
رسان و بگوی که زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروت است از این دیار توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بطریق تفوق و تسلط
درین مملکت دخل کند و ما را بمتابعت و مطاوعت خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جملهٔ محالات و مقولهٔ ممتنعات است
طوطک بلبا و سند و جان بازگشته جواب ملک را بسمع امیر دانشمند رسانیدند از این حدیث برآشفت و در همان چند روز بعزاه اسفزار و قلعه
کاه و تولک و ازاب سرعان روان کرد و در توجه ملوک و سرداران آن مواضع مذکوره بتعجیل مبالغه تمام نموده باندک فرصتی حکام این ولایات
با لشکرهای جرار از پیاده و سوار با دانشمند بهادر پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هراة که برخصت ملک فخرالدین بنیشابور رفته بود در
هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلدهٔ طیبه اختیارا و اضطرارا بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و متعرض گشته امیر را بمحاربهٔ ملک ترغیب و تحریض می نمود
که هراة آسان می توان گرفت بشرطی که راهها چنان مضبوط سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی امیر دانشمند سواران
بر طرق گماشت که هیچ آفریده نتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیرهٔ کهن تمام شده بود و نبود دست نمی رسید در هراة عسرتی
پیدا شد خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخرالدین ابواب خزاین و ذخایر که آبا و اجدادش سالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم
و طبقات خدم خویش صرف فرمود و هر کس را فراخور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه
مایل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت در شهر شبیخون برده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر بقتل آوردند و چون ده دوازده
روز برین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخرالدین سابقهٔ عداوتی نبوده
و طالب حرب و ریختن خون مسلمانان نیز نیستم اگر امروز فرمان الجایتو سلطان دیگرگون کنم فردا در معرض تلف آیم اگر ملک بجهت حفظ

حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بامان کوه رود ویکی از فرزندان من بمقام مقامی نصب کند از مروت بعید نباشد من
خود بآن مامورم که در کنار آب آمویه مقیم شوم ومرا هیچ طمعی باین شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند این کلمات
محبت انگیز نصیحت آمیز بسمع ملک رسانید ملک فرمود که از فرموده خواجه وشیخ که نیکوخواه مسلمانانست تجاوز نکنم بهر چه اشارت این
جناب شود در نگذرم شیخ گفت صلاح در صلحست وخیر وخوبی در قبول نصح چه مردم این شهر بنابر قلت ذخیره طالب مصالحه اند باید که
این چند روز نکوذری را که مفارقت ایشان طاعتست ولعنت بران جماعت از عبادت بیرون فرستی وخود بقلعه امان کوه نیی
اسکلچه روی وچون این سپاه پراکنده شوند وآتش فتنه وعداوت منطفی شود باز بشهر مراجعت نمایی ملک گفت از پسران دانشمند لاغری
بقلعه اسکلچه آید وطغای فرزند دیگر او در شهر باشد ومن چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم وبرین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ قطب
الدین ملتمس ملک بسمع امیر رسانیده امیر خوشدل شد چه از محاصره شهر ومحافظت لشکر وخوف شبیخون بتنگ آمده بود
وپریشان خاطر ومشوش ضمیر نیز می بود وبعد ازان روسای سپاه وملوک اطراف را احضار فرموده کیفیت التماس ملک با ایشان در میان نهاد
ملک جلال الدین فراهی وملک سالکین وملک قطب الدین اسفزاری وطایفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری وطغای ایدست غوریان دی
دگذاری که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رود فتنها متولد شود که بالهامند نگردد وجماعتی دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه بعد
از رفتن ملک شهر را بی ارتکاب مشقتی بتصرف امیر درمی آید امیر دانشمند رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین نسفی دران باب
عهدنامه بنوشت واو سطری چند از زبان امیر دانشمند برین نهج در قلم آورد بدان خدای که بر درگه جلالت او سجود کرد امیر و وزیر و شاه و گدا
بدان خدای که در ملک لایزالی خویش قدیم ورازق رسنت وخالق اشیا بالله العظیم وثم بالله العظیم بخدای آسمان وزمین بخدای
که نهان بداند ونهان نهان بداند ورسول او رسولی که بر ذات او سروری شده ختم مانند پیغمبری که چون ملک الاسلام فخر الدین
بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای نواب او بدی نکنم وکسی را نفرمایم وهر نیکویی وعاطفت که از دست برآید درباره مردم هراة مبذول
دارم وقصد حصار شهر نکنم ومجموع ابنا واقارب امیر دانشمند وعامت امرا وملوک اسامی خود دران ثبت فرمودند شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید وملک فی الحال وثیقه بخط خویش برین عبارت نوشت که بذات خداوند وجان محمد
بتعظیم اسلام واجلال ایمان بپاکی هر حکم از شرع ایزد بتفسیر هر حرف از نص قرآن که من که ملک فخر الدینم بجای دانشمند بهادر
بدی نکنم وشری نیندیشم وچون در ضمان سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری را باز گردانم ومادام که امیر دانشمند بر سر وفا وصفا باشد
ونهج پدر فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم واگر این عهد بشکنم واین پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم ومستوجب عذاب وخواجه قطب الدین
چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید وامیر مقرر کرد که لاغری با دو پسر از اکابر مصحوب ملک بامان کوه رود وطغای با جمعی در شهر درآید
وباطغای گفت باید که در شهر طریق عدل ونیکنامی مسلوک داری ونواب وعمال ملک فخر الدین را بلطف وانعام نیکوخواه خویش گردانی
ورعیت را بوعدهای خوب قوی دل ومستظهر گردانی وچون این بلده بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیرم
وطایفه را که مستوجب قتل باشند هلاک کنیم وطغای با معدودی چند بهراة درآمد وملک فخر الدین قلعه اختیار الدین بجمال الدین محمد سام

که از معتمدان قدیم ونوکران دیرینه بود سپرد وگفت ای محمد من بجهة مصلحت ملک ومقتضی وقت روزی چند در امان کوه
مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری واز نیک وبد رعایا وامور شهر غافل نباشی وآنروز که پیش میناید
که امیر دانشمند ترا بمکر وحیله بگیرد وبچرب زبانی وکلمات رنگین تا فریب دهد وحصار را بدست درآورد باید که هر چند باستحضار
ساکنان قلعه فرستد ومبالغه نماید هیچکس را پیش او نفرستی وخود نیز از اختلاط او اجتناب نمایی وبگویی که ما مطیع ومنقاد امیریم واز ان سبب
بخدمت نمی توانیم رسید که بطلاق وعتاق سوگند داده که بی حضور او قدم از خانه بیرون ننهیم واگر طمعی کنند مبلغ ده هزار دینار نقد وپنج
عدد جامه وخرواری چند خوردنی ویکسر اسب تازی وفلان وفلان ترک را برسم خدمت پیش او فرستی وبعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه
را چون تاج الدین یلدوز واختیار الدین محمد سنکه ولقمان ویحیی فرخ زاد وعلی چپ سیستانی پیش خواند وهمه خلعت پوشانید وگفت
باید که جمله باتفاق بی شایبه نفاق تابع امر ونهی محمد سام باشید ودر مجموع امور رجوع بدو نمایید از شهریان شاه اسمعیل وازم وبان
بهرام کنده سر را مقرر کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص بمحمد سام داد وگفت هر کس که از حکم تو سر کشد باین تیغ آبدار
سرخاک پای او بباد داده جمال الدین محمد سام زمین بوسیده معروض داشت که درین امر خطیر بقدر میسور سعی وکوشش تمام نمایم بعد ازان
ملک هزار جوشن وتیر وکمان بر مردم حصار قسمت کرده با دویست وپنجاه سوار نامدار وامیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه آورد
وچون ثلث از شب بگذشت بقلعه برآمده نزول فرمود وروز دیگر امیر دانشمند ولد را بالحاح مطالب واضعاف باز گردانیده پیغام داد
که بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند بهادر پوشیده نماند که ما بسخن خود رسیدیم وبرادرزاده امیر لاغری را باحصول امانی بخدمت
فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا نمایند وبا مردم هراة زندگانی بوجه صواب وسداد کنند واز جاده محبت ومودت
وطریق وفا تجاوز جایز ندارند لاغری چون بدین سبو برادر استعداد یافت امیر دانشمند عازم نفس شهر شده فرمود تا نای زرین ورد
کوس حربی فروکوفتند ورایات اژدها پیکر برافراشتند بعظمی هر چه تمامتر سوار شده واز لهکستان کوچ کرده بدروازه خوش رسید
شکوه خاکریز وبلندی وتندی باره ورفعت بروج دیده متعجب شد ومولانا وجیه الدین نسفی پیش راند گفت ای امیر روشن ضمیر
مادام طغیان وسبب عصیان غوریه وهرویه این چهار دیوار است اکنون مصلحت در آنست که بتخریب سور وباروی شهر امر نموده آید
ومحافظت دروازه ها بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صوابدید مولانا آن مهم با تمام رسانید وفرمود تا
در شهر ندا کردند که شهر شهر پادشاه عادل الجایتو سلطان است وحکم حکم امیر دانشمند بهادرست باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند
ودعای پادشاه اسلام قیام نموده پیرامن نفاق نگردند وبرسر اعمال واشغال خود باشند وامیر دانشمند بهادر کسی پیش جمال الدین محمد
سام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای واز فرموده من تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب امیر دانشمند سخنان جنگ آمیز وحشت
انگیز گفت وچون آن کلمات بسمع امیر دانشمند رسید در غضب شد وسوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد وتدبیر موافق تقدیر باشد
محمد سام را بنوعی هلاک سازم که عبرت عالمیان باشد وبه فور لاغری وطغای وملوک اطراف چون ملک سالکین وملک
قطب الدین ومجموع معارف لشکر ووجوه اعیان سپاه طلب داشته گفت میخواهم که هم درین روز بمحاصره اشتغال نماییم تا بعد از فتح

بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آنست که این حصار بجنگ و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند گفت
اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان کن مولانا گفت رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که حکم
دارم که فرزند لاغری را با بعضی از متعینان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ
جهانگشای کرده شهر تسلیم نمود و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد امید چنانست که از بارگاه ملک اشتباه تشریف
خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه این دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت قلعه اختیار الدین در آفاق و اقطار عالم
شهرتی تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نماید یا نه اکنون مناسب چنان می نماید که ملک نامه
بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با پنج تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت
خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد و دانشمند بهادر را این سخن
دلپسند افتاده شیخ الاسلام قطب الدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فرستاد و خدمتش از این التماس برنجید
با خواجه گفت که من در بدایت امید داشتم که این ترک بر کیش بعهد و پیمان خویش وفا کند شیخ الاسلام زبان نصیحت گشاده گفت ای خردمند
گری آن نمیکند که میان امیر و ملک نزاع واقع شود طوطک گفت که امیر بر سر میثاق خود هست اما میخواهد که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان
برطبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین گفت آنچه امیر طوطک میگوید عین صواب است
اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس و تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان را مقام مخاصمت و منازعت آمده
فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه آنجماعت مردم جلف مفتن اند بتخصیص محمد سام که سر دلاوران غور و منبع شر و
طوطک بلا گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از کمین قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان
در آن باشد روی نماید زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطک بلا تقریر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخر الدین
بمحمد سام رقعه در قلم آورد مضمون آنکه پسرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدین حصار خواهد آمد باید که در استرضای و تعظیم نماید
بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند بهادر نگاه دارد و نوشته ملک را در باب اطاعت خواجه قطب الدین
محمد بجمال الدین محمد سام رسانید خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر تجشم فرماید وظیفه خدمتگاری
چنانچه دلخواه او باشد بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از مراجعت از حصار بیرون آمده دانشمند بهادر را از مطاوعت محمد سام خبر
داد و خواص و مقربان امیر مستبشر گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار بی ستیز بدست ما افتاد امیر دانشمند از خواجه قطب الدین پرسید که
در قلعه چند مرد سپاهی باشد خواجه گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سنجری اند که در مقام نبرد هریک یک شیر عرین پنجه در پنجه
افکند مولانا وجیه الدین گفت که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بود که چهارصد تن از ایشان در خدمت قلعه اسکلچه رفتند و جمعی
در آنجا مانده اند اکثر اسپ و سلاح ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد سام چه مقدار مردم اند زیاده از سی کس جلد نیست شیخ قطب الدین
روی با میر دانشمند آورده گفت که اگر امیر بجهة آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این در گذرد که محمد سام و یلدوز و لقمان و یحیی و ابو الفتح

در دوزخ زاده جماعتی اند بی باک مفتن و از آن می اندیشم که چشم زخمی بملازمان امیر رسد و این سعی باطل و بی ناموسی حاصل شود دانشمند
بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد روا دارم و بنیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بمحمد سام و یاران ملک بد اندیشم
و در خفیه با فرزندان خود طغای و لاغری قرار داد که شما و بالنگین باید که مترقب و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید هرگاه که من از
حصارکان خود از پی سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع والطاعه امیر سوار شده بجام رفت و شب
شنبه و مستعد سفر آخرت گشته بیرون آمد هندوی منجم را که از رمالی دم میزد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما باین حصار مصلحت
هست یا نی هندوی منجم رملی کشیده گفت ای امیر اولی آنکه عزیمت توجه حصار منفسخ گردد و چه از اشکالی که متوجه دولت امیر بود است
بوی خون می آید و بیوتی که تعلق با عادی دارد در غایت قوت است دانشمند ازین اندیشه مند شده مولانا وجیه الدین نسفی گفت
ای امیر سخن این رمال پریشان روزگار مکن باری تعالی علم غیب با بیان نداده و ما مشاهده کرده ایم که هر چه منجمان و رمالان میگویند
خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بشواهد و دلایل مقرون گردانیده امیر دانشمند جزم شد و برفتن حصار مایل و راغب گشت
و لاغری را با پنج کس از پیش بفرستاد و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانید و فرمود که منکوی که از زمره اقربای امیر بود
از پی ایشان روان گشت چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد محمد سام به بشاشت تمام استقبال کرد و با عزاز و احترام تمام او را بحرگاه
ملک فخر الدین فرود آورد و در یک ساعت قریب شش کس از دلاوران دانشمند بحصار در آمدند محمد سام شراب لعل فام و نقل
مهیا ساخت و لاغری را کاسه داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه اهل مجلس میخواست و انواع اطعمه و اصناف
میوه با خود در می آورد ترکان او را می پنداشتند و درین اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب حصار می انداخت
ناگاه چهار کس دید از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند دهشت بروی استیلا یافته بازگشت و با محمد سام گفت
که ای فلان در پس دیوار جمعی دیدم که مسلح نشسته بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت
بسگان کوی شما بد اندیشم و چماق بدست گرفته حمله کرد و ایشان را با ده نفر از حصار بیرون راند و خبر بدانشمند بهادر رسید که محمد سام
جمعی که سلاح پوشیده بودند اخراج از قلعه نمود از این معنی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت امیر دانشمند
با صد و هشتاد مرد از دلیران روزگار بحصار در آمد بنابر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچکس از اتراک اطراف با سلاح بقلعه در نیاید
ایشان زرهها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در ساق موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر بپای حصار رسید محمد سام
پیش دوید و شرایط خدمت بجای آورده زمین ببوسید امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای تاژیک بوالفضول تو بکدام ساز و عدت و حشمت
و مکنت از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من تمرد نجست
و یرلیغ پادشاه جهان الجایتو سلطان را بجان انقیاد و اذعان واجب و لازم شمرد و تو با این چند تاژیک مجهول پای از حد خود
بیرون نهاده که درین چار دیوار آخر بنه خود را در سلک متنازعان سلطان گیتی ستان منخرط کردی اگر خواهی فرمایم
گردنت بتیغ آبدار زده مار از روزگار تو برآورم محمد سام گفت ای امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتکار بایسته آنست که

با وام و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و در ایمان خاین نشود بسبب تاخیر در ادراک شرف
پای بوس آن شد که ملک بنده را منع کرده بود که بی رخصت من از قلعه بیرون نروی و بخدمت هیچ آفریده مبادرت ننمایی
عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خوانده و در آغوش کشید و گفت اکنون ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیده
جرات و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خشوع و خضوع مجدد گردانیده امیر دانشمند تا میان صحن سواره براند و آنجا فرود آمد
و بر یکدست مولانا وجیه الدین نسفی و بر دیگر دست اوکرای و تغای بوقا که در میان وزرا اردوی همایون آمده بود یرلیغ آورده
که تکچیان هراة باشند روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و بی باکان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را در هر زمینه
بوقتی که نزدیک بارگاه رسد هلاک سازند چون امیر بزینه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمد و رکاب او را بوسه داد دانشمند بهادر
گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا بارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیکست و مرا در پیش مرا چه حد آن باشد که
قدم پیش نهم امیر بخندید و گام برداشت یلدوز گریبان او بیکدست گرفته بدستی دیگر گرزی بر سرش زد و ابوبکر پیدبه که از خواص
ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر بآنجا رسیده بود کمین بگشاد و شمشیری بگردنش فرود آورده او را بصحن حصار انداخت دانشمند
چون مولانا وجیه الدین و منده جاق دمکو و طغاتیمور و کرای و طغا بوقای و اباز و سندی منجم که این حال شنیع مشاهده کردند با
پس چنه خواستند که از قلعه بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند
گرگ که در رمه گوسفند افتد روی بدیشان نهادند و در یک لحظه به تیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیه را در عرصه خاک در بستر هلاک
بخوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم
سفاک بی باک این چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل می نمایید از خدای عز و جل و علا بترسید و بر مردم
هراة رحم کنید و ایشان را در ورطه رنج و عنا میندازید چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس گوش بسخن او نکرد دلاغی و حریفان مجلس
بزم از بارگاه بیرون آمدند اکثر بهمانجا (?) کشته شدند بعضی بجانب شمال حصار هراة توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند غوریان بقصد ایشان
روان شده آن جماعت خود را از بام حصار بزیر انداختند و اعناق و اختلاف ایشان در هم شکسته مردند غوریان بخندق در آمده
هر کرا در تن رمقی مانده بود هلاک ساختند محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بود غارت کردند و حصاریان شیرین خاتون
که زوجه دانشمند بهادر بود و دختر پیسو (?) امتعه البیس بود با متعلقان برهنه ساختند و چندان لآلی و زیور و حلی و جواهر
و اثواب نفیسه بدست غوریه افتاد که عشر عشیر آن در متخیله ایشان راه نیافته بود و دران زمان ملک نیالتکین و طوطاک و طایفه از اعیان سپاه
امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این حالات اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای
ملک نیالتکین بود در فیل بند آمد حربه آن موضع ازو پرسیدند که بکجا میروی جواب داد که خداوند جهان جمال الدین محمد سام مرا بطلب فرستاده
خارپیان (?) در باز کردند ملک نیالتکین ازو پرسید که خیرست که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله خیر باشد ملک پرسید که امیر
دانشمند از طوی خوردن فارغ شد یا نه سنجری جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورد که امیر نوروز خورده بود ملک نیالتکین که این سخن بشنید

دو حیرت بدماغ او راه یافته فی الحال سوار شده با طوطاک بلا متوجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند
چون بآنجا رسیدند دروازه را مقفل یافتند یکی از ملازمان نیالتکین بضرب تبرزین قفل را بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند
القصه بطولها چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان پرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار دویدند و آن قوم فریاد بر آوردند
دادند که ای مردم هراة دروازه ها به بندید که ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند و اتباع او را بقتل رسانیدیم
شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب محلات مشغول شدند و محمد سام با متهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته
و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافتند از ترکان بقتل آوردند و از چاشت تا نماز پیشین خون ریزش و غوغا در شهر امتداد پذیرفته هول و رستاخیز
ظاهر گشت و در صلوة ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند یکی از افاضل جام در تاریخ آن واقعه عظمی گوید

بسال هفصد و شش در صفر بشهر هراة — بحکم لم یزل کردگار بی مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام — کشید جام شهادت امیر دانشمند

چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع امیر فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و در باطن مبتهج
و شادمان گشت چه از شر دشمنی چنان قوی مطمئن خاطر گشت و مکتوبی بمحمد سام ارسال نمود مضمون آنکه بایستی که این جرات و جسارت از تو در
وجود نیامدی چون چنین شد باید که در محافظت شهر غایت جد و جهد مبذول داری و بر دروازه ها مردم معتمد بگذاری و البته ظهور این فتنه
بمن حواله نکنی و گویی که دانشمند بهادر در آمد تا دست حیات کوتوال زندگانی مرا از حصار بدن کوتاه کند من از بیم جان باین امر عظیم اقدام
نمودم و از مبارزان امان کوه صد کس را با پیاده و سلاح بهراة فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده
او بهیچ وجه عدول نجویند چون خبر قتل امیر دانشمند و اتباع بسمع همایون الجایتو سلطان رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر بوجای را بامارت



خراسان تعیین نمود و حکم کرد که بوجای پسر امیر دانشمند که در سرحد روم و فرنگ مقیم بود بهراة رود و از کشندگان پدر و برادر خویش
انتقام کشند

بوجای پسر امیر دانشمند بهادر در رجب فرموده شهریار جهان عازم خراسان شد و بعد از قطع مسالک و مغاوز بطوس رسیده برادرش
طوغای با بقیه سپاه دانشمند بهادر در ان دیار بسر می برد با وی پیوست و باتفاق روی بهراة نهادند و بظاهر بلده طیبه هراة معسکر ساختند
بوجای ایلچی با امان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با برادران و طایفه اقربا و اعیان امرا و لشکریان
بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو نبوده اعلام نمای و الا مردم هراة نامه نویس که او را با سایر خویشان و متعلقان با سپارند و هر چه
گرفته باشند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین
در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بر قتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار رضامند (?) نبوده و او از بیم جان
بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمی توانند که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار ده هزار مرد تیرانداز تیغ
زن نیزه گذار مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمندیان شریک و سهیم اند چون سخن ملک ببوجای رسید
گفت ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده جماعتی را بر آن داشت که پدر و برادران مرا بقتل آوردند اکنون میگوید که من از این خبر ندارم

اگر حضرت باری نصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه خراب کنم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان
علام الغیوب داند و بس بوجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده سرعان باسفزار و فراه و قلعه کاه و سجستان و غرجستان و تولک
و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام و ولاة و بلدان و قصبات طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سودا و معامله از اطراف
فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک بیالتگین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین
و جمال قاضی و امیر عمر دره و رکن الدین آزابی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با معتدا سی هزار مرد در ظل رایت بوجای
مجتمع گشتند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بود بنابر فرموده به ساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز از کار
حرب آماده شد و در غرهٔ شعبان سنه ست و سبعمائه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده بایستادند و مبارزان غوری
و سنجری و بلوچ و خلج موازی هزار و صد مرد با جبههای ملول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و مرد و فریق در هم افتاده داد قتال
و جدال دادند و تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح شهر بسهولت میسر نشد جمعی کثیر از مبارزان بوجای بقتل آمدند
بوجای از در شهر برخاسته نواحی پل مالان لشکرگاه ساخت و گفت درین اوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست که مداخل
و مخارج هراة ضبط کنیم تا هیچکس یکمن بار بشهر نتواند برد و لامحاله محصوران از قلت خوردنی در کاستن مکانی افتند و چون قوت و قوت
ایشان روی بانعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیدهٔ امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر و هشیار محافظت
طرق چنانچه نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود داشت و با وجود سعی در حراست راهها درین اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون می آمدند
و چهارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند و در خلال این احوال ملک فخر الدین مراحل شده بجوار ملک غفور پیوست
و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص گفت که افشای این راز نباید کرد که اهل شهر دلشکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند
دگر حیلی برآمده فرمود که از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روزی عارضهٔ ردی عود الحمد لله که بصحت مبدل شد
اکنون باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معین محمد سام باشند و هم درین نزدیک برادر ملک غیاث الدین
محمد و علاء الدین محمد پانزده هزار مرد غوری همه مستعد حرب بمدد میرسند و هم دران شب جمعی از اسکلچه آمده خبر فوت ملک محمد سام
رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخر الدین باردوی بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد و بوجای مستبشر
و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز ساخت و آن روز با امرا و نواب بشراب خوردن شب ساختند روز دیگر با سپاه آراسته
متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمده و هر دو گروه در حوالی پل در برابر یکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین
خلقی کشته و مجروح گشتند و دران معرکه مظفر اسفزاری ندای وفات ملک فخر الدین درداده گفت ای غوریان ناپکار ملک شما فوت شده
دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای مقام عفو و عنایت نعمان غوری که بر برج حصار سمعانیان بود آواز برکشیده گفت ای اسفزاری
ناکس دروغ گفتی زیرا که دیروز نوشته بخط ملک رسیده اگر خدای توفیق دهد سر تو از بدن برگیرم چون بوجای آواز نعمان شنید پرسید
که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند میگوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که ملک فی الواقع وفات کرده

یا درضمن

یا در ضمن این خبر حیله بکار برده راه یافته مظفر گفت که من آنجا بودم که درگذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای ازین مستبشر و مطمئن
خاطر گشت و مدتی این سخن میگفتند که ملک از خلق اعراض نموده در قلعهٔ خیسار ساکن شده بعبادت مشغولست القصه دران روز من الفلق
الی الغسق جنگ قایم بود و بهایم طبلها در ناله و کرنای در فغان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر و چهار روز مرد و فریق بایین
طریق حرب میکردند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلاوران سپاه را بجنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم
صف آرای گشتند بوجای پیاده شده سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم ساخته بکنار آب خندق رسانیدند و محمد
سام با هزار سوار از دروازه بیرون رفت و حملهٔ اول ایشان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاندند و هفت نوبت حملات متعاقب
یکدیگر مصدوع شدند و در هر حمله جمعی کثیر را بقتل آوردند و مدت محاصره امتداد یافته درین اثنا پهلوان یار احمد بنسبت به پهلوان محمد سام
حیلهٔ غوری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هراة شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد از موکد سیستان و محل نشو
و نمای دار السلطنهٔ هراة در اوایل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون دران هر دو فن ماهر شد و بدرجهٔ کمال رسید ملازم
ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبهٔ او در تزاید بود تا بمرتبهٔ جانداری ترقی کرده قربی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک معارفت نمودی
و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدویست کس از اهل جرأت و جلادت در
تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانید در هراة فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد نایرهٔ حقد و حسد
در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود نهاد و یکی بزرگ که مکنت و شوکت و تبع داشتند اساس
محبت استوار گردانیده روزی ایشان را بوثاق خویش برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم اگر دران باب ممد و معاون خواهید بود با شما در
میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کرده یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده از قتل امیر دانشمند بخار نخوت و پندار
بدماغ خود راه داده و بر کسانی که بجمیع صفات پسندیده بر او رجحان دارند تفوق میجوید و خود را بمراتب از ایشان رفیع تر میشمارد
اکنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف خود آوریم یکی بزرگ گفت که توابع محمد سام بسیارست
و ما فوجی اندک بلکه این مهم تمشیت نپذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند درین
باب فکری بصواب باید کرد   بخندید از گفت او پهلوان   بدو گفت کای ترک روشن روان   مرا نیز مرد و سپهدار هست
درین مرز و بوم بسی یار هست   و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که ازین اندیشه درنگذرند و فردا هنگام دربار کار محمد سام با تمام
رسانند و پیمانها بایمان موکد گردانیده محمود نهاد و یکی بزرگ بجاهای خود رفتند پهلوان یار احمد شب تا روز دران فکر بسر برده علی
الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را باصلات و عطایا خوشدل گردانیده چون از بخشش و انعام فارغ شد پرسید که محمد سام
کجاست جواب دادند که در میدان پای حصار است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشند گفتند زیاده از ده نفر پیش نیست یار احمد ازین
خبر مستبشر و فرحناک شده بر فور پای در رکاب آورده بجانب محمود نهاد رفته گفت بشتاب که بدیدن محمد سام میرویم و ایشان هر دو خفتان
گرفته با صد و پنجاه سوار بمیدان پای حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده کرده یار احمد گشت با محمود نهاد گفت که مصلحت چنان

می نماید که هم درین میدان کار محمد سام بمقطع رسانیم که یاران او اند گفتند محمود گفت که تاج الدین یلدوز و ابو الفتح و سایر سرهنگان را
قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نماییم ایشان قلعه را ماند هستند وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست ما آید یار احمد گفت
روا باشد چون محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت و ابهت بمیدان در آمد متاثر گشته با حضار مجلس گفت که این شخص گویا خود را پسندیده
بی بیند که بچه کیفیت می آید گفتند مردی روستاییست و هرگز خود را بدین حشمت ندیده او را معذور باید داشت محمد سام شخصی بقلعه فرستاده
برادرزاده خود ابو الفتح با جمعی از ابطال طلب داشت و در یکلحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار
خواست که دست بشمشیر برد محمود دهناد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درین اثنا ترکی با صد نفر رسید محمد سام ازو احوال پرسید
ترکی گفت طایفه از مغلان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم اما چون نظر آنجماعت بر من افتاد بگریختند محمد سام
گفت ما بقلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و او بحصار در آمده یار احمد و محمود دهناد مراجعت کردند و ترکی همراه محمد سام بقلعه رفته
از کیفیت قصد یار احمد و محمود دهناد و صورت موضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشت یلدوز و تومان
و یحیی و شاه اسمعیل و غیرهم از اعیان و اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان ترکی در میان آورده از ایشان دران باب
استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه محقق باشد یار احمد و محمود دهناد حسب التعلیقند و ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم سرهنگان از وثاق
محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را زیاده از دستور معهود محافظت نمودند روز دیگر که خنجر خورشید بر بام این نیلی حصار بر آمد یار احمد
و محمود دهناد بر قرار سابق بقلعه رفتند یار احمد شمشیر بر کمر و خنجر در میان داشت محمد سام پیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر
خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه در برابر محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن را نیز
بملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت که ای اهل دست و فتوت نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشهای چنین در میان آورند
یار احمد گفت چه کرده ام و از من کدام امر ناپسندیده صادر شده محمد سام صورت موضعه را باز نموده بر خاست و اشارت کرد تا او را
با محمود دهناد بگرفتند و روز دیگر بر سر چهارسوی شهر بقتل رسانیدند خلق هراة ازین سیاست خایف شدند و دران دو روز قریب دویست
کس از ملازمان یار احمد و غیرهم خود را از قلعه بیرون انداختند و ببوجای پیوستند و در خلال این احوال امیر بابا و الجید در خراسان
رسیده محمد دلدای با چند هزار نفر روانه هراة گردانید تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته ببوجای سپارند و چون محمد دلدای بظاهر
شهر رسید ایلچی نزد محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمایی من ترا در ظل حمایت خود جای داده
نگذارم که آسیبی از بوجای بتو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شده و بلوک و اعیان
سپاه مشورت کرده گفت اگر محمد سام از در ایلی در آمده شهر را بمحمد دلدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ام ضایع گردد و فتح هراة
باو منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست
نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین تولک که در جنگ گاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد
که پیش من آید و از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر و حصار را با ما سپارد نه بمحمد دلدای من از سر خون پدر و برادران بر خیزم و مراجعت کنم

که ازان عظیم‌تر نباشد بر زبان آوردم که قصد او و منتسبان او کنم و کسی را بینی نفرمایم و رعیت را هیچ گونه نرنجانم چون مکتوب بمحمد
سام رسید آن نامه را بر سر جمع پاره پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن از رزم و پرخاش و آویزش و خونریزش گفت این
خبر بسمع بوجای رسیده در تضییق اهل شهر کوشید و در مهم محاصره مجدتر شد و قحطی عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب
صد هزار کس در شوارع و محلات افتادند که هیچ کس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی چون مهم بدین مرتبه
انجامید نفیر از عام و خاص برخاست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام که از جبار ذو انتقام بترس و دروازه
که ما فقیران از آتش گرسنگی سوختیم ما را بیرون فرست که دیگر طاقت محاربه و گرسنگی نداریم و در روز جمعه طایفه نجبت مصریان و منبر
خطیب را بدر جامها بر تن پاره کرده جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه گشاده چند هزار نفر از
ضعفا و فقرا بلشکرگاه رفتند و چون کار از دست رفت باتفاق اکابر و عظما بند از پای ملک قطب الدین تولک برداشته گشاده او را باکرام
تمام پیش بوجای فرستاد و عهد نامه طلب داشت بوجای دران باب صفحه نوشته بحصار روان کرد و روز دیگر محمد سام فرمود
تا دروازه‌ها بگشادند و لشکر بوجای بشهر اندر آمدند بوجای حکم کرد که برج و باره شهر خراب ساختند روز یکشنبه بیست و یکم ذی الحجه
سنه سبعمائه فرمود تا لشکر از شهر بیرون آمده در کارزارگاه قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه قرار گرفت و دیگر روز با ده نفر
پیش بوجای آمد و بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام در گذشتم و رقم عفو بر ذلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری
و در حصار بگشایی تا معدودی چند از نوکران ما آنجا روند محمد سام متقبل شده بوجای او را بخلعت خاص اختصاص داده فرمود تا امرا
و اعیان او را کاسه دادند و هر یک چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاص رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس
عشرت بیاراست و چون صولت شراب بر دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش
گفت که بوجای پیشتر و زیاده از ده نفر در خرگاه نیست مصلحت در آنست که بیکبار در شیم و او را با حاضران مجلس بقتل
رسانیم و بتجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری
در پیشم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هراة در معرض زوال و نکال آید و بسیار قلت عدد ما ازین اردو
مشکل که بیرون توانیم رفت محمد سام از سر آن خیال خام در گذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل
با ده پس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف و نوازش بازگشتند و بعد ازان تاج الدین یلدوز
ببارگاه او شتافت و بوجای او را زیاده از محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای
میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان
بملک نیالتکین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماندند و سپس تمام بحال او راه یافته مقارن این حال امیر سعید
یساول که امیر الامرای خراسان بود با پنج هزار مرد برسید و پیش ازین محمد سام قاصدی پیش او فرستاده پیغام داده بود
که اگر این امیر بنفس خویش بدین صوب تحشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم

فی الجمله امیر یساول در سواد هراة نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاد که بی غدغه متوجه جانب ما شو تا بتربیت و عنایت
ما سرافراز گشته از بوجای و تعدی او مصون و محروس مانی و درین باب سوگند بر زبان راند که نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند
بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع اختصاص مخصوص و امثال و اقران گردانم محمد سام بامیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار
پیش او رفت و خازنش محمد سام را با اتباع و سرسکان عوز ببوجای سپرده گفت خصمان ترا بتو تسلیم کردم ایشان را بفرمان الجایتو
سلطان بقتل رسان و از جلگاء هراة بیرون رو که حکم چنانست که بوجای خبر نکشند کان پدر خود و برادران یکی تعرضی نرساند
و در امر هراة بهیچ وجه مدخل ننماید و برود و روز دیگر بفرمودهٔ امیر یساول و اغوای بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز را با
پهلوان لقمان و بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بندی گران
ببرد و بعد از چندگاه او را با نوکران خاصه روانهٔ عراق گردانید تا ازو بشنوند که امیر دانشمند برای منفعت خویش کرده بعرض پادشاه
رساند که من ورا بامر و فرمان ملک فخر الدین بقتل آوردم و این خبر بامیر یساول رسیده گفت چون محمد سام بخدمت الجایتو
سلطان رسید از من شکایت کرده گوید که پناه بامیر یساول بردم و اموال ما را گرفته و اسیر کرده ببوجای سپرد و با امیر ...
کرده محمد سام را از راه بازگردانید و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود محمد سام را باو تسلیم نموده فرمود تا بوجای خدمتش
را بقتل رسانید و خلق هراة از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات بارباب استحقاق نهادند
امیر یساول اهالی هراة و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ایالت ولایت بر
ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هراة در معموری بحالت اصلی معاودت نمود

چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت
مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی گشت چهرهٔ حال از تغیرات بشست و نقش مخالفان دولت قاهره
برغم خویش تسلی جست و بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرای مصری و شامی که از ایشان غدغه
در ضمیر داشت از روضهٔ حیات بمطمورهٔ ممات فرستاد   بنزد خرد این سخن در خوریست   که زندان دشمن به از گوریست
و از اندیشهٔ بطش و سیاست او قراسنقور والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا متنفر و مستوحش گشته با پانصد سوار
از ابطال جنود و خزاین موجود بعزم پابوس سلطان الجایتو از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده
از کیفیت احوال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین قضیه معروض پایهٔ سریر سلطنت مصیر گردانید و امیر قتلق قیا و آدوجی بموجب
فرموده روان شده با یرلیغ و پایزه در دیار بکر بایشان رسید و امرای مصر بعد از طی مسافت بجد و سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی
بود رسیده امرای الجایتو شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته بانواع مرحمت و عاطفت و
تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبتهج و دلشاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران ایشان
نیز بانعامات محظوظ شدند و نظر بتعاول ملعب آل سنقور گشت و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز پای از دایرهٔ متابعت

ومطاوعت ملک مصر بیرون نهاده سرعان جهان نورد با اظهار ایلی و انقیاد متعاقب بپایهٔ سریر اعلی روان کرد و مراحم سلطانی
و عواطف ایلخانی اثر قبول و اقبال باظهار رسانیده یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت خاص و تشریفات اقارب و برهم
سه هزار تغار غله بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن اوان امرای مصر و شام از افراط خون ریختن و گردن زدن
و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف ملک ناصر در مجلس همایون کرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول عاطفت سلطانی که
کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام نمایند
و چون عساکر نصرت پناه بدرگاه پادشاه جهان بخش مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از قطع
مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لولو نزول فرموده چند روز بجشنهای پادشاهانه قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر
امیر حسام الدین مهنا رسیده از راه بغداد او و ملازمانش بانعامات شهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خوص پوشیده از دست
ساقیان عدیم المثل کاسات مالامال نوشیدند و بموجب فرموده منشور حکومت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها
مبلغ تومان بود بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری و استعداد
یورش اشتغال نمودند و آوازه نقل کرده اند که مبلغ پنجاه و چهار هزار دینار در مؤنت جسر و ترتیب مجانیق و امثال آن در سنجار و اربل
صرف شده بود و منجنیقها که در بغداد بود با آن منضم گشت و مقارن این حال هزار و پانصد زره دیگر از مستعملات دیوان وزارت که در
فرنگ ساخته بودند رسید و در صحیح تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اسلحه مرتب ساخته به پادشاه بیگانه رسانند و دویست و شصت سر اسب
رخش پیکر هامون سیر با جلهای رنگارنگ از اطلس اکسون و زینهای مرصع و روبندهای بیزرین نگار زرکش بدست غلامان
پری وش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل سلاح و ری در ربقهٔ قطار کشیدند و نود چرخ و دراندازها
و پانزده هزار تیر پولاد پیکان و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد خروار کوس پیل هیبت رعد   و صد علم عالی قامت زربفت
مرتب گشت و سیصد و شصت مرد نقاب با کلنگهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت گذرانیدن اثقال لشکر علاوه این ساختگی
شد و در سلخ رجب ططبهای عظیم و حرم عایشی و طوقها را با خلاعتی کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت نمود و اعاظم نوینان
مثل سونج و امیر چوپان و ایسن قتلغ و سایر ایناقان حضرت و امرای مصر و شام با ده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضای موصل
از جوش و خروش سپاه در اضطراب شد و روز چهارم شعبان سنه اثنی و عشر و سبعمائه رایات ظفر نشان سلطان جهان با عالی
سنجار رسیده و پادشاه بر لشکریان جبه قسمت فرموده روان گشت و سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق نزول افتاد روز پنجشنبه
غرهٔ رمضان با فوجی خواص از آب عبور نمود و امیر علی قوشچی و جمال الدین افرم و حاجی ذلقندی بجانب رحبه یرلیغ رسانیدند
که رکاب همایون بر عزم استخلاص این دیار از آب فرات بگذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و تقدیم
مطاوعت تقبیل عتبهٔ جلال مسارعت نمایند کوتوال حصار بدر الدین موسی کرد غروری بدماغ خود راه داده اهالی و مواشی موضع
رحبه بقلعه آورده و پل خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود چون این خبر رسانیدند ساکنان حصار در جواب دست تیز گشادند

و در آرزم بر بستند و روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت لشکر نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند و آواز کورکه
و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمجدب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی عمیق که
در عرض پانزده گز بگرداگرد او فرو برده بودند و بر سه طبقه اشاده داشت و عراده و منجنیق و عرادو سنگ مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف
نفاذ یافت که لشکریان جهة هدم خندق از بساتین رجبه و اطراف حرات بنقل هیزم و درخت مشغول شدند و حرکهار ترتیب داده
خندق بردند و کناره را از بسیاری هیزم حمالة الحطب ساختند و در سه روز متصل جنگ در پیوستند و منجنیق جهة تخریب دار
رجبه که در پایان قلعه و تفتیش مدفونات اجتهاد نمودند و قاضی رجبه نجم الدین و سه تن از اعیان قلعه شبی آمده در خواست کردند
که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستارچه خاص و خاتم زنهار را از حضرت سلیمان مکان طلب داشتند مشروط بان
جمله تسلیم نمودند و ملتمس ایشان مبذول افتاده بانجاح مقصود بازگشتند اما ساکنان قلعه بوسوسه شیطان صفت فتان جنگ از
گرفتند و چند تن از بالا و پایان چرخ از پای در آمدند و از حکم یرلیغ خراسانیان پای ثبات بفشردند و نزدیک بان شد که
نقابان که در قلعه با شوهران خویش حکایت میکردند بشنودند باز قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت
نمودند و رخصت انصراف یافتند و ایشان را بر حسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپردند و نفیر و افغان اولاد و بزرگان
قاضی گوش ساکنان قلعه کر و زار کر ساخت در شب که سلطان اسلام بر ابرش گردون خرام بیرون حصار طوف مینمود
با صباح صیاح اطفال و نفیر اولاد زنان بسمع اشرف اعلی رسانید سلسله عاطفت و اغماض در حرکت آمده روز دیگر مشیر بی نظیر
و دستور آصف با تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحب قران دوام سلطنت را فرمان دهد تا کار این بیچارگان بر حسب ملتمس
ایشان فیصل داده آید غایت لطف و احسان و نهایت بردستان باشد و این شفاعت موافق مزاج الجایتو سلطان افتاده مصلحت
آن بصوابدید او مفوض فرمود و رای جناب دستوری باتمام مصالح صلح و اصلاح و تنفید سوانح نجح اشتغال نمود و زبان بر کار آمد
این خطاب کرد — کلید در گنج بسته تویی — جهان را سر و تاج خسته تویی — تو بینان و امرا و طبقات ختم گفتند که دست از حرب باز
داشتن مقتضی جهانگیری عین مفید بغیاد و دستور اعظم بر اصلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از
سعی بر وجهی صلح واقع شد که رضای هر دو جانب بان مقرون بود و زفیر نوا و ادای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید در
بیست و چهارم رمضان الجایتو سلطان عزیمت انصراف تصمیم گردانیده از آب فراة عبور نمود لشکریان بر سبیل چون خلایق روز
حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در ان مضایق خلایق را زحمتها رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان
متوجه اران گشت امیر ایرنجین بجانب روم رفت و سلطان و امیر چوپان و امیر قتلغ و دیگر امرای تومانات بعد از نزول ایلطان
عازم قشلاق مازندران شدند

شهزاده کبک و بیسور و داود خواجه باتفاق چند شهزاده دیگر از اعقاب چنگیز
خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات باران بهوس تسخیر خراسان از آب آمویه بگذشتند و چون این خبر بامیر یساول

بوجای

و بوجای و پیر شاه و دلدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده اموال
فراوان بر لشکریان قسمت فرمود و ایشان را بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین علیشاه از شاهان بدخشان
که دران محل بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال یاغی تحقیق کرده معروض دارند و دران روز بوجای و علیشاه
یازده فرسنگ راه از مخالفان اثری ندیدند چون شب در آمد بوجای به پادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل یاغی معلوم نیست
و بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم اکثر چهارپایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و تنکی شاه با سواران گزیده و اسبان اختیاری
ساعت بساعت نایم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر یاغی معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر از هزار
نفر افراز کرده بتعجیل تمام در سیر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شهزادگانند که از
راه بدخشان می آیند غیاث الدین علیشاه گفت که تصور من آنست که ایشان لشکر بدخشانند که بمدد مخالفان میروند اکنون مصلحت
چنان می نماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای پسندیده داشت عنان باز کشید بعد از
بیست کس از بدخشیان جدا شده بتوهم آنکه زودتر بپادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده
بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراءالنهرند با ایشان مختلط شدند و بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانید بوجای بتخویف و تهدید
تمام از احوال مخالفان استفسار نمود و آن درماندگان گفتند که شهزاده کبک و بیسور و داود خواجه و ایلچیگدای و فولاد با هشت هزار مرد
آهن پوش از آمویه گذشته و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشیان را نزد امیر یساول آورد دیگرانرا
بقتل آورده شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت بوجای جواب گفت که فرسنگی چند پیشتر رویم تا پیش ازین بر قضایای معاندان مطلع
شویم بوجای و شاه بدخشان با سیصد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان رسیده دران شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند
و کوپال بر سر و یال همدیگر کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور
رسانیده قریب یکصد کس از مخالفان بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند و چون بوجای دانست
که گیک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیکند بهنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و بمقصد رسید آنچه دیده بود
و شنیده بعرض یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه شورت نموده اکثر ایشان
بواسطه کثرت دشمن بجنگ دادن رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از شجاعت بی بهره ماند
من باری از بسیاری اعدا و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکلا علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آییم فهو المطلوب و اگر
مغلوب شوم نزد خالق و خلایق معذور و از شرمساری و سرزنش ملامت کنندگان دور باشم امرا بر حرب قرار گرفته بر جای
خویش توقف نمودند — چو خورشید تابنده بنمود چهر — شاهزاده کبک و بیسور و داود خواجه با ابنای اعمام و لشکری چون کوه آهن
و دریای مواج بکنار مرغاب رسیدند امیر یساول جوانغار و برانغار و قول بار پت و امرای تومانات و قوشون بموضع مناسب
تعیین نموده روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند

باپاه خویش حمله نمود و شاهزادگان از این جرات و جسارت در غضب رفته بهیات اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه
او شدند و بهادران طرفین و دلاوران جانبین چندان بقتل رسیدند که از خون رودی ژرف سر مرغاب بنیاد و از لون دم آن روز
برگشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار می تاخت و سپاه را بر حرب و ضرب ترغیب و تحریص
می نمود شاهزادگان تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده و در قلع و قمع ایشان اهتمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند
چون سپاه ماوراءالنهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان بود خراسانیان دریده درفش و نگونسار کوس بلب خشک و رخسار زرد روی
به بیچارگی روی بر کاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای تمکین و وقار بفشردند و از شجاعت و مردانگی
نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با معدودی از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر اعدا بماند و همچنان
بکارزار اشتغال می نمودند تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر برگرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد
و بزخم تیر مخالفان از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراءالنهر پاره کوه از زین درگشت زبالای آن پاره تا بخاک
سرنامدارش برآمد بخاک و آن روز زنان شاهزادگان از عقب لشکر خراسان رفتند و نیم آن شد که در ظلام لیل نیز عنان بازکشند
شهزاده بیسور مانع آمده گفت از عقب منهزمان رفتن نزد اهل خرد مذموم است چو پیروز گشتی مرو در ستیز که کین بسته
بر خصم راه گریز کیک داود خواجه و فولاد و سایر شاهزادگان بازگشتند و هر که از خراسانیان بچنگ بیسوریان اسیر گشت شاهزاده
بیسور ایشان را نانوشته دلالغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن بوجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم
او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته شاهزادگان با سپاه ماوراءالنهر مراجعت نمودند
و سلطان محمد خدابنده معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا
دری درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بهادرخان بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین کرت بحکم
یرلیغ الجایتو سلطان در هراة فرمان روا بود

چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون

الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته باقرة العین خویش سلطان ابوسعید که در آوان کودکی
آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او مشاهده می نمود که از بدایت جلوس جد اعلی هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر که عزیز تر بوده اند
بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند و آخر الامر از آن منصب بمرتبه سلطنت رسیده اند چون پدرم ارغون خان و برادرم سلطان محمود غازان
و من که محمد خدابنده ام و اکنون ترا که ولی عهد منی و آثار توفیقات آلهی در جبین تو پیداست بایالت آن ولایت میفرستم و سونج و الغو
را که از امرای معتبر اند و در این دولت معمر شده اند و حوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته اند و گرم و سرد روزگار چشیده ملازم
تو میگردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان که مرآت متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمایی شهزاده با آنکه در آن اندک سال در جواب
گفت که از فرمان ایلخان درنگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت

باشد چون رای الجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان
دولت و مقربان حضرت بیراق و لواحق خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم همراه مقرر
و معین باشند و ایشان برحسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسبان
راهوار و اسپان رهوار و اشتران قطار و شتران باردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول عنایت شاهزاده
بود تسلیم نمودند و مهر آل و طبل علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و الجایتو سلطان فرمود تا
عمله نجوم جهة رکوب ساعتی بغایت پسندیده و خوب اختیار کردند و پادشاه برسم مشایعه از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمان داد تا اردوی
شاهزاده در پیش اردوی بزرگ خیمه زدند و بر فراز پشته رفیع برآمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا مضا صادر گشت که منصب
اشغال سلطانی طوبی معتبر مرتب ساختند و ایلچیان جمیع ملازمان شاهزاده عالیمقدار را بتشریفات فاخر و انعامات متکاثر خوشدل
و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بر زبان گوهرفشان بگذرانید که سوابق اخلاص
ترا باللواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیز خان می شناسم و وثوق تمام و اعتماد بلا کلام بر تو دارم و فرزند با جان پیوند
خود را با اولاد امرا و ایناقان بارگاه سلطنت بتو می سپارم باید که در شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری
و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا که بسورتی آنکه پادشاه پرورده و پادشاهزاده می بود
حرکات نا ملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ما آیی امیر سونج عرضه داشت
که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و یاسای پادشاه عمل نمایم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا بدین مرتبه رفیع رسانیده
اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث و عشر و سبعمایه
شاهزاده و ملازمان خاصه روان شدند و آن سال ایلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران کردند و قشلاق در سلطان
دوین و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان تخصیص
قضایای ترکان در مطلع السعدین که از مصنفات آن جنابست در آن محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که با امیر علی
یساول و امیر علی قوشچی بجنگ شهزاده کیک و بیسور رفته بودند مظفر و منصور بازگشته در کوشک مراد بهم رسیدند و حال
آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کیک و شاهزادگان ماوراءالنهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون برده بودند
بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید بهادرخان در خراسان
شیوع یافت یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و سکان آن دیار در
مهاد امن و امان غنودند و چمن مملکت بتازگی نضرت و طراوت پذیرفت و در خلال این احوال چون تمر از اقربای شهزاده بیسور برسالت
از پیش او رسید و عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد بالجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت

شهزاده کپک بنابر نقاری که از تیمور در خاطر داشت بتوپسنه در مجلس برادر خود ایسن‌بوقا خان که حاکم الوس جغتای بود غمز و سعایت میکرد میگفت که تیمور با سلطان الجایتو موافقت و مصادقت دارد و بتوپسنه ایلچیان بجانب عراق آمد و شد می‌نمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر را از آب گذرانیده بخراسان درآید ایسن‌بوقا خان بدان کلمات التفات ننمود و میگفت که بر تیمور اعتماد کلیست هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد چون شاهزادگان بخراسان درآمده بوجای بن دانشمند بهادر را کشتند و با غنایم فراوان با وطان خود بازگشتند شهزاده کپک معروض ایسن‌بوقا خان گردانید که اگر تیمور در مقام موافقت می‌بود ما را از رفتن منع میکرد اگر خراسان را در تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صداقت او با الجایتو سلطان یکی آنکه قرب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را زاد و راحله داده روانه هراة گردانید اکنون او را در مقام یرغو بازخواست حاضر باید ساخت و در مقام اهمال و اغفال جایز نباید داشت ایسن‌بوقا خان گفت که درین اوان تیمور را از آنجا طلبیم لشکر خراسان بماوراءالنهر درآیند و اخلال بحال مملکت راه یابد چون زمستان شد ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستیم و تیمور را طلب داشته بر مقتضی یاسای چنگیز خان مهم او را منقطع سازیم شهزاده کپک خوشدل شده و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت می‌بود و طایفه از ایماقات ایسن‌بوقا خان که با تیمور صداقتی داشتند حکایت ایسن‌بوقا و کپک را بعرض او رسانیدند شاهزاده تیمور اندیشه‌مند شده چین تمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده زبدهٔ سفارت آنکه من ایل و منقاد الجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل و الوس خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند تمامت ممالک ماوراءالنهر را با ممالک محروسه منضم گردانم چین تمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هر ابواب تنسوقات گذرانیده مضمون رسالت ادا کرد شهزاده چین تمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت جواب این سخن منوط برای پادشاهست و او را باحترام تمام باردوی الجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس تیمور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آمویه بگذرانید و از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شاهزاده تیمور محتاج گردد امرا و نواب پیش سلطان ابوسعید خان بلشکر و مال امداد نمایند و سلطان محمد خدای بنده چین تمور را از مال و خواسته بی‌نیاز گردانیده جهة شاهزاده تیمور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسبان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهرنگار روان کرد و چین تمور مراجعت کرده از عنایت و عاطفت سلطان محمد خدای بنده آنچه مشاهده نموده بود بعرض شهزاده تیمور رسانید و شهزاده تیمور عزیمت جانب خراسان مصمم گردانیده بعضی از امرای کپک خان را بنقد و وعدهای سیم ایشان را فریفته با خود متفق ساخت و چون شاهزاده کپک از عزیمت تیمور آگاه گشت سپاه پراکنده جمع آورده تیمور نیز بهمین امر مشغول شده بسرعت پیش سلطان ابوسعید خان فرستاده التماس مدد نمود و شاهزاده چیر ایلچی را باردوی پدر روان ساخت و صورت حال بازنمود الجایتو سلطان امیر علی و قورمشی پسر الیناق و طغای کورکان را با لشکر فراوان نزد سلطان ابوسعید خان فرستاد تا بعضی امرای خراسان در مرافقت ایشان بمدد تیمور ارسال نمایند و شاهزاده تیمور چشم امید بر راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل می‌نمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امرای خراسان در مرافقت ایشان بمدد تیمور و عراق بدفع یاغی متوجه گشت

و بحسب اتفاق در روز ملاقات مرد و پادشاه تیمور و کپک لشکر خراسان و عراق و سپرداران رسیدند و تیمور مدد و مستظهر شده کپک را منهزم ساخت و خراسانیان الجاو اسیر فراوان گرفته بغلایق ماوراءالنهر از عبور و مرور شاهزادگان دست برد و بلشکر خراسان نکبتی عظیم رسید شاهزاده تیمور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمد و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه بگذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان در جلکای شبرغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه متعین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت افکند و هم در آن چند روز شهزاده کپک لشکرهای پراکنده جمع آورده به نیت آنکه از تیمور انتقام کشد و چون شاهزاده تیمور بر اندیشهٔ دشمن مطلع شد فرمان داد که مردم ماوراءالنهر که ایشان را کوچانیده بود عازم جلکای هراة شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست عیال گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب صد هزار کس بمقصد نارسیده بجانب دیگر کوچ کردند و در آن اوان تیمور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر تنسوقات ترکستان بخدمت الجایتو سلطان فرستاد پادشاه فرستادهٔ او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و اسبان تازی نژاد و ساز زر و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضع که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و شاهزاده تیمور بباد غیس آمده آن زمستان در صحرای قادس بگذرانید

در اواخر ایام دولت الجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بعنایت اینـاق گشته بود و در پایهٔ سریر اعلی گستاخ شده بعضی از مهمات دیوانی بی مشورت خواجه رشید تمشیت میداد و خواجه ازین معنی در تاب میشد و تحمل این صورت نمیکرد چه خود را مرتبهٔ زیاده از خواجه علیشاه گمان میبرد بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علیشاه تقدم دارم او را بیرون می‌باید کرد و اگر درین امر مستقل است موجب بنده تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر مرد و شریکیم بازخواست تنها از بنده چراست و حالا از سه صورت هرکدام اختیار کند من بنده موافقت کنم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد تا من دست کوتاه کنم و بجواب محاسبات سنوات سابقه اقدام (قیام) نمایم و دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که متعلق بوزرا می‌باشد به بنده واگذارد تا من بقدر وسع و امکان از عهدهٔ آن بیرون آیم سیم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم منقسم گردانیم و هرکس در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن کفایت وزرا بر پادشاه و امرا روشن گردد الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتکار شایسته اند رشید مرد پیر و عالم و هنرمندیست و علیشاه جوانی کاردان و خردمند هرچه ما را در بایست بی آنکه گوییم مرتب و مهیا میدارد اکنون صلاح ملک و دولت آنست که هر دو در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورت یکدیگر هیچ کاری فیصل ندهند و به نسبت هم در مقام تشنیع نباشند و آن دو وزیر برحسب فرمان بمصالحه راضی شده گرگ آشتی کردند و در تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم و مشارک بودند

سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار سوار شد و چون از مراسم صید فارغ گشته بسلطانیه مراجعت فرمود
بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارکش مستولی شد اطبا در معالجه مبالغه فرموده از
روی در اخلاط نهاده هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرمود و معدهٔ ضعیف از هضم
عاجز آمده پادشاه بهیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال ... مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجلعه ضعیف
شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست کرد چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس شدند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده
امری حادث شود شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط
عبادت بجای آورده باشد و اگر دفعهٔ روی نماید پیش از ظهور رفتن پادشاه وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بود و سلطان ابوسعید
دران اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق بدو میداشت علی اختلاف الروایتین
در اتکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان شاهزاده که اشکان امیر سونج بودند و بچشم را و حرکت شاهزاده بعسری داشت
روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض الجایتو سلطان سمت ازدیاد و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر
از بارگاه و ایوان بفردوس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست و عشر و سبعمائه اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال
بود حمدالله مستوفی گوید   از هفت و شانزده چو نه ماه گذشت   از گاه و کلاه و سروری شاه گذشت   بگذشت و
جهان بسو فا رابگذاشت   آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت   خواتین و سروران سپاه لباس سیاه پوشیده فریاد
و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید   همیگفت هر کس کسی و زعید   بدین شومی اندر زمانه ندید   مبادا بگو
عید دگر کزین شد جهان را خلیده جگر   بود عید سرمایهٔ خرمی   درین عید شد اهل ایران غمی   بود خرمی تمکار از عید
درین عید شد شادی از ما بعید   و بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه
مدفون گشت

امیر سونج گفت کسی
در مقدمه باید فرستاد تا خبری تحقیق نماید و شاهزاده آن رای را پسندیده امیر سونج یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل
تعجیل روان شد و چون بمقصد رسید نخست قتلغشاه خاتون که حرم محترم الجایتو سلطان بود در رفت خاتون پرسید که
سلطان ابوسعید چرا دیر میرسد   لب تشنه خشک شد زمزم کجاست   دل خسته ریش است مرهم کجاست   و ... دیر
و نوخت خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه حسلان روی بلشکرگاه امیر چوپان نهاد و امیر چوپان بعد از
اظهار شوق و آرزومندی تقبیل سدهٔ سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف داد و بیراق استقبال اشتغال
نمود و سایر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان در جنبش آمدند چون باردوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان بر
بارگاه فلک اشتباه افتاد از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و بنزدیک درگاه رسیده سلطان ابو
سعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه باوامر قبلیتای تعجیل داشتند

بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهة تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد امیر سونج برای صلاح حال پادشاه
و تسکین فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته این معنی پسندیدهٔ رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بپای قلعه رسید خواتین
و جملهٔ نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و سلیح الجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند
چون بمراسم تعزیت اشتغال نموده از آن مهم چون فراغت یافتند جامهای سوگ بالبسهٔ سور معوض ساخته بعشرت و طرب مشغول شدند
و در اوایل صفر سنه سبع و عشر و سبعمائه در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت می نمودند یکدست سلطان امیر چوپان و یکدست
دیگر امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشاندند و از بس که در و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود عمان و کان بدخشان گشت آنچه
شایستهٔ جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند چون از لهو و سرور زمانرا ملال روی نمود پادشاه سن مبارکش دران
اوان بدوازده رسیده بود و پادشاه امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار
که تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف طریق معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع
و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق
سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضهٔ درایت امیر چوپان نهاد چه پادشاه بنابر حداثت
سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایای ممالک ایران تمکن یافته امیر ایرنجین را بحکومت دیار بکر فرستاد
و امیر سونتای را با ایالت ولایت دیار بکر ارمن و اخلاط تعیین فرمود و پسر خود دمشق تیمور تاش را بضبط مملکت روم مقرر کردانید و گفت
تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور
در شغل وزارت سهیم باشند و امیر یسن قتلغ که از جملهٔ عظمای امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع شاهزاده یسور و کپک عازم
خراسان گشت

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده
بشاهزاده یسور رسید خدمتش را داعیهٔ تسخیر خراسان از باطن سر زده این راز را بمکتوب در میان نهاد کپک گفت صلاح در آنست
که بدفع دشمن یسار اول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد و در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت ننمودند اما ضمنا بکارسازی
مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق یسار اول بعلت آنکه از یسوریان دختری در حبالهٔ نکاح می آورم شهزاده یسور را
طوی میدهم مالی خطیر در خراسان حواله داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هراة نوشت و دو کس از نواب خود با پنجاه سوار
نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه سبع و عشر بهرات رسیده مردم را در لت و شکنجه کشیدند
و مبلغ مذکور را سرانجام نموده بازگشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یسار اول دست بدعا بر داشتند و پیش از ین ابویزید
ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام الجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز
دران امر شروع ناکرده سلطان برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یسار اول که بدان قضیه رضا نداشت
سوگند خورد که تا ابویزید و مریدان او را که بمکتوب مبارک شاه و باشتمور رند هلاک نسازم از پای ننشینم و از سر لجاج و عناد آل تمغا نوشته

بالمرای هزاره وصده بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر ابو یزید کوکست و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر
طوغان بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم دانند و از فرمان عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت
طوغان رفتند مکتوب برین حال مطلع گشته بعرض شهزاده بیور رسانیدند که یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش
ابو یزید را که النجابدین درگاه آورده از منصب وزارت و امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب ساخت اعتماد نماند و این طوی
او مشتمل بر مکر و خدیعت می نماید او را بتعجیل از میان بر می باید گرفت تا فتنه روی نماید امیر یساول با خزینه معمور و اوانی زرین و سیمین
و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از جنس ماکولات و چند جنگ شراب و دوازده هزار گوسفند متوجه اردوی شاهزاده بیور شد
و تخت بجل و خانه مکتوب رسید مکتوب بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال داشت ناگاه آواز شور و شغب
از بارگاه طوغان بر آمد و با میر یساول رسانیدند که مکتوب طوغان و طوغایان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار
شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که بیوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و مکتوب حرم خاص امیر یساول
را با جاریه که در زیر طاق کبود مجلس و جمال طاق بود در تحت تصرف آورد مبارکشاه بن بوجای با پنجاه سوار از عقب امیر یساول باده
کس بطابمراه رسیده بملک غیاث الدین ملاقات نمود و از مکتوب شکایت کرد ملک گفت شهزاده در پی تو آمد امیر یساول جواب
داد که مصلحت در رفتن است ملک غیاث الدین چند سر اسب و ما یحتاج سفر او مهیا گردانیده خدمتش با بیکس متوجه نیشابور گشت
و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از مرکب در گشت
و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب تن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید

در هفتصد و هفت و دهم ماه محرم — سال وه تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یساول پش اجل باز — بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت
چرخ فلک آنرا که برافراخت بر انداخت — اینست مر او را صفت و سیرت و عادت

بعد از شهادت امیر یساول امیر ایسن قتلغ بخراسان
رسید و مکتوب پیش از شهزاده بیور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد کشتن و گرفتن شهزاده بیور
کرده بود و جهت مصلحت وقت شهزاده بیور عهدنامه بپایه سریر اعلی در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نمود و پادشاه
نیز بسبب تاکید مبانی مصادقت فرمان داد که وثیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستاد کا زانبوازش بیکران
اختصاص داده باز گردانید

میان خواجه رشید و خواجه علیشاه

همیشه نقاری بود و در زمان دولت الجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گزارش
یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت با میر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب
امارت مآب با او نیز دم از مصادقت میزد این معنی سبب وحشت و نفار علیشاه میگشت و بنابر آنکه پسر رشید شمس الدین عبد
اللطیف در ملازمت رکاب شهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده
روز بروز اقبال او همت ازدیادی پذیرفت نایره بغض و حسد علیشاه لحظه فلحظه زبانه بیشتر میکشید و هرچند آن وزیر

حسود خواست تا بر خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنای این اوقات عمله دیوان پیش هر یک
از ایشان که تردد می نمودند دیگری میرنجید و حاجت بعادت نوبت بنوبت گاشتند جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که
اگر حضرت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات بر وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک همداستان
نشد و در جواب ایشان گفت که من با خواجه علیشاه بگویم که در مقام استرضای شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر
گفتند که ما را کاری ازین مرد نمیگشاید نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب و امرا را
رشوتها داده مزاج ایشان را بر خواجه رشید متغیر گردانید و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه بتبریز رفت امیر سونج
بعزل آن راضی نبود اما مرض صعب داشت و امیر سونج نیز در همان نزدیکی فوت نمود در زحمت اشتداد یافته در مدینه السلام برحمت ملک علام
پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار بگریست و بدیدن اخلاف او تحشم فرموده شرایط تفقد بجای
آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو
مانند ملح در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرا در وزارت بدولت شما میسر شد هیچ وزیر را دست
نداده و حالا اولاد رشید رسیده اند و هر یک را بجای دارند و در ان اوان او را سیزده پسر بود فی الجمله خواجه رشید چند
تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت که از آمدن
بار دو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل بعرض پادشاه رسانم و نشانی بنام تو مکمل سازم علیشاه و عمله
دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان را شنیده خایف گشته در پی آرام شدند و تا بیان ام ابتخیص ابو بکر آقا را
که نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرم و دینار فریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه متغیر گردانید و با امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم که پسر
خواجه رشید و شربت دار سلطان الجایتو بود بتعلیم پدر خویش آنحضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا خرامید و امیر چوپان این
سخن را آب و رنگ معروض سلطان گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آوردند
و در یرغو باز داشتند و آن دو امیر بادای شهادت زور قیام نمودند و پادشاه حکم کرد تا خواجه را با پسرش ابراهیم بقتل رسانند
جلاد ابراهیم را پیش پدرش گردن زد و چون قصد خواجه کرد گفت با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این
کار بتو دهد تفاوت این قدر باشد که گور تو نو و از آن من کهنه بود جلاد آن خواجه عالم فاضل حلیم نیک نفس را از میان بدو نیم زد
و آن حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او ربع رشیدی را که در تبریز عرصه
تاراج گشت و املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرماید

رشید ملت و دین چون رحیل کرد ازین دیر — نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه

و چون مدتی بگذشت از واقعه خواجه رشید بگذشت
امیر ایسن قتلغ از جانب خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ
فایده بران مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در ان سال معروض تیغ یاسا گشتند

امیر چوپان هرچند با خواجه عناد نداشت
اما الحق بی اراده و پی نبرده
دران حرفی بر منه سعی کرده
دیگر بر پای آن سپید صبح
بعرض امیر چوپان

توبه کننده خود را بروزگار بسپارد
در شهور

سنه ثمان وعشر وسبعمائه از اطراف ممالک سلطان آشوب وشور پدید آمد شهزاده تیمور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت
نموده تا مازندران عنان بازکشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز از جانب قبچاق پادشاه
اوزبک براه دربند عنان عاطفت منعطف گردانید ولشکر مصر وشام بدیاربکر درآمدند سلطان ابوسعید خان با امرا واعیان حضرت
مشورت نموده بر آن قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران جهة شهزاده تیمور بجانب مازندران توجه نماید وامیر
ایرنجین با سپاه سنگین بدیاربکر رود وپادشاه بنفس نفیس وجمعی از امرا بر مقتضی استشاره در حرکت آمدند وامیر چوپان از
راه گرجستان روان شد وامیر ایسن قتلغ بتبریز رفت واز آنجا بر عزیمت پای ران برکران دولت سوار گشت ودر اثنای راه
از قضای الهی فجاءة سفر آخرت اختیار فرمود وپادشاه از استماع این واقعه ملول شده بغایت پریشان خاطر گشت ودرین اثنا قاصدی
از پیش حسین گورکان رسیده بعرض رسانید که شهزاده با لشکر فراوان بمازندران درآمد وما بنابر احتیاط خاطر از سرحد پیش نرفتیم
اگر شهریار جهان طایفه را بمدد تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی دولت شاهنشاهی آنکه او را از مازندران بلکه از خراسان اخراج نمایم
سلطان ابوسعید لشکر جرار بمعاونت امیر حسین نامزد فرمود وایشان در خوار ری بمدد پیوستند وقراولان امیر حسین با وجود
زمستان وبرف فراوان منازل قطع کرده بدامغان رسیدند وچون شهزاده تیمور تحقیق دانست که لشکر عراق روی باردوی
او نهادند بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود وپیش از وصول خبر معاودت تیمور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان
بر دفع تیموریان وانتظام احوال خراسانیان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به بیلقان آمد ومقارن این حال امرای سلطان
که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند ومعروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک خزر
گذشته بدربند رسید ولشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار گرد آمده فرمان داد که مجموع
در کنار آب بخط مستقیم در کنار آب بر طول فرود آمدند وخیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند ولشکر اوزبک در آن طرف آب
بعد از قصد غارت امصار نزول کرده بودند وولایات آن جانب بباد غارت وتاراج داده امیر چوپان در بیلقان چون دانست که پادشاه در
برابر سلطان نشسته نسخ عزیمت خراسان کرده مهم دفع اوزبک اهم شمرده با ده تومان لشکر مانند ابر وباد در حرکت آمده سلطان
ورعب بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند امیر چوپان از آب کر گذشته بعضی از مخالفان کشته وبرخی را گرفته بدرگاه
پادشاه آورد وشکستی تمام بحال یاغی راه یافت ومرتبه امیر چوپان بصد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت وبعضی از امرا که بسر حد رفته وبا مخالفان
جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرد وبرخی را از ایشان بیاسا رسانیده وزمره از معتبران را چوب یاسا زده وبدان سبب آن جماعت که چوب
خورده بودند وآن طبقه که از منصب افتاده کینه امیر چوپان در دل گرفتند وبوقت فرصت در تهییج فتنه سعی می پیوستند وشرح آن درین
اوراق از مساعدت وقت مأمول است

شهزاده تیمور

در مبادی دولت سلطان ابوسعید بن محمد خدابنده در خراسان خرابی بسیار کرد وسبب آنکه مکتوب پیش شهزاده راه سخن یافته ادراک

سلطان وگرفتن خراسان دلالت می نمود ومرتبه او روز بروز در خدمت تیمور تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب او شهزاده
وامرا در کلیات وجزویات امور ملکی مدخل نمیکردند امرای ابوسعیدی بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او را که ماده فتنه وفساد بود
از میان برگیرند چون ملک غیاث الدین کرت از مکتوب وتیموریان آزرده خاطر بود وامرا ایلچی بهراة فرستاده از او استمداد نمودند
ملک حاجی نامی را از خویشان نوچای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد وامرا انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه مکتوب
زدند مکتوب با پنج نفر از اولاد وخواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت وچون ببارگاه او رسید از گرد راه کلاه بر زمین زده
از امرای خراسان استغاثه نمود شهزاده بر فور سوار شده بسپهر خود جیم کیم را با امرای نامدار وهفت هزار سوار از مردم جلادت شعار در مقدمه
روان فرمود وحکم کرد که تا مخالفان را منهزم نسازند مراجعت ننمایند وشهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده نیران محاربه زبانه کشید وجوکی
غالب آمده مخالفان فرار نمودند تیموریان اردوی امرای خراسان غارت کردند وبعضی از حواشی مکتوب بی الخلع گرانمایه ستانده باز گشتند
شهزاده تیمور مکتوب را بخلع گرانمایه واسلحه وخیمه وخرگاه مستظهر گردانیده هزار مرد معتبر در تابین او کرد وفرمود تا مکتوب با ملازمان
در بادغیس مقیم شد وبطرف گرمسیر که اردوی او آنجا بود معاودت نمود واین فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلغ
بامر سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود ومکتوب بخدمت ایسن قتلغ رفته بر خلاف تصور امرای خراسان
مکتوب را بنواخت ومنشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه وآل تمغای بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امرا بخدمت مکتوب
روند واز صوابدید او تجاوز جایز ندارند وپای از دایره متابعت او بیرون ننهند ومکتوب را بتشریفات داده بمقتضی المرام وشادکام
رخصت انصراف ارزانی داشت واز این حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلغ ضمنا با شهزاده تیمور در خلاف سلطان اتفاق
دارد

تیمور در سنه ثمان

وعشر وسبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصرالدین فرستاد مشتمل بر وعده و وعید ومنطوی به لطف
وتهدید وسوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف واحسان از جانب ما نسبت با او ظهور نیابد واگر تمرد کند باد
آن رسد که نخواهد ملک نصرالدین از مطالعه مکتوب باندیشه ناک گردید بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت
وایلچی را دلجویی نمود وبعضی از ایشان را با تحف وهدایا نزد شهزاده فرستاده باج وخراج قبول کرده برخی از فرستادگان را
درخواست که بر رعایای سیستان مالی خطیر حواله کند وبواسطه آن در استرضای شهزاده سعی نماید درین اثنا نوشته بمو رنیکودری
رسید معلوم با که ملک نصرالدین باید که از جانب تیمور هیچ دغدغه ننماید واندیشه بخاطر شریف راه ندهد که مجموع نکودریان بجون او نوشته اند
وفرصت می طلبند که خدمتش را از میان برگیرند زیرا که او نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایات خراسان را خراب وویران
ساخت ملک هراة را هر چند طلبید پیش او نرفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصرالدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت
دل بر حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شهزاده که جهة تحصیل اموال موقوف شده بودند بقتل آورد وتیمور زاده وسنگی بسیستان آمده
قلعه از قلاع آن موضع را محاصره کرد وچون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن دیار را بکشت
حصاری

وبواسطهٔ استماع خلاف مکوذریان بازگشته متوجه خیل خانه الجاغت شده تیمور را بقتل آورده از آنجا باردوی خود شتافته
بکارسازی یورش خراسان مشغول گشت و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه یسور آگاه ساخت
و ملک غیاث الدین جمعی از امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر ایسن قتلغ بعراق در رادکان رحل اقامت انداخته بودند برین قضیه مطلع
گردانید و ایشان بدین سخن التفات ننموده گفتند که این تازیک ماراهمی بر دیسور هرگز با پادشاه خلاف نکند بر تقدیری که
این داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بجانب خراسان آید و یسور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را
به پسر خود جوکی سپرده از گرمسیر بمزارجت آمده امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوت و مبارکشاه و ذولنک و غیرهم باستقبال او
رفتند و شاهزاده از غایت تدبیر و فکری که داشت گفت میخواهیم که بخراسان رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسیده که
سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت ننشسته است و تمامت مهمات مملکت از پیش امرا است اگر این خبر واقع باشد بعراق
رویم و شاهزاده را بر تخت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نماییم و اگر دروغ بود و خدمتش را بما احتیاجی نباشد
هم از مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت الجایتو سلطان در ذمهٔ ما بسیار است و بر همه واجب آنکه فرزند ارجمند او را کوچ
دهند و مراسم خدمتکاری و جانسپاری بجای آورند شهزاده یسور چون امرا را در توجه مازندران متفق یافته درباب محاصره و عدم
محاصرهٔ هراة و تعرض ملک غیاث الدین و عدم تعرض و با امرا مشورت کرد هر کسی دران قضیه سخنی گفتند و آخر الامر باصواب
یکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه ما درین چند نوبت ایلچی بهراة فرستاده آنجناب را طلب داشتیم و تا غایت
پیش ما نیامده و ما بکرم جبلی خود ابا داشتیم از متابعت ملک از ملاقات خویش نابود انگاشتیم از دور که بعزم تسخیر خراسان و مازندران
برین طرف آمده ایم باید که بی غدغه و تحاشی با سپاه ما بپیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت تمام
خراسان در قبضهٔ اقتدار ملک نهیم و ازین نوع کلمات و تعریف دران مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای
نامه مطلع گشت روزی بحضار مجلس کرده گفت من نمیمانم روزی که یسور از آب عبور نموده بخراسان در آمده دانستم که از وی شر و شور خیزد
بمردم هر چند او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد فرمود که خواجه شهاب الدین عزیز در جواب نامهٔ شهزاده سطری
چند در قلم آورد خلاصه حکایت آنکه فرمان شهزادهٔ جهان یسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست
که اگر شهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که با پادشاه مغفور الجایتو سلطان شهزادهٔ عالمیان عهد موکد و میثاق
موبد بسته است نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال ملک و دین و نزد معبود مرضی و مستحسن نیست و دیگر آنکه
ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق مملکتی است نامعدود و سلطان ابوسعید ذره ایست در مقابل آفتاب
یا قطرهٔ پیش دریای آب   چو قطره بر ژرف دریا بری   بدیوانگی ماند این داوری   و دیگر طایفه از امرا چون بکتوت و ذولنک
که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تخریب دیار مسلمانان ترغیب و تحریص می نمایند بحقیقت دوست آنحضرت نیستند چه بنده
مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه که بتازگی ملازم شهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد

و وثوق نشاید گر چه اگر الجاغت معتمد و موثوق می بودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند و دیگر آنکه پدر این
شاهزاده براق و دوا پیش ازین تاریخ بدین لشکرها چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت
در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند بجز تخریب موضعی چند که باره و سور نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نگشت و عاقبت
خایب و خاسر مراجعت نمودند اکنون توان دانست که باین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد دیگر بنده طلب
فرموده اند هر گاه که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از
عراق بحرب او آیند منهزم گردانند این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین رسید
دانست که ایل و مطیع نخواهد شد کینه در دل نگاه داشت و از جلکا هراة گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب
الدین قدس سره بتعجیل روان شد و با آنکه امرای ابوسعیدی در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه یسور اعلام کرده بود ایشان
در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن باز نمیکشیدند تا یسوریان بیخبر بر سر الجاغت رانده قبیلهای ایشان
غارت نمودند و مال فراوان بدست ایشان افتاده امرای عیاش متفرق گشته بکتوت تا دامغان راند و یسور تا وسط مازندران
رفت و از ورود ان ولایت خرابی بسیار بظهور رسید چنانچه ده هزار کس از اشراف و خاندانهای قدیم بذل اسر گرفتار آمدند
کشادند لشکر بیداد دست   در داد گردون گردان ببست   و مال بیحد و اندازه بدست یسوریان افتاد و ایلچی از اطراف
خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت فرمود هیچکس سر بایلی و انقیاد در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین
ابن امیر آقبوقا از پیش سلطان ابوسعید خدابنده برسید و هم در زمستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح
باقی وقایع و حالات شهزاده یسور عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز
دران وقت که امیر چوپان لشکر اورنگ را شکسته از دربند بازگشته چنانکه ذکر آن گذشت سلطان را از امرا دلشکسته یافت
و سبب این معنی آنکه امرا در جنگ اورنگ تقصیرات کرده بودند و نیز بنابر صغر سن پادشاه هر یک خود را اصحاب اختیار تصور نموده بحکم اشرف
اعلی ملتفت نمیگشتند و سلطان آن همه را در دل نگاه داشته عاقبت شکایت امرا با امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص در میان آورده
و امیر چوپان امرای گناه کار را حاضر ساخته چوب یاسا زدند از آنجمله یکی قورمشی پسر علی ایناق بود که بلفظ ترکمان از و بالیباق تعبیر رفته
القصه امرا این بی حرمتی از امیر چوپان دریافته گفتند چوپان میخواهد که ما را ضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما بمراتب از
پدران او زیاده بوده اند ما گشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که
بوقت فرصت امیر چوپان را بدست گرگ اجل سپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شده امیر چوپان بگرجستان رفت و پسر خود حسن
را بر سر اغرق گذاشته با معدودی چند بجانب کوکجه تنگیز توجه نمود امرای بد عهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش رفتند شخصی امیر چوپان را ازین
واقعه خبر داد خدمتش ابوبکر دستنبوقا پسرش را جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند امیر ناصر الدین
عوری که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد رفتن ابوبکر دستنبوقا گفت که امیر را غافل نباید بود چوپان متنبه شد

بجانب پسر خود امیر حسین روان شده باو پیوست امرا در وسط ایل یورت چوپان در ریختند و چندانکه امیر را جستند نیافتند یورت را غارت
کرده طایفه از نوکران جناب امارت پناهی بعز شهادت فایز شدند روزی دیگر امرا از عقب امیر چوپان پویان شدند و چوپان از وصول
ایشان آگاه شده و با آن لشکر که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی دست داد که در هیچ تاریخ
بصعوبت آن نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق تغماق که یکی از مقربان امیر چوپان بود با مخالفان امیر چوپان گفت که در هیچ
مکان درنگ مکنید و در گرفتن او سعی تمام نمایید امیر چوپان کلمه الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع
آفتاب تا نماز پیشین رانده بمرغزاری رسید که دران موضع جمعی بره را کباب میکردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات نمود
و درگذشت از پس همان لحظه بمرغزار رسیده فرود آمدند و بطعام خوردن مشغول شدند و امیر چوپان خلاص یافت کسی را که ایزد نگهبان بود
چه باک از جهان دشمن جان بود امیر چوپان چون بنخجوان درآمد از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نمود و او تغافل نموده چون
وقت مقتضی بازخواست نبود بسرعت از آنجا روان شد و بزودی ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم باز خرید و منزوی
بود و دران زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوانی اشتغال می نمود بیراق تمام مراسم استقبال بجای آورده این معنی بغایت
موافق مزاج امیر افتاده یکشب در تبریز توقف فرموده از آنجا باوجان رفت و دران موضع دو امیر را با لشکر باز داشت که میان او
و لشکر مخالف حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه نمود و از آنجا قورمشی به تبریز رسیده و امیر ایرنجین که امیر چوپان
او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود او را با خویشتن یار ساخت و هر دو بیکدیگر ساخته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان
باجتماع لشکر قیام نموده از زبان سلطان یرلیغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون آنکه قورمشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر کجا که یابند
شمشیر از ایشان دریغ ندارند و بدین نامه مزور طایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر مزور لشکر پیوستند که تیمورتاش ابن چوپان را قید
کنند و خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داد تیمورتاش از وی ممنون شد و درین اثنا قورمشی و ایرنجین ایلچی بپایه سریر
اعلی فرستاده معروض داشتند که امیر چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابرین دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه از قضیه
چوپان متردد شده قتلغ شاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم الجایتو سلطان بود و پسر او شیخ علی که در زمره معتبران انخراط داشت
قصد قتل دمشق خواجه ابن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نموده سلطان ایشان را ازان حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپانیان
اندیشناک شده بنابر بی عنایتی سلطان که در افواه افتاده بود پیش از وصول خود خواجه علیشاه را بپایه سریر اعلی فرستاد تا
بر مزاج شهریاری اطلاع یافته او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بغیر از
عنایت و مرحمت بچوپان و چوپانیان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور
سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپابوس رسیده چون چشم بر بارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد
و بعد از رعایت بوسیدن پادشاه امیر را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید امرای عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند
که آتش نهب و غارت دران معموره زنند باز اندیشیدند که در مبداء حال بدنامی حاصل کرده و مردم از ایشان متنفر شوند از آن

خیال گذشته چون بجد داد جان رسیدند بواسطه امیر سیورغتمش و دیگر امرا که امیر چوپان دران موضع گذاشته بود تاب
مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند امرا از سفید رود گذشته متشمر و مستعد جنگ سلطان شدند
سلطان چون از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب هیجا مرتب داشته از سلطانیه
بیرون آمد و میمنه را بامیر کرنج و امیر محمود و ایسن قتلغ و امیر شیخ علی و اقسنقر مصری و ترمتی سپرد و میسره بامیر مسعود و امیر محمد قبچاق
و امیر علی پادشاه برادران آنحضرت بودند گذاشت و امیر چوپان دو روزه راه در پیش خود باز داشت و در میان هر دو سپاه
یک منزل مانده بود که خاتون الجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کسی پیش پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش
پدر روان کرده او را باطاعت دعوت کنم محتمل که بی جنگ و خون ریختن این فتنه تسکین یابد این سخن موافق مزاج سلطان آمده یکروز در
زنگان توقف نمود و فرستادگان قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش مطلقا بان راضی نمیشد
این خبر بسلطان رسیده شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه سیاهی هم دیده چون شب درآمد قتلغشاه خاتون
معتمدی پیش پدر فرستاده او را بطاعت سلطان فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن بشنود او را رهبر باشد امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر
این سخن راست است سلطان از سر جرایم ما میگذرد علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده بخدمت پادشاه آییم خاتون بدین وعده
شادمان شده این خبر پیش پدر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین مبذول داشته چون چشم ایرنجین دیگر روز بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده
شده گفت ابوسعیدیان از ما خوفی تمام دارند و با قورمشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته هیچ گونه
در برابر ما نخواهند ایستاد چون این لشکر را منهزم کنیم مملکت ایران باسرها مسخر ما شود طمع خام چنان بر باطن مخالفان مستولی شده بود
که ممالک را گرفته بر یکدیگر قسمت میکردند بعد ازان قورمشی و تغماق که پیشتر مقرب امیر چوپان بود و ذکر او گذشت و امیر استنبوقا
عم یکتوب و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس تمام گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قشون مردان آراسته روی بحرب
نهادند و چون سلطان ابوسعید جرات و جلادت مخالفان مشاهده نمود نخست حکم فرمود که امیرزاده شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که
قابلیت پیوند نداشت سر از بدن جدا کرده بر سر نیزه کردند و فریاد برآوردند که هر کو بود دشمن شهریار بریده به پیوند سر انجام کار
امیر ایرنجین از مشاهده این واقعه چنان بیدل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشید و مانند شیر ژیان
و پیل دمان روی بمیدان آورد و جوانان هر دو لشکر حملهای تند کرده از غبار مراکب روز روشن چون شب تار و چشمه خورشید
تابان از چشم بیننده از ظلمت گرد نهان گشت و دو سپاه از یکدیگر جانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند شهزاده کجک
شهزاده کجک که خاتون امیر ایرنجین بود و خاتون امیر شیخ علی با شمشیر آهیخته از پس پشت شوهر درآمد و چند بهادر را بتیغ بگذرانید
و از حملهای مردانه او مبارزان جانها بر گرفتند و امیر عبدالرحمن پسر امیر قورمشی نیز کوششهای بهادرانه نموده نزدیک بان شد
که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد درین اثنا سلطان ابوسعید بهادرخان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ
برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق نهضت خود را بر شعلهای آتش جنگ مانند رود در غمرات

موج دریا چون نهنگ اندر نهفت   برقی گرفته برکف و ابری بزیر ران   ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران   چون وجوه اعیان
لشکر دیدند که شهزاده عزم رزم فرمود بهیات اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمود و امیر حسین قتلغ و امیر علی قوچی
و امیر چوپان و پسرش امیر حسین چون سیلی که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیر گرسنه که روی بگله آهو می نهند بطرف مخالفان
در حرکت آمدند تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شده سیل رحایل اجل بارمح و سهم هر یک مستعجل گشت و از
وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر موفقیت دولت سلطان با دین و داد بادی بر خاست
که چشم عاصیان ازان سیاه و تاریک گشت   یکی باد برخاست زان کوهسار   بزد بر رخ دشمن شهریار   طایفه که رایت تمرد و عناد
بر افراخته بودند و بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده بودند و لوله در زمین و زمان انداخته چون بصولت و صدمت رایات همایون شاهزاده
گردند روی بخت ایشان تیره و چشم امید شان خیره گشت کیچک بعد از جنگ بسیار بقتل آمد و امیر بخین و ایستنبوقا با جمعی از امرا
سپاه دستگیر شدند و قورمشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس از معرکه بیرون رفتند امیر بخین و تغماق
و ایستنبوقا بموجب حکم سلطان سلطانیه برده معلقها آویختند و در زیر آن آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند
و باقی اسیران را اسماجا گردن زدند و جمعی را که اگرچه با مخالفان نبودند اما گفتند که ضمنا با ایشان در مقام موافقت بیاسا رسانیدند
چون این خبر بدیار بکر رسید امیر سوتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و جراح از گریختگان خبر یافته نشان فرستاد
تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبد الرحمن و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس را کشته قورمشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد
رسیدن او همان بود و رفتن براه عدم همان و حکم شد که امیر سوتای از همانجا که رسیده بجانب دیار بکر معاودت نماید و او
بر حسب فرمان بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف دران معرکه جلادت و بهادری بظهور آورده تلفظ بهادرخان اضافه
اسم او آمد و در فرامین بعد ازان باین عنوان نوشته شد که السلطان العادل ابو سعید بهادرخان و فتح نامها در قلم آورده
باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیر حسین گورگان تیموریان را از خراسان
بیرون کرد چنانچه ثبت می افتد

چون شهزاده تیمور بمجرد توجه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید امیر حسین با
لشکرهای عراق از عقب او روان شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول او بجنداول شهزاده تیمور رسید و لشکریان
شهزاده از مازندران الجاد اسیر فراوان گرفته بودند و در سر یورتی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفتند و در هر منزل
که شهزاده کوچ میکرد امیر حسین متعاقب دران موضع فرود می آمد و چون چند مرتبه برین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که
سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان او از رفتار باز مانند چون شهزاده تیمور بحدود نیشابور رسید دو هزار سوار
فرستاد تا ازان دیار مال سنگین گرفته واصل خزانه عامره گردانند و خود بجانب مشهد مقدس رفته تیموریان به نیشابور رسیدند
خلایق را در شکنجه کشیده و رعایا چند روز مهلت طلبیدند و محصلان قبول نمیکردند بیگر و زر دین گفت و گوی بسیار رسید در غیبت

ترسان

ترسان و هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه نیم شب از جنداول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین در دو
فرسنگی شما نزول دارد خوف و رعب بر ضمایر تیموریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگ برگ گذاشته بگریختند و نیشابوریان
ازان محنت باز رسته شکر حق سبحانه و تعالی بجای آوردند شهزاده تیمور چون نزدیک بمشهد مقدسه رسید امیر بدر الدین نقیب
محضر سادری ترتیب کرده با طایفه از سادات عظام استقبال نمود و دران اوان شاهزاده تیمور اخبار نا ملایم شنیده بود و از
عقب آوازه لشکر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بباد غیس فرستاده قیشلاقهای امرا غارت کرده بودند
و عیال و اطفال ایشان را بهراة برده بیان این حکایت آنکه چون شهزاده تیمور از حوالی هراة گذشته خرابی لا تعد و لا تحصی
نسبت باهل خراسان از وصادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاد تا کیفیت احوال معروض گردانید و ملک
چوپان در صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض سلطان رسانیدند و عنایت و تشریف حاصل نمود
خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شده ملک باید که از تیموریان هیچ دغدغه بخاطر راه ندهد و از خیل خانه با امرای
عاصی که دران ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارند یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طایفه سفاک
بی باک فرمان داد تا بباد غیس رفتند و مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند
و دران روز که مشهد مقدس منور بمجلس شهزاده تیمور در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود سادات سلام کردند مطلقا سر بالا نکرد
و جواب نداد و آن جماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال نطق نبود و شاهزاده آخر روز سر بالا کرد همین
مقدار گفت که لشکر بتغار محتاجند و مطبخ بگوسفندان فربه امیر بدر الدین نقیب فرمود که بالعین و الراس اما باید که محصلان نامزد شوند
تا بزودی سرانجام شود دو سیصد نفر متعین شدند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار آهو جو ما یحتاج دیگر
از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را بشهر برده سر دهن را بوتاقی فرود آورد
و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان که جهت سوداد و معامله در شهر توقف نموده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت
پناه و سادات عظام بقتل آوردند چون امیر حسین رسید زبان تحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت
و شهزاده تیمور در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه قرانه شد و بنابر توقف امیر حسین در حدود
طوس تا چهارپایان عراقیان فربه شوند چند روز دران منزل اقامت نمود و چون فرستاده شیخ شهزاده بخدمت شیخ شهاب
الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ با و التفات نفرموده قاصد بازگشت و شهزاده در غضب رفته غلبه را روان فرمود تا پیل
مشایخ عظام را گرفته از صومعه بیرون کشیده باردو آوردند شهزاده در گوشکی که کم از حصن نبود در آمده مخالفان در تسخیر
آن سعی نمودند و خلق بسیار از ایشان بقتل رسیده و فتح میسر نشد عاقبت از پیرامون قصر بر خاسته مواشی ولایت جام را
غارت کرده باردو بردند دران اوقات شهزاده تیمور مبارکشاه ابن بوجای را با شش هزار سوار بجانب هراة فرستاد
تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بعد تیمور در خرابی ولایت او سعی نمایند ملک غیاث الدین معاودت شهزاده خبر یافته

و اهل رساتیق را در شهر آورده اسباب حصارداری مهیا گردانیده بود و تعیین نموده او نیز ارباب ولایت بحصار و حصون و قلاع پناه جسته
بودند مبارکشاه بوجای بپادغیس رسیده دانست که ملک سازش مهیا داشت و مردم بیرون بشهر درآمده و در کهندر پستان کله
و رمه بسیار پست روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه تسع و عشر و سبعمائه از دره باشتان درآمد و لشکریان مواشی بلوچان
فوجی که در کهندر پستان می چریدند بتحت و تصرف درآوردند ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال فوجی را باستقبال جانب طرف نامزد
فرمود و در زمانی که شاه بلوچ رئیس بلوچان با مبارکشاه بوجای در حرب بود مبارزان غور و سنجری رسیدند و دویست تن از
مخالفان مواشی را بطرف بادغیس راندند باقی بحرب بایستادند و کوشش بسیار نموده قریب صد نفر از ترک و تازیک بقتل آمدند و از
طرف شهر مدد متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس میکشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر
مخالفان را تا دره کرخ تعاقب نموده از آنجا پیشتر نرفتند اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان نیفتاد و ترکان دیگر شبانه روز پانزده فرسنگ
رانده قاصدی پیش شهزاده یسور فرستادند که هراة را تاختیم و چون مردم بلوکات و شهر باهم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدند مراجعت
نمودیم اکنون اگر پنج هزار کس مدد ما آیند معاودت نموده شهر را محاصره کنیم شهزاده یسور امیر و سلطان نامی را از قرابتان خویش با ده هزار
سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث الدین را ازین حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده مخالفان چون در
رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده بکنار دریا از اول چاشت تا هنگام نماز دیگر نیران محاربه اشتعال داشت روز دیگر امیر یکتوت
شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی السعادت را درخواست پیش ملک فرستاد و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی
کرده ام و مرکز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و سبب بداندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شده ام
و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق این دیارم اکنون صلاح مسلمانان درینست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستند
خاطر شاهزاده یسور ازین دست آمده فتنه تسکین یابد و اگر این ملتمس مبذول نیفتد هر روزی جمعی بخرابی این مملکت نامزد کردند و از طرفین مردم
مستاصل شوند چون خواجه ابواحمد پیغام یکتوت را بسمع ملک رسانید گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم یکتوت دیگر از من طلب دارد
و هر لحظه خرخشه دیگر کند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته بی حضنا دباز نخواهم داد بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این
ولایت خورانند فردا که از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند ارباب عناد خلاف خایب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان
ایشان از سیستان فرستم تا همه را بثمن بخس فروشند و از بهای ایشان غله خریده بهر نان آدم در رزق بسته نیست چون جواب ملک
بیکتوت رسید در غضب رفته گفت جز جنگ با این غوری چاره دیگر نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با سه هزار کس بسر پل انکینه آمد
و سلطان با سه هزار کس دیگر بسر پل زر قرار گرفت و یکتوت با باقی سپاه در دروازه های عراق تا بسر پل انجیل صف کشیده از چپ و راست
حمله آوردند ملک نیز از هر طرف جمعی را برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب هر دو گروه جنگهای عظیم مهم کردند و سلطان از سر پل بازگرا
یک تیر پرتاب پیشتر رانده بود و از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را پراندند
و چون دید که گرفتار می شود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره و خفتان گذشته سه انگشت در کتف او نشست

نوکران

نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام خدمتش را از آب بیرون آوردند و یکتوت چون دید که از جنگ بغیر از قتل لشکریان چیزی حاصل
نیست روز دیگر فرمود که آب از جویها انداختند و در مقام ویران ساختن عمارت و برکندن باغات آمدند بار دیگر خواجه ابواحمد
را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه دار از کسان بوجای فرستند فرمایم که لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه
آبادان و یک درخت پای برجای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بر آنکه ملتمس مبذول افتد چون خواجه احمد پیغام گذارده از شهر
بیرون رفت دید که لشکرگاه یکتوت چون دل دانا از غم دنیا خالیست و سبب رفتن یکتوت را طلب داشت تا در باب حرکت
و درنگ و صلح و جنگ بادی مشورت کند و بعد از وصول امرا بخدمت شاهزاده چنان معلوم شد که امیر حسین تا دو ماه دیگر در مقام خود
توقف خواهد نمود شهزاده یسور بایشان در باب مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الجای و غنیمت بسیار گرفته اند و چون
با امیر حسین خط دارد همان بهتر که متوجه هراة شوم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم والا متوجه دیار خود شویم راهها برین قرار گرفته
بجانب هراة عزیمت نمودند و در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع و عشر و سبعمائه بمرغزار پشوران نزول کردند ملک غیاث
الدین اسباب محاربه ترتیب نموده مترصد ایستاده بود و لشکر هر روز بدر دروازه ها آمده و کوشش بسیار نموده باز میگشتند تا مدت
سیزده روز محاربه امتداد یافته از طرفین خلقی بسیار بقتل آمدند و لشکر بیگانه چون از تسخیر هراة عاجز شدند روی بخرابی آوردند درین اثنا
خوبت و دیگر امراء ایلچیان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای را با محقر مردمی برای ما بیرون فرستند
ما شهزاده را درخواست کنیم تا برفور کوچ کرده غله نخورانند ملک جواب داد که هفده سالست که ملک غله این ولایت را بزیان می دهد
همان انگاریم که یکسال دیگر بخورد بعد از یکماه شهزاده یسور از حلکا هراة کوچ کرده بطرف گرمسیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر
حسین بهراة رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده شتافتند و تا میدان رزی رفته جمعی از متعلقان
لشکریان او گرفته بقتل رسانیدند و بنابر شدت حرارت سموم مراجعت نموده در هراة فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین
را خدمات پسندیده کرده و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت
چون شهزاده یسور عنان بجانب گرمسیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شهزاده کبک بن دوا خان
کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس چغتای چهار نفر چون الچیکدای و درستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد امر فرمود
که متوجه گرمسیر شده بدفع یسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که لشکری بقندهار فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان
بمدد فرستند تا باتفاق یسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برداریم امیر حسین سه امیر را با بیست هزار سوار تعیین
نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا درین یورش موافقت نماید و همچنین بحکام سیستان و غیره ذلک نوشت
تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار سوار و پیاده فراهم رسید که متوجه شاهزاده یسور گشتند و چون بموضع خر
رسیدند از پیش شاهزادگان خبر رسید که ما یسور را گرفتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بده فرسنگی
یورت یسور رسیدند کسان در خفیه پیش امرای او فرستاده هر یک را بوعده بفریفتند و اکثر امرا اقرار دادند که در روز مصاف [illegible]

وشهزاده بیچاره از این مکر و فریب بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراءالنهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را
اکرام و انعام بیحساب داد و قول و برانغار و جونغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر از
مردم او ناجوانمردی کرده بصف دشمن پیوستند و مخالفان نخست یکتوبرا که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شهزاده بیسور که اول
برین نهج مشاهده نمود با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچیکدای هزار سوار کار دیده از عقب بیسور
و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیار نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شهزاده جوکی و شهزاده
با خواتین بیسور بدست افتاده لشکریان ماوراءالنهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امرای خراسان نیز معاودت
نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بتیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند

یکی از حوادث ایام سلطان آنکه در اوایل

شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرمسیر خبر رسید که امیر اغیان اغلان پسر طوبلچه پادشاهی
بر داشته مردم را بانقیاد و عنا و دعوت میکند و در تعمیر قلاع سعی می نمایند و از آن جمله قلعه با حصانت تمام و ذخایر فراوان مرتب ساخته
سلطان فولادقیا را با ده هزار سوار بدفع معاندان نامزد فرمود و او بموجب فرمان بکرجستان رفته اغیان را در قلعه محاصره کرده سه روز جنگ
نموده مردم قلعه امان طلبیدند لشکر بیشمار در آمده باغی پیش امیر فولادقیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ یاسا گشت و امیر باردوی همایون
مراجعت کرده بنوازش بیکران اختصاص یافت برتبه که بر حسب حکم جهان مطاع قتلغشاه خاتون که مخلفه الجایتو سلطان بود و دختر امیر ایرنجین
در حباله نکاح آورد و دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه الجایتو سلطان شهزاده دولتندی را بمن
ارزانی داشته بود و چون بمقتضای ربانی و بعد از بیس جان خرامید و من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده
بنده را بمجالست ساتیبیک مشرف گرداند در خدمتگاری و جان سپاری پیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر فراغ بال مراسم کوچ دادن بجای آورم
پادشاه ملتمس او را مبذول داشته ساتیبیک را باو داد و در سال مذکور امیر چوپان بزفاف قیام نمود و درین سال شهزاده دولتندی بمرض طبیعی
در گذشت و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی دوره تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت
و پسر برادر دیگرش ترمشیرین خان متصدی حکومت گشت و مدت سلطنت او تا هفصد و سی و هشت هجری امتداد یافت و در اوایل محرم
سنه اثنی و عشرین و سبعمائه امیر حسین کورکان که والی خراسان بود برحمت ایزدی پیوست دیگر آنکه امیر تیمورتاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک
مخالفان نادران ولایت بر انداخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر
الزمان خوانده و ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود که تا بلاد عراق عرب و عجم و خراسان مسخر سازد امیر چوپان صورت
حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمورتاش یاغی و قیصری گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم روم اگر بمتابعت
و مطاوعت قدم پیش نهاد او را بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش را از تن جدا کرده بیاورم سلطان فرمود تا لشکرها در ملازمت
امیر چوپان بدان دیار روند و امیر چوپان در میان بعضی مرا از زبان نصیحت ... بگشاد تمرتاش اگفت فرزانه پدر آمد بیگانه

کمش از پدر سر بترس از خدا کمش شرمساری بهر دو سرا و بعد از لطف و عنف و وعده و وعید ارکان دولت او را پیش
امیر آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن بداندیش بر این امر داشتند امیر چوپان فرمود تا ایشان را
بند کردند خداوند روبین تنان سپاه گرفتار شده انکرد راه و امیر چوپان طایفه که ماده فتنه و فساد بودند از
میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید سلطان جهت رعایت خاطر امیر چوپان گناه تیمورتاش بخشیده بار
دیگر او را تربیت فرمود و دست عنایت شهریاری تاج دولتیاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در بر او افکنده حکومت
را کرت آخری با ایالت ولایت روم فرستاد و درین سال اعنی سنه اثنی و عشرین و سبعمائه عالیجناب افادت مآب افضل المتأخرین
و قدوة المتبحرین مولانا سعدالدین تفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریه الرجا
تفتازان که از ولایت نسا ست جهان را بنور طلعت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از خویشان جرات نموده با جناب مولانا
مرحوم مغفور گفت که ما شما را از رجال گمان می بردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای بی عقل مگر این کلمه نشنیده که
الرجال من النساء و شرح بعضی از حالات جناب مشار الیه در مجلد سادس بتقریب از مساعدت روزگار رادمولت که مذکور گردد
دیگر آنکه در سنه ثلث و عشر و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه خرخشه اسباب نازخاتونی مرفوع شد بیان این سخن
آنکه در ایام دولت الجایتو سلطان قاضی محمد نام خطیب ولایت همدان و او را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان
انتقامی کشد حجت کهنه پیدا کرده یا ساخته بنام نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کرجستان و یکدو کس با خود متفق ساخته آن
حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل هلک پسر توداون بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام
بغداد شد ولایت که دست نازاد در تحت تصرف آورده نازخاتون را اسیر گرفت و بحکم یرلیغ اسباب و املاک او از ملک پدر امیر بوده
و اکنون بامیر میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است و این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر
جای گیر آمد و آن ملاعین پیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایات فرستاد
تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان تصرف کردند و بزرگان بدین خرخشه واقف شده هر کس که از املاک خود نوعی بود
میگفت که این مزرعه نازخاتونیست در آنجا یافتیم و این قضیه بنوعی مسموع امیر چوپان گشت که اسباب نازخاتونی را از شیر مادر حلال تر
میدانست و کار بجایی رسید که رعایا ملک و اسبابی را که بده هزار دینار و سه هزار دینار رایج ارزید بده دینار و سه دینار اگر خریداری یافتند
میفروختند و اکثر املاک از آن بلاد جلا شدند و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه بعرض امیر چوپان رسانیده خرخشه بدان
التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک ستده بدو داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر
نمود و بلطایف تدبیر آن وزیر مسلمانان را از آن بلیه خلاص داد و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نامه گرفت و آن خرخشه بکلی
مرتفع گشت دیگر آنکه خواجه علیشاه هم در آن اوان مریض گشته دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف بدو غالب
شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صایب تدبیر

در اوجان بیجان گشت و نعش او را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر
او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت بیکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تقریر کردند و مهم منجر بآن شد که هر دو را اگر چند
و بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستاندند آنگاه برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا
قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم که باهم علاقه
اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار السلطنه هراة حماها الله عن الآفات ساکن بودند بنا بر فلاکت خویش و قحط و عسرت بلطایف الحیل
و هزار جان کندن تخمینا نیمی آرد و روغن شرع هر روز پیدا میکردند و آش می پختند و اکثر اوقات در حین آش پختن باهم آرد و منضم می ساختند
بر سر قسمت آن بغرا یا روغن بر سر آن با یکدیگر منازعت می نمودند که دست بمرتبه رسید که باتفاق تغار آش را از بالاخانه در صحن مدرسه بر ریختند
و همان لحظه سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته بتدبیر استخلاص نیمی آرد دیگر مشغول شدند و از ثقات استماع افتاده که در هفته
شش روز این آش در کاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه و ایام سلطنت اولاد و احفاد چنگیز خان در ولایت ایران هر کس از
وزیری بر فراش مرده بود منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از سمنان است و جد اعلای او
ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در آن اوان که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر
چنگیز خان محاربه نمود و شکست یافته از آب بگذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان از آن دیار هجرت کرده سوابق خدمات
ضیاء الملک را ملاحظه نموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین
چون بسن رشد و تمیز رسید ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و یوما فیوما رتبه او بسمت اعتلا
می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان بوی مفوض گشت اما زمان دولت او امتدادی نیافت
بواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی اما بیان مواضع سیاکه عوانند

منشاء انحراف مزاج سلطان بر چوپان

آن بود که خدمتش دختری داشت بغایت صاحبجمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ثلث و عشرین و سبعمائة
امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن حسین بن آقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وی است
و سلطان اویس بغدادی پسر او آورده اند که سلطان ابوسعید را در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود
بمقتضای ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشقی ببغداد خاتون پیدا شد و روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون
از سراچه دل او رخت بر بست و این بیت از خاتمه غزلیست که در آن ایام انشا فرموده

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی
که آرزوی دلم در هوای بغداد است

و در روزگار در آن ولا زبان حال املای نمود

چو دل در سر نرگس مست رفت
اگر شاه اگر بنده از دست رفت

چون در توره چنگیز خان این قاعده قرار یافته که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتد باید که شوهر او را بطیب
نفس طلاق دهد و روانه حرم خان گرداند سلطان ابوسعید محرمی را نزد امیر چوپان فرستاده صورت واقعه و داعیه خود باو در میان نهاد

چوپان از استماع این خبر سراسیمه و مدهوش گشت و نایره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت و عقل
جوابی نه بر وفق رضای سلطان باز گفت هیهات هیهات عشق را با سخنان ارباب خرد و ناموس چه کار پادشاه
چون از جواب امیر مایوس شده بدرد هجران میسوخت و میگداخت بر حاشیه ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوپان غباری
نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان بایلاق اوجان بوقوع پیوست امیر چوپان خود را از این
سخن دور دید داشت و بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه دار السلام
بغداد نیست

بیت

بغداد خطه ایست معطر که خاک او
ارزد بخون نافه مشکین دم خطا
بازار جوز سایه او پیرد در تموز
پشت زمین به پشتی او گرم در شتا
از شرم این سواد که اوجان عالمست
تبریز در میانه خون زد ز اعتنا

چون پادشاه از صوابدید
امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر چوپان تصور آنکه چون بعد باری در میان محب و محبوب
حاصل شود صولت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف
میگذرانید

بیت

میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست
دریچه ز حرم دل براه جانانست

و چون پادشاه بمدینة السلام بغداد رسید سلطان
عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت را بار نمی داد مگر در
مغنیه یا ماهی

بیت

جهاندار در کنج ایوان خویش
نمیکرد جز یاد جانان خویش
تنش گرچه بغداد آن راغ بود
دلش در میان قراباغ بود

و امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان را بگیر شکار کرد و در آن موضع او را خرم و شادمان نیافت و فرصت نگاه داشته بعرض
رسانید که

بحمد الله از شرق تا غرب عالم
بفرمان شاه جهان گشت مسلم

اگر اندیشه تمشیت مهمی ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود
تا بندگان آن را تمام نمایند و الا

چرا خوش نخندی نگویی سخن
بکن هر چه خواهی که گوید مکن

سلطان در جواب فرمود که من
زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو نهاده ام و صلاح و فساد ممالک را برای و رویت تو مفوض داشته ام چنان کن که ما چند روزی
بی درد دل باشیم و بی بار خاطر زندگانی کنیم و تا اکنون باری لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت بدمشق خواجه کرده گفت که
او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان در پیش من بگذار امیر چوپان از این سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمد و دمشق خواجه
را طلب داشته زبان نصیحت و موعظه او بگشاد و فصلی مشبع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و وصایا این بود که ترا نوعی
در رضای خاطر پادشاه باید کوشید که اگر از من جرمی بزرگ صادر شود بجهة رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو
جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا ایستاده ام و استراحت و آسایش بر خود حرام گردانیده ام اما
مزاج پادشاه را در بارهٔ خویش بر خلاف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بی عنایتی سلطان سعایت صاین وزیر است
که بعرض پادشاه رسانیده که مجلس را بغیر از چوپان و چوپانیان در قلم اعتباری نیست

زر و زور دارند و فرمان و بس
ندارند اندیشه از هیچ کس

و آن ناکس حق ناشناس تربیت و اهتمام ما پادشاه شناس شد اکنون جز قصد ما اندیشه
ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرة الدین عادل لقب یافته بود در تمشیت امور دیوانی سعی می نمود

وصادرات افعال چوپان و پسران او با قبح وجهی معروض سلطان میگردانید و ترتیب حقوق نعمت ایشان از اکفران در مقابل
هرگاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف می شود و باقی نیز بحواله ایشان
میرسد که گماشته پادشاهم هیچکس یار و یگدیار اقتدار و اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده موجب ازدیاد
میگشت و هرگاه که پادشاه سوار میشد از زمین و بسیار فریاد دادخواه می شنید و بسیج آزرده بغور مظلومان نمیرسید و هرچه ازین جنس قضایا
در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست چون غیر از ایشان هیچکس را اعتبار و اختیار نمانده بود چون امیر چوپان خبث
وزیر و تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته جانب وزارت مآب خباثت شعار را
با خود ببرد و بهنگام فرصت خدمتش را گوشمال بسزا دهد لاجرم چون زمستان بآخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض پایه شهنشاهی
گردانید که بلاد خراسان از امیری معتبر و لشکر نامور خالیست اگر عیاذا بالله طالبان ملک خصوصا شهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند
تا سالی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شهزادگان داعیه کرده اند که بدانجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست اموال آن
ولایت ضبط می باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود که هرچه صلاحست چنان باید کرد و امیر
چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را
مصحوب گردانید و مهمات درخانه به پسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هرچه تمامتر بخراسان آمد و عمال و کارکنان و کلانتران
ولایات با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرای عظام را که اسامی ایشان مسطور شد در آن عملهای
میفرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزول کرد و قاآن در آن اوان از ممالک مغولستان ایلچی با تشریف و خلعتهای گرانمایه
و منشور امیر الامرایی بنام چوپان فرستاده بود بهرات رسید و امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام نموده با انعامات متکاثره او را خوشنود
گردانید و چندان پیلاک مصحوب ایلچی قاآن روان کرد که در حوصله بشری نمیگنجید درین اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان
در حدود غزنین و قندهار است و داعیه آن دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران
نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسن بهرجا که رسیدند دست بتاراج گشاده گرفتند و چون ترمشیرین واقف شد جمعی کثیر از
سواران رزم جوی باستقبال فرستاد و فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاد از جانبین حملهای تند بردند و سرها در
چون گوی در میدان غلطان بود و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترمشیرین خان را منهزم گردانیده و لشکر امیر حسن
بعد از فتح نامدار بغزنین درآمده آنچه ممکن بود از نهب و قتل و اسر بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت
سلطان محمود غزنوی را باسیری بردند و گورخانه او را در هم شکسته اوراق مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده
هیچ باک نداشتند و این بیت در باب امیر حسن مبارک آمد غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار و این واقعه در
شهور سنه ست و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسین از غزنین بازگشته در هراة بخدمت پدر سرافراز گشت
چون امیر چوپان صاین

وزیر را همراه خویش بخراسان برد و جزئیات و کلیات مملکت سلطانی بامیر دمشق مفوض گشته پادشاه را در هیچ امر از
امور مملکت اختیار نماند و چون از بغداد متوجه سلطانیه شده در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت دمشق خواجه و لی او سر بافراط
کشید و باستعداد و استقلال او از حد اعتدال درگذشت مجموع امرا ملازمت او میکردند اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاه میرفت بکین
و انتقام او گرفتار میگشت بعضی از ارکان دولت را در خلوت طلب فرموده گفت تجبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل
آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بحرمی الجایتو سلطان که خانه او در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی
در خفیه بوثاق آن زن میرود سلطان خود نگران می جست روزی دمشق بمنزل محبوبه رفته منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل فرمود
اما گرا با رای آن بود که پیرامن آن حرکت گردد دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مقاومت نموده امرا طلب
داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان ترغیب و تحریص نموده بمواعید مستظهر گردانید آنجماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بجاهای خود رفتند
روز دیگر مجلس پیش او نرفت و سپاه پادشاه برگرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق
بسلطانیه آوردند سلطان حکم فرمود که آوازه اندازند که چوپان و بعضی خواص او را در هراة کشته اند این سرهای ایشانست دمشق
خواجه آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با قرب ده کس از خواص خویش از جنوبی قلعه در آمده و بر لشکر زده بیکدست سلطان آقا
لولو پناه جست و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه آنروز بر اسبی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت جهان نوردی
کامروزش ابر انگیزی بعالمیت رساند که اندر و فرد رفت طایفه که بگرفتن مامور شده بودند بدمشق رسیدند و او چندانکه خواست
که اسب برانگیزد چهارپایان قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد محمود دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بر نیامد خواجه
قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید قالو لو با مصر گفت که دمشق کسی اندک نیست اگر حکم سلطان
داری بیار مصر خواجه بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان انگشتری خاصه بدو داد که امانش مده مصر خواجه انگشتری برده با قالو
نمود و بیکضرب تیغ روز حیات دمشق بشام رسید و دمار از مصر جامع نقاش برآورد سری که اطلس کبود را در زیر سایه خود میدید
بریده بدرگاه سلطان آوردند و بموجب فرمان از دروازه قلعه سلطانیه بیاویختند و تمامت خزاین و دفاین او بغارت و تاراج رفت
بحرام و شو خرم از اقبال زمانه زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت گفت
پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا گفت این کار بازیچه نیست که واقع شد هرگاه که چوپان
مشورت فرموده صح
بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان بامرای خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات
ناپسندیده دمشق خواجه او را بیاسا رسانیدیم شما نیز بهر وجه که میسر گردد چوپان را از میان بردارید و فرمان چنانست که هرجا
چوپانیان را ببینند بقتل آورند و بجهت دفع محمود و تیمور تاش هم لشکر مقرر فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از
برای اتمام این مهم مرد خردمند کاردان روی بخراسان نهاد و امرای سرحدها چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر
قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه

پرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل دمشق همت عالی نهمت بران مصروف

داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهدهٔ مفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد پس از تدبیر شافی و تامل وافی زمام
اختیار بر صاحب و صاحب زادهٔ اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد تعالی فنا د و درین باب با امرا مشورت
کرده ایشان سلطان را درین امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در اتمام
مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و مقادیر طبقات انام از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز
و محال خود قرار دهد جناب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق
و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف پادشاه فرمود که تا پدر او از
میان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده هیچکس را نیافتم غیر از وی که سزاوار مشورت و وزارت من باشد
آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت او بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را
با وی سهیم و شریک گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نمایید و شرایط کفایت و راستی بجای آورید
و کلیات امور را بعرض عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا باز دما بوضوح بپیوندد و هرچه عهدهٔ کفایت شما از تدبیر آن عاجز آید ما التفات
خاطر فیاض لحظه بران گماریم و ضمیر انور را لمحه بران مقصور گردانیم دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجب دیوان
باشد پیش پس مکنید و با رعیت چنان سلوک کنید که از عهدهٔ آن یوم یقوم الحساب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح
قبض و بسط در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت در کف کفایت ایشان قرار داد و آن
دو وزیر صایب تدبیر نیکو اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد
بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد دران شغل مستقل گشت و جمعی که بخاندان رشیدی بی رحمیها کرده بودند متوهم شدند
و آن خواجهٔ نیکو سیرت بخلاف عقیدهٔ آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید و افاضل ایام بنام آن خجسته فرجام
کتب معتبره نوشتند عالیجناب افادت پناه قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر ابن الحاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح
شمسیه از مولفات جناب فایق مآب مولانا قطب الدین رازی و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بر دعوی شاهدان و گواهان
عدلند

فرستادهٔ سلطان

چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیهٔ پادشاه در باب چوپان باهم گفتند که کسی با امیر چوپان مقابله تواند کرد در
خراسان نیست و این کار که سلطان با ما حواله کرده از حیز قدرت بشر بیرونست و ما چگونه و بچه کیفیت قصد قتل امیر چوپان کنیم و بعد
از تقدیم مشورت امرا چون امیر کرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر حیجک خاک سلطان باتفاق پیش امیر چوپان
رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما بدین قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بغمز و سعایت طایفه

از دم

از دم بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و تمامت ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد ایم و امرا
باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان را از استماع این خبر موحش قلق و اضطرابی عظیم روی نمود و امرا تمام
وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت
قضیهٔ آزرم گذشته است ابو سعید دمشق خواجه را کشته است و قاصد جان ماست با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد و از امرا [illegible]
و مانند گفتار بگفتار آن جماعت غره مشو اگر زندگانیت باید مجموع را براه عدم فرست و بر سر کسی که سلطان او را شناسا بعالمی کرد و لت
خراسان در حوزهٔ تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گزار و ملازمان امیر زاده ابو سعید یاغی گری بکرد یکی کن و از سلاطین الوس جغتای
استمداد نمای اگر ابو سعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماورا النهر از و انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد ما را
بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از وی توان
خواست و هرگاه که ازین جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش گرجستان و روم توانند نگاه داشت چون لطف یزدانی شامل حال
سلطان ابو سعید بود امیر چوپان رای پسر را استحسان ننمود و بشوکت و مکنت خود مغرور گشته گفت من ازین قوم چه اندیشه کنم
وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست   بر پشتی دولت چنین گفت من   چه اندیشه دارم ازین انجمن   که یارد ز من
جست جنگ و نبرد   سر بد سگال آورم زیر گرد   و چون ابتدای دولت سلطان نسبت بدمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرة الدین
عادل وزیر مینه است و آنچه در بغداد دمشق گفته بود با او در خاطر داشت وزیر طلبید چون چشم امیر چوپان بر وی افتاد فرمود
که بمراد خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را بتفصیل سان صابون بیچاره متحیر مانده مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که
میان او بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این ملتمس چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرد و گفت   بدو گفت زیرا دستی که او
کند بر سما اعتماد از جهان   نباشد بجز تیغ فرجام او   همینست آخر سرانجام او   و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بخیال آنکه در
ایران کسی سرپنجهٔ او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد

امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بصوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را دران مقام
متبرک سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی برنگردند بعضی از ایشان از زبان و دل موافق بودند و برخی مخالف و در موضعی که لشکریان
بران عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده خرابی اموال مسلمانان بروی مبارک نیاورد چون
بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت منقبت دستگاه شیخ رکن الملة و الدین علاء الدولهٔ سمنانی که
مقتدای مشایخ روزگار بود در رفت و امرا را یک بیک سوگند داد که از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند اما هم دران چند روز
شد امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکو بندگی و اخلاص او را بیاد پادشاه دهد و شیخ
قدس سره گفت شاید که بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی دل یعنی خود باید کشید مشروط بانکه
جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن بسپارد تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضای حکم یرلیغ با ایشان عمل نموده آید

شیخ بنا بر التماس امیر چوپان بار دیگر بسلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد بر پای خاست و شیخ را پهلوی خود بنشاند
بر و زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت بگشاده در اثنای موعظه سخن بذکر امیر چوپان رسانید گفت او را پدر پادشاه تربیت
فرموده و درین دولت بکمال رفعت رسیده

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست　　شرم دارد ز فرو بردن پرورده خویش

اکنون غبار و آشوب بواسطه قتل دمشق خواجه در میان آمده اگر پادشاه بی چند که باعث بر قتل او بوده اند با امیر چوپان سپارد
تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب می نماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق و استیلا
و استعلای چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و سالها تصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض
مرعی داشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند ازین جانب شفقت پیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر میشد و قاصد ارکان دولت
من شده محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش صرف می نمودند حالا طریق مصالحت مسدود است و رسم محبت و مودت
مفقود اگر چوپان در مقام استرضای منست باید که جریده بیاید یا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بطاعت و عبادت مشغول شود
حالا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه بیشتر کوشید نزاع و جنگ بیشتر مشاهده نمود امرا گفتند ای شیخ وجود او
برین درخانه و عدم نزد ما مثلا زمانند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود شیخ هر تیری که در جعبه تقریر داشت بینداخت و چون
مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد بضرورت بازگشت و آنچه دیده بود و شنیده با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوا
الامر تحذیر نمود امیر چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قرا رسیده میان فریقین
یکروزه راه بیش نماند لشکر پادشاه دست از جان شیرین بشستند و سلطان میگفت اگر خدای من این دولت بمن ارزانی داشته و اراده
او بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر اینست بلشکر دفع ضرر نتوان کرد بنا بر حسن اعتقاد پادشاه
ملهم توفیق ادای حقوق تربیت و عنایت الجایتو سلطان و ولد رشید او در خاطر امرا افکنده امیر محمد حیحک خال سلطان و امیر
محمد بیک و امیر نوروز و طایفه دیگر از بزرگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قرباغ
گشته روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده منت فراوان داشت

چون امیر چوپان از غدر و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نماند و اندیشید که پیش از آنکه
دشمن بر سر ما آید ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر پسر خویش حسن یاد آورده انگشت ندامت خاییدن
گرفت چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد با خواتین و خواص خویش از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از
طریق مستقیم بنا بر آن بود که شاید که لشکریان سلطان از عقب در آمده باو رسند و از امرا امیر کرنج و امیر محمود ایسن قتلغ همراه بودند
و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاه خصم ببینند ز هم فرو ریزند
و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتی بیک و کردوچین را که در حباله نکاح داشت رخصت انصراف داد که پیش پادشاه روند و با
ایشان گفت که شما علاقه قرابتی با او در میان دارید بگناه ما مواخذ نخواهید گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیسه و مرصعات

واسبان

و اسبان تیز تک و چند جمازه با هفده تن از راه مفازه طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی
روی آوردند پادشاه امیر طغای را با ده هزار سوار بر عقب امیر چوپان فرستاد خدمتش بساوه رسیده معلوم کرد که چوپان
از بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتی بیک و کردوچین باردو پیوست و سلطان
شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ نیز پیش رفتند و سلطان اظهار دلبندگی
کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند گاه بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را بایشان ارزانی داشت و امیر حسن
و پسرش بطرف خوارزم رفتند و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از و استمداد نموده لشکر بایران کشد
و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نمود و تا مرغاب عنان باز نکشید و در آنجا از آن عزم برگشته گفت بتقدیری که
قاآن مدد دهد و از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد ننماید
مستلزم انفعال شود و روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید

مرا تمام بباید که تن بمرگ نهاد　　نواب رسید نادکه

چون امیر داعیه ترکستان فسخ نمود کجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مردی بزرگ و اصلیست و تربیت یافته
من بهراة میروم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم بیکی ذولقعدی فریاد بر آورد که ملوک هراة از حلیه وفا و مروت
عاری اند و طینت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود با میر قتلغشاه سپردند تا هلاک گردانید و امیر
دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از و و فرزندانش برآوردند و رفتن امیر بچین در روم و سند بهتر از آنست
که بهراة رود و قضا رفته بود و سخن دلپذیر ناصح مشفق در دل امیر جای گیر نیامد و ذولقعدی با دیگری از مراعب پیش ملک فرستاده
با ایشان گفت

بگوییدا و را که چوپان رسید　　بیارای خانه که مهمان رسید
اگر می توانی دو جایی بده　　دو سه روز ما را نوایی بده
بران شو که چوپان چو پاسخ دهی　　وگرنه تو دانی پشیمان شوی

ذولقعدی پیغام امیر چوپان بملک رسانید اگر چه ملک مشوش ضمیر
و پریشان خاطر گشت اما بنا بر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده گفت

اگر بخت و نیرو شود یار من　　زبان دار جان سازمش در دمن
سر و هرچه دارم همه بهر اوست　　رهی بنده فرمان بری شهر او

بعد از وصول امیر چوپان بهراة باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بیاسا رساند تا خاتون
او خانزاده کردوچین و املاک اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت فرموده
گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان و خان و مان در سر این کار شود
عاقبت رای بر نقض عهد و بیوفایی قرار داده یرلیغ سلطان پیش امیر چوپان فرستاد و امیر چوپان چون ماهی در شبکه اضطراب
آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم نفس آه سرد شد و اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت که من بامید ادای حقوق خویش که
بر ذمه ملک دارم بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه ببام او آوردم

دل بدادم تا بدانم تو بصد لطف و کرم　　من چه دانستم که خواهی شد ستمکار این چنین

و مع ذلک من چو مرغ نغیسم بدست او افتاده شاهباز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته باید

باید که مرا آسمان از دست نرهد و وسیله حصول مقاصد خویش سازد ملک جفاپیشه ازین چاره کی او اندیشه کرد و بدان کلمات التفات
ننمود امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او
ابا و امتناع نمود سبحان الله بنی آدم بدین مرتبه بی شرم و بی آزرم می باشد القصه ملک جلاد بدین و کرپنا امیر چوپان پسر خود
جلاد خان که از خواهر سلطان ابوسعید متولد شده بود طلب فرمود و بسیار بگریست   دلیر زیر دست بگریست زار   که سر سنگ این چنین
روز آید بکار   امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت را بجای آورد اول آنکه نفرماید که سر او از بدن جدا کنند و اگر ایشان خواهند که
انگشت او را که ناخن زیادتی دارد ببرد و روان سازند دیگر آنکه جلاد خان را که جوانی نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان
فرستد بنابر علاقه قرابت شاید که بر جوانی او رحم کند سیم آنکه امر نماید که جسد او را بمدینه حضرت رسول علی ساکنها و آله التحیة والسلام فرستد تا
در عمارتی که دران بلده مکرمه ساخته مدفون گردد ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بخفه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که
سر داشت به نشانی روانه اردو گردانید و نواب امیر نیکو نهاد را امر یک بنوعی کشته در گور نهادند و یکی ذوالفقاری که در بعضی
نسخ ازوی بذوالقند تعبیر رفته همیشه با ملک بر سر ولایت نیشابور منازعت می نمود روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین
لایق آستگی نیست نه سزاوار حکومت و سروری این سخن در خاطر امیر جای گیر آمده فرمود تا دم آهنگری بر مقعدش نهاده میدمیدند
تا نفس منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردوی همایون رسانیدند بنابر فرموده سلطان
در اردو و بازار آویختند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود و در ری خبر شنید که پادشاه بغداد خاتون
بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده است و در حرم خاص جای داده و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده بخواندگار ملتفت
شده است ملک جفاپیشه از استماع این سخن در بحر فکر و اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و نتوانست
که مراجعت نماید آن بیراه ناکس ناچار درست پیغامی از راه کس فرستاد تا جلاد خان که در آن اوان حسن و جمال او کسی شان ندید
براه عدم فرستادند   دریغا که پژمرده شد ناگهانی   گل باغ دولت بروز جوانی   ملک ناکس در قراباغ بعز تقبیل جلالت سمات
فایز شده بواسطه اخیار او اعتذار خواند کار مهم او از پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانیدند تا کسان فرستاده تابوتهای
امیر چوپان و جلاد خان را با وجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین دران موضع بر ایشان نماز گزاردند و مردم نعش را مصحوب قافله
که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج
همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گزارده آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب بر کشنده امیر چوپان
نفرین کرده میگفتند که لعن الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف معارف آن بلده طیبه باز دیگر
بران جنازه ها نماز گزاردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود دران باب
در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المومنین حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم الصلوة والسلام
دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان   جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست   پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست

امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان
بقاع خیر ساخته و پرداخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مغبوط قصور و ابنیه سلاطین روم و قیاصره و اجرای آب که در
مکه کرد از مبدأ آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده از وی بظهور رسیده مردی و فتوت
و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گزاری او نسبت بسلاطین چنگیز خان زیاده از آنست که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه
رحمة واسعة   امیر چوپان نه پسر داشت اسن از همه امیر حسن بود و در شرقی مملکت
سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال داشت و او را سه پسر بود بزرگتر از تالش که بعد از تربیت امیر چوپان در ملازمت
پدر بمازندران رفت و دران ولایت قصد ایشان کردند یکی از دوستان امیر چوپان پدر و پسر را ایلچاج سفر داد و از انجا
بخوارزم رفتند و قتلغ تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان کرده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه
عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری بجنگ چرکس فرستاد امیر حسن و تالش دران یورش شرایط جلادت و بهادری



بجای آوردند امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت و تالش بمرض طبیعی نماند
اگر چه بجستند از شهریار   نرستند از گردش روزگار   ز حکم قضا چون گریزد کسی   اگر چند پوید بهر در بسی   و دو پسر دیگر
امیر حسین حاجی بیک و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمورتاش بود که بی واسطه خردتر از امیر حسن
بود حاکم ممالک روم شد و او را دران دیار کارهای عظیم دست داد و او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن
کوچک گویند دوم ملک اشرف سوم ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و تیمورتاش در
زمانی که از اقصای روم متوجه پابوس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند
چون داستان چوپان بگوشش رسید   بگردون گردان خروشش رسید   و در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد با سلطان
متردد شده خواص و نواب و اقعه پدر و برادر بسمع او خود را جمع آورده از ایشان درین باب استطلاع نمود بعضی از آن قوم
گفتند که التجا بدولت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم را بامیر مسلم دارد تیمورتاش این رای را پسندیده و گفت اکنون
اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشته مرا بر جانب او اعتمادی
نمانده زمره گفتند که لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر تیمورتاش
فرمود که حصارهای محکم که درین دیار است از بهر چنین روز بکار نمی آید قرار بران داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته
در استحکام آن مبالغه نمایند و خود در لارنده که محکمترین قلاعیست درآید   چو لارنده در جهان کس ندید   چو بر آسمان زد زبان
کس ندید   به پهنا و بالا جهانی دگر   برون از زمین آسمانی دگر   از خوف سپاه سلطان مدتی دران حصار بود و عاقبت
ایلچی پیش پادشاه مصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید پدر و برادرم را بی جرم کشت و اکنون من ازو خایفم و لا محاله هر که مرا
بدو رساند میمان شربت چشاند ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر امیر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه فرماید

ملک و مال ما حکم مشارکت گیرد و چون رسول مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر تیمورتاش را مدار در روم نیابت
گذشت و با اسباب و تجملات پادشاهان و خزاین روم عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او در آن سفر روان شدند

روان بود با او چو یوسف بسی
نرفته سوی مصر چون او کسی

و بعظمت و شوکت هر چه تمامتر نخست بحلب رسیده امرای آنجا
خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمورتاش باقصی الغایه کوشیده او را در
منزل شایسته فرود آورد و تیمورتاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل اطراف زمان ملک را بدانه انعام صید می‌کرد و بدام بخشش مقید
می‌گردانید بمرتبه که وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشته ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمورتاش را از سلطنت
زیاده از خود دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده‌اند اندیشید که ناگاه فتنه روی نماید که تدارک آن نتوان
کرد بنابرین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بابراز اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد سلطان
ابوسعید بر حال تیمورتاش ترحم نموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر منظور را که اگر تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد
بسبب آنچه که بوی رسیده بملک شام تعرض رساند او را بقتل رسانید و با ایلچی سلطان گفت که او بمرض طبیعی در گذشت و بعضی گفته‌اند
که چون ملک ناصر تیمورتاش را بگرفت برفور او را کشته سر او را مصحوب سلطان ابوسعید نامی که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد
سیم پسر امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر همه دلشاد خاتون بود و چون او خاتونی بزرگ منش و عالمه
و فاضله بود سلطان در حباله نکاح آورد و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد مادر سلطان اویس
بغدادی بود و او ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت کرد و بعد از قتل دمشق
خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و او را چهار پسر بود و پسر امیر شیخ حسن کوچک را که عمزاده ایشان
بود زهر داد و دو پسر دیگر بسعی امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند و این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند با بغداد
خاتون از یکمادر متولد شده بودند و پسر پنجم او جلاد خان بود از دولتی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده
بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سیورغان بود از ساتی بیک دختر دیگر الجایتو سلطان و حسن پسر دیگر امیر چوپان سوکشا و باغی باستی
و نوروز نیز از یکمادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی چون خاطر خطیر سلطان از
چوپان و چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات
و وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور او استیلا داشت کم نشد

مومن ز دین برآید و کافر ز کیش خویش
ترسا محمدی شد و عاشق همان که بود

و بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان
یکی از قاضیان بر حسب فرموده با امیر ملاقات کرده گفت از جانب سلطان باستماع خبری بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن
موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که حیات را بکار دارد مقتضی رای فرمان پادشاه سر برنتابد

خلاف رای سلطان رای جستن
بخون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این
بباید گفت اینک ماه و پروین

اکنون

اکنون مصلحت شما در آنست که طوعا او کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ماست
و برفور خاتون را طلاق داد و قاضی پیش سلطان رفت و مژده وصل دلداری فرحت آثار رسانید سلطان در رویت بغداد
خاتون و وصل ما نعد من هذا القبیل مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین واقع و موانع مرتفع شده از برای رعایت قواعد شریعت
چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم و غنچه امل در ترسیم بود چند روز مفارقت دلدار در نظر
او سهل و آسان نمود و چون مدت عدت منقضی و قوت شهوت مقتضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند
و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن حجله نشین تتق عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط
خرمی و انبساط مبسوط داشتند و شب دیگر با فروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود
و سرود و نغمه جوز را بسانیده از استماع نوای روح افزای ایشان زهره در فلک بچرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شده مانند
زمین پای برجای ماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکین یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ناری طغای نبیره کنبوقا نویان که بهنگام سلطنت هلاکو خان در جنگ مصریان کشته شد
چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان نیابت سلطان ابوسعید کرد و در زمره خواص و ایناقان پادشاه انتظام یافته و او شخصی بود
بغایت فتنه انگیز و بی باک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه خباثت ضمیر و برا از چهره زشتش تفرس نموده چنان سلوک کرد که مانند
چشم بد مجال آن نداشت که گرد او گردد و تکلیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خدمتش
از غایت ساده دلی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمده ناری طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز
نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت چون تغیر مزاج سلطان را نسبت بچوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان
سعیها نمود و بعد از وقعه آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ
و ملجا اعیان و مرجع اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر حرکات اقدام می‌نمود که موافق مزاج اشرف سلطان نبود بنابرین پادشاه
زادگان نامدار و امرای عالیمقدار با او بد بودند ناری طغای را این معنی دشوار می‌آمد زیرا که میخواست که بجای چوپان امیر الامرا باشد
طوعا او کرها ناری طغای بحکومت خراسان روان شده قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان هراة که سالهای دراز
بملوک کرت متعلق بود باو تعلق گیرد ملک غیاث الدین را با وجود دوستی امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند
و ملک غیاث الدین در حین توجه باردوی نصرت قرین عازم مازندران گشته با ناری طغای ملاقات فرمود و از حضرت
دولت هر چند این معنی ملایم مزاج او نبود منع نتوانست کرد ملک بعشوه و وعده از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاده بشرف
پابوس مشرف گشت و بمراحم و عواطف پادشاهانه سرافراز گشته بتجدید یرلیغ ستانده که ناری طغای در تومان هراة و آنچه
تعلق بملک دارد دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و ایلچی فرستاده ملک
شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار

کشیده بسخن ناری طغای التفات نکرد ایلچی بازگشته ناری طغای رای ملک و ارغونشاه را با سپاهی گران بهرات فرستاد تا
ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او برند ملک زاده رایت خلاف برافراخته قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت
و ناری طغای بنفس خود متوجه هراة گشته کاری نتوانست و خرابی چند از و دران ملک صادر شده خایب و خاسر رجعت نمود
ملک غیاث الدین درار دو خبر شنیده رخصت و بال انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و دران اوان ملک متوجه خراسان شد و لشکر ناری
بر سر ربهان فرستاد تا او را الجیک آورد ملک بحسن تدبیر از بیابان طبس چنان بهراة رفت که هیچکس بگرد او نرسید درین اثنا ناری
طغای علم ظلم و بیداد برافراخت و بواسطه اراجیف که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکرها از دیار ما وراء النهر عازم خراسان شده مدد
احتیاج است سلطان ابوسعید تیمورتاش را با بعضی امرا و سپاهی سنگین نامزد خراسان گردانید ناری طغای چون دانست که بواسطه
افعال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد شد خواست که بهنوز مهم از پیش برد لاجرم نیشابور را غارت کرده از سایر بلاد خراسان
مال فراوان ستانده روی باردو نهاد و هرچند بخیا حکم یرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده باز گردد ملتفت بآن نمی شد و در راه با تاش
تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان بود ملاقات کرده آن زاری که از بغداد خاتون و ملک غیاث الدین داشتند گفت و با هم قرار دادند که
آن دو صاحب اختیار را از میان بردارند و بعد از آن باصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان
بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و او جمعی دیگر را نیز موافق گردانیده با یکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود و اکثر
رفع ارکان دولت را موافق مزاج سلطان بابد فیها و الا قصد پادشاه کند و تاش تیمور در حدود قزوین بهانه ترتیب اسباب یورش
خراسان تعلل نمود و ناری طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن ظالم کافر کیش هزار بار بسمع سلطان رسیده بود او را بار
خویش راه نداد و بغداد خاتون که او را در استیصال خاندان پدر خویش مستاصل میدید خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که
آن حاکم را در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده این حالت سراسیمه گشته چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه
و تاش تیمور را با امیر نوری گفته از و استمداد نمود و امیر نوری او را بوعده فریفته فی الحال کیفیت واقعه را بخواجه غیاث الدین محمد رشید
و سلطان رسانیده خواجه باین التفات ننمود اما پادشاه از استماع آن حادثه عظیم ملول و متفکر شده ناری طغای جمعی را سلاح ساخته
بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات شده خواست که با سلاح و نوکری
چند در آید برادر وزیر با ناری طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود سلاح از خود جدا ساخته بنهاد در آمد چون
دید که تیر تدبیر او بهدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر
عنایت آید خواجه متقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین
غدر بایستاد سرای خواجه دو در داشت یکی بر در مدرسه بود و یکی از بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض
گردانید که ناری طغای بداعیه احراز شرف پابوس آمده منتظر عنایت و مرحمت می باشد پادشاه از سلامت وزیر متعجب شده فرمود
که هیچ داعی که او درباره تو بد اندیشه دارد خواجه عرضه داشت که من بنده در کاسم و مشمول عاطفت پادشاه هر که در شان من سوء ظن اندیشد

بدو عاید گردد و سلطان فرمان داد که ناری طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داد او چند اسب بادرفتار و سلاحی چند برداشته
با دو نوکر از سلطان فرار نموده ناپدید شد و خواجه و سلطان از گریختن وی آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان از عقب
او روان فرمود و ناری طغای براه جبال در حرکت آمد و از بالای ابهر گذشته در یک شبانروز بجده دری آمد با میدانکه خود را بخویش
را در خراسان با تباع خود رساند خواجه لولو او را نیافته ایلچیان قرمیسر باطراف روانه داشته حکم کرد که او را هر کجا یابند بدرگاه
پادشاه رسانند و چون ناری طغای گرسنه و کوفته با چهار پایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید در دره پنهان
شد و نوکری را بطلب طعام فرستاد نوکر بخانه حاجی تماس و جمعی مغولان که دران حدود یورت داشتند رفت و حاجی تماس آثار
خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد دانست که آمدن او بر طریق صواب نیست بزخم چوب صورت حال از وی معلوم کرده با چند
سوار مانند بلای ناگهان بر سر ناری طغای فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاسای چنگیزخان برچه سانست اینجا توقف
باید کرد تا از غیب چه روی نماید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای هر جا یابند
او را بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی تماس او را مقید کرده در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز فرار ناری طغای
فرمان شرف نفاذ یافته بود که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته بیاورد در ولایت قزوین در حدود شهر سایک فرستاده ایلچی سلطان در
روز رمضان در وقت غروب نزدیک منزل او رسیده نوکری در پیش او روان کرد که مهمان میرسد تاش تیمور مردی باکیاست
و زیرک بود دریافت که حال چیست خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نموده گفت که حکم یرلیغ چنانست که عزیمت
خراسان فسخ نموده بسلطانیه آیی تاش تیمور روی بخت خویش تیره دیده از ایلچی التماس کرد که با هم افطار کنند ایلچی قبول نکرده گفت حکم یرلیغ
سخت است او را بسلطانیه رسانیده در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمائه خدمتش را با ناری طغای بیاسا رسانیدند
و سر ایشان از الجای بهر دمشق خواجه در آویختند و باد نهب و تاراج برصامت و ناطق آن دو پلنگ صفت بوزید و امیر علی پادشاه
که خال سلطان بود بجهت رعایت خاطر او در باره او تعرض نرسانید اما از رتبه اعتبار ساقط شد خواجه علاء الدین محمد که بموافقت ناری
طغای و سایر اهل طغیان متهم بود خواجه غیاث الدین محمد او را از ورطه خلاصی داده بوزارت خراسان فرستاد و خواجه که دمشق
خواجه را بقتل رسانیده بود درین قضیه با مخالفان دولت متفق گشته چون سالهای دراز خدمت سلطان کرده بود آسیبی باو نرسید
رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو آفتاب عنایت و تربیت سلطان بروی نتافت

در سنه ثلثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد

و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون دران ایام بواسطه ظلم و جور ناری طغای اکثر ولایت خراسان خراب گشته بود
سلطان فرمود که بغیر از مال دیوانی فلسی از رعیت نستانند و بدین خبر مسرت اثر مردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت
نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی و ثلثین طایفه از حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را
با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شده پادشاه از سر خون او

در گذشت و فرمان داد که بقلعهٔ کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا آن زمانی که تحقیق این سخن نمودند و کذب سخنان
بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیده بغداد خاتون بار دیگر بر ذروهٔ عزت و عظمت مستقل گشت و صاحب اختیار خزانات
و کلیات بغداد خاتون و وزیر بودند بران مرد و بودی جهان را مدار وزان دیگر از چه بود کار درین سال سلطان امیر داود شاه
را بگرفت و در سنه ثلث و ثلثین سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین آقبوقا که در قلعهٔ کماخ بود بایالت روم تعیین فرمود
تا ایام انقراض دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانای اعظم زبدة الاتقیاء الامم مولانا نظام الدین هروی که
ملک معز الدین حسین کرت مرید و معتقد او بود در هرات بجنهٔ حیات پیوست و در تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمائه سلطان سعید شهید سلطان ابوسعید
بهادر خان حکومت ولایت فارس را بامیر مسافر ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه انجو بجهت اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت
بود در دیار شبانکاره و شیراز چندان املاک داشت که هر سال مبلغ پانصد تومان بوی واصل میشد و این صورت بر وی دشوار آمد که باوجود
حکومت بر دیگری دهند و محمود شاه انجو بواسطهٔ سخن گویی و چستی و چالاکی و فرزانگی و عقل معاش در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با او محبت
و مودت میورزیدند و چون مسافر ایناق بنابر تقرب و محرمیت سلطان محمود را مراو دشاه امیر محمود قتلغ و امیر سلطان شاه امیر نیکروز
و امیر محمد بیک و امیر محمد پلیتن را در قصد او با خود یار ساخته متوجه خانهٔ مسافر شدند و پیشتر از توجه ایشان آگاه شده خویشتن را
بقصر سلطان انداخت امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار قصر پادشاه زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک
بآن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر سیورغان امیر چوپان و خواجه لولو با غلبهٔ تمام رسیدند و سلطان بآن مستظهر
شده آن جماعت بگریختند و پادشاه همه را گرفته بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما
سلطان هر یک را بقلعهٔ فرستاد و امیر محمود ایسن قتلغ را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید سلطان شاه بن نیکروز در قلعهٔ
ببرجان محمد پلیتن در قلعهٔ بم و محمد قوشچی در قلعهٔ طغرو محمود شاه انجو در قلعهٔ طبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مسعود بن
محمود شاه را که بار دوا آوردند مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت و محبوسان بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و در سنه
خمس و ثلاثین و سبعمائه فولاد خان که حاکم الوس چغتای بود در ماوراء النهر فرمان یافت و غزان خان بن سیورجای او بنشست و در آخر
این سال پادشاه که از نسل جوجی بود از دشت خزر آهنگ اران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلثین و سبعمائه
پیش از استیلای تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکرها عازم اران شده بشروان رسید بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از
لشکریان رحلت کردند پادشاه نیز بعارضهٔ قوی گرفتار شده مزاج اشرف از جادهٔ صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته
بتبریز شده بحمام رفت و مرض نکس کرد و اطبا احساس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی

چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه استیلا
یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار گشتند اطبای حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد
و تداوی فایده نداد کار از دست طبیب در گذشت و شربت دوا بجز یاس و حرمان مترتب نگشت و سلطان در اثنای جوانی

داوفات

داو فات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاده ودیعت حیات را بتسلیم قابض ارواح نمود و این حادثهٔ عظمی در سیزدهم
ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه بوقوع پیوست و مدت سلطنت او بیست سال بود خواجه سلمان ساوجی در مرثیهٔ سلطان فرماید
که بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ملک بی سلطان چون تن بیجان و خلایق مانند رمهٔ بی شبان شدند
و خواتین حضرت هر یک هوایی و اندیشهٔ و ارکان دولت هر یک رایی در چنین حالتی پادشاه اوزبک با لشکری گران از دربند گذشته بکنار آب
کر رسید اهالی ممالک ابوسعید دست از جان شسته و دل بر مرگ و خاطر بر ترک قرار دادند دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان
را که در آن اوان حامله بود تغرس سلطان ارپاخان کرده با پسر خال خویش از اردو بیرون آمد و بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه خال
سلطان ابوسعید رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه برای رزین و عقل دوربین تدبیر سلطنت شایسته
انگیخت تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش
از تجهیز پادشاه سعید سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپاکاون را که از نسل اریق بوکای بن تولی خان بود بپادشاهی موسوم ساختند
و بعد از آن پادشاه را با حراس و نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنا نهاده بود دفن کردند و ختمهای کلام الله
بجای آورده آتش معهود دادند و آن موضع را تربیان خوانند سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه روزی
تلفظ بدین لفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من سلطنت و این شغل خطیر با رپاکاون
میرسد و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاکاون را از خیل خانهٔ او طلبیده
خاطرش را بتوبید سلطنت مسرور گردانید و چون در گذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان و خواتین و دختران و دامادان باتفاق
آقا و اینی چنانچه رسم ایلخانیان بود او را بر تخت حکومت بنشاندند و در سلطان جانی خاتون بجلوس ارپا رضا نمیداد آخر الامر بسعی وزیر راضی شده
کف چون ابوسعید سلطنت بهر که خواهید دهید الا بچوپانیان و چون ارپاخان بحکومت متعین گشت تاج حکومت مرصع سلطان مغفور بر
سرش نهادند و نوینان و امرای رفیع مقدار جوزا وار کمر خدمتش بسته بایستادند و آن مشتری مهابت بطلعتی چون خورشید
بر تخت جمشید بنشست پری چهرگان پیش جسته بپای سرافشان بر سیم مشکسای وآن روز تا شب بعیش و سرود و نغم و سور
بسر بردند و دیگر روز بوقت آنکه آینهٔ چین زچین برآمد پادشاه روی بامیان ملک و سروران سپاه آورده گفت مرا چون
دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین پشمینه بعوض افسر مرصع نمد روسی میان و طاقیه کافیست
از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و مرحمت و بتحقیق جهانداری و سلطنت قبایی بود بر قامت قابلیت و شهامت او راست
آمد امارو بمکارو را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و معز الدنیا و الدین قرار یافت
و مناصب را بارباب آن مسلم داشت اما اندیشید که پیشتر جمعی معتبر بوده اند و مغلوک ما ایشان را بعدم نفرستند مهم او مشیت نپذیرد
دمویدا این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در ارپاخان می نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد درین اثنا ساعیان عرض کردند که
میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانهٔ آنکه در جلوس او کسالت ورزیده و با دیگر خواتین

موافقت نموده پارسال خواجه لؤلؤ در حمام بعز شهادت فایز شد و ارپاخان دران زمستان لشکر بدربند کشید و در کنار آب کر
برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمد نوبت بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و از طرفین گذرگاه گرفته ارپاخان
فرمود تا امرای نامدار با لشکر جلادت شعار از قفای اوزبک درآمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب یاغی خبر شنید
و از جانب خوارزم قضیهٔ هایلهٔ قتلغ تیمور که عمده و واسطهٔ طبقهٔ اوزبک بود رسید ناچار طریق هزیمت گزید در یکی گذرده راه
اندکی دو منزل بهم کرده هر کس یکی شاه و سپاه اوزبک خود را دران طرف دربند انداخته مملکت خویش ساختند بحکم لسان
والعنا زیاده عالمیان چون آن جلادت و شجاعت از ارپاخان دیدند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس
جایگیر آمد پادشاه و لشکر نامور موید و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان را در عقد نکاح
آورد و بدین واسطه دولت او قوت و وصول گرفت و ارتفاع مرتبهٔ خویش در انحطاط مرتبهٔ دیگران تصور میکرد و در روز استفتاح
همین سال شاه ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو که قارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود ببهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان
پسری در حجر تربیت دارد تا پرسیده بقتل آورد و او شهزاده دیگر را هم ازان نسل که خامل الذکر بودند بکشت پسران محمود شاه
شاه فشدند و دران اوقات شهزاده دیگر را هم ازان نسل توکل قتلغ از احفاد اوکتای قاآن با دو پسر که جوان خوردی بودند در حسن
و ملاحت از عیب بری بودند از بیم خصمان گریخته پناه باین ملک آورده بودند و ارپاخان ایشانرا در امور سلطنت از خود شایسته تر دید
حکم بر قتل آن بیچارگان کرد و بر جان و جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها بروی مبارک نیامد   بجوی ای برادر ببالای دست
که بالای دست تو هم دست هست   و امرای عاصی که سلطان ابوسعید خان ایشانرا در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن
قتلغ و سلطان شاه بن نیکروز و امیر محمد بیلتن از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیاده از دستور بیشتر پیرامون فتنه
و فضول میگشتند و بواسطهٔ توهمی که از پادشاه داشتند ضمنا با علی پادشاه مصادقت می ورزیدند ارپاخان این معنی تفرس کرده خواست
که بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد رشید نگذاشت و مهم ایشان و علی پادشاه مهمل انگاشت امیر علی پادشاه
از اولاد تنگز است که در زمان دولت قوبلا قاآن حاکم اویرات بود و قوبلا قاآن او را چند نوبت بجانب برادر خود اریق بوکا فرستاد
تا او را مقهور و منکوب گردانیده بدین سبب میان تنگز و اریق بوکا که جد علی ارپاخان است کینه و عداوت بود و مقتضی الحب
یتوارث و البغض یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان صفایی نداشت و سلطنت وی که بی مشورت او واقع شده بود راضی نبود.

امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بر طبیعت غالب بود ظاهرا بطاعت و عبادت و قیام لیل و نهار اشتغال می نمود و بامر معروف
و نهی منکر اقدام میفرمود و چون دلشاد خاتون بدیار بکر با او پیوست و از سلطنت ارپاخان خدمتش را اعلام داد امیر علی پادشاه
در احترام حرم محترم پادشاه مغفور مبرور مبالغهٔ تمام بجای آورد و بران امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ نمود و با امرای اویرات
که در ظل ایشان مجتمع بودند مشورت کرده صنادید عرب را با خود متفق ساخت و رایت مخالفت ارپاخان برافراخت موسی خان

بن علی بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و با هیبت و عظمت هر چه تمامتر روی باردو نهاد و با امرای اردو پیغامها
و وعده ها داد و بر که اندک غباری بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نسبت
نموده پای او بر طبق اخلاص نهاد ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود که امرای بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی بیک طغای
بن سوتای و چون قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان درآمدند و بر آنجماعت محیط شده مرکز
وار دشمنان را درمیان گرفتند اما در جنگ تعلل می نمودند مقصود آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونهای بناحق ریخته نشود و از اردوی
مخالفان مکرر پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرایی بامیر علی پادشاه دهند او باردو آید و این فتنه تسکین یابد و وزیر بدان رضا نمی داد
و میگفت   نشوم خاشع عدو هرگز   گرچه بر آسمان کند مسکن   باز گنجشک را برد فرمان   شیر روباه را نهد گردن   ارپاخان جمعیت
تا جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند صاحب سعید غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکریان را یکسان انگاشته
میگفت   چه جای ترس که اندیشه هم گذر نکند   القصه وزیر از سر اقتدار ارپاخان با لشکری فزون از حساب و شمار از قراباغ اران
بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در حدود تغتو هر دو فریق را ملاقات افتاد در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه
ست و ثلاثین و سبعمائه که مشتری صاحب طالع و زیر محترق بود حرب در پیوست دیگر از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه
دو قسم کرد نیمی در قلب پیش پادشاه جای گرفتند و قسمی در میسره بملازمت وزیر کمر بستند اگر چه ارپاخان سازبرد و مردان مرد
بسیار داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی پادشاه میگفت کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً
بِإِذْنِ اللَّهِ و در اثنای محاربه و مضاربه امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه که عداوت دیرینهٔ صاحب سعید در سینه داشتند علم
نصرت اعدا برافراختند و توق ارپاخانرا انداخته پیش امیر علی پادشاه رفتند و با وجود این صورت ارپاخان پای ثبات در دوقا
بیفشرد و جنگهای مردانه کرد و مقارن این حال حیله بخاطر امیر علی پادشاه رسیده سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخت و آوازه
در انداخت که ارپاخان گریخت و غداری بطرف قلب فرستاد تا گردن افراخته آواز برکشید که سپاه وزیر و لشکر میسره
از هم فرو ریختند امرا و بهادران خبر شنیده رایت ننید اشتند مجموع ترکان ترک نام و ننگ گرفته از معرکه عنان برتافتند و سیورغان
بکرجیسان رفته سایر امرا در اطراف پریشان و سرگردان شده خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش بر سر سلطان ثبات قدم
نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار دیگر است و کار فرما حاکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند طایفه
بکامیشی ایشان بغته هر دو را در پی در گرفتند از مراغه گرفتند و پیش امیر علی پادشاه بردند خدمتش با وجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر
داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر جای او نهایت و مروت بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم
فاضل نیکو اخلاص خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او همداستان شد و در حادی عشرین
رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه خواجه غیاث الدین محمد رشید از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با دو سه امیر بعد از
سه چهار روز همان شربت چشیدند این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید در کتاب تاریخ بنظم

رسیده درین مقام ثبت افتاد — جای آنست کاختران امروز — الغیاث الغیاث در گیرند — ناله وآه دردناک کنند
امر بتحصیل اموال وزیر ومتابعان او کسان بتبریز فرستادند ورنود واوباش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار وزیر ومتابعان
او میکشیدند دست بغارت وتاراج برآوردند واز ربع رشیدی ومنازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود واجناس وامتعه
وکتب نفیس ورخوت قیمتی واوانی زرین وسیمین بردند که محاسبان از قیاس وتخمین عاجز آمدند وقرین هزار سوار که با وزیر هیچ
نسبت نداشتند بدین بهانه بتاراج رفت وبسیاری از آنکه قدرت بر تای نان نداشتند صاحب ثروت وخداوند تومان گشتند واما
کاوس [illegible] در بلاد کاس گرفته با وجان بردند وبدست درشاه محمود شاه اینجو سپردند تا بقصاص رسید ودر سادس شوال السبعین سال ازدشاد
خاتون دختری متولد شد امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل گشت بحکم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ
اسْتَغْنَىٰ بدولت وشوکت خویش از امرا مستغنی دانسته رایت استبداد واستقلال افراشته در تنظیم امور ملک وملت با ایشان
مشورت نمیفرمود ودر مهام مملکت دخل نمیداد از وی متنفر شده اطاعت او را از معایب می شمردند وپای در دامن بی اختیاری
کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه روی نماید امیر علی پادشاه منصب نیابت ووزارت خود با امیر جمال الدین پسر امیر علی شروانی
که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود وآن مرد عاقل را چون بران دولت زیاده وثوقی واعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم
بصیرت گشوده جز دلجویی مردم نفرمود وبغیر از استمالت خاطر دوست ودشمن بر هیچ امر اقدام ننمود زهی سعادت دولتمندی
که در زمان مکنت وقدرت با دوست ودشمن طریق مروت وانسانیت مسلوک دارد ودوستان از مراتب علیه ومناصب
سنیه رساند ودشمنان از الطاف واحسان وبرو متنان دوست گرداند نه آنکه بمجرد اعتبار ده روزه بکار غرور وپندار بدماغ راه دهد
وزبان بفحش وهذیان گشاید ودر مقام ایذا واضرار مخلصان قدیم وهواداران بر جاده اخلاص مستقیم آید وبا آنکه بار منت
معاش یکماهه از حاشیه ضمیر هیچکس ازین طبقه بر ندارد دهی چند در سینه بکینه ایشان تخم جفا کارد نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا القصه بطول انجامید چون آوازه استیلا واستعلای امیر علی پادشاه وقوم اویرات در دیار عرب وعجم شایع شد امیر
علی پادشاه امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بمقتضی کینه دیرینه که از وی داشت رایت مخالفت برافراشت وهمت بر استیصال او ومتابعانش
برگماشت والتجا بدرگاه نوئین کامکار امیر شیخ حسن بن آقبوقا که پسر عمه سلطان ابوسعید بهادرخان بود برد ودر آن اوان والی
ولایت روم او را بر طلب ملک ایران وقلع وقمع دشمنان ترغیب وتحریص می نمود

امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر ولایت اران وآذربایجان را منظور نظر همت ساخته سلطان محمد بن یول قتلغ بن
امیر تیمور بن ایناجی بن منکوتیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت وامیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته وبا لشکری آراسته
بعزم ستیز وآویز آهنگ ملک تبریز کرد وچون بآن دیار نزدیک رسید اندیشید که بی جنگ وخون ریختن وحرب وآویختن احتمال دارد که دست
در گردن مطلوب حمایل کند بنابرین رسولی که بر دقایق سخن آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد زبده سفارت آنکه ما همه در یک الوس
بوده ایم وآبا واجداد یکدیگر را نیکو می شناسیم واحوال واطوار یکدیگر معلوم داریم اکنون مصلحت چنان می نماید که شخصی را که شایسته حکومت

باشد

باشد باتفاق بر تخت نشانیم وهر کس بشغل خویش اقدام نماییم — چو این کار آن جو بدان کار این — پر آشوب گردد سراسر زمین
تا فتنه تسکین یابد وایل والوس در عرصه تلف نیاید ومملکت معمور وآبادان ماند امیر علی در مقام موافقت آمد اما امرا که بر دولتش
استیلا داشتند سر باز زده گفتند که ما این مملکت بضرب شمشیر گرفته ایم بافسون وافسانه از دست ما بیرون نتوان کرد
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست — بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد — وایلچی فرستاده قرار بران یافت که در نواحی قراداره
از توابع الاتاق تیغ دو رویه کار بگذارند ودر رابع عشر ذی الحجه سنه ست وثلاثین وسبعمائه مردود کرده در موضعی که مقرر شده بود
اتفاق ملاقات افتاد ودران حال امیر علی پادشاه حیله بخاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما مرد والحمد لله والمنه که مسلمانیم
ودو پادشاه بر سر یک ملک با هم محاربه نمایند چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بخونهای ناحق معذب ومعاقب باشیم امیر
شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با ده هزار سوار فراز پشته بر آمد امیر علی با طایفه دیگر قرار گرفت وخانان بر جنگ وقتال اقبال نمودند
آتش حرب اشتعال یافت وموسویان (?) بر رومیان غالب شدند اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت محمدیان وزید بیان این سخن آنست
که محمد خان آثار عجز وانکسار بر صفحات روزگار اعوان وانصار خویش مشاهده کرده عنان برتافت وموسی خان از عقب منهزمان
رفته اکثر لشکر رومیان باخذ غنایم وجمع بهایم مشغول شدند ودرین حال امیر علی پادشاه خرم وشادان بفتح وظفر قوم
نازان در آنجا نه رفت تا تجدید وضو قیام نماید واحتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز بگزاردی فی الحال امیر
شیخ حسن فرصت یافته کجلمود صخر حطه السیل من عل از بالای پشته بزیر آمد وکار امیر علی پادشاه با توابع ولواحق بساخت وموسی خان
از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت امیر شیخ حسن تکامیشی کرده جمعی کثیر از لشکر او بخاک مذلت وهوان انداخت وبعد ازین
فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین گردانید ومخلفه ومحبوبه سلطان ابوسعید
دلشاد خاتون را در عقد آورد وخیال بغداد خاتون را که سلطان بزجر وتکلیف از وستانیده بود بوصال دلشاد خاتون بدل ساخت
دنیا محل آفات وجای مکافاتست امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید بعنایت وعاطفت
بی نهایت سرافراز گردانید ومنصب وزارت با امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو وخواجه شمس الدین زکریا که داماد وخواهرزاده صاحب
سعید بود داد وسلطان شاه خیره امیر نوروز که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود بعالم عدم فرستاد وچغتو رفته عرصه
آن دیار را از لوث بغیه (?) قوم اویرات پاک ساخته بتبریز آمد شاهزاده ساتی بیک (?) وپسرش امیر سیورغان بموقان روان کرد چون
ازین مهمات بازپرداخت بساط عیش وعشرت گسترده روزی چند باستماع نغمه چنگ بر استعمال تیر خدنگ وشمشیر تیز آهنگ
مرجح داشت ودرین اثنا امرا هوای مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلغ بطرف خوزستان رفت ودر آنجا بموسی خان ملحق شد
وامیرزاده علی جعفر راه خراسان پیش گرفت — علی جعفر در
شهور سنه سبع وثلثین وسبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بجانب خراسان آمد واساس فتنه نهاد وامیر شیخ
ولد امیر علی قوشچی که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب وتحریص نمود وصورت تسخیر مملکت عراق وآذربایجان را در نظر

امیر شیخ علی سایر امرا را سهل و آسان نمود و چون سرکشی که مقترن بوحدتی باشد از تفرقه ایمن باشد امرای خراسان سلطنت
طغاتیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نمودند و لشکرها جمع آورده عازم عراق شدند در راه امیر ارغونشاه
ابن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله مولای و طایفهٔ دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر شیخ علی اختیار کرده
بازگشتند و این صورت موجب دلشکستگی بقیهٔ امیر شاه و سپاه جو بود اما از جانب عراق امیر اکرنج و لروب بن ناری آمده
ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را تصرف کردند
امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و پادشاه زاده یاپینک و پسرش امیر سیورغان مجدد ایمانی عهود و پیمان
موکد ساخته بمعاودت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور خان در عراق عجم دست بمصادرات بر آورده طلبات
ادرارات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان کسی با طغاتیمور خان نماند و درین اثنا از طرف موسی خان
امیر محمود ایسن قتلغ بجنگ طغاتیمور آمد و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر نوهمدان که موسوم بایسن قتلغ بود
قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان پس از انهزام امیر محمود ایسن قتلغ با طغاتیمور خان صلح کرده باتفاق وی با امیر شیخ
حسن نویان نهادند و در منتصف ذی قعدهٔ سنهٔ مذکور فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف کشیده و پیش از استعمال تیر و کمان
و تیغ و سنان طغاتیمور پهلوان عنان بر تافت   نباورد روی از پی خصم خون   چو موی خمیر از میان شد برون   تمسک بالبود
احمد نمود   برفتن شب و روز بر هم فزود   طایفهٔ از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده پای بایستادند و جنگ عظیم کرده دشمن
بر دست لشکر امیر شیخ حسن بقتل آمدند و بقیة السیف دیگر دارا شده موسی خان از معرکه بیرون رفته در مزار ملک پنهان شد
امرای اویرات بقلعه تحصن نموده امیر شیخ حسن ملکانی و امیر سیورغان و حاجی طغای بمحاصرهٔ ایشان نامزد فرموده و آن دو امیر
با طایفهٔ بر حسب فرموده با اویرات جنگ کرده بعد از یکماه آن جماعت را متفرق ساختند و موسی خان را در مزار ملک گرفته پیش امیر
شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی قربان کرد و طغاتیمور خان و امرای خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان بر تافته بودند
تا بسطام در هیچ مقام توقف ننمودند و دران موضع امیر ارغونشاه و سایر امرا که در راه از طغاتیمور خان تخلف نموده بودند
بخدمت رسیده بودند عهد و پیمان تازه کردند امیر ارغونشاه طریق غدر مسلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذی الحجه سال مذکور
از میان برداشت و در بکرو زد و دشمن بزرگ امیر شیخ حسن شده شدند امرای خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر
بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه انگیخته بودند
از بیم جان در زوایای صومعهٔ اهل تصوف رخت پشمینه پوشیدند و بوسیلهٔ شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله پیش امیر شیخ حسن آمدند
و امیر مذکور حیات ایشان بسبب اختلال ملک میداشت آن مرد و مهمان عزیز را در قشلاق موقان بیاسا رسانیدند

شیخ حسن بن تیمورتاش را که ملقب بشیخ حسن کوچک است داعیهٔ خروج پیدا شده حیله اندیشید و غلام ترک کوچ قراجری نام

که درحیله

که در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش و آوازه در انداخت
که این تیمورتاش است از زندان مصر خلاص یافته و سالها سیاحت نموده و چند حج پیاده گذارده مادر خود را بقراجری داد که کاش
میرفت و ازین جهت غلبه بروی جمع آمدند و فتنه آغاز کرده مکتوبی بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از قدوم تیمورتاش
خبردار گردانید امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزهٔ مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بصورت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف
این معما نماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد
که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرای اویرات که از امیر شیخ حسن توهمی داشتند روی گردان شده با تیمورتاش شیخ حسن
کوچک پیوستند و هرچند در آخر دانستند که مهم روی ندارد فایده نداد و لشکر سنگین در ظل رایت امیر شیخ حسن چوپانی
مجتمع گشتند و مرتبهٔ او عروج تمام یافته با سپاهی گران آهنگ آذربایجان کرد و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما
یاپینک و امیر سیورغان پسرش موافقت ننمودند ازین جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان کوفته گشت و در عشرین ذی الحجه
سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه در حدود الاتاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویهٔ صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده
آتشی بلند برافروخت و مردم شیخ حسن بزرگ گمان بردند که مگر جمعی مواضعه کرده و عده داده اند که بجانب آتش روند مقارن آن حال
پیر حسین ابن محمود بن چوپان از صف بیرون تاخته بکوپایان پیوست و گمان مواضعه بسرحد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن
بزرگ را مجال توقف نمانده فرار اختیار کرد و بطرف تبریز گریزان شده بمقصد رسیده چند روز روی پنهان کرد و سلطان محمد
که برداشتهٔ شیخ حسن بزرگ بود با طایفهٔ از خراسانیان در معرکه پای ثبات افشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر به تیغ گشته شدند
و محمد خان بچنگ تیمورتاشیان افتاد پیش از آنکه غنچهٔ عمر او بنسیم بلوغ شکفته گردد تندباد حوادث فرو ریخت

آن گل که هنوز نوبر آمده بود   نشکفته تمام باد قهرش بربود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت   امید دراز و عمر کوتاه چه سود

فوجی از تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرای اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت
و تاراج بتقدیم رسانیدند و در هیچ زمین بسیار نگذاشتند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا گذاشته بگریختند عیاذا
بالله اگر این باد بی نیازی ماسی بوزیدی از عمارت خشتی و از زراعت کاهی دران دیار نماندی در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته
بود از مکمن غیب لطیفهٔ روی نمود که مسلمانان ازان بلیهٔ عظمی خلاص یافتند مفصل مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده را هوای استقلال
در خاطر آمده با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود دیگر در منصب تیمورتاشی قیام نتواند نمود
فرصت نگاه داشته تیغی بروی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت   هر دو تیغ خطیبش می شمارد   که اصلا هیچ برایی ندارد
امیر شیخ حسن گریخته حال پدر مزور را اظهار کرده گفت که این حیله انگیختهٔ منست بعد ازین قراجری ترکمان که او را تیمورتاش مدعی
منش ساختم مهتر این و آن   وگرنه گدایی بد این ترکمان   و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان نیاسود و از آنجا
بشهزاده یاپینک و امیر سیورغان پیوست و تیمورتاش مزور پیش از آنکه سر او فاش شود خواست که دستبردی نماید لاجرم بعزم

رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار لشکر که داشت روی بادیه نهاد و قراجری تاب مقاومت نیاورده
بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه شده با امرای اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی بار دیگر
خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر و مزورکاری او پیش رفت خواست که مهم خود را بوجود شهزاده ساتی بیگ
و پسرش سیورغان رونقی دهد بواسطه این شهزاده ساتی بیگ را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند و بار
دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب شکسته است و هنوز استقامتی پیدا نکرده و درین محل او را باسانی
از میان می توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفته و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر بر
حرب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسایل در میان آمده صلح گونه واقع شد شاهزاده ساتی بیگ و چوپانیه بجانب اران رفتند و امیر
حاجی طغای در دیاربکر استقلال یافت و امیر ارتنا بعضی از ممالک روم را مضبوط ساخت و برخی را ممالک اشرف بن امیر تیمورتاش
بن امیر چوپان مخصوص گردانید و پسران امیر اکرنج بولایت کردستان و خوزستان رقم اختصاص کشیده و اولاد امیر محمود شاه
اینجو بممالک فارس استیلا یافته در اصفهان سید جلال الدین میرمیران و عماد الدین لنبانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارز
الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هراة و طغا تیمور خان
در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه در طوس و مشهد مقدس و امیر عبد الله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمانروا بود

امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ

حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغا تیمور خان قرار داده اتابک خود تاش تیمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را
با پسندهای حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند و طغا تیمور را بسلطنت ممالک مغفور ابو سعید بهادر
خان نوید دادند خدمتش از آن موضع با امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند چون
بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد اما ظهور این معنی فایده بر آن مترتب نگشت
زیرا که طغا تیمور خان و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد می نمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار
و استقرار پیدا نکرده بود دو تومانات خرج می بایست کرد تا کار پادشاه رونق و طراوت گیرد بدلیل مضایقه آغاز نهاده از مقتضی
لجاج و عناد که اهل سیاق را می باشد سر مویی تجاوز جایز نمیداشت و همت بر مصادرات و تطلب ارارات گماشته در متوجهات
املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان در تحت تصرف داشت مناقشهای بیرانه پیش گرفت با آنکه اضعاف
و آلاف حاصلات آن املاک را با لجاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف می نمود امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محو
که از زمان سلطان اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده برقرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه و خساست وزیر روز بروز
آثار ملالت و انکار بظهور می آمد امیر شیخ با خود گفت
چو تدبیر این کار بد کرده ام   کنون دانم که خود کرده ام
و چون هیچ ملاحظه نداشت بالضروره بر مکروهات تحمل می فرمود درین اثنا شهزاده ساتی بیگ و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی

باوجان رسیدند و امرای ادبرات مردک تیمورتاش را در بغداد گرفته پیش ایشان فرستادند و بموجب فرمان کشته شد و امیر
شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغا تیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد
و در اثنای تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بران داشت که پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع
کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدر کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغا
تیمور خان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات در بر باب که مسالت می نماییم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط
و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شهنشاهی بدان مقرر گردد ما شاهزاده ساتی بیگ را در نکاح تو آوریم و مجموع چوپانیان
کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما نمی سازد اتفاق نمایی طغا تیمور خان
باین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید داد شیخ حسن ایلکانی
در جواب گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط ید خود رقعه نویسد مشتمل بر استمالت ما و ابرا از اتفاق شیخ حسن ایلکانی
تا ساتی بیگ آن نوشته دیده رضا دهد و طغا تیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور و خواتیم احوال سطری چند
در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد
و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید
گفت اکنون چنان لشکر انهم فرو ریختم که در مدت عمر فراهم نخواهد آمد شب هنگام بمعسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را
طلب داشت و رقعه طغا تیمور خان بایشان داده پیغام داد که آنکس را که از مازندران آوردی و هزار تومان در حوایج او صرف
کردی در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکند و مرا که از زمره دشمنان می شماری تحمل آن ندارم که امثال این امور را که موجب
نقض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط دید متحیر و متعجب شده دست بر دست زد
و از خواص طغا تیمور خان نوروز طلب داشته آن کتابت بدو داد و نوروز خجل و منفعل شده فصلی در فریب شیخ حسن کوچک
که طغا تیمور را داده بود باز راند و از مجلس پیش طغا تیمور رفته زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و طغا تیمور خان از شرمساری
هم دران شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت
بیک تدبیر گسیخته گشت و اساس دولت چنان مشید بیک ساعت از تندویر منهدم شد یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ
مَا یُرِیدُ چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغا تیمور خان و سپاه خراسان یاس روی نمود اندیشه بران گماشت
که تدبیر این واقعه بچه کیفیت کند و جبر این کسر از کدام رهگذر نماید عاقبت رای او بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور
خان بن الافرنگ خان بن کیخاتو خان بن اباقا خان که اول او را عز الدین میگفتند بپادشاهی موسوم گرداند و این معنی از قوت
بفعل آورده فرمود که تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت
و زمستان ببغداد رفته بر ولایت خوزستان و دیاربکر و عراق عرب استیلا یافت

امیر شیخ حسن چوپانی که شهزاده ساتی‌بیک بنت الجایتو سلطان را بپادشاهی برداشته بود بعد از چند گاه اندیشید که عورتی را سلطنت
ایران شاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتی‌بیک قصد او دارد بنابرین عاقبت جزم نموده چند کس را از نواب سیورغان پسرش
که علامات فتنه در بشرهٔ ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو خان بود بر سریر خانیت
نشاند و ساتی‌بیک را طوعا او کرها در حبالهٔ نکاح او در آورد در عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان او اشتهار
و زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه باوجان
رفت و امیر حسین چوپانی از غوغای شیراز باز جسته باو پیوست سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت
آمده باو ملحق شده و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و دران ولا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای عراق
عرب و دیاربکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ دیار آذربایجان کرده بود و بجغتو و آب تغتو رسیده و این جماعت نیز از
اوجان بیرون آمده روی باو نهادند و در نواحی تغتو فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوست امیر حسن
چوپان دران معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرات و جلادت او از میسرهٔ
چوپانیان ابراهیم شاه و ارذوبوقا و حاجی یعقوب و حاجی محمود زکریا حمله آورده بر میمنهٔ بغدادیان که مفوض محمد امین قتلغ و مسافر
اینانق یادگار سلطان ابوسعید بهادرخان در مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خایف شده راه گریز پیش
گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی بگروز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه
در تبریز نزول کرد و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را
نیز بطرف فارس فرستادند امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از دست جهان تیمور کاری نمی‌آید او را از میان برداشت و در ذی
حجه همین سال با سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند درین اثنا امیر یاغی باستی بسبب خونی که
از امیر حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان بیرون آمده شش هزار اسب را که در موضع سهند بعلفخواری گذاشته بودند در پیش
افکنده میرفت و بحسب اتفاق ممر او برابر اردوی شیخ حسن بزرگ افتاد و بغدادیان گرد بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار
بجنگ ایشان رسیده رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد روی باز پس نکردند در اثنای
این وقایع امیر شیخ علی کاون به برادر طغاتیمور خان زبان تشنیع و طعن دراز کرده با او گفت که دو نوبت لشکر بعراق کشیدی
و بی حصول مقصود باز گشتی این معنی موجب سقوط مرتبه و انحطاط رتبهٔ تو شد من اگر سپاه را بآنجانب کشم بآسانی عراق را
مسخر سازم و خیال تسخیر آن مملکت در دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه آنجانب شد و ندانست که سعادت بخشایش
دادرست نه در دست و بازوی زور آوریست چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند در خفیه پیغام بسیورغان
چون فرستاده او را با خود متفق ساخت چون شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه شد برادر خود ملک اشرف را با
لشکر صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و هر دو گروه در حدود ابهر بیکدیگر رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و رای ملک

قتلغ دران معرکه مردانگیها نموده دلاوران اشرفی سلسلهٔ اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گسستند و اهل خراسان
جرات و جلادت عراقیان مشاهده کرده عنان برتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی تا مازندران شتافتند و امیر شیخ
علی کاون پس از مراجعت بجنگ امیر وجیه الدین مسعود سربدار رفته کشته شد چنانکه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی ملک اشرف
بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده از آنجا مبلغها گرفته و امیر سیورغان
بسبب موافقت دیلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغهٔ امیر شیخ علی کاون و خراسانیان فارغ ساخت
از ثماصد به تبریز رفت و از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده در مقدمه قتلغ خواجه اختاجی را پیش فرستاد و امیر حاجی
اظهار موافقت نموده برادرزادهٔ خود عرب شاه را مصحوب قتلغ خواجه بخدمت امیر شیخ حسن کوچک روان کرده مولانا
طوطی واعظ را طلب داشت تا بحضور او عهد و پیمان مشید گردد و امیر شیخ حسن مولانا را ارسال فرمود و امیر حاجی طغای دل بر
مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد که بجاهای خود روند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر حسین چوپانی خواجه مجدالدین رشیدی
را با پنج هزار سوار بجانب دیاربکر که ولایت امیر حاجی طغای بود فرستاد و خود با ده هزار کس از عقب متوجه شد امیر حاجی طغای ازین
واقعه خبر یافته فرار بر قرار ترجیح شمرد و در یکشب دو روزه راه قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز
رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید و امیر شیخ
بآن سخنان ملتفت نشد و همچنان میرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او دران دیار خرابی بسیار کردند و در خانها
آتش زده خرمنها نیز بسوختند و حاکم ماردین ابراهیم خدمتکاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده
نوازش و سیورغامیشی یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر حسین ابن امیر چوپان بموجب فرمان با لشکری
سنگین با سنک جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ امیر جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم
باستقبال ایشان فرستاده و بعد از کشش و کوشش انبوه شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیاربکر بجانب
روم در حرکت آمده چند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی عساکر
به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک بارزن الروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و یکماه دران موضع توقف نموده
بشهری که از مستحدثات پسر حاجی طغای بود محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد آنرا مهمل گذاشته در فصل خریف امیر
شیخ حسن به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه زمستان رحل اقامت دران دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن
چوپانی وزیر خودش غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطنت فرستاد و امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان ساخت
خدمتش ده مرد معتبر از نواب امیر سیورغان بر قناره زده فرمود تا ایشان را از کثرت تیر مانند ظهر خارپشت گردانیدند
و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشت و بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و خود با الاطاق و قصبهٔ بولاق رفته یورت
حاجی طغای و منازل سوتای را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و دران شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح

اندخته در اندک فرصتی باتمام رسید و دران زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر ازان نبود

دران زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلا

ابو اسحاق

بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق درآمد باغی باپستی با او ملاقات کرده میهمان عم و برادرزاده مبانی محبت
و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند در زمانی که
او عازم ولایت کرمان شده بکردستان درآمده امیر شیخ حسن وظایف اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده مقدم ایشان گرامی
داشت و مقارن این حال طایفهٔ از امرای اویرات با امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ حسن ایلکانی پیوستند
شیخ حسن کوچک باقی امرای اویرات تعلق رسانید و حیلهٔ اندیشیده جمعی را بران داشت که بسمع امیر شیخ حسن ایلکانی رسانیدند
که شیخ حسن کوچک کسی پیش باغی باپستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتید و تا غایت اثری ظاهر
نشد اگر شما را فرصت دست نمیدهد من تدبیر دیگر اندیشم و روزگار بنرم زمانه از انکس بتر اکند که او کار امروز فردا کند
امیر شیخ حسن بنا بر قرب جوار دشمن اندیشه ناک شده خواست که ایشان را بگیرد یکی از محرمان مجلس باغی باپستی و ملک اشرف را
خبر داد و چون در اجل آن دو امیر تسویف و تاخیری بود بر فور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود بازگشتند امیر شیخ حسن
ببغداد مراجعت نمود و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت و ملک اشرف و باغی باپستی بهزار مشقت و زحمت و ضعف و سستی
بابهر رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند و دران ولا شنیدند که رای ملک ایلیس قتلغ با احشام بسیار در موضع
خانلق است امرا ایلغامیشی کرده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند بر سر او تاختند و خدمتش را بقتل رسانیده اموال فراوان گرفتند در
اموال خویش ملاذ و ملجاء اهالی جرباذقان که او صارم الدین محمد بود کشتند باصفهان رفته در باغ رستم نزول کردند جلال دیلم و رؤسای اصفهان
بخدمت ایشان کمر بستند و میر ابراهیم صواب از جملهٔ بازماندگان امیر حسین چوپانی با علبهٔ تمام بامیر باغی باپستی و ملک اشرف پیوست
و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و اسباب سلطنت از اسب و شتر و علم و کوس و نقاره و توق و بیرق
و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و با برقوه رسیده آتش نهب و غارت دران ولایت زدند و دران یورش از لشکریان ایشان آسیب لا تعد
و لا تحصی برعایا رسید از انجمله قرب ده هزار کس از آسیب لشکر بیگانه پناه بغاری بردند در حوالی بوانات شیراز دیت خرابکاه دود هلاک ساختند
امیر شیخ ابو اسحق انجو حاکم شیراز خبر یافته در ترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید چون امرا یک منزلی
شیراز رسیدند عزت جاندار که امیر شیخ حسن کوچک آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستارچه بر روی نهاده بگریست
امیر باغی باپستی از سبب گریه پرسیده ملک اشرف جواب داد که برادرم امیر شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی
بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و باغی باپستی اگرچه ضمناً از واقعهٔ شیخ حسن چوپانی مستبشر و شادمان گشتند اما بجهت ظاهر زمانی اظهار
تاسف و تحسر و ملال نمودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر باغی باپستی را ترغیب امیر ابراهیم صواب دید استصواب
او که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز مرجح می نمود ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر باین جزویات مشغول شویم آن

از جانب تبریز به

مملکت

مملکت از دست رود عاقبت باپستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و ابراهیم صواب و امیر سلطان شاه جاندار که امیر محمد مظفر او را
بند امر او ایستاده بود متوجه یزد شدند

از جملهٔ معظمات وقایع سنه

اربع و اربعین و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ با امیر یعقوب شاه با طایفهٔ از امرا بروم فرستاد
و ایشان منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ و میان کرده بودند فرمود تا بگرفتند و خاتون
امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه قضیهٔ پنهانی در میان داشت بتوهم آنکه شوهر بران امر ناپسندیده وقوف یافته مستشعر
گشت و دو سه زن که رتبهٔ محرمیت اسرار داشتند با خود موافق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن
مذکور را بفشردن خصیه هلاک ساختند و عالمیان ازین واقعه متعجب و حیران شدند خواجه سلمان فرماید ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار
در آخر رجب افتاد اتفاق حسن زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و میداشت تا برفت از دار
زهی خجسته زن خایه دار مرد افکن و قاضی مظفر الدین شاه قزوینی دران واقعه گوید نوبیان زمان شیخ حسن چوپانی
از حکم قضا و قدر یزدانی در سال زند در شب و روز معراج بر دست زنش تباه شد پنهانی از غرایب حکایات آنکه در روزی که منهی
رحلت امیر شیخ حسن پیشه خدمتش از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علمای تبریز بود پرسید که اگر دشمنان شخصی ناگاه فروگیرند و او را
مجال آن نباشد که کلمهٔ توحید بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن بر دل گذراند و مسلمان مرده شود مولانا فرمود که چون
ایام حیات نیت او بر مسلمانی مقصور بوده بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او و سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چون ازان قضیه نابهنگام
این امر شنیع صادر شده صباح گریخته بحمام رفت و زنانی که درین واقعه با عزت ملک بودند متفرق گشتند و شیخ حسن را مرده در ان
خانه گذاشتند و چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد خانه امیر شیخ حسن گردد چه سیاستی بافراط داشت لاجرم این حادثه
دو روز پنهان ماند روز سیم امرا خادمه فرستادند تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن امیر از خانه چیست خادمه بحجرهٔ خاص درآمد
امیر شیخ حسن را با کرسکان هزار ساله برابر یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت حال دانسته بعد از سیاست
هر چه تمامتر هلاک ساخته اجزای او را به کاردی بریدند و میخوردند سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن را که رشک بحر و کان
بود و بالبهای دراز اندوخته شده بر امرا و ارکان دولت قسمت فرمود یکی گرد کرد و نخورد و ببرد یکی کرد ناکرده خوش
برد و خورد بعد از امیر شیخ حسن سلیمان خان قوج حسین بن امیر حسن بن امیر چوپان که محبوس بود گشته بقراباغ رفت و حاجی
حمزهٔ مولایی و چوپان اختاجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده با لشکر خود پیوسته
آنگاه بخدمت سلطان سلیمان خان رسیده بنابر آنکه براه و جاه از همه زیاده بود منصب امیر الامرایی بوی مفوض گشت سلیمان خان
از استیلای امرا تنگ آمده باستدعای ملک اشرف و باغی باپستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند ازان طلب پادشاه
راند ندامت افزود و پشیمانی هیچ سودی نداشت

سابقاً مذکور شد که ملک اشرف و باغی

باپستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند و چون خیال سلطنت تبریز و سایر مملکت شیخ حسن در دماغ ایشان جای گیر شده بود

بتعجیل رانده در یک روز بسلطانیه رسیدند و از آنجا باوجان شتافتند بنابر سرعت سیر و کوچهای متعاقب با سپاه لشکریان در
راه مانده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده بهم
منجر بجنگ شد و عوام را طاقت نمانده بگریختند مولانا نظام الدین غضری و مولانا تاج الدین و دیگری از معارف و اعیان شفاعت آن
فتنه را تسکین دادند و امرا در شنب غازان نزول فرمودند و بعد از وقعه امیر شیخ حسن چوپان امیر سیورغان که بعز موده در حصار
روم دربند خروج کرده کوتوال قلعه رکنت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن که در آنجا بود متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب
داد او از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بعزم دیدار او
استقبال نموده در معموریه بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و لوجه تنگیز که ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی
گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکرها بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داد خبر بسلیمان خان رسیده مردمش متفرق گشتند
و او دران زمان قراباغ را معسکر ساخته بود سلیمان بدیاربکر رفت و حاجی حمزه مولایی و پسر شیخ محمد علیشاهی و زیرد بیرطال کوچی
و طایفه دیگر از نواب سلیمان باردوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت سلیمانی بود در قیتول ملک اشرف
قریب بوثاق وزیر او خواجه عبدالحی که بیکفرسنگ از یورت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دور بود نزول کرده شبی حال او را
بران داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قیتول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات نموده گفت ملک اشرف مردم خود را
جبه پوشانیده بر سر شما می آید ایشان متوهم شده نوکران خود را سلاح پوشانیدند و دران نیمشب بملک اشرف خبر رسید که سیورغان
و یاغی باستی مکمل شده قصد تو دارند و او نیز بترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم مرد و گروه بر اسبان سوار ایستاده منتظر یکدیگر
می بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شور
و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سراوی آمده چنین و چنین گفت ملک اشرف گفت سوگندان مغلظه یاد کرد که ازین معنی خبر ندارم
و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و اگر امیر سیورغان و یاغی باستی با ما در مقام موافقت و یگانگی آیند باید که عماد الدین سراوی را بفرستند و این
عماد الدین را مصحوب نوکران اشرف گردانیده خدمتش چون بقیتول او رسید مقتول گشت و امرا باهم متفق گشته به تبریز رفتند و در
تبریز سیورغان و یاغی باستی التعظیم پیش میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت بایشان پیغام داد که نشستن مغول در شهر
خلاف توره چنگیز خانست در دامن کوه سهند علفزارهای نیکوست امرا وعده رفتن داده دران امر تعلل می نمودند ملک اشرف متوهم شده
بدامن کوه سهند رفت درین اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلغشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوست و تقریر کرد که سیورغان
و یاغی باستی لشکرها ترتیب کرده اند و امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته تا صبحدم سپاه از پشت اسب
فرود نیامدند و منتظر بودند و روز دیگر یاسامیشی لشکر کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسید دید که جوی
نموده اند و امیر اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده و امیران از دامن کوه نخچوان گذشته در معموریه نزول کردند ملک اشرف همچنان
میرفت تا در صحرای علاباد بایشان رسید و نایره حرب اشتعال یافته از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسید و بعد از کوشش بسیار

سیورغان

سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر حیدای بکامیشی از مخالفان رفته امیر اشرف در موضع تایش از صحرای عطورکه وقتی شهری بوده
فرود آمد و نوشیروان که از نسل کافریان و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرده که او را نوشیروان عادل گویند
ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بنخجوان رفت و سیورغان و یاغی باستی قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین حبش را پیش او فرستاده
طالب مصالحه شدند امیر اشرف بدان رضا داد امیر سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیاربکر رفته با ایلکان
پسر امیر شیخ حسن که دران دیار بود ملحق شد و او را اعزاز و احترام تمام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر سیورغان
فارغ ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته بیکدیگر راه تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز گشته چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدر
سرای یاغی باستی بدرب مهین نزول کردند و بعد از چند روز ملک اشرف بحجر بسر یاغی باستی رفت و او را بقیتول خود برده بنوعی
هلاک ساخت که بغیر از دانای نهان و آشکار هیچکس بران اطلاع نیافت و آوازه در انداختند که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت
برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود برادرش
کیقباد حکومت شروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته بکلاه و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند
پایه گشت درین اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرای خود اقدام نموده کاوس که مدة العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم
شده در همان شب بجانب شروان گریخته یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر و اخی شاه ملک را بعذرخواهی پیش او فرستاد
و برای کاوس و کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه از کمر شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس که دختر کیقباد
بود جهه خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود باستقبال فرستادگان نموده ایشان را بموضع نزه فرود آورد و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان
عزیز بود بر وجه اتم و اکمل مرتب گردانید و خواجه و اخی را بعنایت و رعایت بی نهایت ممنون و خشنود گردانید و برای ملک اشرف
تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان گردانید و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک عادل وصلت کند
و از ما دختر خواهد و ازین جواب دور از صواب ملک اشرف خواست که بجانب شروان لشکر کشد اما چون زمستان باخر رسیده بود
و موسم حرکت بدان طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان بطرب و عشرت بگذرانید ملک اشرف در تبریز
برادر خود مصر ملک را بنابر امری ناخوش که ازو شنید در قفص آهنین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی و النکر بهادر را بقتل رسانید و ارتق
پسر خواجه شمس الدین رشید را بقلعه برکله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمدی رومی را که معتمد معتبر او بود با دو هزار
سوار جرار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک و ارتق رشیدی را از بند خلاص داد
و با استعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار وبایی عظیم پیدا شد
ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهه تعدی و بیداد جلای وطن اختیار کرده در اطراف سرگردان گشتند
و ببلای غربت گرفتار آمدند و از بیم وبا بقراباغ رفته از آنجا بطرف شروان روان گشت ملک کاوس لشکر بکنار آب کر آورده گذرها بگرفت
و اشرف را کاری از پیش نرفته صلح کرده هر یک بملک خود بازگشتند و اشرف ایلکانی روان شد و از سرای باقاعدوق را بسهند فرستاد

و دران موضع چیره دیده برادر خود ملک اشرف را با طایفهٔ از امرا بمقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه کثرت لشکر او آگاهی یافته خواست
که بقلعهٔ کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان و خواجه حسن مانع آمدند و بغداد را مستحکم ساختند و دل بر تحصن نهادند ملک اشرف ببغداد
رسیده شهر را مضبوط ساخت چند روز از طرفین جنگ کردند بهیچ وجه از پیش نرفت روزی امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود
بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای ظالمان ما آذربایجان که رشک روضهٔ جنانست بشما گذاشتیم و بغداد
خراب آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید ندیم امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم و چون شنیدیم که آذربایجان معمورست
بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد فراغ از خرابی آن مملکت باینجا آمده تا شما را از ناحیه بکار خود مشغول شویم در اثنای این کلمات
پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که قریب بدروازه ایستاده بود حمله بردند او را منهزم ساختند و خوفی
بر خاطر اشرف استیلا یافته بدان موجب راه انهزام در پیش گرفتند و امرای بغداد خواستند که در عقب گریختگان بیرون آیند دلشاد خاتون منع فرمود
از نوکران اشرف هر که ببغداد رفت مشمول عاطفت و تربیت گشت و بغداد باز از فتنه بآسانی میسر شد و اشرف به تبریز آمد و ممالک آذربایجان
و عراق عجم و موقان و اران بعضی از گرجستان و کردستان را با امرا و ارکان دولت قسمت کرده موجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار
جزئیات و کلیات امور در قبضهٔ اقتدار خواجه عبدالحی بود و مملکت او استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و منازعی نداشت و خزاین
موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و امتعه و اقمشه جمع آورده در مملکت خویش هر کس که گمان تمیزی بردی او را محبوس ساخته تا چیزی نستدی
تا آن محقر بوی رسیدی در تواریخ مسطورست که معدهٔ خزینه مرتب کرده بود و راقم حروف را درین سخن اشتباهی است نمیداند که درین شبهه
مصیب است یا مخطی ملک اشرف هر چند گاه امیری از امرای خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیدی و منصبش را بدیگری دادی
و در آخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بغرای اماغ رفته خواجه عبدالحی وزیر با چند امیر دیگر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد در اطاعت معاونت
ایشان ننمودند بالضروره در قلاع متحصن شدند لشکریان اشرف در آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه امیر جلایی
با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی اشرف شد و چون نزدیک رسید ملک جمیع ارکان دولت را باستقبال او فرستاد تا به تعظیم آوردند
و امیر ملک در بارهٔ آن امیر نیکوئیها و انواع تربیت و عاطفت و عنایت بتقدیم رسانید و تشریفات فاخر داد و بریمان چند روز
از آب عبور نموده در یورت امیر جدای فرود آمد و خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده و بعد از سه روز اشرف ظالم او را بقتل رسانید
قبایل و مردمش را غارت کرد و بعض منکسر عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قید توابع بگرفته در قلعهٔ از قلاع کردستان
مسعود دمغانی داماد وزیر را که هم خط خوب داشت و هم انشا مرغوب وزارت داد و بعد از چندگاه عبدالحی وزیر پیش کیا اسمعیل
رودباری روان ساخت که در قلعهٔ الموت محبوس دارد کیا اسمعیل چشم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته دختری از اقارب خود در حبالهٔ
نکاح او آورد و عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و بملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را از برای تو مسخر خواهم ساخت
و اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در عین حضور و رفاهیت روزگار میگذراند از فرستادن او بالموت پشیمان شد و اندیشید
که اگر وزیر از حبس دارالمرز دست برآرد برین ملتمس او بهند حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان عبدالحی را که گرفته بود همه را بگذاشت

و در بارهٔ ایشان انعام مترادف و متوالی گردانیده آنجماعت پیغام بالموت فرستادند که ملک با مادر مقام عنایتست بعد از مدتی
ملک اشرف رقعهٔ بخط مغولی نوشته مصحوب بحری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم ازین دیار
غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان نامضبوط است وظیفه آنکه بی توقف و دغدغه در صحبت بحری متوجه این جانب شود خواجه
عبدالحی را استدعای ملک اشرف و وسوسهٔ وزارت بی آرام گردانید عزیمت سفر کرد کیا اسمعیل گفت اشرف اعتمادی نیست و او ترا
از پیش من بدر نمی تواند برد وزیر سخن ناشنیده در مصاحبت بحری روانه شد چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر بحری بخدمت
ملک رفته او را از آمدن عبدالحی خبر داد ملک گفت او را بخانهٔ خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت فرمود مهتر
بحری بموجب فرموده عمل نموده خواجه عبدالحی در خانهٔ بحری بزرگانه بر بالش تکیه زد ملک اشرف بخانهٔ بحری آمده عبدالحی را بدان سان دید
با مهتر بحری گفت که او را بقلعهٔ النجق باید برد بحری پوستین از دوش عبدالحی کشیده او را بر اسبی لاغر نشانده بدانجا برد

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمائه

ملک اشرف خواجه مسعود دمغانی وزیر و خواجه معین سربدار را گرفته بقلعهٔ روبین در فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان
شد امیر زکریای وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی حاجب اختیار آن بودند و ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند با آنکه پنجاه
هزار مرد داشت پیش از دو دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز هر روز حرب کردند یکنوبت جنگی سلطانی انداخته بسیاری از
اشرفیان بدروازهٔ عدم شتافتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگ و دو دانگ جنگ میکردند بوقت زوال
همدیگر را خبر باد کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بجایهای خود رفتند و ملک اشرف
هر روز بر خصم مراجعت می نمودند و در تابستان شدت حرارت هوا و مقابلهٔ آفتاب جهانتاب نیاورده بضرورت بی اجازت
معاودت می نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مردی مجاور مزار کلپستان را نزد ملک اشرف فرستاده
پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهرست تا رمقی در بدن ما باقی خواهد بود شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستند تا
خطبه خوانند و در حضور او سکه زده شود مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار
سرخ سکه کرد و موازی صد هزار دینار کرباس مثقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف از آن نظر متوجه آذربایجان گشت
و در اوجان نزول کرده عادل آقاجی را فرستاد تا خواجه شمس الدین و خواجه غیاث الدین سکرلب و سلطان شاه سراوی و جمعی دیگر از
اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواجه عبدالحی وزیر و دلو جوهر را از قلعهٔ النجق بیرون آورده بقلعهٔ از قلاع کردستان
برده بکوتوال قلعه موسی حاجی سپردند موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجویی با او زندگانی میکرد و آن وزیر نازنین جانانه
عرضه داشتی پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل می نماید مبادا که کردان مستولی شوند و اشرف موسی را طلب
داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جریمهٔ من چیست و گناه من کدامست اشرف مکتوب عبدالحی را با او
نمود و موسی حاجی خاطرنشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیر نکرده ام و ملک اشرف باز ترتیب او کرد و بقلعه فرستاد

و موسی این نوبت عبدالحی را در خانهٔ تاریک مقید گردانید و در آن از سنگ و گچ برآورده سوراخی گذاشته هر روز خواجه دانا را
دو قرص نان میداد تا وفات یافت چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت از اوجان بطلب مولانا نظام الدین عفیر الدین کبراصلی
روزگار بود فرستاد مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت و ملک استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد ازین باخلق
خدمعاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گردانند و مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتمادی نیست و بر فور بازگشته عازم
تبریز شد و بر فور به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته در اثنای شهر خبر بادرسید که دلو بایزید برگشته سر از خط
متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاد التفات نکرد طایفهٔ از دلاوران روان ساخته جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت
پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار فرستاده فایده بران مترتب نگشت عاقبت عازم تبریز شد
و زر فراوان بلشکریان داده امرای عظیم القدر مجرب او نامزد فرمود و سردگر و ده بهم رسیده حرب در پیوستند و دلو بایزید شخصی
پیش البی روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشته باحضار
لشکرهای اطراف فرمان داد و ازدحامی عجب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود میان همیان زر بتقیاس
و تخمین بسپاهیان میداد ملک اشرف بیشتر جمعی از امرا فرستاده خود بیراقی هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه
همان روز که امرا بایشان رسیدند در خاطر دلو بایزید و البی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد و میان ایشان تفرقه
روی نموده دلو بایزید قبضهٔ شمشیر بر سینه نهاده خود را کشت و البی بیغوله گریخت و امرا که در برابر بودند بر سر ایشان آمدند و سرهای
هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را بتربیت
و نوازش مستبشر ساخت و سرهای مخالفان بر تخته نهاده فرمود تا گرد ممالک برآوردند و اشرف بعد ازین فتح ترک لشکرکشی کرده
در ربع رشیدی ساکن گشت و گرد آن فصیلی ساخته و خندقی فرو برده و اشراف و اعیان و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان فرمود
تا در ربع رشیدی آوردند و حکم کرد که هر کرا دست دهد عمارتی کند و آنانکه قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا
و دار الجماعه ساکن شوند و ازدحام خلایق در آنجا بمرتبهٔ رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانهٔ تاریک نشسته بود
و در ماکول و مشروب احتیاط تمام می نمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی
پر کرده از آن آب میخورد و بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کسی نزدیک او رنگشته بود و پنج هزار
مردم را سوم میداد تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر که او را حرکت دهد واقف شود بغور رسد
و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشارت او زنگها بان زنجیر بسته بودند و در زیر او پیچیان او در برابر او دیوان میداشتند و غرض
آنکه پیوسته بر در خانه غلبه باشند و هر سال تغیر ارکان دولت میکرد و امرا و دیوانیان را گرفته بقلاع میفرستاد و میکشت و بجای ایشان
دیگران نصب مینمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورده بجهة او آوردند و طایفهٔ از امرا
و ارکان دولت خود را بدین سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت و عظمت هر چه تمامتر ملکه را به تبریز رسانیدند و در شهر و ربع رشیدی

آیین

آیین بسته برسم آیین سلاطین ذو شوکت طوی پنکین کرد
چون ظلم اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلا اختیار کردند خواجه شیخ
الدین کججی بشیراز رفته از آنجا عزیمت شام نموده در آن دیار از عمارات عالی خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه
الرحمة والغفران روی بگیلان نهاد و قاضی محی الدین بردعی رفته در آنجا بوعظ مشغول گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان
که پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا سعد الدین مسعود تفتازانی افاض الله علیه سحایب الغفران شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام
شریف او نوشته بوعظ جناب اقضوی تشریف حضور ارزانی میداشت روزی خدمتش در اثنای وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف
بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست
تعدی او را از دامن خلایق کوتاه گرداند اگر درین باب التفات نفرمایند در قیامت مخاطب و معاتب گردند پادشاه ازین سخن متاثر گشته
باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت یکماه چند تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمدند جانی بیگ خان متوجه آذربایجان گشت
و در بدایت حال که این خبر باشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهة مرسومات و مواجب آوازه می اندازند چون خبر توجه پادشاه
عادل بتحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت که باخلاص یاده فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند سال
از ربع رشیدی بیرون آمده در شعب غازان نزول کرده خواتین و بنات و خزاین خود را که بقلعهٔ النجق ارسال نموده بود باز آورد و چهار
صد قطار استر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و اجناس بار کرده سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم و جیره داده باوجان روان ساخت
مردم همه میگفتند که لشکر پادشاه را رکاب چوبین و لجام از ریسمان بود دو صد کس از ایشان را یک کس کفایت چون آوازهٔ وصول پادشاه
متواتر شد ملک اشرف مضطر و مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر خازن گفت خواتین را با خزاین شمار کرده و در کریوهٔ مرند
بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من با لشکر باوجان میروم اگر خبر غلبهٔ ما شنوید عازم تبریز شوید و اگر عکس باشد روی بخوی نهید و ا
بکریوهٔ مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در رودخانهٔ مهران رود فرود آمد و لشکریان که در آن موضع رسیدند ایشان از زر و سلاح
داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از آنجمله بود روزی دیگر جبه بر بعضی نوکران و نازکیان و شاگرد پیشگان که باد بود نقد تقسیم
نمود و با قرب دو هزار کس که بر بالای پشتهٔ بر سر راه دو دل منتظر ایستاده ناگاه ابری پدید شده از پیش وی بادی مهیب بوزید و تگرگی عظیم باریدن
چنانچه چهار پایان روی گردان شدند و در حین جمعیت اشرفیان در اوجان جانی بیگ از راه سرای رسیده چون سپاهی سپاه دیدند
فرمان داد که بطریق شکار پرگه کرده ایشان را در میان گیرند امرای اشرف عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و شفقت بسیار
از آن ورطهٔ خونخوار بیرون بردند در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف بر پشتهٔ صعید ایستاده بود که ناگاه سواری از راه
دو دل پیدا آمده چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند بطرف
تبریز عنان بر تافته آن شب در شعب غازان نزول کرد و بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمده و مردم از دو باز مانده چون
باغرق رسید پیش از دو غلام گرجی با وی نبود و مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صلای تفرقه در دادند

ملک اشرف چون آن حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و خانهای شیخ محمد بالیغی بر ممر او واقع شده از حال ملک اشرف خبر یافت
باستقبال او شتافت و او را دران حال بوثاق خویش فرود آورده کس پیش پادشاه فرستاده باعلام این حال حکم شد
که امیر بیاض رفته او را بدرگاه آورد امیر بیاض چون اشرف را به تبریز در آورد از بامها خاک بر سر اشرف می پاشیدند و زبان
بفحش و دشنام او گشادند و وی را باهانت و خواری هر چه تمامتر بخانه والده شیخ بجه رسانید ملک کاوس شروانی و قاضی فخر الدین بردعی
آنجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعدها داد و یکی از ان مردم اشرف را پیش
پادشاه بردند او را مخاطب و معاتب ساخت که ولایت را چرا خراب و ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران
بی رخصت من واقع شده پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال دران ولایت زراعت بسیار واقع شده بود
و دو نوبت لشکر بدان کثرت بدانجا عبور نمودند که یک خوشه شکسته نشد نتیجه عدل و ظلم ازینجا قیاس توان کرد چنانچه ما قیل
ظالم برفت و قاعده زشت او بماند   عادل نماند و نام نکو یادگار کرد   جانی بیک منجوست که آسیبی بملک اشرف نرساند
و مصحوب خویش او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی محی الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار یکشب خواب امن
نکنند این سخن در میزان خرد جانی بیک سنجیده آمده حکم بقتل او فرموده شمشیری به پهلوی او فرو بردند که از ان طرف بیرون آمد
و سر او را به تبریز آورده در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات
شکر بجای آوردند   دانی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و جانی بیک زر   پادشاه با ده هزار سوار به تبریز آمده در دولتخانه
نزول کرد و یکشب در آنجا بود صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گزارد لشکریان او در میان راه و رود خانها فرود آمدند و هیچکس را
یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت نهند و پادشاه عازم اوجان شده پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت
و پسر ملک اشرف تیمور تاش و دختران و سلطان بخت همراه خویش برد و خواجه محمود صاحب دیوان در جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود
و بردی بیک را بر تخت نشانده سراتیمور در تبریز گذاشته خود جهت علفخوار بیرون رفت تو در خان و اکثر ملازمان ملک اشرف
پیش سرای تیمور جمع شدند و درین اثنا سراتیمور خبر یافت که خزینه ملک اشرف مشحون بجواهر در مرند پیدا شده و زیراخی جوق از
تا آنرا بیاورد و آن جواهری که از چند و چون و بهای آن از حیز قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرد و بر مردم تقسیم نموده جمعی کثیر بجد نمایش
کمر بستند و مقارن این حال از اردوی جانی بیک خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان می نماید که بردی بیک خان
بر جناح تعجیل متوجه شود و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافت و باگروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت
مبادرت نمودند و بر مسند حکومت متمکن شد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه جلاء ناو زارت
داد و بتعلیق فتنه در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد

در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ازین خاکدان پر محنت بریاض
خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر سریر سلطنت بنشست خواجه سلمان در تهنیت جلوس او

قصیده

قصیده گفته و مطلع قصیده ظهیر فاریابی را تضمین کرده این چند بیت از ان قصیده ثبت افتاد   مبشران سعادت بر بلند رواق
همی کنند ندا در ممالک آفاق   که سال هفصد و پنجاه و هفت ماه رجب   باتفاق خلایق بیاری خلاق   نشست خسرو دین باستحقاق
فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق   خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس   پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق   شهنشهی که برای نثار مجلس او
پر از جواهر انجم سپهر را اطباق   چون بردی بیک از تبریز بسرای رفت و اخی جوق بران مملکت مستولی گشت در بهار سنه
تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کو دستای باستقبال رفته میان
هر دو گروه حربی عظیم واقع شد میسره سلطان که قوم اویرات بودند و با هم اتفاق داشتند منهزم گشتند و میمنه اشرفیان بر دا شد
و هیچ فرقه ازان دو گروه غالب مطلق نشده آن شب در جوار مزار ابو ایوب انصاری سر وضع کرد راندند بامداد که صفها راست شد
اخی جوق بکر بخت بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق چون به تبریز آمد ظلم و تعدی آغاز نهاد ناگاه سلطان اویس
رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی فرود آمده اکابر و اعیان اشرفی بپابوس سلطان
مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه از اشرفیان خواستند که عذری اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت تن از امرا را در
رمضان بیاسا رسانیدند و جمعی از اشراف و اعیان ملک که در بیرون بودند باخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آوردند مدت
دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بایشان ملحق نشد سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم کرده امیر علی پلتن را بحرب ایشان فرستاد
و بنابر آنکه اختصاص با سلطان نداشت بود راه سه روزه بیکماه رفت تا که قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل معلوم کرده باخی
جوق ملحق شدند و بر سر امیر علی پلتن رانده خدمتش روی بگریز نهاد چون لشکر سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزیمت
بغداد نمود و اخی جوق طایفه را بنگاهبانی نامزد فرموده ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام از عقبه
سعالی بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکر مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان
در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد مظفر از
جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنوده مراجعت نمود
چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان به تبریز آمده در خانه شیخ بجه نزول فرمود و اخی جوق با فوجی از معتمدان پیش صدر الدین
قبایی که پدر خوانده او بود بعبارت سلطان اویس ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار گردانید بعد از چند نوبت که
رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بقبان روان ساخت تا اخی جوق را بدرگاه عالمپناه
رسانیدند و او بشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشته اخی جوق و علی پلتن و جلال الدین قزوینی
قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ بجه ازان حال آگاه شد پادشاه را خبر داد از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه نفر
را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمور تاش که جانی بیک او را بالوس
اردنک برده بود دکنوا رزم رفته و از آنجا بشیراز آمده و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضر شاه حاکم اخلاط است و اندیشه

فتنه دارد سلطان جهة اطفای نایرهٔ فتنهٔ بیتمور تاش بالاطاق رفت و خضرشاه بیتمور تاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد
و خرگه شربت فنا چشیده سلطان خضرشاه والی اخلاط را قتلغ لقب داد و جهة او خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و فرقه از ارباب فتنه
که انتظار شورش میکشیدند پابوس کشتند و سلطان اویس برادرزادهٔ خود اسحق پسر ایلکان را باستخلاص واسط رخصت داد و او غلغله
بخود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر بامر سلطان و تقویت اعراب ابواسحق را گرفته بسمی قاتل بخورد داد و پیرام بیک پسر محمود
شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یکلحظه آرام و قرار نداشت از سرمستی با حریفان مجلس جنگ کرد و سلطان او را ببغداد
فرستاده باز آورد و خواجه سلمان دران زمان کتاب فراقنامه در باب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان چندگاه در عمارت
بسر برده بقراباغ رفت و بواسطهٔ وبا از آنجا باوجان آمده ییلاق کرد و ممالک ایلچی دایهٔ سلطان امرای عظیم القدر با و احتیاج داشتند
عزم حج کرده ببغداد رفت و امیر سلیمان ما بجه را خواسته منصب امیر الامرایی یافت و او را بعد ازان سلیمان اتابک گفتند و امر وزارت
بر خواجه نجیب الدین قرار گرفت مولانا الیاس قلندر در شان ایشان بیتی چند گفت

امارت بر سلیمان شد مقرر
وزارت بر نجیب دنگ حیران
فلک را ز و همیگوید جهان را
که اینک آصف و اینک سلیمان

و مابجه در سنهٔ ثلث و ستین و سبعمائه
بحج رفته در راه حیز بسیار از و در وجود آمد و در سنهٔ خمس و ستین و سبعمائه کاوس شروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه
خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد دم عصیان میزند و سلطان عزیمت دار السلام نموده در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله
بدان حدود رسید خواجه مرجان بند قورج گشاده صحراها را پر سنگ آب گرفت و سلطان را چندروز مهم مرور متعسر شد عاقبت
طایفهٔ از امرا بموجب فرمان متوجه نعمانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قرا محمد حاکم واسط که در زمرهٔ حکام سلطان انتظام داشت
پانصد کشتی در کنار دجله یافته آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده و فردا وعدهٔ جنگ است
اگر چتر همایون سلطانی سایهٔ دولت بر سر ما بندگان بندهٔ سلطنت افکند غالب آنست که دشمن مغلوب شود سلطان بجانب ایشان از دجله
گذشته با امرای خود پیوست با مدادان که مخالفان بر توق ظفر پیکر افتاد خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافته از یکدیگر جدا شدند
و زمرهٔ از آنجماعت بیاسا رسیده فرقهٔ بر حسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته جهت بر پدر مشایخ و سادات بغداد بعز
پابوس پادشاه اسلام فایز شده چون خواجه مرجان در خوب کردند و از آنجا که مقتضی طبیعت پاک سلطان بود از جریمهٔ
او درگذشت و خواجه دروازهٔ بگشاده بخدمت مبادرت نمود خواجه سلمان فرماید

باز بگشادند بر گیتی در دار السلام
در طواف آرید علما را کاین هدام
زادهٔ خارستکل زانکشش بوی وفا
خود کسی بوی وفا نشنید از ابنای لیام
لالهٔ لالایی سیه رو ی زبان کام لال
زان سیه رویی سر اندر پیش چون اهل غرام
بر درخت آمد بر دین گل لاجرم بر باد رفت
این چنین باشد چو بر مولا بر دین آید غلام
آب شد از چشم بهار دشمن کش
شاهنشاه گل بر سریر کشور آمد تازه روی شادکام

سلطان از دجله عبور کرده در خانهٔ پدر خود نزول کرد و یازده ماه در بغداد فارغ
بال نزول فرمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دار السلام نگذاشته بر راه دیار بکر روان شد و قلعهٔ تکریت ابصلح از بول تیمور بستد
و از آنجا بموصل رفته برادر پیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت و خواجه سلمان در فتح موصل گوید

موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل
باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل
زینچه که از قدومت امروز مصر دولت
چون آب دجله افتد در پای شهر موصل

و تمامت رمضان در ماردین گذرانید و بنابر آنکه بیرم خواجهٔ ترکمان قرا یوسف دستهٔ موش را اگر اهی عظیم بیک بود سلطان بر اه چهو ردرا
اصحاب کهف علیهم السلم در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع اهل و الوس آن ترکمان غارت
یافت

خصم تو مار بیت گر جست بصحرای موش
مور صامت چنین بار فراوان گرفت

سلطان از صحرای موش براه فرا کلیسا متوجه
تبریز شد و فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان رسید ببغداد رفته قرب شش ماه در آنجا رحل اقامت انداخته در اوان
بهار عازم تبریز گشت و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شروانی دو نوبت بقراباغ آمده مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود
سلطان بیرام بیک و امرا بطرف شروان فرستاد و کاوس تاب معاودت نیاورده در قلعهٔ از قلاع متحصن شد و مدت سه ماه امرای سلطان
در شروان توقف نمودند کاوس چون دید که مملکت بکلی خراب میشود سادات و علما و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیک
او را مقید ساخته پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمهٔ او درگذشت و مملکت شروان را
بوی ارزانی داشت چون حکام توابع و مضافات شروان و دربند باکویه مثل حاجی فرامرز حاجی فریدون این مرحمت و احسان دیدند
بخدمت سلطان آمدند و بصنوف نوازش و امثال عنایت سرافراز گشته مدة الحیات در مقام اطاعت و اذعان بودند و مملکت
سلطان چنان معمور و آبادان شد که عشر عشیر آن نبود و در سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان اویس بزحمت
دق درگذشت و غرایب عظمت داشتند و کالبد او را بنجف کوفه برده در جوار پدرش امیر شیخ حسن ایلکانی دفن کردند و خواجه
سلمان در مرثیهٔ او بیتی چند گفت

دریغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دوم بود دم زندگانی
دریغا که ناگه گل نو شکفته
فرو ریخت از تند باد خزانی
یقینست ما را ازین خاک تیره
ولیکن نشد این کسی را گمانی
که در عنفوان صبی میر قاسم
زند خیمه بر جنت جاودانی
دریغ آن سرو سر شهریاری
دریغ آن قد و قامت پهلوانی

و هم درین سال والی بغداد شاه ایلکی
وفات یافت و سلطان اویس خواجه مرجان را تربیت فرموده و توق و علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد
و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرد و عمارت عالیه را که پیشتر بنا نهاده بود و ناتمام مانده با تمام رسانید و از سر نو بنای
ربع ساخت و هم درین سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود رحلت نمود و از قضای آلهی سبب فوت او ادمان خمر و افراط شراب بود
و سلطان عزایی داشت که مانند آن هیچکس یاد ندارد پادشاه نمد سیاه بر تن سفید پوشید و خواتین و امرا پلاس سیاه در گردن افکنده
فضیحتی کردند که هیچکس در هیچ تاریخ مثل آن یاد ندارد خواجه سلمان گوید

آسمان با سینهٔ پر آتش و پشت دو تاه
شد بهای بابای گریبان بر سر پیر شاه
شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات
در میان خاک تیره زان طبع ابلیس آشنا راه
در میان خاک چون پنهان تو انداختیش
آنکه نتوانست دیدن گرد مشکین گرد ماه
بر سرش و حایان فریاد و زاری میکنند
همچو مرغان بر سر سروی سهی بیگاه گاه
انجمی چون انجم چرخند زین غم در کبود
مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه

حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو سرست
ور نه بر میبد شت از سر آسمان زرین کلاه

این خردمند آنچه در بابیست بود دش بود عمر
از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه

در اوایل سنهٔ سبعین و سبعمائه حاجی ماه خاتون که محبوبه

وما در سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیت بغایت سکین داشته شد و در سنه احدی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی
که بعد از کشتن طغا تیمور حاکم استراباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد گشت ان شاء الله فی
الجمله امیر ولی و اویس را در حدود ری اتفاق ملاقات واقع شده جنگ کردند امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان
تا سمنان رفت و باستصواب امرا بتبریز رفت و بازگشت و ری را بقتلغ شاه داد و بعد از دو سال قتلغ شاه ری گذاشته باصفهان رفت و سلطان
آن ولایت را بعادل آقا داد در سنه ثلث و سبعین و سبعمائه بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه
برادر سلطان امیر زاهد بمقتضای إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ بر بام کوشک اوجان مست
رفته از بالا بزیر افتاد و جان بداد و خواجه سلمان در مرثیه او فرماید
دریغا که باغ بهار جوانی || فرو ریخت از تند باد خزانی
دریغ آن همه سرو بالا که او را || ز بالا فتاد این بلا ناگهانی
تو دانی چه افتاده است این زمانه || فتاده است مصر کرم را مبانی
و سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه سلطان دختر شاه محمود برادرش را داده بود
نداد از سلطان آزرده خاطر بود در رقعه با امیر ولی فرستاده او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن تحریص کرد امیر ولی در جواب نوشت که اویس
را المملکت مفت بدست افتاده اگر بندگی شاه تا سمنان قدم رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه
امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمده تا ساوه رفت اکابر و اشراف آنجا با امیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان
اویس است و او لشکر فراوان دارد و ما جمعی فقیر بیچاره مردم درین دیاری باشیم اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما از سر ما بگذرد دعا
عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت مال چند ساله طلبم باستقبال من بیرون آرند تا بازگردم و الا ناموس مرا زیادی ار داب این بدین
سخن التفات ننمودند امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت مبارکشاه و ولی حاکم آنجا روی پنهان کردند و با زبید اشده دختر جمال
خود با میر ولی داده تربیت یافت و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نمود و درین سال کاوس شروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر
هوشنگ که در اردو ملازمت می نمود تربیت می فرمود و بحکومت آن ولایت پدر فرستاد و در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه
خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه منصب سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین
و سبعمائه غلبه آب در بغداد بجایی رسید که بحر عمارات عالیه آبادانی و قرب چهار هزار کس در زیر آن بدار القرار رفتند ناصر بخاری در آن واقعه گوید
چنانکه دجله امسال رفتاری عجب دیوانه بود || پای در زنجیر و کف بر لب بگرد دیوانه بود || خواجه سرو را زین غصه بجو رشته غرق بحر فنا گشت
و سلطان حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسماعیل پسر امیر زکریای زبیر داد و بغداد را معمور گردانیده بغداد مجمع فضلا و انام شد
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس یورش ولایت امیر ولی کرده بربع رشیدی
نقل فرمود و پیش از ان بسه ماه بر زمان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موتی را در بایست بود مرتب گردانیده بود راقم حروف
گوید که از طبع سلیم دور می نماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که بکمال کیاست و وفور عقل
موصوف بوده و تمیز و ادراک معروف فی الجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات همایون سلطان عارض

و در بعضی از تواریخ [illegible] سنه [illegible] و سبعین و سبعمائه

گشت چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی بر بالین او حاضر شده
در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت حکومت خراسان و عراق عجم و آذربایجان تعلق بحسین میدارد و حکومت بغداد
بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر و تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن بر رخصت قتل او حمل کرده شیخ حسن را
مقید ساختند و سلطان از انجا بتکلم نماند در شب دویم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن
بقتل رسیده سلطان اویس را در بیران شروان و شیخ حسن را در عمارت مشفیه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید
ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده || ملک ایران از امیر کساه ویران کرده
آسمانی را فرو آورده از اوج جوش || بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده
آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود || زیر خشتی گل بصد خاریش پنهان کرده
نیست کاری مختصر گر بر حقیقت بنگری || قصد خون و مال و ملک مسلمان کرده
زین مصیبت در زمین هر قطره گشت از دود نو || آسمان نازان زمین کاغذ دوران کرده
روزگارا روزگار دولت سلطان اویس || یاد کن وان جلالی رحمت سلطان اویس
روزی دیگر سلطان حسین باتفاق دیگر امرای عظام و عباس و مسافر محمد دوانی و عمر قپچاقی و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاد و صالح و لولو
و رحمانشاه و سلطان شاه و اسرائیل و من یعد من هذا القبیل در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی
نشست و امیر عادل که در سلطانیه بود و امیر شیخ علی ایناق که در همدان با این اتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت
جلوس سلطان حسین قصیده گفته این چند بیت ثبت افتاد
ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی || محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی
هم ملک تست ایمن از وصمت تزلزل || هم دولت تو فارغ از وصمت تباهی
از رایت تو عالی آیات کامکاری || در شان تست منزل آیات پادشاهی
اصلاح معدلت را کلک تو بوده آمر || افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی
تا آفتاب گرد گرد جهان نباشد || در آفتاب گردش زین سایه الهی
خورشید در زمانت خواهد که عین باشد || تا سکه چنینش سلطان حسین باشد
سلطان حسین چون بر جای پدر نشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان پدر مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت
و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت با امیران قرار گرفت که بدفع بیرام خواجه
ترکمان و برادرزاده او قرا محمد که پدر قرا یوسف بود و بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزد لشکر کشید و سلطان حسین
با سپاهی جنگجوی متوجه الاتاق شد عادل آقا و دیگر سروران لشکر را بسمت منقلای روان فرمود و در راه قلعه سبزه مامی با اندک زمانی
مسخر کردند و دران زمان بیرام خواجه در ارزن الروم بوده قرا محمد التماس صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه را باز دهد غرض از این
مهلت آنکه خندق کند و امید آن میداشت که از پیش بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در آخر از
خبث طبیعت او آگاه شد فرمان داد که چندان گرد حصار چوب و خاشاک بر هم چیدند که از بالای قلعه بگذشت درین اثنا خبر رسید
که از دو فرسنگی خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند و سلطان و امرای بر ایلغار سوار شده بر سر مخالفان راندند و بیچاره بغرا معتبران
تراکمه دستگیر کردند و بار دور سانیدند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فراخور حال هر یک مرسوم و سیورغامیشی مقرر ساخت
قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمده مالی معهود در اکه هر سال بیست هزار گوسفند بود متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب

همایون معاودت نماید بعد از بیست روز عز بساط بوس دریافته پادشاه به تبریز معاودت کرد و قرا محمد ترجب و عده به بارگاه گیتی پناه آمد
و در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده آنچه قبول کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته عادل آقا
بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد چون موسم بهار در رسید سلطان باوجان رفت و عادل آقا از سلطانیه
حسب یاسامیشی المملکت باردوی همایون ملحق گشت و امرای سلطان چون اسرائیل و عبدالقادر و رحمانشاه و کرومی نبوه از دولیان
ولوی نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نموده باهم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت به برادرش بایزید دهیم و قاضی
شیخ علی که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و خدمتش بشام رفته باز آوردند امرای مذکور در خرگاه وی بعادل آقا کرده گفتند که تا غایت
پیشوای ما بودی اکنون ترا نمی‌خواهیم عادل آقا گفت بعد ازین اختیار پیش شماست و دست بردامن زده از خرگاه بیرون رفت و بقتول
خود در آمده از آنجا عزم سلطانیه کرد و امرا از گذاشتن او پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا آن گرگ کهن را بافسانه و افسون
باز گردانند آقا بدان کلمات وداعی التفات ننمود و تا فرود سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا رحل اقامت انداخته شاه
منصور که پناه باو برده بود و عادل آقا همدان برو داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورده امرای سلطان حسین
چون از رجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین بلغز را تکلیف کردند که بر مال مملکت برات بنویسند
ایشان گفتند که ما برات نمی‌نویسیم اما در سالی یکبار بیش نمی‌توان پسند امرا منجر ماند راقم حروف گوید که درین مقام حکایتی
از خواجه جمال الدین بلغز بخاطر رسید ثبت افتاد آورده‌اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه
بغایت بغرابی سخن گفتی روزی خواجه شمس الدین زکریا از نوکران ترک یکی پیش او فرستاده چند خروار کاه طلبید آن ترک چون
پیغام امیر بگذارد در جواب گفت که بجان عبدالله و فضل الله که در منزل ما چندان تبن نمانده که عصافیر عناقیر از آن بر سطوح کشند
نوکر خواجه معنی کلمات فهم ناکرده باز گفت که یک سمان تلای دور خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولوا الالباب بعید است
یکی از ملازمان خواجه فرمود که اگر هزار نوبت کاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم خواهد گفت نوکر باز بضرورت بخدمت
امیر زکریا رفت امیر گفت کاه آوردی نوکر معروض داشت که هرچند از خواجه کاه طلبیدم او قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا
امرا متوهم شدند چون دفع ایشان از حیز قدرت ایشان بیرون بود روزی برسم سیر سوار گشته اسباب و تجملات پادشاهی که در
تبریز آمد و بدرخت افکند و ضبط سرکوچها فرمان داد از سر رغبت رعیت فرمان برداری می‌نمودند از آنجانب امرا خزانه و جبه خانه
پادشاهی تصرف می‌نمودند و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم شهر بغداد شدند تا با میر وجیه الدین اسماعیل عذری کنند
پادشاه ازین حادثه آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فساد قیام نماید و آقا با پادشاه منصور
و جمعی از امرا با پنج هزار سوار از عقب امرای باغی ایلغار فرمود و در حین توجه از مرحله سوزنج بامرای اوبرات و اکراد مکتوبات ارسال نمود
مضمون آنکه بندگان پادشاه فلان و فلان باغی شده‌اند و از آن حدود میگذرند هر که در مقام دفع و منع ایشان شود
بسیورغامیشی اختصاص یابد و آنچه از اجناس بگیرد بروی مسلم باشد و ده هزار سوار سرهای راه برایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند

چون پیشه صعب المسالک بود و کوههای بلند بران محیط بود و عبور از آنجا متعذر می‌نمود عاصیان خیال بخشید که هم ازین راه که
آمده‌ایم باز گردیم درین اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا بود نزدیک رسید مخالفان چون باز گشتند ناگاه قوشون سوار دیدند
که پدید آمدند و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که آقا ایشان را مصحوب شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند که این قوشون
که باشند یکی از آن میان گفت که امیر درویش است که بخدا ولی عین شده درویش از گوشه فریاد بر آورد که من با شما هم امرای
عاصی خواسته‌اند که خود را بر امیر احمد زنند امیر احمد چون کثرت دشمن بدید عنان از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب ترکان
که اکنون کو برگ گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن محمد مظفر با معسکر مرد آراسته برسید و اعدا را لحوق شد که حال
چونست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند
و شاه منصور ایشان را دلجویی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و شش امرای عاصی و قاضی شیخ علی
را گرفته پیش آقا آوردند و آقا بکشتن او امر فرمود و جمعی شفیع شده و قاضی صد تومان قبول کرده بجان امان یافت و چون عادل
آقا و امرا منصور و مظفر بازگشته بمراغه رسیدند سلطان چند نشان جهت استمالت و نوازش آقا و امرا ارسال نمود و علی حده
فرمود که مکتوبی بآقا نوشتند و در حاشیه چند سطری بخط خویش در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت
او باد بعد ما بشش طلاق سوگند خورده‌ایم که روی مخالفان را در حیات ایشان نه بینیم و مقرر است که آقا روا ندارد که درین سوگند
حانث شوم وظیفه آنکه بی توقف در شان ایشان یاسای بزرگ تقدیم رساند عادل آقا بر فحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع
را حکم قتل فرمود و شاه منصور هرچند در استخلاص ایشان سعی کرد مفید نیفتاد خدمتش کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند
سلطان در حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بامرا تقسیم نمود
و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داده سلطان بلهو و طرب مشغول شد و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه امیر اسماعیل امیر زکریا که
از قبل سلطان والی عراق عرب بود کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امیر اسماعیل جمعی از مردم فرومایه ترتیب کرده بود و ایشان
باضلال شاهزاده شیخ علی فرصت می‌جستند که او را بقتل آورند و در رمیه از جمعات آتش در خانه عبدالملک تغاچی افتاده
نوکران امیر بدانجا رفتند و در خانه خلوت شد و آن ملازمان بداندیش وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستادند
که امیر کی بدر آید نوکران آن اندیشیدند که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع نرود چون اراده پادشاه بی‌نظیر نوعی دیگر
بود مولانا شهاب الدین جبلی امیر اسماعیل را التزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرای شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده بر
مبارکشاه بخش داد و شمشیر را بقرا احمد سپرد تا برسم حکام عراق بردارند امیر اسماعیل از خزانه بیرون آمد قرا محمد زانو زد که امیر
بغور ما برس که بی‌نوایی می‌بریم امیر اسماعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود میخواست که نماز پیشین پیش نماید غضب
گفت که چون از مسجد بیرون آییم بغور شما رسیم مبارکشاه در پهلوی او زانو زد که یا بغور ما رسی که از بی برگی بجان رسیدیم
امیر فرمود که ای مردک خر چرا ابرام می‌نمایی مبارکشاه منحوس شمشیر امیر اسماعیل که قرا محمد داشت برکشید و بر بینی امیر اسماعیل چنان

زد که بروی افتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسماعیل گفت که ای عم مراد ریاب امیر مسعود بجانب او روان شد
در راه بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شطخانه شاهزاده شیخ علی رفتند و صورت عارضه معروض داشتند و او را این سخن
باور نیامد و در خانه پنهان گشت خاتون شاهزاده بآن ظالمان گفت که اگر راست میگویید سر او را بیاورید قاتلان شمشیرها کشیده
بسر امیر اسماعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن او باقی بود سر او از تن برداشتند و بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب شده
روز دیگر اوباش سر بغارت و تاراج برآوردند و سر امیر اسماعیل را از چوب درآویختند از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسماعیل عمارتی میساخت
و سرچوبی از عمارت بیرون مانده نجار خواست که ببرد امیر او را منع کرده گفت شخصی را شاید که امیر از اینجا بیاویزد عاقبت سر او را از آنجا
بیاویختند چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا شنید دو سه روز از امیر زکریا پنهان داشتند آخر باو رسانیدند بیچاره اضطراب
بسیار نمود و گفت من همیشه قضیه اسماعیل پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود سلطان حسین
رسولان ببغداد فرستاده شهزاده شیخ علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام است و ما صولت و شوکت از آنجا یافته ایم
برحسب وصیت پادشاه آن دیار بتو میرسید و ما را بران قول مزیدی نیست اما ترا از سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره
نیست از امرای رفیع مقدار هر کدام خواهی بدانجا فرستم و اگر خود با سلطنتی می نمایی هیچ مضایقه نیست دیگر هرچه از ارکان دولت
دران مملکت است برقرار مسلم باشد شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین بسمع رضا اصغا نموده ایلچیان را خوشدل
بازگردانید و بر سریر سلطنت بغداد متمکن نشست و قتله امیر اسماعیل خزاین و دفاین و اسباب و مراکب و نقد و جنس بسیار تالان
کرده صاحب طبل و علم و حشم شده هر یک را هزار کس نوکر شدند نواب ترک و تاجیک مقرر داشتند و اولاد امیر اسماعیل را بقتل آورده
املاک ایشان دیوانی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات آن جماعت آغاز نهادند و عبدالملک تمغاچی بوزارت مقرر گشته
خدمتش غداران را پیشکشها داد و سند از خود گردانید و زر تماب برای هر یک نفقه نهاده که زیاده بران ممکن و متصور نبود و چون
قاتلان امیر اسماعیل یکبار پای بر معارج رفعت نهادند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنا برین مصلحت چنان دیدند
که امیر علی اتابک را که امیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود و بفرموده امیر اسماعیل در مشهد مقدس امیر المومنین علی علیه السلام محبوس و مقید
روزگار میگذرانید آورده پیش خود پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در حبس بدماغ او راه یافته بود از فیصل معظمات امور عاجز آمد
چون خاطر خطیر شاهزاده بتفت بضبط و پاسداشتی مملکت بود مسرعی بشوشتر فرستاده پیر علی بادک را که در زمره پدران او انخراط
داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد رفته اهل غدر بل شاهزاده عالی قدر را اختیاری نماند و او بضبط ملک و لشکر اشتغال نمود
و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود دجله و کرد و عراق عرب سلطان بیرون رفت سلطان حسین و عادل آقا
اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قوریلتای کردند و دران بهار از اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار
جمع گشتند و در معامله بغداد و تصرف پیر علی بادک سخنان گفتند رایها بران قرار گرفت که سلطان در فصل پاییز با سپاه تبریز
و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند

در فصل خریف سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد کردند و در شهرزور
خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از دار السلام بعزم رزم و انتقام بیرون آمده بیاسایشی سپاه مشغولند و روزی
دیگر شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه شوشتر گشتند چون عزیمت ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید
که بهیات اجتماعی عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنه پیر علی بادک فارغ دارد و این معنی مخالف مزاج سلطان آمد چه او میخواست که در ایام
اوان که موسم خوشی بغداد بود در بغداد رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هرچند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک اتفاق
روی نماید اقامت در بغداد دست نمیدهد مفید نیفتاد و آخر الامر آقا با لشکر در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد
و سلطان حسین بالخواص و ندما ببغداد رفت عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده شاهزاده و بادک را نصیحت کرد
و ایشان بعذرهای نامقبول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند آقا همچنان میراند تا مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت
مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضروره در قلعه متحصن شدند آقا از رودی عظیم که میان او و قلعه حایل بود بکشتی بگذشت
و علیه از مردم او در آب تلف شدند چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت آقا همت بر استیصال شاهزاده مقصور گردانیده
حکم محاصره را بجد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آقا را پیش طلبید و گفت شما از خدای تعالی شرم ندارید که مرا از مملکتی که
پدر بنام من کرده بود اخراج نمودید اکنون درین موضع که از دوزخ نمونه ایست میگذارید که بدرگاه شاه شجاع روم که ایمن شوم
قرار بران داد که شاهزاده به شوشتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود و شاهزاده بالضروره بصحبت بادک بحکومت تستر راضی شد
و خدمت آقا مراجعت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود
و از آنجا بسلطانیه رفته در مسند عز و تمکین قرار گرفت و جهت اقامت سلطان در مدینة السلام بغداد خاطر مبارکش رنجیده بود
در دفع اعدا تغافل و تکاسل پیش گرفت و درین ولا عبدالملک تمغاچی و اعیان عراق مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی
و پیر علی بادک فرستادند و استدعا نمودند و ایشان اسباب یورش آماده ساخته در تلبیت باستان متوجه بغداد شدند و بحوالی
شهر رسیده ایلچی پیش سلطان فرستادند که بعزم بساطبوسی می آییم شاهزاده چون خباثت طبع بادک معلوم داشت برین سخن
اعتماد ننمود محمود والی و عمر قبچاقی را با فوجی در برابر ایستاد پیر علی بادک آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آوردند
سلطان حسین چون این خبر شنید جسر بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی بگذاشت که هیچکس از عقب برود و الا متنفسی
جان بیرون نبردی چون موسم وزیدن باد سموم بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان جمعیتی تمام به تبریز
رسانید و این همه از نتیجه رنجانیدن آقا دانستند و درین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه
منصور و گماشتگان امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت امرای عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق
ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده دم از مخالفت میزد آقا چون بحدود ری رسید پرتو التفات
بر تسخیر قلعه شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده اعلام داد

که زهرچه کردم و گفتم کنون پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من درمیگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان گردد
بازای کراخچه بودی افزون باشی شاه منصور آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فریاد آقا استغاثه
نموده یکهفته مهلت طلبید تا از امیر ولی رخصت جسته بسپارد و در روز انقضای عده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را
بقتل آورده پادشاه شد آقا در آنجا توقف ننمانده و از دولت حصارگیری رسم خسته عازم سلطانیه شد
در شهور سنه اربع وثمانین وسبعمائه عادل آقا بفتح قلعه ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا و مفتنان ولایت تبریز را از د
آقا فرستاده و در ملازمت او غیر دولیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و امیر شیخ بجه که ملازم بودند
از کثرت اشغال خویش بمهمات سلطانی نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاک و بی باک نبود بنابر رنجشی
که از برادر در ضمیر داشت حرف عذری بر لوح خاطر می نگاشت و آن خواهشه باین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان
حسین و قتلغ که خاله و دایه سلطان احمد از عقب او روان کرد تا خدمتش را بهر طریق که باشد باز گردانند و دایه سلطان احمد رسانیده چندانکه
مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او بمسامت ازدیاد پذیرفت از اردبیل باران به موقان رفت و حشری فراهم آورده و حمزه
پسر فرخ زاد که از قبل حاکم اردبیل بود با غلبه تمام بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمد چون سلطان حسین
مجال معاودت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص
آمده همان شب سلطان حسین را بدست آورده و شرم و آزرم را یکسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانید و برادر دیگر سلطان بایزید
و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان هنوز تمکینی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرندجان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته
متعاقب در آمد عباس آقا و مسافر ابوداجی در تبریز گذاشته خویشتن به مرند رحل اقامت انداخت و محمود دواتی و قراسطام را
بکنار آب ارس روان کرد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد در خفیه بمحمد دواتی و عباس و مسافر پیغام داد
که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید ایشان با سلطان احمد موافق شده بلجار کردند که در فلان روز یاغی شوند و محمد دواتی
برحسب وعده در منقلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در باب محمد
دواتی برحسب وعده در منقلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در باب
دفع محمد دواتی برحسب وعده در منقلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر طلب داشته از ایشان
در باب دفع محمد دواتی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند که ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مراغه
بدیار جغتو توجه نموده بعضی از قلاع را مضبوط گردانید و سلطان به تبریز رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم کرده حمزه و باغی باستی و ابوسعید را
با پنج قوشون به تبریز فرستاد و درین اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه
اردوی سلطان بودند فریقین قریب یکدیگر رسیدند حمزه و یاران او با هم گفتند که این جماعت پیش پادشاه رفته صاحب
اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آریم و در مبدا ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در ایشان نهادند عباس و مسافر کشته

شده

شده حمزه و باغی باستی و ابوسعید سرهای ایشان را نزد سلطان فرستادند سلطان را این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت باین
حرکت عادل آقا مرا هرگز مطیع من نخواهد شد و سلطان به تبریز رفته شهر را آیین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعیت مشغول شد
ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی باوک نزدیک آمدند کیفیت حال آن بود که بعد از دفعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان بغداد
فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا سلطانیه بغدادیان بقصد تسخیر به تبریز در حرکت آمده و ایلچیان آقا را
رخصت انصراف داده بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی [illegible] فریقین را تلاقی
دست داد عمر قبچاق که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف ویران کرده بشاهزاده علی پیوست و سلطان احمد را ابر یکران عنان
نمانده فرار اختیار فرمود و از راه خوی بنخچوان رفته در مزار پیر عمر نخچوانی بقرا محمد ملحق شد و پیر علی باوک و جمعی از امرای شهزاده
شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده خایب و خاسر بازگشتند و قرا محمد با سلطان گفت ما برای تو کوشش خواهیم کرد بشرط
آنکه تو با نوکران که در محلی که تعیین رود ثبات نمایی و قدم فرا پیش نهی ما بطریق عادت خویش با ایشان جنگ کنیم
و دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص بما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر درین دو شرط یکی مفقود گردد در میان ما و تو موافقت
نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد پنج هزار کس ترتیب داده هر سیصد نفر را یک قشون ساخت و هر قوشونی را چند دسته کرد
مقرر آنکه هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیراندازی کنند و چون خصمان قوی شده ایشان نمایند بگریزند و ده شخص دیگر در
جنب بعد آن ده نفر سابق اقدام نمایند تا اتصال مخالفان از هم فرو ریزند فی الجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان
باین طریق برهم زده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از حشم و خدم دو هزار مرد را بکشتند و مال فراوان
بدست ترکمانان افتاده سلطان پیر احمد بتعجیل تمام به تبریز تمام به تبریز آمده بقیه سپاه بغداد را رعایت فرموده و سر
پیر علی باوک را بر سبیل استهزا پیش عادل آقا فرستاد و آقا سر باوک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت
و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده خاله خود و قتلغ را به قرا محمد داد و دختر او را در حباله
نکاح آورد و چون این دو عقد منعقد شد عادل آقا گفت مرا بالضروره جهت نسق معاملات ولایت پادشاه به تبریز می
باید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهد گردد و خواجه صدر الدین را پیش پادشاه فرستاد
تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشت
خاطر سلطان احمد بهیچ نوع [?] آنکه دو خواجه شیخ بجه و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا مبانی پیمان را بایمان کرم
و مشید گردانید و خود در تبریز مترقب و مترصد می بود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک سید اغرق را بر قلعه
قهقهه را سپاه خود از راه نخچوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب موشنگ حاکم آنجا
فرستاده در موقان توقف نمود عادل آقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد پیش او رفتند و خدمتش کما ینبغی
بعطایا و انعام و نوازش ممنون و خشنود گردانید و از لباس تعزیت که جهت شهزاده شیخ علی پوشیده بود بیرون آورده ضبط

وضبط مملکت اشتغال نموده عازم اران شد و تا حدود بردع رفته و امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار
بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا برین قرار مراجعت کرده بسلطانیه
آمد و امرای بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما دار السلام را جهت تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته شده تورسن را که پسر خاله او
بود و سرداری صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین النجفی داد و دران اوان عبد الملک تمغاجی خزانه
سنگین مرتب داشته بود که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسن رسید ارسال آنرا موقوف داشت و چون تورسن نزدیک
رسید خواجه عبد الملک بعد از تامل اسباب صلاح در متابعت دید و تورسن و امرای بغداد که با شهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده
در موضعی که لایق بود نزول کردند عبد الملک تمغاجی که بر بغداد مسلط بود با طایفه از اهل غدر که امیر اسماعیل را کشته بودند بسلام تورسن
رفته و بمجلس او رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانه عبد الملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان
از منزل او بدر رفت در مستحقان و فقیران و مفلسان واصل گشت و خزینه که جهت عادل آقا بهم رسانیده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت
الظلم خراب و لو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمده تورسن از دفع آن عاجز گشت و دست اقتدار او از ضبط
دمشق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد برین حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح تعجیل روی ببغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه کرادو
خلاص شده پیش سلطان احمد رفت و بعواطف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافته مصحوب خویش ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان
بتحقیق انجامید بغدادیان خیمه از مهر تورسن پرداخته بیچاره از راه یعقوبیه روی بفرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان آوردند
و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النجفی برحسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی سندری قورچی سلطان عرب
اندیشه غدری کردند امیر پیشتای صورت غدر ایشان بعرض رسانیده آن جماعت را فرستادند و آن ولایت در حیطه ضبط آورده
دیگر سلطان را ندید و حکومت دیگر شنید سلطان احمد دران زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه [illegible] خواجه یحیی سمنانی را بحکومت
آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل بالغلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان
نامور کشته شدند فریقین از هم گریختند عادل بسلطانیه رفت و سلطان احمد بمراغه آمد و باز بر درگاه سلطان غلبه پدید آمد تند و در اوجان
نزول فرمود و آقا خبر گیران بسر راهها فرستاده بعین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید
آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان بشبار سپرده روی بهمدان نهاد و امرای تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بود و بنداقی ایلچی پیش
شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم منست و من مال و ملک او را دریغ ندارم و هر چه شاه در باب او فرماید بنده از
مقتضی آن سر نمی پیچم اما عادل بنده ماست که عاصی شده و روی بدان درگاه نهاده متوقع آنکه تقویت او نکنند و او را از نظر اندازند تا مجال
تسلط ندهد شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام بایزید بستاند و خود در حیز ضبط آورد و عادل آقا را مغلوب گرداند و آنچه مخزون او
بود با ایلچیان در میان نهاد و ایلچیان مهم برین وجه قرار دادند و باز گشتند شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز دیگر پیش عادل آقا نروند ملازم
سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت رسیدند سلطان برین مصالحه مزیدی نفرمود و متوجه تبریز شد و سلطان بایزید

امرای تبریز را براه مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد فرمود که همراه ایشان بسلطانیه روند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه
فارسیان را باشد و بیتکچی نیز جهت ضبط اموال تعیین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قپچاقی و محمد جمشید با هم گفتند
که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع توان داد و بران قرار یافتند که فارسیان را در قلعه نگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوال
قلعه در مقام اذعان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرای فارس را در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک علوفه و نزل
بایشان داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند سلطان
بایزید قرب پنجاه روز خود را بحکومت بی رونق مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر قپچاقی را بقتل آورد و از کمال نادانی او
امرای دیگر متوهم شده بگریختند سلطان احمد خبر وهن و ضعف برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت
و پسر خود آقبوقا را که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرده زمام اختیار در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوپان [illegible]
که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش به تبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت
صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسیده و ایلچیان آنحضرت نیز بعد از یکهفته به تبریز آمدند
و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد ببینند و سلطان ایشان را بد آنجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن
سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد از بغداد بار
دیگر به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقرانی گریخته بود از راه گیلان در اوجان بخدمت او پیوست و سلطان
در باره امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشته خدمتش را با امیر پیشتای بسلطانیه فرستاد تا عادل آقا را بهر نوع که تواند رام سازد
و بقولی آنکه سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع الطمع گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا
این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکرها جمع آورد ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان
منقلای در زنجان فرود آمد آقا داماد خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته
بر ایشان شبیخون زنند کسی ازین حادثه حاجی سلطان را آگاهی داد و حاجی سلطان مردم جلد را از قشون بیرون برده در کمینگاه
بایستاد لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج بر آورد حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر
لشکر عادل آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته رکاب و گسسته عنان تا در سلطانیه بدوانیدند
منهزمان پیش آقا رسانیدند و هر چه و اسب خوب که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات
یافته است تجلدی می نمود و خود را تسلی میداد درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون می آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه
غدر ایستاده اند که هرگاه که عادل آقا بطریق معهود بیرون آید دست بردی نمایند ناگاه بهنگام آفتاب پنج قوشون از دروازه
قروق در آمده در برابر قلعه ایستادند و از صباح تا چاشتگاه از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته
زیاده ملازمی ندارد و دویست نفر پیاده شده سپرها در سر کشیده بدروازه قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ ریزان

گشت بعضی بقتل رسیده و ازاکابر شهر امیر سیدی علی را پیش آقا سلطان احمد آورده ام و پادشاه رجوع معامله من بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان بسهولت میسر شود و این کلمات واهی در خاطر گرگ کهنه یعنی عادل آقا تاثیری نکرده در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه بنگ و مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در خراسان و مازندران ساکن اند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن است چگونه مردم عاقل امثال این خیالات بدماغ راه دهند من و تو ازان کدخدائیم که با حضرت صاحبقرانی مقابله توانیم کرد و فرستادن مغفلای و آمدن شما برین وجه با آشتی و صفا منافات دارد و مرا بفریب و افسون در دام چون توان آورد چون امرا از ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدأ طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و درین اثنا سخن صلح نیز میگفتند و نتیجه بران مترتب نمیشد روزی فرهاد آقا نایب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان نصیحت بگشاد و عادل آقا او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر بامیر سینتای رسیده مسرعی به تبریز پیش سلطان احمد فرستاد که امیر ولی با عادل آقا در معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد دران هنگام جهت بقیه ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد مناسب اتمام صحت است عزیمت آن طرف داشت بنا بر مقتضی وقت سلطان خواجه منصور و پدر رشن خواجکی را با پسر عادل آقا حسن نام خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را به پدر رسانید و آقا را برعایت ما مستظهر گردانید اگر آقا در مقام متابعت آید مجموع به تبریز شوید و الا ولی تا آذربایجان رفته حاکم باشد و سینتای همچنان بمحاصره سلطانیه قیام نماید خواجه منصور بمقصد رسیده امرا شخصی فرستادند تا پیغام پادشاه با آقا رسانیدند آقا جوابی نغز نفرمود بلکه فرستاده بیرون نفرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشیده امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت و سینتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد بجای می آوردند در اثنای این اوقات ناگاه با پنج هزار کس که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر توقتمش خان بود بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمش پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند و دران اوان که حضرت صاحبقرانی بر استراباد استیلا یافته قشلاق در ری فرمود قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمد و چون خدمتش بدربند باکویه رسیده احوال معلوم کرد شخصی را نزد خان فرستاده شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالی است محافظت الوس بر خان واجب و لازم توقتمش خان فولاد اغلان و بوکا اغلان و بخشی خواجه با پنجاه هزار سوار نامدار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی ببغداد رفته ادای رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه داشت سلطان را تعلقی پیدا شد و این خبر افشا یافت ترا چه جای مرا آب دیده غماز وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند و قاضی منفعل و رنجیده این صورت را ماده نفاق ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که در دربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال بکیفیت بقتال و جدال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند آتش در محراب و منبر زدند و مساجد و مدارس را طویله ساختند

وهم دران زمستان بولایت خویش باز گشتند نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ نازنین تبریز چون امیر سینتای از در سلطانیه برخاست حاجی سلطان و طایفه از آنجا بگذاشتند و بعد از رفتن امیر سینتای سه روز عادل آقا در قلعه عرض جیبه و مرد کرد که در بیرون وقوف نیافتند در غره ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائه با جمعی مکمل بیرون خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد آوازه یاغی شنیده شمشیر برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم پیاپی باو رسید و هلاک شد سرش پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آوردند بقیه السیف بگریختند و آقا را در آخر سال فتحی چنین میسر شد از تنگنای محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافت و درهمان نزدیکی امراء حضرت صاحبقرانی بعراق در آمدند و درین مقام بخاطر گذشت که لایق سیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای صاحبقران گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد اکنون جواد خوش خرام قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن درین مجلد چاره نیست انعطاف می یابد هر چند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز طغایتمور را هر چند بار بایلی و انقیاد دعوت کرد خواجه یحیی هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد مندرج گردانید گردن بنه جفای زمانه او مکش کار بزرگ را نتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال تا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند چنانکه گردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر در باد و کوه ابگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر یا با مراد بر سر گردون نهیم پای یا مرد وار در سر همت کنیم سر بعد از تردد رسل و فرستادن رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر بجهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر درگاه بار یافته و دران زمان خواجه غیاث الدین بحرابادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و ذاهل و بر درگاه غیر قبچی چی و فراش و خواجه سرای کس نبود چون خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکی دیگر از سربداران بخرگاه در آمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه بتبرزینی بر سر پادشاه زد چنانچه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از توابع طغایتمور خان دیدند بر وی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی چنان بعظمت نشان نماند و سربداران دران نواحی خرابی لاتعد و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود مازندران بخراسان مراجعت نمودند قتل طغایتمور خان برین نهج مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین نقل فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دیده که با این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغایتمور خان بود و امیر ولی در جرجان

پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ او مشاهده می‌افتاد چون طغاتیمور خان بقصد و غدر سربداران شهادت یافت
امیر ولی با معدودی چند گریخته بنسا رفت و امیر شبلی جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در حبالهٔ نکاح آورد و امیر ولی
با معدودی بسیار از مردان اندک بجانب مازندران معاودت نموده چون بهستان رسید هزارهٔ امیر علی سمندر قریب بدویست سوار
و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و دران وقت یکی از سربداران که بفرمودهٔ حسن دامغانی پادشاه آن طبقهٔ سربداران حاکم
استراباد بود با پانصد سوار بغرور هرچه تمامتر بر سر امیر ولی راند و امیر ولی بضرورت پای ثبات پیش نهاده بزور بازو سربداران را
منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آوردند و نوکران امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سربداریه بگوش
اقاصی و ادانی رسیده اتباع خاندان طغاتیموری که در کوهها منزوی و مختفی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی با ایشان
و اهتمام تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شماسانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شماسانی بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران
با امیر ولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی بی دغدغه بر سریر حکومت استراباد متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی بنفس
بی خاصیت بر دفع او گماشت و فرمود تا پنج هزار درم فقط ابوبکر شماسانی متوجه استراباد شدند و ایشان منازل و مراحل نموده
در سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح در میان مردم امیر ولی کم بود حضرتش را الهام توفیق اشارت کرد تا سپاهیان کمانها
در غلاف کرباس دوخته کلاهها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بشیوهٔ مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قدرت امیر
با غلبهٔ تمام متوجه حرب سربداران شد و رعایای مملکت زبان بفتح و نصرت او گویا گردانیدند و در حین تسویهٔ صفوف و استعمال
رماح و سیوف ترسی در سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد بر آوردند که تاب قاشی کی سربداران منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را
تعاقب کردند ابوبکر شماسانی خود را بر آب گرگان زده نتوانست که بگذرد از قفا رسیده سرش از بدن جدا کرده و این ابوبکر شماسانی
سفاک بی باک بود نوبتی بعمارت قلعه اشتغال می‌نمود دران وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش او آوردند آن ظالم فرمود تا
ایشان را زنده در گل گرفتند فی الجمله از سربداران هر که از تیر ترکان امان یافت بزشت‌ترین صورتی روی بخراسان نهاده امیر ولی در استراباد
قوی حال شده دیگر سربداران مجال انتقام نیافتند امیر ولی پسر بزرگ طغاتیمور خان لقمان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند
چون نزدیک رسید بنا اندیشهٔ حکومت بر حق گذاری غالب آمده کسی را پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هر کس
با طغاتیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسرای آن جهان رفت حکومت سربداران بخواجه
علی مؤید قرار گرفت و امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بود بتدریج سمنان و فیروزکوه را تا ری و رستمدار در تحت ضبط آورد
و صیت و صلابت او در ضمایر قرار یافت و بنابر عدالتی که داشت مملکت او در نهایت معموری و ابادانی رسید

خروج امیر سید قوام الدین بر نهجی که مسطور میگردد مولانا عبدالرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده
و جناب سیادت‌مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین بزرگ اند در این تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه است در بلدهٔ مرو
ساکن آن روایت را مقبول و مسلم نمیدارند و چون تفرید این جانب درین باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ

اختیار

اختیار کرده و میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلم در قریهٔ از قرای آمل گوشه‌نشینی شعار خود ساخته
بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفهٔ از مردم مازندران نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازمت آنجناب می‌نمود و امیر افراسیاب
چلاوی نیز که دران اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب مهم سید
قوام الدین رونق و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر منیر امیر جای گیر آمده این راز با جمعی از محرمان در میان نهاده قرار یافت
که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند روزی افراسیاب بزیارت سید آمد و طایفهٔ انتظار وقت کشیدند از کمینگاه
غدر بیرون جسته افراسیاب را با طایفهٔ که همراه او بودند بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی اولی بالخرقه بجناب سیادت‌مآب تعلق
پذیرفت و اتباع افراسیاب چندگاه جلکاه جلادرا از ملازمان سید جنایت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا
جلا شدند و بحوالی فیروزکوه در تحت تصرف ایشان ماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس
تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین
قریه‌ایست از قرای بیهق خواجهٔ بود بغایت محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله نسبت
او از جانب پدر بامام حسین بن علی بن ابی طالب منتهی میشد و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی طیب الله ثراه و خواجه فضل الله
پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبدالرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصرالله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت
سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمرهٔ ندیمان او منتظم و منخرط و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم علی سرخ خوافی
میگفتند و بقوت بازو و زور کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کسی
باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبدالرزاق نام شاید که
با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی معین شد که عبدالرزاق را بپایهٔ سریر اعلی رساند و امین الدین از گفتهٔ خود پشیمان شد
که انفعال بعالم بشریت او در آخر راه یابد و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبدالرزاق را در اردو حاضر گردانید
شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و نوازش اختصاص یافت روزی در بازار سلطانیه سیری میفرمود از قضا نظر
بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدرهٔ سیم با آن منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان آویخته و وصیت
کرده که هر کس این را بکشد بدرهٔ سیم از وی باشد عبدالرزاق کمان را فرود آورده سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها
آوازه برآمد و بدرهٔ زر را گرفته بپاشید این حدیث بسمع پادشاه رسید و قرب عبدالرزاق در حضرت پادشاه
زیاده گشت و روز دیگر پادشاه فرمود که عبدالرزاق با ابومسلم تیر اندازد بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند
تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبدالرزاق مردی عیاش متلف بود
پادشاه دیوانیان را فرمود تا او را عملی نیک فرمایند اصحاب دیوان حضرتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار
از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید و بیست هزار دینار برسم محصلانه بگیرد امیر عبدالرزاق

این کمان

بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص نموده بشراب و شاهد صرف کرد چون از خواب مستی بیدار گشت از آن نیکو بار
موجود نبود در بحر اندیشه فرو رفت که از این مخرج عهدهٔ جواب بیرون آید که ناگاه خبر مرگ پادشاه بکرمان رسید و خاطر عبد
الرزاق از دغدغهٔ خطاب و جواب فراغت یافت روی بوطن نهاد چون بباشتین رسید دید که فتنهٔ حادث شده است تبیین
این مقال آنست که در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن
و حسین در باب شاهد عذر گفتند ایلچی نشنید و خواست که ببعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند که ما سر بدهیم
و تحمل این فضیحت نمی توانیم کرد و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فریومد اقامت داشت
این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاده ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثنای این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان
در رسید و غوغا و شورش دید از سبب آن پرسید چون از حقیقت آن حال واقف گشت فرمود که بر ما و بر همهٔ مسلمانان واجب است
که اعانت حسن و حسین نمائیم که ایشان مردم بغیرت و حمیت اند انگاه و فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را بر وفق مرام باز گردانید
و خواجه جمعی فرستاد که خوبان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفهٔ از جوانان که در آن نواحی جبال رستمی
در دماغ داشتند جمع کرده بود و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خوبان رسیدند امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت
سخن گفت و مهم بنزاع و خصومت تمام رسیده حرب در پیوستند و دو سه نفر از ملازمان جانب وزیر از تعاقب بقتل رسیده باقی باز
گشتند امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنهٔ عظیم درین مقام
پدید آمد اگر ما مسامحه کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و پدید آمدن سبب و قول سابق
این طبقه باین لقب ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریهٔ باشتین که اکثر
مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند او را با عاملی که از پیش بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط تهور و فتنه
انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد که چون اختیار دست بزنند مردم آن نواحی
بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان اگر در گرد ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعای ایشان
آنکه طایفهٔ مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود را بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون
خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و القول الاول اصح چون خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنیده این
فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باسترآباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود در رود تا شورش آرام و قرار گیرد
بدین عزیمت از فریومد بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورت با فوجی از سربداران در حرکت آمده در دره شهرک نوی رسیدند
و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و آتش کینه و نزاع افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر
و متعلقان او گریخته بسیاری رفتند امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان بازگشت و قوی شد و خزینهٔ خواجه را بر یاران قسمت فرمود و بعد از آن
هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند و درین اثنا امیر عبد الله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری کرده مبلغی

واجناس

واجناس بسیار برسم جهاز دختر ارسال نموده بود امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد ایتمور را با دویست نفر بسر راه فرستاد محمد ایتمور
بایشان رسیده بودند مردم جلد محمد ایتمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود با صد مرد سربدار با سیصد مرد بامداد
رسید و باتفاق بازگشته خود را بلشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی سپاه روی بانهزام نهادند و آن
مال بتمامی سربداران پیش امیر عبد الرزاق بردند و خزینهٔ سربداریه معمور شده گفتند که ما را قلعه می باید که این اموال محفوظ کنیم بعد از تقدیم
مشورت روی بسبزوار نهادند و کوتوال قلعهٔ سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت
و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حبالهٔ نکاح آورد و دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر ازین وصلت آنست که با پسر او
که جمال فایق داشت بی دهشت اختلاط کند چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمده روی به نیشابور نهاد روز دیگر
امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در سنگلید بدختر رسید خواست که
او را باز گرداند آن ضعیفه تضرع نموده گفت تو مردی مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدتی ملازم پدر من بوده بدوستی پدر
کرار که جوانمردی نمای و از سر من در گذر امیر پیش دختر رفته فرمود که بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و مراجعت نموده پیش
برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسیده جواب داد که باو نرسیدم امیر عبد الرزاق بدشنام برادر زبان گشاده گفت از تو بوی
مردی نمی آید و مرد نیستی امیر وجیه الدین مسعود جواب داد که باو نرسیدم امیر عبد الرزاق برجست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر بر
کشیده حوالهٔ او کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچهٔ بالاخانه بزیر افکند و پای او بشکست و امیر مسعود خود را بر زبر او افکنده شر
آن ظالم را از سر خلق منقطع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود از راه بازگشت برادرش معلوم کرده غضب فرمود که چرا
دختر را نیاوردی امیر مسعود گفت که مرا بر وی رحم آمده گذاشتم از برای خدا که بنامحرمان در گذرید و امیر عبد الرزاق زبان
بدشنامهای زشت گشاد و امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون شناعت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید
و شکم امیر عبد الرزاق بر درید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بر وی مقرر گشت و این واقعه در شهور ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین
و سبعمائه اتفاق افتاد

امیر وجیه الدین مسعود مردی بود شجاع مردانه و عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد
آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و آن جناب خالی
داشت در قلعهٔ از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و بذخایر فراوان و اسلحهٔ بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت امیر مسعود با
بیست و پنج مرد در شب بر در حصار رفته و کمین کرده چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکندند و هر چه در آن قلعه یافت از
نقد و جنس تصرف کرد و خال را از قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان و سالها در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده
کوتوال خویش در آنجا بنشاند و اسباب و جبهٔ فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا گلهٔ اسب خواجه
علاء الدین محمد که در علفخوار سلطان میدان بود بیاوردند آنگاه روی به نیشابور نهاد امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر شمرده با چهار هزار
مرد بجنگ سربداران رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغونشاه

امیر محمد توکل اطلبیده گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد که مسعود را بدست آوریم
یا از مملکتش آواره گردانیم دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا کرده مرد و از یک ولایت اند ممکن که باهم در خفیه اتفاق
نمایند و کار بر ما مشکل شود و دران وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس مطهر بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود

ناظمان جواهر اخبار سخن در سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام از
بدایت حال بطلب علم اشتغال نمود و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی و علم درایت دانستی و ترک تحصیل گرفته مرید شیخ بالوی آمد
که در آمل بسر می برد و بعد از چند گاه ارادت و نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله اختیار کرد
روزی شیخ ازوی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه معتقدی گفت ای شیخ آنچه من مطلبم ازین مذهبها بالاتر است و آن مبانی
پس شیخ نهاده بود آنرا چنان بر سر شیخ خلیفه زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان به بحر آباد آمده ملازم خواجه غیاث الدین
هبة الله الحموی شد و مقصود او نیز از خواجه بحصول موصول نشد و از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن باواز خوش
و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها انکار نموده او را از نشستن در مسجد منع می نمودند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد
و بسخن ایشان التفات نمی نمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند
چون منعش میکنند منزجر نمی شود و اصرار می نماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نه اکثر بر آنجا نوشتند که باشد فقها
فتوی و عرضه داشتی درین باب پیش سلطان ابوسعید خدای بنده فرستادند سلطان فرمود که من دست بخون درویشان دراز
نمی آرم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقهای سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام
بقصد خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و دران ایام حسن جوری در قریه جور از تحصیل علوم
فراغت یافته بمرتبه مدرسی فایز گشته بود و یکی از تلامذه او کرامات شیخ خلیفه در پیش او نقل کرد و شیخ حسن بصحبت او شتافت
آمده مودت بارادت قوی تبدیل یافت و ملازمت شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد فرمود . بیاد داد در رفتهای فتوی
و بدین سبب مریدان و معتقدان او زیاده شدند و منازعان همچنان در عداوت غلو میکردند و در اثنای این اوقات بامداد
شیخ خلیفه را از ستون مسجد بحلق آویخته دیدند و خشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان
از حلق آویخته باشد و بعد ازان واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن جوری دادند و خدمتش به نیشابور
رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه نیشابور قدم در دایره متابعت و ارادت او
نهادند هر که مرید میشد نام او نوشته میگفت که حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته موقوف
اشارت باشند و شیخ حسن کلماتی فریبنده داشت و تقریری دلچسپ و مردم چنان فریفته او میشدند که اگر جان میطلبید
روان میدادند منفقهه با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب تشیع و سر خروج دارد امیر ارغونشاه با امیر محمد تاشتی

فرستاد تا تفحص احوال او نماید امیر محمد بمشهد مقدس آمده شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفه
انتعاش می نمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانید امیر
از سر ایذای شیخ حسن در گذشت و بار دیگر حاسدان که حق غرض و علاء ایشان از انصاف گرامت کناد پیش امیر ارغونشاه غمز
و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه
خروج دارد منفقهه چندان ازین نوع کلمات بسمع ارغونشاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعه طاق طاق که در
یازر بود فرستاد چون خاطر امیر از جانب شیخ جمع شد هفتاد هزار مرد تعیین فرموده امیر محمود اسفراینی را گفت که با بیست
هزار مرد برای غزیمت نیشابور رهایند و امیر محمد توکل را فرمود که با بیست و پنج هزار مرد از راه دیگر هم بدان طرف روند و فرمود
که براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین در حوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار
مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود دران وقت مقیم نیشابور بود و پیش از هزار سوار یاد نبود مهیای این خبر شنیدند
که مردم جانی قربانی متوجه اند امیر مسعود دو فرسنگی نیشابور لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت
صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این سخن با هیچکس نگویند و چون آفتاب
بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد بیاران بیکدیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته
در رسید پیادگان متوهم شده خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریض نموده گفت ای
یاران و پهلوانان از شما باید که سه چوبه بشیند از بید خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیر ریز کردند و ترکان روی بگریز نهاده
بعضی کشته شدند و سربداران اسب و جبه گرفته پیادگان را سوار کردند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاده به پیادگان
داده بهنگام چاشت بلند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که فردا هر کدام امیری
و بزرگی خواهید بود و یکبار عنان بست و رکاب گران کرده متوجه حملات متواتر گشت امیر محمد و سپاه روی بفرار نهادند
و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دانه دیغشان آواز نقاره بر آمده امیر ارغونشاه با بیست
و پنج هزار سوار پدید آمد و چون لشکر از کار رفته دید خوف و رعب بر ضمایر آن طبقه استیلا یافت حمله کردن سربداران ممکن نبود
و گریختن ایشان همان ارغونشاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد او نیز بالضروره عنان برتافت امیر
وجیه الدین مسعود با نعمتی بیرون از حساب مظفر و کامیاب به بلده فاخره نیشابور مراجعت کرد و مردم آنجا را بلطف خویش
امیدوار گردانید و بواجبی ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت
چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید گردانیده بیاز فرستاد مریدان و معتقدان
او متفرق گشته روی بمسکن خود نهادند و او را مریدی بود در قریه از قرای توس خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد با جمعی
جمعی از درویشان با او ملاقات کرده پرسید ملا که از کجا می آیید و شیخ کجاست ایشان در گریه افتادند و صورت حال باز نمودند

خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای بیوفایی چند نامسلمان روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در
استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق
امیر ارغونشاه با کوکبهٔ عظیم پیش آمده بنابر آنکه امیر با او معرفتی داشت ازو پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده جهت آنست
که اگر شیخ من در قید حیات باشد مرا روز مرا صد چوب بزنی و یکنوبت مرا رخصت فرمایی تا روی او را ببینم و اگر زنده نباشد
مرا بکشی امیر ارغونشاه از امیر محمود اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این چند مرید دارد امیر محمود بنابر قصد شیخ گفت که بانصاف صد هزار
امیر ارغونشاه فرمود که هر گاه مثل اسد ده مرید باشد عالمی خراب کند بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش
شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را نرنجانند اما از محافظت او غافل نباشد چون درویشان بکمال صدق و اخلاص
و حسن اعتقاد خواجه اسد را با شیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده قرب هفتاد نفر اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند
که در استخلاص شیخ سعی می‌نماییم اگر آن حضرت نایبی یابد فهو المطلوب و الا ما وظیفهٔ ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته
شویم بفوز شهادت و ثواب آن جهانی رسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب ابیورد رفتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت
شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید و شیخ بعد از قیل و قال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد
بعضی گفته‌اند که امیر مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد رای او بران قرار گرفت که شیخ حسن را از سر اخلاص کرده
پیشوا و معتقد سازد و خود سرلشکری کند لاجرم سواری چند بطرف ابیورد رفته شیخ حسن را از قلعه بیرون آوردند و صورت
حال را عرض نموده التماس قبول آن کار فرمودند و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون دست یابند مرا [illegible] بکشند
و شیخ سر رضا جنبانیده در مرافقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ
حسن جوری از قلعه بیرون آمد درویشان او را که ایشان را گورکان نیز میگفتند و مدتی انتظار آن روز کشیده بودند از
گوشها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ حسن و مسعود سربدار خلقی کثیر جمع گشتند و هر روز آثار سلطنت و بالش ایشان
مزید تمکن می‌یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت بسطت میگرفت و شیخ و امیر مردم خود را بر اجتماع آلات
حرب تحریص و ترغیب میکردند بعضی از نقلهٔ اخبار گفته‌اند که در آن زمان که تغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر
ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او بضبط بعضی از ولایت خراسان اشتغال
می‌نمود و مردم ارغونشاه از بیم صولت سربداران پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و خدمتش نامهٔ بشیخ حسن جوری ارسال
نموده مضمون آنکه امیر مسعود را که مردی سپاهی است اگر داعیهٔ حکومت و سرداری داشته باشد در نیست و این معنی
بمردی شیخ زاهد گوشه‌نشین که سلامت طلب است هیچ نسبت ندارد و آنجناب نمی‌اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر
خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود چه اندیشه که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از اهل
ارشاد و هدایت بغایت مستبعد و مستنفرست شیخ حسن جوری بر مضمون مکتوب محمد بیک مطلع شد صحیفهٔ مشتمل بر حالات

خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی درین مقام ثبت افتاد
و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عشیرت او بحضرت امیر اعظم الامرای فی العالم ذو المحامد
و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص موفور میگرداند
انه علی ما یشاء قدیر این دعا پانزدهم ذی الحجه از مقام نیشابور محرر گشت اظهار خبر وجوب حمدی نماید نه از روی افتخار بلکه
بطریق شکر حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه
و علمای دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس
تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمهٔ طوایف استماع نموده تا عاقبت برهبری شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار
سر الله فی الارضین شیخ تاج الدین خلیفه قدس الله سره العزیز و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که
که آن بزرگ مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود
این بندهٔ ضعیف نحیف بود در رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار بدست ظلم اشرار بشهادت رسید این ضعیف در
همان شب بطرف نیشابور سفر کرده در بیست و سیم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه دو ماه در نیشابور و کوهها
منزوی می‌بود و چون مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدسه رضویه علیه التحیة و السلام
سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت و مع هذا در هر جا که نهفته بودم مردم تردد
میکردند و بجد ازدحام میرسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا نیز بهر جا که مقام
کرد همچنین تشویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نموده قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان
بود و در ده و ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جا ساکن نتوانست شد در محرم سنه تسع و ثلثین و سبعمائه عزیمت ترکستان
نموده مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت باز بطرف هراة معاودت افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و از آنجا عزیمت
کرمان کرد فاما راه بند بود و ضعف غالب برمزاج دیگر بار بمشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و در آن
کوهها چند روز در موضعی دیگر می‌بودم و بسر می‌بردم درین مدت خلق بسیار روی بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات
راه آخرت می‌آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجایی که بعضی از مشایخ و متفقههٔ نیشابور و اصحاب اغراض
حیلها کرده گفتند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علمند و منکر قوانین شرعیه و تارک آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند بر قصد
این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد آس مکرر در زی پیش این فقیر ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال
وقوف یافته مانع و معارض شد و بدان سبب بود که این ضعیف عزیمت عراق کرد و بدستجردان افتاده راه بیابان و در بند مخوف بود
و طایفهٔ انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد و بار دیگر بمشهد آمد و چند روز مقام کرد و باز مشایخ و متفقهه بقصد و سعی برخاستند
و بجانب حکام نامها روان ساختند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه همراه انشاء الله

ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد که رفتن و بردن ضعیف آن ایلچی مرد عاقل بود چون این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخنان
آن جماعت دروغ و بهتانست این معنی باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قریب دو ماه این
گفت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع آرام و قرار نگرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بعزیمت حجاز
از راه قهستان توجه کردند و دران وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت درویشان ما خبردار شدند و بعذر
خواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت بسر این فقیر آمدند و نواب و خدمتش سفه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیده بطرف باز
فرستادند و قریب شصت هفتاد نفر درویش را سر و پا شکستند و بولایت طوس بردند و بسر دند و آن بود که اصحاب اسفراین
به نیشابور رفتند و از آنجا بولایت باز آمدند و چون بآنجا رسیدند این ضعیف را استغفار نمودند که سبب آمدن شما و چندین شورش چیست
گفتند چون ما را معلوم شد که خدمت شما را گرفته اند بر خاستیم و آمدیم و این ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را طمع آن هست که من بمقام
شما آیم و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را آن نیست که بطریقهٔ این ضعیف کردید
باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایدهٔ شما در آمدن و کشیدن چندین زحمت چه بود
همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند که طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید
ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفهٔ از درویشان مصلحت این بودند
دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین جمله تصدیعات آنست که تا برای انور ایشان معلوم
گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا بامروز رسیده مدت دو ماه که این فقیر در سبزوار مقام داشت از جملهٔ ولایات
خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبهٔ رسید که بدفع بر می باید خواست و نوعی می
باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل عیال و خون و مال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد
این ضعیف جواب همه جماعت چنین گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم کرد این معنی با پیشوایان دین می باید گفت تا اگر ایشان
بسعی و دفع برخیزند بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان دران باشد ما نیز درین کار یکی باشیم از جملهٔ مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع
ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمانان باشد قیام خواهیم نمود و از سر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنید و در بند صلاح مسلمانانیم
و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب
و لازمست چه معلومست که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند و بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وَإِنْ
طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي
تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان
بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل برین معنی که اینجا تقدیم
افتاد ارسال کرده اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند انشاء الله تعالی

که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقام خود ساکن توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم کار بر
عظیم متوقفست که تمام خلایق در شور آمده اند و بی طاقت شده صورت حال اینست که باز نموده شد باقی سخنیست که امیر زاده
را در غایت کیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف با مردی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود اکنون
باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل مرتب
خود رجوع نمایند و هر نوع که دانند بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت ازین تصدیع خدمت
توفیق رفیق و ایزد دولت یار باد والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه
الدین مسعود در نیشابور و سبزوار تسلط یافته ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند امرای طغاتیمور خان باشارت او ایلچی
پیش که شما متابعت او کنید بحمد الله و المنة که اکنون طغاتیمور خان بر سریر عزت متمکن گشت وظیفه آنکه اکنون اطاعت و انقیاد او بر خود واجب
و لازم دانید شیخ فرمود که پادشاه و ما را طاعت خدای عز و جل می باید کرد و بر مقتضی قرآن مجید عمل می باید نمود و هر که خلاف این
معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند و اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول زندگانی میکند ما همه متابعت کنیم
و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی باز گشته حدیث شیخ معروض گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان را سر یاغی گری است و مقتاد
هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روان شد و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد کس که خود را پنجم دستان و سام نریمان
خیال میکردند بجانب ولایت مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و ما فرمان
ایزد سبحانه و تعالی عمل می نماییم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کند بفعل خود گرفتار آید طغاتیمور جز با ایشان روان کرد
که شما مشتی روستایی میخواهید که ما را مامور خود گردانید و مردم روزگار را وقت میدید چون مهم بحرب قرار یافت مردم لشکر جنگی عظیم کردند
برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون دران معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمده خلقی بسیار عرصهٔ فنا گشتند و مردم پادشاه
متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبد الله مولای و سایر امرا باطراف رفتند و امیر عبد الله مولای بعد از چند روز در قهستان وفات یافت
پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمد و مرید شد بعضی از مورخان جنگ طغاتیمور خان با سربداران مسلم نمیدارند اما میگویند که چون
برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر وجهی اقدام نماید که دفع شرمندگی او
باشد لاجرم لشکر بجانب شیخ حسن و امیر مسعود کشید و در معرکهٔ سربداران کار او بفیصل انجامید فی الجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون
امیر مسعود و امیر شیخ حسن ناموس تسخیر هراة در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کرت کشیدند و دران مصاف که
ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن بلشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداران شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت
بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت
امیر مسعود از معرکهٔ
معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد و لشکریان فراهم آورده عازم رستمدار گشت و بجنگل در آمده مردم رستمدار سر راه بروی
گرفتند و مهم بمحاربه انجامیده خلقی بسیار از طبقهٔ سربدار تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار میخواست که او را بکشد

پسر خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان آنجا بود و سعی نمود تا خدمتش را بقتل آورد و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و در آن
زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد ایتمور که یکی از بندگان پدرش بود و شجاعت و سخاوت باهم جمع داشت بنیابت خود
در ولایت بگذاشت و چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سربداران را عطا داد و بعضی قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود
بسعی و اهتمام او در تحت تصرف آمد و محمد ایتمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و باندک فرصتی خواجه شمس الدین علی مخالف او پیدا کرد و محمد ایتمور
بقتل رسید بیان این سخن آنست که خواجه شمس الدین علی مردی بزرگزاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربداران او را
اعزاز و احترام کما یجب و ینبغی مرعی میداشتند و او پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت
نشستی و دایم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حضرت حق سبحانه و تعالی بهمت حضرت شیخ و توجه درویشان
تمشیت پذیرفت و جانب ایشانرا بر سرهنگان سربداریه مرجح داشتی این طبقه را بر آن جماعت می آغالید عاقبت طایفه از اعیان ملک را
با خود متفق ساخته بمجلس آقا محمد ایتمور در آمده عتاب کرده باو گفت که عجب حالتیست که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل
و اوباش را بر ایشان تقدیم می نمایی و با وجود آنکه همه تو بتقریب این جماعت پسندیده اخلاق متمشی شده و حالا از حد خود تجاوز نموده این کار بزبان
آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث برین مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت خواجه شمس الدین علی ضمنا داعیه
حکومت داشت اما در کتمان آن باقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد
ایتمور گفتند که ما نیز همان میگوییم که خواجه شمس الدین علی میگوید اکنون از مسند حکومت برخیز که تو بنده زاده و ما را عار میاید که تو
سرور و حاکم ما باشی و محمد ایتمور را چون معلوم شد که مردم باغوای خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار
در پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط گردانیدم و هیچ درویش را نرنجانیدم حالا چنانچه مصلحت شما است
عمل کنید ایشان گفتند برخیز و درین خانه در آی که ما حکومت تو نمیخواهیم آقا محمد ایتمور هر چند مردی بهادر جلید بود چون سلاحی در آن زمان با خود نداشت
از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه به بستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهتر ما تویی و شیخ حسن به تدبیر تو مهمات
می پرداخت درین باب فکری بسزا باید کرد خواجه فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا میکند باید که همه مددکار او باشید
تا امر حکومت را رونق دهد و بنوا باز آورد یاران گفتند که این کار قباییست که بربالای تو دوخته اند خواجه گفت من درویشی و گوشه
نشینی خود بعالمی نمی دهم ولیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه گفت
که نخست محمد ایتمور را می باید کشت چه اگر او خلاص شود هیچکس از ما زنده نگذارد بصوابدید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد ایتمور را کشته
کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند مدت حکومت محمد ایتمور دو سال و یکماه بود کلو نه اصل داشت و نه
تدبیر راه تکبر و تجبر پیش گرفته بی جایگاه سیاست از وی صادر میشد سربداران از وی ملول و متنفر گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که
ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم چون دانسته شد که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او
خطاب و عتاب آغاز نهادند و گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیش از تو بود ما ترا بجهت آن حاکم خود ساختیم که قدر ما بشناسی

و در ترویج و رونق ما سعی نمایی اکنون درویشانرا خوار و سرداران را بی مقدار گردانیدی و اراذل و اوباش را مرجح گردانیدی و علوفه
و مرسوم خلایق را بایشان نرسانیدی ما از پیشوایی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد آقا محمد ایتمور کردید من دانستم
که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست چه مدت مدید در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت حالا من ترک
ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت نشانید سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که
از خانه بیرون رود محمد حبش شمشیری بروی راند و فخر الدین عصار مشهدی چاقی بر سرش زد کلو اسفندیار را بی رحمت بسر حد عدم
کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشانرا ملامت کرد و گفت چون این قضیه نامناسب از شما
واقع شد فکر در باب حکومت چیست سربداران گفتند که تعیین حاکم برای و رویت تو مفوض است خدمتش فرمود که سزاوار این
کار امیر لطف الله بن امیر مسعود است سرهنگان و درویشان او را طلب داشتند و خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه
گفت که لطف الله در حد اشتباه است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم در روز دیگر بچشم استخفاف
در وی خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سرور ما باشد او مردی بود [illegible]
و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده چندان پروای لشکر کشی نداشت و وهمی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان
طغاتیمور خان در مازندران شنید که سربداران را رواج و رونقی نمانده بنابرین فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شوند
و سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند و خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت
سربداریه با خواجه شمس الدین علی گفتند که اگر شمس الدین سپاه را رهبر گردد بمازندران بر دو منی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد بغیر از شما
هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه سر رضا جنبانیده امیر شمس الدین فضل الله بطیب نفس امر حکومت را باو گذاشت مدت
ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود هر چند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین
از مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی تعبیر کرده این کمینه متابعت جمهور مورخین نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی
با کیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود که
بغالان شهر شریک شده بود و چون پادشاه طغاتیمور شنید که حکومت سربداریه باو متعلق شد فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه هر کرا
دانست که ماده فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او بجایی رسید که در زمان دولت پانصد فاحشه
در چاه انداخته از سیاست او هیچکس یارای آن نداشت که نام بنگ و شراب بر زبان آورد و هر مجرمی را که میگفتند که ترا پیش خواجه میبرم
قالب تهی میکرد گناه کار را در میان هزار کس شناختی و شبها با یک دو نفر در محلات طواف میکرد و اخبار معلوم کردی و در ولایات
منهیان داشتی و هر امری که حادث شدی از جزوی و کلی بسمع او رسانیدندی نقیب سبزوار بعلت آنکه میگفتند که او از
حجاج ثقفی است زهر داد و بعالم آخرت فرستاد و ولایات را معمور گردانید و خزاین آبادان کرد امیر ارغون شاه در ابیورد و ملک معز
الدین حسین در هراة از و خایف بودند و در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و امیر ارغون شاه از دفع

او عاجز آمده بود خواجه شمس الدین علی لشکر بآنجانب کشیده محاصره کرد و نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه خبر شنید که ملک
معز الدین حسین از فراه بدر نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره کرده چند مرحله بجانب ملک معز الدین حسین روان گشت
و ملک از فراه جز دیگر پیش نرفت عاقبت ملک بهراة رفته خواجه بمملکت خویش باز گشت چون خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید
مسموع او شد که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود شیوه عصیان میورزد خواجه متوجه دامغان شد و بآنجا
رسیده در مدت یکهفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آن دیار را بقتل رسانید و مراجعت نموده
بسبزوار آمد و هندو را آنجا آورده مغلوک ساخت و او را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تعلق باو میداشت و بعد از
محاسبه مبلغی بروی باقی بود خواجه خدمتش را مصادره کرده هرچه داشت بستدند و از روی معامله چیزی پیش حیدر باقی ماند محصلان
همچنان تشدد می نمودند حیدر عجز و اضطرار خویش را بعرض خواجه رسانیده گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه شمس
الدین علی با وجود تقوی مردی فحاش بود دشنام داده گفت زن خود در خرابات بنشان و از ان ممر حقه دیوان تسلیم نمای حیدر
قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود در خلوت گفت که من دست از جان خود شسته ام اگر مرا یاری
از دست برآید معاونت نماید و الا بیک زخم هلاک سازید تا معیوب گشته نشوم آن شخص گفت که درین باب بخواجه
یحیی کراوی مشاورت نماید حیدر در راه بخواجه رسید گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه بفراستی که
داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد حیدر نماز شام ببالای
قلعه رفت و خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون آمد حیدر رفت و گفت من از خاک برگرفته شما ام مرد زبان فضیحت
و رسوایی میبرد و خنجر از آستین بیرون کرده بر سینه خواجه زد که از پشتش سر بدر کرد حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی
شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان دست خود را نگاه دار حسن گفت ای خواجه ندانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت
حکومت خواجه چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بظهور پیوست یکی از فضلا بعد ازان
واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند

ای در بر دحیدر کرار روزگار وی کرده دست خنجر تو کار روزگار

بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کراوی کمر بستند
و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی
در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند تربیت و تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و بر سکان مرسوم کامل رسانیدی
و نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و بی برگ بودند بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت
داشتی مهمات شرعیه را بعلمای امین تفویض نمود سلطان قراخان از مملکت ماوراء النهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد
و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغا تیمور خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و باردوی پادشاه ملحق شد
سه روز در اردوی طویها ترتیب دادند و در آخر روز سیم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سربداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم

و ایمان در میان نیامده در اثنای آتش کشیدن ما می توانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود
سربداران را دفع کند خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما قصد بکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر طغا
تیمور خان زده او را هلاک ساخت و لشکریان پادشاه بگریختند و پسران پادشاه هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست
سربداران افتاد و خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون ازان مهم فراغت یافت بمقر عز خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت
او بغایت معموری و آبادانی رسید بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعتی چون قایان که بتربیت او بزرگ شده
بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بدهلیز سرای در آمد برادر زن او عز الدین بر پس استرش نشست و خنجر در پهلوی او
فرو برد خواجه یحیی دران گرمی او را بگرفت و قاتل و مقتول از استر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده مرد و دران لحظه بر جای سپرد شدند
و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان حجر استراباد بود و برین حادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد و جمعی که در
کشتن خواجه یحیی سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شغان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا زدند تا همه در قلعه بسوختند
مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده خواجه
یحیی کراوی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه یحیی شمرده علی ای التقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت
خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول
می بود و حیدر مهم مملکت می پرداخت حیدر میخواست که لشکر بعراق کشد خواجه نصر الله که اتابک میرزا لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود
بود دم از مخالفت می زد گوشمال بسزا دهد و خواجه ظهیر ازین کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب با او گفت که حالا براق
لشکر باید گرفت و تو بلهو و لعب مشغولی از مسند فرماندهی برخیز که شایسته این کار نیستی و خدمتش را ازان کار معاف داشته خود متصدی
منصب ایالت گشت بعضی گفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر الدین چهل روز بود والله اعلم
چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که باستراباد بسر امیر ولی میرویم بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان بجانب اسفراین
منعطف گردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر خواجه وجیه الدین مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان
مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلغ بوقا گفت که چون من بطریق دستبوس دست حیدر قصاب بگیرم
تو زخمی بر وی زن قتلغ بوقا در وقت مقرر کار حیدر بتفصیل رسانید زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر قصاب چهار ماه بوده
و واقعه او در ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمائه روی نموده
چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی که میرزا را بردوش و بغل
خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا کما یجب و ینبغی بدان امر قیام می نمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا مربی یکی
بود و پهلوان حسن مایل بدیگری و بدان سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد پهلوان میرزا را گرفته بدستجردان فرستاد و هم آنجا
بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود والله اعلم در شهور سنه اثنی

دستین و سبعمائه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن
جوری که سرفتنه داشت و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر
بروی جمع آمدند و ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعهٔ طوس بگرفت و پهلوان حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته
درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته درویش عزیز را امان داد و چند خروار ابریشم باو داده گفت در خراسان مباش و درویش
عزیز بطرف عراق توجه نمود در ایام او طایفهٔ از بازرگانان رخوت و اقمشه بز دنجراسان می آوردند چون بقلعهٔ دستجردان رسیدند
کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن دامغانی آمده استغاثه کردند خدمتش با دو سه هزار سوار بدان قلعه رفته کوتوال
را کشته مجموع آن مالها را بی نقصان بباز رگانان تسلیم نمود و نگذاشت که موازی فلسی کسی متصرف شود بعد از آن پهلوان حسن با
شش هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته از استراباد منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند از آن جمله
یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن در حضرت او متهم بود بعلت جمعی
گرفته محبوس کردانید و چون شب درآمد باو گفت که من ترا پنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که از این ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال
نمایی کشته خواهی شد امیر نصر الله از بیم جان در یکشب سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی مؤید محمود رضا
را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد محمود گفت میروم مشروط بآنکه چون او منصب سلطنت میسر گردد وزارت
بمن دهی خواجه علی این معنی را از وی قبول کرده محمود باصفهان رفت و درویش عزیز را باز آورد و خواجه علی مؤید درویش عزیز را
اعزاز و احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعهٔ شغان جمعی کلمهٔ عصیان پهلوان حسن بیادرت نمودند
و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معاملهٔ دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را از این معنی خبر دادند و خواجه
و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بمقصد رسیده خود را در شهر افگندند
مردم پهلوان در سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر او بیند چون دانستند که حال چیست تن بقضا نهادند و خواجه
یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت او را باز پیدا کرده پیش خواجه علی مؤید آوردند و خدمتش را بالقصاص امیرزاده لطف الله بضرب حماق
بکشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغان مراجعت نموده بنابرآنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بود فکر خلاف
کردند پهلوان دانست که اختیار از دست رفته گفت در زمرهٔ ملازمان منتظم گردیم چون با او نکویی کرده ام آنجناب نیز رعایت من
خواهد نمود اما خواجه علی مؤید بسرداران سپاه مکتوبات نوشت که نخست حسن را بکشید آنگاه پیش من بیایید و ایشان جهة
محافظت زن و فرزند خود آن پسندیدند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخر الدین خونی سرش از تن جدا
کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بی مشورت من او را کشتی
و او در ذمهٔ من حقوق داشت خواجه علی عذرخواهی نموده گفت کار مملکت گیری و حکومت آزرم بر نتابد زمان حکومت پهلوان
حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت
چون حکومت بر خواجه

و درویش قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از ملک غیاث الدین حسین کرت میخواهیم
که انتقام کشیم خواجه علی گفت که سمعا و طاعة و باین عزیمت لشکر مرتب ساختند و درویش به نیشابور آمده خواجه علی گفت که چون سپاه
از عقب من فرصت تا در آنجا جمع شوند چون درویش عزیز در نیشابور متمکن گشت خواجه علی تغییر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر
فرستاد که درویش را گذاشته متوجه این جانب شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته
روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود گفت که قریب چهارصد نفر بودند که بار دیگر بعراق توجه باید نمود و چون این
خبر بسمع خواجه علی رسید بنابر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و سیه شیر را با دو هزار مرد مکمل در عقب فرستاد تا درویش
را بقتل رسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربداران بایشان رسیدند و شبیه
کرده درویش عزیز را با قرب صد کس بقتل رسانیدند و سر او را بسبزوار آورده در چهارسوی بیاویختند خواجه علی در حکومت مستقل
گشت و او با آنکه بنگ و شراب نمیخورد اما مردم خود را از آن کار باز نمیداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرایی اشتغال
می نمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات و اهل سنت و جماعت کوشیدی و سادات را بر علما ترجیح داشتی و هر بامداد
و شب بانتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسماء دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت فرمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته
در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویش عزیز فارغ شد دست ابیذای درویشان شیخ حسن جوری گشاده
فرمود تا مقبرهٔ شیخ تاج الدین حبیبه و شیخ حسن جوری را خراب ساخته مزبلهٔ اهل بازار ساختند و حکم کرد تا خلایق بر آن برند و شیخ زبان
بلعنت بگشادند و میان او و امرای جونی قربانی وقایع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی بنابر تایید ایزدی
مدتی مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول بود و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان علیه الرحمة
والغفران نوبت اول بخراسان آمد و خواجه علی مؤید بارشاد ملهم توفیق روی بآستان فرخنده نشان آورد و ذکر بعضی از حالات
او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی مامول است بعد الحمد و المنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسید و صورت
اختتام پذیرفت بر ضمایر اولوا الابصار پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بندهٔ کمینه و دعاگوی دیرینه مصروف
و مقصور بر آنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیدهٔ ضمیر آفتاب اشراق صاحبی باید افتد که بفضایل نفسانی مکارم
اخلاق و محاسن و مراسم آداب و شرایط دلنوازی و آداب و لوازم انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر ملکات حسنه
آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ایذای خلق و اضرار مسلمانان و رنجانیدن عباد صالحین
و باقی صفات ردیه پیراسته و سعادتمندی چنین درین ایام خجسته فرجام نیست مگر امیر فاضل عادل مؤید منصور کفیل مصالح
امور جمهور حامی حوزهٔ مسلمانی مظهر آیات رحمانی بیکرای و نیکخواه اندیش جزا دهندهٔ ظلمه ابد نهاد و کافرکیش مقرب حضرت
سلطانی مسخر الوس چنگیز خانی باظهار کلمهٔ حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة و الشریعة و الدنیا و الدین امیر علیشیر
بنابرآنکه ضمیر منیر آن صاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار و آثار ابنای روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب

بدویست و چهل جزو مصحف بخط مقرمط در ان باب مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عن قریب
ترتیب یابد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست تصاریف دوران از ذیل شرف و اقبال این خداوند
احسان و افضال کوتاه داراد و او را باحراز سعادت دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل بر اکفاء و اقران ممتاز گرداناد

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی تاریخ نصف شهر رجب المرجب

سنه احدی و تسعین و تسعمائه علی ید العبد الضعیف

دوست محمد بن علی دوست المداح

غفر ذنوبه بمحمد و آله الامجاد

